

هشت بهشت

HASHT BIHSHT

Folios	:	318
Subject	:	History - Turkey
Illustrated/Illuminated	:	Headpiece illuminated
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th century
Condition	:	Good
HL No.	86	Cat No. 534

Vol.III

Continuation of the preceding.

Katibah VII:

Beginning of the prologue, fol. 373b:

هست بسم الله الرحمن الرحيم
منیر حمد خداوند کریم

Beginning of the Katibah, fol. 374b :

از کتاب هشت بهشت در تاریخ آثار و اخبار قبصر سابع.

It treats of the history of Muhammad II, and is divided into a Muqaddimah, a Qalb, two Junahs. (1) The accession of Muhammad II., fol. 374b. (2) Account of contemporary kings and men of learning, fol. 381a.

Qalb — with numerous subdivisions, treating of the qualities and virtues of Muhammad II, of his power and armies, of his conquests and territories, and of his constructions, fol.388b.

Junah. (1) His children, fol. 422a; (2) his Wazirs and Generals, fol. 424b.

Dastans. Of the twenty-nine Dastans, fol. 429a, seven, relating to wars with Muslims, are said to belong to the right wing, میمنه, and twenty-two, treating of wars with infidels, form the left wing, میسره.

Katibah VIII.:

Beginning of the prologue, fol.532b:

صبح بسم الله الرحمن الرحيم
مطلع الانوار من وجه کریم

Beginning of the Katibah, fol. 533a:

از کتاب الصفات الثمانیه... از کتاب هشت بهشت در اخبار خلیفه ثامن.

It is devoted to the reign of Bayazid II., is subdivided into a Muqaddimah, a Tali'ah, a Qalb, and two Ba's thus:

Maqaddimah. Pre-eminence of Bayazid II's reign, and history of contemporary kings, fol. 533b.

Tali'ah. Qualities and virtues of Bayazid II; his pious foundations and constructions, fol. 540a.

Qalb. His accession, fol. 563b.

Bas. (1) Wars, conquests, and other events connected with his reign, in eight Dastans of the right wing, and ten of the left, fol. 569a. The last Dastan of the left wing ends with an account of the repulse of the French and Venetian attack on Mitylene in A.H. 907 = A.D. 1501. The last of the right wing recounts the festivities at the circumcision of Prince Mahmud's children, A.H. 911 = A.D. 1505. (2) In two sections (Junah): (i) Children of Bayazid II, fol. 648a, (ii) his Wazirs, Nobles, Generals, Qadis and 'Ulama, fol. 657a. The last section ends with a notice of Firuz Beg's appointment as Governor of Bosnia in A.H. 912 = A.D. 1506.

The Khatimah, written entirely in verse, begins thus on fol.681b:

خداوند اکرم ابی نیاز
بسلطانی توئی الحق برازا

It is a better addition, and deals with an account of the domestic feud which resulted in the deposition of Bayazid II, and the accession of Salim I.

The author's Salim Namah, containing the history of Sultan Salim, is noticed in Rieu, i, p.218.

The colophon is defective, as the greater portion of it has been torn away. The few words still left read thus:

... ام الدین علی البدلیسی

These words, evidently forming a part of the author's name, as well as the nature of the handwriting and the general appearance of the Ms., tend to suggest that it is an autograph copy.

HASHT
BIHISHT

86

۵۴۴

O.P.L.

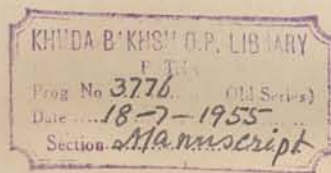
86

C. 534

P. No 3761

A rare autograph copy.

vol. III



2004

222

A48





عش و کرسی در پیش پادشاه آب حیوان زین بود ایالت حلقه خنجر استیم اسم او پیر توحید از بیان او عیان ما فتد عین بویت در شهود صفحه لبیل باین معنی لکشت این چنین ای پیروز در زبان شکلاش بر خوان در راه است	کریش را نه فلک شد پایها کوهر دل نظار این لبیل است نگار عشق استیم لبیل او چون بلالی شد الف کویدان دید ما کجاده ما خود را نمود وصف رحمانی جو فیض عالم داشت چون خاصان شد رحیم و مهربان از کتاب حق خوش در پناه است	منیر محمد خند او در حکیم از بن منیر عیان عین الحیوة ما پیر ایداد عاجی حسیب پای سلم بواج استانت کوهرش کشیده در نظام کتب بسم الله خطیب کانیات زان بغیر او کسی ریحان نکنت مطلعی کردید از نظم کلام	بسم الله الرحمن الرحیم منبری بلوح محو شتاب بایستاده بر سر پاچا خطیب رخدین پادشاه زبانت رسته سجده است جلال دولام تا درید در عمارت ایم ذات رجش عالم است پید او نعت شد چار کارکان جو بسم الله تمام
گوشت و عرش رحمان رحیم بر جوی بسم الله است ابر بود نقطه لبیل بود که دیده بحر گلنجد درون ظرف آب مجدد دیگر حرف عالیا دری معنی در آنها چون ملک افواج اولی برای فتح باب کرده پیش ملک دین را نیم رعد	ایم عظم اندر و در یتیم بر سر جمله کلام افسر بود علم یک نقطه بود نشیده شرح آن نقطه کجند در کتاب نوزده حرفت الفم آن ذات نه شد حرف مکرر چون فلک از جنین مجموع در هر کتاب لیک صبح نور او عالم فروز	در آن دریا در انجمن نظم افسر سجده در عقد نظام جل در شکل زهره رخ نیاب پیر و جدت را چو طاهر میکنم مر که مری چشم دیده ور میکل مریک ز انوار عقول سپاس مجموع عالم را نظام	لیک دریا بریا ملتیم دره التاج است رفوق کلام سپت فریت حقایق در کتاب مرتضی فرمود آن نقطه منم حرف او مریک جو جوی پیکر عشر کامل شد حروف در اصل چاره نظار چار عضر اقوام چون بسم الله بودم افواج
ماه بر از زم زم جوش شمع مهر بر خاک در شش نهاد چهر روح قدسی سپاس بخش اهل ایمان بکلی از لشکرش در لوانا قنات آتش	در کدشته از هنای نه پیر در جیم لی مع الله منیرش او پست سلطان و در عالم کشورش شهر چربل ظل را پیشش	از شورش مر تابان شد بشرق بزم خاصی کرده بر چون و چرا وین فلکها پایهای ز فوش پی روشن ثامن میدان غرا	جیست مهرش نام آن سلطان دین یک شب از فعل برافش جیست در شبای روی نه پیر شد جیست کش ملایک صفش پیش رو کشت از سپاسش

شد بنی السیف در صف جهاد	وز کلب تیغ او فتح بلاد	بیغ الش کرده کرد و ز اخضا	دست اصحابش همه مالک رباب
یا بنی ستم آن بنده امان	کز نگاه بخدمش سر نهاده ات	بی صلاحت مانده در تیر نگاه	عضایب کشته او قائم تباه
در صف مردان دینم راه نی	از رفیقان محکمم جز آه نی	طلعت جمل نگاه از جبرون	غیت از طاعت چراغی سمنون
نبودم جز عجز نیست عذر خواه	تا شفاعت خواه کرده او نگاه	طاعتی از من نیاید جز کار	کان بود مقبول پیش کرد کار
اولین طاعت که دارم اعتماد	چست ذکر خیر اصحاب جهاد	تا دعا و آل عثمان گفته ام	مر زمان در پی پی سفته ام
در نای این جهان دینم حار	کرده ام کلب بایزاد رسار	وز زبان حال کیوم آفرین	این زمان در در کشاه معتمین
باعطو قدر مقسم آسمان	بر خایش داشت جای پاسبان	شاه دین پرور سستی مصطفی	وعدای مصطفی از وی وفا
از ظهورش مصطفی کشته بشیر	کرده و شش حدیث دلپذیر	از کلام ذکر او کر بشنوی	زان حدیث و حکما آگه شوی
بود ابو الفتح از ابا کی کینش	ناصر دین محمد دولتش	بود سلطان و محمد نام او	نصرت شرعی شد کلام او
فاتح قسطنطنیه اسم او	نام او ستوده و ووشش	کرد طاهر ملت پیغمبری	لمعه غیش بقصر قصری
گرفت او کوس شریعت را بلند	گفت این آوازه ناقوس حید	پاخت از چوب صلیب کاوی	منبر اسلام و تخت سروری
رایت دین را بگردون برخت	شمه زایت ز جرم بر ساخت	جبهه شرع از تیغ او بچود چهر	شدر عکس تیغ او روشن سپهر
دعوی توحید او در ملک دین	کرد نفی شرکت از روی زمین	گفت در دین ذات حق بی شریک	طلح حق گفتا نم تنها ملک
از زبان تیغ او آیات بایس	کرده از بوشکان از روی یاس	مول تیغ او بر روز پستیز	محد از انزل کسود که کینز
بود دست او در بحر اظف و کین	غرق در کجسرا و روی زمین	ملک ایمان غرق بحیر جود	غرق طوفان بلا ملک عدو
چو صبحش در که احسان کرد	نور بخش درخش از خور ز یاد	شرق و غرب از لطف و مهرش	بحر و بر در ملک خودش مجمع
بحر جودش با صدف دین بوال	بر برش با نوال آب زلال	بحر اصحاب جوار منشیات	ملک بر عادل و آب حیات
کرد فتنی بیش شامی در جهاد	کجاست عکر کزو در دین شد ز یاد	جریم روضه کفر زد علم	گشت شاه صورت و معنی بهم
بود ظل حق بملک دینی	شد صورت گشت شاه معنی	ملک صورتی او شد مستدام	از بقا بر او لاد عظام
شد دل محمد آن سلطان دین	ظل ایزد بر سر روی زمین	خیر و اسلام سلطان بایریم	لطیف جم و ذوباس شدید
طاعتش طوق رقاب پروران	در نایس نظ جان رطب الیسان	طاعتی دیگر که کنم پیش ازین	کان بود از من قبول حق تبیین
چست و دردم از دعای حجاب	بر عزان شرعی عالی جناب	با دذاتش در امان کرد کار	رو عرشش پیش از صر و شمار
چون دعای والد سلطان دین	با شای شاه دین کردم قرین	در نایس عقل کل بحسب کند	در دعای روح الامین آمین کند
در بهشت معتمین جولان کنم	چو که ذکر قصه سلطان کنم	جلوه گاه ذکرش از انکار کند	شد بهشت و جوار از ان ترنم
نام سلطان شد در بهشت	مجد ذات پاک او رضوان شد	ذکر او چون طایر جنت بکان	کرده جملان در باطن این بیان
از رفیع آن شه کسور گشت	روضه در کرم در نشو و نما	رب و رفیق علی ربیب	و انطی الاکلام فی تشبیه

قال الله تبارك وتعالى في كتابه الكريم ان هذا هو القصص الحق وامن الله وان الله العزيز الحكيم

کتاب نهضت

از کتاب کتاب نهضت در تاریخ آثار و اخبار قصر سابع و سلطان معتدل شرت اعنی السلطان الحی محمد
والامام المودعین المودع بنی المصطفی محمد صلی الله علیه وآله و صحبه و التابعین لهم باولاد لاولاد و ذکر این کتبه
مستقل است بر مقدمه که مؤلف است از دوطیعه و قبل الکتبه که مخوفتید و جناح یمنی و لیری و میمه نیست آثار
و میسر به نشره الاخبار **امامته** در ذکر مبادی سخن و استقرآن سلطان ملت محمدی است بر سنده قصری و تحت مورو
پیری و آن بدوطیعه منشی است طلیعه اولی در ذکر اجلاس سلطان بر سر خلافت رحمانی و فروع یافتن خاندان عثمان
از چنگی طالع آن مطلع خورشیدمانی و طلیعه ثانیه در ذکر احوالی معاصران سلطان از سلاطین و ملوک و ائمه و علما
و مشاییر بدان اهل ایمان **امامته** در ذکر خصایص کریمه و اخلاق عظیمه سلطان و این مطلب بذیل استیجاب
جناح یمنی در ذکر اولاد و اخلاف اجداد آن منظر خلافت جناح لیری در ذکر اعظم ارکان دولت آن مصدر عظمت و
شرف **امامته** در ذکر محاربات و فوجات سلطان بهرام اتمام است بحکم ضرورت بانکه و سلاطین ایام آن
متغلدان برین اسلام و درین باب **مست** در بیان است **امامته** **امامته** در ذکر معطیات فوجات و کلیات
غرفات سلطان باطایف کفارس در افطار بلاد و امصار و درین باب **مست** در بیان است **فقد** **مست**
الکتبه در ذکر مبادی و مقدمات استقرآن سلطان دین محمدی بر سنده قصری اسلام و آیات
و شواهد اتقانی باری دولت و استحقاق رتبت خلافت او جنت تقوی دین نبوی علیه السلام قال الله تبارک و تعالی فی
حکم الآیات **والمال الذی جعلکم خلائف الارض ورضع بعضکم فوق بعض درجات** دانسته که این حدیث را بر این و در قایق احکام
و نکات دکان پیکر معانی روحانی بر صحایف افهام این معنی را مقرر داشته و بر الواح افکار نگاشته اند که ذکر آن
منع حقیقی و سپاسداری منضی تحیقی شرعاً و عقلاً واجب است و اطراف این حکم در سپاس منظر نعمتی و مصدر رحمت
ملایم و مناسبت زیاده کمال و باز گشت مرکز محمدی مبداء اول لطف و کرم عاید و ایل است و هر لسان ذکر منقبتی فی الخیته
بستان و بسبب نعم اقدم مطلق و قابل است **مؤلف** برای سکر و سپاس تو در فضای یاقین زبان طوطی گوید در بجای کجا
مصوران از نو که خانه تقدیر **پیان** جالی سکر تو میکند کوی **مؤلف** و معرست که مقتضای آن خطاب فوقانی اعظم مراتب
یزدانی میان انوار نوح انسانی و اتم داعم عطایای ربانی در شان منظور ان غایات نهانی سبحانی عطیه عظمی خلافت
و سلطان است و رتبت کجانی حوزه ملک و عرصه دین سلطانی مرایه ادا حق و ثنا و سپاس ذکر و ابداء و طلیعه
پستایش بطریقه تقدیم شکر در شان ولی نعمانی که ممکن بر سپند چیروی و پروری اند و در باره داریان سپاند قدرت
و توانایی که موسوم به سبطت نعمت و دین پروری اند بحقیقت و یتیم از آداب محمد نعمتهای ایزد متعال معدود و دعا

و بوجی احصاء افراد شکر بر سیل اجمال در مقابل تمام فضائل از جنات شگری بوجود آید. از آنکه رخیار آید
 کردار عباد پادشاهان دین و از مجملای ظهور قدرت حضرت آفریدگار است. و احوال و احوال فرزند آل ایشان نسیم جمعی
 از آثار جمال و جلال کردگار **ریت** مرکه در ملک یار دین باشد. در خورشید و آفرین باشد.
 شاکر شاه عادل است جهان. عدل شرعیست و ظلم از طوفان. و انجی نیز اوارترین پهلپین روی زمین
 بتخصیص در جمیل و دعا و احق و البیغ منعمان عظیم الامنان در تخصیص شکر لغیر جزیل و ثناء این سلطان
 دین محمدی است. و این مصدر تائیدات پیرمندی که یاد آورد صفات و ملکات کریمه. و در کار فوجات دینی و خلعت
 عظیمه او بخت توشیح و ترصیع این خواهر ارقام است بر خور ارقام در نظام. و داعی بر تزیین لوح شود و عیان
 بتصور دقایق حسن و جمال آن مظهر تمام اقسام فضائل و انعام **شر** یقین فضل غنی بشکر. و هذا السکر داعیه اللوام
 بنابرین مقدمات دستگیری توفیق کردگار. و بمساجدت سیاحه قلم لطایف نکات نموداری از اصناف اوصاف آن
 خداوند کار خیر و آن روزگار ز بصیرت خوش تقریر طوطی انطق **بکتاب یخلق حکیم بالحق** کو شکر دار پادشاهان علم دار
 خدایا قافله و بمعصنیت بازوی کلک شکرین که تبارک عیسی و از دران اساکر بالبان شیر خوار. رضيع لبان از پیر
 پستان دوات حقایق تثار است در مطارح افکار و مسارح انظار اولی الالباب بدعوی **انی عبد اسم الله انی الکتاب**
 آغاز سخن بر لبان بلبلان با غت اسرار خدایان **ریت** و وفود شکر المؤمنین و غیرهم. تا فی الیه اعاجبا و فضاها
 بر چند که پیر انکشان قلم عطار در رقم در تعداد اعداد محامد صفات آن ذات قدسی سمات بر حساب خرد بعقود
 اصابع اشارت شمارد. و هر نعمه در که بلبیل بر ابعه براع صناعیت در پستایش آن سلطان کشور قدرت و استطاعت
 بتعارف و پیرو با سنک و ساز آردی که باشد از هزار چندان. و اندکی باشد از بسیار آن. و هر در که جمعی که از
 اجمال جمال آن منظور نظر فضائل بلبلان لیسن سخنوران فصاحت مقال گفته آید بشماره ابراز نکته باشد از دلیری
 نقطه حال یک بری چهره بدیع الحان اگر چه **مصرع** حسن خداداده حاجت مشاطه نیست. لیکن جهت ابقا و استیانت
 آن عظیمه آن سلطان عازی در جمیع اعصار و امصار عالم و القار اخبار منتج انباء و اعتبار در تمام ادوار
 میان کافه بنی آدم ایراد مینماید و زبان چال بمعذرت تفسیر و تعصیر می کشد که **مؤلف**
 زبان خدایم ارشد بوصف او مقصود. نزار بار بود معترف بجز و قصور. و از جمله مرجحات و بواعث جلوس
 سلطانی و جهت انودجی از منجیات لوازم خلافت آن بانی ارکان سلطانی دو قیم کلام در مقدمه تقدیم
 مینماید و شرح تقدیم و بر حجاب سلطانی در آن دو مسلک مجملای آید **قیم اول** که شاه صدق آن اهل کشت
 و شهودند و مصدق حقیقت حقیقت آن محققان مراتب وجود از دلول حدیث صحیح القوانین و این خبر
 مسلیحت این که فعلیک پستی و سته خلفاء الراشدين المهدیین در احوال مجملای افراد اهل استعداد این صفت
 صدق پیشتاد میکرد که هر کدام از خلفا و سلطانی ملک زمین و جانشینان مساند انبیا سلیمان مکیان را که

نسبت شده در مناسبات صوری و معنوی و در مضامین جهات دینی و دنیوی بان سلطان ابیاحمد مصطفی علیه
 الصلوات و آله و انما او فو وافی است آن جان سلطان خلیفه خلق حق تحقیق و تحقیق است و بدعا و ثناء
 بی انقباض پیراوار و حقیق تخصیص ایشانی در پناه و خیر و یومیدن عند الله که بحسب اقتضا مناسبت از او ایضا
 عنایت لم یزک در دوره نبوت محمدی و در ایام ظهور دولت ملت احمدی از روی صورت خورشید شال بجهان کشایی
 مذکور است بهر جهت و از جهت رتبت و شرف معنوی در مضامین اجتماع و دین بر روی بنفصیت جهاد و شرح کسری
 و متسلسل نسبت اصحاب و خلفاء پیغمبری معروف و مشهور شود و مع دکل در اظهار آراء و حجت و افتد از ناخ اخبار فریدون
 و حمید عظیم الاقدار بود و در شیوه بسط لطف و عطایا عظیم و نشر مایه خلق کریم بحیثی بنی عطف و جیم مغفرت
 بظهورت و آنکه علی علیه السلام تو را بود و در باید و باید شفاعت شریع و ادیان و در دست یار و تسدید امور بر مشرکان و
 منافقان لایزال بدست مملکت کشا نموداری عجاز حضرت موسی آیت عزا و شریف که الی خواجه که بیضا در دور و فوجات
 مصطفوی اجرا و امضا حکم ذوالفقار حیدری تواند فرمود بیت خدایش تیغ نصرت داده و جنگ کن از آن پس از دلت در جنگ
 جواز دی نماید تنه جوش شیر زبانش که کیک و کاکه شیر و الحی این سلطان ملت محمدی و این ملک مالک سعادت ابدی که
 پر رشته نظم این کتاب بکوه مدح و دعا بستان و منظم شده با وجود که در جامعیت آن صفات حمیده و لغوت پسندیده
 چون فرد و حید خورشید اگر چه واحد بالوحد است اما بفضل هر کوه فضل و شرف تمام است و در تحقق احاطه ربانی و
 بمشابهت و مناسبت ظلیت رحمانی بر مثال الف الوهیت پیر بلند و پیر فرار است و مانند ظل استوی اقطاب در اطراف نهان
 دولت و اقتداری ترکیب و انباز است تو اقتضا خلافت العزم محمد میثا و لا تعامن الدرس علیا و طاهر است که این
 کوه تابید که کون و این حمد سعادت های روز افزون از لطایف و الطاف و مبی است از قبیل و لهما و ربهم که پس
 و این لوح اتفاقات جامعیت محمد صفات بفضل الهی مقدر است نه آنکه بحد و اجتهاد بشری مقدور و میرسد بیت
 پشت قوی شده از آن بارگاه روی در آورده باین کارگاه و لیکن الطف لطایف و اشرف نکات و طرایف در جوه رحمان
 خلف این سلطان ملت محمدی بر سایر خلایف خلایق اولاً توافق و تطابق میان اصول چهارم باین مبارکی اسم سامی و نام
 نام نامی سلطان انبیا علیه الصلوة و السلام بکوه و عشیاست ذکر که نزد عارفان علوم بی تنها از تعلیم خانه و علم ادم السلام
 معبر و میرمن گشته که در اطمینان پنهانی میان اسمی و معنیات و در اعلام مشهوره اتفاقیات محتمل است و از عالم عجب و کسور
 معنی بر نسبت علامه تا روحی و بدنی خصوصیتی چند از مناسبات میان مرام و نامدار معین و مصدق است
 و منشاء آن در رابطه عین مسالک و تحت خداداد است و واضح جمیع اسماء مثل در و پر بر بکه مشخص نام بر ناموز تحقیق
 ترجمان پس این استعداد است و کلام حکمت انما الاله اول من الله ایما باین نکته نبوی است و مودین این معنوی در حدیث
 صحیح نبوی که **مولا محمدی** محلی و مروی است و در اخبار ابن عباس رضی الله عنه این معنی که **ان الله یحب اسمی علیه السلام کان محبا لاسم**
الحسن هم این مقصد را متوی است برای این سلطان محمد و در این شرف نام نیک میان خلفاء روی زمین پسندیده

و این اسم در رسم بفاخرت و مباهات کافی که بنام می و نیابت نبوت محمدی سلطان محمد عازی میان مادران جهان
 مذکور و مشهورست **بیت** ای جز با حرام خدایت نبرده نام **وی** پسک انبیا بوجود تو با نظام **زان** نقش کده بر صفت وجود
 عرش مجید نام ترا از برای نام **وی** شبهه خاندان خلافت آل عثمان جنت مکان بهمین ذکر خیر و ثواب جلیل عمارت است
 و دو دمان قیصری ایشان باین نیک نامی نامور و سپر فرار که اعیان این خانواده سلطان بود وقت اسمی و مطالبت
 رسمی مصداق حدیث دلپذیر و مصدق این کلام حقایق تصویر شده اند که **ما احکم ان یکن فی بیت محمد و محمدان**
 از آنکه درین خاندان خلافت ایشان دو محمد نام علی شان بر بر قیصری استوار نموده اند و هر کدام بحاکمیت سلطنت
 و معدلت نامدار و روزگار بوده اند لیکن نسبت این محمد ثانی با جد مجیدش که ثانی آبا سلطانی است چون ترقی فضل
 خاتم انبیا بر آدم ابو البشر علیها السلام مغرست و کجالات و مجامدیشی درین نشانه فرزندی و پسری او فی و او دوست
مصر نقاش نقش آخر خوشتر شد ز اول و الحمد لله تعالی که پیاپی چنانچه آن محمد اول لبان سریع الحرام غرغرا اسم
 مبارک محمدی را گوش زده جان مشرکان نمود این محمد ثانی نیز بخوش سپاه جهاد نام و نشان سعادت امتداد بخود را
 با احکام عالم نظام شهادت ثانی **اشهد ان محمد رسول الله** قریع سمع کر و بیان ملام اعلی و خاطر نشان اهل کفر و ایمان
 فرمود بلکه بر حسب موعود نبوی و کلام وحی ورود مصطفوی که لولم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث
 فیہ رجلا منی او من اهل بیته یواطی اسمی این محمد نام خلافت مقام ابواب فتوحات اسلامی را بدست اقدار خود
 گشود و بواسطت توفیق غیبی توافق صورتی و معنوی خود را با نشانه نبوی مسلم و محقق نمود **بیت** ان محمدتم شد بر وی در پیغمبری
 و بن محمد فتح فرموده درین پیوری **ان محمد از حق آمد** بنمای جمله خلق **وین محمد** سلطان بهر اکتسری **ان محمد** تعالین آمدن
 و بن محمد بر خلائق ظل حق از دآوری **تا بود** نال محمد بن تازی پادار **با د آل** این محمد بر بر قیصری **امید** که تا در صحیف نور کار
 فواید و نتائج حروف و ابجاء قیست و میامن حقایق اسمی و ذواتی خواص جفری مظاہر اسماء و صفات الهیه را حاکم
 و واقعی است بروقی کلام با الهام آن پرور عارفان خصایص و اسرار حروف و پیشوایی آیه اهل بیت و در علم ابجاء
 علم و معروف امام تمام اهل معارف و حقایق امام جعفر صادق علی آباء و علیهم السلام که باین بشارت اشارت فرموده که
 اذ کان یوم القیامه نادى مناد الا یتقم من اسم محمد فلیدخل الجنة کراهه اسمیه علیه السلام که روحانیت مقدس محمدان این
 خاندان را در ظل شعلات محمدی در جنت اعلی سعادت مغفرت پروردی ممکن و برقرار دارد و بمنتهی نقول آیه **بسم**
 و بقول منقول از سلف صالحین که **ما من بیت فدا اسم محمد الا تموا و رزقوا** نال عرو دولت اخلاف خلافت انصاف
 این دو محمد نام محمدی و صاف را چون شجره طوبی عواره در نشوونما با عل مراتب عز و علا پادار برار و از نمایش اصل
 و فرع بانو و نوا و بغیر این بخت و بها ملک و ملت این خاندان علیا روضه دین اسلام و حدیثه رفاهیت جماعیه نام
 بنضارت و طراوت علی الاپیتر از دار **بیت** شه که همزک مصطفی باشد **این** شرف بهرادر تمام بود
 خیر و نیک نام عادل دل **تا** ابد خطه اش نام بود **قسمی دو** در ذکر خواص و کلمات انفا

خلافت سلطان در مرتبه سابع و شرح شرف منعم قیصری اسلام بوجود آن مطهر جامع چون نزد علماء دین و عرفا
 اهل بیان معین و مبین شده که صفات ذاتیه الهی منت است که امام علمیه است و نشانه خلافت اوست بر انصاف
 باین منت صفت الهیه اقتضا و اعتناست و سلاطین انبیا و شایان ملت مدی را در طلیعت خدا انظم این صفات
 سبعه الهیه ساخته اند و لوا خلافت بشری را ازین جهت جامعیت بر فوق منت او رنگ ایمان و زمین را بر فوق
 برین تقدیر و تقریر خاصیت عدس و تبعات را در امر خلافت رحمانی تأثیر تمام است و تعالی منت و نتائج و
 فروع آن در کتاب و حدیث و کلمات بظاهر لاکلام است و ازین سبب عارفان روز و خواص اعدا کنند که
 خاصیت عدس سبعه از حد عد و حصه بیرون است و یکی از خاصه این عدد آنکه اول اعدادی است که بر جمیع اقسام
 مشتمل و مشون است چرا که واحد که مبدا اعداد است یا اعتبار مبدای است خارج مراتب اعداد است بر اینه اول مرتبه
 تعداد زوج است و طریقه سبط آن دو است بعد از آن اول عدد فرد و بسط پیوسته است بعد از مرتبه بساطت عددی
 اول مرتبه ترکیب زوج است بمثل خود و آن چهار رجب الزوج است و آنکه ترکیب زوج است با بسط فرد که عدد پنج
 و زوج الفرد است آنکه ترکیب فرد بسط است بمثل خود و آن شش است و فرد الفرد است و منت برین جمله مراتب
 عدد مشتمل است لاجرم میان اعداد آحاد ازین جهت موصوف بعد کامل است و از حسن اتفاق این حلیفه سابع
 و قیصر مقتضی اسلام خاتمه از روی معنی با تصاف صفات سبعه الهیه کامل و سرفراز است در رتبت سلطنت صوری
 میان قیصر هم باین خاصه خاصیت مایه و متماز است **بیت** فان کنت مرابا بقولی فخذ
 مناقب سلطان فاین عدلیا و جهت ثبوت این مرتبه و ظهور لطایف این خاصیت منت وجه وجه توفیق و توحید
 نموده شده **و در اول آنکه** این حلیفه رحمانی چون در دارای ملک سلیمان و درین سلیمان میان خلفا و قیصره خاندان
 عثمانی در وراثت ملک و جایز ملت و توسیع مملکت اکل از شش بطن مقدم شد و از تمام سلاطین و مجاهدان قدیم
 و حادث اقدم گشت مرایه مقتضای حدیث نافع و کلام جامع ان صلاح الرجل یرک البطن السابع هم و از کبر
 کرانایه اخلاص نیت و صفات عقیدت از حد اعلاى خود عثمان یک غازی شد و هم بعد از اذرا که ان دولت
 و صلاحیت موروئی بکمیل صفات کمال و لغوت خلافت و جلالت بر تمام آبا و اجداد منظر اکل و فضل در دین پوری
 و سرفرازی گشت **بیت** و غایه هذا الفضل انت و انما یوافی الی الغایت فی آخر الامر **و در دوم آنکه** خاتمه فائحه
 اکتاب در میان سور فضل الخطاب مجموعه است محتوی بر آیهات مطالب و حقایق کتاب بهمان منوال ذکر جمیل و شاعر
 شایع این قیصر مقتضی و سلطان سابع در صحیفه اخبار و جریده آثار بمنزله ام القرآن است نسبت با سیر اذکار
 پای خیر و ان جهاندار زیرا که جهت جامعیت انصاف بصفات سبعه الهیه و وراثت رتبت خلافت رحمانیه میان
 اشخاص انسانی و نظام سلطانی در اقامت ارکان و مبانی دین مسلمانان چون آیات سبع المشائی فائحه و فرست
 صحیفه دین پروری و جهانبا فی آمده **بیت** لمونه فائحه فصح محمد از دست خاتمه دولت پر دهم اویت **و در سیم**

آنکه چون ظهور این سلطان دین محمدی را از روی ایم و پرسم صوری و معنوی مسایب بسیار با ظهور دولت
 و ملت مصطفوی بود بجا نوبت نوبت محمدی بحسب ادوار روزگار بقضای سعادت منت کوکب سیر در دور
 قمر و معقین ادوار اتفاق افتاد و از بدایت سبط آدم تا زمان خروج خاتم و الف پدید قدم به ایت در بسط عالم
 نهادن خلافت این سلطان منعم هم در سابع ادوار قیصری این خاندان دیت داد و چون جد معیدش ابو
 السلاطین المجاهدین عثمان بیک بمنزله آدم این دودمان بود در صحیفه خانی در جهان کشایی و شرح پروری بر
 روی عمایون و کاشد **بیت** **سکان اخرا الهی محمد** **وقته فی رتبة الفضل والقدرة و جبرها دم** **آنکه**
 اختصاص این قیصر اسلام بطن سابع ظهور تقویت شرایع از بقوت دولت سابع اسارت باین نکته
 تواند بود که در تیر حفظ ملک و دین و جامعیت لغوت عطا سلاطین نازل بمنزله نزول روح است بر میکیل
 اعدل انسانی و بمشایه عقل فعال است در تدبیر نظام اعیان کی که بعد از صورت جمعیت منت رکن عالم ترکیب
 از عناصر اربعه و موالید ثلاثه تصرف در مملکت ابدان نموده و احکام عالم نظامش را چون عقل فعال اجرا
 و امضا در کشور اعیان فرموده **بیت** **محمد که سلطان این مملکت** **زخندین خلیفه ولی عهد گشت و جبر**
 آنکه چون ترتیب آفرینش کرد کار بتعلق ارادت و اظهار اقتدار در معقین مرتبه خلق و تقدیر اقدار او را
 بر عرش کریم استوار پذیرفت و تطابق کارخانه آفاق و انفس از آن طرح نظام ایم فرخنده فراهم حالت
 استمرار پذیرفت بمقتضای **حق السموات والارض فی ستة ايام ثم استوی علی العرش** چون اقیام غیر معدود احیاء
 محمد و دوازده جمیع جهات است بفلک محمد و عرش مجید رتبت تعیین و تحدید گرفت و سلطان ملک پروردی
 بر طریق استعلا و استیلا بران استوار پذیرفت از ظهور این ظل مدید خلافت و تأیید که اولایش جهت عالم
 پیشتر از و تابید و در ایامش کس از اصول عالی نجا دش کارخانه دولت متزاید گشت و در روزگار خجسته اش
 جامعیت اوصاف خلافت متقارن و متسا که شد لا جرم ظل رحمانی در ایام معقین نوبت جهانی **او**
 چون عرش مجید بر کشور دنیا و دین شمول و احاطه یافت و بر مثال فلک اعلی مظهر استکمال نشأت کائنات شده
 پر نور الهی از وجود فایض الجودش بجهان بیا ن یافت **بیت** **منت ملک بکرش خفته** **مشت بشت از عرش شفته**
 قبله نه چرخ بگوشش در پست **غیرت شش روز بموشش در پست** **و جبر** **آنکه کوکب پیغمبر طالع عمایون سلطان**
 علو مطالع کیوان مکان بود و در دوام و ثبات ملک و دولت معادل منعم ایمان لا جرم نوبت شاهی و نیز
 در مرتبه منعم از اجرای زمان محمد و محمد دولت این خاندان ظهور در کشور اعیان فرمود و از غایت شایه
 مدت ایام پروری و اوقات جهان کشایی و دین پروری و بمعضای حرکت خاصه کیوانی بمقدار یک دور کامل
 کیوان از پیاعات و سنین زمان امتداد پذیرفته و پس سال شمسی بر چهر خلافت و قیصری اسلام استمرار
 گرفته **لمولفه** پیش قدر عالیش کیوان چرخ معقین **می نموده مجمر کر پست در زیر دین و جبر** **منعم** **آنکه**

پیاکان منازل توحید که بحقیقت سلطانین کشور تقدیر اند در تریب مساکی کلمات انسانی تا نهایت پیکر
 و ریاضات نفسانی بحسب جامعیت مقامات و اطوار و از طرق استکمال نفس تمام اکوار و ادوار عالم انوار مغف
 منزل بعدد اطوار و انوار سبعة مقرر داشته اند و تکمیل حلقه آدمی را در سیر کشور وجود بوصول و عروج آن
 منازل سبعة منوط انکاشته اند چون سند خلافت صوری ظل سلطنت معنوی است و جمیع مراتب کمالیه بهمان
 عدد و مقدار در وجود سلطان دین پرور مطوی است مرا به از بدایت سیر سالک دولت و اقتدار درین حاذان
 خلافت شعار اطوار ملک صوری هم بر طبق آثار سبعة نوری درین مظهر موعود محمدی استکمال پذیرفت و بر توفیق
 سبعة ملک معنی بر صورت شهادی مکت و قبال این مقسم قیصره اسلام لعان گرفت **اول** روی باقی یافتن دال در
 کرده طواف درت مغف سپهرین خاک رخیل تو ملک اقلیم سیم . شعل خفت آیدان لمع نور جبین **طیبعه اقل**
 در ذکر جلوس سلطان دین محمدی بر سر بر خلافت جهانی و شرح فروع دره التاج قیصری اسلام بنا جوری آن مطلع
آفتاب ما فی لوله فی تشریح تاثیر صبح الطیعه فی المجلس المیمون الذی هو البدر یوم البدر مقرر شوی
 جمالی صبحی از روز جوانی . شده بیدار بخت از کامرانی . صبحی که در صبح عالم افزون . ز جام هر کشته عشرت اندوز
 گذشته بخت شام جدایی . پشیمان کشته خرخ از یوفایی . شده طالع موافق بختیروز . رسیده صبح دولت شده روز
 نماده تاج ز بر فرق خورشید . بدستش جام می بر تخت جمشید . عروسی صبح با تاج مکتول . نمود از چرخ حسن خود مکتول
 بیال صبح خرخ آمد سپروز . رسید به بوم شب از پیش و باز . تحت شامی آمد خیر و روم . شده این ز ظلم ظلت آن بوم
 کرد خنجر صبح از افق باج . پیروشان شب را کرده باج . صبحی صبح خندان بهاری . نوای بلبلان در عکاسی
 صبا از بلخ خنجره دکانی . که باز آمد بهار شادمانی . زده صبح از بهار خنجره می دم . کلستان جهان آن روز خنجره
 خنجره شادی از مرغ خنجره . بجام کل صبحی کرده آئینه . کوکب هم زبان بهر غارب . چمن کشته سپهر پر کوکب
 شده خندان کل خورشید و انوار . سگت و در احر در سمنزار . پرچم صبح از شرق کشود . بگلشن روح خنجره جلیوه نمود
 بشارت داد با صبحی . که کل نیست بر او زکبانی . کشد چون صبح خنجره از غلش . که جوید در جامی خنجره
 صبا کل را بخت بلخ شاده . بر او کش شکوفه ز شاده . بر صبحی صبحی از غلش . ز تاب مهر کل بلبل می خنجره
 نقاب شب در دما صبحی . که بنید روی کل برین بلوا . صبا پیغام صبح آورده درد . که شده شاه چرخ راعم کلکشت
 بکوش کل صبا این مرده چون . چوهران صبح خندان کشت و شکنت . خوانان طرفه و صبا . که شاه کادان بر تخت بلکشت
 بنیم صبح داده مرده هر دم . که شد سلطان غلش شاه عالم . نشسته شاد با بخت مزید . تحت قیصری سلطان محمد
 ز بعد تمام سلطان مراد . بدل شده غمها بادی . بکل دی کلستان عیان . که سلطان هر کل کلستان
 شده دین بنی را پر خنجره . درویشی سلطان غازی . چون آیات سعادت و شواهد و بیانات بخنجره یک منتقل
 بخنجره بر لوح محفوظ تقدیر بخانه تصویر حکیم قدیر انکاشته کرد و چون که کل کرام الکاتبین منشور غایت علم درین تمام نام

صفت
 بهار

بنات النفس بیدار از هم رنجید و اصطلاح تمام خورشید جهت تعیین طالع وقت جلوس بعلامه درشته سفید صبح
از پیر خیم سپهر آویخته بود و از طاعت موا و مسامت قوای نشو و نما التیام و ارتباطی میان ارواح و اشباح
موی آمده و خیر و پیر گردون از شا دروان سحاب حشمت نقاب دم بدم سایه مهر بانی بر پیر جوانان چمن
می انداخت و خورشید گرم هر دران بحر بکاه چراغ دولت کل محمدی را در دم صبحگاه در انجمن گلشن روشن
می ساخت و مرغان بحر خیز با الحان شکیر بجای بکیر نوای کبر صاحتی فان السعاده فی البکیر در مسامع لاله رخا و کل
حر اکوش کدار کرده بودند و باد صبا و شمال دران صبح از صبح و خروش خروش بحر خیز **فان الاصبح** میان
غنودگان آرامگاه و سکنی **وجعل الليل سكنا** چنان خراب آلود انجوان و زکیس پر خمار را بیدار بنمودند و در **سکنا**
صبحگاهی که صبا بجهه گردان شده کل را فروخته و مرغ خوش الحان گشته و در غنای لب بکیر خنده مار قامت پیر و پیرستان
آب درود نوامی تر و تازه زده **بیل از سوق خروشان و غزلان گشته** در چنین اوان جهانی دولت و تجاری تحت
قیصر منزلت را از جلوس شهریاری بلند پای و ممتی ساختند و غفلت تنبیت و مبارکبادی در قبه طارم اعلی انداختند و
سلطان جوانخت کامکار را بنیاید کرد کار و اجتهاد اعوان و انصار بر مثال سربان جبر روح در قالب وجد و بر
نیت طلوع آفتاب منیر در برج اسد بر کجه کاه خلافت و اقتدار ممکن و استقامت یافت و بر منظر نواظر دو بیت
و دشمن و بر جلوه کاه دیده منتظران پر و علن کالشیخ فی رابعه النهار در نهایت افروختگی و استیلا بر تافته **بیت**
پر سلطنت اکنون کند پیر فزاری که سایه بر سرش افکند خیر و غازی و ارباب حل عقد مصالح امور و جمهور را بل اعتبار
از ملوک و حکام مشهور درین مجلس نمایون و جلوس میمون بعد از تقدیم مراسم زمین بوس و اظهار آزار بخت از عقب
عبوس ملات و بوس دست بخت بعد خلافت آن پادشاه اسلام پناه و بیان جمیع البینه و افواه اهل جاه آوازه **ان**
الذین یابسونک انما یابسون الله دادند و شمع رایت ملت محمدی از سیرایت انوار صیغ سعادت و اقبال آن سلطان موفق
بنیاید از دست عالمان تأمین گرفت و شعله منقوش دین اسلام از سیفیده دم تیغ جهانگشایی آن
سارق مشرق احتشام بر ایمان جهانیان در خشدن پذیرفت **بیت** به اعتدال ایم غنی خطاها و عدلها بعد المساوی
فلیس فی الاشفاء لواثم تراجم خضوعا و جباه سواجده موارد فضل یافت و فودما اذ ساز نهاد حل خط و
و سلطان جالین بر جهان داری بعد ازین جلوس نمایون بر دولت و تجاری و در مجلس عام طرح انداخت و مصالح
ملک و ملت و مناجج ارباب اخلاص و خلعت را دران دو عقد محفل بوجه احسن پرداخت **بیت**
مین باشد نصیب زندگانی که باشد کامرانی و جانی **جلس اول** جهت تدبیر ممالک امور و تعیین مناصب و انت
جمهور چون از مضمون حقایق شئون ارباب الدول ملهو لنیان منوم و معلوم شده که تمامی صورت
معانی و وجانی و جمله بیکرهای خواهر حائنی که بر این دلی اهل دولت و جبابانی جلوه نما کرد و فی الحقیقه نمودار است
مستول از نقوش الواح تند پرویش نه ایست از مثل نوری عالم غیب در مظان طوایر تزیینات علی ذلک چیزی

وصف
صبح بهاری

سپهر کلین را بخت نظم مصالح پیکنه روی زمین مراة حدیس و یکا پستی بایستقیس از مطالع خورشید شرایع
 انبیا و مرسلین و مقیاس تدبیر ریاستی شاید منطبق و معتدل بقوانین سلاطین پیشین تا در صد و اوامر و نوا
 احکام بر طبق ظهور انوار کماست و الهام خود یا لسان کلام و حدیث و حتی انتظام را در تاجان پیاز نهان بلغین
 زبان با طلاق تمام محاکم اعظام پس در عرب نظام انام را در میان جهانیان اندازند لاجرم در تبع آثار اسلام
 و در اقتدار مجاهد اوصاف اول چیزی که در ضبط قوانین ملت و نظم آیین دولت ظهور و تقدیم بر سایر مطالب
 و اوطار است تفویض مناصب دینی است باطل درایت و دیانت و تقلید مراتب دنیوی است باریاب استقامت
 رای و رزانت و ثانیاً حراست شعور حاکمت است بفضیلهای حیاست و سیاست و تالیف خواطر کافه
 رعیت است بیست مایه مردم داری و ریاست **بیت** برضی الکینة و الکتابه و الندی **بغاله و مقاله و مخایه**
 مرایه ان سلطان ملت محمدی و ان منظر لطیف ابدی اولاد کلین بر او رنگ خلافت خدایین و در حین تعیین میکنند
 تعیین قوانین جهان آرای بی محلی غاص و انجمن از عوام و خواص محتوی بر اضاف الطاف و منعقد جبهه استقامت
 شیوه و فاعل خود لشکر کرم هم پیوست **بیت** اقبال پیش شسته شده **بیت** بر خزان کرم لغسم نهاده
 پیشانی شش بر اهل حاجات چون عرصه آرزو شده **بیت** اولاً قوانین عثمانی را که تمام میثقی بر این میمانی بود
 جبهه توسیع دایره اسلام و نظام اهل ایمان و انتقام اعدای دین و عبده اصنام امضا و ابقا فرمود و بر دست
 خلفاء راستین مقدمه اندیشه جهات تقویت دین نمود و بمواجه تمام اعیان ملک و ملت بمشافه اداء این
 کلمات برصوت کرد که مطلب کلی آل عثمان از قدیم الزمان الی الان همین بر تقویت شریعت محمدی محصور است
 و اکنون ملحق نظم حمت بر تضعیف آن سیرت شریف متصور و امید واری گشته بمن معنای سید انام علیه السلام
 مواجید نبوی در تضاعف قوت و فرصت اسلام درین ایام با قطار محاکم مردم مذکور حایف مشهور و اعیان
 کرد و در مران مجلای تیغ جاد این مخلص صادق الاعتقاد بشارت نامها ففتح بلاد اهل شرک و غدار مشهور
 دیده خلاصه عباد شود **بیت** جو در مجاری تقدیر ایزدی این بود که کار ملک و دین را چو توانان آرد
 ندای سید که سلطان محمد غازی بشارت ظفر شریع در جهان آورد **بیت** برای علم فراز و ایاپاس عمل نه نهال که گزند خوف را امان
 صلیب فلاح بسوزد کلیسیا بکند بنای معبد دین را بر ایمان آرد **بیت** تو باش تا شرف قصر او تمام شود **بیت** بیاقصود که در قصر قصر آرد
 چون سلطان مودود ادا مقدمات مقصود بروج معهود فرمود شروع در تعیین مناصب اسلام و تعیین مراتب
 جاهدان نامی نمود و بی توقف جهت صدور و مناسد اقطار و حدود کناره نمود جمع از ارباب شوکت و اقدار و بعضی که
 از متعینان معارک بیک **بیت** ایها الذین آمنوا اجماع و الکفار بودند بر دستور نصب و تعیین فرمود و پسند قضا و ولایت
 احکام و لایات و رتبت در پیش قوی و افاده و اعاده بر سبیل معاد و عاده بمقتضای کسور علم و کمال
 و متفردان مجامع فضل و افضال تجدید تولید و تاسید مبین نمود و در تلوایشان میسازد دیوان را بطنان

برقاعده معهود والد جنت و رور

اموال و مرابطان شوار و اعمال بمقدار اسحقاق و استیصال و باندازه استقامت اعمال و احوال
منقوض داشت و یکی ارکان دولت و اعیان حضرت و الدجنت رتبت خود را بر مساند خود محترم و عزیز
گذاشت و جهت روحانیت قدسی منزلت بدیشتی مقر منتسبان آستان آسمان ارکانش را بحال خود
مقرر کرد و قضیه الفضل المنعم را که میثم عالم است و پلایین جوانمرد را مرعات قدم خدمت اعم و اقدام
در کارخانه دولت بطور آورد و هر کدام از خدام و خواص که در میکسار باب قربت اختصاص بخدمات روز
افزون در منزلت و السابقون السابقون اولیک للمزبون بود بجز ایا عطا یا و توانی مواجب بی انقضای خست
و در تضاعیف ایام تضعیف رتبت و مقام هر کدام را بر ذمت محبت خود و محترم بیاخت **بیت**
جهانم از جوی ابر و جوی اقیاب **باندازه** بخشید اشک هم آید **باندازه** هر کران مایه **و** میش کرد و اعیان بر پای
بدیاشده در فشانده زد پست **شده** کرده کوه را لعل است **ببند** بدایت چو کین فوخت **که** مارش جوید و نوازش فوخت
مراتب که داشت تا وقت کار **شردن** تواند یکی تا هزار **انان** شد برو آفرین جای گیر **که** در آفرینش نبویش نظیر
مجلس ثانی چنانچه موصی پلانی با نفعاد بزم شادمانی و استیفا از خطوط انانی از عطیه جوانی و کامرانی
چون اقتضای حکمت بالغه یزدانی و بار نضا بطبیعت انسانی در هر وقت و زمان و خاکی وضع و شانی است و در
سپهر از اینان دواعی فطرت انیان طالب جوئی و عنوا نیست لا جرم طلوع تابش صبح دولت را در روزگار کامرانی
و غیره و زویشد محبت را در نهان بهار و جوانی البته تقاضای نشود فحای قوی طبیعی است و استعدا نصارت
رخسار عشرت در موسم ربیعی **بیت** جو در ادکسی را جوانی بخوش **تکلیف** شد از آنکه کرد و خوش **و** لهذا همیشه
یکی از این شامان کامکار و زیبا ترین شیوه خیر و ان صافی مشرب میسر شاد است که در او ان نصارت
و پیوستگی نهال جوانی و بلند جانی که کاهی روزگار را بخوشد و دلش معاشرت کند از روز و انجن خواص خدام و
مقر بان و مقبولان ممدان و مدمان را با نضام شیشه الفت و الیاسم شیه موانعت و لذت فراهم آید **بیت**
بقول لاهی خیمت اکاش کلیم **وصافی** صبا بات الهوی بر تم **الاخذ** بنصب من نعیم و لذه **فکل** و ان طال اللذی یضرم
الا ان اسنی العیش یختم **صروف** اللیالی و الخواص **لنوم** **لاجرم** سلطان جوان دولت صاحب اقتدار **و** آن
پادشاه عالی جاه و اختیار جبت کفایت آرزوی دل و دلاری شکری و سپاسی و تفریح خواطر خواص خدام و مقر بان
بسط محفل شامی مجلس موانستی و محفل الفت و مباسطنی را بخفت **بمجن** طیب باد صبا از آمیزش کل رعنا
و باغستان و ممدان خوش را بخفت **و** انفعاد ان بزم شادی و انفعاد ان مجمع محبت مبادی در فضایی
و دلشایی اتفاق و بسباب بساط آن با طکاه در محلی هم دیت داکه دم بدم از استیسااق سوا جانیش
خبر روح حیوانی چون عایش اجسام نباتی انتقاد و زایش نشو و نما می لید **وصافی** زلال نهاد آن صحن کد را
رطوبت جلیدی را در دیده اولی الا بصار جلا و ضیا من بخشید و جیم خاک مرده دل و فن فیده آب و کل در ان

صفحه
بزم سلطان در او ان بهار کامرانی

کل زمین چون سینه عشاق پُر آنین و چنین تحریک قوای نامیه بکوش و خوش افتاده و چمن سبز پوش و غنچه های
 بردوش به نیت قدم خیره و معاشران باده نوش بنیاد این ترانه پر سرش نهاده بود که **بیت**
 بر زمین که چو آب حیات بخرامی دمان مرده بر زمین پریاب شود **بیت** بیکام بود چنان رخسار که مناظر یابیش
 دیده میا برشال رخسار خوابن برنگ کلگون در منظر عاشقان منتون مجموعه آرزوهای کلگون **فیما بختی الانس**
و لعل الانس می نمود و از اطراف و جوارب آن مجمع مطالب جنت حیرت انظار نظار خطوط شعاعی دیده اولی الاصل
 کما مصداق اظهار محاسن **فیما انوار من** **بیت** بود و جوانان بلخ و بستان و تاشکیران راغ و کلیت بستان بسکام
 انشراح دل صباح پرافراح از جام کتی نای حرم و ضاح صبحی کمان کشته و جنت راحت بخشی ارواح لاله پر
 ژاله افراح راحت فلی راغ **کشفه فیما مصباح** لیک آنگشتان شمع پان خود میان بنم پستان بکستان بوده **بیت**
 یا جنت الیقاقی تدیر نانه را آجا یغیدیک راحة الارواح لم یثرب الخزون منها قطرة الا درع مژه المراح
 در میان آن مجلس پررود و زم شادکامی و حضور خبر بیان مطبوع و چالاک و سمن بیان و سنبیل مویان همه با
 طر تانیا که در شرف و رخساری رشک غنچه و کل بودند و نظیر شاخ یاسمین و سنبیل بر برای بخت و ملازمت سده
 و دست برد پست ادب نهاده و کف مباهلت و نشاط مالاکلام بمناوله جام مدام الت و التیام کت ده لولی
 بچکان لاله نغان و ابرق داران عجمی ناشکفته دمان برشال غلمان حدیث الایسان در میان روضه جان
 دم جرم کاسیان رکن بر مجلسیان عشرت آیین می میو دند و در عالم صورت بنظر اهل معنی تمثیل مضمون میسر و قرین
بطرف عظیم و لذات بخله و ناکواب و ابرق و کاسین من معین میو دند **بیت** غلمان خطای صفت کشیده
 لغوه قلم را صف دریده بهر سویی چشم و لعل لبر نهاده بر طبق مدام و شکر کواکب بیکر و جوی خوار
 منظر جنت تطهیر دماغ امان و تطهیر مشام زندگانی از کثمت خال مشکین و طیب طره عین مروجه جنبان
 صبارا در عطف دمان و استین عین اکین بیکر و مزو مجره کردان مثال را دمان دمان آسوجان لاله دمان مشک
 تناری در جیب و کریان می انداخته و کنیزان چنگ نواز جنت پاز مجلس شادکامی ابریشم پاز از او تار طره مشک
 طراز خود از زم می کشوده و چندین نوای دلنواز در رقص و سماع آن خوابان طناز بر صدای چنگ و عود خوش اواز
 می افروزدند **بیت** بزخم ناخن آن خوابان طناز **بیت** که بکشوده از ابریشم ساز معنی را بک سازم خانه **بیت** صراحی پر ترانه
 و سلطان غازی بر سر پر فراز دین محفل خیره وانه و مجمع معاشرانه بجای آفتاب عالم تاب خندان روی و شادمان
 بران صحبت رشک کلیت طالع شده و برشال صبح بسام و باد و فوجان بزوغ بخش دیر کان ارکان بجای
 ترکش اتخان لامع و ساطع گشت و از جانب عین و مثال آن مرقف و اقبال برشال نسیم صبا و مثال امر امین و یسار ش
 و خواص و معقران آستان جهان مدار تر و منتقص بر زم پرورد و ممدی صحبت حضور میکردند و سپهسالاران نامدار و پیر
 پیاده و سوار از روی دلنوازی و استبشار جوق جوق چون شاخسار شکوفه و بهار بمان آن محفل رشک جهان در می

معا و تنهائی ازلی مجر و مقرر داشته شود هر چه بر صحنه خاطر منیر و السور این خیر از غایت این ارقام حقایق را پیام
 بر وفق تسبیح المودی **کل دلفی الکتاب مسطور** تحریر و تفسیر پذیرد تعیین که آن رسم و رقم کثیر الحکم بر سر
 ورق صحیفه روزگار منقول از مجموعه عنایات رحمانی است و نقش و نمود در آن حاکی از کلمات ربانی **بیت**
 همه صورتی پیش فرسنگ و راهی به نقاش صورت بود در بنمای رخ نمایی این پرده خست که می بود ساز و آواخت
 چنانچه بر منوی الهامات بر دانی و بایستد عار و خوار چنانی اتفاقا آن شاه مسوار میدان جهان در آن خیر و سعید
 عدل و داد سلطان الغزاة فی البلاد سلطان مراد تعزیم اند بفرمانه و سپیکه فرادیس جهان در عین استغفار
 مبای خلافت و جلال و در عین استمرا استعلا بر سپند جاه و جلال چون بنظر تفرس و یکایت انوار فراتر بود
 فایده بظن نور است و بدیده حدس فرایست **اولیک الدین مراد** در رخسار و سیما این ساسی و در ناصیه کریمه محای
 خلف خلافت مناقب و آن شجره طیبه مطالب خود اعنی اورنگ نشین پر پر فروری و شایسته ممکن بر کسور
 دینواری سلطان محمد غازی ملاحظه انوار لطایف الطاف الی می نمود و مطالعه آیات بقیات تأییدات ناشناخته می نمود
 و این معنی بر آیت بصیرت و فواید سلطان صافی اعتقاد جلوه گری نمود که از آن کلین جهان آرای کلشن مراد
 دم بدم است که طیب جانقرای عدل و داد بجای شیم کافه عباد و بنشام سکنه جمیع بلاد خواهد افتاد و از آن
 سیاح رحمت رحمانی که زاینده از آستان مومنت ربانی است باران بی دریغ فضل و احسان بر عالم ایل
 اسلام و قاطبه اهل معرفت و ایقان بنیاد باریدن خواهد نهاد **بیت** و مواربع کین بوجود موضع و صلح اربع بر قما آگاه
 لوائسل المعروف صرت ابنا که او کان مولود الکت اباه و بنا بر آن پادشاه نافذ الاحکام بر سنت حضرت
 داود علیه السلام منصب سلیمانی را آن فرزند از جند خود تفویض فرمود و آن خلف خلافت شعاری بطریق مرضیه
 بضایع فی رضا الالوه با وجود جلوس بر سپند قیصری خود در آن کامکار ری با وجود صغر سن و خود کامی جوانی
 خلیفه و ابیب والد بر کوار خود تعداد می نمود چنانچه تفصیل این معنی در کتب و کتاب سایر سابق میطور و مذکور
بیت خیر و آن روز که در حجر پدر کودک بود ملک او بود همه روم و منور اندک بود چو جان در چید ملک روان بود و در
 اندران وقت که چون نطفه دل کوچک بود نوبت ملک سلیمان نه کون یافت کرصل چو پدر کلمش پاره اترارک بود
 و اگر چه بعد از چندگاه از تعزیر سلطنت و مملکت داری دیگر بپای خود از والد ملاحظت شعاری استبداد جلوس
 بر تخت خلافت نمود و خود بطریقه خلافت خلافت متوجه با عداد اسباب جهان داری و معدود و محاسب استبداد
 دین پروری و اسلام داری می بود لیکن نابراین مقدمات بر عالمیان ولایت عهد سلطان از جانب والد عظیم الشان
 مشایدا عیان ایمان عام اعوان و انصار شده بود بلکه بر مثال خورشید جهان افروز و وارث مملکت و سستی داری
 مکتبها در اندون بخیر در آن فرد کامل می نمود چرا که در کسور صورت و ولایت معنی جنت پسند شای چون یکا یکی
 و ای مانند لای ظل و تمثالی از وصف **مکن که کنوا احد** بود و هم در عصه ملک جنت تصدی خلافت بشری و ولایت

قیصر متعین البلد می شود بعد از پدر جنت مقر چون در نیم در صد ف شرف مقر کجای بی نهای در خاندان
 سلطان عثمانی بود در طلب حضرت احدیت فردی و حید بی عدیل و ثانی **بیت** افسر تخت پیرای ملک کشته
 خود تو بودی جهان وارث ملک و افسر **القصه** چون پسند قیصر سلطان مرادی و اورنگ خسروی آن جهان جیان
 و ایادی جنت رحیل آن سلطان کشور مرا بخوار رحمت رب العباد بر مثال قابلی تی از روح و روان بر زمین افتاد
 و ارکان مین دین و دولت اسلامیان بنیاد ترزل نهاد تمامی اساطین اوزک قیصر و ایمان متعینان نواب و خدام
 آن عتبه علیه سروری چون بحقیقت معلوم داشتند که چهار پایه تخت شاهی و جهان داری و عناصر اربعه ترکیب دین بود
 و شریاری که وصف درایت و عدالت و لغت شجاعت و جرات باحاطت است مکی بر وجه کمال در ذات عظیم الممال
 سلطان محمدی مجتمع است و مجداده تعالی از جنت موانع و عوایق استقرا این امر متقی و مرتفع لاجرم مکی ارکان
 از صفای جان و خلوص اعتقاد و از غلبه مواد اخلاص و داد در مکان من فواد بعد از انعقاد و محمل جمعیت و اتفاق
 کلمه طیبیه از سایه نفاق و شقاق غایبانه طوق بندگی و فغان برداری را بر رقاب عبودیت خود مرتب داشتند و همه بخوار
 سلطان جوان بخت در مکاتبات خود با شایسته معنی مرا صورت واقعه و مدعای بختکارانکاشند **مولانا** پیر و زان زمانه خود که
 انجن کرده بر کار سیر که طلحه شاه فرض کرده بخویش دیت بردیت ایستاده پیش جمله کیدل به نیکو اسیر او
 جان فدای پادشاهی و همه کرده بچشم اوافقدار سلطنت را شاه داده قرار نفس فدای محمد و وفا و
 و کذب کل العالمین فدای او چون سلطان در زمان والد سعید در مملکت معاویه می بود و جنت پیرعت حلول متقاضی
 اجل بر مرض من سلطان سعید محل تقاضا اخبار آن ولی العبد خلافت و شمره شجره طیبه امل نمود درین ولا علی
 الاستیحال امضا حکم قضا امثال را بر مضمون **کل نفس اینه الموت ثم الیاء** چون سلطان کاسکار از رحلت والد
 بزرگوارش خبر دادند و استعدا پیرعت توجه به دار السلطنه نموده اسباب عبور از معبر کلی بولی استقبال فرستادند
 چون از توتیای غبار قدوم آن خیر و جواخت بخنیا دید مای انتظار آن کرده محزون سیکو از روشن گشتن و باز پیرایان
 خاندان عثمانی از جریان جویبار دولت بر مرقد قدیم و مجرای نعیم رسک بهشت فرخنده کلشن شد **بیت** که نیا نعمت طلب محمد
 عون علیه و آله سلم در شهر عالم آرای در نزد شاهان عازری را همیشه دار السلطنه بود بلکه محل اجابت دعوت **ربا آقا علی الدین**
حسنه طح اجلاس مجابون انداختند و در فضای دلگشایی که جلوه گاه نجوم عبود بود و مطلع نیرات کل و یاجین و رود
 جنت و رود پیر اذ احتشام بر سر قیصری اسلام بر افراختند و در افق صبح طاهر الفلاح روز بخشنه شانزدهم شهر
 کرم و ماه محرم که کمبدار شهر سپیدان مجری است و بعد از ظهور دولت پیغمبری از عالم **پیشین** و **ثانی** اعنی در صبح روزی
 که از نیش روح افزای آن رسول صادق الاینها علیهن الصلوات اطلأ و از کیهانها بکار کبادی بارگاه فی جنبها و جنبها بر آینه
 آفتاب جهان افروز دمیده بودند و یکسان شب چراغ کوکب خوش مخالفان و اعدا با یوس از عرصه شام شامت در
 ماتم و تیره روزی پر سامت از هب نسیم صبح سعادت ریمده بودند و از اعتدال حرکات سحری صبا و شمال یسهای کوکب

صفت
 مجلس بوی غایت سلطانی

آوردند **شاه** جوانانی همه چون پرواز داد **سپاهی** بزرگ و شش برون ز تعداد **و آن** پادشاه جهان بان در نظر جهان بان
 بطلعت جان بون چون آینه خورشید آغاز خود نمایی کرده **و از روی** مهربانی چون جام جهانمای جمشید بنیاد چهره
 نموده **مرکب** را از بر تو جام عالم تاب احسان و انعام مینج **و شاد** کام می پاخت **و یکایک** دو پیکانی عطیات
 و با قیاح فرخ بخش مگس کملی چون پیکر مدام خندان لب و لبام می داشت **بیت** و لم یبق خلق لم یزدن خصوصه
 و من لم شرب و ر و الم شارب و سبزه زار از روی و چین خرم امید خواص و مجربان عیند و نزدیکیان خدام و مقربان
 بر پنجه دست عطیه پاش که رشک آفتاب نور افشان و غیرت شاخ شکوفه کشاده بان بود از اوراق گل سرخ و سفید
 درم و دنیا رطل افشانی فرمود و از کف دریا افانست خود که صدف لالی بجا بود فاما در زار و سحایر بنیان
 احسان بود لیکن باران آن در عمر روزگار در انهار کجای مجزون بحر و کان را بران ندان بزم کارماری **و**
 بخت عان کوس مانی می جوید فاما بزبان حال بلبل شیرین مقال بلبلین این سرور میفرمود که **ملوک**
 چند اختر و جمیع شهاب **بخت** فیروز و مجمع اسباب **نوجوانی** و طالع مسعود **شاهی** و دست در خواست خود
 دولتی و صبح روز افزون **دشمنان** دره و از غار و زبون **کلب** دهنش پیش میروند **کشته** گنار خطاط و معز
 ملک و دین نظام داده **لطف** او فیضها فاشده **رایت** دینش **و لا** **بهر** کفایت **ز** **بلا**
 داد نظم مصالح شاهی **ز** **پیکش** ز ماه تا مایه **بعد** اندیشه رعیت و عیش **باشد** رخ شکار لذت عیش
 عشرت شاه نیست خوردن **نی** وصال بان و جام شراب **عیش** شاهان جوار کدایت جدا **کی** سز شاه تمنعان کدا
 عیش شاه و کد انوکیان **عشرت** خیره و نه آسان **عشرت** شاه میسدام خوش **نفع** برش خاص عام خوش
 شه جو روح است و مملکت **بزم** روح است در فضایی **عیش** شه چیست کارماری خلق **راحت** او نکاسانی خلق
 بهجت شه بزم دان احسان **شاه** و جام عیش بو الهوان **غم** مظلوم خوردنش طرب است **خرمی** و فراغ شه عجب است
 حسن خلقش جوهر و عیش **سیرت** یک بلخ رضوانش **دل** مظلوم خجسته چمنش **صبح** عدلش شکوه و منیش
 جام جمشید چیست خط شاه **و در** فوغش نشاط خیل و سپاه **مهر** از آن کشته شاه منازک **کوز** اس جهان نخسته در شک
 شاه انجم کشد چو جام شراب **می** فشانند خاک لعل مذا **این** چنین عیش که پیر افراز **بزم** **سلطان** **محمد** **غاری**
طلعت **درو** **مر** در کواجائی بعضی ملوک و سلاطین عظام که معاصر سلطان دین محمدی بودند و جمعی از اکابر اهل
 و علمای اعلام که در ممالک برابطه دعا گوئی سلطان توپل می نمودند بر مرصدا نظر را بصدان کواکب معانی از افلاک عالم
 روحانی این معنی لایع و لایح است که خجسته ترین پادشاهی از خیر و ان روی زمین و افضل سلاطین ملک میگردان
 شوکتی تواند بود که هم باقتضا **نساء** طالع خداداد بحسب بخت مساعدا و امداد توفیق و ایعاد با قامت نوا **میس**
 الهی موفی کرده و در ایام او حقیقت عدل بطریق عقول محقق شود و اینچنین دارای ملک زمین یا از قبیل انبیا
 و مرسلین است یا در عدا خلعا را شدین بر اینه او را بزبان اهل اسر پادشاه فضل الله و خلیفه حق گویند و بخت

و متابع او جمیع نفوس بطوح سبقت جویندیت **فان مبارکست نظر در جلال او** مصروف بادین کمال از کمال او
و بر اهل استبصار در جمیع اصناف از اخبار انبیا و اخبار انما یان و استکار است که ازین نوع حقوق جد و اجتهاد و ازین
طرز فتوحات غزو و جهاد که این سلطان دین محمدی و مبارز میدان شیر مردی را خلاصا مخلصا به جهت تعویب
اسلام و لغز عدا اعلام غزا در مقام بطور آمده و نموداری از ان آمار درین صحیفه بطریق و اخبار اشعار پذیرفته
دیگری از سلاطین دین بعد از خلفا راشدین مثل آن نایب دات موفق شده و در هر طور جهان کشایی و دین پیوری و در
عدلی مطلق و محقق گشته **ثبت** **بنا محمد الذی لم ینصف** **الاب من نایبات الزمان** و الحی در ایام ظهور کیش مسلمان
این فیض اسلام در کشور کاشی یکسوزانی بوده و با وجود تحقق با حلق عظیمه محمدی متشبه بخصال حمیده پیغمبری
و جامع آیین قیصری در ملت مسلمان گشت و برهان این معانی آنکه اکثر ممالک کافری روم را بحلیه ایلان و توحید
اراست و در کینه خواری بردارای عجم غالب و فایق گشته ملک و جاه اعداء دولت خود را بکاپیت و بنام نامی تعلیم
پاس می نامد و ربع سیکون را بنیغیر نمود و بسط عطا و نوال و بسر رحمت و افضال فضلا و در نایان عرب و عجم را بحدود
توقیر فرمود **ثبت** **لا یشی حسن من ثناء سائر** و نداده فی افق السماء بسیاره و در زمان اقدام او بوزن جهاد
جمیع سلاطین بلاد منت پذیرش از تخفیف و رخصه مجامده کفار می بودند و بوظایف صد اقب مخلصانه و ضراعت
و اصطفا عات مجانه طریقه مراسلات و محاملات مسلوک می داشتند **ثبت** **شمت** **هی جهانگیری که از خیار ملک دین**
فوشستی بایع کرد شرک ظلمانی برای دفع یا جرح ضیاد و قه انگیزی کشیده آمین سدی تبیع یکسوزانی
چون تفصیل بعضی احوال و اخبار این سلطان مجامده داعی بر اید جلال ملک ایران و توران بود بمحلی وافی از ذکر سلاطین
معاصر خواه از اهل محبت و اخلاص چنان خواه از پالکان مناج مخالفت و طغیان حقه مصیحت تاریخی درین مقدمه
محرر و مذکور شد **جالت** **بالای و اولاد میرزا شامرخ و ملایم تیمور و چون کی انشالات ملک**
و دولت ایشان در مجامده امورش چون در کتبیه کتاب سلطان شتی معاد سلطان مراد ایراد یافته بود که مدت
خیال تقریبا بعد از انقضاء دولت شامرخ میرزا در ممالک ایران سلطنت سلطان مرادی بر تخت قیصری متاد می شد
تا در سنه **خمسین و نمانه** نوبت جلوس تخت قیصری سلطان دین محمدی بودی گشت و در ممالک امیر تیموری بعد از ان
سلطنت متاد می شد و در ماوراء النهر و خراسان و عراق و فارس انواع فقه و مخالفات بدید آمد اما که در زمان
حیات میرزا شامرخ در ماوراء النهر و تحت سیمر قد فرزند بزرگتر او میرزا الف یک بنفول جده امیر تیمور سلطنت انجا
منسوب بود و در مدت سلطنت پدرش بی تبدیلی آن پسند منصوب چون پدرش در سنه **خمسین و نمانه** در ملک ری
وفات یافت میرزا الف یک که آنرا و اقدم و اعلم اولاد بود داعیه قائم مقامی پر نمود و با لشکر گران از ماوراء النهر
تحت پدرش به راه آمد و اکثر بلاد خراسان را تا نیشابور و دامغان بدست آورد اما چون متر سلطنت قدیمی و سمر قد بود
و از کثرت فقه و مخالفات بلاد عراق و خراسان متضرر می شد و از ملوک ترکستان و مغول همیشه جهت ماوراء النهر را

و متفرقی بود بعد از شصت و سه روز از خراسان قدم سیاحت برداشت و نغایس خراسان و اموال
 پدری و خلاصه ملک هری را بر سر قد فرستاد و اینه چون اولاد شاهرخی بسیار بودند و هر روزه از مرطری انکیز
 و خروج می نمودند و تفصیل آن باطلال مودی است حاصل که از میان آن اولاد میرزا ابیرین بایسنخرین شاهرخ
 بسطنت خراسان قرار گرفت و میرزا عبداللطیف فرزند ناخلف میرزا الع یک در ماوراءالنهر برادر خود نمود
 و تاریخ **سنه ۸۵۱** **حجین و غایب** بعد از مقابله و مقاتله با پدر بر میرزا الع یک غالب آمد و پدر و برادر خود میرزا
 عبدالعزیز را قتل آورد و بر تخت سمرقند استعلا یافت اما جهت حقوق پدر عذر دولش در شش ماه منتهی
 شده پال بر سر زد **بیت** پدرکش پادشاهی نا شاید اگر شاید بپوشش نه نیاید و بایسنخرین نام یکی از ملازمان
 برادر مقتولش بشی اورا بهم ملاک مدف اصاب نمود و تاریخ آن کشته آمد **بیت** بایسنخرین کشتن جمع اش به تیر
 تاریخ قتل اوست که بایسنخرین کشت بعد از عبداللطیف میرزا عبدالعزیز سلطان ابریم بن شاهرخ که داماد
 میرزا الع یک بود بر تخت سلطنت سمرقند مقرر شد و درین اثنا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا امیر
 تیمور که در زمان عبداللطیف مجوس بود قبل از واقعه او با تعاقب جمعی از جلس برین آمده در بخارا خروج کرد
 و بی توقف متوجه سمرقند و دفع میرزا عبدالعزیز شده سلطنت را بدست آورد و درین اوقات در تخت مرآة
 میرزا ابوسعید بود بداعیه **تیمور** ماوراءالنهر بر سر قد بر سلطان ابوسعید کمر کشید و مدت مدید شهر را بر و حصار کرد
 فاما جمیع وجه محاصره او بفتح نیامید و در خراسان انواع فتنه و فساد بدیدگشت و اولاد تیموری جمعی را داعیه ملک
 پستان بطور سید ضرورت میرزا ابیر بایسنخرین سلطان ابوسعید مصالحه آغاز نهاد و روی بخراسان و تخت هری نهاد و برادر
 کوچک او میرزا محمد بایسنخر ملک عراق و فارس را بدست آورد و دو نوبت با میرزا ابیر جهت تحت مرآة مصاف داد
 و در آخر بدست میرزا ابیر ملک حیات را بیا داد و میرزا ابیر که پادشاهی بغایت سخی و درویش نهاد بود اما
 جهت ادمان شراب و عیش مدام چندان تو جملی ضبط ملک و دین نداشت و از بقایا خزان و اموال شاهرخی
 چیزی نگذاشت و آن تنبیر و بی ضبطی را جز از دزدی و عوفان می پنداشت و در مدت سلطنت خود جمعی فر و مایه
 و ظالم را بر محاکم کماشت تا بکثرت ستمکاری و مجور و تکلیفات غیر مقدور ملک خراسان در معرض فساد افتاد
 و از شیوع فساد و فتن و دوام ضیوق میان مردوزن مشیره میرزا ابیر یکی از امرای ارتباط و اخلاطی پیدا
 کرد و باینکه آن منسید خراسان برادر خود میرزا ابیر را زهر بملک چنانید و شامت و منسیده آن منسیده جمیع ملک
 و عساکر سید و میرزا ابیر را پسری خردسال بود شاه محمود نام بعضی امرای او را پادشاهی برداشتند و سایر اعیان
 شاهرخی از هر طرف ملک را بایست تغلب و ستمکاری برافراشتند تا از اطراف تمامی اعدا دست سلطنت بملک شاهرخی
 دراز کردند و بداعیه **تیمور** ملک از هر جانب روی بلاق و خراسان آوردند از آنجمله سلطان ابوسعید از سمرقند
 با استقلال داعیه ملک خراسان نمود و چون مزاج او بر خلاف اولاد شاهرخی بجای نبرد عدل و سپهانی مایل بود

بر حسب **من عمل ملک** ملک را بتدریج تصرف آورد و بسطت ملک خود را از سر حد کاشغرا تا عمان و کابل
 و قندار مقروم و مستخر کرده و در ایام سلطنت خود با سلطان دین محمدی غایبانه طریق اخلاص و محبت می ورزید
 و صادران و واردان ملک روم را بچشم تعظیم و احترام می دید چنانچه در زمان او اتفاقا جهت تحصیل کمالیات
 علی قاضی النضاة مرحوم علی جلبي فاری بصحبت علاء العلماء زمان مولانا شیخ حسین مجتبی شهرری رفته بود
 بعد از چندگاه بداعیه معاودت و پیروازی بطل سلطان غازی مراجعت وطن مالوف خود نمود و بحد انتساب
 مشارالیه بایستان سلطان او را با نواح انعام و ملاطفت خیر و امانه بخواست و تعظیم و اکرام تمام روانه این
 صوب پاخته میگفت که **بیت** یعنی وینک یابان ایچی نسبت **ه** اتی وانت الی المحبوب تنسب **ه** و ازین قبیل
 رابطات فیما بین آن پادشاهان استحکام یافته توار در پیل و وسایل و تردد تجارت و وفای دوستی تمام میان این
 دو پادشاه عالیه می افروزد **بیت** اگر سر بند بر خط پیروزی **ه** چونکیش دباری نمد دیکری **ه** و از میان این توفیق
 قلوب سلاطین که موجب خیرات دنیا و دین است پس بیکه دعا گوئی اولیا و توجه خاطر علما و فضلا ملک ما و را الهی و
 خراسان نسبت بایستان سلطان مجاهدان بود چنانچه اولاً از زمره اولیا زمان **ه** و از فرق اهل حق عرفان
 حضرت مقدسه ولایت پناه سلطان مشایخ و قدوه اهل الله خواجه عبید الله قدس الله سره و افاض علیا بره
 بود که در سلسله مشایخ نقش بند و فیما بین آن طایفه از چند جماعت کمالیات صوری و معنوی و جید روزگار بود
 و بقوت روحانیت و تصرف نفس قدسی متبوع ملک و سلاطین اقطار **بیت** مقتدای مقتدیان طریق خواجسم
 که از آل پیغمبر بود و تواتر ایشان را **ه** شیخ بالاجلج بر مجاده کلین و صحو **ه** و مشایخ توفیق جان دار التوار **ه** خاک رویه کوشش سلاطین
 عارفان مجاده اش کرده اند ای قنار **ه** جرخ میگوید که نامش بوده ام از منت نیست **ه** هیچ سلطان ولایت را بخود این اقدار **ه** با وجود
 متبوعیت سلاطین و محرومی سروران روی زمین همیشه کسوت چاه خود را از گرد راه خاک نشینان کوی فقر و فنا
 میفرمود و با وجود سعت ارزاق و اموال که بمصدوقه **نعم المال الصالح للرجل الصالح** توانایی و استیلا عت
 پادشاهان بود که در دامن تعلق با تمتع دنیوی گرد آلود قیود صوری میفرمود **بیت** علامت آنکه زیر چرخ میبود
 زمره رنگ تعلق پدید آید **ه** اما توجه خاطر منیر آن خواجه روشن ضمیر بمناسبت معنوی بدعا گوئی مزید تأیید
 آن سلطان مجاهد مصروف می بود چرا که از مولانا علاء زمان و فرید علماء جهان مولانا علی غران مشهور بطوسی که
 در اواخر سن شیب و ثماند از علوم رسمیه از ملک روم بداعیه تکمیل نفس و تحصیل مراتب قدس مجتهد خواجه عبید الله
 استیفاء یافت و تفصیل تفصیل عدل و کرم و داری و دین کسری و دلاوری سلطان محمد را بجمع خواجه می رسانید
بیت شکر الفضل تو اورا در صباح اپت و میا **ه** طیب خلق تو همراه جنوبست و شمال **ه** و از جمله اکابر فضلا
 خراسان و از گروه اهل توحید و عرفان آن و جید زمانه و موحیدیکانه بلبل نزار دستان در بهارستان معانی و
 بیان و طوطی شکر فشان در انجن مژده و وجدان مولانا عبد الرحمن جامی روح الله روح که در طور تحقیق متا صید

اهل حال و تطبیق مطالب ارباب کمال و جمال زبده محققان روزگار بود و در تحدی و معالجه فنون
 ادب با شرای عجم و بلغا عرب بدعوی انا افصح من اوار خواجه خود میگوید و الحق حق میگوید **بیت**
 جامیام در حقیقت بین معنی راه برد که کجا افسانه عشق مجاز من گذشت چنان سخن سرایی از خراسان بعلما
 توانی فضل و امتنان سلطان همیشه خود را حسان احسان این خاندان میداشت و از زمان سلطان ابو سعید
 تا این عهد خلافت سلطان زمان بوراشت دعا گوئی تحف تصانیف و ظرف تالیف از نظم و نثر باین خاندان
 خلافت میفرستاد و حکمی باینطور بقول و استجیان معوض بصنوف الوف لطف و احسان می افتاد **بیت**
 بالقاب مکرمة چنان و حتی التجه و السلام و مجین از زمره حکما مدقی و دانشوران محقق علامه علماء
 زمان و راصد آسپان ایقان ناسخ ذکر حکیمان ریاضی و جلال شکلات علماء مستقبل و ماضی مولانا علی قوشچی
 اطواره طایر روجه فی مطار الطیار الجان که تالیفات علی او هر کدام آیتی و یتیمی است بر توحید او در فنون و الشوری
 و تحقیقات حکمی او هر یک در مسکب تدقیق محیر عقول بشری است **بیت** ازان فزوده کمالش بعلها حیرت
 که بر دیده ضمیرش سپهر پرورده با وجود ایلاف اوطان با ورا اله و خراسان بمرغبات انعامات غایبانه آن
 سلطان عیم الاحیان ترک منزل و کاشانه نموده الطاف متعاقب و شفقتهای متناسب سلطان متعاطیان و اولاد با
 بیکبار با جمیع اقوام و خویش و تبار بیدار روم کشید و در اواخر عمر بید عطیات سلطانی بمنزل مراد و من لطف و
 احسان رسید **بیت** در پناش سید او برادر پست آفر زجر کرد و داد چون در این متوله افراد از خطه احسان
 و اعداد افزون بود و در این چند شخص شهر اقصا نمود **حالی** **بلاد و سلاطین عراق و فارس و آذربایجان**
و ذکر نسبت مصادقت اساطین ملوک و دین این ممالک با آن سلطان مجاهدان در کتبه کتاب
 سابق از معاصران پادشاه مغفرت نژاد سلطان کشور مراد خسته بلطفه فی المعاد معلوم شد که مملکت آذربایجان
 بعد از سلطنت قرا یوسف و اسپندر میرزا پسرش مجاهد پادشاه میرزا پسر کوچک تربتفولین میرزا شاهرخ در پسنه
اربعین و شصت انتقال یافت و در زمان حیات میرزا شاهرخ شیوه متابعت و پدر فرزندی و فرمان برداری
 مرعی میداشت اما بعد از وفات شاهرخ با اولاد او شمه مخفی لغت و استقلال آغار نهاد و بشیوه پدر و برادر خود با
 ایشان بطریق معادات و منازعات مکرر افتاد و لشکر عظیمی با فرزند خلف خود میرزا پیر بوداق که در شجاعت و سپردگی
 یکنانه روزگار بود و ناسخ اخبار رسم و اسفندیار بجانب عراق فرستاد و بعضی ممالک که متصل با ذریعان بود
 مثل سلطانیه و قزوین و همدان و در کرین ضرب تیغ تسلط و استیلا کشاد و در آن و لاجون معظم عراق بمیرزا
 محمد باسنغ متعلق بود و او را پیوسته با برادر خود میرزا بابر بر تخت تراج منازعات بود حکم ضرورت میرزا محمد
 باسنغ نصف عراق را بطریقه مصالحه بمیرزا جهانش که داشت چون بعد از چند مصاف بدست میرزا بابر گرفتار و
 تیغ ملک از اوج دلاوری نکاح عوار شد بتدبیر بقیه ممالک عراق چون اصفهان و کاشان و قم بدست

بود اما در سیداکری و خوشخواری حجاجی سفاک و ملحدی دین بود و چون در قبول احکام الهی و اطاعت
 شرایع حضرت رسالت نیامی بمالایند داشت مطاوعت پدر را هم از غایت تفرقه و عصیان بازگذاشت
 بلکه دست تظاول بمالک عراق هم دراز کرد و انواع اطلع مالی و شایع بظهور آورد چون پدرش هم باده
 جبار قهار بود و در حکم سیاست بخت النصر روزگار مرا به با لشکری عظیم از آذربایجان بعزم تدارک
 حال پر بوداق عنان توجه معطوف داشت **بیت** بمزود کار پاری کند **بخت** عجم ترکازی کنند
 سپه چون ببحر اعلم بر فراخت **زمین** را بچشم جهان تک شست **لیکن** چنین تدبیرات عاقلانه و بنصایح و پند
 غایبان **بی** ارتکاب جنگ و جدال پر بوداق را از شیرازی به مملکت بغداد روانه ساخت **و** ملک فارس را از
 لشکر و جیش پر شور و شرا و پرداخت اما پر بوداق اگر چه طاهر فارس را بجای انداخت اما خلاصه درمان
 و سزندگان و اموال و اسباب انجایی را با کلکل پرداخت و باندک فرصتی بغداد را بمصر جامع نمود و ظاهر
 بایدر ملائمتی مقرون بمخالفت باطنی می افزود تا آنکه دیگر باره بنا بر ظهور آمار نفاق و توأصل اسباب شقاق
 جهانش میرزا با فرزندان و لشکریان برفع پر بوداق متوجه بغداد شد چون او را قوت مقاومت و تکیله
 روی بروی نبود با عظام و حصانت و استواری حصار بغداد در درون بغداد تحصین نمود و مدت دو سال
 و نیم محاصره بامداد کشید و از طرفین جهت امتداد و اشتداد مشتت مرکب با نفاق صلح فیما بین می کشید
 تا آنکه میان پدر و پسر برین عهد قرار یافت که پر بوداق از یک طرف حصار بیرون رود و بهر طرف ممالک
 اعدا که رود و فتح نماید با او مضایقه و ممانعتی نکند و شهر و حصار بغداد را با او کلاً جهانش می سپارند بعد از
 قرار عهد و پیمان میرزا جهانش به تنهیم شوی قدیم الملک عقیق قطع صلح به تیغ بی دریغ التزام نمود
 و بدست فرزند دیگرش میرزا محمدی پر بوداق را قتل فرمود و اکثر ملازمان و خواص او را بر کدام را با قوت
 اقارب خود سپرده حکم بکشد و کما قال الله تعالی فی کتابه **و** کذلک یولی بعض الظالمین بعضاً ما کانوا یستحقون
بیت چرخ جهان ظلم کردن ز نیست **و** در میان خصم قوی کردن آیت **چون** جهانش به تیغ بغداد نمود و بعد از
 الملک تریز عودت نمود و علی الاتصال از جانب دیار بکو اخبار متواتر می شود که چین بیک بایندری یو یو
 تیغ دلاوری ممالک اطراف دیار بکو را بر ملک موروثی خود می افزاید و شمیره شجاعت و کشتن کشتی او در
 قرا ب و نیام آرام نمی آید و کلمات هم امر آرزو که جهانش می را متور و کمسور ساخته بود و لواء تفرقه
 و مخالفت را بمتور آبا و اجداد خود برافراخته بر این از روی مصیحت پادشاهی دفع و دفع حسن بیک را
 اتم همت خود پنداشت و تدارک امر او را با وجود آن جستم و اقتدار سپهر و آسپان می انگاشت تا در شهر
سنا حدیث مسبین و شام باین غم خیم عطف و جلال از شهر تیز بیرون برد و از راه صحرای موش روی
 بمملکت دیار بکو آورد و بشکری می آراسته دشت و مومن را تزیین می نمود و دیده روشن فلک مدتهای مدید

از آن جمیع سپاهی ندیده بود و چنانچه این فقیر حقیر در خدمت والد خود بان جمع عساکر رسید و بعد از آن
در جامع لشکری پلاطین بایندری و غیر هم از عرب و عجم بان آراستگی سپاهی ندیده و مردم خیر اخبار
میکردند که مشاد نزار مر و سیلج همراه است و در سیلاب و انباشتی انداره بیشتر و بهتر از هر سپاه و با وجود جان
جست و افتاد دولت جهان استی در آن سفر باندک جاده معروض زوال و پیرشته سلطنتش تنبع فضائل
حسن یکی بالکل مودی بانضمام و تفصیل شد **لما انتقلت ملک یسئون و انما** حکما و کاتم اجل هم
و چون اصل دولت جهان می از برکت آمد و معاونت پلاطین آل عثمان خصوصاً سلطان سعید بیدم بایزید
و پادشاه ارباب جهان سلطان مراد بود چنانچه در کتبه آن دو قباب اشعار بان معانی سبق ذکر یافته جهان شاه
مرکز حقوق نعمت و رعایت و سپاس حمایت و وفایت این خاندان خلافت مکان را فراموش نمیکرد و شکر
الطاف این دو دمان کرم و امتنان را در محافل بایدمی آورد و جمیع اکابر اهل الله و حکمی عمام و فضلا و
خواص عباد الله که در ممالک جهان می متوطن بودند همیشه بوظایف دعا گوئی و دروختن امی سلطان دین محمدی
طاعت می نمودند و از جمله توجه خاطر اولیاء الله که غایب همیشه فایده خوان و مولخواه آن دولت بودند و کتبه
این خیر از والد المغفور و پستار و مقتدی هر روز مولانا جسام الحق و الدین علی الیدلیسی که از دعا گویان این
خاندان پلاطینی بود چنین نقل فرموده که شیخ و مقتدای ایشان بلکه مادی عرفان مکاشفان اهل ایمان
اعنی امام ارباب توحید و مرشد پاکان مناجیح تجرید و تقزید خورشید فلک هدایت و مجید کسور کرامت و
ولایت مظهر ابرار ملت نبوی مجلی رخسار آثار مقتضوی آیمان عالم قدس را تا بان درخش سید الاقطاب امیر
سید محمد نور بخش افاض الله علی العالمین انواره و قدس الله فی العالین ابراره که الحق بعد از ائمه اثنی عشر
از اهل البیت بجامعیت کلمات نوع بشر محقق و جید و موجودی فرید بود و طنطنه سلطنت هدایتش
غلفه کرامت و ولایتش رعشه و اضطراب در دل آفتاب انداختی و باظهار ید بیضا در بیت خلایق و پاستین
افشانی در اشیاء ایزد انما فی حقایق زلزله و لرزه در اندام اعلام پلاطین روزگار طاهر ساختی **لما**
امام و سید اقطاب و مادی آفاق که نور بخشی او بیشتر زخواری علوم عالم غیب از تو متبیس کرد و در شعله نپیش که توکی شری
بجز بواسطه کشتی هدایت او از خروج بحر ضلالت کجا عجز یاب زیر لطف غوث بود که مر قشش بسا ذخایر حکمت که فرمای
نشان از حد اودت باید او در آن که در پشت از آن شمع برقرار باشد همیشه در صحبت قدسی منزلت که جمع اکابر اهل الله و
مرجع پاکان الطریق الی الله بود جهت مزید توفیق و تابد آن سلطان مجاهد ملت محمدی در تمثیل اسلام و این
شرایع احمدی دعا با خلاص میفرمود و بسیاری از اوقات بسط فراید و معارف میان عارفان آگاه این
معنی را القامی نموده که چون درویش بموجب امر الای و اشارت پیران طریقت مأموریت که دعوت اهل اسلام
با قوم طرق صلاح و سید از نماید و نفوس قصه را از ضیوق و مجور و تنلید و آتام نفی فرماید و پلاطین ممالک

جم از خوف ملک صوری خود ازین شیوه دعوت و ارشاد در میان شده مکرره میدارند و بواسطه میلان
 بلدات حکومت و بقایای آنیم حشمت درویشان را بجلا و اجلا میسازند و عیثی می آزارند اما بحمد الله تعالی
 که بحسب صورت از جمله سلاطین دین و از مظاہر خلافت روی زمین سلطان محمد غازی در کشور روم تتم
 این هدایت سعادت رسوم افتاده و خواجه میان آل محمد این درویش بشف منعمی محمدی علیه افضل الصلوات
 پیرافرازیست و بمصدانیت این حدیث صحیح نموده که لولم یبق من الدین الا لایوم بطول الله ذلک الیوم حتی یبعث
 فیہ رجلاً منی او من اهل بیتی یواطی اسمی و اسم ابی اسم ابی یطی الارض قسطاً و عدلاً کما کانت ظلماً و جوراً
 اکنون خواجه مظهر ابرار شریعت مصطفوی و کاشف طریقت انوار تقوی بحسب مطابقت این بشارت نامه
 نبوی این درویش است و شیخ و متذانی او خواجه اسحق خلانی و جمیع مکاشفان زمان او مصدق این معنی
 لیکن در عالم صورت آن سلطان محمد نام علی مصصام که مصدوقه رجلا منی یعنی من امتی است مقوم و مقوی این
 حدیث نبوی بی شبهه است و بواسطه درویشان در عالم معنی موی سلطنت و خلافت آن پادشاه مجاهد فی سبیل
 الله مرایه منطوق حدیث از روی صورت و معنی درین زمان باین دو مظهر مقوی اسلام کمال نظام و انتظام یافته
 از بین این سوابق و تاثیر این هم مردم زغیر دولت او را الواجی است و وجه تاکید و تاکید این مناسبت آن
 حضرت هدایت منقبت و شخص کامل از خلفاء خود بمملکت روم بخدایت آن سلطان مجاهدت رسوم فرستاده بودند
 اولاسید و عالمی ارشاد باب و عارفی کامل بعلوم ظاهر و باطن در هر باب شیخ محمد سمرقندی و ثانیاسید عالمی نسب و مشهور
 ارباب طلب سید سلطان علی برادراده و داماد حضرت امیر نور بخش روح الله ارواحهم و سالها در ظل غیایب آن پادشاه
 درویش نوار غمخور انظار اکرام و اعزاز بودند و بعضی اولاد ایشان الی الآن در ولایت معاصیه بعطایه و نعم
 صدقات پلطان معزز و منعم اند و از بقایا برکات ایشان رسایل و اشعار عارفانه و پاکان و مکاشفان یکانه
 در دیار روم بجای مانده **بیت** بکشتن معارف ز عالم جبروت و زیده چون کل و پیرین نمایان پیش **حالی**
سلاطین بایندری و خروج ایشان در ممالک ایران و تجاری معدمات مخالفت و مخالفت
ایشان با سلطان مجاهدان چون ارادت از لیه از فاعل تخار بلخت بر اظهار مقتضای **توحی الیل فی النهار**
 شد اتفاقاً حوادث عالم کون و فساد در ممالک دیگر و ولایات عجم و معطیات آن بلاد چنان اقتضا نمود که میان
 جلالت ترکان آق قوئل و قراقرن بعد از عداوت موروئی صورت محو و استیصال سواد ظلم ظلمانی
 که پیرایه سر پرده حشمت سلاطین قراقرن بود در سیاح صبح باها و ضیاء روزگار سلاطین آق قوئل و بطهارت رسید
 و نمودار تذکره بابتصره **فجاء الیل و جلیب آیه النهار مبصره** تیرگی ظلام ظلم اقوام و اولاد قراقرن در غیبه
 صبح دولت آق قوئل و خصوصاً در پرتو پادشاهی یعقوبی در اقطار انصار بغایت خوبی آشکار شد که **مصرع**
 پایان شب سیه سبیدست **جانبه النصه** چون شانشان قوم قراقرن و اعنی میرزا جهانش که اعظم ملوک

آن طایفه بود در حال سبقت ملک و مال و علو جاه و کثرت خیل و تبع و سپاه و بخت سابقا استوار رفت
 بعد از قتل پیر خود پیر بود اقی میرزا متوجه دفع و دفع حسن بیگ پادشاه آق قوئل و دیار بکر شد و از کمال
 عجب و پندار و اعتقاد مال و ملک و لشکر بسیار صورت غلبه و استیلا ی خود را بر جماعت ضعیف آق قوئل
 در ضمیر خود مقرر داشته کار دولت را مبتنی بر قوت بازوی قدرت و توانایی جاه و جلال پنداشته بود غافل
 از آنکه **بیت** جوایز سیل آفت از پرگه فرود آرد چرخ خاکشاک انبوه و مع ذلک یکی از خواص ملکات ناپسندیده
 جانشانی آن بود که اکثر اوقات بمناسبت معنوی که میان سپاهیان شام پر ظلام و فطرت ظلام قرار نموده بود
 صحبت و اختلاط بلکه معاشرت و ارتباط با اربابان دولت و ندما و منظوران برنم عشرت از اول شام تا دم صبح انور
 می نمود و چون طره رایت ظلمانی شب تنفس رنج پیوسته صادق شوش و بریشان شد بی فی الحال مکانی بحدان
 ملاعب و منظوران که اعیان مثل مواکب نجوم و کواکب از نظر خورشید ظلمت سپوزان پادشاه شب افروز غایب و
 نهان گشتندی و ندما و مصایبان در صبح محو کاکل ترکان و زلف شاهان در بیاض عقد دستار و قفاح متعنه
 غایب می شدند و برین نسق همیشه خواب و آرام افروز بودی و از غایت تبحر و تمنع هرگز روی خود را بر کسی ننمودی
 و قانون سپو که او در اینبار و نهضت افطار آن بود که در حین انشال بمنزلی در عین پیواری همه اجتر از آن
 مزاحمت انبوهی سپاه و پسر از غبار و کرد راه مکی لشکر یاز با اجمال و انتقال بیشتر بمنزل مقرر میگردید و از
 اطراف راه بسیار پت چاوشان مجال عبور کسی نمیداد تا آنکه با معدودی قلیل از خواص در او آخر روز قریب
 شام در غایت جبروت و احتشام متوجه منزل محمود می شد و بر باد پیمان صبار قرار پیواری و بر سر عتی چون
 گذار از عمارت پدیدار می آمد و خود نهادن می یکصد قدم از میان خواص جدا و تماز روانی می شد و اگر در
 عین زقار احتیاج بجنود یکی از خواص شدی کوشه دستار چهره را یک طرف میگردید که می ساخت علی النور آن
 خاکسبکی بتجیل پیش می تاخت و استماع امر و نهی او نموده هر چه مامور بود اقدام می نمود و بعد از خدمت بر محل
 خود مترصد اشارت می بود و باین طریق اکثر در اول شام تا خفتن بنزل رسیده و دیگر باره پر پرده عزت در
 برنم عشرت بر وضع خیم شام بر آسمان حشمت می افراخت و هر کس که از حاضران بارگاه مرغوب بودی حاضر
 می ساخت و میگفت **بیت** آن زمان وقت می صبح فرد عینیت که روز کرد درگاه فلک پرده شام اندازد و بنا بر
 رسوخ این ملکات بتجربه در زمان توجه بتجربه مالک دیار بکری و داعیه استیصال قوم آق قوئل و ملوک بایندگی
 بپستور محمود از غایت استغنا و باقتضای اسباب ذوال و فیا حق تعالی در مجازاة جنین استکبار و استکبار
 حسب اکبر بابر ردایی و الخطه از ادبی من از غنی فیء داخله الفار سستی فرد انعام پروردگار قهار جبار شد
 اتفاقا چون معسکر سپاه جانشانی بر دیکر لشکر قلیل المقدار چین یکی رسید و بنا بر اقتضای تمام اوراق اسام
 در میان محالک بر محالک و در صعبا شباب مسالک بر کشید شبی باین شین بنیاد عشرت نهاد و بعد از استیجاب

شراب غفلت روزانه تا بیکاه بخواب بخت افتاد و تمامی شکر یا نرا پیشتر منزل فرستاد و در آن حال جامه
 آق قونلو در آن روز و بوم بر مثال عیون شب بیدار بخوم منتظر و منتظر چنین فرصتی ایستاده بودند
 و حسن بیک جوئی شیر کشته در کین کاه شکاری با جمعی جوانان شیر شکار دیده برادر اک فرصت نماده عمل انور
 در شکاری کوه دگر که فاصله بود میان منزل جهانش می و مجمع امرا و سپاه می تند سپیدی از تنغ حدید استوار کردند
 و هنگام شام شامت که مرعد سپاری جهانش بود بهدایت بخت و طالع میساعد از راه پیغوله لوآر مقابل
 و معادات برافراختند و بر مثال سپاه بلیات آسمانی و بطریق جلول قضا رهایی از کین کاه کوی بر جهانش
 تا خند و توسن دلاوری را در میدان مبارزت در جلان انداختند و از بعضی مردم وثیق سموع شد که با وجود که
 صنوف لشکر حسن بیک نمایان شده بود کس از فرزندان و ارکان راحت بیطوت نهر و غضب جهانش می مجال
 اخبار و تنبیه او نبود تا آنکه یکی از فرزندان که اقدام بود حکم ضرورت کتباخی نمود اما بعد از نزول باران و نایب
 بر مصداق **اذا وقت الواقعة لیکن اوقتها** که اگر چه با معدودی از فرزندان و عطا آرا و خواص سوار شد
 و متوجه جنگ و کارزار گشت اما در هنگام جلول اجل از تدبیر ناقص نهی محل جرتید و از جنین پادشاهی ماضی
 با وجود غیبت سپاه و اعوان جهانه **شر** و قد کانوا اذا عدوا قلیلا فقد صاروا اقل من القلیل **ج** و ن
 بیک پیامت جنگی مجمع جهانش می و فرزندان و سپه دارانش مقتول و متهم و گرفتار شدند و بیک لحظه چندین
 اسباب و حشمت چهل سپاه جهانش می بدست آق قونلو درآمد که صاحب کنت و اقدار گشتند کار استیلاء
 و سلطنت حسن بیک بعد از آن یوم فیوما در ترقی می بود و اسباب جهانبگیری و کشورش می اومی افود لیکن
 بعد از واقعه جهانش می لیر بزرگ او حسن علی نام که پالاه در قلاع پدر متبید و مجنون بود و جهت حسن سابق
 از تیغ هلاک حسن بیک مصون بانفاق بعضی تنایا سیلف از امرا و سگریان قراقرند در آذربایجان خروج
 نمودند و او را پادشاهی برداشتند و او را مجرد فرزندی جهانش ه مقبل و قابل پادشاهی پنداشتند اما
 حسن علی را خلیل ملخ و جهل جلی و سفاقت و جنون اصلی بود و پستی جاه شاهی و غرور استیلاء بر خزان
 می حساب بر مواد دیوانگی افود لاجرم حرکات شنیع و رسوم بدیع فضع خصوصا در قس و مجور و دست انداز
 و زور بطهور آورد و مراسم ظلم و ستمکاری مودوش را بر می رشت می و بی خردی شایع پیاف و دقایق چندین
 ساله پیری را بخلاف مودای **ولا توتوا الستماء احوالکم انی جعل الله قیام** بیچاره به تدبیر و ابروف پر دخت
 مقرر کرد و مطلا و نغره که پدرش در قلاع آذربایجان مثل معادن جبال اندوخته بود بآب تیره ریخت و بجا که سپاه
 انداخت **مصرح** اسرار که تلف کرد و که اندوخته بود و چنان سموع شد که این سپاه خزان که از خرابی
 چندین خان و مان بهم رسیده بود و از نوب و غارت و شتمکاری چندین ممالک در مدت پادشاهی جهانش می
 مجموع و مخزون گردیده مبلغ نغره میسکو که آن بیکصد و بیست هزار تومان رسیده بود که مر توکان عبادت

از دوزخ و پناه در سیم خالص باشد و ز سرخ و طلا آلات و اقمشه و جواهر و نفایس اسباب خیر و البته
تقریباً برین قیاس می توان نمود لیکن از غایت پیغم و جنون و از اقصای تیز طبع دون کاسی سبک بی
پسینیه خری خوار زکی بی ملاحظه فایده معتر انعام نمودی و کاسی بظلام پرستاری و بهری مایه خنک کاری
از زو سیم قطاری و طیفه افزودی تا کتب این آواره و اشتها را موازی میصدنند از سپاری بی اعتبار
بر وجه شدند و این جهت با وجود پیغم حکمت آذربایجان و کثرت هجوم رسوم ظلم و عدوان و خط
و کرائی جمیع اجناس مطعوم و طبوس از حد گذشت و جمیع مساکین از اسباب معاش بکل خالی گشت
شعر و نضادف مرغی لغزغا ابد الا و جدت بها آثار ماکول و کار ملک و سپاه بی عدل داد
بر طبق معاد و بیکل الحزن و التل و الایحی النسیا روی با فیاد نهاد و در زمان او اعراض
اهل و عیال مردم در معرض سکت و بی بایستی افتاد تا آنکه امر اعظام و اکابر اهل اسلام از بی از می
او متضرر شدند و از خوف عرض و خون و مال مملکت منزجر و منکسر گشتند و بکل تنوس و ضیع و شریف آذربایجان
جهت شیوع عدل و دین داری حسین بیک طالب او بتوجه مقابله و رفع ظلم و عدوان حسین علی شده بود
و بعضی از امر اصحاب اعتبار و قوا و منویم از متابعت و استیضار او اعراض نمودند چنان بیک
چون وضعف رای و قوت جنون مظالم کرائی حسین علی اعتماد تمام داشت و کثرت جمعیت و آواره
جست و بطورت بی اعتبار او را حکم باز بجای اطفال می میداشت چون از دیار بیکر متوجه تهر مالک
جهاش بی و رفع جمعیت و انبوهی حسین علی نمود و در نزاجای غوی و سلایم بزدیکی مجمع خضم رفع لوی
دلآوری فرموده دی قبالش بصوب منزل مقصود و منون آمد و توفیقش در رنجایی مقصد
فروغ بخش شمع شب افروز و انجم نمیدون شد و شبی تاریکتر از جت برشته قوم قزاقیان و
دو سپهسالار از امر آجگار حسین علی از غلبه تمکات و پیاوید کارها او فرار نمودند و بنواحی غوی به معسکر
حسین بیک پوخته التماس مسامحت بدفع آن گروه پریشان روزگار فرمودند **بدی**
چو دشمنانمان طاعت ملک بکش تنه و نبضت سارا آید مرایه حسین علی را که مواد پیودای بر قوت
و ائمه لو غالب بود و از کمال بیولی و سیاه بختی از سیاهی سایه خود هارب لاجرم کثرت پیوایشگرش
هم ماده پیودایی او را افزوده بود و از کربختن امر اعظام و هم و مرایس بی قیاس ملک وجودش غلبه
نموده با وجود چنان لشکر قوت و توان بعد از کربختن امر معدود از میان در مجمع عرصه لشکر
بصرح لفظ خود گفته که فلان و فلان کربختند و مکرند آشته اند که من هم کربختن نمی توانم و فرار
نمیدانم و فی الحال میان چنان مجیم پرسیاه و چنان چمنهای تکلف و خرگاه همه را در میان لشکرگاه آورده
و فرموده که آتش زده اند و خود بجانب شهر ریز راه گیریش گرفته و همان یک شب لشکرش تفرقه و پراکنده

پرفتنه و بی عقب جنگ و جدال بیک لطیفه از توفیقات ایزد متعال چسب بیک بر جنانی کشیدنی
موفق و منصور شده و باراک مقصود می شست سپاه و لشکری متبع و پیرو گشته و بعضی فرزندان
و امرا و دلاوران از عتق حسن علی روان کرده و معدود قلیلی هزار ششت از وسطه ملاک بجانب عراق
پسری بیرون آورده جو سرداوی زمره ادبی مانند زرد شمل او عجب گویا ماند چون در اوقات فترات اخبار
حاکمات و خزاین جهان می سلطان ابوسعید در دار السلطنه تراه می رسیده و بطبع ملک و مال جاذبه
این حاکمات و ارباب محکمت بی اختیاری محکمت عراق کشیده و بوسیله دعوی ملک موروثی تیموری و میرزا
میراث می داعیه تخیر از با بیکان هم می نموده و حسن علی هم ازین فرار سلطان ابوسعید ملحق شده آن دوا
در دامنش افزوده که شعر و من طلب العلی و ابتغاه اداره الحرب العوان چون شیوه جهانگیری تنظیم
وراثت تیموری در خاطر سلطان ابوسعید جایگزین گشت بطبع محکمت از با بیکان که تصرف حسن بیک در آمده بود
انزاه اردبیل و نهانات نوبه دفع قوم آق قویونلو نمود و دران و لاجسن بیک در قلاع و رابع بود و سلطان
ابوسعید از سر کبر و تجر تمام ابلاغ رسول و اعلام پیغام چسب بیک نمود که او از چاکر زادهای پیراست و قرا
عثمان جد او در زمان امیر تیمور همیشه بخند متکبرها و جان سپاریهای مقبول قیام می نموده باید که او نیز بر
جد خود باین آستان سلطنت سلوک نموده فی العز از ملک آذربایجان که مخصوص جد ما میرزا میراث داده
باز نخل خود بدیار بکر باز کرده و چون در سپال آینده مار داعیه فتح روم و شام است بدستور جدش قرا عثمان
او را بر متمدن سپاه بخدمت شایسته ما مورخا میم داشت و از ان ممالک که مفتوح کرد حق السیف او بدستور
تنویض ایالت قلعه آید که میر تیمور جدش عثمان بیک از انی داشته بجلدوی جنگ دمشق مانیز باو محکمت
لایق خواهم باز کند است هر چند که حسن بیک در مجامع جلالت و تزلزل می نمود و باین طرح عاقلانه جواب افزوده
که از با بیکان را بضرر بشمار خود از دشمن قدیم ما و شما که قراونلو بودند پستانده ام و بعد ازین هم با انواع
خدمات سلطان ایستاده ام اما توقع است که آذربایجان را باین مجلس خود باز گذارند و مرا هم از پلاید
منصوبان و میسوبان بخارند بعد از تبلیغ رساله سلطان ابوسعید باین تواضع و تضرع التفات نمود بلکه در
شیوه تجر و کبر افزوده بکیم ضرورت چسب بیک بر مقابله لشکر سلطان ابوسعید که در معان قشلاق می بود
بر طرف آب آرش در قرا بلخ بمقابله قیام نمود اتفاقا آن زیستانی بغایت سخت پیش آمد و از اطراف
آذربایجان و عراق بعضی بواسطه برف و پیرا و بعضی بواسطه قطائع الطریق حسن بیک راه نقل قوت
و مصالح لشکر سلطان ابوسعید سپرد و شد جابجاء اکثر ستوران اردوی او ممالک شده قوت آدمی هم
منفرد گشت و لشکریان چسب بیک که با سپان باو پای جهان پیا پیوار بودند علی الاتصال از آب آرس
عبور می نمودند و در معابر و شوارع منتظر فرصت قتل و غارت لشکریان جغای می بودند تا آنکه لشکریان قراونلو

مثل کرکان کرپنه باز روی اسپان و شران ضعیف چغای شبگیر میگردند و مثل شیران دلیر برنج
 برصد خود جریح و جیره روی جمع ایشان آوردند تا آنکه ضعف قوت سلطان ابوسعید روز بروز
 بقوت ضعف انجامید و یو یو ماسکت برکت لشکریان او از مراب میرسد و برین حال روزی امیرزید
 ارغون را که عظم و اقدم امیر سلطان ابوسعیدی بود با چندین هزار امرای کجاء و لشکریان صاحب اعتبار
 برکنار و چکر چغای آن قوی و سپهگیر ساختند و بعد از آن واقعه لشکرگاه سلطان ابوسعید از اطراف
 محصور نموده و در زمان از طرفی جنگ می انداختند تا آنکه تمامی سپاه او را چون دل متبوض ایشان متید و اسیر
 کردند و سلطان ابوسعید داعیه فرار نموده فی الفور یک حمله تعاقب نموده و او را زنده بدست آوردند و عورت
 و خواری پری سیما پرده نشین ایشان را برده برده غارت و تاراج در جمع ایشان افتاد و این انبوهی که زیاده
 برصد هزار کس بودند روی تفرقه و پریشانی نهاد چون سلطان ابوسعید را مجلس چن بیک احضار نموده
 بمشافه و مواجهه از نیازکاری و امانت دینی و مروتیهای او استفسار می نمود و بطریق **و لونی از المومنان کسوار و سیم**
 در جواب اعتراض چن بیک سرخجالتش را از پیش پای خود برداشتن مجال بنمود **سید** قضا که نشود که زار نامه و آه
 بشکایت برآید از نفس اتفاقا میرزا یادگار محمد بن بایسنقر شاهرخی در جنگ جهانش بدست چن بیک
 افتاده بود و او را با مادر و اسباب سلطنت مروی او و عده امیدوارانه می نمود چن بیک درین فتح سلطان
 ابوسعید را قاتل جد و اقوام کویرش در وجه شام رخ میرزا بود بطریقه شرح بیادگار محمد میرزا سپرد و او نیز
 سلطان ابوسعید را بقصاص جد خود بقتل آورد **شمار** آناه قضا نامه فی دار غریبه **فصار غریب النفس و الغیر**
 بعد از فصل این واقعه مالک و خزاین و سپاه جهانش بی منارعتی متصرف چن بیک باز ماند و فرزندان
 و امرا و لشکریان خود را که در ام بقطری از مالک عراق و فارس و کرمان متوجه گردانند و سلطنت خراسان را
 بخلاف خود و اصالت مروی بیادگار محمد میرزا تنویر نموده پس بزرگ خود سلطان خلیل و امرا عظام
 و لشکریان مقدم همراه او جهت تسخیر تخت مرآه فرمود و در آن ولا سلطان چن بیک را یقرا که ابن عم سلطان ابوسعید
 بود جهت دوری شارالیه بر تخت مرآه طفر یافته بود و طرح سلطنت و سپهرداری در خراسان منبسط نموده
 فاما چون لشکر آق قویونلو مؤید و رفیق بیادگار محمد میرزا بود و سلطان چن بیک را قوت مقاومت با آنچنان
 خصمان نبود لاجرم تخت مرآه را با ایشان باز گذاشته غیبت نمود و بصبحای غوار رخ روی نهاد و مکر فرامان
 بنامید لشکر آق قویونلو بدست بیادگار محمد میرزا افتاد چون سلطان چن بیک در کمال شجاعت و سپاه سبکی بود و سالها
 با وجود استقلال سلطان ابوسعید بکرات از اطراف خراسان خروج می نمود و لشکرهای بزرگ سلطان ابوسعید
 بعد و دی قلیل با وجود ضعف و صحرای کردی فتح می نمود و چنانچه مقرر است که در چهل و چهار مصاف از جمیع
 لشکریان خود سبقت بخصم افکنی نموده و جلدوی جنگ با اتفاق ممکن لشکریان با هم اوس بوده لاجرم سبقت

قدیم خود در بیابانهای اطراف خرابیان خود را کم نام ساخت و یادگار میرزا را بر اقصای کشتی جوانی و
دولت بی مشتت بیادش می نمود و شی خود مغرور شده کما یبغی بحال سلطان حسین پیردخت **بیت**
از خواب کران فتنه سبک بر کند سر کردیده جزیم تو بود روشن و بیدار و سلطان حسین چون دیده بم
میست از چندین روزه راه بزمستان جو سیس از حال یادگار میرزا آگاه می بود و فاما یادگار میرزا سینه
و ماه در باغات مراة چشم از پستی و خماری کس و از غمی کسود تا ناگاه شبی چون صبح وصال خوابان سر بر انزال
و شامی پیشال طره مجموع شاهان پریشان حال که با سپاس مرتب خود کامی یادگار میرزا در باغ زاغان سری
بر تخت عثرت پهلوی فراغت افتاده بود و در قصر خسروی با شاد شیرین لبی نشسته که اگر کیسوی مجده صرا
بر شده زمانه در آن شب تا صبح این ترانه می سرود که **بیت** یادگار لیل مسرور با و له آن انوار قدی قون مجار
و بر همین منوال همگی امرا و لشکریان بتفلید پادشاه خود کام محمد عیش بدارم بودند و غیر از پاسبانان چرخ غدار
کسی به بیاری و سوشیاری اقدام نمینموده و چنانچه **بیت** برآمد از افق کلد سپنه صبح سفاکان زکیان در عین پستی
لیکن چون چشم بزمیان و عین الکمال دوران بران انجمن نشا طناظر بود لپیان الحال ندیمان فوخنده آه ال
بران نشین فراخ بال این بیت فصاحت منوال می سرود که **بیت** شکر آن به بهر پیش پست پیاره و اربس دیده در گشت
بحب بخت و اتفاق در آن شب کامرانی سلطان حسین از شکست من کامی بغایت بنگ آمده و از تحلی که نامه
شصت فرسخ بود درین سنگام غفلت یادگار میرزا آگاه شده و از محل معین ایضا رنموده در آن شب معهود
جنت عثرت منور یادگار میرزا در سکر خراب صبح استغنا بوده و دست آرزو در کردنش بدر غوب حایل غوده
ناگاه سلطان حسین با یکبار سوار جاز چون صبح صادق بشکیر بلند کرده اند و با سپاهی در دلیری هجوم چون طواری
نجوم بر پر دشمن غوده ل بشن خون آورده اند و پیش از رسیدن هم سجد دم تیغ و شجر جرات دلاوری را بفسان شوق
اجر حدید حدید ساخته اند و حانزم بر شمال هر انوز لعه شمشیر کسور کش می را آغشته بخون بر کردن گشتان صاحب
تاج و افسر پرتو انداخته و بر طبق بلای آسمانی و قضای ناکامی همان شب بدرار امکا خصم نزول فرموده
و نادی اقبال فی الحال او را بمنزله کاه دشمن بی حرم در بلخ زاغان راه نموده و یادگار میرزا را بر بالای تخت خسروی
در شیرین خواب کشتی بر لب تر ارج در یافته و چون متقاضی اجل در مرکب مغایه بخوابگاه استراحت او شتافته و
بیچاره صبح و ادایت لامع الانوار خود را در کشتن بلخ زاغان بر چادرم آسمان بر فراخته و چون بونیان سنگام
بامداد بامداد خوش خروش کور که کلانک پادشاهی دفع خود را در کینده سپهر انداخته و لبشافه بایادگار
میرزا بگستاخ آمده که کسی را همچون دشمنی بیدار بخت و عدوی آگاه دل باز و بخت در کین باشد چگونه بخت پادشاه
بخواب آرام رود و غافل دلی را که همچون من عاقلی بر دل بدست یاری تدبیر و شمشیر در صد انتقام باشد چگونه همچون
شمشیر خطیب بر سر منبر تخت در شام نیام سپینه و آرام گیرد **بیت** بزده پست و شجر کشید از نیام در خانه گرفت و برگشت نام

درو بام اورا سپواران شاه که قند بروی سپند راه سپواران گرفتند گرد اندرش چوپالار شد سوی سپند
 برزد پست و بر کند پیش جایی بخت از در میان یکی ز در چون شمن در افکند چشم بخوشید خون تن او ششم
 برزید بر خویش پس با یک کرد که شناس راه خودی خیره چنان آمد بجنگ شهن که دست خفته توانا آسمان
 چنین در پاسخ مشه نامور ز شامی غفلت عین جوی ش کسب اجوش شاه دشمن بود بجای در شش عش و خشن بود
 زره پوش سپند دران چنان که پست بود خوابگاه زن بجهه دون در پیش زن بر سر بچسبید در خانه زن
 باید نهان جنگ را پخت که دشمن نهان آورد تا خن برین منوال صباح زد که تن خون او در شمع از کف خد شد
 جاکفیر غایب شد و لشکر مخالفت ظلمت آسپا از مر اسب خرو مشرق متفرق و پریشان کوکم نام و پنهان لشت سلطان حسین
 جنت صلاح وقت و رعایت مدارا و آواره امن و امان میان تمام امر او عیقا کر ترکان اق قویلو انداخت و بعضی حکام
 عظام که میان شهرری در عیش و تنها متفرق بودند بدلداریهای مهربانه بنواخت تا آنکه اکثر امر او کسر ترکان بجنت
 و آرام از مقام خود روی براه عراق نهادند و یکی بجانب مشهد که مستقر شاهزاده سلطان خلیل و لاجین یک بود
 براه افتادند و سلطان حسین سل و سیل بجانب سلطان خلیل فرستاد که ما دوا بن عم بودیم و بر ملک پری صحت
 می نمودیم چون غایت الهی اعانت این جانب نمود و شکار را بخیر و شرمه خلی نمود امید که میان این جانب و سلطان حسین
 با یزدی طریقه برادر می پیوسته شود و این رابطه تا دور کاران بر بسته ماند و بعد از این صورت بتوار در سل
 و انتاح سل و تدا پر صایه میان ای حسن حسین موت تمام هم پیوست و از طرفین سرحد خراسان و عراق
 بدستور زبان سلطان ابو سعید و جهات از پنهان و دامن متر شد و بعد از این انتقاد و دوا حسین یک
 بخیا ل نتیجه بلاد شام افتاد و بعضی ملوک قوامان را که اعدا سلطان مجاهدان بودند مد مد میداد تا آنکه این
 شیوه تفاق و شقاق بادم دوستی سابق ایشان شد و در مال حال بنوعی که مذکور خواهد شد در درستان
 ششم از پیوستن اسباب تراغ و عدال فمابین اتصال یافت و در آخر واقعه قتال سپاه سلطان موفق بفتح و
 اقبال و اق قویلو کر قار نکال گشت **والعاقبة للمتقين و لا عدوان الا علی الظالمین**

قلب کتاب

در ذکر خصایص ذات مستطاب سلطان است از مریای و این مقصد شمل است بر چهار فتح الباب
 فتح الباب اول در بیان شکل و مجاز و سیما جهان آرای سلطان فتح الباب دوم در تعداد فرایا اوصاف
 و ملکات کریمه و اخلاق عظیمه سلطان میان خیر و ان جهان فتح الباب سوم در ذکر لوازم سلطنت عظمی
 سلطان در مقادیر شوکت و افتد از اسباه بسیار و بسطت ملک و مال بی عدد و شمار فتح الباب چهارم
 در تبایا آثار سلطان در جهات از عمارات و ابواب خیرات و مبرات **فتح الباب اول**
 در بیان خلقت خلعت صورت و مجاز سیما و جویون و ذکر حسن شکل و شمایل سلطان در حین معاینه عیون

تاجه دل آن رخ دلجوی شده. روی زنده سوسپشته آن سوسپشته. روی تو بود منظر مر جانی است. چهره جهان از آن روی
 تا نکرانده پیکر وجود. و ربایم صحیفه نیستی و بود چهره پردازی صور ایمان بر لوح ابداع نموده و سپهر نهانی
 حسن و جمال را در سیاه کل شریستان ترکیب ابداع فرموده بجامعیت مجامعین وجه جمیل و بیابلیت منظریت
 و نموداری رب جمیل حسن و لفرسی آدمی را بنما طکی **مولدنی صورتکم فاحسن صورتکم** بر دیده نظر کیا این
 طار اعلی جلوه نمایاخته و سیما دربار و مجای خوش نمای بشری را در عین خود نمای و در حین چهره شای
 در مجای ذات مرآت وجه کریم بدیت مقدرت و صنع قدیم تعابیت نمایان و زیبا پرداخته **بیت**
 روی و خال و ابرو و لب چون عقیق کویا حق تافت از پرده رقیق و لهذا دقایق معانی روحانی که در صورت
 زیبای پنهان است آیتی ظاهر از کمال قدرت صانع حکیم **و لقد خلقنا الانسان فی حسن تقویم** آمده
 و صیغه رخسار این منظر انور نوع بشر که آینه کیتی نمای ملکات خیر و شرست کجایتی باهر از حقیقت کارخانه تعلیم
تعرف و جوهم نظره النعم شده **بیت** بر روی دوست آیت رحمت نوشته اند. و خنده دیده که بر پیش نظر کند
 و از نیچاست که حبیب خدا و نبی مدنی صلی الله علیه و سلم ابد بطریقه استدلال از صورت جمیل منظر جمال
 بحد خصال و مکارم افعال در حدیث حقایق منوال **اطلبوا احوالکم من حیوان الوجوه** بربانیت و دلالت نموده
 و سیاق نظم حکمت مودای قرآنی جنت توحید و نفوس باحوال نهانی افراد انسانی برانظار اهل استبصار
 و شهود نمودار آشکار **سیما هم فی وجوهم من اثر السجود** را اظهار فرموده **بیت** رخسار خود را بر آورده پیش دیده نزار و یک
 بنا برین مقدمات یقینی و سیات شواهد عینی چون اشرف مواهب غنی و الطیف لطیف و مبعی که نوع انسان
 بآن تمنا زینت و اشرف افراد آدمی سیما منظر سلطنت و شاهی را آن عطیه الانبیاء بهترین مزین و طراز است
 صورت متبلان و شمایل محبوب است و حسن رخساره و وجاست سیما مرغوب چرا که در بادی الرای هر
 کس را از ارباب دانش و بدیش نظر ادراک بر ملاحظه شکل منظور متصور است و اهل حدیث و فزایت را همیشه
 دیده تفرس بر مطالعه طلعت و شمایل مشهود خود محصور است و سبحان الله ما شایسته که آن سلطان ملک
 محمدی را بر سر طینت اصلی بفضل ایزدی بهترین اشکال و صور منظور و محمدرشته بود و چهره حیوان
 افروزش از روی صورت و معنی خلافت خلافت نبوی را مظهر شده و بروق کلام حضرت مرتضوی که در
 حدیث و اخبار آثار رخسار ظاهر الانوار مصطفوی علیها السلام فرموده که **من رآه صلی الله علیه و سلم بدیهه**
نابه و من خالطه معرفة اجبه جبهه بش روجه لایع المسار این خداوند کار مجاهدان روزگار را که چون
 دیده خورشید تجدید نظر و تندی و تیزی شعلای بصر دیدی از سیات شیرانه و صورت مزینانه او میلست ملک
 السبع و بیطوبت پادشاه خشنما که شجاع تفرس نمودی و روی بروی مخالمان و بد اندیشان غره پلستانی
 در افشانش رافع افشان توحس فرمودی اما بعد از مواظبت و اخلاط و کس از مباهلت در مکالمه و ارتباط

خلق الله آدم علی صورته

پیمای تحت آفتاب و شمس کم هر دو در میان و فروغ بخش دیده و سپان بودی و مجای مصادفنا میر
 چون تنع مجلای صبح بر قباب کردن کسان در غایت حدت و بیان بی مان و برای صدق و اخلاص بسیار
 صافی دل و خندان نمودی در درون دل روی سخنان تجورات محرقه مهر خشان آتش پالهاب با جرق افروختی
 و در درون کاشانه نخلدان از غریبان عریان بجزارت بجه اشفاق و اتفاق لمعات اشراق اشواق اندوختی
 ایسار بر وجه کریش در آتشی بسطت و شادمانی بر مثال برق کوکب کما فی میان تبسم و لب خندان یک طرفه
 العین خرمین عرا اعدا را سوختی و هم سحاب مقبوض خاطر از غیسا فی را بسطت نوال افضال و کور افشا فی آموختی
 و باین گونه مناسبان صوری و معنوی با منظر مظهر مصطفوی موافقت اسپمی و رمی اوعیان بود **مولف**
 آنجان کز کایات ایزد محمد اکبرید از برای تحت خلق و بی علاء دین زان برای حفظ ناموس شریعت کرده است
 لطف حق امر و زاین سلطان محمد اکبرین **القصه** از حسن اتفاقات و عین موافقات توافق آثار طلعت
 طاری و تطابق مضامین و شکل و مثال صوری آن اجماع سلاطین دین با سلطان انبیا و مرسلین اسلام
 علیه و علیهم اجمعین است که از تتبع اخبار و منشاء تصویرات مصوران محال نکار و متقل مصاحبان و
 مشاهدان دیدار آن خداوند کار روزگار از امانت تنظ و استبصار مشابیهت جوارح و اعضا خصوصا
 پیمای خجسته تعالی سلطان با سبک قدسی تمام آن روح مجسم عالم و خلاصه طیف طیب آدم صلی الله علیه و سلم
 متیقن و مقرر گشته و در آخر دوره قز جمال آفتاب شمال انحضرت در آینه رخسار این منظر تابید دین پیغمبر مرئی
 و متصور شده است این شرح بی نهایت کز حسن دوست گویم حرفیست از هزاران کاند عبارت آمد **جمله**
 از حکیم بن حزام رضی الله عنه در شرح سیات اعضا و اجزاء بحسب اقتضا شناسنده انبیا و اولیا صلی
 الله علیه و آله و صحبه کبره و عشیارین موجب مصلح مرئی و محکی است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 از مر اللون ای شبه الامر فی النضرة و البهارة انجل العین ای ذوسمعة فی شئ الاجناب ای لبام الوجه اقبی
 ای ذورفعه فی طهرانه افج ای ذو تلمع بین الایمان مدور الوجه واسع الجبین کت الحیة ای مرکز کم الحسین
 و الشاربین واسع الصدر عظیم المکبیین ضم العظام عجل العصیدین و الرزاعین ای ذوقوة و کبر و کلبه
 رجبا کلین و التمدین ای ذو بسطة فی الاکف و الاقدام انور المجرد ای قلیل شعر البشرة دقیق المشر بنیر
 ای دقیق الشعر المستطیل المتصل من الصدر الی الپرة ربة التمد لیس باطول الباین و لا با تقصیر المتروک
 المحدث و محقق است که بهترین قیافت اعضا و ملایمت و تناسب اجزا در آحاد دینی آدم آن شکل و پیمایی است
 که اقرب و اشمل بحال پر کمال آن جمیع خدا بود و سیات مجموعی و افرادی هر فردی از افراد که شبه و
 انطباق آن خلاصه انبار آدم باشد **بیت** چون کل بر آنکه داشت بروی تو نیستی خندان لب و لطیف رخ و تنگ
 مرا نیز حکیم حکیمان متقدس و بتا نون قیافت شناسان متفرس و اصلح اعضا مذکوره بر اخلاق جمیده

و ملکات پسندیده دال است و جامعیت آن دلایل و مدلولات مخصوص آن مظهر کمال جمال **اول**
 آن سلطان ملت متحدی هم از رنگ و شکفته رخسار بوده و از روی قیافت این رنگ در روی دلالت
 بر کمال حیای او میفروده **مصرح** رنگ رخساره خبر میدهد از بزرگوار **دلیلت** و از آن روی پر شرم که مردم عجز کل
 سرخ بری آید از تاب تماشای کبان **دوم** آنکه نصفت انجل العین یعنی فراخی در یک چشم داشته و اشمل
 و رنگ چشمش شعله بوده یعنی متوسط در سیاهی چشم که منوط باشد و سیاهتر از سحلا و زرقا و اشمل العین
 انجل میان چشمهای منظوران اجل و افضل است و شجاعت و فطانت و مهربانی اول **المؤلفه**
 تا فکندم یک نظر بر زکس شملای یار. عجز زکس پر خشم از ذوق جام خوشکوار **سیوم** آنکه ابلیج و لبا هم
 الوجه یعنی چون هر منیر خندان روی بوده و ازین وجه قیافتش بر سماعت طبع و بسطت دلالت میفروده **مولفه**
 بکریخ خلق عیثه تو بهر. خندان لب و روکده چون هر سپهر کل بان محبوب خلق است. بکنداده جین و پر خیم در **چهارم**
 نصفت اقلی یعنی به بلندی پشت بینی موصوف بوده و بلند از رفعت تمت و شجاعت معروف آمده
 و ازین قیافت که نزد قایقان عرب مدح است دلاوران بلند تمت مشهور بششم الانوف کشته اند **ششم**
 ملکوا الزمان بهمة و شهامة. ششم الانوف من الطراز الاول **پنجم** مدور الوجه و واسع الجبین و کث اللحية بوده
 و کردی روی و فراخی پیشانی بانه اکم مویهای کچه دلیل بر هوشمندی و بخاری و اجترار از خفت مزاج
 و سبکیاری او بوده **مولفه** تا شده مانند روی کرد او هر منیر. کتفه عارف حسن الاشكال شکل المبتدیه **ششم** صفت
 افلیج یعنی فرجه در میان دندان دلیل صدق لجه و استقامت احوال آنحضرت بوده **المؤلفه**
 دندان که مال باریمین است. زان سین که باو سجد را بر زمین است. شدیدی و دودندان و تسبیح ملک. زان دندانم تو یاسین
هفتم صفت واسع الصدر و عظیم المکین و عجل العضیدین و الذراعین. این سیات شیرانه مردانه
 است که سلطانرا هم سینه کشاده و دوش و کردن بزرگ و برآمده بوده و مردوان و زو و با قنای دپست قدری
 اندام میفروده و جین قیافت دلیل شجاعت و دلاوری و قوت نفس در اقدام بر شدا و مخفی قیافت بشری باشد و
 این وضع جگر داران و پردلان است و دلالت این اوصاف بر شجاعت در اکثر حیوانات صیاد بر یکپایان
 افراد ایشان است و نزد اعیان اهل تجربه و قایقان عیان **مولفه** زان جوشی الدار جان عملی شنیده است
 ولی صیادی دله از شیر اندیش پیداست **ششم** صفت رجا الکنین و الدمین که دلیل سخا و کشاده دستی در
 عطاست و در کف دریا افاض است سلطان بحسب قیافت و ظهور آثار مرتب بران بغایت مویداست و بلند است
 اهل جود را در فراخی مویا تشبیه و تعبیر کنند و منکسپان و لیسان را به تنگ دستی و کف مقبوض تعبیر نمایند **مولفه**
 پیش گفت بحر بود سنگ است. در قدم تمت تو کوه است **نهم** و صف اندام محو و قلیل المسیر که کرمی بر
 اندام آدمی است و باریکی موی میان سینه و ناف از کمی در ظاهر بشره سلطانی پیدا بوده و مدلول آنکه

فطانت و صفای فهم است از آثار و اخبار و شایع و موید **نموده** دلم خا هر بخار مؤبران اندام کم بیند
که برانم خورشید منور گردشند **دوم** صفت ربه القدی یعنی قدی چهار شانه و معتدل و متوسط در طول
و قصر که دلیل عقل و روشنی است درخنی نوع بشر و این وصف در قامت سلطانی با ترتیب نتیجه و اثر از بلندگی
قامت پر و صبور بلند آوازه ترست **سوم** هزار پر که در جده اعتدال برآید **چهارم** بتامت ز سپید گزین ارباب برآید
و دلایل کلی بر بلیت دلالت این سیات بر دلولات مذکوره از صفات و ملکات که مخرج خاطر فقیر حقیر بود و در
کتاب قیاف و حکما مطلقا اشعاری بان استلال مشهود نبود در کتاب مشتم بهشت کبر ایراد رفته بود **فاما**
از خوف اطاله و اطال خاطر ای مایل باجمال درین منتخبان دلایل را احمال نمود **فصل کتاب ششم**
در بیان اوصاف و ملکات طبع کریم و ذکر محبت خلق عظیم آن سلطان محمد حضان و شاه حمیده فعال
بر حکیم خرم و روشمند بصیر پوشیده نیست که اعظم عطایای سبحانی در فطرت تمام الخلقه انسانی و اکرم مکارم و
مبادیای ربانی در حقیقت دولت پرافرازان بشرف خلافت و جهان بینی اصول اخلاق حمیده باشد که بمنزله
غصا و وارکان اربعه حقیقت انسانی است و فروغ ملکات پسندیده بمشابه زینت و زینت سحر استانی
این بنای عالی بنیان است و همچنانچه جمال صورت طاهر در تمامی ارباب انوم و شعاع خجسته از حسن خلق و
شمال است محمد اخلاق پسند و منتجب ملکات پنجگانه بمنزله ابعاد تنهای عاجل و مذکر نجده آجل است چرا که
آنچنانچه مبداء خلقت صاحب خلق و خوی نیکو البته بحیول و فطرت سلیم و طبیعت قویم خواهد بود و بشبه
معاد و مال سیرت محمود و صفات محمود در عالم صورت و معنی هم مثل نغمه میثم و مبدل بفضل رب و رحیم خواهد
نمود **پنجم** خود را در خوی تو نیکو شستی هم اینجا و هم آنجا در شستی بهشت دیکوان کن خوی خود را کن و درخ خود هم خوی
و مقرر است که بهترین جلوه که چنین صورت و زیبا ترین تماشاگاه جمال سیرت چهره جهان آرای شامان است
و پیکر فخر خنده منظر دارایان جهان و الحی سلطان مبارک پسیما و پادشاه همایون حمایت رحمتی از
غایب رحمان است و جمال شامش آینه چهره محبت و اخلاص جهانیان **ششم** شد سیر حرکت را روی و ران
یافته از روی و خویش آقاب و ماه تاب **هفتم** و چون اصول و امهات اخلاق کریمه مختصر چهار است و در محقق
کمال نفسانی و تخصیصی مثل پسند جهانیان ازین چهار ناچاره و آن حکمت و شجاعت و دعوت و عدالت
است که هر چهار بمشابه علل اربعه مامیت خلافت و سلطانی اند و فروغ این چهار یتیمات و مزینات
سیر رحمت و کراماتی و بتوفیق و موهبت یزدانی آن خیر و ملک عدالت و تحمل ملک پسیما فی مجموعه بود
از جامعیت آن اصول و اخلاق ربانی و آثار عظیمه ملکات کریمه اش تا انقضای عالم دستور العمل
انبار زمان **هشتم** و یصدق فی الملح حتی کانه **نهم** یسبح من صدق المقارنه و صفه **دهم** و درین توصیف مبنای
توصیف منت صفت و لغت از سیرتهای شریف سلطان که در میان اصول و فروغ اخلاق برای برآوردن

پاییزدان است این بر ممت صفت ظلال صفات سبعة ذاتیه الالهیه است و برگردانی این هر مملکت
 مدار انشطام مملکت و شاهی بر سبیل اختصار بنمودار ایراد می‌رود **اول صفت عدالت پلطان**
 چون تحقیق صفت عدالت که مظهر صفت حیات الاهی است از اعتدال جمیع ملکات و صفات است
 و منفعت آن سیرت در بدن ملک و جاه بمثابة اعتدال مزاج روح است در ابقا نشاء حیات
 و کلمه حکمت اشعار **بالعدل قامت السموات والارض** ازین معنی اخبار و در ذات پلطان محدود ظهور
 این صفت در زمان اقتدار و اختیار در صحایف روزگار بغایت **شگوار** علم حکیم تر است پلطان چنان
 اعضا و قوی عیت و ارکانش **بایکدگر تابع صحت و سقم** در ملک بدن مدبران پلطان نش **معلوم**
 عارفان بتواریخ زمان است و محقق نزد واقفان احوال پادشاهان خصوص بعضی سلاطین
 جهان که فیما بین **سختی و تسهیل و ثنائی و عیان** تا بشهر **سنت و ثنائی و عیان** در ممالک عالم می‌بودند و درین
 مدت که امتداد خلافت این سلطان ملت محمدی بود در بلاد اهل کفر و ایمان پادشاهی می‌سیندند **ممکن**
 ستمکار و جابر و اکثر در اظهار فتنه و ظلم مجاهر بودند اما شیوه عدل و دین پروری این خیر و غازی
 جلای آن تنایض و تقایض را در روی روزگار متمم و جابر می‌شد و در اعلا کلمه الله و بسط معدلت
 میان رعایا و سپاه مداوم و مبادر می‌گشت کویا صفت دادگری او جهت بقا نوح انسان بمنزله آب
 حیوان بود میان طوفان آتشین ظلم و عدوان ابدان دیار اسلام را باب عدل گسری و مملکت
 ویران کرده دلائل کافی را بیسط قانون شرع و داوری اجیا داده بود و مگر از عین الحیوة معدلت
 و نصف کوشش آب زندگانی نمی‌چشید در زمره **امرات غیر احیا** افتاده بود در روزگار حقیقت
 خلافت و در اوقات بسط قسط و رافتش نام و نشان تفرقه خاطر و پریشانی که خاصیت لازمه
 تعلیقات زمانی است هیچ احدی از مردم کار دیده چشم بصیرت در خواب خیال هم ندیدی و نشیدی
 و جهت نظم انجور و بیداد فردی از افراد آدمی زاد بجز فغان و فریاد عاشقان نامراد از تظاول
 زلف و خویان پری بخاک کسی دیگر آبی در ذاک نکشیدی در زمان پرمان و اوان راحت نشان او نمونه
 تشویش و خاطر پریشانی کرد در طره پاشان شادمان یا در دیده خونبار مجبوران آشکار و دل گرفتار
 عاشقان ظاهر و عیان نمودی اما بسبب محبت بردوام و علاقه شوق و غرام مشعر از غایت ارتباط
 و نهایت التیام مال و انجام آن بودی و شیوه فتنه انگیزی و اثر قتل و خونریزی کرد در چشم خار شبانه
 ترکان نثار و لبهای خونخوار دلبران ستمکار یا در دیده خونبار مجبوران آشکار شدی لیکن
 آخر کار آن حالت فتنه جویی هم منجر و منتهی بدجوبی و آن طور خونخواری و بدجوبی مودی بلامیتها مبادی
 و معدرت کویی بود **دیت** علم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست **فته** جز در چشم خویان رخسار در عهدان

والحق آثار عدل شامل و انوار رحمت کاملین بر صنف از افراد اپانی از اشخاص محاکم مسلمان
 از قاصی و دانی فرار سیده بود و پاسبان مبسوط ادگری و داوریش بر فرق مرفقه از فرق اهل
 عالم خواه از ارباب علم و علم و خواه از اصحاب حکم و حکم منظمه شمول و احاطه کشیده بود **میت**
 رعیت هر که بود از دور و پیوند بعد و داد او خورند میگویند **میت** ز مظلومان عالم جور برداشت
 محمد این ظلم از دور برداشت **اما کیفیت عدلش میان اهل منصب و جاه و تعدیل امور بینا بین**
رعیت و پاسبان آنکه همیشه تعیین قدر جاه خدمت بمقدار استقامت ایشان در خدمت اسلام فرمودی و اندازه
 امانت و استحقاق مرتبه و منزلت بر مقبلی را افزودی **میت** مرکز بی سزا از ادعای عزت و در انجمن کبریا و
 حیثیت راه احترام و قربت محمود و معاد بنمود و مرکز حقوق عبودیت مقبولی را از زندگان از گوشه خاطر
 علین منظر مبین نموده **میت** سیچگاه رتبت موشندان و سپیدار جند از ارباب جلالت و نامزدندان
 روانیداشت و مرکز خردمند را در پایه نازل با فرومایگان معنان یاس و جرمان نمیکداشت **میت** کاسی
 غلام کمترین را بیک نظر خیر وانه بر تبت قیصری زمانه رسانیدی **اما** با قضای نشه مردانگی در روز
 جزات و اقدام یا بایستد عای عقل و فرزانی در معظلات و قایع و همام و کاسی قیصره روم و
 جبار طوم و ادبیک کمترین غلامان بمنزل و همان گردانیدی **اما** جهت تعلم آداب اسلام و ترک توجیه
 بعبادت اصنام **میت** منظم از عدل او کار جهان **اما** لطف و خشمش کشته معارف جهان **اما** مرجع بار مبارز
 پیشه که در معرکه غزاه و مضار سعی و اجتهاد بار پای مردانگی نیفشیدی و بگرداب پیر و ران اعدا
 در فرقه پاک بدام نیاوردی **میت** سپاه دلاوران و پیش روی صفوف دلیران او را پیر بلند
 ندانستی و مرفر دمنده صاحب اندیشه که مقدار عیار کور موشندی و ادراک او را بار بار بمیاد نظر حدیث
 در آن خود دنیا زمودی و باندازه خط مستقیم شعاع بصر خورشید منظر خود استقامت احوال و
 سواری فعال او را مقرر و مقدر نرفرمودی **میت** رتبت مکانش را بر سپند رفع دیوان و بتقلد همام
 مسلمانان مقرر و ممکن نکدشتی و مرکبی از اهل شمشیر و شیر مردان دیر که بکرات نیزه و از بجهت افکن
 در صف مبارزت سبقت نموده ز پردهای چشم خویش دشمن پیر قماری رکنین نیفر اخی مرکز لو آ
 اغراز و رایت امتیاز او را بسیر فزانی علم نساختی و مرکس از اهل دانش و تدبیر و دنیایان خیر بصیر
 در مضار راسپی و در پستی کمیت نیز کام کلک بیان و بخطوات قوایم اصابع و بنان بار بار مقصب
 السبق از تیر با تدبیر فلک پر در ز بودی **اما** کجا او را از سهم السعاده مراتب عالی و مناصب متعالی
 معزز و مکرم و منظور نظر لطف و کرم فرمودی **میت** از بیخمت همیشه آسمان خلافتش کوکب نجات و طالع
 بخیار از ابتلع در جابت قابلیت بنزوه ارتجاع رسانیدی و خورشید تابان را فتنش غنچه اقبال

مبتولان را بکم مری در محبت و کم چون کل خندان در کشتان ارم بخوش ملی شکفاییدی **میت**
 جو کل از آب روی دوشان شاد. جو پروان آبخورد عالم آزاد. مودبان بارگاه سپاس و ضابطان
 قوانین و آداب جرایش روس زبردستان و رؤسای از تپاول ایادی نقدی برزبردستان و
 فقراتندید و عید و تشدید رجب و باطن **اعوذ برب العسی** ملک **الرب** بار داشت و ضابطان سپاه
 و مرابطان عسکر و اجنادش را به تنبیه قاعده عدالت استیلا و الحی به من باجر الخطایا و الذنوب در میان
 عجزه رعایا و کافه ضعف آبرایا کاشتی و حجت تضعیف مواظبت و تالیف عباد و تغیر و تسکین تبلیغ بلاد
 قانون ملائمت دخواه **کونوا اخوانا فی الله** را معهود و معاهد داشته و کردن قوی قوای نفسانی و رقبه غلیظ
 طبیعت انسانی را بفتح قید اغلال و کتب سیلا سیل ضلال در محبت و پیوسته فواید **ان النفس لامارة**
بالسوء آزاد گذاشته بوده است و دلی خلق در زمان خلافتش و رفاهیت اضاف بریت در ایام عدل و رافقتش
 بنوعی شده بود که در عرصه ممالک مبسوط و ولایات معنوط مضبوط او ارسپتدیدی در ایام روزگار
 بغیر از صبح که بیان چاک و دیدهای ابرمناک اشکار غنیمت و **و هان** نظم و فواید بجز نامه مرغان ابحار از بی
 وفایی عمد کلهای نو بهار و غیر از همین اوراق شکوفه از باران تعرض نسیم صبا بتفریق جمع اعصان و اشجار
 پدید آرنبو **میت** جو در پستان عدلش کل دیدیت. بغیر از نامه بلیک که دیدیت. خانبه بعضی ناقلا بیان
 اخبار از خبر نموند که حجت فواید رسی برزنی کافه که نظم نموده و جند جوان سکی جری که معزز و مرغی ترین
 سپاه اند منت عدد تخم مرغ او را بقدی زیاده بر بهاسپاده بوده بعد از تحقیق تبلیغ منت کس معتبر از نشانه
 بعد منت تخم مرغ تبلیغ سپاسیت بیضه و اردو نیم تقسیم فرموده و از رطوبت بیضی دیدهای خویش آن
 چند ستمکار روی تنگ آید کرد از راجبت جلای ابصار اعتبار ششمان و تطهیر نموده که **بلبیت**
 آنکه عدلش نمیرود در خواب. ملک او را کن نظم خواب. و بسا بر سر خیلان سپاه و لشکری حجت جواب اعراض
 برین گونه سپاسیت عظیم در امر محترمی باین سیاق فرموده که سپاه در دادخواستی ظلم محقر مودی پشتمای سپاس
 و ظالم طبعان روزگار بیرون از تعداد و شمار اگر بر ممتد و هر روز ازین گونه منت ستمکاره منت بیضه
 چنان پرنی بیچاره را بقدی ستانید یقین که در نرسپال و ماه با وجود انبوهی سپاه تخم مرغ از عرصه
 مملکت پرداخته کرد و تخم مرغ از او کار عدم و استیسان عتقاد هم بر انداخته شود **بلبیت**
 بهت بیضه که سلطان ستم روادارد. زنتد شکریانش از مرغ بسیج. و اگر خانبه در استیسان سبد غلای این
 خرج دوار بعد کو ابلک ثوابت و سیار بیضهای مرگونه مرغان طیار و میا و طیار سازند یقین که بعد دیگر
 ازین لشکر سیار ستاره شمار اگر یک عدد تخم مرغ بقدی بردارند در پیرپال نام و نشان بیضه از روی دور
 براندازند **میت** ستم در مذهب دولت روانیست. که دولت با ستمگر آشنایست. و روزی در دیار عجم یکی از

دوستان که بدانش و علم علم بود و پادشاه در سبک ملازمان و خدمت سلطان عاری معزز و محترم در عدا
 عدل و داری سلطان میان جمعی از بندگان و پسروران ملک معانی و بیان گفت که هر چه کلام در بیان
 مقدار عدالت شایع سلطان نیست که اگر کسی تعلیق طلاق یا عتاق نماید که در ایام دین پروری و عدالت
 کسری آن خیر و مجاهدان یک دم نقره از حقوق و داخل دیوان از رعیت کافیا میماند بدست بستم
 و بحیاط ثواب روانیداشت اما همین مبلغ هم بتبصیر ضابطان اعمال ملک و مال در بیج بجای از بحال باقی
 نمیکداشت معنی علیان با اتفاق اهل ایمان واقع نخواهد بود و از آنجا که کمال کیاست و مشول عدالت
 و سیاست او مشهور گشته است بعد از این بنام خود بیت چون نظر عقل برای در دست که در جهان بدست بر آورد چیست
اما عدل سلطان میان اشراف انبیا زمانه از بیادات و علما و افاضل و سزوران یکاد
 اولاً با قضا رسوخ و داد و ثبوت ارادت و اعتماد در باب کاف اهل اسلام خصوصاً اشراف اهل بیت رسول الله
 و پاکان پنج پیغمبر الطریق الی الله همیشه در درون خلوتخانه دل آگاه محبت و ولایت این خاص عباد الله و محرم
 و انیس دشتی و در خلوت و جلوت از اعظام و اجلال شان عالی ایشان دقیقه و ذمکدشتی مرکب که رقم
 سین سیادت را زبور فوق معادت کرده بود و شجره نوب و نپیش را از روضه جنت شمال نبوت و ولایت
 آورده مقدم مکرش با بزرگوار اعزاز نمیداشت و پنج بدست سوال و از خمس مخاتم بعشر امثال آنچه
 مصور ضمیر و مخطور خیال و بود بزرگوار عطیه و افضالی انباشت بیت محسن و شفیق تر از آن بود عالم و عادل اهل حد
 و منزلت خاصان در کاف اله و مرتبت مجربان جرم لی مع الله از اولیا و اصغیا و بی روان منیع بدی را بر آسمان
 احترام و فلک اعظام مقرر و مصدر می ساخت و همواره اعلام هم علیه این طایفه را بر مقدمه فتح بلاد و رفع
 مظالم فیاد می فراخت **بیت** همت چندین نمراد موجد بدرقه تاج و تخت و افسر او بود و همچنین لایزال
 علم علم عالم آرای درایت پیغمبر آرای اهل دین و فتوی را پیشوای اعمال و منتهای افعال خود سپاختی و در آ
 صبح اسرار العلماء رورده **الانبا** و بر شقه لوار ولای جهانکشی خود بر فراختی و انشور این افادت شعار را با علما
 مراتب و اولای مناصب مخصوص میداشت و پایه قدر امتیازشان و ترتیب ایشان را بمعیار بصیرت بهایون
 و بقانون **هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون** میان اهل ربیع میگون از همه بشیر تر داشت **مرکز اهل**
 فضل و کمال را از مواید رحمت و افضال محروم نمی ساخت و بیج گاه بیج مزالت قدی در طریق جرم و گناه دانایان را
 از پای نمی انداخت **بیت** کسی را که حق بر برافراخته بجای پیش در نینداخته بمزایا عطا یا شامل و افضال
 عام کامل خود علماء روزگار و فضلالی افطار امصار را علی سبیل المعوم مخصوص میگردانید و فاضلان قابل
 و دانستوران بر فضایل دیار خود را بمسند عالی ارباب معالی می سپانید و اکثر ارکان دولت و مقر بان حضرت
 خود را از اهل علم و فضل تعیین می نمود و کار دین و دولت را اکثر باین زمره جلیل القدر بمقدار قابلیت و استیال

مترقی‌میزمود **شعر** فطرت ثواب العلم مما صنعت **و** صرت بعون الله غیر مظهر **و** سروران بر قسم از حرف
و ضایع و متغیر آن کشور غریب و بدایع را که کدام بقدر شایستگی فضل و سز بر گونه ملاطفت می‌نواخت
و ترتیب سزوری ایشان را بحیاسن تربیت و مرحمت مترقی المراتب می‌ساخته و لهذا در زمان شاهی و از
اقتصادی عالم حکمی سز مندان روی آستان احسان اوست آوردند و پایه سیر اعلای خلافت او را انجمنیت
اضاف سز لیکن بهر جامع میگردند **شعر** قد شرف الله ارضایگان بالکمال **و** شرف الناس از پیوه سلطانی
ثانی خلق و مکه حکمت سلطان که از سلطین زمان بحال آن ممتاز بود و در هر دو قسم حکمت نظری
و علمی و علی برای ملک و ملت برقرار چون مکه حکمت در فطرت با فطنت از باب مکتب و شاهی ظل و خود از صفت
علم غیر متناهی الهی است بر این سز سلطان که بحال دانشوری موصوف باشد و بحق معرفت حقایق اشیا
کامی معروف و مشهور تین که مناسبت او با مبدأ عالی جل و علا اجل و اعلی اقد و مودی آیت غایت غایت
اولیک الذین آتینا الکتاب و الحکم و البیوة معلوم ترتیب شایان نبوت فطرت حکمت پرشت اشارت است
و آیه سکنری از خواطر الهام بر پر خیر و ان دانادل عبارتست **شعر** تسام فی العلم و الحکم و اللهی
وزیر المعانی و البیان المصريح **و** خاتمه این سلطان دین محمدی در مظهریت صفت حکیم علیم میان سلطین
اقایم بنای عقل اول بر سایر عقول اقدم و اعلم بوده و مانند عقل فعال در نشاء جامعیت دین و دولتش
جمعیت شرف حکمت و ایمان نمایان تر و اتم از سایر افراد حکم و حکم می‌نمود و هر که در طور جمالیگری حکمت ملک یونان
با فضیلت توحید و ایمان اقران داده و سهیل بانی و طبع میز و نهن سینه او از نایبات سبحانیه با تابش لمعات
الدیر بجان و ایکنه بایته نام توان افتاده بود **و** بیت کار آن پادشاه گزیده بود که حکیم و زمانه دیده بود **و** بیت
در ملک صورت شهر قسطنطنیه که مستقر سیر خلافتش شده اگر چه طامرا جمع البجین بود اما در معنی بجزع بحر عذب
فراش شریعت با نیل خلی حقایق حکمت پای تخت خود را **مرج البجین یلغیان** فرموده در قسیم حکمت‌های نظری
و ادراکات فکری فطری سکنر مثال بر محاکب معالی او را فرمان روابی بود و خضر و ابر بر حشمة زندگان معالی
فایز زندگی جاودانی صبح نسیم روح پرور که از طیب حبت اناس قدسی اوفاج کشتی در شبستان اهل
قدر و نظر چون کل محمدی در پستان از مرز مکره چراغ علم و حکمت بر فروختی که **ان فی دکن العبرة لاول الابصار**
و هشام در انجمن عوارف معارف بدین زیبونی ذسن و قادش در مواقف لاله وار از رطوبت شبنم آسمان
حکیم چندین شمع حقایق علم رمی سوختی که **یکاد نیتها یصنی و لولم تیسیر نار** **و** لموانه چون صغیر ش چراغ علم از
قرص خورشید گشت مسکوتش **و** باغ فکرش جو غنجا بشکفت **و** شد نال شکوفه رایش **و** اما آثار فطانت و
انوار زانت پرستانتش در اقسام حکمت عمل و نفا و دو کار دکا و ادراکش در تدبیر مدنی و منزلی از شرح و
بیان مبتغی است چرا که مصدق آن معنی در اندیشهای صابیش جهت تسخیر قلاع و بقاع که مغایع

تقیح آنها را سپور استوار است و امتناع بود ظاهر است و نوادر این نوع و قایم در قیام گرفتار است
 سلطانی مشروح باخبار متواتر در ایام دولت جهانگیر همیشه بکند فکر و تدبیر که مانند خطوط شعاعی هر منیر
 برگزیده بر حصین حصینی متمتع البقیه می انداخت جبال محدود دنیا لش بر قلل شواخج جبال بر مثال خطوط
 نورانی بر حدید یک طرفه العین و فی الحال بناید اقبال سحر شایسته و در افکار عمیق الاغار که برای
 تعمیر بلاد و امصار کردی و مساکن خالی از سکنه و سگون را در ربع سگون که بدایه تسکین و اسپکان در ضمیمه
 منیر اخطار و احضار نمودی و معارضتت کارهای خدین پال را بیک پیغام و رساله اظهار فرمودی و
 و بایحتاج جمعیت ضعیف رعیت را جهت توطن امصار و مدن و ضرورت معاش خلق را در کار تفریح و
 و تفریح و در روزگار عبرت دیده نمیدان روزگار نمودی و در رفوح تربت کشورهای دریاها و تالیفات
 سپاسین با در فاسکازا مهای خند روی کار گذاشته که عقول محول علما و حکما و یوایی که پستیایان بجا
 افکارند در فتح بعضی امصار در یاکار و جزایر آن اقطار کشتی و از بجای بادبان انکشت تحریر بدندان مکتوب
 و فوم دراک ملوک ممالک ادراک که سیاحان دیار افلاک بودند از دست محسن تدایر سلطان در تسخیر مملکتی
 بر روی جهان عجز انعام دریا در روز طوفان بر خود لرزان و میزبان می بوده اند ۵ **بیت**
 صیت پناش بحر کوش نسلان لبنت زخم عودش بر مهره نعلان سکت **ثالث خلق و مکتب**
 سلطان که در معارک جهاد و تقیح بلاد و کلمات عیان شده چون مکتب بخت پلاطین ظل صنعت قدرت رب العالمین
 مرانیه اجراء احکام اولمر و نواهی و ابقاء نظام عرصه ملک و آیین شاهی باین مکتب کالی در مضار جالی و جلای
 متحقق گردد و اثر آن وصف در جمیع اشخاص لشری خصوصاً باریاب ریاست و سپهروی اولوالعساب حوزه ملک
 و سپاه و مایه مال است و مایه و قایت حومه مملکت و مرتب عرب از محاق آفت اعدا و خصم بر و مال و مال
بیت فلک شام کسی خوش کند بوی مراد که خاک معرکه بشد عیبر و عیبر او بید ملک چو آب حیات نرزش کند
 کسی که خون عدو بر بود بسیار او چنانچه این سلطان غازی که در وصف دلاوری و شیر دلی و غضب و ار ملک
 السلیح شان با تهور و اقتدار بود و هم خورشید کردار در مواجهه خصمان پرتابای همه تیغ و پشان آتش را
 می نمود در همه کهای و غا و ملاحم جهاد و غز و قاصت استقامت و مبالغت علم آسپا در عین تردد و جولان
 قدم و پای بر جا بود و لولا منظرش در قلب لشکر بر روزیچا چون پیفیه پر سکنه از موج خیز بلا در روی می
 و غی دلاور از المجا و مجا گران سکنی تیغ حدیش و صلابت بپس شدیش مستشرق و دین را انکسار استغفار
 و استغفار بود و ارکان دین متین را بکشت دوام قوام و استمرار میرایی نهال ایمان از جویبار تیغ روان و
 خنجر خون افشان او عیان و پیریزی اعضا نوحه و ایمان از سیلاب جوی پر خون پشان او عیان
 و بازوی پر قوت و توانش در استیلا درج و خندان کوسر پلادی بود در دل کوه پنهان یا سیف مهندی بود

و قاضیان اسپر از انظار استوار

لباس نیام را در میان زبان خون آشام حیام او در طلاق لسان با جوار کلمه توحید مذکور پسند و او را
 و صریح پروان عقاب هاشم در پیغام ملک عدویش روی خیل و سپاه **شعر** و ما احد فی کتبه او کتیب
 با پیچ من فی الکلام و اشجاء در اثبات این مدعا که سلطان در انصاف لشجاعت و دلانوری نمودار
 ذوالفقار حیدری بود و در صولت و جلالت عضنفری بجای سنت عز و ات پیمبری در پستانهای
 فتوحات او در محاکم پرمهالک کافری و اخبار جرأت و اقدام او در از دحام جندین معارک و انتقام
 سپاه و لشکری او بهترین شواهد و بیانات است و کولایان معذل جهت تصدیق و تحقیق این مقدمات **شعر**
 فکانه فی کل معرکه له لیث یری فی صورة المنقضب **فالتیغ کت یدیه شرق** ابتدا و فضل فی الایامی **شعر**
رابع صفت علو حمت سلطان که ظل و نمودار ابادت و مشیت اولیه یزدا فی است این وصف مدح
 انبیا و این سیرت ممنوع مظالم خیره وی و سلطان موجب بلندی مقدار اقدار ممکنان باشد و فصل تمیز در
 اعزاز و فضل مرتجع پیاد تمندان سپهرازان ازین نعمت خیره وانه و کلمه دولتمندان نزد اعیان زمان عیان
 شود و مترقیان معارج پروری و مترقیان مدارج معالی بشری بقدم هم علی طلی منازل سینه تواند نمود
 و صعود بر ارقی ترقی بزر و مر مطلب از جند و نهایت مقصود بوسیله مر قه حق بلندی میتوان فرمود
 لاجرم سلطان عالمی شان را بلکه جمهور صنادید و سپهروان را در بدایت کار انصاف بلکه پسندیده ان امر است
 معالیم متوجه میباید بلند گرداند و در نهایت اوطار اجترار و آنها از مودی و بغض سفاسها بعد اتمای از جند
 و سپاه و از خست و زوال تمت پسند و در ارتکاب ظلم و اعتیاف باز ماند **عروج** بر اوج جاه و جلال
 و تصاعد بر قلل جبال پیروازی و اجلال بی شکست بحمل متین تمت بلند محال است و در پست ارز و در کردن
 مطلوب در آوردن بی امداد است و در لغو و وثق عزیمت و نیت از جند خیال باطلی تمتی بضلال **اشعه**
 نورانی خورشید از بلند تمتی بر کسکه عرش تواند در او نجات و خطوط شعاعی دیده امتیاز بسیاری نیت
 رفیع و تمت یک طرفه العین بر و نشان سپهر تواند در امتیاز بیت بر کرا یک در تمت داد و پشه که خورشید فلک دان
 در جرم تمت از راست دهند **مرز** ان ملک صد شامت دهند **جناحه** این سلطان ملت محمدی بر رفعت بوار
 تمت و عزیمت هم نصب اعلام دین و دولت فرمود و هم تمت شک و اعتصام تمت پیامی تمت در اعلام
 معالم معالی شریعت و بسط تمت افرو و نشانه هم معالی و نمونه بلندی پایه نیت عالی او که از
 تصدیق امر خلافت و شاهی مطلب اعلی خود تحصیل مراضی الامن نمود و غایت امنیت و نهایت تمت
 را در توسیع عرصه مملکت عین بر سعت دایره شرح و مکتب مقصود فرمود منافع و مضار دنیوی
 پیش دیده تمتش در غایت استخفاف و تمکاره و بسیار صوری پیش دیده حقیقت پیش بسیار خوار و
 بی اعتبار می نمودش دانی او در خیل اما فی محصور بود بتقویت دین میمانی و شیوه کار ان جهانبا فی

صفت ربابی است

مستور بود بر بط رعایت صورت بلدات روحانی و مصدق این مدعا و تحقیق این دعوی عمارات
عالی بنیان او در اقطار امصار است و بفتح الحیر و ادرارات و خیرات جاریه او در روی روزگار
چنانچه بعضی از آن اخبار بعد ازین در محل خود مذکور و مسطور خواهد شد آن شارالیه تباری
علوت او و من از جهان فشانند سپهر باده قدرتش بخار دانا شد **خامس** صفت شیطان و انبیا سلطان کفیل و نمودار تحقیق
و معرست که بر شاه انبیا که بقوت روحانیت و بصفا باطن و صدق نیت بامبداء اعلیٰ پیش
اتم و اجلی باشد و نمایش اعمال و احوال او با قدسیان او و فرافونی کوش جان او همیشه از صدای
حدیث قدس فاذا اجبت کنت سمع متنبه و آگاه باشد و بلاطفه شریفه فی یسوع لایزال سیدار دل
و صاحب انبیا گردد **بیت** چون که بر جای که باشد بگذرد دولت آن دارد که جان آگاه برد
این سلطان دل آگاه و محبط الهامات الاله که از غایت تیغ و بیداری کاخ صفاخ او گویا روز نه
لمعات و خواطر روحانی بود و مقتضای مضمون ارباب الدول ملهون همیشه صدای موزون معانی مکنون
بکوش جان نموده و با وجود غوغای خلیل و سپاه فریاد و این جزین متظلم و دادخواه را بیشتر از همه کوشها
می شنید و بغیر یاد مظلومان بیشتر از همه حجاب و نواب می رسید عماره جنة استیلا داد و فریاد سجدگان
مظلوم و اصغای صدای آرزوگان از ظلم شوم مردم ظلم گویا مانند سپهر بلند کاخ با چندین هزار
سوراخ صفاخ پیرامی و جودش کوش بود اما کوشش ملهم از پرورش عالم بالا و معنی بیشتر از بیشتران
طایر اعلیٰ و با وجود مملکت وسیع و جبهه متبوع بر جزئیات احوال و حکایات بر توانا و فقیر مطلع و خبر
و بر تفرقه و قطعه امور اهل ملک خواه دناهای کامل و جاهل خامل هم سمیع و بصیر چنانچه بسیار شهبای تار
تا بحر پتاره و در بر اقباب انبیا روزگار و خط بندگان کردگار از ظلمهای نهانی مردم ستمکار بیدار
کردیدی و بر لب روان و عیسیان مشکبزه و باز از سبقت کرده در محل کار چون باد صبا سبک ز قفار
پیش از طوارق لیل و خراش اجار رسیدی و در اطراف ملک خود همیشه کار دانا با کیا است و دیده
و دان با فراست از راه نهانی چون فرشتههای آسمانی تحقیق اعمال حکام و اعمال فرستادی و مردم
خامل الذکر می تعیین را بتجسس نهانی ظلم و عدل حاکمان و متصدیان اشغال فرمان میدادی **بیت**
شبه جویدار است چارپای خفته کبر جان فدای خفتگان دل بصیر و جبهه رسوخ ان ملک متحد
و موثندی و ممول تیغ و خردمندی اکثر اوقات بر سبب سلطان محمود غزنوی با معدود قلیلی از
خواص و نزدیکان در کسوت شبروان و بصورت مردم با پنهان شهبای میان شهر و بازار متردد و پستار
می بود و در محل و محله از جای احوال سپاسی و رعیت و غیره استخبار و پستکار می نمود اما همیشه با لباس
مشکون عیارانه و با کلاه سپاه شبروانه کمرش چراغ شامی را چون خورشید شام در سیاهی ستاری می خفته

و دام تدبیر صایب جنت شکار او باستان بازار پیکتاری می انداخته لاجرم عواره از بایس پاس و اکام
 آن پادشاه می شنید در لوازم و مراسم شاهی هیچ آفریده را با رای کشتی با کتاب محظورات و مناسبت نبود چشم
 بصیرت کاراکامان میسازد منصبی و جامی در عرصه ملک او بغفلت و فراغت همچون دیده مرکتبان ملامی
 نمی غنود **شیر پاسبان** الانام برای مثل **با لکلیس** لایم و لامل **بر می** اذ اغنوا و لیسران **ناخو** و حکم کما غفلوا
 و از بعضی افاضل عجم که در محفل آن سلطان قریب و مجرم بوده اند بمشافه غایب حکایات درین محفل عمل کرده اند
 سلطان در امور جلیل و جلیز پادشاهی مسموح اذان اذعان مردم دیده و آگاه شده و در کتاب مشیت
 اکبر درین محل ازان بعضی روایات منقول و محرک شده **سپادیا** و **صف شفت** و **میرا** فی **سلطان** که **نمونه** **صفت**
بصیری **سجانی** است از مودای **الحزبه** **العلیه** **لله** و **الشفقة** **علی** **خلق** **الله** مستفاد است که شیوه اشتقاق و
 میرا فی میان کافه ایحاد از ممتد صفت اطاعت و انقیاد او امر رب العباد است و خبر و یاد و داد
 اشیوه نور بخشی عام هر خبر بر جهانیان بر یک بیان بود و بصفت بصارت و باز دید حال مردمان و شیوه
 لوح نور میرا فی بر عا **بند** **کان** **بنظر** **مرحمت** **کثیر** **ش** **منظر** **انوار** **لا** **تدرک** **الانوار** و **میرا** **که** **الانوار** **میرا**
 و الحق دید با فی خلق حق چنان پادشاهی بود که لایزال چشم دل خود را بر مصلحت عالمیان می گذاشت و جنت
 روشنی چشم جهانداری و فروع دیده اشتقاق و مردم داری میوادر مملکت و سیاسی سیاسی و شکری را کحل الجواهر
 پروری و عالم داری می گذاشت جنت امان نظر در کار سازی و دلنوازی جهانیان بر شال چشمه آفتاب
 جهانگشا تا چشم بیاورد لیکن چشمی از نور محبت پر از روشنی و ضیا و صفا و چشمه چون آینه پیکدزی همه
 رخسار لطف و رحمت دروید **امیر** **بر** **که** **کامی** **از** **غم** **خاطر** **ستم** **دید** **کان** **و** **الم** **سینه** **ظلم** **رسید** **کان** **و** **دل** **در** **یا** **فیمش**
 محکومی می نمود بسیار نمایان و بر دل رفیق و ضمیمه شفیق او بی سستی شوق نام ناهمربان جنت تاریکی کاشا زنیخان
 و تیره روزان بارندومی بود بغایت کوان **بیت** **لطف** **تومعروف** **ولایت** **شده** **و** **ز** **تو** **شکایت** **بشکایت** **شده**
 و آثار شفت و عطوفت سلطان در صحایف اخبار خصوص کتاب مشیت اکبر بسیار است اما اقتضای
 این منتخب میل غنان قلم بجانب ایجاز و اختصار **سپادیا** **صفت** **و** **کله** **سجانی** **و** **کر** **سلطان** **است** **که** **مقال** **صفت**
کلام **ب** **پایان** **یزدانی** **است** چون فیض بی اتصال قرآنی و آیات و بیانات کلام قدیم سجانی را بصفت سجانی و
 کرم مضامین عظیم است و بخشایش بی اتصال اسجی را موافقت و مشاکلت عظیم با کلمات نامات کریم قدیم
 و باقتضای این مناسبت از دریایی بی کران معانی قرآن و از بحر زخار کلام یزدان یک نمودار اشکار
 و مثال ظاهر آثار دیت و دل دریا نوال و کف فیض بخشش آن مظهر کرم و انضال اعنی سلطان دین محمدی
 و آن پایه رحمت و عنایت ابدی است که خطهای کتب عطا بخش چون ارقام و کتابت کلام افاضل مقام
 کفایت از سبب دیت کرم و بخشایش یزدانی امتداد فیض جود و رحمت رحمانی بوده و تلامذات امواج

یعنی که یابید

پنجا از دریای دل ساحت اقتضایش با وجود اقتران بتوارد سوال اشارت متوالی موارد سوال آن
سلطان منضال منموده خواجه حرکت ابتیاضی بر موجی از نیل نیک گریخت و بسطت عامش بدست
اقتضای طلب طالبان انعامش ایما و اشارت بوجه و مسیارت سیلان ساحل افضال برآید و انوار
الطلاب و حرکت انبساطی هم از موج خیز دست عطایش چون کنهائی درم نمائی در پاشنای غایان بر
اقتضای بی انتضا و اتصال اومی آورده که **بدا عطا و فامتن او ایک بغیر حساب** اشارت به از آن چنان
سلطان عجم الاچیان که خورشید محفلش در حال افاده انوار وجود و عطا بر روی سرتوانا و کد بر
شال کل نوسنگته رعنا در مواجهه بر روی خسته چنان شمال و صبا لایزال تبسم و فوجان بود
و در پیرایستان مکرش طبعهای زرخ جون وردا چرچاشتهائی و درمهای سکه دار مانند کلکهای
نیرین صیقلی که بر خیار سیلان علی الاضال سنگته و شادمان میفود بر تنگ دل شک مایه که
غنچه بیان در سایه کلبن افضالش دمان بسوال درم و دنیا ر کشودی سپرهای پر زرد و نیار چون نرس
تاج دار بر پیرامی و جوش یکبار شار نمودی و بر خاک نشین کوی بذلت و افتقار که گرد و آرد دست
در دامن جثمت و اقتدارش در زدی نیم شمال شمال پر عطیه و افضال و جنبش بین بسیار مالش غبار
اندوه عیار و تیره روزی افتقار را بشنمائی بحجاب در زارش فرو نشاندی بلکه امطار مواهب ابطار
در نیپان اچیان که بار بر صفحات کلزار طالب و او طارش قناری **شمر** بین محمد بحیر خضرم
طوح الموج بخون العباب و بحیب مایند بلا عطا و بعطی مایند بلا حساب و عزیز از افاضل
دوستان در شرح کمال جود و مومنت سلطان اختصاری لطیف العنوان برومقده بلوغ البیان نمود
مقدمه اول آنکه نشانه گنم موفور و عطای غیر محصور سلطانی آنکه جمیع جماعت علما و فضلا و کافه زمره ادبا
و شعر که لایزال معده حریص طمع ایشان بر من مزین جوع مبتلاست و بر مزاج خلقی و طبیعت فطری ایشان
علت شره و آزار کمال استیلا در زمان بسط خوان افضال و دران مناوله نواله نوال سلطان اعتراف
صریح بسیری امعاء اطامع و اقرار بحصول حقیقت اشباع میگردند بلکه عداوای کریمانه آن پادشاه منعم و در
ماید با شفاق مطیع و اتفاق آن خیر و منفق مطعم از عرض جماعت و کرسنه چشمش می رسیدند و از توارد نعم
بر رخا کرشم بعارضه میضنه و ابتلا می رسیدند **نایاب** و تنگ گشت تناسل نیاز و از در دیار که شام خوانند
معتد ثانی آنکه آن پادشاه مشفق منفق بر حسب مفهوم **و ان من شی الا عطا و فامتن او ایک بغیر حساب** و **ما تزل الا بتدر معلوم**
همیشه خود را کفیل از ازا دانا باین علی الطلاق و منبع زلال اشفاق بر سوزان افاق میدارست و باقتضا
تمام و حال هر کدام از یکانهای روزگار را بعد از آنکه گزیده کار در درون خلوتخانه ابرار با نعاماتی خوراک
و احیاناً بی سوال باید اوردی میفرمود و هر که را بتقریب شایده شری یا بتدک اثری و خبری باید آوردی

خواه آنکه در سایه محمود خلافتش بودی و خواه از بلاد بعیده ذکر او شنودی البته بیک نوع عطای علی
و شفعی نهایت مطبوع و ملائمه حاضران و غایبان آنکس را مخصوص کردی و با نغمه های غیر مترقب
و به بخششهای بی ثقیب سوال و طلب یاد اوردی و خباثت ناکامی بر مثال عطیة الاهی جاری و عثمان
پری رخسار و دراری نورانی کرم و دینار بر کاشانه امیدان دری از روضه رضوان کسادی و دل گمان
غریبان دایر خود یا ساکنان محنت خانه پایا قطار را با این گونه ملاحظه های متعطفانه و ملائمه های شفقانه
النیام و ایلاف دادی و مع ذلک با اینچنین غمایتها مقبول بپیغام اعتذار مقصرا نه و ابلاغ بخیر
و بران ازادای روزگار را در سبک عبودیت و اسپار تا قیامت گرفتار کردی **شعر** لولا جاذبات دنیا چهجا
لسایل لاسخی من ذاکر و اعتدرا **فصل پنجم در بیان قور**
سکونت و سپاه ملائکه انبیا سیطانی و شرح بسطت ممالک و داخل اموال از خزائن و معادن او در
کشور مسلمان فی نظر حقیقت بین کار دان خیر و بر بصیر محض صان بموجبیت و فو عقل و تدبیر روشن
و مبرهن است که انتظام تمام مہام ابناء ایام و النیام اسباب اجتنام جنت احکام مبانی احکام از جا سیر
سیلاطین و حکام از جند وجه و جبهه موقوف بنظام ملک و قوام مال است بلکه عنصر اصلی در تعیش افراد انسان
بضاعت خوراک است و نه مال است از آنکه بر پایه اموال بمنزله غذای موقوف اجزاء و اعضا بدن سیطانی است و بحقیقت
علی العوم نظم قوی و خواست نشاء انسانی است و خباثت در وحی قدیم باین معنی ایماست **ولا تولوا السعیماء و اموالکم**
النحل اسکرکم قیاما بیت مال و ملکی که باشد خوش خوشت با روی شرح مکتوب و سب و همیشه انتظام مصالح
ارباب جاه و جلال و النیام روابط آمال اهل نقص و کمال بتفصیلی بواسطه عموم منت حضرت ایزد متعال که
و اعدا کم با موال بپسند از عطیة مالی مترقب است و تحصیل تصادف کاف نوع بشری را بهترین بخت
و بیشترین برسیاست **شعر** الناس الامع الدنیا و صا حبا فحیت ما انقلب الدنیا به انقلبوا و از وجهی جند
بمجان صورت جسمیه خلافت و سیات تابعی عدل و رافت بحقیقت سپاس از رجال ابطال انعقاد پدید و عمومیت
فخر مبارزان دین حکومت امتداد کبر و خباثت کلام مبین و موالای **ایک بر صر و بالمو مین** اشارت باین
قانون مین است و لهذا سیلاطین جنت آیین و پادشاهان معین شرح و دین را اعصام تمام بمساعدت
پسار روزگین و قوایم سر جهان داری را وجود این طایفه چون رکن رکن و حدیث صحیح المودک **مثل المؤمن**
من المؤمن کالبیان اشد بعضه بعضا مدلولی است مطرد و شایع در جمیع مناظم ملک و دین **بیت** شجر حق پرور دین
ککش از بر عقل و دین باشد اینچنین شجره جود آرد و جمیع آتشین کلاه آرد با برین مقدمات همیشه
پیدا طین روی زمین و علم اوزان دولت و دین را بخت توجه تمام با بقا ملک و ایفاء مال سمنده خورشید
فکر و اندیشه اصابت مال را لایزال در مضار و تدبیر احوال بادین ساخت و بدستاری سیوف و رماح رجال

ابطال در تبقیه مداخل اموال و تنقیه ملک از عیوب ارض لازم الزوال بکار و فایده اعمال در رفع
شواغل و موانع مطالب و آمال باید پرداخت از آنکه قوت فکری شان اگر نه پوسته مصروف بتدبیر
مصالح ملکی و مالی و مقصود بران نظام مهام جالی و مالی باشد تین که موجب عقل و خرد مندی و
ماده غایت شود و عاقبت و انجام آن بی تاکی بکلی منجر و مودعی بنا امیدی و ندامت گردد **شعر**
اثارة علم العارفین و امانت به الرسل فیہ بر و مقام مناجات علم الله فی الخلق من لغزه بهایه نظیر کل ام
و بر همین منوال تیغ جهانگشایی خیر و ان با عدل و داد اگر نه آنکه لایزال معطوف و مشغوف بجلوه کری
مبارک است بخواجده جبار شود و پیغمبر مسئول از نیام غدا اگر نه آنکه مشغول و مصقول بهرم
فتوح بلاد کرد و انجان تیغ قاصب در دست و بازوی صاحب حکم محراق لایع دارد که آن تیغ در خلاف
باید که بمنزله آسن پاره هنوز در بطون معادن نهان و پیاپی مخوفات تراب کان انکار **شعر**
کان سیوفم عند انیسال مخاریق بایدی لاجینا خانبه این سلطان دین محمدی و منظر سعادت
ابدی را این مرد قانون جهان داری همیشه منظم و مضبوط و توفیر مداخل اموال و تکثیر جود و رحال
او محسود و مغرط می بود و بر سنت الهی در کار خانه شامی او تعطیل ننوس از تدبیرات بدنی و افکار
نظم امور منزی و دینی مجال نمود و با وجود بسطت ملک مال موروئی پیری و با آن همه شجاعت سلطنت
قبضه کبیریت و دو مملکت و بیع دیگر که مرگد ام پادشاه و والی مستغفل داشت بمالک عثمانی مضاف
ساخت و در افزونی اعداد اجناد و لشکری و در تضعیف و اعداد اسپاس حشمت و پیروزی لایزال
مالیت الوف بالاف و ترصیف مداخل و منافع رست اصناف در حدود و اطراف میفرمود هر روزه
بتانن تضعیف بیت شرطیخ برخانهای خزاین و مخازن کبج می فرود و در کثیر حاصلات معادن
و مینیات جزایر و فضهای سواحل بمساجدت اکثرا سپاه و اجناد اجتهاد میفرمود **شعر**
ملک بولی ما حقن بسیرفه و زاد علی ما ورتها جودا و چون جهات جامعیت این سلطان عالی صفت
از روی کمال شوکت سپاه و سعت ملک و وسعت مال و حشمت بر پادشاهان عالی قدر متعالی را یاب فایق
بود و در باب از آثار و آیات آن جهات حکایات و روایات و اشیاء شایق مرانیه در ذکر این مطالب چهار حکایت
ایراد یافت **حکایت اول** در شرح کثرت اصناف سپاه ملک یا شیشه سلطان و کینیت آیین حشمت و علو
جاه آن پیکر شانی **حکایت دوم** شرح و بسط و بسطت ملک و عرض مملکت موروئی و یکسبسی سلطان
و بجل ممالک حکومت آن حضرت از دیار کفر و ایمان **حکایت سوم** در بیان سعت ارزاق و اموال جلالت و
ابواب مداخل و مخازن معوره اواز صنوف اموال **حکایت چهارم** در وصف مباهات عارات آن
سلطان رفیع انجاب و ذکر معطیات انبیه خیرات و ابواب الثواب **حکایت اول**

در حرکت اصفاف سپاه ملایک استبانه سلطانی و کفایت آیین حشمت و علوجاه آن اسکندر شاهی
 از جمله قوانین مبارک آیین آل عثمان و از عادات و رسوم سلاطین این خاندان خلافت مکان ابدان
 السالین منهم بالغفران و آید اللاحقین بروام العز و السلطان محمود جهان است که چند قیم مردان
 مبارز پیش و لشکری جلد جری نگاه میدارند و بحسب اقتضای مصالح ملکی و دینی هر کدام را بجای خود
 و جهاد در می آرند و هر قیم را در تحت ظلال اعلام فتح و اقبال و سایه لواء الهیت و جلال خود در روز جنگ
 و جدال بجای معین است و جت هر کدام از ان اقیام از خدمات و مهمات کشور کشایی و رزم آزمایی
 امری مقرر و معین است و مرفقه از ان گروه گروه نشان و هر کدام از ان جلالت شایا اتصال از جهت ثروت
 و از دچام در کمال ایلاف و التیام از تالیف آن نیرات نجوم آسمان نمایان ترند و در مصداقت و مقادیر
 اعدا از طارق لیل قاهره و مثل اشعه خورشید ظاهر و بکیتی سپان ترند **شهر** آسادهای بخدات با ابا
 الا الصوارم و القنا اجام **مستربلین** الی المختوف کانا **بین** المختوف و بینهم ارجام **قسم اول**
 ارکان سر خلافت اند و اعیان خدام بارگاه نصف و رافت و این گروه سعادت امداد و آحاد
 پراخلاص و و در و این فرقه منظر عدل و دایره جمعی ملازمان دایم الحظه بارگاه اسلام پناه اند و خدمتکاران
 خاص درگاه شاه درگاه و بیگاه که در جوه و جریم سپند قیصری و در حیرالی و حیوانی دیوان سلیمان مکان
 معدت و داور و بر مثال لمعات انوار در تمام اوقات و ساعات روزگار ملازم و مصاحب خورشید سلطنت
 و اقتدار بودند و بعینه چون خطوط شعاعی البصار فیما بین اعیان اعوان و انصار در اطراف لیل و نهار در
 مشاهده دیدار آن سلطان کامکار می نمودند و متعینان این زمره چون لازم بین بملازمت مجلس
 سلطان متعین بودند و بعضی سپهر گردان و آن قطب قلب اقدار لایزال دوار و جمعی خواجه بخوم
 پیچودانچن افروزی مجمع دواوین جهت تعیین قوانین ملک و دین لایع الانوار **بیت** فوخر جهان از ان بزرگان
 از ان دایره دورشم بدان **شهنشاه** عادل دل صفت گن **جوشمی** که افروخته انجن **آماروش** این
 ارکان دولت و رؤسا این دیوان معدت بر طبق ارکان طبایع عناصر در عالم ملک و شهادت بر چهار
 صنف بزرگان صاحب جاه و شوکت و سعادت مختصر است و بر وفق اربعه مناسبه نظام مهام الحکام
 عالم انتظام برین چهار صنف از منظر اقدار متدور و متقرست **بیت** دین چار خلیفه ملک شد راست
 خانه بچار جد میناست **ز** امیزش این چارگاه **شد** خوش ملک این چارخانه **صنف اول** و گروه
 معول اعیان و وزراء اصنف صفانند **و امر** اوسپه سالاران روز دیوان و سکام مصداقت و این فریق
 وزراء عظام اکثر اوقات متعدد و هر کدام در دالتوری و عدل کپتری متوجه و منفرد می باشند اما وزیر
 اعظم در رتبت جاه و منزلت حشمت آیین از اهل خطاب و **اصحاب العین** **اصحاب البصیر** و مشاط منظم

ملک و دین می بوده و در ایام دیوان اجرا احکام و تنظیم مهم خواص و عوام برای رزین و منوط
 و وجه اموال و جهات پادشاهی محافطت و حجابیت و کفایت او منبسط است و از جانب میمنت
 آثار در روز رزم و بیکار با خواص غلامان و ملازمان شجاعت شعار قرار و استقامت و تکیه و تمامی مجامع
 سپاه اسلام در عز و انت بیه سیالاری او استظهار می پذیرفت و وزیرانی هم ناظم مهمات سلطانی است
 و محافظت هر امر این و کین سلیمانی و در روز عرض قضایا و مصالح ملک و مال در مجلس نمایان و وزیر اعظم را
 رفیق و همیم است در تعیین اعمال و تبیین مراتب ارباب آمال و در روز حرب و قتال علم و شجاعت رفیع او در
 پیشه قائم و جمال است و در مقابل وزیر اول در برابرستان اعلام و ریاست اہت و اجلال مصداق
 تکمیل جمال و جلال **چنان عن بین و شمال است** **لوی** بین از بین طالع کشته منصور یسارش صد جو قیصر ملک
 و در رتبت قربت و مصاحبت سلطان اگر چه اخیان و وزیر ثالث و رابع هم منصوب می شدند و جمیع قضایا
 و مهمات دیوان برای و صلاح سایر وزراء هم منسوب میکردند و اما در مرتبه از مراتب مضیی و جایی و در
 امری از امور ملکی و سیاسی اعظم و اقدم و اجل در شان و رتبت و وزیر اول است و ترتیب منزل و منزلت
 هر وزیر بعد از و معتد علی و معلول است **بیت** دایره گفتن نقطه قطب فتوح آینه رایسان مشرق نور شیراز
 و دو وزیر و پاشای دیگر ملک الالمی و اہم بکل یکی منصوب اند و بضبط و لشکر سپاه و لشکری و پیر انجام
 مهمات مخصوص بعسکر منسوب اند و در یوم العرض مهمات بر مجلس سلطان با اتفاق و ذرا و عالی شان مطالب
 سپاسیان و امر امر آ و حکام و لشکریان بسع نمایان می سپارند و در داد و ستد در سووم و مواجب و سپاخت
 و پرداخت مآرب سپہداران و سپہداران لشکر و عوم اجاد در محاکم و بلاد علی الاستقلال بعد از عرض بسا
 علی سلطان قیام و اشتغال می نمایند و چون ازین رتبت مستحق مزید منزلت و تہیت شوند بر رتبت وزارت
 کل و نیابت اصل می روند و بر سیل اکثری یک کدام ازین دو وزیر لشکری مخصوص محاکم روم این است و
 دیگری معین ملک الالمی ملک انا دولی و مرکب را در میان سپاه آن کشور مقرر نفاذ امری است بر مثال
 امضاء حکم تیغ و شمشیر و مرکب را در برابر مال سلاح تسلط و فرمان روائی است شبیه با حکم قضا در کشور
 تقدیر و عالم تدبیر **بیت** کربان رفته بکوبید باز کرد کرد و رفتی کوبک امسال پال پار **صنف دوم** قضا
 عسکر بر فطانت و صدور سند عقل و رزانت اند و حاکمان احکام اسلام میان خیل و سپاه بحسب امانت و دیانت
 و حجت کمال مقام اعلا اعلام شرح و دین و امضاء احکام ملت بین قضا و ضد و علما اعلام را بر فطنت
 منزلت و جاه و در تاید و تقویت ایشان جهت اجرا حکم الله همیشه مصدر بر امثال و اشباه کرده اند
 و در خلوت و جلوت مواظبت و محافطت خود ایشان را با علی مراتب جاه بر آورده امر و نهی ایشان را فی
 اواخر و نواہی الانی داشته و بحقیقت مرتبه اولو الامر بر امر شریعت و حکم آن قضا مقرر و معین

انکاشته اند و در ایام دیوان اول کسی از ارکان که بجز خصوص سلطان رسید ایشان اند و جهت اجتناب شرایع
 و احکام مصاحبت و مکالمه آتی جمیع مصاحبان عالیشان نزدیک وقت شریف صیاح که افضل ساعات
 روز و محل افواج ارواح است بایستماع قضایا و شرعی و مهمات ملی که اقدام و اتمام کلی است مصروف
 گردد و از غایت تعظیم شریعت و تکریم قوانین ملت مباداجت مشاغل دنیوی و مهمات خسروی کار علما
 و فقرا و صلی و ائینا موقوف شود و بعد از عرض متا صدمه ضروری اهل مطالب و میسایل و تعیین مناصب
 و ارزاق اهل علم و افضل از مجلس خاص سلطانی بقطع و فصل مراجعات دیوانی توجه نمایند و قفل معضلات
 قضیه و احکام شرعی بکلید پان شرایع بیان کشند **بیت** کرده و بچ کار و ملک پیر خوان شده اند و سیک
 روی میان بنشیند زاب بیان پیر بدعت زده بتبع زبان **صنف** **سیوم** مکی اصحاب اقلام و ارباب
 کلک عطار در ارقام اند و بعضی حیاط حساب ارزاق بغیر حساب و کتاب مناشیر و احکام عالم انظام
 و مقدم این جماعت دو قسم اند و هر کدام موسوم یک ایسم مقدم اهل حساب از کتاب جهات مال و ضابطان دخل
 اموال از مباشران و اعمال اعمال باسم دفتر دار مشهور و معروف است و وقت ایشان بمصاحبت سلطان و
 عرض قضایا مالیه در روز دیوان مصروف و قطع و فصل هم مال و نصب و عزل عمل برای امین این بزرگان دیوان
 موقوف است اما صلاح و صواب دید ایشان بموافقت و مراجعت و زار عظام منفرد و مقبول است و اکثر اوقات
 قانون برین مقرر است که دو کس این رتبت تقدم مخصوص اند و یکی بمجابت ممالک روم ایلی و دیگری بولایات
 اندولی بتقین و مخصوص اند و بیشتر این رتبت منوط بفضلاء یکایه و عقلاء زمانه می باشد که در فنون علوم
 و فضایل خصوصاً حکمت علمی احاطتی شامل و در این کامل داشته باشد و در تداوم منزل و مدنی و مقادیر مصالح
 شریف و دنی علم و انشوری میان فضلاء اعلام بر او داشته باشد چنانچه گریه پیش نور ضمیر روشنشان
 دیده آفتاب رسالت است که بر از فکرشان بیگانه کند دعوی روشنیش بی محل است اما مقدم مجربان مناشیر
 و احکام و پیشوای راجان فرامین لیتی انظام طغرائی ایسم پیام سلطان است و نگارنده موسوم همایون **سیوم**
 حکم و شان و او نیز اکثر اوقات از فاضلان روزگار و منشیان بدایع نگار باشد که در عطار در پیر در حدیث تطیر
 ارقام حیاتی تصویرش بر مثال متدیان صورت نویسن و کو دکان مکتب خانه تقدیس صور معانی بدیع البیاض
 بر لوح ضمیر حجب حفظ و تقریر بکار بکارند و ملاک کرام الکاتبین در صحایف اعمال مجاوران روی زمین
 نقل طغرائی غرای او را در پر ورق کتاب مقبولان جنات نجات از روی تمین و برتر که جهت قبول حاجات اهل مناجات
 بجهت تعویذ بر فرق قلم خود در از **بیت** طراز آفرین بسته قلم را زده بنامش منته علم را **صنف** **چهارم** نواب
 و خواص و مقربان بارگاه اختصاص اند و اکثر از جمله غلامان و خدم مجرم و بندکان و چاکران ثابت قدم
 که بعد از تقدیم خدشهای مقبول و طمرات ملازمت و حصول رتبه قبول کرد ام بمضی از مناصب علیه رسیده اند

وایشان را بسیار و پیشوایی گرونی از خدام و قوام بنظر تمام سلطان بگزیده اند و اقدم جمیع آن پالار
 خدم حاجب الحجاب است و بواب ابواب خلوتخانه رفیع الحجاب و بعد از بواب دو تخته بیرون دیوان و ضابط
 کرایه سلطنت ایشان است و محمود است که بگزاردن غلامان خاص همیشه محکوم امر و نهی حاجب الحجاب باشد
 و پانصد نفر دیگر از محاکم خاص و از بوابان مجبای خاص در حکم و فرمان بواب درگاه خلایق آب باشد
 و همچنین یک پالار دیگر از عید صاحب عیار و محرم ترین مقرآن مجلس شست آیین خازن و کبوتر خزان
 معوز است و دست تصرف او کلید خازن سلطان است و رای و موثندی او طلسم کجای شایگان و دست
 نفر از غلامان مقبول لایزال محکوم او بند و خدمتکاران کجیهای مقسوم او بیت بفرق دشمنان پوینده چون
 زره پوشان در باراشکن کیر **فصل دوم** امر او سپه پالاران ایجاد جهادند و ضابطان
 جرد و مالک و لغور بلاد و این قیم برده صنف مقسوم اند و هر کدام با پی و رسی مقسوم صنف اعظم امر صاحب
 طوق و علم اند و در چین اقدام بلاحج و محاربات بر سایر سپه پالاران اقدم و احکم و اقل مرتبت امارت
 و ارتاق این صنف مبلغ دولیت نزارا قه محمودیت و اکثر آن حسب تحقیق و غایت شای محمود فایز
 ناشای و غیر محمود است و صنف دیگر را سوباشی گویند و از رتبت اصحاب سخی ازل اند فاما از راق ایشان
 در محاکم از دولیت نزارا غل و تابست نزارا غل در مرتبه اقل محمل است و صنف دیگر سپاهیان تیار
 خوار اند و جوانان مسلح و یک سوار و ارتاق ایشان از بیست نزار و دویست آن تا پنجاه است و هر کدام
 از این اصناف بحسب خدمت و صدق عزیمت بمرتبه اعلی می رسند و بطی مراتب بترتیب خاص پیاپی بالا
 و منزلت اولی مولی میگردد و این طوایف مختلف روز و شب در مقام اقدام و اعداد اسباب جهادند و عواره
 معدوم و تمایز جبهت قلع و قمع بنیاد اهل غناد و حمایت عباد و توسیع بلاد **فصل سوم** بطل المناجات طلب سونم
 و تقوی فتوح جبهت خیاها اذ اطلعت رایاتهم لعدائهم فلیس محیا فلما و انزلها **فصل چهارم**
 سپاه و مبارزان دلاور جری لشکر مظفر بنک جری اند این طایفه محکم غلامان خاصه سلطان اند و محاکم
 دست پرورده جند درگاه حشمت و جهانبانی هر کدام در بیا طرز از می چون رخ بر صحن جان سپاری
 آرند برایت روی و کشور کشایی پیش از همه و پیش از همه نام نیک و کلبانک بر آرند و در روز کار و روز
 مرکب بیلتنی اند که در پایا کی فرزند واریش است و صنف مردان را محکم دارند و در جمیع اوقات پز
 اوقات اسفار و در چین اقدام بموقع مخافات و احتیاط و در سنگام نزول و ارتحال و در ایام جدول
 منازل و انبغال در رکاب سلطان از سر قدم پیازند و یک قدم سر از پای سپند جهان نور دشتی بر
 ندارند و هیچ امری هیچ وجه نپردازند چون سپاه توفیق همیشه رفیق طریق خدمتکاری و بر مثال دیده بانان
 کوکب مراقب و مترصد فرمان برداری بنان حال و مقال گویند پرا و باینکه پادشاه به حکم کردن از روی

خاک راه شاه روی زمین جو خورشید با یلم مردم چین قانون سلطانی و محمود این عثمانی
 آنکه مرگه که خاک سپهر رقت و پراقد و خیم علیین منزلت پادشاهی را در منزلی برافرازند یک طرفه
 العین حکمی این لشکر ستاره منظر با اسلحه و اسباب کرد کرد سپهر پرده خلافت چون منطقه فلک
 حلقه دایره پازند و صف صف از هر طرف بترتیب مناصب و باند از و مراتب بر طبق ستارهای آسمانی
 مرکز محیط سلطنت و جهان بینی را در میان گیرند و هر شب تا برون نماند و از آوازه شفاف تیغهای آبدار
 و اجزاء ریشیه شمشیر و پنهان لامع الانوار بر چهل آن مانند جبهات کل خرمای بلند قباب عیان دارند
 گویا ایستخوان خرگاه از چوب نیزهای متلاصق یلم پازند و پوشش رنگین آن شاه نشین را از دیوای قلمی
 متلاصق منظم بردارند بیت بر منزل که شده راجای کردند برایش بزرگ برپای کردند گرفتند آن علما کرد خرگاه
 ثریا و اگر در خرمین ماه و همچنین در ایام سپهر موکب عالم کبر سلطانی برینست اجاطه خطوط شعاعی آفتاب
 بر دوران خورشید جهان تاب از خطوط شعاع بصر و از اشعه خطی پنهان و خنجر لمعای نورانی برافرازند و
 ابلق با صره را برشتهای طناب نور نظر برفق خدام حرم خلافت جهت محافظت از آفت عین الکمال و محافت
 برافرازند بنوعی که اشعه دیده جدید بداندیشان و پنهان محروم چشم زخم ایشان از ترکم آینه و
 رماح و از تراجم بضال و قداح مطلقا راه نفوذ و جلوه در حرم بارگاه سعادت دخول نتواند یافت
 و برید بریل السیر شمال که در شیمی لیسک روحی دخال است و یک تیر کام صبا که در انجمن بختی و
 چالاک جلال است از کثرت الیام آجام نیزه و پنهان و از شدت و جدت صنایع مترجم ایشان از این
 حاجب و در بان بدرون مجمل سلطان نتواند شفاف بیت تا صبا کپتاج باید در حرم کوی یار
 دم بدم پازند ز آه خود بگرد او حصار و در سر سفر عادت مقرر این لشکر خیمه منظر آنکه هر منزلگاه شانی
 از جبال و صحاری بطبق عمارت این سپهر نه عمارت حصار و عمارت از آلات و اسلحه آیین یک دم بسازند و
 سوری بلند رویین است در یک در یک طرفه العین از روی دپست در دایره کرباس عالی تمام و بر اطراف
 کرباس خیم خدام بهرام احتشام بر روی گردون برافرازند لیکن منای این اسپاس آن حصن استوار از
 آلات جدیدی نیزه و شمشیر و کنگره سپهر از نوک پرتیر رماح و پنجههای عالم گیر بود و خشت بنار دیوار آن حصار
 از چهره و خیار خاک بان دلاوران رویین تن و خشت در و در کاشش از تخته پرسینه جوانان سپهرین
 بیت پرتیر فرق دولت از تیغ لعل پاشان زمرست عیش اعدا از آن ریح مجو ثعبان در سنگام التمام جنگ و
 جدال و در مقام تسویه صفوف قتال بدست مرکب از این مبارزان معرکه مضارب از آلات و اسلحه
 محاربه اولایک جریه است ثعبان مثال و بر کلهای مرجیه برقی آل مانند زبان مار است و در میان میدان
 کارزار گویا چندین هزار عصای نمویی به شکل حیات زمر دار در بد میضاه آن جوانان رومی زرادت حرکت و سیار است

با آنکه بر نيزه موشح بولای آل طایری است فرخنده بال که در فضای آوردگاه بدست ایشان حوال شود
 و بنوک استه منتقار مثال و بچکال تیغ و خنجر چون عقاب جان بای آجال ایشان مرغ روح خضهان
 گرفتار دام و بال گردد دست ز پس رخ نه در تن کنند. **نفس را فتنه در مرآه شبنامه** و همچنین بر کف مرکب ام
 یک انبوه نفکی است بر وضع شنب و نیاز که خلکی مضطرب و پر شرار و مردانه رو بین از تف تنک آتشبار
 چون سپاره سوخته در طالع اعداء غدار بشا شراره ناری جگر کداز و جان کداز و هر گروه بر تاب در دست
 آن گروه تنک انداز چون که اکث ذات الاذنب در برده زره نهای دل دشمن بر اضطراب شعله اضطرام
 و التهاب اندازد و جوخش شبنم پر کینه دشمن را چون غشا و روغن احشا بیک دم بجای شخم مذاب بگذارد **دول**
 تنک در پستان در رزم و خوینیز جمنده چون شرار از آتش تیز و همچنین میان غوغای و غا و در حین
 انتقام صفوف عجا شمشیرهای پر جلا در دست این جوانان رعنا از خضاب و آثار اعدای کشت دشمنان
 و ریح کف الحقیص است و کمتر شمشیر صاع جود در صد حدت تیغ خوینیز ایشان بمنزله شمشیر خطیب و همچنین
 پیغام مرکب ام ایشان برید تیز کام است که منذر از حلول آجال دشمنان گردد و خدنگ لیسر پرواز ایشان
 همیشه ایشان از پردای دل خالغان باشد **دول** بود ملع سپان شان شمع پیروز که شام کردیجا کرده چون
 ز تیغ مرکب ام تش فروزان که جان دشمنان زان کشته پیوزان و همچنین مرکب ام ایشان سپری است مربع با دام
 پیله دلاوران در پیش مجمع تیرهای بلارای و از منج مروارید پیکان و نصال مقابلان کویا سپر ایشان چون تخته
 سپهر سپر کرد اوطبق است مصدق در سنگه جنگ و پال و سنگام مبارعت بمعمره مصارعت و جود از انجمن همیشه
 پایده کرد که هر سپهواران اعدا را در دیر اقدام خود آغشته خاک و خون سازند و هر چند فارسان خضمان بر ایشان
 تازند تا دم مرگ پیش عدو سپر نیندازند و در روی بروی دشمن بروی گرد آیند و کرین نیندازند **بید**
 از طرف که روی نندار این سپاه فتح اقبال از زمین بود و بخت از نیار و لند همیشه اعتما و تمام پلاطین دین
 روز مکر غرای مشرکان بر کین برین گروه صادق الاعتقاد است و بنا رفوح حصون و بلاد را بر اجها دین دلاوری
 اجساد جهاد مرکز در هیچ عمدی کپی ازین جلالت با وفا به عمدی و زحیف ندیده و هیچ آفریده در مضایق معارک
 بطلب خلاص خواری ازین قوم با خلاص نشینده و این خیر و ان سپه دار در کثیر اعداد و شمار و توفیر و تفرغ غایت در
 باره این طایفه جانبپار کوشیده اند و در حفظ حریم پریر خلافت و کهنانی حای انجمن معدلت و نصفت این
 گروه خد مسکار را بر گرفته اند و در زمان این سلطان ملت محمدی این جماعت را کثیت عددی کمتر از دوازده هزار جوان
 بر گزیده نمی بود و درین مقدار موافقت حدیث نبوی که **لن یقربنا عشر الف من قلة** دار غایت میفرمود و موجب
 مزایا و اعطای پلاطین کامکار برین بندگان جانبپار و فاداران است که منشأ اختیار این طایفه خدمتکار و مبدار
 جال انپلاک ایشان در پیکار عساکر طغر شعار بدو نوح مقرر است و طریق بندگی ایشان بدو وجه و وجه متین

یا آنکه این گروه از جمله اولاد و ذراری گمارند که در غزوات بغارت و اسیر آرند و بحسب ملاحظه قابلیت و مشاهد
 دلائل قیافت بعد از طی مراتب تربیت درین سبک درازند یا آنکه هر چند سال مردم بمصر قایت و معتقدان
 واقف در تفرس با خلاق و ملکات ایشان میان جماعت کفره اهل ذمت فرستند و از آن حکمت که در بلاد
 و ولایات متجمل حقوق رعیت و متکفل خراج و جزیه اند از هر خانواده یک پسری پسندیده که درس مرستان
 باشد پستانند زیرا که چون فتح و تسخیر بلاد مذکوره بعنوه و تمشیر بوده رقاب جمیع اهل آن ممالک مملوک پلاطین
 غازی است و ابتداء ایشان جهت مصیحت آبادانی ملک و زراعت و عمارت در مسکن اصلی بابر مصالح
 اسلام و انتظام اسباب مغازی است و بعد از آنکه این لپیزان حدیث الاسلام را بر دو فلخ پلاطین
 آوردند و با سب و نسب در سبک علما مان خاص سلطان ثبت کردند همان در آن حدیث پس و رطوبت غصن
 که منور غنچه وار در باطن ایشان بخار شرک و کفر الحاد و غماد منکر کشند و سکوفه بیان جهت طهارت ذیل از
 صلاحت است تمام طیب کتب ایمان مذکوره اولاد در دامن نوشکنند ایشان زلال کلمه طیه ایمان بر مثال
 قطره ای حباب نیسان در غنچه های بستان چکانند و آن نوحه است که کپتان توحید را مانند افغان نو
 جران و اطفال حکام در کشتن جنت تمام نشاند و تعلیم ادب اسلام و قوانین خدمات سلطانی پراوران
 پیاوند و بمقدار دشمنی گوئی قابلیت و بقدر تربیت حسیب و نسب او در حال جا بلیت بر طبق حدیث
 حکمت انتظام حیاکم فی الجایب خیارکم فی الاسلام نامزد خدمتهای لایق در بارگاه اقبال نمایند و بعضی را
 بآداب مبارزت و تعلیم هر گونه حرفت و صنعت از مهمات کسر و جنگ و کار فرمایی قوارع و مجانیق و طوب
 و تفنگ معین فرمایند و برین نسب ترقی بمناسب فایز شوند و بمقدیم خدمات شایسته و دلاویز
 بایسته باقصای طالب حایر گردند و الحق با وجود تقلد قلاده عبودیت سلطانی انواع اجتهاد در تعویبت
 دین مسلمانان بظهور آرند و در تنظیم مصالح اسلام و تعظیم او امر و نواهی الهی آوازه بکن نام برارند **شعر**
 لو ان اناسا من الناس اذعی لهم المکارم کلها لم یکنذ **مولود** بخیر یگری درین اسلام مبارز پیشانی چون
 همه انصار دین لیک از دل پاکه مهاجر کشته از اوطان اثر اک **مولود** بتوحید خدا اشرار داده **مولود** الف و شش شه بر پاستاده
 ز تالیف قلوب آن قوم بکیرل **مولود** همه جمع خاطر کرده چاسل **مولود** چو گلزار ارم رگین سپاسی **مولود** جلاله سر کلامی کج کلامی
 بانو می شد چون لشکر مور **مولود** سیلکان زار آگشته مامور **مولود** بقلب نرم این جمع دیران **مولود** جو جمع خاطر روشن ضمیران
 چو زانی همه زین کلا سند **مولود** جهان افروز باروی چو مهند **مولود** بسرماده جها تاج زردوز **مولود** جو شمع اتیش تاج لغوز
 گروهی جمع جو شمع در ثیا **مولود** کمر بسته بشیر ی چو جردا **مولود** ندیده پشت ایشان روز بید **مولود** کمر پشت نطق و روی خفیان
 همه نیر بکت مثل ده انگشت **مولود** بیکدیگر سپاده پشت بر پشت **مولود** ندارد در صف ایشان کد کاه **مولود** کمر از نوک نیر چشم به خواه
 تیغ دشمن و تیر بد اندیش **مولود** سپردارند لیک از سینه خویش **مولود** بود در دست مرکب جریه تیز **مولود** جو جفت شیر وقت جوب و خیز

کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
 یهو

بهت بر کین ز رخ شهبان عیا نشسته بر بیا و شهبان قدرش بجای هم صاف تقهار بعد و چون نجم
 تقهار از کف دست جوانان نگر افشان شود چون انگبین چرخ ترشان چست از گمان گرفت از چشم دشمن آستان
 در بهیم سعادت شان زمانه شود چشم عدو را آن نشانه همیشه با دین اجناد منصور شده دین غالب و اعدا مشهور
فصل چهارم از خواص سپاه و بندگان سلطانی علامان خاصه انوار
 باج اعلای این زمره جوانان فوخته منظر و این زنده و قهای لشکر سعادت اش که روی نوجوانان پی روی
 و انبوی پاده رویان فرشته خوی که محکم شمایل و حال خضایل اگر چه بصورت آدمی و شایسته اما پیرت
 ملک کردار و در مقام قیام عبودیت خداوندگار همچون سپر و از دایمیت قدم و توارند از روی محاسن منظر کردار
 چهره ایست مقبلان که بدلفری رنگ رخساره جور و غلمان ایست و در نظر ادراک عین الیقین چنان ترکسین
 و عارض یکن یک غیرت و یک جاش و سکوفه ارغوان ایست همیشه در درون برای جهان آرای سلطان ملازم اند
 و بقدر قبول و قابلیت با صناف عبودیت در اوم **بیت** پیرای پرنگاران پیرای چو دوس برین در دکتای
 مرکز یک طرفه العین هیچ یک چشم بخت بیدار خود را از آستان خدمت و از خاک درگاه ملازمت بردارند و در
 تخلق با خلاق ملکی و فرشته خویی و در تحق با ادب بندگی و مبارک رویی در عبودیت خداوندگار خود مضمون
لا یصون الله لهم ویطعون ما یمررون معنی و مصلوک دارند و همواره پیر خلاص را بر عتبه دولت این
 نهاده و پهلوی خدمت ایشان از فرش آستان فرشته کلین بایین و و سپاده آورده بخار و پیش که در کوی می
 چنان خوشم که مکر پیر تر نیست و این فرق فوخته خضال را چون در بارگاه حشمت و جلال در اوان
 نو بهار اعمار و سیاحت حیل و عنقوان سن قابلیت آورند و این نور سید کاب چمن اقبال را چون اطفال
 غنچه تازه نهال در پیر آستان شفاق و فضل پرورند و اولاد در پستان تعلیم **علم با علم علم الان** علم یلم
 بتعلم خط و سیوا در علم و معلم و معلم پازند و بمسایل و واجبات و سنن اسلام و در است و قرات آیات
 و تلو کلام ملک علام علم علم برافرازند و گاه باشد که معلوم متداوله شرعی و معارف دینی سمعیه علم معلوم
 دارند و جهت تعلیم اعمال تیغ و شمشیر و اعمال راح و صفاح جهالین برای آن استادان کار دان کارخانه
 مادر شیوه تر اندازی و نیزه بازی و در صنعت سپه کشی و اسپ تازی بر مثال غره و در مکان ترکان پیرایه روزگار
 شوند و بصفت سگنی و پیر داری همچون سپان دلاوران اکشت نمای روزگار کردند و بعد از نظر مراحل قابلیت و
 استعداد و کسب فضایل معنادار و آدمی زاد در نظر قبول سلطان برانست بلند و مناصب ارتجید پیرافرا کردند و
 بامارهای حدود و اقطار و پیر سپاه لاری عساکر نصرت شعار مخصوص و ممتاز شوند و بر اقتضای صدق وعده
 بلزم من خدم خدیم از برکت خدمتکاری و وفاداری بر تبت مخدوم و پالاری کنند و در مضار مردان دین
 و در میدان معارک جهاد مشرکین بر تبه سروری و نام داری نشینند **بندکات** همه جان باز و طبع دلی باین قوم بشیر و قاف

فصل پنجم از سپاه شوکت و جلالت رسوم جمعی اعیان جوانان از متفرقه موسوم
 این طایفه گروهی از متعینان انصار و اعوان اند که هر یک بشخصه و عینه منظور نظر غایت سلطان اند و کمتر
 این فرقه از مردم صاحب شان و مراتب بلند می باشند که از دیار و اوطان خود جدا کرده اند و باحقاق
 ذاتی خود را برتبت تربیت فایق و شقیق لایق نزدیک آورده اند یا گنگه از عداد اولاد امرا و وزرا
 عظام اند یا از اکابر و اعیان بلاد اسلام و لهذا این جمع را تابع حکم و مأمور امر بیج حکم و سپهسالار
 از خدام آستان عالی مقام نیازند و در منصب و پیکون و در جمیع احوال با خدام مایون متتابع و متتابع
 میساک امتیاز و اعتراف و مرجع مقام ایشان و زرا صاحب دیوان اند و بمرتبه احترام و اعظام مرجع
 و تمنا **شعر** لهم من نعمهم ابداننا **فصل ششم** ینادیم الی الرب الجبار **از سپاه**
 معسکر سلطانی موسوم و نامدار سپاهی اغلانی اند و این جماعت همه فرزندان خلف اعیان پیداران
 و اعتبار و ولاد غازیان اهل منزلت و شرف و در صف مبارزان دین جوانان نورسیده اند و چون مردکی
 دیده اعیان روزگار عزیز و برگزیده و جهت ملاحظه قابلیت فطری و مراعات حقوق خدمات پوری مرتب است
 کافی و برنق و معیشتی وافی مرغی و مکتفی گردند و یکی از خواص بندگان خاص بامرت و سیالاری این طایفه مضرب
 گردد و در روزگار زار و صف روزمگاه در میانه قلب میمون و در دست راست رایات مایون بجانپاری
 ایستادگی دارند **بیت** چو باشد وقت زوران روز میدان گشت از شیر چنگ از فیل دندان و بنابرین قانون
 و استلوه مرکب از ایشان هم در سپهر سعادت و فرزانی هلال زاید النور قابلیت و نیکو بندی خود را از انظار
 خورشید اقبال بکمال جلال افزونی و تابندگی رسانند و در فضای معارک دلاوری بکل بلند سعادت و پیرو
 پیروزان جلالت خود را از زلال تربیت سلطانی موسوم نهایت نصارت و فرخندگی گردانند و لایزال
 پروانه مثال در گرد پر شمع علم و دایت سلطانی مترصد پیر باری و جان افشانی باشند و بر سنت اصول
 و آداب از خلقی استنکاف و ابایانموده شجره برومند عبودیت را بآب حیات اخلاص ناضر و نامی سازند و نهال
 امانی و آمل را بسپردرة المشتی لطف و مرحمت شامی پیوند پیخته پیر بر فلک برافرازند **شعر** ولم تزلتم اشبالا
 کتبتم و لا حمی رمان **فصل هفتم** از سپاه که در ظل لواء معطای پادشاه اند جمعی
 بسلاح داران مشهور السنه و افواه اند منشا این فرقه جوانان شیر کمر و مبداء این زمره شجاعت دیر از فرقه
 احم اغلانی و از علما مان خاص سلطانی اند لیکن همه جوانان نورسیده چالاک اند و در مضمار جلالت میسار
 و بی باک در ستوه سپاسگیری نظر محبت را بر تتبع اعمال سیلاح گماشته اند و در بدو فطرت بملکه شجاعت انصاف
 داشته و لا در طور تیر اندازی هم سعادت ایشان چون دعا بر تاجاب مظلومان همیشه بر طرف اصابت آید
 و هر یک در کار نیزه داری قضیب السبق در مضمار مبارزان از سماک راجح را باید در اجرا و امضاء حکم تنبیح و شمشیر

همچون قضا را بجا فی فضالی عروق و مفاصل تدبیر نمایند و روز معرکه در قلب لشکر در میانه رایت سلطان
 اعلام مردانگی کشند و همیشه یکی از مخصوصان مقرب پادشاهی این طایفه مقررست و عدد این گروه بر
 دویست و هشتاد و نه نفر است و در اکثر اوقات مقررست روز رزم از کوه تنگ عقیق افشانند و لعل در جل الوید دشمنان منظم
قسم هشتم از سگرایان متعین در ظل رایت نصرت پادشاه سلطان فرقه معروف جلوه جنان اند
 و این فرقه از سپاه هم از علما و معتقد علیادست و اند و مبارز پیشگان پیرام در روز رکع در سگرایان
 ولی نعمت خود بجان سپاری و پیرایه محاربه نمایند و سپاس محبت و ملاطفت خداوند کار خود بپسایان
 تنگ و پسان برود و عدد و پردازی دافند اکثر اوقات بدو صف بر میخیزد و میبهره قلب لشکر مقسوم
 و بر مرکب فرقه یکی از خواص سپهسالاری ایشان موسوم بر طرف یا کبرار مرد متکمل مقررست و مرکب اسم
 از ایشان بدلاوری انگشت نمای ریح لشکر **شهر** یک مجرب تضعاف منظریم بین الرجال و فیها المال و اللال
قسم نهم از سپاه مقرر این حیوان میدان جوانمردی جمعی دلاوران اند معروف بفریاد کردی
 و این گروهی همه مبارزانی کار دیده اند و مجاهد پیشگان جنان گردیده از اطراف عالم و ممالک عرب و عجم
 جلای اوطان برگزیده و بی نهایت خلوص و اعتقاد صادق فضیلت جهاد را اقصی مراد از سپاه سیکری دیده
 و مصداق مضمون **الغین** **انجزوا من ديارهم و اموالهم** **یتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسولہ**
اولیکم الصادقون شده اند و در زمره خدام خاص این سلطان غازی داخل اعداد اجناد مجاهدان و دلاوران
 معارنی بروفق **الذین آمنوا و اوجاہہم و امکنہم فاولیکم** **شهر** معدود و مشحون کشته در جین استند و امتداد
 زبانه آتش بار جنگ و غنایم از مقدم کردن فرسای علم و رایت سلطان بر دارند و مورد گردان آتش و شهاب
 خرد همیشه رخصت را خاکساری خود را در طریق جان بازی بجای خاک راه انکارند **شهر** جوانان جنگی مردان کار
 اگر اکلن و کرد و خنجر گزار همه صلب دین پرور و رزم سپار عینور و عدد و سپوز و دشمن کداز اکثر اوقات این طایفه
 میان اجناد و معظیات امور و خطوب ماورند و سپه سکنی و خصم اقلنی معروف و مشهور و بیشتر این جماعت
 از اقوام و قبایل کرستان عجم اند و جوانان دلاور از طرایف خیل و چشم زیر که این طایفه کوه و مردم گرد بجلالت
 و شجاعت در جنگ جو شیر و پلنگ ممتازند و در خلوص اعتقاد و کمال سعی در فضیلت جهاد و بوفور دین داری
 و تتبع سخن اصحاب مهاجرین و انصاری مجتهد و سپاهی و پیر فزاند **شهر** **الذین آمنوا و اوجاہہم و امکنہم فاولیکم**
 ان المنیہ اذا لا قتمہ فقتل خواتیمہم الاقدام و الہربا و اعداد این گروه اکثر اوقات تابد و نزار مقررست و یکی
 از خواص بر میخیزد و یکی بر میبهره این جماعت سپهسالار و سپهروست **قسم دهم** از سپاه منظر
 سلطان جماعتی اند موسوم بعریان و این فرقه جمعی همه جوانان نورسند و صحیح البدان اند و گروهی دلیر در روز
 معرکه میدان و ایش نزار جمله اولاد و اعتقاد پیشگان بلا دروم ایلی و نادولی کرد آورند و از اهل اسلام

جوانی چند که بتعلق که خدایی مقید و مبتلا شده اند بمیان سپاه غزاة و مجاهدان برنده همیشه توج
 همت ایشان مصروف بر تحصیل نام و شادمانی و بخت ایشان در روز پیکار و جنگ در وقت
 مصافحون تیر تیز بر از همه لشکریان پیشتر نصف دشمن شتابند و در حالت مقابله سپواران از
 مواجهه و مصادمات اعدا روی برنمایند و در دعای مردانگی شهادت از دمان پیوفار تیر و زبانه پیکان
 جویند و در حین خطاب روی بروی خصم بمیان چه و پنهان سنجی گویند و معهودیت که هر جمع را
 پیردار صده و هزاره مقر باشد و در روز مصاف میان خود برقی چون برق تابان برافرازند و طبع
 نیزه و شمشیر نیارک آتش بار در دل برخواه اندازند و در اکثر غزوات کلی عدای این جماعت از سی هزار مرد
 متجاوز می باشد و از دست این جماعت در معرکهای تیر باران چون قطرات امطار از ابر نیسان می باشد
شعر مخرمة من دم الابطال انضلم كما ناضلوا الارواح بالنغم **قسم دوازدهم** این
 سپاه غزاه مجاهدان جان فشان جمعی چایک سپواران موسوم با خجیان اند این طایفه مملکی حجازی
 پیشکان مقدم اند در روز خصوصیت سپاه با اعدا الله و مرابطان دین اند مملکی با مور با مر و اعدو له **ستطعم**
من قوة ومن رباط الجبل ترسول به عدوا له لایزال به نیت شیخون و غارت و قتل و خیارت دایر کفار و کفر
 مرکب و جید روزگار و هر کدام یکانه در روزگار و لیکن همیشه دو اسپه متوجه اسپهان و یک اسپه ایشان
 و اموار و اسپه دیگر دهنده و رونده و سپک ز قمار و همیشه بغزمت رفع ظلم ظلم و کفر پیغمبر دلائل کفار
 چون صبح صادق پدید آمد اسرار شکریهای بلند کنند و بر مثال طوایق لیل شیخونها بر کشتور دشمنان تبار
 برند و در قطع مراحل جهادش اهل ولایت بکرامت طی مکان معروف اند و در رفع فساد اهل کفر و غنا در
 خوشخواری کنایه تعداد و مشغوف عادت معهود ایشان همواره پستی و غارت اموال و ذرات عبده
 اصنام است و صنعت ایشان تخریب و انهداب تباع و میساکن مخالفان دین اسلام ناکاه سنگام باد
 و پیکرگاه جواری و غلمان پری نجاد از وطن و پسکن خود چون برک سکوفه و سپن برانند و دلمخ جان
 معاشران از انجمن کل در میان آن نورسیدهای پستان نوع انیان عطر سپای نمایند کویا دلالی حسن در بازار
 خریداران یوسف جمال بریشان محصور است و مشاطگی ذوایب جواری جواری سپاه بر نوکهای اسپه و
 و رماح شانه کردار ایشان مقصود است **شعر** کانت لهم عزات لوریت بها يوم الکریه رکن الدمر لاهندا
 اذ انهم نكصوا کانت لهم عتلا وانهم نكصوا کانت لهم لجا اعداد این اجناد شریعت امداد در ممالک روم
 متجاوز از چهل هزار است و از سایر ولایات انا دولی انجمن بحسب تقضای وقت بهم آورند بیرون است از حد
 احصا و شمار و جماعت مقرری این طایفه را از رعایا نشانند و زراعت و جهات دیوانی ایشان از رزق
 و معاش ایشان محسوب دارند **قسم دوازدهم** از سپاه مجمع پهلانی که در ممالک همیشه میا و موافق

بجایست پس مرسوم و معافی موقوفه این گروه در هر مملکتی بزرگ و آبادانی و کسب معاش خود متحمل
 و در کارند قاضای ایشان میان لشکر مجاهدان مثبت و از اعداد بسیار در شمارند از غایت
 چالاک و دلیری مثل می پستان بدآر اعدا شیرگیرند و چون پرمستان جام جوانی بخوارگی کاس کاپه
 پرخمان دلیرند و مقتضای قوانین سلاطین پیشین از الماک فی و غنیمت هر کدام ضایع و مزارع
 با قاطع استعالی دسند و بنا قدر ملازمت و خدمت ایشان را بر مقدار الماک و رقبات اقطاع ایشان
 نهند اکثر این جماعت مردم روزگار دیده اند و جوانان تداید و محنت کشیده و زمین استراحت از پیلهاد
 و طاعت بصفت عمارت و زراعت کوشند و در حالت توجه بتوجهات و غزوات بضاعت دین خزانند
 و متعلق دنیا فوشند فراخی معیشت لشکر با منظر منوط بر کسب دست ایشان از مزارع و مراعات سفر پایش
 شمشیرست و سبب اسباب بسیار در معسکر موقوف بر تصنیق معاش کفار بکفایت آن قوم
 مقدم و دلیل بیت این تیغ زبان صاف عنصر بر تیغ نوشته یارب انصر **فصل سیزدهم از**
 سپاه سلطان مجاهدان قومی اند موسوم بر یای یعنی پادکان و این گروه جمعی مشتک گشتان اند و قومی
 سیاه دومی استوکت و علوشان بر قافون سلاطین سیلف بحسب پیوست این جمیع را از مرولایت بیرون
 آرند و یکی از اعیان متعینان را بپیروری و کارفرمایی ایشان برکارند و اکثر ایشان جوانان چست
 و چالاک اند و در اقدام بر مخاطرات بی حجاب و بی باک در چین توجه سلطان بسفری و در وقت گذار لشکر
 لشکر مجاهدان از محل بر خطری ممکن گذرند و در راههای صعب راحوار و آسپان گذار سپارند و برانهار و مواضع
 بر اخطار بیک طرفه العین پلها و بندهای استوار بر دازند و در حالت تنگی آب و علف چاهها و جویها
 کنند و در یک لحظه علف و علوفه لشکر تمیلا کنند و در هنگام تعمیر حصون و تجدید حصار و در ضرورت
 تخریب بناها و انباشتن خندقها و آبار با یک چشم زدن کوههای پسکین را جسته پیارهای عیون پازند و در
 دریاهای و غدیرها قلعهها و کوهها را فرازند کاهی جبال شواح را از ارض ملیسا و فضای مامون کنند و کاهی بیستوی
 اراضی را بلند پایه تراز قلعه کردن نمایند و بر مصداق بیت تیغ و قوارع مخالفان بغایت صبور اند و در
 فرمان برداریهای متاعب و مشاق در مقام صرف مقدور **بیت** آئین روم چون آینه هنگام مصاف
 کرچه در بزم تنگ روی ترند از سپاه و اکثر اوقات این جماعت بحسب اقتضای وقایع و اسفار مابین دینار
 و بیست نوازند **فصل چهاردهم** جمعی از انصار لشکر اسلام از نصاری اهل ذمت
 و از بسیاران قدیم آن ممالک قبل از استیلای سلاطین با چشت و این قوم جماعت و بنق معروف اند
 و در میان ذیشان نصاری بسیار بیکری و لشکر کش موصوف سلاطین مجاهد در ابقا این طایفه معا
 ملا خطه صلاح دینی و دنیوی نموده اند و هر چند کس از ایشان بخدمت اسلام و مصالح عسکر مجاهدان تخصیص

و موده اند مقرر بر کف مکی اشراف و اعیان ایشان مسلح و مکمل بشکرگاه حاضر کردند و کم
بصاغان ایشان را بخدمتهای کارخانهای تحت آوید و بخدمتهای بعضی را بخدمت اسباب نقل
و حمل خزاین سلطانی و بعضی بخدمت جیاهانه و قورخانه و بعضی را بخدمت طوایل جیاد جهاد
و پایر مرکب و دواب و جمیع ابوقات شتران و اجمال و افعال جلال از هر گونه اسباب استادگی فرمایند
اگرچه در تقلید قلاعه ذمت و شعار در ورطه تقلید **انا وجدنا آباءنا علی الله وانا علی آثارهم مقتد و ان**
پس چون و کز قارند قافا از کثرت مجاورت یا غازیان و پروردگی بخت غیایت سلطان در خصوصت و
مقتله کفار جرجی در غایت استعداد و اجتهاد و در جمیع واقعات محل تعویل و اعتماد دند **بیت**
پیک اصحاب کف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد **الحاصل** تعداد اصول اصناف اجناد
و عیال که سلطان دین محمدی که اکثر بر طبق اوضاع آبا و اجداد آن مظهر دولت پیرمدی بود و بعضی از آن
قبیل که بحسب کمیت و کیفیت دین اقیام الحاق میفرمود و جمعی که اصل قسم ایشان از این اصناف
پانزده قسم میفرمود این چند گروه و سند که اجمالاً بوجه مزبور مذکور گشت و اما ذکر افراد سپاه و اجاد و شرف
از هر گونه مردم در آن درگاه عالیه چون غیر محصور و ضبط آن در حقایق اخبار غیر مقدور است از آنکه
حصه اشخاص غیر متناهی در ظروف جوف متناهی خارج از قدرت اهل بیان است و این صیغه ذکر محل
بجملی بسیل نموداری از آن اوصاف و آثار بی پایان و از جمله حمل صفات و لغوت این سپاه مجاهدان
این نظم بدیع البیان است **المؤلفه قصیده** سپی که بود درایت آن شاه بیدر، بفراد علم فتح بونام محمد
بنامیر چیریل لوار علم فتح، جو کند موکب دین را پیه شاه محمد، جو بی داده بشارت ز قیوم توام، لبقت کشت **بیت** و توهم نام محمد
بدر دولت تو که میتم است قبول، بود اقبال تمیشت از دولت پیر، جدم شرح سپاه تو با فزونی اعدا، که جنود همه از غیبه رسید و
بود از جاه و جلالت رفی آنچونم، بود اعداد سپاهت که بکنتم کای، شده از روم و سواد سپهت کل، که شود ملت او خلق جهان از سر
چو عجب که بغلامیت رسید نامه قصیر، که شدت روم مخمدم سیر رسید، چو باز نیست زمان تو در ملک تویم، که بیاید در پر و صفت را بقتا آمد
چو پر است لب خصم و بجایست، بر زمین که در و بر سپاه تو بخند، جدم و زمره کار که در عرصه اسلام، بنده که برید پیشتر تو سر حد
که آن تو که سپاهت اثرش که بنیاد، بکن از آیت توحید بنا قصید، بفکای اسلام جهان رفته رفت، که بفرق فلک از آسمانی فری ز فرقه
شده که سگداز نه ملک رفته، نه دین بی ساخته تمیشت تو صد، شده رکان شریعت دم تیغ تویم، شو بنیاد که برکت تو صرح تو مرد
بصبا جو تیغ تو بود چشمه خود، بنظر رایت رای تو بود عمل محمد، بپرسند اسلام ز اولاد تو والی، بهر خلق جهان جاهد ترا ملک موده
چه دلیل از این در شرف و رفعت، که شده وارث ملک خلقی اسعد، بدعا ختم کن از ریس و کین چاشنی از، جویم شرح شرف دوران شده ملک تو
به شایع زبان ناکه روا نیست، دم تیغ تو بود مطلق و اعدا، **حکایت دوم** در بسط کلام
بشرح بسطت ملک و مال سلطان و ذکر داخل محاکم و املاک و حاصل خزاین معادن و معابر بحار و امثال آن

قال الله تعالى محراب عن جميع فضل المتواضعين **لست باليد السموات والارض بسطة الرزق لمن يشاء** وينظر ما منظور
 غایت ازلی با تمام فیض فضل لم یزل از مقیم مواسب مایون منشاء **توقی الملک من ثلث** مخصوص اندوخته بخان
 شام شقاوت در ذوال غرضید سعادت و حیات بایت خذلان و نکایت **اقضاء تنزع الملک من ثلث** مضمون این
 ستم اندرین معنی جاری است که همیشه طول مدت ملک و جهان بینی و عرض مکت و بسط مال و کامرانی
 سعادت مندی را مقدر و میسر کرد که در امتداد زمانی عمر و زندگی پر رشته طول مل و چهل متین حسن عمل را
 بایکدیگر معاضد و متقارن سازد و در شمع منزل دنیا و در حین مسکن لازم الانقضاء همیشه فیض خطوط
 شعاعی نظیر حمت را بچهل متین معدلت و صفارینت متوازی و متوازن دارد **بیت** عدل و عذر از خرد اند
 عاقلان این چنین خبر دادند اگر خواجه بایستد دعا و میالت مستحسنه **بنا اتفاق الدین حسنه** ملک و ایدی
 و رزق نافی از خزانه مواسبت کوانه الاهی طلب نماید اقضای نعم را بر بسط شیوه عدالت و شفاق
 و نشر عطیه رحمت و اتفاق مقصود دارند و اگر از بختی دیرینه **و سرخراین السموات والارض** داعیه اقتضای غنایم
 اموال و اکتساب با سپار مرید جاه و جلال فرماید غرض اصلی و مقصود جلی او اقدام با تمام و انجام
 مصالح مسلمین و استقام در صرف بضایع دنیوی کجاست منافع دین و سپید غور ملک از شرور مفسدین **بیت**
 چاره دین سازد دنیا نیست تا کوان نیز باری برست **آنگاه** دین از شرش داده اند **زان** سوی عالم خورش داده اند
 لاجرم قوت مسامحت دولت در شیوه جهانگشایی و زینت پسند بلند رتبت سلطنت و فرمان روائی شایسته
 آن جهانداری است که در جمیع عالمیان بتلقین زبان سیف و پشان کلمه الفضل توحید و ایمان اعلان نماید و بصیقل دل و صفای جان همیشه لسان بیان را ناطق بجلالت و مهربانی با عالمیان و متکلم بسط
 قوانین عدلت و قبض آیین کفر و طغیان فرماید و بر همان منوال محزون و نایب اموال بحر و کان و کمونات
 نهانخانه معادن جبال و محصولات اقطار جهان در قبضه تصرف سلطان زینده است و خزینه های مالی و
 گنجینه های مالی در تحت امتداد خیر و خورشیده که بخزن پر کوردها نش چون خزینه پر دینه دلهای پر سکینه
 عارفان لایزال مقیم حظوظ طایبان و مشرع زلال افضال بر جاسیر واردان و پایلایان کرد و همیشه
 باران نیسان اچشان بر بوستان آمال نزع این بنو الهای نوال کاسهای کجول نمای دپیت
 پیالها از صدف مثال از جواهر لالی متلی و لال مال نماید و بر فراز مندر سلیمان در عرصه کفایت تارب و امانی
 بسط خوان افضال و عطیات و نصب قدور راسیات جنت اشباع بطون اطاع اهل حاجات فرماید **بیت**
 نایاب و نیست گشته متاع نیازوار در دیار کز کز مشکاروان رسد و چون جامعیت این دولت دینی و دنیوی **معبیت**
 و منعت ملک و مال در زمان جوانی بخت و پیروی این سلطان دین محمدی را میسر شد و در هر قسم ازین اقسام **معبیت**
 الاهی بر ملاطین باقی و لاحق حصه مقدر و مقدرت او و فر و اکثریت لاجرم نموداری از اخبار و اثار اتساع

ممالک موروثی و مکتسبی واجتماع و بیعت داخل و اموال و بیعت عرصه شصت و غطت حبشی نسی او در
 سیلک ترتیب و مسلک تشبیه در آورده زیرا که جهت سزایش قلم و زبان که بکثاری کلام ایستاد داشت و در
 میدان زبان آوری و سخن آفرینی علم فصاحت بر آستان می فراموش با آن همه طول طلیسسان و در طلیسسان
 سبحان سپان با وجود رعنائی ردای صایع و بنان بر دوش نمایان کلک بیانش زبان تیغ روان با
 قلم این اطالک لیسان آغاز مینمود و در تقصیر تعبیر از اوصاف آن خیر و همانکیر توجیح و تعبیر میفرمود که اگر لفظی
 لسانه لابللسانه **لولا** زبان تیغ صافی دل چنین گفت و می کرد جوهر معنی می نیست کسوده از نیام خود ما را
 برون کرد از میان تیغ زبان را اطالک با قلم خوده اعانت که چون از مدح سلطان ملذذه یاز بان مرد و زبان حسین تیر
 چگونه فارغی از نطق و تحریر من از چه پیشانی یک زبانم ولی در مدح شریف القیاسم قلم کین سرش از تیغ بشود
 زبان از سپاس شاه بکشد و قلم با تیغ کن از غنای کین بخت مرسم با عین و اگر ای **النصر** از سلطان کو برضود
 در سیلک حکایت و از تخران بدایع براعت بکمال روایت روایت جان مروی است که این سلطان ملت محمدی زویه
 مضحجه و قدس مشاه و مرجعه بعد از مکتب بر تخت پروین پری و تعیین بامامت و خلافت معجزی که بر پری قصیر می
 با وجود جلالت رتبت و سمو مکان میند آرای پاپ معلاهی علو الهی من الایمان بود مرایه پیش کلمه کوشه تحت آستان
 رفعت دره التاج شاهی ممالک بر بوجرا ثباته قطره شبنمی محقر بر کل سیراب می پیداشت و در بر افرازی با فسر سلطنت
 بر فرق غارت خربت خود قباب کرد و ز ابرمه ز جانی بر روی محیط ربع مسکون می انگاشت که **بیت** اذ اعزمت فی شرف مردم
 فلا تمنع بحدون الجحیم فلذا با وجود بیعت ملک موروثی که از منت پدر باور رسیده بود و با آن همه سپاه و اجناد
 که از خدم و حشم آبا و اجداد جنت معاد در سیلک بندگی و چاکری کشیده بود لیکن مرکز او را توسن عزم جهان نورد
 چون اشرف المجل اقباب کیتی که یک سیلک از سر و فکر عالم کشایی نمی آسود و میرات افکار عالم دارش چون عیون
 نجوم از ملاحظه مصالح کشور کشایی یک لحظه نمی غنود **بیت** تاج دبی تحت پتیا نی نمود چون خلفا کج فشان غنود
 بود بشیر صلابت بدیر تاج سپان آمده و بخاکیر تا آنکه در مدت اقدام خدام عالی مقام او با دآه فریضه جهاد
 و در ایام فخره انجام او و تخریب و خود اجاد جنت فتح بلاد ایل کفر و عناد عرصه ملک و ایالت یکه از پادشاهان و
 ملوک دیار کفر و ایمان را بمالک اصلی خود مضمم و مضاف ساخت و لواء ولای شریعت نبوی را در معطیات و ولایات
 مشرکان بر اوج سپهر خیر و ی برافراخت چنانچه مجمل ایامی ممالک معتبره و حصون و قلاع مسوره برین موجب تفصیل
 و توجیحات کلیه و توقیقات جلیه آنحضرت برین ترتیب مجمل و ازین قبیل است **فتح** اول و اقدم تخریب دار
 السلطنه قسطنطنیه و دار الملک قیصره پیشین است و شرح فتح آنجا بعد ازین مبین در داستان آل نصر مبین
فتح دیگر ممالک و بلاد طیبیه و امان است که پناه مجمل حکومت آل سلجوق و خلاصه ملک یونان بوده و قبل
 ازین حکومت آل قرامان و شهرت باسم ایشان نموده **فتح** ممالک آل اسپندیار است که مشغول بر معادن نجاس

و شهرهای کشورهای تحتل داخل فی قیاس است و معظم بلاد آن قسطنطنیه و سینوپ جزیره العاق است **فنج**
 مملکت طابزون که دارالملک ارمنیه کبری و پشتر حکومت بقایا قیاصه کبرای بوده و متصل ممالک کرجی و بعضی
 ولایات ایران زمین است **فنج** ممالک بوسنه که خلاصه ممالک کفار و زیاترین مسلمان و دیار قیاصه عانی
 بوده و فاصل است میان ممالک فنک و کنروس و ملک ماکدون اعنی روم ایلی **فنج** ولایات ازنات
 که اصعب جمیع بلدان کپسار کفار بوده و مستقر تمدن ملوک و صنایع و بر ساحل شمالی دریای فنک متصل
 بدیار ماکدون است **فنج** ممالک لاس که مشتمل بر معادن نقره و طلا و حصون و قلاع کفری و کشورهای
 بغایت رخا بود و در میان مملکت روم ایلی و دیار کنروس بقرب آب تونه واقع و حکومت انجا علیحدت
 ببعضی ملوک کفره صاحب سپاه و توابع بود **فنج** ولایات برسیک که فیما بین ازنات و بوسنه محلی یکی از
 ملوک عظام مشرکان و مشتمل بر محصولات پوجا و کان بود و مجاور و فاصل میان مملکت بوسنه و ازنات
 و جد و دریای فنک است **فنج** مملکت و حصن کنة از دیار دریای بحر شمالی و بر ساحل متصل بر شت قجاق و
 بقایا ملوک فنک بران مملکت و توابع مستولی بوده اند **فنج** ممالک معظمه از ولایت نوره که اعظم جزایر
 یونان و پشتر حکومت بقایا قیاصه عظیم الشان بود **فنج** جزیره و ولایت اغر بوز که اطیب و از نه جزایر
 یونانی است و پشتر فاصل ولایات ساحل فنک و روم ایلی از ملک سیلانی است **فنج** جزیره مدلی
 و ولایات آن که جدا فاصل ممالک اسلامی اند و لی است و محلی مشتمل بر مسکن پراشار و محصولات کلی و حکام انجا
 بعضی ملوک فنک می بوده **فنج** قلعه استوار و دیار قراحصار که از جمله ممالک ایران است و جدا فاصل ملک
 عجم و دیار روم از دیار سیلانی است و از و کلا چرسن یک پادشاه عجم اضرب دست تسلط ستاده بود **فنج**
 ولایات حایک علیا و سفلی است که بر ساحل جنوبی بحر شمالی است و از جمله دیار ارمنیه کبری فاصل میان مملکت
 طابزون و ناندولی است و حکام قدیم از ملوک طایف ترک بوده **فنج** قلعه و ولایت طول است که متصل
 بطابزون بود و از بقایا ملوک ارمنیه کبری در انجا حکومت می نمود **فنج** شهر حصین و مملکت علامه است
 که بر ساحل دریای فنک و مغرب دیار ناندولی است و از بقایا ملوک سیلاجفه حکومت انجا سپاه مقرر و مستقر بود
فنج قلعه و ولایت قوینلو حصار از ممالک ترکمانان بود و در قرب طابزون و از زنجان و توابع و قلاع
 بسیار داشت **فنج** قلاع و ولایت اینوس که بر ساحل دریای فنک بزرگ ادرنه و ابله بود و ولایت انجاییکی
 از بقایا ملوک کفار می نمود **فنج** ولایت زرنوق که فیما بین ولایت سمندره و بوسنه افتاده و بقایا حکام خود
 در انجا بایات می آید **فنج** قلعه و ولایت امصره است که در کنار دریای شمال است و بعضی بقایای ملوک
 فنک را مقرر حکومت دیرین پال بوده **فنج** مملکت عریو اغلی که در قرب مملکت دبرونیک فنک واقع است و از
 ملوک فنک ستاده اکنون داخل دیار اسلامی و توابع است **فنج** ولایت مکتوت که ولایت کنة و ارق کرمان است

و بر ساحل بحر شمالی مقر حکومت و کنگان و شرح معظمت بلاد مذکوره و بعضی بعضی کشورهای مشهور چون
 متم شروح فتوح پهلوانی بود مجمل بعضی از اوصاف آن ممالک را تا ذیل این تفصیل نمود **وصف**
کشور قسطنطنیه این شهر مشهور کبابی با پستبول هم در این شهر مذکور و در صحیفه اخبار میطورست دارالملکی
 آنرا شهر بندی لغایت وسیع و به جوار متوازی چون دو ایر سپهر یکدیگر محیط ۱۶ مایل که دام سوری منبع رفیع
 و سبقت دایره خطه اش از حیطه احاطه خطوط شعاعی افزون است و بر روی زمین حصون مصلحتش اندازه
 جهت تعمیر مساحت محیط کرد و بسیار تیز قرار اندیشه پادشاهان است انفعالات جدیدی و بحال آن اقدام مبتدا
 فکری مساحت محلات و مساحت جهات آن نمی تواند نمود و میسر شد بهر اعلی حرکت یومی گرداید روی گردون فحش
 آن کم از یک شش روز دارد دوران نمی تواند فرمود و وصول قدری حلقه کند توتم و کنگان بر شرفات گنگرهای سور بلند
 آن بیرون از اندازه امکان و خارج از عرض مکان است شهری است عظیم در وسط خامس و سپاس اقلیم بطل
مأله و عرض مد معین درزجیات و تفاوتیم از منشیات قیصره قدیم و محکمه پادشاهان حکیم حصن حصینش
 وضع مثلثی بر ساحل دریای اخضر روم شمل بر منت کوه و مامون و درون آن حصار را بر معوره و میسون بنیشت
 اند و ارکان بنیانش را بر اوج سبک برافراخته و سبک و متاعی خندش را تا پشت سبک نقب انداخته و دو ضلع این
 زمین مثلث شهر محاط بر بانهای خرست اما در تنگای خلیج تمتد از دریای روم و فرتک تا بر برای شمالی که مجمع
 البحرین است و بر جانب غربی شمالی دریا و محل مرج البحرین واقع است و قریب یک مایل در راه در طول و عرض بلاد
 و تنای معور متصل از ممالک روم ایلیانجا را محکوم و تابع است و این محل ملتی دو دریای مذکور از غریب مصنوعات
 ربع میسون است و معوره این شهر با نواح مبنای غریبه و اوضاع عجیبه مشون و این محل الشار و دریا که قریب
 چهار فرسخ جای زبانه کشیده و در میان مرد و خلیج بحرین بهم رسیده و بحر شمالی که بمالک کر جستان و کته و قوم
 و دیار روم محصور است درین ملتی متصل بدریای فرتک و بحر جنوب است و در اکثر تواریخ معتبر این مجمع البحرین
 از آثار ذوالقرنین اصغر اعنی اسکندر رومی است و احداث این خلیج بتدبیر او منسوب است و او برای بعضی
 پیغمبر اما باتفاق کل هم صاحب و حکومت و ناموس است و هم منشأ و مولدش از روم ایلی که به بار ماکدون معروف
 شده و از نسل فلیقوس است و دوازده عظیم در سلطنت و جهانبگیری او در ربع میسون منقول است یکی احداث
 این ملتی دو دریای که اجرای آب دریای شمال است در میان چهار فرسخ کوهها و پشتهها تا بساحل دریای فرتک
 که تدبیر لشکر ممالک قید کرده با غرق و ابله که خصم ی تعب ششیر جنگ بحسن تفکر و فرتک **شهر**
 کفاه عن الاعوان اخبار را به و اغشته عن نصر الجیش جدد اگر چه این امر عظیم از اندازه صنعت بشری
 بیرون است و از مقدار این سلطنت و مقدرت پادشاهان افزون لیکن شواهد صدق این مقال و عمالات
 تحقیق و وقوع این حال اکنون برای العین مشهود است و بقایا آثار این عمل موجود از آنکه در آن

نخل که با یکصد تنجاری اشهار دارد در عرض ربع موشی در طول و امتداد چهار فرسخ تقریباً تا مجاذی شهر
قسطنطنیه آب دریا از جانب بحر شمالی بسطعت پستال و روانی آن نمایان است و آسیابا بر روی دریا
در آن محل روانی آب گردان و کشتیها را در آن محل روانی آب گردان و کشتیها را در آن محل نندی و نیز روی
آب جهت شتاب حرکت همیشه خطر تمام و اضطراب است و با معان نظر بعضی علامات اعمال انسانی در رود
طرف آن تنگای خلیج مشاهد و عیان است و در مصب و مجمع بحریں در حین جریان پیغاین در درون
دریا عمارات بنیان و بناهای پستکین مواضع و بلدان معاین اعیان است **لله** درین دریا فروفته بسی شهر
که صد طوفان عیان کشته درین شهر و نیز دغوا صان بحار افکار قدرت ربانی و برسیا جان دریا را اعمال
و ضایع غریبه انبیا فی این معنی مستبعد نمی نماید چو اگر کسی از مظاهر بشری با وجود شاه پیغمبری موبد
بقدرت اسکندری و متوی بتدبیر حکمی و شروری کرد مثال این خوارق عادات از موقوف است و نظایر
این غرایب از انبیا و حکما و قدما روی و منقول **شعر** لیس من الله مستنکر ان جمع العالم فی واحد چنانکه
یکبار عجم دیگر از اعمال اسکندری آن چند پدید است که نویسنده و مخصص را برادر رصاص و جدید است در
نواحی در بند حباب الابواب که از مالک شروان سوز معمور و برجای است و مقتضای نص کلام ربانی
چون مرزبانی با یکصد در انبیا آن مبانی بر حجب مودای **یا جوج** و **یا جوج** حسودن **والا فی کل نخل کله عجم**
از نخل تیا و نیم اظهار و ابدای فیه تر ایند آن دیوار سپید الی الآن قایم و برپای است و در زمان نوسروان
موازاه آن پند اسکندری پند دیگر بقریب آن ساخته اند و شهر در بند را در میان آن دو پند پدید طرح انداخته
بیت ساخته پیدی برای دفع یا جوج فتن کرده زنده نام خود را ایک از ذکر حسن **القصه** از تتبع تواریخ
قیصره روم و از قصص اخبار احوال حرکت روم چنان معلوم میشود که قسطنطین نام که منسوب الیه این
شهر مشهور است و در صحنه ذکر قیصره میطور چهار قسطنطنین بر سپند قیصری مقرر شده و بمکی بعد از
ظهور و جهالیزی اسکندر بوده و قیصره دو قسم و دو طایفه اند یکی فرکیان اند و طایفه بعد از ایشان یونانیان
سبلا قیصره و یکله اغسطوس است و بانی اول این شهر و حصار قسطنطنیه قسطنطین بن ولرونوس از
فرزندان اغسطوس است و او معاصر حضرت عیسی علیه السلام بوده و بعد قسطنطین مکرر تمام فرنگستان
روم را تحت تصرف در آورده و قسطنطین ذکر تمام فرنگستان و روم را تحت تصرف در آورده و
قسطنطین از دختر پادشاه اینپانیه فرنگستان که بعد از استیلای بر آنجا تروج کرده و بعد از آن پیر بحال عقل
و عدل بر سپند قیصری پیری ممکن شده و میان سلاطین آن زمان که درین یهود بودند بدین داری
و جهانداری مشطوع و متعین کشته و از اقصای عالم کون و فیاد او را مرض بر صی دیت داد و دو
ماه که آن عارضه مرض در عرض امتداد افتاد و بدست حکما و اطباء زمان ابواب تحت و سیلا مت

برونگی گشت و در ایام سلطنت او سپندروس که پادشاهی و چهارم یعنی خلیفه و قائم مقام حضرت عیسی
 علیه السلام است و در علم و حکمت و تقوی متفرد و بزرگوار و کرامات متوحد بود بعد از عیسی اطبا سفندروس
 شروع در علاج علل بدنی و اصلاح امراض ملکی و مدنی او فرمود در آن ایام مخالطت اطبا و عیسی
 در معالجت **ابن الکله والدیوس** نمود و از میان صحت و مواسبت و برکت استعلاج و اختیار محالست
 آن حکیم ربانی و طبیب روحانی بعد از تحقیق حقیقت ملت عیسی مغیر تابع و مرید پاپ و متفکر دین
 مسیح شد و کیش و آیین عیسوی را بارشاد پاپ مشارالیه در مقام بصیرت و تصریح کشت و بهدایت توفیق
 و بمرافقت اهل حق و تحسین در اوقات طاعات با قبیسان و رهبانان رفیق طریق شد بعد از استقلال
 سلطنت دینی و دنیوی و ممکن بر مسند قیصری و دولت صوری و معنوی بداعیه تسخیر بلاد شمالی و شرقی
 و آنکه که دیار روم است از دارالملک خود رایت عزیمت برافراخت و چون دیار فرنگ و اسفانه و غیر ذلک
 برو مقرب و دشمن رومیه کبری را تخت قیصری خود ساخت و آن دارالملک را بفلسندروس پاپ تفویض نموده
 او را بارایی ملک و دین انجا که داشت و خود با شوکت و سپاه عظیم اعلام اعزام را بجانب ممالک کدونا
 برافراشت و مسند حکومت و حکمت و بهایت را به پاپ مذکور در رومیه کبری مقرر نمود و خلافت و جانشینی حضرت
 مسیح را در ازم ملک و دین برپاد و پیشوای قوم که در زمان باشد متعین و مقدر فرمود و از آن تاریخ الی الان این
 سنت و قانون مقرر فی سبطین مقرر شده و در شهر رومیه کبری که ایوم بشهریم پاپ مشهرست حکومت و
 پیشوایی جماعت پاپان مستقر گشته نوعی که پاپ سابق که وفات یافت کسی از پاپان اعنی کشیشان که پاپان
 جانشینی او است بر مسند مذکور می نشیند و جمیع پاپان و کشیشان باو بیعت میکنند و تمام سلاطین مسیحی
 تاج و کمر و منشور سلطنت از دست آن پاپ منصوب می گردند و خواجه ایوم چهارده پادشاه عالی قدر میان
 مسیحیان و اقوام نصاری که صاحب تاج و تخت اند از ممالک البکروس و فنیک و صقالیه و المان تا مغرب
 دست نشان پاپان اند و در حین تقلد سلطنت بدست پاپ می آیند و رکاب او می کشند و پاپ سلطنت
 منسوب و منصوب میگردند و میان ملوک و سلاطین مسیحیان و عبده اصنام منزلت پاپان ثمابه خلافت سابقه
 بنی عباس است میان سلاطین اسلام و بقایای آثار مسیح مثل مسجد که در آن کواره بطفولیت منکرم و کویا کشته
 و چوبهای صلیب که از آن وضع صلیبی متصالحه بسیار رایج شده در دارالملک رومیه بدست پاپ اعظم است
 و معبدی که آن آثار در انجا نهاده نزد مسیحیان ثمابه بیت المقدس و بمرتب بیت الله الحرام اسلام محترم و
 و مکرم است **بیت** زنده کرده بر زمان نام مسیح **لیکن** از آثار و اخبار صحیح **اصول** چون تاریخ عالم از سبط
 حضرت آدم به پخزار و مقصد و نجاه سبال قیطنطسوس ابن واریوس مذکور با حتمی بی اندازه و قیاس با سببی
 افزون از انجایش عرصه جواس مملکت ماکدون جلول و وصول فرمود و باین محل که اکنون قیطنطیه است

بعزمت تخریز و تول نمود در انجا حصنی حصینی یافت در غایت مسانت و شهر بندی مختصری اما در نهایت
 عنوان انشاء بنیانش و کتابه مبانی ارکانش موشح و موشی با هم پاشای نام دار و مکی و زرد و نام صایب پیر
 صاحب افتاد از ملوک گذشته آن امصار و اعصار که پیش از ظهور قیصره و الی آن دیار بوده و بعد از
 خج هزار و شصت و سیال از بسط حضرت آدم آن حصار را پتوار را در آن محل تعمیر و استقرار نموده و از آن خروج
 قیطنطین مذکور دوازده کیل از اولاد و عقباب و در آن ملک و الی بوده اند و در آن مدت مابین برسیل
 توالی در آن بنای عالی دارایی آن سلسله شاهی متوالی میبوده اند چون نوبت دولت آن جلالت منتفی
 شده و بتضاریف ادوار عطیه و سلطنت ایشان منتهی گشته قیطنطین آن ملک را در تحت تصرف در آورده
 و تحت سلطنت خود را در آن محل مقرر کرده و در توسیع و ترغیب مبانی آن حصن منیع استقام تمام نموده و در درون
 آن شهر کرایه سلطنت خود را بر نیت و ترتیب مالک کلام اتمام فرموده و چندین عمارات خیر و انبیه عبادت از صومعه
 و دیر در انجا بنیاد بر طرح انداخته و دارالحدی حبه روز دآوری و بسط بسط عدل کثیری بر وضع سپهر کردن
 در سطح زمین مامون براسپان برافراخته و از آثار آن بنای عالی قیاب و از نشانه های آن کرایه کردن خواب
 چند ستون فلک سیای از سنگ رخام منور برپای است و در محلی که اکنون بآب میدانی مشهور شده همچو چند
 جمت عبرت دیده جبروت اهل جبروت تا این ایام بر جای است **بسم الله** آن آثار را تامل علیها فانظر و بعدا الی الآثار
 و شرح بعضی مبانی و معابد که از بقایا را از افتاد آن قیصر ممالک دار است در دستان فتح قیطنطین و ذکر
 ای صوفیه مذکور و مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی چون قیطنطین قیصر تادیت پی سال بر سر فرمان دهی
 استوار پذیرفت و بعد از و خلف صدقش قسطوس برسد قیصری پیری حکم ولایت عهد قرار گرفت مدت
 پانزده سال کوس دولت او بر شرف ایوان عز و شرف می کوفته و او را هم بهم ایمنی و رسی می بر قیطنطین می گشتند
 و بعد از انقضای عمر دولت و اهل او بتطیع تنیع اجل نبیره قیطنطین بزرگ رایت قیصری در ممالک پیری
 بر فراشت و لیکن دین و ملت پدر و جد خود را که ملت عیسوی بود باز گذاشت و کیش بت پرستی را با ضلال بعضی
 بدکیشان بنیاد نهاد و جهود از ابهارت بیت المقدس که مندریس شده بود فرمان داد و چون از دین حق
 بر گشت زوال ملک و دولت او مقرر شد بعد از ده و سیال و شش ماه از سلطنت با لشکر کران بختار نهر دجله بیکار
 آمد و با کسری عجم مصاف داد و در آن جنگ بدست یک از سپاه عجم بر خاک افکند و بعد از و پانزده کیل از
 نیل قیطنطین قیصری نمودند و تا قیصر بولسطنینا نو پس که پانزدهم ایضا دست بر تحت سلطنت پیشین می نمودند
 و مشار الیه جنت انتقام و لیکن قیصر دیکو با کسری عجم که در آن عصر قباد پیر انوشروان بود در شهرهای
 دیار بکر مصاف کرد و از قباد انزام یافته روی بفرار آورد و با معدودی لشکر انطاکیه افتاد و در آن
 انخیزار و خیزار ملک زندگانی ممالک حقیقی داد بعد از و دولت قیصره فرنگ بجنگی بر افتاد و حضرت

عزت و سلطانه ملک قیصره قونک را بقیصره یونانی داد و بادشاهی این طایفه تا بزمان فتح سلطان
 دین محمدی منتهی شد و ضعف دولت ایشان از قوت دین اسلام بتدریج بجایی رسید که بالکل در زمان این
 سلطان غازی منقرض و منتهی گشت و قیصری که معاصر بعثت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله است
 ازین طایفه یونانیان در قیلس نام است که بر قل عظیم الروم مذکور اهل اسلام است و او با یغ قیصره
 یونانی است و زبانی دولت او قرن دین مسلمانان پادشاهی صاحب جاه و عادل و حکیم بود و بسیار ماهر در فن
 تواریخ و احکام تحجیم و تمام روم و شام و قونک را دارایی می نمود و در تغلب دین مسیح بمقتضای اشارت عیسی
 ترصد ظهور مظهر موعود محمدی می نمود و در مجالس و محافل داناان همیشه آثار حضرت بنی موعود را می گفت
 و می شنود و مدح و ثنا و اعظام و تعجیل و اکرام تمام آن مظهر را می ستود تا آنکه ناه نامی حضرت مصطفی علیه الصلوة
 و السلام الاو فی باین عبارت باورید که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبدالله رسول الله الی مرقل عظیم الروم
 و سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوك بدعایه الاسلام اسم تسلم بوقت الله احرک مرتین فان تولیت
 فان علیک ثم الایسین و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا
 و لا نتخذ بعضا اربابنا من دون الله خانا فلو افعلوا اشدوا با با ناسطون چون این کتاب عالم کتاب در مکتب
 شام باورید و قدوم قافله تجار که شریطه را شنید اهل تجارت حجاز و مکه را تمام نزد خود طلبید و از ابوسفیان بن حرب
 ابن امیه و الدعاویه قبل از دخول او بدین اسلام تفصیل احوال و اقوال آن حضرت را پرسید و تفصیل آن در کتب
 صحاح مسطور است و مکالمات و مجاوبات او با ابوسفیان و رفقا را و مذکور بعد از تحقیق و تدقیق در شواهد نبوت
 و صدق دعوی رسالت آنحضرت تصدیق قلبی بحقیقت پیغمبری نمود و در کفر کلام با ابوسفیان میان مجمع دیوان
 خود باین کلمات خطاب فرمود که فان کان ما تقول حقا فیملک موضع قدیمی یاقین و قد کنت اعلم ان خارج
 و لم اکن لظن انکم فلو انی اعلم انی اخلص الیه لجتحت لقاؤه و لو کنت عنده لفعلت عن قدیمه این عبارت
 کتب حدیث صحیح است و قول منوی و بحقیقت نبوت رسول علیه السلام صریح قاطع است تا موسی سلطنت صورت
 و حقیقت جا بلیت اظهار تصدیق و ایمان نمود و اجمار و اعلان اذعان بنی آخر الزمان نفرمود و بعد از او پیش
 قیسطیطیوس نامی بر تخت قیصری ممکن شد و بحضال حمیده و صفات پسندیده میان قیصره متعین گشت و خلافت
 امیر المومنین عرضی الله عنه در زمان قیصری او بود و در شپاره فتح و ظفر اهل اسلام در ممالک مصر و شام و بعضی حکما
 که محکوم قیصره بود عیان شد و دران ولایت المقدس که داخل ابلیت مرقل بود مسخر عساکر اهل ایمان گشت
 و بعد از پی سال که مدت قیصری او منقضی شد تخت موروثی بجلت او قیسطیطیوس ثانی ازین طایفه یونانی
 رسید و او هم در پادشاهی خود در یکسیرتی و عدل و احسان میگوشت و با اهل اسلام و خلفاء ایام مجد راه و هماد
 روزگار میکرد و زبانی دولت او هم به پیش فیلیوس انتقال نمود و او نیز بر پند قیصری متابعت پیر پدیر

در باب التزام فرمود اما در علم و حکمت بسیاری برادران خود افزود و در علم اخلاق و تدبیر سیاست
تالیف کتب و التماس تعالیم نمود و بنا بر عقل کامل و حدیث شامل از اهل اسلام جزیه و خراج تعهد و قبول
کرد و با این چنین معاشرت ملک و مال خود را از وسطه نوال بیرون آورد و بعد از انقضاء رزق کافی او
مختصا ملک بفرزندان او رسید تا در ششمین مرتبه از اولاد قیطنطیسوس سابق دیگر ملک قیصری
قیطنطین نامی رسید و او پادشاهی عظیم الشان بود و خود در قیطنطنیه و پسرش در درجه سلطنت می نمود
اما چون عیسای اسلام تمام مغرب زمین و حدود خطای و چین گرفته بودند و هر روزه حوزه دین را
می افزودند و قیصر مذکور و سپاه او از لشکر اسلام براسپان می بودند و نوبت حکومت ایلامیان بعد از ملک بن
مروان رسیده بود و سپاه ایلامیان با مسلم و بعد از ملک بحاصره قیطنطنیه توجه نمود و چون لشکر انجا
میسر نشد بمصالحه قرار داده عودت فرمود و میان قیطنطین مذکور و لشکر اسلام از جانب جنوب و
مشرق روم معاملات بسیار میان افتاد و همچنان پسر قیطنطین که در افجه بود در جانب مغرب با لشکر
اسلام بکرات مصاف داد و خلق بسیار از طرفین مقتول شد و اگر چه فتح افجه کردند اما سعی ایلامیان لشکر
و مقتول گشت **اولاد** مجاهدان ره دین بقدر قوت خویش نموده سعی ولی سیمه های پیش ازین است که کنون
قیطنطینی که شهر قیطنطنیه باقیم او مذکور است از چهار پادشاه قیطنطین نام آن قیصری است که در اوایل
قیصره از لیل اغطوس مسطور است و با فی این شهرستان و حصن معور آن که الی الان باقیست هم آن
قیطنطیسوس فونکی است لیکن چون در بدو ظهور اسلام این شهر دارالملک قیطنطیسوس و لدی مرقلیس عظیم
الروم بود و بعد از نیمه چهارمین مرقلیس یا قیطنطیسوس نام معاصر امیر المومنین عریضی الله عنه قیصری
روم می نمود و تا در زمان عبد الملک مروان هم قیطنطیسوس از اولاد قیصره مذکور یونانی جنانچه
قبل ازین مذکور شد ملک فونک و روم و صاحب تخت قیطنطیسوس بود و در این شهر باقیم قیطنطنیه
انتساب و شهرت گرفت و همیشه چون سقز سریر قیصره بوده تحت خلافت سلطان ملت محمدی نیز در انجا
استقرار پذیرفت و آخر قیصره یونانی این والی اسپطبول است نام که بدست لشکر اسلام گم شد
و وعده ترفیع نبوی که سیاهلک قیصره و لایقصره در انقضای ملک و انقضای قیصری او تمام گشت و قیصره
اسلام در تحت قیطنطنیه بموجب موعود مصطفوی که المله العظمی فتح قیطنطنیه بر سلطان ملت محمدی مقرر
و ستم شد و دولت دین و قیصری اسلام برین خاندان پلاطین غزاة و مجاهدین مستقر گشت و در تعمیر
و ترویج انجا کوشید و آنرا دار الخلافه خود ساخت و در بعضی کتب تواریخ روم مرقوم است که این شهر کثرت
با تمام قیطنطین دارالملک شده و در نوبت پیشتر از زمان قیطنطین خراب و غیر مسکون شده و دیگر باره
تجدید تعمیر یافته و منزل سلاطین و مجمع سکون شده آلا پیشتر از ظهور قیصره فونک که مبداء ایشان

اغش طوس است عام و بانی آن پادشاهی عالی قدر بود نیغون بادیان نام که قبل از ظهور سپند رومی
 چهارصد و هشتاد سال بوده و قبل از مبعث حضرت عیسی مسیح هزار و یکصد و هشتاد سال و قبل از فتح اسلام
 زمان سلطان غازي بدونزار و شتاد سپال و آن پادشاه ثانی را بیست ملک و کمال قدرت برتر بوده که
 از حد و بلغار و روس تا اقصای فنیک و مغرب و جمیع ممالک صقالیه و روم و ارمن تا پسر حدیج حکومت
 بوده اند و ادراک و لشکر کشی او میموده اند درین محل کشوری معمور سپاخته که حصار آن معموره پنج شش
 روزه راه است یک طرف حصار دریای فنیک متصل و یک طرف دریای شمالی و اصل و ایوم بقایا آن
 حصار که فیما بین این دو دریا فاصل صغاری و کوههاست در بسیاری از محلهای کومستان قیطن طینی
 مشاهیر و عیان و مناسبات ارکان بنیان آن نمایان و چنان منقول است که فیما بین این حصار که کشیده پیرار
 محل معمور از شهرها و قصبات و قری و مواضع بوده که مردم خواص و لشکریان او دایم بنزدیک او حاضر و در وقت
 کار بی توقف بحضور درگاه سلطنت قادر باشند و در زمان نیغون کور زلزله عظیمی حادث شده و در حالتی که آن
 پادشاه یا چندین هزار عابد زمان خود در معبدی معین بوده اند حق تعالی بمکی را بحسب ارض مبتلا و بلکه نموده
 و اکثر مردم آن معموره که تحت سلطنت او بوده درین محل که اکنون شهرستان قیطن طینی است بان حادثه مبتلا شده
 و بعضی که مانده اند جلای وطن نموده اند اما نیغوراپیری بود که در آنکس پادشاه بود بطین نام بعد ازین واقعه
 دارالملک پسر شده و دیگر عازم تعمیر و تجدید انجا شده چون مدت سی سال بر سلطنت او گذشته در زمان او طاعون
 حادث شده و خلق بی شمار بان مبتلا شده اند و باز آن شهر معطل و خراب گشته و غنایم و خوش در آن پسکن
 گرفته اند و درین شهر موام و حشرات پیدا شده تا آنکه در زمان سلطین و قیصره و یک دیگر این محل دارالملک
 قیطن طین شده و بنا بر شرح آن سبق ذکر یافت **بیت** ازین گذشته کندهای بی نور بحجر عبرت چه شاید دیدن از دور
صفت دیار قزاقان و بلاد معتبره آن مملکت قزاقان در قدیم الزمان اطیب بلاد بری یونان بوده
 و همیشه مستقر سلطنت پادشاهان عالیشان و موطن حکما و دانیان و بحسب وضع اصلی میان بلدان در وسط
 اقلیم رابع واقع است و مشتمل بر هفت شهر معتبر و چندین قصبات و قری و مواضع پر منافع و مزارع و مراتع است
 برزخی فاصل است میان ممالک روم و اراض مقدسه شام و از جانب شرقی آن مملکت را بلاد ایران زمین
 قرب جوار و التیام موایی فرح فزای مرکز شهرش چون مزاج روح انسانی در غایت اعتدال و فضای پست
 اقتضای تفریح و خوشی و نشاط و جوی و شان صاحب جمال در ترویج طبیعت روح و تنیج مسامح
 فتوح برترین آن محبت و رواج صبا و شمال است و مرجین و گلشن آن مصب انهار سپید و چشماهای آب
 زلال میاکل و ابدان پر و جراتش جهت استقامت مزاج و ولایت طبیعی بر مثال قامت جوانان جن در نهایت
 تن درستی و رغایی است و اشکال طلعت کامل الخلقه مردانش در کسوت جمال و در لباس حسن بر کمال خوشایندترین

اقام محبوبی و زیبایی است **لونه** ز عکس روی آن خوابان زخمان شده سرکشان لعل بدشان از عدالت
 از جبهه جلی مقیمان مسکن پہلی و جلی آن دیار بستی افطار اکثر رنگ عارض موشان ایشان چون خرمن
 ماه بدر گندم کون است و صیحات رخسار گل اندامان انجا چون جهره مهر شیر سخن کچن روز افزون
 رخی از آفتاب اندوخته تر سگر خدی دنی از صبح خوشتر امارت رجحان آن بلدان و آیت طیبیت آن طینت
 پاکیزه کویران آنگه خاک پاک آن پرزمین همیشه مثبت شجره طیبه ولایت بوده و بلندی و مغاک آن منازل
 شعباناک عماره مسبط انوار حکمت و هدایت شده قبل از ظهور اسلام لایزال آرا امکاه حکیمان الهامی و دایمان
 یونانی بوده و در زمان سلاطین اهل ایمان مستقر اساطین محققان و متاملان کیش سلطانی شده از قدما
 حکما آنچه رسوم غرار و محل سکنی و قرار قبور ایشان تا این عهد معروف و مشهور است پسکن و مدفن استاد
 حکیمان اشراقی و مشایخ و مفتیای دانشوران عهد کمرودین عارف اپرار لدنی افلاطون دنی است
 و جنت مرا قد عرفا و اولیا و علماء دین نبی مکی مدنی مطایف اضاف اضیاف از شریف و دنی است در
 کوه و بازارش شمع عشق و خداجویی ظاهر و پیداست و از الحان مرغان بحر خیر لیسایین و کلبستان شوق
 ذکر حق و شکر و ثنای معبود مطلق باهر و موید است **پیش** خوشتر از بلج بهشتی زمینش بدریا کل بکشتی
کشور اول شریعت منازل قونیه است که مترسلاطین عادل آل سلجوق بوده و همیشه اکابر دین را مرغ
 دل قدس مطاردان دیار قرار نموده و مشهور است که دوازده هزار کس از اولیا و علما در آن خاک پاک مدفون
 و کیمیای جبر خاکی ایشان در آن زمین دفین و مخزون و خباثت یکی از آن کج کمون در ارض آن بقعه قدسی
 شتون طلسم جسم نورانی آن سلطان ولایت و ولایت روم است و آن مستغرق وصال حضرت حق قیوم جلال
 الحق و الدین محمد البیخی که مشهور علمای روم و مرقد مقدس آن پیشوای اهل سنت و نمودار روزنه القبر روضه
 من ریاض الجنه اعنی مراد الد حضرت مولوی که ملقب بسلطان العلماء الدین محمد و حافد و حافد او و
 صدق مولوی اعنی سلطان ولد و شام قدسی الیام آن عارف مواقف تحقیق و صدیق شفیق و شفیق
 حقیق حضرت مولوی صدیق بن الصدیق شیخ حیات الحق و الدین حافد شیخ عتیق ابابکر یزدانیار رموی و محسن
 مدفن قدوه اهل حق و یقین شیخ صلاح الدین زرکوب که مصاحب و انیس معنوی حضرت مولوی است و ذکر
 شریف او مسطور در مشنوی معنوی و مشهد مقدس مجذوب جذبه من جرات الرحمن نورانی علی الثقلین شیخ شمس الدین تبریزی
 که بر نظر و مفتیای دهر حضرت مولوی است و مرار پر انوار علماء ربانی و پسند عرفا و حقا فی سید برهان الدین که
 مربی و مفتیای علوم و معارف حضرت مولوی است و بسیاری از اکابر موجودان و مجذوبان حق و کرمی
 ی شمار بر توحیت و رضوان الیق و الحق قدس اندر واحتم و انوار فی قلوب المحبین مصباحیم در آن مجمع اهل
 ولایت در زوایای جنول آن پرزمین پیر در نقاب تیره خاک کشیده اند و از داخل آن ارض قدسی تربت برتبت

مقصود در جنت لقاء حق پسیده اند و از اولیا بسیاری نیست که میسر در و حدخانه قبور کرمهای
متواری در همان خانه اولیایی تحت قیام لایق نموده عجزی تا روز ظهور در مجمع بعث و نشور و ما ذکر الله ان فیها ودا
ای ربه ان تیرد الی الحشر و دلیل ظاهر بر طیب آن طینت طاهر آنکه از افق مبین آن عرضه زمین خورشید
برایت و ولایت آن قطب اهل حق و یقین و امام اصحاب علوم دین شیخ صدر الدین قونوی ابصر بالله تعالی
بنوره المعنوی طالع کشته و از مطالع نجوم علومش در آن نجوم خجسته رسوم انوار معارف بر اعیان عارفان لامع
شده و ازین قبیل ارواح مطهره و اشباح کرام برره از اکابر اولیا و بخاری علما که در آن آب و گل منزل ساخته
و پایمین و برکت وجود خود بران مراجع ارواح و مناجات اشباح و مطلع اصباح تقوی و صلاح انداخته
بیرون از اندازه حصر و شمارست کویا به گوشه آن شهر جنت مثال نهال چمن قدس مغروس کشته و در ریشیان
اکلبن آن کلیستان طایر دیار انسی مانوس شده بیت برستان صدای عندیسی بهایع اکبیر در شاخ رطیبی
کسور دوم شراق پیرای است که خطه ایست بر شمال برای خلد پیرای مدحیت و آفرین و جو فضایی
دل دانا منور از پر تو حق و یقین و بخوبی آب و مویا و بصفاء و عذوبت مابینه چون پر چشمه دامن خوبان همیشه
مشغل برجم عیس و آب حیوانی است و بسپایتین جنت آیین آن کسور دلکش ممت نسیم فرح و شادمانی است سر
بتانی دران شهرستان نمونه بلخ جهان پیرا میوهای الوان و فاکه کینه و لاسطوقه و لامنه و مرکبتانی ازان
رسک چمن رضوان مغروش و بزم زمردی منقوش بطرح نقوش لاله زار و زکیران غنچهای اقوان طبعی و خوش
مفرغ و اکواب مفرغ مسلسل کشته بر کلهای حمیری نوای بلبل و آواز قمری اندانکه آن کسور نمائی از عالم ارواح است
و عرصه آن دیار نموداری از بهشت بر افراخ چندین کامل و اصل از اهل ولایت و اصحاب ارشاد و هدایت دران
پرنزل روحانی در ایام حیات آرامگاه پیاخته و در تربت فیض پیران دیار قالب خاکی را از جوهر زردکی
پرداخته اند خنجه در زیارتگاهی که در انجا بودی بهشت مشهورست میگویند که دوازده هزار کس از مردان حق تبارکی
قبورست **شهر گزرت** بهم تحت الزاب ذخایرا و کم گزرت تحت الزاب ذخایر **کسور سیوم و چهارم** شهر قصیر
و مرقلیه است که از انبیه قیصره یزانی است و مرقلیه منسوب به قل عظیم الروم است و قیصره که ملک شام
باروم در درایمی ایالت بهم پیوسته بودند دران کسورهای بازست و صفات حکومت نموده اند زیرا که با
وجود خوبی آن منازل مکی است متوسط میان روم و شام و جهت ضبط مرد و جانب بحسن نظام توطن و سکون
انجامایم بحال سلاطین و حکام مرد و ملک خجسته النظام است و اختیار یکی قیصره حکمت شعار دران دیار
دلیل رجحان آن ممالک بر سایر ممالک و امصار است **۶** آن زمینی است که مرکز گشتان بودست جای مدینه صدر و بزرگ
کسور پنجم آق شهرست که محلی در کمال نزاست و خوش موایی و مراع و مراغش محلهایی پُر حاصل از
فرکه و ثاری در نهایت رغبایی لطافت موایش مجولیم بهار مرواح روح و مجاری انهار بی شمارش

چون عروق شرابی در جسد انسانی مورد قروح است **در فصل ششم** میباشد جایی **برگشتن** و **شکستن** موایی
کشور شهر لارنده و سکره از معظمت بلاد و تباع و محلهای قنار محفوظ ربوع و ربوع انوار
 اکثر اوقات میسکین ملوک و حکام عظام بوده و بیشتر نشین حکومت اولاد سلاطین کرام و از برونندی زمین
 بر محصول و فوکه مصدق **البلد الطیب** **بانه باذن** **رید آمده** و سایر ثمرات و حیوانات آن شهر را بر سبب و به از همه
 بسیارین روی زمین بیشتر و به افتاده **کم اهدت** **الحضر** **ار فی اطرافها** **للارض من تجده** **ومن الطاف** **و یجی بمنه الاراض**
 اهل المنازل السن الوصاف و این چند شهر مذکور قرامان که اتمات بلدان آن ولایت مشهور بود و با سایر قصبات و مواضع
 معموریت و ویسالت تقریباً در تصرف حکام تجارکت شمار آل قرامان می بود و آن قوم را بسبب نسبت قرابت بسی
 با خاندان خلافت نشین آل عثمان هر کدام از این سلاطین مجاهد رعایت و حمایت می نمود لیکن در انتقال سلطنتی
 از انجلیکت کتبه یا نسبت با ممالک عثمانی ظاهر می گشت و هر کدام از سلاطین مکرمت شمار که بر تن تسلط می یافت
 جهت قرابت اولاد ایشانشان در مقام انتقام می گشت اما حکم حکیم الملک عظیم مرکز از طاعت و مواصالت
 نتیجی صادقی در موافقت این خاندان بظهور رسید و هیچ گاهی سر رشته وصلت در میان بقا دقت حقیقی نیامید
 کارگزارانیت توسل بخیر و ان **جایی** **خان** **بلند** **جهت** **توان** **رسید** **و تفصیل** **یوفای** **های** **آن** **طایفه** **در اکثر دستاویز**
 مشتمل کتاب مشتمل بر مذکور است و در دستپان اول از قوای سلطنت ملت محمدی مخالفت این قوم بعد از این
 برای این سلطان پسر طوط و قهرمان بعد از ملاحظه نفاق اولاد ابریم یک قرامان **بر طبق** **مضمون** **تنصت** **مقرنی**
انا وجدنا ابا نا علی نا و نا علی نا و نا علی نا و نا علی نا **اگر چه** **ممکن** **خواهد** **بود** **از** **امان** **قبیل** **الولای** **اشتر** **بحال**
 نشده انواع مخالفت و افساد ملک و دین در حال می نمودند برای این سلطان خردمند دل آگاه **بقتضای** **حکم**
حکمت **اقتضا** **کلام** **الله** **و ان طایفان** **من** **المومنین** **اقتلوا** **اصحابهم** **فا ان بغت احدی علی الاخری قتلتوا** **التي** **تی** **تی** **اسم**
 جهت ترفیع عباد الله و تسخیر امر ملک و دین از مشوشات بدخواه لازم دید و در طریق حجت بدن مکت و اقبال
 بدفع ماده سوزناج و رفع اسباب تفرق اتصال کوشید تا آنکه آن جماعت مفید با نفاق را از عرصه ملک
 اواره آفاق ساخت و آنچنان مملکت بهشت آسار از ظلم و افساد آن گروه کثیر افساد با تمام پرداخت و بایره
 فتنه دیرینه ایشان را بقضایات میغ خربار تیغ انتقام فرو نشاند و لهیات سینه پر کینه ایشان را بر شجاعت جویبار پستان
 و حصصام محالک نظام خاگردانید که گفته اند **الطیبت** **آتش** **تابان** **عداوت** **تاب** **باز** **نشان** **نویز** **تیغ** **خوشاب**
تا **نخن** **رگ** **نزد** **چشمه** **پاک** **آب** **نزد** **پیر** **چشمه** **خاک** **تا** **آنکه** **در** **ملک** **آوارگی** **و غربت** **در** **فری** **میگردان** **و مکت** **تامل** **ع**
 و اولاد آل قرامان منقطع الاثر گشتند و بقبضی حدیث صحیح من اذی جاره ورثه الله دارد ملک موروثی را حکام
 و ناکام و چار و ناچار بآن خان جار صاحب اقدار باز گذاشتند و تعاصیل این مطالب در دستهای قوت
 سلطان بعد از این مذکور است و السلام **صفت** **ممالک** **اسفندیار** **این** **مملکت** **است** **بعضی** **جیلی** **و بعضی** **پهل** **و در**

فامرد و قیم دیار آن بغایت معور و نفع و شمل برعموره جند از بلاد و قلع و قلاع و معظم مدین
 آن شهر قسطنطنیه است که در کپسار آن دیار است و شهر سینوب که بر ساحل دریای شمال بحر سفین بحار است و مدتی در
 زمان اسلام مستقر حکومت سلطانی سلجوقی بوده و بعد از انقراض ایشان بعضی اموال و امانت ایشان
 که از نسیل خالد بن ولید بوده اند مستقر نموده و پسندیدار یک از آن حاکمان است که معاصر سلطانی آل عثمان
 بوده و جهت علو نسب و مراعات خدمت و ادب کثرا ایم مرغی این خاندان عالی شان و سلسله الفت ایشان
 بمصارت این خانواده خلافت التیام بدین رفته و بنا بر طریقه متابعت و مطاوعت ملک مذکور بر ایشان ستم
 گرفته و جهت بعضی بواعث ملکی سلطان دین محمدی نوعی که در دایره ایشان فوجات مذکور است بطریقه مرحمت
 و اشتقاق تبدیل ملک و حکومت آن طایفه پسندیدار فرموده و در ممالک روم ایلی و انا دولی با ولاد
 پسندیدار بقدر اقرار اعتبار حکومت ولایت و امضا شفق نموده و علی الاپیتر تا این روز کلام بر این حلیه
 و درجات منافع و مطالب جزئی مخصوص اند و از آن ممالک بر منافع قسطنطنیه معوره ایست در غایت خوشنویسی
 و محل استنساخ و در اینجا داخل بر قیاس خصوصاً معادن نقره و نحاس که جمیع بلاد آن ملک میسر محمول است و خزین
 پادشاهند بر آن محل حاصل و محصول و همچنین شهر سینوب بر ساحل بحر شمال محل آمدن شجر روس و کف و
 قزم و پیایر قطار است و ازین مرصاد و وارد از عسور و حاصلات کشتیها در ادب بسیار و شهر دیگر ازین ولایت
 طوسیه است که در اینجا محل صوفیه شمار با طراف علم نقل مینماید و لایزال و اقل حجت آن بضاحت بانجامی آیند
 و دیگر قصبات و مواضع و قلاع آن مملکت بین قیاس محل انتفاع اصناف اجناس منافع الناس است
 زمین محشم کشته از خواسته زباج و کشتان هم آریسته و در دیگر پیایر ممالک از دیگر و اسلام که میسر این سلطان
 پسندیدار مقام است و تفصیل اوصاف کردیم زیاده از کتبیش ظروف و حروف کلام کلام کلام کلام کلام
 که سابقاً در صدر قصه ایم با هم و محلی از وصف و رسم هر یک تفصیل یافته است اقتضای خود چه که اعتماد بر شهرت
 حالات و اوضاع هر یک و رجوع بخی خود از دستاورد فوج که بعد ازین خواهد آمد اولی و انیسب پسندیدار
بیت در افاق سخن ستم حصار بدگر خیر کردم اختصاری **حکایت سیوم** در میان وسعت از راق
 و اموال جلالت سلطانی و سبقت کوز مال داخل ملک و در اندامی جوهرس از بحر و کانی چون ارشمال ظلال کمر
 و افضال حضرت منعم بی زوال مبتضای کلمه کریم **و آمد نام** با مال یکی باز از مظایر سعادت در عالم ملک و شهادت
 مزید اختصاص و امتیاز بخشند و از مبادی ایادی منتخبات الابواب بروقی خطاب ملاطفت انتساب **و اعطای نام**
او امیک بفر حساب یکی از تجار از اکیجوری غریب این مرحمت و یکلیدر داری کوز لغت و حجت در مسلک اعزاز
 کشند و آن منظر بخجاری حجت تقدیم حق سپاس داری خزین سینه را بجوهر اخلاص اندوخته دارد و حجت در رج
 زباز آموهر جناناب سکر افروخته انکار دوزخ یا اموال با بضاعت استحصا صمام محارم از غنایم مراضی ایند

متعال شمارد لا جرم هر روزه محصلان اعمال حسن فعال و خزینه خزینه موبست و افضال حبه اذکار نجیه
 و ابا قات الصالحات **خبر** بر خوان انعام و نایب صلاهی عام **بل** من **نیز** بر کشند و دهان طوطی **باز** **لک**
نری **سکندر** چاشنی بکشند **شکر** **لا اله الا الله** علی النعماء منقرض فی الشکر رغب عباد و لیساک من فیضه و ایا دیه و لغه
 الخاق رزق و اموال و الماک و مزید غایت بی غایت در کفایت امر آن مظهر هدایت آنکه روی رخشان در نیم و نهار
 که جوشن پادشاه را فروزه رخسار همیشه در کسوت دلپذیر چش لا شکل شکل المستبر اعیان اولی البصار را
 بکشت فروغ و تنویر ناز مطلع حسن معاش و بضاعت مال راسخ نعم المال الصالح للرجل الصالح بر دیده امید جلوه
 پیازند و لولای معلای سبب حشمت و جمانداری او را از مشرق اضحی **ایها الرسول کلوا من الطیبات و عملوا الصالحات**
 کسب حلال و فتح کما به سبب رزق و بسطت جاه و جلال برافزاند **بیت** در اندر بصلح کبار نعم و در سیم راز
 خنچه مصداق این مقال در روزی حلال و قیمت ارزاق بجهانی مقرون با نفاق و افضال **نقصه** مجاری
 احوال اموال آن سلطان دین محمدی و داخل منافع و خزاین آن کان کرم و بحر جو اندکی که یون مالک ملک
 و ارزاق نصیب افتاد و ارزاق آن سلطان غازی از جهتی چند اجل و اطیب همه اموال و اجل و افضل طیبات
 محال بود چه که اصل الباب داخل و مقر حاصل و اصل خزانه معوره اش از عشر و خراج ممالک بلاد و اراضی و
 مزارعی استیفا می نمود که شرعاً بفتح و اخذ خیر و قدر بر کار مالک کشته بود و یک قسم در اندر خزاین و نمای خیر و ان
 و مخازن و محارری کرانه اش از جوه فی و غنیمت کفار حربی و یار علایا اهل ملل اما مطیع و ذمی بهم می رسید
 و یک قسم دیگر از نهب و سبی طوایف کفره و غارت و تاراج و لایات حجره بود و یک قسم از محصولات و منافع
 معادن و منابع بود مثل کان نقره و طلا و مس و سنگ زارهای نافع و یک قسم دیگر از عشر و اجارات معابر و
 سفاین بکار و مصاید مرغ و ماهی دریا بارها و انهار بود و هر قسم ازین مداخل مبالغه کرانند و تعیین تقادیر آن برین
 از اندازه جون و چند است خواجه جزیه و خراج روپن نصاری و کفار که مخصوص بخزانه عامه خداوندگار است
 پسوی جزیه روپن که در مواضع موقوفات و مسکینات نواح پلاطین و ارکان دولت و دین است موازی چهار صد
 گزت یکصد هزار انچه رومی بوده که هر چهار انچه یک درم نقره خالص سیکو است و این وجه خراج سوی تریات
 پلاطین و ملوک است مثل مقرری والی بعدان و اطلاق و وندک و جزیره سیقر و در وینک می اندوز ویر کلام
 بخود بر خود را قیصر مقرر می ندارند **بیت** اگر قیصر خراج روم جیتی بیایردی و خیر و شکر کنی و با وجود حلیت
 و طیب وجه این مداخل و مشروعیت جهات این مرکونه در آمد و حاصل هرگز در تحصیل و ایصال این اصناف
 متمولات و اموال آزار و شکستی بدل هیچ مردی از رعایا و حجره بلاد نمی رسیده و هیچ گونه لرزل و اضطراب
 بخاطر آرمیده احدی از آحاد کس در آن ممالک لاحق ندیده و نشنیده خواجه در پیر کار معدن و کان
 از جور و ستم زیر دستان برز دستان بغیر از مقر صماح پندان کامی که پسرش لسیان مطر قه سباکان

صفت
 عدل و جود سلطان

درم و دنیا کشیده کسی نام و نشان آزرده کی نشوده و در زمان زرخشی و افشایش بجز از ضرب بی بخار
 کاز و بکج ضرایب آن کسی آواز ناله و اینی از آزرده دلان استماع و اصفا نموده **تعلیم** آشیانه و پران بود
 عدل را کارخانه محکم هم با وجود این فراوانی و جوه اموال و دوام دخل خزاین مالامال لایزال معادن بلاد
 که پادشاهان مال و زریده بود و مدت ها **خوف** در خوف محزون معدن و آکنان کافی ایلاف کف جواد سلطانی
 در نهانخانه های کجوف و معارفات بضاعت خود کشیده و هر روزه حاصلات روزگار در از خود را تسلیم
 پایمان دیت دریا نوالش می نمودند و انداخته پادشاهی خود را در وقت زرخشی و آیدای پادشاهی بی انضالش
 میکشودند فاما ازین برکت عطا بی انتضار و پنهانی عام بی حد و انتهایش مرکز کمی و کاستی بآن داخل
 متواصل نمی رسید و بر مثال دل کشاد و دیت دیش و داد سلطان عیم الا جنان عرصه خزاین از راق و
 قضای مخازن انقارش مرکز تهی پستی نمی کشید **مولف** خزینه ایست معادن برای شش تو و دیگر دار تو بجز پست روزگار
 ز دیت خود تو خوین دیت معدن که مدعی اسوالی بضاعت سال **زیم** و زید که بند و خن کان و داد **بروز** خود تو معدن ناپست دیت
 بروشن پست معدن زید ایست **زیم** تربیت پادشاه بجز نوال و ذکر بجز مخازن معادن سلطانی که در خزاین قلوب و قوا
 محفوظ و مخزون بود و بر سایر محاکم ربع میگون در کمیت و کیفیت افزون درین صحیفه آثار خیره و اندام نموده
 و نموداری از وسعت عرصه ملک مال و وسعت دیت نوالش بقدر نام اقلام معهود داشته یکلید و دندانه کلک
 ابواب کینه یار اکشود و اجالا چون معظم اصناف معدنیات قیتم نقود است تقدیم آن لازم گشته در یکرا قیام
 اختصار نمود **اما مخزن اول** در ذکر داخل و سیم طلا و سیم قال استبرارک و تعالی **وان من شی الا عذرنا**
و ما نر الا بقدر معلوم از جمله عطایای الهی و از اقسام اسباب حیث جانی شای آن سلطان ملت محمدی معادن زر
 و سیم بود و بحقیقت کجانی بی نهایت و انداز چندان نعت های سیم چه که شب و روز و ماه و سال منافع شایع
 این دو عین سیال از کپسارهای خیال و کان فضال حضرت ذوالجلال و انصاف زاینده می گشت و در عرصه محاکم
 روم ایلی بر بیت معدن و در ولایات انا دول بر رخ معدن فرایند میشد **میت** خاک با قبال تو زریه شود
 زمریاد تو شکر می شود و محصولات و مستغلات آن معادن بر منافع را که اصحاب کجاست بچین کرده اند و در
 مواد امتلا و شایع مخازن این فیض سابع را که بحایبان چالاک بر صحنه تعیین و تبیین آورده اند گفته اند که
 اگر زر و سیم این کانهای سلطانی بکدازند و سبکان از بونه امتحان این دو جوهر معدنی را ذایب و سیال
 بپازند بقدر انکشت ابهامی لایزال شب و روز سیم خالص بدون غراند روان می تواند بود و بمقدار انکشت
 خنصری زار برین خلاص یافته در بطون آن کجینه غیرت قارون مخزون می توان نمود **میت** چو این در بخشش کجاست
 ز سبک سیم کو بر آید بید **لیکن** از قراضه و حساب حساب و بمقتضای مسطور دفاتر کتاب بنیغیر بجز محرو
 و مقررت **مالک** **روم ایلی** **ولایات** **انادولی**

اما مخزن ثانی معادن جدید است از کانه‌های قدیم و جدید از غربت کارخانه صنع ستاد تقدیر
 و از غرایب صیغ و پرورش صنایع قدیم که اشارت بین و عبارت تمین **والارض مدنا و البقا فیها**
رواس و البقا فیها من کل شیء مودون و جعلنا لکم فیها معاش و من ستم به بر از قین بکثر است باعث
 مزین شکر و انباء و لطیفه است داعی بر سپاس نعمتهای بی اندازه اله خلق غایت عجیب آفرینش کوههای
 و روایی خیال را بخی که چون اوتاد زمین آسمان چته پیکان ربع سیکون در روی زمین برافراشته و مع ذلک
 بطون آن شواخ کردن سپاس را مخزن کجینه عالی سپاس **و انزلنا الحديد فیها شیء و منافع للناس** شیء
یت زمین از زمین لرزه کرد از سینه فو کوفت بر آتش بیخ کوه نهادن و لعل در صلب کوه کل لعل در شاخ فیروز
 و از آن کوههای رفیع و جبال بر معادن منبع وسیع در دیار روم خصوصاً روم ایلی بسیار واقع است و حکمت الهی
 جنت پیکان و قرار آن ملک که در میان بحار و نواح زخار و در محل اشاره زلازل و تحولات بخار است بر سطح اراضی آن
 دیار کوهی جدید برافراشته و لکتری چند برای استقرار آن کشور مخصوصاً بچوب و چوب کتان کشتن در درون دیار برای
 دشته که گویا از رفعت لکترهای آن کوه کوه از مصادمت قلل آن روایی بر سطوح بام کردن پرستوه نقشهای نجوم
 ثواب و رخنهای روزهای کواکب بدیده آمده و در مسلك اتمام نعمت کوناگون بر اهل سیکون آن نواح معمور
 در آن کوههای آسمان کمر و آن منابع منافع سیم و زر و جوه معاش و اسباب استعاش خلقی بی شمار از عبید و احوار
 ابداع و ابداع فموده و خباثت پیوی معادن زر و نقره کافی چند از حدید آفریده که داخل و مصادف آن
 محجر عقول است و در نظم مصالح مالک بر و بحر خلق آن معدن آهن بر کمال غایت الهی محمول است زیرا که
 از محصول آهن آن کانه‌های جدید جمیع اعمال و صنایع اهل کمر و ایمان از مبادی ترکستان و مغولستان تا
 اقصای مغرب زمین و فکیستان و اکثر دیار مصری و اسکندریه و تمام ولایات روم و ارمنیه تا حد و بلاد
 عجم و ایران زمین و نواحی بلغار و صقصین بمناج آهن روم کفی و حتمیا میکرد و اسباب ترکیب کشتهای
 دریای فنک و بحر شمال از میخهای ستوار و لکترهای کوه منوال ازین کان جدید نقل و حمل بهر جانب و هر جا
 میشود و با وجود که بعد درجات جاب کشتهای بی حساب مملو ازین آهن باطراف بلاد جزایر یونانی و پرتغالی و آن
 و بمطایای قوافل و کجای و کرد و نه‌های بار بردار بصلحت آهن و آلات جدیدی نقل بلدان است لیکن در بلاد روم
 مصالح جدیدی بسیار کم بها و ارزان است و از غایت بی قدری عدیل سنگ و چوب در اسپاس مریدان کوه
 بهر کاری صنع یردان در آن بخارن معدن و کان و بستیری حوادث و کانیات چون آهنان مرکز بمقدار یک
 کاسه و نقصان بجم آن کانه‌های بی کران نمی رسد و بشکل یک خردل از نقل این همه احوال و احوال آن محل کاش
 در ارکان و اجزای آن کوههای کران عیان نمی شود پنداری که هر روز به کلیه آسمان آن بخارن کپسار آید

بحار و تواتر توارد امطار ایشان را موجب غلبه رطوبات بی بخار و باعث بر لز و جها و لغاتهای مزاج اهل آن
 اقطار و لهذا در اقصای بلاد شمال و ترکیستان نمک پس عزیز الوجود است و در حاکم و بلادی که بلاد روم
 مجنوف است معادن نمک مفتوح و محل نمک معدنی و آب در بلاد ما سوره روم محصور و دلا و سپهرین
 تسلیع بر ملک ملوک و بقاع نفع این پلاطین غازی مقصور بآب برین مقدمات مال حلال که ازین مرکز این ملک
 می رسد از تمامی معادن افزون است و در طرف اندول و روم این از محال نکزار محصور و در آمد های این پادشاهان
 از جید و حصیر و یون جنانچه بغیر از اخراجات عمده و حصه فعله نکزار ما در پاره **سبع** بخارانه سلطان
 و اصل میشود و چندین نافع دیگر اهل آن مملکت و انعام و دواب ایشان حاصل و ایل میکند و دستموردی بی منبع
 حاجت سان قریب حین این **و اما بخارن خاص** که محل ساحل بحر و معابر دریای کاز است و خواص صایدهای بخار و انوار
 چون سلطنت این خاندان قیصر اسلام از جید و مصر و شام تا شعور ترکستان و بلاد اعجام حکمی بلادی است مجاور
 بخار و انوار کاز و جزایر یونانی و حاکم روم ایلی و انادولی اکثر دودریای و نمک و بحر شالی را بر کنار و آندش اهل
 آن بلدان و مدن اکثر مطایا مرکب و سفن است لکن شکر دان بحر و بر معور دشمنانش هر دو جامه مغرور و معلوم
 که این قدر کشید که در دیار روم و نمک معمول است و این مقدار امتعه و اجناس که باطراف عالم باین جوی و سیفین
 ایشان محمول در بسیار بلاد دریایار و دایر نیست و در صنعت سیاحت و کشتی داری کسی از اهل هند و غیر هم بر غایت
 صنایع این قوم قادرند و مع هذا تمامی مصالح صنعت کشتی در جمیع نمک و مغرب زمین و دیار مصر و اسکندریه
 شام از حاکم روم همه اطراف منقول و مقسوم است و قیاس برین مقدمات آندش سیفین بسواحل و معابر
 آن مداین محقق و معلوم براینه مقررات معابر بحار و که ملک مفتوح که این پلاطین مجاهدت شعار است یقین که
 زیاده از اندازه تعداد و شمار است و عشور بحار و کفایت معاملات کفاد باضا سلطان در یکخانه افزون از
 کجایش حصرا عدد اعداد و اجصار است و عشر مقرر صید کاههای مرغ و ماهی هم قیاس باین حیثان و مرغان
 بی نهایت بحیثیت غیر متناهی است فاما آنچه بحسب تعریب و تخمین در جمله ضبط حساب در ضابطه دفاتر آنها
 و کتاب در آمده بموجب مسطور فی الذیل است **عشر** **مصاب**

حکایت چهارم در ذکر مانی مهربان و چهارانه هیزات سلطان و صفت انبیه عالی و مساکن طیارش در اوان خلعت و
 مرچند بنامیستی انسانی درین منزل آب و کل اوار کانی متضاده برای است و ایا این بنیان زندگانی درین
 بدین از غنا و اجزاء متعاضده بای بر جای است اما امید بقا و دوام درین آرامگاه آفت تمام از قبل استبقا
 قباب حباب است بر موج ایسیل مرغ الا بخار انوار بهار و فی المثل بمنزله استعداده ترصیص بنای منزلی از خاک
 نمناک است بر ساحل بحر زخار **و اما** این عالم فانی است و فانیست در و وین طرف جهانی است جهانیست در و

خواهی که درین در مقام سازی. این آب روانی است روانست در. لیکن در میان شهرستان خود و در
 پراپتان موبت وجود از ترکیب بند بنیه بنی آدم که مولف است از جوهری صافی تر از جام جم و جسمی منی
 بر حجر مکر بهبوب نیایم انفس ریحانی از دم قدم طیب جانفرای مادم شیم صبوحی از مهب **فادر سوتیه**
و نفع فی روحی بمشام روحانیان و خیشیم مقیمان چنان می رسد. لاجرم بعد از انحلال آن تا لیتیم
 از اسپس مینم بآن حجر مکر جوهر روحانی البته بیشین جاودانی شناید. و بنای بهم بسته سیک و کل سیکیه
 اجل سبجی ویرانی باید. و بمقتضای ادای وحی آیین و نابین ادای بین **للذین حسنوا فی هذه الدنیا و لهدا**
خولهم دار المتین آن جوهر نورانی بر شال قندیل فروزانی در پس طاق ابدان بیرون سکا
 عرصه مکان وزمان افتد و بعد از بسط ایل اقبال از مضیق آشیان کشور امکان مقیم آستان منزل جهان
 کرد و آن طایر قدسی طار قفص سکن و محبس سکنین تن خاکی ابر زمین اندازد و بیک پرواز ازین تن
 بدن خاکسار عزم او کار سپهر انوار آغاز **لهم** پرواز جز نمزل جهان نمکند. روزی که مرغ جان پرداز آشیان
 بنابرین مقدمات مسلمات و نظر بلا خطه ملمات و ملمات بر چند ارباب جاه و حشمت بدستاری کمال قدرت
 و علومت درین خاکدان پر غرور و درین تیره دان منزل زور شینهای در غایت زحمت و بها سازند و مکره
 ایوان جلالت را بر شرف بیت شرف بر افرازند البته در حین انطفاء چراغ فروزان روح و روان و در
 او ان انتفاء مصباح شستیان ابدان آن کاشانه خراب آباد تیره دای بی نور گردد و خاکدانی غیر مسکون
 و نامعور ماند **مت** درین پراج میند از طرح کاخ اجل. اسپس عر جوهر رکند اریسل فایست. اما تارک و تلافی بی کس
 این نشین پایدار و استوار و استوار بقاء آثار درین جهان بی اعتبار و بطریق توفیق انحصار دارد و این ص
 دو مسکک ستیم را مرکز خردمند عاقبت اندیش ناشی نمی شمارد. طریقه اول استبقا. سپس انبانی است بموید
 معارف حقانی و موبدات تحقق بجایقی ربانی چرا که آب حیات آن جان پاک از سر چشمه علم و ادراک است.
 و بقاء ابدی انبانی و زندگی جاودانی باعتبار این جوهر در آکیت **مت** و ان لم یکن یعلم میت. و اجساد قبل البتور
 و طریقه ثانی تحصیل بقاء ذکر جمیل است و تکمیل ملکات حمیده بشوایب و اوجر جزیل که دعا است بحاج حضرت خلیل رب
 جمیل ابرهیم علیه التحیه و التسلیم که **واجعل لی لسان صدق فی الاخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم** اشارت باین
 مسکک قیوم و هدایت باین صراط مستقیم نعیم مقیم است **مت** بدو نیک عالم جو می گذرند. همان که ناست برین برند
 و مسکک اول از ان دو باب احق و الیق باب است و مسکک ثانی شایسته اکتساب اهل قدرت و اعتبار
 از ملک و سلاطین روزگار چرا که خیر و ان جهان را طریق تحصیل رضای رحمان و راه تکمیل سعادت دارین در زمان
 قوت و توان بر تریب اسباب اذعان امر و حکم **ان الله یر ابدل والا حسان** است و نتیجه این دو مکه کریمه اندر
 عود دولت ابدی است و فایده هر یک بقاء ذکر خیر و استبقا غایت و هدایت سربدی و چون آثار و نتایج

داد و پیش را درین نشاء بشری تم و اعم سپارند و بقایا عطا یا خود را میان بنی نوح آدم بطریق دوم و طریقه
 اقوام اندازند یقین که درین نشاء اولی دنیوی موجب استقامت مطالب حاج و استقامت دعائے دعا صالح
 از جمیع پسند و افواه شود و در نشاء اخری معنوی مستوجب وفا بوعده دلخواه **و الله اعلم بالمشیقه**
عذر سه کرد بیت پیشتر از خود بند بیرون فرست **توشه** فردای خود اکنون فرست **جانبه الغصه** از شواهد
 و آیات بینة و انوارات و آثار پیچیده آن سلطان دین محمدی و آن موسس مبانی خیرات ابدی عظم الله اجره و قدره
 بین البریه ذکر بره در زمان فرماندگی و کامرانی درین عرصه ملک فانی و ابقاء ذکر رحمت و مهربانی خود را بر
 جمیع افراد انبیائی و القاء طرح خیرات باقیه خود در عرصه ممالک سیستانی فرموده و بنوعی که در ایام تفریر بر
 حیات و زندگانی خود خوان عام رحمت و احسان جنت کافه افراد انبیان کسرتده بود و بنو الهای نوال
 خاص خود خواص عباد را الله از علما و صلحا و اهل الله را مخصوص بخزیده امتنان کرده اندیشة عدم انقضای و انقضای
 آن مایه انضال و تجویزی فقر او مساکین بعد از زوال ملک دنیوی خود بتواطع آجال توجی بوجی فرموده
 که تا انقضای عالم و انقضاء سلسله توالد بنی آدم مرکز دعا خیر او از زمان مخصوصان لغت و احسان او متطوع
 نشود و ذکر جمیل او بر پر خوان اتفاق و مایه اشفاق او که ابد الله مسموع گشته ممنوع نکرد **شمر** تقدیری المکارم بعد
 و شاد بقاء بعد الاندام **چنانکه** در ایام عظمت و جنت از بسطت ایدای امدی و علوت عمارات عالی بنیان جنت
 اعلا و اعلان ارکان ایمان در عرصه ممالک عدل و داد خود سپاخته و از وجوه اموال حلال و از طبقات مدخل
 و اموال مبانی فیق بقیع نفع را در بلا و منبع الاوتاد دفع المعاد خود برافراخته بنوعی که بر بقعه خیری ران
 ابواب مبرات اعجوبه امصارست و منافع و فوائد آن هر کدام عالی مقام محیر البصارت و شرح معظیات آن
 عمارات خیرات را جنت نمودار اقدار کرم و اقتدار آن سلطان جهان مدار ابرار آدمی یا بد که موجب تیط
 دیده اعتبار پادشاهان روزگار شود و باعث ذکر جمیل و دعا خیر آن خیر بالذات در جمیع اقطار امصار گردد
شمر الان اوصاف الملک حواری و آن مدحی سلکها و نظامها **در عمارات جامع جدید و ابواب البر سلطانیه**
و مدارس و صیای تمام مایه در سطیبه عارفان معانی قرآنی و واقفان مبانی بیع المشائی محقق و موید است که
 از بدایت بنا کارخانه وجود تا بنهایت تعمیر کاشانه شود در درون بنیان متین و میان ارکان بناهای
 بهشت آیین از مرکبات عضری و مریات جوهر علوی و کواکب دری مبتضای ترتیب آفرینش **اللهی سبح**
و من الارض شکمن سیات مطبوع ترکیب بشری بنیه آدمی که بر سر سروری موجودات موضوع است
 و برشت عجین او که از جرم پیاوی و طینت ارضی مصنوع در مرتبه شستمان خلق آسمان و زمین افتاده و اعتبار
 این جامعیت بهشت در بهشت رضوان از بنیان جنت مکان او روزنها گشته **بیت** گشته جان برکشیده اند
 کو مرتن برکشیده اند **مرا** یه خردمند سعادتیار و موشمند بخیار کیستی شده که درین سرای فانی جنت ابقاء پیکر

رو چانی خود در نعیم جاودانی مصلحتی انگیزد و درین ایام نعیم رایل و در نخستین مراحل و منازل جنت یعنی جنت
 دایم البقا باشارت **ولاد الافرقة خید و البقی** بوسید تقدیم خیرات و بدست آور بسج حیات بایل نعیم
 در امیزد و درین آرامگاه فانی و در اوان سبطاحت بدنی و مالی و زمان جهان بینی بانی ارکان رفیع المانی
 جنت نشین آن جهانی و انجمن هم نشینان محفل روحانی گردد **هم** ز روغت آید کسی بکار که دیوار عقی کنگر بکار
 بدنی توان آخرت یافتن **بآن** خیر شیر بر تافتن **جنا** بخر این سلطان دین محمدی و این بانی اسپاس سعادت
 پردی که معارعت بلند و مندریس نیت ارجمندش ملاحظه بلند نامی ایام دولت و خود کامی را در تعمیر ارکان
 اسلامی و رفیع منار شعار دین سامی نموده از سیاق مضمون تالاف منوالی **فی میت اذن الدان یرفع و بر کفر اسمع له فیها**
بالعرو و این معنی صواب را تفرس نمود و این فعل منتج ثواب را تجسس فرمود که نیک نامی سلاطین روی زمین
 و رفعت شان مکانت و مکان شامان دین بهمین است که پیشگاه ایوان حسانت را بر قبه آسمان بر فراز
 و پایه مبانی خیرات را بر قبه عرش تمت رفیع الارکان پیازند و هر چند بعد از توفیق بفسح شهر قبط نظیر آن کشور
 باعلاء کله توحید قبه الاسلام ساخت و در جمیع معابد قوم معاند اعلام ملت بر فواخته سیاکل اصنام را بحدک
 و اصلاح تیغ و صمصام بر انداخت اما بدیده اعتبار و چشم اختیار مشا پره میفرمود که در آن شهرستان
 عبده او شان بر ور زمان دولت خیر و ان عظیم الشان و ارکان دولت ایشان عبادتخانه های در غایت
 رتبت زینت و بها و صوامع و میعهای در نهایت رفعت بنا انشا و استیفا نموده اند و قریب دو سه هزار سال
 پیوسته تعاقب از زمان و ملاحق مداسب و ادیان خواه از کیشهای باطل و صحیح مثل طوائف بنی اسرائیل و قوم مسیح
 جنت کسب اجزای و ترقی بقا سعادت معنوی عمارات خیرات را بر نمید اتمام مهنی و مروج و مروج بکشت
 رخا فرموده اند از انجمله معبد یا صوفیه و اشباه آنکه طرح مبانی هر کدام مجیر عقول و افهام است و محجز از رفعت
 و عظم شان هم آن مالکان زمام ایام دیده جبر و چشم عبرت در تماشا کوی هر یک هر لحظه انگشت تیر از اصابع
 شرکان سپاخته انا مل خیرت و رسک را بدندان اهداب و اجفان میکند و در نظار کی آن مناظر دلغیب در عین
 حیرانی اختیار و سکیب الحق بر مثال صور شیعیان اصنام آن بر مقام از یجودی پشت بر دیوار آن بنیان می رسد
شیر تیر الاپیان فی تصویر ما **کتیر** تصویر فی الاپیان **لا جرم** سلطان غیور و آن جالس قصور تمت
 بی قصور از و فور غیرت اسلامی و جنت ظهور ذکر خیر و نگو نامی این معنی را استیقا نمود و ازین صورت هم سیکراه
 فرمود که اهل اسلام را در آنچنان کشوری مشهور نام در اوقات و سپاهات توجه عبادات و طاعات میان
 آن معابد کمنه کمنه و در میان بقایا اشکال و صور اصنام پیش دیده جنتیت بین مشاهد و معاین
 نماید و در نظری منظر ثنائیل حاح و صلیب کفار بر میطوح در دیوار پیش دیده خدا پرستان چهره
 کشاید و محراب سجود معبود که بقبله عربی مقرر و معهود است در معبدی خلاف اصل وضع بنیان معابد

او شان

مساکنان

مشرکان بود و در حین تجول وجه عبادت اهل اسلام بطبق احکام **قول و حکم شرط المعبد**
الحرام از بیت استقامت آن بنای کفری منصرف و منحرف میبود مراد باقتضای محنت خروانه و بر وفق
 ارتضا بیت متدینانه طبع مستقیم سلطان مایل باقدار امر **مستقیم حکم امرت** کشته توجیه وجه دل
 و تعقیب دیده توجه بصوب قبله حقیقی فرمود و محراب ابروی دجلوی محوری را منظور نظر محنت بنی متدین
فلنولیک قبله ترضا نموده میکت **محراب** طلب کردم اندر همه مسجد **شیرین** ترا از ابرویش محراب نمی یار
 بنا برین مقدمات عزیمت سلطان بقیم یافت که در آن شهر و اسب و آن کشور کثیر الحجامع الشاه مسجد جامع
 نماید جامع محاسن صوری و معنوی و چند مدرسه و خانقاه و دارالشفای اطراف آن مسجد ضراب
 استیفاء و استنفا نماید نوعی که اوضاع طامری آن جدید پیش طبع سلیمه اسلامیان باستقامت استقامت و
 استقامت و ولایت اجمع مقبول و مانوس باشد و بضایع غریبه حنند بیانه و بمئات ارکان مهارانه مانی
 آن بجامع از ثلثه اختلال مامون و محروس بود و همواره مصایح قلوب اهل توحید و عرفان بر شرف عرفان
 چون قنادیل نور نجوم در شش طاق ایوان سپهر عالی تصور فوخنده تخوم فوزان شود و در عرصه صحن و حریم
 و دیوارش که از بیت الحرام نمودار است مرغان اولی اجفیه الماک را مطار اوطار و جلالگاه فرشتگان
 رحمت رحمان گردد **بنت** اندیشه آن جرم امن و امان روح الله فیه آن وطن روح امین و مرتبت
 که ازین سقف مرفوعی باطین ایمان و مثل این بنای مطبوعی مامون از شر شیطان تا آن بنای بی باقی
 که در قیطن طبع درستی زمین بت پرستی افراخته اند و در اوان غفلت و پیگرد شرک و میرستی پاخته و برستوف
 و رفوف آن اشکال چلیپا و صلیب نداشتند و در دیوار آن سیاکل اضماء و اوانان تباثیل غریب
 افراشته از زمین تا آسمان فوق خواهد بود **افمن استن بنیانه علی نقی من الله و رضوان کس اس**
بنیانه علی شایع جوف **رفا نه به الی نار جهنم** **نظم** عمارتی که نه در مشرک امان پائین **تا**
 جو خاک پست بود که بر آسمان پیارند بنا برین مقدمات سلطان پاکیزه بخادیه نیت خالص و صفاء اعتقاد طرح
 آن جامع عالی بنا بر ارض طیبی از کدورات شرک و ریاء انداخت و در محلی رفیع از محلات شمالی اسپطنبول
 که فرخ ترین اماکن آن کشور و بخوبی آب و هوا و زمست از تمام مساکین بهتر بود پایه زمین آن عمارت خیرات
 بر افراخت و در جانب قبل آن فضا دیکشت مقصوره جامع را گنبدی کرد و در جانب و بر اطراف گنبد محلی قباب
 منبع الجباب بعد از نه سپهر مرفوع و بر مرکب امد غرایب ضایع مهارانه بروجهی مطبوع مصنوعه آن قبابی باین
 و بسیار در جنب آن مقصوره چون افلاک از او بر صغار در جنب فلک اعظم و طافات مرابوان میان صحن
 و فضای هشت فیضش چون دوایز از تنایح اقباب تابان و بر دو جانب مقصوره بمقدار یک صد ذرع
 زمین فضای فاصل مسیت مدرسه موسس بر اشکال سندس یکدیگر متصل و چهار چهار متقابل و در یکگاه

بنیانه علی شایع جوف
 رفاه نه به الی نار جهنم

فی میل مرکب بمنزله محور فلک دوار است یا دوشهاب متوازی در اقطار با فاق و امصار در جنب آن کند عالی آن
 منار متوالی گوید و چراغ در یک مشکوٰه از شمع کافوری افروخته اند و زبان مرشع را بشعله بخون مرکودار
 پیوسته و هر گاه پنداری آن منار با پرتو نوری است از سفیده دم مستطیل صبح منیر میان آسمان پیدا شده
 و بخوبی برفق فرود پای هر کدام در وقت خروش کلبانک محمدی تاج زرینی بر سر خروس عرش نواید آمده بلکه
 بی شبهه تشبیه شده و درایت شریعت بیضا پست کبرفته الاسلام را فراشته اند و بر بالای سر کدام دایت از آت
 نور محمدی مخفی مرتب داشته **شعر** و پیامیه الاعلام لم یخط ذنوبها **بسم الله الرحمن الرحیم** عن ما بها یلتشعشع **در پیشگاه**
 این صفهای جامع ملایک صفوف و در حاق وسط آن صحنی بصنوف الوان حجار بحفوف حوضی است **لائزال**
 لایزال بتلی از آب زلال و در وسط حوض قواره و شادروانی جوشان چون پر خسته خورشید ظاهر الانوار
 و منبع عین حیاتی در عین انوار چندین انوار از نور انفجار در آن حوض کوثر یک آب صافی چون اعتقاد خلص
 بانی مصفا از شوائب نجه و ریاض و از شادروان آب بر طرف آن نرطاری جهت طهارت باطنی و ظاهری
 و لها و بدنها هر سو جاری در یکی معادل آب روی اهل حیا و بر چهار رکن حوض چهار پرور غار کدام در شرف
 و راست روی چون قامت خوابان قائم الصلوات در حال قیام و اعتدال و بر زبان هر یک از آن مر
 چهار در هر چهار صبح و شام نریز صبا و شمال صدوقه **ادکار رسیح** **در فیها بالعمود والاصال** کویا آن چهار
 پرور غار در درون فضای آن کند خضر او صحن فرخنده اجتماع چهار فرشته سبز پرست از ملائکه **اولی الحیف**
مثنوی و ثلاث و رباع که از آسمان رحمت بروی زمین جنت نازل شده یا آنکه چهار علم سبز محمدی است که از شهر
 جبریل میان طارم اخضر بر موجان شامل گشته **تبت** بجای سپرده و طوبی نیشسته **در شاخی دل مرغی** است بسته
 در درون مقصوره بمنزله است مولف از هر گونه سبک و مرمرهای رنگارنگ قطع و ملتم ساخته و پاهای از پر
 ذات الکدسی حجار مرزین بر گونه نشخ و نگار مرزین و مرصع طرح انداخته بر زمین و بسیار منبر و محراب جندین
 اجزاء پی پاره و اجزاب از کلام مبین و مجلدات مصاحف در رعایت خوش خط و تزیین اکثر آن باب زب
 محلول از **کتاب سطور فی فرق منشور** کتب و منقول و ممکن سطور آن صحایف مزبور بمبادی مطوین لمحات
 نور مصفا کاندی چند مماثل صغیر رخسار و بیاض عارض خرد و ممکن رفاح آن مصاحف با قوتی
 خط چون صحایف چهره جوانان مخطط و خط عذار شایسته قطط مثبت و محقق بتوقع روح و روحان
 و نسخ نسخ اساطیر اولین و اقبیه پیشینیان بقلم خط شعلی بصر که این مقدمه زمان است از ثلث تعلیق
 ارقام آن پی پاره عیان مرکب از آن معجزها مجید بر کرسی کار و رطل زانوی اهل تجوید بر مثال
 صغیر رخسار رخشان خورشید پیش ناظران گشاده و جافطان خوش الحان در اطراف میل و نهار
 مثل میلان خوش خوان کلزار در موسیم بهار بتقدیم امر **ترتیل القرآن** ترتیل بنیاد قنات و تلاوت نهاده

قاریان سبعة وعشره بروایت ائمه ثمانیه در صبح و سپا و ایام مکرره در زمره المام بالقرآن مع السفره
الکرام البررة ذکر و ذکر شده و باوان بلند و حسن صوت در اجتهاد و اعلان حدیث بلیغ البیان لیس
من لم یغن بالقرآن صرف معذور کرده **نظم** همه عالم صدای نغمه اوست که شنیدست این صدای دراز
و در همین جامع جدید مجید از فاضل صدقات سلطان صاحب تائید مرزوه بموجب مفصل ذیل در خطبای
و وعاظ و حافظان و معرفان مصرف میگردد

**برین موجب
که تفصیل در دفتر**

واعظان و کس مرکدام روز بیست و پنج خطیب جماعت پس آنحضرت امام صلوات خمس و نوزده مرکدام مشتاف
حفاظ پانزده نفر مرکدام پنج آنحضرت معرف و نوزده مرکدام مشتاف معتمد اطفال ده آنحضرت خدمتکاران از فاضل
و قیم و حافظ اجرا تقریباً بیست کس میباشند یکصد آنحضرت **و اما در کس** که جمع معارف روحانی و مرجع علماء
ائمه و طلاب کمالات نفسانی است بر دو طرف مسجد جامع واقع است و در چهار دریک ضلع شرقی و غربی
متصل یکدیگر و مشایخ در یک یکی از علماء فحول و جامعان علوم معقول و منقول منصوب است و هر کدام
دانشوری که در رتبت افاده معارف بر تئ عقل مستفاد رسیده و در شیوه تشبیه معقول مجرده در رتبت مدرج
ترقیات **و الذین اولوا العلم درجات** علم بر فوق عالمیان بر کشیده بمحضبت مدرس منصوب است و از
منتهمان مسالک تحصیل علوم و منتهمان بذکا و حدیث طبع در افانین فہوم در مدرسه جمعی مجاور و ملازم
و بامر مطالع و مذاکره و افاده و استفادہ مداوم اند و بحسب قابلیت و تقاضای فضیلت از مجالس این
مدارس بر چند پیاپی جمعی از قبالان فاضل و متبحران کامل را بملازمت درگاه خلافت ممتاز میگردانند
و نواب مایون آن جماعت را در بلاد و ممالک سلطانی از قاصی و دانی فاضلی و مدرس پایتخت بدرج مرتب
و مناسب اعزاز می رسانند و بمقتضای تفاوت مقدار فہوم فردا فردا مرکدام را بوظیفه و مرسوم موسوم
می سازند و درجات رعایت و عنایت مرکدام را بمقدار رایت درایت او می افزایند **و اما** لطف شریفیک بنده
نشد نومید از وجہول و معلوم و اضمحیم این مدارس معالیم مدی و تحایم این ثمانیه بهشت آسایش اندک نیست
مدرسه کوچک که پستی به تئ است بعد از آن مدارس عالی برافراشته و مرکدام را بنتم مصالح سبکی و تحصیل متدیان
داشتہ جهت طلبه و محصلان آن تتمه تم قدر وافی از طعام و خرج ضروری مطالع تعیین کرده و کمال اعتناء
النفقات در تربیت علم و علما درین شانزده مدرسه اصل و فرع بظہور آورده و بموجب مفصل ذیل خرج
یوی این مدارس مقرر است مدرس مدرسه اعلیٰ مرکدام یکصد آنحضرت **و اوسط** مرکدام شصت آنحضرت **و ادنی** پنجاه آنحضرت
طلبه در مدرسه شانزده حجره است و بر یک طالب علم مرزوه نقدی و آنحضرت مقرر است سوی طعام که از
زایر است خدام در مشقت مدرسه نیست بواب مشقت نفر یکی دوا آنحضرت مع طعام فراش مشقت نفر یکی

چهار انچه مع دو وقت طعام جهکت مبتدیان طلبه که بسوخته موسوم اند تمة است در مرتبه شان زده حجه بود
مرتبه اصل و در مرتبه دو مبتدی اند و در مرتبه ترکیب راسخی انچه مقرر است و طعام دو وقت از رباط مقرر است
و همچنین در جانب قلبی این جامع و ابواب خیرات و دنیای خیر عالی بنمانه سیاحت و ارکان بنیان ترکیب را بنا
عم علیه خود بر آسمان افراخته یکی دار الشفا نیست نهایت زینت و صفا و دیگر خانقاه و رباطی مشتمل بر
مساکن طیب و نعمتهای مستوفی **اما دار الشفا** که در ضلع شمالی قبله جامع مبنی است عمارت و
بنایی است بسیار متکلف و رخا در فضایی که کاشا و کاشه ترازیجت دل و اناموای روح افزایش معتدل از
نیم رخ بخش بهار و پیغوف و رفوف مساکنش بکن ترازه صه کلزار کو با بکره از ان ایوان عالی پس
بایت امیدواری **فیه شفا للناس** بزبان حال گویند و کو خسته دلان بیمار از کوس شریتهای پاک را آنجا
صدای **لا ینفون فیها الله** همیشه مسموع سمع اصعاست حرکات نبض نسیم صبا و شمال در مساکن مستندان آنجا
بریکه منوال لایزال منظم و با اعتدال است و قاروره آب زلال را از جنش نسیم اسجار در آن محال قدسی
حالت قطرات ارنیسی در اصداف لال بالمال است بر طرف این بقعه نشینهای خوش مو و مضامین
جهت رضی و خواجگاه بجا از آنجا مجنوط از حوادث آواضا بر ضلعی یک شریخته چون کلبه عطار آراسته
با دایره اثر به نافع و منافع ماکل و مشارب آنجا بر فیه غنی متابع و حاضر و غایب را شایع و شایع و از انچه
و مطلم آنچه الذوال نفس است در مطبخ آنجا بمصدوقه **فیه تشهل الانس** مرتب و همای و از اقیام مجرم طیور کو
بقدر شهاب و میل را غیان **علم طیر عالم** آمده در وقت تغذی صباح و مساء و در درون حجب بقعه جوئی است
روان تابع از پر چشمه آب حیوان و رطوبت غریزی را نافع تر از باران بهاران و در پیشگاه آن محال دلپذیر
مطبی مرتب جهت جلوس حکما و پسند مایی مبتنی بر مراتب اطباء در پیش طاقی چون کلب چهارم شیخ و در دیوارش
مهمب انفا پس سج عیسه جمعی از حکیمان عیسی دم و طبیبانی جامع فزون و حکم در آنجا موطف و منصوب
و صبا و شایع صفا بخش بر سر مرضی و در دندان معیوب متردد از شمال بخوب سرگرم را در محال ایتقام
و شفا انگیزی گرفتار ان الام نفسی است چون نسیم صبحگاهی طایم مزاج و دم کیرایی چون مسامره معشوق
بعاشق جهت پسکن چون علم العلاج **لمولد** حمله عیسی نفیس نغمه روح چون دم صبح سیار کار قروح همیشه نظر
عمت ایشان در طریقه نژادی بخور یا لیر حید اعجاز **تری الکده و الارض** مقصور و نور بصیرت و حدس ایشان نافذ تر
از برق خورشید در حشان در دیده اشغه رمد دیکان مجبور و موزع اغراض مکی در قانون معالجات بقراطی که
اولا بحر در جنط الصحة شایع کس را در دایره برای پالنه کامل الصلحه سازند و در تصحیح مزاج منسق علاج
التسرخ جالینوس جهت دوا و ادویه بدنی کارنامههای افلاطون دنی پیردازند **لمولد** جملگی بقراط این علم نفیس
چون فلاطون ترکیب شیخ ریس و طالیف و مرئومات و مخارج مشروبات و مطعونات دار الشفا بر موی متصل

ذیل استیفا نموده میشود ریس الحکما امروز چهل انچه حکیم متوسط امروز بیست انچه حکیم مبتدی دویس
 هر یک ده انچه جراح و کمال دود و عدد هر کدام ده انچه خدمتکاران از طبخ و فراش و معبدان مرضی و غیره
 امروزه یکصد انچه اخراجات اشربه و ادویه امروزه دویست انچه **اما بقعه زباط و خانقاه**
 که ضلع قلی جنوبی جامع واقع است بنای پیشین بر چندین مسکن و حجرات و ایوانها یکی مزیّن و آراسته
 بصنایع مهندسیانه و منافع شایع و مطاع عام متتابع آن بقعه کفیل انتعاش اینآرزمانه همیشه محط حال
 از اصناف اضیاف است و مورد صادر و وارد آن اطراف و کفاف بسط بسط و ظروف پر نعمت آن بقعه
 ضیافت انشاء آیینی طاہرست بر حقیقت غایت **السیسسط الرزق لی ثبات** و خوان اتفاق و اطعام آنجا نمونه
 و تمثالی است از نزول مایه عیسی جهت تصدیق واجابت دعا **ربنا انزل علینا مایه من السماء** مسکن نزول
 همان نمیشکتهای منقش و مفروش و فروش قصص کاری مصنوع و مبانی مسکینی بر پتوهای سبکین رنگین موسی
 و مرفوع و اصطبلهای کشاده جهت سکون و داخل مسافران مرتب افتاده و در یک ضلع بقعه اشخانه جهت مجمع
 ارباب ارتفاق فقر و ارباب استحقاق ممتاز ساخته و در یک و نیم سباط عام چون بساط عروزدنکی در مقابلان
 فراخ روزی جهت تنگدستان در آن میان انداخته و مطعم خاصه بعلما و طلبه بی تعیین تعیین نموده و جهت خیرم
 منتسب بآن علم از مبتدیان طلبه محل علیحدّه جهت اشخانه استنفا فرموده و در جواب بقعه بخارن و بیویات جهت
 مذخرات حیوانات و اصناف اقوات یکی چون خواطراهل الله مأمون از حیات اینآروز کار خوان و مصفا
 و مستولات پیغره و خوان در آن مرعوزی مخنوط تر از معلومات اهل علم و ایقان از مدار طلوع بساط فجر
 تا چاشنگاه و از وقت بسط مایه صبح تا سکام غشا و بیکاه بعدد دویس نفوس ظروف نعمتهای الوان
 و کوبین بشمار قصصات کواکب و طبقات نجوم از نفایس کول و مطعوم مرتب و آماده و صلاهی عام انعام
 و اطعام تام **انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا** میان کافه ایلام در داده و همواره درگاه وسیع
 آن بقعه خیر بر مثال دایان مومنین جوایز آن منعم بدعوت خواص و عوام **ادخلوا بیلام کشاده و پیغره**
 از نعمتهای الوان در پیش آئینه و رونده افطار جهان نهاده **مرکان النازلین برج** انا خرابین اعیان وجود
 یفا دیستفادندی و شکر فاکرم المینید المستفید و بالجملة مقرست که امروزه موازی بجزار کس **مقر**
 بر خوان اطعام و جهات وقفه آن مقام از علما و طلبه و صا در و وارد و موظفان اراذل و ایتام جهت اشتیاق
 و شایع شناسند و بموجب تفصیل دیل امروزه از خرج مقرری آن بقعه خیرات انتفاع یابند طلبه و علما
 ملازم و تنوع اینان از سوخته و خدم و غیره نان یکبار و ششصد رغیف طعام که در شبهای
 جمعه می کنند و غفر و غلبه حبشی یکبار و ششصد ظرف و صبح آش و گوشت و برنج و مر مساکین کدیم و گوشت
 جماعت فقر و خدمتکاران تقریباً دویس از بر پتو طلبه **در مبان خیرات خداوندگار**

برادر حضرت ابی ایوب انصاری علیه رضوان الباری از معظمت مانی خیرات و کمالات سلطانی در تبلیغ
 بقعه ایست متبرک و بنایی است مبارک که در خارج قسطنطنیه از عمارات قدسی مانی و شهرستانی بلکه بصورت
 و معنی کلیتانی تغییر نموده و بطریقه ایجا موات در کوه یا به صدوقه **بلده طیه و رب غفور** و کشوری نظیر بیت
 المعودیم ابی انصاری مؤید و مشهور نموده و باجست بران آ آن تبلیغ را انوار و استنار آن مجموعه مسجد جامع
 و مدرسه و خانقاه و مزارانست که در کتب تواریخ آثار صحابه و تابعین و در ایفا و اخبار غزوات و وقایع خلفاء
 راشدین علی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین چنان مروی بوده که در شهر **سنة ثانیة** حجی که مقتضای
 انصاریف روزگار ناپایدار و از تقلبات زمان ظالم پروردگار محمد خلافت خلفاء بنوی و جهانداری چهار پادشاهی
 بانجام رسیده و از زمره صحابی پیغمبری که جهت محافظت کسوت زنده گانی و اوسته و گرفتار محکومیت انبیا زمان
 بی امان بودند و متابعت او را و نواسی ملوک بنی امیه و بنی مروان می نمودند یکی از عظماء صحابه در آن تاریخ حضرت
 ابی ایوب خالدين کلیل انصاری رضی الله عنه بود **در** انصاریسعی الی قوم یحدم **لوانصف الدین** کان التومین **خند**
 و اگر چه ملوک بنی امیه اکثر جابر و ظالم فاجر بودند و جهت سلطنت دنیوی معاداة با خدا ن بوی می نمودند **فاما**
 مقتضای احادیث صحیح و بشارت صریحی که این برج هذا الدین قایما تقابل علیه عصایه من المسلمین حتی تقوم الساعة
 الحثیث وان هذا الدین لیبقی بالرجل الناجی آن طایفه جافه لا یرال جهت توسیع دایره ملک مال و افزونی عرصه
 و اجلال خود با قامت سلطت غزوات و جهاد و فتح معظمت ممالک و بلاد استقام و اجتهاد میکردند و جهت تین و تبرک
 بفتح و فیروزی کار در تمامی غزوات صحابه کبار را که معاصر می بودند بمراقبت و موافقت سپاه خود بطریق استمداد
 و استیانت می آوردند و لهذا در زمان ملوک مذکوره اکثر مغرب زمین و ممالک ما و را التمه واحد و کما شعر و چین و حتی
 در حوزه اسلام را در و قیصره روم و فونک بخراج کزاری ایشان مطیع و رام احکام آن حکام شدند چنانچه در
 عهد حکومت معاویه بن ابی سفیان از قسطنطنیه قیصر که حاکم و قلیش قیصر بود خراج گرفت و بطریقه مطاوعت
 از و عقد ذمت پذیرفت چون معاویه بمساجد حدیث صحیح فتح قسطنطنیه را از مواجید و بشارت نبوی محقق داشت
 و قریب آن موعود در زمان حکومت خود مطوع و متوقع می انگاشت در حین کمال استیلا و استقلال بر ممالک اسلام
 بود ای فتح قسطنطنیه در بطون دماغش افتاد و عیا کربن شمار از جانب بر و بحر بعزم تسخیر انجا ترتیب داد و
 خود بیدار بر لشکر ساخته بجانب قسطنطنیه فرستاد و از مجاهدان دین و مصاحبان حضرت سید المرسلین صل الله
 علیه و آله و صحبه اجمعین ابی ایوب انصاری رضی الله عنه را بمراقبت و همراهی آن لشکر فرمان داد چون مخالفت امر
 مذکور از و متغیر و غیر مقدور بود و در ام غزوات و جهاد مراومت و عدم تخلف آنحضرت معروف و مشهور لاجرم عمل بحکایت
 صحیح الهاد و واجب علیکم مع کل امیر **بر** او فاجی اختیار فرمود چون سپاه کنار و قیصره آن روزگار را
 قوت معاومت و مواجبه با لشکر اسلام نبود و الی قسطنطنیه محصار انجا حصن نمود اگر چه عساکر اسلامی

مشکب مرکب و جواری منشآت با علامت آیات اسلام برافراختند و از جانب بحار و صغاری بمجا بد صبا از معابر
 انجا در گذشته بشکر مضور مجاهدان حصار را محصور ساختند و مدت شش ماه از جانب خشکی مقرر که قابل
 انحصار بود شهر بند را در بنان کردند و از جانب شهر غلاطه و سایر محال جهت تصدیق امر کفار زور آوردند اما از
 طرف دریای ایلان از محاکب و کپستان و ولایات دریای اسیاب مقاومت و ایاد می سپید و نیز مدافعان نیز
 برای سپید در باب تسخیر انجا نمیدیدند چرا که یاروی توانایی دست آوردن و بکنگه بروج مشیده آن نمی توان سپانید
 و بی دستپاری رفیق نایب با صایع فکرت و ایادی قدرت جل مدید آن آرزو و تمنی بعید را نمی شاید **بیت**
 چون سپور او بیت این از صده زلزل هم دور او بیت پالم از وصمت بدل دران امتداد ایام محاصره
 و اشند انیزان محاصره و مشاجره اگر چه حضرت ابی ایوب انصاری با وجود ضعف سن شیت غلبه سپاه پیری میان
 جوافردان دلیر و بر مقدمه مجاهدان بر مثال شیر صدای صلا **من انصاری الی الله** در می داد و در هیچ معرکه جماد از
 از صف مقدم مبارزان مقدم مؤخر و مختلف نمی ایستاد و قصاری نیت و اقصای امنیتش ادراک منزلت
 رفیع شهادت و فوز لسیادت نعیم نعیم بعد از رحلت این عالم ملک شهادت بود در چند دران زمان محاصره جل
 موعود فوت و برض موت وفات و مود اما شربت فانی الله و بقا بالله را بجاشی شد شهادت شود و بخرج نمود
 چرا که وعده صدق نبوی برین معنی مروی و منوی است که من سال الله الشهادة بصدق بلغه الله تعالی منازل
 الشهداء چون دران و لا یخین مقتدایی از صف مردان میدان جدا که تیره افتاد و کفار را ازین سکت کن
 دین بخت و میرت زیاد بر تعداد دست داد لاجرم چون چنین دشمن کامی و کسری بگوید و عیساکر لا حق شد و بسبب
 اینستواری حصار و غلبه تعالی و کفار را یس تمام از تسخیر حصار بان واقعه تلاخی کشت بحسب ضرورت القاصص
 صلحی با قیصر کردند و سپاه اسلام را از ان مضیق دیار اعدا دین بیرون آوردند و جسم قدسی طینت ابی ایوب را
 بموجب وصیت او در مدفن غیر معروف نظام سور قسطنطنیه مدفون و مستور ساختند بعد از ان طرح نصف
 و رحیل انان محاصره بطریق با امیری تمام در میان لشکر انداختند اگر چه مقبره و مدفن آنحضرت نزد کفار مشخص
 و متعین نبود اما در دو محل که محمل بنموده اکنون نیز غر را آنحضرت استنار گرفته و در مرد و جا صورت مرقدی
 اظهار پذیرفته و در زمان قیصره گفته هم آن مرد و مقام بسیار محترم و مطاف و حاجتگاه معزز و مکرم بوده
 و میان کفار بان عنوان شهرت داشته که این تربت یکی از خواص نگاه الاله است و در لیاالی متبرکه موقف
 اجابت دعا و جای بر آمدن حاجتهای دلخواه است و همیشه دران عرصه جهت مرضی و بجا ان خود ایتشفاف
 میگردد اند و در ایام حاجت بدعا باران مجمع مردم را در ان ارض مقدس با پیستقامی آورده اند و لهذا
 چون سلطان دین محمدی بعون نصرت ایزدی تسخیر قسطنطنیه نمود و از حقیقت مزار آنحضرت که از علماء حدیث
 و تفسیری شود شخص فرمود از منطوق عبارت امام محی الشیبه یعنی در معالم التزیل که برینوجب مینویسند

تفسیر آیه کریمه **وَلَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** که نماز آل ابویوب بجا بدی سبیل الله تعالی حتی کان آخر غزوة
غزاه بقیطنطیة فی زمن معاویة فوقی منازلک دفن فی اصل سور قسطنطنیة و نم لیستسقون
چون در مرد و کل آثار زیارتگاهی می نمود و یکی از آن دو هزار در درون سور بود و یکی در همان سیم بقدر دو هزار
قدم راه از سور و اما آن محل که اکنون در درون حصار افتاده در آن زمان بیرون شهر بند بوده و یکی ارقیصره
متاخر پیش ازین پس صد سال تقریباً آن عرصه را داخل حصار نموده ببارین تعارض روایات اهل کفر و عین
سلطان طلب مرتجی از اقوال اهل کشف و عیان فرمود و بعضی بزرگان دین و جمعی از ارباب حق و حق
که ولایت و کرامت ایشان متفق علیه جمهور بود و بحسب تجارب سلطان در معارک و محارب صدق مکاشفات
ایشان بر صحت خاطر مزبور و مذکور و خفایای امور و ابرو و قلوب و قبور را از خاطر غیب نمای ایشان استکشاف
می فرمود **مولود** علوم غیب شدی متبیس میباشان چو شعله ز درون کجی شدی اظهار شدی مقارن دولت همه مطابقت
چو داشت باطن این قوم را باستظهار و از آن نهی و تنبیذ و مقتضای مکاشفات پیشین و سبب مکاشفات و ایلای
متقدمین و ائمه با دین آق محمد صلی الله علیه و آله بنور المغفرة کطلعة الشمس قدس مرقده اللامع
صفاء النفس که دیده مشاهداتش بحل الجواهر **السلور** روشن بود و جلیات آسمان و خفیات جهات زمین
در پیش چشم حق بکشف و مبرهن می نمود بعد از آنکه بکرات و مراتب انظار کشف و عیان عیان را بر احوال
عالم غیب داشت و بتکرار اداره انصار استخاره و توجه باستعلام مصار و الهام و اشارت مدرف حضرت ابویوب
درین محل خارج سور عیان نمود و بطریق صحیح و کشف صریح با اتفاق جمعی از سپاه کمان مکاشفات این هزار را
و تبیین فرمود چون سلطان از امورات نقول کتابی و جرفی بمویدات عیانی و کشفی متعارف کشف و بشوایم
امارات جدیدی فیوض عوالم قدسی متعاون شد حکم حایون بانثار عمارات خرد در آن فضا خارج سور صدور
و باستبنای مسجد جامعی مقارن مدرسه و خانقاهی در جنب آن محل ظهور از پر نور شافت و مقصوده جامع
در سگاه آن عمارت پسینک تراشیده سفید بر آسمان تأیید برافراخت و در مرد و ضلع بین و بیار مسجد و منار
خوش اندام بر حصار استوار همی برسم پرکار مزین و پرکار سپاخت و مرکب از آن اعلام اسلام در دیده نظر کربان
بر غنایی چون پرواز بود و سفیدی اندام مثل درختان عری پیوند بشما می نمود و در مرکز کوشه مسجد آن منار
علی بود معلم بمشعل نورانی و در جانب آنجا فضایی کشاده ترازو خراط آراکان در دم شادمانی و مدرسه عالی
پس از آنجا بر ارکان علوم و معارف حقیقیه مبتنی و سپاه کمان مرافق و حرات انجا معنی معنی حدیث من اکرم
عالماً فقد اکرم من و در محاذ مسجد و مدرسه کندی بر مرقد نورانی ایوبی در نهایت لطافت و خوبی چون بواطن
اعلی الله منور بطن پاخته و خانقاه و مطعم و مطبخ و لواحق آنرا مشتمل بر اطایب میسکن و موطن طرح
انداخته و در آن زاویه عالی بنیان از فواضل صدقات سلطان مرصع و شام روایت اطعام عام مرتب و تها

و علمای و طلبه و فقر و عجزه را از خوان افضال و احسان بی نقصان انجا عیشی مطبعتی و شریعتی و تقوی و عبادت و تقسیم فیہ از افاق العباد و برپا لبخت اخراجات آن بقعه شریفه موقوفات و اوقاف اراضی و مزارع ملاصق و متصل بها بخا مقرر و معین فرمود و بموجب متصل دلی جهت از افاق و مرسومات و مرس و خطیب و طلبه و قوام و فقر و اهل استحقاق معین نمود و از انعامات و تصدقات سلاطین آن محل معوز شریفانی شده در علایت ترین و برکس از مجاوران و خدام را حظ وافی از طعام و انعام بعین و چشمتی هر روزه بی و شش انچه چهارده طالب علم مکرر و دو انچه شش رباط و طعام فقر امروزه ده انچه اقامت هر روز شش انچه خطیب و امام جماعت شش انچه موزان چهار عدد در یک هر روزه چهار انچه **در کینای و سیرای سلطان در**
قسط طنبیه و شرح بواعث تعدد و تجدید سیرای جدید بمسکن سینه قال الله تعالی فی محکم کتابه الحکیم و بعد
المؤمنین و المؤمنات جات بحری من کهنه الماندار و مساکن طنبیه فی جنات عدن و رضوان من الله بکرمه و کماله
النضال العظیم چون بنای متین بنیه انسانی در دار الملک حیات دنیای فانی مجموعه ایست مولف از خلاصه احوال
و عناصر و ترکیب بندی این قصر شیدایی و صرح مکرر و سستی معموره ایست بنشین سلطان روح علین مناظر لاف و
مرجند این پیکر جمالی از روی لطافت طیف و از جهت نضافت منزلت و لیلست مناسبت و ملائم آن کور و روحانی باشد
و شایسته استقرارگاه و اورنگ سلطان کشور روحانی بودیقین که آن سیکل نورانی مورد انعامات عالم قدس
خواهد شد و این لطیفه را بی منبسط و اردات کشور انیس و لنگشت و لند همیشه منازل درون و بیرون اهل حق مثل
نظاره نورانی بطهارت و لطافت صورتی چالی ایست و از اجناس و اجناس باطنی و از اذناس و اجناس ظاهری خالی و لند
منبسط نورانی نشود و حجره دیو جای ناپاک کجا منزل سلطان گردد بنابرین مقدمه مسئله چنان نیز او است که
همیشه منازل افراد کامله انسانی در روح و لطافت اشبه بعوالم روحانی باشد و منظر خلافت و سلطان را که
نظاره رجب رحمانی اندامان شاید که نشینند و میسکنند و نمودار بهشت جاودانی با انهار چاک اند آب زندگانی
کرد و بیت نام شان بان بنای بلند از بلند ی برسیانند و لند خلفا را اندین و سلاطین کشور تحت و
عماره جنت استحصال مصالح مسلمین و استحقاق حاجات مؤمنین هر قدر لوازم سلطنت صورتی ایشان می
افزوده در توابع میسجد و جوامع و تزیینات و ابع استقام می نموده اند و جهت مجامع دیوان و مراجع
ارباب حاجات و منتظران در رجب بارگاه و ایوان میکوشیده اند و زمزم و نضافت منازل را بجز طهارت
بدن و دل لازم دیده اند **نظم** پیا خندا پیا خند می بالیست منزلی کین برای ر شایست چنانچه این سلطان دین
محرمی و مظهر تائیدات ابدی **القصه** چون بعد از فتح قیسط طنبیه طنطنه جغت و شوکت سپاه و عظمتش روز بروز
متصاعد می شد و اسباب بخت ملک و بسطت جاه و منزلتش دم بدم متالیف میکشت و درگاه اقبال پیا پیش
مرجع قاصد و دانی و مجار شریف و دانی افراد انسانی شد و جهت انوسی سپاه شریعت جاش عرصه مکرر پس

عالی اسپاس سلاطین سابق تنگ مجال بود و جمعی که گروه انوشه پایلان گفت دریا فاضلتش در آن گنجینه
 و سبقت دیت و فحش دل کردن محالیش در مجالس بسط نوال افضال محال می نمود **نظم** کردل و دیت بچوکان شد
 دل و دیت خدا بکان باشد **نظم** بنابرین بواجب در وسط شرق و غرب طینة در محلی که ارض امکان و اویع میسکن
 بود جهت طرح نشین خلافت محلی بدست تعیین فرمود و عرصه زمینی که بطول و عرض سه هزار ذراع
 باشد مسوور و محصور حصی میان و بدواری شبیه یکوه آسین و در میان آن فضای دلکشای بنیاد
 نشینهای پادشاهان انداخت و منازل خرم تر از بستان ارم و بناهایی چون اسپاس دولت خود محکم در آن
 میانه ساخت **نظم** پرای خوش بواجون عرصه دل **نظم** زمیش صحن مینور اماثل **نظم** درون آن پراپیضی و الهام
 برونش سجده گاه کز و لام **نظم** بهر جانب فضایی پر چین **نظم** نشینها درو سپرو و لیرین **نظم** میان آن پراویج و بستان
 خرامان کلر خان باریستان **نظم** دل لیل بر شاخ صنوبر **نظم** معبد کشته جوین منظر **نظم** بهر منزلی پرو خرامان
 ولی پروردوان از جور و عثمان **نظم** ز لب خاکل خوشبوی کشند **نظم** تو کوی خاکش از غیر کشند **نظم** بران در کصا جاروش بود
 ز رفعت بهر انجا چه می بود **نظم** بنای پاش بر عدل و انصاف **نظم** ثبات رکن او بر حسن اوصاف **نظم** میان آن پرا در سپر نواری
 نشین ساخته سلطان غازی **نظم** پناه دیش آن خاک درگاه **نظم** روان انجاد عا درگاه و کلاه **نظم** و مدت بیست و پنج سال تیرا
 این برای پروردگار سپطان دین بود و اکثر اوقات در قسطنطنیه که دار الخلافه ساخت در آن منزل دلکشای بگون
 میفرمود تا آنکه در شهر **سید اربع و ثمانی و ثمانی** که فیما بین پادشاه عجم سلطان حسن بایندری و پسر نام داشت محمد بیک
 اعز و لوقطع رحم و مخالفت عظیم بر وفق الملک عظیم دیت داد و بعد از شدت محاصرت و عجز از مقاومت باید
 خود از طرف شیراز میخدا و از انجا بدرگاه سلطان سلاطین پناه روی نهاد سلطان غریب نواز اورا بمطالعات
 خبر و انعام گزار کرد و بعد از طوافت و ترتیب در اندوخته های بی کرانه برتبت اقرار رسانید و در مجالس مسط
 و مکالمات و در آسایش طبات و محاللات که اوضاع سلطنت و احتشام پادشاهان اعراب و اعجام را از او
 می رسید پادشاه زاده نذر در عرض تفوق و بر حیا حشمت و اقدار سلطان بر جمیع سلاطین زمان بر قیام از اقام
 احتشام می رسید که **نظم** بکند رگسوی که در جمله پان **نظم** سکو بکند رگسوی که باز تا آنکه میساق کلام بکر منزل و
 مقام خروان ایام منتهی شد و در طرح انظام میسکن اکا پر عظام سخن بگویند خردمندانه منتهی گشت یکی آنکه
 پادشاهان ایران زمین در زمان الت بنای نشین خود را بیرون از میان شهرستان واجب می شمارند و در استیلا
 میسکن و بارگاه خود استیلا از عوام رعایا لازم می پندارند چرا که دوام مشاهده و اختلاط اعتباط و ادانی مستط
 و سبقت سلاطین است که **نظم** بهر خیر و خاری منتهی ای کل رعایا **نظم** کز باد صبا سج شنیدم خبری چند **نظم** نکته دیگر آنکه
 انوشی نوسر و انقاس خبیثه و از دحام طبایع انحصار دینه چندی لایق نزدیکی میسکن سلاطین عالیشان است
 و اختلاط و امتزاج کدورات جمعی فی شایسته طبیعت مزاج مظالم سلطانی نه بلکه پرا و ارشاد شاهان دوی الا

آنکه سیف سر پیدادت مصر در مجله های دلیر و کوشای خالی از مزاجت صغیر و کبیر که نزد و غیر از روز بار و دوا خواسی
 ایام اجزاء او امر و نواهی غوغای وحشت انگیز و کدورات کثرت عذوبت آمیز را در جرم حرم خود پندیرند **بیت**
 چو می بید شد زین خانه چادر فراغ از غم به و شادی بخار چون در خدمت سلطان این گونه کلمات خردمند
 مقبول افتاد و بعد قبول قرین گشت و موجب تحسین و آفرین شد لاجرم بر دست محبت خیر و نه سلطان قتل و تحویل
 از آن شین و مکان لازم مخیم افتاد و حکم قضا جرایم به تبدیل منزل از آن جایگاه معهود اصدار فرمود و در استبدال
 مسکن سابق با مکان طیبه لاجن این آیت حکمت غایت را تذکر نمود که **بارک الله ان شاء الله لک خیر امن و لک**
جنت نوری تحتها الامار و جعل لک قصورا بیت که قبل ملک جهانت دهند که نرسیدی به اذانت دهند با وجود
 آنکه برای عین کرم و کیم مصروف شده بود اما در پیش علومت و وفور قدرت سلطان بقدر یک کاهی نمی نمود و توجه
 ضمیر قضا تاثیر احداث و انشاء دولته جدید در محلی پسندیده مصروف شد و بطریق معهود اول الفکر آنرا عمل طرح
 مبانی منزل بادشاه و منازل محشمانه تعیین عرصه دلیر موقوف گشت و باتفاق آراء صایه مهندسان زمان
 و باتفاق مشاورات از جهان دیدگان و سیاحان کار دان در درون حصن قیطن طینه لکن بر یک طرف حصار از
 جانب مشرق شهر بریت ساحل و دریا کنار بر محل مشرقی بر میات تثلیث که با طرف بر جمیع مسکن شهر و محلات
 و از جانب جنوب و مشرق و شمال بحلی دریای روم مجوق نیست از جهات و فضا سطح زمینش بقدر ربع فزینی بحسب
 تقریبی اهل مساحت و وضع رفعت و اشراقش بر روی دریا و معوره چهار شهر از اسپطبول و غلاطه و ایوب انصار
 و اسکودرا و اقصای مجرایل مساحت بود **نظم** فضایی بر سرش سر فرازی به میدانش فراخی و درازی و بلندی آن
 منزل رفیع بمنزله پسندیدنی است میان ملحق بحر شمالی و دریای جنوب و در مجاذه زیاده دریا و کوهی بغا و اسکندر
 نو پسوم و منسوب همیشه از آن جانب بحر شمال نسیم صبا و شمال فایح و غنچه دل مقبوض را محبوب نسیم بحر کاسی
 انجاف فتح است **نظم** ربوع ترالرح فیها فلتس بهار جوامع الراج العوام تنق فیه المسک حتی یملین
 علی صوبه الراج النواجم اگر چه آن فضا اکثر محلات مردم شهری بود و مسکن و اماکن جماعت رعایای کافی
 فاما تمامی با رضای ملک تنهنای عالی خریدند و یکی بیوت و دور معور را سطح نموده مرتبه مرتبه نشینها و چینهها
 گردانیدند و بر قله آن تل بلند در فضایی و ابعاع طرح اسپاس کرایی سلطنت انداختند و ارکان قصور و مروج
 آن دار الخلافه را بر آسمان جنت برافراختند و پیشگاه بارگاه فلک استباه از جانب معوره شهر و سمت
 الاصوله کشادند و بنیان درگاه محالک پایه را بر پایه عدل و داد و بر او تادعما با اعلا دانستند و بر
 نهادند و ایوانی چند در اطراف باندازه دوا بر ارتفاع بر سطح محبت قله بکنده افلاک بر آوردند و چندین طعنه
 و شین مشتمل بر کلفات و زینهای فریبنده تویر کردند و بر آفتاب از قله تل بساحل دریا باغات و باستان و طبقه
 نشینها و کوشکهای در غایت ندرت و تزیین ساختند **نظم** یک شبه بر ایوان تو خورشید منور یک قبه درگاه تو گردون معل

مرقطری از آن بساکن صروح و غرافت چون دل دانا منبسط و وسیع المجال و منظری از منزل عالی و شرفا
آن کشاده تر از دیده عاشق در حین مشاهده جمال منظور آن بفتح و دلال و قصودی قصورش چون انجمن
وصل دبران مخوف بصوف نور حضور و ابواب دیوان عدل و کرباس روز بارش نظیر بیت المعهود و صحرای
جنت اقتضای انجاد و معیت اطراف و انجا و معیت در دیوانخانه عرش انما الحی تبارک جعیت جای و **جیش**
سلیمان جوده من الجن والانس هم لایورعون و مجمع مرابیان آن متبوع خوان احسان از نعمتهای گوناگون
و لم یستهنون مرقصه فیض عرش دلکش از صروح شهبهرام و عله عمارت قباب آن انجمن کراماتی تمام تر از عوارض
خود مقصودات فی الحجام بنای روزگار که این جنت زرنگار برطاق چارمین بلند آسمان کفایت
چون اوج بارگاه جلال ترابدید بر کند هر دو و بین آستان نهاد و حریم رکش و بستان آن که معروف است
بعنوان **و من دونهما جنان** از دو جانب مخوف است بمنظر خوش نمایی دریای خضر چون سبزه زار بهاری از صحن زمین
و از یک جانب دیگر متصل معموره آن شهرستان جنت نشان و این مستقر خلافت و محل بر لطافت و نضافت در آن
لطیفای بحرین جنوب و شمال و در وسط باغستان مصداق **جنان عین عین و جمال** محلی مشرف بر عرشیههای
پستیا در آن بکار رخا است و منظری از مناظر آن مرقصیت و اقتدار و نظریه پیاپی و وار دانی
اقطار و انصاف فی السهل در مجازاة مرمر غرار و چین و بوازاة مرمر غرار از آن مسکن دولت نشین آن دریای خضر و باج
بمنزل جوضی را پسته از قواریز جاج در غایت خوش نمایی نمایان است و کشتیهایی بی حد و آنها همگی جات آبی در
حین عبور از آن تنگای آب دریا بجای مرغابیان در ساحت و جولان است **بیت** منی مناظر لطیف تو مشرع آمال
نمی نازل بود تو منبع احیان طره ترا که حافظان آن منزل و بستان در جمیع ازمان و احیان از قیم خور و غلمانند
و بطبق حدیث دلپذیر اکثر اهل الجحیم در خدمتکاران آن نمودار بلخ جنان مکی مالیک حدیث الاشیان اند که
بشره بشریت ایشان هنوز باقی بر اصل خلقت و معراج از فضلائ ابدان ایشان است و شجره طیبه طینت ایشان
ناشی و ثابت از جویبار عین الحیوانی مصفا از کدورات طبایع کشفه حیوانی است حافظان آن بستان و
و در وضه رضوان و مناظر آن مناظر بهشتی ایشان مکی گویا نو با و مای ریاض جنان اند از زمزمه پاکیزه میرت
کل مولود یولد علی الفطره و نو سید مای جدایق ایمان اند لکن از دپیت پرورد مای خدام بارگاه عزت
و مقدرت غالباً انهار تا معین آن بوستان جنت آیین جنت البقیع ار کل و پذیرین از اب و خیار عرفا که
آن جوانان ملک پیمای جاری است و بوی جان پرورد پیم سحری از طره شمشاد و کاکل لاله طری مجاورت
و معمری زلف پیم بویان و سبیل مویان در مجاری دماغ سپاریست و عایش قامت پر و وعمر در آن بستان برای
غالباً نمودار سپایه مطبوعی است از قدر عنای آن کل و خیاران سیم اندام در مناظر نظارگیان و آن صبا جت
خود دریا چین و ورود در آن کل زمین بر آخود و همانا عکس از فروغ چهره آینه کردار آن غلمان دومی رخسار است

در تاشگاه شود و عیان **نظم** سپایه و نور از عمل شاخیار، رقص نمایان بر طرف جویبار، چشمه اش افروخته تر از فغان
 خضر جو خضر اش زنده خواب، چون فلکها با علم آراسته، سینه پستیش با خواب، اختر سبز مکر با دانه
 کنت زمین را که برت پنهان دارد، صفوف مصوف از پروستان آن پستان، مکی اعلام پیر محمدی است که جهت اعلام
 فوج بر اطراف آن نشین، خلاف مقام برافراشته اند بلکه کتاب لشکر بر افراخته اعلام است که در قلب عساکر جهاد
 با سدرای آن شاه مجاهدان صفوف داشته اند و منزال پروی شهر طیور سبز فام است از ملایکه معرین که بر
 فرق سرفراز سلطان دین سپایه و قایت و حمایت کشته اند و صغیری شقه از اطلیس سبز فام سپهر اخضر است
 که پسایه بانی آنجن سلطان بیستونهای آسمان سپای اصول حقیقه خلاف و جهان بانی برای کرده اند **بیت**
 چون سیم ذات البروج و چون ارم ذات العباد، چون جنات السور و چون جرم ذات الامان، در اکثر مواضع
 و فضول اصول اشجار آن پریشان چون درخت پدیده در روضه جان مثمر اثمار و **فرا که نمایان** است و منزل
 طوی ثمالی در آن حدیقه ذات بیهوده و عرصه چمن و مرغزاری از آن بلخ رشک جنت همیشه مطلع نجوم زاهر الانوار است
 آماز شمار خوشگوار و گلهای خدانی همیشه بهار و از صفی بلبلان هزار دستان بر سر پرو و صنوبر آن پستان جوانان
 چمن لایزال و تاجد و استرازند و از صریا غصان درختان و منزه و اوراق آن پروستان همواره باد صبا و شمال
 با مرغان محرم و مدم و منازند و زبان حال سبزه شبنم دیده در اسرار و لیسان میخکوب اوراق خوشایب آن اشجار پر تابش
 آن منزل بستی مقام و سپاس گویی سلطان بانی آن نشین روح التیام ترجمان دعا گویی مؤلف این نظم بیغ النظام اند
 و طوطی صفت باقل اشیا و اشاد این قصیده مسکله **الحمام** شد قسط طیفه کشت خود روشن، که در و پستی پر ابراهیم روی زمین
 حیا بار کبی که شده کلک ما ش، پرو بانی که بکشته برو، این، چه پیرایه پر ابرای جهان کشت نظر، بنظرش رسیدت چه جای ازین
 قصر قصر چه بود جای نشینش، طاق کبر لست بود ارکین درین، پشته قصر خردن بر آوان حکما، که نذر قدم پیش و رشت درین
 پستار است برین طاق منور کشت، کلک کلای زرافاده از آن خمرین، آسمان رنگ شده فرش درین، رونما ده بر پادشاه روی زمین
 بوده درش جلیش غلام و البیلاش، چار ارکان عناصر بودش رکن کین، کرده نقاش ازل همه آن خمرین، قلم موش شده طره از حجر العین
 لاجورد از فلک آب ز از زو، کرده قصر زرقا فی سقفا زین، بوده رواج معدن مکی کاکلش، عقل کل طرح کشش بود بر رسم زمین
 پیغش آراسته ترا فلک کلون، منظرش باغ ارم فرش ضیالش کین، بارکای است فلک فی فی و درین، شوکت شده بردایه اش حصین
 مجو طولیت و دوادی زمین پیرا، آتش لیک بود نور محمدین، باغ فردوس بود کرد پر تابش، درنگ پدیده و طویش روان زمین
 نیکی قصر درین باغ که هر کس است، مکی خور و قصوریت جو تجانه چین، خاک این باغ بهشتی همه حور، طینتش را بر جای بسته از باطن
 بلبلان درین باغ همه نغمه پیرا، مردم صبح کز روضه آمینشان ملین، باغ شامی است مکر خن کوهر، غنچه عیان زرد شده در زمین
 کبر زیدت جنین روح فرائد، ناب جوان شده کواکل بر عین، اندرین باغ جو کل که در آمد بکنت، جز بفسه که زیدت کل کشته عین
 کلش عمل تو بشکفته کل را حین، غنچه کل که درین باغ کشته است این، زینت باغ ارم چیست بر این کشتن، شرف ذات شده اور است بر این زمین

زینش کس درویش نمیگردد. پادشاهان جهان بر درویشان کین. پادشاهی بصیت کرم او حقیقت. مدعیان شده در کشتن اجدادش
 مایه فی السلام همیشه جبار. شاه ابو الفتح محمد علم از قیامین. ملک قلم شده از دولت او. قصر سلیمان را فرشته بر علیین
 کشته چون آینه بر در که او فرستاد. بسکه شامان جهان پیوده بران. چون دین باغ دور باد و خوار. تند باد اجلس موسی دی که کین
 مرغ روح شد ازین باغ پرواز. آشیان ساخت بطوری وطن از خلدین. زینشین جیرون رفتن کین تیر و. که شود قصر خلافت خلف شاهین
 این پیرایست پیرایستیش جو. شرفان بکان و شرف این بکین. یعنی آن شاه فلک پایه که در یارو. شده چون صبح مرخوف و درین
 بازندان شریفی که باید الله. شد لی محمد بن ابی جحش کین. رکن درگاه تو شد عدل و کین. پایه قصر لذت همه از فکر متین
 کشتن در شده از خلق کین. عرصه ملک بران لاله و پروین. تا بود ماضی باغ عیان فصل. تا بود زینت لیسان به فرودین
 پادشاه دین باغ نماز محمد. قصر شاهی زینت رخ او بر این. طول عرش طلبد پروین و پیرایش. اود عاکی شده و روح امین کین
 بیامد درین کشتن مرغ تو بپس. لیکن ادین از محمد دعا کین. **حکیم نای سرای سلطانی** در دراز ایستاده در
 و شرح بواجب استبداد آن منزل خیر وانه ممتاز بر ایا و خواص چینه چون سلطان موفق منصور و پادشاه کشور
 مجاپسن و خور از غزای مالک لایس بار الملک در نه اعاد الله الیه البت و رکب شیره و پنه در شهر **عالمین و غایب** با
 غنایم و اموال غیر محصور عودت فرمود و اناث و طمنینه پادشاهی و کثرت اموال و انبوی سپاهی و آنجان افزود که
 ابا کس و میساکن سلاطین سلف جهت کجایش اسپاب عزت و شرف و اتساع و ظرف معانم و خراج ملوک هر طرف شکافی
 لی فحش می بود که جلوه کجای آن چهر و شامان زمانه هم وافی بود **بیت** حرم کوی ترا فحش حرم ملک است
 ز کعبه پیر کویت تر از فرسنگ است. اگر چه دولخانه و الدجنت مکان سلطان مشغول. مورد و صروج چند بود مکی شکب
 روضه رضوان و عشر نگاره آن پیری بهی اقتضا در تکلفات و رغایبی غیرت نه کند بهرامی مکان بود و در زینت و خوش
 عبرت دیده روشن طاق زرنگار ششم آسمان لیکن چون پرورد روزگار از جواب بپس کنای خواص خدام محفوظ شده
 بود و در وسط معمره آن شهرستان از تراجم بیت و دور معربان و مجربان بر دور حرم آن کثرات و انبوی محصور
 و لغوف می نمود لاجرم خاطر بهشتی فضا و ضمیر و سعت اقتضا سلطان چون سیرخ قدسی آشیان بداعیه ممکن در قلعه
 قاف عزت پرواز فرمود و همای مت بلند ترش تجب و کافی از کدورت کثرت کبوسپار تمنع و ترفع خلوت آغاز نمود
 و با پستد عارین داعیه خیر وانه بعد از استعرا و استقصا محلی ساینده ابله و امکنه پادشاهانه در بیت ثمالی در نه بر کار
 رودخانه تو به فضایی را اختیار فرمود و از وجوه چمن غنایم غزای لایس جهت خرج آن دولخانه مجد خزانه آید نمود
 و بارگاه دولخانه عالی ممتاز و پیرایشی در لطافت و نزاهت یکانه زمانه استبداد فرمود و الحی از هر جهت خصوصاً
 بنا و وسعت فضا و لطافت آید و مواظرات و خوشکوری را جبین و ثمار بانس و نمایی نظیر و عدیم الاکتا بود و غزای
 غایب و اوضاع و مناعت ارکان شاخ الارتماع آن زمین خلافت و آن موطن طراف و لطافت حجر چشم جهان بین
 سیاحان جهان و مجاز علوم و سیمو و عظم نمایان ارکان کشت **بیت** الله ای خانه معور نه باغی نه سپر ای

بل همتی که بدنیات فرستاد خدای • بوده نقاش خرد در پیش منواری • شده فرش صبا در مجلس نافه کسای • و مقتضای
 شهود و عیان قهری که در میان آن پیری و پستان بر آوج غره کیوان برافراشته اند و کوشکی که جهت نشستن سلطان
 رفیع الحجاب بر وفق امر معارعت مشیخ الارکان مرتب داشته • در دو تاختهای پلاطین عرب و عجم هیچ جهان دیده
 ندیده • در عالم حسن و خیال تمثال آن بنای آسمان سپای پوزیب و جمال در ایوان دماغ و پیشگاه پیمای هیچ منبری
 نگشیده و نشنیده و قیصره سابق را قهری بان بلندی درین عالم ترکیب آب و گل مرکز میسر نشده • بلکه در زیر کبک درون
 مینارک مرکز محقق صریحی ازین برتر میسر نشده • **نظم** کوشکی در ولایت تقدیس • صحن آن بام خانه ادیس • الحاصل
 اگر چه بسیاری از اینیه علیه و عمارات خیرات سلیقه در سپاه دولت روز افزون و از معماری محبت گردون سپه
 بعد از قوج بلاد کنار و تخیل ولایات و امصار احداث و یا تجدید یافته و بقدر احتیاج سپهکنان ممالک سلطانی و
 صادران و واردان اقطار کافری و کشوری مسلمان مثل مدارس و جامع و مساجد و ارتباط و قاطر و معابد
 ترویج و تجدید پذیرفته لیکن از کثرت تعداد افراد آن بنا در بلاد قابل حصر و اعداد در سیاق اعداد میوه دانی
 چند بنای مشهور اختصار و اقتصار را اولی نمود • پایتختی بصفه مدحت نمی رسد • زیرا که نیستش گذر از آستان تو
جناح منی از کتب هفتین کتاب هشت هشت **باب**
 احوال و آثار و اعیان و عقاب خلافت سجاد سلطان دین محمدی و شرح مبداء میلاد اولاد تا پیر انجام و معاد
 ایشان تا مبعاد خلافت سلطان بایزیدی همیشه سیاح باطل رحمت رحمانی و غنای ماطر غایات ربانی بر اصداف
 قابلیات انبیا نبیویه • از منبیا فی چون در اوان سلطنت و کامرانی باریدن کرد و سیمپ منظوم فرخنده
 عقود از درانهای مطهر سچود در صورت فرزندان خجسته مولود و بر سیات عفتود نخلی منصور بدستپاری
 نخل سندان مساعدت زمانی در سیمپ عضون نهال باغی شکفته ارماسخی و اما فی التیام و ارتباط پذیرد یقینی که
 در انظار معیار صیر فیان روزگار بمیزان مستقیم **و کل شیء عنده بمقدار** هر کدام از ان در دانهایی یکانه
 و کوبه های پرورده در صدق زمانه در دو کفه ترازوی عدل لیل و نهار بحسب وزن و مقدار شایسته تر صیغ
 تاج یا کمر خیز وانه گردد و از میان آن جوهر شامه البته یک کوبه بر بها و یکی جوهری بها بدیده التاجی برآمده
 مخزون درج برج خزانه شود **لعل** هزار نقد یارار کانیات آرند • یکی بسکه صاحب عیار بار نهد • و **لهم**
 مصلحت ملکی و حکمت رتبت **لکلی الله** مستدعی تسلیسل سر رشته توالد و تناسیل است و مقتضی تکثیر تاج و عقاب
 بطریقه تشعب اعضاء جزو اکل است چرا که هر چند جل متین مجد و معانی از تلاحق و تعاقب عقود لالی زینب
 و ریت بیشتر گیرد در جلوه کاه مرخمن و در نظیر دو بیت و دشمن ذی رسته و اقتدار فروغ بیشتر پذیرد **لهم**
 ز فرزندت پر دولت و از د • نسیب را دست او پیوند سازد • چراغ شناسی از فرزند افروز • بدرج سلطنت در پی بندوز
 مرایه در شیوه جهاندار میباید ارباب انساب را مفاخرت و مهابت بتکثیر احلاف و اعتقاد است و فروغ چهره

دولت صوری بود فروغ به عاقبت بروی مودای صواب **الحال والنول زیه الحیوة الدنیا** برون از مطنان
 اریاب است چنانچه **النقص** از مویات خلافت این سلطان محمدی و شیدان ارکان کرامت و سلامت این
 خاندان سلطنت ابدی اتفاقا در بدایت جوانی تحت و اقبال و در مطلع سطوح آفتاب جاه و جلال با قضا
 جد سعید و با سید عا ربوا عث تا یید جدید در او ان جهان داری و الدر جدیدش از جرم ساری سلطنت و از جرم
 خلوتخانه شوکت و مکت مولود مسعودی و خلف مودوی ظهور نمود که غره غرای دولتش مطلع فرزند کی ابدی بود
 و پیشانی هر آینهش آید جبهه چهره بخنای سمری و خنای در کتیبه سایدس و کتاب سلطان مرادی ولادت نامه
 مایولش منضلا ذکر است و تاریخ میلادش در شهر **سنه احدی حین و عا** مایه سپطور جهت تنال و مینیت بزا یید
 و یاید و بمنضای حدیث حسن حسنا آسمان اولاد کم آن مظهر خلافت مدید و مصدر فضل بر مرید که ایوم
 سلطان سلطان جهان است و ملاز و پناه کافه اهل ایمان بمنامی جدیدش **سلطان یازید** جعل الله عز و
 کما جزا الزمان مدید او سید بنیه و بین الحاد ثبات پیدا سپید انامدار نمود و واسم سامی او را بر مطلع روزگار دفتر
 شامان اسلام دار فرمودند و الحی قدوم مایون بر پوش پدر و جد بزرگوار را مبشری شد از اتفاق اعتبار و
 اولاد خلافت بخا و قدوم مایون الودش عالمی را مذکری و نویدی گشت از امتداد ایام عدل و داد فیما بین
 جمیع بلاد و عباد **دیت** زکان سلطنت اعلی برای تاج پیداشد که لولیا به لطف ازین گوش امزش لالا
 می گشت از افق طالع کربیش طالع سعدش که چون توانان بسته است خورشید جهان بیما و چون کتیبه نامش مکتول
 و ضامن ذکر آثار کریمه و اخلاق عظیمه این سلطان خیر و ان زمان است ان شاء الله تعالی حینه دعا را بزرگان
 پادشاه اسلام پناه تو شیخ نموده شود و نموداری از آثار خلافت علیه و قوت حاکم علیه اش لیس اخبار صحیح را توضیح
 و تفصیح کرده آید و همچنین در شهر **سنه و عا** مایه دیگر باره از مشیتم فلک تقدیر چنین فرخنده چنین تر از
 ماه منیر بر بخار قابله و مضعه توانان ملک و دین اقدار و از بطون سپهر غیب و ابدی حقیقه ظهور جهت مزید فروغ
 در دیده دولت لامع التور پای در وادی ایمان اقبال نهاد و سلطان دین محمدی را از وصول این نوید بهیبت اقتضا
 گوید در فریدی کیتی افروز از گوش بر پوش تعلیق یافت و از بروج سعود دولت کوکب مسعودی بر مشرق شهرای
 کو با در ایام عید و تشریق تهافت **دیت** می از آفتاب اندوه گشت بلب خندیش از صبح خوشتر **لا** جرم سلطان
 صافی جهان بعد از سکر من سوا لی یزدان از جهت تشید تعوید باروی پادشاهی و از غایت خلوص عقیدت
 بخاندان حضرت رسالت پیامی صلی الله علیه و آله و وجهه تسلیم دایما بغیر التانی بر حسب اشارت پریشارت
 نبوی که سیمو با پیمنی آن فرزند دلبند را تیمنا و تبرک با پیمن شریف مصطفی میمنی و نامور داشت و در وضع
 اسمی آن خلف از چند صورت تقویت و تمثیل دین محمدی را بر صحنه ضمیر انور نکاشت **لمو لغیر**
 از ان شد مصطفی نامش تجدید که دین مصطفی زو یافت یاید و بعد از مراعات این مصطفوی

در تعقیب نسیم بولیمه شایع نعت عقیقه و بعین مرضعه عقیقه و ربیع چون روزگاری بر ترتیب و
 پرورش او گذشت و در ایام صبح سعادت از غوغای و فروزان و عیان گشت و آن بخت دلیر
 از صالح استر طالع جهانگیر چون هنگام طعام و پیر حدس تمیز و تدبیر رسید و با قضا جلت و خلق
 کریم در دیرستان دانش آموزی و تعلیم قلم بجان بر حرف قالمان خردمند کشید و در خلق با خلق ملکانه
 و متوقف در ادب و اسالیب لیرانه شجاعت زمانه بر مثال نمایش فراییش در نوای باغ امانی بر آسمان جلال
 بالیدن گرفت و مانند طراوت گلبن نو شکفته روضه شادمانی بخور مرغی قابلیتش خندیدن بدیق امارت
 جمال ایالت و امارت و علامات کمال جلالت و شہانت از قامت مستقیم نال افعال حمیده و از استقامت
 حرکات قویم و خضال پسندیده اش هویدا نمود **نظم** چو کار از هند بامیدان قادش جهان از دپتی بجان نهادش
 و بنابرین مشایخه محاسن انار سلطان عطف شعار از روی لطاف پیرانه و بطریق تربیت خیر وانه
 ایالت و دارایی مملکت و اما زاکردان و لا تجرید در حیطه تسخیر در آمده بود نامزد آن شانزده شیر کار نمود
 و در آن پرچم مملکت اعدا و مجاورت خصما و اوران ختم آفتنی و لشکر شکنی آموزگار فرمود تا اهل آن بلاد و رعایا
 آفت دیده و ضعفا و زیر دستان الم کشیده آنجا در سپاه محمود ریح و شمشیر مددکنی شانزده بغراغ بال و رفاه
 جلال از نور معاندان و ظالم پیشکان در مقام امن و امان توانست بود و چندیدگان ایام قوت از مخافت
 آفت معسندان مامون و مضمون در جای حمایت و وقایت او آرام و پسگون توانست نمود **بیت**
 بگاه لطف هزار او فاکند تعلیم بگاه کینه برادر روزگار دمار و مدت مفت پسال که مقابلید سلطان
 ممالک بقضه اقتدار شانزده شجاعت شعار بود در حصه ملک و فضای امصار بر مثال شوخای چین و گلزار
 در ایام جوانی بهار در عمارت و آبادانی می فرود و یوما فوما بقایا ظلمت ظلمه و مفید از از حصیعه نحو اطر
 رعایا و ضعفا بمقتل تیغ مجلی می زد و دهنوعی که صیبت سپیداری او میموج ملوک ممالک دور و نزدیک
 گشت و اوصاف الطاف سخاوت و شجاعت او مذکور افواه ترک و تاجیک شد و نموداری از آثار سپه سکنی آن
 شانزده بهرام انتقام و از اجناد دلاوری آن شبل غضنفری نمک انتقام دفع و اسپتصال لشکر تکران
 و بقایا اولاد و امان بود که در زمان فتنه اکبری حسن بیک بایندر پادشاه عجم بطهور آورد و این عم حسن بیک
 یوسف بیک بایندر را با سپاه عظیم و امر اعظام آق قوینلو و قاسم بیک و لداریم بیک و امان اغل در
 قرمان مصاف داده مقهور و دستگیر کرد و در وقت مقابله و الدخلاف شعارش با حسن بیک هم نبرد انکی
 و صفدری نام بر آورد در چنانچه در محل فتح ایرانی سلطان مذکور خواهد شد لیکن چون شانزده از غرور
 شوکت و بیطانی و در پرورش طایم بهار جوانی اکثر اوقات خود را بر بسط انجن عشرت و شادکامی
 مصروف میداشت و با دمان دمام بردوام و شرب شراب و بتقاضای شتاب عید شتاب بر تاول صبح

و غیوب بادیه ناب ز نام طبیعت خود کام را از دست ریت عقل و خرد باز گذاشت لا بجرم بوسی گیت موی
در میان موس غسان اختیار از دست خرد مندی او در بود و از افراط و مبالغه تمام در متابعت اردوی طبع
بی فرجام بر گونه امراض جسمانی و اعراض نفسانی در مملکت وجود شامزاده جلوه نمود و آفتاب دولتش قبل
از وصول بوسط السماء اقبال در معرض زوال افتاد و اسباب عذر شباب و جوانی او بیشتر از وصول بر تریه
بر نورانی بکسوف ارض کشف ظلمانی روی بخصیض و وبال نهاد **در شهر سپه سالار** تا آنکه در شهر **سپه سالار** و **سپه سالار** و **سپه سالار**
رجسه شامزاده جنت دوام شرب مدام اختلال تمام پذیرفت و سپاه استقام و لشکر آلام بر کشور بدش ناختم
گرفت و از طغیان جنود امراض بمساکل ممالک افتاد و تحت سلطنت کینا دی را بخت یکدم و دم جام شراب
یاد فابرداد و اسپهال کیدی بیکار بر ویستولی گشته استعلاج اطباء ملازم درگاه مطلقا فایده نداد و بعد از
اطلاع والد خلافت مکانش فرمان قضا جرایم جنت استعجال در استعلاج او بیکجا روشن زمان اصدار بود
فاما قبل از وصول حکیم سلطانی از غارتگران نقد زندگانی این صدای ناگهانی شنود که **شهریار** که رانده و او پادشاه
فارغ شوای طبیب که بگذشت کار از آن بعد از ارتحال روح جنت بحال از شمیم انس و انفعال خیره و ملک بدش
بصورت یار قدس قالبی خاک شامزاده را بجاوید از اجداد سیدش سلطان جنت معاد سلطان مراد بشهر بسا
آوردند و طینت طیه او را در آن زمین پاک با ملاک و خازان مخزن خاک سپردند **در کتی** اگر بودی و وفا
اگر بودی جفا بر مصطفی **یکدم** بر هر فلک یکدم خطایت **ز آنکه** همیش را والی در قیامت کی چشید از جام همیش **عمر**
که نزد مهر ملاکش فرود **جام** کینی گشته پربانی دهر **یکدم** و روزی شهید و انجاش خیز **جان** بزرگین و شاه کیا
مهر بانی او مکر و دغا **دعوی** همیش پرازم و فریب **مروار** دولتش را یک نشیب **در شهر سپه سالار** و **سپه سالار**
و **شاه** چون با قضا عدالت طبیعت روزگار و استعدا را استقامت مزاج نیایم اسرار بهار در گلشن سلطنت
و افتاد سلطان مجاهدان ولایت شعار این قاعده معهوده در کارخانه فلک دوار بمنصه اظهار رسید که در هر
سال و نوروز بطالع فرخنده و بخت فیروز از بطون بنات مریم پارسا خیار اطفال غنچه دمان از **در** دمان گلزار
فرود آید و از همدر کین اعضا نوب و کان شمار الوان در مجلای دیده اولی الابصار از و آتش اخفا
و استنار رخسار بخت و استنار رخسار بخت **بر** کیند مرایه بر حجب مشیت فاجعل محار در گلشن دولت خداوند کا **در**
سلاطین روزگار در عین سکفتی نهال دولت در ربیع شباب و در حین طراوت افان پراز ما رخت کامیاب
نوباوه تاز از بلع مراد در حین خلافت آغاز جمیع نهاد و ثمره النواذی از درخت ممر عدل و داد بیا لیدن
افتاد و در آن وقت و سپاه پیچود که بشارت ورود مولودی مودود بمسامع پر نوب سلطان رسید خاطر میرت
اقتضایش تجدید آیین جام جمید و تمهید بسط انجمن معاشرتی مدید کشید **دم** فرخ و پلکینی از جند بود شادمانی درود

و در آن حالت انبساط در مجلس ط و میان طرح الفت و ارتباط با هم در آن فرخنده اختلاط آن فرزند از حمید را
 با هم چنانکه در روزگار سپاخت و نام نمایان او را چون جام خورشید بپایا مع مجامع میرت و مجالس اقبال انداخت
 و از طلوع نشانه طالع سعیدش رقبه ترقی بر مطالع خورشید تا بید میفرمود و از فرزندگی آینه کیمیای
 رخیار دولت آتش بخیر و تفرس وصول برایت مآرب جمشید می نمود تا آنکه آن نیچر دو دمان خلافت در کتب
 تربت عنایت و رافق کردگار تربیت میدید و در کنار دایکان مهربان لیل و نهار تربیت از ادای نجیب تربیت
 بختهای او طار رسید و عطیه مدت عرش پسین بلوغ عقل و فرز انگی کشید و والد عطف و پناه در مراتب
 قابلیتش شایستگی جهان داری و مملکت کشایی دید لاجرم آن نهال نورسیده کلپستان شای و اقدار در
 جلوه گاه جوانان چین و کزار برای داشتن مناسب نمود و افسر سر وازی آن فرزند بخیر را بدرة التاج ایالت
 و بسط طریق علم جلالت برافراشتن متمم مآرب بود فوج شای از آن پشته دار طبع که ملک و مال فرزند کامیار ماه
 اتفاقا در عین این اندیشه مهربانی سیطانی با فضا رقتا آسمانی ناکاه پسر رشته عمر و زندگانی و جبل مدید
 آمل و آمانی برادر مترش سلطان مصطفی بقواطع آجال انقضاء و انفضال بدیر پرفت و از پیر شای محاکم
 و امان بآرامگاه جنان انزو و انقطع کرفت جهان چنین بسی داند چنین سوخت مشعرا چه حاجت باز آید
 که امین پرورداد اولی که باز شخم ندارد از پنددی بنا علی دلک سلطان حرمت شهادت دارک این جفا
 روزگار به تبدیل حکومت آن شانزده مغفرت شعار بداری محکمت و جهان داری این خلف بعدا بتار مناسب
 مقام و ولایت منقضای حال دید و رایت ایالت او را بجای نهال سگیته بال برادرش بر آسمان جلال بر کشید و نژاده
 جم اقدار بعد حلول و شروع بسطنت آن دیار بقوت بازوی مرد انگی اسفغال و استغفار کرفت و در ظل خلافت
 و الد جهان داریش با سنیفا خطوط شای و کامرانی در اوان غفوان جوانی استمرار پذیرفت **مؤلفه**
 فیما بین العبد سکر الشباب اذ اکان العود علی اتصال تا آنکه طایر قدیمی طار روح سلطان ملت محمدی
 با شیان جان و نعیم ابدی پویست و بحسب وصیت ولایت عهد عقد منظوم خلافت را بر بازوی اقدار
 سلطان سلاطین روزگار بر بپست و دپست تصرف از مایه حیات دنیوی باز کشید و پای اقامت در کسوت بپاید
 و مغفرت نهاده رخصاره صورت را با پستار شوق عزت پوشید و مجاری احوال شانزده جم سلطان در کینه
 تا من سلطان بایزید خانی مر سیم خواهد شد ان شاء الله تعالی **مؤلفه** عوول سخن را زبیران برای بجلوه نایم موم رعای
 ما حصل این دپستان آنکه سلطان دین محمدی چون جهان شای و مجموعه عوالم الاهی بود از قیمت از لی بشایه علم
 کل موالید ثلاث اخصاص داشت و سلطان زمان میان آن موالید ثلاثه بداری ای منزلت انسانی جهت
 احوال نشأت عیانی بر سر جهان بینی و تحت ملک مپسلانی گذاشت و سلطان مصطفی میان موالید ثلاثه بر مرتبه
 معادن در مخزن خاک مخزون شد و سلطان جم در مرتبه نبانی نهال عمرو و دولتش اگر چه چند روزی بالا کشید

اما از آسیب موائی نفسانه و خود رویی بچ امانی در مخالفت آن داری رتبت انسانی از عمر و جوانی میوه
 برخوردار نبخشید و در باده خلاف این پادشاه حمیده اوصاف از بی بی سیاح الطاف بر تبه جفاف
 رسید **بیت** خصم نه جنگ چیست و طرح طفله او در خواست کرد کار کرد که فرای کسی و کر کا به
 عاقبت آن شود که حق خواهد **جناح لیسنری** از کتیبه معقین کتاب بهشت
 در ذکر نواب و وزراء کامیاب سلطان ملت محمدی شرح حال عظماء و وزراء و امراء آن خیر و مجاهدان
 دین احمدی و این جناح مایون نجح مشتمل است بر دو کتاب **اول** در بیان حال و وزراء قدیم سلطان محمود
 رسیدگان او از والد فردوسی مکان **دوم** در بیان شان اعظم وزراء و امراء سلطان بعد از استقلال
 تمام بر رتبت قیصری اسلام و جهانانی **کفشار اول** در ذکر وزراء قدیم عالی شان سلطان
 بعد از رجال والد بزرگوار و از پیر ملک و وراثت اعیان ارکان از مجریان اخبار و محققان آثار که رتبات
 اقلام ایشان شفا بخشی علیل است و قطرات غمام ارقام ایشان مرقق مایه تحریر ایل تعویل در نقل و تحویل
 این معنی منقول و این لفظ معقول گشت که شامش و جنت معاد سلطان مراد خصه الله تعالی بار یک المعزة
 یوم الشاد چون از غایت علمت و آزادگی از سلطنت صوری و پیروی و ملاخطه نجابت و فیروزی خلف
 خلاف صفاتش در تمدن پسند قیصری بعضی خواص و محرمان در شهر مغنیه تیا بعد فرمود و فرزند و بلند را تجت
 موردی تمکین نموده از تفرقه عالم ملک و جهانداری تجافی و بنا نمود که **شهر** انکس که نیست آرم و مورد بکری
 دارد روزگار چه مکی دولتی اگر چه سلطان همیشه ازین معنی شاکر و باین حالت مباهی و متعجب بود که المنة
 نه که کوکب بخت فرزند کامیابش در پیش نظر جهان بین پیری بدو و شرف بهر قیصری تصاحب است و توفیقات
 الاهی و غایبات نامشاهی او را ملاحظه معاضد و مسالحد اما وزیر کبر سلطان اعنی خلیل پاشا بن خیر الدین
 که اباعن جد صاحب جاه و وزارت و صدارت بود و درین حالت از نو او انقطاع سلطان اختیار موافقت در
 ترک وزارت نمود اگر چه ظاهر اتماعت و تقلید پادشاه خود اظهار آزادگی از تعلق آن منصب عالی میکرد
 لیکن از درون جان بصدق قول اهل الله که آخر ما یخرج من خلیثوم الصدیقین فی الجاه تصدیق و اقاری
 آورد و هرگز در آن ایام کوشه گیری از زاویه دامنش خیال بزرگ و جاه داری بیرون رفتی و مرغ دلش در فیض
 خول و انزوا و آرام گرفت و لا يزال بر کونه و بر طریق تبریات عقیق حجت میل سلطان بر جوع بسر کار
 مملکت داری و اختیار پسند شاهی و کامکاری معذرات متعجب بر می انجخت و بقول اخبار صدق و کذب در
 استیلاج آن مطلب منوی خود بر می میجند اما آنکه بروقی فی الضمیرش حادثه ملایم و موافق تیریش روی نمود
 و پادشاه اکثر و مضال مغو قال در اوان سلاطین سلطان نوجوان بداعیه تعرض و تسلط روی خصوصیت
 بحاکم اسلامی آورد و سلطان دین محمدی نیز این قضیه را بر سبیل استشاره بخدمت والد بزرگوار عرضه کرد

لاجرم خلیل پاشا این صورت را بنابر اب و رنگ و بصد کونه افیانه و نیز رنگ در صحبت سلطان مزاج خود داد
 و حکامات مدبرانه و حکامات غمخوارانه امداد فرزند خلافت بخار و اقامت و طبعه امداد در آن معرکه جهاد
 در نظر عزم سلطان نهاد که هر چند دولت این خاندان خلافت ایشان کار ملک و لشکر اسلام در کمال
 انتظام است و سلطان نوجوان بقوت بخت و جوانی دولت در مقام انتقام کفار بمقتضای اقدام
 لیکن در دفع دشمن قوی تیر و محمل روز کار دیده پیر خیر وی پال دیده و پادشاهی بخت و مسیبت دور کار
 کشیده می باید اکنون آنچنان تازه نهال کشتن است و جلال و از آن شاخ نورسیده بوسپان اقبال
 چگونه در معرض از عجاج چنان درختی را عوجاج توان کرد که شت و اوراق گلبن نوسنگنه را در مقابل صرصر پرنده
 زمستان کجا توان داشت **بیت** باد مباد ای چراغی رسید افت دیماه بخت رسید لاجرم چون طرح این
 تدبیرات موافق صلاح و صواب نمود و سلطان کشور را از غم ملک و دین و غمخواری فرزند خجسته در کمال
 اضطراب و غمخوار روی آن سفر جهاد نهاد و چنانچه در کتبه پادشاه مصلحت اندک و کورست در دفع خشم قدیم
 و تقویت فرزند خجسته داد و در حالت مراجعت از سفر جهاد در دار السلطنه اداره سلطان
 بهمانی فرزند سعادت مند است و خلیل پاشا با اتفاق و انکیز بعضی ارکان سلطان دین محمدی را برضا
 و رغبت خود بر سپید عا بر جوع سلطان بخت شاهی مقرر ساختند اما درین معنی بعضی خیلها و مکر
 پرداخته فی الجمله بعد خاطری در میان انداختند لاجرم بر دل از که سلطان نوجوان بخار کرد و بر آن پیران
 خیل کار مترکم شد و آن کرد انکیزی فیما بین میدان یوما فیوما بود آفید و دیگر ملتیم گشته زبان حال با آن
 مفسدان جسد باین نکته خطاب میفرمود **نظم** از کف این دیر با فیسو نگری چاره آن ساز که چون بگذری
 تا آنکه بحسب سیوق زمانی و با اقتضا مشیت ربانی اجاز از حال سلطان کشور را در پسند شاهی ایجاد و بموجب
 و استعداد سلطان جوان افتاد در بابت حال جهت مثبت امر ملک و مال مناصب زمان پیری را بر متصدیان
 پایتخت مقرر داشت و خلیل پاشا را بوزارت عظمی و اسحق پاشا و صبار و جبار را بر مناصب دیوان و امر اقطار
 و معینان بجای از این دستور سابق باز گذاشت تا آنکه در حین محاصره قیطنطنیه و بعد از فور بفتح آن کشور
 و مقامات سپیده بعضی شایع لاحق با قیام سابق خلیل پاشا انتظام پیرفت و غیظ و غمخوار قدیم سلطان و سپه
 مزاج پیشین او با خلیل پاشا استحکام گرفت و مواخذه جرایم مشارالیه بقانون ملک و دین لازم نمود و صفت
 انتظام الانی در جاری احوال او آغاز جلوه پیازی فرمود **نظم** آسمان کینه دیرینه بار بار جفا در دوزخ داشت بدوران تو بدین
 و عظم ذنوب و اتم زلات و عیوب خلیل پاشا آن بود که بنابر آنکه در زمان سلطان جنت معاد از حاکم اسپطنبول
 مرسله مبلغی کرمانند از زرخ و امتعه و بضاعت بی نظیر و مانند میستاده و مرکز رضا پیشین و تعرض آن کافر
 قدیم نمیداده در بابت شروع سلطان دین محمدی محاصره اسپطنبول همان مسکک پایتخت پیش گرفته و همیشه

سلطان را بر ترک تعرض و قطع طمع تسخیر میباشته اما سلطان این بیولیات را از و با صفا و قبول نمی پذیرفته
 و جب دنیا و دن اورا از ملاحظه و عید بر تمهید کلام میاین **ولا تخدوا الکافین اولیاء من دون المؤمنین** باز
 داشته و پیور عاقبت روزگار و و خاست آخر کار کارگذار را با وجود انداز **ولا تکتوا الی الذین ظلموا فتمسکم**
النار مفی می پنداشته **انظروا** ایمن از مرقی نباید بود. توبه از معصیت بیاید رود. ایمن از مرقی کپی باشد
 که فرومایه و خبی باشد. بنابرین بواجب چون سلطان را سلوک منافقان خلیل باشد خصوصا در میان کارکن
 و دین و آن معاوضه بضاعت بدایت بضلال میان گروه خاط قدسی مناظر بود و مضمون بند است مشون
یا یقین **لم اتخذ فلانا خلیلا لعلنا ضلین** عن الذکر را تذکره میفرمود این معنی یقینی را مجددا در مرآت ضمیر منبر خود
 ملاحظه کرد و عید باشد **ید الیوم** **تخری کل نفس ما کسبت لاطلم الیوم** **ان الله یخرج الحساب** را یاد آورده که خباثت حیات
 کناه کاران مصر و اجاس لمیسر الباس منافقان مضر مطلقا بحر از آب تیغ سیاحت انتساب شرعا و عقلا طهارت
 کامل پذیرد و طبیعت نفس آماره مردم منافق شیوه ستمکار جز باز بایه انتقام حیان منافع انظام از صوبه احوال
 اوزار و معاصی انعطاف و انفصال نکیر **نظم** وجود الخضم ذنب است نحوه. لان السیف تجار الذلوب. مرایه
 سلطان مقتضای قوت غضبیه را بقوتای شرح صریح و عقل صحیح درباره آن وزیر بر تزیور و آن نایب شاهی
 سیاسی تدبیر ظهور آورد و جهت پرورش نهال گلشن اقبال و نشو و نما شجره طیبه ارباب اخلاص و افضال قطع عرق
 کینه چارک رفار و بقلع اصل درخت خود روی با حوار ام کرد **نظم** پر کشد شاخ نواز پر وین. تازی کنی کون شاخ کمن
 و بعد از تنقیه سرایستان دولت به تیغ فصا شکست و صولت جمعی از قدما رعید و خدم و بعضی از بندها کان سابق
 الحذر ثابت قدم را که بواجید پرنوید **ولقد سبق کلنا لعلنا** **یا حید می بودند و بایست دعا** استحقاق اتی و پیور
 جمودیات ذات مایون در زمره **والیابقون الیابقون اولیک المقربون** منسلک و منخرط نمودند سلطان کریم
 الاخلاق و آن مرتبی اهل حق و استحقاق دیده انظار آن بندها و فادار را بوصول مطالب و اوطار و بشمول انظار
 غنایات در تمام اطراف و فرخ تمام بخشیده و سر کلام از چاکران قدیم و مخلصان جمیع را بمیان علیجاه و جلال رسانیده
 و مرکب از آن وجوه گروه لازم اکثریم را بمناسبت رفیع اقدار بچسود ملک روزگار و سپر کوب کردن کسان اقطاع کرده
بیت در ازل قسم جین آمد سجود در کس. زین سعادت بر سر آمد از منم عنوی جین. پشته خاک که بریدی بوی لطف او
 در دمس کردی عظیم الشان جو بخت اکین **کفتار دوم** بیان شان اعظم و زرا سلطان و بعد از
 استقلال بر سر قیصری اسلام و آغاز جهانبا و چون ذکر جمایر از کان دولت و مشایر و زرا و ام آ صاحب صولت
 در مدت خلافت سلطان دین محمدی بحسب اصوات و ستر آ عددی زیاده از کفایت این کوه طامیر و انصار سیت لیکل اختصار
 بذكر یکا نهای آن زمان و متفردان آن دودن از ایمان نواب و ارکان لایق و پزوار است **نظم** **الحوال و در پیونده**
اوصاف محمودیاست و شرح مراتب مناصب مناقب او از یکاه غایت نصیب **در مختصات** است چون بر حضرت حق حجاب

در بابت خلق بروقت حدیث بیغ النظام خلق الله الارواح قبل الاجساد بحسبین الف عام الیام تمام میان پیا
 آدمی ایام و ابداع فرموده و در شکرگاه وسیع ملکوت جهت اظهار کبریا و جبروت خود فیما بین عباد و متجذبه الارواح
 جنود مجنده بعضی ايجاد ارواح را صفت در کتبیه تعارف منها ائتلف منظور نظر اصطلاح نموده و این نشانه
 تعارف ازلی و تالف لم یزل از سبق مناسبت فطری ناشی و از توافق جبلت بشری فاشی خواهد شد **و اینجاست**
 در اصل یکی بریت جان من و تو پیدای من و تو و همان من و تو خامی بود این که گویم آن من و تو
 بردار من و تو از میان من و تو لاجرم بهترین خدام شایان عالی مقام شایستگی قربت و اختصاص و پیشترین درگاه
 ملوک و حکام باستحقاق بحرمت در ملک خواص آن خردمند معاد تیار باشد که از روز انزل و در جمیع نشانه اول با
 مخدوم و خداوند کار خود مناسبات صورتی معنوی را طوارا و طار او بر وجه اتم باشد و در موازله اعمال و مطالب دو
 جهانی جهت رابطه یکدلی و همزبانی بر قدم قدم خدمت پای برجای و محکم بود تا از جانب مخدوم در خدمت متکامل
 لوازم اعتماد و اعتبار و مرایم استفاق و انتصار از اید و از طرف چاکر و فاداد باره ولی نعمت شفقت شعاع منافع
 و فواید بی شمار اظہار نماید رسید چون کسی باز دولت کلید شود پایه کار را که بدید و تمثال این قاعده دایم الاطارد
 توافق ملکات جبلتی و تعلق و تعاقب معاد ازلی میان سلطان دین محمدی و وزیر یکپاره فطرت و نایب دولت نشاء
 منظور از نظر اختصاص **و ان افضل مبادی یومیر منی** محمود پایش برداسه مضجعه و نور مرجعه بود که **القصه**
 از بدو طلوع دولت سلطان از مشرق اقبال ایام جوانی میان بندگان خاص و چاکران ذوی الاختصاص در
 مرتبت عبودیت شیوه جانی پداری التزام می نمود و در هر مرحله منزلت و خدمتکاری قبول خاطر جماعین اتمام کلام
 میفرمود تا آنکه از هر مرتبه نازل خود را سختی و پرلوار منازل ارفع و اعلی می ساخت و بسرعت مطیع قابلیت طاعت
 مراتب مرتب مناصب نموده از پایه ادون برتبه اجل و اولی می پرداخت و با وجود دوام عبودیات آن سلطان
 قابلیت پرورد و بال التزام خدمات مستدام در نظر آن منظر غایت او و یک لحظه از اکتساب فضایل علمی و عملی خالی
 نمی بود و در تحصیل و تکمیل فضایل نفسانی نشئه مجذوب و کار خود میفرمود تا آنکه باستقامت طبع و فطرت ذمین قویم
 و بقوت عقل و فطرت سلیم در صنف خدمتکاری فضا بستی از اقوان در بود و کومر کرانمایه اخلاص و وفاداری
 نظر صیرفی کردار سلطان تمام العیار نمود **و لم یبق خلعه خدمه الا وقد** سبقت پیوابقه لدیه جیاد و برین لائق
 کار قبولیت و محرمیت و امر موافقت و اقدیمت آن ایاس عاقبت محمود و آن مصاحب صاحب رای پدید و
 بخت میسر و بجایی رسید که شمول غایات خیر و امان و حصول المقات عالی تمام استعداده ترجیح جانب او بر حجت
 عقلی و فضلی نمود و بدست مقدرت کف دعا و مستجاب **و اجعل لی وزیرا من امثلی** را بکشود و در مشور
و ثمانی سپند وزارت فقیری و منصب تقدم ارکان و پیروری را بجانب مشارالیه تفویض فرمود ووزام احکام
 اهل کفر و اسلام را بکف اختیار و قبضه اخبار او سپرد و کومر تابان خرد و موش و را بجای ذره التاج برافرد

فرق با جداران برپا آورد **بیت** چو از بزرگان بش بود پیش **بیت** لشانش زبردست یوانش **بیت** چنان حکمت و معرکه کار
 که از امر و پیش روی نجات **بیت** و از حسن اتفاقات که همیشه با محبت مساجد معنان است **بیت** و با دولت خدا داده
 همواره بخوان عیان اتفاق موافقهای ظاهری و باطنی و توافق مناسبات نشأت صورت و معنی است
 میان این سلطان محمد خصال و آن وزیر محمود الفعّال که چنانچه از یک مبدأ اشتقاق این دو نام ستوده انشأ
 گرفته صبح سعادت آن مرد و سستی هم از یک افق دولت عالم اشراق الفعّال پذیرفته بود و در تدریج تملک و تنظیم
 قوانین مملکت همیشه آرای جهان آرای ایشان با یکدیگر منطبق اما مطابق حق و صوابی بود و اجتهادات ایشان در
 راه دین و تقویت آیین شرع مبین جهت خلوص خلاص دایما قرین عاقبت محمود و حسن مآب می نمود **نظم**
 در فی ظلمة الجحش غم **بیت** کشف الصبح عند الانفلاق **بیت** و اقلیدن التدریج **بیت** لتفتح البواب عند الانفلاق
 حشمت جاه و جلال و در تبت پروری سپاه اقبال او دخل تربیت سلطان بنده پرور با علای مراتب مناصب
 مقرر رسید و از رعایت اعتماد و از نهایت انتظام و اعتدال سلطان درباره عقل و تدبیر و جامعیت رأی و شمشیر
 آن وزیر بی نظیر سپید وزارت اعظم که اجرا حکم بر تمام ملک و مال است با منصب ملک الامرا می و بکلمه یکی
 که نظم و نظم سپاه و جنود ابطال حجت روز سطور و قبال است بمعیت وزیر مشارالیه تعویض فرموده بود
 و آن اصنف سلیمانی بوفور کار دانی در مردم داری و جهان بینی مرد و امر خطیر را که هر یک از آن شایسته تقلد
 یکایکهای جهان بود در نهایت انتظام و کمال التیام التزم نمود **بیت** نجسته و زبری که در رأی و شمشیر
 نظیر شکر چمن اهل ندیدی **بیت** اما شکوه کنت و علو جاش و سطور شجاعت خدم و عید و سپاه شجاعتی
 رسید که چندین از قلاع محاکم قیاص قدیم را با استقلال هر چه تمامتر بچین دولت قاهره بخود سپهر کرده علماء
 زرین بکر خود را با مالیت و قیام مقامی ملک کفره مقرر میداشت چنانچه در قیام فتوحات سلطانی مذکور خواهد
 در چندین کشورهای کافری رأیت فتح ملت محمدی را داشت و اما در شیوه سنجی و کرم و تجدید آیین بهاجت
 حاتم و اظهار طاعت و احسان و ادراک مدد و ارکمت و امتنان درباره خواص افراد انبیا از علماء و
 ائمه و فضلا و شیعیان زمان نام محمودی خود را پیر دفتر صحیفه اخبار و ذکر جمیل خود را بحیثی آثار انبیا و جوانان
 روزگار کرده **بیت** پس از هر که چون نام نیکش بجایست **بیت** همان نام بهتر که تن هر که راست **بیت** چنانچه در زمان
 فضیلت پروری و کرم کسری خود مقرر داشته بود که هر قصیده که موشح باسم سپاهی او بیازند و یا آنکه
 در تألیفی علمی از کتب و رسائل توشیح بریح فضایل و فواضل او بچین بردارند مرتبه انعام و صلّه اقل و اندازه
 اول جایزه انزل مبلغ چهار راجی رومی باشد اما بحسب رفعت شان کلام و بتقاضای مقادیر مادی و
 و ممدوح لازم الا عظام باضعاف و آلاف جلالت و انعامات را بران مقرر می افزود و از شواهد
 علومت و اما را به خلوص اعتقاد و نیت آن وزیر روشن ضمیر عمارات خیرات و ابواب المبرات است

که در چندین محل استقامت نموده و جهات و قیام و رقیات و داخل و فیه جهت مصالح آن معابد و تعلق نماید
و تعیین فرموده از آن جمله است مشتمل بر مسجد جامع و مدرسه و خانقاهی که در وسط معمره دارالخلافه
قیسطنطنیه ساخته و مسانی آن ابله سینه را در کمال رغابی و دلفری بر ایمان علومت خود برافراخته
فضای جامعش از جمیع علم ارواح جاکی و موی دکشای آن بفرانی انقاس قدسیان بغایت زینت
و پاکیزگی در پیشگاه مسجد حوضی کوشا بر مثال خیمه خورشید مجاری اش چون اشعه نوریه بخت فرا و صیقل
از قوایم دعایم سکین و از اغضیان اشجار زینکن مستنظله نطله راجت مرئوسان و کد او در درون مقصوده
و منارش بلیان شاخسار ریاض قرآنی در کلبان ذکر و صدای مبارک منزل فرخنده جایی فرخ افزای بر جایی صدایی
و مدرسه رفیع الایس و خانقاه و رباط و اکثمه مسافران طوایف ناپیش مکی مطبوع و نافع و وظایف علمی
و ارزاق و مطام در اینجا شایع و متداول و متابع خراج مقرر آن بقعه لایزال بموجب مفضل حاصل است و جمعا
مرورده عمارات خیر او قریب چهار راجه رومی است مسجد جامع واقع در قسطنطنیه خطیب بیت و پنج راجه
امام پاترده راجه حفاظ و قرآنی راجه مسجد جامع صوفیه خطیب دوازده راجه امام شش راجه حفاظ و قاده راجه
مدرسه قسطنطنیه مدرس بخانه راجه طلبه سی و شش راجه مدرسه قرب ادرنه مدرس بیت راجه طلبه مرده راجه و عمارات
خیرات و ابنیه بزرگ در اطراف ماکلک روم مثل جامع کبریا صوفیه و مدرسه در نواحی ادرنه و معابد و قنطرة
کونه خیرات جاریه خالصا لوجه الله ساخته و آثار شریعت و عدالت و رایت درایت و رعایت را در ایام حکومت
و جلالت خود بنوعی برافراخته که گویا یکصد صایف آئینه و افواه یار خیر آن وزیر کبریا روم است و بافان اشجار
جبال و صغاری ملک روم گویا در جمیل او بر صغایر کوه و مامون مرقوم است و اما جهت جامعیت کالات و
فضایل ملکات نفسانی آن آصف ثانی در تبحر علوم انسانی و تدبر فہوم او در معارف روحانی نموداری
درین نمودار اخبار اشعاری می رود و از قیام بطن علم و دانشوری او مثالی و از ضعف بلاغت و سخن وری
نظم فصاحت منوالی را بامتح دقای خیری و سبب تذکاری مینماید اما از آثار تحقیق و تدقیق او در معارف الاهی
و توفیق تطبیق و تلفیق آن معانی در کارخانه شاهی آنکه بموجب نقل صحیح القولی از افاضل روم که بمصاحبت و
ملازمت آن وزیر فرخنده رسوم موسوم بود این ترجمه کلام منقول او مرقوم میگردد که اتفاقا میان بعضی فضلا
و اعیال موافقت پاشای مغفور در عموم حکم و قلیل من عبادی کسلور مباحثه و مکالمه بمیان افتاده و در مکرر گواهی
سلطان دین محمدی با وجود مواسب از اندازه زیاده مرکس نباید بکثرت برافاده ننماده با وجود امتداد پیرشته
کلام تحقیق این مقام با بنجام نرسیده و نزاع نفی و اثبات با طالع ایمان مدام و ملام کشیده تا آنکه وزیر خیر
حکمت شاعر فیصل آن بحث باین عبارت در نشر فرموده که استیفاء اقیام شکر نعم الاهی اگر چه هیچ احدی را از
مرتبه کدایی تا بمرتبه شاهی مقدور نیست اما اگر گویند که این سلطان ملت محمدی پادشاه عباد کسلور است دور نیست

زیرا که سپاس داری و شکرگزاری پطانی جمیع اقسام آن از سایر پسان و عمل بارکان و خلوص جان عیان
 و فطرت جبلی بادا موجب شکر باشد آن اتم و اعم از سایر پسا طین جهان **اولا** شکر فحی ملک و بسطت مال
 و بخت سر صده جاه و جلالتش تفضیل فضای اطالع از الماک و ضیاع رعایا و عجزه بلاد و تقصیر ابادی ظلم و
 دست انداز از اموال عامه عماد **ثانی** شکر توفیر خزان و وفور ارزاق او بسط آثار خیرات و صدقات است
 بر عموم مستحقان و احقاق و طایف تفضل و احسان سابقان **ثالثا** شکر صحت فراح و توانایی قوای ابدان
 با جوانی بخت و استیلا حاکم و قدرت و توان شفا بخشی لب تشنگان ظلم و علیلان طغیان است بفرست
 خوشکوار عدل و داد و تشخیص امراض متطلمان با توان است نظر رحمت و امداد **رابعا** شکر کثرت شکر و سپاه
 و وفور چشم و خدم عالیجه حمایت اطراف ملک است از آسیب خصما بدخواه و وفایت تعوری دین است از
 استیلا و تعرض بد کشان کراه **خامسا** شکر منازل بهشت آسایش و قنوت آسایش پای پالم دشتن رعیت
 و زیر پستان است از آفت نزول و نازله سلطان زمان و مأمون دشتن مساکین قری و مدن است از سخت
 حلول ظالمان عوان چون وزیر محمود العواقب این چند نکته حکیمان مدققات و کلمات عادلانه محققانه
 بحسن تعبیر تقریر فرمود و نزاع و مباحثه فضلا و اندام افضل تدبیر فرمود لاجرم این طرح کلمات دلپذیر گشته
 شکر ثبت برجیده تذکر و تبطیر بود و همچنین از جمله فوائد طبع و فاد و تاج دشتن نقادش که زبان فارسی
 و ترکی مدون دوان شده الحقی که کدام از فصاید و غزلیاتش بخت افزود و مجلس روشن دلان و میسر از وزیر
 مجمع فاضلان بود این یک قصیده از مدح سلطان مذکور این صیغه بیان شد **قصیده**
 نه یار دلت عین راجه پر خون ز شرم شبل زلفت پر نشت بگون بهار اگر ز دشت نور داد هر چه شد
 که معتبر بود احوال بنده ماذون درون دل چه عجب کر عنت و طلساز که در خراب بود گنج دایما محزون
 ز چهره لیلی من که نقاب بکشید ز مهر ماه رخس این و جن شود مجنون پیر سنگ دیده ز بیرون چه شود چه گوشت
 متاع خانه دل آتش غش ز درون درون این کریان خیال بروی دوست چو مایی البست که باشد میان بچگون
 لب شکر سگنت رسک معجز عیسی است که رسید به پانوس خیر و کردون **پناه دولت و دین خان محمد عازمی**
که گشت بیکه دولت بنام او میمون زار و اجاب الاذعان و نهی مندوش همیشه خج و زمین در هر گ است سکون
 اگر دای تو دای نظام دیر بهم ز کم کسبته شدی رسته شهر و سوزن محیط ذفلک اندر حیریم بار کمت
 چون نقطه البست که باشد میان جلوه نون بهر جمت که پی رخ عزم جزم کنی ظفر شود سعادت ز پیش را مضمون
 پیش رو تو رای تو ذره خورشید ز جود بحر نوال تو قطره جیغون بیای سرو قدرت که هر نزد چون کل
 دلش ز خار گش باد غنچه و ش پر خون بخت پاست و صفت بجای پند کلزم که ماند یک خیال و بسیت پانی طنون
 فضای مدحتش عذیا ندارد حد به آنکه ختم سخن باد عاکنی معرو **پناه** همیشه ماکه میانید از عدم بوجود

میسبات ایامی بامر کن فیکون . باطل بزم چمن نوع و پس عتبه بنان . مرام تاکه کند عض حمیره کلگون
 بهار ککش عجت لسان جنت عدن . زنده باو خزان زمانه باد مضمون **دک حلات سپهدار**
کدوک احمد و شرح مناقب و مناقب و فتوحات عظیمه او در زمان سلطان محمد
 محمد مرکاه که شامیار بلند پرواز هم سلاطین خواه که بر عالی افغان حشمت و تمکین قرار گیرد و در مصایید
 مقاصد با جتجه عزایم و نیات متعاضد با و کار علیین تضاعید بر دینین که در نیل انجمن متصود و در ادراک
 آن کوزه مطلب مرصود مکرکدام از خدام محالست شعار شایان کامکار را بمنزله شهری از جناح نجات اندوختن
 جان سپار در جناح رفوع مطلبی نموداری از نظیران باز سفید خورشید بیال و پر صباغ وضاح اند **بیت**
 را یتیم یثی الحجاج اذا مضت . خواری منها بشرت بقوادم . لاجرم بر جندبال اقبال را شهرهای دولت بیشتر
 بود البته مقدرت بر تعلقه مارج مطالب پیشرو بیشتر میسر شود **نظم** شهادت جهان داری اندیشه کن
 و فایا سپاه و کرم پیشه کن . که نام آوران کوی دولت برسد . چو دانا و شیز زن پرورند . چنانچه در عهد جاکشایی
 سلطان دین محمدی و در او ان بنده پروری و سپه داری آن منظر لطیف ابدی که همیشه مرغ دلش سیر میخ
 قل قاف قدرت پرواز داشتی و محنت کردون مطارش های سپان نظر توجیه بواج اطواد شامخ او طار کاشی
 و ارکان دولت و افتخارش را که بمنزله جناح محسوس بسیار مانعی آن شامیار فتوحات آسمانی بودند ببلند پروازی
 آموز کاری ساخت و لواهی نصره بر و فتح قریب را از پروبال محنت بدست آن مبارزان بر دوزخ منتقم آسمان
 می فراخت و بجای آسین چنگال سیف و پنهان ایشان بکج خوش خرام مرام را بدست می آورد و در صیدگاه
 امیدین را تیر مکرکدام را پای لبست علوم مناصب میکرد و لیکن میان بندگان خاص و چاکران جا نغذای
 صادق الاخلاص سپه دار زمان و تمتم دوران پایت مضمار مجاهدان احمد پاشا که که بکمال جلالت
 و مردانگی از افغان خود ممتاز بود و بوفور غنایات سلطان مخصوص و پیرافراز و در تاج **و غنایه**
 بعد از طی مارج ترقیات و تقدیم لوازم خدمات و عهود یا منصب ملک الامرای را با و مفوض داشت و او را
 بر عساکر مجاهدان بیسپه لاری برکاشت و در آن شیوه سپه سپه لاری که الحی تشریفی بود بقدر قدرش
 الیق و طایف مردانیکها بطور سپه بید و درین اثنا ملک الامرای بغزوات و مجاهدات دلاورانه خود را
 بلند نام گردانید **و** تعرض للسیوف بکل لغز . حدودا تعرض لللطام . و بنا بران بواعث و فوغیات
 و استقام سلطان در باره او تضاعف پذیرفت و مسند جانش بمبصب وزارت اعظم و خلافت خلافت قرار
 گرفت و در آن اوقات بسیاری از فتوحات بلاد کفر و اسلام بدست افتدار و بارزوی دلاوری او ظهور پذیرفت
 و بسطوت تیغ مملکت کشایش چندین بلاد ملوک عظام بمالک سلطانی انضمام و الیام یافت از انجده مالک
 فرمان که ملوک و حکام آن اعدا قدیم خاندان آل عثمان بودند و ابا عن جد بطریق تفاق و بدخواهی

انواع اضرار بحاکم مسلمان می نمودند و احمد پاشا بضرر کشید درون و بیرون آن حاکم و قلاع را
 از وجود اعدا پر غناد و از منافسید بسیار پراشید و مصفا ساخت و تمامی مداین و حصون آن کشور را
 از شر و مخالفت مامون و مضمون کرده از کرد انگیزی فتنه مفیدان برداشت و در زمان اشداد موا
 خصوصت و غناد میان سلطان مجاهدان ملت پیگیری و پادشاه ایران زمین حسن بیکی با بندری دیگر
 مواقع جدال خصوصاً روز فتح و قال در مضمار دلاوری سبقت بر تمامی دلاوران مقرر و معین شد و اول
 صده که از تیغ مجاهدان برفق مخالفان رسید بیاوری دینیت و یازوی مردانگی آن نهمین زمان بر عالمیان
 مبین گشت و همچنین مملکت کته و توابع که از اقصای بلاد شمالی متصل بدشت قیاق و ملوک کنار بود و مرکز
 محکوم اهل اسلام شده در هیچ فرصتی از دینیت ملوک فرنگ از آکسی انتراح ننمود و اگر چه میان بلاد فرنگ
 و آن کشور دو مائه مسافت بیشتر است اما جهت مهارت فرنگان در روی دریا با وجود بعد مسافت آنرا از
 ملوک و حکام کمرو اسلام محفوظ میداشتند و با استیلاهای آک چنگ خان و ملک اکثر بلاد شمالی و کشور
 قرم که یک مایل راه بقرب کته است مطلقاً دینیت استیلا بر آن ملک دراز نداشتند و آن امیر مبارز معارک
 مغازی بیایم دولت قاهره آن سلطان غازی از دار الخلافه ابرطبول بر راه دریا جوار و مرابک پشاه و
 مواکب اجرا نمود و بضرر کشید و چین تیر آن شهرتیان و قلعه کاوی را پیش کرد و چنان معبر و مرکبیه
 مغول و ثنار و اروس را بدین آورد و عرصه آن مملکت را از چکر شرک و طغیان برداشت و شهر و توابع
 و قلاع و متعلقات آنرا همگی بسط نور توحید و ایمان سپاخت **نظم** تیرا و هر جا که بی زد آمدش نصرت زیست
 تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کار کرد و همچنین ولایت پولکه که از معطیات ممالک فرنگ است و در
 مجاذی روم ایلی جانب مغرب افتاده است اما بعد مسافت دریا فیما بین دیار اسلام روم در ولایت پولکه بقدر
 پیرمرابک کپروزه راه و در سایر مواضع گشاده است بعد از مراجعت از فتح دیار کته در شهر **سبعین**
و شامیه بر حسب امر سلطان غازی عزیمت فتح آن مملکت فرنگی نمود و تجیز لشکر مجاهدان بر مرکب سریع المیسر
 کشتی و بر تخت روان بنفاین در غایت چستی فرمود و بشدت صولت و قوت دولت بانکه زمانی معطیات بلاد
 و توابع مامون و کلیات شهرهای دارالملک و قلاع حصون کفار فرنگ را پیش ساخت و لوائی دین و دولت محمدی را
 بران ملک کمرو ضلال قریم برافراخت و تفاجیل این قوچ در محل خود مذکور خواهد شد و الحق در زمان جهلگشایی
 سلطان از وزیر عالیشان کسی بر تبت سبطوت در محارب و مغازی عدیل او نبود و در میدان دلاوری و
 صفدری هیچ یک از امر او و زار غازی دعوی مسابقت بر نمی نمود **نظم** بیک خاصیت و شیر زور و فیل افکن
 جهان کشی و ممالک تیان و کیتی دار و آما ذکر بعضی از امر آماجهدت شعار که مشاییر و رکار و مبارزان
 معارک کارزار کفار بودند مثل علیس بیک و اسحاق بیک و ولد او علیس بیک و علی بیک منحال اغلی و بابی بیک

لم یفوج اغلی در بعضی اوراق با تفصیل غزوات ایشان مسطور شده بود و مسوده آن در ایام
 و تفرقه خاطر ضایع شد و مجمل ذکر ایشان بدعا خیر یاد کرده اند **آن الله یضیع اجر المحسن اما**
میمنه میمنت آثار و ملیسه مبلشره الاسمار از کتبه معتقین این
 کتاب هشت بهشت روحانی در ذکر فوجات و واقعات سلطانی است با ملوک کافری و سلاطین معبد
 مسلمانان **تفصیل فوجات سلطان ملت محمدی است** در محاربات و مکافات با اهل ایمان اما از طایفه اهل نبی
 و طغیان و این مطلب مشتمل بر هفت داستان است **و ملیسه** در ذکر فوج سلطانیست در غزوات اهل کفر و عدوان
 و این مقصد را بیست و دو داستان است **مولف** کیم نقل از چنان کشورستانی برای فتح دین مراد است
داستان اول از میمنت میمنت آثار در بیان عزیمت سلطان بعد از جلوس خلافت بر مصر
 و شروالی قوامان و سایر چایدان و توفیق غلبه بر اعدا و انقیاد حاکم قوامان جبراً و اکتفا
 از تعرض مفید **ان مولف** را **بیمه** چون نور محمدی آفاق یافت و خنده دلی که نور رویش دریافت
 برشته بود بخت کسی که خورشید خفاش صفت روی سعادت برآفت میمنت در تصاریف زمان محمود چنانست که
 سنگام بحر کاه پیچود که چهره عالم آرای هر چه افروای از منظره مطلع مشرق و از پنجه اوق مشرق نیاید بجای نماید و
 باید ادا که مروج جهان از بحر سپیده برآید و برآید صبح را از پیش رخسار خورشید عالم بر کشاید البته در بادی النظر
 همیشه دیده مردم کوه بین روی آفتاب جهان تاب را از تراجم سیاه آریاب و جهت تراکم غبار و ضباب تیره آفتاب
 ظاهر آبی بپندارد و جوهر نیک جهانگیر هر چند از انیم ظلام حوادث لیلی و ایام از پر چشمه نور بردوام آبی آب
 انکار دلیک چون نفسهای پرمغای صبا کرد اجرام سفلی را از گرد آینه جهانمای آفتاب بر فشانند دیگر هر چه
 در روی هر این اوک پناخ دیدن تواند و آنکه که جرارت طانه طایر غلظت پرده بخار احتجاب را رقیق
 کرد اندک و بجز جهان خفاش سیرمان را تا ب نظر در مراتب محرقه آن هر عالم تاب مانند **نظم** جهان کافال شمع خود برافروخت
 غم پروانه و شرابال و پروخت **مرا** این صایب نظر کسی است که اولادیده عاقبت بین بطریق عین الیقین از طلعت
 تابان هر نیزه از قیافت آن رخسار آینه تصویر بروز افزونی حسن و جمال تفرس نماید و با عفا و جدت سپهرام
 شعل بصر و شدت سپان نور نظر بحق فرمایند که **بمن** چشم طاهر بین را در برابر تیغ حید خورشید آوردن
 نشاید و با پنجه آفتاب دعوی است بردار و بر نیاید **بیت** عقل داند که جوهر متاب زنده است به تیغ
 رد تیغش با نازده در ع قصب است و نظیر این سیلک بلاغت سیاق و مصداق مصداق این معنی در عالم
 انفس و آفاق **آنکه النصه** چون در سوابق ایام از ظهور خلافت قیصره اسلام اعنی آل عثمان جنت مقام
 خلاصه روی زمین با نوا شرع مبین تابانی بود اما از ظلمت نفاق اهل کفر و الحاد و روقی معاد آثار
 که ورت حید و افیاد **آنکه النصه** داعی حکام قوامان اکثر عیان می نمود و در نوبت اشغال دولتی و بر

فوت سلطان از میان اصول این خاندان خلافت ایشان آن چنانکه بعد از آن عهد باغی جد و من المهدی الی
 العهد مقتضای ادای لصدق مقرون بل بالهم ما کانوا یخفون من قبل ولوروا العاد و الما نوا عند و هم
لکاه بون را بطوری آوردند و بر باره که این سلطانین رحمت شعار بر ایشان مستولی می شدند لازمه صفح
 جمیل و مروت جوانمردی و نمونه خلق عظیم محمدی بروفق امر احسن الی المسی تسده اختیار میکردند **لموتف**
 مرکش از خلق و مردمی بهرست. عفو داند که بهتر از قهر است. تا آنکه در شهر **سند** **محمدی** **و کاه** باقتضای
 مضمون **ان الارض لله یورثها عبادی الصالحون** ملک موروثی و بر رقصی بحسب ارشاد شرعی و
 استحقاق فطری این سلطان ملت محمدی سید و پادشاه میباشند زمام توسن کیان ملک و سلطانرا بدست
 آورده بروفق مراد جاد دولت را زیر ان بخت پرتابید کشید ابراسیم بیک فرمان اعلی بر طبق ضلال قدیم
 و نفاق ازلی و بایستد عاری سعادت بی لم یزلی تجدید قاعده البعض بتوارث نمود و داخل سپید و دقت و فساد
 و خیال شد و مخالفت و عناد را بدست تظاول خود کشود **دشمن** **شیر** **فصل** آورد. **دشمن** **شیر** **ای** **مید** **غول** آورد
 بلکه او خصم شهریار بود. مور کرد اگر چه مار بود. و بخاطر فاشش این معنی باطل و فکر محظوظ و محظور گشت که چون این
 سلطان نوجوان در عفو ان غر و کامرانی است و سنوز خالی الذسن از تجارب آرب در طر جنانا فی و افکار
 دولتش نه پادشاهان عظیم الاقدار و پادشاهان او با عیسا کربی شمار نمکی از اهل اسلام و کفار منزه چنین وضعی
 در روزگارند لاجرم قیامل در عاقبت کار و بی اندیشه عقاب و مواخذة کوار قمار غبار قنه و فساد را بخواب
 خیل و چشم خود انبختن گرفت و جمعی از دشمنان قدیم این خاندان خلافت را مثل اولاد که میان و اولاد دشمن
 بامید امداد در تمکین بر ملک زایل آبا و اجداد بموافقت و موافقت خود بدیرفت و یک فرزندان خلف خود را
 جهت افشاد مساکن عباد بمملکت که میان فرستاد و یک پسر دیگر را بالشکری ستم طالمان غدار و سپهک را بانبار
 بکار نهب و غارت و اسباب در ولایت منتشرا پیرداد و آزار و خرابی بسیار بمسلمانان و کفار این دیار رسانید و
 سپاهی از ارباب اباحت و الحاد را بتعرض و مزاحمت مقرر گردانید چو بخشش نکون بود در کاف کن
 نکرد آنچه گفتند بیکانش کن چو بیک طمع کرده آن بی وفا که شد صد دعای پیش قفا کو یا از وعده حق و حدیث
 صدق من آدی جاره ورثه الله داره غافل شده و شرارت جلی و شقاوت ازلی او از در که حسن عاقبت چاک گشت
 اذالم یکن لکم جد مسیحا فلا جد یعنی ولا جد یجیدی اتفاقا در ان اوقات که او غر و اعلی عیسی بیک ملک
 الامر امحاکلک انا دولی بود این جادیه قوامینان را سلطان جوان عرضه داشت و لشکری انا دولی را مرتب
 داشته مقابل را با قوامینان موقوف رخصت عالی گذاشت خلیل پاشا چون منور جمله الملک و صاحب اختیار بود
 ازین رخصت امتناع نمود و سلطانرا از اجاره این معارضه ارتداع فرمود اما فی النور اسحاق پاشا را با سپاهی
 منظره بانا دولی فرستادند و قریب پاشا را که ملک الامر آروم ایلی بود توجه پیر جد کفار و جمعیت لشکر کفار و جمعیت

لشکر مجاهدان در صوفیه فرمان دادند و سلطان جوانخت بر منوی عقل پیرا ارکان دولت نخواستند خود از
 جوان پیر چنان رای دید که هر چند مقصد اعلای این خاندان شاهی همیشه تقدیم اوامر و نواهی الاهی بوده و اکنون
 هم اصلیت و قضا را ای امنیت تجدید و بایستد پس محمدی است و اقامت قوانین غزاهما جهت اعلان اعلام
 پروردی لیکن نزد هر محقق محقق است که توجیه تحصیل مطلوب بی اجتماع شرایط و ارتقاء موانع ممنوع است
 و ایوم دفع مانع را یکی اسباب قدرت محمد الله مقدور و مجموع جالبها چون مفیدان منافق بقانون محمود
 و چنین سابق بنیاد افیاد بلاد و اضرایع نهادند و در فاجعه جلوس نمایان از جاده مطاوعت و متابعت
 بصوبه ناصواب ترمزد و عداقت انداخته و لالک گفت از بیت ایشان از عموم مسلمانان لازم است قطع و قطع خارج
 از این معاندان از سر راه کشتن مقصود ناچار و تحکم چون ادا فریضه جهاد موقوف بر مقدّمات رفع عدا
 منافقان و جهاد است لاجرم بر سیاق امر سبحانی در منشور هدایت آیات قرآنی اعداد اسباب اقدام بحکم
حاید الکعبه و المنافقین و اغلظ علیهم بجانب دفع منافقان قدیم اقدام میباید و عقل صواب نمای او را
 تغلیط و تشدید بدین مفیدان مضمر مفر میفرماید که **لموله** دوروی در منافق کشته چون خوی
 بشمشیر دوروش کن بیک پیوی بنا برین مقدّمات سلطان ملت محمدی با جمیع سپاه مجاهدان این متوجه
 ممالک امدولی و عازم تدارک فساد ملک و اصلاح حال مسلمین شد چون اسحاق پاشا با سپاه امر آمد مقدم لشکر
 مظفر بودند و دفع مخالفان مبادرت می نمودند علی الغفله خصما غافل که از غایت غرور و بولوع در شرور متوغل و از
 خبر وصول ایت سلطان از چنان رای دور ذایل و غافل بودند بر طبق **اولیک** **یا دون من مکان بعد** درین
 غفلت صمم و ضم عا چشم دیدیکار خبر تقریب لشکر مجاهدان با اسحاق پاشا و تعاقب سلطان جوانخت شجاعت
 منشا شود و از آنگاه آگاه شدند که قواشان خیام آسمان سپان و رایت فرازان معسکر سلطان پسر اوقات
 جلای آن خبر و مجاهدان را در فضایی آفت شهر قرامان بر فلک اعتدال بر کشیدند و طلایع فتوحات متعاقبا
 بنفیر جمع و تستب مثل مخالفان رسیدند بالضرورة مخالفان قرامان از براس موکب سلطان از پیرخان و آن
 و از تعلق مال و خواسته بکلی برخاسته چون غبار خاکسار بر خاک راه فرار افتادند و ابراسیم بیک با اتباع بر مثال
 چرخ و خاشاک موسوم خدائی از انجدر سیل خیل و سپاه سلطان روی نفاخ بخار کمپساری نهادند و از غایت اضطراب
 اقدام افکار و کوتاهی بر طبق **سیاوی الی جبل بعصی** بکوشش دلاش این شخص نمودند اما تدریر قرامان بی ایمان
 در کوه و دشت قرامان از زبان خیل و سپاه ظفر پناه آیت **لا عاجز من امر الله** می شودند و توجیه عزم عزم
 سلطان تبلیغ و قلع دلاش ایی تصمیم یافت و برید باد صبا پیغام این صرا با اهل آن کو سپاه را در سپایند در سول
 و خزون آنجای شتافت که **لموله** عدو را کرپنه کرد و سپر کوه بیند از مژده طوفانش در اندوه
 اگر بر کوه چنید خصم در راه رود تیغ جوانی زیر آن کاه چو آید سیل طوفان بر کوه فرود آرد و خاشاک بپوشد

چو ذات دشمن آتش نهادت . از آن سبکش نیا خوش دادت . بخاره خشم چون آسن نهادت . ولی تیغ آسن آتش فشان است
 چو قطع قلعه شمشیر شد آسند . بهمت بر گم کوی راز نیک . میان سبک خاره جای خود کرد . بگوز خود بر ارم از پیر کرد
 ز دست قدرش کجاست . که گزوه است با کاش گم است . بخار دل دشمن رفت نم . بسان گزوه کاش گم است
 چون ابراسیم یک را کار بهمکه واضطرار رسید . و از کردار با صواب خود ندانست و خیران کشید **مصرح**
 که پس میاد کرد از با صواب نجل . اما رمیوخ ملکه کرمانه و جوانمردی و خلق عظیم محمدی را چون بحسب وراثت
 و اصل جنت در ذات سلطان بحکمت میدانست و هیچ کز یکای غیر از اعزاف بخطا و التیج بعفو و الطاف
 بی انتهای سلطان نتوانست برآید از آن شکای کوه پرانده و از مضیق غمهای کوه در کوه سالی مشعل
 رجز و انگیزار و پیغامی مشعر از استغفار و استغفار معنون بمضمون این آیت تزلزل که **فاغفر لنا ذنوبنا**
فصل فی خروج من سبیل در صحبت مولانا ولی که اعیان فضلآ آن زمان و مکان بود مرگانه پادشاه
 اکبرت پناه بر خواهر پناه و جهت ترجمان کناه و بعد ازت قدوم سپاه ملایک اشتباهه ممالک نیا بلده
 اق شرویک شمری و سیدی شهری را با مضافات پیشکش خدام سلطان با احتشام نمود و در سر سفره
 اجضا رسپای آراسته بحسبکسلطانی التزام فرمود و در تشدید نمه نقص نمود و تجدید تعلیظ و تشدید
 عقود پیمان و ایمان افتاد و جهت شاه و سپاه و ارکان دولت درگاه هرگز تزلزل و اقامت فرسپاد **بیت**
 زمرگز نعت که معهود بود . نزل و اقامت مرتب نمود . ز نقد و زربا بدشکر سپاند . پس مال در راه سلطان نشاند
 چون غرض اصلی سلطان تدارک حال متطلبان و دفع مواد ضرور و طغیان بود و بر عجزه و ضعف و ارفاقان که
 در معرض پایمال شکری امان **لا یحیطه سلیمان** بودند ترحم فرمود و درخواست علما و ائمه و مشایخ را بطرف
فصل فی الصغیر الجبل بقول موصول نمود و از بی ادبی و تقصیرات ابراسیم یک بعد از آنکه تجدید مواثیق
 و عهد و بسوگند کلام مجید در گذشت و بدست لطف طوایر جرایم او را در نوشت که گفته اند **بیت**
 جامل عدوک ما استطعت فانه . بالرفق یطیع فی صلاح الناصب . بعد از خروج بصوب دار الخلافه و توجه
 انا بعد و راف دو فایده عظیمه باین نهضت مایلون مقرون شد **فایده اول** آنکه چون از جهة خروج و عیال
 ابراسیم یک اولاد منتهی و کرمان هم طغیان نموده بود و سلطان نیز درین دفعه دفع آن معسدران را
 التزام فرموده و باشار ابراسیم یک به خواه بعبال و استیصال آن مخالفان فرستاد و باستخلاص ملک
 از دست متغلبان و دفع ظلم متغلبان از عجزه و پیکان آن میساکن و ملکان فرمان داد چون مخالفان
 معذور اراقت و متابعت با عیال که منصوب بودند منتهی اعلی عرصه ملک را با ملک حقیقی سپرده راه فرار اختیار نمود
 و از آن ورطه پر مهال کشتی نشسته خود را بهر ازشتت بحیره رود پس میان کفار انداخت و کفر و نفاق را
 با یکدیگر ملاحتی ساخت **بیت** خصمت اگر کرده است هیچ کوی . گز زمین آشتی نکردن روی **فایده دوم** آنکه

درین مراجعت سلطان از پیغمبر و امان در نزدیکی بر ساحل جلیت یکنی چری بسیل جمعیت بر راه سلطان
صف کشیده ایستادند و بی واسطه ارکان دولت بوجه از افلاس و تنگدستی زبان شکایت گشاده
و التماس انعام و احسان روی بروی نمودند و خدمتکاری و جانیپاری خود را در مقاومت اعدا و خصما نمودند
این حرکت پست خانه اگر چه بر خاطر سلطان کران آمد اما از اشتغال بایره غضب بی امان بجز مجبور گشت
هم بخوش و ثوران آمد و سی کسیدم نفره که بر یک سی هزاران بجه بود به تنگ دستان و محتاجان ان جماعت
تقسیم فرمود اما در منزل وصول همه پرخیلان یکنی چری را بجنور آورده حکم لیاق نمود و هر کدام را سیاحت و
تادیب بصداق و طباق فرمود و امیر و سپهسالار یکنی چری و سرخیلان صده و هزاره را بعزل مکتوب
و محذول داشت و بجای هر کدام دیگری از بندگان مودب برکاشت تا بعد از ان با اعتماد نیکو خدمت بپیکار
دیگر اقدام نتواند نمود که مقدار شکست خلافت و منزلت ریاست را با مرتبت خدام با انعام و زلف اما بمرتبت
سبب سیاحت قایم و دایم باید فرمود **و اما السطوفی کل الامور مذمما** و لا العفوی کل المواقع محبب
داستان اول میسر و مبشره در بیان تقدیم مقامات فتح قسطنطنیه خصوصا
تعبیه قلعه بغار کسن در ملقای دریای روم و بحر شمال و موافقت آن تدبیر صایب با اتفاق تسبیح قسطنطنیه
در میان متعاقب آن متوفیق ایزد متعال **نظم** بشرت محمد با انعام الفتح یوما طلع الفجر بنور النجم
شاید مقامات نصر لغت عن فوق اذان کافق الصبح چون تابش خورشید ملت محمدی را اشراق نوریت
بر آفاق خاطر مجاهدان دین بصبح سعادت مقرون و مواعید نماید دولت مصطفوی را المصداق باریق است
بجهد اقضا روز افزون بر آینه ضمیر منیری و مرآت خاطر مروتی را که بصیقیل افکار اصابت
آثار بجلی دارند البته در مجاذة لوح محفوظ تقدیر که سبحان الارواح شباح تدبیر است با همگی نقوش حقایق
تصویرش یکبار روی روی صور غیبیه آرند تا تمامی تا شیل علم معنی مطابق آن صورت قدرت ارتسام گیرد
و بر سیکر فخر حنده منطری که در آن آینه بصیرت مصور شود بر طبق کلام صدق اتقوا فامة المؤمن فانه
ینظر بنوراه مطابق حق و واقع تصویر پرد **بیت** مقنن دیده بصیرت او دیدنها از ان دودیده مو چنانچه
از دایت توفیق هدایت آن سلطان ملت محمدی چون مرقوم لوح سینه چون آینه اش آیت غایت غایت
حرص المؤمنین علی القتال بود و در موم صحیفه فواد قدسی امدادش افکار صایب فتح بلاد پستیاری **من المؤمنین**
رجال از روز اول که مشاطه زمانه مجبویه ملک صورت را نامزد بخت جوان او فرمود و بر بر یک امرانی محظوظ
سلطنت بر دیده دولتش جلوه گری نمود همیشه محو ابه دیده بصیرتش در شبهای کامکاری در عوض مصاحبت
علمان و جوارای خیال وصال با منظوران فتح و ظفر مجاهدان می بود و سرخ رویی ایام شادمانی را از پاره
دما اعدا دین ترتیب میفرمود **شعر** شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا حجه الراضی **نقص** بروفق

این مقامات چون سلطان جوانخت سپند رعایت همواره با حمدان ایستاد و محمدان پسر و چهار خود در
 انجمن مشاورت آرا و افکار بصلحت نبی اعمال نمیشد در باب جزای جوار مقتضای امر واجب الاتیمار **فالمواذین**
یومئذ من الکفار طرح اقدام فتح قسطنطنیه بچندین وجه و جبهه اقدام و اتم میداشت و در قانون مملکت داری
 و کشورگشایی سلاطین درین عزیمت نظر بصلاح ملک و دین نفعی اتم و فایده اعمی انجاست چرا که بحسب
 ممالک و بلدان و در طرز اتصال بلاد کفر و ایمان در آن زمان سوره آن ملده محصور از تمام حصون ممالک روم عظم
 و حصینش در اهلی وجه استوار و محکم بود و بمنزله مرکزی بود چنانکه ملک روم بر مدار آن سپور استوار و آن شهرت آن
 بشماره قلعه ایست در بای عمیق روش خندق و بلاد بری و بحری روم و یونان آنرا بشماره حومه حصار و در میان دو
 مملکت عظیم رومی که روم ای و نادر دولی است برزخی است فاصل در مابین آن قباغ بر لنگهای دور بای روم و
 شمال معور و محصور به بهترین اوضاع **لله** زیک پیونظرش گذار و بستان **دکتر** بصره بای عمان و در آن
 ظهور هر کدام از سلاطین و قیصره اسلام خصوصاً و الدی سلطان اگر چه از مرط فاین دو مملکت عصمه ملک و
 حکومت را بر حاکم قسطنطنیه متضایق ساخته بوده اند و تا بیک مرحله شهر و حصارش در جانب از ولایات آن
 رایات ملک و ملت را فراخته و در زمان هر کدام از آنها و اجداد سلاطین خصوصاً سلطان الغزاة مرادخان
 مرخیز قصد پیچید و داعیه تدبیر انجا میکردند فاما جهت چند مانع عظیم فتح آن کشور تا بحری قادی و هیچگونه
 در خیابان طفر از پس دیوار آن شهر و درین حصار برقع تر قع نمی گشت و اعظم موانع در استیلاح آن حصین متبع
 دوازمی تدبیری بود یکی آنکه آن شهر پستان واسع بمنزله مصر جامع جمیع کفار بود و دیر و کلیسیا یا ضوقیه
 در انجا ارفع معابد و مجامع طایف مختلفه مشرکان اشرار بعد از عارت دیر میسا و مقره حضرت عیسی این بعد از
 بتعظیم و بزرگیم تقدیم مینمودند و در هر واقعه عظیم لشکریان کفره از جانب بر و بحر در مقام امداد و ابعاد محاط
 انجای بودند لاجرم در زمانی بواسطه تعاون ملوک و سلاطین مسیحی شعار از جنگی فرنگ و انگریس و چهار
 و دویس سبج تدبیر از غبار انگیزی حوادث روزگار گردیده و استوب کتی پیرامن دامن پیرامن آن کشور و حصار
 نمی رسید و نام و نشان ایمان را در آن دارالحرب کسب الا بر سیل حکایت نمی شنیدند و شجره کثایی بدیر کمر
 که جمله صورت دیوست نقش دیوارش و اما مانع دیگر در لشیر آن ملک حصین میسایلات و زرا و نواب سلاطین
 دین بود زیرا که بر نوبت که آن خیر و ان غاری بزم فتح قسطنطنیه عساکر و اسپاب برمی انجند و زرا و نواب
 جهه اطلاع فایده خود انواع تر و برات در تسلیف آن داعیه بهم می آمیختند و همیشه با قامت دلایل و ابدار
 خیال بر امتناع لشیر انجا حکم میکردند و اوقات سلاطین سابقه را در حجر از فتح انجا با سپستهاد می آوردند
 فاما از مبلران عالم تقدیر و مله ان عیالیات حاکم قدیر بر خاطر حقایق تصویر ان سلطان جنگیده و بعد
 صدق مصطفوی و بشارت حق در کلام نبوی که **المحج** الکبری فتح قسطنطنیه و قوع این موعود و ظهور این

فتح نمرود امیر یمنی بود و مویات کشف ایل شهود تحقق و صدق این مقصود از قبل **لیس** و قصه کا دینه
 می نمود **بیت** چو خلف وعده حق را نیست مهجود چو خاها دید دیده روی مقصود و این تدبیر صیانت
 بخاطر اصابت منافقش خطور کرد که چون یک جانب معبر دریای روم از مقابل اسپینول بر طرف ممالک
 انادولی در تصرف نواب کامیار است و حصاری معتبر برین معبر در قبضه اقتدار خدام عالی مقام متصل بخارا
 و یکی معبر دیگر که در کلی بولی است آن مرم از دو طرف محکوم و مملوک سلطان است و حصاری استوار بر
 اسپینول فیما بین این ممالک اسلام جمله معترضه بتصرف مشرکان و مخالفان اگر خواجه در مقابل معبر
 اسپینول هم حصاری و امنی بر طرف روم ایلی انشا نمایند که لایزال لشکر اسلام بی رجوع بکشتیهای کفار
 اسپینول بروم ایلی آیند یقین که این طرح تدبیر مودی تنجیر و تدبیر کفار اسپینول خواهد بود و این فاصله جنبی
 میان دو مملکت اسلام رفع می توان نمود چرا که با وجود فیروز جنگی عیسای مجاهدان حصانت حصار بخارا که بر کوهی
 چون حصار بغاز گسی باشد دیگر مقدار خواهد ماند و یقین که موعود مصطفوی را مجاهدان دین درین دولت
 سلطان ملت بنوی بظهور خواهند رسانید **بیت** مکن زیر این لاجوردی بیاط بین قلعه که با کون نشاط
 که رویت کند که بار و ارزرد کبودت کند جانه لاجورد کوزی که در جمع شیران شود بدست خودش خانه ویران شود
 چون دین اندیشه اکثر نواب و وزرا بر دین سلطان موافقتی از صمیم قلب و صفای جان نداشتند و بیشتر
 اعیان ارکان قیصری خصوصاً خلیل پاشا دین توجه غرض توقیف و تسویف اینجمنه سلطان را تابع رای خود
 می نداشتند اما سلطان در توجه بکار ملک و دین چون پادشاهی سپید را این بود و روفی تنجیح صواب
 استفت قلبیک درین داعیه استجاره نمود و اعتماد از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود بعد
 استشار با شارت رانی نصیم عزم تحصیل این امانی کرده از دارالسلطنه اداره بعزم شکار و بهانه سیر و طفره
 کفار دیار در شهر **بیت** حسین و ثمانی بطرف معبر اسپینول غمان توجه مصروف داشت و بر قلعه
 قدیم نکور اسپینول را بملائیهای ظاهری و مجامعهای صوری در خواب غفلت گذاشت **بیت** فقی فیضی العزم یعلم انه
 مضی رایه بین السینوف الصوارم و در بابت تدبیر امور با کور کفوز این طرح مراسله انداخت که اگر چه در
 میان دوستی موروثی بعقود عهد و موافقت موکدست لیکن ایما که خدم و حشم این خاندان خلافت را
 از طرفین انادولی و روم ایلی از نمر اسپینول داعیه عبور می شود از کثرت و از دحام سپاه کاه کاه تعب بسیار
 بمستحققان معبر و مردم اسپینول ازین مرم برسد اکنون داعیه شده که بر مقابل قلعه اسلام که بر کنار معبر از
 جانب انادولی است حفری حصاری از جانب روم ایلی هم معور شود که موجب سهولت نزول و عبور عیسای مضمور
 گردد و از کمال محبت و اخلاص نکور این قدر ملتس است که آن مقدار عرصه که کنجایش حصاری داشته باشد مسطح
 نماید نکور بعد از استیلا این پغام مخفی است که راه این القاس را بجانب خود کشاید و سلطان را اجواب دفع الوقتی

پسلی فرماید چون در آن ولا شهر غلاطه در تصرف فرنگ و جا کم جنویر بود و طاهر آن محل را تسلیم
 بغلاطه اقریب می نمود جواب سلطان باین نوع باز فرستاد که آن محل بمن متعلق نیست و ملک طمو که
 فرنگ است و میان ملک مکه بکیش و مذنب روم اند و حکام ایشان که بر مذنب فرنگ اند همیشه مخالفت
 و جنگ است و بخوبی این مدعا بخیر می نماید کلی از جانب ممالک فرنگ و درین قضیه مضایقه تمام ایشان
 خواهد ظهور نمود و هیچ باب راه این داعیه را نخواهند گشود **فهم** ثنات انگاه آید بدست مکر بروی دریا توان پول
 سلطان چون بر کذب و محجبه حیلہ تکویر اطلاع داشت بطریق جواب تسلیمی تکویر را در محال مقام باز
 گذاشت و باز تجدید می سپردنوده از روی تواضع پیغام داد که ما را غرض است رضا خاطر تکویر بود چون آنجا
 بر دم فرنگ متعلق بوده ملاحظه رضای ایشان نخواهیم فرمود و بعد ازین عبارت قلعه و بنا را اسلا می
 چندین فتوحات از منازعت فرنگیان ظهور خواهد نمود و الحق مثل الحال علی ما ذکر در آن متخلف نمود علی
 الفور سلطان با جمیع سپاه طغرلین شروع در تاپیس آن بنای حصین حصین بر همان پایه فکر متین کردند
 و هر روز بیست پی هزار مدیکار تعمیر آن محله قیام نموده در فرصت چهل شبانروز شهر بندی و چهار برج در غایت
 رفعت و اتساع لغارت در آوردند و هر چند تکویر گفته خود کور و پشیمان و از دروغ و مخترع خود نادم و ندیم
 ندیم و خیرات اما غمان اختیار از دست بیرون رفته بود و سخنان با کفایتی را بی تامل گفته **فهم** حیاتی بر کفر ابراهیم
 بود که باز بایستی تقدیر نیم بخیر و چکنی چو شیر مرابان شد کمن کور از جوان شیر چون سلطان موقوف
 بر بسیاری غایت و یاسد از لی و لیسر کاری سعادت و توفیق لم نزلی حصاری استوار بر روی کوهی متصل بلب دریا کشید
 و عن خندق و فضیلتش از جانب بحر پشت کا و واهی می رسید کوهی بنای دیوار استوار آن حصار و قلعه و
 برجهای کوه مقدار بر کوه سپهر کیوان بر افراخته بود و کنگرهای مر چهار قلعه را بر شمال شطایای ارتفاع اقبال
 بر چرخ چارمین طح انداخته کله مر قلعه از آن بر وضع استداره کوه آشیان عفا بود بر قلل قاف دولت نمایان
 شده و طایکهای پیغمبر اعلائی بر برجی پنداری فلک تدویر زحل بود در اوج فلک مثل آن مشاهد اعیان شده
 جایی رسید که نه بند محیط آن کرسوی چرخ بر رود اندیشه پاهای و از لواحق و متمات آن حصار که یک
 حصاری فویر که ثانی و تالی دیوار استوار آن شهر بند محضر بود و بیست ثقبه ازین دیوار مشی روی بروی
 دریا کشود و در دهن مر سور اخی قرعان طوبی از ده مانده بر افراشته و وضع آن قوارح را در آن رخنه مر پندیده
 ثقبانی آتش افشان می انگاشت و در جانب انادولی هم بر مقابل این حصار که حصنی قدیم بود بر همین اسلوب
 در رفعت ارکان و منعب بنیان آن بنوعی مبالغه فرمود که دسیت تصاریف روز کار را قوت تصرف در هر کدام
 از قلعههای مقابل متمنع می نمود **مخبر** و بلده معوره و حصارها حصن و کید المعتدین بعید و از مرد و طرف
 از ثقبهای دیوار حصار رعا دیو بر میات پر مهابت قیاسا و نسکان بر پا جل دریا بیرون افتاده و بعد از

خونخواری برکنار بجز دسها کشته که اگر کشتهای اعدا و زوی نرا برادران معبر بگردانند یکی را بنفیس صلح
 بیکدم فرو برند اما مودای **فالتقم الحزن** را کام و دمان مرهنگ در چین تنگ کشتی در عین توج دریا بطور آوردند
 بوالج سکنان پرخود صد اند که در آن دم که از دمان کشته خود آتش افشانند یک جله جله سفینه و باغها را بکام
 ماسیان بجز رسانند و طرف ترا که از صیت نیب آن تمساجان همگی کشتی و کشتی بانان از جانب اعدا بمحور
 رسیده از صیاد پیراب فرو برند اما در همان خوف و هراس فرو رفته پیراب بیرون نیاوردند که **مهر** باز او را نیست چو رفتی
 چون سلطان موفق حجت ماییدین حق چنین نیایم شیع استوار از سطح شری براوج ثریا بر فراشت عیان غنیمت
 خیر و نه بصوب دارالسلطنه ادره منصرف داشت و چون فصل زیستان نزدیک بود قضیه تعرض و فتح استنبول
 جهت تهیه اسباب و کسری سال دیگر داشت و صاحب بصیرت خیر از آن آستان چنان حصار بر جنب استنبول
 تسخیر انجاریا پس تدبیر از محققات کارخانه تقدیری نگاشت **لله** این قلعه اخراج است بر قوت حدس و گواه است
 گرفته بسی جهان دویده . گردیده ولی چنان ندیده . چون خلق عدو بردگاش . بوغاز کپس شد بیت نامش
 بکشته از این محل بکند . از خانه مکر برعدو در . در بای شمال را کت ده . یونان بملکی آب داده
 بر خلق عدو چو شاه با . بسپاخه آب زندگانی . از تویی سپهر تاپید . زان قلعه ش این زانه
 این قلعه کلید بر و کجاست . بر پایه رخ چند شخص است . هر قلعه بود برای چینی . این قلعه بفتح و نیک بخن
 مرگنده اش زبان کت ده . و رنج بلاد مرده داده . بکشته دهن همیشه رعد . بکشودن ملک کشته و عدو
 یارب چه نیای سپید بوده . کروی همه قلعهها کشته . تاثیر غزای شاه بنگر . کز سنگ شده غزا مقرر
 تا قلعه نه حصار گردون . کشته بجهان پناه مانون . غفران همیشه باد عاید . بروج شمشیر مجا هر
 سلطان مجاهدان محمد . بانام کوم همیشه پیرم . سلطان زان و جلا اولاد . در ملک وراثت بماناد
داستان دوم از فوجات ملبسه مبشره سلطانی در ذکر عزیت هایین
 سلطان بنیت انحصار حصار قیطن طینه و توجه بفتح آن مصر جامع کنار و کفار و کفایت و کیت اوقا
 محاصره و تیسیر تسخیر آن اعظم امصار و تدبیر مشرکان اشرار و تحویل غنائم بی حد و شمار **لله الامم من قبل**
ومن بعد و بذلک فلیفرح المؤمنون **ه** **بالحجه المکرمه** ای ملک دل از رخ تو پرور شده . وی کشور دشمن از تو متهور شده
 ایمان ز رخ تو روز دین کرده ظهور . و زلف تو روی کفر می توشده . هر الحاد و المنه که رخصا عالم افروز دین
 محمدی را پر تو زلیت جهانتاب بکن از دم صبح ازل پیدا و چهره مهر انور ملت هدای را فروغ طلعتی است عالم تاب فاما
 از مشرق مشرق سپهر علی مودا و سطوت سلطنت مودا این ملت مودا بصدای صیقل انانیتی السیف همیشه از صحنه
 کیتی رنگ و صدای دلهای تیره رنگ مخالفان را زدوده و صفای جوهر تیغ جهانگیر مجاهدان دین پیغمبری بشال
 پسندیده دم تشریحی در تالش آفتاب تو جید و ایمان افزوده و لایزال از زمره مطهر صاحب ظهور **لله ولی**

الذين آمنوا وخرجهم من الظلمات الى النور سعادتمندی در عالم صورت بشکورتشایی روی زمین موقی و مشهور
 شود و بر شال صبح صادق بجان افروزی در عرصه ملک و دین مذکور و میسر و گردید **صبح** که پروانگی آموخته است
 خوشتر ازین شمع غیر و خفته است و حکم تقاضای صدا و بموجب استعدا نشاء صلاح و سپردار در حال
 رضع مواد فیاض و الحاد مرتبه روزگاری که چون بخت مدبرانه شفق شام از لعاب خورشید هدایت اسلام
 معرض روی گردان شود عاقبة الامر در شهرستان کفران و غرور محصور و شلستان دیگر **من لم یحلم الله**
له نور **فاله من نور** افتد و جان و دل بی سکنه اش بکینه سینه پر کینه متهور و مشهور و در شهر بند زندگانی از معارفت
 امانی دو جهانی دور و مجاور ماند **صبح** سوخته شد خرمن عمر از غش چشمه خورشید فیرد از دشت
 نیست چنان شد که تو گویی نبود آن شب و آن شمع نماند چه شود مرآة آن سعادتمندی که نصیم عزایم عادت
 علایم جهت تمهید قوانین دین داری در او انشکاف کلشن دولت و تجاری با نهار و انهار جاری از صوارم
 شامی و کامکاری فرماید و تقیم دواعی در نظیر سطوح اعلام کل و ریاحین نبات و اعزام خطوط اعلام عالمی
 خورشید عالم که اسلام فرموده اتمام مساعی در کبر و نفیض اجرام اصنام و بنشر رایت مطوی غنهای توحید بر صحنه
 آیام نایه تعیین که بدست آموزی کلک منشیان تقدیر و بلاما حملیان توفیق حقایق تقریر آن روزگار از
 اعداد و قلم و دوات لاله صبحگاه رقم **لا اله الا الله** را در فضای کلشن بخت روشن بر بیاض نهاری صبح
 میانه چمن بوجه حسن خواهد نکاشت و لایزال از نقل خطوط اوراق کل و شکوفه سحرگاه نام نمایان محمد رسول الله
 را بر بیاض عارض بمن بازگردد در بر این مرسوم خواهد داشت و بنا برین صفات بیت و اعتقاد فیما بین جمیع
 میساکن و بلاد بلکه در تمام حدائق حقایق امانی و در حاکمی ریاض خواطر نوع انبیا فی آوازه خواهد ادا که
 ان شاء الله خیر و اسلام نیا درین فرصت از راه پی روی بنوای صبح خیزم غان سحرگاه درگاه و بیکاه کبابان
 دلخواه **من احسن قلامی** **الله** را استهوار و انبشار خواهد داد و از لب لبام غنهای اشجار جنت کشاید دل متبعض
 خدادل در اسپار توبه و استغفار نوید لغزب **نصر من الله وفتح قريب** مصدر را پستشار شود و میان ملاجم
 موجدان و کهار انظار انظار اولی الابصار چون زکس خواب الود کلزار در مقام تیغ و انبیا بعد
 دلکشی **اجیبوا داعی الله** بیکار آگاه و بیدار گردد **الله** کشته خندان دمان ملت ازو در تبسم لبان دولت ارفو
 کرده خرم جوچه کلزار شرح و دین محبت محار **لا جرم** نیز او ارجال این چنین منظوری بانظار غایت
 کردگار که در جمیع ایام خصوصاً در محکم تقویت اسلام از سبب نیایم تقایس رحمانی در پیرانستان بخت و شادمانی
 و بر غنهای دوج نوجوانی امانی جان مظهر سلطانی آیت نصرت میسلک **الم نشرح لک صدک** دمام دمیده دارند
 و خطبة بیل الخان در مجامع اهل ایمان القاب همایون و دعای دولت روز افزون انجان مصدر فتوحات
 زماز با عنوان بشارت مدرک **ورفعنا لک ذکرك** برقرار اشجار و اعداد منابر مومنان منفس مکرر و مقرر آرد

و در میان هر کستان رایات و اعلام دین پروری و در آنجا کلیستان معارف جبار و شریعت کسری آنچنان
 شهریار کشور سروری بآنها سپین ده زبان اقبال و بالقای انقاس و کثای صبا و شمال آن اوازه پر فرح
 ان تیغها افتد جبارکم الفتح مردم غنچهای تنگ دلاں مجاهدان نصرت شعار را میان عرصه کلزار محارب
 و کارزار منبسط و منشرح سازند و در کلشن توحید و انجمن سپاس و تحمید بیکر کراری عزیز تابد از آینه
 زجاج و صفاح در صبح و رواج و دادم بشق شقایق دیده خونین اعداء کثیف الاشباح و بنصب سپاه حق
 مبسوط سپاه منشرح البال ارواح پر وبال های مایون بال افراح را برافرازند و عای بار ایت مرالین
 را فواخت رایات اقبال خورشید چو غنچای مغرب را بد بشرق ذباب کواکب فاشد ز برق چنانچه مثالی در عالم
 ملک و شهادت ازین حال حقیقه مآل طایفه نموداری از شکفتگی انوار دین پسلمانی در نهار خلافت سلطانی نام
 گشت **اعنی الفت** در اوایل فصل ربیع ششم و هجدهمین و ثمانی که بدایت جوانختی و عنقوان سن شباب آن
 سلطان دین محمدی بود و افتتاح انقاص ریاض لشورکشی آن مرتبی نهال ملت احمدی زیرا که پیاں دومین بود
 از جلوس نانی سلطانی و پیاں ششمین از پرورش والد سعیدش غنچه دولت اورا بر کلین **و آینه حکم صیبا**
 میان کلیستان محاکم پسلمانی اتفاقا بعد از تغییر و انشاد قلعه و حصار بکار کسین در کردن گاه کشور قسطنطنیه
 در دراز سلطنت ادرنه موسوم زیستان شمال خیر و سپهر گردان در بر پستخان بروج شتوی باعداد اسپان حضرت
 و جهامگیری سبوی توقف و قسلا میشی فرموده و مستحق فصل بهار و در آغاز زمان اعتدال لیل و نهار از غروب
 شرف عرو و شرف آنک خرامش با وج پهر جهانگشایی نمود و درین ایام حلول فصل نوروزی سلطان نوجوان
 بهدایت بخت و فیروزی چون در عزمیت فتح قسطنطنیه جارم بود و در استعلام حالات اعدا دین عازم جارم
 بر حسب بخت و اتفاق و بروقی انطباق عالم انفس بافاق و بمساعدت زمان در مایه دین سلطان مؤید دین حق بخت
 و استحقاق از بخزان صادق المقاتل رفقا و نسایم صبا و شمال بودند چنان محقق فرمود که والی اسپینبول که از پسر کرمان
 روزگار دیده بود و بمعاینه و معاینه شیوهای کیمی پستان سلطانی دیده و شنیده در دل خود و اتیان و اشباع خود متعز
 داشته که در آغاز بهار سلطان غازی آغاز توجه بفتح آن شهر و حصار خواهد فرمود و از غایت خود و محمود بنفیر کی
 عموم متوارد محصور حصار افکار بر معایند گشته و مانند آهای مخم و جوهای را که در مسویر بحاصره لشکر انوه غم و
 اندوه شده و هر روزه از بیم جان در آن پری و ناتوانی چون برف زیستانی موسوم بهاران در گذارش و ذبول است
 و جسم کثیف و قوت بدن نحیفش مانند وصله حمیدی میان نمدی زیر باران نیسان در کاشش و خول است و ضایده
 عساکر مشرکان که تا بجان و طایعان او بودند چون لشکر باین جوشن پوشش کوبامواداری دولت بی بقای برف
 و پیر مینودند و در معرض بهار و هرف نضال شعله مهر نوروزی اعنی رجب و مراپس آن منظر فتح و فیروزی افتاد اند
 لحظه لحظه رخسار درون جان و سپور انجاد دیوار حصار خان و مان کشاده **بی**

صفت
موسم بهار و بوی سلطان کامکار

این نیم قه نچید کنون جهان که ترغیب سندی تو در و پاسبان سید فاما در او آن موسم فرزند کی زبان
از جانب سلطان مجاهدان میان عرصه و عرضگاه جوانمردان و دلوران به خواستی سپاه ایلامیان
از جانب پرواز و نهال عروشمشاد علم سز محمدی را در میدان جهاد باندازه الفات ابتداء **فاما** **فاما** **فاما**
بر افراخته بود و زبان حال سبزه سیراب بر خار مر جوی آب از عکس سپاه پیروین و برگ بید در چمن بر نصارت ایمان
و توجید نویدام معروف الحنه تحت ظلال السیوف با وضوح بیان عیان سپاخانه و لشکر انبوه لاله زار بتقلید کسوت سپاه
غلامان و عریان سیرخ کلاه آن پادشاه اسلام سپاه هم تاج محمد پرخمی بر سر نهاده و باین علامت پیروازی تمام در
میان ارباب رایات و اعلام خود را علم کرده و چپهای نصرت نصرت را کشته ده و صفوف کلهای شکفته زلف و
انجوان بهم کسوتی لشکر جری نیکی جری نهایی نرسید بر فرق فرقه سپاه جریهای پرتیز تبت و همایا ایستاده
میکشند که **لله** کل یلج اند علم تو که در شمع نازده راه در شارت بملکان کرده بلند آوازه راه و آن سلطان مجاهدان
بهرم غرا و جهاد بروق معاد احکام مطاعه با حصار سپاه مملکت روم ایمن و اندولی فرستاد و بطریق غیر عام
آوازه توجه بفتح قسطنطنیه میان یککه عاتق بلاد در داد بعد از نصرت از دار السلطنه ادرنه بعسکرهای کوی بهم
پیوست که کویا جو در غیر معرود آسمانی درین لشکرگاه و مجمع مسلمان با اجناد سعادت امداد روی زمین متلاحق
کشته و صفهای مخصوص آن کتاب نصرت مناقب با توفیق یاری متعاقب شده اند و صف صف لشکرهای
موصوف از میمنت میمنت از الله و ملائکه یصلون علی میام الصفوف منعم و همایا شده و گروه گروه پیرایا و طلا بایع میسر
بیشتره بارایات فتح آیت مخصوص در حسن اینظام و کمال لایام **کانه** **بلیان** **مخصوص** بمیشرات نصرت و نظیر
مخصوص و تماشا کشته و قبل لشکر مضور که مستقر علم عالم کیر سلطانی بود مظهر و بصفوف و از جوامع این
لشکر جری بلکه خود ارباب سپاه ملک و پری مقوی و مخوف کشت و بر کدام از این سپاه مبارزت خواه در باطل
دلاوری چون پادشاه پیش شاه و فرزند وار در پیش روی بندکان درگاه درگاه و یکجا بهرمان بردای سلطان
موصوف و معروف و جهت ایستادگی با جرات احکام تیغ و صمصام خداوند کار خود موقوف و مشغوف شده
و در پایی رایت جهاکمیر خداوند کار برد و دهمیت اقتدار شاه اسلام مدارد و جناح از چپا کرموید با اسلحه و اسباب
نمکی آراسته بهر کونه زینت و اثاث و مؤید مجد الملک **اولی** **اجنه** **شمنی** **و ثلاث** پنداشتی که آن مجاهدان پیش
بزرگتهای پرتیز و با آن رماح برق تویر نمکی ملکا کرمپاوی بودند که با پروبال اقبال بلند پروازی میکردند **یا** **انکه** در
شکارگاه جان اعدا عقاب و ارد مصیبه پروبال خصما بر فراری و خصم افکنی جمله می آوردند **میر** **لطف**
میان کشته عمده بال خویش **ک** **بکشته** **ده** **رایات** **اقبال** **خویش** **الحی** **صورت** **ایتلاف** **آن** **عساکر** **نصرت** **انصاف** **و**
دلاوریان میدان مصاف در مقابل کتایه اعدا آردین کتایه بود از حمایت و وفایت دولت مأمون و خلافت
همایون آن پیشوای دلیران مضمار میمون **الا ان** **اولی** **الله** **لا خوف** **علیهم** **ولا مخرج** **لهم** **و** **اجاطه** **لرابع** **آیه**

صفت
عزل لشکر سلطان

و راج آن سپاه کواکب مجامع در نظر آن آقاب خلافت مطالع نموداری بود از بلوغ شمس و شهاب و در آن
 بسیار بر محیط سپهر دوار و جالب جمیع آن کرده بنوع پیش پیش سهند کوه میل آن پادشاه پرمیت و شکوه
 میخوردایی تواجی بود در دامن کوه **لموله** سپاهی جو امواج دریا صوف **هر موج** لشکر فزون از الواف **هر**
 کوه شکوهی روان گشته شاه جو دریای موج سپاه **ز دریای** لشکر را بخت کرد **بگرد** از مواج موج کرد **چون**
 سلطان دین با این چنین لشکر نصرت آیین در بند آن در بند آن جصار آن شهر منتهوز و حصن استوار در
 شهر مبارک از **سپنج و چهل و نعل** نزول و جلوه فرموده از طرف انجار اسوار سپاه منصوص و محصور حصار
 و بنایید رانی و با آن سپاه و حشم سلیمانی آواره پرو عید **و لنا یتیم** **لا قبل لها** در مقعر صماخ بروج
 قلعه و قلعه انداخت و الی و کوار سطلبول بستور محمود از جمیع ملوک مالک گرفت و پیایر فرو کفار جنت
 محافظت حصار جمعی از اعوان و انصار فراهم آورد و دل بی سکنه خود را بر محاربه و محصوره اسلامیان
 قوی و محکم کرد و با عقاد معاونت و امداد هم کیشان و با سپه پهلوانی اقوام و خویشان مطلقا احتمال
 فتح اسلام بخاطر فایز خود راه نیداد و در بدایت حال بر مثال دل بر صلابت خود که مصداق **فی کماله** او
اشد قیوه بود آن حصن حصین را در عدم امکان تخریک حکم دل سپکین خود میداد و همیشه عظامت و اعزاز
 کفار غلاط شداد در دای حصار شداد بنیاد را بی مبالاة و اعتد از خصومت و عناد می کشاد و مبارزان
 و دلاوران خود را بر مثال کز قاران سلاسل و اغلال حدید غرق آسن زره و جوشن حدید مجادله و مقاتله
 اهل جهاد میفرستاد **لموله** بر دشمن نو گشته زره حلقه بنیجر **در سپیده** هر که شده خشم مقید **و هر روزه** از دم
 طلوع طلیعه صبح تا غروب لوار شفق شام و از منقش تیغ افشانی خیر و سپهر تا اغتراب شمشیر شعاع در و بر
 ظلام مجاهدان ظفر آیین در قدم ثابت سلطان دین **بر سپنت** مهاجران و انصار در اطراف میل و انواف
 نهاد در شمار و آواره حرب و پیکار مکرر کوه بظراف رجز ما و اشعار و کوار این کفار صحابه کبار که **هـ**
 سخن الدین با یغما مجاهد علی الجهاد با یغما ابد **ابدا** و اشعار میگردند و در مقابله شهر بند و حصار میان
 بردگاه و صف کارزار و صف **اشعار علی الکفار** را اظهار نموده خواطر سکنه شعار را بحدیث بلاغت اشعار
 قلنا فی الحجة و قلاکم فی النار در مقام نبوت و قراری آوردند **بیت** کشتن این یاد اجل با غازیان **هـ**
 نرم و خوشبو چون نیم کلیستان **بعد از عادی** ایام محاصره بطریق محاربه و مشاجره بنوعی مبارزان دین
 تضییق عرصه کارزار بر کفار و تحقیق کلوی ابواب حصار نمودند که بغیر از فریاد و ناله و نفیر از دمان در دای
 بروج و اسوار دیگری را از درون بیرون شهر بند استوار مجال آمد شد و بیرون شدند و یکدم کسی را از
 حصار حصار بیرون برج و باروی شور کفار بغیر از نفس تحیر و آه تحیر فرصت دخول و خروج میسر نمی نمود
لموله محصور گشته گردون از میبیت سپاش **لرزان** بخوبیش دریا از تیغ دین پیامش **هر چند** از

جانب خشکی حصار این وجه شد و پسید امر که کار نمودند تا چون دو طرف باروی انجا حضور می یابد
 و ضبط جانب دریا از آمدن سفین متعذر می شود درین اثنا رتشد و مضایقه مخالفان از جانب خشکی
 پیور و کشتی بود که با هم کوکب میان ستاجان معروف و مشهور بود هر کدام حاوی لشکری آمده از ضد دیگر
 نوک و در هر یکا سپاه بی حد جهت مضارب و جنگ خصوصاً از آلات متعارفه طوب و تفنگ با مدد حضور
 رسیدند و شراع شروع را در میان دریای موج مجاریات بعیوق بر کشیدند هر چند از جانب اسلام میان
 دلاوری که حاکم کشتهای غازیان بود بمقابل و مدافعه اقدام نمود تا سفین مجاهدان در جنب فلک
 سیاهی و کجانی بنشاند زورق بلال بود در جنب دایره افق طلعت درون محیط شب تاریک و یار مثال اجرام خیار
 کوکب صفار در میان دوار عظام تاریکی دریای بی کران سپهر دوار بود و مقابله و مجاربه لشکریان کشتی نشین
 مجاهدان دین با آن میزکان لعین بیرون از وسیع اجتهاد و اقتدار می نمود لاجرم آن گروه گروه را بدرون
 حصار پطینول راوردند و اهل شهر و بازار از غایت بخت و استیلا راطاله لسان از زبان کنگرهای برج و بار
 بر مجاهدان اظهار و اجمار کردند **لله لب حصار بخند نمودند آنها** پیغمبر کنگرهایش ز روی استیلا
 زبردت بحر براند زبان پز نش زبان درازی کشتی زبایدان اظهار الحق ازین حادثه دفعی انجبار تمام بخاطر
 اسلامیان راه یافت و هر که مشت صوب و خوانان این فتح و پیروز بود باین واقعه مستند کشته بطریق رسمونی
 سلطان ترک این عزیمت می شتافت چنانچه اکثر ارکان دولت سلطان در ترک مجامعه و اقبال طرح مصالح
 با وزیر اعظم خلیل پاشا متفق الکلام بودند اما بمعوت تحت عالی سلطان مجاهدان بموافقت رای جمعی قلیلی از
 انصار و اعوان دران عزیمت فتح اسلام بعضی اتهام و اقدام می نمودند و بعضی اهل حق و یقین و معبودی
 از علمای دین مخصوصاً شیخ الاسلام و المسلمین آق شمس الدین و استاد القراء و المحدثین مولانا احمد کورانی
 و از ارکان سلطنت و زری دانت معارضه غیور پاشا با سلطان دین داعیه بدرون دل و زبان متفق و مصر
 بودند و مطلقاً بر غلبه و همدان با کفار حصار بمصالح و مسایله رضائی نمودند و بروقی نیت صادق
 و عزیمت موافق سلطانی در مصیبتی امجد و داعیه فتح ممالک و عدم مبالاة با اقدام ممالک بین کریمه
 جفا بقی آنها که **ومن یقاتل فی سبیل الله فینقل او یعلف فسنؤتیه اجرا عظیما** اجمار و ایما کردند و از حد و
 بعضی مکاره و مخافات و بلوق واهی و افات در راه حق این معنی محقق را که **عسی ان تکر مواشیاء و مؤخیر**
کم استیلا و استیلا می آوردند که **شعر** لا تجزع عن لعنف در جابر فوراً آذاک العنف لطف خاف چون
 سلطان مجاهدان در عزم تخریج ابغایت متحد و یاسی بود و بعد از شروع مجامعه آن چنان شور مشهور عودت
 و صلح با کفار منافی غیرت اسلامی و محقق دوعی می نمود و در تدبیر تقدیم مقدمات فتح انجاشهای فکرت را چون
 کوکب می نمود اکثر تا بمقام سحر زنده می داشت و انظار عم علیه را بر افتاد آرتا بر سپکندری در جلوه کرمی مطالب

فکری میباشند لاجرم برهنه فی الهام ربانی و هدایت خواطر حافی از راههای نهانی بر صحنه خاطر منیر
 این معنی مصور گشت و با پست صواب مشاوران صاحب خیرت چنان متر شد که اول امری که در باب انحصار
 این حصار استوار تدبیر کردنی است و جهت پند باب استمداد و منع طریق انقاش و امداد معاش آن اهل
 عناد بطور آورد نیست که راه آمدن شر جوی و سفاین را از جانب فونکتان میدود دارند و از آن
 جانب خلیج دریا که میان شهر غلاطه و اسپطنبول فاصل است حصار را بسفین اسلامی بر کمارند تا این گشته
 صواب ظاهر از قبیل محاللات عادی میبود و مجال مدخل کشتیهای مجاهدان در میان آن خلیج که از دریا منفصل شده
 و در میان رود شهر و حصار بقدر یک فرسخ ممتد و فاصل گشته و در محل انفصال دریا بقدر دوتیر انداز جای بی
 سطح خلیج از حصار اسپطنبول بدیوار حصار غلاطه از قدیم الایام برنجری عظیم برپشته بوده اند و جهت
 منع و ضبط مدخل کشتیهای بیگانه میان این خلیج این سپید استوار فیما بین دو حصار هم پیوسته تا هر وقت
 کشتی را که میخواسته اند که بدرون شهر آید بر میان بنجر بر روی خلیج دری تعبیه نموده اند که با اختیار خود اجاز
 سفاین میان دو حصار در طول این خلیج میفرموده و درین خلیج موازی ده هزار یکده بیشتر گشتی همیشه محفوظ می
 ایستاد و مادام که این جانب حصار مضبوط و محصور نگردد بجز احاطه جانب خشکی پور اسپطنبول را بحاصره
 و احاطه عیساکر نمی توان پناه آماج چون سلطان مجاهد را موافقت توفیق حضرت ملک الملک بناید و مولای
سبحکم الملک متوی داشته بود و بر سپند جهان داری او را بگویم که گرامت انشاء **و مولای سحر کرم** فی الارض جمعاً
 بجهت قوت حدیث و استقامت فکر بنظم مصالح دین و دولت گماشته بود و ترانیه برهنه فی الهام ربانی
 روی استقام و انجام دم بدم بر ضمیر الهام پذیر سلطان اشارت با بشارت بشیر و نظری نظیر عقل قدیر فیض الهام
 پذیر سلطان خیر ابتدار که آن امر مغلق عسیر منهی و مشیر گشت که **بیت** پای فکر سفر کن در افرویش خلق
 بسا غنیمت معنی کرین پیغمبری و دفعه بخاطر قدسی مناظر سلطان رسید که بعضی کشتیهای اسلامی را بهر نوع
 تباہیر جزئی از آن طرف شهر غلاطه از خشکی تلال و جبال میان خلیج فاصل می شاید کشید و بتدریج از طرف دریا
 بکلبه تایدیاب مغلق بنجر و اصل را می بکشد و در رشته بنجر را می باید برید بعد از مشاورت با مهندسان کار دین
 و اختراع آلات غیر جهت جر الاتقان کمال ترفیق نظر و امعان چند کشتی کوه مانند غازیان را از میان دریا
 از عقب شهر غلاطه بیرون صحرا کشیدند و از ساحل دریا بر بندی پشتهای غلاطه بالا برده بساحل خلیج بمقابل حصار
 رسانیدند و باز کشتیها را درین خلیج فاصل میان آب انداختند و این جانب بنجر را هم بدستور طرف بر عیساکر مجاهدان
 میسور و استوار ساختند بنوعی که چون بخت بر گشته کفار بجز این طرف هم بر ایشان بر گشت و جانب بزی
 که لشکر اسلام میسور بود بدرباری خونریز سپاه دلاوران تر شد و از فضای بروی حضرت طوب و تفنگ و
 بتواتر قوارع روز جنگ هر روزه دیوار حصار از هر طرف چون بنای دولت کفار رخنه پذیر میگشت و بصد مات

متعاقب متعاقب بر وفق **القارعة** **القارعة** و **ادریک** **القارعة** بنیان ابدان بروج شهر کسیر و قابل بر
تجری شد و دم بدم از غیو و ولولگی و تملیل سیاه دین و از ناله و فغان الم رسیدگان کفار اندوختن
و از قرع و قلع رعد و طوهای پیکین زلزله و لوله **اذ از زلزله الارض زلزله الهی** درون کیند آسمان
و زمین می افتاد و خیال باطل و فکرتباه و **ظنوا انهم ما نعتهم حصونهم من الله** از شهر بند دماغ مخالفان قدم
ثبات بدرون کرزگاه و اعمی نهاد و بر سبخت در عین چوبک زنی طبل و کوس و در ایقاعات درانی و تاقوس
گویا که دلم کشت بر این و بیم بر آذان اذعان خود می نهادند و بنفیر پر کشور و طنین پر چنین صدای
محایق و قوارج کوه آیین سخن لبر کوشی **مجلولون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت والله محيط**
بالکافرون را بکنان بهم خبر میدادند **لمولود** ازان آواز رفتی عقل از موش **ما بریدی قوتی سمع از سپر و کوش**
و مروره از طلوع صبح صادق بر دایره سوراخ مشرق از دکان کشته فرغانهای رعد آیت عذاب و سل
و **امطر بالجلیم حجارة من سجيل** قرع السبع بوج و حصون پر بلند آن پناه کفار می شد **ما از زبان زبانهای**
ملتهب آتش مفرقه و صدای سپک طوب آوازه مرعوب و نوید مرعوب و **جعلنا عابدا لها** کوش کداحان
خان و مان آن کفار را نحصاری کشت تا آنکه اکثر دیوار باروی شهر و حصار از جانب هکشی با خاک راه میوازید
و از جانب کشتیهای مبارزان با علاء اعلام جنگ و پیکار گویا شراع و بادبان بجان جوارى در میان آتش
کارزار نمودار **اعصار فی نار کشت نغم** او قدرت من دون الخلیج لا اله الا الله خلف الخلیج شدار
حتی التوی من نغم و فطله **علی حیطان قنطنطینة** **اعصار** **الا تکن حضرت فقد اضحی لها**
من خوف قارعة **احصار حصار** و چون بتوارد قوارج بر دیوار حصار و استوار لوانل آسمانی بر اثر زلزله
ان دیوار از جانب غربی سوز بطرف دروازه آذر نه دیوارهای حصار از رخنهای بسیار یافته بود و خوارق طوب و
تفنگ پردای اسپوار استوار را چون غشا را حجاب صدور و اکباد کفار از هم شکافته نمود و خرابی
و ویرانی تمام در قرب منزل محلیتانه کتور مصادف سقوط بیوت و رفوف شد و کارخانه دولت مقهور او را
صدمت قهر آسمانی محو و پاخته بعروض آفات محفوف و محفوف کشت لاجرم مخالفان جهت خطه خود
سور و کنبانی رخنهای حصار جمعی از دلاوران نامدار فرنگ امقرده شدند و الی و سپاه ممکی کار محافظت
شهر بندر ابدست آن جماعت بیکانه کد شدند و کتور مقهور مخالفت ایشان از در باب مرتبه امتناع می پذیرفته
و مگر کونه حکایت و صلیت مبنی ایشان را متبع و مطلع میداشت **ما راینه خواص** و مقربان قدیمی کتور بنا بر
چسب ذاتی بران جماعت محافظ که مردم بیرونی بودند غبطه و غیرت کردند و با اتفاق کله انجمنی جهت مصلحت
اندیشی محصور کتور بردند که محافظت محلهای خطرناک حصار را با امید مردم بیکانه و جماعتی بی باک نمی توان
کداشت بلکه بر پران کار تمامی مردم قدیمی و معتقدان بومی این مملکت را می باید کماشت چرا که معلوم

عاقلان است که بیکانها را غنای خان و مان دیگری چه مقدار است و قنن که اگر رخه در کار چصار شود از مبر
 این جماعتی اعتماد و ازین رکبند دیوار منهدم ناپستوار است **بیت** از رکبند دیده سپدر خنبا بدل
 بر چشم خویش نیست درین دور اعتماد **شعر** از المذاقی بن را پند **بیت** بتجیف فلیس کارم **بنا** برین صلیحت
 بینی جماعت مذکور تمام سپهسالاران و دلاوران مشهور و کثرت از کتور و جماعت او بجان و دل رنجیدند و بساط
 دلاوری و جان فدایی خود را که قبل ازین نشر کرده بودند در هم چیدند و شکایت پر شکایت خود را بکتور
 عرض کردند و باتفاق جهت استجازه روی بسرای کتور آوردند که چون با وجود جلای او طمان و تحمل مخاطرات
 ایجنین و طربی امان منور بخطر رخه دیواری معتد وثیق نموده ایم مراینه که هر قدر جان سپاری که کرده ایم
 بیعی عیب و کوشش باطل منموده ایم و در میان چنین درباری خوشحوار و غوغای و غار بر مثال با دبان شتی خود
 بادی نموده ایم و اقدام انتقام خود را درین راه مواداری به پیوده فرموده ایم **شعر** ابریه من آوم که است ای دل
 ناباز روم که کار خامست ای دل **لایحه** ازین صورت وقوع مخالفت میان اعدا و زلزله آرائی ناصواب مخالفان
 سبیل هری منبیا انجار بشارت آثار مسامع اضعا رجاء از اخبار نمودند و از انتشار این آوازه نویض
 عزیز و قریبی شنودند **بیت** چو در کشت دشمن افتد خلافت **تو** تمشیر کبریا جان در خلافت **فلهذا** اشعفت
 مجددا بعد از اسباب فتوحات در دل دلاوران مجاهدان افتاد و سلطان نیز تمامی مبارزان را از طرف
 دریا و جانب صحرا با جهاد تمام در میدان جهاد و غزاه فرستاد و بزبان بهرانی و دلداری از کمال لطف و
 عزت داری مکی امواعید الانی و غنایات پادشاهی مستظهر و امید وافر فرمود و هر چند سلطان مجاهدان باغفار
 الهام بجای و بتوفیق ادر که امانی و جهانی مستوثق بود اما در آن فتح مبین دو گونه ناید غنی محمد و معین سلطان
 و مستدعی فوز بمطلوب نصر و غلبه اهل ایمان دان او ان شد **فاما** یک مؤید و مقوی از امور معنوی بود و
 مؤید دیگر از اسباب عادی اما معاونت توفیق را جاوی **تمهید اول در ذکر تائیدات معنوی سلطان**
آنکه در حدیث صحیح اشارت های صریح از کلام فصیح مصطفوی بفتح قیطنطنیه موعود بود و انظار انظار اولی
 الایدی و الابصار متفرق فرصت اظهار خضایان مقصود معبود که **ان الله لا یخلف الیعد** اول این حدیث پسند
 نبوی علی قایله الصلوة و السلام که خروج الملیحه فتح قیطنطنیه و فی حدیث آخر الملیحه العظمی فتح قیطنطنیه
 و فی حدیث آخر ثم یفتح کلم الروم فیسکفکم الله و فی حدیث آخر ثم تعرون جزیره العرب فیفتحها الله ثم فارس
 فیفتحها الله ثم تعرون الروم فیفتحها الله و از قیاس عطف روم بفارس که ممالک عجم است و جزیره العرب که یمن
 دریایی یمن و دریای عمان است فتح قیطنطنیه با سبب قواعد معانی و بیان نزد انایان اسپایب کلام بلاغت
 نشان عیان است چه روم علم جنگی آن کشور معین است که دار الملک آن قیطنطنیه بوده و از سیاق احادیث
 نبوی که بلاغت آن ثانی مرتبه اعجاز است البته تخلف قیطنطنیه از حکم وقوع فتح با وجود قیطن معطوف علیها

بیرون از قلعه حقیقت و مجازیت و مؤید وقوع آن فتح این حدیث صحیح دیگرست که ملک کسری فلان کسری
 بعده و قصر لیکون ثم لا یكون قصر بعده و لیقلین کنوزها فی سبیل الله و بحسب جزی عاده و سینه الله قیمت
 خزاین قصری که مظهر و دارالملک اوست فی تعین ابواب دار که طرف مکان آن کنوز باشد محمود و مرصود
 تواند بود و از انحصار نیل قیصر سابق در حکم و کور اسطینول و ضعف دولت و بحسب تضایق عصره مملکت
 و قوت فرزندش و بگزار ایالت قصری بحسب قراین و شواهد مشهور نخواهد بود و همچنین از انطباق اوضاع
 و آثار این مجمع مجاهدان دین با مضمون این حدیث بشارت تضمین که عن ابی هريرة رضی الله عنه انه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یل معتم بحدیثه جانب منها فی البر و جانب منها فی البحر قالوا نعم یا رسول الله قال لا تقوم الساعة
 حتی تقرؤا سبعون الف من بنی اسمعیل فاذا جاء و ما نزلوا فم یقاتلوا لیسلاح و لم ترموا لیسلاح الا قالوا لا اله الا
 الله و الله کبر فلیسقط احد جانبا الذی فی البحر ثم یقول الثالثة لا اله الا الله و الله کبر فلیسقط جانبا الا ثم یقول
 الثالثة لا اله الا الله و الله کبر فیفرج لهم فیدخلوا الحدیث شواهد و علامات فتح موعود اسطینول ظاهر بود از آنکه
 بحسب استقرا بلاد معوره و مدن مشهوره با وجود ثبوت پیار احادیث ماثوره آن شهر مشهور و فیسططیه می نمود
 و مع ذلک بخوبی که در مقدمه این کتاب شش هشت مشهور کشته سلطانی آل عثمان از اعیان عیص ابن اسحق علیهما
 السلام اند و اتفاقا از بعضی روایان معلوم علیه که رفیق آن غرا شده چنان مسجوع شده که آن میسر سلطانی
 مشتمل بر مقدار دوازده بوده و انتساب عمده شکر با وجود اشخاص مختلف الا انتساب در کسب سبب تبعیت نسبت
 ملک و سلطان شایع و دایع است و ذکر و شعار آن سپاه بنظر لا اله الا الله هم بیان واقع است و ترتیب سقوط
 جوانب شهر و حصار او لا از جانب بحر آنکه کشتیه های سلام را از جانب خشکی غلط بخلاف موعود بمیان خلیج آورده اند
 و جریم حصار را که آن جانب بوده سخر کرده اند و سقوط دیوارهای سور که از جانب صحرا در سمت غربی که متصل
 بر روزه ادرز بوده بضرب طوبه های کوه مانند با زمین مامون عوار نموده اند و در آن حالت کویادمان کشاده
 آن رخنهای دیوار و زبان حال کنگره های حصا با مل اسلام صلاهی عام **ادخلوا اسلام** میداد و از صیو حلقوم قوعان
 رعاده آوازه بندی از کوبه مطابق منطوق **سینلقی فی قلوب الذین کفر و الارجب ما اثر کوبه** گوش خواص و
 عوام اقدار **یت** زمیبت تو برزطایع و ارکان صدای رعد تو در کوه چون قلعه آواز **شجر**
 هذا الفتح الذی سبقت به بشری و جابر بکره الاجار و همچنین نوعی دیگر از موعودات غیبی و بشارت
 بلای بی توان بر اثر اولیا و مکاشفات و روایاتی پیش میان عالم بالا بود خصوصا جمعی از زمره اکابر اهل
 الله و از طایفه عالیشان **اولیک الذین یدام الله** که بموافقت جنود الاهی و بمراقبت رجال غیب در مواد
 و دولتی این سفر غرای کبر بر این عساکر مضوره نموده بودند و اکثر اوقات سلطانی را در دعا و تضرع و تقاضا
 و باقار الهامات و بشارت نشانیات و واقعات برین غرای غرا و تحریص میفرمودند که **بکیت**

دعا فقیران پر سزگار ز باروی مردی آید بکار بیارن توانا کرد سپاه بروعت از ناتوانان بخوار
 شکی استعانت بدرویش برد اگر بر فریدون ز ایش برد و از آن جمله بزرگان کشور معنی و ره روان را حق
 وین شیخ الاسلام و المسلمین شیخ آق شمس الدین روح الله روحه فی اعلی علین بود که بعد از امتداد مدت
 محاصره و جدال و ملاحظه مقاومت و مداومت کفار بر حضورت و قتال ارکان دولت قاهره خصوصاً خلیل پاشا
 وزیر اعظم بدلیل و شواهد ظاهری از قلت معاش و یراق لشکری و قوت و قدرت معاندان و معاونان دار
 الملک کافری مصالحه و تأخیر داعیه سلطان غازی را بفتح مایل نمی ساختند و مردم در تمسکیت این مدعا بدستور
 زمان سلطان سابق طرح تدبیری و تأخیری می انداختند سلطان را چون تمامی دواعی مبتنی بر قول ایامه و علماء دین
 و معنی توجه باطن پیش روان با کشف و عین الیقین بود بمقتضای سنت محمدی دین داعیه تمامه نه
 کفار و قبول ممانده و تسلیف در غم تسخیر حصار از مشایخ اقلیاء و اولیا که رفیق طریق جهاد بودند اجازه
 و اجازه فرمود و درین امر اعتماد تمام بر مشاورت و استعلام حال از شیخ آق شمس الدین نمود شیخ نیز بر حسب
 اشارت الای و جهت اطاعت او امر مطاعه پادشاهی هر چند که بکرات بشواید بمشورات و وقوع این فتح مبین را
 مبین کرده بود و از تطابق کلمات پادشاهی با احادیث بنوی ظهور مواجید معنوی را مقرر و معین داشته
 فاما مجدداً باتفاق شاهدان عوالم روحانی و مرصدان اصداد روحانی چند شبانه روز بجلوت و ریاضت پرداختند
 و آینه بصیرت و مراتب نظرسیریت را در مقابل صور علی عالم غیب مجتبی و مصیقل ساختند بحکم حکیم **ملک الکلب القواد**
مارای بشارت نامه **قد صدقت الروایا** مجدداً از عالم معنی رسید شیخ شمس الدین تفصیل کشف اهل توجه و تبحر را
 درین تعبیر بشیر بلا تاویل و تعبیر سلطان پیغام داد که از منتهیان کشور غیب چنان نوید رسید که روز چهارشنبه
 بیست و هفتم جمادی الثانی **سبع و فین و ثمانی** حصار اطلنبول بدست انصار سلطان دین محمدی تسخیر باید
 و اول کسی که کلید آن محمدی در درون حصار کویدی از در و نشان صحبت فقیران باشد که در درون حصار باقامت
 اذان و بانگ نماز شناید چون این بشارت بخدی سلطان رسید کویا شاه و سپاه مجاهدان را تأیید معنوی از آن نوید
 جدید تحقیق کشید که **بیت** توش دزی و بلطف خدای باش و شوق که کار تو بر دست عاقبت خوش باش بعد از
 سکینه و اطمینان تمام سلطان مجاهدان مقدم جنگی لشکر اسلام را بر طرف غایت اجتماع درین جهاد فرجنده امداد
 تحریص نمود و محکم اعیان و اعوان و انصار و جنگی مجاهدان مضمار کارزار را بحضور همایون آورد و هر کدام را بهلا
 و دلاریهای گوناگون پیرور کرد و بمواعید عنایات و تأییدات الای و مضامین احادیث حضرت رسالت پیامبی
 علیه الصلوه و السلام بآن فتح قریب امیدوار ساخت و هر کوه مرغبات از تحمیل غنیمت در آن توجه و عنایت تمام اهل معیار
 در طمع فز مطالب دینی و دنیوی انداخت و با جمیع لشکریان چنان عهد و وعده فرمود که بعد از توفیق بفتح اینچنین
 شهری پرا و منال و پتیر چنین کشوری مالی از جواری و غلمان صاحب جمال پاسبان روز حکم نیا و غارت میسر باشد

و هر چه از نفوذ و اجاس بدست غانان افتد بملکیت آنکس معین و مستقر بود و بغیر از اصل رقبات آب و زمین و
 همین سنگ و کل از آن کشور بدست آید که شرعا متعلق بمصلح مسلمین است همگی منقولات و سپایر منقولات بر
 غانان و غازیان مسلم دارند و چون اراضی و عمارات قابل تاراج و انتقال نیست جهت حصه سلطانی بجای
 گذارند و روزی فیروز جهت هجوم سپاه بجن سلطان و عموم توجه لشکریان نمایند دین سلیمان تعیین فرمود
 و در مطلع صبح پیادتی از ایام همایون و سپاهتی مبارک و میمون بجهت و طرح قال حکم نمود **بیت**
 برار است سلطان کتی فروز سپه را بر این دوشین روز بران سوره واقیم دریا سگوه چاروی از موج لشکر
 چپ و راست پیرامن آجصار ز فلاد بپندره بر غبار **تمهید ثانی در ذکر هویدا اب صوری**
سلطانی در روز توجه بتیغ قسطنطنیه و تیسر فتح اسلام و فورو و فود اجناد جهاد بدخول دارالملک کنو نصیب
 اعلام شرایع اعلام **بیت** نور محمد است که عالم فرو گرفت خوش عالمی که روشی از نور او گرفت در حق شمس که بگویم ملک بود
 آنکه که اوجیب جدار اعدا گرفت پیچر که کی بزداران شب زنده دار هجوم و سپاه رومی رنجبران نصرت و رسوم
 بعزم تیغ حصار نه نوی کردن و دین بوم بر اداق سلطنت هر جهان تاب را در زمین زار صبح اقبال برافراختند
 و بتلفین سلطان موجد شرب خورشید غلغله تلیل و توحید لا اله الا الله و جدک لاشریک لک در صوامع
 ملک و ملک و جامع قدوسیان بلند مرتبه فلک بخت و جلال انداختند و کمند اندازان اشعه نورانی بعزم حمید
 اندوزی و بارزوی فتح و فیروزی اطناب بر امتداد بخت و شادی برکنگرهای حصار شدادی این قلاع سبع شد
 انداختن کردند و تنگ اندازان سپهر معلا بقصد رجوع شیاطین بر هجوم کفره روم بنادق و دین نجوم را بر حصن
 ظلمت آباد شام مشاوم آغاز پرداختن نهادند سلطان مجاهدان دین محمدی و آن پیش رو معارک دلاوری و
 مردی اعنی **بیت** شهنشاه و پناه دین احمد ابو الفتح زان سلطان محمد در صبح روز فیروزی از شهر **سینه**
سبع و فین و ثمانیه بعد از ادا فریضه صبح اولاد در کاه پادشاهی نیاز دست دعا و سوال را چون بخت
 آفتاب بر کشاد روی تضرع و افتقار و چهره نیازمندی و انگیسا را را خورشید وار در محراب افق عبودیت
 کرد کار بر زمین و در کاه توفیق آن مغرب لیل و نهار نهاد و در جین دار مناجات و استدعا حاجات
 متدین سلطان انبیا علیه من الصلوات اتتها و اعلام را وسیله تشخ و ضراعت و بضاعت در خواه و شفاعت
 ساخت و برصفون حدیث صحیح دلخواه من قاتل لیکون کلمه الله می العلیا فمونی سبیل الله بر بخونق لوار معللا را
 از بخت ده خود جهت الحاح بانجام دعا و در خواه در بیات همایون کلمه الله بر صیحه ایمان اجابت برافراخت
 و ازین که کلمات متضرعانه و مناجات متخشعانه آغاز نهاد که **لله** خداوندانده توفیقتم امروز
 صبح فتح خورشیدم برافروز چونو صبح دین کرد دست آغاز لوائی شرح برستم برافراز بمن کردی کرامت خدمت
 بیفزاکتم در حرمت شرح بنام شد جز تو چون عون و نصیرم بکار ملک و دولت دست گیرم

بزم خدمت نهاده ام یی . بسوی لطف خویشم راه نمایی . در الطاف خود کشتار یوم . که غیر از لطف تو چیزی نمی یوم
 بنام که فرم شد نمایش . بر خرد قصه و خفا آن غلاش . بخی که کردی حصن که دون . ز معراج قنوج او همایون
 شرار خزان نعل بر آتش . بخوم سعدش لعل ز طاش . بخی آل و اصحاب غطاش . بخی آفت علی نقاش
 چو دارم نیت یبید اسلام . بوقت به از مقصد کم . درین نیت که دارم یار کم . غم دین بخورم غم یار کم
 رستم رایت دین همسیر . چراغ من فروز از یخ نصیر . چو غم فتح قیطن طینت لای . ز لطف خود آن قلعه کسای
 ز نور فتح چشم کن منور . درین تاریکیان کفر مکر . فروغ چشم امیدم سیرای . ز نور شرح آن کشور بر آرای
 تو بی قیاح ابواب مطالب . بر آن کشور کن را تو غالب . بود کین تحت قیطن طینت نصیر . شود از نیت من درین مسیجر
 بر اندام از دمار اشراک . بر افروزم لوار دین بر افلاک . ای صوفیه را یسجد بسپارم . درین دیر کن رایت فرازم
 برم اعلام دین بر چرخ دوار . کم اضماع و آواز از کونسلار . بفضل تو جهاد آمد جوخشم . بکشد فتح آن کشور بخشم
 که فقم من جدید و دهم سیم . بر افروزم کون آتش درین جنگ . بجای یسجد بادل قوی ار . به توفیقشان دفتر کفار
 فیت از بهر فتح پیش رویم . ز یابید جسوندم ز تو ما . بمن یبید دین مصطفی کن . مناجات دین مقصد روان
 بعد از فراغ سلطان مجاهدان از بسط کف دعات اجابت آنها در اندیشه تجیز عیسا کر نصرت استند افتاد و بنیاد
 نصرت و تربیت جوش دریا خوش از جانب دریا و صحرانها و بر همان نسق که آن پادشاه بیدار دل در شب اندیشه
 مقرر کرده بود مثل اقباب همگی از اول شام پر بکریان افق تیر جبهت اعمال تیغ و شمشیر بدایه و کیفیت زد
 و خورد کوفت و کفر و فرورده تمام دلاوران نام داران شب بیدار فرود آتیه اسپاب متعلقه فرود آمد مورد
 و بعضی چالاکان مضمار کارزار را تنجی بروج حصار و صیغود عروج بروج دیوار بنا لیلیف نزد بانهای آسمان اتقا
 بروضع آسمان اتقا بروضع سلم الیما و باندازه درجات ارتفاع سپهر اعلی بر کاشته منند سپان تپ انداز که
 در تجویف طبقات زمین نو که کلنگ فرمادی ایشان تیر و تراز سیاحت ماسیان در دیار و سیاحت سپار ما در
 اطباقی چما بود و از ترازهای دهم تیشه ایشان در صحره صما نمودار کوکب در خشان نما در مفت طبقه الرضین پدید نمود
 بنیت انداختن بعضی حکمای دیوارهای استوار مقرر فرمود و جمعی رکن تبارن عکسوت کردار و کند اندازان صاحب
 اخطار را با لایم هر کوزه رهنمای زوین کند و رهنمای پر کوه و بند که رشتال دیت آرزوی عشاق مشتاق جبهت
 حایل کردن کردن مجویان پر اشتیاق در غایت انتظام و البصاق بود معین و مقدر نمود و کان داران
 بهر یک انداز که تیر تیز پراشان از قبضه کان و از پراکشتن مقوس زور مند ایشان سندر و تراز خروج
 بهم مخروطی بصحدید بود و نیزه گزاران پر فراز که سپان جان سپان ایشان پیشتر از نو که رح خطی خاک راج
 نقطه قطب را از حلقه کلک مدور و از طرف خط محور دمی ربود هر محلی مناسب از صنوف کتاب کاشت و
 ننگ اندازان حکم انداز از ابراقه و دیده بانی حلقه جدقه اعداد بر مثال نوبتهای بینا و فروغ دلهای دانا

در مقابل عین بعین خصما گداشت تا که از هر گوشه که دشمنان عین عداوت را گشت ایندیده عداوت را بر تیرهای
دلدوز بعد موی مرکان ترکان فتنه اندوز بهم دوزند و از بنادق آتش اقبال لشکری دشمن سوز چون
لمعات شیب و نیار کیتی افزون شعلهای نیران در درون دل و جان دشمنان افزونند و تمامی طوب اندازان
و محقق بهاران را که صدای رعادهای ایشان از قیل آوازه **ترهیم بحار** **ترهیم بحار** بود مامور داشت که سنجکهای
طوب را در کلوی فرغانهای رعاده چنان آماده دارند که پس از کله کاو کردن در دهن پنج شیر غران نهاده مانند و احجار
کوه کردار در کلوی محقق افزونتر از اعداد کواکب ثواب بر مقابل دیوار حصار همایا ایستاده باشد **ترهیم بحار** شده رعادهای چون
دخان بکشد جانی زونی رست **و آن** شامشاه مجاهدان روم در مواجهه دلاوران و غازیان شجاعت رسوم
بمشافه خطاب سپطاب نمود که این روز در این موعده اظهار با بر **ترهیم بحار** **ترهیم بحار** است و این دم سنگام و فغان
مبارزان دین با بر واجب لاطمانه **جا** **پدر انکار و المناقین** جهت پرافتخاری گروه مجاهدان پیشکوه و سپر کوی کودکان
کفار کروه اکنون سعادتمند دین و دنیا کسبی است که غره غرای مردانگی خود را چون صغیر شمشیر بجلا محبت بیضا جهاد
و غرایی سفید سازد و رخسار اقبال و فرزانی را چون چهره پرفروغ خورشید تیغ اقبال لبشق خون دشمنان سرخ روی
کرداند **ترهیم بحار** غره غرایی غیش صبح دولت را مثال **برخ** بو شمشیر او در صف مردان قال **و درین** منکام جمع
سعادتی که چون زبان اشعه نورانی دست بهم داده ایستادند و طبل باز زرین مهر بر زرین کوه صبح نهادند **و**
نوبتیان با بداد بخروش فقرات متضادم رها و اسپه بردایره مغاف و محنه منادی **پار عوالی** **مغفوره من** **ترهیم بحار**
در مجمع عیسا که نصرت آثار در دادند که یکی لشکر اسلام بعد کواکب خود کردایره حصار در آیند و بمحنت مانوس
شرع و ملت اسلام شاجینار بلند رایت و اعلام را چون بال و پر ملائکه اولی اخی بهرم فتح برکشند **بیت**
لشکر بزمود تا صد ترار **در ایندیر** من آن حصار **بمیدان** خون عرق ابلش کند **ز بنیاد** کنده خرابش کنند **لیکن**
از حسن تدبیرات سلطانی در تقدیم مقدمات کشورستانی آن بود که قبل از طلوع صبح از غره جبین غر الحجل
غر نمیش بر مطالع اقبال و پیشتر از انضمام سپاه ملائک الیام در معرکه عزم قتال جمعی کثیر از دلاوران شب
زنده دار و پاسبانان حرم حصار را امر فرموده بود که شب همه شب تا بروز از اطراف شهر بند مشاعل فروزان
بر نوک رها آتش فشان خود برافروزند و علی الاقبال شعلهای نیران جنگ و جدال را با کفایت آتش نهاد **تا**
پسینده دم صباح بسوزند و پیوسته میل فروخته نیر و سپان را در دیده جلقهای زره و جوشن آن اعیان
مشرکان در کشند و در چشم خطا بین آن معاندان دین از کرد و غبار پر خاش معرکه کارزار امشب مشت
خاک و خاشاک پاشند لا حرم بر حسب اشارت پربشارت سلطانی آن گروه سپاه و پهلوانی دران شام بر انعام
اتعام بمراقبه صبح دیده بخت را بیدار داشتند و شمعهای فروزان بر سر نیزهای خود برافراشتند چنانچه
از شمعها نوک رها و برین صفاح ایشان با وجود پر تو کواکب جهان افزون بخاج تاریکی شب را کسب نمیدید

و مطلقا از صیاح و غلغله کوس و نقرات نقاره اسکنام فائق الاصباح هیچ تنفسی نمی آید و کافران بپرو
در آن شب اندوه نادم صبحگاه از نوازل و حوادث متوالی و از تعاقب طواری لیلی در معرض صد گونه بلا بودند
و از غایت خوف و براس و از عجز و مضاربه با آن سپاه اولی باین دراپس اطراف حصار یک طرفه العین
نمی غنودند و ازین حسن تدبیر اکثر جنگ آوران کفار خسته و مجروح آلام متاعب متعاقب گشتند **بیت**
پشت قوت شد باین رای متینش معضد تیغ سقاچش بخت بردشمان مضو گشت **خبر** بالرای بر من نفس کل معاند
با سیف ید منغ راپس کل معادی و سلطان یثیثا نیا چنان مقرر داشت که صبحی که دیابت نصرت آیات
در مقابل حصار برافرازند و صفوف مرصوف و کتاب مرصوص غازی را از آن کشته بپارند یک دهه چندین هزار
قوارع و تفک و محاق و راکت دادند و چون نوازل آسمانی از دوا بر قرعان رعا ده طوبه های آتش نشان
و بخطوط پهام تیر باین بریشان بریشان بنیاد مضاربه غیر معاد نهند زیرا که کفار محافظ حصار که چشم و گوش
بنگهائی داخل قلعه نماده باشند و مرفقه بر رخنه دیواری براقبت خصما همیا ایستاده یقین که از بیم و مراب
صد مات طوب و تفک و از ضربات پهام خدنگ دم بدم چون حشرات الارض ریمیده و طبقه اسپل الیافین
رحص حصین متواری و مدوش شوند و از کثرت نفوذ ایجه و ادخنة و صدای رعا ده در چشم و گوش بخت ایشان
بطمان صم و عابصت مضمون **صم صم صم** می فهم **لا یعلمون** بی جس و مدوش کردند و بترکم غبار معرکه و مواد
سواد دخانی از قوارع و نوازل آسمانی صورت واقعه و از **تبا الجبل فتم کانه ظله** بر سر کافران نمایان شود
و بر این خوف بجایق از اطراف بروج ممدوم و مضیق از دوش مشکوس شرکان بر سر یکدیگر در طبقات ارض
مصدق **ظلمات بعضها قریب بعض** عیان کرد و در آن حالت فی الحال دلاوران میدان کارزار از منافذ و خیمای
دیوار بدرون در آیند و زده بانها و کمند های تین را بجمل اعتصام دین بکنند و ای حصار انداخته بریشان بخار
در بار محیط حصار از اطراف برجهای بالا بر آیند **و منه** برکنده عرش زندیت تصرف آنگی که زحمت بودش جل متینی
آیند که از میان صدق نیت و خلوص اعتقاد و اعتماد بطور معیاد **الان السیوف ضاحج الجذ ابواب مغلق**
این مطلب عالی مفتوح گردد و نفوس خسته کفره راه تیغ آبدار غازیان حکم با مجروح بکده اذماق روح و مانها و
مسکلهای ایشان منهدم و مقدوح شود **و منه** فی موقف وقف الموت النصیب **و الموت یوجد و الارواح** لفتند
الحاصل در آن پایت که سلطان جهانگیر این سپهر منیر در تسخیر ملک محصور فلک اثر بعزیمت کیتی ستانی در عین
تیغ افشانی بر بالای زین زین افق مبین اعنی بر پشت پند خرچ برین برآمد و بکوشه چشم خشم آنگیز و بجزیک
مرکان اشعه در عین تیز بخونری و قاتل ایجا کرد و با ناره غبار جنگ و جدال آنها فرمود سلطان مجاهدان
با جمله سپاه طغنه حضوصا با فرقه ملازمان درگاه از عین و لیسار و قلب و جناح متوجه استغناح
و استیجاح شد و لاسکر دلاور و جنود مظفر یکی جری بر شمال سپاه مورانبوه از دامن کوه شکوه اعنی

ظل رایت سلیمان زمان روان شدند و یک دفعه از خندق عمیق و دیوار رفیع حصار اول دوان دوان
 گشتند و با جهتها دو استقام تمام بخوابستند که خود را در رخنهای حصار بزرگ که بضرب طوبهائی همناک برود
 چون دل عشاق مجبور رخنه رخنه شده بود و یکبار در دوان اندازند و از آن مرا اعلام فتوحات را بر سایه
 بروج سیور بیامین محبت بلند چون دعای شیر مردان از جند متضامند و تعالی سپارند اتفاقا جمعی از دلاوران
 و نمک که سابقا مذکور شد که بحیظ رخنهای شهر بند مقرر بودند در عین زد و خورد و گرفت و گیر و دران چال
 انداخته اندید و تسدید رخنه دیوار پس آتشی تیغ و شمشیر ناکاه سپهسالار ایشان بعصبت جاهلیت
 قدم جرأت پیش نهاده از حصار بزرگ بیرون آمده بر بالای حصار کج با جملات غازیان در صد کشتا کشت
 و از طرفین بر کس بقدر وسیع بل خود چند در کشتا کشت میفود که ناکاه یکی از جوانان دوان غازی پر شمشیر آتش آتش
 خود را از زیر دیوار بمشقت بسیار بر بالای حصار مجوز بانه آتش تحمیل حواله آن زبانیه جهم نمود و بقدرت
 حکیم قدر شعله آتش شمشیران مجاهد از پسینه دو دکل آن کافو جهمی مجوز بانه آتش پیر بر آورد و حقیقت
نار الله الموقدة التي تطلع على الاقدار دران میان بر اعیان موشندان عیان شد در سلکت آن کافو دکل
 چون مرغ کروه خورده در عین پایک از پیر بارو بمیان کروه کروه خود برخاک هلاک افتاد و از افتادن آن
 زبانیه نار آتش اضطراب روی در نهاد آن بقیه السیف کفار نهاد و آن پیر خیل اثر که بمنزله پیر داری بود پیر دار
 از بالای حصار بخصیض خیابان **المرکز الاکسل من النار** در افتاد و سپاه را تیغ و شمشیر او نیز از رکاب
 روی بزار نهاد **المرکز الاکسل من النار** خیل و شمشیر هم سرایان **لا حرم** درین حالت مرکب از غازیان دیر
 خود را بآن رخنه حصار رسانیدند و بر مثال عشقه تابناک تاک بر اندام بار و سیور رسیدند و از بسیاری زد و خورد
 و سقوط پیر و کاردنهای خرد چندان از اجسام کشف و اجساد غلیظه کافران کشته پشته موبد کشت که از کم
 و تراجم اندامهای ماحول کفار نکوشا بر طبق **کاتم خبث مستند** بر معارج بروج شیده زبانها جنت عروج
 دلاوران بران رخنه و فرج بروج مرتب و همیاشد و میان مرد و باروی مضاحف شهر بند ازین کشتگان کینه
 و چسبند ما آکنده از زمین ناآپمان پایهای پلم استماید آمد و یک دم سپاه انبوه غازیان مضمار یکبار بر
 مثال سیل خروشان بهار در حالت انحدار از قله اتحاد با غوا از پیر حصار بمیان کوه و بار از انبساط و انتشار
 یافتند و تمام خصمان بر کشته رو کار از جمله دیرانه ایشان روی بجانب فرار ناخند **کم** من جیوش الاعادی هت
 بهمتهم و کم لولیکم **کوبا** دران حال بطرف مردی مجاهد دلاور و احد کالف بودی که اگر بزار کافو و چاری
 نمودی بر ایشان فایق و فیر و زجک میشد اما بقوت تقویت **والله غالب علی امره** و اگر ترا تیغ و شمشیر بر یکبار
 مجاهدی متوجه بودی بقدر پیش زنبوری یا بمقدار کزنده مور کوری اثر از ان می نمود لیکن برکت خلوص نیت و صدق
 عنیت و من یوکل علی امره **فوجبه ان الله یبلغ امره** چو در شگری چون توش می بود **بهر تویر تن سپاهی بود**

ولطیفه لطف ربانی درین تقویت سلطانی و فتح ملت مسلمانان که بنیاد فتح و کثرت دین است کجای اسپانی
 خاص سلطان اتفاق افتاد و اول لشکری که پیش رایت خیر و مجاهدان ایستاده بود آنسنگ صعود بر مبنای
 برج و باروی آن شهرستان خود در مایه ملحق آن خیر کبر را دست عیب بروی سلطان کشاده نهاد و داد که
 فیما ذروه الطود لاشم فطاطای فادنی معالیه بقصر طولک چون توفیق سبحانی این فتح عظیم دین
 مسلمانان منسوب خاصه ذات سلطانی شد و حقیقت و مجاز اینم فاتح قسطنطنیه مخصوص آن پیش روی مجاهدان
 در شیوه کتبی ستانی گشت و کلیانک دولت محمدری و غفل نصرت و فیروزی پروردی در درون آن مصر کفار از کتیبه
 اجناد ملک امداد و ملازمان رکاب خیر و سپاه جهاد در حصار چهر در افتاد و یکی ازین جمله پیش روان اسپشاه
 اسلام پناه پیشتر از همه جهت بتشریح جمیع سپاه اهل الله آواز اذان و ملک نماز بر کار برج حصار در چنین کشاد
 ابواب فتح آن رئیس البلاد علی بن اوشاشاد در داد **بیت** بر آستان جانان کر سیر نهی بکشتن
 کلیانک پر بندی بر آستان توان داد چون بیک دفعه بندگان خاص سلطان از آن رخنه حصار بمیان شهر
 کوشش و کشتن گمان در آمدند و کتور کسور از بروج مسکن خود که در شمالی دروازه ادرنه بود با امر او سپاه روم
 مقابل و متقابل می نمودند و جهت اعتماد تمام که بر خیالان فرنگ در محاطت رخنه های حصار از جانب جنوبی
 دروازه ادرنه نموده بود بقرار قلع و غلبه اصلی بالکل از غلبه و استیلائی لشکر سلطان بر آن محل ممدوم دیوار
 ذایل و غافل شد و اثره غبار معار که قال و غوغای قوارع و مجانبین علی الاتصال بطریقه عمارت و معم از
 دیدن شنیدن احوال بر اموال محافظان محل پر رخنه حصار حایل آمد لاجرم لشکریان قلع گشتا فی القور بر شمال
 نوازل قضایز یکی بارگاه و کرباس کتور متور رسیدند و کتور و توابع را از حدوث فتح در آن طرف سلطان بی خبر
 دیدند چون ناکاه از وصول سپاه اسلامی آگاه شدند دست مقدسش فر توش و لرزان و دل بی سکنه اش در
 حصارینه مخفیان اتفاق چون مجال توقف و معاونت محال دید چرا که از طرف لشکر اسلام با دایکدیکر
 می رسید با معدودی از مسکن خود پیور شده متوجه جانب پایحل در باشد و جهت فرار از راه کشتی مهیا گشت
 ناکاه در میان شهر و کوچه و راه بلایی ناکاه پیش آمد و لطیفه غریبه از اتفاقات حسنه جهت ملک کتور در عین فراغ
 آن کافور اندیش شد چنانچه درین فرصت که بر کس از مجاهدان منصوب بکلیها و کوچهای آن شهر وسیع مشهور
 کفار و منب و کسب غنایم ارباب میوات و ایل نادر متوجه شدند بعضی از جماعت عربان در یک محل مال و خوت
 بسیار دیده اند و بخانه های آراسته از کتور بضاعت رسیده و قوت طامع بر قوای عاقله ایشان دست اسپنلا
 بر آورده و حرص در دست ایشان را بی بند و خارف دنیا کرده و از طاع خطه جرم و احتیاط ذایل و از مراقت سایر
 غراره و رفقا غافل شده اند و روی جمع غنیمت و قید اسیران حور شامل نهاده اتفاقا این محل برقرار کتور
 متور و توابع و غلامان کسور افتاده بوده و بمیان جمعی کفاری آرم محصور مانده و از مددکاری همایان دور

و خفا از طرف آن فرقه قلیل را در معرض قتل و هلاک آورده اند و ایشان نیز با وجود جمع قتل خود بچار و باچار
 حرکت المذبحی بکنک و جدال میکرده اند تا که تگور یکسور القاب جهت تسکین صحت جان اندو مایس نخطاط آورده
 یکی از ان عریان غایز که نم کشته و مجروح بکه قالی در خاک و خون غلطیده و پرداخته ارواح دیده و میان سیم سپور
 دشمنان چون مرغ نیم لعل میطپیده تگور بخوابسته که بدست خود پیران عرب را از تن جدا کرده پیران خود را دران
 دم بخوریز او آسوده دل سپارد و ازین معنی ذایل که ارای تجارت در معار که بحارب گفته اند که **بیت**
 بخوریزد اندکی روز بکین کس از دشمن زار و ده کین ناکاه مقتضای **ام** **من حیج المصطر اذ اعلاه** بر فتن
 دلخواه آن مجروحان مالان آوا ه پمندی و لست تگور که در کجاری بر قلعه کردون عجم صحرای مامون برد ویری و نیم
 پولادی دست او در کوه و دشت سرگزینیدی و بخجیدی **بیت** نکاوری که ندارد زمین خیز ز پیش
 که از برش یکی پای رفت با بچار چو ششم آتش پای و جوصر آسن خای چو هر که نکاگیر و چو غرض ز قمار در جین
 مدافعت و محافظت آن عرب زخم دار و ناتوان یکبار پس کند ز خورد و تگور متهور را از آسمان چشم بر زمین
 ذلت آورد عرب مجروح که از پیر و جان در کشته بود و مرتبه شهادت در دلش مقرر شده سبک دستانه بر پیر
 پای آمد و پیر تگور را به تیغ جهاد از تن جدا کرده کارش را پیر داشت و دران وقت سولنک از ملا حظ این هلاک
 تمامی علما و خدام تگور را سپان هر کس از طرفی راه فارسی تاخت و بعون آفرید کار که معوت بصنت و مو
 یجی میت است آن عرب نیم مرده غازی تمام و مخصوص بپیرا جراحی و اغنیام مال کلام کشت **مولفه**
 بوجود تو که زنده بود پای در ملک عدم نزنند و سلب و رخت تگور را که از پیر پایای مغرق و مالی بز جوار
 و لا ی بود ملک و جایز شد و بدولت دینی و غنیمت دنیوی فایز کشت و الحی دیده عقل از خضایا عطا آ
 بسبب الاسباب درین خود را کمال قدرت و اختیار در موش و حیران است و از غایت غریب آن واقعه در شهران
 عجایب و ابرو پر کردن **بیت** تو که در همه عالم که نهی پای طلب ازین راه که پیر پای پیران پامال است
 چون لشکر اسلام بسوا عدا اقبال چنان خیر کشت می نمودند و آن عسکریان مضنورا لا اعلام بامید واری و علم
نعم کثیره نأخذوها فجعل کلمه مستظهر بعطایا الامی بودند سلطان مجاهدان در مبادی این بهجت و شادی
 منادی انعام عام ایادی **لهم یا ایها من فیها ولیدنا مرید** در میان سپاه ظفر پناه در داد و رعایت افتخار نمود
این الله لا یخلف المیعاد با جمیع فاتحان و غازیان بنیاد وفای وعده نهاد و در سستیفا غایم آن تختگاه
 فیاضه و جهت استعصای اموال ظاهر و خفی و خزاین و دفاین آن مستقر جبار به قلعه مقرر مرتب
 الملک لمن غلبه و الرجل لمن سلب در میان آن سپاه ظفر فرجام مقرر داشت و تا مدت پیه شان روز مبارزان ابطال
 در نسب رجال و اسیار نسا و اطفال در جنب شهری غشته و مال مال از اضا فیض صحت و مال بکام دل خود داشت
 سلاح و سلب را قیامی نبود پیرنده را روشناسی زمر کوزه جلی که باشد غریب و زان محن خلق یا یضیب

نجدار

بخوار زینب پیش از شمار آورد ملوک آن فزون از هزار در دیده استبصار و نظر اعتبار و اعتبار مجاهدان
 منصور درون قضای آن شهرستان و پیور که در روز گذشته الحام و بهنگام شام بر ظلام انتقام زندانی
 پر عفاریت و دیوان جان پستان می نمود آن روز از بخت نورا ایمان و بطلاقت طلعت نمایان سلطان
 چون جنت موعود شتمل بر انواع تنعم و نعم الوان و مقارن مواصلت منظور آن جور و غلمان بود و یک کل
 اصنام و معابد اوئان که پیشتر از آن روز فیروز مضارب با قوس ربانین و کشیشان بود و جمع کفر این
 کافران و بدکیشان در آن هنگام ظفر فرجام با قامت ناموس نبوی دارالامان ایمان گشت و مورد و مطلع
 توحید و عرفان شد و اسپکن فردوس المبتقی لیاوی الی ظله المبتدایم از بسیاری جهات غنایم و
 جهت کثرت مکاسب و مغایم مجاهدان قوی دست و ضعفا بیکدیگر سپیم و یکپایان و اکتساب بضایع غالی
 ائمان همه سپاه اهل ایمان را بغایت سهل و آسان شده و ضعیفایک مسلمان و مفا لیک لشکر دین که
 سپاه از جوع و سبب جبات ارزن و جودانه در نظر ایشان بعزت در ولای بود و کف طبع دراز دست
 ایشان بغلوسی مالی از بضاعت مالی درین فرصت کسب غنیمت لعل و کور را بتوریه و جوال در بار حیر و غلال
 کردند و در سرخ و سفید را بحول اجمال بعیر و جمال بردندی و رفو مایه مفلسی که در شهای تاریخت و اضطراب
 از تنگدستی و اعسار چراغ کاشانه خود را از دود آه برافروختن و آتش فقر و فاقه با دل کباب خود می ساخت
 و می سوخت درین هنگام اغتام شمعهای شب افروز از چهره خوابان لاله رخسار افروخته میداشت و دیده
 بخت خواب آلود خود را چون چشمه خورشید از نور بهر ماه و شان می انباشت و می گشت **بیت**
 و ما نافی جنات و ارضی ریاضها و ارتع منها فی الرفاهة و الحضب مرکز صحرایشی و مرشمی بی وضع و این
 که شکل باغ و بیتان و لذت میوه و لطافت گلستان را کامی بطریقه خواب و افسانه در انجمنای شغنی
 و انجمن تمعات را از قبیل لذت اجتهام و بطریقه اضغاث اجلام می پردرفتی دران غارت طایف بهارستان
 در صورت بشری پری زاده زیبا پسری بدست آورده که رخساره زیبایش شکفته تر از از لاله بهار بود و بهر جانب
 کلستانی پراز رنگساقیان در شکل جواری جواری سپان ملک و صاحبی کرده که چهره کلفام و عارض رسک
 ارغوانش و غنچه نوشکفته لب و دهانش خندان تر از جام شراب و میسر بخش تر از جرمه می باب در غلغل
 خمار می نمود **بیت** لب لعلش که بان لطف و طراوت کوی بر که لاله است که بر غنچه تری خندد در سر بازار آن هزار
 غلام یوسف بخاد بیضا عثمای مزاجه در معرض بیع و مراد آما بی رغبت راغبان زیاده و سلسله طرّه
 مشکیشان مثل کلافه پریزان دست بدست افتاده و زلف سلسله دلبران که بهر سوی موی ایشان هزار
 دل گرفتار بود و در جعبه غیر آئین ایشان چندین جان بیدلان در قید اسیر خیار دران گرفتاری بجای سلسله
 و بنجیر همان جد طره دیکر او را بند اسیر می نمود بلکه همان بند و زنجیر را بر رقبه رقیبت ایشان طوق

عبودیت کرده بود و مانند صبای پرده کشی هر کدام از آن ابدان کلفام را از نقاب احتجاب بیرون
 آورده و مخدرات ابکار که چون مخزنات افکار مرکز دیده خورشید جهانتاب از وای حجاب مشلیق قباب
 مطلقا در خیابان مستوره ایشان کیتاخانه هیچ منزل و خانه ندیده بود در آن روز کار همچو کلهای ایام
 بهار چمکی علی العذار در نظر مرزند و قلاش در مجلس ربی نوای او باش بمجوری خویش و تبارکد و بمنظوری
 معاشران مقرر گشته و از پرده پیستوری دریده چادر شده بود **نظم** میل بحر لغره زنان در حیریم بلخ
 کل زمان مجلس محرمی که **تسبیحهای** کواچه ماه روی و غلمان سیمین برین موی که از لطف لب و
 دما نشان جان عشاق غمگین انشا ط و ترویج می بود و روح پروری کتارشان محیی آیین ایام بیخ می نمود
 و لعل نذاب از لبهای میگوشتان لطافت و نطافت استجاره نمودی و باده ناب از لعاب شکر مذاق نشوستان
 خوشکوی و نیاوت استعاره فرمودی در آن و لا هر کدام از آن معشوقهای پری و خیار مانند عاشقان
 کرفار در قید رقیب آرا ده دلی از تعلق عشق بیکانه و در قبضه قبض و تصرف شخصی مالکانه نزار بار از زنگی خود
 نیز از اندوه غم کرفاری ایسار لب کران بر خیار کله را خود همچو ابر بهاری اشکار شده **بید**
 بر عیق تر فسانه صد که چون بستی زاب کوثر تازه تر چون جواهر حسن و جمال در منظر خوبان رسک پری
 و متاع کلبانه رقاب مالیک نوع بشری از دختری و پسری این خواری و بی قدری شده باشد سایر اموال و جهات
 دنیا از نفوذ و استعمر و لباس طلیس و دیار در چنان غمی که چه مقدار خواهد بود و معتمدان معانی چنان بی حجاب
 از سایر اجناس اموال در چه اعتبار خواهد نمود **بیت** همه کج آن ملک نو بکین که آزار نه پیر بود پیدانه بن
 بکینه شاه پرداخت که در یاد پیرا در انداختند جواهر چه از آنکه آنرا دیر در ارد بکشت یا در ضمیر
 بستی بازه سپان با زین زر در روی علما ن زرین که قاده برست همه کان کج بتوفیق یزدان نه از کسبت
داستان شیوم از فتوحات میسر و مبشر و سلطانی در میان اعلام
اعلام دولت محمدی بر طرف غریب ایا صوفیه و تبدیل آن معبد که و دیر در سپاه مسجد جامع اسلام و دیگر
اخبار صحیح از مانی اول و مجد دانی و بواعث با و غرایب مبانی آن در پویش و لواحق ایام مولویه
 این دیر کین زدیگاه است خراب پس بت و کیش کاندرو شد نقاب این قبه زرنگار زو مانده بجای
 وزین محمدی بطاق حجاب حکمت الاهی در تاپسین بنا بدن آدم از آب و خاک و توطن نوع بشری ظهور
 مروطین زیر طاق مغرلس افلاک آیت که دیده بصیرت و نظر خیرت خیرت دم بدم از معاینه انحلال چار
 ارکان این ترکیب لحظه لحظه از ملاحظه انحلال این بایع غریب متجسّم بر وجود قدیم صانع حکیمی در مبداء
 اول شود و متفرس بلزوم بقا آستان کارخانه مهندسیانه منزل ازل گردد چرا که در نظر صایب و فکر ثاقب
 عیان است که روایتی از عمارت متین و رفع دعایم این قبه سیکین زمین که تمام ربع مسکون از آن

شکرستان یک کوشه محقری است و میکل نایب از آنجمله نمودار قصر محقری با وجود چنین نایب مطبوع
 و ازین کوشه پیغمبر فوج در میان بحر محیطی از امواج حوادث برافراشتن و چنین گنبد سپهر دولتی
 قبابی بر روی آنجنان دریا بمنزله جبابی بپای داشتن بی حکمتی بالغه بنصاب کمال و بی قدرتی مصون از طرمان
 زوال منفع و کمال است و التماس چنین بنیانی رفیع و ادکائی ضعیف اما مکی ملتم بقول این سندیه و علم بحر
 الا ان قال لیس متنی بر مصححتی کلی دعاقت و مال است **انما خلتناکم عشا و انکم الیانا لا یصلون** بدلت
 ترازد و کیتی برآورده اند. بخندین میاخی برآورده اند. نخستین فطرت پسین شمار. تویی خورشید را بیازی مدار
 بنابرین مقدمات سرعادتندی که در ایوان دلکش مشکوه پایدی از نور محمدی فوژان کرد و از قدیل جام
 جهانمای دلش مصباح توحید و ایمان نمایان شود در اعیان ترکیب عنصری و مضامیر بشری وجود نورانی او
 میان پیایر نمایی ابدان انسانی بمنزله بیت الله کرام و مسجد اقصی است و شرفات مناظر حواس در شیرستان
 وجود کعبه پان او مبیط الهامات بی اندازه و انهن است که احب البلاد الی الله میساجد **حیت بیت الله قلوب اولیا**
 کعبه دل خانه خاص خدا. مرآت برین تقدیر جمیع ربع مسکون از وجود اشخاص بشری نموداری است و معابد کفر و
 ایمان از مواطن بواطن اهل طاعت و عصیان بمنزله اطلال منازل و ارباب سکنه اکنه مردیاری **بیت**
 بنی منازل و الآثار و الظلل. حجرات بان النجوم قدر خلوا. جاذب بر مطالعان کتب تواریخ و اخبار و
 پیما جان مساکن براری و کار مویدا و انکار است که **القصه** از انبیه معابد قدیم و از میاکل تعالیم منت اقلیم که پیا
 بر زبان طور اسلام بوده و اسپاس ارکان بقا و دوامش بقوم بردعایم احکام تا این ایام مانده و بیج بانی
 مبانی عمارتی از عظام و سلاطین دست مقدرت بکنده پیشگاه طاق آن زبانه نوع آن مظهر دنیای بعد
 ایاصوفیه است که در شهر شیر قسطنطنیه ساخته اند و بموجب قبه آسمان ارتقا کش را بموازا اوج کمال اعلی
 برافراخته و الحی قشای و ضلع آن معبد عظیم قدیم حجر عقول است و غراب غریب آن بحر از قصور
 عبارت در شرح و بسط آن بنای مقبول کو بسبب نزول آیت **الم یروا انما جعلنا حرما** است با وجود کعبه شریفه
 شامل احوال این مسجد جامع عالی نباست **بیت** هر که می دیدش آفرین میگفت. آیت نشین می رفعت
 آسمان قبل زمین خواندش. عقل کل منزل امین خواندش. و این نکته که بعد از کینزار و دو لیست پیا با وجود
 تغییر ادیان و طل این معبد جهت عبادتخانه دین محمدی قرار گرفت و با این همه مرور ایام مرکز منقصدی در میکانست
 عزت و مقامت بنانی عالی بنیه او طرمان نپدیرفت تا آنکه در شهر **سبع و حش و ثمانه** که سلطان دین محمدی
 که تمت بلند ریش با علا کلمه الله در قصور آن بیت معمر تصور بود و از میان خلوص بت و صفات طوبی
 در راه دین پری براعد از دین منصور اول مقصدی که در حین فتح سور قسطنطنیه بمیل تمام و از شعف و غرام
 بان توجه فرمود میسارعت بدخل معبد ایاصوفیه بود و جهت تبدیل آن معبد اوتان و احصام بمسجد جامع اسلام

ندای خوش ادای **اولیک لیل غون فی الحرات و تم لها یاتون** از مله مان غیب می شود چون بدر آن دیر دریا رسید
ورفت آن بنای عالی پیا پس بچشم اعتبار دید اول از غطت ارکان آن قبه عرش فرسپا و از فحیت کداف و
اطراف آن غیرت دیرینا و عبرت کثیر خضر ابر علو قدر و تمت بانی و خلوص نیت او داشت این مانی استلال
فرمود و از بقایا رسیوم و اطلال بحال ممدوم و مساکن مدروپ آن معبد منبع القنا و سبع النضاکه باضعاف
عمارت های موجود بود شکفت و اعتبار دیده استبصارش افود چرا که برای العین امارات رحمان آن مانی المیجور
بر قصور بر قصور فرعون ذوالاوتاد مشهود بود و در نقوش فروش و سطوح نقوش آن آیات تقدیم و اشراف
آن بر بنای عالی بنیاد ارم ذات العباد مرمود و موجود می نمود **شرح البنا** بعد مرقی المقد **حقی** اطلال فی قول المقد
بیت بطوف المحرمون بیا به **و یحج کعبه و فود الیسود** لاجرم سلطان متفرق آن خیر و تجدید کس و لا از بی
اعتباری دولت در دارفا و خلایع دیری بنا بقایا حیات دنیا بدیده انبیا و اختیار اعتباری گرفت و از صفت تماری
حضرت باری که ذکر قدیم **و کم المکنا قلم من الزون من مواشقه** منظوم و متواری بود استبصاری بدر رفت
و در عین ملاحظه طرق اندام و انجبار در مرق **و در دیوار انجا بمعان نظر مشایده کرد که مدتها که شسته که چشم روشن**
قادر لیل آن مقصوده در میان اروان مجرای آن معوره مطوره سح فروغ نوری بغیر از نور دیگران مرغ شبیر و خفاش
در شبهای تار فاش ندیده و یکی بجای کشتی آن عباد نگاه محاکب روم درین عمارت کثیرهای حوادث این
خاکدان تیره بوم بغیر از آسان خفاشان بکنیه سوخته پروبال دیگری صحنی انجبار اغنی رفته و بر غره ایوان
و شرف منار رفیع نیایش جهت اعلام سکام عبادات بطریق رسوم و عادات بجز جند و بوم دیگری بودنی
انجا مرکز بانک می گفته لاجرم سلطان مناسب حال و مقام این بیت فصاحت انظام را تکرار و تکرار فرموده
نظم پرده داری می کند بر طاق کپری عکسوت **بوم** نوبت میزند در قلعه افوا سیاب **و سلطان ملت محمدی را**
بخاطر الهام بدر رسید که احیاء این بنا خیر بوضع مسجد جامع محمدیان بجای آن دیر و بنا نشاء این دین حق
در کلمه توحید و نفی اشراک غیر انبیا و اصول و اصلاح ملک و دین الیق و اقرب است و تحقیق این غنیمت صواب
و اغنام بغنیمت اجر و ثواب آغاز تجدید سبیل خلیل خدا علیه السلام بکسر و قهر الله متعدد و اضماع نمود و تمسید
قلمده بت شکنی لات و غنمی از بیت الحرام فرمود و کلمات محمدی را جهت اوقات چنین صلوات علی رؤس
الاشهاد بر بام فلک انمار آن معبد تلفظ و صوت بلند آوازه خود در داد و در تکمیل آیین آن عز او جهاد
وضع منبر و محراب اسلامی در پیشگاه ایوان آن مجمع جهاد و عبادتها و اکثر اراضی و رقبات دکا کین و
محلات درون حصار ایتنول را که بفتح عبه ملک فرموده بود بر مصالح آن معبد مبارک انجام وقف صحیح شرعی
فرمود و در اعلا کلمه الله در آن عباد نگاه که بیا لها مستقر کفر مقرر **عیسی بن مریم** **انت قلت للناس اتخوذونی**
البنین من دون الله بود اجتماع فوق المعاد نمود و در ترویج و ترویج آن بنا که من سبیل های مجد و افود که **شعر**

بیت معور را نشان باشد. لوح محظوظ را مکان باشد. و چون نقل کیفیت این بنای عرش فرمایند از بدایت
 ابتدا و انشاء تا این زمان پیر بلندی مخوق غرای آن کنند معنی مغرور و زان طاعت غرا از تمکات مقصود میشود
 و شرح و بسط حکایات آن محل ارفع بسیاری اجمع و انفع از محبت این تالیف معدود بود از قول معتبره
 و روایات معتبره که در ازمنه سابقه از اخبار اجماع بود و نصاری مشهور و مسطور بوده و بامر سلطان ارکین
 تواریخ علما و حکماء و تک بطریقه ترجمان مجر و مزبور نموده اند در چهار گفتار در باب این ایجاز و اختصار ایراد کرده
گفتار اول در ذکر بافت و بانی آن بنا عالی مانی بیت چنین گفت آن سخن کوی کمن زاد
 که بود شد استیسانای کمن یاد که در فضای ممالک رومی و جزایر یونانی که در میان و کنار خلیج فرنگ و دریای شمالی است
 و شهر قسطنطنیه در میان همی دارالملک کل و پیر بلاد از توابع و حوالی است چون ادوار زمان از وقت مبوط
 ابوالبشر آدم علیه السلام بجزایر و پنجاه و دو سال گذشته بود در آن کشور پادشاهی پیدایش و زنده و نام دروغ
 شوکت و اجتنام و بر ممالک روم و فرنگ و اورا اسپینلای تمام بنا بر اقتضا مصالح ملکی جهت ضبط دیار بری
 و بحری و جزایر و سواحل طر شری برین محل اسپینول انداخت و درین فضا که مجمع البحرین دریای فرنگ و دریای
 شمال است بر محل بلندی که مشتمل بر منتهای کوه است حصاری و شهر بندی ساخت و مدتی باین شهر بار این حصین
 حصین و با عماد آن کشور برترین مملکت و شاهی او محمود ملوک و سلاطین روی زمین شد و بعد از
 انقضاء ایام حیات او دوازده کس از نیاچ و عقب او درین دار السلطنه پادشاهی و دارایی نمودند و بر
 و بر پیر ممالک مذکوره با اعتقاد ایالت آن دارالملک کهنانی و کامرانی فرمودند تا آنکه تاریخ عالم از بسط
 آدم به جزایر و مقصد و پنجاه سال رسید اتفاقا از نواحی رومیه گری که از قدیم الايام الی الان دار
 الخلاف تمام فرنگ است و ایوم آن شهر روم باب میگویند که در و بیعت و محوری نمودار حصار رفت او رنگ است
 پادشاهی از با قسطنطین نام خروج نمود و در و بیعت ملک و بیعت عرصه معین و وفات مال او را انتظاری
 تمام بود و یوما یوما حکومت او می افزود و از آن جوانب بداعیه تیخی ممالک شرقی و شمالی نصرت فرمود و بعد
 از توجه بسیاری از ممالک معتبره از طرف دریای فرنگ و مملکت ماکدون که اکنون بروم ایل مشهور است
 و قسطنطنیه دارالملک آن تیخی نمود لاجرم مستح این حصین پادشاه و زنده و در تیشیت پیر مالدین و حصین
 لازم بود و اولاد و احفاد و زنده که قوت مقاومت با قسطنطین نداشتند بضرورت طوعا و کرها دست
 مقدرت از حفظ آن کشور باز گذاشتند و چون قسطنطین پادشاهی مدبر و حکیم بود و در صدد ضبط و
 تیخی اقلیم در وضع بلدی اینجا نظر تامل المعان نمود و در طرح دارالملک پیاختن اینجا افکار صایه مقرر فرمود
 و چون عرض ملک او از اقصای فرنگ تا آن بود تا حدود ملک عجم از تمامی ممالک خود اسپانیا بکثیر تعیر اینجا
 فرام آورد و آن حصین متین را نامزد شاه نشینی و مستقر سلطنت خود کرد و پیر فرما و ابی خود را

ارکان عدل و داد برافراشت و در تقویت شرایع و احکام دین هیچ که متغیران بود قوانین عادلانه
 مقرر داشت و آثار علو جاه و حشمت بنیان بارگاه و از کمال دیانت و فطانت و ابتناء آن پادشاه
 حاکم پناه بقایای محشمانه و علامات پادشاهانه در درون قسطنطنیه باقی مانده است یکی از آنجمله محلی است
 که الآن بآب میدانی مشهور است و آن مقام مجمع دیوان او بوده که مرور و مرور کار و طواریق بل و حواشی
 هزار آیینی بنابر متین آن پسرانده و از نمودارهای گریز عالی اسپاس و چند ستون رخام در آن مقام مانده
 که الحی سرتونی از آن بر شمال الف یک نشانه از توجید آن پادشاه عالی جاه است و بر یک آیتی عظیمی از
 استقامت طبع او در طرح بنای چهارماری بضطر رعیت و سپاه و یک اثر دیگر از بقایای او هم در سطنبول
 دیری است معروف بدیر عزرائیل که جهت اقامت نوامیس دین سیح برپای داشته و میانی آن عبادخانه را
 بر سطح سحر اعلی برافراشته لیکن در زمان فتح اسلام اکثر آن معدوم و معدوم شده اما هنوز جزوی نمونه
 از آن در جانب جنوبی جامع جدید سلطان ملت محمدی برجای است و ستون و پایه چند تا اکنون برپای
 آن البناء الذی کانت بشاشته القلب والعین لمی بان و انقراضا و از آثار عالی او دیر دیگر است
 که باقیم حضرت یحیی بنی علیه السلام بنا نموده و در آن البناء بنام بنای نیت او تقویت دین بخت حضرت عیسی
 علیه السلام بوده و از آن معدوم چند ستون گردون میسپاس در ارکان بالیه آن بنای عالی اسپاس در
 جانب جنوبی ایاصوفیه هنوز برجای است و از علو تمت آن پادشاه عالی قدر آیتی حقیقت نمائی و در
 زمان سلطنت او در سطنبول محلی ارکان دولت او عمارت عالی ساخته اند و منازل محشمانه هر کس بقدر
 خود طرح انداخته که درین ایام کاهی از آن میانی مدروسه آثار غریبه و نمونه های عجیب ظاهر میشود که از وفور
 اقدار و کثرت و شمول سلطنت و علو تمت ایشان اخبار می نماید **بیت** دل برین کند گردنه منکین دولا
 آسیایی است که بر خون غریزان کرده چون دت مملکت قسطنطین در پادشاهی بسوی پال کشید و حکم قضا
 روز کار جیاتش باجل موعود رسید تفویض ملک و وصیت ولایت عهد خود یکی از اولاد خود السانوس نمود
 چرا که از او اثر دین داری و آیین سلطنت و بخیا ری شایده نموده بود و در حین تودیع فرزندان و ارکان در
 اول وصایای خود پندارش مراعاة دین حق و ملت مسیحی مبالغه تمام فرمود چرا که هنوز کشایش پستی در تمام
 حاکم شایع بود و آتش پرستان بالطبع دین سیح را مانع و غیر متابع و بعد از آن چون دت یکصد و ششاد سال
 پسند قصیری میان اولاد او استمرار یافت تا نوبت ملک و سلطنت میراث با ستون بانو نامی رسید و پدرش بخت
 ابا و اجداد استون بانو را بر عایت قانون معتدل با جمهور عباد الله و بملاحظه جوانب رعایا و ملاطفت سپاه
 وصیت نمود آنکه ناکاه دیده جهان بیش بخواب باجل موعود بخنود **نظم** بیدار بخت او که بدیری بخواب رفت
 و آن کارهای او که شنیدی فسانه شد چون استون بانو حکم ولایت عهد بر سر سلطنت قصیری میسر گشت

و اطاعت و انقیاد رقاب کردن گشتان زمان بعضی مکرمت اخلاق و لطف و جمعی بسطوت تیغ فروخت
 در روزگار جهان داری او ستم شد جمعی عظیم خوشی عجم در کرایس لطافتی خود که اکنون موسوم بان میدان است
 فراغ آورد و تمام پیشوایان دین و دانیان معارف حق و یقین و عطاء امر و حکام فراست این و پیر
 سپاه روز انعام و کین را دعوت عام کرد و هر کس بقدر حال و اقتضای محل مشمول تشریفات ملاطفت و
 احسان نموده چند روز عیط خوان نعمت و شرب پادشاه طاعت عشرت و میرت فرمان داد و در آن ایام که تعیین
 قوانین عادلانه میفرمود این شاهی را موسس برار کار شرع و دین نهاد اتفاقا در میان آن جمعی خاص
 و عام و در مخالطت و مواسبت فرق مختلفه ادیان متخالفه آن ایام بحث دین و ملت بمیان افتاد و خواجه
 عادت نفوس جاهلان و متعصبان است گفت و کوی زبانی میان ایشان باطله لیسان تیغ و شمشیر
 گشت و در یک نفس شعله آتش پستان و بدکشان و زیانه زبان درازی ایشان از قلب آید در کشت
 خنجره در میان میدان و کرایس پادشاهی کارخونیزی و قبال کشید و امر قیل و قال در مال بقصد خون و عرض
 و مال انجامید خنجره از طرفین چندین هزار آدم بر خاک مالا افتادند و گروه انبوه از هر جانب تیغ در هم نهادند
بیت پتیزه بجای رساند سخن که ویران کند خاندان کنن اما چون آتاره مواد فتنه و فساد از جانب
 آتش پستان بود و پادشاه هم تابع ملت مسیحی و ابداد و تقویت ایشان می نمود و در امر دین بغایت مجتهد
 و سیاهی بلکه رفع کیش آتش پرستی را با خلاص داعی بود بعد از عرض این حادثه کلی و فتنه ملی بسع پادشاه
 استون بانو از لهبات آتش فتنه و فساد آتش پستان نیران غضب پادشاهانه بر ویستولی شد و بقایای
 آن بدکشان آتش پرست را بآب تیغ روان از عرصه هستی مصفا ساخت و بمکی با مال اعتقاد باطل خود
 بکفر قاری نارنجیم بسوخت و بهر داخت **شعر** الحق اظفر و السیوف عوار خدار من اید العین خدار
 و چون در آن زمان درین محل که الان معبد ایا صوفیه است دیری بود بغایت معلی و معظم اما بر میان خرشته
 و مستم و پاهام جمع عبده او مان و جمع آتش پستان بوده حکم آن پادشاه دین پناه تخریب و هم آن دیر
 محبوبان لغا ذیافت و هر کس از اهل ملت عیسی تعصب دینی بغلغ بنیان آن معبد می شتافت بعد از شتی
 خواطر مستحیان از جهت دین و ملت و استیفا و خطو لذات کونا کون دولت پادشاه استون با بوزار از
 برکت تقویت دین و شرع پروری سعادت خیر و صوری و معنوی روی نمود و رویای صالحه که نشانه مناسبت
 بعالم قدس است دیت داد و او را در همدار رقاد مبشری غیبی اتفاق افتاد که پیکری در نهایت حسن و جمال اما
 مقرون بصفت مینیت و جلال از سقف پرای او بیکار تجلی کرد و بادای فیض و القای صریح با او کلمات دلغزین
 بیان آورد که اگر بخوای که از برکات روحانیت حضرت عیسی روح الله بحال و دل توحظی و انی رسیده و بر تمام
 طوایف حکم و فرمان تو در کار ملک و دین جاری شود جهت ترویج دین حق و به نیت خالص در تقویت دینی مصدق

عبادتخانه عالی بنیان در سترش می خود معمور سازی و لنگره ایوان رفیع او بر قبه نه فلک بر خیزد
 تا از اقصی ممالک زیارت آن معبد آیند و زاد و عمار در آن عبادتجای بنا سپید طامحات قیام نمایند
 چون پادشاه دیده یغظ و انبساط را از خواب صوری بر کشد و روی توجّه جهت سکرانین بشارت و سپاس این
 اشارت بمعبد معمور خود نماید و در آن اوان توجّه تمام با سبب اعلام حقیقت آن واقعه و منام با حضرت حق سبحانه
 معاهده و مناجاة نمود که از تحقق تأویل آن منام و به تعبیری تغییر آن واقعه سیمانت انجام او را بداند که
 آن موعود فایز گرداند و در آنچنان کار خیر او را توفیق یقین کرده بمنهای ابتعا و ممول رساند **بیت**
 و صددت العلی فی مرتقی طرق الهدی • فلا غروان صارت الیک مصابره **کفتار دوم**
 در ذکر کیفیت تئیب مصالح و اعداد اسپاب بنای با صوفیه و بیان عدت و مدت انشا و تمام آن بمساعی و فیه
 چون آیند دل صافی و فرات کفایت وافی پادشاه اسپتون بانوار صور لمحات غنی فیض پدید بود و عقل کاملش متد
 بمصالح و تنبیه ابد و انشا آن دیر و بقعه خیر اولامش ورت ارکان دولت و دانیان زمان خود مراجعت
 نمود و از اطراف ممالک خود مهندسان حکیم و عالمان اوضاع معابد و تعالیم را در صحبت خود احضار فرمود و با
 محکم عقل و علما در حین مجاوره مجاوره آغاز کرد که آبا و اجداد سلطنت انبیا با مرکب جهت ابقا ذکر جمیل
 و بملاحظه تحسین اجر جمیل از رب جمیل آثار کرمه و آیات عظیمه در روی زمین گذاشته اند و بعد از انقضاء ایام
 حیات دنیا نام یک خود را در سبکب آجیا میان آجیا و اعدا مضطرب داشته اند اکنون بروقی الهام ربانی و بشارت
 پر بشارت سبحان در خاطر خطیر مقرر و در باطن ضمیر مضمّن شده که عبادتخانه جهت ترویج دین حضرت مسیح و تقویت
 حق صریح استنباط و انشا نموده شود که در رفعت بنیان و منبت ارکان از بنای حضرت سلیمان علیه السلام از رحمت
 بیت المقدس با قدم و اعظم باشد **لله اعلم** مدی الذکر المحمّل فانه • ستیقه الی یوم القیام تاثری • مرایه پادشاهان
 محفل شامی در جواب باستحسان و شنای غیر متشامی تلقی نمودند و بعد از آن در همان مجلس طرح عمارت آن معبد
 عالی شروع نمودند و باطراف عالم جمیع ملوک و سلاطین با اعلام این عزیمت پیل و رسایل فرمودند و جهت جمعیت
 مهندسان کاروان و ستروران صنایع بنایی و لواحق آن تمام ممالک دور و نزدیک کس فرستادند و در اندیشه
 نقل و تحویل اسپاب عمارت مجدانه افتادند چون جلای ممالک فونک و یونین و ولایات صقالیه و الکروین و روی
 صغری و کبری در تحت حکم و فرمان او بودند و انقیاد او امر و نواهی او می نمودند بر حسب امر مطلع الملوح
 آلات و اسپاب غریبه از آن بلاد و اصفیاء نقل فرمودند و اکثر سلاطین عصر و اسپاطین در از عرب و عجم و هند و
 ترک و دیلم اظهار مسامحت و معاضدت پادشاه اسپتون بانو درین عزیمت خیر کردند و مرکب بقدر رحمت و تعداد
 خود از مصالح عمارت تجف و هرا یار و اند داشته غریب ممالک را فراغ آوردند زیرا که در آن اوقات مقرر بوده
 که هر کس که از پیل پادشاه قسطنطین باشد ملوک ممالک او را اتباع نمایند و حمینه در اظهار موافقت و دولخواهی از

مکتوبه مطالب اجار و ایصال فرمایند چون پادشاه استون بانو استادان مهندس و معماران کتیب متحرک
 بلاد کرد کرد و مصالح بنایی مثل تنوهای سنگین و فرشهای رنگین و غیره فرام آورد از اقصای ممالک
 حبشه و مغرب زمین سنگهای سیمای و غیره که بکشتیها حمل کرده از راه دریای اسپینبول می آورده اند و از
 اطراف بلاد شمالی مصالح و نواد را از دریای شمال مجمع البحرین انجمن نقل میکرده اند و از تحت ظل سلطنت خاصه
 او سنگهای مرمر و رخام که رنگ نفوذ خام است از جزیره مرمره از جزایر یونانی بهم رسیده و پسک مرمر سبز که
 مشابیه شمش منقش است از شهر ایلیق کشیده اند و سنگهای سرخ منقش از نواحی مجالیق قطع نموده اند و سنگهای
 رخام سبز که سطح آن از اصل خلقت منقوش است و ایوم اکثر عروش و فروش آن معبد بان کوه سنگها فروش
 از ممالک و فرمان و نواحی شام جمع فرموده اما مشت ستون سیمای که بنای پایه کبند مقصوده و محراب بران
 پایا برای است و در بادی النظر نجابت معجب و خوش نمای اصح روایت آنست که از معدن اصل که در
 ولایت حبشه است بکلی آنرا آورده اند و در بعضی کتب تواریخ ایراد کرده اند که در شهر اینه و مدینه الحکما که
 دار السلطنه اسکندر فیلقوس است معبد و دیری ویرانی بوده و بانی آن اولیا لونا م پادشاهی در قدیم
 الایام که معاصر حضرت ابراهیم علیه السلام است تمامی بنیان بنا و فروش آن معبد از سنگ سیمای و رخام ساخته
 و طرح بنای آن در غایت زینت و رفعت انداخته بوده و بکلی استون بانو حاکم اثینه آن مشت ستون را
 از آن معبد مرکب کشتی نقل اسپینبول کرده و جهت اظهار نیکو خد متی و معاونت عمارت خیر بکرد و بنا انداخته
 بقسطنطنیه که بیست روزه را بپشت بخت آورده چون مواد عمارت و اسباب تعمیر از اطراف ممالک بهم رسیده
 و آن پادشاه دانادل باسط لابل فکرت و تبرصد اوصالح نجوم و سیات روزی در غایت فروزی و وقت
 و سیاحتی از ایام هر روزی جهت ابتداء آتش بنایب دیده تمام استادان مهندس را که در اعمال مهندس هر کدام
 چون مرکز بر کار کرده و در هر یک ربع میگون و بی نظیر بودند و در اضافی مزی و خصوصاً علم الانشال
 کشتی مثال بلاد دیری و شهرهای بحری معروف و شهرهای میان آن کروما غنادوس نام معماری بود که در زیر
 قبه کردون در قایق صنایع سندی و غریب و بدایع اعمال اینی تمامی خود موجود نمی پنداشت و بحسب علم
 و عمل دین ابواب مهارتی تمام داشت بعد از اتفاق جمهور بقدیم آن معماران مشهور متعین شد و همگی ارباب
 دین و دولت صلاح ملک و ملت در آن دیدند که این بنای خیر را بر محل دیر و معبد آتش پرستان که پادشاه استون
 بهم و تحریب فرموده بود طرح باید انداخت فاما از عرصه و فضای آن معبد قدیم ارفع و اوسیع باید ساخت بعد
 از قرار ای سلطان و ارکان و تسطیح عرصه عمارت و تعین ایاس بنیان آن بر طبق رای اغیاد نوس که
 اقدیم و اعلم معماران مهندس پیشه و بکصد استاد دیگر تابع او از طراحان و رتبانان مستقیم اندیشه بود
 با اتفاق ممالک ایشان در ترمیم آن بنا و تقسیم مساحت آن فضا مکتوبه رسیده و مهندسیان بر الواح خاطر و

ضحایر نکاشتند و در روز اختیار جنت طرح عمارت جمیع اهل الله از علما و عرفا زمان را مجتمع داشتند
 و در آن روز ابتداء استینا برسم افتتاح کار خیر دعوت عامی نمود و بموجب فصل جنت اطعام حاضران تعیین
 فرمود اولاً کو سفند و هزار و کا و یکزار و بان کردند و سایر مصالح اطعمه برین قیاس فراهم آوردند و سپهر
 گدازان که هر کد با اصطلاح آن زمان یکزار درم سیم باشد بر اهل استحقاق از محتاجان و فقره انفاق نمودند
 و از جمیع حاضران آن مجمع استند عار دعا فرمودند و جنت مبارکی و فیروز مندی آن بنا و وقوع آن عمل
 صالح در معرض قبول **مقبول باد** **بسم الله الرحمن الرحیم** و پستیهای مسیلت بدرگاه مناجات کشاندند و برای دوام
 و قوام آن اثر خیر از حضرت حق بنیاد دعا نهادند که **یا من دعا میکوم و آمین** جند ایا از کرم
 در دعای من همین ضایع کن آمین **یا** و پادشاه استون بانو در حضور آن اشراف الناس عزیمت اتمام
 و نیت انجام آن بنای عالی اسپان بخدی خود عهد و نذر فرمود که چون توفیق اتمام آن بنای خیر یابد و نتیجه
 منوی خاطر او شده آن معبد شریف با انجام رسید سپهر نزار کند از بغیر او مساکین بشکرا نه انجام آن مقصود
 صرف بخشش کند و هر کس از محو سیان و زندانیان که در تحت حکم و تحت سلطنت او باشند بیکار عفو و بخشش
 نماید و در جنب آن بنای عالی عبادتخانه مخصوصی بزودی معور ساخت و مساکل و صور جمیع انبیا و مرسلین را
 بترتیب در آنجا بطریق تمثیل و تصویر بر داخت که هر روزه بعد از فراغت از کار ملک و احکام سلطنت بان
 معبد رود و عبادت قیام نماید و ضایع بریدایع عمارت ایا صوفیه را مشاهده نموده تصرفات در استینا و
 استنشاد آن فرماید و از بارگاه سلطانی خود تا آن معبد دلیلی سیاحت که در جین توجه و عودت بان عبادتخانه
 عوام الناس را بر و نظر نیفتد و از اوقات عبادت او کسی یاد رشت و روز و قوف نشود **بیت**
 اذا ما كنت ذا ملکا مطاعا فلک عبد الخالفة مطيعا **مر** روزه بر کیفیت و کمیت عمل استدان و معماران اظلام
 می یافت و از وفور استقام و استیصال در اتمام آن کار گمان آن بنا را باین تفصیل تعیین نمود که هر روزه یکصد معمار
 مهندس پیش پیر پیشوایی غناد کوس مقرر بود و از استادان صنعت بنایی و دروگری و سیامی و آسگری و سنگ تراشی
 و نقاشی و مصوری چهار کس کار می بودند و ده هزار عمل و فکله و شاگردان دستپاری میفرمودند چنانچه هر روزه
 پانزده هزار و یکصد نفر در کار بنا اقدام میفرمودند و هر فردی بعد از منور و عمل خود با جاره و مزد کار خود بطیب
 خاطر فایز می بودند اما در جین طراحی و تصویر اصل بنا هر کس از مهندسیان رسی بر صیغه خاطر خود می کشید
 و پادشاه بصیرت شعار بنظر تامل در هر کدام میدید اما در خاطر مایهون اران رسوم هیچ کدام قرار نمیکرفت
 و بنوعی که از جمیع وجوه خالی از خلل نباشد صورت نمایی پذیرفت و چند روز در فضائی تفکر و در ساخت
 و سیمع المپسانه تدبیر مژد بود و هیچ یک خاطر علیین مناسطرتن مطین کشه حکم **مر** نمیزمود تا آنکه
 روزی اوقات خجسته مالش بشام آرام رسیده دیده ظاهر بنیش را بطریقه معهود خواب در بود ناگاه در

مقام شام بحکم حقیقت بین خود بشری غیبی مشاهده نمود و قوای طنی اش صورت واقعه اش بر صحنه علم
 مثال رسم نمود که در محل این طرح عمارت خیر بری لغایت مبارک سیمای متکون نشسته و جبهه بزرگی در غایت
 نضافت پوشیده و در دپت اولوح سیمی است که بر آن رسم عبادتگاه کشیده و بخاطر پادشاه در آن حالت
 می رسد که اگر بخاطر آن رسم فایز می بودم طرح معبدی که آغاز نموده ام بآن وضع میفرمودم در حالی
 این معنی بخاطر شش شد آن پیر نورانی از روی مهربانی آن رسم ولوح را بدپت پادشاه داد و بپادشاه
 بنیاد مجاوره نهاد که این رسم معبد ایا صوفیه است که برین وضع مقرر شده و اتمام آن بنا برین سلیقه
 در فضای قضا و قدر مقرر گشته پادشاه استون با نور پسیده که ایا صوفیه چه جایست و این طرح معبد
 کجاست پیر معنی گفته که ایا صوفیه اسم عبادتگاهی است که اکنون آغاز بنای آن نهاده و این ترار رسم عمارت
 خیری است که در فکر و تدبیر تصویر آن افزاده اتفاقا ایا صوفیه بلغت قدیم روم بیت الله و مجمع اهل الله
 گویند بعد از تسیقظ و انتباه پادشاه دل آگاه صبح آن روز شادمانی و شکام فزون بمطالب و اما فی اتحاد بوس
 معمار را بجهنم آورد و بمفاح لسان بشارت بیان ابواب حکم رافع کرد از جاسن ترفیق و میامین تخمین آغاز
 سم در آن شب مطابق همین واقعه پادشاهی صورت نمای از غیب عوالم الاهی دیده بود و بر آن طبق طرح
 عمارت را بر صحنه کشیدی سیمای کشیده نوعی که هیچ کس میان آن رسم معمار و صورت مثالی روایی
 شای در کشور ابرار خالفت و تقاوتی نمیخورد لاجرم پادشاه صایب انتباه تقدیم وظیفه شکر و سپاس لطف
 اله نموده این بشارت را بجمع خواص و ارکان خود رسانید و ضمیر خود را از عروض خواص متفرقه باز
 نمایند و بنای عمارت را بهمان رسم بهمان عالم غیب مقرر داشت و بطرحی که پیر نوشت ریمان قیم تقدیر بود
 صورت آن بقعه خیر را در کشور شهادت بگذاشت **نم** کارهای بزیب و زکامی **رنگ** مینو و نقش پهناری
 قبله گاه همه پسیند و سیاه **قه** باطاق بر کشیده **گاه** **کفنار سیومر** در ذکر طرح بنای
 ایا صوفیه و تعیین وجه اخراجات آن عمارت عالی بنیان و خواب دیدن پادشاه حضرت خضر را و کیفیت
 رهنمایی بکجی کمون جهت مدخرج آن بنای خیر و یافتن کجینه مطابق شهود و عیان در صحایف اخبار
 مسطور و بر صفا کتب آثار چنین مزیور است که چون طرح بنای ایا صوفیه بوجهی که سابقا مشروح شد بر روی
 زمین انداختند و در زیر زمین و در جوف ایاس ارکان آن تجویدی مؤلف از قهتا و طاقا مبنی بر ستونهای
 سنگین پانصد خنجر در آن محل تجوید مصنوعی بزرگ جهت جمعیت آب باران شده و تمام قبه مقصوره و اطراف
 آن مویس را ارکان آن ستونهای پنهان گشته و اصح اخبار در اختیار آن وضع نهاده است که اسپطنبول محلی
 مجاور بحار است و اکثر اوقات مقرون بحدوث و تراکم بخار و این صورت موجب ظهور زلزله بسیار است و عمارت
 آن در معرض زلزله و انقباض لاجرم هر چند در مبانی عمارت تجوید و تالیف ستونها و پایه متصل یکدیگر بیشتر

باشد در ایقان ارکان و تاسیس بنیان اینست خواهد بود و تراکم انحراف و تراکم ادخه را در تجاوز و ایفای انبساط
 و مانع تواند بود و همچنین محل جمع و انبار آیه است که در اوقات تنگ آبی بان اجتناب شود و در برقه و ارکان ایستاده
 مصنوعی است که حکم در باره دارد که زور قمار در آن جاری گردد چون از قدیم الایام در آن کشور این طرح بنا
 معهود بوده پادشاه بانی آن معبد را بر همان وضع قدما موسس نمود **در** اذ این سحر المله الخارب عنهم
 بر این مصیبا عالما بفعالم چون بنای مقصوده و اطراف آن از مرتبه اسپاس و طبقه زیر زمین پیر بالا
 کشید و در برقه و کنبه های جوان بپای طاق و طایک رسید خزان شاهی پایان انجامید و پیر کار عمارت
 از پادشاه مدد اخراجات عمارت طلبید و وجوه نقد از خزینه و مملکت مقصود نبود پادشاه ازین معنی بغایت
 متاسم و در اندیشه تدارک آن متماثل شد و مفت شبانروز در خلوت و جلوت باین فکر و تدبیر مشغول گشت و در اوقات
 طاعات و عبادات با خدای خود مشاجرت می نمود که این کار خیر که در آن شروع رفت مقرون با شارت غیبی بود
 اکنون در زمان حیات این بنده آنرا تمام گذار و جان بجه با عنفا داخل اعتماد بر لطف و توفیق ربانی مقصدی
 اتمام آن شده اسباب پیر انجام آنرا بوجه حسن بر آنکه **نظم** مال را که ببردین باشم تحول نعم مال صالح گشته رسول
 در شب ششمین ازین اندوه پادشاه که دیده جهان بین را شعله خواب در تحت فرمان خود در آورد و سلطان روح در
 جلوه کاه تماثل عالم مثال آغاز تماشاگری کرد پادشاه اسپتون بانو همان پیر نورانی و میکمل روحانی را که
 سابقا مشاهده نموده بود مکرر امان بمعاینه باور خیاره نمود و چنان دید که آن کس حضرت جنت حضرت خضر
 علیه السلام است که درین عبادتخانه که انشا کرده بنماز و توجه تمام ایستاده و دست دعا و میسالت بر کاه اجابت
 گشته بعد از اتمام عبادت با پادشاه اسپتون بانو مخاطبت نموده که ترا بشارت باد که از حق جل و علا ما مورد کم
 در اتمام این عبادتخانه ترا امداد تمام و عقده اندیشه و تدبیر مدد خرج آنرا بمنفاج دست غیب گشایم اکنون از
 لطف الاهی مدد خرج این بنای خیر از طرف شهر سلوری که یک مرحله اسپتونول افتاده پاهایست که کجی شایگان
 مخزون و آماده نهاده است و نشانه و علامات آنست که در دروازه سلوری پیدایشه و تل است نزدیک یکد یکد
 و در آن میان ستونی از رخام کبود در زمین ستوار گردد و اندو کج را در تیر آن پیک چون پیر الاهی اخفا و پیر
 نموده چون پادشاه اسپتون بانو از خواب برخاست و اندوه دلش از آن واقعه فی الحمله بکایت در وقوع آن
 واقعه اورا استنباهی نبود چه که در نوبت اول هم صورت واقعی از رویای او تخلف نمود لاجرم صبحی با تمام
 ارکان دولت محل موعود توجه فرمود و اسپتون علامت معهود نمود نشانه ستون رخام مانند کجست و جوی
 ظاهر و نمایان شد و مخزن در زیر آن عمود عیان گشت **در** چو دست غایت بیار کلیل ز کج زمین کج آید بنید
 چون پادشاه موفق بدست تائید و منفاج ابادی تائید اقلید در می آن کجینه را کسود و بدیده شود عینی موعود
 غیبی را ابصار نمود مفت خم خیر وانی از روی و پس میا دیه عملوا از رویم بجد و قیاس و در اکثر آن چهار صعات

که در و خرج انجام می شده بود

مکمل محل و یا قوت و الماس بعد از نقل انجین بضاعتی که نمایه در خانه معوره از آن خرابه مطوره سگر غایتی
 بی چپای و سپاس نعمتهای غیر مترقب رب الارباب قولا و فعلا بجای آورد و جمعی عظیم در بارگاه سلطنت خود
 مرتب ساخت و بشکرانه این عطیه بکری جلالت فقر و مساکین را بر کوه انعام و اطعام بنواخت و مجدداً از
 پیر شوق و ذوق شروع در استیلا و بقعه خیر نمود و در تکلفات معبد زیاد بر قدر معاد افزود و اولاً بصلاح محاربان
 کاروان مقرر فرمود که جهت خشت و آجر طاسیک آن قبه عظیم و سایر قیامت گردون قیاب از طرف مالک
 دور و نزدیک خاک پاک آرند و محاربان جهت امتحان خفت و ثقل خاک هر چند خشت یکبار دارند بعد از استیفاء
 طریقه استقران خاک جریه رودی از سپار ترتها اخفت و الطف نمود چنانچه خشتی از آن خاک ثلث خاکهای
 بوم روم خصوصاً قبطیه بود حکم مطایع پادشاهی حکم رودس نفاذ یافت که بقدر تخمین هشتاد و
 خشت و آجر بکشتیها نقل اسپنبول نمایند و اندیشه آنگاه و کج بهمین اسلوب از هر جانب فرمایند اما برای
 متین اغنا دیوس قشر درخت لیسان العصاره را در قغانها نهاده در آتش جوشانیدند و لعاب آنرا با کج و
 آنگاه محلهای پسندیده پیرشته گردانیدند و هر چنان آنگاه هم اتصال میکرد حکم یک و صده سیک یافته دیگر
 انفصال نمی پذیرفت و مع ذلک هر چند آجر که در معصوره و قبا بکار برده اند بشوشهای آئین هم بسته و
 پیوسته کرده و چنان منقول است که در دروازه دور آجر معصوره استخوان پاره از عظام اولیا عظام
 و بعضی انبیاء علیهم السلام میکداشته اند و استواری بنیان آن بنای خیر از آن اجزای شریفه توقع میداشتند
بیت زجل به شرف لاؤکی ز شکل مالال بساخت تا که بروکل نزد بان آورد ز شکل قیو بخوف دبت معمارش
 برای چشم فلک میل و پیرمان آورد و از غرایب صنعتهای داخلی و خارجی آن بنا که استادان منور ساخته اند
 اولاً تمامی دیوارهای قبه معصوره و سقف و زروف آئینست که با انواع نقش و نگار پرداخته اند و مینا
 کارهای زرنگار است و زجاجهای زرنگار که بجای کاشی چنان بکار نهاده اند که درین مدت روزگار بقدر
 از آن فرو نرفته و از آن مینای رنگارنگ انواع ریمهای دلفریب هم آمیخته و دیگر طرح سطوح دیوارهای
 صروح و قبه و اطراف آئینست که از طائر و باطن پستکهای بنماق و پر قارن و رخام مقطع منقش ساخته اند
 و آن سبکهای رنگین را بر وضعی غریب هم ترکیب نموده دال دال در هم انداخته اند و نقوش متماثل آن
 سبکها بطریق دو عکس امواج صوف و خارا هم افتاده چرا که سبکی منقش در حق و سبک طولاً و عرضاً
 بمنشار میسین بریده و بر هم نهاده و افکار بطی از آن بنا رشک کنند مینا بکارستانی است و هر کس از آن
 بهشتی بخوف بکستنی و اعظم آثار این بنای رفیع العمارت پستوهای عالی بنیادیت بر مثال اوتاد
 که ارض از سبک بنماق و مرمر سبز و کبود و سفید آن بلاد و همگی آن کندها چون خیام شید این سبک شد
 و همچنین بر دو طرف محراب مسجد که اتفاقاً بقبله اسلامی قریب آئینست و موافق افتاده از زمین و شمال

آن مشت پستون پیکر پیاق نهاده که پستونی حکم مناری دارد منقش بقوش اصلی و جلی و مزین
 بر عونت و طراوت جلی و هر کدام پستون را از همان قبیل سنگهای مفرس خواشی و جوالی و در بر ضلع از اضلاع
 کند مقصوده عالیجاب و اطراف قباب رفعت نصاب پستونهای ممر سبز و کبود و رخام سفیدست بر نسبت
 توازی و تپاوی خطوط شعاعی انوار در چین لموح ازین کند حرج و وار لیکن هر یک موش و موسی بخندین
 نقش و نگار و سطوح و فروش آن معبد شایع العروش و صحن صنف صفهای آن مساکن مروش همی سنگ
 ممر و رخام است اما بسط و بیات حیایف نقره خام بحسب تمس غایت عواری و ملاطبت و شفاف تر از
 آب موج بر سلاطین خطوط امواج ابحار بر نسبت موجهای بحار رخا و آن سنگهای اکنون نموده از
 میاه انهار صحن معبد در دیده خیال بعینه عرصه بوستان و چینی است سبزهای آن منقوش از یک شمشال
 و صنایع ابحار طیار آینه مثال آن کواید ریاضیت صافی در و پیکر تاشا کران جوار **بد**
 ز فرمای بانی عجب نشاید داشت که خاک تیره از و رنگ کلیستان گیرد و اعداد پستونهای قباب در زیر دیوار
 قبه مقصوده و سایر قباب خیال مثال و اسطواناتی مناره منوال در طبقه فوقانی و تخانی آن در شکستار
 خیال چهار صد و پنجاه است بموجب متصل مذکور جنوبی صلیح صلیح مشرقی صلیح
 مغربی صلیح اما ریب و زینتی چند که در چین تمام آن کند مقصوده و اختتام تغییر آن بنای معموره مر شده
 بوده و مدتی بعد از آن خیال آن پادشاه بانی ازین دار فانی پیش دیده حیرت نظار کیان میفوده در حیایف
 بیان استقصا آن محال است آنچه از بقایا شواهد و علامات آن الی الان بحیثیت پسته و کعبه
 نقول معول علیه بطریقه غنچه هم بسته آنکه در چین تربیین آن معبد و اولا چهار چوبهای ابواب قبه از سیم خالص
 بوده و جلعهها و زنجیرهای درها و در چها و سلاسل و قلابهای از نقره خام ترتیب نموده و در طرفین
 محراب جهت بطریقانی یعنی و اعطای و مذکران و مفسران انجیل بعد از مفت طبقه آسمان منت صفت مشغول بر
 منت پستون از نقره بطریقه کرسی حفاظ ساخته اند و پنجههای فرش و زربان پاهای از رخام سبز خام همی را سیم
 محلی و مذتب از طرف بر افراخته و از سرستونی پستونی دیگر محراب و طرابزونها و زکار نشاندیده و جلک را
 بمینهای مذتب مرتب گردانیده و تراز که مقصوده چلیپایی از زرخ او شسته و آنجا امر قیمتی مرصع داشته و
 منوران و زرگران سکوتهای رنگارنگ از زر و سیم تالیف نموده و بر بالای مرکب از آن کپسها و بر اطراف
 چلیپاها ترصیف فرموده و در جانب لیاری محراب منبری بوده پستونهای آن همه از سنگ پیاق و بر سر آن یک صله
 سنگی از بلور صاف که محل نشیست خطباء بوده و بر جای مخوق منبر چلیپایی زرین مرصع کجای بران همیا و نموه
 و از طرفین محرابهای سیم مطلا و از هر جانب محراب پردای زرینست اعلی در میان محراب سیکل و تمشالی از
 حضرت عیسی علیه السلام از زر خالص و بر کس سیمین در سیات چهار منبر بر افراخته و از طرف پیکر عیسی

دوازده سیکل جبهه خوار باین که اصحاب کج اند مصور ساخته اند و دوازده انجیل همه باب زرنوشته و بر
 کرسیهای زرین نهاده و در هر دو طرف محراب چهار شمعدان از زر سرخ و چهار از سیم خالص و چهار از
 بلور شیشهای بستمهای کافوری فروزان تا صباح ایستاده و بر چهار پایه مقصوره هر یک یک مجلد انجیل
 بر سر کرسی از سیم مطلقا برافراخته در پیش هر کرسی بجز و عود پیوری هر کدام از چهار درم نقره ساخته و در
 قفسهای از صیقل تا شام بقرات انجیل در درون مقصوره مشغول و شبان روزی محکف معبد از عبادت
 و توجه بر ریاضت بگذراند و قبول و در طبقه فوقانی و تحتانی مقصوره شش هزار قندیل همه از زر و سیم
 از کورهای شب چراغ فروزان میفود و اکثر آن قنادیل پادشاه و کف ملوک و سلاطین اطراف و بلدان
 بود و دوازده کوی سیم مذمت باشرایب ابریشم الوان که شبها مجلس شمع بر آن می افروخته اند و صد قندیل
 ز رخا لیس که شبهای عید و سایر ایامی است که چون قنادیل بخوم می افروخته و در در کاسی که مقابل محراب است
 تخمه چوبی از بقایای کشتی نوح علیه السلام آویخته و جهت تعظیم آن الواح زر و سیم بر طرف آن تخمه بهم
 آمیخته و دودی که در دو طرف محراب واقع است جهت محل اعتکاف زبندگان عظام مصرعین بر دو در را
 از زر سرخ ساخته و دوازدهای درون و بیرون مقصوره را بعضی از عاج و آبنوس و صندل بخاتم بندهای
 منهد سپانه طح انداخته و برین قیاس زینتهای بی اندازه ترتیب داده که موجب حیرت دیدة حیرت بوده
 و باعث غیرت نظار کبان دیده عجز بیت ناظران از سکنت در مانند جمله حیران نقش ایوانند
 چون که موقوفه آتش بخود نه زحیرت دهان خود بکشد و بعد از اتمام آستوران بندی مقصوره پادشاه
 میخوابد که مابین سیپونهای قبه را بطریقه و نهاده و محرمات سیمین زمین بسیار و جمیع ابواب و مدخل قبرا
 درهای زر کار با آسن جامهای سیمین بر فراز اما بعضی عقلا و علما بنصیحت با او گفته اند که چون دنیا دار
 غرور است و عبودان شیع ضرر و بقا شخصین قبه کردند و شر و شور غیر مقدور بحمل که بر روزمان
 پادشاه سیم کار بیان آید و بجز صندل و سیم در قلع این اثاث زرین و آلات سیمین مبارک نماید و چنین
 معبدی مروج و قبه مزجیه رواج و رونق باز ماند و ضرر کلی بحال سیکنه و مجاوران انجا رساند چون
 این کلام معقول نزد پادشاه مقبول نمود آن محرمات و درها و در چهار از مفت جوش بوجهی ترتیب کرده که
 در حین گذشت و سیپاکی آنها بعضی جواهر رنگین و کورهای نئین در آن میان می ریخته اند و بنوعی که بعد
 از بیرون آوردن از کوره همان اجزاء ترصیع در جسم آن سبیکه منجمی شده و بهم می آمیخته اند و در غایت رعایت
 و بهادرتماشاگران نمایان و جوال بوده و انزاع جواهر از سطح آن محال محال بود و در وی هم لطفها که چو
 چون عارض یار در کوهی و در ایام پادشاهانی ارتعاعات و خصایص آن بنای عالی مبانی چهار عرض
 بوده که از رخام ساخته اند و اطراف یکی سیمین رنگین انداخته و اکثر اوقات همه آن حوضها از شیر و شراب

و کمین و آب مال مال می داشته اند و وارد از اجسبیل طبیعت مثل انهار جنت بشر و انفعال آن مشروبات
 می نامی میگرداشته اند و بیرون مقصوده در صحن ساجه حوض بزرگی از سنگ مرمر الوان ساخته و چهار
 هم از سنگهای مقطع بر آسمان افراخته و مجلس تصویری از بیکر حضرت عیسی باد و از ده جوی و تمام تاشیل
 پادشاهان سابق از ابواب اجداد پادشاهان از زمان او در آن ایوانها پرداخته و شادروانی از سنگ پرخی که از
 جزایر یونان آورده بوده اند آب حوض را از آنجا بقواریه انداخته و همیشه این محل مطاف و مراح پیران
 اطراف عالم و ششمین تنم جوانان و مستعان طوایف امم بوده و لایزال خوابان ماه روی و پری رویان
 پسندل موی در آن حوض غوطه بخورده و نظار کمان نوحستم خود را تماشاگری آب میداده و جهت روشنی نیمه
 نگران عواره اینجا بتفرج می ایستاده اند و آن محل را نظرگاه مردم شهر و ولایت و تماشاگاه اهل نظر و درت
 نموده اند **نظم** آمدند از خبر شنیدن او صدرا آدمی بدین او برپا و همیشه با دوزان دور از آن طرف کویست با در
 این جمله که نکوشد محلی است از غریب آن بنار عالی و نمودار این عجایب بعضی بقایای مبنای است که با وجود
 طول زمان پا برجای است از انکاه تاجالی و القلیل دیل علی الکثیر و القطره تخیر عن الغیر **کفتار**
چهارم در ذکر اتمام بنای معبد ایاصوفیه و انجام تمام آن تا اتمام مرام پادشاه بانی با کمال
 ازین برای فانی و تعاقب سلطنت و ولایت عهد برادرزاده او و اندام که در زمان او تجدید آن مقصوده
 نوبت ثانی و کسریه در حالت انکسار ایران کسری و تغییر آن تا ظهور نور اسلام در آن مبنای از آثار قارم
 مورخان سابق و از اجداد اخیر اجبار محقق مروی است که از ابتداء توبه بادشاه استخوان بنو بهارت خبر
 ایاصوفیه تا مدت منفی سیال سپاه به جمع اسباب عمارت و طلب مهذب پیمان و سز مندان قیام نمود و بعد از
 تحصیل سیولای بنیان در ترتیب صورت ارکان شروع فرمود و بحدت مشیت سیال و دو ماه بوفیق الایس نرا
 اتمام کرد چنانچه مجموع مهمات را بحدت سازده سیال و چهار ماه بتمام آورد و بعد از آن پادشاه بانی جهت تکمیل
 نیل باقصای مانی و رعایت آیین شوکت سلطانی در بارگاه شاهی و در کرایس او امر و نواهی خود جمعی عظیم
 از عظماء ملوک و سلاطین و محفل بر تنیم از علما و حکما و کبراء ملت و دین ترتیب نمود و داعیان بدعوت عام فضلا
 و فقر و ضعفا باطراف فرستاد و دست ایشان و انفاق بر کافه اهل افاق برکشاد و جهت اسباب طبع و اطعام
 پنجاه هزار کوفتند و دویست هزار کا و و شصت کوفتند و سی و پیر هزار بطوخی و هزار مرغ قربان فرمود و سی کنداناز نند
 از سیم مسکوک و یکصد و سی نه کدم بروقی متذو و رفق او غیا و محاجان تصدق نمود **بیت**
 قد جل جودک قدر ابل علا شرفا من ان یقاس الی الاشیاء والنظر آره و مشهور است که آن روز جمعیت
 قسیس معتبر بر یک بر دست خود یک شمع کافوری افروخته بودند و باین اجتماع در معبد در آمده مبارکبادی پادشاه
 می نمودند بعد ازین انجمن عام پادشاه با ارکان دولت با تمام بایاصوفیه دخول نمودند و پادشاه از آستان معبد

مقدمه

چهارم

پیشگاه محراب از روی خشک و انجبار و بطریق نیا زمندی و قرض خرج بدرگاه کردگار توجه فرمود و در طایف محراب
 بپنجاد تنگ و سپاس آن توفیق یزدانی و حصول غایت ابتعا و اما فی سر زمین عبودیت و بندگی نهاد و
 زبان حال و مقال بدو در سرود باین معنی برکشاد که الحمد لله که ازین عبادتخانه که تا بنای عالم شده هیچ کس
 از اهل ملت و دین و پادشاهان سابق را در تمام روی زمین معادل و شامل این میسر نشده بود و معمار عت
 هیچ احدی از جهانداران نیست افتخار را بشرفات و غرفات عدیل و بیل این بنای عالی متناول و متناول نموده
 بوجه حسن با تمام رسید و آرزوی دل بکام دوستان با انجام کشید **بیت** مسکرت که مرچ طلب کردم از حند
 بر منتهای تمت خود کامان شدم بعد از تقدیم مراسم فکرگزارای حضرت باری تمامی مردم رعیت و لشکری و بزرگ
 و کوچک غیب و شهری را بر طبق معاشرت و میرت آیم اعیاد بعثت و شاد کامی فرمان داد و انادی نعم و ایادی
 درین حالت بسط بساط طرب همگان کث **دش** میسم که در شخص روز و پتیارا که بهتر داشت از دنیا د عار را
 بعد از استیفا از خطوظ میرت و شادمانی جلای ارکان دولت و خواص سطلانی را اجضار فرمود و از کیفیت و
 کیت اخراجات آن عمارت عالی مانی استفسار نمود از قرار و روزنامه های دو اوین بغیر از روز و پتیارای ملک
 و سلاطین از خزانه معوره پادشاه موازی سیصد هزار و چهار صد گندنا در سرخ که هر گز نایمی یکبار دنیا یکدوری
 طلا خالص شد خرج شده بود و مع ذلک سیصد عدد قضیه شهر و قریه معتبر جهت اخراجات یومی و شهری سنوی
 بران معبد وقف فرمود بغیر از مسقفات از حمامات و دکا کین و خانات و طو احین که در ممالک روم و فنک
 تاج و د صغصین و بلغار و دیار روس و بلاد شمالی و سیار افطار و امصار با بنجا تخصیص و تسبیل نموده بود
 و وقفیه آن موقوفات را بخط بطریق بزرگ که اعم علماء آن قوم بود استنباخ فرمود و تعیین خدام و قوام
 و مجاوران و معتلفان بر قیاس موقوف علیه در شرط واقف درج نمود **بیت** طومار روزگار زد که مکارش
 زار بای نقل مجو کتابی مسجل است و آن پادشاه دل آگاه از کمال توفیق و نهایت تحقیق این مقصود همیشه صورت
 و جوب فاء این ششم کثیر المحمد و العنا در آینه ضمیر الهام پذیر تصویر میفرمود که **بیت** اذ اتم امر دنی نقصه
 توقع زوالا اذ اقبل تم تا آنکه بعد از موت شش ماه که برین حجت و کامرانی گذشت متقاضی اجل ناگاه
 ملازم درگاه پادشاه گشت و منذران امراض مختلفه را دم بدم بدرون قصر شید بدن و در جریم بارگاه تن
 بیمار میخیزد و میفرستاد و معالجت و مداواة اطباء عیسی انفا پس فایده نمیداد زیرا که جهت دفع قضاء میرم
 هیچ تدبیر نظری نظیر حکیمی سودمند نیست و تدارک اجل موجب در وقت حلول موعد محل مقدور هیچ طیبیا راجنده
مصرع شنیدم از چکار که را دوا بی نیست مر جند بقضای طبیعت انسانی و بجا صیت تعاقب نهانی آدمی
 بجاه و سبطانی گمانی خاطرش جهت باز ماندن انجان مملکت رشک جهان و ازان تخت ملک آراسته بعدل
 و احسان با خالی گذاشتن بر رفیقیری از وراثت فرزند پسری بسیار اوراد امن گیر می شد و از تعلقات دنیوی

بعد از آنکه تحت شاهی خلف صدق بجای مجنون و دگر گشت فاما بهین معنی خود را پسلی نمود که
 از عقاب صلیح میخیزی بهتر از دگر جمیل نیست و بیخ فرزندی در ابقا دگر خیر مثل آثار کمر متی موروث اجزین
الحکم و اما ابن الاذکر صلیح و دگر مکره تیری به الکلم لاجرم چون از خاندان سلطنتش برادرزاده
 داشت استون بوس نام و بخصایل پسندیده و اخلاق حمیده و حیدر ایام او را بر بالین خود آورد و ارکان
 دولت را با او حاضر کرد بعد از تقدیم کلمات با صحنه مشفقانه و بسط کلام در تحقیق بی وفایی زمانه برادر را
 راولی عهد خود نمود و سفارش ملک و رعیت با و سفارش او با رکان سلطنت خود فرمود و استون بوس
 پیش خود خواند و چند وصیت بر زبان بیان راند اول آنکه چون قالب بدن خاکی از مجاورت جوهر روح
 قدسی مفارقت نماید من مؤلف او را که از آب و گل برآورده اند جهت مناسبت طامری بقرب جسد تحانه
 ایاضوفیه در مرقدی معرّی و بر حسب کلامی از کتاب **الذی خلقکم من تراب** بجاییت عنصر اوی و منشأ
 اصلی جسد خاکی را بخاک سپاری و بر بر سلطنت و کماکاری همیشه دعا خیر را بآردی و اول وصیتی که
 جهت بقا ذکر دوام اثر من بر صحیفه عالم نگاری این باشد که سبک و صورت مرا بقانون پلاطین
 سیلف از پس و آن تصویر فرمایی و آن پس را بطلار از اندود نمود بیدایی و عودی بجاییت استوار از
 پسنگ تراشیده در نزدیک بعد ایاضوفیه برافزای و آن سبک مصور را بر نبات سواری بسپاری و
 مثال دودست مرا چنان باز نمای که در یکی سیی بقضه داشته باشم و دست دیگر کشاده و خالی گذاشته این
 تمثیل در عالم صورت و دار دنیا اشارت و کنایت باشد که اهل بصیرت و ارباب خیرت بریده عبرت بیند و در
 که ملک عالم را بدتی همچو یک سیب خوش رنگ خوش بوی در حوزه دست تصرف در آوردم و از ثمرات مطالب
 به بهترین میوه مراد برخورداریم چون نیک نظر کردیم در آخر از دست دیگر بیرون رفته بود و بغیر کف جعفر دست
 خالی از بضاعت دنیا چیزی همراه بردیم **بیت** چون فدا کردم فدا چون ارغنون کوبیم انا الیه راجعون
 تا این صورت موجب تنبیه دیگران و باعث عبرت پس آیند کان شود تا بکثرت ملک و مال و قوت دست اقدار
 اعتماد نمایند و در ایام مملکت حیات در اکتساب پرمایه اخروی سعی نمایند **بیت** کیف البقاء بدار لا ثبات لها
 قبل محبت بطل غیر منقول در عین عین گفت و گوی طایر بلند پرواز روح قدسی مطارش پرواز نمود و ملک
 مستعار را بوارش حقیقی تسلیم فرمود که **بیت** و موجر الوارثین **بیت** این جان عاریت که بعاشق سپرد دست
 روزی رخسار به بیم و تسلیم او کنم **بیت** چون بعد از ایام عزاداری و سپوکاری استون بوس حکم ولایت عهد بر بر
 بخجاری و جهانداری استقلال یافت و بر حسب وصیت استون بانو سر کس از اعیان سپاه و مملکت محضرت
 بمبا عت و منابعت استون بوس شنافت چون مدت دو سال از پاشایی او گذشت و امر ملک و ایالت به
 مقرر گشت آگاه قه معصومه ایاضوفیه همچو آیمانی بر زمین افتاده بخاک یکسان و نامون شد اما دیگر

قبه و طاقات از نقصان مأمون بود و چهار صد و چهل ربهان و چندین کس از غله و خدام و عوام
 در آن بدم هلاک شد و تمام زیب و زینتهای قبه عوار با خاک گشت چون خرابندام ایاصوفیه باستون بوس
 رسید ازین معنی لغایت منزجر و منکسر خاطر شده معماران عمارت دینوس را بهجت مواخذه نزد خود طلبید و از
 سبب جدوشت و طریان این نقصان پرسید معمار جواب گفت که پادشاه استون بانو در تمام قبه بسیار تخیل
 و سنوز تمام خشک و استوار نشده چوب بندها را کسود و هم سقف قبه را بخیج که از فاحشه معهود بلند تر بود
 و الثفات بمصلحت معماران غیر بود و ارکان دولت گفتند که نوازل آسمانی را چاره و مانع نیست و جاذبات
 این سقف مقرنس سحر را رادع و دفعی الحاد شد که ارکان دولت پادشاهی پای برجای و استوار است و اکنون
 اعاده و تجدید این چنین عمارتی بی نظیر بر ذمت تحت لازم و اچار پادشاه استون بوس نیز تخیل باز
 بجزیره رودس فرستاد و ترتیب اجر بخت از آن ترتیب ترتیب نموده بنیاد تجدید نهاد و بدستور اول معمار
 اعیان دینوس را بر سر کاری و انجام آن فرمان داد اما که قبه مقصوره دیگر باره تمام پذیرفت اما این نوبت
 هیچ که سقف را فرو تر نهاده بعضی پستی با نهاد یک استقام گرفت لیکن منبرها و کرسیها و طرابزونها که در زمان
 سابق در غایت تکلف از زر و سیم مرتب شده بود آن وجه لغو در اچرف اخراجات آن کرده در زینتهای
 زر و سیم بمالعه نمود که خزانه محل انچنان خراب بود و بعد از تجدید و تعمیر بموجب وصیت استون بانو بر
 درگاه این معبد عالی میلی بر وضع مناری از سبک تراشیده بر افراخند و صورت و سیات استون بانو را
 بر پای سوار و پستی در گیت و پستی دیگری از پیش مطلا و مذنب پیاختند و آن میل سنگین تا اکنون بر در ایاصوفیه
 بر پای است فاما در فرقه قیطنیه سلطان دین محمدی آن سیکل را با سایر تصاویر احصام و از لام از
 منار و معبد فرآورده که در معابد اسلامی تصویر و صورت پرستی بدعای است چون معمار اعیان دینوس
 میل سنگین با سیکل استون بانو تمام نمود و استون بوس را اصل مزاج با او مخوف بود حکم فرمود که اعیان
 جهت احکام سیکل استون بانو بر سر میل رود و چون از استوار کردن صورت فارغ شود بیجا چوب بندها را
 از پایه میل بردارند و معماران آنها بر سر میل باز گذارند که عمارت از کسکی و تشکی هلاک شود و در جنب پادشاه
 و مرتب خود خاک گردد اگر چه معمار بفر است این معنی را از پیور مزاج پادشاه فهم کرده بود فاما در قبول امر مذکور
 او را چاره و تدبیری نبود چون امر معهود بر حسب موعود با انجام رسید ورشته امید حیات معمار بقطع منقطع
 چوب بندهای منار و میل از سیم برید روزی منکوچه اعیان دینوس کربان و زاری کنان پای میل آمد و میلهای
 آه و ناله را با پیمان افراخت اعیان دینوس که منکوچه را شناخت رفته بخط خود نوشته از بالای میل بریز انداخت
 مضمون آنکه فلان رشته استوار را بر سر قیر داده در فلان محل پای میل آری که من رشته را لیسای فلانی
 فرو گذارم و آن ربهان استوار را مسکیم بر و بسته جهت بالا کشیدن مرتب داری چون روزه مشقه بر حسب

امر او بجای آورد معماریم سرشته را بر بالای میل ستوار کرد و چاه و دپتار خود را مثل سیکل خود بر میل
 نمایان ساخت و خود عریان بجلالین توفیق خود را از بالای آن زندان ابتلا برینداخت و از پای میل
 رشته قزده را با تاش افروخت و رسیمان مقیر نقطه دیده تا بالای میل سوخت بعد از آن مرکبی که شکل تخت
 و چاه او را میدید او را همانجا می پنداشت که خواب کرده تا آنکه از امتداد ایام جوع و عطش جان سپرده
 و در جای خود مرده بعد از آن در صورت رسیانان از وطن جلا نموده و مدت نه پیاپی در اطراف عالم سیاحت
 میفرموده تا آنکه رابطی بخت وطن دیگر عیان او را بر بوده و بقسطی طنطیه عود نموده و بهمان صورت رسیانان
 در دیر غریزیل در آمده و در میان راه باین بطاعت و عبادت روزی میگذرانید و باتفاق کلمه ملاک انجیل را
 بر سر آن میل از مرکبی می شنیده تا آنکه روزی پادشاه ایستون بوس زیارت دیر غریزیل رفته بوده و با تمام
 رسیانان مجاور آنجا مجاوره میفرموده از انجیل دنویس پرسیده که چه کسی و از کجایی و چه نام داری در جواب گفته
 که از جلالت هند سپاهم و انجیل دنویس نام دارم اگر میکشی و اگر میکذاری بعد از امعان نظر پادشاه او را شناخته
 و بعد از استیفسا کیفیت پرگشت او را بسیار نواخته و با نعمات و تشریفات پادشاهانه او را امتنان بخشید
 و دیگر باره بر جمیع معماران بغداد و پیشوایی که داشته اند منمندان را دل موشمند را سبب دوران نکرد بخند
 و همچنین بطریقه استفاضه و شیوع منتولست که در زمان سلطنت نوشروان عادل که قیصره روم در سلطنت
 اطاعت او در آمده بودند و همان اولاد قیطن طین قیصری در تحت قیطن طنطیه می نمودند در وقت ولادت مقرون
 بمبشرات سعادت حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و انما به که در اکثر ممالک عالم آثار غریبه بطور
 رسیده دیده بصیرت ممکن از وقوع آن آثار ظهور نور موعود خاتم را میدید در سلطنت جدوت خود
 آنکه گاه می فارس و آذربایجان و فرورفتن در پای سپاه و شوق و کسیر ایوان کسیری که در کتب و نقول معتبره
 مسطور است و سپاه سپاه آن غاضبت بختها و رد و آرد با بغیض جین طی و بات ایوان کسیری و مومقصد
 کیشمل اصحاب کسیری غیر ملتیم و در اکثر بختها در آن و لاخر ایماطاری شد و آن بمبشر الامنی بطریق انداز
 کفار در کشوری سپاری گشت اتفاقا در قه مقصوده ایما صوفیه در جانب شرقی محراب قریب بنصی
 اندام یافته و نقصان فاحش در اصل بنا ظهور یافته اما نوشروان اموال کرمانند فرستاده و با عاده
 عمارت و تجدیدن قه فرمان داده و اکنون الحاق آن نصف مجد تجدیدنیت ثانی بغایت نمایان است
 و از زمان فتح اسلام آیات علو شان فاحش الان در آن نماینده و عیان آن قصر دل افروز که منکره این است
 یارب مکنا داف ایام خرابش و اعظم امارات فیروزی آن بناء مبارک و اتم علامان خجینگی آن
 معبد متبرک که با وجود امتداد زمان از بدایت انشا و آباد آن بنیاد الی الان در جمیع ممالک عالم بغیر از
 مسجد اقصی و بیت الحرام محترم اصلا معبدی که قبل از ظهور اسلام اسپاس آن برای دین و ملت حق بوده باشد

و از آفات زمان محفوظ ماند. بمسیر اسلام ظهور نموده باشد مختصر درین عبادتگاه ممالک پناه و این مورد
 فیض رحمت بر عباد الله است و با وجود آنکه در او اخذ دولت قیصره که سلطنت قیصر و والی اسطبول
 همین شهر و جزوی مواضع قریب و محصور و مجاور افتاده و از بحر و عدم سلطنت قیصره این معبد ایشان
 روی باندام و انعدام نهاده در ایام کشورش بی سلطان دین محمدی با وجود تجدید مبانی آن بنیمن و
 تاسیس جدید تمام ارکان و تنویر مقصوده و تشریف عرف آن بشریف مصباح توحید و ایمان گویا درین
 مرده چندین پاله جانی بدید شد و مجدد اقبال فرسوده از دم عیسی روح الله زنده جدید گشت **بیت**
 چو آدم ارج ز خاک است اصل این بقعه ولی معالی درینش جو نفع جان آمد. لطافتش همه از نور شرع پدید
 که خاک تیره او رشک کلیدان آمد. و در کتب تاریخ روم چنان مرسوم است که بانی ثانی در اتمام عمارت معبد
 مذکور پیش از بعثت حضرت نبی عربی علیه السلام و دعوت عام اسلام بدولت و شصت پال شروع نموده و
 پال فتح سلطان دین محمدی و تقرر آن عبادتخانه بمعبدی ملت احمدی در شهر **سبع و شصت و پال** بوده
 و از تمام فضیلت و کرامت رتبت رتبت و از مر و جات علو مکات و رفعت منزلت آن معبد آنکه چون
 سلطان مجاهدان روز فتح قسطنطنیه بقدم میالون آن مواقف سینه را مشرف داشت و اعلام شعائر شریع
 محمدی بارقه آن برافراشت با تمام تمام با عاده عمارات مدرسه و ترویج و ترویج زوایای غیر مانوسه آن
 با تمام تمام پرداخت و تمام آن مقام ملایک الیام را پس جمعه آن مصر جامع سیاحت چون اوقاف و جبار
 ایام کفریه آن مجبور و باطل شد و داخل مصالح آن مدرسه و داخل گشت تمامی رقبات و اراضی داخل سور
 شهر را که بقدر کشوری است و بفتح عنوه آنرا مملکت شده بود بر مصالح آن معبد وقف فرمود جناب
 حامی درون شهر از اشیاء و خانات و میوات اجرة متعارف را در وجه مصالح انجامی رسانید و با وجود
 کثرت اخراجات آنچنان نبیانی عالی ارکان و مر و جات آن مبالغی هر پاله از زواید خرج مخزون میکرد
 درین اوقات جمع اوقاف آن جامع بفره بار صد هزار فقره رسیده بود و موازی شش یکصد هزار فقره در خانه زواید وقف
 حاکم و متولی بر موجب فصل صرف ایل و طایف می نمود و الحمد لله تعالی که بمیان اجتهاد آن سلطان مجاهد
 برکنگرهای ایوایش که اصوات جعد و بوم بود و از گوشه زوایای مسکونش آواز ناقوس میشوم اکنون
 بنجات بلبان گلستان قرآن و بلجان اصوات تجید مذکران و تجید مؤذنان بلند آوازه شد و بر در و
 دیوارش اشکال همیب چلیپا و صلیب کافری منصوب و مرسوم بود الا آن رسوم آیات فرغانی و رسوم
 خطوط دین مسلمان مرسوم نمود و آن مقصوده معلما با وجود وسعت فضا و سعیت عرصه بنا
 ایوم کعبه قوافل دعا و ثنا و قبله رواجل افاضل و امثال ممالک دنیا شد **ملوک**
 ایاصوفیه نیز البلاد جلا فی جوف نور العواد تضایع لیسجد الاقصی بنا و لکن صنوبریت فی العباد

قبايل الفلک بنيت في ذرايا . لذا صارَتْ مَصُونًا لِمَن يَدُ . وَاَوْدُ الْجِبَالِ لِمَا يَسِيرُ . رَوَّاسِ تَبَاجُاتِ فِي الْعَادِ
 بَنُو قَوْمِ مَبَانِ عَالِيَاتِ . وَلَمْ يَخْلُقْ كَمَذَّ فِي الْبِلَادِ . هَا فَرَوَّاعِنَ الرِّيحِ الْعَقِيمِ . عَنِ كَثَافِ الْجِبَالِ قَوْمِ عَادِ
 وَلَوْلَا مَا لَغَا ضَنْتُ اَرْضِ رُومِ . يَجْرِيْنَ مَلَقِي فِي الْوَادِ . وَذَوِ الْقَرْنَيْنِ لَوَا ذَرَكِيَانَا . لَمَّا اُتْخِجَ الْحَدِيدُ لِلْسَّادِ
 فَصَارَتْ قِبَةَ الْاِسْلَامِ نَوْمَا . وَطَانَا بِالذَّرَى عُلُ الْجِيَادِ . لِحَيْشِ جَاشِئِ سُلْطَانِ دِينَ . بِاسْطَبُولِ فُتْحَا فِي الْجِهَادِ
 بِسَيِّدِ الْمَصْطَفَى فَتَاحِ حَصْنِ . بَنِي مُرَّاتِكِ وَالْعَا . خَافَ النَّاسُ مِنْ ظِلْمِ وَكَلَفِ . فَلَوْلَا بَابُهُ حَامِيَ الْبِلَادِ
دَاسْتَانِ چهارم از قوت حاکم ميسره ميسره سُلْطَانِي در ذکر توجه
 سُلْطَانِ بَغْزَايِ لَاسِ وَفَرَا حَاكِمِ اَنْجَا بَلَقِ اَعْلَى بِجَانِبِ اَكْمُوسِ وَبَيَانِ كَيْفِيَّتِ فَتْحِ قَلْعَةِ سُوْرِي حِصَارِ قَلْعَةِ
 اَمُولِ وَارْغَنِيَامِ عَسَاكِرِ مَجَاهِدَانِ اَزَانِ مَمْلُوكِ اَمُولِ مَانُوسِ تَزْدَجِيكَا اَلَا هِي مَرَسِ اَسْتِ وَبَرِ طَبِيْبَانِ
 رُوحَانِي مَقَرِّ وَمَعِيْنِ كِه وَجُودِ اِنْسَانِ قَابِلِ اَلِيَّةِ تَرْكُونِهْ كَالِ وَفَقْصَانِ اَسْتِ مِيَانِ اَعْيَانِ عَالَمِ اِمْكَانِ
 وَذَاتِ جَامِعِ اَوْرَا رَتَبِ رِيَا سَتِ اَسْتِ بِرْ جَمِيعِ اَيْدَانِ اَكُوَانِ وَصَحْتِ مَزَاجِ اَيْنِ رِيْسِ اَعْضَا اَعْلَامِ بَنُوْرِ
 رُوحَانِيَّتِ اَوْسَتِ اَزْ مَصْبَاحِ تَوْجِيْدِ وَاِيْقَانِ وَمرضِ هَمَلِكِ اَوَا زَطْرِيَانِ سُبُوْرِ مَزَاجِ فَطْرِي اَوْسَتِ اَزْ عَرُوضِ
 اَفْتِ تَرْكِ وَطَعْيَانِ وَدَرْتَبِيْرِ حِفْظِ الصَّحَةِ مَزَاجِ عَالَمِ وَعَالِمِيَانِ اَنْبِيَا وَاَوَلِيَا وَسُلْطَانِيْنِ مَجَاهِدِ طَبِيْبِيَانِ نَفُوسِ
 وَدُرِّ اَجِيَادِ اَلْمَدَانِ اَنْدَرِ رِعَايَتِ رِيْسِ اَعْضَا وَوَقَايَتِ مَرْوَسِ اِيْنِ كِيَانِ چُونِ طَبِيْبِيَانِ لَنْدِ سُبُوْرِ بَحْرِيَانِ پَرِشِ اَلْمِيْلَنْدِ
 چَا نَجَاحِ سُلْطَانِ دِيْنِ مَحْمُودِي كِه طَبِيْبِ نَفُوسِ خِيْشِهْ بُوْدِ اَزْ مَرْضِي رِيْ دِيْ دَرِ بَدَايَتِ حَالِ كِه بِاصْلَاحِ اَعْضَا اَمَكَلْتِ
 قِيَصْرِي شَرُوحِ نُوْدِ وَدَرِ اَزَالِهْ اَمْرَاضِ زَمِيْنِ تَرْكِ اَزْ اطْرَافِ دِيَارِ رُومِ سَعِيْ اَجْتِهَادِ فَرْمُودِ اَوَلَا قِيْطِطْنَطِيَّةِ رَا كِه
 رِيْسِ بِلَادِ كَلَزْ وَعَصِيَانِ بُوْدِ وَبِمَنْزِلِهْ دَلِ مَسْتَقِرِّ سَرِ سُلْطَانِ رُوحِ جِيَوَانِي اَهْلِ كَلَزْ وَعُدُوَانِ بِنِيَادِ اِصْلَاحِ
 وَتَضَيِّحِ فَرْمُودِ وَدَرْتَبِيْرِ سُبُوْرِ مَزَاجِ رِيْسِ اَعْضَا جَمِيعِ اَيْنِ طَا حِفْظِهْ اِتْمَامِ مِيْمُودِ كِه عَرْضِ مَرْضِ اَوْ مَعْدِيْ وَسِيَارِي
 بِيْسَايِرِ اَيْدَانِ بِلْدَانِ بُوْدِ وَلَهْذا مَرْجِيْدَا اَمَّا وَاجِدِ اَدْبِتِ مَعَادِ سُلْطَانِ اَهْلِ جِهَادِ دَرِ فَتْحِ بِلَادِ اَهْلِ كَلَزْ وَفِيَادِ
 اَجْتِهَادِ مِيْمُودَنْدَا دَرِ اِصْلَاحِ حَالِ اسْطَبُولِ مِيْسَا اَلْمِيْمُودَنْدَا وَمَادَهْ مَرْضِ نَامَرْضِي تَرْكِ رَا اَلْبَشَرِيَّتِ تَمِيْشِ
 مَدَاوَاةِ وَتَلْبِيْرِ نِيْمِزِ مَوْدَنْدَا بَرِ اَنْدَكِ فَرَقِيْ بِيْسَايِرِ اطْرَافِ مُلْكِ فَيَا دَطَا رِيْ حِيْ شَدُوْ اَزْ اَنَارِ اَنِ مَنَافِيْدِ مَرْكُونِهْ
 اَلَامِ وَاِستِغَامِ بَطْبَايِعِ اَهْلِ اِسْلَامِ سَارِيْ مِيْكَشْتِ اَزْ اَنْجَلِهْ **الْقَصَّة** بَعْدَ اَزْ اِنْجَالِ سُلْطَانِ قَدِيْسِيْ مَعَادِ سُلْطَانِ
 مَرَادِ نُوْرَاهِ مَضْجَعِهْ اِلَى يَوْمِ التَّسَادِ وَلَقِ اَعْلَى كِه حَاكِمِ وَلايَتِ لَاسِ بُوْدِ بَعْضِيْ وَلايَتِ كَلَزِيْ اَوْرَا كِه سُلْطَانِ
 فَتْحِ نُوْدِهْ بُوْدِ وَدَلَّتْ مَدِيْدِ دَرِ تَصَرُّفِ اِسْلَامِيَانِ بِيْسَايِرِ دَارِ اَلْاِسْلَامِ اَفْرُودِهْ بَا زَبْتَصَرَفِ دَرِ اَكُوْرْدِ وَبِيْسَايِرِ عَرْضِ
 بِمِيْلَامَانِ اِسْپَانِيْدِهْ كِيْتَا خِيْمَا كُرْدِيْ چُونِ سُلْطَانِ دِيْنِ مَحْمُودِي بِنْتِخِ قِيْطِطْنَطِيَّةِ فَايَزْ شَدِ وَمَقَالِيْدِ بِيْسَايِرِ مَحَالِكِ كَلَزِيْ
 بَانَ اِصْلَاحِ مَنْقَلَدِ وَچَايَزْ كَشْتِ وَدَرَانِ وَلا بِيَارِيْ اَزْ اِيْلِيْجَانِ لَقَارِ رَا رِخْتِ مَعَاوَرْتِ فَرْمُودِهْ بَرِ جَانِبِ
 اَزْ مُلُوكِ كَلَزِ اَغَا زَهْمِيْدِيْ وَتَشْدِيْدِ فَرْمُودِ وَرِيْپُولِ وَلَقِ اَعْلَى رَا دَرِ تَسْلِيْمِ مَحَالِكِ اِسْلَامِيْ مَنِيْ تَوْقِفِ سِفَارِشِيْ تَا كِيْدِ نُوْدِ

ولى اعلیٰ بعضی بلاد را بضرورت تسلیم کرد و در باب بعضی بیسویقات و مداخلات عذر می آورد و لایزال
 در حدود مملکت اسلام کفار قلع و معرکه میفرستاد و جماعت تجار و آئینه و رنده را تشویش میداد و بتو
 که از شهر اسکوب که متصل از خرید و فروخت اجناس مملکت او جهت همپا یکی منتفع بودند معامله گری منقطع
 شد و آمدند تا جراحان مسلمان از آن حدود منتفع گشت و چند نوبت سلطان با رسال رساله و پیغام اقدام
 فرمود و بر نوبت بطریق تفاهت عذر می داد و آئینه التیام نمود چون تفصیل مقاصد و مکاید و لوق اعلیٰ
 بعضی سلطان رسید و مواد غنیمت و غضب سلطان قادر قاهر را بدست خود جنایت لاجرم از مله مان
 غیب این گونه کلمات پدید بگوش اهام پذیر خود شنید که **بیت** اگر نه خنجر تو عذل را در یاری
 و گرنه سبب توفقه را در پیکین کلاه از سر به به بغضب برآیند برون بند بغارت زبای بطبعین
 لاجرم سلطان جهت انتقام آزار و تعرض اهل اسلام از دار السلطنه ادرنی بقی مقتدرات دفعه به
 رفع آن مظهر کفر و عناد روی توجه بولایت لایس نهاد و بجنور عساکر منصوره مجاهدان از اطراف
 ممالک فرمان داد و بفرمانی ابرار از انجدار اطراف در اوایل بهار و بهیچ ارفع از شواخ اطواد و قلل
 کو بسیار متوجه تخریب قلاع با ارتفاع و تسخیر دیار آن کفار اشرار شد **شعر** یکاد لادمان الفراع حسانه
 یسابقه بخو الطلی و یبارده و طال علی الاملاک فی الارض کلها فکیف یلما یستمرت مرایره و لشکر انجمن
 که چون شیران شکاری که پوسته در کینکاه و خوش نشسته باشند و مانند نیر میارز پیشگان که در چند محل خدمت
 اسلام بمیان جان بسته بهنوب غارت ولایت و لوق اعلیٰ فرمان شد و نزد لشکر بایان مجاهد پیشه که بخوار
 مشرکان هواره چون پستان شیر گیر بودند و مثل شامینی هر کدام بصید صد کبک و دراج ایران کفار طامع و
 دیر این حکم سلطان را بمنزله الهام ربانی داشتند بلکه این امر را بشارت وصول امامی می پنداشتند و فی
 الفور هر کدام اعلام جهاد را در میدان جهاد برافراشتند و میگفتند **نظم** با حکم شاه بیع کسی را عناد نیست
 شادان مباد که باین مرده شاد نیست مرچند و لوق اعلیٰ چون سپاه شاه خود از کفار در روز جزا و حجاب
 چون و چرا از اعمال و پستیای خود نامد و پشیمان بود اما بسیان تیغ مجاهدان آیت عذاب بی تدبیر **نظم**
نذر چون زبانه آتش سحر عاقبت خیران پذیر ایشان تقریر نمود لاجرم بضرورت انجیا و متمولان مملکت خود
 با تمامی نقایس اموال و اسباب در قلعه استوار سوری حصار در آورد و چون مجال توقف و ثبات بر رکزار
 سلیکاه سپاه اسلام پناه مجال یافت قلعه بگذاشت و با سپر خیلان و متعینان مملکت خود سپرده خود بجانب
 انکرو پس شافت متعاقبا اطراف و جوانب سوری حصار بعضی کرا اسلام دار مسور و محصور شد و تمام آن
 لشکر بهنوب و غارت ولایت آن کاو معاند امور گشت لاجرم اکثر لشکر بطلب غایم منبسط گشته بودند و در
 بارگاه سلطانی معین خواص خدام و جماعت یکی چری ملازمت می نمودند روزی بمقتضای جرات جلی و شجاعت

اصلی بعین ملازمان درگاه بنیاد چرب و جدالی با اهل قلعه انداختند و میهای جهاد را بصیقیل دلاور
 بجای میبختند کافران قلعه را با عتقاد ایچکام حصار و قلعیت جمعیت غازیان مجاهدت شعار میدادند
 از قلعه بیرون تاخند و پیازی از پیشروان صف جهاد را در حمله اول پیرداختند و جمعی کثیر را بضرب دست
 از پای در آوردند و مضمار دلاوران را از خونیز شهدا دین بدی کلزای مطا کردند **بیت**
 دل دیرقاده میان نیره و تیر برآمده خوش و خندان خنجر غنچه زخار بنابر مشایده این حال میدار
 قتال فی الحال سلطان غنور و آن شیرمنصور نفیس نفیس خود چون آفتاب تیغ افشان در دیده دشمن تافت
 و روی بروی خصما پیوستگی شتافت و چندین معارق کفار می شمار را پستاره وار بطلیع سعیدم
 شمشیر خود از پیچ کارزار یکبار برداشت و مغافر در آن قلعه حصار را با خیال نعال سبند چرخ رفتار
 نموده پیر از آنجا که پلاک انداخت **شعر** کلاه فتح زامی نزد که پست ترا بجای تو دیکه دیده در پیکار چون
 چون سکر اعدا پست ادبار را بهر نیت نمودند و لشکر اسلام پیش ظاهر سلطان مجاهد شعار در صد قلعه
 کشایی بودند در همان حال سلطان بغا لون محمود لشکران مجاهد را رخصت تاراج و حکم نیامی حصار
 فرموده بر این غاربان نصرت مدار که در فتح ایطنبول بغایم بسیار آموز کار شده بودند و جهت استکبار
 مال بی شمار و تحصیل غنا و لیسار بجان و دل تلقی با هم خداوند کار نمودند و چون باقتضای ذاتی آدمی زار مغوت
 بصفت **و آنه لب الحیر شدید** است و خشم انگیزی آن کفار عیند باجست تشدید بازوی حرص و تمکک اما و عیند
 لاجرم بازوی استوار قلعه حصار را کنگک و در بدندان طبع از رخ کردن بنیاد کردند و ضرب تیر و شمشیر را سپور
 خلی الغار بینه بر منته میوزند و زخم میکان و جراحت سپان را در حکم استقام دمان غنچه و استنشاق
 لاله نعمان می نداشتند و صدقات طوب و تفک را بمنزله لطایف ادیب مستغرق و سیلی مادر مرغان می نگاهداشتند
 سر که او دره مضبوط پیری نهاد پست بخت هر جا که دری بود بروکشاد پست لاجرم سختی بازوی قلعه را
 بازوی سخت آینه مثال ایشان چه اعتبار و دلیری کفار چه بی رایش چشم شوخ و دل دیرایشان چه مقدار
 و طغیان در یک روز حصار چینی استوار که چون فلک تدویر بر پله طبعه بازوی متین محفوف بود و کجاوی
 ظروف آن بروج که بجای ستارهای آسمان بصقوف دلاوران جان فدا منظر و فود بانکه اقدامی
 و بجزوی زمان اتمامی در حیطه پتخیر در آوردند و بنیان کافری را با ابدان کفار کوه سیکل ناموار با خاک
 موار و محمل تمیز کردند **شعر** شد قلعه بجا که دشمنان جمله هلاک ای طالع فرخنده فروز عفاک و مجدا
 مجاهدان دین مستغرق اموال جلال و غنیمت شمار شدند و هر یک از ان جوانان میدان پیکار خروج و
 محمد مجاهدان پیری رخسار شدند اما مزاج و دوج یک و دو و سپهر و چهار گشتند و کافران متمرکز و مسکان
 مستبد را که خون شهیدان را بر خاک مذلت ریخته بودند و انواع قتل و فساد در حد و ملک اسلام ریخته

از میان شش خطاب بصفون خشیفتیون **البحر فون الاما کتم تعلون** می نمودند و سلطان موقوف لشکرانه
 این نماید و حق از آن غنایم میسوفی نصیب او فی بار باب استحقاق رسانید و جهت سکرانیزی کف دعا
 اعلی الله را باین مواسب جدید ملوک گردانید **مواصبه** عا فادت سیوفه **ولولابروق المزن ما انهل ماطره**
 و مع ذلک سلطان کتی پشان جهت تعیم نعم و نعیم و تعیم منافع غنیمتها حی سیم لشکران اخیری را بعد از فتح حصار
 بولد فیروزی یک روانه کرد که از تمامی ولایات و لوق غلی را بعماد و ناراج و استیقا جزیه و خراج استیقتا
 خطوط نمایند و بعد از استغراق منفعت بمسکرها یون باز آیند چون سلطان رافق قلعه سوری حصار میسر شد
 و قلعه امول هم بسپهوت میسر گشت مصالح تعمیر و تحکیم آن ظاهر را کانیغی ترتیب نمود و در قلعه حاکمی ضابط
 بال لشکران مجاهد مقدم و قاضی جهت اجراء احکام اسلام تعیین فرمود چون لشکران را از ارجام اموال غنیمت
 تصوب منازل و مساکن خود میل خاطر و غنیمت بود محکم لشکران را با غنایم و اموال رخصت توجه موطن خود نمودند
میت چون کار سپه بکام بگشت **بالسکر خویش باز پس گشت** و چون درین سفر از خود یا شایانیکو نیکبای لایق
 بالجمودیات بایق لایق گشت اولاً منصب وزارت پرور داشت و بزرگ اخصای میان بندگان خاص اورامان
 فرمود و بعد از عود دار الی لطنه ادره از فاضل انعامات و زواید کمالات بیرون هر طرح منزل پادشاهانه و استیانت
 قصری عالی تمیانه در میان بلخی هشت آیین بیاجل رودی جاری از ماربعین فرمود و شرح آن پرای پرور و وصف
 آن صروح و قصور با قصور و مقدره این کتیبه مذکور و مسطور شده و در آن پهل سپاه مجاهدان را اجازه بگون و
 استراحت و از اجتهاد آید مشقت سفر بکامانی و راحت نمود و جهت ترتیب اسباب غزوات بزرگ حکم بر تحکیم و تجدید
 صحایف صفاح و امر به تشدید و تجدید بولاد آینه و راج فرمود **لله** داد آیت بیغ خود از در فضل و انعام
 تا رساند دشمنان را هم ز دست خود بکام **دایستان بجز از فوجیات میسر میسر سلطان**
 در ذکر غنیمت دفعی سلطان مجاهدان بدفع مضار حاکم و بنوس در عین شدت زمستان و کتار در تحصیل مطا
 دینی و ملک به تسخیر قلعه و بنوس و لما شور و ولایات و توابع آن حکمت لایق در تخصیص رتب و پوری و شاهی
 میان ملک علویات بخورشید عالم کیر و پیر ترجیح هر منیر بر سایر کواکب و نیرات باعمال اعمال تیغ و شمشیر آنگه که هر
 در و سبط اقلیم سپهر سفا رکرفته و بر شمال سلطان دل در بدن انسان میان روشن کسور اسپان قرار پذیرفته
 اما لایزال از غایت تهرانی بر قاضی و دانی در کجانی کوبادل عاشقان است از خوف آسیب و پشان در عین خفان
 یا شمع تابان مجمع افراد انسان است و افاضه نور جهانمانی در میان انجمن نفعان عشرت افزوز و کد این تیره روز به
 یکسان نفع رسان **لله** از آن مهر پدشاهی مسلم که با سپاید ز فکر ملک یکدم که بند در مشرق مجید نور
 که بر ماند جهان از شام بکیر که در بحر مغرب کرده بکیر سپاه ز کجایز کرده بکیر نیار آمدن زانی تیغش از جنگ
 همیشه فتح ملک کرده اسنگ جهانداری فراغت بر نایب که فارغ دل شمشیری نیابد مرایه چون پرتو اشراق شاهی

و افتاد در خیار ملک و سلاطین روزگار لعل تابان شبنمی است بسلاطین مهر جانتاب و نشانه عالمی در وقت
و حمایت ملک کیتی از شر و قهر بانی آفتاب و طغایان که شاه جهان پناه عواره جهت جرات است ملک عالم
از ترک ظلم ظلم و ستم مطلقا تبع سیاست و انعام در تمام نیام راحت و سکون نیامد و در اطراف لیل و نهار
میان عرصه دیار صحاری و دریا چون خیر و پستارگان بسیار در تخلص این روزگار استوار گشتاری شهبازی
هر چش نیامع اسفار اسفار انجاء بیت علی قدر اهل العزم ماتی العزیم و یاتی علی قدر الکرام الکرام **قصه**
چنانچه صدق این سیاق در روش سر و سفر سلطان غزاة آفاق که در ادای زوی زمین در میان پادشاهان دین مپایه
خوشید جماعتش بود و فیما بین کواکب و در کشور صورت مقوم معنی آفتاب ملک و دین بود انجاء مطالب و رفع
مثالب در مشهور **و غایب** که هر کدام از امر او حکام و عاتق و سیاه را بر مثال قوای طبیعی بوقت پناه
اجازه بکنند و آرام داده بود و سیوف و رماح بجای از رخصت غنودن و رفتن در خوابگاه غلاف و نیام نهاده
نکاه در اثنا فصل رستمان که سلطان اقلیم سپهر در رستخانه بروج جنوبی قسلاقی و مشنات گرفته بود و حصاره
جهان افروز را متواری در واری پرده پنهانی بجا میفرود و ترک تازی لشکر دی لباس شجار را بطریق سلب نیت و سلب
میفرمود و از بیم نوازل اسپانی ساطع نامیه پرده نشین در کائنات خیال وزیر زمینها خرید و از بر مکتبی و عوری اندام
چار و بید از لرزه نمی آرید **بیت** فلک بود شده آفتاب می لرزید زابر که پنهان بود در در پنهان **مرجه دران**
فصل همیشه احتجاب جمال آفتاب جهاناب معبود بود و دران و لار خیار مهربانی هر کس در هیچ انجمنی ظاهر نمی نمود با قافا فضا
دفع هجوم لشکر بر کین البر و عدو الدین اکتیزه لعان تیغ آتش بر دفع شرار شر آشرا میگرد و بر مثال ایهات مرعوب بار
در حین دفع ضرر بیور و از ابر بامی آن روزگار آتش افروزی معرکه پیکار بیاد می آورد **و** ناز بود و دی پیر
بر دفع لشکر دی تحت تیغ آتشبار بنابرین سلطان دین توان شدت برودت رستمان و در او ان سکون قوای نبات و
حیوان گویا از صواعق اسپانی این طنین بر چنین شنید و از نصاریف راجع عاصف صبا بمعاصع علیه این جدا
رسید که رعایا و سکنه شهر اصبه و توابع را شکایتی چند از فقر و محنت حاکم دارالحرب ابنوس و کفار شرار طایع او
بوده و همیشه در آن قرب جوار بر صد قطع طریق مسلمانان و غارت مواضع اسلام میفرود و اکثر علما و کبار آن
ولایت نزدیک را میگردانید و اگر صاحبان تعاقب نمایند بهمانه مردگان میوازنی بهما آن می پانید و در معدن
مک که داخل مال مصالح مسلمان است با و کلا سلطان دم از مشارکت و میسامت می زد و از شور و خجی بخود میری
آن خدام سلطان بنی بقدر خواه ملک بزم و فتنک و غیره میفرود شد و مجلهای بهتر از خود میگذ و صرف مناسبت
میکنند سلطان بخیر چون آفتاب تابنده نور دران رستمان پر د از آتش جانیسوز غضب کانونهای پلیم بر
افروخت و دل مهربان بران مظلومان مسلمان بسوخت **و** دست شد که تو خورشیدی و برین **دعوی**
ز آفتاب جو روشن تر است این برهان با وجود آنکه لشکرهای اطراف حاضر نبود و اجساد سپاه دران موسم معتدل

می نمود با همین بندگان و غلامان خاص و گروه ثواب و ارکان و خواص و لشکر جری یکی جری رخسار غم
 بدفع فساد آن کافر میسوزاند و از معبر کلی بوی که معارف و ولایت آن کافر بود کشته های مرتب از اسباب
 قلعه کشایی از روی دریا فرستاد و بیکار در آن ایام صلح با اطراف قلعه کفار را بشکر خوبار چون
 سیاح مزارکم کوسپار احاطه و حصار نمود و از شعلهای نیران قهر سلطان در درون قرعانه های طوب بر مثال
 کانون و بخاری لمعات قهاری باری فروختن گرفت و با وجود برودت زمستانی از تابش قرعانه های
 دوزخی تابانی بخندید کافران تافتن پذیرفت چون کور و حاکم ملک مذکور بدیده عیان و دل کور هلاک
 خود و توابع را مشاهده نمود و بغیر تسلیم بر طاعت برآستان اطلعت یکدیگر پیش نمود بالضرورة از قلعه
 قلعه تتر و عناد و از حصول کفر و ارتداد فرود آمده تیغ و کفن بردوش نهاد و بجان و عرض امان خواسته
 خیال پروری و از خیال دماغ کبر و استکبار بر زمین مذلت و صحرای صغار افتاد و منافع ابواب قلاع انوش
 و طایوس را که در درون اجل جای جان نگاه داشته بود همراه آورد و عوض جان خود و فرزندان بخداست
 سپرد و میگفت **شهر** فان کنت سلطانا سب الدنبا و اعفنی و ان کنت جلادا اخذ السیف و اقاتل
 سلطان جو از دران اورا بجان و عرض خان و مان امان داد اما تمام ملک و قلاع و بقاع دارالحرب را
 بنور ایمان دارا امان ساخت و در معابد کنایس و دیرهای بخا بجای صلیب و ناقوس معالم اسلام برافراشت
 و با وفور و بخت و استیفاء غنائم و اسباب فلاح و جهت توجیه بدار السلطنة ادرنه مصروف داشت **نظم**
 او یزدان تا بد ملک سلیمان یافته هر چه بسته جزئی از فضل یزدان یافته و در حین معاودت بمقریر خلافت
 از انقضای لطف و امید حضرت عزت مقدمه فتحی دیگر از عالم غیب روی نمود و از بلبش ان فتوح متعجب
 و تالیفات متعارف این شرد و پیامع ممکنان ادا فرمود که در آن موسم خزان یزدی برک از تند باد مر ک صلی
 راسخ در خاستبان کفر و عدوان از رخ و بنیاد کنده شد و درخت سپال خردی پوسیده نهالی از تحریک پر و بال
 الماکر آجال و اناره دوبرادار با تاج عروق و اعضاء در کوره نیران آکنده گشت یعنی پلشوی امره **و الدین**
کفر و اولیایم الطاغوت و آن کس که مبهوت و مستبوت که ملک ملک لاس بود جان ببا ککان دوزخ پرده
 و قواطع عرو زندگانی او به تیغ دودم **فقطعه دابر القوم الذین ظلموا** ریشهای اصل و فرع او را از عرصه زمین
 قطع کرده اکنون عروین مملکت لایمانند دبران طنناز و معشوقان عاشق نو از جهت خطبه سلطان اسلام
 در عین جلوه پنازی است و با انتظار ازدواج بادشاه غازی در یکا سازی آیین دلنوازی **بیت**
 خواش کری بدست بوسی میکرد زهر آن عروسی چون این بشارت نعتی غیر مترقب بود سلطان قبل از
 ورود این نوید اسباب غزای آن مملکت را تمهید فرمود درین ولایه این خبر خبر رسید سنوز اگر چه ایام مسلمان
 پایان نرسیده بود اما برف پیا مدیده را عمر پایان انجامیده و آثار انقضا ایام حیات دنیا را از مر که

و قلاع را از تصرف کفر باز ستاد

دستوت پر فروت از سوزنج بی علاج خود معاین دین و سپیم بهاری این زبانه بگوشت او می کشیده که
 شد برف پیرو می طبعش لغایی است که بر طرف شد آن روان از دمان برف و سلطان فی الفور احکام
 جهان طاع بمالک جت اعداد اسباب جهاد و نسق مقدمات فتح و لایزال و محقات آن بلاد و پستان
 و سپاه غزاة و مجاهدان بنوید فتوحات در پهنه مقبله اقبال زده داد **شمر** عن کل فتح و تاسید و عاقبت
 من المبین باری التوح والنسیم **داستان ششم از فتوحات میسر و ملشیر**
سلطانی در ذکر بواعث توجیه سلطان بنیخ قلعہ بوری و بجه و تیسیر امهات بلاد لایس و توابع و کنار در
 استیلا سپاه اسلام بر قلاع و تعلق دستوت و حصول غنائم و تصرف معادن کثیر المنافع چون برفوت
 ایدار عنایت اقتضای **السلطان الرزق لمن یستار** یکی از مظاہر شاهی و مصادرات راجعی با بید بسطت ملک
 و مال و بیعت دایره کسورستانی و اقبال مخصوص و تمنا دارند و در اداری حوزه ملک روی زمین فیما بین بی تو
 انسانی از روی استیصال و بکنین مجاهد در بهار پستان دولت از میان لایس الحال بیل کوبای سر سبز و بر کیمیا
 آیات تاسید و مودی کرد بلکه اجزاء اجرام ارضی با وجود صعوبت اصلی و خشونت عرضی جهت مدخل و منافع
 او چون مخارج معادن قابل اخزان در مکان من مخازن مویدا شود و طلیسم کجیهای ما فی زمین که هر کس
و نه خزائن السموات والارض دین است بفتح کلک ایما زبان مبتکران از منافذ فرجای دمان کان
 کشاده نماید و از لایس بیضی تیغ جها کشا نوید **ان الارض لله یورثها من یشاء** بگوشت پهن کرده حصون و بصماخ
 کاخ بروج قلعه های ربع میسون دایه و در اول بهار دولت و اقتدار از سوزنجاری نبش نی پوش کلزار آثار
 انقصار اعمار اعدا سپید روز کار نه کردارش با ظهار رسید و از ضرر باد صبا در حین فتح رایات سقوف رعنا
 آواز طهور نصرت ناز و رفعت صیت کسور کشای آن صاحب دولت بلند آواره آشکار شود **سلطنت**
 که بکسری فراز که بغیر و زی زند **رايت دولت صنوبر نوبت شاهی سحاب** چنانچه غنائم ایش صدق این کلام از سپاهان
 یام خجسته انجام سلطان دین محمدی آشکار گشت و در اوایل فصل ربیع **و غنائم** که خازنان
 کنوز دین زمین و کجوران معادن جوامع شین حکم سلطان نامیه قفل متین سیکهای آب مخدر از ابواب
 میسامات ارضی از بند و گشت می تاسیدند و بقوت بنجر و زورین خورشید نفوذ زین سرخ و پیغید کل و پسرین
 از کون بطون معادن بیرون میکشیدند و فتح نامهای بنجر قلاع آسمان ارتفاع را بر اوایق مکتوف و برک
 کلزار راپت کویان عر و چار میان ملک کلزار ایشار میدادند و آنجا بسیار میا پست و بسیار از صغیر
 مرغان شب زنده دار در اطراف سبز زار میاد پر نوشت را پیدار میدادند سلطان غازی از تحقیق خبر سوط
 کوکب بخت و دولت آن کا فر مہون و کسب کبر معقوت اعنی دستوت بواعث توجیه بداری ای ملک بی صاحب
 و دواعی نصرت در میراث ملک و ارث و عقب او متحد و متاکد گشت و از نقل بعضی مرغبات بنجر آن بلاد

و تزیین آن موطن بنور ایمان و شاد دران داعیه سابق سلطان سلجوقی مجد شد که آنچنان مملکت
 بضاحت و مال و آن کشور مالامال از خزان بدیع الحال در تحت فرمان آرند و تمام معادن نقره و طلا و کانها
 فلزات پربار در یک وجو مات مصالح اسلامی شمارند و بنا علی ذلک سپاه مجاهدان دران بهار
 بمشایعت لشکری کلزار بر متوجع جواشی آن دیار مرور و گذار فرمود و در بدایت امر بنیض قلعہ نواری
 که اسم همت و اقدم مقدمات بود اقدام کرد و چند روزی قلعہ را در دایره حصار عظمت و افکار خود
 در آورد و هر روزه بقارعات طوب و تفک متواتر و متوالی و بصدمات نوازل صواعق متالی بنیان زمین
 آن قلعہ سکین را مانند دولت کفاز کلو لیسار متزلزل می ساخت و در چند روز از همه سوی عمران برج و باروی
 قلعہ را چون اجزای غبار و ذرات بسیار بر خاک راه انداخت لاجرم مردم قلعہ چون از انداز صدای طوب اخبار
 تالاک و بوار خود استنعار نمودند و از مخافت آفت و بلیت زمینی و نوازل متعاقب آسمانی بخواه و ناخواه قلعہ
 کشوند و بزبان تضرع و شفع از عفو و رحمت سلطان امان حشید و از راه ایتسلام و پستیمان در طلب حمایت
 اهل ایمان حشید چون مقابل قوت آن حصن مومن حکم ملک مفتاح کج قارون داشت سلطان بعد از آن
 حفظ قلعہ عاملان و ضابطان امین بران معادن سمین تعیین فرمود و بروقی امر **حسن کما احسن الله الیک**
 در افاضه مدارا فضال و ایمان بر کاف اهل ایمان خصوصاً غاریان افزود و از آنجا بخان عمر بنیض قلعہ
 مصروف فرمود و آن قلعہ را هم بچند روز بربیت زور بقضه افکار در آورد و تمام آن ولایات را بسایس
 حمایت و جارس عدل و رعایت مومن و محروس کرد و قلاع و حصون آنجا مضون و محفوظ تر از سپور بر سرور
 خواطر جمع اهل توحید و عرفان ساخت و بروج و اسوار حصار را آراسته تر از کاخ مرغوب خمایر ارباب قلوب
 بروج علیین برافراخت **شهر ملک باین زیب و کیامی کراست** پینه کشی سینه گشایی کراست و بعد ازین
 قوت جات جهت نشر و بسط امنیت ممالک و تلقی اعلی و الماطه اذی کفار از آن حوالی قراچ بیک را
 از امر او ایمان و سپاه اسجیان روم ایمی بجانب قلعہ کجوری فرستاد و امیر مشارالیه را با توابع بقیض قلعہ
 و ضبط توابع آن فرمان داد چون بربت و باس عساکر اسلامی در دل و جان کافران مؤثر افتاده بود و بر توجیه
 این سپاه منصور ابواب معلق در حصار و سپور بی تعب و نصیبی بر روی ایشان می کشود و مرایه قلعہ کجوری مد
 بی جنگ و جدال مفتوح و پیروز شد و اموال و جهات اخصا بمکی آحاد الناس را دران بپسکو ملیر کشت و امیر
 سپه دار مذکور با سعی مشکور و لشکریان معتم پرورد و صحرای کوس آوه بشکرگاه سلطان رسیدند و از
 نهایی اموال مکتسب و غرایب غنیمت و سلب بر کباب پشانه بنظر کیمیا اثر سلطان کشیدند و خداوند کار
 شفقت شمار تمام لشکریان اسلام مدارا دران منزل رخصت عودت بمساکن خود ازانی داشت و بعد
 از خواص و مقرران را بر درگاه عالم نیاہ بجلالت گذاشت و با مصیبت جان خاص و ندمار کثیر الاحصان

طوف کمان تماشای شهر و حصار سلانیک فرمود و در آنجا با منظور آن جواری و غلمان بحین معاشرت
و بسط بیاض عشرت کارانهای نیک نمود و از آنجا بمین این معاشرانه آمایه نیت انتصاف منطووم از
سنگ کاران زمانه از میان محاکم معموره مرور میفرمود و جنت نشینان خط متظلمان و احتفاظ محتاجان
از نواله نوال احسان بطریق عاقبت و جور از آن منازل عبور می نمود **ثم** زان البلاد و ایها یک فایستوی
الاحیاء و الاموات فی الآله و از آن جواب اولاد دار السلطنه ادر نه نزول جلال کرد و بعد از چند روز
توجه بدار الخلافه اسپطنبول آورد و در حین ورود موبک میایون با آنجا متعاقبا الحیان و لقی اغلی الخف و در ایام
مقبول بر کاه سلاطین پناه و اصل شد و بتقدیم و سیایل تضرع و اقبال و تسلیم سیایل در آنجا تحلیلات خراج
و مال خلعت امان و تشریف عفو و امتنان سیایل و ابل گشت و جهت اداء مراسم خراج کزاری و استیفا رولور
عبودیت و خدمتکاری بر سلاطین می ترا فروری در سرخ مقرری قبول نمود و سلطان جیم الاحیان اجابت
مپالت مشارالیه در سبک پیایر خراج کزاران او را بمرحمت مشمول فرمود **مولف** در ملک گرفت جاننش آرام
چون کل نشاط برکش جام در سایه شرفا که یافت از قول و قرار یعنی یافت **داستان هفتم از**
از واقعات میسره مبشره سلطانی در ذکر بواغ توجه سلطان مجاهدان بجانب
قلعه بلغاریمیت نیز حدود انکروین و کیفیت مخالفت تدبیر با سابقه تدبیر در وقوع مراجعت سلطان
از آن سفر مایوس و هلاک متوقرال از بهم قصاص منکوس الروس از آیات کمال مناسبات و مشمول مضامه
خلافه این سلطان ملت محمدی با دیات ظهور ریایت دین مظهر احمدی بکی اولاتوافق و اقامت و مجاری احوال
معارک و غزوات و قال این مظهر نصرت و اقبال است در عنوان جریان محارب مشرکین با آن سلطان انبیا و
مرسلین بطریقه مودای معال بلاغت منوال الحرب و پیما و بینیم سجال چنانچه دین توجه عساکر نصرت مال
سلطان دین بداعیه تیغ قلعه بلغراط و سپار قلاع انکروین برکن با واقع عزای وادی چنین و وقوع انزاع
صحابه کبار فی البین متوافق افتاد و بلاخطه تعاقب فوجات و استیلاء لشکر غزاة بکرات و مرات و انجازه
جالت اسپتکار و اسپتکار سپاه پتاره شمار موافقت تمام با الکپسار خط رسول کرد کار در توجیح و شکم **و**
چنین از انجمن کثر حکم سلطان دین محمدی را دست داد و شرح تطابق این دو واقع مولنا که کیفیت
تلاحق این حرمان خیران مجاهدان دین با قضیه آن سلطان پیر لولا که **انکه النقصه** چون آن پادشاه
مجاهد را در معارک عظیمه و وقایع کبیره مودای جنایت اقتضای **لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره** بنظور سیده
و مبشر دولت ابدی آن موبد ملت محمدی را بختایم جدید و نصرت های عمیده مکرر ابشیر میفرمود لاجرم
سلطان از آنجا طر سید که چون تمام مواطن مشرکان تیره بواطن که برین طرف آب تونه بود در حیطه تصرف
و تیغ در اند و چون حدید فاصل شمیر حدی دیگران از نهر کیر تعیین بر یک گشت اولی آنست که تبیل و کثیر

کافران انکروس را برین جانب آب تونه مطلقا پناهی نماند و جهت روزگار شکنجایی مرا پس و بیم ما من
 و کریم کاشی باشد اما همین یک قلعه بلغراط بر طرف اهل اسلام بر ملتغای نهر عظیم تونه و نهر سیاه واقع است
 و اجتماع مشرکان در آن قلعه و ما من باعث هرگونه شنایع است و میان مملکت اسلام فاصله با جزی خن
 مناسبی نماید و قطع بنیان آن قلعه ازین میان جهت دوام امن و امان اهل ایمان البته می باید چرا که در آن پرچم
 دایم موازی پنج شش هزار کافر جزی حاضر و مهیا ایستاده اند و در آنگز قطع طریق مسلمانان و سایر منافقین
 میان پشت استظهار با ستواری آن حصار داده اند و جهت آنکه آن قلعه را میان دوفر دریا مانند پاشند
 و ارکان بنیانش از صخره صما بر اوج سپاه فراخته آمدند لشکر ما بعزم محاصره آنجا کاری دشوار است
 و جهت عرض و عمق آن دوفر عظیم عبور عساکر را بعزم آن حصار حصار احتیاج بکشتیهای بسیار است **اول**
 زاب مرچشم نشد خیل خیالش را گذار چون رود بیرون دورد پر زخون بر مگذار اما چون بمقصد بلند سلطان
 بتقویت اسلام مصروف بود و با پیصال کفار از آن قلعه استوار بغایت مشغوف در اول بهار **سنة** و **شمار**
 با سپاهی بی اندازه و شمار و بعزت و اسپاه بسیار بعزم آن مطلوب دینی توجه فرمود و در شهر اسپکوب قوای
 طوب ترتیب نمود و کشتیهای بسیار مرتب داشت جهت ضبط مداخل و مخارج قلعه از جانب آن دوفر آب و
 ابواب امداد کفار از طریق اندیشه صواب و از راه در بند فاصک عبور نموده متوجه حصار گشت و وای یک
 که بکل یکی روم ایی بود لیسر کاری کشتیها بر آب تونه مقرر داشت و او را با سپاهی مورثال در مورا با جهت ترتیب
 و نسق آن مهات گذاشت بعد از اتمام کشتیها از معبر نمیزد کشتیها را میان آب تونه میال کشید و در مقابل
 حصار بلغراط جانب انکروس را از آمدن سپاه معاون قلعه مسدود گردانید و قبل از نزول سلطان از
 طرف تر و خشک حصار را محصور و مسور بدشکرتن پیکر ساخت و راه امداد سپاه کفار را بسد سپید تیغ
 و شمشیر و بسته طرح مناسب انداخت بعد از نزول مایون سلطان با جنود مجاهدان برج و باروی قلعه را
 بتوارد سپیکهای طوب و مینتی در معرض خراب و بار در آوردند و طریق زندگانی را بر اهل قلعه بغایت مضیق
 و مسدود کردند چون پرخیل ارباب کفر و ضلالی خود را که پادشاه انکروس بود اخبار اضطراب و اضطراب
 اهل قلعه شنیدند و کار ملک و جانش را ازین ممر در معرض اختلال دید و نیز از طرف مصیبت آب تونه باضعاف
 کشتیهای اسلام میان سفاین بسیار مرتب داشت و با تمام سپاه و اسبب اهت و جلال خود توجه بامداد اهل قلعه
 گماشت و تحیل بر چه تمامتر با آن انبوهی لشکر کجاء آب تونه بر مقابل قلعه رسید و در مقابل لشکر اسلام از قبیل
 نغبال کفر و ایمان صف کشید **نظم** حق و باطل را نماید این تعال در نخست **لیک** باطل را متقید خود ایم در دست
 درین حال قراجه پاشا که سرکار کشتیها بود صلاح دید که سفاین اسلامی را در جزیره که بر مقابل قلعه میان
 بلغراط و طرف انکروس جایل است محفوظ دارند و در آن جزیره اسباب مقابله و مقابله را با کفار مقرر کرد

بمیان آید و الحقیق این رای در دفع امداد قلعه موافق صواب بود اما بعضی ارکان دولت را که با قراچا
 مخالفت در میان بود تکلیف این رای نمود و سلطان را بدلیل ضعیف ازین طریق بازداشت و محافظت آن
 جانب جزیره را حمل گذاشت اتفاقاً کشتیههای مرتب کفار از جزیره مصبت نرفتند نیز یک آن جزیره رسید و
 و یغورال هم از مقابل اسباب مقاومت و مجادلت را در ترتیب کشتیهها بهم رسانید و همان ایلوب که قراچا
 رای دیده بود کشتیههای کفار از همان جزیره طریق معاونت و مخالفت اهل قلعه را متعذر داشتند و مسلمانان
 اهل اسلام را در محافظت آن جزیره فوزی پنداشتند و تمامی مجاهدان از آن اهل شجاعتی کشیدند و تدارک فوت
 فرصت را بمقتضای الوقت سیف قلع ظاهر دیدند که کله از روزگار کردن چیست هر چه راست هم ز کرده است
 هر چند کشتیههای اسلامیان در میان آب با عساکر اعدا مقاومت کردند اما دشمنان این اوسط طرف هجوم نموده
 زور آوردند و اولاً آن کشتیههای کفار بحسب عدد اکثر و اسباب خصومت ایشان از طوب و تفک و فرود و پوش
 آب و امداد امداد کشتیههای ایشان می نمود و از طرف قلعه و از جانب مقابل که لشکر قراچا بود کشتیههای مجاهدان را
 بر کوه مداخلات اضر می نمود و کشتیههای کفره از روی آب با ایشان در مقام مقاومت از هر جهت مقوی بودند
 بالضروره چون مدد لشکر سلطان هیچ وجه اهل کشتی را میسر نبود فراسفاین اسلام بحسب اضطرار از چار نمود
 چون طرح تدبیر پذیرد سپه داخل مداخلت کفار بدرون قلعه و امداد اهل حصار مرتفع گشت و اسباب تدارک
 و جمعیت مشرکان متالف و مجتمع شد از کمال اتمام یغورال خود از آب کشتیه میان حصار درآمد و با سگوه
 لشکر انبوه بر مقابل و در روی سلطان مجاهدان بر برج و باروی قلعه برآمدند و ظلمت از نور شد که مقابل حایل
 لیک ظلمت شود از نور در آن روز ایل چون لشکر اسلام قبل از آن رخنه های بسیار از ضربت طوب و تفک اطراف
 برج حصار کرده بودند و امر تنجی قلعه را بغایت نزدیک آورده درین حالت باقتضای غیرت اسلامی داعیه
 اقدام متهورانه بچنگ حصار نمودند و اعتماد بر فرور جتنی خود بر حسب مضمون **وان جندنا لهم الخالدون** فرمودند
 و داعیه آنکه بطریقه هجوم از رخنه های حصار بضرر پست پای جرات بدین حصار کنند و با وجود جمعیت سپاه قراچا
 و سختی دیوار حصنی چنان استوار بسک پستانه بمیان شهر و شهر بند چند بنا برین داعیه روزی اسباب جنگ و قلعه
 کشایی از سپرهای چوبین و آسین و زرد با آنها از سپنهای شل جیل متین و اشال آن و این برداشتند و
 اعلام جرات و تهور از اطراف قلعه برافراشتند و از سپر بی باکی و صیال آسنگ قراچا اهل قلعه با وجود حضور
 قراچا ضال نیامده اند و سپنهای را سپر بلا سپاخته از مقابل رخنه های دیوار حصار را بایات و اعلام مبارزت و
 انجام کشاند و باین شیوه تهور که بیرون از قلعه شجاعت بود در مقابل چنان لشکری پر قوت و توان و
 انجمن حصنی رفیع البنیان زد و خورد گمان از سنگهای رخنه های دیوار موازی با قصد سبکی چری خود بمیان
 قلعه انداختند و از هر دو طرف کفر و اسلام تیغهای کین از نیام انعام آخذند بر قلب زدند و بر سگستند

گشتند و برخیزد و خستند. میگویند ازین هجوم نیکی چری و دخول ایشان بدرون دیوار باضطراب و
 اضطراب افتاد و با همگی خواص و دلاوران روی توجّه بپس آن رخه ملک خود نهاد و راه تلاقی و تعاون
 غازی را بطریق تعاقب از عقب آن لشکریان نیکی چری بکوه معدود و خود میدود و در میان هجوم
 لشکر میلشوم خود آن غازیان چری نیکی چری را با تمام قتل فرمود چون آن جماعت غازیان مقدم مقدم
 رتبه شهادت دیت داد و پسلسله معاونت مجاهدان در صعود مراقی حصار و شهر بند از هم افتاد **دیت**
 روز بازار فاکرم شد اندر روزی. تیغ دلال شد و زنجیر از آن افتاد. چون سلطان مجاهدان این قتل
 شهیدان و مغلوبیت اهل ایمان را بمعاینه دید طغیان غضب و حمیت شاهی عنان اختیارش را از لایق
 جرم و احتیاط باز کشید و بذات شریف خود شمشیر خون آشام را از نیام انتقام بیرون آورد و بقدّم تهور و جرات
 تقدّم بر تمامی مقدّمان دلاور کرد و میان آنچنان معرکه که از هر طرف نوازل قوا رخ مشایع بود و مصادات
 سیوف و رمح چون تلاقی اخبار جناح در آسمان متطایر و متدافع میبود در مضار مردانگی و مبارزیت
 بر یکنحان مسابقت فرمود و در میدان صفدری بر سینه حیدری صفوف کتاب را بر ضرب تیغ فصال از
 هم کشود و چندین کافر خا پر را به نیزه ثعبان مثال و شمشیر فصال بدست خود از پای در آورد و از خون ریز
 کافران چون خورشید تیغ افشان از میان شقی حر تابان گشت **نظم** عجز آنکه جو خورشید تیغ خواهد زد
 چو صبح خلق جهان خبر دهد پس از آن. تو تاحق ببرد دشمنان چنان آری. که خنجر تو رسید پس خبر سویی ایشان
 چنانکه یکی از غلامان خاص سلطانی که در کباب عیالون بوده بشافیه بغیر نقل نموده که در آن حالت صولت دایره
 لب سلطان از غلبه حرارت غضب چون غنچه نوسکفته الشفاق پدیده بود و همچون شیری دهن آلوده چون
 شکری دم بدم دهن خود از خون سیاهل پاک میبود و یک کافر غلیظی که در جنگ کاه مصادف و مصادم سلطان
 بوده بیک شمشیر جاکیر چنان برفق کافر دیر فرود آورده که پرده دلخج او را در عرض و عقی توپاره کرده و فی الفور
 بر در قدّم اسپ بک عنان سلطان نهاده و روان بر خاک تیره جان داده **نظم** تیغ تو در ضرب خصم شته مان است
 با سپه قیل و حاجت یکی پیاده بران. و در آن مبالغه سلطان در تهور و اقدام بعضی از خواص خدم عنان
 بوس تند و خداوند کار را بتکلیف و عطف باز کشیدند و از خار زمام پیمند تیر کام آن خبر و بهرام انتقام را منت
 حال و مقام ندیدند و میگفتند **دیت** سلامت همه افاق در سلامت نیست. بهیچ حادثه شخص تو پیمند مباد
 اما بسیاری از دلاوران بکلی خط آن تهور سلطان میان میدان جان باز یها کردند و بکرات و مرات لشکر کافرا
 باضطراب بدرون حصار در آوردند تا آنکه چندین نر ابر پائی پران از کافرو مسلمان با خاک راه پیکان گشت و در آن
 اشغال نیران و غاوشغال دیران بر دفع اعدا صدق حدیث فیوم نایوم علینا. بر ایمان عنان شد **دیت**
 کردند زدی آنچنان سخت. که زخامی طبع بخت شد بخت. هر خسته بود که جان برد. و آن دشمن خسته گشته مرده

و ترا جریک که پرکار گشته های اسلام بود در حین مصداقات آن روز آشداد و محاسنات از آلات سبک
 که تحریک دینت تقدیر از بخل خود بیرون بسته و بشدت و جدت تمام بدن او را چسبته او نیز در سبک شد و در
 عدا سجد معدود و مسجود شد اما در همان روز فتنه و غوغای جهان پیروز مجاهدان در مقابل انگیختار قلب و
 سبکت خاطر مومنان ناکاه در عین نگاه و تماشا می قرار ضال تیرد لدوزی از بهام قضا آجال بریده
 بخت و چشم بر مغز قرار خورده و او را در تعداد افراد عیان مبتلا بلاء **مکان فی اعمی فوقی الاخرة اعمی و**
اضل سیلا در آورده اما اهل اسلام را چشم داشت اینچنین تایدی غیبی بدفع آن کافر جری نبود و از درون
 قلعه کسین این مرده کوری دشمن را میان سپاه اسلام شایع نمود تا آنکه سلطان بعد از انقطاع نایره حرب
 و کارزار و ظهور ضعف و انگیختار در غازیان اسلام مدار در آن و لاقطع نظر از لشکر قلعه کافی فرمود و طریق
 العود احمد بصلاح وقت مناسب نمود ناکاه در منزل ثانی و ثالث خیر صحیح از طریقان عیای دیده قرار تیر قضایی
 و کوری پشیمانی او بر وضو فخر خدایی بمسامع علیه رسید اما فرصت تجدید عنایت فوت شده بود و مرتحت
 بر سر حصار در آن و لا متغیر می نمود **نظم** الخیر و الشر منه جاریان علی ما شاء لا حیلته تعنی ولا حذر
داستان هشتم از قوایات میسر و مبشره سلطانی در ذکر غایت سلطان
 بر نیت غرای محکمت موره و اتمام غرایم و الد سعید مجاهدش در لشکر آن ولایت معموره و کتار در توفیق یافتن
 سلطان بجزارت میراث پردی در قوای آن قلاع معتبره و بلاد مشهوره تا شیر صبح آن شب قدری که مبشر از
 طلوع هر چه مراد است و طوایف فلق فجری که مشعر از بشیر نیا شیر فتح و طغی فارسیان مضار جهاد است عبارت از
 لمع مشیر جهانگیر آن مبارز مقدامی است که در مقدمه الجیش ملت محمدی دیده دولت را بر افروخته باشد و کفایت
 از صحایف صفاح خبر و مجاهدیت که بشارت نامهای اسلام را در کتایب دلاوران از کتبت ارقام التمام نصر
 اجتنام ایکنه باشد و ایند انچنان جهادی مقدم را منعت الفضل للمقدم در راه دین پیشوا و مقدم شمارند و بر
 مثال پیش روی صبح منیر اشراق آفتاب عالم کبریا وجود لمعات تبع فاضل النعم للمفضل جهت قدمت قدم ملک
 متقدم را در رتبت پر و مقتدا دارند و لیکن چون مطلوب همیشه از مقدمات سابق در وجود نتیجه لاحق متحقق شود
 اصل مقصود در تولد شارق مشرق از طوطو مشرق در زمان اشراق خورشید مشارق متاخر و متلاحق افتد
 چنانکه باعث کلی اظهار انوار وجود جهان افروزی حقیقت محمدی است که در کشور شود بمنزله غایت و غرض است
 و معلوم است که ظهور تاسیج در نهایت مقصود الذات و تالیف مقدمات مقصود بالعرض است **ملوه**
 بود پس برین اصل فکر چند میجه چون نگر کرد و بومند اگر چه میوه فرعی از نهال است بران شاخ از ثمر پ و جمال است
 و مصداق صدق این تمثیل و تمثال وقوع این کونه تحیل نیست که **القصه** چون در زمان کشور کشایی آن خیر و
 شایسواران میدان جهاد سلطان مراد نور الله مضجعه و مرجع فی المعاد بقلین لسان الحال سیوف و رماح آیام

مصاف کوشش اشرف اخلاف خود آراء وصیت ابقا که ملک و شاهی بادامت اقامت پنهان حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بطریق مجاهده و غزاف موده بود و در دم آخرین جهت تقویت دین و فروع چراغ
فروع خلافت این خود بر آن مجلای شمشیر کین مشرکین دعا و مستجاب **رنا اتم لسا نورنا** را مقارن
اجابت آمین نموده بود که **بیت** و لکنک الالباء بتدل جدم تمام ما قدس الالباء این سلطان ملک محمدی که
اشرف اخلاف و خاتم خلفاء مجاهدت اوصاف بود در تمام ظهور نور محمدی بر روی زمین و افشای شعار
ملت احمدی میان ممالک کفر و دین نوعی اجتهاد نمود که از وصایای پدری در فوج کشور کافی چیزی تمام
انگذاشت بلکه علم کینی پستانی بر دیده کفار اقطار برافراشت و از جمله ولایات که و الدجاء بدش ابواب پیروز
ابکلید بیت مقدس کشاده بود اما تصاریف زمان بی امان مجال تمام آن مقصد نداده مملکت موره بود
که شرح آن در کتبه قوچات سلطان مرادی مبسوط شده و در آن زمان انجمن ملکی مضبوط بسعی آن مجاهد
فی سبیل الله مضبوط گشته بود اما بعضی قلاع معتبر و قلاع کثیر الاریح آن کشور از راه زنی قاطع امل اعنی
جلول اجل و جل سنوز میسر نشد بود و تسخیر کلیات مواضع و حصون انجمن تسخیر لنگر و سپرداری امر
و حکام معتبر مقدور و میسر نبود **نظم** استوار است همه جانفش از بحر چنانکه فکر ادیت بدان دیارش زبید
اما چون سلطان دین را نایب الاریح در فتح بلاد کفار همیشه رفیق و معین بود و اقامت ناموس شرع مبین
استدامت شیوه جهاد بقانون آباء و اجداد جنت معاد با معاندان دین و احوار و احوار و آیین بود
بخاطر خطیر تر خطور کرد که بقایا مملکت موره که و الدجاء کوارش با کشت شهادت خود از اسیر السعاده فتح
ایسلام کرده بود و مقدمات متجدد تسخیر جنگی قلاع و حصون نامون آن ترتیب و نظام آورده چاره
تصرف اعداء خدا و خصمان دین میسر ماند و آثار دعوت اسلامی را چگونه کسی با وجود کفایت و اقدار
باطراف و اقطار آن دیار رساند خصوصاً که صدای صلابت نصرت آنها **و اتوا البیوت من ابوابها** طریق
دخول در داخل آن مملکت پهل و آسپان پاخته اعنی با جهاد آن خیر و کشور ایل جهاد و والد جنت معاد
حصار کرده را که پدید میروی بود از داخل آن مملکت از بیخ و بنیا در انداخته و چنانکه در کتبه کتاب سپاری
مشرح شده راه ملک آن ملک را از خارزار کفار پر داخته و در اکثر بلاد آن جزیره موره اعلام دین سلطانی را
بر مامات قلل قلاع مشرکان برافراخته **بیت** بان ملک روشن ترا زین بلخ فوزنه شد غم نه چون چراغ
بنابرین مقدمات و بواعث کشورشایی سلطان غازی متکلم و متذکر بکلمه کریمه **و اتعت مله ابا بی** شد
و بعزم غزای موره و تعیین آن بقاع معوره تصمیم نیت و تصریف زمام ممت نمود و در تاریخ **سینه**
و ثمانه با سپاهی منصور و لشکری بعدد مور موره توجیه فرمود اولاً بسط خیام احتشام و نصب اعلام
تا مبداء اسلام در نواحی و منازل فیروز شهرسیر و نمود و در انجا جنت جمعیت عساکر اقطار و حکام امصار

در آن موقوف تملک چند روز فرمود چون سپاه مجاهدان از هر طرف بمحسگر حایلون می‌پسند و مکر عبودیت
 سلطان را در راه تعویبت ملت مسلمان میان جان بستند از آن ناحیه نصبت کرده از راه یکی شهر بخود ملک
 موره شروع کردند و چون قلعه شکست که از حصون استوار کفار بر بیت طریق بود اولاً ابتدا فتح و قلعه شاهی
 از آن حصار بفلور آوردند لیکن اولاً بر قانون محمود و لیسق اولی **و اما بعد بین حتی پنج رسولا** اهل قلعه را
 بتسلیم و اسلام دعوت نمودند چون آن کفار کشته روزگار در اتباع امر واجب الاتقار در مقام انکار و حرار
 بودند حکم سلطان را نافذ شد که جشدر شکر سپاره شمار بجشدر و لشرا جز آن قلعه استوار اقدام نمایند و از
 اطراف جدر آن باروی حصار که قابل تحریف لقب کنند بود میان زوی اقدار رخنه بکشاید بر چند بعضی
 ارکان دولت رای میدیدند که چون آن قلعه محل محضری بر یکدست و حصون و قلاع معتبره بیشتر و بیشتر
 اولی آنکه از پیر این قلعه بگذریم و سعی و اجتهاد در تحصیل دیگر محلهای بزرگ بریم سلطان ازین مصیبت ارکان
 صاحب اعراض اعراض می نمود و ترتیب الاقدم فالاقدم و اتم فالاتم مجدد در لشیر انجا تاکید و تشدید می نمود
 چون حکم لقب انداختن و سپوراج ساختن قلعه بنفاذ پیوست و دم بدم از هر طرف قلعه زخم کلنگ می خورد
 بجان مستحقان می خست بر حسب ضرورت و اضطرار در آخر کار بطریق استغفار و پشتمان امان خواستند
 و بتضرع و زاری از هر جانب بتسلیم اضطراری برخاستند **و کفاه عن الاعوان فی الروع باسه** و اغنه من الجوش طره
 سلطان بعد از فتح قلعه مردم انجارا مقید ساخت و از انجا لوازم عزم بجانب حصار کفوس بر افراخت که در
 برابر قلعه کفوس تمام آن کافران مقید راجعت اعلام مال حال تهر دان و افصاح از افصاح مال معاندان
 بپیرنجای بلند بریم پیرداران بر ذروه نیره و سپنان برافزاند و آتش شور و براسی در درون جان مستحقان
 انجا اندازند و از انجا اعداد اسباب فتح قلعه می فرمود و سپاه غزاة را بر لشیر آن قلعه الزام نمود چون
 اهل قلعه از بجاری حال و پیر انجام مال مردم تهر دفسلکه اعتبار و تنبیه یافته بودند قلعه را بی مضایقه تسلیم
 کردند و بعبودیت احسان سلطان انجا آوردند برای سلطان خون و عرض و مال ایشان بخشیده با سلطان
 فرستاد و از انجا روی اقبال بجانب تمام حصار نهاد و مستحقان انجام در مقام مخالفت و غناد
 ایستادند و دست تعدی بخاربه و مکالمه لشکر اسلام نهادند لاجرم چون بطریق عنده و قتال آن حصار را
 هم فتح کردند همگی اصناف و اهل تهر و خلاف انجارا در جمعی گرد آوردند و بحکم قاطع **لا قطع بریم**
ارحیم من خلاف آن کافران تهر در ادیت و پای دریم بسته اخلاق کو دکشی ایشان را بمسماهی قلعه ایشان
 دریم سکستند یعنی توقفاهای سخت تر از قلعه سبکی بر اطراف اعضا و جوارح آن معاندان می بستند
 و برین طریق هر قلعه و حصار که بر سر راه بود بتوت دولت و نیروی شوکت ملت محمدی میکشودند و غنائیم و
 اموال مخزون آن قلاع و تبعاع را بر مجاهدان قیمت می نمودند **میت** رایش مردم خوف ملک دیگر میکنند

را پیش از این سپاس آن مقرر میکند. تا آنکه بقلعہ منجور رسیدند و آن قلعه بود در غایت تسلیح و در آن
 و در آن جمعی متفق الکلمه در ارتداد و ارتجاع بعد از وصول رایات سبطانی از جهالت کفر و طغیان اولاد
 از پسیم قلعه اشباح نمودند و یکدیگر بر رفعت بنیان و منعت ارکان آن حصار با ارتجاع کردند عیسای کر
 نصرت مال سپه روز علی الاتصال به تحلل فراغت و انفصال بجنب و قال لا يزال قیام نمودند تا آنکه
 روز سیوم ابواب فتح و فیوزی را بمغایج عون الالهی کشادند و کوشمال آن کردگیشان بنوعی که محمود
 جهلکشایی پست کما هو حقه دادند و از آنجا سبطان بعزم قلعه کور دوس مجدداً توجه فرمود و این
 حصن حصین از معطیات حصون مصلون کفار بود و فتح انبار را در او و روز کار بطریقه جنگ و
 کارزار هیچ مورتخی نقل ننمود و مردم انبار در ابتدا حال آغار بحاربه و مشاجره کردند و بامر یواری صعوبت
 قلعه اقدام اقدام بحاربهش نموده دست بدافعه بر آوردند. فاما چند روزی که فیروز جنگی عیسای اسلام
 بجستم اعتبار دیدند بی امتداد ایام غنادر و اشتداد مواد تضاد امان طلبیدند و قلعه چنان معتبره که عزم
 المثل قلاع بود و مدار استحکام آن اصطلاح بی مؤنت طول مدت جدال و بی تعب قیل و قال قتال تصرف
 نواب نصرت مآب درآمد **بیت** که حواله میکند بر قلعه منتم فلک. ماه اقبالش بیک ماسخ مسخر می کند. دیگر
 از آنجا بعزم تنخیر بالوبره که بهترین شهرهای آن ولایت است و نزه ترین بلدان آن کشور تراست پیرایت
 توجه فرمود چون رایات سبطانی نزدیک شهر تفرول و جلول نمود اهل شهر بی توقف در ارتکاب تردد و تعقیف
 استقبال رایات اقبال نمودند و اوامر و نواهی شاهی را بسمع اطاعت شنودند چون آمهات بلادر و تبلیح
 آن مملکت در قبضه اقدار نواب سبطانی افتاد و جمیع سپاه اسلام پناه را غیبتهای بی اندازه دست در
 سبطان جبهه ترفیه حال عیسای کر در اوقات زیستان و ایصال وجوه غنائیم بمساکن و اوطان ایشان
 بصوب مرغوب شهر اسکوب عیان توجه مصروف فرمود و در سپاس توفیق الاهی و از یاد عدل و احسان
 کما فی افروغ نظم احاط بک التوفیق من کل جانب. و جا که من کل البلاد البشایر **داستان**
نمونه از حقوق حجاب و بستره و سلطانی در ذکر فرمان سبطان بتوجه وزیر اعظم
 محمود پاشا با تمام فتوح ممالک لاس و توابع و کیفیت اتمام او در تنخیر آن بقاع و قلع قلاع با جماع
 شرایط و ارتجاع مواضع **مولفه** هم نام بی شمی که موعود بود. در دین مادی بنصر محمود بود.
 محمود فتح بیو مناسبت سیم. هر کتر ایس او چو محمود بود. چون مناسبت ازلی و طاعت لم یزلی در جمیع لشکر
 الارواح جنود قبل از ظهور آثار عالم شود محمود پست و وفا بوعده صدق فاما تعارف منها ایلت نشاء
 توافق قلائق میان آن منظم مسعودیم در نشاء بشری مرصود و موعود لاجرم در عالم ملک و شهادت
 موافقت و مصادقت ارباب سعادت کما فی چنان ظاهر و باهر کرد که توافق مسیمات اتفاقاً موافقت

این می نمودی شود و چنانکه میان حروف متجانسه تعال بلامیات لفظی و مناسبات معنوی ال
 مناسبات اسامی و کلمات کلی هم میان نفوس متجانسه تصادق و توافق معنوی منتهی و منتهی می گردد
 بینی و اینکه فی الموده نسبت به محجوبه عن علم هذا العالم چنانچه متشابهی جهت تصدیق این مدعی
 و توفیق این معنی حقیقت اقتضا **الفصل** کمال مناسبات صوری و معنوی و شمول مصاحبت و مرآت
 در انور دینی و دنیوی در مجاری احوال و مناسبات مال و زیر صایب تدبیر سلطان اعنی نشانه کمال **و الفصل**
بیدار یونانی محمود پاشا بر عالمیان ظاهر بود و در طریقه بندگی و غلامی خداوند کار خود بخودی
 نام دارد اما در اظهار آثار فرمان برداری ایاز خاصه جانبی می نمود و بحسب تجارب در اکثر محارب
 فیروز جنگ و محمود العواقب بود و لهذا سلطان بنده پرور تربیت جاه و منزلت او را بر جمیع ارکان
 دولت و مکی از باب شوکت و صولت تقدیم و تعظیم فرمود و درین پنج **و غایب** که سلطان از
 داعیه غر و فتح مملکت موره شد و از امر آقا طار و جدود و از نواب صاحب وجود اخبار متواتر می رسید که
 چون بقایای ولایت لاس که جهت حمایت و محافظت پادشاه اکثرین یعنی حقوق ال بر جای مانده بود
 و در جنگ بغیر طایفه قضایی از شصت مجاهدان او را هلاک نمود اکنون تسخیر مملکت لاس را سبب مانع کلی مانده
 بلکه هر خیلان آن ولایت را بر معاشی مردم اکثر و سبب رعایت نماید در مقام مطاوعت و فرمان برداری نواب
 سلطانی ثابت الاقدام اند و متعاقبا جهت توجه را بایست مایون تصرف آن مملکت متصدی ارسال رسول
 و پیغام اند چون امارات صدق آن کلمات از وضع سلوک ملوک لاس نمایان بود و علامات غلبه و استیلا
 ملت اسلام در آن کشور کافی بقراین عقلی عیان اما مقصد توجه بغیرای مملکت موره پیش سلطان امری
 و رغبت خاطر مایون به شیت آن آرزوی ملکی اتم و اقدم بود و این معنی مقرریم که تسخیر مملکت موره بی توجه
 خسروانه محال است و تیغ ولایت لاس اقرب و ايسهل از سایر محال لاجرم نابین بواجب چون فیروز قدمی
 و وفور قریب و محرم محمود پاشا نزد سلطان محقق بود و بحال درایت و تدبیر با مقارنت جرأت و شمشیر موی
 موفق **شعر** اذا اكل الرحمن للرمث عثله فليس من الخيرات شيء فارقه ومع ذلك سلطان با وجود
 منصب وزارت بالا استقلال پسند امیر الامرای و بکل یکی را در تمام ممالک قیصری بمقتضای **اشهد به انی**
و شاهد فی امری با و تفویض فرمود و وزیر مذکور را با امر اعظام انا دوی و لشکریان آراسته و واجبی همه
 جوانان دلاور و نو خاسته را مژده فتح ممالک لاس کرد و جهت اظهار مزید استقامت و کمال اعظام و احترام و در بر
 مشارالیه از عسکر یکی چری که یکی غلامان خاص سلطان اند و بحسب قانون این خاندان خدمتکاری ایشان
 مخصوص است آن خلایف ایشان بیکه از جوانان یکی چری بملازمت محمود پاشا مقرر داشت و رایت پرفروانی
 او را باین تربیت لایق رایت میان امر او سپه داران برافراشت و این سپاه مؤید و مؤیدان دین محمد علیه السلام

در ظل رایت وزیر با احتشام متوجه غز او فتح ولایت لاپس گشتند و در حوای صوفیه عرض شکر دیده از آن
 جد و دم در گذشتند ناکاه از جانب پرخیلان ولایت لاپس مهربان رسیدند و اخبار پیشانی آن جلالت
 از مسلک اطاعت رسانیده و داعیه خلیف و غدر و نقض عهد را درین سیاق غدر آمیز در کشیده اند که
 سیاقا مواعید تسلیم ملک و قلاع را تعلیق بقدم بمالیون سلطان کرده بودیم و بران تقدیر انواع انقیاد
 و غایت سلطانی چشم داشتیم نمودیم چون در عهد ایمان اهل ایمان و فایده ندیدیم چل متین امیدواران
 بدست تقصیر و تاخیر باز کشیدیم و داعیه اول باطل کرده این مملکت را بپادشاه انکروسل تسلیم خواستیم نمود
 چرا که چنان موجود و موجود شده که در عوض این مملکت ده طعه معتبر با ولایت و توابع سوی سایر انعامات معاضه
 خواهد نمود و پادشاه از استماع این اخبار متوجش و کلماتش مشوش سر تحریر انوی تفکر نهاد و با امر او سپه سالاران
 بجای که رفیق طریق بودند بمشاورت افتاد اکثر سپهسالاران کار دیده رای دیدند که برین تقدیر دیگران نیز متوجه
 بجانب این خصمان الدائم مناسبت نماید و از اقدام بمبارت و مبارزت آنچنان قلاع و حصون در غایت
 استحکام هیچ کاری نمی کشاید چرا که در حین تسلیم بقلاع و قلاع آن کافر بدعده تعیین که تکرر و غدا خواهند نمود
 و راه استعانه و استعانه بقوال انکروس در این معاهده خواهند کشود بیکدیگر که قوال انکروس بطبع ملک و مال بدارد
 ایشان نهضت نماید و چون سلطان بغرای مورد مشغول است بدین که استمداد از آنجانب نمودن مناسب
 نمی آید و نمی شاید بلکه وصول خبر این صورت بموآب بمالیون موجب تفرقه و خوار شدن بندگان درگاه اسلام پناه است
 و درین مرد و محسوس اسلام این حادثه مستعدی انکیار قلب سپاه اولی و انیسب است که درین ایام غلبه سلطان
 بحاکمیت این حدود قیام نمایند و در محاکم اعدا طریق الشروع ملزم را التزام نفرماییم که حفظ ملک از شر اشرار
 هم خدمت شایسته سلطان است و اتم همه مهابت کید کافران و دفع نفاق جاسپدان **بیت**
 یارب این لشکر دشمن کشته باد میقیم تا درین ملک پس اندیشه طغیان نکند بعد از انقضاء محاوره و ادای حق
 مشاوره محمود پادشاه بفرستادن و رای رزین تخطیه این مقالات کرد و مثل مشهور النوف عند الغیر بر نه را
 بپیش نهاد آورد و کلمات موثقتان و افکار دلیرانه باین گونه یاد رسانید که بحمد الهی که لشکر اسلام را بجهت کمیت
 و کیفیت و از عدد و قدرت از مقاومت عساکر کفار باز ماندگی نیست و با وجود استیلا و قوت قلب لشکر
 بوعده صدق و **لینصرون الله من بصره** در مابین وجه توقف در تقدیم مرا این مردانگی چسبیت **بیت**
 لیس العلیل فی الآمال من ادب ولا الفناکة بالاذلال من شیمی و چون سلطان مجاهدان آلان در غزای کفار
 مغرب زمین جهت تقویت دین آفتاب شمال روز و شب آرام و خواب ندارد و لمعه شمشیر جادش چون مهر تابان از
 کثرت سیاهی دشمنان در دل خود تزلزل و اضطراب نیارد و امر چنان پادشاه مؤید من عند الله که تالی حکم **الطیعو الله**
 است و فرمان لازم القبول او که تالی امر **الطیعو الرسول** که مطلقا وجه عزیمت را از سبیل مستقیم جبار بر تائیم

و فی النور نجابت و امداد الای معصم گشته باد را ک غایت این دواعی شباهیم **م** میکن فرصت دولت بود
 چو اسبابش همیا گشته امروز **چ** چون وزیر عالی جاه میان جنگلی امر و سپاه این داعیه را قرار داد بنیاد ترتیب
 اسباب قلعه کشی و آغاز اعداد معدیات فرمان فرمایی نهاد و مبارز پیشکان دلاور را هر کدام بقدر منزلت
 با نعمات عالی متمنانه و مکاتبات دلاورانه ملحوظ و محظوظ داشت و جلب خاطر و جذب قلوب بدارایی انصار
 و اعوان شیوه الانیان عبید الاحسان بر خود لازم انگاشت و در بدیر تسخیر ممالک دشمنان مقرر در درون
 دل نجابت پلوی و مجد شد فاما بپیر داران کفار و ولایت لایس طاهر اطره تقافل و اعراض میسر کرد داشت
 و بر اسلحه ایشان چنان اظهار نمود که طلب تسلیم ملک را جایا بمر اجبت سلطان موقوف گداشت و جماعت کینه
 از غایت اعتماد بخصانت قلاع و انکال رنوخ غفلت و غرور در طبع بخواب امن و فراغت آر میدند و از
 هجوم لشکر محمود شاه فارعانه نرسیدند تا آنکه آن وزیر صلیب تدبیر بروق مضمون بلاغت شجرت **فایز الملک**
آن یاتیم سنا بیانا و نم نا یخورن از قرارگاه خود که تا قلاع ایشان میسافت ده مرحله بود بیکبار
 بطریق شیکر و ایغار پس وقت کفار رسید و چون نوازل آسمانی بر فرق دشمنان منطقه بلیات را بر کشید و در اول
 صده دو حصار استوار کفار یکی قلعه رصا و دیگری امول را بتدبیرات صواب و به تبع افشانی مائده آفتاب
 در تحت تصرف و حیطه تسخیر آورد چون در حین سبب تسلیم فتح و ظفر کاکل معقود کله قلعه در و قلعه را
 بدستیاری اصابع تدبیر کش داد و عروس ملک از نهانخانه تنمغ و احتجاب در دیده جهان پیش بنیاد جلوه کرد
 نهاد **عروس** ملک کند جلوه پیش بر بخت درون حجله توفیق در حرم وصال چون در مقدمه ترویج پناخت
 قلعه معتبر بوجه حسن سحر و اسهل طرق میسر شد از ان محل بقدر استغناح دیگر محال افتاد و با چنان لشکری
 مقدم از عساکر منصور اسلام روی توجه بحصار پندره نهاد و آن قلعه شهر بندی است بر کنار آب عظیم تونه
 در نهایت استواری و اعتماد و امیدواری کفار بحصانت انجا بود در ضبط ایالت و مملکت داری چرا که در زیر دیوار
 حصارش آنچنان نه ریال و رود تونه دریا مثال بمنزل خندق عمیق مالال آبیست و متانت رکن رکن و حصانت
 پور حصین آن در روی زمین نمونه باروی رویین سپهر علین قباب است از مصادمت و اصطکاک کنگره های
 دیوارش بر قلعه کیوان شراره های پمپندره سپان بر مثال کواکب از جو آسمان پدید است و از جانب بری آن
 بری عمق خندق پر آب آن با چنان رغبه ارکان رفیع البنیان مقارنت کوه چودی و سیل طوفان موید است
لمولنه خندقش چون قلعه دایان عمیق پاسبان برج آن با رفیق روز نخستین نزول و حلول را یات
 نصرت و قبول صفوف و کتاب سپاه را بر میل شهر و قلعه جلوه گراخت و در میان همسر گرویی را یتیم نصرت
 است بر افراخت و جماعت سواران را بر میمند و میسره باین مجاهدانه بهم موسیت و سپاه می ابنوه خدم و غلمان
 سپاهی را در مقدمه خیول و دو اب بسلسله ضبط بهم در لبت خنجر می کشید و گرویی نمود از گویی بود اما بگردار

سیل بازی روان و صف صف از سر ضعیف مبارزان در جنبش پادشاهی افسانی سیف و سپاهان مدتش گویا
 دریایی بود موج از میان لعلان براب عیان **هم** طالع طرف الجوه من الموع **حسب** قفله الارض من موعوب
 و مشکام سفیده دم بحری از میان سیاه جنگل و بیشه پرشوی یک دفعه بر شمال محلات صبح صادق بر دیده اعیان
 نمایان شد و شعاعه مناجی مشرق ابصار کفار را مفرق کشته حالت **یوم النحر فی الاصفه** **در** مشاهد اعیان
 دشمنان کشت و از غبار کیزی مواکب غزاة خاکه مذلت در دیده بخت کافران انداخت و بگرد و خوار اجساد
 و جهاد که پیر چشم رشتان سپهر پست صفای صفا را مجلی تر پیاخت و صوت ملک را دران مرایا مصفی
 با عدا دین معاینه باز نمود و از صدای کوس و نقاره آوازه فتح مجاهد از گوش آن کور دلان کفره باعلان
 شنود **شر** و اسمع کلام الموت جهرا **با** ذان من الطعن التوام **چون** برین آیین و اسلوب اطراف آن
بهر بند و قلعه را محصور ساخت و آوازه بشارت انجام و استیسلام اما الاسلام او العصام **میان** اهل حصار
 انداخت و از غریب خوش آن قوم مغرور بغیر **لجوفی عتو و لغو** **بسیار** مجاهدان رسید و جمعی از کافران
 کار دیده بغیرت جایست بر خیل خیل و مرکب را سوار پندار سپوار شدند و از پرتا قدم خود را چون کناه کاران
 گرفتار بسلاسل و اغلال چه و جوش استوار کردند و چنگام از پای قلعه بدست از مایی میدان مبارزه
 قدم نهادند و بعضی دلاوران غازی که در آرزوی بلند نام و سپهر فزونی بودند و سپاهان در آنها از فرصت پرازی
 و دشمن تازی میان نزدیکه پند عزم را بچولان آوردند و آگاه بدست بردی از آن کشته گران تارست
 الاقدام کردند و در میان کوفه از طرفین با نامل و اطفا رسیان و رماح دراز دشتی بنیانها دند و بهوای دشمن
 شکاری عقاب شان محالب تیغ و نیزه در در پایی افتادند یک جمله اول غازیان آن کشته گران کفار مثل
 ضعیف تر خورده و پیر کفار بدرون غار حصار را سنگ فرار کردند **بیت** بود وجود جنود صورت عصیان و کفر
 سبکی قدرت رسید کردن عصیان شکست **فاما** از میان حصار عوض زبان درازی شمشیر مجاهدان اطلاله
 لیسان انداز و وعید این تهدید و تهدید اعلان می نمودند که در عین چند روز که سخن و علم منکوس قرال انگوس
 چون حکایت و وقایع این حصار می آید مکر لشکر مسلمان را از ورطه قاتل به مجال نسیم صبا و شمال راه فرار
 باز نماید اما جواب صواب اهل تقوی و صلاح از این پسته و پسته و رماح این معنی را بصبر و صبح و افصح می نمود که
 درین موعود حلول آجال و انحطاط کوب بخت مخالفان در و بال و سقوط در حنیض نوال از معا و متاهل
 اهل ضلال و مغارت قرال ضال امری بغیر مزید احتمال نخواهد افزود و بحر طوفان کمال و انحلال چیزی دیگر
 بر صحنه اعمال و آمال نخواهد نمود **بیت** اذا کان غیر الله للمر و عده **الله** الزوا یامن و جوه النوا **چون**
 غازیان مدت یک هفته در قطع مواد زندگانی آن کفار قطع جنوب و ثمار و قطع اصول شجر برو فی النار
 رخصت انبیا **قطعتم من لینه** اوز کتمو **ما** قایم علی اصولها **فادون** **الله** **بالع** و اصرار نمودند و چند روز بطولت

معانده و مقاتله از طرفین مجدد و مضر بودند خیل سپاه اسلام و وزیر عاقل مقام با سایر امر و حکام
 مشاورت نمود که این تادی مدت خصومت با جملت اعدای و اتفاق قتل و جرح و شهادت
 عازیان در معرکه کفار عادی موجب اشتداد مواد عصیان ایشان میگردد و روزگار را بمساله در
 مقاتله گذرانیدن مودی بحران از ظفر برین حصار عالی بنیان میشود اکنون صلاح دران ایست
 که یکدور بتوجه و اقدام تمام و بعزم صایب و وفور استقام جنگی عظیم بر قلعه اندازیم و اسباب
 ظاهری را ترتیب داده امید که اعدا مقتدران جهاد را با مداد غیبی لایق پیازیم و علم فتح مبین
 کنگره حصار افرازم و مجاهدان مقدم را بر تپها و انعامهای حالی و مالی بنوازم **بلی**
 کلاه کوشه خورشید را بر سپه سبب چو ماه رایت پیر پیمان آورد و بنابرین مشاورت اتفاق آرا
 صایب شروع در تهیه اسباب حرب و قتال کردند و در موعد مقرر باین وحشت تمام روی بجنگ کفار
 حصار آوردند اما پیشش لشکر جنت طرح مصیحت اندیشی تسلیم حصار و رفع قفسه مقاتله و ارتکاب
 خونریز طرفین در معرکه کارزار اول الامر کار استحقیک و علی سبک ولد احمد یک که از عظام امر
 روم ایل بودند بپای قلعه رفتند و بدلائل عقلی و نقلی مرکوز کلمات در باب صلح و ایستلزام گفتند و شنیدند
 مطلقا که دران حربی کوشش باین بختان نداشتند و بمقتضای **انهم عن التمع لم غولون** شنیده باشند
 شنیدند که جواب پیغام امر با و از قوارح طوب و تفنگ روانه یافتند و از ضرب عقیق رعد و
 متعجب آوازه خرق بی التیام در کوش فلک انداختند و باین مجاهدان دین مسم در مقابل آن دشمنان
 متقابل غلبه نمیکرد و بتلیل بطلان قلاع نه سپهر دوار بر کشیدند و از دبدبه شوکت و جلالت امت محمدی و ولوله
 در نهاد فواد حصار و زلزله در دنیا و نا ایتوار اجساد آن مظالم فساد افکنند لازم دیدند و از جیام ماه
 اشتباه مبارزان و غزوه غرای غزاة و مجاهدان بکه از سینه آینه مثال دلیران و از اجداد البق خیره چنان
 کما و متهوران چندین هزار سپه خورشید مثال در برابر آلات مضارب و اسباب محاربه و مکارا بآن سپکان جمعی
 از سپکان و قطان آن اوطان ترک و عدوان مرتب و همبدا داشتند و از دمان فاق تیرهای خندک و از زبان
 ککلب تیری و کوشهای کان خش و تفنگ آیت **قل لن یصلینا الا ما کتب الله لنا** بر صفحات درو دیوار
 حصار می نگاشتنند تا رایت اقبال که بالاکبرد با قبضه شمشیر که بالاید خون چون لمعات آتش محاربات
 بر آسمان زمانه کشید و صدقات قارح طوب و بنیخ لایب آلات حرب بکوش کیوان رسید در یک طرفه العین
 اعیان غازیان چون خطوط شعاعی ابر که در نه طقه باروی سپهر نفوذ نماید از سپه باروی خندق سپه توی میگذرد
 گذار کردند و فساد ظن و بطلان کمان کافران بر تویم از قصیه و همیه **فطو انهم ما حقهم حصونهم** بر مان طبع
 شمشیر و حجت لامع سپان ماند بر مرتبه شوت و تحقیق آوردند و در کوههای شهر و بازار بازار جان و دل خونین

کنند

کفار و باران و باران را نهان روان تر از سیل های بهار در کفزار جاری ساختند و از رطوبت غریزی جگر
 پر خون مشرکان جو یارهای خون در میان شهر بند آجیاد و ایدان ایشان انداختند چنانچه چندین
 نه اعظم از خمر توند از درون و بیرون آن کشور کافری جریان یافت و کفره فخره فوج فوج از مول طوفان
 خونریز بر مثال تماشیل موج هر کدام بر روی آب تونه می شتافت و قصه مشهور فخر و امن المطری المیزاب
 بتجدید مجاری احوال ایشان میان آن آب بطحومی رسید و بعضی دریای ستوران موابک جلال میان
 خاک و خون پایمال می کنند و جمعی از آن کفار کفار مرید و گردن کشان عنید را بهر نوع تغذیه و وبال می
 و مله مان غیب بلبیان چال این آیت حقیقت مضمون که **و کلاً اخذنا بذنبهم من اولنا علی حاصبا و منهم**
من اخذنا الصیق و منهم من حیفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما کان الله لیظلمکم و لکن کانوا انفسهم
یظلمون را بران مشرکان القار مضمون میگردند و بطریقه وصف الحالی است شهدا می آورند **بیت**
 هر کجا شکر تافت عیان **شیر را با شده شده همه جان** هر چه از جان دشمنش کاهد **همه در کارش بیفراید**
 نیغ شه خضم را عقیتم کند **بچه خضم را بیتم کند** الحاصل تمامی شهر و حصار را کاسی بتاراج و بیجا و کای
 پسینی ذاری ایشان از غلمان و اما و کاسی بتسل ضنا دید کفار و پیوسته دما بر تبه **قا عاصب ضغفا**
لا تری فیما عوجا و لا انما می سپا نیند و سحکی باغات و اشجار متمر و غیر متمر و مرجط منفع کفار در آن بود
 از روی زمین قطع و قطع نموده با خاک موار کرده اند و غیر از قله قلعه بحسب طایر اثری از کفار در آن دیار
 بجای نماند و صفت قماری و انتقام الای قضا میدواری آن دشمنان دین را بر زمین تیره نشانده و سپه برون
 دیگر جهت کجیل آیات عذاب بر تبه السلف کفار در سمنده توقف نمودند بعد از آن عیان عزیمت بدایه
 کشور کشایی از انجام مصروف داشته بسیار میساکن توجه فرمودند و در آن نهضت مبارزانه و حرکت مجرانه
 مجاهدانه قلعه کور که حصار که بر قلعه بلغراط مسلط است و بقلعه حوال معروف است بقبضه تصرف در آوردند
 و همچنین از اعظم مواهب الای که در آن عزم میمون میسر شد فتح سور که حصار بود که آنرا حارس و حامی معدن
 نقره کرده بودند و همچنین معدن رودیکی که معتبرترین معادن آن میساکن بود در حیطه ضبط در آورده
 جهت سلطان ضبط نمودند و از آنجا بجای که آنرا بلله نورد کوبید توجه فرمودند و در نزدیکی شهرش که شهر
 رمضان مبارک پیش آمد صلاح وقت چنان تفاضا نمود که چون حق سبحانه و تعالی مجاهدان را از انعتی بی اندازه
 از غایم روزی فرموده شکر مواهب و عطایا ربی قیاس او را در ایام متبرک چنین تقدیم نموده و آن ماه متبرک
 با وجود کمال ثروت و استطاعت تقدیم مراسم عبادت و طاعت مصروف دارند و بفضای حال و بفرغت
 بال بر حسب کلمه کریمه **کلوا و اما غفتم حلا لا طیباً** فرصت احتیاط را با بتمهای حلال در حلال عبادات غنی شمارند
 و باطاعت احکام الله خصوصاً امر **و اتقوا اماره فکم الله** بفرستادن و ادا آفرظه و زکات سپاس نعم غیر

موفقی بجای آرند و درین اثنا استیفا و طایف طاعات جهت استمرار سبب جهاد در بعضی اوقات
 و سیاحت بفتح قلعه کوکر چیلک که حصن منیع کفار لایس بود شروع فرمودند و چون قرب جوار آن قلعه
 پیر حیدر بلاد اسلام همیشه موجب ضرر مسلمانان می بود روی اندیش بخشید آن قلعه آوردند و در بدایت حال
 تألیف قلوب محافظان آنجا بزل اموال و تعدد انجاش مطالب و آمال کردند و قلعه مذکوره چون به طبقه
 و محافظت مرطبه جمعی معین موقوف داشتند بودند و بغیر از محافظت قلعه محافظان طبقات دیگر تسلیم
 قلعه را قبول نمودند سپهسالار مجاهدان و وزیر بسیار دان چون تألیف آن جا بخت فرمود دفعه ششم بی
 سبق مقدمات دوازده راه را قطع نمود و سنگام صبح سعادت به یکبار جوار آن قلعه را بشوکت عساکر نصر شعار
 محصور حصار تیغ و پیکان جان کداز کردند و پیچفظان طبقات زیرین قلعه بوجه موعود از روی اضطراب
 تسلیم قلعه نموده روی پستان وزیر عالی شان آوردند و کجما نان قلعه با وجود جمع قله از آب زندگان
 که در طبقات زیرین قلعه بودند منوع و مقطوع گشتند و از غایت تشنگی از زندگی خود گشتند تا آنکه تدبیرات
 بسیار و زنجیرهای استوار از بالای کمر رفیع قله که بر آب تونه مشرف بود خود را آویزان میکردند و بهزار سختی
 و تشویش اندک آبی میالامی بردند تا آنکه غازیان اصابت شعار از میان کشتیهای نهر تونه که در قضا افتاد
 داشتند جاسوسان را در خننه کمری مترصد نزول اهل قلعه بقل آب کداشتند در حالی که زنجیرها را با آب انداختند
 و بمسبقت تمام ظروف خود را بر آب میاخذند یکبار غازی پیشکشان چالاک از کین کاه بدرستند و زنجیرها و
 ظروف آب را در هم میگفتند چون آب زندگانی مقطوع شد و طبع محافظت قلعه مرفوع گشت کافران
 قلعه هم بنیاد منزل نهادند و کس طلب زهار و امان نزد پسر خیل مجاهدان فرستادند و بعد از توارید سبیل
 و قبول میایل مفتاح قلعه را هم تسلیم اهل اسلام نمودند و ابواب فتح را بر خیار مومنان صاحبان
 گشودند **نظم** بغلهم بالرب قبل طراوه و بغلهم بالکلب دون الکتاب بعد از آن فتح کامل قلعه مذکوره
 بی توقف بیک دفعه جمیع عساکر اسلامی از آب تونه کد گشتند و در مقابل قلعه که از توابع آنکوس بود طراوم متوجه
 تیغ آن گشتند چون اهل آنجا غافل بودند بی توقف و تشویش قلعه را بهر دست در آوردند و ولایتی عظیم همه
 معور و مسکون که در جوار آن قلعه بود اما ملوک از انواع اموال و پری چهرگان صاحب جمال بالکل تاراج و اسیر
 و بیجا کردند و از انجاشی همدی بولایت ماحو که فیما بین آب تونه و آب سپا و است بود تاخت نمودند و تمامی نفایس
 اموال و پسران ماه روی آن مملکت را در بردند چون آن مملکتی بود در غایت و سعیت اموال و سعیت فضایی
 مالامال از غلمان و جواری بدیع الحال یکی را غارت و اسیر کردند و نهیب و جوی و دواب و پسران اجناس را بلب آرد
 تونه جهت کداز باین جوار آوردند و جهت ضبط این لشکر احیی محمد بیک منت اعلی که در سپهرداری مدتی کار
 دیده بود و بمحارکه عظیمه کفار و غارت های ولایات رسیده تعیین نمودند تا کاه درین اثنا دولیت نفران

پیرداران کفار و دلاوران نامدار که از پیران قدم عرق پولاد بودند و بعضی مضایق بطریق طلیعه با جماعت
 غانان در مقام غدر و غنادیکار بدیت مجاهدان مقید و گرفتار شدند و همان سیکل محکمتی از انظار ایشان
 کامکار فرستادند و بعد از اغنام سپاه اسلام بغنائیم مالاکلام در مقابل محکم معظم پاشا از آب تونه
 کشند و بعد یکدیگر محکم کشند اتفاقاً از عقب غانان موازی بجای نه ارم در محکم از لشکر اکروس متوجه
 بوده اند که شاید غنائیم را در بعضی مضایق طریق بایر لب آب تونه باز توانست گرفت و این خرابی مملکت ایشان
 بقدر تدارک تو اندید گرفت تا رسیدن ایشان سپاه غزاة با تمامی غنائیم از آب گذشته بودند و در مقابل
 با چشم تمام تقسیم غنائیم می نمودند و آن خمیر لشکر کفار و ارتکاب شداید ایلغار ضایع و بسیار شد بلکه
 موجب مزید تحقیر و ندامت دو کشت که گفته اند **آنچه مقصود کرد بود بود** **آنستم بر شیان نادر سپه**
 از ناقل این حکایت و راوی این روایت که در آن لشکر مجاهدان ضابط خیس سلطانی بوده در تفصیل
 غنائیم انصاف و باطن و اصناف اجناس از نفوذ و امتعه و دواب و هر چه ایم مال بر و صادق باشد چیزی
 چند محیر عقول و خبری چند مشایب اغراق و مبالغات بقول مسموع و مروی شد چنانچه جنس اسیران از
 پنجه از حواری و غلمان ماهیما متجاوز بوده و بسیار اقیام را جد و اجساد نبوده **و لم اریوا قط اکثر سبا لیا**
و مستلبا پراله لا یرفع و علاوه این اغنام بسطت انجام آنکه چون خلاصه عساکر اکروس بقائمه محکم
 اسلام رسیدند و کار خرابی مملکت خود و شادی و آبادی سپاه غازیان را برای لعین دیدند از آن طرف
 آب تونه صفهای لشکر را مرتب داشتند چون عبور از آب متعذر بود و قوت سپاه مجاهدان از این مقدار
 نمی پنداشتند بر مثال سکاچ دیوانه که با ما شتاب فلک مجاکاه باشند از دور قحان و فریادی زدند و بر طرف
 مضطربانه میدیدند و بچشم حسرت و بدیده خونبار ندامت را ولاد و اعتقاد و اموال و اسباب خود
 میدیدند و بنات کواچ و انکار و عذاری و حواری ماه رخسار بچشم خود در کنار و آغوش غازیان می کشیدند
 و بر شاد کامی و نشاط عشرت مجاهدان که علی رغم انفع حساد و بکوری دشمنان بر فطاد داشتند میگریستند
 نظر از دور در خوابان بآن ماند که کافرا بهشت از دور بنمایند کان پوزی در کرباشد **بعد از اینست**
 بظوظ لذات چمان و کامیابی غازیان بیل غایت رعایت و امانی اخبار پیرت آثار فوجات سلطانی
 و مراجعت مواکب بمایون فایز بانو ارج کامرانی بوزیر اعظم رسید و از مبشران متعاقب فوج سلطانی با
 تمام توابع کامیاب بروقی **طوبی لهم و جین باب** شنید بصوب محکم منظر خداوند کاری توجه و عز
 نمود و در محرم طریق بقلاع و معادن که فتح جدید خودش بود عاید گشته بمکی را نظم و نسق لایق فرمود و بمنضای
 فرمان بمایون بلازمیت درگاه عالیناه از پیر شوق غرام بشناقت و برین وجه خرسند و کامکار و متبجح بریکو
 خود در آن اسفار اقبال تقبیل آستان سلطان دریافت و عجب مسرت و خرمی عام و انشراح خواطر خواص

و عوام هم دیت داد که سلطان مجاهدان از مسیر دو ماهه راه از طرف مغرب زمین موفق باغلا ر دین
 و مؤید چندین فتح بین بطرف مستقر عز و تمکین عودت فرمود و هم وزیر صلیب تدبیر و مشیر صاحب
 شمشیر با خدای پندیده و اعمال مودود مخصوص بعاقبت محمود بود **شعر** ان قل خل المجد فی افایه
 او سار بار النصرحت لوائه **بجایگزین خنده و عساکر** من بایسته و عساکر من رایه **و ماسار اسرارین**
 حالت اقزان و اتصال بعد صغر سپهر اقبال با بعد کبر سماء خلافت و جلال و چه عجب التیام و ارتباط
 دو معسکر بر شاطی بطریق متعال و حی منوال **خندان عن عین و شمال** که هر طرف جلوه کاهی از منظر حسن
 و جمال **خودتصورات فی الحیام** میان بزم خیم امر آ و حکام بهم پیوسته و در عالم مرهبت موعود
 یوم الآخر میان اهل ایمان از مقارنت خور و غلمان بر بهترین وضعی این بپسته **دلیت**
 این چیز می است همه ماه رخ و زهره جبین **یا بهشتی است مصور شده بر روی زمین** **سلطان از بعد از**
 تالیف این دو مجمع اقبال غنیمت عودت بهر جمع خلافت و جلال تصمیم یافت و مرکب از امر آ و حکام را رخصت
 انصراف بمساکن و اماکن خود فرموده هر یک بصوبی شادمان و دو سپکام می شتافت و شاه اسلام پناه
 با وزیر دلخواه و پیار ارکان و خواص عالی جاه بمستقر سپر خلافت مصیر حلول نمودند و در بسط قوانین
 عدل و نشر مویافضل و احسان افزودند **لو که و لو که که ای و مطیع زمین** خدای عز و جل حافظ و نصیر و معین
داستان از قوچات مبشره مبشره سلطانی در ذکر توفیق
 یافتن سلطان مجاهدان به تبریز خیز طعنه بخندره و تمسک آن کشور تصرف اهل ایمان و گفتار در مقاربت
 این فتح بین با تسلیم طعنه امضه بی قدیم مقدمات مجاهده و تمکین سلطان دران پیا ل از تعب اسفار و اقامت
 خواص و ارکان **نظم** تزد الله بالقدیر ما اشتکت **فیه الجوم و لا تمیس و لا قمر** فکل الی الله ما عیاک مطلبه
 فیوف یاتی بالاثام القدر **چون بر حسب اقتضاء** ما شاء الله کان مملشه در قضای جهان امکان و در فتح
 جای عرضه زمان و مکان بر مقدوری از مقدرات ازلیه را وقتی مقدر و معلوم است و بر مقدوری از مقدرات
 را بحکم قضیه کلیه **قد جعل الله کل شیء مقدر** ا توفیق تعلیق ارادت حضرت قیوم بر این مرفعی از اعمال بشری که در
 تحصیل مطالب کلی و جزوی مقرون بحدیثیت **بفعل الله ما یشاء** که در دین بجز قضایا و اولیات بالضروره و نتیج
 مطلوب نماید و هر گونه مباشرت فعال کایب که در ابتعا مباحی و آیه مشحون بعدم توفیق **بفعل الله ما یشاء** افتد
 در حکم تمهید مقدمات کو اذن هیچ گونه نتیجه صادوق و صایب نیاید **بجست** بجوی مطالب مباشرت بر اهل
 چون حکم اویت بر ابر تو سر حکم چنانی **لا جرم** بر او اسجاد تمندان خردمند آنکه غمان مطیبه تدبیر را بدست تقدیر
 بحول الاحوال گذارند و خود را در پیرایستان و جو چون بر که نهال تصرف صبا و شمال در حرکت و سیکن مجور
 مقدرات ازل ازل شمارند **شعر** عاقلان که از قدر حذر است **آن نه زلیشان که آن هم از قدر است** چنانچه

نمود اصدق این مقدمات در قضایای غرایم و توجبات را بابت نصرت ایات قبل ازین و بعد ازین مشهور
 و معاینه گشت که **النصه** سیاقا چون بامر سلطان مجاهدان و وزیر عالی شان محمود پاشا و سایر ارکان بصره
 تسخیر و تمسکیت مملکت لایس خصوصاً حصار و شهر بند سمندره توجه نموده بودند و با وجود تیسیر فتح چندین تلاش
 استوار و حصول مدخل و تخریب شهر و حصار سمندره که فرمودند جهت آنکه قلعه آن بحیثه تصرف در نیامده بود چه
 مطلوب اصلی منور ازوای حجاب استنار کاین غنی جلوه نمود **بیت** آنچه سعی است من اند طلبش نمودم
 این قریب است که تغییر قضا نتوان کرد **تا آنکه در شهر سمنه** و **نماهای** بی تقدیم معذرت و اسباب و
 توجه عساکر نصرت مآب **نکاه** متفاح کشایش بآب مطلوب را بدست آرزوی سلطان دادند و منزل اول
 طلب مقابل شهرستان را غایب را با استقبال آن خط اقبال فرستادند چنانچه سلطان چون از غایت استقامت
 در بابت شت و ملک قلعه سمندره که کلید فتوح کشور مای کفایت و جدی فاصل میان ممالک اسلام و دار
 الحرب تمام آنکوی و سپاه اشرا درین میان بنیت تسخیر سمندره و شروع در ممالک آنکوی و سپاه بی شمار و بابت
 و اهت عساکری بمکی نظام استیلاحت و افشار از دارالسلطنه خود تا صحرای وسیع صوفیه نصرت فرمودند
 و نامون و سپهول و حرون آن جوان را بسپاه مجاهدان زینت نمود از انتشار اخبار توجه سلطان
 کامکار و توج آنچنان سپاه بحر کردار لرزه در اندام دریا با در افتاد و در کوه و دشت ملک اعدا از رنج عاصف
 انفس مجربان این صدا غبارفته و آشوب روزگار کرد آکنیزی کرد باد **اعصار و بار** را بیا میداد بنا برین
 و ال بوسه رسولی مجتبر بر چه رود تر بجدیت توایب مایون فرستاد و کمال مطاوعت و انقیاد خود را از
 روی خلوص نیت و اعتقاد عرضه داد و بنا بر نفرت خاطر خطیر سلطان این معنی عرضه داشته که قلعه
 سمندره را پیافا از واران آن ملک خریده بوده و بنا بران معامله تصرف مالکانه نموده چون خدام سلطان
 میل نمک با نجاسیت آن کشور را از خدام خداوند کاری دریغ ندارد و بی مضایقه هر کس که میفرمایند می سپارد
 لیکن در عوض سمندره قلعه پر سنگی را که در پی خد بوسه است از بندکان سلطان التماس دارد چون استقامت و غلبه
 سلطان بی تسخیر سمندره پیش ازین بود با بیعاف و مساوی و ال بوسه بی توقف و احوال ملایم و استقبال فرمود
 و علی الفور محافظان و ضابطان بتصرف آن کشور فرستاد و در اندیشه ضبط و استحکام قلعه و حصار
 انجا داد التفات و اعتنا داد بعد از آنکه کاشتگان سلطان فی شهر و قلعه و مملکت را بتصرف در آوردند
 و مجاهدان چالاک چسب ب تصرفات هر کس از سمندره کردند چنان طایفه شد که و ال بوسه را هر کونه تصرفات و
 قرضی چند از خراج رعایا و جهات انجا بوده بنا برین در تسلیم قلعه عوض لعل بوسه جهت مصالح دینی و مکی
 تغافل و تغافل فرمود و بطبیعت غیبی اصل قلعه و مملکت سمندره با آنچه و ال التماس نمود در تصرف خدام قرار گرفت
 و عوض و معوض در قصه اقدار سلطان ممکن و استقرار پذیرفت و بعون فضل ربان زیاده بر نعمت مترقت

مطالب و اما فی حصول مویست و آن کشور مرغوب از توکی طلمت کفر و چکر شرک بازست و سلطان
 با عیساکر منصور بی ارتکاب متاعب آنخان سپرد و در مدار الخلاف معاودت فرمود و سپاه مجاهدان را
 با تیراجت در مسپاکن خود اجازت نمود که **نیم** عیشتم الی ان رایتهم فی الهوی عجم کل الشهود و فی الاثمال عیش خجا
 چون چندگاه سلطان بنظم مصالح عباد الله و تنسیق احوال ارباب منصب و جاه قیام و اقام فرمود
 قاتا ملا خطه این معنی نمود که چنانچه تعطیل در کارخانه الاهی ممنوع است **تقصیع** اوقات جهاندان از فکر
 و عمل جهان کشایی مذموم و ملوم است **شهر** از جوان نسود و لاعتی و کیف بسود ذوالدعه الحول و درین
 اشنا اتفاقا میسایع نواب رسید که بر کار در پای شمال و قرا دکنیز در قرب ولایت بولی انادولی حصار لیست بخت
 محکم و لیکن توابع آن بسیار محتر و منفعیت آن هم کم و با وجود آنکه خورشید ملت محمدی با طرف وجواب آن قلعه
 لمعه نور هدایت رسانیده اما هنوز آن قلعه را مرکز وارد میان فلک النوار از ظلمت کفر و ضلال محصور گردانیده
 و اما و اجداد عالی مقام و آن قیصره اسلام جهت حقارت منزل و ضعیفتر مسپاک و مراجل آن قلعه
 اخراج بیال اسبال از انجا قناعت میفوده اند و علی التعاقد سلاطین در عدم تعرض آن کشور محتر اقتدار
 یکدیگر میفرموده اما از مکرار آن قلعه در جانب صحرا و از روی دریا مردم قطع الطریق لایزال تعرض بصاد
 و وارد می رسانیده اند و این مغایر را میباش از سلاطین تا آن چین می پوشانیده اند سلطان از این قضیه
 جزوی تا که مفیدی میفیده کلی مسلمانان از اطلاق اموال و دما بود مواد غیرت و حمیت اسلامی منجر گشت
 و این اندیشه عادله بخاطر قدسی مناسطش گذشت که بروالی و حاکم عادل رفع منکرات و دفع مناسط و خیال
 خواه کلی و خواه جزوی در وجوب و فرضیت بر یک پسندت معدودست و تفاوت در منع مفیدهای دینی
 و دنیوی بقت و کثرت غیر محقول و خلاف مهور دست **شهر** لا تحقرن صغیره ان الجبال من الجحشی
 و اصنع کما ش فوق ارض الشوک بجزری **شهر** از انجا که پیرعت غرایم سطلانی بود بی توقف و توالی در اندیشه
 تدارک آن معانی بی تقدیم مقدمات سپرد و توقف بجهت سپاه مظفر خود بدات شریف از دار الخلاف برسم طوف
 و شکار با خواص و مقرران در کاه عالم دار متوجه آن جانب شد و از ولایت خضر میک ایل عبور نموده در آن نزدیکی
 بفکر تقصیع آن قلعه متصدی اندیشهای مناسبت اول جهت توسیع مسپاک ضیق و تنقیح مداخل انجا از
 موانع و عوائق نوعی تاکید فرمود که در چند روز بمکان آن راههای بر صعوبت و عقبهای بر عقوت را موار
 و کساده پیا خند و عطر طریقی را از خر سکه ای شوش بالکل بردا خند مستحفظان قلعه که صیت توجه سلطان سنان
 شنیدند از غایت اضطراب و اضطراب طمع از ملک بدن و بضاعت زندگانی بالکل بریدند و قبول اوامر و نواهی
 و تسلیم ملک امان طلبیدند و هیچ تدبیری جهت انقار حیات خود بجز تسلیم قلعه و مملکت ندیدند چون بجز توجه
 سطلانی آن کشور کفر قدیم مبتدل به دار الاسلام شد و قلعه و ولایت مضبوط بحکم حاکم و قاضی نافذ الاجرام

و آن ولایت کشور بود که اقرب بلاد معتبره اسلام بود الحاق یافت و سلطان مظفر بنشاط و میر خاظر
 بمسقط سر خلافت شنافت **بیت** جند از ان جمال خضر اری **مرجبانان سپهر قلعه کتای**
د استان ثانی از قوچات دیار مسلمانان بهینه میمنه منصوبه
سلطانی در بیان اتفاق انزع شر قبطونه و سینوب و معدن پس از اسمعیل بیک ولد اغنیار
 و غضب سلطان بروحبت انشع از ملازمت و موافقت در غزای طابرون از ولایت ارمینه کبری
 و مساکن کبری کفار چون دواعی غایت ازلی و بواعث کفایت لم یزلی متوجه الشار آثار و اقصاء احکام **تونی**
الملک من تشار و قزع الملک من تشار در باره سعادت تمدی از مظفر **تغریض تشار و قتل من تشار** شود
 و موجبات تأیید غیمی مقتدرات الطاف و سبب سستی اعلان مراهم اچیان بی پایان از منشأ **ان**
الفضل بید الله یوتی من تشار کرد و بی تقدیم مقتدرات عادی و بی ترتیب مبادی مطلوب مرعوب ناکاه چون
 نعمت غیر مرعوب میسر و مقدر افتد چنانچه مسامحت اسباب طامری و معاصدت تدبیرات بشری را در ان راه
 مداخلت نمایند و روابط معنوی و مناسبات منوی آن حکیم عقل و خرد فهم نمودن نتواند چرا که تدبیر حقیر و
 ادراک قصیر آدمی در عالم غیب چون طایری سگت بال است و از جلال نگاه تمت الپانی تا حیرم عوالم ربانی
 چندین هزار مال اقدام و احتمال عروض و مال است **بیت** کنگر کربایی او نیست برون ز عقل و فهم
 طایر دل در ان موابی پروبال چون رسیده و از ان جمله خرایب قیقات سلطانی از قضایا اتفاقات و از جمله
 عجایب حالت تأییدات اوبی سبق ترتیب مقتدرات اتفاق تسخیر ولایات و مساکن اسفند یار است که در ولایت
 ارمینه کبری و رومیه صغری بهترین آن دیار است که **الفصله** سلطان مجاهدان را همیشه منوی خاطر خطیر
 و مرکز ضمیر الهام پیر آن بود که بغزای حصان و مملکت طابرون توجیه فرماید و حکم جهان طالع مجید ملوک و
 حکام نافذ شد که هر کس با لشکر خود بمعسکر بخالیون توجیه نماید و چون اسمعیل بیک حاکم قبطونه از اولاد
 اسفند یار دعوی متابعت و اخلاص آن درگاه عالم مدار داشت و مملکت او چون بر مرطریق طابرون بود
 سلطان نظر انظار بر استقبال و رسمونی او در ان طریق صواب برکاشت و مع ذلک مکرر امکانات
 عالیه شتمن بر تحریک مواد مصادق و استعداده اقدام بلوازم موافقت با اسمعیل بیک ارسپال فرمود
 و این مسلک کلام در ان مرسله درج نموده چون غزای طابرون منوی خاطر بخالیون شمع و جهنم اعدا
 اسباب تسخیر آنجا از طرف دریا کشتیهای مجاهدان از سینوب که مملکت او است عبور خواست نمود و رایات
 نصرت آیات از راه خشکی نیز دیگری دیار او نصرت خواست فرمود و ترقب از محبت و اخلاص او آنکه پنهانی
 مجاهدان را در ان مساکن کبری امداد تمام فرماید و خود بقانون معهود به سپاه ارکشته خود باین سفر و غزیت
 خیر مجلس عالی و معسکر غازیان آید درین اثنا قول احمد بیک برادر اسمعیل بیک بملازمت سلطان

مبارزت نمود و جهت منازعت ملکی موروثی میان او و برادر خصوصی تمام بود ازین معنی اسمعیل بیک
 در توجه باستان سلطان مسایله و تاجیر کرد و قزل احمد دیشتم اکلیری سلطان انواع دلائل و شواهد با
 این عقل او در تقدیم مراسم ملازمت بهم آورد لاجرم بمنتهای مضمون حقیقت مودای **و اذار زمان**
ملک قریه از ما مرقیها ففسقوا فیها حتی علیها القول قد مرنا ما تمیر سلطان مجاهدان چون بنوا
 قسطنطین رسید و مطلقا بدستور محمود از اسمعیل بیک طریقه اقبال بقبول او امر علیه ندیک حکم فرمود که
 معین پس را که در زمان پادشاه سعید و الدجنت معادش سلطان مراد داخل داخل سلطان بوده و جهت
 تقدیم مراسم خدمتکاری و جانیاری اولاد کوثرم بایزید جد اسمعیل بیک شفقت فرموده با تمام ولایت
 قسطنطین از دست اسمعیل بیک استرداد فرماید و از روی مواخذه بتقصیر خدمات او لایبید انزعاج ملک
 او نمایند و حسن چلبی ولد اسمعیل بیک را که در خدمت نواب بود حکم حبس و قید کرد و اسمعیل بیک با وجود
 ورود چنین سلطانی بهمان دیار و مطلقا طریقه همان داری و اقامت وظیفه قرای ضیافه بجا
 نیار و در حال آنکه **بیت** بخانه که چنین میهمان فرود آید، حامی سپرده در آن آشیان فرود آید. و رای ارکان
 دولت سلطانی برین قرار گرفت که قبل از شروع بغزای طرابزون تصفیه مشارب آن مسالک و تخلیه
 حدود آن محالک از سوا بیکدورات نفاق باید نمود و کار موافقت یا مخالفت اسمعیل بیک بر راه
 متین و متعین باید فرمود مبادا در انشای شروع با مراطر ازون از ریکند مخالفت او آگاه ضرر بکشاید
 مجاهدان رسید و هم آینه و رونده از دیار او که بر مراطر است تشویش و رفع امن و امان کند چنانچه از
 اردشیر دین مسکک تدبیر منقول است و بحسب تجارب سابقان مضار محارب این معنی مقبول که لیس لایم
 بصاحب من لم یقاتل فی العواقب شر قتی لم یضیع وجهه و لم یبیت. **یلا حظ اعجاز الامور تعقبا بنا**
 برین معانی جمعی از امر اعظام و عساکر نصرت فرجام را با وزیر اعظم محمود پاشا و بیدر قی و رستمونی
 قزل احمد بخاصره سینوب و تیغ بهم اسمعیل بیک فرستاد و جماعت لشکران که از طرف دریای منوج طرابزون
 بودند و لایب خا قنطی سینوب از روی دیار فرمان داد و زیر صایب تدبیر چون اسمعیل بیک را در حصار سینوب
 محصور ساخت و بتیغ انجا کما یبغی چنانچه شیوه کشتوشائی او بود برداشت اولاب طریقه یضیق و انذار
 اسمعیل را بخاطبت و اخبار الزام فرمود که با وجود سوابق مصادقت و اتفاق و رسوخ بنیان اخلاص
 و وفاق خاندان ایشان نسبت با خدایم عقبه علیه سلطان و ابا و اجداد جنت مکان بحر دظن فاسدی
 معارضه و معادات ابد و انشاء نمود از مسکک عقل دورست و ارتکاب این مخالفت موجب مذامت
 و خیران در عواقب امور اگر چه قلعه سینوب در احکام و مناسبت منفرد درین دیار است اما با وجود دولت
 قاهر سلطانی و این همه اسباب کشتوشائی تیغ امثال آن حصا چکار است **بیت**

ز زخم نعل سپوران پرستم دستان منور قلعه آسند یار ویران است. اسمعیل بیک در جواب محمود پاشا
 کلمات ملا یانه باز فرستاد و آذر بر آسپاس بس و بر این از غضب سلطان و ترک ملایمت و استیلاست
 اما محمود پاشا بعقود عمود تعهد و ضمانتی عفو و صیغ جمیل سلطان عظیم الاحیاء نمود و سلطان نیز مکتوبی
 مشتمل بر تذکره و سیاهی سابق و شکایتها و توضیح و در ملک عبارات لایق را بنام اسمعیل بیک ارسال
 فرمود هر چند روابط آن بلفظ ترکی مودی شده بود اما چون حالی بحال و بلاغت مینمود ترجمه فارسی
 تغییر و تبدیل نقل آن مناسب نمود **المکتوب** ارشد که الله الخیر فی الدارین بحره سید اکونین و الثقلین بعد الدار
 المستجاب لصلاح البین و ثناء مستحلب لخصور الجانین برضم میر که بر موز قضا و قدر خیر است مخفی نباشد که
 این محبت را با جناب شریف محبت و الفتی بود که بغاصای آن نمی نمود که برین وجه ترک ملاقات لمخوط با مطلقون
 کرد اما در حدیث قدسی فرموده که **اَلَا تَلْکَ الْمُلُوکُ وَ قُلُوبُ الْمُلُوکِ بیدی اقلیدها کین** آتش بران موجیان امر بارده
بیت از زمانه بیکم کله که بدانسته ام که مجبور است مرا به بر حسب اقتضای الاسلام النضیه ثمره دوستی و پیغمبر
 آن آنکه آنچه از شما رسید نصیحت است **فان الذکر می تمنع الموبین** خود محسوس نماید که از جانب بر و بحر
 شمار عیساکر ظفر بر سر محیط شده فرجه خلاص متصور نیست موجه آن مینماید که عرض خود را و اهل و عیال
 خود را نگاه دارد و مالی محکم را که در حقیقت عیال اندر اند و منور لکد کو بیل سبیل گرداننده بحال آشیان
 ترجمه کنید و بعزت و احترام خود بیرون آمده قلعه و محکمات را تسلیم نمایند تا در مقابل از عواطف پادشاهانه بدل
 محکمات شما محکماتی تعیین شود و در سپاه دولت آسوده و خوش حال باشید **نعم** صد قلعه برگزید و گویند شکر مخرج
 صد کوه اگر بود فکند طرب این سپاه این لشکر جرار را قلعه مانع نتواند شد و نغوز با الله من سوا الحال **بیت**
 یل الحاریر من صون اذا وصلت ایدی الرعا الی الخصال و القدم این نصیحت را آذر حق مودت عدل کنید
 بلغ ما علیک فان لم یقبوا فاعلیک شی از نصایح حکمت آمیز حکایت لطف فرموده قبل از انیکشف الغطا و
 یحل علیکم منا الخطا جواب صواب ارسال فرماید و السلام چون این مکتوب با اسمعیل بیک رسید و حقیقت حقیقت
 این کلمات را بمعانه دیدی توقف از قلعه بیرون آمده با محمود پاشا مخالطت و مصاحبت نمود و عهد و میثاق بهر
 موجب تسلیم و تسکین خاطر او بود و تقدیم رسید و پیر اوقات جلال سلطانی چون کله ماه منیر در فضای سینوب
 میسوط و مفتوح بنام اسمعیل بیک موجه عتبه بومی درگاه جهت عذر نگاه خود و استغفار از حرکات مقدوح
 کشت اولاً جمیع امر او را کارکن دولت بوظایف صیباقت و جرئت داری اقدام کردند انگاه او را با کمال اعطاء
 و اکرام مجلس نمایون در آوردند و سلطان کریم الاخلاق جهت وفای عهد و میثاق دلداري اسمعیل بیک
 از خراکه ملایک پناه چند قدم بیرون نهاد و تقدیم مرا پیغم استیقبال تبارک و اقبال او را باز داد و در حین
 پای بوس سلطان دست بر محبت برفق برافرازی او کشیده بمعانته و مصافحه او را پر بلند پاخت و کلمات

ملاطفت سیمات کشیرین تر از شکوای مجانب مجبوران در حین وصال باشد اورا بنواخت و بر حسب
 موعود وفا نمود و وظایف رعایت اورا استیفا فرمود و یکی شهر را با بعضی ولایات در عوض مملکت او
 ارزانی داشت و اورا با اهل و عیال و خدم و عید بمملکت جدید فرستاد و جهت سکونت و فراغت اورا
 بمقام خود باز گذاشت و از میان غایت سلطان عظیم الاحسان جمیع اولاد او الی الان بر مناصب
 مناسب منصوب شد و هر کدام با ایل قبیله از اقطار بلاد منسوب است دولت آن پسر که بران پای او است
 تحت و آن دل که درو جای او است چون تمامی ممالک قسطنطنیه و معدن مس و صامصون و سنب
 و سایر قلاع و بیاع اسپندیاری تصرف توابع سلطانی استیقرار یافت و بر هر کدام حکام و ضابطان گماشت
 بصوب مطلب اصلی شتافت **مهر** فی کل معترکه و کل مقارنه یا خدن من ذمه و عهود **داستان**
یازدهم از فتوحات میسر و مبشره سلطانی در ذکر توجیه سلطان بجزای ایزون
 و نصادق حسن یک بایزری در آن طریق و انزام او از مصادمت سپاه نصرت شعار و کفار در
 توفیق فتح شهر بند و حصار طرابزون و توابع آن با معارفت فتح قلعه و مملکت قونلو حصار در مدت
 شروع بتخر آن دیار چون با اتفاق آوا اهل تحقیق و تصدیق ارباب توفیق همیشه بتدلیات اوضاع کردون
 و تقلبات احوال مادیون دایر بر اداره فلک اراده سبحانی است و سایر لواحق این امور سایر مقتضای
 حرکات مجدد جهات در افلاک روحانی لیکن سبیدی ل فرد کامل انسانی بمنزله مرکز آن دایره در حرکات ایشان
 آن جهانی برقرار است و دودیده بصیرت سعادتمندان نظر یافته بشایه دو قطب معدل النهار از ان افلاک بر
 انوار **آسمان** نهایت در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان در عشق و الهام است کوههای بلند دریاها
 و سیلابین دین که بمنزله آفتاب روی زمین اند بظلمت الاهی از ان موسوم و موصوف و بسایگی حق در پسند
 شای معروف که سایه و از گردش خورشید عوالم ربانی همواره بجهان کردی مشهور اند و در حرکات و سکنات
 تابع و مشایع غلبت و ظهور ان کوکب لامع النورند و این چون مقصود کلی و غرض اصلی ایشان در پیغمبر ممالک
 جهان دایر بر تحصیل رضای بزرگان بود در توجیه از نهضت اسفار و هر عزیمتی بصوب قری از اقطار
 پیش مقدمات کلیه از آسمان تا ایدات اریه طالع نصرت و فتوح بر زخارف دولت ایشان طالع و رقاب
 ملوک و کردن کسان در عداد محالیک ایشان از طایع کردیم که بن قاعده بودی قرار قلب شدی قاعده روزگار
 چنانچه **الفصل** در جمیع توجیهات و عزایم و تمامی غزوات و طامح از میان حسن اعتقاد و وفور اجتهاد
 در امر جهاد آن سلطان دین محمدی را فتوحات و تأییدات زیاد از قانون معناد بمقتضای **الذین احسنوا الحسنى**
وزایه اتفاق می افتاد و از ان جمله عزمان نصرت آیات پیغمبری بود که بریت خالص تحلیص ملک طرابزون
 از خبیث عبده اصنام تقصیم اعزام نمود و در نیمه اسباب و معدنات آن مطلوب سعی بلیغ و کمال استقام

فرمود **بیت** ملک پستانی که جهان تازه کرد. مرد و جهان را بران آوازه کرد. مرچندان مملکتی بود لغایت آن
 و سپاهان تصرف اقارب قیصره اسپطبول برقرار استوار و با سبطها رصوبت مسالک بر ممالک و با عتقاد
 منازعت جبال بر تنگب مطلقا متابعت و فرمانبرداری پادشاهان از اهل توحید و ایمان نمی نمودند. و
 سلاطین ایرانی از دیار مسلمانان در صد و پنجاه سال بودند از آنکه اطراف آن دیار خصوصا محل شهر بند و حصا
 بجبال را سیات و میاه بجار زخار محصوریت و توقف لشکری بسیار در آن مکان غیر مقدور **بیت**
 فلا حطت جیاد القوم ارضه. و لانا لثیبا الارواح عرضة. چون این سلطان دین از لیبان فضل و
 احسان مخصوص بخطاب کثیر الامتنان **و مولی الذی یحکمکم بالحق لیتقوا من فضله** شده بود و جهت ملک جوار
 و پیافین ممالک در دیار کفار را از ایران فتح می نمود بلکه برای ملک بحری و بری روم بکشورکشی عالم بر طبق
ادارندار و مولی الذی یحکمکم بالحق فی الارض جمیعاً موسوم بود **نعم** ملک اذ احاطت المسامع ذکره. خدا شوق آید و موزن
 لاجرم در بابت توجه بغزای مملکت طبرستان با قضا رسوق الامی اولاً ممالک در دیار و تمامت دیار اسپندبار
 مفتوح شد و جهت قرب جوار آن ملک بحد و کشور کفار را شرار اسپاب لیبیل و تکلیل غذای آن جوانب بروجه
 صواب ممنوع گشت بعد از ضبط و عبور از ملک اسپندبار چون حدود ولایت و قلعه قونلو حصار نجیم سراق
 جلال خداوندگار روزگار شد و اهل قریم آن ملک بنا بر سبق مناسبت ترکمانی و همسایگی دیار بکر بیاید
 آق قونلو حسن نیک بایندهی استعاضه کرد و بابت عار حمایت ملک او از کلد کوب موالک ممالک کشای
 سلطان در وقایت او التجا آورد و حسن نیک را چون بمصارت و دامادی حاکم و کور طبرستان مینویس بود
 اندیش موافقانی آن کافر مردود در خاطر مخزون خود مخزون نمود کویا برگز از اهل حق و یقین اخبار پند
 اندامین **ولا تحذرو الکافرین اولیاء من دون المؤمنین** بکوش جان و سمع اذعان نشیده بود بنا برین
 دواعی با تمامی لشکر آق قونلو بنواحی از رنجان در بعضی کوههای کلاخ حصن کرد و بطریق قطع الطریق بعضی
 از معالک کران عساکر مجاهدان و ضعفا و باز ماندنهای ایشان کای بیخون می آورد اما وجود آن شوکت
 جمشیدی و سطوت خورشیدی سلطان چون امثال آن رنکانزایاری مواجهه و مقابله نمود خود را در صد
 معارضه صریح در هیچ مقام نمی نمود چرا که تندروی سبیل انهار کسار را در جنب بحر زخار چه مقدار و میری انذار
 میاه جویدار را بالجه عثمان بی ساحل و کنار چه اعتبار **بیت** خیال حوصله جسر می یزد میهات
 چهابت در پیر این فطره محال اندیش نا آنکه روزی از کوه مندر که بنزدیکی از رنجان است حسن نیک این عجم
 خود خورشید نیک را با خلاصه لشکر آق قونلو و کوهی مخصوص بدستور معهود لصوص و کسبک صادر و وارد
 مترصد نشامده بوده و سپه دار عازی و تفتن ایام معازی احمد پاشا کدوک ذاهل از جمعیت آن جماعت
 از انجا گذری نموده چون اعراف بمسکن و آگاه ترازینک و بدامکن خود را در در بندای با جدر پاشا

رسانیده اند و آن محل مضیق را بسیدید تنع جدید حکم گردانیده بعد از تلافی طریق
 انشاء صفین جنگ و جدالی بهم پیوسته که بهرام پسر بامه معرکه کزاری مرکز بخین لمحہ مولنا که در روی
 زمین دو چار شده بود و دیده مهر خاوری در مدت جهان کردی و عالم گیری ازین رزمکاسی عدیل شفق
 پر خون در آفاق امصار نظر اعتبار ندیده بود **بیت** پر دلان خندان چو ندان رفته در کام بلا
 و زخم سواژ دمای قنہ بکشاده دهن چون سپاه مجاہدان دین و آن سپہدار صاحب اقدام و تکلیف توک
 و نوید مضمون **و موالذی ایک بنصرہ و المومنین** بودند احمد پاشا جنگ کخان آن گروه اہل بی و
 عدوان را باز پس شانید و از عقب از مزوان مقهور میدوایند تا بمحسک حسن بیک رسانید چون این
 صورت غدر و کینستاری از جانب حسن بیک بظہور رسید بر حسب مناسبت اخلاق سلطان با آن خلاصہ
 نوع بشر کہ مکمل بکلہ اما غیور و اللہ اخیر بود توپس سرکش غضب و تهور سلطان کخان اختیار بصوب
 انتقام در مضمار کارزار کشید و رام پند اعزام غز را بطرف دیار و مقر قرار سپاہ غدار حسن بیک بان
 کرد ایند چون بین یکایک نہضت منتقامہ سلطان را شنید و مال پر نکال اعمال خود را بزوال ملک و انتقال
 دولت و قطع آمال دید و حقیقت میدانست کہ مقاومت آن گروه سپاہ شبیه بمقابلہ انہوی پشہ ضعیف یا
 صرصرست و تمنا از مکا و جہش سبازی نپوشکار بکوت **بیت** آن دل و آن زمرہ کرا در مصاف
 کرد دل و زمرہ بودش با تولا ف ملک خفاطی و سلاطین نپاہ صاحب شمیری و صاحب کلاہ بنا برین
 ملا حظات حسن بیک تشبث با ذیال استعدار و استعطاف از سویہ فعال و خامت اعمال خود نمود و والدہ
 خود را با جمعی از اہل حرمت و اعتبار جہت تقدیم مر اہم اعتبار بخند خدمت کمر مت شعار فرستاد و بنیاد
 احکام بنیان اخلاص و تصفیہ مواد اعفاد نہاد و فرستادہای او بوزیر اعظم محمود پاشا متوسل گشتہ
 والدہ او مقام خود را بذیل اهتمام او انداخت و مشاورانہ نیز بنا بر توفیر و اکرام ضعیف و چرت پیری و شب
 مطالب ایشان را بہترین و ہی پایخت و بروہی کہ متقاضی اصلاح ذات باین بود خداوند کار را از مقام غیظ
 و انتقام در گذرانید و طبیعت سلطانی را کہ بمجول بر جو نردی و بخشایش بود با بل بعفو و احسان گردانید
 و جہت تمہید عقود حسن عقیقت و وداد و تشید محمود صفا نیت و اعفاد سلطان نیز یکی از بندگان
 اعتمادی را بر پالت نزد حسن بیک فرستاد و بعد از ادراخت و اہل اسلام باین اسلوب باو پیغام داد کہ
 مشظ نظر اخلاص و دین داری چنان بود کہ انتخاب تجلکت انتساب با جمیع سپاہ دین پیغمبر عزاد و عدد
 مجاہدان معدوم می بود و در زمرہ سیار اولیا دولت کسب فضیلت جہاد بدل و جان بذل محمود میفرمود
 چون بعضی موانع عارضی او را از ادراک این مطلب عالی عایق افتادہ والدہ و کسان او درین توجہ
 براقت و موافقت مجاہدان دین ایستادہ بعد از فتح لشکر اسلام بمراجعت آن صوب صواب انجام

مرخص و مجاز خواهد شد چون خان غم سلطان بجانب طابزون مقر گشت و ولایت و قلعه قونیلو حصار
 بتصرف نواب کامیاب میر و میسر شد بالشکر منصور دین سیمانی و با سپاه و حشمت سلیمانی بشهر و حصا
 طابزون روانه شدند و هر چند صعوبت طرق و مسایک آن ولایت مشهور اهل علم و ادب درایت
 بود اما مادی توفیق موکب کوکب پیرایه را رسغونی سبیل رشاد و هدایت نمود متعاقب کل مدینه قد اہمت
 علقا و محل کل دار مقام **سید** چرخ تملین کش است پایش **ک** شرح تلقین ده است رایش را چون سلطان
 بجایان بسیر حیدر ولایت طابزون بارگاه و خیم کردون مقام کرد و اعلام نصرت را بر قتل جبال مکت
 ما پر در سر کردون بر آورد محمود پاشا را با بعضی عساکر ظفر قرین از میسرہ مبشرہ بفتح و اقبال متوجه
 سیاحت و قبل ازان از راه دریا بچمن جہاز ما و کشتیها نموده ضبط و محاصره انجاری از جانب بر و بحر
 طرح انداخت و در سرکشی اسباب سنگ طوب و تفک بر شال اجرام کوکب بزرگ و کوچک در ورق فلک
 تعیین فرمود اتفاقا لشکر کشتی بجزیک با دم را دی پای قلعه مبشرہ از رایات منصورہ نزول و حلول نمود
 و این سپاہ جری از جانب بحری بر سر قلعه هجوم فرمودند و با اهل قلعه پیوستہ در زد و کیر و قتل و تہب بودند
 و محاربات عظیم با اهل حصار و قلعه می نمودند اما حاکم طابزون را از سر استغنا و عزور وجود و عدم آن
 لشکر منصور کیسان می نمود و بدشواری داخل و مسایک از جانب خشکی بغایت خرسند و مباهات
 نکان می بود و می پنداشت کہ حلول و نزول سلطانی چنین عالی شان با آنجنان لشکری کوکب نشان
 ازان مضائق جبال و واد محال است و ملک و حکومت او بدستور قدیم مأمون الزوال و منصور از
 عرض اختلاف و بال ذایل ازین معنی کہ بمنضمای **ککل اصل کتاب** سر معوره دولتی آخر ایل
 بحر اباست و مر نظم نبات و جمعی البتہ روزی معروض تفرقه و تباب است **ک** کردون در اقباب سیلان کران
 کاخ جوج صبح اولش اندک بقا نکرد تا آنکہ ناگاہ صبح بکاه کہ در قتل جبال مشرق از تیغ افشانی چنبر و
 پستیا رکان لغات جهلکشایی تابیدن گرفت و از افق خاور زمین بسپاہ نورانی اشعہ ایسمانی
 چشم بخت و دیدہ شادمانی روشنی پذیرفت و از زمین و سیار و از دشت و کو سیار عرصہ طابزون
 صنوف صفوف عساکر سلطانی استکار گشت و کمور کور بخت را از شعشعہ مجوق اعلام سلطانی
 دیدہ دولت خیره و چشم امیدواری تیره شد و بعد از مشاہدہ آیات زوال ملک و مال از وصول آیات
 اقبال آن سلطان مجاہدت فعال فرصت و مجال بیرون رفتن ازان قلعه محصور و التماس بعضی قلعه
 دور محال یافت و از غلبہ و تم و ویران و هجوم لشکر خوف و بایں بطریقہ استسلام و ضراعت برکاه
 فرمانبرداری و اطاعت شتافت و از خدام ایستان سلطان بسیر و جان و خان و مان عفو و امان
 خواست و عنوان رسالت را بخدام سلطان با انواع ضراعت و خشوع بیا رایت و سلطان نیز در اجابت

پس قول عفو و رحمت فرمود و پسلی خاطر نکورید و بعد و میثاق نمود نکور نیز تسلیم قلعه و مملکت
 پرفرمانداری بر زمین عبودیت و اطاعت نهاد و بعد از حصول وثوق و اعتماد بعبه بوسی سلطان
 ایلام پرفرازگشته رضا بقضا داد سلطان نیز نکور را بر اجم پادشاه و عطایای خیر و آنه مخصوص و
 متعین فرمود و بعواطف مشفقانه خاطر او را از هر جهت مطمئن نمود و او را با جمیع اسباب و اموال و خدم
 و عبید و اهل و عیال برابر الخلافه اسطنبول فرستاد و وجه معاشی و اافی فراخور حال و بمقدار کافی بجمع
 و عیال او داد اما اموال و جهات رعایا و پیکاران آن مملکت را بجهت ابقاء معوری ملک در دست صاحبان
 مسلم داشتند و بجزیه و خراج شرعی تمام اهل ذمت انصار امان داده لشکریان را بنبه و غارت نکردند
 لیکن از اطراف و جوانب که در مقام غنای بودند مال و جهات منتهب و اسپران و پیایر اموال مکتسب بر رعایا
 داشتند و آنچه از وجه و خمس سلطانی وصول یافته بود بکشتیههای اسطنبول فرستادند و سلطان مجاهدان
 در رعایت منسبط و کامران بعد از ضبط حصار و مملکت بنصب قضاة و حکام و رفع دعایم و اعلام
 شعار اسلام از راه ولایت جانیک بخطه توقات باز کردید اما از صعوبت طرق و مساک و سمیت و ضرر
 بعضی کیمهای آن ممالک نقصان بسیار پستورهای عساکر رسید تا چون در آن توجه و عزیمت جایون
 به مملکت معتبر و چندین حصار و شهر بهشتی منظر مفتوح شده بود آن مقدار خیران و نقصان مالی پیش
 نظر غازیان نمود **فأخبره فاجتاه موتا أرض معطلة تبص بها النعام** و از لقت الحیان بساکنها
 و قض عن الفتوح لم تقام **دانشان دوازدهم از فتوحات میسر**
میسر سلطانی در ذکر بواعث توجه سلطان آفاق بسبب ظهور مخالفت و نفاق و نصیب
 آن کافران حکومت اطلاق و تعهد خراج کزاری و فرمانداری او بعد عقد ذمت و میثاق
 پوشیده نیست که رابطه اولی و سیالقه ازلی میان مظالم و خوب و امکان بهمین اضافه محبت و مناسبت
 اتصال بدیره و پیسله مرابطه اعیان اکوان از زمین تا آسمان بقدر ملایمت و منافات یکسکال
 گرفته است و در جمیع مظالم نورانی و ظلمانی و در جوامع تالیف میان افراد انسانی مرکب که از چهره
 جهان آرای نور محمدی که آینه صفت جمال ربوبیت است تربیت و فیض باید و پیر تو مهر و محبت معنوی
 بر صغیر صورت تعین دنیوی و تا بد یقین که حالت مناسبت میان انجمن اعیان مناسبت بشایر قلوب
و لكن اسر یولف بهم خواهد کشید و برشتهای لمعات دوستی آن علاقه ازلی بمرتب پیوستگی و ایلام
 مرغوب خواهد پسندید چشم عزیزان عمر روشن از آن خاک مجبان همه کلشن از آن و برین قیاس از
 نفاضا حکم اصناد ناپسازکاری مظالم که و الحاد با کینه اسباب قننه و فساد بیت و اهناد جمعیت بلاد
 و عباد بطریق تعادیکار **ربول الله و رسول الله** در ابد مخالفت و عناد **بیت** از طرفی رخنه دین میکشد

از همه اطراف کین میکنند و ظهور آنها را این نوع مناسبت و منافرت در ملوک و سلاطین جهان اخلاص
 و لوازم موافقت و مخالفت در طریقه تابع و متبوعی پرخیلان کفر و ایمان اشر و اکثریت جهان کینه دهر نشان
 از ان نشان جهان را کشته خوانان **جانبه** مصدوق این عنوان و محقق این بیان کیفیت سلوک سلطان دین
 یحیی است با ملوک زمان و روابط مخالفت و مخالفت او با معاصران خود از فرق عظام و اهل کفر و ایمان **الفصل**
 در او ان سبط و تفوق دولت قاهر سلطانی یکی ملوک الکرام جهانیا فی از پادشاهان اطراف قاصی و دانی بعضی
 بطوع و رغبت و بعضی از پیر عجب و رسمیت در مقام متابعت و مطاوعت آمده بودند و اکثر ملوک عظام
 کفار در مقام تذلل و صغار بعبود عقود ذمت جزیه دمی و خراج کراری می نمودند و از ان جمله حاکم مملکت افلاک
 که مشهور و معروف بقاقل و بوده بود کافری بود بغایت جبار و قهار و در ملک خود جاری بکار و رسم
 پشکار در مزبجالت و تهور از مکی جبار کفره و قیصره فخره تمدن بود و بجز دایالت مملکت افلاک از
 کمال دلیری بملک وسیع انکروس و بغداد پر فرار و دپیت انداز و نموداری از آثار صولت و سیاحتش و
 نشانه از شدت باس و ریاستش آن بود که در برابرشین حکومت و منزلت و حشمتش مقدارش میل
 فضایی مسطح اختیار کرده و آنرا محوط و محصور بطریقه پستانی از همه طرف دیوارها بر آورده و در ان عصر
 بجای نهال فواکه و ثمار درختان برتر استیده در زمین غرس نموده و از هر جانب پر دران اعداء خود را که
 بضرر تشریف بکنید و اسیر میگرفته بر آن چو بهای پرتیز و چنهای بلند بر مقدمی نشاندند یا صلب میفرموده
 تا مان بر سر چوب تبادی ایام آن مصلوب را مرغان و موام میخوردند و مطلقا جسته دهن در خاک و نقل ان
 پرنای درخت رخصت نمی کرده و جمعی دیگر از مقهوران را در اطراف آن فضای کشت ده بشکله حضورا
 بر سیات چلیپا و صلیب عیثه مصلوب میداشته و هیچ کدام را بیرون ندادن نمی گذاشته و مکرر یکی
 از مصلوبان را بیرون می برده آن کس را بجای آن مفعول صلب میگرفته و ششم عشر تکاه خود را ناظر باین فضا
 سپاخته و میگفته که نفع جگاه مردان میدان مبارزت است که انواع ثمار و فواکه از هر پیر و وران بر
 درختان آن لفاخته است و باین اسلوب مکرره مرئوب تمام ملوک و صنادید کفار را مغلوب کرده و مخلصا
فا تحق قوه فاطمه الهم کانوا فاسقین سنت فرعون را بمیان آورده **نظم** یعنی الراغون الی ذراه
 و یا وی الحایفون الی ذراه اما موبد تمام در احکام ارکان شوکت و دولتش و مقوی بر دوام جنت احرار
 احکام صولتش آن بود که خود را اولاد پشک بندگان خد سکار و در عداد مطیعان خراج گزار سلطان در
 آورده بود و سال سال مقری ملک خود را با انواع تبرکات و بضائات بر کاه سلاطین پناه می آورد و بخلعتها
 فاخر خیر وانه و نایح زرین و اسپکوب موکانه از آستان سلطانی خود را پسر بلند بر اقران و کفای می کرد و سلطان
 دین جهت ملاحظه خرات و دلوری او بمنتهی ای **و کذلک فی بعض الظالمین بعضا** آن کافر ویران را بر سایر افرا خود

تسلط و ترجیح میفرمود و چندین وقت برین نسبت فایز و غالب بر سایر ملوک کفار می بود تا آنکه در
 اطراف و جوانب بر اعدا و خصما خود قادر و قاهر شد و از ملاحظه دوام تقوی و استعلا در دماغ
 نرودی نجادش نخوت و استیلا بر شیطان طاعت کشت و در زمانی که سلطان از عزیمت غایط را برون
 پیفری میدید برید آمد و میان موکب سلطان و سپر جدا فلاق بونی بعید شد آن کافرت از راه
 کشتاخی قدم جرات از حد خود بیرون نهاد و از آب تونه که جدا فاصل میان مملکت کفر و اسلام است
 عبور نموده با نظر از مسلمانان افتاد و در مملکت سلطان از معینان خطه مسلمان بدست تطاول ظلم
 و عدوان تعرضات و تصرفات نمود و بسیاری از مواضع اهل ایمان را برب و غارت فرمود **بیت**
 ندانست جز قلبی آموختن بحر غارت و کشتن و سوختن و بعضی امر او را کاشتن سلطان که
 بضبط سپر جدا اسلامی مامور بودند با عمارت عهود و فرمان برداری فی الحمله تشدید در منع
 شروخ و از رعایا و حجره نمودند اتفاقا در بعضی قضایا آن مشرک طاعنی با امیران و سپه داران
 سپر جدا برون و حجره بیک که غلامان معتبر سلطان بودند بنیاد مخالفت و عدا کرد و با کینه جرات
 و مقابله مرد و امیر سر حد را بقتل آورد و بعد از آن کشتاخی و عصیان را با رعیت و مملکت سلطان افتاد
 و اعلان نمود و توسن ظلم و بیادار در میدان خالی جلوه گری تمام فرمود و از زبان زمین و زمان کوشش
 موش این نوا می شنود که **بیت** میدان چو پند از مرکب مردان خالی کوی برادر خویش می زن خالی چون این
 شایع محال و قبیح اعمال آن کافر باطنی بمسایع علیه سلطان رسید آتش غضب و حیت اسلامی زبان
 متقانه بهنتم ایمن کشید بعد از عودت از پیفر طرا برون تصمیم عزیمت بانقام آن کافر مرد و فرمود
 و اولاً قبل از آنکه پیفر غارت بقانون محمود آن طاعنی را ببارگاه جهان نیاہ اجساد نمود و مقرری
 دو پیاله که در ایام غیبت سلطان بمسایله گذرانده بود با تمام بزرگوار عالی آوردن مامور داشت
 و جهت تقدیم این اولاد و احکام و عده معین مقرر انگاشت آن کافر عدا در جواب سلطان بعضی
 اغدا که مشعر بود از کذب و نفاق و حاکی از طعنان صریح و شقاق باز فرستاد و رسول سلطان را
 از وجه مالی خراج و مقرری کمرشته و حالی خالی اجازت مراجعت داد بعد از عودت رسول از جانب
 آن کافر لغت فضول و عرض کلمات نامعقول و معذرت های نامقبول سلطان را محقق کشت که شجره
 خبیثه آن مشرک مرد را از زیر آب کبر و استیلا را کنون ثمره خلاف سیار آورده و از ملاحظه نصارت او راق
 خضره الدن وجود بخشش خود را بخی خست باطن بظهور آورده مرانیه بعزم تجلیه صحیفه خاطر از بخار
 فتنه و فساد آن کافر و جهت تخلیه آن حدود و اقطار از خجاست خیانت و خجاست آن مشرک مضر مصر
 پنج جلاداده انقام را از نیام سکینه و آرام بیرون کشیدن آغاز نهاد و سپاه فکرت را بترتیب اسباب

نهضت بجزم غزا و جهاد آن مصدر شهادت و منظر طغیان و الحاد فرمان داد **بیت** یلان ازین مرده نور و شد
 که بیداد دشمن جهان پسوز از بوم و کشور بیکارگی **بیت** و آمدند از سیمکارگی بنا برین مقدمات در اول
 موسم بهار **بیت** و تا جای که یوما فیوما آثار کمونات خاطر بهشتی مناسط سلطان نامیه بر صحنه کلزار
 بنصه اظهار می رسد و زمین سید دل از سیاه رویی نفاق و تیره درونی نیت شفاق رویی تجالت و انفعال
 در پرده تواری بنز نامی گمن می کشید و از آتش قهرمان خود شید روش ضمیر حجت صفا لمعات اعتقاد تاب
 اضطراب در دل مظلم لاله سیراب می افتاد و شکوفه پاکیزه بخدا سپار سینه پر سینه غنچه را بطریق اخلاص کل مرغ
 می نهاد **بیت** بسوی دیده زدل تخمنا فرستادند بجای آن طبیعت بدست نشو و نما سلطان دین محمدی نیز
 بر طبق اقتضای اوضاع عالم کون و فساد در فکر و اندیشه رفع افیاد ظلم و بیداد و دفع عناد آن منشأ کفر
 و پستم بر عباد عباد قدم محبت عیالوت از دار الخلافه **بیت** جهاد بیرون نهاد و احکام جهان طالع بطریق آسمان
 بر بال کبوتران تیز صبا و شمال باطراف ممالک اسلامی فرستاد و عیساکر مجاهدان دین را بروی جمعیت خاطر
 اعلیٰ حق و یقین مجموع گردانید و سپاهی بی ضرر و عذر و لشکری ملایک عدد حجت التمام ملاحم انتقام بهم رسانید
 خواجه در حین عبور از نه تون و شروع در حمله آن کافر نمود اعداد اشخاص لشکری از دولت سوار
 متجاوز گشته بود و باین شوکت و استعلا و استیصال و استیصال در حرکت کداز از آن حال چون سبب صبا و شمال
 انبوهی و خیزر محیر از چون تراکم حجاب مطال اندوی دریای تون بیکار کداز فرمود **بیت** سپاهی که دریا و صحرای کوکوه
 شد از فعل اسپان مردان تنه **بیت** چون لشکر منصور اسلام عرصه ملک افلاق را بخیم احتشام بچون عرصه چمن و کلزار
 سپا خند و بر مثال گل و شکوفه اعلام رگین از هر طرف بر فراخند کافرتانی در تحت تصرف دیدند یکی ساکنانش در دم
 منعم متمول و تهنید از براق و انفعالی ممکن آن سپاه انبوه را متحمل و متکفل و غازیان پر دل چون شیران جوغان
 میان آموختن حواری و غلمان بصیادی افتادند و بر مثال نمکان عمان با تبلیغ و التفام مایه بچکان
 از دراری مشرکان روی نهادند و دیده انتظار بر مجاهد پیشه چون چشم ترکان یغایی بر نب و غارت ملک دشمن
 مقصود شد و لب و دمان مرغازی پیشه چون دم نمیشد جهاد بسفک دماء اعداء پر عباد مجبور گشت **بیت**
 فی قیته کسبوف الهند قد علموا **بیت** ان ملک کل من یحیی و یتعل **بیت** و از جمله امر آرم مجاهد و لشکران دلاور محمد
 اورنوس بیک و لدعل بیک را با جملت احسان جنت نب و غارت و پیش و جبارت اطراف افلا و فرستاده
 بودند و درین اناصورتی مایل که اولابفرقه و تعب نفوس مایل میبود ظهور نمود فاما در مال اعاقبت محمود آیل
 گشت و قضیه محاده آنکه چون محمود پادشاه بدستور محمود در طلبه عیساکر منصوره مقرر شد بود و به پیش روی
 و قلا و زی آن لشکر هدایت رسد در هر مرحله کدز می نمود تا که مرحله پیش آمد که در مسافت پنج شش فرسخ آب
 خورنی بهیج وجه پیدا نبود و بحمل الاغان البخور این چنین سپاه و سپوران بی نهایت و فانی نمود و مع دنگ

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

جرات موا بقتضای زمان که وسط باستان بود و بحسب مکان که ارض قحان بود بجای اشتداد
که زبان آتش را تشنگان بر اضطرار چون زبانه آتش سوزان در هر چشمه دمان ایشان با لتهاب افتاده بود و
جانوری خصوصاً ستوران بی زبان بلسان الحال دعا را استیغفار **افیسوا علینا من المأثم** می نمود **ملو لنه**
آب طلب کرده بسی چشمه سار دیده رحمت شده زان اسکنار تشنگان کرده زبانه دراز سوز درون تشنه عیان زایل
اولا لشکر اسلام و مبارزان مقدم هم از تعب آن کرمای پر طب و تشنگی پر تعب و عطش تشنگی ساجد قیامت
و کرمای قیام سلحت را در آن منزل آتش را مویدا و آشکار می نداشتند و مرکس از اهل بصیرت و اعتبار تذکر و
تذکر کلمه موعظه آثار و قالوا لا تنفروا فی الحرق قل نار جهنم اشد حرأ لو کانوا یعقون خود را در مقام
مصابت بشداید می داشتند و همچنین کافران تشنه لب در آن نمونه منزل بولهب سیف مسلول مجاهدان را
از حیرت جام بلورین شراب چون لمعات پیراب جو یاری پر از آب زندگانی می انگاشتند و هر کج دیده و هم و مکان
چالت نمودی بود لمعان سیف و سپان را بحقیقت نهر مستطیلی بر آب بقتضای آیت عذاب **واللذین کفروا**
اعظام کربا رب یقیمه بحسبه الطان ما حتی اذا جاءه لم یجده شیئا محقق می داشتند **ملو لنه** متع و در ارض قحان
سیر کند خلق عدو را ز آب از سورت کرم و شدت ضما مار میج چشم جوینده هر چشمه آب روان بغیر از نبات
شعور و مسامات عروق و عرق دیزان نمی یافت و هیچ لمعه موجی بر سطح آب روان بغیر از حلقهای زده بر تن عقاب
جوشن پوشان عطشان پیش دیر همکان نمی یافت آینه آینه و شمشیر آید در دمان نیام و کام قراب از کرمی
جرب و التهام خشک لب و بی آب مانده و طایفه ایشان العین در آن صحاری و فلولات اسب شور بخان وادی
عشقی را آب عذب فوات خوانده **یت شب و روز تشنه مانده با مید آب حیوان** بحر آب شور دیده بکارشان نیامد
و زبان تشنه لبان فیاف سیاه بامر دم دیده کریان عاشقان باین نوای پر حیرت و ندای باصورت رطبا لبسان
می رانده **شر پیل المصانع کلماتهم فی الفلول** تو قدر آب چه دانی که رکهار فراتی بنا برین مقدمات از بی تابانی
لشکر در آب کرمای آن منزل بی آب و از طغیان آه و فغان تشنگان آن مرحله پر پیراب سلطان در آن مرحله نشاء
عبور فرمود و از منزل آید ارسقایان را بار او پهای بی شمار با استقبال باز ماند های عساکر فرستاد منور اگر لشکر
بر پیراب بقدر کفاف میرا نشده ناکاه از مقابل پنهانی دیدمان چنان خبر رسید که حاکم افلاق با تمام لشکر خود
درین محل متوجه معرکه جدال شده و رایات خلاف و قال را میان سپاه خود بر آکنیخته در مقام حال است سلطان
جهت رعایت جرم و افزان آن خبر را جاف بزمیه یقین و جزم لشکران مجاهد را بحمل سلاح مامور داشت و بر مینه
و میله و قلب و جناح بعضی امراء کاردان کاشت و بر مینه میمون الغال عمر یک دور خان و احمد یک اورنوی
و محال اغلی علی یک و بالی یک ملعرح اغلی با یک سپه داران نامدار را باز داشت و در میله مبلشره نصوح
حاکم از اوت و امور یک دولو اغلی و اسپکنر یک محال و سایر کفا و امثال را بر کاشت **بیت**

و جیش کان الشمس قبل یست من البقع والطر الحاریم برها شفق الی ابطال الصف مل شفق بنشینان الزوار
بعد از استکشاف این خبر اقدام کفار چنان بمنصه اظهار رسیده که حکام بغداد که با حکم افلاق عداوت تمام داشته
درین توجه سلطان حکام افلاق لشکر بغداد را منتشر فرصت انعام از مملکت افلاق می پذیراشته و بنابرین
احتیاط به سختی لشکر خود را بر مقابله عساکر بغداد گذاشته و آن کافران نادان از حالت انجمن و سپهسالار
ایشان که اورنوس یک و لد علی یک بود خبردار شده اند که عادت و اسیر می قیاس گرفته عداوت از نزدیکی ایشان
عود می نمایند و طبع کلی کرده که در شکای بعضی طرق بسیر راه ایشان آیند و دست بردی تمام کرده اسیر از امان
گردانند و چون مردم غارتی متفرق و معتقد با موال اند در قتل و قطع ایشان کوشند تا بچنین اتفاقا این
سیاهی سپاه سلطان ملایک پناه را از دور دیده آن جماعت غارتگران پذیراشته اند و جلوریز غنای غنیمت را
بخوریزی و قهر ایشان باز گذاشته اند چون غطا خطا و غبار اشتباه از پیش دیر غطا برین آن کفار برکشه و روزگار
بر خابیت و مشاطه بصیرت و اقبال آیات اسلامیان را در طلایع اطلاع برین حال بیاراست آن کافران
کراه را معاین و معین شد که این چند صف لشکر که بچشم خطا برین ایشان نموده کوشه از دایمی تواج لشکر
سلطان است و این صفوف سپاه که بر مقدمه آن بایست و اسلام پناه بچشم آمده موحی چند بر سپاه
عمان جنود بی کنار و کران است و یکبار بعد از اطلاع بر حقیقت کار آن کفارتیه روزگار روی بفرار و ابدار
وفق **و لولا فکلم الذین کفر و لولا لاد بار** بر تاقند و عساکر اسلامی فرصتی بی انتظار و اختیار بر لشکر
مزموم مشرکان یافتند و بعضی مبارزان و ابطال از عقب ایشان با پیچمال چون الماکر آجال روانه کشند و
و در هر کویه و کوه کرده را میکشند و میکشند تا آنکه از آن صف عساکر کفار یک صف از آن کوه
نیم جانی بیرون برده بودند و آن گروه هم اتفاقا سپاه انجمن غزاة و اورنوس یک بی اختیار مصادف نموند
اگرچه لشکر اسلام در بایست حال از آن مقابله خایف و براسپان شدند تا بعد از اطلاع بر ماجری بر عقب آن
مزیت دیدگان شتابان کشند و اکثر ایشان را بجزای اعمال و نیات خود رسانیده می کشند و بانه در آن انعام
موازی منت نزار در محمل از آن سپاه اعدا و دین طعم تیغ انعام و شمشیر کین غزاة و مجاهدین شدند و چنین
دیگر در قید و بند و گرفتار و پیاور و پیاور کشند **بیت** خصم توجون که از تو بگریزد خاک ابدار در پس انگیزد
چونکه او خصم دولت و دین بود **فرگردی و خود پز این بود** و بعد ازین حادثه موازی یکماه روزگار آن
خورشید جهل و فلک کردار و آن مهر عالم ملاک چهر مقدار با چنان سپاهی سپاره عدد و جنود ملایک مدد
که و صحر او و بلاد و اتحاد مملکت افلاق سایر و دایری بودند و محل آن کافران طاعی که حکام انجا بود استقامت
استقامت می نمودند و درین اوقات مرکب از شریف و دینی و قاصی و دانی سپاه مجاهدان با پیشتیاه
حفظ کامران شدند و هر کدام از آن غامخان را چندین خور و شان پری بخاد بدست تصرف افتاد

و بر جوانمردی آزاده را چندین غلام یوسف مثال بدیع الحال در سبک عیودیت و استرقاق بجلالت برپا
ایستاده **م** کلستان فی عه در خورویی. هر روزی هشتی از گویی. پیش عارض آن قدشدار. ستاده از غلامی سوار آزاد
ناگاه درین انشای دوران مواکب کواکب سیران و در عین تحقیق و تخصص مقر و مقر آن بر خیل اهل کفر و طغیان
در شب مطلق که ملک کیتی از ترکان ز خورشید جهانگیر آرمیده بود و از مساکن راحت و انجمن استراحت مجاهدان
و خوش و جنت و طیب و دست ریمیده **بیت** شبی بود مانند قطران سیاه. نه خورشید پیدانه پروین نه ماه
نه آواز مرغ و نه برای ده. زمانه زبان بسته از سبک. بیکبار در تاریکی آن شلستان پر غلام از زبان
لمعات شفق شام اعلام پیغام شیخونی بطریقه الهام مکوش بر روش غازیان رسید و دایه مهربان در بر
از روی تیرگی و قهر بصدای اللیل جلی آوازه شور و غوغای و غیابی بسج ممکن رسانید که **مصرع**
شب جامه است تا چه زاید بنیم. چون ضمیر مهر تو بر سلطان فی الحقیقه مات بجلای سکندری بود و جامه های
جمشیدی در مشاویه امور نظری از شواهد و امارات محقق بود که آن بر خیل اهل کفر و بغاوت اعنی حاکم
مملکت افلاق مجزاه که روانه و ار خود را درین شب تار بر شمع فوزان دولت قاهره بی مجاہد و مباله متضر
پنازد و کس آسپال و پر که قاری خود را در کلاس و طاس شهد انکین اندازد تا شاید ازین شیوه بی باکی و از
طریق تور و جرائناکی میان ابنای جنس خود بشیاحت و دو چاری چنین پادشاهی عالی شان پری لبر فزازی
افزاد اما ازین معنی غافل مانده که هر چند سیل کسپار در تند روی و سرعت انحرار چرخ و خاشاک بی لجه دریا و
و سپیکهای هیناک را که بی از قلل جبال بصر او نامون غلطاند اما در چین اتصال بر باری کی کران و در وقت
استملاک در طوفان بی پایان پیداست که چه مقدار موجب توجع و ترلز سطح آب دران بحر و عاب توانند
و هر چند اثر صرص عواطف در بودی و ضرر کرد باد و اعصار آتش افشان بودی مودا کرد و معلوم است
که تا چه قدر مستعدی ترزل امان کوه پر یکین و مودی بار تعاش اوتا در زمین متین تواند گشت **بیت**
کرد باد کی که خار و خشک کنده. شدز یکین کوه شرمنده. سیل اگر کوه را بغلطاند. خون بدر یار سپرد فروماند
چون حدوث و ظهور این حال در مقام شب و روز یک منوال است کویا آن قوم کراه راجحت تیره برانگاه
شام اجل می دوانده است بار منمای ارادت از لی دران شب دیگر چراغ نور هدایت را بخت ملایک اعدا و
متهویش پیش سپاه منصور رسانیده آگاه دران نیم شب ظلمانی آن کا فرکتخ در اعمال شیطانی خود را در
لباس سپاه شب مستور سپاخته و باد حار و شیخون با کروی معنوی ملعون چون کجاری اجل رسیده پیر اسیه
خود را بزر و ن معسکر مایون انداخته از طرف دخول آن کافران پیسه روز چون از عسکر سلطانی امرا
و سپاه اندون آگاه و فیروز بودند با آن تیره بختان دران شب تار بلسان تیغ آتش بار مکالمه آغاز
نهادند و طباب خیم جنود نصرت انجام چون عقاب و بال برای آن مطا هر ضلال مجیده برخاک ملاک

می‌فادند و در حوالی پردات جلال که پروان مرغ اندیشه بحال بود نمای فرصت و مجال مدخلت
از قبیل مشت‌قاری یکی ششپستان خیال می‌نمود **و این السها عن کیم مراده** بهما عها لکن امانه غرت
چون آن سیاه رویان مدبر و کافران پیوسته مصر از مقاومت نیز ما و شمیر می‌ای چون باران در شبای
باران منظم و روی گردان شدند و بر مثال سیاهی شب اهل ادبار از برابری صبح رخسار رخسار
اسفار رویان بهرام بر تافتند و از راه اردو باز که فی الحله از مضاربات ارباب محاربات خالی بود بحال
فراری یافتند اما بعد از تجاوز از اردو باز به شکر مظفر روم ایلی دو چار شدند و بی اختیار بدست
پستخان دما مشرکان گرفتار گشتند **صبر** صید را چون اجل آید سبوی صید درود **بزرگ و کوچک**
و پیرو جوان و کودک مجاهدان آن مشرکان عنید را بسنگ و چوب بزمین سیاه می‌انداختند و مفارق
زین کلامان آن طایفیان را با چال خیول سپاه ظفر پناه می‌ساختند **بیت** دل مانده شد از جگر درین
شمیر خجل ز سر برین **تا حدی که از جمله ده هزار کس دلاور که همراه آن کافر گشت** در مقام اقدام
بودند ربع جان بسلا مت نبردند و باقی آن بر کشته روز کاران و دیعت حیات را با مالک جهنم سپردند
و سرخیل آن مشرکان عنید و همراش سلطان مرید پر خود را هزار کمر و کید ازان و رطه فاکنداری کشید
اما بسو خاقت و نکال عاقبت و آخرت آرز خود را بدست دشمن کس عداوت اعنی قوال اکروس انداخته
تن بمرک و دل بهلاک داد **بیت** هر که گریز ز خراج شاه **بارکش غول بیابان شود** فی الحال قوال از شیر
اعمال ناپسندیده او بر تافته آن جزای قباچ افشارش مواخذة نمودند و او را در حبس موثر بقید سلاسل
و اغلال مسجون فرمودند و چندان دران قید و بند او رکداشتند که بضاعت زندگانی و سرمایه مباحی
و امانی را بخواه و ناخواه با ملک آن نیران تسلیم کرد و روح حیوانیش از زندان بدن کشف آن کافر
پیراه را می‌بار امکاه قدیم **و فل من یحوم لا بار و لا کریم** بر روی خود کشود **بیت**
چو بد کردی بپاش این زافات **که لازم شد طبیعت را مکافات** چون آنچنان عدوی ضرور دشمن
چو دمصر به بیات کونا کون معهور گشت و مملکتش بکلیات و فترات روز افزون خراب گشته دست تصرف
از آن معصور شد و سپاه اسلام بغنایم بی حد و اندازه می‌رو شدند و برادر دل بمنازل حضور و مر حل
پیرو عبور و مرور کردند و تمامی ممالک افلاق علی الاطلاق میسر سلطان آفاق گشت پادشاه موفق
بدار الخلاف استک مراجعت نمود و هر کس از امر او لشکر یا نایا او غنا بمپاکن خود اجازه معاودت
فرمود و برادر آن حاکم معهور افلاق که موسوم برادول بوده بود و سپاه ادا بسک بندکان و خدمتکاران
درگاه سلاطین پناه برایم عبودیات قیام می‌نمود بر جای برادر مردوش مقبول نظر خورشید اثر پیاخته یلایت
ممالک افلاق من حیث الاستقلال بر کاشت و بدستور معهود او را تاج زرین و کمر شمیر صغ پر فراز و معاف

داشت و او نیز بهود و ایمان توین عقد ذمت و خراج گزاری نمود و بلوازم مطاوعت و فرمانبرداری
 التزام فرمود **مشرق** و افق الفلک الدوار لغتیه و حالف النصر و التاید و الظفر **استان**
سین **از قو حات میسر** **میشره سلطانی** در ذکر توجه
 سلطان دین بعضی جزیره مدلی از یونان زمین بعد از فتح افلاق در عرض میان سیال و کینیت
 شروع مجاهدان در دریای فونک و فظریا فتن بر تمامی حصون و قلاع و قلع و قمع ان جزیره
 بتوفیق ایزد متعال سلطانی مالک بروح سلطانی را پسر او اریست و دارایی ملک و ملت پادشاهی را لایق
 اقتدار که همیشه نظر محش مقصور بر سلطه و لا اشرع مبین است و کل امنیت نیت او محصور بر تسلط این
 دین در ملک روی زمین الحی در قوع غیبی کل جدید حدیثش در پیش هم شکلات را بمنزله مفتاح است و در
 رفتنونی مطالب و مبلخی لمهای تیغ جهاتاب و ششهای شمع سیان پرباش دلهای اهل اسرار مصباح
 و ضاح رقصای دشت و صحر که مضارب خیم احتشام او کرد و جولانگاه منظور ان فتح و اقبال است
 و نیایم شمال و صبار روی دریایی که مسیر جوارئ منشیات و اعلام او شود بمشرات نصر سپاه نماید و
 افضال در آینه مصقول تیغ جهادش پیکر خوب من کان بیدکان الله بر دیده آینه عالمیان موید شود
 و در مراتب قهر خورشید منظرش آیت حمایت و وقایت **والله یصلحکم من الناس** بر اعیان دیده و ران چون برین
 ماه بدر در ظلمت استبانه پیدا کرد **بیت** ترا پکان بخت جاه دادند در اقبال بر ویت کشا دهند
 تو که ز بدنه یعنی در زمانه به نیکو سیرتی باشی بکانه چنانچه صدق این معنی در تمامی غزوات و بهرجتی در اسفار
 و عزائم این سلطان دین محمدی ظاهر و متواتر است که **التقصه** چون سلطان غازی در غزای افلاق تیغ
 مبین انجا منتهی شد در میان سیال عدم سریع الحزم محش متوجه غز او جهاد منشی گشت و در اول بهار **و ثانی**
 بر شمال خورشید جهات کشا که در موسم کل و ریاحین متوجه بسوی قلل جبال مملکت شمالی کرد و بصوب ولایت شمال
 روم ایلی که اقرب از یکی مملکت افلاق است عازم فضیلت جهاد شد و در موسم خریف آن سیال بان باین مرعک
 که میل کشور کشایی ملک مغرب و جنوب نماید بغزم غزای جزیره مدلی که اشهر و از مرزای یونانی است متصدی
 انضمام و ازدیاد آن ممالک در یار جنوبی و غربی روم ایلی در عداد سیار بلاد اسلام استیلا گشت و بحسب
 وضع بلدی آن جزیره در مابین اقلیم رابع و خامس افتاده و آن کشوری بغایت فیض و کثرت چنانچه در طول
 و عم در عرض سه پوزه میرست اما مساکنش در غایت زست و صفاد لیدیر و قلاع استوار میان آن جزیره بسیار
 یکی بروضع تدویرات افلاک جهاتدار مسور بحصارهای رفیع المقدار و در قری و مودا صنعتش الوان نعت واکه
 و غار و جویبارهای روان بی حد و شمار **بیت** بهر سونش آراسته منزلی که از دیش تازه شد بر دلی
 و سلطان را همیشه داعیه فتح آن کشور کمون ضمیر منبری بود و بعد از فتح افلاق در شوکت سلطنت و قوت و استقامت

لشکر ملاحظه یک نفر دیگر در همان ولا فرمود چرا که منافع و غنایم افلاق زیاده بر قدر مشاق لشکر مجاهدان اتفاق
 افتاد و دفع خصم بر نزاع و استعاج بمثلک آن بقلع در اندک فرصتی دست داد و بر این برکت اسپردی در روش
 عالم گیری تعطیل را در کارخانه شاهی منی داشت و فوج فرصت را در تحصیل طغر و نصرت از محظورات و محذورات
 می انگاشت که **بیت** بیکدر گفت با خاقان چینی که شاهی نبود در عطل نشینی و بخت تجیز عیسا که جهاد از اطراف
 بلا دفوان داد و چون مملکت مطلوب جزیره بود اولاً آغا تجیز جهان با و مراکب نهاد و پنهان کوه سیکل ابر
 رفتار و جواری بلال بقصور فلک مقدار در معرکلی شهر کلی بولی مهیاد داشت و بقدر هر کدام دلاوران همنگ
 در دیای عیسا مجاهدان و کار فرمایان بقدر محمود باز که داشت و الحی بر کشتی کویا قلعه بود و برج و باروی ستوار
 اما بلند تر از اطلال نجیب سیار بر سطح بجای و در ممانت لشکریای برجای تراز کوههای برقرار در هر عت میر و تندروی
 میان سبزه زار بحر زخار سابق تر از جیاد باد پیمای صبای سبک عنان و شمال تند رفتار پیش نظر در بادی الزاری
 مشتبه می بود که آن تخیل عظام جواری مکر ابرهای کوه شمال است بر سطح آب یا نشانه ایست از آیت عجب **او کج**
بلی عیسا موج من فوج عیسا مولفه مقام خضر بر یک مامن روح بطوفان کشته دل را میسکن نوح و ثابیا
 عیسا که مالک اندولی را مجتمع فرموده لشکری بهم رسید فی المثل در حین حرکت چون دیای جوشان آن معسکر
 پر سیاح بحری بود موج که قباب خیامش بعد حیات خباب میخورد و پرتو سیوف و رماح در کف در ایشان
 دلاوران شجاع جاکی از لعلان بر ابر **شمر** سیوف عودت پستیاء دمار بهانه کل جبار عنید و سلطان دین
 و آن فرمان ما و طین با خواص امر او و زوارکان از راه بر سپاه و سپاهان ایلیم سپاه اندولی در فضای شهر
 ایاز مند مظله آسمان مانند بر افراخت و صفوف کشتههای بحری بحال بصفت **دی نجی هم فوج کا جبال** روان
 بر کنار جزیره مدلی لشکر انداخت از باد با نهایی پنهان بر سبزه زار روی دریا اطراف جدار را خیم سپاه اقبال ساختند
 و از مقابل جزیره از سپاه اندولی کشتی اندیشه فتح را در دریای از سپاه بی سپاهل در انداختند و سلطان بروج
 روزی از آن میان لشکر کا به بلطف و کشتی بر مرکب کشتی فرمود و تحت خلافت را از تخمه سفینه بر روی دریا بر
 افراشت و پیمان آساخت روان جاریه را بر دوش صبا و کتف شمال گذاشت **نور** در دیای شاه کردون شکوه
 در آمد بر یا برادر چو کوه چون سپاه مجاهدان در بادل و اصل شد و غازیان را بر مرکب سفینه سکیه حاصل گشت
 چون درون کشتههای بر جوصله و عانها و رعاد همنگ شمال نهاده بودند نفیس از و در نا تیر آن قوارع
 از دما مانند نیاید در اهلکی و کشتورستانی نمودند و از اطراف و جوانب جیبار مدلی را چون سینه عاشقان تیره روز
 از صد غره خوابان دلو و بطور تفک رخنه رخنه پا خند و سپیکمانی قارعه قارعه را بر وضع بلیات متعاقب و
 آفات و نوازل متناوب بر برج و باروی زندگانی ایشان می انداختند و بر نقش در آن محج مجاریات و مردم در آن
 معرکه مضاربات از زبان لشکریهای جیباری و از دمان رخنهای بر برج و دیواری نوای رجا و امیدواری **لعل الله**

صفت
 کشتههای غزاة

موج من فوج

باقی بالغه اوله من عده بکوش زمین و پیمان می رسیده و از غنفل طو بهای صالحه کرده است و توفیق فتح
 و فیروزی و نای دلکشای ظفر و بهروزی را بجمع اهل حق و یقین می شنیدند **سپک** قلعه ز طو بهای کران
 کشته چون چهای نیز زبان و چون برای مایون محقق شد که امروزه از اعلام و رایات دین می بر بروج فوقه
 سیای حصار افتاد و یافت جهت تنگی عرصه آن فضا سلطان دیگر بطرف امارت مدعیان مراجعت بر یافت
 چون بمپای حیدر املوشکریان که بر حصار بودند دیوار بروج قلعه را که تالار و اردو و ماه محسوف طالع و
 کفار کشیده بود از سنگ طوب چندین رخهای مال و شش برگرد سپور محصور ظهور نمود و از جرم مروتان
 طوب که تش افسان که چون جرم خورشید بر دیوار کفار می افتاد آن ملاهای حادث بر جدران حصار را
 بحاق و تحت الشعاع می نهاد **شوش** است این که تو خورشیدی نان روی جهان شرق غیب به تیغ تو میخ شده است
 تا آنکه سنگ صبحی که از فیروزی طالع خورشید با طبع انوار عالم گیر و با نامل اشعه تدبیر و تنویر در قلعه
 صباح روین حصار را بنیاد لغت نمود و بغیر ایداب شعاع نورانی و بر مزوایا شیوه کیتی پستانی لشکر
 شریعت پرور بحر ابغی اعلام ظفر اشارت فرمود عیساکر مبارزان دین بیکار از دیوار حصار زمین غبار
 طرح دخول بیکس و کین نمودند و از مرخه دیوار با بصوب فتوحات عینی در می میکشوند تا بر شمال سیل سریع
 الانهار بهار که از لطف وادی انجدار پذیرد از مرگ دیوار حصار جو بیاری از تنه های خون بار و انهار تنگداری
 از چشمهای چشم مشرکان اسکار بیدار آمد و بیک طرفه العین در مستقر ایالت والی آن دیار ایالت ملت محمدی را
 براوج عزت و افزار برافزاشتند و تمامی اهل و عیال و اتباع ملک و کولر بخار با همی سروان ملک و شایع
 در قید و زنجیر داشتند و جمل خلق انبوه که بر شمال لشکر اندوه در دل آن حصار قرار کرده بودند بعد از روز فتح
 بغضای و بیع و عرصه فسیح گرد آورند و آن جلالت متفرق را در آن مجمع شاد کاهی مقتضای تقسیم عادلانه
انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ان یقتلوا او یصلبوا و اولئک هم فی عذاب **اولئک هم فی عذاب**
 جمعی که از دار الملک و کین جهت مملکت داری با بدار کوه مقهور آمده بودند و مرگدام خود را در طور دلاوری و در کیش
 کافوی مروی و پیرداری می پنداشتند در آن قیمت کاه اهل قسط و عدالت و در آن صحنه کاه دیوان ایالت
 ابدان ایشان را بدو قیمت برابر کرده از میان بدو نیم می زدند و بر وضع یوم موعودان کوه مطر و در با پایلوب
تا کسور و نیم عده رهم روی مکتوب و سیای ایشان با با اقدام اقدامشان هم زانو میکردند **بلی**
 هر که کردن میکشد روزی نه طوق بند کیش روزگارش بند بر کردن بندهان می برد و قیم دیگر که از اهل کسب و فقر
 بودند جهت مصلحت آبادانی و معموری مملکت بسروجان و خان و مان امان دادند و رقیات و املاک ایشان را
 بمقری جزیه و خراج معین دهته مبالغی برگردن ایشان نهادند و فرزندان حدیث السن رطب الغض ایشان
 چون منور از فطرت اصلی و قابلیت ازلی دور نیغاده بودند و در جبهه آینه میان ایشان نور ایمان نمایان بود جهت

و لیستون فی الارض ضادا

استخدا اهل اسلام انتخاب کردند و همه ماه پیکان جواری و غلمان را در سپیده اسپر قاق کشیدند و قیم دیگر که
 غریبان آن دیار بودند یا از ارباب ثروت و توانایی سایر اقطار جهت تحصیل مال فدی و خون بها در قید و
 زنجیر نگاه داشتند و بعد از استیفاء خط مالی از فدایی ایشان همه را از قید و بند باز گذاشتند چون آن
 چصار مدلی دار الملک حاکم و کور آنجا بود و تصرف اسلامیان در آمد سایر اقطار و قلاع که در دست اتباع و
 و اشباع بود بطریق بیعت و قانون معیت تسلیم و استیسلام می نمودند و قضاة و حکام و محافظان
 بحسب اقتضای قانون معین هر جای مقرر گشت و قری و مواضع رعایا را بمحارری عدل و انصاف دارالسلام
 سپاختند و بعضی صوامع و کنایس و مساجد و قسطنطینیان مساجد و جامع و معابد اهل توحید و ایمان بر اوج
 آسمان برافراختند و آوازه ملک محمدی در اذان نوا قیس منلی کردند و جمعی کثیر را بنور ایمان مهستی ساخته در
 مجمع اسلامیان در آوردند و میساکن ایشان را محفوف باسلام کردند و الحمد لله علی دین الاسلام **بیت**
یسایره العلیاء و الفقه مثل ما یصاحب حضرة و یسایره **داستان چهارم از فتوحات**
مبشره مبشره سلطانی در ذکر توجیه سلطان بغرای محاکم بوسینه و توفیق یافتن بتسجیر چهار
 محکمت و فتح رباعی و ذکر کفر قاری قرال بوسینه و برادران و پیروان آن محاکم بحال جهاد و چنین مسلکی **بالحجه**
 ای هر که بتسجیر تو همدم فتح است **برایت تو همیشه معلم فتح است** در دین محمدی ابو الفتح تو یی **و**
 و زینب تو چار کن علم فتح است **چون مطایر سلطنت و قدرت در کشور امکان ظل قدرت حضرت بجان اندوختن**
 عادل میان اهل ایمان آبی از رحمت رحمان و معرفت که ظل حق در عالم شهادت اقتضای انبساط و امتداد است
 و رحمت رحمانی را همیشه استعدا اشباع اقطار بر کاف عباد و بلاد **الم ترالی یک کیف الم الظل لاجرم سلطانی**
 که ظلال جلالتش نپایه اسلام باشد و بازوی استیظا علقش قادر در تغذیه احکام گجا شاید که از پر نور هدایت و
 دلالت بدین مسلمانان محکومان و مغلوبان خود را در عین قدرت بر کشور کشایی و جهان بینی محروم و بی نصیب
 گذارد و لوازم رعایت حق جواریا بر کفار جار خود بدعوت اسلامی بجای نیارد چرا که این مکتب دلخواه از کتاب
 کریم مسموع اذان و مذکور افواه است که **وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله و یؤمن**
 این سلطان دین محمدی در مسلک تشیلت ملت غرا و تقویت دین عبادت بحار غرا و بر بنمای دین حق در
 هدایت کفار اقطار و استیسلام ملوک و صنادید مشرکان جواریا بود ظاهر جهت اظهار خطاب هستی **ایوم**
اکملت کم دیکم و انتم علیکم نعم و رضیت کم الاسلام دنیا و غرایب فتوحات اسلامی او در مدت خلافت
 و دین پروری معاین و مشهور مریدیه بنیاد **بیت** کوی نظرش که نور دیدست **از حضرت ملت افزیدست** چنانچه
 یکی از آیات نصرت غایب او در توسیع کشور دین در آن اوقات که مشهور **و تعالیه بوز باظهار پیوست**
 و عقد نیت بلندت بر تفتیح دیار وسیع بوسینه و خرواب بر میان دل الهام پذیر خود بحکم در بیت **القصه** چون از

فاتحان عالم اخبار و روایات و صلحان نفوس جنبه از منتصب ضلالت و غوایات نزد سلطان مظهر
 روایات این معنی مذکور شد که قوال بوسه که از متعینان قیصره بخردندی و وفور افتد از تمار بود و در عصر
 سلطان باظهار مطاوعت و خدمتکاری خود را در زمره مخلصان بزم غایت و التفات پیرافز می نمود
 و همیشه بحسب ظاهر احوال و اعمال نسبت با خدام سلطانی طرح جانپساری می انداخت و پیاپی اسباب را از آن
 خراج معززی را طوعا و کرها بر خود لازم و مستقیم می ساخت تا در آن ایام بمقارنت نفاق جلی با شفا و تبرک
 اصلی او بروفق قلعه مقرر منافقان پیکر در اکثر صورتهای بهم منظم اثر و خبر **بقول بالسنتم بالیس فی قلوبهم**
 شده بوده و امارات دورویی و بدخوی از خدایای اعقاد و خیایای باطن پرفیاد او بر طبق کلام با توتنج
 و هم که **والله الذین آمنوا قالوا آئنا واذلوا الی شایعهم قالوا انکم ظالمین** ظاهر می نمود و همگنان عند امری من خیانت
 و ان خاندان یحیی علی ناپس تعلم از آنجا که فطرت مستقیم سلطانی بود و قولا و فعلا در اظهار حق و صدق اجتهاد
 می نمود جهت تحقیق و تنقیح مضمین مواد اعقاد قوال مذکور طریق از مومن می نمود **و هو یلم بحسنات**
و ایتان لعلم بر جوی پیش آورد و اول نوبت بر اسب کتاب و کلام ترغیب و ترسبب او بدعوت اسلام کرد
 بر افضار رسوخ پیش بر کفر و عناد در جواب این پیام بعضی کلمات باطله بر وفق ضمیمه و اعتقاد خود را از پست
 سر چند شقاوت اصلی و خیران جلی او از استوار کفر و شر که او جلی بود فاما افریح شایع و اشع وقایع او که لسان
 خیران دین و دنیا و خذلان و بار خور داری اولی و آخری او می نمود این معنی بود که ابالت بوسه را بطریق قل بدید
 صلبی خود بر سب آورده بود و بتقطع سلب صله الارحام تزیید فی العرم بیخ و بنیاد خود دولت خود را قطع مقرر
 کرده و در لبان کافر و مسلمان خود را مستحق لعن و طامس ساخته بود و مع ذلک در کفر کار خود را بمکه نفاق و
 خلاف سلطان انداخته بود **و انچه شریک کرد با خیر و با بدی گشت او فشانه نو** باید از عتوق غدر آورد
 پس سلطان و فاجه خواهر کرد و مع ذلک کلمه در باب فتح قلعه پمذره از آن قوال ضال انواع ایتاح و اضلال
 ظاهر شده بود و جهت آنکه منکوحه او بحکم امتزاج **الحیثیات الخبیثین** دختر و الی پمذره اعنی دستبوت مروت
 بود دعوی و راشت آن مملکت اظهار می نمود و در آن نزدیکی اوقات با سپاه نصرت آیت که بر فاق امیر
 غازی علی بیک محال اعلی بغزای اکثر و پس رفته بودند انواع بدخواهیها و منافق شیوکیها آشکار کرده بود و علی بیک
 بر کذب و غدر او آراء شهادت بصدر دل در خدمت سلطان نمود **و کافر دل سیاه و جان تیره** ایت
 هم منافق نهاد و هم خیره ایت **و نابرین** بواعث ظاهری و پنهانی عزایم و دواعی سلطانی بغزای ممالک بوسینه
 مصمم گشت و اسباب جهانبگیری و آلات قلعه کشایی بوجه اتم بهم منضم شد اما چون ولایت بوسنه ملکی وسیع
 ایت و مشتمل بر کوههای رفیع و قلاع منیع و در کوهسپارهای انجا از اقیام معادن مثل نقره و طلا و لاجورد
 و کل ارمنی و غیره بسیار است و بطیب طینت و لطف مواضع چند جنت آثار است از یک جانب با کثر ممالک

و یک متصل واقع است و از جای مملکت آنکس و توابع متلاصق و متتابع و از یک جهت بکشور روم ایلی
 هم تخوم و از جانی و اصل ساحل دریای روم گویا است چسب و جمال در شان روی رخسان خوبان ایشان نازل
 شده و بر تو قابلیت نور ایمان و اسلام از فطرت سلیم سپاده رویان و احداث آن طایفه متواصل گشته ذکر
 و انات مالیک آن ممالک سیه چنان سیم اندام اند و غلمان و جواری آن کرده میان آن کوپستان پراکنده
 آمو سپریان که یک خرام **بیت** چشمان و پرنیشان لبی خوب بر در نوشته غیر مغضوب بند سبز زلف تاب داده
 کل را بنفشه آب داده **مرا** سیه سلطان غازی در تیسه ایسا با چشام و چاکشایی استقام تمام فرمود و عیال
 مجاهدان ممالک روم ایلی را در معسکرهایون اجماع و انیام فرمود و جهت طول منزل و عوض مسالک
 مشکل حدت دو ماه بپرسید و پس رسیدند و پراقت اقبال را در مقابل مسخر فرود بر آسمان چشت کشیدند و
 اولاً قلعه توجیه که بر مقدمه ملک بوسه افتاده پیش آمد و ظاهر انو غایت احکام و استواری تیغ آن بیرون
 تدبیر عقل دور اندیش نمود اما چون مقابل احکام و اجبالات فایز و فتح ابواب فتوح بلاد و قلع می بود و از
 مدد عالم غیبی سببی و بلا ارتکاب تعب و لضعی بجز توجیه سلطان و آن کرده میمون الاجتماع تیغ بختی
 در چیز انشای می نمود و تنفیذ احکام جماعت می گشت و فلذا اولاً بجهت قدرت و اصابع حکمت را کلیدی
 بخت ندانند جهت کشتن دبابه خلق آن قلعه سپاه خند و از اطراف هر کوه تدبیرات استنک جنگ بر قلعه انداختند بعد
 کرمی باز اقبال و القاصد از اموال ابطال که می شمه کوش فلک از سماج مثل آن خوش عقیق بود و پارس آن غلوی
 پرایس و بیم منقط جنین از شکم حصون و قلاع قدیمی منتهی دلاوران مجاهد بقوت با ندی جهد سنجهای
 فتوح را بر بروج قلعه برافراختند و بر مثال امطار نیسانی افطار آن حصن کردند و پای را بر تجات انوار مسلمانی
 مرشح و موشح **بیت** یافته دین و ملت تازی پرفرازی بآن شهر غازی چون فتح آن قلعه گویا منجی
 بود جهت سپاه فتوحات بلاد و مقدمه یقین الاناج در تحصیل سایر مطالب بروقی را در این اوازه پرمهات و
 صیبت فروز جنگی غازیان با اصابت بمپا مع بروج قلاع و در سماج پکنه آن قلع را بر اجتماع رسید اعیان
 و پسر خیلان چندین قلعه شهر بطریق جبر و قهر و بضر و صولت نصرت بالری میسر شهر کلید اکثر قلاع را بقتال
 رایات اقبال فرستادند و با تمام جزیه و خراج با ندیش خلاص جان خود افتادند بعد از آن سلطان بر مضمون
 بخت مجابون و به برقه دولت روز افزون بدرون ممالک و حصون آن کشور شروع فرمود و آوازه بشارت
 این **ادخلوا بلادهم** از زمان و زمین می شنود **مرا** بخرام درین کشور کشتن بکشت تا نصرت و اقبال بیاید بکشت
 اما پیاری از مردم سپاسی و رعیت انبوه شده بودند و با اموال و ایل و عیال متشکست با ذیال حیل گشته بروقی
 مضمون **لو یجعلن ثمارا و مغاراتا و مدخلات لوالده و هم یحجون** بر سیت قوم عادی از خوف تنه با دحمه ایل جهاد
 بکوف و مغارهای نظم و اکنان شک و تاریک افتادند و بعضی از راههای پیغوله در پی اغوال با اضلال روی نهادند

و اکثر آن مغارات درون کوه و کمری چند بود بغایت بلند و استوار که مرور و مار بر مار و مغاران غار
 بغایت صعب و دشوار می نمود و گذار بد صبا و شمال بوسیله تعلق و تدلی بدامن کوه پدیدار بارشهای استوار
 اغصان اشجار از راه ضرورت و اضطرار بود **هم** و یکم فیما العاصفات نفوسها و لعصفت بالنبت و بتاود
 و بلوک بلوک صدا دید ملوک و رعایا چون اجرام بحباب و احرام فیه صفع و ضاب در قلل جبال و صحابه های
 جنگها متحیر شدن بودند چنانکه طریق مداخلت در آن مساکن منحصراً در یک راستی بود و یک آن هم چون
 کمرهای خوبان مور میان ایشان نیک تنک و تنک و باریک و وسیل نفوذ در آن آجام برسم رفته از خارهای
 الام از قبیل دلبستی عاشقان بود بموی سکنین خوبان آنجا که هم دراز بود و هم سیاه و تاریک **بیت**
 تو دانی که ترانه هر و میغ نشاید زدن بزه و تیر و تیغ چو دیوان بسی چار با پیاخته و زان دیو خانه پیرداخته
 هر چند که مرکزهای ممت بلند پرواز هیچ پادشاهی ندارد در مکرگاه اکنان آن جبال را سیات باو کابرها
 صایات قوا و کوفته بود و عقاب و عقاب و عجب هیچ خیر و با افذار در غایات غایات مترکم الا اشجار آن
 قلل کو بسیار آشیان نبات تپد رفته اما لایزال دلاوران آن مجاهدان دین متوجه آن کبریا که ما و حصون
 حصین و مفر و مقر آن کفار لعین می بودند و آوازه مژده و غدا آن مسرکان ملاعین را از عین
 آوار غلغل کبیر و تهلیل موجدان بمشایع صدای کوههای سکنین می شنودند و دهنه دفعه دیران صخب
 تدبیر و تشیرو فیروز جکان قادر بر فتح و تسخیر در رفتار مرقی آن کوههای کبریا و بصعود بر مصالح
 مصالح آرمکهای آن قوم مکره راه نصاحد و تفوق می یافتند و بر نسبت صعود دعوان مستجاب
 اهل الله بر ایمان قبول میاورد و خواه می مونت محنت اسباب بسیار و ابوی سپاه بمساکن مخالغان
 می شناسند و بر طرف جمعی سپاره و پیادگان بر شمال خیال صایب حکما ریاضی دان بر معارج آن اکنان
 فلک سپان بر می رفته و بر دای غارها و اطراف مغارها جهت غارت و تاراج چون سپاه یکس انگین بر در
 بیت النخل شیرین از جام می بر می رقیقند و باین غنیمت مجذبه و ممت شیر دانه از هر طرف خون لشکر مع عیسل
 زنبور زباز اعدا دین را تعرض می نمودند و بعضی شربت هلاک از شهد شهادت می چشیدند اما دیت طلب از
 از روی سکرانان اسپارای انجا باز نمی کشیدند و باین عزم جازمانه و بان توجه جازمانه ابواب مداخل آن مخازن
 قارونی را بکلید تاسید کشودند و از میان علوشان سلطان و غلوه آن لشکر زنبور سپان دیت ملک و غارت
 بر مخزن و مات مغارات متجاوز می نمودند و گروه گروه خوبان و مخدرات پرده نشین که از خانه های مخموران غار
 جهته توار می پرده بر روی خود کپسره بودند یکس در بام وصل غاریان گرفتار شدند و از علما ن پری سیماکه از
 مرا اسیری و تیغ در اکنان و مغارها بر مثال نطفه و جنین در کوف ارجام و بطون امهات ثانیاً
 دیگر باره متواری بودند یوسف مثال هر یک را از گرفتاری چاه و بل برآورده در قید غلام گرفتاری نمودند

و از غاری بر غازی غارت اموال کلکتی بیرون می آورد و بر مجاهدی هر دست ساهی ماه منظر البصه
 تملک خداوندی میکرد فی الحمله از آن کشور وسیع برپال و مملکتی چنان مالامال از بضاعت حسن و جمال غنیمتهای
 انداز بهایان و اصل شد و از نفوذ و اجناس صامت و مطلق همگی لشکری چنین انبوه را نعمت زیاده بر
 مترقب حاصل شد **دست** پس بیده یونانی و بربری **سپق** بیده از ماه و از مشتری **مردوی** صحرایر از خواسته
 بکجینه کومر آراسته **لیکن** چون غرض اصلی و مقصد کلی سلطان از آن منصفت رایات اقبال بدست آوردن
 قال مفید ضلال بود لا جرم **در جبت** و جوی قرارگاه او متردد خاطر می بود و در تحقیق مقرر قرار و مقرر قرار و
 از طرف استعمار میفرمود تا آنکه بحقیقت پوست که قال با بعضی خواص و لشکران معتد خود قلعه **باجی** حصین
 چشته و از معرض مقابل و مصادف سپاه ظفر نیا بکوشه پیغوله چشته بعد از تحقیق سلطان فی القور
 وزیر اعظم محمود پاشا را با لشکران روم ایلی برسم المغار بر سر آن قلعه و حصار روانه ساخت و حکم قضا
 امضا جاری شد که او را صید و اردان حلقهای حصار و پیوردیوار استوار بکند و دام باید انداخت
 چرا که مر چند قلعه حکم و استوار باشد و مدخل در آن ظاهر شود و فاما پیش آن سپاه ظفر نیا به تخریر
 قلعه و حصار که باشد در حکم تعینات معدود دست و قلعه کشی آن لشکر ظفر مشهور و مشهور **دست**
 شد محمود و آن محمد پاک **عصه** ترک چون دل افلاک **چون** محمود پاشا و عیسا که مضوره بجانب قلعه
 باجی بعضی اسیر از خروج سپاه خدنگ از شصت کماندار بسیار در جنگ توجیه نمود و اطراف و جوانب
 قلعه را محصور بشکر منصور فرمود بعد از تحقیق خبر چنان محقق شد که قبل از آن وصول قال بجانب قلعه
 صعول که استواری آن محیر عقول است توجیه و تحصین کرده و تاب مقاومت و مناظره اجناد جدا
 نیاورده پاشا با آن عیسا که بی توقف قال را تعاقب نمود و بعد از حلول لشکر اسلام بر اطراف قلعه
 صعول قال از آن قلعه هم بی توقف بیرون رفته بود و قلعه کلوجه نام رفته که بر استحکام بیشتر اعتماد
 داشته و از خوف توجیه وزیر سلطان آن حصار را مانع حصین پنداشته چرا که در میان آن دو قلعه
 در بندی بوده تنگ و تاریکتر از دل اندو سنک کفار و از تراجم درختان و تراکم سبکستان مظلم تر از ضمیر
 تیره آن سیه دلان فجار لا جرم همکاران در صعوبت آن واقعه تجزیه دست داد و وزیر موثدا امر او حرم
 کار دیده آغاز مشاورت نهاد اکثر مشاوران با اتفاق بر وزیر صایب تدبیر الغاء این معنی نمودند که چون
 قال ضل در آن میساکن اغوال غیاد مکر و اخیال نهاده و باندیش دست بردی مضایق این میساکن افتاده
 و در آن مر حله و سنگای پهنک آنچنان لشکر انبوه را بی بدرقه و رسمایی در آوردن از قانون حرم دور دست
 و مثل مشهور موعوف بشیر از جنبه در باره آن تیره بخت و محلهای تنگ و تاریک او مسلم و مقرر جمهوریت **مقرر**
 حذر کارمندان کارگاه است **یک** پند روین لشکر که است **و چون** در حال توجیه امر سلطان بحصار قلعه

باجی شده بود بر این بجا صره آن قلعه عودت باید نمود و قرا ل با کمال را در حکم معدوم انکاریم و قلعه
 مقرر **واعض عن قولی** را چایا میسلو که داریم **بیت** ای پیش تو دشمن تو مرده دشمن منکشته کیمر مرده از آنکه
 غیر سپهداری و حجت دینی و سپهسالاری بود و وزیر ازین طرح و تدبیر در دین دل اعراض نمود اما
 از خطای رای و ذرات عمت مصیبت بنیان انماض فرمود و رعایت قاعده اهل الله **فاذ غمت فقول علی الله**
 اصوب و انشوب دید و دلیلی و بر مانی قاطع بر اصابت رای توجیه و جزم آن غم بلا جرم در میان کشید که مقصود
 سلطان ازین عزمیت و پیغمبر بر قرا ل عین بود آنکه مراد پیغمبر قلعه و مملکتی علی التبعین اکنون که قرا ل بر
 مثال شکاری از دام جسته و در عین این تردد و خوف مضطرب و دلچسته است یقین که مردم اطراف این
 مسکن همگی از موصول و موصول رایات و موصول مجاهدان باندش سر و مال و اهل و متعلقان خود ندو کپی
 بفکر کهنانی آن شکای در بند نخواهد افتاد و از عالم غیب فتح و کشت دی دست خواهد داد و بتوفیق سحانی
 و عین دولت قاهره سلطانی مال این عزمیت نصرت انتهاظر و اسپند با وجود سیلالت مکرر خواهد بود **نظم**
 جو کرد جزم بر کسر عدو غم سهایوش شود بکرم جزم او سپاه فتح و نصرت ضم چون رای عالی وزیر برین
 عزمیت مقرر گشته جمعیت رجال ابطال و شمر مردان میدان قال بود هیچ احدی را مجال ابطال این اندیشه
 و خیال بود بی توقف در سنگام شامی که چشم قنبر اهل فساد پر خجواب غفلت نهاد و دیده بخت مغفلان
 مادر چون هربانان در عین ظلمت دیده عیان برکت دی اظفار تقدیم مقدمات عزم عبور ازان در بند شکم
 مصمم فرمود و بمشکل نورانی هدایت ربانی تیر کز آن وادی مظلم را بزدود اگر چه از زبان مصاحج پرفروغ همار
 و انصار جهت پهنائی آن وادی پر سیل ضار دران شب تاریکین نظم بلیغ استعاره و تکرار میخورد **بیت**
 مررت علی وادی التسلح ولا اری کوا دی التسلح حین یظلم وادی اما چون بدقه نور هدایت ابر شعله
 تابان **من هدی الله فهو المهدی** پیشش آن مجاهدان دین برافروخته می بود و از طلایع فتح و سپاه ویدیم پیش
 بکوشش و روش اولی الهی آوازه **یا یفتح الله للناس من دحر فلا تمسک** اند و خسته می گشت لا جرم چون سپاه طغیانه
 در بند و صدد عبور در بند و شکای کوه و کمران مرشدند با وجود شمی چنان تاریک و راسنی با هموار و تاریک پایی
 هیچ آفریده ازان کوه پزانبوه دران سختی و شکای کوه بسینک محبت و آزاری آزرده و خون آلود گشت تا آنکه
 سپاه اسلا مت در گذشت و بر مقدمه لشکر و بطلیعه آن سپاه منظر که عریک ولد دور خان بیک بود مطیبه
 عزم و دلیری را تا بنزدیکی قلعه قرا ل در پیش رانده و بزبان کبری بعضی مردم خیر را از حال قرا ل بدست آورده
 و تفصیل راه و مخاطرات و کیفیت غفلت قرا ل را تحقیق کرده برید نوییدی با استقبال پاشای کامکار
 فرستاده و بشارت مدد توفیق در سلوک آن طریق و اسپند عاریت عجل توجیه سپاه غازیان علی التبعین پیغام
 داده چون قرا ل بر ضلال و موصول چنان لشکر انبوه را ازان شکای در بند و سختی کوه مجال می برداشته

طلوع طلیعه لشکر اسلام را با آن جمع قتل مردم غارتگر احمق پنداشته و بچشم استعمار و دیده استعمار در آن
 لشکر مظهر از پر حصار میدیده و بطریقه استعمار و استعمار اجماع باده خوشگوار جهت اطهار بی غمی و عدم مباله
 آن سپاه قلیل المقدار میکشیده و اتفاقاً در نزدیکی قلعه رودی عظیم بوده که بی پول عبور از آن آب میسر نموده
 بان مجاهدان مقدم از پول بخیل کشته اند و اندیشه مکر اعدا نموده بعد از عبور قریب کسان خود را با طلیعه مجاهدان
 فرستاده و پول آب را بریده اند و آن گروه قلیل اسلام را از اطراف و جوانب کفار احاطه نموده و در دام آلام
 کشیده درین مجال وزیر سپهدار بر کار گذار آب و محیل عبور رسیده و حال مردم طلیعه را در آن وسطه مملکت مضطرب
 دیده فی الفور بحسن تدبیر جمعی مردم دلیر از آب بطریقه شناوری گذرانیده و خود در تدارک گذرانیدن سپاه
 شده جمعی را رجز و در تدارک مقدّم لشکر رسانیده درین اوقات قریب از غایب تمام لشکرهای سپاه رو بپایه
 خود را بقال و جدال طلیعه اسلام فرستاده بوده و خود تماشاگر و نظار کی برنج قلعه متمکن استاده که نگاه
 مواکب متعاقب باید با طلیعه اسلام رسیده و کار کارزار جهت وصول جنود نامعدود غیبی بهتر و چنان کفار
 کشیده چنانچه تا رسیدن محمود پاشا سپاه کفر انزمام یافته اند و روی ادبار بجانب قلعه قریب از طرف برافراشته
 و در آن زد و خورد دلاوران چندین پیرمائی پروازان مشرکان در زیرم سواران غازیان با خاک یکسان شده
 و چندین کله خود و کله بر غروب سپردار آن کافران از خون دل دیده ایشان گویا کاسهای لالام از باده اغوان
 شده جمعی قلیل از نیم کشکان معرکه ابدان کشف خود را عجا ربانان بجزارت قلیل بقلعه قریب رسانیدند و معدود
 از بقیه السیف مجاهدان با تنهای مجروح و دلهای میسور و مقدوح خود را بکوشه متواری گردانیدند **بیت**
 پای گردان پیاده ماند بجای زین سواران جهت قلعه کشی کشته برادر که موکردان کرد ختم از سیاست مردان
 و بنوفیق معبود و فقی معصود عجب کرد و جنود نامعدود کرد بر کرد قلعه را بسید استوار تیغ و سپان مسور و محصور شدند
 و قریب از پول و کفار شمال بقول و کفار کفار در درون غارت آن کپسار بی کمان غیبت و فرار کفار انداختند و همه
 مجاهدان مجدانه شبان روزی بجای و مضارب قلعه مردانه استادند و آن گروه پراکنده مشرکان را بحال نفس
 کشیدن نمیدادند چنانکه بکار کی از قوت مقاومت و جدال باز ماندند و کار خود را بعد از کمال نکال و وبال
 باستشفای و استیسلام رسانیدند و قریب از پول و سپایل از وزیر کامیاب تسلیم ملک و مال استیمال و استیمال
 نمود و پاشا نیز عهد و ایمان تعهد در خواست امان او از درگاه سلطان فرمود بعد از تسلیم مملکت و اموال و ملاقات
 پاشا بقوال حکمی را بر نواب سلطان طوعا و کرها باز گذاشت و پاشا نیز رعایت احترام او را با تمام تسلیح و اقلام
 بیمارگاه سلاطین نپاه روانه داشت **بیت** بالمجوری القدرة ذوالاثبات ان میض بقوم فبقوم یاتی
 و سپهسالار موفق بعد از کفایت مهم قریب از تصرف قلاع و بلاد در اندیشه دفع مواد هبنا در برابر قریب
 افتاد و تحقیق نموده که او نیز در قلعه اورجای با استقلال و اطمینان بال متمکن و متحصن است و او نیز بسختی قلعه بخت

مستظهر و مطمئن بی توقف و اجمال از پای قلعه و ال بر حصار اور جای ایضا نمود و غافلانه بیچاره قلعه
 او را نیز از چهار کجای حصاره بسیار ظفر شعار فرمود چون بر خیلان و اعیان قلعه آجار سیطوت و فیروز جنگی لشکر
 شدید الانقام اسلام را شنیده بودند و بعین الیقین هم شوکت و قدرت ایشانرا مشاهده نمودند از وزیر
 کامیار ایستد عمارت و مساق با مان خون و مال خود کردند و برادر قال را جبراً و قهراً بخدمت وزیر سلطانی آوردند
 و مواد فساد بالکل از آن اماکن و بلاد را فساد و آن برادر قال را هم با ضنادید کفایت بخدمت نواب سلطان فرستاد
 چو شد کار آن کشور را ریخته و از او شد از راه بر خاسته بر آن قوم مسلم دلبری گماشت که اندل چدر را پس داشت
 چون وزیر نموده بر جمیع مطالب کلیه موفق شد و نیز بسیار قلاع و بلاد بی مانع و تسارع اجدی محقق گشت از آن
 جای دیگر صلاح در مراجعت بنیخ قلعه باجی دید و جهت اتمام خدمت مأمور سلطانی باز بقلعه مذکور باز گردید و چند
 آن حصار بر تپه استوار است که دپت استیلا بر سلطانی مرکز بقعه بروج آن رسیده و در هیچ تاریخ کسی آن قلعه را
 بقوت بازوی افتد از سپهر هیچ احدی ندیده اما مستحفظان قلعه را چون امید واری از پادشاه و قوال خود و برادر
 و فرزندان او منقطع شده بود و با وجود آن لشکر قادر و دولت قادر اعتماد از استوار قلاع منقطع گشته بجز
 توجه پادشاه منظر اقدام نمایی برادران قلعه بطرح و رغبت خود تسلیم حصار را بقبول کردند و نواب سلطانی را
 با اعلام دین سلطانی بر بالای قلعه بردند و وزیر ظفر بعد از تصرف مملکت و حصار بعضی مردم قلعه را کماکان
 داده بود و کمالی استطنول جهت تعمیر مواضع معطل فرستاد و بعضی دیگر که بقدر معتد بودند بیکدیگر کفیل داده
 بحفاظت قلاع و تعمیر تهاجم امان بجان داد و مهمات مکی و مالی آن ممالک معذور بر و فوق برام بر انجام فرمود
 و بنصب شعائر شرایع مکی آن دار الحرب را داخل قبه الاسلام نمود **نظم** اطراف بلاد تو شد از شرح مزین
 و اسباب مراد تو شد از فتح مهیا **المنه لله** که درین فتح نداری جز منت حق جل و تعالی بعد از آن سلطان
 مجاهدان آن وزیر عالی شانرا بفتح مملکت مرسی که مقدارن بوسپنه است فرمان داد و وزیر صایب تدبیر حسب
 امر واجب الاتباع باندیشه تلخیص آن ملک افتاد چون آن مملکت است وسیع مشتمل بر حصون و قلاع رفیع و از
 جانب غربی و جنوبی بدریای فیک متصل است و مساکین سبلی و جلی و دیار دریا بار آن مکی نرنفع و حاصل و حاکم
 و قوال آنجا هم میان ملوک عیسوی بلسیان اعتبار بزمید افتد از مذکور و بیشتر خزاین و اموال در آن اقطار مشهور
 چون قوال مشارالیه اخبار قوال بوسپنه و ممالک و قلاع او را شنود تمامی مملکت و قلاع را بجای گذاشته در جزیره
 در دون دریای فریک فرار نمود لا احرار بعد از دخول غراره بدرون آن ولایت مرزوزه قلعه و شهری و مرماه شط
 ولایت وهری را مسخر می سپا خند و بعد از فراخ یک مهم بدبکری می پرداختند **بیت** پیرایت شاه بر شد کما
 بشد حال دشمن تمامی تنباه تا آنکه قزان فرزند ضللی خود را بعنوان غلامی و بندگی بدرگاه خلایق پناه روانه داشت
 و بحجری از مملکت قنکت کرده مکی کشور مرسی را بنواب مایون باز گذاشت چون فرزند قوال مرسی در سبک

خواص بندگان اختصاص پذیرفت و بعد از تشریف بشف اسلام و سبقت در مقام خدمتکاری خدام بعز
مصارف سلطان ارتباط گرفت و بعد از آنکه مدتی قریب مملکت بدین پیر از حکومت روح حیوانی برداشت
و تتمه جزوی ولایت که در تصرف داشت بخدا مصلحت اسلام میساخت **ط** منت ایزد را که عالی رایت بردن
همچنین فیروزشدهی منت خیل و حیثیت دادند ایزد نوری بی زحمت خیل و حیثیت مانداری منت الا از خدای دادگر و
همچنین در مابین دیار اسلام و مملکت بوسه دو ولایت دیگر بود و بر یک حکام و والی علیی به دارایی میبود از آنجا که
مقتضای صلاح ملکی و دینی باشد آن دو ملک اجنبی را فیما بین بر سرک و عصیان باقی گذاشتن و تسخیر آن ولایت
ازین فرصت فتوحات در تاج کشیدن بعید بود فرمان واجب الاذعان سلطان جمعی از اعظم امرا و سپهسالاران
ما فشد که مدفع حاکمان آنجا که یکی بقواح اغلی مشهور بود و دیگری بیاضی اغلی مذکور توجه نمایند و تمامی قلاع و
حصون و پهل و حرون آن دو مملکت را از خست کفر و طغیان آن حاکمان و مشرکان پاک فرمایند چون احکام سلطان
ترجمان ارادت سجانی بود و مالی و فانی قضا و قدر آسمانی آن امرا و سپهسالاران مجاهد از روی سعی و جد باند
فرضی نظیر شمشیر جهاد کشیدند و مجموع حدود و شعور آن دو کشور را بملت اسلام و محکومی خدام عالمی
انتساب دادند و آنچه اعلام سلطان دین محمدی بر مغارق سکنه آن ولایات توشید آیتا تبیین گرفت و
رخسار فیروزمندی آن مساکن بانوار ملت نبوی فروغ بی انتضا پذیرفت **بیت** نشاط نو انجخت در روزگار
ز فیروزی و دولت کامکار باین دین کار آن ملک ساخت مخالف سکت و فقران نواخت
داستان سیوم از مینه میمنت آثار سلطانی در مکه مقدسات غیبیه حجت
ناید سلطان ملت محمدی در تسخیر ممالک قرمان و انجام و انتصار بر دولت ابراهیم بیگ قرمان اغلی و
وقوع مخالفت فرزندان و مدخل شکری بیکانه در ملک ایشان بظلم و عدوان **در اینجاست**
یا ملک قم آن عدو اهلکام قد خلیف ملک ک خدما ملک لا یوث اخلاف خلافت خلوا کل ملکوا بعد بقی الملک لک
چون بحسب اسنفا تمام در محاربه و قایع ایام محقق شده که مردم ناحی شناس و کافر نعمان ناسپاس را البت مال
حال زوال نعمت ملک و مال و قطع آمل فرخنده مال کشد زیرا که مقتضای وعده و وعید **لین مکر تم لازیکم ولین**
که تم ان عذابی شدید مرکز خلف پذیر نیست و حکم قضا جیان چنان حاکم عادل قابل تغییر **نظم**
مرجع مکر نیست جز سر کج موضع عذر نیست جز در رخ لاجرم جمع که باقتضای نفس و هوا سپاسی حق تعالی
ورزیده باشند و در مجازاة حقوق اهل احسان رقم کفران بر جریده اعمال خود کشیده الهه در همین دارد ابر
دنیا ناپدید و در چند روزه در غدار بر قاعده معرّه **من یعمل شئال ذره خیر لیره و من یعمل شئال ذره**
شر لیره صحایف احوال و صنایع مال آمل همچنان مروت حصال را به نیل بخت کمال رسانیده و جریده عمر و
دولت نامشوران بدفعال را بر قوم بعنوان زوال و انتقال ملک و حقوق اختلال گردانیده بلکه وجود اخلاف و

اخلاف اليانرا منظر مجازة و عجب سازند و ثمرات فواد که اینرا و اولاد ایشانند به تنبیه عبادت
 از جدیتم پیستی بر اندازند **فخلف من بعدهم خلف ايضا عوا الصلوات و اتبعوا الشهورات صلوات**
يلتقون غياه بيت بود فرزند بد بود بد و باب زنده عرضت بر بند و مرده ثواب و بر کس را در اطراف
 این حکم بی اشتباه ریب و کجاست روشن ترین آیت صدق این مقال مجاری آل قراء است **النقص**
 از خواص تا فرجام نفاق و از نتایج بی انجام غدر و نقض عهد و میثاق که بکرات از ابراهیم بیک قرامان
 و اولاد او نسبت با خاندان خلافت آل عثمان بظهور رسیده بود و در طریقه تبدیل حقوق نعت و مرثیه
 عقوق عصیان این دودمان ولایت ایشان استبداد و ورزیده حق تعالی بصفت انقزام مجلی شده
 بر ایشان قهر عظیم نمود و خاندان ایشان را باند که وقتی معروض آفات و مخافات الیم فرمود و پس پسلسبب
 و بجا دایش از ادایالت بلاد تعاقب اولاد و ایجاد بالکل بر انداخت و اشتداد مخالفت اولاد آل
 قرامان را بر مخالفت و عناد مواد اعتبار و موعظه تمامی اخلاف و اعقاب ملوک عالی رتبه ساخت و از
 لطایف الطایف یزدانی در نایب مطالب سلطانی آنکه بی ارتکاب مشقت و تعب در ابتدا خصوصیت و خشم
 انگیزی و افاط در یک دم و خونریزی فتوح بلاد قرامان بسهولت و آسانی دست داد و بوقت
 عروس مملکت بر روی نواب سلطانی پرده احتجاب کشاد **بيت** ملک خون کید روی شمشیر گفت
 بخت چینی و حبیبک است گفت اتفاقا چون سلطان عازی در شهر **سمنه شان و سنین و ثمانه** از غزاک
 بوسه مراجعت فرمود و بمالک سلایم بشارت نامه ای فتوح را عی آن غزاک را از اسلحت نمود از منتهیان
 اخبار میرت آثار چنان مسموع نواب کامکار گشت که ابراهیم بیک قرامان اعلی کشور دین ملکی را از حکومت
 روح طبعی معطل داشته و حکم آجال متفاضل سیرت انفال و ارتحال را بر سپاه قوای و جویس او بر گشته
 بلیت و ابلت الذین زکتمم و را که بالاخران و الهم والفکر و از و سپهر صلیبی مانده مرکب را
 بخود پیر دایه پوری است و و علیچه مرکب را طمع استقلال در ملک پیری و ایچی بیک که بهر اولاد
 و اکبر اخلاف است جهت استنقرار ملک باندیش خطا بحسن بیک حاکم آق قویون در دیار بکر القبا آورد
 و بضرورت پیر احمد بیک که برادر و وسط بود تو تیل و پناه بطل در کاه سلاطین پناه کرد چون ایچی بیک
 بشیوه عنوان **الحمد لله** بایستجال لشکر آق قویون را بمملکت قرامان آورد و سپاه بزرگان
 بهما کریمان بدست انداز و عارت زر تمامی شهر با و ولایت الزاع خرابی و چنارت کرد و جمیع اموال
 غیب و شهری و سپور و دواب بدوی و حضری انجارا بتاراج بردند و اگر چه طایر اباد آمده بودند
 اما در افیاد و تخریب بلاد و نوب و جلای عباد تقصیر کردند **بيت** من استعان بغیر الله فی طلب
 فان ناصره عجز و خذلان چون پیر احمد بیک ایچی و متشبهت بدیل غایت سلطان شد و جهت عرق عربی

قزاق که عمر زاده سلطان بود از بارگاه خلایق بنای طالب انصار و اعوان کشت جهت مراعاة صلح و رحم
 ملتیس بر اجداد یک درگاه قبول محمول رسید و سلطان حمزه یک حکم انطاکیه را با امر او سپاه انادولی
 معاوت و مطهرت او مقرر گردانید بر این پیر احمد یک با سپهتبار عساکر ظفر شعار مملکت پدری را
 با استقلال ملک و تصرف نمود و اینجاست که قدرت مقاومت نداشت و او چاره بغیر از فرار و
 نبود بنابرین اهل و خیال خود را در قلعه سیلکه محصور و روی دیوار کبر و ملک حسن میک نموده ملک و سپاه را
 بحرق و تخریبی انداخت بعد از استقرار و استقلال ملک و تحصیل امانی پیر احمد یک جهت معذرت
 الطاف سلطانی بعضی از محاکم و بلاد قرمانی را تسلیم خدام بهرام انتقام نمود و هر کدام از امر او سپاه
 که همراه حمزه یک بود بتفقدات و انعامات عذر خواستی فرمود اما چون عساکر سلطانی از آن اطراف
 عودت نمودند بنابر تحریک و افشاد قایم یک برادر کوچک ایشان میان برادران غناد و جد الازیز
 متناهی کشت و بلاد و قلع محصور قرمان میان آن سپه برادران مهران معروض آفات و مخافات مردم کار
 عادی شد و بنابرین اکثر سکنه موطن جلار او طمان کردند و دیگر رنجبار امن و امان را در آینه شمشیر
 فیما بین ایشان ندیدند **شعر** جلوا کان الین کان غمته **حجت** بدور انهم و نجوم **داستان**
پانزدهم از فتوحات میسر و مبشره سلطانی در بیان کیفیت التیام و
 توافقی کلام پادشاهان کفار مثل قرال آلکروس و چاکم بوسنه و عساکر مول فربک و خروج بر اهل
 اسلام از خواست توقیف ظفر سلطان دین محمدی بر جمیع اعداء ملک و دین از تمام اطراف و بروج در مغرب
 و محارب باقتضای **و الله غالب** ربکم چون لطف خدا رفیق تو سر نفس است دفع بلا نیست آن لطف پس است
 بایاری حق ز کمر اعدا جرم است دشمن چه کند چو دوست فریاد پس است **مر چند ملائق اوکار و توافقی**
 اعوان و انصار در عالم ملک مستعدی تسلیت مقاصد است و مستتبع اصناف فواید عواید لیکن چون
 توافقی تدبیر عقل از اخضر قضا و نقدیر تخلف افتد و از مطابقت سابقه مشیت متوقف کرد
 البته مقتضای ضروری عقل از انشاج مطلوب عقیق ماند و دلائل پر خایل خصوم و اعدا منتهی بخیران
 عظیم گردد **بیت** که بخوانی تو ما ریت از بر باز دان از ریت پر قدر **لا جرم** مر اتفاقی که فیما بین اهل کفر
 و اتفاق بهم پیوند و مر چند التیام و انظامی در تدبیر ارباب مخالفت و شقاق بهم رسید چون ظاهر مبتنی
 بر اغراض فاسده دنیوی باشد و باطن مقرون بعبه خاطر و منافقه منوی معنوی البته در آجال تبطل جمل
 مدیدامانی و مودی بر الکندی و ریشانی است که **حسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی** **بیت** پیش تو از نور موافق ترند
 در عبت از پناه منافق ترند **و مر ماده** شرو فیاد و اسباب خلاف و غناد که در لشکرگاه فتنه انگیز و میان
 سپاه غدر آمیزان **الشیاطین لیو چون الی اولیا بهم لیجاد لکم** که بهم پیوسته دارند و بر سر رشته مشاورت

و مصیحت یعنی که در مجمع بی خردی و بی دینی **لاخیر فی کثیر من بحالیم** بهم بسته اند البته از صورت فوز و کجای
عاری و چهره مطالب در ظلمت اتفاق ایشان متواری خواهد بود **اما** بخت دشمنی و خوی **از** زوجه آید بر بسیاری روی
و مصداق معنی سابق و مورد این کلام صادق آنکه **القصه** در شهر **سینه** **سبع** و **ستین** و **نمایه** چون رباب
منصوره پطمان دین مراجعت از سفر فتح بوسنه و تسخیر و تدبیر ملوک و حکام بر کین مشرکین فرموده و سابقا
از فتوحات سید طانی در ولایت موره خاطر ملوک ممالک و فتنه هم بغایت اند و مایلین بود مرایه در مخالفت اهل
اسلام تمامی سلاطین کفر و عجزه اصنام موافقت تمام التزام نمودند و بعد از مالدوره مشاورات بسیار
برای سید رسل و پسران فیما بین پادشاهان کفار اتفاق کلمه باطله در باب مقاومت و محاصرت سید طان غازی
میان آن کافران جری و معاندان صلبی بهم پیوست و از هر طرف هر کدام پروان فرق مختلف نصاری
عقد عید موافقتی و سپیده مرافقتی بر میان جان بر لبست و نفوس خبیثه ملوک کفره از حید و مملکت
جهوله و اکروس و تمام خیر و ان فکستان و اصفالح المان و دوش بر شکر انگیزی جازم شدند و پادشاه
اکروس و روجه از جانب بوسنه و ملوک و سپاه و فتنه از روی دریا تعرض ممالک اسلامی عازم گشتند و مکن
آن سپاه شیطان در عداوت و خصومت سید طان اهل ایمان معبود و عهود و ایمان کید و یکه زان شدند **شهر**
عمود لیک المانها و یکی من عواقبا اللیب **اما** بعد از بلوغ این اخبار بمسامع علیه سلطان
و وقوع غلغله شور انگیزی در جمیع مملکت مسلمانان بر جان لسان قضا و قدر تسلیمانه **ان شایک مو**
از عالم بالا گوش پرورش سلطان غازی می رسید و از صخر زبان فرخنده انفس اهل الت و سلیمان
نویز لاس **الله** **عصمک من الکاب** **سبع** اذعان می شنید **الله** دلخ از بوی شادی گشت و طیب مذاق فتح جاز داده **طیب**
و اگر چه جلالت کفره اکروس و جه و له بهر مکی معصفری اهل نامه این قوم به بنی الاصفه شهر دارند
و جمهور را بای خرد و فرستک در ممالک المان و فتنه که در سیاحت بچار و سیاحت امصار بر روی گشتی
بیکتی پستان می مسلم و مقدم آباء روز کارند از فتح ممالک بوسنه که از جانب شمالی بر کوب ولایت بنی الاصفه
و حید و جانب مغربی آن بوسنه ممالک المان و فکستان از طرف دیگر است بوسنه خایف و بر ایمان
می بودند و از فتح مملکت موره که کلید فتوح ممالک و فتنه است مردم انجا لایزال ترصد جد و جوارق زمان
از تعرض و اقدام اهل ایمان می نمودند **اما** درین اتفاق رای ضلالت اقتضای ایشان بران قرار گرفت و
مصیحت اندیشی مکن برین اندیشه است برار بر گرفت که در موعده معین بیکبار مکن پادشاهان و سپاه کفار متوجه
دار الا سلام جدا جدا از افطار دایر خود خصومت آغازند و هر کدام از ملوک بحر و بر از یک جهت با اتفاق تمام
از میان ممالک اسلام بشتر انگیزی و جنگ جوئی اعلام ظلم بر ظلام برافرازند و سپاه کفار دایر شمالی را قوال
اکروس پیشوا و راستنای طریق ضلال شود و از حید و بوسنه جهت فتح قلاع و تخریب بقلع که سلطان نشین نموده

بود متصدی جنگ و جدال کرد و پلاطین و نیکو گشتیهای فلک سیمار زوی دریا با سپاهی بی شمار
 و اسباب کشورش بی مرتب و مهیا دارند و از ولایت موره دفعه بیرون آمده بی توقف از هر طریق به علم جز
 الانغال و اعمال قوارع و مخفی بکار دیگر قطعهای دریا را را بدست آرند و حصار کرکه در تنگای خلجهای
 «یا بوده و سلطان غازی مردم بنیان آن نموده دیگر باره بدستور قدیم و زمان جایانیت تعمیر و پدید نمایند
 و دیگر داخل عساکر مجاهدان را از آن مرز میان مملکت موره کشانید تا نام و نشان ملت مجری از آن ممالک
 مفقود و داخل سپاه غازیان از طرف بروجه بالکل مشدود و مسدود گردد و چون باین دار الخلافه
 سلطان اسلام و مرکی ازین دو مملکت مسافت یکماه راه سپاه است و فیمابین آن دو مملکت بوسینه
 و موره هم موازی نیست روزه راه و ظاهر است که ندارد که اینجا در وقت عظمی و تدافع و تخاصم این دو
 گونه طایفه بگری یک دفعه امری لغایت دشواریست و تدبیر هجوم سپاه بری و بجری با وجود جدو و جری در
 قطری محل تحیر افکار است اما سلطان و ارکان را بعد از تقدیم مقدمات فکری و امعان بصیرت در آن
 قضایای نظری در آینه نظر دور بین صورت حق و یقین **و الحاقه للمقتضیان** مشهود گشت و از نوید
 مبشران سعادت امداد بمعباران معارک جهاد بشارت مراقبت و همراستی عون و نصرت الهی بدلیل
 یقینی **و موسمکم ایها الکریم** پیش از وقوع واقعه محقق و معهود شد **المؤلفه** دیده و ران زاینه عقل عیش
 دیده عیان عاقبت کار خویش بعد از شنوع این اخبار و وحشت انگیز و استعاضه این حکایات فتنه
 بیکار چایه پیر برخلاف مصیر خبر رسید که قال الکریم با سپاهی کرانی از اهل ضلال بولایت بوسینه
 متول کردند و میان رعایا و سپکندان اینجا بنهب و قتل دست بر آوردند و در مقام تسخیر بلاد و قتل اند
 و در صدر ابتلا جلال و نزاع و بنا برین معنی با ضلال قال مملکت از ماوت که مردم فتنه جوی و مظالم
 فساد و میان طوایف کفره تمار و طوطیان و غنادند قطع علائق رعیتی و عقد ذمت سلطانی کرده
 آغاز عصبیان و ترک خدمت نموده و در عین فرصت از ممالک و نیک گشتیها و مرکب بعد از هجوم و کواکب
 و در روی دایمیشالی از مضمون **کل فی فلک یسجون** و همگی پرا از سپاه خوخواه جوش بوش بعد و عقد
 از امواج تلاطم دریا افزون و اسباب طوب و نفک از جد و جهر بیرون بسواجل دیار دریا را موره بیرون آمده
 وی توقف و احوال بعد از قدوم مشاوم باندیشه اعاده معدوم و تعمیر دیوار معدوم حصار کرکه افتاد مانده و
 دیاری بصدا ستواری باروی قدیم و بروج رفیع در غایت حکیم بنیادهای اند و مقصود ایشان آنکه راه
 امداد و معاونت لشکر سلطانی را بیکبار از تمام مملکت موره اولاً منسوخ و مقطوع سازند بعد از آن بدریج
 قلاع و حصون درون موره را از اهل اسلام بپردازند **بلیت** یا وارد اپنور عیش کشته کدر
 ابرق عمرک فی اطاعتک العجی لاجرم آن سلطان قهار دین دار و شایسته سوار مضار و مکر کفار را از پتلیج این اخبار

موش و کلمات مشوش روز تاشب دلش بر پر پینه ازین اضطراب غم آید و سنگام تمام مرغ مالوف
 خواب و آرام از ایشان چشم و دل پیکینه اش بکلی می میرد و از خیار خورشید مثالش از آب و حرارت
 غضب و انفعال قطرات عرق بهمان نجوم ریزان از پیش فرو می چکد و از انقباض آتش خار خاطر بر
 از حارش شرارهای شرارهای آه جالبیور چون برق بهاران دم بدم میچید و می گفت **بیت**
 چه تدبیر سپارم چه روان کنم که از غم بفرسود جان در غم کنونی بدگر دشمنیست یافت پر دست مردان خیم تباقت
 بعد از مشاورت و مصیحت یعنی کار با ارکان دولت و جمهور اعیان و انصار یکی از غایت تصور و کمال
 سکندر و تبحر اختیار و تدبیر را بخاطر الهام پیر سلطان موکول داشتند و زمام اختیار و اختیار را بدست
 تقدیر و عقل جهانگیر خداوند کار باز گذاشتند که **فطن للعیا رحین تحیرت** فیها العقول وضلت الازمان
 لاجرم سلطان باین اندیشه صواب مندی و بقانون سلاطین پیشین مقتدی گشت که چون کفار از به جانب
 ممالک اسلام هم پیوسته و چندین دیار از دایره مسلمانان بویستاد این فتنه از هم پیوسته اولی و اسیب است که
 تدارک امر و ولایت موره و از عدم مقدم داریم و قبل از اندیشه آن مملکت جانب بوسند و از اوت را چند روز
 باز گذاریم چه که ضرر و آزار کفار شرار از اوت با طرف ممالک اسلام متعدی نیست و فتنه و فساد و اوت را در حد
 بپسند ولایت مری و بحر میسلیمان مودی و معدی نه اگر چه چند روزی مملکت بپسند در لکد کوب سپاه کفار
 در معرض خرابی و اضرار افتاده فاما هنوز قواضیال مسیح یک از قلاع و حصون آنجا را بدست تسلط
 نگشاده و از حصانت آن قلاع استوار خاطر آرمیده است و بآنکه وقتی فرصت و نصرت دشمنان قوی را
 بران حصار و بر سپاه و سلاح در هیچ روز کار پس ندیده و بر تقدیر استیلا و غلبه آن گروه بنوه کفار
 بر اطراف و کناف آن مردود و باریتوفیق حق ملاقی آن امور معدوم است و طرق تدبیر آن قصور متصور
 ازین سپاه منصور لیکن ممالک موره چون اکثر بدست مولف و غلبه است و از مهارت فرماندهان در علم
 قوا و طوب و مجانب ایشان از هر طرف آن قلاع را بر کوب است و اگر خواجه حصار کردیم را مضبوط
 و استوار سازند و بعد از آن بفرایض خاطر بفتح قلاع و حصار را بردارند و از طرف دریا و هم از جانب
 صحرا مجال مداخلت و مزاحمت در اینجا متنع و مجال مییابد و از روی مروت کسوری عظیمی از اهل
 اسلام بچنگ کفار و فتنه باز گذاشتن نشاید **چون خورم من غم غمخوارکان** چون بستم دست بچارکان
 بنا بر ظهور رجحان این رای سلطان و توافق آراء و مشاورات ارکان این اندیشه را مقدم داشتند
 و فی الحال رایت غم بغزای فتنه و بلبص موره بر آسمان توفیق برافراشتند و همان لحظه وزیر فرزند
 صایب رای محمود پادشاه را با امر اولسکران گزیده در مقدم سپاه منصور روانه ساختند و سلطان
 بنفس نفیس خود بر توپن غم بزم پوار شده نیز عام جبهت غزای اکبر در ممالک اسلام انداختند اما سپاه

و نیک در آن فرصت تنگ حصار کرده را معور و استوار کردند و داخل لشکر اسلام را از جانب بری مور
 پس و در کرده پستی سپید در پیش بر آوردند و از سر فواعت متوجه تسخیر قلاع و بلاد محصوره موشه
 اولاً شروع محاصره قلعه کر فوس کردند که نزدیک حصار کرده واقع است و از معطیات حصون و منیر
 کلید تفتیح آن کشور و توابع است و از امر آغازی سپان بیک و لد علوان بیک بداری می قلعه و آن
 پر حرم معین بود و درین هجوم کفار کجایت غایت یردانی در آن قلعه با جمعی مختص میگشت **بدیست**
 از تو حرم بنای خود مردم ای پناه من و پناه همه اگر چه ظاهر از طرف تسخیر آن قلعه بضرب طوب و تفک
 متصور بود و جنگ و جدال تسلط بر آن حصن حصین منتظر و ملبس نمی نمود لیکن چون فرنگزار در
 تدبیرات قیام و در بدایع صنایع قوت جدیدی است از کجایش ظنون بیرون و تدبیر مندی است از
 از تقدیر قوای خیالی افزون **بعون ظاهر امن الحیوة الدنيا و مم عن الآخرة عافلون** و ملو لغم
 موی بسکافنی بکار ملک و مال لیک در فکر مائی در ضلال در آن محاصره تدبیرات غریبه قلعانهای طرب را
 بجای چند از کوه و مکر زده اند که مردم دیده خبرت را از آن عبرت می افزوده و چندان بروج آن قلعه را
 مدم کرده اند که کمان حفظ قلعه نمانده بود بعد از طور اضطراب اهل قلعه نمان بیک درین امر تامل نمود
 و با شصت مرد مردانه از مستحفظان قلعه مشاورت فرمود که چون مرتبه شهادت دین و رطه یقین است
 و حضرت حق تعالی در ماندگان مضطر را ناصر و معین است همان لوی که بشی از بهنهای دیگر برین
 جلالت کفار شیخون زینیم شاید که بتوفیق حق روی تمسیر غرار کاکلون و فرقه اعدا را جگر خون کنیم **بدیست**
 برای شیخون یکی بزم سخت بسازیم تا چون بود باریخت شود روی کیتی کرد اقریر نه ناسید پیدانه بهرام و تبر
 بسایید کاشب شیخون کنیم زمین را ز دشمن چو شیخون کنیم بعد از موافقت کلام میان آن شصت مجاهد
 که همگی ضرغام اقدام بودند و همگی اعتقادی از صفای اعتقاد بتوانایی معونت خدایی نمودند و جهت
 میمنت عدد پستین که مطابق کلمه طیبه است بحیث صحیح قلب القرآن لیس دل قوی داشتند و با فدا
 آن شیوه مبارزت و شیخون مردانه بر کاشند و نیم شبی از لیلی قدر قدر و در شامی منتهی بروستی سحر
 ظهر که دیده دولت آن مجاهدان دل آگاه چون بواطن اهل الله بیدار بود و چشم طاهرین کافران چون
 دیده دل کور تحت ایشان از عمار اغمار غرورستی در خواب خمار بود و قوای در آکه آن غافل دلان چون
 استنار بر تو مهر و نور در ایستاد شب دیگر سپور کشته و نوبت یان جواس خیس در بروج شیده دملخ و شمش کروه
 اچسپای از سپاه غالب نوم و نغایس مظلوس و مقهور شده و داخل و خارج حصون ابدان ظلمانی و راه
 آمدند از شهر بند اجپاد میولانی آن کفار اثر از امر اوقت و دیده بانی بصیرت و کار دانی عاقل بود
 و کواکب نورانی ایمانی از حفاظ الحیاظ ترصد و نگهبانی بی کار و باطل می نمود **بدیست**

صفت
 شیخون مجاهدان برگزار

کان نجوم لیلک حین القی . مرا سیه مسایمه الروح . یک دفعه آن مبارزان معرکه مسلمان و آن
 مجاهدان مؤید بخود آسمانی از راه پنهانی از بالای قلعه بمیان آن گروه کفار بیرون ناخند و باوان
 طبل و طبلین طبل بازخوش مولناک **القارعة القارعة وادریک القارعة** در آن جمع دل خفتگان
 انداختند بمقتضای وعده که **فقد ففی قلوبهم الرعب** بود از غلغله این شیران غران جهاد و لوله
 عظیمی در نهاد فواید ایشان افتاد و یکی از جمله مؤیدات معنوی آنکه در آن چند روز آوازه و وصول رایات سلطان
 همراه محمود پاشا بکوش بی روش ایشان رسیده بود و در دلهای ترسیان و خاطرهای مریشان ایشان از آن غلغله
 مبارزان قلعه محفوف سپاه و جود نامعدود سلطان غلبه نمود لاجرم اقدام بانجنان شیخون زیاده بر مقدار
 مقدرت مال قلعه نداشتند و مول آن شب بر سبب راضو و اموال روز قیامت و فرج اکبر انکاشند و
 مرکب در ظلمت آن شام مولناک از روز سختی حالت اضطراب **یوم لا یملک نفس لنفس شیئا** را اعیان میدید و از عاقبت
 پراسمکی هر کدام از آن کفار بکوشا رسا قط از کوهها و کمرهای آن محل حصین بر یک طبعی اچیا د کشف و دلهای
 سکنین بطبقه زیرین اسفل السافلین بر حبیب بیان **الافی القسمة یعطوا و ان جمهم یخطئون**
 میرسید **بیت** پراسم شد خفته از دار و گیر . برامدی ابر و بارانش تیری تیربان بگردید . چو باد خزان بر جلد درخت
 و در عین انکسار این لشکر بکوشا از وصول جزو آن شیخون در شام و از غلغله علیه رایات نصرت شعار بطریق المغار
 بمحافظان سپید کرده و حصار رسیده و آوازه توجه محمود پاشا را بتواتر و تعاقب مرکب که شنبه جمعت و کلان از جم
 کسپان گرفت و سپاه اعدا آتیه بجزد لطیفه غیبی فرزت و پریشانی تمام پذیرفت چون محمود پاشا نزدیک حصار
 گریه رسیده بود و این چنین نصرت غیبی را از منبهاں فوق اسلامی شنود تا بحصار گریه بی توقف بشناقت و از
 یمن دولت قاهره حصار را از جماعت محافظان پریشان خالی و بی مانع و عائق یافت و بی ارتکاب تعب حکم و
 جدال پند سپید و حصار جدیدی چنان بتایید اقبال مسخر ایل اسلام شد و چون سپاه مجاهدان بدرون ملک
 راه یافتند و فرنگان محنت شعار پشت انزام بغازبان کرده بسا جل در یاباری شناختند و مجاهدان در غیب
 آن کفار همزوم نره و پنهان مرد افکن نوعی می خیلند که فرنگان روی کردن پیرمائی نیره را در اسپنه
 دلاوران بسلیخ خود بیاق میدیدند و یکان یکان از دم تیغ هلاک خود را بلب دریا و درون کشتی می انداختند
 و در دل دریا علم نجات را از بادبان سپاهین فراری میاخذند **نظم** شاد کیی آنکه طوفان کشت تا که نش عرق و از جان کشت
 و برین اسلوب تمامی متعه و اموال و اجمال و انغال اسباب جدال بقبضه افکار مجاهدان دین می افتاد
 و بر سواری دلاوران باز مانده کان کفار دادرز اهلنی و دشمن کشت به تیغ انشام میداد **نظم** ز موج خون که بر می شد
 پراز خون کشته طایفه کما می بخوق . نه چندان تیغ شد پر خون شبانان که باشد سبک و یک اندر بیابان چون
 این واقع بر غریب و بایند الامی در فوز بمطالب سپاه دین را دست داد و نوید لحواله **نظم** موم باذن الله

افواه و شفاہ سیکنان آن بلاد اقدار محمود پاشا نوید و بشارت این فتح غریب و نصرت قریب را که نعمت
 غیر مترقب بود و مقدم تحصیل بر مطلب بریل تعجیل مسامع انتظار خداوند کار رسانید و الحی از شادمانی
 آن نیل امانی لب خندان سلطانی چون غنچه بچشمکاه از قطرات شبنم لبستانی به در ولای اسپهان اقسام
 بشکفت آمد و از تعاقب خندان فتحی بآن فرخندگی در عقب فیض سابق و فو لبستکی در تعجب و شکفت آمد و آواز
 شکر نعمت نماید الامی و بسیاس و احسان در باره وزیر موفق و سپاهی اقدام نمود و وزیر روشن ضمیر را
 با سپاه سابق الظفر در مملکت موره باز گذاشت و جهت اتمام نظم مصالح و دفع مفاسد مملکت کجاست
 در روشن لشکر برگزید و ولایت فروغ از پیر نو گرفت و سلطان اسلام با سپاه ظفر انجام عیان
 توجه بجانب مملکت نوسه مصروف داشتند و نظر نعمت بر دفع مفاسد قرال بی اقبال انکروس برکما شدند
 زیرا که قرال بی اقبال انکروس برکما شدند زیرا که قرال و اعوان ضلالت مال اولایزال متوجه انزعاج مملکت
 و قلاع اسلامی بودند و بحد جدید و کد اکید و باس شدید در خرابی اهل اسلام اتمام الحکام می نمودند و یکی از
 واقعات موجب وحشت و حادثات مشوش در آن ولایت بود که قلعه باجی را که سپاه اسلام بخندین می داشت
 پیش کرده بودند و بعضی درم ضعیف الایمان انجارا محاطت می نمودند بی استمرار شهر نشد و حصار دینی
 اسباب معیشت و اضطراب بطبع خطام دنیا حصار را بقرال سپرده اند و برقم ارتداد و خذلان دین و
 دنیا خود را در سنگ **ولیک الدین اشتر و الصلوات الهی** در آورده اند اما پیر قلاع و حصون بوسنه منور
 محفوظ و مأمون لیکن همگی منتظر امداد و اعانت از جانب رایات مایون بودند با ضروره چون باغانه و
 فرایدری در ماندگان مواکب ظفر شعار سلطان متوجه استیصال سپاه کراهه قرال کشت اولافضای
 مملکت صوفیه تخیم سر اوقات اقبال شد و همگی مجاهدان را در انجا عرض دیده معدوم و مهابت مقابل و جدال
 کشت فاما جهت دفع بعضی موانع از روی عاقبت اندیشی و پیش بینی و تنظیم مصالح مملکت دینی در انجا چند
 روز توقف لازم نمود چرا که جماعت فتنه که از تیسیر تخریر موره مایوس شدند و در صورت فتح قلع انجام با رایات
 منکوس خود رجوع القهقری متوجه سیر معکوس شدند فاما از غیظ و اندامت مسیاسی باطل خود در کار مملکت موره
 بغایت منظر و سکنه خاطر بودند و از پیر حاج و خشم انگیزی باز انگیز سپاسی بعد مرغ و مای بر مرکب حملوان
 مصالح جنگ همگی حملوان قوارع و قرعانه های سنگ سنگ ترتیب دادند و با کشتیهایی آماده بعد
 قباب جاب تعجیل و اضطراب بفکر تخریر و تدبیر جزیره مدلی اقدام کردند و بعد از نزول و حلول در آن جزیره
 و محاصره حصار بی همت بنیاد مضاربه و جنگ کردند و از جمیع جوانب بروح جهت پیر کوب دیوار حصار
 قوارع کوه سیما بگرد قلعه آوردند چون استغاثه حکام و رعایا مملکت مدلی سلطان عازی رسید در
 منزل صوفیه عنان مسیاحت را بدست تدبیر باز کشید و از انجا فو لن عالم مطلع نافذ شد که محمود پاشا

با سپاهی که همراه او بودند با مرد اهل مدینه مبارزه نمودند و از راه معبر کلی بولی مراکب بادیه و کشتیها
 آسمان فرسای بر روی دریا ترتیب فرماید و بر حسب اشارت سبطانی محمود پاشا بختیاری **نعل الله**
 بعضی چواری و سپهانی است که در کرم از باد صبا در فضای مسافتهای دریا دعوی مسابقت و
 مبارات می نمود و از سیاح نیسائی در برکت سیر و کف افشائی چون تیر بادبان خود فایز به هم معلی بود
 میان بحر کشتیها شناور چو ماه نو درین دریای خضر بگرشتی ملان چون تیر در قوس و زلفشان کشتی نشانی قصر فردوس
 بعد از توجه وزیر صایب تیز سبب انقباض حجت رحمانی و از آمد بخت در روز ادراک امانی دران ایام نیم
 مراد برشتهای سپهر سپهانی اسلامی افتاد و جهت آن عساکر دریا متوجه مدد می غیبی روی باقبال نهاد
 چون خبر ایات منصوره اسلام بفرنگان شفاوت انجام از مفرعان باد صبا و شمال رسیدن گرفت کشتیها
 اعدا بر شکل شپ و ذباب از پیش تند باد حمله مبارزان کامیاب بیکدم رسیدن پذیرفت و بر مثال امواج
 صغار بسفاین کفار از تلاطم طوفان لشکریان اهل ایمان بساجل دریا گریزان شدند و بر سیات کواکب
 بخوس میخوه آن مرا که گره خورده در دریای فلک رنگ آستین رجعت بسپاکن کفر و طغیان کردند چون وزیر
 خجسته تیز بهمعانی باد مراد بمنزل مطلوب رسید از وجود دشمنان غنید بغیر نیم خورده زانغان و کرکسان
 و جیفهای دم زده پیکان از اجسام کثیف مشرکان در پای حصا چغری بدید ندید و از ندانست تقصیر بخیر
 و عین تاخر انگشت خنجر بدندان میگردید و جهت تلفاتی گذشته و خسارات فکر تعاقب اعدا را بکشتیهای بیکی
 کیتی بیا بر اندیشه توقف میگزید تا سپاهان کاروان و سپاهان بفرمان صلاح در اقامت و توقف دیدند
 و در اقامت دلیل بر منع تعاقب اعدا این گونه کلمات در سبک نظام کشیدند که کار کشتی و سفر دریا مثل کاخانه
 دنیا بری اعتباری در معرض فناست و ما تدبیر دولت انار روزگار مبتنی بر باد مونس و عاقل کاردار از اختیار
 خود بدست ملای خود کام دادن خطاست هر کس که کشتی و از زمام مطایا و اوطار بدست پر کشتگان بکار
 باد صبا و شمال سپارد با آنکه سلیمان آساخت شوکت و جهان کشایی را بر دوش و کتف باد مر جایی بر کاردار از ارتکاب
 اسفار بغیر از باد پیمایی چه بضاحت بدست آورد و آخر کار بخیر باد تا سیف و نفیس تندم چه جا صجل دارد **بدلت**
 باد بدست باشد اگر دل دمی بدمر در معرضی که تحت سلیمان بود باد لاجرم چون لشکر دشمنان دین
 عین بر کشته روز کاری بلجه غرقاب یاس و جرمان افتادند و بر شمال بخت و ازون خود روی ادا بر بصورت
 فرار و خذلان نهادند در چنین عزیمت این فرصت و نصرت خدا داده غنیمت است و از عالم غیب این معونت
 می موت بهر میت اعدا غایت نجات و امنیت **بیت** ختم اگر پشت کردی کوی گرز بین پشت بر زگردون روی
 و بعد از نظم مصالح ملکی آن ولایت و رعایت رعایا و سپاهی انجا بزمید رعایت وزیر موفق بکرامت سلطان
 عودت نمود و چون عزم جزم سلطان را قوال ضال انکوس بصوب بوسه شنود و اخبار مزیت و خبران عساکر فرست

متعاقبا در هر توجیهی تحقق نمود عیان جرات و اقدام را از تعرض ممالک درون بوسنه باز کشید و مجرد فتح
 قلعه و حصار با نجر راجعت بهمانه معاودت مناسبت دید و بعد از برگشتن لشکر اعدا و قوت سپاه اسلام و
 بضرب اعوان دین بدی سلطان حجت قضا مشی بدار السلطنة راجعت فرمود و وزیر منصور اللواتر نیز
 مدلی بعتبه بوسی بارگاه اعلی مبارک نمود **داستان شاه از هر از قوچان میسر**
مبشره سلطانی در بیان توجیه سلطان بکتاب مملکت بوسنه حجت استعدا مصالح ملکی و دینی توجیه
 ثانی و کیفیت محاصره قلعه با نجر و اندام قرال اکروس و اخلاص بعضی حصون اسلام از هجوم کفار و تقویت
 مسلمانان چون بناید غایت ایزدی حجت تقویت دین محمدی محاذ نمندی را صاحب زمام زمان سازند و راست
 نماید و از توسیع دایره اسلام و تفریع رؤس عبده اضمایم بر آستان توفیق برافزاند لاجرم عبثه میل طبعی
 او در حرکت و سکوونی با صلاح نفوس انسانی مقرون باید بود و رغبات عزماش را بر تبدیل کفر ظلمانی بنور
 عالمیاب مسلمانان میخون خواهد نمود اما اگر او ان تعارض حق و باطل و در حین تعادل محق و مبطل کاهی در
 دیده ظاهر بین بطریقه مانع کان و تعیین تالش صبح کاهی از فروغ ماه متعجب حوله الباطل سائیه نمایان گردد
 اما در چشم حقیقت بین اهل حق و تعیین تعاقب صبح صادق از مطلع خورشید مشتعل حوله الحق الی الساعه در شان
 و در شان شود **بیت** توان برخلاف حق بودن آفتابی بکل براندودن و لهذا کاهی اگر صورت پیشانی
 و احلال مقتضای یوم یوم و الحروب بحال بحسب ظاهر احوال مقبلان سعادت مال میان کار ندارند و دیده
 امیدواری فیروز چکان معارک غرا و قبال از منقاسه شداید روزگار بخون دل سبکبار سپا زند لیکن خواتیم
 اعمال اهل حق البته منتهی بعلیه بر باطل بحال استقلال است و مودی بنیل امانی و آمان که **والله غالب علی امره** و غایت
 روزگار مبطلان الدلخضام از تنوع انشام مجاهدان دین اسلام مقرر بر خواری مال و تفرق فواد و بال از آسیب
 نکال و وبال **ان الله بالغ امره** بیت ایذا الذی یکب الفیسا و عنده انی اسپود اذ اربکت فیما در
 اضللت را یک عامدا و سپاهیا من و الذی ركب الفیسا و فیسا **القصه** مصدوقه این عادات زمانی نوبه
 ازین قوانین ربانی صورت هجوم و غلبه ملوک کفار فجا ربود و خروج سپاه ضلالت بدار مشرکان اشرار که در شان
 سابق بحر شلم بود اما انداز که مفاسد قرال اکروس و انشام خرابیهایی بوسنه ازان کفار بخوس حجت تعدد
 معارک اعدا عنید و تردد سپاه اسلام از میافهای بعید در مقام تسولیف و در معرض توقیف مانده بودند آنکه
 سلطان مجاهدان و اقبال در اوایل سال از مستقیم سلطنت و جلال در شهر بیع الاول **ربیعین** و **ثانی** بساعتی
 سعادت حال متدارن بغیر روزی روز آن المجلس بمنع الامال عیان رتبت بر کماشت و با سپاهی از حیطه تعداد افزون
 و با اثاث و شوکتی از تقدیر مقادیر اعداد بیرون بر سر قلعه با نجر حضرت فرمود و از جمیع جوانب چون خطوط
 اقطار مرکز قلوب اعدا و سجنظان آن حصار کپتوار را انحصار فرمود اما دشمنان دین اعتماد بر حصانیت

دیوار حصین نهاده بودند و بقدم تلبت و اعتماد بمناقص و مدافعت و عداد افراده تا آنکه مدتی لشکر اسلام
 قلع باروی قلعه کافری بازوی مدانگی را برنج میداشتند و بسنگهای طوب و تفنگ ایجار حصار را چون
 پستک پرنه رنجته و رنجته در دیده دشمنان می انباشتند اما ابواب مغلق قلعه بمفاتیح بجه مجاهدان گشت دخی بدین
 و نمای علیین مطار فرج و طغ از شامت استغفار کفار از او کار کسپار حصار کویا نفار میکرد اما آن صورت
 تسویه که در تخریب قلعه اتفاق افتاد متضمنی مصطفی منوی و محتوی بریری معنوی بوده **عینی آن کرم و انبیا و محمل الله**
فی خیر الکبر و حقیقت آن معنی چنان بود که چون خرم سلطان بر حصار با بک کوش می سرور و ال سیده کویا
 چندین تیغ و خنجر از الم وصول آن خبر بدیون جان و دل می نوز و ال خلیفه اما چون در حین تسخیر قلعه در شید
 آن قلعه با قصابی غایت کوشیده بوده و دل پستکین خود را از محکم قلعه یکبار چون صحره یکبار و آرمیده
 نموده لیکن از آثار دولت قاهره سلطان و اتفاق خوارق عادات در زمان توجان پادشاه مجاهدان دل پر کنه و
 بی پکنه اش در تردد و اضطراب افتاد که با وجود امداد دولت و تحت خدا در سختی و حصانت دیوار چه اعتبار و اعتماد
 قلعهای بلند است ویند. علاقلان زمانه سپست ویند. بنابرین اندیشه و محمل احتمال و ال با سپاهی عظیم از کفار و
 ضلال از آب پاره عبور کرده و از مقابل سلطان منصرف و منحرف بدیوار اسلام داخل نموده قلعه ارورق را در محض
 تعرض در آورد تا باشد که توج سلطان بمقاومت و مقابله او مصروف گردد و قلعه با بک از محاف تسخیر و
 تغییر نامون ماند لاجرم سلطان را چون اصل مدعی تقدیم جهاد با و ال شفاوت معاد بودی توقف از بر قلعه با بک
 بطریق بجهان جهاد الاضطرالی الجهاد الاکبر توج فرمود بعد از تحقیق توج و ال سلطان مجاهدان فی الحال
 غزای محسوس و ال شد و محسوسیک منشا غلبه با بعضی امر عظام و سپاه بهرام انعام بر سر قلعه با بک بار گشت
 و نظریعت بر دفع پر قه و حصار و رقع و ال کثیر العناد بر گاشت و و ال نیز چون خبر نصرت رایت سلطان
 بمقابل خود نمود و وجهه توج خود را از صوب مقابل منصرف نمود و با جمیع سپاه دل سپاه خود بر مثال لشکر ظلمانی
 شام از مطوت خورشید عدو سوز روی کرد آن گشت و شل شب تیره در بران از اقبال روز روشن رای مبتلمان
 در مقام تجت و تجافی از عرصه میدان مردان شد اما ادای نموده که قلعه ارورق را در حوزه تسخیر در آورد و آن
 فتح اقامت ناموس خود کرده باز کرده و راههای لشکر را از جانب سلطان از در بندگی که قریب یکمونه راه
 کوههای بلند و کمرهای سخت است و از میان آب عقی و بر اطراف پیشهای مترکم از در و دخت و بریر آن راههای
 تنگ و تاریک و آن مسالکست مجال و باریک طوبها و رعاد با بر یکد از نوعی نهاده که مرغ مواری از فضای آن
 مضایق گذار میسر نبود و جمعی کثیر از کفار با فلاق تمک محلهها و محار را از آمدن لشکر سپرد و فرمود و سلطان عاز
 جهت امداد و محافظت قلعه ارورق پسکندر محال اعلی یا با نصراغانی برگزیده و مجاهدان کار دیده و سپاه
 که بهر نوع که باشد خود را از گوشه بدرون قلعه اندازند و چون املاک سپاری رایت اعانت و امداد بر فرازند و سلطان بهم

نواحی صوفیه را متعاقبا منبسط بر ادقات اقبال ساخت و منطلعه رفعت چون فلک اطلس بر اوج سپهر
 افراخت اما در آن فرصت سپاه باصوبت زمستان تمام روی زمین را فرو گرفت و حصون مصلون
 سلطان بامیه از غایت جود مواالحکام بدرفت و جهت سپید مسالک مسامات و شد منافذ و نبات
 نباتات تنهایی جلید از جدید پدید در غایت نبات بر بسته بودند و قرانسان حجاب پیرا پرده پر شکوه
 برف جهانگیر را بر قلعه حیا و عرصه صغاری آن بلاد بر آریسته نوع و سپان پرده نشین کلشن را مشاطکان
 چمن از مر اس ترک نازی و یغاکری لشکریان همک البرد قنقل در زوایای اکنان پنهان نشاند و زره کران
 پرمای شتاب درین شتاب از خوف سپاه تاراج کران دیاه باضطراب از حلقهای امواج بر اندام بر بسته
 آب زیر بهای دوبر چین و در وح آسین پوشانیدند و نیز اندازان شعل پیش خیز و خورشید در عین جهانگیری
 و تخییر امصار در کاخانه قوس بیکار بهام حوادث روزگار را بر پرف بر کمای خزان دیده کشا می دادند
 و فار سپان اوراق اشجار بر مطایای شاخسار و چاکب سواران عرصه کلزار بریاج رایج پاییزی و ارجوم
 لشکر زمهریر در دم بر گزیری از پشت زین اغصان و از مرکب لاغر اندام در خان بر خاک راه زمزمین سپاه
 می افتادند **بیت** و شسته عیان اغصانها بسود القلائس فوق العظم لاجرم سلطان بر حسیب اقتصاد
 وقت و دستدار مقام جهت تعطف بر لشکریان بهرام اشقام از روی ستر جام در صوفیه توقف فرمود و در
 توجه بفرای قرال جهت صعوبت طریق از جبال و قلال تاخیر نمود اما سپهسالار مجاهدان ظفر منشای مجور
 را با امر او سپاه و روم ایی بحایت قلعه اردونق از تعرض قرال باسپهسالار فرستاد چون وزیر صایب تدبیر
 با جمعی امر او مجاهدان خیر خصوصاً دولو اغلی امور بیک ولد اسحق بیک و علی بیک محال نیز دکی قلعه
 رسیدند تمامی در بند و داخل سپاه را بر بسته و میسود و دیدند بعد از استشاره میان امر او
 سپهسالاران رای رزین وزیر کار دران بران مقرر شد که چون مشرکان اشرار و کفار سیه کار تبه روزگار
 از ظلمت کفر و عصیان دل و جان ایشان مکرر و تارست اما افذا البنت الحزب حذرة شیوة حیدر
 کرارست **بیت** اگر دشمنی پیش گیرد تیر بشمشیر تدبیر خویش بریز فی الغور جلیحت مرئوسان و جاسوسان
 که در غمهای و پیغام بری از به ملک سپاه و از برید باد صبا چالاک تر بودند و در خبر گیری ممالک اعدا از
 پسیم شمالی باک تر یکی از علما مان جان فدایند کان از موده در شدت و رخا با یکدیگر همراه کرده بطرف
 قلعه در رونق روانه نمود و مقرر داشت که از راههای پنهان و از کوچهها و بلیتهای بی کمان خود را بنواحی
 قلعه رسانند و از محلی معین که فیما بین ایشان معهود بوده که از قلعه آواز آشنای توان شناخت نام تمام
 اهل قلعه را خطاب کنند که حاضر و آگاه باشید که روز بیوم سپاه سلطان غازی بحضرت سلیمانی بیای
 قلعه ببرد سپاکان و محصوران می رسند و درین دو سه روز بر مشقت و شدتی که پیش آید تحمل شوند

و باین بشارت غیبی تسلیم و خوشدل کردند چون فرستادای وزیر نیکو تدبیر مفضلای محمود از آن محل
 موعود صدای مسرت ادا را برکشیدند و از مردم قلعه هم جواب صواب شنیدند اهل قلعه کوی بشارت و
 شاد کامی کو قند و نادم صبح تلیل و تکبیر را بلند آواز نه نموده کافران را تهدید و تحوین دشنام و ناپزگفتند
لهم صدای شادمانی شد بر افلاک پرودی خایت از دلهای غمناک **بشارت داده هر کس بایر خود را**
 که دولت کرد آخر کار خود را چون ازین لطیفه غیبی و معجزات حضرت نبی عربی صلی الله علیه و سلم حقیقت
 نصرت با رقب میان ظلام شام در دل تاریک عبده اضمحام آشکار شد و بکوش بی روش قرال ملعون و
 سپاه مفتون و از طنین دشت افزون **ان کانت الا حجة واحدة فذام حامدون** مولی قیام سلطنت
 بدیدار گشت و بجز دیدار ایم سپاهی محمدی پریشانی نهانی در مجمع قلوب غافل آن گروه مغلوب و مغلوب
 انداختند و بسبب تفرقه و آشوب میان مجلس پرور و پستی آن قوم مغرور و معاصی و ذنوب مغض و بخل
 پاختند **بیت** چون جام غرورشان تری شد و خواب خارا آگهی شد دیدند که بر مشان فیرده است
 شمع طرب از میانه مردست **پر رشته خوشدلی کسبسته و آرام ز سینه رخسبسته** کیتی بفسانه که داینه
 گردانده ورق زشادمانی تا آنکه شکام بامداد بامداد رجال غیب از افراد و اوتاد میان سپاه و اجناد اهل
 کفر و عناد از خوش خویس بحری کلبانک و طنین **نسیب صباغ المنذرین** در فاد و میان امر و ارکان
 پر ملال قرال شغنی کخافت و خالقی روی نهاد و با قرال مطارجه و مکاوجه آغاز کردند که این شادمانی
 و خوشدلی اهل قلعه شاهد صدق این آواز نه شبانه است و در چنین محلی که سپاه قرال مدتی مشقت سپر کشیده
 مقاومت با سپاه سلطان اسلام خلاف سلوک موثمنه است و صلاح آنکه از پای قلعه بنزدیکی آب
 تونمی باید نهضت نمود و در اینجا بند ریج در اندیشه عبور شکرمی باید بود مباد الشکر سپاه اسلام محجوم
 نمایند و در آن اضطراب کدشتن آب تون از عقب این سپاه برشته آیند اکثر اهل اعتبار آن قوم کفار قرال
 بر سیل اضطراب برین معنی مقرر داشتند و تمامی احوال و افعال طوب و تفنگ را در پای قلعه بجای گذاشتند و بسبب
 تشقت و تفرقه قلوب میان آن زمره مغلوب و فرقه مرعوب از امر غیر مرغوب انگیختار و پریشانی دفعی و
 معیورت و حکمت جمعی روی نمود و از جدو و این آشوب مطلقا کسی را مجال سپه آرایی و مجال توقف نبود
 چون اهل قلعه این خبر تفرقه و پریشانی اعدا را بمسکرو و زبر صایب رای رسانیدند فی الفور شاه سپهواران و
 مجاهدان دو اسبه از عقب دشمنان دین روانه شدند و تا کنار آب سپاه جوق جوق کافران را پی کرده
 و فرقه فرقه آن بر کشته روزگار از اسیر سلیم و زنجیری آوردند و چون از کثرت برف و باران راه مندره و کل
 و کل بود و خصمان کمپور را غازیان در جنب چون املاک احوال میبجمل بر این آیت عذاب **فحسبنا بهم الارض**
 در آن طریق و خلناک در میان آن کافران مولناک از طریقان ملاکه بحقیقت پیوست و از امر اکیس آن طایفه پاک

یکی پیام از زمین شیر غازیان بی بال نمی رست و بر کنار آب عظیم سپاه از کثرت از دحام عبور و از اضطرار
واضطرام آتش نفور اکثر شکست بر رخسار دریا غرق طوفان بلا و عذاب می شدند و بای خود سپاه را می گشت
خود را در گرداب اجل و آتش عقاب می افکندند چنانچه از اینجکه خود را بی مجادد آب می انداخت از صد کسی
کشتی حیات را حباب وار بسپا جل نمی رسانید و بقیه السیف مجاهدان از آن آب روان بجای تیغ مباران
از کوه و حلقوم می نشاند **مولود** زاب تیغ خلقی شده مرده ز تیغ آب هر خلقی فشرده سبحان الله که لشکر چنان
بالحظت و اسپاب و سپاهی با آن همه اثاث و اموال بی حسیاب بی سبق جنگ و جدال و بی مقدمه حرب
و قال در ورطه ملاک هر کوه اسپاب افادند و در مملکت آب و شمشیر خوشاب جان میدادند و سپاه اسلام
پیام و غلام روی بر اجعت نهاد و وزیر کامیاب بخرسندی از انا بر خردمندی و اتفاق فیروزمندی داد
خوشدلی داد **نظم** لقد ائیس الله البلاد و اهلها بفتحک تاجا بالجل مصعاً ذکرک بقاء الدیر رحی و
فما الملك الا ان یضر و تنفعاً و چند روزی جهت نظم مصالح آن جدود و انجام مهمام قلعه توقف نمود
بعد از آن توجه بدرگاه امانی و آمل فرمود و کافران مقبوض را گروه گروه در سبک **ثم فی سبینه در جمیع سجون دراعا**
فاسکوه در آورد و جهت نموداری نگوئیاری لغت و اعدام اعدا پریشان بردار السیطنه ادرنه رسانیدند
پیشکش سلطان کرد و میرماز اسپاسیل و اغلال و مبارزان مجاهد را با اعلام اقبال بنظر سلطان گذرانید
و سلطان جمعی دلاوران را که آثار جلاوت بظهور آورده بودند با لطاف کوکون مقرون داشت و سیوف
مشعوف غلامان ایستاد که مدتی از خون آسمی اعدا در گوشه نیام خشک لب مانده بودند بر سبک دما
و سعی گرفتاران غده و طار کاشت و سعی مشکور و جهد میروران وزیر صاحب تدبیر و شمشیر **در نظری نظیر**
سلطان جهانگیر بغایت معقول و دلپذیر نمود و بر تنبهای خیر وانه او را مخصوص فرمود **بیت**
سگر این موبست و بعت این فتح کند تازان قلم و تیغ سخنور کوایت **داستان هفت هزار**
از قوچات مبسره مبسره سلطانی در میان توجه سلطان بغرای مملکت اراوت
جهت انتقام طغیان ایشان با اتفاق ملوک کنارا و استیفا قلعه ایل با صان و ذکر بواغت یکبار توجه سلطان
بان ملک جهت خروج و عصیان و ازاد اسپکندر خاين و تخلیص آن جرود از ایل بغی و طغیان جن جمیته
طبايع افراد بشری و از هر کجایت غرضی تابع سرشت طیب میسکن و اماکن ایشان باشد در طینت و ردانت
و اخلاق و ملکات اهل برکتوری شباه و میا سپ آب و موای موای و معاظن ایشان افتد در لطاف و کینت
ولهذا جمیع خلایق را در ربع میسکون بحسب مکن و تمکن و سکون غایز خلقی و خواص خلقی کوکون ایست تا آنکه
بنات و حیوانات به دیار را خالصیتی مناسب ترست بر سر زمین ایست در اسپا لیب شون **در** نوید از زمین شوره سون
که رویشا کل از بلخ و گلشن موای جنت آمدیده پرور قوم از بوم دوزخ گشته شمر و حکمت بعثت انبیا

و مرسلین که بحقیقت حکما و خفا بای دان واقع بین اند و تمام قوانین حسنه ملوک و سلاطین دین که حکام
 عادل و امین اند جهت اصلاح نفوس و تعیین مصالح روی زمین است و دایره رعایت حکم حکم عدل
 و حمایت مکان و مکن از شر و مفسدین است و الحی ظهور این فواید عواید در ایام خلافت این سلطان
 ملت محمدی در محاکم کفر و ایمان بغایت نمایان است و میامین سعی و اجتهاد او در اصلاح نفوس خبیثه کفار
 و انجاش مطالب اهل بر دایره بحسب اقتضای رای شرایع مدارا و مودت و عیان است چنانچه **الفصل** از بحار
 حالات پیافقه در دودستان گذشته معلوم شد که در حین اتفاق ملوک و سلاطین کفار اشرار حکمت از ناوت
 آغاز استبداد نمودند و تقصیر عهد و جل عقد ذمت کرده بودند و مقررست که میان طایفه کفره و فخره در قطار
 روم و فیما بین یکینه و قطنه آن مرز و بوم سیج قومی بسلطنت و خبیثت آن طایفه طغیان شعار نیست و اکثر
 با اعتماد و حسانت میساکن و با سینه طهارت و خشونت و صعوبت منازل حلی و موطن خود قلاده طاعت بیج بادشاهی
 در بیج کامی منتظر می بوده اند و در زمان کفر و اسلام بطوح و اختیار طاعت او امر و نواهی بیج کارخانه
 سلطنت و شاهی نموده و بحسب اقتضای میساکن کو بسیار بر شمال سیاح ضارب الطبع بر غایت جلالت و دلیری
 معظورند و در خصومات و مقامات بسیار معهور و غیور در تیر باران بلیات سیده بر منته خود را هرف سپارند و بر
 عجز و ذوقی پیش خصم خود نمیدارند تا حدی که میان یکدیگر برایت و پیروزی دیگری پرفرونی آند و هر کدام در
 اختیار منزل توحید اختیار کرده اجدی را میان خود بجلوت نمی کارند و لهذا میگویند منزلی ایشان مرکز انجاش
 مونی بهم رسیده و هر کده خانوار ایشان زار بنیات اجتماعی یک محل کسی ندیده و از بنیت اکثر سپاسیان حالاک
 و رزم آزمایان بی باک در محسوس سلاطین غازی از غلمان دیت پرورده ایشان متعین است و شیوه
 مبارزت و مردانگی در فطرت آن بندگان آستان بحسب تجارب متیقن **لله** خشونت شد و طبع اهل کمپار
 زوضع منزلی شدند و دار **عنه** مخانه کرک و پلنگ اند **ازان** بالطبع در غوغا و جنگ اند و بنا برین مقدمات
 چون در زمان خروج جمهور ملوک و سلاطین مشهور کفار شرارت فطری آن قوم اشرار بر عناد باحت بر آثاره آثار
 قنه و فیما در بر طبق مترقب و معاد گشت و در موای مخالفت و قنه انگیزی مرغ دل ایشان بر طبق مثل کلام
سبحه طار ایها منطایر با و کار محمود کفر و الحی داشتند **زیر** کورمان بدنا شد عجب که ظلمت بریدن نشاید شب
 و سلطان غازی چون در تدبیر تدبیر و استیصال اهل کفر و طغیان و در اندیشه تسخیر و تخریب آن مشرکان
 شیوه **الانم** فالانم و طریقه **الاقدم** فالاقدم پیش گرفته بود و بعون عنایت کرد کار قضا و طار در
 انشام کفار جمیع اقطار فرمود و قراال بر ضلال انکرو پس را بکرات منکوس **الروپ** از دیار اسلام خایب و
 مایوس ساخت و ملوک و فتن را بعد از تخریب غیا کر نی شمار و اخراجات بی جد و اجصار کمپور و معنور **لیکوس**
 انداخت **لاجرم** در موعده حلول آجال و هنگام ظهور قراال با استیصال ملک از ناوت و آن قوم ظالم بر صحنه حال

آن کرمان جبال ضلال رقوم و با آنکه از قبیله **الاولاد** است معلوم را مر سوم و مر قوم داشت و در شهر **سینه**
احمدی **مبین** و **نما** در موهم بهار و او ان جلوه نمایی عویس ملک کلزار و سنگام شروع مشاطگان زمانه
 بجای آریایی جوانان حسن و مر غرا که کرده انبوه لاله های کسپار در اکناف جبال و کتوف مغارة لئال جبال
 تواری مانده بود و حکم لازم الانقیاد سلطان نامه لشکر ریگوه بهزه زار را در عرضه عرضگاه عساکر حسن بقون
 پیچید و حرون تبع مسکون فرمانبرداری لازم میبود **بیت** چورفت خیر و انشم بخانه بهرام
 زنده خیمه کل برضا بر چوبین چون درین ایام حقیقه انجام سلطان از دار السلطنه ادرنه بطالع میخواست
 فرمود و با چنان جوش دریا خروش از اطراف ممالک بر و بر فرمان واجب الاذعان اصدار فرمود و صحای شهرستان
 و عده گاه جمعیت و فود و جنود سپاخت و در ان فضای دکشا بترتیب اسباب جهانشایی و تدبیر فوج قلا
 و تخیل مواقع پر صعوبت آن تعلیم و اصفیای بوجه تمام بر داخت و آن خورشید آفاق شامی بسپاه تو فوج
 الانی مثل دخول خیر و قوای طبیعی در او ان علو جنود ملک ربیع در داخل کوه و دشت مملکت از اوت جلوار فرمود
 و خیام اقبال و پیر اوق جابه و جلال با وج جبال و قلال انجا نزول نمود و چندان متمر دان ستوه کرده کوه
 پشت فراخت بر سختی کمر و کوه داده بودند و تحقیق چون خار و خاشاک بر یکداز سیل کسپاری موهم بهاری
 اودی عصیان ایستاده اظاسر سبت که در ظهور طوفان عام سختی کوه و زمی دشت یکمان ایست و در حین
 انجا در سیول دریا و صول دفع خاشاک انباشته بر یکداز وادی اعادی سهل و آسان ایست **نظم** چو سیل اندر آید ببول و
 قنداز بندنی خیمه کما لشیب چون انجا در فیر و جنگ جهاد را دو بیک کتی بر کمال سعی و اجتهاد بود او لا
 مرضی رب الارباب بوعده صدق و **آیه** **عذره حسن الثواب** دوم میل فایق بحصول وصول آمال از
 وصال غداری و غلمان بدیع الحمال آن دیار محاسن انقیاب و حایل کردن دپست آرزو در کردن ماه چندان
 ذاری و ولدان آن کفار خیران ماب لاجرم شش دین طالبان مواصلت چنان خوبان پری رخسار تیر و تمیشر
 رقیبان ناموار راجه اعتبار و نزد معطشان زلال وصال آن کوه کلعذاران صاحب جمال محبت و آزار
 مراحل صحاری و جبال راجه مقدار **بیت** ز مشکلات طریقت عنان ثنابای دل که در راه نیندیشد از نشیب و فراز
 و بنابرین بواعث سرخسای محلهای سخت ناموار که ریزگاه آن قوم تیر روز کار بود بانکه روزی میخیزد لشکر غزاه و مجاهدان
 کشت و سیر داران پر بار و کردن کسان ستمکار آن طایفه قحار اکثر مقید سلاسل و اغلال خیران شدند و از زلف
 میسل و کیسوی محمد جواری و غلمان ماه سیما چندین جبل متین و غرور و ثقی بدست غانغان افتاد و غنائیم
 پستوران و اغنام که اموال معهود آن کفار لایم است اکثر ثرا عدل در حیطه تعداد کسی از ان نشان نمیداد و از
 بسیاری اسیران میان لشکری غلامی یوسف بخا دیا کثیری رسک پری که اکثر اوقات بسه هزار و چهار هزار درم نقره
 در مراد بودی و بجان خریداری آن چنان دلبری بغایت غنیمت نمودی و بولست و سیصد درم نقره در بازار می خرید

مزاد میکردند و بغیر از عاشق پیشگان مغلیس و حسن پشیان هموس دیگران خریداری روی نمی آوردند و با
 اصفاف اموال برین قیاس معلوم و کیفیت کامیابی مجاهدان درین قضیه مفهوم است **بیت**
 ز صحرای غم بیاورده کوه **•** ز کوه کشیدند پتوران پتوه **•** قوی دست رافتح شد رستمون **•** ز نهار خواهی در آمد زبون
 و چند دفعه از کشته گران متمرده و دیو سیکلان معاند در بر جمعی از سپه هزار و چهار هزار تا مغت هزار کار فرما معروض
 تیغ انشام مجاهدان می ساختند و در جمعیت ضیافت یافت **اهلوا المشرکین کا** **•** که ققازان را الوف الوف
 جهت طمع صنوف سیوف مجاهدان الوف و غازیان بسفک دمار اعدا مشغوف بدم تمشیر خون آسمان می
 انداختند بعد از فتح اهل اسلام بروفق درام و قرار بر عبودیت اصفاف اقوام آن مقام سلطان جهت صلاح
 تمشیت آنجان حکمت رستور و رستوران را الی آن ولایت بر خوف و خطر در عرصه بغایت خوش موایی و در
 فضایی مروج از فطرت کفشی خضاری استوار و حصنی متین که از حضور سپهر دوار استبنا و انشا فرمود
 و آنجا از لوازم تمدن و وطن رعایا بود مرتب و جمیع امور و جهت دلپذیری آن مسکن و ماوی جمع از اهل کفر
 و اسلام میل سکون آنجا نمودند و باز که وقتی دخل عدل سلطان آنجا را شهری معمر فرمودند بعد از تمام
 این قضایا ملک و دینی بدار استلطنه ادرنه مراجعت فرمود و متعاقبا از حوادث غریبه آنجا و نیز روی نمود و
 از آنجا که کمال غیرت اسلامی سلطان بود دیگر باره داعیه عودت بجان حکمت از ناوت فرمود و مجاری حال آنکه
 اسکندر نام یکی از خدام قدیم سلطان از بدو طفولیت دست پرورده نعت خداوند کار و همواره منظور انظار شفقت
 و ملاحظت بی شمار بود اتفاقا با غوا و اضلال بعضی شیاطین اینس از مشرکان مکار طمع سروری و ملکی کفار
 در ولایت از ناوت با داعیه محبوی داعیه امارت و حکومت آنجا با خود مقرر داشته و خدعه و تبلیغ بعضی
 مفیدان کفره را امری محقق نموده و بنا برین رقم خذلان ارتداد از دین اسلام بر ناصیه اعتقاد خود
 کشیده و در عداد آن متمردان معاند مکار بر مصداق **من یرتد عن دینه و ملت و موکا** **•** و کرده و با آن جمع مفید
 از دهگاه اقبال روی گردان شده و شجره جنبه کفر موروثش مورث کفران نعت سلطان آمده و بطریق فرار
 از پایتخت مصر بار ناوت عزیمت کرده و بنا بران مطایره جماعت مفید قلعه چند از آن مملکت فتح
 و تبلیغ دست آورده **بیت** بر خیار و دیده درون شرم نه **•** ز راه خرد مهر و آرم نه **•** و ناجدی آغا رگینا
 نهاده که طمع باطل تیغ قلعه ایل باسان که الشا سلطان بود با خود مقرر داشته و میدان پستی را فرخ
 پنداشته ازین معنی ذایل که سر زاغ و زغن را در آشیان حامی آسمان جولان آرام از محاللات مرام است
 و خفاش کو رنجت را در او کار نه باز سفید خورشید در روی روزگار جلوه گری و خرام کردن خرام است
 ای مکن حضرت سیمرخ نه جولانگه نیست **•** عرض خود می بری و زحمت ما میداری **•** هر چند که دفع این مفید از
 امر اعظام بر چند هم تمسیت پذیر بود اما سلطان غیور را تدارک این امور دینی از واجبات شرع خلافت

و سلطانی میبود با وجود آنکه در چین شیوع این اخبار موسم رستایی بود در عایت شدت و دیاسی در
 نهایت برودت و جدت و از قلهای جبال از ناوت که بکره زمهر همیشه میسایه و قرین اند و با طبقه سوای
 ممتزج با سبج و امطار همواره معدوم و منتهین کداریشگر با متمتع و متعذر و توقف سپاس بیان و ستوران
 در سنگهای آن مملکت بر سر ما و برف بغایت متعسیر **بیت** و افطردن دشتی الشمس طلعت الالهة فی فوج سحاب
 بنابران در بدایت فصل بهار **سنائی و اربعی** که نوجوانان کلزار و کل اندامان شایخساز از هجوم لشکر
 دی در بندان و حصار کشیده بودند و از سپاه کافرخداد ابرو عدو الدین در درون حصین حصین زمین
 ضحوت و مکی روزگار خنیده بودند با سطرهای مطوت سلطنت و افشار خورشید هماندار بر سر عدالت
 فلک معدل النهار سپاه آراسته از ما رفصای چمن را روضه رضوان پیاخند و وفود بر مضرت برودات
 شتوی و جنود سپهکار جواد پسنوی را از کشورهای آفاق بایله اقالیم جهان برانداختند **بیت**
 کمان قوس قزح را زمانه برزه کرد زلاله بر آفاق تیر باران شد لاجرم سپاه مجاهدان بمشایع جنود
 پیرایه التما در فضایی صحر اجلوه نمکشند و از اطراف ممالک و جهات مسکک لشکری بی شمار بعدد قطرات
 امطار و بر سیل انخیزا سیل روزگار بار بخت در بای محسک سلطان مجاهدان کدشتند و از امواج لشکر
 بحر کردار و از حرکت کوه کوه از انفج کتیب مجاهدت شعار پست و بلند دیکار کفار را احاطه و انحصار
 فرمودند و طوفان آتشی از لعلان سیف و پیمان مجاهدان نهول و انجاد و کوه و دشت بلاد اهل بخارا را
 احاطه نمود و هر کوه و مری که گریزگاه آن قوم مکره بود بلکه کوب سپاه غازیان با نمون کیسپان شد و هر پناه
 و آرامگاه آن طایفه بیره مورد نوازل آسمان گشت **نظم** سهام حادثه در صفت چرخ بر گشت نسبه دل دشمنی ترا بکشت
 و شمول لشکر اسلام بخدی سید که وادی بر رشک نام مجلی بود که کوشش کشته آن دره مرکز آوار و صهییل سیج
 سپاه میخانه در ادوار زمانه نشنیده بود و جهت رفعت اطراف کوه و مکر و صعوبت آن طریق بر خط از دقت
 بر اشته نظر نیزین شمس و قمر از بام آسمان برانجا گذر نمی نمود **بیت** هرگز کدز کرده با طرف آن جبال
 خیل خیال ملک کشایان ماه و سیال چون حکم سلطانی که حکم قضای آسمانی داشت نافذ شد که از یک طرف
 سپاه روم ایلم و از طرف دیگر لشکر انادولی متوجه لشکر آن کبریا که متمر دان و عازم ایتصال آن متحصنان
 و مفیدان شوند ماکه بشی لشکر انادولی از رگدزی بی کمان چون طوارق آسمان بمیان آن معاندان
 راه یافتند و از پی روی جواد زنی و نوازل آسمان برانجامت معافصه ناکاه فرود آمدند چنانچه یک
 متنفیس از آن مشرکین از دایره قهر و کین **و الله بحیط بالکافین** جان بسلامت بیرون نبردند و اهل و عیال و اسباب
 و اموال بارت شرعی از مقتولان بعالمان انتقال گرفت و با وجود محالنت ادیان از آن بی دینان
 و مرده دلاان تمامی ملک و مال بمیراث قهری باین زندگان جاودان ایصال استحصال پذیرفت و جهت

نمک مجاهدان بسیار ماه سپید و گروه گروه غلمان و اما باضعاف عدد روس غلمان بهم رسید و از
 وجوه کارانی و انتفاع و از انواع تنعم و استیلا بضمون **و انما المطالب لكم من النساء منى و ربح** هر کس
 کردن از روی خود را در اغوش کشید و واری آن گروه مژد مردود که مغلول گشت چندین هزار دیگر
 پس بکشد لعنت ایزدی بدست مجاهدان مغلول شد و در منزل بجنور سلطان فرقه فرقه آن بنده را از
 قید حیات خلاص میدادند اما تا ابد آباد در سیل و اعلال نکال می افتادند و عرصه آن ملک را از لوث وجود
 اهل اثر پاک کردند و اسکندر مرتد که با سپکندرخان مشهور بود در تنگای ارباب بر تبه هلاک آوردند اما بر مثال خوش
 خاشاک خود را بپایان در پای فرنگ انداخت و آن مملکت را از شوایب ارتداد بر داخت **مهم** قوه بود بر پایست
 و سلطان بعد از ادراک فتح اسلام و اجراء احکام بضبط مواضع و لیسق قلاع پراچکام در غایت دو سنگام
 و اعتماد برار سلطنت خود فرمود **چهارم از قوچات میمه میمنت آثار سلطانی** در ذکر بواعث نصرت سلطان
 بمالک قزاقان و تکلیف حکومت پراچدیک ولد ابراسیم بیک و بیک بعضی محاکم قزاقانی بحدوث قدوم معاون
 اسعاد و گفتار در تکرار توجیه سلطان جهت ظهور کفران لغت از پراچدیک و خروج مشارالیه بملک عدم
 توضیح تمام مملکت بسلطان مصطفی از اخلاف خلافت بخا در زدن غیران معانی و حی ربانی محیی است که اعان
 افراد بنی نوع بشر خواه مایل بخر باشد و خواه آیل بشر البته مستعدی است مناسب اصل عمل و هر عمل
 مقدمه است ضروری لانتاج بقانون کل اول اما نتیج خیرات موافق تحت علیا و طایم مقدمه سعادت کبری
 و عاید شرف و افعال دلیل ردایت نیست و اقتضای مواجبت و در حیات تابع مقدمه صغری **بیت**
 تو مزاج صورت جوخ بدکاری بعینت هم از ان جنس بار برداری و خرد مندرایتین است که هیچ راه روی
 ناچنان میساک اعمال از راه بغول غول تیران بادی ضلال بمنزل مقصود نرسیده و همیشه آدمی زار در تغییر احوال
 بکتاب سپور فعال بسخط و قدر الاهی در مال کشیده **ان الله لا یغیر القوم حتی یتغیر و اما بانفسهم** **بیت**
 هر که نه بر حکم حق اقرار کرد چرخ پیرش در پیر آن کار کرد چنانچه بر طبق این مقال و بروقی مجاری احوال **النصه**
 آنکه سابقا مذکور شده بود که پراچدیک ولد ابراسیم بیک قزاقان اغلی خود را میبند و بخی بظلال رحمت و اچیان
 سلطان عظیم الامتین نموده بود و بابر در بر که خود اسبج بیک که بطایفه ترکمان اق قوینوشد سکا و حات می نمود
 چون از جانب سلطان مویه و مقوی گشت و در حکومت آن ملک متوجه و گشت و بسکرا نه امداد سلطان بعضی
 بلاد قزاقان را بر خدام سلطان مقرر داشته و قلعه کوله که بمن اجتهاد عیساکر سلطان از توابع اسبج بیک مسخر شد
 بتصرف بندگان آن آستان گذاشته بود بعد از ملاحظه مکن و استقلال خود در قزاقان و استغنا از امداد افاض
 و اعوان باقتضا فطرت اصلی که باغی جد محبول بر تنقض عهد و طغیان بود و منظور کفران لغت رحمت این

خاندان دیگر باریه خلق ذمیم بران طریق مخالفت و غدر آغاز کرده و از مسیلت اطاعت اجراض و اجزای پسران
 بیت که دیدی که او بای در خون فشرده کران خون بر انجام نیکی اول حرکت عاصیان اش آنکه بشی چون دل منافقان
 در غایت نظم و تیره و دیده کو اکب سعود از ترکم ظلام آن شبستان خیره جمعی از سیاه بختان تیره روزگار را بر کج
 و با کرمی از تابان کرد و غدر خود بهم امیخته بر اهل قلعه احمد که غلامان سبطانی بودند شیخون آورده و بنیاد
 محاربه و منقلب دشمنانه کرده سرچند در آن شب اذ بار جد و پی بسیار بچک و کارزار نموده اما از آمار سیاه بختی
 ایشان بغیر و سیاهی در آن شب غدر روی نمود و جمعی دلاوران مجتهد و دیران مجد در محاصرت قلعه با مخالفان
 مقاومت نموده اند اما از درون و بیرون قلعه جوهای خون از دیده و سینهها کشوده اند و این معنی لایزال مستحکم
 ی بوده بیت فی الود اراک خادعا ملأ ذی فی قصصک عهد من وفاء نفاذ انا شمت عدوا و نقلت دما
 ما شرطک ذوالاجزای هذا سرچند آن گروه بی اقبال ظفر بر مطلوب خود نیافتند و در غایت یاس و حرمان
 بشرمنده کی تمام بشهر لارنده شتافتند اما هر لحظه از طرف مدنی درون آن تیره دلاان آعشتکی لیسوم نفاق می تاز
 و مذاق وفاق بندکان سلطان آفاق از جام زهر آلود منافقان ایشان چاشنی تریق اتفاق می چشید
 لاجرم قطرات بیم بلامیل و رنجات بهم قاتل از زبان تیغ خون افشان منافقان ترشح پذیرفت و از لسان
 پستان آن سیه دلاان انهار رقوم خصومت اجرا پذیرفت ظفر ناوکان العفو ساجیه ظفر تم فیسالت و الابطح
 فیکفینا هذا التفاوت بیتا ککل انار الذی فی بر شیخ لاجرم بعد از ظهور این واقعه موجش موم بقلعه
 مقر الشروع طرم علی بوس الا شهدا آغاز خلاف و عناد نهادند و غدا نهادند و غدا نهادند و غدا نهادند
 رفع شتر منافقان و جنت و قایت و اما اهل مملکت قوامان از شرور انار زمان جوان محمد پاشا رومی را
 که یکی از ارکان عظام بود با امر او عساکر انادولی بقوامان فرستاد و باز عاج و الخراج پیر احمد از نولجی قوامان
 فرمان داد چون مشارالیه با امر او لشکری ببارنده بدفع پیر احمد توجه نمود و مشارالیه را از ضعف قلبی قوت
 مقاومت و محاصرت نبود از انجا بکوستستان داش ایلی محض و التجا نمود و در انجا لایزال تحریک مواد قوت
 و فساد می بود بعد از اخراج او از ملک جهت صلاح امنیت مملکت بضبط و تعجیر حصار لارنده اقدام نمود
 و انبوی عساکر را دستور داده با چهار امیر صاحب علم و حشم بضبط آن حدود قیام فرمود تا در زمستانی پیر احمد
 با جمعی مفیدان بی سبق مقدمه ظاهر غافلانه بر سر محمد پاشا رانده و بامید واری قوت لشکر سبطان باغی
 تسخیر لارنده خود را بدشهر سازه سرچند محمد پاشا از حیل و مکر بدخواهانه ایشان غافل و از مقدمه مات چنانچه
 ایشان ذاعل بوده اما بتایید غنی مطلقا آن عدو وعدا در بیتی بر سر و سپاه سلطان نیافته و دست
 خود با پنجه آسین شیر غران بختیم آکیزی در کافه بیت تیغ می زد دشمن اما آسین می گرفت پیر احمد تیغ چوین تقدیر ایکارگر
 بعد از جریان محاربات و امتداد جدال و اقدام طرفین بمکاوچه و قتال پیر احمد با سپاه سیاه بخت خود

بمقام معهود خود باز گشت و از سپاه سلطانی چنین قضایایی ناکما فی بخیر در گذشت چون این خبر شنیده شد
 بمقام علییه رسیدن غضب و غیرت سلطانی زبانه بر آید بی توفیق بعزم استیصال آن
 قوم شقاوت مال بترتیب عساکر توجه فرمود و بنفس نفیس خود بدفع آن غداران جسور عزم جزم نمود
 چون رایات اقبال و موکب عز و جلال سلطان در سطح زمین روان بسط ظلال اہت و اجلال کردند
 و پیر احمد بیک پایہ و ارتاب مواجهه خورشید تابان نیاورد و در اینہ ظلمت آسما از ششہ آفتاب علمتار و کوکب
 شد و بر مثال شام بخت تیرہ خود در مغرب اقول متواری و پنهان گشت **بیت** صبح طغر از مطلع اقبال برآمد
 اصحاب عرض را شب سودا برآمد و در کائنات نہان داش ای پیر احمد و برادر کوچک او قاسم بیک متشنشند
 و از خوف جہد جدید و از بیم آتش بایں شدید سلطان قہار چون اجز آرزو غار نار در سنگ آس کا من
 گشتند و در آن اوقات اگر چه برادر بزرگ ایشان اسحق بیک داعیہ توجہ در حکومت داشت و بدعوی
 استقلال لایزال از طرف رایت مخالفت می فراشت اما مرض موت مبتلا گشت از پیر سپید پوری در گذشت
 و بنا کام نامہ عہد دولت را در ہم نوشت **نظم** کہ در تخت و ملک نیامد زوال نامد بجز ملک ایزد تعالی و
 قاسم بیک نیز بسبب اضطراب از وطن و امن خود جلا و فرار اختیار کرد و بقانون برادر بزرگش التجا بیک
 پادشاہ عجم آورد چون از میان آن قوم غدار و آن طایفہ حق ناشناس مکار بدکار انوار دولت
 یکبار بر کار شد و سلطان ملت محمدی بروقی قائمہ کلیہ **و من کن فاعلمک علی نفیسہ** ملاحظہ نمود کہ
 روی دولت آل قوامان در کتب و انککات است و خیل و جشم خاندان ایشان مملوب الاثام کہ بلاد و اقالیم
 قلاع و رارتقاع و مقار موام و منار سابع ضار بسیار و ہمیشہ از نفوس خبیثہ مخالفان تفرق و پریشانی
 بجزہ و ضعف و ادانی و شرفا میرسد لاجرم از روی رحمت و غایت بر سیکہ آن بلاد و بہ بیت حمایت
 و وقایت عباد بر حسب استعداء مضمون دلخواہ الخلق عیال اللہ احکم الی اللہ انعمکم لعیال اللہ اولاد و
 غنائ تحت بر تقیہ آن قلاع فرمود و تمامی بادر تحت ضبط و تصرف در آورده مردم و شیق در حاکم حصار
 نصب نمود و بعد از تسکین قنہ و فیما دظالمان کہ اہدایت کتی برایت **لن الملک الیوم** اللہ میان آن میکان
 خلق با خلق اللہ برافراشت و سلطنت آن ممالک جهت مزید استقامت بفرزند سلطنت مقام خود سلطان
 مصطفی مفوض داشت **بیت** بقومی کہ بیک پسند خدای دہد چہر و عادل بیک رای چون سلطان را
 از کرد انگیزی قنہ و فیما د و نقض عہد و میعاد پیر احمد بیک غبار تمام بخاطر سیدہ بود و چندین معینہ
 عظیم میان ارکان دولت سلطانی از سامت او روی نمود بچی آنکہ محمد پاشا در ایام مخالفت پیر احمد
 کامی در مقام اصلاح مزاج سلطانی می بود و بمواعید رجوع مشارالہ باستغفار و استغفار سلطان را
 وعده می نمود اما چہد وزیر مشیر بحسن تدبیر اطفالا نایرہ غضب خداوند کار بطور آورد لیکن پیر احمد

خدمت و بلیس دفعه الوقعی نموده و زیر صلح را در خدمت مایون سرمنده کرد چون از سبوه تفاق قدیم
 و حادثات آل قرامان سلطان در مقام مواخذه و انتقام بود از شامت کذب موعود و از هناد خلف عهود
 مرصود محمود با شمار ابعاد از سیفر قرامان از وزارت کل کل غل فرمود و این حادثه غیر مترقب در شهر **ملاش**
و سبعین و ثمانیه ظهور و صدور نمود **د افغانستان هجدهم از فتوحات ملیشیه**
سلطانی در میان توجیه سلطان بنحیر خیره اغر بورن خاصه عساکری بحری مجاهدان و کیفیت جهاد ایا
 جهاد در مقابل سپاه و کبک کثیر الغناد و تفتیح مملکت و حصار بنو فقیق بزدان **لوفه** از لطف خدادی که بنواخته شد
 جانش زخم زمانه برداشته شد از کلام دلش هر چه انداخت نظر از کوری خصم کار او سپاخته شد هرگاه که مشیت
 از بی تحقیق امری از حوادث کونیه تعلق گیرد و ارادت لم بری و قتی که تحقیق توفیق مطلبی توافق بدو غیر و
 مطلوب را طالب بران کاهی از مقتضات عکس تقصیر تحصیل نماید و آرب و رعایا خیر در مندر اغیر از راه
 مانع اعدای سبق دلیل و رنما بر وجه چسین براید و بطایف الایسی بواجب حصول تقاضا در از جانب
 مانع برکنیزند و دواعی وصول مطالب را از طرف علایق و رادع در امینند از خلاف اعدا و تطلک کام کمین
 کسب جمعیت از ان زلف برایشان کردم غایب ظهور و ولت خداداده را یک شرط کلی مبالغه در معالیه و
 معادات معاندان است و غلبه شوکت و سکوه مؤیدان من عند الله را باکت اولی تحقیق آفات و مخافات
 از صورت معاداة و منافات چاییدن چرا که حکم کلی الاطراد الاشیا را بتمایز بالا صداد در لفظ اقام کمونات
 همین نسق معاد است و تقابل شاه حق و باطل و تعاند نور ایمان و ظلمت کفر عاقل لایزال شامل جمیع افراد
 چنانچه همیشه بلند آوازی و صیوت شایع دعوت پیمبری و شهادت و انبشار علو قدر مصطفوی بسپهر روی بی آدم
 و پری از غوغای جمیع مخالفان بدخواه و از اعدا و ابعاد غلغل برشورایجن منافقان کمره بود **بلیست**
 باد صبا بیت میان حضرت ترا که دیده شع را که دیدار یوری و چون اکثر حالات این سلطان دین محمدی بقی
 بر مجاری احوال دولت شریعت احمدی است در تاریخ شهر **ملاش و سبعین و ثمانیه** این قضیه فتح سلطان ایجاد
 جهاد مشاکل ظهور آفات نبوت در امداد غیبی و ابعاد قوت خداداد از جانب مخالف مطایق افتاد که **الفصل**
 سلطان مجاهدان از معارضه اعدا و خصوم و بناظره و مشاجره کفار ظلم و عیب آید و جدید در امر
 ملک و دین دست داد و از معادات دشمنان خدا خدای تعالی هم بدست اعدا کثیر الاعداد کبیر الغنا و غیر
 بر کشور از اتفاق افتاد از آنکه سلطان چون از تردد اینفار قرامان بدوا و خلاصه عود فرمود و تمامی مجاهدان را
 با ستر ایت و فراغت در منازل خود اجازه نمود و در ایام غلیان با تشکر کرامتی بپستان در کنار دریای فراوان
 با جمعی خواص بسط بساط نشاط و خود کامی کرد و روی دی بپیشرواید عدل و احسان و با غنایم ایام و عزت
 جهان و دو سیکامی آورد ناگاه از لاهان غیب صدای موعظه آید **ولاکل من العاقلین** بسع انباء و بکوش

دل کاهنید که خیر و ان بجا بودین را بجلین معاشرت در روز مکره و قال است و شاه پسروران میدارن
 مغازی مشرکین را بزم عشرت در عقد جمعیت ملاحم جدال است صدای کوس جنگ در گوششان غازی
 خوش نواز از آتک جنگ و رودیت و آواز ضربت شمشیر بر کهای جان دشمنان در جمع شیر مردان روح
 نجات مضارب را و تار خود پست فراغ و ازادگی دل پادشاه دل کاه از غجزاکی ملک و دین حرام است و تعطیل نکرد
 اسلام از اعلاء اعلام موجب ندانم مدام و ملام ما لکلام است **بیت** شاه چون تاج بر پشستر جوید
 کمر تیغ را بختن شوید کار فرمای بندگان باید دستگیر کنندگان باید رایش چون قر فلک پیمای
 فکرش بخور حمایین رای عزم او تیز و لبان قضا جزم او تیزین تر از رقا کند وقت حمله اندیشی
 پیای بروی هیچ که پیشی و اندک بجنب خاصیت جنر و زده تعطیل اوقات سلطان بعثت و عیش و تمیم معروفه
 و مکافاة عظیم **و لنسألن عن النعم** شد و از تصادان ممالک دریایار و امرا و حکام قطار دریاچار چنان خبر گیری
 کافی برضال که موسوم است بجه رال و ملک الامرا پادشاه و ندیک است و بکثرت اسباب و شجاعت متعین ممالک
 فرنگ و نامدار دور نزدیک است و بر روی دریا جمع پنهان را حجاب و از یک محل جمع پیاخته و با مشا کشتی
 بزرگ از خاصه خود شادروان بغی و عدوان باو اخته و با اعتماد فراغت سلطان و پیکون سپاه بجا میدارن
 متوجه خرابی ممالک اسلام شده و از مقابل ولایت ارنوری که بر ساحل دریاست دفعه از کشتهها بیرون آمده
 و بتاراج و بیگاری انجا تاخته و جمعی کثیر از اهل اسلام را مجبور و اسیر سپاخته بعد از انکه هارین اخبار سلطان از غیر
 سلطانی و حمیت اسلامی در سم آیین و بعزم قهر آن کفار را شرار شکرمای بی شمار از جانب صحرا و دریایار بر آکیت
 و صلاح وقت در رفع آن ستم و مفت چنان تقاضا نموده که اولایق جزیره اعز نور توجه فرماید و متبع آن جزیره
 باب قنّه و هینا در بای و نک نماید و آن جزیره را است و سبب از جزایر عظیمه نوای مشتمل بر مواضع و قلع بسیار است
 کلمی لطیف مواضع و بامتناسف و فو که و شمار و در مقابل کشور آینه و مدینه الحکا از ممالک روم این جزیرگی ساحل
 شهر نندی است غایت حصانت حصار و بقدر یک تیر انداز محلی از دریا نزدیک کنار روم ایل آن جزیره را حاصل
 و جهت آمدن مردم تلی بران تکای دریا سپاخته اند بکار صحر متصل اما بعضی از پل تخته روان است که از انجا فاط
 نگاه میدارند و بیکانه را بی حضرت بدرون جزیره نمی گذارند چون سلطان حکم قضا بجزایر جمعیت عساکر
 و بر احراف مود و دران و لا وزارت اعظم با بخی پادشاه مقوض و محمود پادشاه از وزارت معروف اما بایال کلمی بولی
 و حکومت پنهان دریا متعین بود لاجرم محمود پادشاه بترتیب سپاه دریا متوج بر مرکب کواکب مناقب مامور فرمود و شوالیه
 خود سپاهها در ولایت ممالک بروی و جید روزگار و کس تدبیر منفرد و مشهور بود درین ام سلطانی برایم کار دانی
 مصروف داشت و در ترتیب پنهان و اعلا اعلام عساکر مسلمانان دقیقه و فو که داشت و در ترتیب جواری و سمن
 و تخمین لشکران از ولایات و مد کشتی تدبیرات عقل بر خود را در بحر بی ساحل تقدیر انداخت و بعا صندت دولت

سلطان اسلام لوامی معلائی و **الجزائر الملقبات فی البحر کلا علی** م. برافراخت و قریب دو لیستنی یکی
 حملوان سکن دریا کی کارزارا غنی لشکر بای خلفه شعار با مصالح و اسباب فتح حصار ترتیب و تسبیح نمود و در
 میان دریا نیز سیکل کشی ازان جوار **کالطوالعظیم** بود و درخت بادیان هر کدام سفاین عظام **کالوجون العظیم**
 در درون هر یک فوجی از لشکر بایان نوح کردار و همیشه در عین سیاری مقیم درون سفینه بجار کویا هر یک کشی
 بعزیمت ان مقام متوجه القام سیکه آن مقام کفار لیام شل یا آنکه هر کدام ازان سفاین جزیره بود میان دریا
 پراز فوج لشکر اسلام کشته **نظم** چو جای خضر بر یک مان نوح. ز طوفان کشته در ایجا روح. میالک کرده در خط
 ندیده چشم عقل و فکر نشی. چون سلطان از جانب باجل با سیاهی دریا محال از راه شهر استیقا متوجه جد و
 و پشت مرکب دران جزیره بر تبه عیان کشید اگر چه کفار حصار اعرور بل روانرا از سنگهای دریا بدشته بودند
 داخل ملک خود را با انواع تیرات انباشته اما با سینه ظاهر لشکر دریا مقام اهل اسلام عبور معسکر میالون بجانب جزیره
 آسپان شد و بامر سلطان فی الفور بل بران محل بستند و بطریق جبر کشته ها متلاحق متلاصق هم پیوستند که
 جزیره با باجل کسپان کشت و حصار شهر اعرور را بدریای دیگر از لشکرهای آسپان پوش محصور ساختند و بادی
 از حلقه های زده و خوشن سپاه اسلام جهت صید مقلان جزیره کافری بر میان دریای لشکر انداختند **مولود**
 شده آن سپور شرق بحر لشکر غریقی کشت شد مرکز لشکر. در عین انحصار حصار و در عین انبساط سپاه در
 میالکی آن بارگاه از جانب فرنگ همان خندمال بعین با مشنا کشتی متلی اذلاوران خود خوار و سر سفینه بر
 دریای ترار مرد آسپان پوش را دران بوضع غریقان مقرر قرار هر یک ازان کفار در سیر و کسفر بخار بر باد صبا بخالا
 پیایق و بر نشی و بحر یک جوار کویا هوای نفس و افضا آدم خود پیایق اندر غواصی دریا از مرغابیان در شاهی
 بنزل و لاغ کلاغ میکشند و در سباحت لچ عقیق غدیر طان میان بر ایامی همه اعضا متحرک بدست و پای تیر
 از کمال غوص در علم شنواری مردایره موج را بر روی بخار جهت وصول بخار کشتی می پندارند و از غایت
 تبحر در فنون سباحت دریا با رجا بهای انهار از ورق سر برع التیر خود می انگارند **نظم** بروی آب هر کشتان حریه
 میان سزه دریا چریه. همه ثابت قدم لیکن جهاکرد. زلفه یک قدم طوفان کرد. بنا بر آنکه آن کفار بسیار
 بخار در کار دریا بر توانایی خود اعتماد و اعتبار داشتند و رفع عساکر مضوره را ازان حصار در یکبار
 پسمل انگاری پنداشتند و آن چیره و پلی که بامر سلطان مربوط شده بود و راه آمد شد جزیره بلکه طریق فتح
 حصار و فاصله میسپلی بود استوار از سلاسل حیدر جهت ضبط شهر بند و دیوار را سپوار از بد اخلت آن
 قوم اشرا و داعیه فرنگان آنکه بضر طوب و تفنگ کشته ها و سپلیهای جبر را از هم ریزند و بمکمل لشکر با
 اسباب و مصالح جنگ با اهل حصار بر آمیزند و بر تقدیر تشبیه آن جان دیگر فتح حصار دران محال
 می نمود بلکه سپاه اسلام را که از بل عبور کرده بودند و بدرون جزیره پرامون حصار و در مملکت پراکنده

اغر نورد شد و محمود با شاه کشته های رتب بموقع
 بامر سلطان عثمان بر عیان رسید و منطبق و مولود
 لیستیکم فی البر و البحر از سپاهین مواکب مطهر بر روی خوا

خوف اختلال حال و مال بود **م** کم قدر جزعت لوقع حادثه **م** لم تلق عند صدمه ماضرا **م** لاجرم لشکر
اسلام بر اطراف حیر طوب و تفکرات ترتیب دادند و بر عمر عبود و کلب فرنگیان جهت طوب و تفنگ متبیا
ایستادند و چند کشتی و فکری را که جزایر در مسیاققت نمودند بضر طوب از یم ریختند و تمامی را غرق
بحر مالک نموده طوفان آتشی در دل و جان اعدا خدا را میخند چون از قوت دولت و دین مجاهدان
آن سپه متین اسلام قابل انفصال و انقسام نبود و لکن را میان دریا لنگر تا انداختن در مقابل
لازم نمود و با خود مقرر داشتند که هرگاه که لشکر اسلامیان بر حصار جنگ اندازند و از اطراف
حصار لشکریان علم مقابل و مقاتله بر فرازند فرنگیان از عقب غازیان در آیند و زنجیرهای حیر طوب
از یم کسبند با دایا ایل حصار بر قلعه برانند و بتوار طوب و قارعه در عین واقعه سبک نقره میان
اسلامیان اندازند و بعد از آن بدفع لشکرهای درون جزیره بدرج بردازند چون این کمر کار مکار بر
خاطر روشن سلطان از همان ابرار اظهار پذیرفت مر این در مقابل آن کمر و جله طریق مر ضعیف بود
پیش گرفت و حکم سبطانی تمام سپاه نافذ شد که یراق و اسباب جنگ حصار میا سازند و نزد با نهایت
صعود بروج حصار و کا و سپرهای استوار بمقابل قلع بر فرازند و موعده جنگ روز سیوم نهادند و با طراف
سپاه این صدر دادند لیکن دشمنی این مطارجه و در خلال طرح آن مکاتوب لطیفه غیبی روی نمود و آن
جاده جزوی بلخ فتح کلی بود چنانچه در آن روز که این آوازه جنگ میان لشکر انداختند و مرطابقه
روز کار را از اسباب و ادوات می ساختند یک خدمتکاری از لشکر اسلام جهت غیسل بخار در یار فیه
بعضی جواسیس فرنگ که بر کشتیهای باد فزار منتر صدرا قطاری بودند بر بخار دریا آتیس را تمساح آتیا
در بودند و او را نزد جنرال و سایر سپهسالاران کفار بردند و فرنگیان کینت احوال سلطان و
غزیت جنگ حصار را در موعده معهود بتفصیل از و تحقیق کردند اما مخدوم آن مرد خدمتکار کفار را
از خوف حمل تقصیر حال کفار می خدمتکار را بعرض نواب خداوند کار رسانید و خود را از محل حمل
تقصیر تاخیر و سیاحت سبطانی رسانید چون سلطان از حالت اطلاع فرنگیان بر اندیشه منوی مجاهدان
بحقیقت انجا آمد در همان شام بعد از استعلام این حال در میان عساکر مجاهدان ندای عام همگی لشکریان
رسانید که بخاکه بلند که خروشان عرش و مبشران خالق الاصبح آوازه فتح حصار نه توی کردند
میان اهل تقوی و صلاح اندازند و غلغله کلانک محمدی را مؤذنان بر سارهای اسلامی بچای علی الصلوة
آغازند همگی سپاه و اجناد از بر صدق نیت و اعتقاد جواب ده امر و جاهد و اقی الله عن هذا **م** شود
و بعد از آن در فیضه صبح سبت جهاد را بر جمیع نوافل مقدم داشته بک جنگ حصار روند که هر کس از دلاوران
که بازوی مردانگی غنیمی بدست آورد بحکم نیا هر چه باشد و هر قدر باشد بران غانم میسم و مباح است

و بعد از توفیق فتح دلاور از الحیب اقدام و بقدر استقامت رتبه های خیر و آنه مقرون با نجاح بهنگام صبا
 نجاح **شهر** صبح از هر قوت خود دعا خواند و دید **بدر** عا **بدر** این فتح میسر شد نیست **بدر** از اتفاقات چنانچه صبا
 مبارک جمعه که عید المؤمنین است و در آن روز افراخ خواطر مجاهدان دین امری محقق و یقین سپاه اسلام
 از اطراف و جوانب حصار جنگ انداختند و اسباب صعود در مرقی بروج از هر جهت افراختند اهل قلعه
 و لشکر در مقام فرنگ هم موعده جنگ روز سیوم می پنداشتند و بنابر آن طغ غلب در حصار و کشتیها
 کما فیخی اسباب خود را امتیاز داشتند اتفاقا محمود پاشا که حاکم سفاین بود از میان دریای تجیز موکب بر مرکب
 در یک بیاحت لیسنگ باران قوارخ طوب و تفنگ دیوار حصار را چون دل سنگین مخالفان سوراخ پورا
 ساخت و از جانب خشکی امر اعظام روم الی هر کس از محل خود بر قلعه جنگ انداخت **بدر**
 زیر سوی لشکر بر آشوقند **بدر** یکار نوبت فرو کوفتند **بدر** با و از کوی که برداشتند **بدر** در یکاب راباد پنداشتند
 و میان مستحفظان قلاع روم و فرنگ مهوریت که جهت اعلام حال یکدیگر از دور در چین غلبه و جنود
 خصم غالب فالوپی بر بلندی بروج قلع برافروزند و بقدر اضطراب و اضطراب فالوس را تضعیف نمودند
 آتش متعدد پسوزند چون بهفت نوبت این علامت را از دور دیدند و اعوان و انصار یکدیگر را ایشان
 نرسیدند فالوسهار از بلندی بدیوار حصار می اندازند و جهت اشعار با اضطراب نایره اضطراب و حرمان
 آتشارا متلاشی می سازند درین حالت جنگ و جدال حالت قلعه با فروختن فالوس خیال اعلام حال بان
 سپاه دریایی فرنگ کردند و بطریق معتمد تضعیف فالوس شمع آه پسوزنا که را بقیه روز نه ماه بر افلاک
 بر اورند سپاه فرنگ با عتقاد بچین آن خد متکبران متسائل فالوس را بر بی محلی اهل حصار حمل نمودند
 و آن استیصال اشغال با صرف با علام حال جنگ روز موعود میفرمودند و از سبقت غایت بسبق جنگ
 از مایه بروز سابق بالکل غافل بودند و از مشاهده فالوس اهل قلعه مایوس نگشتند و تغافل می نمودند **بدر**
 دیده را کفتم که در حیران چرانیان **بدر** گفت نشنیدی اذاجار القضا علی البصر **بدر** تا آنکه محمود پاشا با سپاه دریایی
 چون میل کسپار از رخنهای دیوار میان حصار فرو ریختند و از اطراف صحرای مجاهدان دیر کمند مایه تدایر
 دسپت تپا و لایر بروج حصار در آویختند و تا بیاحت ضحوه کبری صورت قیامت عظمی را دیده کاوان
 نمایان ساختند و در چین استوار آفتاب بر افق شهر بند در دیوار شیشه رایت فتح را بر دایره ارتعاش بروج
 حصار افراختند و کلبانک ظهور دین محمدی را بوقت ظهر بر فلک شرفه ایوان آن بنیان کافری بمیان
 خیل و سپاه شمری و لشکری انداختند **بدر** مرا آنکه که ختم آورد بخت شوم **بدر** شود سبک خارا بگردار موم **بدر**
 چون دم بدم غرورشادمانی اهل ایمان بقیه پیغمبر آسمان می رسید و غلغلله پر زلزله آن لشکر منظور از
 توج موکب مایه بیان می شنید و استفاضه جو اسبیل اخبار از سواحل دریایار میان آن کفار بر کشته کور

که لشکرهای کشتی را کوه و در عین ممکن میان دریا انداخته بودند و اسباب مقاتله را بر کوه مکر و حیل و چشمت بودند
 معهود مرتب ساخته طین طنطنه فتح ایلامی را بعد از تکرار بفرغ الیقوع ممکنان شنیدند و رصادان دریا
 از دور اعلام ایلام را بر فوج بروج و بر قهای قهای متعج العروج برای العین عیان دیدند از آمدن لشکر
 لشکر کفر و ایلام از مقابل مقابل آن سپاه مقابل صورت **چهارم و در مقابل طه و ایت** و از مشاغل فزون
 راج غزاة در دیده رصادان کفار تیره روز کارشعشع را بفت فتح یافت و کذکک یغلب الظلام بایره
 نور ازا اما جاور المصباح بالضروره حد رال لعین و سپاه پر کین او در میان کشتیها مانند موج دریا میبویسم
 صبا صبح آن فتح و کجاح از غم قتلش می شد و در عین کریم حیرت و ندانست کافران میان سیفینه سیلنه آن معهوران
 کربان باب شوریده از علامت طوفان بلا آیت **و قار السور** یا سپی و قاپی کشت و آن بر خیل سپاه فونک ری
 غیرت و تنک بدستور معهود باد بانهای کشتیها را در قیر سپاه کشیدند و در مقابل علم نورانی فتوح ایلامیان را بفت
 ماتم و عوار از سپاه بخنی خود پوشیدند و چون بخت برشته خود بطریق فرار کردید و نادار الملک و تنک و شهر و
 بر رور کار خود میگردستند و این ترانه می نالیدند که **لعل ای که کشتیها را بخت و کیر** و این جان نازین خود انداخته
 در بحر غم نشین و برین چشمه چون جباب جای چنین وطن زیر اختیار کیر چون دیوار دولت کفار را بل حصار مرسوم
 و تمام لشکر دایمی فونک مرسوم شد و غزاة و مجاهدان غنیمتهای بی اندازه را مالک و جایز شدند و بعد از خوف
 و تعب متعاقب بفتح ابواب مطالب فایز گشتند و با وجود که غایبان از اقیام نفوذ و اجبار و جوار و عثمان
 پری التیس بیرون اندازه اجساد و اجپاس بدست افتاده بود اما سلطان مجاهدان و پیر و جود **و المودود**
 خیم غنایم را از غازیان استبداد که نفوذ اما حضرت واجب الوجود و واسب خزان مواهب وجود سلطان را
 باضاغ معهود از غنایم غیر معهود برفق **من جبال الحشده عشر اناطلس** از خانه غیب کرامت فرمود بلکه
 در میان دریا در مقابل حصار قلعه بود مشهور لفرل حصار و خلاصه اموال مل شهر و ولایت در انجا مخزون و استوار
 بیکار بکنی آن مالی بی قیاس بخزان عامه راجع گشت و زیاده برترقب از اموال نافع شایع شد سلطان بعد از
 اتمام مصالح ملکی و دینی آن خیمه تمام و تعیین حکام شرابع و احکام و پیر مصالح دینی از تعبیر کنایه مساجد
 ایلام در غایت کامیابی و انشراح بالعودت بمستقر جلال اقبال بود **و سیروی** نه راست اگر آری سویی کردون
رایت بکجا بیهی قلعه مینا داستان بجز از فتوحات میهنه میمنت انا سلطان
 در بیان توجبه خاطر سلطان بفتح حصار و مملکت علایه از ممالک دریا بار و ذکر عزیمت احمد پاشا کدوک با سپاه
 ظفر شعار و انقباد حکام انجا قلع اعلان بیک در تسلیم ملک بطریق امان و زنهار چون همواره شعله شمع دل
 مومنان میل طبعی داعی از نفع و استعلا بروج منعم ایمان است و ام علامات و نشان بلند پروازی خواطر
 موحیان ظهور آثار انوار علو الله من الایمان و این خلق کریم التاج پلاطین دین را مستعدی از تغار و عا

جاه و جلال است و باعث برتضای ملایم دولت و اقبال و لذا خیر و ان عادل و پادشاهان مسلمانان
 چون نظریات عالی مقصود و ترویج مباحی و منافع شایع باشد و دیده نیت پر نور از ملاحظه تقویت شرایع
 و رفع منای و شنای شیوه کشورش بی ایشان از طاعات مقبوله معدود است و آن بلند بختی در افروختن
 جاه و جلال از ایشان مترقب و مرصود **نظم** از علوخت و اقبال روزافزون و رایتش روز فتح ملک دیگر میکند چنانچه
 در آیام خلافت و جهامگیری سلطان محمدی چون همیشه انظار بخت بر توسیع ممالک تأیید ایزدی گماشته بود و هر چه
 از مقدمات ترفیه عباد و تنظیم بلاد اهل توحید و رشاد بودی بر ذم سم علیه خود فرض العین انگاشته از انچه ملک
 که در المملکت آن مشهور بجلایه است که بر ساحل بحر فونک که از جانب جنوبی روم افتاده و فرضه و معبر سیفین
 ممالک عرب و دبار عرب برکنار دریا و بحریم آن حصار نهاده کاملی که پنجم شمال بدلمخ سبا جان دریا و زمین کرد
 کشتیها را از انجا اکثر اوقات به کمتر از سه روز لیسر حد اسپندر به مصر می رساند و اگر باد مراد از جانب جنوب آید
 رکنان سیفین عربستان همین مقدار زمان از مصر تا آنجا آمدن می توانند و اکثر اوقات کشتیهای ولایات و کمپانیها
 از آن بهر حد بحل عبور و گذارت و خطر عظیم دبار اسلام خصوصاً مملکت اندول از مر آن دریا بار و محافظت
 مملکت قرامان نیز بمملکت آن مملکت موقوف و تحام بحریک فن کفار فونک از آن محل محفوف و سلطان از جهت
 مصالح ملکی و دینی بمملکت آن ملک شغف تمام و مسایل به پیشخ انجا باعث بر برگزیده مفاید اهل اسلام و از
 احوال در مملکت انجا از آثار عظام خود استعدادی و نمود و بعد از تدارک ملک قرامان بیج کشوری از آن اعم نمود
نظم کل الحصون الشم طول نالنا . فقلق الینا اهلنا و رول . بنا برین مقدمات سلطان حکم قضا جرایان با حید
 و الی قوامان اصدار فرمود که مملکت علایه را بجوار قوامان بحیطه تصرف آورد و اولاً حکم انجا قلیج اصلان بیک
 از بقایا رجکام آل سلجوق را بغایات بی دریغ مستظهر دارد که چون آن ملک در دست خدام بهرام انتقام
 می باید بود عوض مملکت او از بیعت دیگر باضعاف غنایات الحاق خواهم نمود و لو در سبک عظام ارکان
 منظر خواهم نمود چون احمد پاشا بروقی سلطان غنان توجه بصوب علایه مصروف داشت و نظریات تسخیر
 آن ملک طوعاً و کرها برکاشت فاما در بدایت حال با جاکم انجا راه مرسله بلامیت کشود و او را بهرام سلطان
 بهمود و ایمان مستظهر و مستوث بود چون غلبه و استیلا آن لشکر منظر بر انجا امری محقق و فوج بود و منافع
 از امر مطاع سلطان شرعاً و عقلاً ممنوع جاکم انجا از راه استشفاع بدرگاه سیلاطین پناه انجا نمود و با
 احمد پاشا که وکیل مطلق سلطان بود تا کید عمود و موافقت نمود و بعد از تسلیم شهر و مملکت و سپاه احمد پاشا
 متوجه بارگاه فلک استبانه شد بعد از وصول بعبه بوسی آستان آستان ارکان و استعطاف از الطاف
 پادشاه عظیم الاحسان سلطان کریم الاخلاق مقدم او را بلوار هم اعزاز و اکرام ملحوظ داشت و عوض
 مملکت او در ولایت و شهر کلجنه از بلاد روم این او را بحکومت و ایالت گماشت و چون مشارالیه را در علم

جویشناسی و اعمال متعلق بان مهارتی تمام بود و سلطان سمرقند و صیرفی نظر او را بجواری جوهر
نیمه در مصارف و داخل خزینہ مقرر فرمود و باین تقریب یک سکه قیمتی در خانه بود که جزوی تصویر
در اندام آن می نمود و خاطر ملایون بتدارک آن منتصفت متعلق بود و قلع اصلان بواسطه سلطان محمد
نمود که آنرا بر حسب خواه پادشاه با اصلاح آورد و بنظر کیمیا اثر سلطان بموقع بحسین و اچیان گذارد
چون امیرشارالیه بولایت کلجیه چند روزی حکومت نمود و آن مملکت بکار دریای فرنگ نزدیک بود اتفاقا
کشتیها از انجا بمصر و اسکندریه روانه شده و با یکی از تجاران آن بنمایان او را مواضع واری در میان
آورده و نزد سلطان مصر روی آورده و در محل قرار آن کور سلطان را بنواب خزانه سنوز تسکیم کرده
همراه برده بعد از مدتی آن جوهر را اصلاح پسندیده کرده و اندام داده و بر سبیل عذر خواهی بمان جوهر
سلطان را یا سایر تبرکات مقبول بستان عالی فرستاده چون تبرکات و مکاتبات را نزد احمد پاشا
گذاشت و روانه داشته که بعضی سلطان رساند و غایبانه او را از سر منندگی آن خیانت دون تمانه
بر ماند در معرض عرض احمد پاشا گفته که باجری یک سکه قیمتی آورده که لایق خزانه سلطان است
و جهت تغییرات تمام در او صلاح و اندام بکار کرده که سلطان چگونه متحسین گردد که این کور همان است
چون از کور عالم افروز بصارت سلطانی تابش نظری بران سکه قیمتی افتاده فی الفور از کمال حدس
ثبوت و نظر صایب فرموده که این فلان جوهر است که خردار ما بحاکم علامه داده اکنون از باجری متحسین
کنند که این سکه بدست او چگونه افتاده و از قلع اصلان یا غیر او چگونه پیدا شده احمد پاشا و
و ارکان دولت بر جدت نظر و حدس سلطانی نزار افرین گفتند و کیفیت حال را بحاکمی بالعرض بند
و اغذار قلع اصلان بیکدیگر فرین کردند و امیرشارالیه چند وقت در مصر بود و از انجا بسلطان
عمر حضرت نمود و در آن جواب حکم نوح او از ایالت ملک بدش انخلالع و سپلیله پیش با کمال
انگطالع یافت **بیت** ناکه اجل از کین برون تاخت **و** ناپاخته کار کار او ساخت **داستان**
ششم از فتوحات میمنه میمنت آثار سلطانی در ذکر بواعث و
و مقدمات مخالفات و محاججات میان سلطان پیرایسکندری و دارای ممالک عجم حسین بیک باندیری
و شرح معارضات و معاداة بمقابله و مصاف میان ایشان و انکیسار و فرار حسین بیک و ممالک فرزند
دلبندش زینل بیک و اکثر اهل کرب و لشکری بشارت تعالی معاشر المسلمین و لیستهم بفضل الفتح المبین
بقوله **نصر من الله و فتح قویب و بشر المؤمنین** چون اعلام دولت مستدام ملت محمدری و آیات نصرت آیات
دین مبین احمدی را اصلی است رایج و فرعی شایع که لایزال بر مثال شجره طوبی طراوت فرا و پر سبز نمایی
و لسان شاخهای سپیده المنتهی موسی در تصالح نشود **و** کشته طینه اصلها ثابت و فرعها فی الیاء **و** الله

جهت ثبات نبات و اعراق و انطراوت اغصان و اوراق بسبب مراد مخالفی از انفاس نفوس
 چسباده ترزل نگیرد و بخار انگری مرغی عاصفی از تند باد دم حیرت اهل فتنه و فساد و پر مردکی نه پذیرد **بلی**
 زبادی که ز کنده شد قوم عاد از ان برک طوبی خواهد افتاد و ضرر اگر برک کشد بخند خزان سپیده نباشد کرتد
 و لهذا چراغ فوزان دولتی لامع النور که مانند آتش وادی ایمین و لمعات طراز تجر طینه رایت مجاهدان
 دین بر افروخته باشد بنفس بر دلش چسبان تیره روز کاری فروغ و نار خواهد گشت و شمع تابان
 خلافتی که چون پیکار راجح میزانی و کوبک منیر مانی از افق تابان راجح مبارزان دلاور و علم افوزان شرح
 انور رخشان گشته باشد از ثاره بخار اقدام جیاد از اجناد اهل بدعت و الحاد در حجاب اخفا و رسته ناز
 نخواهد ماند **بلی** زباده شمع تابان سر فروز تر فروز برزم سحر چراغ از یف نشاید نشاند
 کواکب ز گردون که بایر فشانند بلکه همیشه محمود است که در فضای گلشن اقبال از نفیس سپرد باد سحر می
 لایزال در غنچهای جاه و جلال افروختنی افراید و چراغ دودمان مقبولان حق در مشکوة قلوب
 ارباب صدق بوزیدن باد صبا و شمال از دم صبح کاذب هم کاسی بنیاد و خندگی نماید کویا بشرط گشتن
 در جلوه نمایی بخیرای پیغامندگان و باحث اول در بحث افزایی دین و دول ابناء زمان عروض تعارض
 معاندان جاسد است و حقوق بنان و فتنای خصمان مفید **بلی** و اذ اراد الله شرفه طیب تاج اهل لسان جنود
 لولا استعمال النار فیما جاورت مکان يعرف طیب عرف العود چرا که فاحشه کلمه حکیمه الاشیا بخار بلا ضد
 این مقرر عالم کون و فساد است و رسم قدیم معاد این شمس حرجی بنیاد و ازین جهت ظهور مکه شجاعت و
 دلاوری سلطان عالم دارد در مراتب تبع دشمن پرداز بطریق تقابل اعدا مشهود انظار اهل اعتبار شود و
 استحقاق پروری سامان همانند و سپر اواری مسند بخناری در روز کار خیر و ان کار مبارک در دفعه حضور
 غدار و مخالفت خیل و چشم خود از مزاحمت مفیدان پیکار باشد خواجه حکما محقق دین کلمه صادق متوافقی اند که
 صلاح الملک منظر عن لمعدله سابعة و سبیه و رعية و رعية طایعة فیا لمعدله حیوة الانام و فی البیة نفی
 الظلام عن الایام و فی طاعة الرعية حسن الاستسلام لاجم سلطان که قوت شجاعت و عزیزی را از باز نگذا
 عدالت و فزانی تقویت نماید و بیع جاکشایی خود را آفتاب مثال از صیقل جوهر نوزانی سطوت جلا و
 صفای افزاید عواره از چشم رخم عبودیت مانع و مانع و تاج مکتل سر وازی را کبوتر در رخشان صولت و عرو
 پردازی در شان ترکوند **بلی** مازال تجری علی الدیاجر سبیه حتی لغتظن کل ان الفلک لیکن زیارتین
 شیوه صولت و انقیام و بهترین ماز از امضا احکام تنعصام آنکه داعی بر الیام معرکه القیام
 و باحث بر رفع خصم الدحضام جهت رسمونی مسیلت بدی و اتباع طریق مستقیم مردان خدا باشد
 و بلسان روشن بیان اینه فصاح صفاح و تبقر بر معول علیه اسنه و راجح همیشه افصح دعوی

بختی سخن رجال نجیب علی الخی و بعض علی الخی بودی کرد و مقصود بالذات از اعلا و اعلان لواء تفوق و اعلا
 همین از رفعت پایه رایت بلند و انشای صیقل قوم اقدار **افمن یمیدی الی الخی** این تیغ ام من لایمیدی
الان یمیدی پیدا و موبد شود **بیت** حتی باطل مواز نه نکند خجری کار آینه نکند و در مرا عاه قوانین
 خلافت الاهی و در محامه سپید رفیع شامی مطمح نظر عین اجترار از مساکلت انجام بخی و طبعیان باشد
 و امتیاز شیوه پلیر و ان اهل حق از با بغان اغوار اغوال و مطیعان نفیس شیطان با استحقاق نایب
 غیبی در فوج سپاه موبدان من عند الله و خیران و خذلانی **بیت** در دعوی پروی و جابه بر طبق کلام
 بی اشتباه **و ان طایفان من المومنین اقلوا فان یقتل احدهما علی الاخری فقاتلوا الی یقتل**
حتی تنی الی المرامه از یکدیگر امتیاز پذیرد **شر** مؤالذی عرف الفجار منیر لم **و ینصر الله من و الاله ان له**
 و الحمد لله تعالی که از برایت ظهور دولت این خاندان خلافت آشیان آل عثمان الی هذا الان اعنی و ان
 جهان داری سلطان مجاهدان زمان همواره اقصای مدارج تمت و اعلا می حاجت بیت و امنیت این پادشاه
 شریعت مبارک بر این امر مطلق **و جاهد و فی الله حق مجاهد** انحصار داشته و در عرض عسکرها سپاه **الذین**
یحاربون فی سبیل الله نظر تمت عالی بر اعلا کلمه الله گماشته اند **بیت** اذ انصر دین الله تمم **المومرا**
و قاتلوا اقصی غایه الهم **بیت** خاتم القصة سلطان دین محمدی و این فزاینده لواء ملت ابدی از برایت طلوع
 صبح اقبال و از مقدمه آیام شکفتن گلبن جاه و جلال که غنچه خندان قابلیت در کلبستان شامی با وجود
 منکام صبی منشور خلافت **و انما الحكم صلیا** کویکته بود و از طیب کتب اخلاق کریمانه و ملکات خیر و ان
 او از توحید و ایمان و کلامی نو سلفه خندان را شانه خیا شیم از شیم عجم **و انک لعلی خلق عظیم** بپا شده بود
 در تبع و اقتدار پسین خلفاء را شیدین و در ابلح و افتخار آبا و اجداد کرام خود از مجاهدان دین صرف اجتهاد
 نموده بلکه چندین مزایا و خواص ملکی و لواحق و مضافات ملکی بر ممالک کریمه و ممالک عظیمه ایشان افزوده
 از آنجا که بخت و جوائیش بود **تفاقتی** شور پیا پیش بود **علم** بفلک زد که عالم مر است **بیت** در آویختن کان هم است
 آمار که جوهر تیغ جهانشامی خود را از معدن غلاف و نیام بر خلاف ادعای مصالح عام خواص و عوام نمی انداخت
 و بدون فتوای ائمه اعلام هیچگاه اعلام فوج جنود اسلام را بر یک پیا و بر سیمت عالم بالا نمی افراخت **المومرا**
 بی روی اهل حق کرده بر عزم خویش موبد عز مش از ان تا خنده مرکب پیش **بیت** و از مقتضیات جوادت زمان و از
 کثرت طوارق خدایان بی امان در شهر و پسین مابین **سبعین و عشرين** تمام ممالک ایران زمین کشور
 عجم فرا رسیده بود و از رضع و خض امواج فتن درین بحر متواج سپهر بر چمن بر سر کشتی مثال پهلایین ملک ایران
 زمین **بیت** علی علین و بعضی با سفل السیافین اعلا و انخفاظ می فرود و دیت تصرف زمان خود کام مقصود
 لیالی و آیام بروق ارقام حوادث نگار **توبع البیل فی النهار** صحیفه کانیات را ورق بر گردانید و شام آرام و کون

و المومنون یجزینهم کما وعدوا

نظر در شکر با خجری را

ملوک و سلاطین اقوام قراقرم را بسپیده دم صبح دولت آثار و خروج طایفه اق قونیلور بترتیب و لوح لیل و
 نهار پدید آمدنی پادشاه با شکوه و جاه میرزا جهان شاه بن قرا یوسف قراقرم را که در آذربایجان و عراقین عرب
 و عجم و فارس و کرمان و سیستان و مستقل بود در مقابله حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان بایندری
 پیروز طایفه اق قونیلور که حاکم یک کشور دیار بکر بود در عین خواب پستی و غرور یغوت زبردستی مغرور کرده ملک
 و دولت قراقرم را باق قونیلور خفیل نمود **در** مابین قوت عین و انتقامتها **سفل** الدیر من حال الی حال
 و در عرض مدت یکسال تمام ممالک و خزائن جهان شاهی حسن بیک را میسر گشت و اگر چه حسن علی م و ولد جهان
 در آذربایجان خروج کرده قریب سیصد هزار مرد لشکری بهم رسانید و او بر مثال سیاهی سپاه امطار بهار از بیم
 صبات کوار او را متفرق و متلاشی گردانید بعد از استیلا حسن بیک بر تمام اعقاب جهان شاهی ازجا
 پیروز و خراسان نیز سلطان ابوسعید میرانشاهی که از اجفا دامیر تصور که پادشاهی عظیم الشان بود بطمع
 ممالک عراق و آذربایجان توجه نمود و در عرصه ملک مغان و قرابلج با حسن بیک مقابله فرمود اما از پیوستن
 با وجود یکصد هزار مرد لشکری جهانگیر لغرض غلط و موت و فوت دواب خود مغلوب حسن بیک و کرفار
 و سپاه و حشم با حشمتش بکونپار و مقبوض قید خیار و اسار شد **بیت** در آن بلخ زبکین درختی ز نسبت
 که ماند از قفای برترین در پست چون حسن بیک را استیلا تمام بر ممالک عجم دست داد و با یکدیگر و برادر
 و لایات خراسان لشکر با فرستاد بدستور محمود طبایع اقوام ترکمانی بجز یک مواد اغراض و اغراض نسیان
 در بطون و بلخ حسن بیک خیالات فاسد و اندیشه های شرانگیزی و ابداء مغایر مکن یافت و ستم عزم
 در فضای موای نفس استغنا بطریق ناصواب **ان** **الانسان لیطعی ان راه استغنی** می شنافت و چون قبل
 از حصول آن مقدار اعتبار و اقتدار در چین حکومت دیار مختصر دیار بکر محقرات امصار در مجاورت ممالک
 شام بکر کونه مضار و آلام از ملوک و حکام آن ایام کشیده بود و جهت ضعف و قلت اعوان و انصار
 دشمنان آن اقطار بر لوح آزار دیده میخواست که در آن اوقات وصول منتهای اوطار و در عین حصول
 مکت و افتداریا بستمظار دولت مساعد و مساعدت قدرت و اجتنام از ممالک مشرق بر سیل کینه خوی
 و انتقام ماند سپیده صبح در کشور شام خود نمایی نماید و بضریت تیغ خون آلود خود در افق شفق شام از جانب
 مغرب بم کشور چند بجشاید **شعر** و کتدرایت الدیر فی افعاله **مستجلا** و تحاله متامله **مرا**ینه از ممالک
 ایران با سپاهی کران اولایات دیار بکر مراجعت نمود و از آنجا در اندیشه تعرض حدود شام آغز ترنگاری
 فرمود و در آن اثنا پیر احمد بیک و قائم بیک اولاد قرامان بوجبی که در استان گذشته سبق ذکر یافت بود
 ظهور غدر و ظعیان و وفور لفاق و کفران پر خود را از تیغ سیاست و شمیر انتقام سلطان مجاهدان
 گریز آینه و بعد از این و حیرمان از ملک و جاه حکومت قرامان از دهگاه اقبال پناه روی بر گردانیده

به نیروی طریق خدایان برادر بزرگ خود ایمنی بیک طرف حسن بیک التجا نموده بودند و سپاه سلطانی به
 سپهبداری احمد پاشا کدوک تمامی بلاد و قلاع و حصون و قلاع قوامان را تسخیر کرده از فراغت ظلم و عدوان
 آل قوامان مصفی و مستخلص نمودند بنا بر عصمت جلاله و تعصب ناخرد مندان حسن بیک را داعیه امداد
 و اعانت اولاد قوامان در استخلاص ملک از تصرف آن سپاه مجاهدان مخطور خاطر محال اندیش گشت لاجرم
 این آرزوی باطل و خیال فاسد مقتضی آثاره غبار فتن و مغایریش از پیش شد و حدوث این قضایا افضا
 تجدید این آن اسکندر ثانی با آن داری ممالک ایرانی نمود و سلطان مجاهدان غیور بر مثال شیر صورت اغار
 خصم آهنی و کیتی سپانی فرمود **نظم** دو صید آهنی بهم چون باز خوردند بصید یکدیگر پرواز کردند
 دوتیر انداز و قوس زبانه بقرم نهاده یک نشانه یکی را دست شلیک تاج داده یکی صد ملک را تاراج داده
 یکی بگرفته از ملک جهان تاج یکی تاج پیران کرده تاراج و بجاری جالالت مکا و حیات و حصونات میان
 ایرانیان و عیساکر مجاهدان در دو کفزار در مسک اجبار بمضه اظهار می رسد بعون الله لا حید
کفتار اول در ذکر بواعث و معدبات خصومت و معاداة میان سلطان مجاهدان
 و حسن بیک داری عجم تا سگام تغافل طرفین و کیفیت خدایان اولاد قوامان و معاوان ایشان
 بکر قاری یوسف بیک ابن عم حسن بیک در آن افشاد ذات بین قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المکنون
و یعلمون الذین ظلموا ای شئلب ینظرون فریفتگان پسویلات شیطان و شیفتگان مواجین نفسانی که از
 دولت جند روزه دنیای ناپایدار و از ملک بی انجام و افنداری اعتبار پستان جام بهیوشی و غرور و از ارتقا
 سیات اعمال خود مکروه طبع سلیمه و منور چون همیشه بدیده بصیرت حجت عشار عمار غفلت از ملاحظه غریب
 امور مجورند و از منازل حسن خاتمت و عاقبت عاقبت بچندین مرحله دور اکثر اوقات خرسندی طبع خود
 کامکاری ندارند و زمام توپش سبک لکام را بدست موای بی انجام گذارند تا در انجام کار از قیام
 فعال با کار خود بخل و شرمسار شوند و از مسک تویج و تنگم **ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه عدوکم** در
 موضویشیانی و خیار افند **بیت** فردا که پیشگاه جنت شود بدیده شرمنده روی که عمل رجحان کرده بجا
 نمایش نظام این مسک کلام مثالی از طور شرور و مغایر و صدور آثار غرور و مکاید آن خصم مکاید و عدو
 معاند اعنی حسن بیک با این سلطان مجاهد بر روی روز کار در اعیان اولی الاعتبار آشکار و از
 اعداد معدبات معادان و مخالفات ظالمانه و باقدام و التزام مغایر و مکاید ناخرد مندان فتنهای
 عظیم و آشوب عظیم در حدود بعضی از اقطار و امصار روم که قرب جوارى بمالک ایرانی داشت
 انتشار پذیرفت و از استیغانه مظلومان و آزار دکان آن قوم ترکمان عزیمت قضا امضا سلطان
 برقع ضرور اشرار بر توجه دفع قرار گرفت و آن مخالفت محمود و پشیان حقوق محمود که این خاندان

خلافت مکان از قدیم الزمان بر ذمت خانواده بایندی خصوصاً والد حسن بیک علی بیک و عثمان
 بیک بود بغایت از مسکک حق شناسان و سپاس داران بدیع و بعید می نمود از آنکه والد حسن بیک
 با فرزندان از خوف یعقوب بیک پسر بزرگ عثمان بیک که حاکم آق قوینلوشده بود فرار نموده
 سیاهلار محل حایت و رعایت پادشاه فرشته بخدا سلطان مراد قدس الله روحه فی المعاد مرعی و محمی
 و در محکمت رومیه صغری اسکل و توابع آنرا در وجه معاش ایشان مقرر فرموده بودند و بسیاری
 از مردم بایندی مثل رستم بیک یا بن مراد بیک بن عثمان بیک و بایندر بیک و لدرستم بیک و امثال
 ایشان سیاهلار سیاهلار مرحت سلطان مراد الحال بودند و بعضی بطیب خاطر دیگر بوطن و مقام اصلی
 خود عودت نمودند و سلطان همیشه رعایت مروت و حق خواریان طایفه میفرمود و با وجود کمال
 اقتدار سلطان و غایت ضعف و ناتوانی آن قوم ترکمان مرکز در صدر ذوال ملک و ایالت قطر حفر
 ایشان نمی بود و با وجود آن می توانی عمود و لواحق عقود که حسن بیک را با سلطان مجاهدان در میان
 بود و در اوان عمر وقت استطاعت همیشه خود را بر قدم اطلعت میسر و مستقر می نمود اما از ملا خطه چند
 روزه دولت بی نوز این شیم دار الغرور بر مسکک طایفان مغرور و شیوه تیره دلان از شمع هدایت
 دور در عمارت پیمان بخان با نقض و نقض **الذین یقتضون عهد الله من بعد میثاقه و یطعنون بالمراسه ان**
یرصل و یفسدون فی الارض بسیار حقوق سابق و طغیان با جمیع لواحق ننیدادند و بر جنت ستمکارگی
 ترک نکرد رعایت حق لغت و قرب خواری نموده مجور و تعدی و آزار ضعیفا و رعایا اقطار افتاد **بیت**
 چو بد عهدی ز ترکان بود محمود بعین عهد کرد او خلف موعود با جمله در زمانی که حسن بیک بالشر و چشم
 از ممالک بحر با دعا قایم مقامی و نیدون و جمیع مملکت دیار بکر آمده بود و میان خواص و عوام توجه طلب
 انقسام از حکام شام اظهار می نمود و در آن و لا از اخلاف خلافت اوصاف سلطان دین محمدی
 این خلف خلیفه مکان که الیوم سلطان سلاطین اهل حق و یقین است در ممالک رومیه صغری که مجاور
 و ملاصق ولایات دیار بکر است بسطنت و خلافت سلطان موسوم بود و پشتت آبا و اجداد در مجر و سیه
 حصن المراه که با سیه مشهور است در ایامی تغور ملک و دین میفرمود بنابر امر اعاده شیوه مسایکی اظهار
 ملائمت و وفاداری کتبی محبت اسلوب و رسالتی بغایت دلفریب و مرغوب بار رسول خود بخدا حضرت
 با سیه فرستاد و آغاز تا کید مصادق و موافقت ظاهر در میان نهاد ما حصل رساله آنکه آنحضرت واسطه
 تجدید عهد و وسیله تا کید عقود نیست با والد خود سلطان ملت محمدی کرد و با نیت طرح محبت باصل
 باصل و فرع بطریق استمرار و استمرار ابدی شود بعد از الفاء این مقدمات در مودت ذات بین و تقریر امر
 موافقت انظر بین باندک فرصتی حرکات ناپسندیده بمکی برخلاف صحت صواب و مسکک حسن مآب

بنیاد کرد و آنچه از مواد اتفاق و اندیشه‌های شفاق مضمر خاطر و محرم ضمیر مخافت پریش بود نظیر
 آورد **بیت** قلوبهم من غدریم فی کینه و آذانهم من غیم صرن فی وقوف اگر چه حسن ملک را در سپکا
 سلطنت و سعیت مملکت بجایی رسیده بود که خود را در ملک مقبلان و **ایمانم ملک عظیم** در آرد
 و میان ملوک روزگار و ابتداء زمانه خود را از ذرات تمت و صرف نیت بر نیجا گری و ترکازی ستمکارانه
 باز دارد اما بر طبق کلام حکیمان بی عرض و بالذات لایزول بما بالعرض مطلقا حصول منزلت پروران و
 از حصلت مذموم پیکان باز نداشت و لایزال نظمت بر اضاحت بضاحت ملک و مال مسلمان می گشت
بیت یا ظالمای سبکده ظلمه ای ظلوم دام فی ملکته و لهذا چون همیشه تواثر اخبار قوافل و تجار
 می شنید که محرومیه توقات و توابع آن از وفور عدل و انصاف سلطان در مقام فراغت و امان است
 و اما لی و مقیمان آنجا را از رعایا کافر و مسلمان ثروت و استیلاحت بی حصر و کران بر انیه سی
 عظیم از ترکان ستمکار و ظالمان خوشوار همراه وزیر اعظم خود امیر عربیک و له کجاش موصول بکنت ذبی
 از حد و دیار بکبر کجانب توقات علی العفله فرستاد و بمکان آن گروه پیوه را بر شمال سیلح ضاربا ایجاب
 اظهاری از تنوع و سیان پرا زار بحدت مرجع تا متری سبق آواره و خربزه و غارت آن کشور محو بیکار
 فرمان داد **نظم** عالم از شور و شر در هیچ نداشت فته اکنیز جهان سمره جادوی توشد چون با کاه
 بر مثال طواق شام سیاه از آن کوه لشکری از ظلمه سپاه در آن شهر مامون و خطه معمور مسکون حلول
 نمود و صبحی در آن کشور نظر بلخ ارم و بیتان جهان چشم ترکانه طبع و دین حرص را باز کشوند شهری
 دیدند مرکز در آنجا دست نظاول و دراز دستان بغیر از بدستمال و طره لاله طری و عقده کامل غنچری
 پیچری بهانه مشاطه گری کاه کاهی سپیده بود و چشم حیرت و نظر خیرت ز کس او باش بر کسبه رسم مشکوفه
 و عیالهای پر ز غنچه جاش کاهی کاهی از دور ندیده **نظم** دولت است آنکه مورسج نیاز زد از و
 لیک بدست کسان ارقم و ثعبان نمود آن ترکان بجا کرد در آن سر و ولایت تاراج و غارت افتادند
 خان و مان کافر و مسلمان را با پیر و پیر و نوب دادند با وجود القار نایره ظلم و ستم بقصد و عداقتی بوزان
 در بنیان شین اهل آن میسکن انداختند و خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم را حرق نمودند و استبار
 اهل عرض و ناموس را بنوک نیزه و سپان بغی و طغیان فتح و خرق فرمودند و چون اکثر انبیه و عمارات
 آن مملکت از تخته و چوب سبخته اند بآن میزان عالم سوز که در کاشانهای شهری و غریب فروخته و افروخته
 چندین هزار مصحف و کتاب را در آن میانه پوختند و چندین پیچ و مدرسه و منبر و محراب و اجزای آری پاره و
 اجزای را در آن مشعل ظلمت انور افروختند و باین کفار جری و مشرکان پر کین و بر سینه آتش پرستان
 و زنادقه بی دین تبیین مصنون مبین **و من اظلم من منیع منیا جدا** آن یزد کوفها ایمنه و سعی فی خرابها و ملک

ماکان لهم ان یجولوا الا غایبین نمودند و باره موافقه و فیاد و اناره نیران عداوت و عناد چون
 پسند آتش بر که از درون دل سنگین خود شرارهای جهال بسوز کشودند **نظر** با جان دشمنان تو دارند پسستی
 در سنگ و آتش آتش از آن رونمان شن چون اخبار این اقیام ظلم و جور و اصدار اطوار غیور
 بسمع عالی سلطان بایزید خان رسید و بعد از آن طرح محبت و مصادقت ازین گونه مکر و غدر رکان را
 شنید علی الغریر اراده جلال و خیام حشمت و اقبال از محرومیه اما پیته بصوب دفع خصوم ظلم و باعانه
 و اعانه پستیدگان مظلوم در فضایی صحرا منصوب فرمود و عساکر ممالک رومیه صغری را ازین حادثه
 دفعیه اخبار کرده حکم جمعیت نمود و قبل از توفیل معاوت و آمدن و الدخلاق اعضا و بعد از اعلام بجاری
 حالات پیاپی بر عدالت اسعاد بیزاق تمام و کسب تعدادی تحریک و اعداد اسباب و اجناد بدفع خصما دفعه
 نهضت و مبارزت فرمود و این مسالخی جمیده سلطانی و ازین برعت عزیمت بی توقف و توانی نزد والد اکبدر
 مکان سحر ممکن موقع تحین و آوین شد و ضمایم انعامات خیر و انوار لطف اشفاق پدرانه محلی و قرین
 گشت و بنابرین منصب امیرالامرای رومیه صغری که همیشه در زمان آبا و اجداد دجنت معادش بیکی از اعظم
 امر و ایمان دولت علییه منقوض می بود بملاحظه این سلطنت و صولت از آن خلف صاحب شوکت و دولت
 بسطنت اما پیته محلی نمود و این چون خبر اقام و توجه بایزید خانی بآن کرده رکان ظالم پیشه رسید و بر تو
 منجوق رایت نصرت منقبت **دفع ابلیسی حسن الینه** بر دیده خیرت ایشان تابید و بظهوره با وجود نهضت بمایلو
 آن رکان پیکاره توقف خود را بغایت خطیر دیدند و علی العجله عنان تطاول ظلم و ستم از اطراف باز کشیدند
 و روی ادمار بصوب دیار خود آوردند و اموال و اسباب بی نهایت از حقوق بندگان خدا تباہ کردند **بیت**
 نور القدر لما فیش الحش عثم اراهم و میصا خلبا و سیرا با بعد از وصول خبر حلول آن قوم پر غل و لمساخ
 سلطان ملت محمدی و آن نظم رحمت و رافت و جوانمردی از وحشت این خبرهای پراضر از چشم بخت بیدارش
 شهبای دراز تا پیغیده دم اسحار معنی غنود و روز و شب در اندیشه تدارک این خلل آن خیل ستم پیشه صرف
 توجه خیر و اند می نمود و در ضمن مشاورات و درجین مسامرات مجاورات با رکان دولت اظهار این معنی میکرد
 که در زمانی که آن رکان پیکار قدم جرأت بتغیر ممالک عجم نهادند و مسامحتت طالع و دولت چند روزه بلند
 بعضی پساند و مرانیت زیاده از حد خود افتادند بایستی در بدایت چال تدارک پست خیرهای او نمود و شر ضرر
 او را از جمعی مظلومان عجم دفع فرمود تا چون کوشش انتباه بسمع جنایت دخواه از کوا البرک مات کو کم متنبه
 شده بود و جهت اداء فریضه غزو و جهاد از تعرض آن اقوام میسلان بام متفرقه گشته مالک و نوش کتیا خانه
 آن رکان مجرور و ممالک مجوسه رسید و لوا غدر و مکر ایشان بملک و دین مجاهدان نهایت ظلم را منبسط
 کرد ایند اکنون بحکم شریعت غرا و مبنضای قضاوی علما اقدام بر دفع ستم و انتقام در رفع ظلم بر ظلم آن

پرخیل جابران و متعدیان الی اظم لازم و منجم نمود و شرعا و عقلا در دفع صایل مرگس از اهل ایمان و تو
 سلیحی و مقدم باید بود و یکی اعیان ارکان و متعینان زمان در ان مشاورات بوطیفه جانبیاری و طبعیه
 اجتهاد در خدمتکاری سلطان را بنویسد **و ان جندنا لهم الغالبون** تبشیر مینمودند و بدولت قاهره
 سلطانی مستطیع گشته مطلقا از ان کوه اکنیز فتنه براسیان نمودند که **بیت** اگر چه باد و برقی سپهر پاک است
 سلیمانی توانی این چه پاک است **•** لاجرم سلطان عینور بشکر نعمت موفور و ذکر موبت سلطنت و مکتب غیر محمود
 خود اقدام فرمود که الحمد لله تعالی که در مقدار قدرت و استطاعت و در قدر افزار بر نزار که شایستگی آن جماعت بیج و
 قصوری نیست و در مقامات مقام و مت و مضاف آن خصمان بدخواه هیچ گونه باز ماندگی و فتوری نبی نصار
 الله عاقوبت بخیر سپاه و لشکری از مالک قهری باین اسکندری نوعی کرده اید که تیجه سیوا اعمال و خا متعاقبت
 و مال آن پیکاران در آینه شمشیر جفاکش بر نشیان معاین و آشکار نماید **بیت** الیوم من جد صمصامی علی حد
 و الموت بر عهد خوفا من ملاقاتی **•** چون از استماع آن اخبار موجش و جفاکایت مشوش بر نشانی بخاطر عطف و بطاعت
 رسید ماده غضب انتقام آن پادشاه عینور در باطن قدسی موافقتش نمی آمدیدی توقف توین عزیمت را که اجد
 و آشد از لغزان بوقح خاطر بود و بمنزله کرام اخذ و انتقامش که ابرج از قوت جسد و فواست حکیم عارف
 میخورد در زیرین زرین احتشام در آورد و اسنک مبادرت و مسارعت بدفع خصوم و رفع مفیدان ظلم و کرد
بیت بغرور و نارخس را ازین کند **•** دم اندر دم نمی زین کنند **•** و علی الفور جهان طالع فرمود که بر پرده و پاکه
 طایک سپاه را از دار الخلا و قیطنیه بنیت پند غور ملک از مرا حجت اهل بغی و الحاد و بعزم حیر که بر آن دل شکستگان
 بلا از معجزه دریا گذرانیدند و امر او عساکر منصور را بمسکرمایون حاضر گردانیدند **بیت** بخشش در کسبه فوج
 چو درای جوشان بسکام موج **•** اما در حین وصول این خبر بر ضرر چون او ان فضل خزان بود و مسافت بعیده و قریب
 دو ماسه راه در میان و در ان اوان نصرت بسکام عبور از کوههای بلند و منازل نچند در میان موسم زمستان
 مینمود و بر فو و پرمای مفرط آن مسپاک زیاده بر معاد سپایر بلاد بود مراینه عقلا زمان و اعیان ارکان کار دار
 ان نیرعت و سبک غنائی خدام سلطانی را لایق و قار و مناسب حشمت و افزار ندیدند و بدلیل بتنی و بعضی
 دینی تسکین حدیث سلطانی در غضب در ان روز کار بر تعجب کوشیدند که بمنضای حدیث بیغ البیان **الحکم**
و التوبه من الرجن مراعاة مسکام میکنه و اطمینان اولی است و در ان زمستان توجه بهینه و اعداد و ارباب
 جنگ و جدال و جمعیت بهار زان و اقبال نمودن مناسب مقدار و قاریان آستان عالی است **•** چرا که **بیت**
 چون بکمان غم شد آمد کند **•** قدر سپه پیش از خود کند **•** چون لمکی دم زده آغاز کن **•** زین بواز سپهری ساز کن
 مود که مردانه صغی می کشد **•** از پی و ذاعلی می کشد **•** منزل آن کز فلکش پشی است **•** منزلت عاقبت اندیشی است
 و در ان زمستان لشکر سپه کار ترکان بطریق حجه شیطانی بی توقف و توانی چون عاصفات دبور ابار که در موسم

خزان ترک و پوشش کلبستان را رانده بودند در آنجا دیه بطریق ظلم و بیراهه توجیهی قیصر و بلاد و امان
 نمودند و بر مغربی اولاد قومان پراچید یک و قاسم یک موازی بیست هزار سوار ترکان سپهسالار سپهسالاری
 یوسف یک با ندر این عم حسن یک قدم جرات پیش نهادند و هر جامی رسیدند چون سیاح ضار و مصادر شر و
 آزار داد و پستگری و سید میدادند ظالم از ترک و سپک باشد با چنین کسی سپهسالار باشد تا آنکه شاه داده
 بختیار و بل غصنه شکار سلطان مصطفی که خلافت والد برزگوار جهان مارش والی ممالک قومان بود از توجیه
 خصمان عنود آگاهی یافت و از حال تور و شیرازی با ملازمان خاصه خود بدفع خصمان پیشتر شناسانید **بلیت**
 جوخت شزاده پاک کیش برابر بدین روان رفت پیش ز بخش بدولت بجایی رسید که از لشکر خصم آمار دید چون
 کینیت هجوم اعدا و تراجم لشکرهای خصم را معروض بارگاه والد خلافت پناه نموده بود سلطان مجا هیز پاشا
 شجاعت منقبت و سپهسالار صاحب شوکت دلاور پاشا که در آن ولایت ملک الامر آمار دلی بود با امر اولوگریان
 ممالک انادولی معا و بنت فرزند از چند و پیاد و بقا و مت و مخاصمت آن ظالمان کینیاخ فرمان داد
 چون پاشای مذکور مثال شیر منصور و برق لامع التور در مقابل اعدا کینه خواره غیور بقا نمیدادند و در توفیق
 شانزده را از مواجعه دشمنان بدخو بر حسب حدیث صحیح لا تموتوا الا بعدوا فاذل لقیم فاشیوا توفیق کرد
 و خود با امر و سپاه منصور با میداری منشور فتح نامه مشهور **لله نصر** **اللهی موافق کثیر** روی بروی اعدا
 ی نیروی روی آورد و مخوق لوار شجاعت و دلاوری را میان مبارزان معار که غراجهت تقریبی اضا خصما
 بر مثال آت محرقه خورشید بر آسمان توکل برافراشت و در حقیقه رایت نصرت پر لیت مجاهدان ملت محمدی تیتا و ترکا
 آیت بخت غایت **اذ انار الله و الفتح** بنکاشت و در موضع از نواحی قومان بمقارعه و مصارعه آن
 سپاه باغی و ترکان باغی اقدام نمود و در آن مقارعه کویا سینه شیر دانه آن سپهسالار از زمانه جوشن دلاوری
 که با وجود خصمان با تهور و توان بقدر خدشه زخم ریشه از نیزه و سپان در آن درج مضاحف او رخنه نمی نمود
نظم فکل سلاح نافذ غیر نافذ اذ کان حنظ الله لک و اقی و بعون و یاری غایت باری در صد اول
 پای ثابت رایت ارباب مخالفت و معادات را منزال سلایح و در حمله نخستین حمله پیرداران سپاه مخالفان را
 بخاک و خون انداخت و بیک طرفه العین ثامات پنهان عریان خود را از تاج و افسر معاندان سپر کش متوجه
 و پیران نمود و فرق فرق اعدا را از لکد کوب صولت موکب کواکب مناقب پایمال و بخند فرمود و کعب
 جلالت مردان میدان بتبع زکین و شمشیر خونین ایشان معدن عقیق غراب شد و پیرنجو مبارزان مجاهد در خصما
 دکشا ری رزمگاه پر جشمه خواب کشت **بیت** سکیت افتاد بر خصم جهال پیروز بشادی بخت شای کشت فیروز
 ز خون جندان روان شد جوی جوی که خون می رفت و پیر می برد چون کوی و یوسف بیک بانام امر او
 ضنا دیدارق و نبلو پای بند عمل قبیح و کفر فارتاج افعال فضیخ خود کشته اسیر و کسیر شدند و مملکت آن مجرمان

کتیاح بدستباری نوقیح دستگیر شدند و از آنجمله است هزار سوار آق قوینلو بی هزار عیسی سلطان منت
 بیرون رفتند و آن معنویان مغلوب کریم جانی داشتند بر لب مثل مشهور من بجای پاسبان قدری میگذشتند
 اسپ مرد از نهب راه کریم خشک مانده چو صورت شدیدز دستها از غنا بمانده جدا پانها در کاب و شیردا
 بعد از نیکبانی نایره مجاربه و کوفه و تین خپاره فتح و ظفر سپهسالار فیروز جنگ کر قار از با سربسیر
 و کر قار بجنورتش نژاده آورد و از میان آن مقهوران یوسف بیک و سپاه سرداران و مشهوران را روانه
 درگاه سلطان کرد و سلطان مجاهد از ظهور این فتح قریب که پیشرفت و فتوحات غریب بود تا مل تغال فرمود و متذکر
 اخبار سلف جهت افتاد از حجب یوسف بیک را بحکم **لا تقولوا یوسف و النور فی عیال محمد بن محمد** کر قار آن تمام کار
 فرستاد و بعضی کتایب کر قار را جهت رعایت قانون سیاست و جرایست فکده حمایه فرمان قتل داد
نظم فیسفت مکان الصلاح یفکده و حقیقت بعضی دایم اصلا حیا چون برگشت آن مشغولان مشهور
 سخن کر قاری سخن یوسف بیک بسیم حسن بیک رسانیدند و او را نیز بفرمان یوسف بیک گشته خود بجهت اچران
 یعقوبی تسلیم کردند و از غایت آرزو کی خاطر و غنا کی در آن خطای رای جرات وی باکی مجرای حال او گرفتاری
 و مولنای کتایب ظاهر از عذاب الیم و **ایضاً عیال محمد بن محمد و مولکیم** شد اما کار ناکردنی خود کرده را برپای نمود و
 بخانه عمل ناسایست و فعل ناسایست خود مصابر میبایست نمود **بیت** فاذا جوت المستحیل فانما
 تبی الرجاء علی شفر مار **الدیر بخیر بالینی و بغض وان** سنا و یهدم مانی بنوار **کفتار**
دوم در ذکر تاج سلطان مجاهد بطریق عزم و جد با تمام ظلم و عدوان حسن بیک بر طبق **خوار**
تیسر ستمها و توفیق یافتن سلطان بهر اعدا و قتل فرزند ارجمند حسن بیک و هموار او کبر با تحصیل غنائیم
 بی حد و انتها قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المیسر و درقه المنصور **الذین ان کنتم فی الارض اقاموا الصلوة و**
اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و الله عاقبة الامور حضرت حق سبحانه و تعالی که مالک ملکوت و
 و امکان است و محبت مملکت رحمت بی کرانش زیاده از کجایش ظروف زمان و مکان همیشه نعمت مملکت و سلطانی
 در جهان صورت و کسور معانی بسپارد تمندی بیروار و پادشاه میگرد که کامکاری در ظاهر را از تبعراضی لاه جوان
 کرد و متوفیق از تحصیل ملک بزی را با لذات خوانمان باشد و نام و نشان خود را در صحیفه روزگار بیان
 بچندین دین دار مختار بسیم شکور میسور سپارد و در وفود جنود و انصار مملکت سلطان انبیا علیه السلام بر صدر
 جریه سپاه منصور ریاست افذار برافرازد **بیت** هم شرح را برای رفیع دی افتخار هم ملک تیغ جدید وی اعضا
 و دواعی غمت کردن شوی و مسالحتی عزایم میایون در حرکت و سکون و بهر اقامت و نهضتی مییون او محصور
 اقامت قامت را یات و اعلام شعایر اسلام بر مفاصل خواص و عوام باشد و مطمح نظر اجتماعش از تحریک
 و بخت اجناد یا بخت بد این جهاد یا رفع مواد فساد عباد از میان عالم عباد در عرصه ایام شود **بیت**

حرام است بر پادشاه خوار خوش چو داشت ضعیف از قوی ارکش و الحقی مصداق این بیان عنوان جلال
 و شان آن سلطان دین محمدی و آن مصدر لطف و فقر ایزدی است **بیت** آنکه دین داشت رو سیر او از ی
 بود **سلطان محمد غازی** چنانچه این صحیفه فیض البیان را بنده نموداری از ان اوصاف جهان انظام
 سلطان تشریح کرده و خواطر موحیان و صدور خردمند از آن تفریح و تشریح نموده می شود که **القصه**
 چون سلطان دین جهت مجازاة و انتقام معاداة و کین از حسن یک در چین اظهار فتنه و فساد و تخریب میکن
 و بلاد در **نور بنی و سبیل و غایت** داعیه فریاد خواند و عزیمت نصرت پادشاهانه با فضاصلی دین
 و دولت و بصواب اید اهل ملک و ملت تا بنز انداخته بود و در فضل زیست پادشاه تجنیز اسباب لشکر کثیری و عدو
 پردازی پرداخته اتفاقا از موافقت توفیق آن تسویه عزیمت جنگ و جدال موجب تایدات غیبی در آید سال شد
 چرا که در آن اوقات زیستان حسن یک دیگر اتفاقا در **ان** **القصه** **القصه** میان ملک مسلمانان نمود و از غایت و
 و اعتماد بر توانایی دولت و قوت بازوی دلاوری و صولت بعد از نهب و غارت توقات و توابع آغاز مزاحمت و
 مداخلت در محاکم نام کرده بود و از آب فوات که حد فاصل محکمت او و ملوک مصر و شام است عبور کرده و بتوسط
 جلب تابولات ملاطیة و محتاب روی آورد و در موسیم زیستان محاصره قلعه میره اقدام نمود و سلطان مصر هم
 جهت امداد اهل قلعه و ضبط جلب با ش یک دو انداز را از مصر با ملک الامر دمشق و حلب و تمامی لشکر این
 شام بمقابلة لشکر حسن یک فرستاد و لشکر مصر و شام تا کنار آب فوات آمده در مقابل جهت مقابله او خصمانه
 ایستاد و آب فوات اگر چه در میان جایل بود اما بطوب و تفک خلقی بسیار از لشکر ترکان ملک میکردند و بعضی اهل
 قلعه لحظه با سبطنها آب نه عظیم مدوم می آوردند تا آنکه در چین طغیان آب از سیلهای بهاری حسن یک از
 تخیر قلعه یا پس و شرمساری بازگشت و از سر قلعه خایب و خایر و از مقابل لشکر مصر بغایت متغیر و
 منکسر بجانب دیار بکر مراجعت نمود و در آن پیروز اولی الامر بغیر بی ناموسی و مغلوبیت اوفایده نمود **بیت**
 والدته خالقه را یا واقعه من العزیمه بعد الکه بالفضل و در چین عود و ادب از و کشکی دولت در آن
 اوایل بهار از نوازل آسمانی و بلاهای ناکهانی ناکاه سیل عظیمی بمیان معسکر ترکانی روی نهاد و خلقی
 بسیار را با خان و مان و اسباب در آن طوفان طغیان آب بیا دغا برداد و امیر کبیرش که امیر بیک مصلو
 بود از شامت سیمکاری و بیداری که بر اهل توقات نموده بود با قات امراض کوناگون و ولیات بیماریهای
 روزافزون افتاد و بمقتضای و عید پر شدید و **اما من ظلم فسیف نعتی عذابا شدیدا** در همان مرض موت
 لعذاب دنیا و آخرت مبتلا و مغفون شد و از مرگت سکیت بر گشت بحال جاه و سپاه حسن یکی مبرون گشت **نظم**
 هر مردن عدوت جنبه شود دشمن خود بخود شکسته شود و سلطان مجاهدان و شامسوار میدان مردان
 در مفتح ایام بهار و در اوایل چشمته روزگار در ماه مبارک شوال مبارک فال **سبع و سبعین و غایت** که سلطان کشور

باین و طرحی بدیع آسنگ خراش و ورود جلوه کاه از بار و ورود فرمود و تیرگی سیم صبا و تال خنیش لاله
 معلائی مگوفهای الوان مروج جنبانی خیاشیم فتح مبین می نمود و از حرکات بیهوشی بیهوشی بیهوشی
 بگردانی غبار آزار دامن خاطر شامشاه کل اقدام نمودن لازم میدید و سقایی ابرام و فاش نسیم
 متواتر کد زکام سپاه جوانخت کل و ریاحین را بفرهای بر آب بجا ب و مکنه صبح ترین طناب آب و جاروب
 کشید **بیت** پایا ابر در کبر بستان افتاد پایا ابر موج بر سبزی بستان کشته افیر شکست کل را چه بدیده کرس
 از کله داری خود کور و پیمان کشته و بر روزه خیر و روی رخسار صبح تاجدار کلاه نوزدی غیور را بر صبح جوانیم
 مغرق میساخت و پرمای سپید بلا و شعل را بران تاج خیر و می فراخت و تاج سرفرازی اوراق بنر را بر
 فوق در خان سپهر کردار بدرة الناج را له بجزی چون کواکب در می بر وضع کلاه دوازده ترک فلک البروج مکتل
 میساخت و بعزم دفع ترکانی زیستان پر از ارشکرمای انبوه سبز زار را با خرمای اخضر و سیرهای ابر و صبر
 کلهای ازین مصفوف میداشت و فرمان ده شاه لشکر کلستان چا و شان قوای امیر را در عرصه کاه بستان
 جنت ترتیب سپاه کلین انوار و ریاحین بپیوسته صفوف می کشاشت و حکم جهان مطلع خیر و بهار که فرمان
 قوای براری و بکار پست بحر خوش ساز در دیار دریا باز تهیه اسباب سلاح و آلات بیکار کامی و صلوات
 آتمهای موج امواج را بیکدیگر ملتم می ساخت و کاسی از لعل قطرات باران بر روی دریای اخضر دایره
 پیرسزی مقبب بقعه سیمین جباب می پرداخت و علم داران بستان و رایت افرازان کلستان کویا لوار فتح
 سلطان زمان را بر مرج خطی مرو و صنوبر بوستان از شغهای طلایی و دیای الوان می افراختند و بمشطلکی
 صبا و تال پرچم علم فتح و اقبال را بر شمال طره خوابان صاحب جمال از خطوط شعلی بر منبر بطریق اربابان
 از هر طرف پاشیده می انداختند **بیت** بر سر سلطنت کل کرده جلوه مرزبان و اعدا بد سلطنت کل شوکتی دار عظیم
 ساقی الطاف سلطان کویا بخشیده بود آب رافض و ام و باد را لطف عظیم مرینه دران اوقات خجسته ساعات
 سلطان مجاهد شعار با قضای هوای موسم بهار که سنگام هفت لشکرهای کلزار است و وقت سرفرازی
 اعلام فتوح در عرصه سبز زار بر شمال خورشید جمال از برج شرف و مستقر اقبال اقبال متوجه اوج حمت و
 جلال گشت اعنی از دار الخلافه قیطنطنیه بعزم جهان کشایی در محاکب شرقی آسنگ عبور از دریای روم فرمود
 و پیر کشتی را در دریای اخضر دیکر باره مستقر خلافت بحر و بر کرده بجانب ساحل بر کاه سبز زار دریای
 دیار انا دولی گذر نمود **بیت** بر شک خضم در آمد ز طرف دریابار بشک در از طرف روم تا خنیش
 بر دیار که آب جسام زد و پیش فرو نشاند غبار حوادث و فتنش و در ظل بابت و شاد روان سلطان که در
 کشتی بادبان بود از متوج عبور کرد دریا مثال آن محل مجمع الحرمین دریای محیط دیکر متصل گشت و بعد از
 گذر سپاه نصرت شعار کویا بر روی مرغزار از قباب جباب نمای خیام دران فضای سبز فام دریای دیکر بی پای

چا صلی شد و سلطان بکندر خصال از کنار دریا بحرینی خیره وانه و خشمی پادشاه اندازد شهر از نیک و
 شد و چون حجت گذار نام سپاه بی شمار معبر اسپینبول و شبنهای آن جوانب وافی نبود و سبعت بحر انجاش
 سیول متوالی لشکر بانی اندازد روم ایلی مضیق می نمود اکثر امرا عظام و سپاه نصرت النظام آن
 جوانب از معبر کلی بولی گذشتند و در منزل نیکی شهر معسکر سلطان منظم و محکم گشتند هرگز شته بهر روز و
 که آمد برون از دلمای روم و پیر خاتون شمن برافراخته و عداوت داوری ساخته و چون منزل مبارک بیک
 بازاری عظیم عساکر نصرت ماژ شد شاهزاده جمشید فر و شبل غضنفر ظفر سلطان مصطفی که پادشاه
 ممالک فرمان بود با سپاهی آراسته تر از جوانان رگین بوستان و با کروی نو خواستگان لیکن مکانی
 و حال تر از این شمال در صفوف مرصوف پرویشان رخ و سپین بیایر بر اعلی اسپینسعاد یا قند و امرا
 و سپه داران انا دول و پیران سپاه ملایک اشتباه در آن کل زمین بجا کوس درگاه همان پناه شتافتند
 بیت شده بر اوج جاه و ملک صلحد سعادت باور و دولت مسالحد و چون اردوی نمایون در حجاز
 قاز آباد اظناب و اوتاد خیم اجتنام را از افطار و اقطاب فلک دوار سپا خند و الویه و اعلام
 عیالین مقام را بر مثال اشعه خورشید بر کوه و مأمون برافراختند در آن منزل سعادت نزول و آن مقام
 بشارت وصول ولی العهد خلافت مکان اعنی ابن سلطان پلاطین زمان سلطان یازده خان ابد اللهی
 کل آن فی کل شان بال لشکری دریا مثال و سپاهی چون قطرات امطار بی عدد و سیال بر وضع خلیج بحر عمان
 بریای محیط معسکر سلطان انصال یافت و بعد بستیوس و الدخلاق مکان بعد از طول ایام بجهان کام
 وصال یافت بیت قال الزمان و سپک شملک منظم ان کنت فو قلمک توفا که بذا اچکم تمام الال منسبطا
 و حکمک بصروف الدمر قد نذا و سلطان دین از آن منازل عبور فرموده در حجاز ای پیوس نصیب فر دقات
 آسمان میسار فرمود و چون آن کشور را فضا بی است در غایت ترمت و بها و صحرا بی است گشاده چون
 مشارب عرفا و محلی است شایسته عرصه لشکر و برادر دجام پلاطین سلیمان خیره و بحر شریار سپاه
 لاله و کلهام طیت بر اوج غود و غیره لایطش سندین خضر و متبرق بهشتی بر لشکر بود ابلح
 بجای و شش سینه کشته مبسوط فضائی در جنت بیش مغبوط خیم لشکری در سوره تر جوابم منبسط در چرخ اخضر
 لاجرم سلطان بکندر خصال در آن منازل فیج الحان جمیع فرزندان کامکار و امر او عساکر ظفر شعاع اصد
 فرمود که در آن فضا عرض و ترتیب موالک کوکب مناقب نمایند و مکی با یراق و اسباب و اسلحه و زینت بی
 حساب بر عساکه آیند و جعلی فرزندان بخیار و سپه داران شجاعت شعار چون نجوم ثواب و سیار و ظل گردون
 مثال آن سپهر خلافت آیات و در سایه و قایت و حمایت آن آسمان مکررات اعنی لایطش سپهر فخر ابوالفتح خیره غازی
 که ظل بابت فخرش سپهر اعلی شد بر روز عرض سپاسش ز برق فعل ستور ستار نما در اثرش بحر پیداشد بنیاد

خود نمایی نمودند و سلطان مجاهد از روی مهربانی و اشفاق حجت اشکوت انوار غایت در عرصه آفاق
 بر محل رفیع بنطاق اکتیپا و از بر تو طلعت آن خیر و رومی رخسار آفتاب مثالش **نور منیر صوفی**
 میان کوه آن جلوه کران و مبارزان انبوه در تاج و تیف دست و کوه افتاد و جهت دور باشی مر حجت
 عوام در آن مجمع پر از دحام و بتسویه صفوف کتیب آن موکب کوکب انشام جاوش هر جهان تاب
 برای دسته دوش و جاق زرین تاب چوب دسته های طولانی از خطوط شعاع نورانی می ساخت و بطریق
 پرتاب آن گزهای پرتاب را با طراف و اکناف صنفهای سپاه طفرای می انداخت و لوای والای
 اجلال و رایات آسمان سپاهی متج و اقبال را از دیبای سفید صبح برفق فرود سپای آن خورشید روی زمین
 و آن فرمان ده احباب شمال و یمن برافراشتند و در عرصه عرصه آن لشکر ستاره قدر بر خیل سپاهی
 علمی عالم آرای برپای داشتند **بیت** کاس شمس حقیقت بالسطود و جوده خدم کاشمال الکوکب وقف **اولا**
 در قبل سپاه رایات عالم پناه را بر نسبت استقامت دولت و علو جاده آن شاه جهان پناه بر تبارق
 قدر و خویان مستقیم الفامه جلوه گرفت و مودت و روح علم نمایان را بمنزله قطر دایره گردون از مرکز ارضین
 تابا علای علیین بافت نمودند و ذات سیطان در ظلال رایات جلال بر مثال خورشید حوال از سیلاب
 بهاران یا چون جوهر روح مجسم در صیاصی و ابدان نمایان بود **بیت** بازوی حق بود و پشت دین و روی سلطنت
 قالب اقبال و روح ملک و قلب شکری و اعلام و بنود خواص و معتربان میان جنود را بر جناح
 یمن و یسار با بهجت و میسار بهجتا بر لب و بال ملک که اولی اجماع که به تیر و ترکش و سایر اسلحه با بهجت
 نیت فتح گشته و دلاوران جلد جری از حاکمت سپاه نیکی جری چون پیادای پیش شاه موازی
 دوازده هزار در آن عرصه نردکاه جای دادند و باین طایفه بندگان جان سپار و این لشکر جبار گزارد
 غیر فرار را بر دست مرکب جری جری چون حصای نجانی موسوی در حین انتقام اعدا زبان مار را
 بشکل سرنیزه بیرون آورده و هر کدام از تیرهای دلور و نفکهای دشمن سپرد و منذران سریع السیر
 آجال را به پیغام بری دشمنان صف جدال مرتب و مهیا کرده **بیت** مجتیر از طرف بهجت برق هم و خوف
 چو کرد از هر طرف میخواست باد شور و شر جز سپهر جزی نمیکردید اندم در خیال جز پنهان جزی نمی گردان زبان در دل
 و رقانون مقرر در صفوف نزدیکان بر یمن قلب سلطانی جلالت کرده فیروز جنگ سپاهی اغلانی بودند
 کو با هر کدام از شیر زبان زاده اند و بقوت پر پیچ و شجاعت بصید افکنی خصمان افتاده و ازین گروه که
 مستظل بظل محمود علم اقبال بودند و ازین کهزار و بایض در دیکل عرض نمودند و بر بسیار قلب و علم شاهی
 جماعتی جلالت شعار که موسوم اند بگروه سلاج دار و دوزخار جوان دلاور ایتپاده و در چندین معارک
 غزا و جهاد داد مردانگی داده هر کدام چون هرام گردون مقام با اعداد در صد سلطنت و انتقام در

در صنف پیش مر

سایه لوار معلّا ترکیب چون جوهر بولاد در خوش آسین ممکن در یک مقام و همچنین از جلالت جوانان غیب الکی
 دو فرقه از یحیی و یسار دوزار سوار یکی آب پهلار خود متر صد رزم آزمایی و یک کار از جلالت علو بخوان
 در دست چپ و راست دوزار سوار دیگر خوانان معرکه مبارزت بدخواست و این گروه جلالت پیاده
 سوار موازی بسیت نزار در یحیی و یسار جهت تقویت قلب چون جوهر غیبی بایت سلطانی را محفوظ بخت
 و وقایت ایزدی نموده گذار مرغ مواراد اطراف علم معلی نمی گذارند و هر کدام از آن صفوف صفوف کتاب
 و موکب خود را مصفوف میدارند که با ذات سلطانی در میان آن جوانان معرکه دلاوری خورشید خشان
 بود از لمعات سیوف و رباح خطوط شعاعی فتح و نصرت را در خشان کرده یا خود بخوبی بود که با صابغ و
 اظفار نورانی از نزه و تمشیر بجای بخت و شدت تا متر بر دیده اعدا تا بلان و مفرق ابصار و اعیان
 می کشند که **بیت** پیغمبر عمار بالسیف جالباً علینا قضا الله مکان جالباً فان تمد موا بالعدار افاها
 تراک کریم لایالی العواقب و اما مینه میمنت آثار و میسره مبشره بفتح و یسار و عنانم بسیار و خلف خلافت
 شعار و آن دوزار بالیده از اصل پایدار حشمت و افتداری یکی در افاق صبح جهاکتری خورشیدی بود فرخنده
 طالع و از مطالع اقبال روز افزون لامع خلف خلافت منقبت سلطان و وارث ملک و دین بر جلال فضل
 و احسان و آن دیگر دوزار دلاوری و میدان صفدری شیر غرانی که اسپد پریش تبه ما پیچر این او در غایت
 گردون متواری کشی و نیز طایر فلکی از دوزار و سپاهم کند ششی جانب اصحاب یحیی را بشارت مبین **نصرت**
اسد فتح قریب و بشر المؤمنین از صحبت و صدای عالم گیر طازمان و لشکریان خلف اولین خداوند کار جهان **النصر**
 سلطان بایزید نوید فتح و ظفر و تاید جدید رسانیدند و جانب یسار از انباشاری شمار سپاه شجاعت شعار
 آن فرزند بلند دیکر پیغمبر و مبشر گردانیدند یعنی میسره مبشره و ابما پیچر این و شیر علم فروغ و صفا سلطان
 مصطفی بر آیدند و شکوه لشکر منصور را نصرت و امداد آن شیل عصفوری افزودند و گروه مکره خصمان را
 بفتح عدو بر داز اوکاستند **بیت** عادت شیر و رسم او حشمت دیدن و زدن شیوه شیر را من نیست بغیر صفدری
 و در جانب میمنه میمون چهل سخن از امر اعظم و صاحبان طوق و علم با ملک الامر روم ایلی که در آن و لا حاشا
 بود بر ترتیب مراتب داشتند و جلالت بحران روم ایلی که همه سپاه پیاده بودند بر وضع لشکر کشی جری
 در پیش پیش عساکر روم ایلی گذاشتند و در جانب عرض ممکی سپاهوران و پیادگان و دلیران ارجمند گویا با پی
 متحرک با مواج لبست و بلند و خطوط مستقیمه کتاب آن سپاه بقدر امکان مد نظر هر طرف کشیده و از
 اشقامت متعادل رباح خطی ایشان اقطار دایره پیر از هر جانب تفکاک اعلی رسیده **نظم** شده و جزو لولای و امثال
 شده و بخت و سپاهم تیار کان بخیران و در جانب میسره مبشره ملک الامر انا دولی با بسیت و چهار امیر نامدار
 و سپاهیان طوق و عمار با بسیت نزار عرب بقا بون روم ایلی در پیش لشکریان بصغوف مصوف مرتب

داشتند و در نظر سلطان عالی مقام هر کدام از امر او حکام بر فوق فرق سپاسیان مسلح مقدم خود را باین
 و اعلام بر شمال نهال موزق باورق دولت فرصت انجام برافراشتند **بیت** خلد آنرا با راج تضرعت
 صدور الفنا منهم و علت نهالها چون در عرصه عرضگاه لشکرهای متغارب از صفهای پیرایا و کتابی شکل
 سطح عیان با موج متناوب تلاطم گشت و در آن فضائی وسیع المجال از ترکم جنود و تراجم اعلام و نبود
 راه آمدند مشرکان صبا و شمال متصیق و مترجم شد **بیت** بی که بر درجانی می ریخت لشکر فوج
 مجو دریایی چون موجی زد کوه و در شام فردان در پیش لشکر پیاده بچگونه بر کشید تیغ و دامن سخت کرده در کمر
 از نصب اعلام الوان آن عرصه کو یا فضائی کلپندان بود که بر فراز نهالی شکوفه های رنگ رنگ پر بر کرده باشت و از
 توارى راج و تعلق صفاح آن داشت با پهنای نیستانی بود در موسیم بهاران بر کهای سبزی می پر بر کرده و مثل
 شمیر و خنجر و سپان اسیر از غلاف قصب هر جانب پر آورده و سطح زمین عرصه گاه آسمانی می نمود اما کو اکب
 رخشان نشسته موسی و افکار را بجز و تپسه رایات درخشان و فضائی پر خیار لشکرگاه با وجود لمعان خطوط شعاعی
 آینه در فشان فلک اثری گشته بود در جو آن چندین هزار شمشیر و نیارک نمایان **نظم** جهان سوخت از آتش برق تیغ
 ز تاب نفس بر مواجست میغ ز بسیاری لشکری آن فضا فرو بلیست کوشنده را دست و پا و سلطان
 بجایان بجواز ترتیب صفوف و کتاب و تزیین آن عساکر کو اکب مراتب بر شمال آفتابی میان نجومی شمار از
 کو اکب ثوابت و سیاره از سپاه پیاده و سیوار و خیار لازم الا نوار خود را متجلی ساخت و بنظر تدقیق و تجدید **فهرک**
البوم خدیجه در عین بازیافت و باز دید دید جهان بین را چون جام کیتی نمایی سبکدزی و مرآت شود بصری بر
 برای پیرامای لشکری انداخت و همگی فرزندان کامکار و امرا و عساکر طفر آمار را را لبسان تخمین و احتیاجان
 می تظم با ضفاف الطاف و احسان فرمود و عجم جنود غزاة و مجاهدین را بدعای خیر حضرت غلبه الله الم انصر
 من نصر الدین مخصوص و سپاه پیغمکار معاندان و مفیدان را بدعا علیه و اخذل من خذل الدین منصون
 فرمود و بعد از تخمین اعداد آن اجناد و تعیین تعداد آن سپواد اعظم را باب جهاد از سپوران صف شکن و
 پیادای قلعه کشائی و سپهسالاران و مبارزان رزم آرائی که هر کدام از کیوت برک و سلاح و ترتیب مناظر
 زمین سیوف و راج چون درخشان نوشگفته بهاران بودند و هر یک چون خج سنجابی باطل اما متدرج بریق تابانی
 در روز باران می نمودند **مولفه** لوی غرمان و ان صف ابنوه جوحی ابر کا به بر کوه موازی یکصد هزار مرد
 مکمل معدود شد و از قرار ضبط حساب کتاب و حساب اسیم با سم در صحیفه مفصل مشهور گشت و سلطان دین
 با این حیثیت و آیین از صحای سوانس مراعیه القار عجب و باس در دل و جان مخالفان شر الناپس متوجه کشور
 از کجانش شد و غفلت دار و کیر لشکریان مبارزان قارع صماخ معکفان کاخ معتم آسمان گشت و پروتوریت
 بخت سربل فوج غیبی مشاهدا عیان زمان **بیت** فاجرم عن فحتم لثرو جهم و قبل انضلاح الخیر تدو تسایره

وحسن بیک و موثمنان ارکان او اگر چه از کردار ناپسندیده خود نام و پشیمان بودند و از اعمال سیئه خود
قرین ندامت و خیران لیکن مقایسه اندیشهای فاسد ایشان از درجه صلاح در گذشته بود و آیت جلولا مقام
الاهی بازال نعمت شوکت و شاهی بر مملکتان عیان گشته و با جبر سلطنتش همچون لایزال در
خفغان آمده و شمشیر علم و دانش چون یک خزان دیده و رخسار مردم رسیده مبتلای مرض بقیان شده اما
جهت رعایت تنگ و ناموس بوزگار رخسار گشت و افتادار خود را پسلی روزگار پیر خ می داشت و یکبار عیان
اختیار را بدست تو سن اندوه و افکار بدل افکار نمی گذاشت و خود با خود باین معنی مخاطبت می نمود که **بیت**
یا لباس خسروی از دوشت یا در آتش روت اندر جوش نه چون معسکری جید سلطانی بزرگ لشکر کاوه او
و فضای عاقبت و سلطنت را بر خود متضایق و بدنام عسکر خود بدامان کمپساری چند مقشبت شده که بزرگ
نهر قوت بود و آن نهر عظیم را در میان گذاشته پشت اعتماد را بر بختیهای خیال اسپندان نمود اما محقق است که
آب نهری سرگز توج طوفان بحار زخار را در جی تواند بود و جیلوله رودی تخت باد آورده سیلانی را که بر
کوا بل صبا و شمال است از عبور آب مانع خواهد نمود **بیت** هر یکا موکب عز مش بخرامید شود
تا بعضی آب و موارام و زمین جای خرام درین آتاروزی طلایع فیروز طالع از معسکر سلطان مجاهدان
مقابله میساکن و مکامن خصمان به سپاهلاری خاص مراد ملک الامر آروم این بیرون رفته بودند و مخالفان
پر کین در صد لجب و لیکن بحالی جهت خدمه و تبلیس معاند خود ترصد می نمودند و کاسی از مقابل عساکر مجاهدان
اعلام مفاسد اعلام خود را بر امیرای و نمایان می و اخذ و کاسی در حین توجّه و عزیمت ملای خود را امرواری
و پنهان می ساختند و خاص مراد ازین حال اعدا پر خاد خبری چند بزرگاه سلطانی فرستاد و جهت رعایت
و طمینه حرم و احتیاط سلطان مجاهدان محمود پاشا را با بعضی مردم کار دیده معاونه خاص مراد فرمان داد
چون محمود پاشا از طرح کار خصمان مکار علامات و آثار تبلیس و تدلیس معلوم نمود خاص مراد را از مسیارت
بر مصادف و تعرض آن لشکر بکانه در انجمن محله های پر مخافت توقیف نمود اما مبادا از حدت جانی افترا
بی محالنه نماید و دشمن پر کینت را فرضی بدست آید **بیت** و آن موکم ریشد که فی کل مطلب ضللت و لولان الیهما که بل
اما بعضی جوانان بی تجربه و بیگونی جمعی از دلاوران بی حرم و از مومن بخاص مراد مظارحه نمودند که محمود
معاونیت خصمان را بعلامات و شواهد تحقیق کرده و بخودی خود روی مبارضه ایشان آورده و این مصلحت
توقیف و تسلیف او بنابر آنست که در فتح و غلبه خصما خود پیانو شود و نام نیک سپه شکی با و لا خدی گردد
اولی آنکه در دفع اعدا در مضمار مردانگی سبق را با و نکراریم و قبل از اقدام او روی مقابل و خصم اقلنی
که گفته اند **مصلح** پیش میستی که نبود دپت پیش را بدل چون حسن بیک ملاحظه حدت عزم و احوال
حرم را از آن لشکر مقابل دریافت و اولاً بطریقه انصراف عیان توجّه را از صوب مقابله بر تافت و چنانچه

ترازید این چشمت و کبریا که گرد فایت نکرد فنا توانی که کیستی کن نیست توانی که پستی همه جز نیست
 فزانی تو بر فرق خورشید ج فزونی تو در بزم انجم مراح نئی تاج زرین تو بر فرق زنی بر زمین کاه راوج سپر
 براری ز مشرق علم ز افق آب سپیده که غلبش جز غراب بکشت که کیناح تهد قدم کشت اقطع ندی ملک عدم
 کر از مره که کبر یادم ز ند که قدرت پر ایش رسم زند تو سلطان حق و مابنکان برگاه لطف تو آید کان
 چو آتش که از کبر یافروخت که خشت چو دوش سپر داشت اگر خشم کردن کردن است شود خاک را منت اگر آتش است
 بکمان هر د که از لطف نیست زبند سبکت و ماند در پست با قبال و دولت تو بی سخون توانای لطف نکرد زبون
 کس که از لطف کند سپر بلند ز دست که آید ز پایش کند بیاطو طلی لطف شکر زبان مناجات سلطان محمد بخون
 که بعد از سپاس و درود سپل دعایش با خلاص چو شد قبل در آن وقت که ملک ایران زمین بیکیخت خشمش ره جنگ کین
 بان شاه غازی که پیراه خو چسبیک بایندی شد عرو بشمیر کشد ملک عجم غرویش بر دین برد اصدوم
 ز ایران بصد شنت شنت زار و خوی فعالش بیاق کیم نقل از آن شاه بادی بود دعا می که کرد او برت العباد
 ز روی باز و با خلاص پاک بخواند دعا می عجب از ک کاه چو عجم تو بر کرده زهرت بحالم نظر کرده
 جو شمع دل از حوت فروغم میسر از افروخت فزونی جو شمع تو در بزم تم زیاد مخالف که دار شمع
 چو کیم که افزای فضل خویش که پیشینه لطف فقت شد پیش بیروی لطف شد بر فرار برغم جنودان تو خوارم ساز
 چه اندیش از خشم جریست و کر خود حسن یک بایندیست اگر خشم باز بجای و حلال نکرد سپر افوار تو با حلال
 فزوز چو خشم آتش تا بناک پیام تو از آب دشمن چه پاک چو مهر توم دل نوازی کند بمن چون عدو دست بازی کند
 نهان و اسکارا تو بینی عیان نیاز در غم بین در بختان منم خادم شرح پیغمبری غرا پیشه در ملک قیصری
 بر انداختم کفر از ملک روم مارا عرض کردم از بوم شوم منم خدمت بر انداختم لوائی شریعت بر افراختم
 بصورت اگر چند شای کیم بمعنی سپاس الایسته کیم بتوفیق باری بیاری بخت دم زینت شرح ازین تاج بخت
 همکار انگش بر آور تو را پست که او در خلافت خلافت بخواب **حاصل** آنکه چون سلطان دین بر مثال شیر عین
 و نیز بری پر کین در مقام انعام و کینه خواهی و بعزیمت دشمن برداری به تیغ دوم غیرت یار شای دو سپه منزل از
 محل واقعه و جاده مشوش خاص مراد اقدام اقدام پیشتر نهاد و بعزم قضا افضا و بحزم قدر افضا که شمشیر
 مردانکی را بجاورد خشان تو کل و رضا بر صیغ داد و با سپاه دریا خروش در برابر چشم دشمن چون سبوت چیان
 پنهان و پنهان پیشتر نشینت و نطق زمین و زمان از صنوف پیرایا و کتاب مبارزان در سپار جی مهارت
 بادشمنان به حکم بر سبیت **بیت** رسیدند لشکر بجای مصاف دور کار بستند چون کوه قاف زانو بر اند ز راه برد
 نزار در آمد زردان مرد اما خشم به خواه و عدوی رسم و راه را چون تاب مقابله و دو چاری بود یک منقه رو کار
 از جنگ رو بروی و تنج و توار می نمود و از گوشه و کنار در اطراف لیل و نهار در بند جله بازی و مکاری می گشت

و این تسویه و توقیف و هر روز و هر ساعت در طور تلبیس و شغف الحرب خدمت نزد سلطان مجاهدان
 بمنزله سپاهی مایه میگذاشت تا آنکه روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول **ربیع و شعب و ثعلبه** از زمین و بسیار
 لشکرگاه سلطان بر قلل جبال شامخ ولایت ترحان از پنجان صنفی چند از لشکر عدا مثل نهی چند محدود از بون
 ریح و پنهان نمایان می بودند و از آثار رایات و اعلام و بشعار و آیات اقدام گاهی دشمنان الد الخمام در نظر
 خورشید از مجاهدان مقدم عیان می نمودند **لله** در کای که بر غور خود نمایان میگشت با وجود مهربان بی چای می گشت
 بعد از ارسال اطلاع حضرت مطالع جهت اطلاع بر اوضاع و حقیقت امر و واقع بمسمع سلطان فخره طالع
 رسانیدند که حسن یک پاسبان کمره خود در کوه و کمری چند بغایت مسخیم خود را محکم ساخته اند و با عتقا
 استواری مکان بتمکن و اطمینان علم محال نیست بر خاش خجک بر او اخته که شاید از آن شامق جبل بطریق
 مکر و چیل دیت بردی تواند کرد و از آن محل محل کپسار بر وضع سبله ضار در کین شکار امیدوارند که صید شود
 و دام را بکام خود بدم خواستند آورد و غافل از نذر کلام مبین **ان الله لا یهدی کید الخائنین** و ذایل از عود کای
 هم علیه اهل حق و یقین در باره آن مجاهدان دین که بعنوان بیان حقیقت مال همه الرجال قتلع الحیال در حین جنبش
 سو جهای کوه پنهان آن در بای خوشان خوش پوشان مجاهدان نموده و دشت جهان یکسان است و چندین
 کوه آسین در بجه آن بجز خار لشکر طفر شعار مندرج و پنهان و از طرف کوه تمکن و وفار سلطان مجاهدت شعار
 در بای متلاطمی از کتاب مواکب حضرت مآرب بعرضه کارزار روان **بیت** شه از سپاه کبی بود آن کوه پسنگ
 که در جنبش آید ولی با درنگ زمین رانده تلج تارکشین چونید از جابجند زمین بنابرین سلطان مجاهدان
 جمیع فرزندان و اعیان انصار و اعوان را بمقابله و مقاتله خصمان تنیب و فرمان داد و خیر و صاحب تأیید
سلطان یزید را بر مثال ارسال جناح یحیی ای اقبال بمینه میمون فال آن سپاه دریا محال فرستاد و علم مضور
 آن شامزاده غیور سلطان مضطرب را بر آیین لیسط بال شامین بوسنگار بطرف میسره عساکر طفر شعار بر سر
 و محمود پاشا را با عطا آرمه آرم ایل فرمان شده اعلام شجاعت و مرانگی را بر مغارق کردن سپاهی جوانان غازی
 روم ای از دیت راست اجناد بر سپهر معرکه جهاد برافرازند و سپاه دلمای عرب آن طرف را در عرای شه ماتی بر بازی
 و بند طریق اتصال فرین بند طرح اندازند و دود بپاشند که ملک الامراء اندولی بود اما او سپهسالاران انجانب
 مقرر شد که با علمهای رنکار تک بعرضه نردگاه و جنگ در آیند و پیشش سر ایی بر پای صفوف کوه کای جنگ
 بجاکت عزبان پیاده پرخ کلاه بر مثال لشکر کاه لاله زار بوقت سحرگاه برار آیند با جرم همگی سران سپاه و
 سپهسالاران آورد که بر اطاعت را در میدان شجاعت پیش قدم گیران سلطان مجاهد بر زمین طاعت نهادند
 و مرکب از وفود خود در مقام معین بریم محمود بر مثال اعلام فتح اسلاحی بر اقدام ثبات و تمکن ایستاده پنجه
 مردانگی را بدست بردن و شمشیر بر بروق خصمان برکشادند و صلاهی عامی عامی جهت پرخاش جنگ و جدال

از هر طرف در دادند **بیت** چو کوه آسین از جای جنبید زمین کوبی که پیرمای خنبد
 صهییل از این آتش چوین زمین باخچه سیاه در کوش جریس رخ بر فضا کشاده نیستانی با تش بر نهاده
 ز بانک نای تگ نای ترکان فرو بسته دران غوغای ترکان عقابان خدکی خون شسته برات کرکان بر پر شسته
 بنوک نیز نای سپر فاده صبا کیسو و پر چپاکن چنان می شد زیر در چپاکن که زیر پرده کل باد شکیر
 بر کر و وران سپر بریده زمین جیسا چنان دامن میزد موج خفت که بر می شد جویق پرا ز خون گشته طاسکهای شقیق
 حاملها هکزه هر کس زیر یکی تشیر و دیگر تشیر چون شورش و آمیزش مبارزان معرکه قتال در مثال
 امتزاج ترکیب غاص و ارکان متضاده در هم ملتم و ملتم کشت و امتداد سیوف و رماح جوانان بهرام
 انتقام جنت تفریق معاصیل احیای تحقیق خطوط جویری در بطوح اجرام میگردید متلاقی و مترجم شد **بیت**
 غرق گشته نههای چون جال در بخار و دم و گرداب خیال اتفاقا از جانب خصمان تیر و از طرف آن ترکان بکتر
 متهور حسین یک بدستور محمود در قلب شکر خود ایستاده بود ویر کلام از فرزندان واعیان امر و اسکر یان
 خود را در محلی بی ثبات جای داده اما در جانب جناح عین خود فرزند خرد نرنگ که متهور جا ملانه مشهور زمانه بود
 و میان اعیان اولاد بیک چشمی شنهار یافته اما در دلاوری و سپه سنگی هم یکانه بود بال شکر عراق تعیین نمود
 و فرزند بزرگ که بغیر و جنگی فیمابین ملوک هم نادر و با غور و بخت مشهور روزگار بود در جناح بسیار متفصل از لشکر
 خدا در جهت احتیاط کار توقیف فرمود از بالای کوه پرا ندوه با آن گروه پیوه غریو و غوغای کمره در دشت
 و کوه انداخت و چون انبات آتش اسکار شیطانی الویه و اعلامی بنجار زبانهای نار بر افراخت و دم بدم از
 میان سیاهای خود چون ابریره بر سر کوه بر قهای تیغ و سپان خود را نمایان می ساخت و غلغله رعد کرد
 در تلال و رود آن کمپاری انداخت **نظم** در اید پاکوفتن باد پای فو کو فند از دو سو کوس و پای اما حقیقت
 لشکری شکوه آن گروه نسبت با جمع سلطان دریا سپاه مبارک و جوه شباهه نهری صغیر بود در جنب بحر عریض
 مشابه لغرض ماه متع بود در مواجهه مهر منیر **بیت** مقابل شده ذره با آفتاب شده موج زدنش دره سحاب
 مرانیه اقدام خراش در مزالت حیرت لغزین بدرفت و نوایر یلیات و آفات در اطراف وجود و شوق و اوزان
 کشیدن گرفت لا جرم در مقام اقدام خود خایف و دوش ایستاد و از منزلت اقدام خود یک کام پیشتر
 نمی نهاد اما **مصرع** کار خود کرده راجه در مان است **مصرع** علمت و لکن لا ینفع العلم و از انفاقان مجسبه و رفقا
 می چسبند که در جانب عساکر منصور سلطانی دپست داد و وضعی مناسب در آن مطالب که در حین تقابل و مواجهه
 خصمان مار در میان افتاد آنکه در عین تلاقی طرفین حق و باطل و در اوان پرخاش جدال قیام محق و مبطل
 بردگاه در وادی اتفاق افتاد که بهت آن تنگای کوه و مومن کنجایش سپاه بی اندازه سلطان نمود لا جرم
 صعود بر فراگاه جود و وفود آن اعدا جود از اطراف جبال و تلال لازم نمود و اعیان مبارزان متعیان

مجاهد از اسب متعالمه مخالفان انصاف فرمود اول اسپاه سرخ کلاه عزبان و لشکران و سپوران آباد
 سپهسالاری داد و پادشاه پیشتر از اکثر لشکر نظر متوجه اعدا کشته جنگ و جدال با خصمان بی اقبال هم
 و سبیل بلبلات و آفات را برخلاف معاد از زیر پالایا برانگیختند و خروش لشکر پرچش آن مبارزان آسین پوش
 مثل صیحه جنو پرش در گوش کرومیان افتاد و صدای انفجارات تبار و کوس بر طنین و آواز نه غیر فای روی
 کوشال زمین و زمان میداد نظم رساندند و آن سپورن بجا **سکشدند شمشیر یکسر سپاه**
 ز نالیدن کوس باکره های **عمه ایمان اندر آمد ز جایی** **بیارید الماس از آن تیره** **همی آتش افروخت از برکت**
 ز لیسک دگر ز کمر بر مید **چنان شد که کس نمی نامون** **از آن هم شد روی خوشید** **مرا سپان فرمودند ز زیر کرد**
 و بر میخه بر میخه و فیروزی که مستقر لوی جهان آرای سلطان بازید خانی بود جهت استند عار وضع صعود و
 عروج بر مرقی قرارگاه و اعدا بر مخونی بدرقه تا بید حق جل و علا بجانب بسیار تامل نمودند و بحسب انصاف
 برابری اغور لو محمد و لمر او سپاه عراق مصادم قلب حسن یکی نغابل فرمودند و سلطان زمان هم در حال محال بود
 محال داشت و رایت عزم مصادم و مقاومت مقابل بیاری بخت و قوت دل برافراشت و مکرر از غلامان
 جان فدای سلطان در میدان میالقت قدم در انگی پیش نهاد دو بار که دشمنان محال هر کدام از آن ندکان
 پر دل داد جلا داد تا آنکه از طلیعه نصرت طلعه بازید خانی اردوج نامی از سپاهیان سنجی سواران تمام
 بی ایم و اسب مقدّم لشکر بر تخته دیت تیغ افشان جدت شمشیر دلاوری خود را بر حلقوم خصم هم حشم خود باز نمود
 و بیکدم سر عدو مقابل خود را از تن جدا کرده پای اندازد و تن خوش خرام بازید خانی نمود و یک زمان ممتد این
 موبد سلطان را با طلایع قلب حسن یکی بحاربه عظیمی در میان بود چنانچه آن عرصه رزمگاه پر کین ز کین تر
 از صیحه لاله زار برترین می نمود و نهال قامت جوانان نورسیده را در هر گاه دشمنان بی یکلین بطعن رماح و ضرب
 تیرین از بالای اسب وزین در خاک و خون بر زمین می انداختند و پیرهای پیرداران آن دعوی داران را
 بر نیزه مجاهدان نصرت مار کرده چون نهال ممرستان در کپستان نرم بر آسمان می افراختند **بدرست**
 در بهار فتح و نصرت لاله زاری کشت دشت کرد ابر و کوس عدو تیر برق و خون **آسمان آکنده دوش روشن خورشید**
 آفتاب انداخت بر آب از فلک زرین سپهر و سلطان مقدم در مقدم اقدام لیسند کجک خرام دولت و مجاهدان
 محتصدق عزیمت در مضمار صولت چون رماح شامسواران میدان میالقت سبقت فرمود و در مقام و مت
 کتایب قلب خصم از جنگ جوی پیشرو و پیشتر از سایر مصارعان و مبارعان **رعایت طریق و رعایت الشجاعت و صلیب**
 ناطق و مکار و فرمود **بیت** **تره الی الهی اول بابک** **و عنده صراحت ابرج نازل** **چون جمعی از مخالفان**
 میسره حسن بیک در تحت لو آغور لو محمد بغایت مقدم می نمودند و لاوردان و قلبا ایشان با مقابلان خود از
 مجاهدان در اتقا دینان حرب و در عین زد و خوردی بضرب بودند و بدلال و طلعه داری سپهسالار عرضت افتاد

جهت معاونت و امداد اجناد سلطان اسلام شمس علم فتح را بان صوب بالش داد لاجرم بمقتضای
 اوضاع جنود رایت بایزید خانی که در آن صوب در مقابل اغور و محمد بود روی بدفع خصمان آتش نهادند
 و سلطان جوان بر مثال شیرزبان بجانب مجمع معاندان روی آورد و محقق لواء اسپهان سیار اجتناب
 ابصار اعدا در مقابل بر سنگ سپاه نصب کرد **بیت** چو شه زحمت قلب شکر کشید در آن رخ نه پیکند کرسید
 و جمعی از خواص و مقر بان جان فدای بایزید خانی اقدام اقدام بخصم افکند پیش نهادند و از آیدان روی
 خود غره غرای لاوری را چون سپاه برده در پیشانی انداخته بی مباله و مجاہد خود را بر پام و ریح دشمن
 عرضه دادند و الحق از میان دج و خفغان هر کدام همچون کوی بودند و دیگرشان کور تیغ پنهان یا بر مثال
 قوت غصبیه و کله شجاعت و عصبیه بودند لیکن مودع در سیکل مطبوع انسیان **بیت** بگویند مردان مردان مرد
 که سنگام کین است و یوزنزد چون سر رشته جنگ آزمایی را فیما بین بهم پیوستند و بنوک سپان صد و کتایب
 اعدا را می خنندیدند تلافی صفین و وصول مقدمه طرفین سپهسالار خصمان که اغور و محمد بود با تمام خود
 جنود مرد و بعد از تحقق از صدمه عساکر مضور و از بالش نیران معصام از مقامی بسیار دور چون شکر انبوه
 ظلمت که از طور تابش رایت صبح صادق گریزان کرده و چون کله و جوش و بهایم که از مواجهه شیر منصور اسپان
 شود روی بر زمین نهادند و در صدمه اول که روی بروی شدند پشت دادند **بیت** انکدر ریح الیث حتی یز و قد
 و قد عرفت سج الیوت البهائم و همچنین از میله مشنه سلطانی شاهزاده مصطفی بالشکر فرمان که نزدیک
 از لیسان در صف سنگی و مصارعیت حمیدیت رستم دستان بودند و در دانی و میسارعت میجا بر ابر صر
 سبت و پیش رستی می نمودند بالای کوی که مقر رایت قلب حسن بیکی بود بیک نفس بر دویدند و بیک طرفه
 العین همچون جنگ فرمان با اسپان کوه نورد بران کسپار گردون مار خصمان رسیدند **بیت**
 یلان بر پتوران گردون کوه پلنگان جولان بیالای کوه و درین اثنا امر او عساکر انا دولی و پادشاه و عزبان
 در پیش لشکر بودند اتفاقا قبا قلب حسن بکلی مصادف و مواجهه نمودند و اولاً بضرب طوب و تفنگ جان سوز و
 بخندنهای تیر دلو و قلب شکر را مضطرب ساختند و بسیاری از پیرداران آق قویونلور چون کوسفتند بوج
 میان خاک و خون انداختند **بیت** چو بدل شد لشکر جنگ جوی کس تیغ و دیت از دیکر بشوی ناکاه دران
 جالیت زد و خورد و در عین مکا و جه مبارزان عرصه بزد که سوز علم عالم آرای سلطان مجاهدان از قلب
 لشکر نویید از درون وادی جنگ کاه بجل قتال اورده کاه رسیده بود و جهت تکی مجال محل جلوه کری
 آن انبوهی شکر مؤید من عند الله بمقام از دجام سپاه لواء طغرا بر شامق جبل و محل عدو و رحیل بالا بر
 کشیده بود ناکاه عزبان انا دولی که سپهسالار لیسان محمود آقا بود در چنین دیت آزمایی مصادف
 و ملاقی زینل بیک و لاجسن بیک شدند و آن سپاه پر از دجام عزبان سرخ کلاه چون شقایق لاله زار دمان

در آیم بهار بر دامن کسپار رد میدند و بنایه روش کجکان کو مسپاری دمن و منفار بخون اعدا خونین ساخته بر
فراز کوه بر دویدند و زینل یک اگر چه از روی تور قدی چند در میان میدان نهاد و محبت دلیرانه در عرصه جنگ
عرضه هر گونه بلا کشته در پیش افتاد اما هر چند پروانه و ارجیت اطفال چراغ دولت مجاهدان نموده خود را بر آتش
مصطفوی بیشتر می زد از سپهرش پروبال اقبال او مصباح فتوح اهل حق بیشتر می فروخت و ماچر را به شجاعتش
اگر چه بمنزله مرآت محرقه بود اما در برابر آینه سکندری جراح علم دولت خود را با تش غن و غیظ یکباره سوخت تا آنکه
چون مرغ کوسه خورده در عین سنگته بلی از آشیان رین بر زمین افتاد و صیاد اجل به بسیاری تیغ غازیان
پیر روی او را از بدن زندگانی او بیاورد انصال داد از آنکه در عین اقدام میان معرکه انجام کوئی پادگان جالاک
پیش نظر شاهزاده غازی قوام اسپه جولان گراوردی کردند و اعصاب دیت و پای پاریکی او را چون غرق و شراب
و پرشته غرور زندگانی او قطع کرده از پای در آوردند و پیش از از بدن جدا ساختند و شور و غوغای یکبار در میان
سپاه خصمان انداختند و چون شاهزاده سلطان مصطفی درین حال بمر وقت او رسید بخود اغا قاتل زینل یک
پروا پیش شاهزاده بر زمین ملاک نهاد و شاهزاده فی العزیز خصم را حجت نموده قتل و ظفر خاک قدم و الله بکنه
منظر فرستاد **بیت** اترجی نقباء اللیل و الصبح شام علی حیا ما اخلصه الصیقل وجود العبد و لیل و وجه مبتلا
کشف به الیخود لاشک زایل بعد ازین واقعه صفوف دلاوران از مرد و جانب چون سپاه انش و جان در دم
آمیختند و از تراجم کتاب و ترکم قواصب در فضالی روین اعدا از مناکب انش ملاسب کو عرض آتش در دم بخند
و یکدم پرمای خونین بدن و بدنهای خدا از پیر مرداران مجتبی جو بهما خون چون قطرات استخوانین
محو ران فضای کوه و مامون را فوگرفت و در دیت میجا جان تیغ و سپاه نغافر مغارق از مغارق
و مغارق مغروق از مغارق بارق در مسیل خون مثل جیاه با بر روی جیون انتشار پذیرفت **بیت** دی صاف کش جان
کشند مبارزان جزوتان شمشیر خون جام در دیت میکرد بحر عم خاک را بپست مرغان خندک تیز رفتار
بر خوردن خون کش ده منفار پیر بخیزه و لیدان پنجه شکن پیاپ شیران کو یا دران انظام معرکه انجام
علاقه اردواجی میان دگر تیغ و خنجر مجاهدان و امانت حلقوم و حنجره جلیص معاندان افتاده بود تا آنکه بعد از
امتزاج زوجیت میان ازواج ارواح و اجپاد ایل فی از امصار قاضی ماضی الا حکام خدام اهل جهاد
بحکم بیعت کبری آن عهد از دواج را از هم کشید **بیت** تفرق نموده تیغ خون بار پیر ازین بدان بیکبار
بعد از قتل زینل یک که بمنزله عضو و جناح حسین بود پروبال اقبال او در دم سکست و پرشته نظام آن سپاه
از ان خنهای بی الیام بحبل متین صمصام انصال نمی پیوست درین هنگام زلزله اقدام اعلام خضدان
سپاه انا دولی بالشکر عزبان آن جانب خود را بقلب مضطرب حسین یکی رسانیدند و در صدره اول جمعیت
آن پیرداران اعدا از هم سکست و پریشان گردانیدند تا چار پرچم علم قائم حسین یکی چون کاکل ترکان

بنیاد ششگونی و پریشانی نهاد و چینه چینه و سپهر و قایم آن خبر و دیار مشرقی چون رایت آفتاب مغربی در عرش
 اضطراب افتاد و در آن تزلزل ذاب بلا ایاب روی آید از مواجیه لشکر منصور برفت و چون سپاهی دودایی
 از پیش باد صباد و آیه گریزان می شافت و در دوزخ آفتاب خاوری زان رزکه رخ تابید و عجز یافت پیوسته
 هنوز تمام طلایع و مقتدیه الجیش سپهسالاران مجاهد مصادم و مصادف صفوف قلب حسن بیکی نشده بودند که
 که تمام امر عظام او را بخاک ملاک انداختند و از هر طرف گروه گروه ازان سپاه پر شکوه جهت حصر و گرفتاری اعلام
 خاصه حسن بیکی جلوریزان تاخند حسن بیکی بمعاینه دید که از اطراف و جوانب لشکریان سلطان بر قلب پریان
 فراسیدند و حالت انگیسا و اضطراب او را برای العین دیدند یقین داشت که اگر یک لحظه دیگر در آن طمحه
 توقف نماید البته دستگیر و گرفتار اعمال نابکار خود خواهد بود و در مواجهه سلطان مجاهد حالت شرمندگی یوم
 تشهد علیهم السلام و ابیهم و اهلهم عاکفانوا بعلون ملاحظه خواهد نمود لریزه در افتاده با و مسیحو بیدار
 روی چلگشته و دل امید در آن حالت بیکی از امر آجین بیکی که پیچیدگی الماوت بود جهت نجات و خلاصی حسن بیکی
 از راه فرار قدیم مقدمه نمود که چون بحسب شکل و شمایل امیر شارا لیه را از دور مشاهده می نمود بیکی بوده در پای علم او
 در قلب طمحه ای اقامت فشرده دارد و هر کس از دوست و دشمن او را حسن بیکی پندارد و ولور در آن قدر فرجه
 فرار و گریزان و رطبه قل و خوریز از میان آن مملکه مملکه گریزانید و جان و تن خود را طفیل بادشاه خود
 گردانید لا ارجم حسن بیکی تمام حشم و خدم و رایت شاهی و علم را در معرض تیغ دشمن بردان مجاهدان باز داشت
 و یک پواره بی اختیار از معرکه پیکار فرار اختیار کرده روی باز نکو لیساق نداشت و از محل کارزار تا بار دوی
 اهل و عیال خود که پیروزه راه بود یک روز رسید و از خوف و وصول سپاه مظفر سلطانی چون کمانگیر
 خورده باز پس میدید و از سپاه کوه و کمری رمید و شب و روز چشم انتظارش از نیم ویران در تمام نعلین می آمد
 خصم می خواست و در روی زمین که پشت کرد بی تیرت اکنون در پیش در خاک میجودیتان عاقبت کذاشت بار و بر که خود را
 بر گریزان و زرافشان رفت چون با درخان چون بقوت دولت و مساعدت تایید از بنایت جنگ چنین جمع عظیم
 با تمام آن یک ملجئت بخوی رسید و کار انگیسا و خصم را نکوب ریزار و آید و گرفتاری اسپار کشید و عجز
 معرکه بقوات نسیم فتوحات از سم شکافتن گرفت و کرد مظلم بر دکاه ظالمان بآب تیغ غازیان اطفان و
 انشفا پذیرف جمعی از عساکر منصوبه که علم و لوازه کسور حسن بیکی را از پای در آوردند و پیر محمد بیکی الماوت را
 که بحسن بیکی متشبه شده بود دستگیر کردند و امر آعظام و پیر خیلان عجم را بآب اعلام منکوس در سپلایل
 و اغلال قبول و مجوس می آوردند و از اتفاقات حسنه لوا حسن بیکی را منتکس و منعکس اولابطل رایت
 معالای سلطان بایزیدی آوردند و در مقابل مجمع حضمان مقاتل که اعز و محمد و امر آعراق بودند علم
 دولت برشته بدیش را نمایان کردند دیگر او را قوت مقاومت و توقف نماند و بار کی اقبالش را فی النور

بصوب فرار وادبار اند و بسیاری از لشکریان و اهل ارکان اغور و محمد و امیر تابع او بدست خدام
 باین بدخانی مأخوذ و دستگیر شدند و از عقب آن لشکر کمپور و سپاه مقهور متعاقبا گرفتاران بسیار
 کثیر و اسیر شدند **بیت** که و افلم بفهمم اقدارم هم و و اولم بفهمم الادبار چون از امر اکبر روم دم حساب
 اعتبار آن مقتدان خصوصا پیر محمد بیک النوات حال وجود و عدم حسن بیک پرسیدند و کیفیت حمله
 و اضطرار او را بنوعی که گذشت بود شنیدند بعد از چند روز محقق شد که از جنگ کاه با معرود قی قلیل
 بکلی دل شکسته و مجروح خاطر خواجی که طاق و لشکر در سیده اند و لباب چنان مستعار از آن ورطه ملک
 چند روزی بیرون کشیده اند **بیت** بصد نیرنگ و پستان راه و بیراه با دزد باجیان آورد بنگاه
 در آن غوغا تاج او را گرفته بود پیری بزد از میان کرناج بر بود لا جرم بعد از توفیق آنچنان فتح مبین و
 استغفار و آواز نصرت آید در همان محل استیلا و منزل ظفر جهت تحقیق حال لشکر ظفر و اجراء حکم سیاست
 رجعی از آن ظالمان پنهان کردیم حاکم سیطانی سپهر ایتهاج بر فراشتند و پیشه ساز و علی الانضال
 با مضار حکم حیاتم انشام و انتخاب بعضی اسیران شوریده انجام اشتغال داشتند و نیز اقلایا نزع مکه
 و اولی الودی ملک من موافق بعد از استیفاء کامرانی بعد و پردازی و مخلص نواری و استیفاء
 زندگانی بعضی از مستحقان محبت و پروازی سلطان کامران انجمنی از امر اعظام و ارکان برام انشام
 منظم ساخت و طرح مشاورتی در باب تعاقب حسن بیک و تسخیر ممالک عجم بمیان انداخت اکثر امر و اهل
 دولت و ارباب جلالت و صولت سخن را مایل به توجیه ملک عجم و استغناج کشور کسیری و عجم میگویند و در مرغیات و
 مہجات کشور کثیری بر گونه کلمات از جمیع جهات می شنیدند که **بیت** چونکه شمشیر صلابت پیر تاج سپهر آمدی و خوش
 چون خلفا کج هشیانی کن تاج دمی تحت سبانی کن اما محمود پاشا که میان ارکان بطلاقی بیان و بوفور خردمند
 و عاقبت اندیشی زمان بر مکی تقوی و رجحان داشت و همیشه طرح نظر را بر القاء مصالح اهل اسلام میگذشت
 بعضی مقدمات مناسب در مخزن کلمات بلاغت مافق در نظر سلطان عرضه کرد و بعضی شواهد و مویدات در معرض
 عرض آورد که چون مقصود اصلی سلطان مقصود برآید دین ملی است نه مجرد تحصیل ملک دنیا است یا اتباع
 مشنهای نفس موی **بیت** در چنین رایت و روی تو روشن دیده اند آن روایتها که دم از یکدیگر میکنند چون
 بافضا انتقامت الای تادیب ظالمان و تحریب جان و مان معتدیان بقانون مشروع دفع صایل و رفع اطل
 اتفاق افتاد و از خلوص نیت و علو متب سلطانی چنین فتح عظیم دست داد که پالها موجب عبرت دیده حکمران
 و پسند عی تبییه خاطر های نبیره سلاطین روز کاران خواهد بود اگر چه عنان توجیه این سپاه منظر بجان ممالک عجم
 معطوف دارند و نظر استقام با پیصال کلی حسن بیک و اولاد دیگر او محاربت بین که از مولی اقدام لشکر نظر تمام
 تمامی عرصه ایران که مقام اهل توحید و عرفان است لکد کوب آفات کوناگون خواهد شد و تمام افواه و این ضعفا

وحق اناط بسرنش ولام مضمون بصدق مقرون **ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة لها**
اذ له وكذلك يخطون خواهد گشت وچون اعلام اجسام که مواره در معازی و مواقع التمام جهت فتح اسلام
 و انتقام کفره و عیده اضنام مضروب بود درین نهضت البته بکینه خوانی اهل قبه الاسلام و اعدام
 اعداء الدحضام مدت میدان ايام مصروف می باید نمود و مع ذلك خلاصه افراد انسانی و لغاوه ملک
 مسلمان که اهل علم و کمال اند و اصحاب معنی و ارباب باطن و جلال بکثرت اعداد و وفات افراد در آن ممالک
 عجم مشهورند و شرف و رتبت و شان ایشان در حدیث صحیح لوکان الدین الثانی لاله رجال من فارس مذکور
 و مشهور و اکثر آن طایفه غایبان یا الهام عار دولت و مزید فرصت سلطان غازی موافقت داشتند و جهت
 اعلام فتح و طهر این سپاه و دین پناه دعایم دعوات مستجاب می فرماشتند چگونه رواست که ازین
 عزیمت سلطانی در معرض محبت زوال ملک و مال و از حقوق و مال آزرده خاطر و منکسر البال شوند **بیت**
 زنی که پاک اندر دنی شی برادر زیموز عکریاری تجسید چون مظلوم از آتش بری زد و در دل صیحا مشر بری
 حال آنکه با اتفاق عقلا و اطبا و ملاطین کشورک بعد از توفیق ظفر بردشمنان و غلبه بر اعدا و تعاقب
 دشمن برشته روزگار اصرار نمودن و با پیستصال مخالفان متعاقبانی تا ملانیه سپارعت فرمودن از روش
 پادشاهان با تکلین دوریت و در قانون خیر و ان پیشین مذموم و مجور **بیت** علیک نرتمم فی کل معرک
 و ملکیک هم عار اذا التزموا ازمت نفسک شیئا لیس لک منها ان لا یواریم ارض ولا علم چون این
 کلمات نصایح انظام از وزیر عالی مقام موجب نظام مصالح اسلام بود سلطان بهرام انتقام زمام التفات
 بقول آن کلام مصروف داشت و دولتی ضمیمه بر ابرمت عودت بر مملکت استقامت رای و تدبیر وزیر مشیر
 بر کاشت و در آن منزل اتفاق فتح بر اوقات اجلال جهت امضای احکام لطف و مقرر با فراغت و مجازاة
 صاحبان و معاقبه طالحیان را بر طبق خطاب مبین **وان عاقبت ما قد اقبل لم یوقم به و لیس خبر لم یو**
خیر لضا برین مقرر ساخت و فردا فردا می شست در دیوان عام و مجمع محشر التیام احوال متقدمان و اوضاع کوفران
 را تحقیق می نمود و در اجازت بیع سیاست و لبقا بعضی سپاسیان و امر قانون عدالت **ولا ترزوا رزة و ذرا خری**
 مرعی میداشتند تا در عایت آیین حاشه و جزایت و وقایع روپ قوانین ریاست چری امر می گذاشت و در
 باب عقاب و نصاب مواخذه و عقاب چند مرتبه تعیین فرمود بعد از شتیب و تفحص اسما و صفات و مراتب
 درجات مجرمان متهور را به قسم مقسوم پیاخت و جهت هر صنف نوعی از عقاب طرح انداخت جمعی که از
 اعظم سرداران و پیر خیلان قوم آق قویلو بودند و صلاح دینی و ملکی در ابقار ایشان ملاحظه نمیزمودند
 بزبان تیغ روشن بیان بابت عذاب **یا ایوم الفصل الذی کتم به کذبون** با ایشان مکالمه می نمودند و بعضی
 از اخلاف ملوک و ملاطین عظام که به تبعیت سپاه خصما گرفتار شده بودند مثل میرزا محمد باقر و میرزا زینل

و میرزا مظفر که از جانب پدر اخفا میرزا مرآت ه تیموری بودند اما بمناسبت دخترزادی قرا عثمان
 با بندری ملازم حسین بیک میخوردند حکم قید و حبس کرده و چون امیر تیمور در حین غلبه بر جد سلطان اعی
 قیصر عید سلطان بیدرم بیدرم با بزرگ و اولاد او که مقتوض شده اند و طیفه اعظام و اجترام بجای آورده
 سلطان دین محمدی از روی مروت و جوانمردی بجازا مروت جد ایشان امر بصدق و نگاه داشت ایشان در
 آما تیه فرمود و امر آق قویونلو را بجهت آنکه از توابع قرا یوسف بودند و آن طایفه همیشه از قدیم الایام این خاندان
 قیصری در ممالک بلخ و از آفات بخا میخوردند بیکم حقوق قدیمی اطلاق از قید و کفاری نمود **نظم** ستایش کنان رفزان و بوم
 مروت زیوان و مردی زردم اما میر محمد بیک النوات را که در زیر لو ارجین بیک آن قدر تر و پر و کمر نموده بود بیکم حسین
 و بچرخش و عریک و لدا بیزد بیک حاکم نور ارم با او در حبس رفتن بخت و کوی که در بیک خدام و سوار اقط
 و مردم بی نام بودند علی الاطلاق بحال خود گذاشتند بعضی از خدم که بهنری و صنعتی مثل طباشی و فرش و
 سایر حرفه ها را بودند بخدمت لایق باز داشتند و اما اصحاب علم و دانش و ارباب صنایع و سنواری را از
 میان قهقران و محو سپان بیرون آوردند و بمرحمت و شفقت آزادی و بقدر استحقاق مخصوص باعامات و امانادی
 کردند از انجمله قاضی محمود شریکی که از فضلا و قضایه متعین عراق عجم بود و دیگر خواجیه سیدی محمد منشی که در دیوان
 حسین بیک منقلب مضرب است احکام و در بیک افضل و امثال بیک نام بود و دیگر قاضی علی حسن کیلی که با مامت
 و مصاحبت حسین بیک مشغول بود و در علوم شرعیه خصوصاً حدیث و فرائد بهادرت مینویس و بسیاری از فضلا و
 امانی و مردم صاحب کمال که تعاضیل اسپانی ایشان متعذر و منجر بالمال است در حال اشتقاق و همراهی سلطان منظور
 کنند و پادشاه پایه غنایت سلطانی با انواع نعم و کراماتی میروشدند و اکثر بمناصب علیه و مساند سینه رسیدند
 و آنچه از لوازم رعایت و غنایت مرکز نمیده بودند درین آستانه کرم دیدند **بیت** مقادیر بر کس بدیدار کرد
 حکم کارشای نراوار کرد و اما شرح نفایس و خزائن اموال و اسباب و تفصیل غرایب المنعمه واقعه عجایب از مرابع
 خیمها و خرکهای عالی قیاب و اسپان عربی و استران و شتران و سایر دواب چون زیاده از خصر و فاض حساب
 حساب بود و افزون از کجای لیس صحایف کتاب کتاب لسان قلم کفیل حق ادا آن معنی نتوانست نمود و بختین و
 قیاس اهل کیا سب و ارباب و ایت توکیل اولی نمود **نظم** پر و پر ابرده و تاج و تخت نه چندان آن بر تواند تخت
 طالع کس از انبر شود فعل بلورین طبعها و خوانهای لعل همه بازی اسپان باین رز خطای جوانان زرین کمر
 جهان را از ان کج انداخته جو کجی شد از کوه فروخته و سلطان کامیاب بانواع عساکر میراث انقیاب **طوی**
لم و حسین باب در غایت کده دلی و شادمانی و در نهایت مرتبه بخت بنور مقاصد و اما بی سپاس نعم سبحانی
 بلیسان بیان و ارکان احسان بقدیم رسانیدند و در طریق شکر لسانی بمنفصای امر و **نظم** بیکم **خودت** البینه
 اقامت منشیان بیع را بخری رفیع نامها رطب اللسان گردانیدند و در جمیع ممالک اسلام اولیا دولت را بجهت پای

شادمان چون کلهای کشته دمان بحر کمان متبسم و خندان شد و منطق بلبلان گلشن آرای آن شاکر نعمان
 چون شکوفای دمان برکشاده دمان گشت **نظم** اذ الذی العلیاء فینا نعت لنا کل صبح فی ذی الزمان
 فاعجب بعض صار بالفتح ناضرا و اعجب بعض بالمطالب نثر و اما اعداء آن خاندان خلافت را اوراق و خیار
 از محبوب دوبرادار چون اوراق خزان دین روی بزدی و پیر مردکی نهاد و غنچهای دل مقبوضشان چون شقایق
 ناسکفته چندین کبر از حسد و نفاق در درون سینه مضم و مدخر افتاد **مولود** دل دشمن جویند بر گره گشت
 که کل در فتح شد آمد بگلشت پسیم فتح بر دشمن گذر کرد چو آتش در دل و جانش اثر کرد و در اتمای بلاد اسلامی
 خصوصاً دار الخلافه قسطنطنیه و دار السلطنه ادرنه و دار الملک برپا جهت سیاس مویست امنیت و شکرت
 آن جمیعت و امنیت حکم آیین بندها و عقد مجالس شرف و شادمانی نمودند و بشکرانه این عطیه کبری در شهری
 معظم صدقات و خیرات جدید جهت این نعت بر خیزد تعیین فرمودند و اکابر و علما و ائمه و مشایخ را بقدر مرتب
 بقانون روایت و طایفه انعامات کلی اهدا و ارسال کردند و هر کس از اولیای دولت و عوالم و اهلان حضرت بابت کات
 خیر وانه یاد آوردند **بیت** چو بر خوان نعت ساجد شدند بفضل بیای کردند دست تو نعت نشاید که تنها خوری
 ز محتاج و یاران تو یاد آوری و از جمل فاضل صدقات و ترعای سلطان که بطریقه شکر لپشانی در مقابل این
 نعت یدانی با دار رسید یک کلمه جامع بود جهت تعیم رحمتی پادشاهانه و یک لفظ طیب که مشتمل بر هر بر و املا
 چندین نزار معنی پذیر بود بر صحایف زمانه چنانکه سبکبار این چنین تفریر فرمود که هر قدر رقبه از رقاب که بر ربه
 رقیب سلطانی نامقید باشد همگی خالصاً لوجه الله آزاد باشند و مع ذلک هر کدام بقدر استطاعت و
 قابلیت بوعده اصناف غنایات و تربیت امیدوار و شاد گردند بعد از ضبط ثواب و جناب موازی چنانکه
 غلام مملوک خاصه سلطانی که اکثر بندگان زیر کمرها میا بودند بر طبق نشو و نما **مثل کلمه طیب که کثره اصلها ثابت**
و فو عافی الیسما بر سر آجر رسیدند و آن یک کلمه خیر انجام که از قید تکلم اطلاق فرمود از ادکان جهان در
 ربه رفیق سلطان بر حسب الانسان عبید الاحسان در کشیدند **مولود** آفاده کسی که بسنده او بیت
 وی شاد دلی که داردش و بیت و همچنین یک لفظ که بار دیگر که بر همان نسبت رحمت علی العوم فرمود آن بود که
 موازی یکصد هزار درم نقره که هر غزوی یکصد هزار تیر روی بود و امر اولش که بر این سیزده بطریقه استخفاف
 از خازنایان عامه پشاده بودند که بعد از مراجعت از ولایات و اقطاع خود سترج ادا نمایند و یک
 کلمه اجمالی از روی ظهور رحمت و صفیته جمالیه بر امر و سپاه بخشود و جمیع فوضهای ایشان را بالغای یک سخن خوش
 مودی فرمود **بیت** و لیس مشغول الیبتی عن الندی اذ اشعل الکف الیبتی حسابها اما از روی کلیت
 و اجابت لشاه جلال و باظهار صفت انتقام از اعداء و پوای حکم اجمالی نمود که همگی امر او خواص بسیار
 خاص حسن بکی را از جماعت اوق و نیل و زردی محسوس و در قید اسیر باشند بی توقف بفر قماری سلطان آید

و میج آفریده را از آن جمله بکام خود علی الاطلاق گذارند چون اکثر اتفاق مجاریه و قتال و مصادره صنفون
 بحسب اتفاقات توفیقات **و ان الفصل بیدار الله** در دست میمنه سلطانی در نیرگاه از کتاب و پیرایه بایزید خان
 ظاهر شد و بطوب دولت روز افزون آن سلطان نوجوان بر جمایه اعدا قاهر گشت از میان شان ادمای بخنبار
 و امل و روزگار بچسب عدد و عدت اسیران و اعیان مقتیدان و مغنوان که بدست چاکران بایزید خان معروض
 عرضگاه سلطانی شدند از سایر عیسا کر نظیر نماز اکبر و اکثر بودند و بعد از ملازمان و توابع بایزید خان جماعت دلاوران
 پیوار و عزبان بیاده انا دو کی که مصادف قلب یکسور پس یکی شده بودند و از دیگر شکران مقتیدان و وفاران
 خور را بیشتر و شیر نمودند **بیت** عیان بر زبیر نوشه سواری سپهداری رسید از سر کندی **بیت** زمره موصفندی آمد بر شاه
 بنظر اکثر پیران سپید و جاه و جهت آن مجمع بوم عرض و مغفل عام و شکام اجرا احکام صمصام انتقام سلطان
 خورشید بطوت صباح روزی تعیین فرمود که عرض افق شرقی در دیامای خون مخالفان غرقه شدن گرفته بود
 و خیر و شایق بخت مشارق از درون کشتی پر خون گردون برآمده نعل توس بنزد قاهر بر مغلق و مغلق شمشیر
 می نمود و پیران را بر بولون رخسار شرمندگی و زرد رویی هر که دورا بفر خندگی کلکونه خون هزار دیده مجنون کلکون
 می نمود و حکم قضا امضا سلطان شدید الانتقام از وقت با ما در کونوب شقی خیران شام بر شال جریان بشیر قاطع
 و صمصام بفرماندگی که حکم طایفه اق قونیلو را یکسان یکسان در نظر سلطان کردن زدند و بیع ماضی الاحکام با آن
 قتل دفعی دفع مفاسد آن قوم فایده کردند تا آنکه پس از مراد ما را از آن طایفه بکونوب و متعدد آوردند **بیت**
 ترکیب المنايا و النفوس غنیمه کلک حاتم غنیمه غنول چون پیروز در منزل فتح با جرایم سیاحت پادشاهانه افلام
 فرمود بعد از آن جانب عودت و نهضت خروانه صرف نام اعزام نمود و در آن مسیله محاورت مغرور داشت
 در منزل چهار صد کس دیگر از مردم بکونوب آق قونیلو بفرستاد و او را چپا دآن حیات و مظانه عمارت اجمت اعجاب
 اثر از هر منزل کجای گذارند و درین طریق عدد چون قلعه قرا حصار از ولایت حسن یکی رسیدند و با قلعه و مملکت دریا
 حصار و رحمت در دیوار استوار خیزیدند و حکم سلطان شد که بی توقف مایزدان قلعه کشت آن حصار که سپار که در حصار
 مشهور روزگار و اعتماد اهل آن اقطار بود در حیطه تنجیر آرد و تمامی تحت رفیع را بقلع بنیان آن حصن منبع بر
 گمارند لاجرم دارای قلعه که داراب بیک پیکار از امل و عظام آق قونیلو بود و خاصیت زمان و دولت قاهر سلطان
 پسکنده مکان دارای عجم را بحد امعلوب و منکوب نمود از خوف و راه سپاه مجاهدان که در فوج حصون گردون
 مؤید تباید برزدان اند کردن انقیاد بتسلیم قلعه فرود آورده پس مال امان خواستند و کونوالان ترکمانی را
 از بالای قلعه فرود آورده کنگرهای حصار را با علام فتح مایون برار استند و حصن چنان مغرور با ولایت توابع
 پسینار و معدن زنج که داخل انجا بود با منافع بی شمار در تحت تنجیر نواب کامیاب درآمد **بیت**
 محمده باد عوی تیغ و تاج زشامان بشیر بشیر خراج کلید گرم بود در روزگار کسوده بآن فغل حسنین حصار

بعد از تفتیح و تفتیح مهمات قلعه محکمت سلطان است مبارک بجانب دار الخلافه قسطنطنیه فرمود و امر او
 عیسا گرا بنوازهای پادشاه نواخته و کس را رخصت رجوع نمیکند مالم خود نمود **بیت**
 منت خدایا که علی رغم جاسپدان منغور گشت رایت سلطان کلمکار آمد سوی من شرف یار و دستکام
 نایب بزمینش و اقبال بر پیر **تذییل داستان** در بیان نکات زمانی فتح
 سلطانی از الفاظ الهام ربانی بمعانی بعضی آیات قرآنی از تخریر لشارت نامه سلطان قدیر که منشیان
 دیوان تقدیر بلوح بخط کتاب حکیم خیر قیو و تفسیر فرموده اند و بفریح و طغیان ابدی بمسامع اولیای دولت
 و دین محمدی این تقریر دلپذیر بشیر نموده که **الم علیت الروم من ادنی الارض و مع کعبه غلبهم یغلبون فی**
بضع سنین الله الامر قتل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و یومئذ یفرح المؤمنون
 چنان منوم و مقرر میشود که از غایت خلوص نیت و اعتقاد آن سلطان سپاه جهاد را موافقت ضروری و
 مناسبات منوی معنوی با کارخانه ظهور نبوت سلطان انبیا علیه صلوات الله تعالی بشوایه حق و دین و آیت
 کلام باین ثابت و مبین و ظاهر و معین است و بزرگترین آیات مناسبات و روشن ترین امارات این عنوان
 فتح نامه سوره روم است و مطابقت واقع قدیم با این حادثه جلالت آنجا که عارفان رموز و اشارات و اقوال را
 معلوم است و پیش ایل کمال انش و پیش برین روشن است که کلام قدیم الای الابرار و احکامی ابدی است و مصداق
 آن وقوع این فتح و غلبه روم در زمان دولت محمدی است و تحقیق این واقع جدید از روی تطبیق برای قصه
 عقیق و قوف بر اشاراتی دقیق بسبب و شان نزول آیت کریمه است در تعلیق این پر و گشته ظاهر التلخیص اما ذکر
 شان نزول منقول از کتب احادیث و تفاسیر است و نکات و دقائق تلیق و توفیق از واردان خاطر کسیر این فقیر
 حقیر **والله یقول الحق و یموت بک الیل العظمه** شان نزول آیت لشارت مودی بمنقضای تبشیر آن منظر لطیف
 خداوندی طریق هدی صلی الله علیه و سلم لما غلبت اولیاء الله علی العدی است که در زمان انتشار پر تو عالمنا
 نور محمدی و اشهرار ظهور و تحیات بسبب مجاهدان دین احمدی اتفاقا بدستور زمانهای قدیم میان اکابر عجم
 و قیصره روم علی الدوله معارک قتال بهم پیوسته بود و هم در آن زمان اکثر صحابه کرام دعوت نبوت را در افرام عرب
 و دیار حجاز که اجتهاد در میان میدان جهاد بر بسته ناکاه در جمع سپاه اهل ایمان و منافقان و مشرکان از سر حد
 روم و عجم خبر رسید که سپهسالار لشکر فارس که موسوم بشهر ملکان بود و از امر اعظام و سپهبدان کبیری
 حکومت پر حد ایران بنمود با سپهسالار لشکر قسره که بحسن نام بود مصاف بزرگ اتفاقا قادی و فتح
 و غلبه کاسه کسری را دست داد و لشکر روم را در لشکر کسری کسری عظیم روی نمود که بعد از آن غلبه اهل
 فارس در ممالک روم مدخلی عظیم کردند و لایزال مللاد روم تا بحلیج قسطنطنیه ناختمی آوردند
 و قیصره روم چون در آن وقت ضعیف بودند تا که آن فتنه و آشوب ایل عجم نکردند بعد از انتشار این اخبار

میان مجامع می‌نشان و کتفا چون شیر اهل کت و حجاز تابع کسری و کیش مجوس بودند ازین خبر از روی سرت
 و اتمام کت شیرستان می‌تواند و بر لشکر اسلام ازال و اصحاب کرام این استیلا را هم بر روم
 و شاد کامها اظهار نمودند که چون رومیان اهل کتاب و تابعی بنی بودند اسلامیان با عیسویان
 برادری و صداقت دعوی می‌فرمودند و در میان همیشه سلسله مناسبت مبشر بودن حضرت عیسی را از طور
 نبوت مصطفی علیها الصلوٰه و السلام الاوفی بنص و مبشر رسولی بنی بعدی احمد فیما بین مکرر
 میکرد و جهت نشانه تشابه قلوب بودند و قرب عهد موعود آیت محبت غایت افریم موده للذین آمنوا الذین
قالوا اننا نصاری را با پیششهاد می‌آوردند تا اهل فارس همه از کیش مغان آتش پرست بودند و در دین مجوسی
 پیغمبر زشت اقوام می‌بودند چون اعراب و اهل حجاز و آن برداری کسری هم داشتند در کیش و مذنب نبودند
 و موافقت هم را از دست نمیکند استند و بر اهل اصحاب بر ویستی و برادری اهل کتاب این عبارت شهادت نصیب
 که ظهر خوانش اهل فارس علی خوانیم من الروم و انکم ان قالتمونا لنظرون علیکم خطاب بر عیالی از
 روی تنگ و محکم میکردند و مردم دل شکستنکی و خاطر آردنی از اخبار سکت روم بر اهل اسلام بسپارنش و
 خشم انگیزی می‌آوردند تا که جهت پستکی خاطر حضرت رسالت پناه و آل و اصحاب علیه وعلیم اسلام تسلی نامه
 بشارت پیوم **الم غلب الروم** نازل شد و سبک و آرام تمام بسینه اسلامیان آید و حاصل گشت تا آنکه روزی
 ابی خلیف از منافقان که با صحابه کرام در الحاد این مقوله کلام جهت مواداری فارسیان زبان دراز می‌نمود
 و بنا بر بشارت و آتی این گونه کلمات بزرگان اسلامیان نیز در جریان بود که فرستم بطور اخبار انکم فلا تفرحوا
 فوالله لیظفرن الروم علی فارس اخبارنا بک نبینا صلی الله علیه و سلم و ابی بن خلف از روی عصیت جا بلیت
 تکذیب این حدیث و آیت میکرد و اما صحابه کبار را خاطر با خبر بنی بخناز و صدق وعده پروردگار بغایت پاک
 و مطمئن بود در معارضه ابی خلیف و امثال و مباحثه و مکا و چه بسیار بکبان می‌آوردند و از طرفین بنواداری
 تعصب تصدیق و تکذیب آیت کریم روم به شتر سرخ موی کز و فوند و بعد پیاپی مقرر کردند و بعضی از صحابه
 چون این مباحثه و معاویه را در صحبت حضرت رسالت صلوات الله علیه نقل نمودند حضرت فرمودند که موعود
 پیاپی را بهفت پیاپی مقرر سازید و کرو و فوند شتر را یکصد عدد مضاحف کنید که وعده خدای تعالی بخلف پدر نیست
 و بعضیون **ولا تحسبن الله یخلف وعده** ربه و استنباهی تعلیل و کثیر و تیز یادنی زمان و عذر از پیاپی است
 پیاپی آن بود که حضرت رسالت با صحابه معنی تضع پسین را از پیاپی نا بهفت پیاپی بسبیل اجمال فرمودند که
 صحابه با ابی بن خلف در موعود از پیاپی نا بهفت پیاپی افزودند و کرو را یکصد شتر سرخ موی مقرر نمودند تا
 آنکه در پیاپی خدایی که مقت پیاپی از مغلوبیت روم گذشته بود تا کما می‌بطیغه غری از الطاف عینی جهت
 مخالفت شهرایان سپهسالار کسری با پارت و خود توجه بدیار روم و تربیت یافتن از قیصر دیکبار به رومیان

بر سقوی شهبازان لشکر با بنفام فارسین برکنهند و درین نوبت که لشکر روم و عجم در معرکه جدال بهم
 آمیختند جرم و غلبه روم بر طبق وعده الاهی روی نمود و حق تعالی باب فتح و نصرت را بر اهل کتاب بر گشود
 و بنوعی روم تسلط بر عجم یافت که تا بزرگ مداین که تحت کبری بود بتاراج و تباکری بشناختند و این نوبت
 فتح روم میان و غلبه آل مسیح بر یحسینان اسمع شریف حضرت رسالت و اصحاب صلوات الله علیه علیهم اجمعین
 در غزای مدینه کید وابی بن خلف در غزای دوزخ در حین مبارزت میان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و آن معاند جهتی از تیغ و دینت دشمن کداز مصطفی علیه السلام میم رده و زخم کاری خورده بکمر باز گشته بود و آن
 الم و غم از در حیات بصوب دوزخ ابدی در گذشته و صحابه کرام بکشد شرم محمود را از ترکات ابی بن خلف و اولاد او
 استیفا کردند و مجدداً آن بشارت الاهی و ظهور لطایف الطاف نامتناهی باین یقینی افزوده شد و اثر انجمن حضرت
 رسالت علیه السلام آوردند و آن حضرت از کمال سبزشار کمالی شتر از اسب حقیق و فقر اهل ایمان تصدیق قوت که
 و حق بکانه و فای وعده **و یبشرون الذین یعملون الصالحات** را از عالم غیب بشهادت آورد اکنون چون صورت واقعه
 سلطان مجاهد ملت محمدی با دارای فارس عجم از چندین وجه و جبهه با سبب قبول سوره الروم موافق بود و کالات
 فرخنده رسیم ظهور دولت مصطفوی مشابه و مطابق می نمود لاجرم بقانون دلائل حرفی و شواهد جفری از اشارات
 عالم معانی اظهار بعضی اسرار نهانی این آیت فغانی مودی شد و این واردات غیبیه تینا و تیرکام منظور انظار را باب
 بدری گشت و الحمد لله علی ان باب التاویل کلوا الفیض مفتوح و شیوخ التنویر المعنویة بخود سید طاهر الروح تمنوح **بیت**
 فیض روح القدس را باز مد فرماید **دیکلن هم کیند آنچه میجا میگرد اما و جلال** آنکه چون در نظر علمای را پیشین بکند
 کافه اهل حق و یقین بر سیده نیست که در نظم بیغ النظام قرآنی در بیان معانی روحانی بعضی واقعات استنباطیه که
 بحقیق الوقوع است بصیغه ماضی کاسی می آید بر اینه حمل وقوع مصفون مستقبل **غلبت الروم** بنظم ماضی مجبور
 هم می نماید باین قاعده بیا فی صرف معانی این وحی قرآنی هر کدام از واقعه روم و فارس که در اخبار سیایع
 منقول است معقول مقبول می نماید و برین قضیه حاد شده هم می مانع و معارضی از احادیث و اخبار محمول میگرد
 چرا که مصفون بشارت مایون **سبغیون فی بعض سنین** با وجود صیغه استقبال هم باقی بران حمل و احتمال است
 و منطوق رمز و اشارت کلامی در اظهار و عید و وعده **لا ادر من قبل من بعد** هم برین معانی اشتمال است و مراود
 بتیم کلام قدیم قدیر دوام ظهور و ابدیت تامل و اطرا احکام آن حکیم خیر است و کلمه **فی ادنی الارض** بمعنی
 و مرج صرف آیت است برین واقعه حادثه که میان سپاه روم و فارس ظهور نمود و این حمل نابرتنول و احاطه مصفون
 قرآنی بر روز خفیه معانی اعیانی و اشارات جرفیه و اسرار جفریه نهانی متناهی صرف معنی بر شان نغول واقعه
 اول نخواهد بود چرا که بر وفق نقول تفاسیر معتبره و کتب توارخ معتوره محل مغلوبیت روم از فارس در آن عهد
 سابق در ارض دیار بگرفته و در بعضی نقول در فلسطین شام بوده و تفسیر ادنی الارض با قرب ارض الشام الی فارس

جہاں

در اول سنین البضع بوده باشد که پیاپی غلبه حسن یک بر جهات ه میرزا دارای عجم است زیرا که سلطنت
 خاندان جهانش می و پدرش قرا یوسف در ملک عجم از میان تائید و انداد خاندان این قیصره اسلام موجب
 رابطه و مناسبتی حکم است **خاتمه** در کتبه کتاب بلدرم خانی مذکور است و حالت صدق الحب توارث در اخبار
 و آثار ایشان مشهور و مشهور است و صورت محالفت اصلی و منافقت جلی خانواده حسن یکی و جدش
 قرا عثمان خصوصاً در حین معارضه و مناقضه و در روز مصاف امیر تور با بلدرم خان در داستان ایشان
 مسطور است و صدق قلعه کلیه **البضع** توارث در عاقبت حال حسن یک از جد جد باین جافه حاقه
 در غایت مشهور است و لهذا از اخبار اقبال ثقاته میسر شده که از معلولیت جهات ه و غلبه حسن یک
 سلطان در کشور خاطر قدسی مناظر سپاه عجم ظهور و خروج نموده و بعضی کلمه مرتضویه که **نظم**
 عدو صدیقی داخل در عداوتی واتی لمن و الذی یقود و دو بر کسر و انکسار جهات ه و اولاد اطهار تا سیف
 و دل گزانی میفوده مر ایند برین منبج تقریر و بملاحظه آن نفاذیر غلبه حسن یک بوجهی که در اول سال بضع بوده
 و دیگر مقهوری و مغلوبی او از سپاه سلطان مجاهد در انهای سنین بضع بروفق و حی ربانی ظهور نموده
 بحقیق صدق این آیت کریمه روم است و قوت دین اسلام و بخت ارواح طیبه مصطفوی و ایماهدی این
 واقعه مویدا و معلوم و لهذا این آیت بشارت غایت بمسرت نامه یلیغ الایضا و **وذلك فلیفرح المؤمنون**
الله یصرف من یشاء اختتام یافته و بر تو صدق صبح یقین **والعاقبة للمتین** براعیان ابل صورت و معنی
 عیان یافته **بیت** موافق کلام ربانی بایمه کار و بار سلطانی این فضیلت ز فضل سلطان است
 ناگویی که کار ایشان است و از لطایف اتفاقات که با اوقات فرخنده آن غلبه و فیروز مندی سلطان
 دین محمدی موافق و متعاقب کشته تاریخ زمانی این فتح است با مضمون فتح نامه محمدی در وحی ایزدی که
وینصرک الله نصره **عزیم** متساوق و مطابق آمده **بیت** آیت انما فتحناک شعرا را پیش
 دولت دین محمدی عیان در غایتش **داستان هفتم از مهمه میمنت انا سلطان**
 در بیان واقعات متوعمه و حادثات متفرعه بر توجیه سلطان بایران زمین فیما بین **سنة تسع و سبعین**
 تا اواخر **سنة ثمانین** و تفصیل محاربات و فتوحات امر آماجها دین و قضایا و کلیه مثل التجار اغور و محمد و لدر
 حسن یک بر کاره سلطان دین کار فرمایان سپهر تقدیر و بزم آریان انجن تدبیر چون در عرض فتح و اقبال
 جنت معونت منطهری از منظر تائید و الجلال طرهای تازه بر روی زور کار اندازند و اسباب تعاون را
 در معاونت و اسعاده سعادت مندی کریم الحضال مرتب سپارند یقین که تدبیر مدبران ظاهرین و خالفت مدبران
 معجز از نوریتین علایق انتظام آن دولت موبد تواند بود بلکه از توافق اتفاقات حسنه هر مخالفی از ارباب
 خلاف استعدا جمعیت و ایلاف در اسباب تائید آن سعادت مشید مهندخواهر نمود چرا که در ظهور دولتهای

خدا داد ممانعت و ممانعت و نشاء و حیات از اعداد و مهمات است و اینست که از میان ناید و اسباب دور
 و داد آن مظهر است مقدار کثرت محاسن و مخالفت اهل عبادت و فساد از شرایط و مهمات است **بیکت**
 باقتضا بود که کند حسدت خون کردن به بیده حسدت مریدان حکم کلی بحسب اسبقی که در مختلف پذیرفته
 فاما از تتبع شایع وقایع این سلطان موفق این معنی حکم بقینیات گرفته چنانچه **الف** از ابتدا شروع
 سلطان اسبق از این زمین و حصول فتح مین بر اعداء ملک و دین هرگز نکرده معصیده که معصیان چایید و
 چاییدان معصیده جهت رخنه کرمی ممالک را نخته بودند ویر کونه بدیر قصیری که از کونه یعنی دیده اهل تلبیس
 تر و برهم آخته بودند بطریق کلام حکمت نظام الحیو لا یسود مطلقا شودی از ان معاصیدن بدید بلکه عات
 نقصان عاقبت و زوال اسودگی از عقاید و نیات فایده خود می کشید **بیت** بوق صبح شود بخور و معلومت
 که با که باخته کید در شب بخور و نمودار حوادث و وقایع آن روز کار دو کفنا در قوم صحیفه تذکار کشت
کفتار اول در قوایط سلطانی که با ریال امر آریا و سپاه نصرتهار بود **فصل اول**
 در تسخیر قلاع معتبره و فرمان چون منشأ مخالفت حسن میک با خدام سلطان مجاهدان اسلام و باعث کلی بر
 ایقاع فتنای آن ایام اقدام چنین میک بحاکمیت و مواد اری اولاد فرمان بود و استیصال سپاه او منتهی بر الزام
 اعانت آن گروه مهتوران چنانچه در داستان سابق مذکورست و تفصیل آن وقایع مشهور لیکن چون در چین اکسپار
 امر او سپاه سیاه بخت آق قویلو در چین گرفتاری یوسف میک با بندر اولاد فرمان از جنگ گاه بگریزی بسلام
 خلاصی یافتند و بنا بر آنکه عارف بمساکل ممالک آن بودند پیشتر از همه در قریب کجای ادبانشانند و قایم میک
 فرمان اعلی در آن ولایات مواضع استوار داشت ایلی تحسین بود و هر روز از گوشه ایقاع فتنه و اجراء فساد
 می نمود در آن اناقله سلطه را بطریقه سرقه تصرف آورد و در سایر حدود فرمان لا یرال فنه انگیزی میکرد و بعد از
 انزام و انکیار چنین میک به احمد میک فرمان اعلی از میان مکره کجای فرمان که نخته ویرادر کجیک خود قایم میک
 در قلعه سلطه را آمیخته و با اتفاق در صد مملکت گیری افتاده اند و بر سر لارنده خروج کرده اموال بسیار را ز غایا و
 حیره پیاده **بیت** دو میداد پیشه ملک اندون به بیداد خود خلق را منجون لاجرم سلطان دین را بعد از سپهر
 بر طغر ایران زمین و اینست که بر سر خلافت در قیطن طنبیه با طسان خاطر و لیکن چون اخبار فتنه انگیزی و
 اضرا اولاد فرمان بمساع علیه رسیدی توقف احمد پاشا کدوک کدوک را جهت تدبیر تکمیل فتح و تسخیر آن جوانب
 مناسب دید چرا که بکوات و مرات در طرق و مساکل فرمان جهت تسخیر بلاد کرده بود و شعاب اصحاب آن ممالک را
 بتفصیل دیده و سپهسالار مذکور را با امر او عساکر انا دولی کجای فرمان فرستاد و بدفع و استیصال اولاد فرمان
 او را فرمان داد اولاد احمد پاشا بشهر لارنده که اقرب بلاد محل تحسین خصما بود با سپاه می مرتب توجه نمود و قبل از
 بسط این جنگ و جدال رسولی موثمند از بخاری احوال بطریق استصلاح و ولایت نزد پیر احمد میک روانه مباحث

و این تدبیر مسالمت فی الجمله امن خاطر و تسکینی میان جمعیت اعدا انداخت مرایه تمام صنایع و اصول و امانت
 برکت محمود آبا و اجداد از غایت عجز از مکا و چه و استبداد بجانب اسفندار و اسفندار مایل گشته و بنا بر اتفاق
 اعیان و سیالان قوم اولاد و زمان هم با صلاح ذات بین راضی و قایل شدند و بنور الهی احیای پاشا زرد پرچم یک
 بود که احمد پاشا متعاقب رسول باشکد بسیار حرکت دفعی اعطای نمود تا گاه در حین ضیافت الهی و عقد مجلس
 غلفه وصول شکر مطهر میان آن مجمع اهل فساد در افتاد و از روی اضطراب و اضطراب مرکز حجت حمایت
 عرض و مال و وقایت اهل و عیال خود بکوشه اسبوار روی بفرار نهاد و پیر احمد یک خود را با توابع و خویش
 بفرارشتت بمیان بعضی پلشیا و تخمها انداخت اما اسکر سلطانی تمام ایل و الویس و امانیان را در معرض تب و
 و غارت و اسیر و چهارت انداخت و بعضی صنایع و عظام را و اما زبردست آوردند و از آنجا سیالان غایبان
 بیارنده مراجعت کردند و در آنجا حجت تدبیر تغییر قلاع و حصون داشت ایل قوای طوب و سیار مصالح فتوح
 ترتیب فرمود و متعاقبا باشکری اراسته و با جوانان دلیر نوحا پسته اولاموخته تسخیر و لایب ارمنا گشت و
 فی النور در صدر قلعه کشی در آمده متصدی تدبیرات پنهان گشت چون اهل قلعه آنجا از خوف بطوت آن سپاه
 بر قوت بی توقف در مقام طلب امان در آمده بودند تسلیم قلعه می مکا و چه و متعارفه منازعه مبارزت نمودند بعد
 از تصرف قلعه و تسخیر ملک مذکور احمد پاشا متعاقبا عازم فتح قلعه میان شده و اندیشه محاصره آنجا که امری
 مستبعد می نمود اولاموخته مشاورت مصیحت بنیان گشت اکثر مردم ظاهرین و استادان طوب انداز اتفاق
 نمودند که بضرط طوب درین قلعه استواریدخل نمودن محال است چرا که اطراف قلعه جهت نصب قوارح و
 قوای نامناسب و تنگ محال است اما آن سپهسالار بر یکاست و درایت مطلقا التفات باین مقوله حکایت
 نمود و تدبیرات هندسیه جهت الیف طوبها و تنگها استادان کار دانا را بر امهای معقول و رموزی فرمود
 و آن اندیشه های صایب و بار کتابی محجب چند قرعان طوب را بر قلعه مسلط ساخت و هر روزه از محلی که مرکز
 بکمان اهل قلعه می آمد سپهکهای گران بر قلعه می انداخت لیکن هر چند از توار و سپهکهای کوه کردار تخریب
 عمارات خانه و دیواری نمودند اما از بلند می مکر و کوه قادر بر تطاول دست آرزو برکنگره آن حصار پر شکوه
 نبودند **چنان** گشت بهفت زحرج که کمرش می نماید چشم فلک جو جرم سها **و** صحنی بروج و غیش می شدی خواندن
 حکایت بر عهد ابرار عالم بالا **و** بنا بر اعتماد و استظهار پیر احمد یک بحفظ آن قلعه تحت برکاشته بود و همگی اهل و
 عیال و نفایس بضائعات و اموال خود را در آن قلعه گذاشته و هر روزه از کوهی بلند در مقابل قلعه که از هیچ
 جانب محل صعود عساکر سلطانی نبود خود را با اهل قلعه می نمود و ایشان را بر محافظت و نگهداشت قلعه تحریض
 می فرمود اما احمد پاشا مطلقا دست از تخریب و بدم بروج قلعه بضرط طوب باز نمیداشت و لیکن جانب
 رای و تدبیر را هم در تیسیر مطلوب فرونی گذاشت مرایه با ایل قلعه پیغام فرستاد که اگر چه اعتماد بر استواری

قلعه و حصار کرده اند و کردن انقياد و تذلل با بچين سلطانى قادر قاهر فرونياورده فاما بمشاهده ديد بكيه انحال
 چند كه بحال مي پنداشتند در اطراف قلعه تحريب و استيصال مدخل كرديم و بغير انجارا توفيق الله تعالى از مرتبه
 استيلا بر مرتبه قوت قويه بغير آورديم اما چون آن جماعت اهل و عيال آل و امان را نسبت قوايت قويه با
 سلطان دين در ميان است و منكب عرض و قطع سپيده رجم و رابط رجم اليشان بيرون از مروت اهل امان
 و ايمان همان او كه بطريقه سلم و تسليم قلعه را بخدايم ها يون سپارند و اعراض و اموال و نفوس و دمار خود را
 محفوظ دارند و با تمديد مقتدات عاقلانه در توشيح عهود و تحقيق عقود مبالغه فرمود چون بر محافظان قلعه خود
 زول عرض و مال غالب شده بود و با خبر تسليم مسال خلاف قانون عقل مستود بي توقف رضا تسليم قلعه
 دادند و در تايكيد عهد و ايمان با احمد پاشا اقتادند لاجرم احمد پاشا هم بنا بر صلاح دولت و افشاء مقام
 تمام اموال و جهات و عورات و متعلقات پراچميك و سپار و اولاد و امان را در حياي حفظ و امان خود در آورد
 و بكي خواتين معظمه كه از اقارب سلطان بودند در محل محفوظ با اموال و خدام حمايت و وقايت تمام كرد و اعلام
 فتح سلطانى را بر بروج قلعه بر فراشت و محافظت حصار و دارايى آن ديكر كپان معتمد بر كاشت **بليت**
 انظر الى الحصن الرفيع وقد تركت عليه نوادر الذل والى الاعزة كيف صيرتم هذا الزمان نوادر الكس الفيل
 اتفاقا درين حال كه راهبى پهلند سلطانى بر دروه بروج قلعه متصل شد و سپاه منظم كرده كرده در درون و
 بيرون قلعه متوار كشت دستور معهود در روزه پراچميك بر كوه مقابل قلعه آمده احتياط ميكرد و بكيار آن روز
 را بايت سلطانى را چون بر قلعه در نظر آورد از غايت اضطراب و اضطراب ار كريان چاك ساخت و خود را از
 بالاي كوه پرا ندوه مقصد ملك چاك انداخت **نظم** بياش از بيشك جادوچو سگيت بيچ كرم وركيكر دست
 ليكن بافضاى تقدير شاخ درختي چند در عين تعول از بالاي كوه بر خوت و لباس او ملتوي و متعلق كشته و ميان
 كوه و كرم متعلق مانده لباس حياتش برشته ضعيفي از تعلقات دنوي ملصوق شده **نظم** يعلم الله كنه جاني زلفش چنانند
 بلكه آن نيز خيالي است كه مي پذاري در آن حالت بعضي خدام و ملازمانش بدير طناها و سرنها بزي انداخته اند
 و بشقت بسيار از آن وادى ملك او را خلاص ساخته و احمد پاشا بي توقف اهل و متعلقان آن خاندان را
 اموال و محفوظ در كف امن و امان بركاه سلطان فرستاده و سپار بچينان انجارا بر افشاء صلاح و قوت
 امان بچان و خان و مان داده است **نظم** ايقنت ان من السحاح جماعة تدمي وان من الشجاعة جودا بعد
 از اين فتح مابين دوي توجه بغير قلعه ساخته آورده و آن قلعه را چون سابقا از دست اولاد اسمي بكي فرامان اغلي
 بكي نوبت ديكر تصرف كرده و قايم بكي فرامان اغلي در ايام قرارت جيسين بكي بيليس و چيله باز سپاده بود
 و غلامان سلطان را اخراج نموده بعضي طوحيان را هم انجا اذن توقف و بكون داده چون احمد پاشا آن
 قلعه را محصور عساكر منصور ساخت و رايت دلاوري را بالوای راي ميتين بكي ديكر بر افراخت **بليت**

که لشکری داشت از زای خویش که در روز از صد سپاه پیش کشید. مرا به از راه پنهانی بان چلیک طوقیان
 سلطان بنی قحط فرستاد که شامی بمان بنده و خدمتکار خداوند کار روز کارید و معلوم است که بجز و
 در آن قلعه میان اعدا گرفتارید اگر میخواستید که بر آب لایق و مناسب و تسهیلات رایت قایم شوید در
 تسخیر قلعه تدبیری صایب برگیرید و هر چه زودتر میان مقلان و مقبولان درگاه سلطانی بیامیزید آن
 جماعت بطیب خاطر و خلوص اعتقاد در خدمتکاری سلطان بریت و زبان و دل میگویند و دست از
 معاذ و متانله با سپاه سلطانی باز کشیدند تا آنکه روزی با فضا بهمانه آنکه داری طوب از انبار و خزانه
 باروت بیرون می آرند آتش در ذخیره باروت انداختند و بر مثال بخت و آرون خصمان مفتون هم با آتش ایشان
 زبان جفتی در میان قلعه افراختند و بان حادثه آتشی عظیم بهارات قلعه در آویخت و ششهای بزرگ که آن آتش
 باروت را می آویخت اطراف حصار را از هم فرو ریخت و بخت توچه و مدخل لشکریان از آن درختان بخت
 آسان شد و بروج و قلل قلعه با خاک بامون یکسان گشت لاجرم لشکریان منصور از پیر بخت و سرور
 بر سر طرف از داخل قلعه ظاهر شدند و از هر جانب بشیخ برج و باروی حصار می شناختند بعد از حصول
 مطلوب برین بسط غیر مترقب و این نوع غلبه احمد پاشا یکصد و ششاد کس سردار از ایمان قوامان در اینجا
 بدست آورد و همگی با دای قلعه به تیغ بی دروغ سر با از مناکب جدا کرد **بیت** مکه از حکم شکر شد کردن
 تیغ میندکای پر برتن چون آن فلاح و حصون استوار که اصل الباب آن دیار بود در حیطه تصرف آورد
 غنای پند عزمیت در میدان مبارزت بدفع ماده فساد پیر احمد یک منصرف کرد چون پیر احمد جز توچه
 سپهر در منصور نشود و با وجود آن دل سبکته و آن طالع بر کشته او را قوت مقاومت مقصور نبود اگر چه
 محلی چند که بان شخص می نمود همگی کوههای بخت و محلهای استوار بود و لیکن با استواری که در بنیاد دولت
 افتاده و شکست بخت که بدرخت بخت او روی نهاده بود آن محلی کوه و مکر آنرا تدارک نمی توانست
 که گفته اند اگر چه منزل مقصود دلکش است و رفیع **چو بخت اصلی او استوار نیست چه سود** بضرورت
 ترپان و اسپان از آن بختیهای داش ایلی بجانب طرطوس و دیار شام فرار کرد و در پناه ملوک و حکام شام
 التجا برده آن منزل آخرین او بود که از دیار روی آورد **بیت** مکرش نمی رسید از آن پیش در بلا
 و آن نیز هم ز غایت حرمان نمی رسید **فصل دوم** آنکه در شهر پنهان **تسع و سبع و ثمانی** چون
 شاهزاده سلطان مصطفی که پادشاه ملک قوامان بود بفتح قلعه قرا حصار دوه لکه و بیست و شش حکمیت
 او بود توچه و عزم پادشاه نموده و بی آنکه مراجعت و مشاورت با احمد پاشا کرد و نماید اعداد اسباب
 کشور کشی بالا استغلال فرمود و بنا برین عزمیت اولاً قریحی بیک نام که از خواص شاهزاده در شهر سکه
 والی و حکم بود با اکثر لشکریان خود بمحاصره آن قلعه و حصار فرستاد بعد از چند وقت از مدت حصار و در

چون مردم قلعه دیدند که بیاان دولت ملک قرامان روی بپندام نهاده و سپاه دلتشکسته ایشان را خفیه
 پشت بپندام داده و از هیچ جهت نگذاشت قلعه ایشان اسطهاری مقصور نیست و خلاصی از تنگ قلمرو
 آن عثمان بطریق معاداة و معانده میسر و مقدوره حکم قلعه یکی از امرای قدیم قرامان آنجا نام بود بتسلیم قلعه
 بطریق امان مایل و راضی گشت و مواعید غنایات شانزده اورا بریدن حصار بلکشت و متقاضی شد براین جهت
 رعایت نام و ناموس خود بر شانزده عرض نمود که اگر حضرت شانزده با احمد پاشا که در پای قلعه آیند او نیز می
 توقف از بالای حصار فرود آمده بخاک بوسی درگاه پیرافراز شود و بر وفق موعود محمود براجم و اسفغان شانزده
 مختار گردد بنا برین مطایحه شانزده از شرق قریه بدیعت برج تمامه متوجه آن جانب شد و الی قلعه هم مجرد
 وصول شانزده و فاجعه خود کرده غایت و تربیت شانزده را مراقب گشت و شانزده بعد از این و تصرف
 قلعه کیفیت فتح را با احمد پاشا که در اعلام فرمود و غلامان خاصه و الدخلاف بکنان جهت محافظت قلعه از
 احمد پاشا طلب نمود و خود از غایت شادگانی و فراغت بال جهت وفور تهاج ب تحصیل مباحی و اما ل آغاز عشرت
 بردوام و بنیاد شرب مدام کرده در آن نشاء کمرانی و می پستی مرزوه می فرود و قبل از آن اوقات شانزده را
 مرض وضع کلیطاری شل بود و آن مرض بالعرض بقولنج تمادی مودی گشته و در مداوای آن مرض عرض بتوت
 طبیعت جوانی اعتقاد فرمود و بتناول سبکرات و شرب محقرات و مسدودات ایرواف می فرمود تا آنکه سپاه امراض کلیه
 با اعراض کلیه بشهرستان وجود او خروج کرد و کار مملکت بدیش از ازدحام لشکر اسقام روی بخاری آورد چون
 و الدخلاف مقتضی طبیب حاذق از دار الخلافه بمعالم آن امراض و فساد اما قبل از وصول حکیم مداوی شایبان
 روح ملکوتی مطاش از تنگای قیدین بنیاد پرواز با شیان عفا آبی نام و نشان نهاد **سبحان الله بیده**
ملکوت کل شیء و الله عز وجل **نظم** ماه تمام ملک بیز نقاب شد آب حیات خلق درینا پیراب شد
 پروی زیوستان خلاف فرومگشت برچی در آستان مکارم خراب شد **کفتار خور** در بعضی واقعات
 متحاله در خورش و تنوع و ضرر و ظهور حادثات موت و حیات جمعی از عطا آجات و قوت احیاء را عادی عادی آن
 قیصر شریعت پرور چون در اخبار عالم متفرج بر ظهور نور وجود هست و منشأ بر مشر و بر انشا و اخفاء فروغ هستی
 و بودیت بر این با وجود عموم سلطنت و جهان داری خیر و وجود عدمی وجود را در ملک شهود چه نمایند و نمود توان کرد
 و اعدام و افکار بعضی نظام شرور را کاهی در مملکت کمالات مستتبع انواع خیرات می شاید نمود **نظم** کیست فکاکب زجاش
 یا حکم بخله که نامش برد و نموداری از حجه نشاء اعدام اعدا سلطانی که موجب خیرات وجودی ممالک سلطانی
 باشد و وجود بعضی حوادث زمانی که منتهی بر کونه خیر و شر مطالب جهان بینی می نمود این چند حادثه مشهور
تسع و عاشر و ثمانه است **حاجه اول** آنکه چون وجود بی نفع اولاد قرامان و میسپی بر اثرت و ضرر
 اعتقاب بی عاقبت آن خاندان خصوصاً پیر احمد بیک مستدعی انواع شر و برود و از شامت و مکتب بقا می آید ایشان

هر چند روز فتنه و فساد در گوشه ظهور نمود اما چون اورتاب و توانایی معادله سپاه منصور سلطان
 نبود هر چند وقت که از اطراف ولایات و امان آشوبی می‌کنجت و چون عساکر حضرت ماثروی بدفع او می‌گرفت
 چون پشته از تند باد صبا بسورخ در دیواری در می‌گنجت و این سبب اکثر بلاد و مسکن آن کشور بمشایلین
 و موطن این پسرکین از حالت امنیت محرومانده بود و همیشه وجود شرکیز او باعث هلاک و خرابی عباد می‌نمود
 تا آنکه ارادت الاهی متعلق خیر و صلاح آن ممالک شد و پیر احمد یک بیکه قاری امراض کوناگون در معرض متالف
 معروض ممالک گشت و در عین فتنه انگیزی که در ولایت از مناک بنیاد نهاده بود امراض روحانی او بالام و ادوا
 جسمانی متلاقی شد و چون طبیب مداوی و حکیم مزاج دانی در آن اطراف نبود اسباب موت و فنا از ترکم
 مرض و غما متوافق گشت و اتفاقا پیر زنی از ترک طبیبان پادان و پیر زالی چون عجزه در خوار و بی امان اورا
 شربت میساج بخاشی جنطل شراب فرمود و با وجود امتداد مرضهای متنوع و اسپهال مغرط قوای جسمانی او
 و فائز تحلیلالات انداز خود و فارس روح حیوانی او از مرکب بدن نحیف فرود آمده بر تخت روان آتش سوار
 گشت و در طی مراحل دیار عدم بیابانی پایان قرار در نوشت و ملک و جاه را نخواه و ناخواه بخدا مملکت
 باز گذاشت و منشی تقدیر آیت ناامیدی کم تر کرامت خجاست و عیون و ذنوب و مقام کریم و نعمت کار و دنیا
تاکین و اورشاه قوما آفرین بر لوح فرار او نگاشت بیت بقایی نیست هیچ اقبال را چند از مودم من
 چینی لا بقا مغلوب اقبال است بر خوالش و قایم بیک برادر که ترش که به نیت عیادت مبادرت نمود
 در حین نقل بعضی او را ز رسید و از عایت جرح و فزع بمقا رقب ابی برادر که میان سینه اندو کاین را با طفل
 نجیره و تقیر می درید لیکن موی کرمی و شوکوری بریده فرسوده چه سود و بعد از تجنر و تکیه اورا بر لب
 مزاج دعا علی ایشان که بنور الدین صوفی مشهور است دفن فرمود بیت و غایه امر الحار ج الصبر فالتفت
 الی من مضوا من قلم و تاملوا بعد از آن واقعه اهل مملکت خاطر متفرق خود را جمع نمودند و دست دعا
 و سپاس بر کا و پروردگار برکشودند بیت تا غیر دیکجی ناکامی دیکری شاد کام ننشیند
حادثه دیگر آنکه بعد از وفات شاهزاده سلطان مصطفی رای سعادت افضای سلطان
 دین چنان افضا نمود که جهت دفع مظان فتنه و فساد و جهت تسکین خواطر عباد در اطراف بلاد میسند
 سیاطنت و امان را بشاهزاده اعظم سلطان نجم که در آن ولایات قیصر بود تفویض فرماید و منصب
 ملک الاماری و بکری آن ممالک را بمجدد پشاه مشهور بموم محمد مخصوص فرماید و در حدود و امان خود و
 ولایت شجاع الدین و ولایت مرقطیه مفسدان بسیار شده بودند و لایزال بتطیع طریق میان روم و شام
 و نوب اموال شهری و غریب و مکرر اقامت می نمودند از انجمله اولاش اغی حسن بیک که با یوز بیک
 مشهور بود بشایع امور جرأت میکرد و اکثر اوقات دوزخ را در مسلخ از مفسدان بر خود کرده می آورد و بر اطراف

ملک دست انداز می نمود و بر مثال کر که آدم خوار مترصد از ارغیت و عاجزان می بود محمد با شایسته
 دفع فیاد آن مفید لشکریان و امان را مجتمع گردانید و بیست مرتبه تمام خود را بامن و مسکن آن
 میدان بگوشتان و ریساق رسانید و درون آن کو سپاه که مشغول بر درند و محله های استوار بود
 توکل و شوق نمود و بقول ناخشان کار دیده در رعایت حرم و عاقبت بی جهت عودت لشکر از آن
 شکست های کوه و کر عمل و کوشداری لغو نمود لاجرم در حین ملاقات خصما اتفاق مغالطه و مقاتله در محلی
 شکست های استوار افتاد و بر یک پادیه خصمان در آن مجمع لشکر انبوه و ضیق کوه داد مجاریه با نزار سوار می نمود
 و بضرر چوب و پیک و پتیر باران سهام خدنگ چنان عرصه نبرد گاه را بر لشکر مجاهدان تنگ نمودند که
 جوانان چایک سوار از بیخ طرف مجال دست بردی ماند و از نیرزه داران معرکه میخ آفریده پیش پیستی
 بخصم خود نمی توانست رسانند تا آنکه از هجوم خصوم تمام لشکر از محمد پاشا پریشان و همزوم شدند و از بیم
 جان مرگد ام بفرورت روی بفرار آوردند و بیک طرفه لشکری آراسته منظم و انبوهی چنان سپاه می تراکم
 از هم ریختند و محمد پاشا با معدودی از دلاوران زد و خورد کتان از آن مهلکه گریختند و فوق صرف الدیر مثل جویم
 و ای فریق لا یفرقه الدیر **تبریت** ز بخت خفته خود شتر سترش نه دستاویز و نه پای کریش چون این خبر
 مؤشش بیع خایون سلطان رسید و تفصیل سوز تدریر و مخالفت مردم خیر از مجاری احوال محمد پاشا شنید
 بعد از شفاعت و درخواست خون محمد پاشا غایبانه حکم عزل او از منصب ملک الامرای صادر فرمود و بی وقت
 جهت تبرید دفع آن مفاسد بوسه محمد پاشا را سپهسالاری لشکر در شهر **سمنان** و **ثما** تعیین نمود
حادثه دیگر آنکه چون بوسه محمد بیک بموضع سپهسالاری و بکلر یکی قوامان منصوب
 معترضه بر حسب مامور او لا بخدمت شانزده جم سلطان فایز شده متوجه اندیشه بختیز لشکر گشت و در آن
 و لا سنور قایم بیک قوامان اغلر و لایت دیش ایل متحصن بود و هر چند وقت کفر قنه و فیادی می نمود تا گاه
 خبر رسید که قایم بیک موازی ده نزار مرد محکم مجتمع ساخته داعیه تخییر شهر لارنده کرده و روی توجه بحاصره آن
 کشور آورده محمد بیک بوسه با لشکر قوامان بر قایم بیک سبقت نمود و حصار و قلعه لارنده را کجای بی مضبوط
 فرمود اما قایم بیک بامیدواری آنکه آن کشور ملک موزونی اوست و مردم مملکت خوایمان او را داعیه خود
 تقاعد نکرد و با آن لشکر مفید خود تهور نموده روی بمقابل و محاصره محمد بیک آورد و در کنار شهر لارنده
 مغلی عظیم بهم پیوست و از جانبین خوزین بسیار شده غلبه از بیخ جانب صورت بنسبت اما قایم بیک چون
 قوت لشکر و ضبط حصار را ملاحظه نمود از تخییر مملکت بایوس و اامید باز گشت و از آن مملکت عُدول
 نموده بجانب ولایت مرقطیه گذشت و محمد بیک با سپاه سلطانی از عقب قایم بیک بهر قلیه نهضت کردند
 و در غایت شدت و جدت بر مجمع قایم بیک در صحای مرقطیه تاخت آوردند اما شکام و ضول سپاه سلطان

چون وقت شام بود اکبر جنگ را بپایان داد انداختند و از طرفین اسباب بخار به مضارب را مرتب ساختند
 اما قاسم بیک همان شب بمادرش کرده بر سر محمد بیک شیخون آورد بر این محمد بیک نیز ضرورت در مقاله ناخیز و
 نکرد و شب بعد شب چون چهاردم ماه بود بروشی ما سباب و بشعلهای سیوف و رماح بر تپای فضایی
 رزمگاه را فوزان داشت و با پیفیده دم صبح تیغ دودم را از دست برد خضمان در شام نیام گذشت
 اما قاسم بیک و توابعش در جین طلوع آفتاب تیغ افشان و رفع طلعت بر این ویم آن کوه بریشان
 چون لشکر هجوم صفار و مثل سپاه طلعت شب بار روی کردن شد متوجه اینستار در کوه بسیار سخت
 تا موار خود کشند و بقانون مهود خود بر مثال سباع و بهایم و جشی کوهستان داش ایلی خود کرده از اندیشه
 باطل خود گذشتند **نظم** بود آن سواد اللیل دلم و زیدیه سواد القلب فی البصر **چهارم در بیان**
 آنکه چون خاطر حالون سلطان بعد از سفر ایران زمین جهت بعضی امور از مسیلهک غایب با محمود پاشا
 منحرف شده بود و تمام مدت و عزیمت سلطانی بعد از مراجعت بدار الخلافه قیطن ظیفه با غار مواخذه و بنیاد
 معاقبه او منصرف گشته زیرا که بعد از انزام و قرار حسن بیک از معرکه الحام محمود پاشا منع تعاقب لشکر بقطر
 بر اثر آن قوم برشته دولت نموده و سلطان را بعد از اختیار احوال محقق شده که اگر سپاه سلطانی از عقب
 حسن بیک می رفتند استیصال او بکل میسر بوده و مع ذلك اولاً اکتسار حاکم امر او عیسا کر نصر شعار را
 در سپه پالاری خاص مراد هم بتعلل مسیلهک و امداد محمود پاشا نسبت میکرده اند و بعضی امر او اعیان دلاوران
 در آن سکتست استعاجی و تمایل او را در ابعاد و میرای بخدری آورده بر این بنا بر استند مواد فی غیبتی
 سلطان محمود پاشا را از منصب وزارت معزول ساخت و از درجه اعتبار و اختیار اسقاط نموده او را کج
 انزوا و انقطاع انداخت تا زمانی که خبر وفات شاهزاده سلطان مصطفی بمساع خدمت سلطان رسید و از
 تابش آتش حیران چنان فرزند جوان لمبات نیران فرقه الاولاد حرقه الاکبا و در درون جان سلطان زبانه
 کشید **بیت** و دیت ندوب فی حیاه مثل **بدا کلف فی غرة البدر طایره** و برسم معاد از اطراف ممالک
 و بلاد مکرر ادرا و اجناد بمرای سلطان می آمدند و باظهار مشارکت الم و مسامحت بیغم غم تقریب خاطر رفیق
 سلطانی می چسبید اتفاقاً محمود پاشا در آن کج انزوا و انقطاع که در قرب شهر اردن می بوده بداعیه تقدیم
 مراهم عزاکویی و لجویی سلطان بمادرش نموده اما از زمان قدیم میان سلطان مصطفی و محمود پاشا کدورتی
 عظیم بوده و بتلاحق اسباب داخلی و خارجی آن وحشت و بعد خاطر بویا فیه می افزوده چون اعدا و
 خصما محمود پاشا از رجوع او بمصعب وزارت را بیان بوده اند و همواره در تدبیر از دیاد منافرت و عداوت
 میان او و سلطان اجتهاد نموده **دین** تقریب موت سلطان مصطفی محال بدکویی را میسبب دیده اند و کلمات
 خشم اکبر دین باب بسک انظام کشیده که با وجود چنین اوقات سکواری و غوغای سلطان بموت اینچنان

شاهزاده جوان همیشه محمود پاشا بنا بر غیظ و کدورت ذاتی که با شاهزاده داشته میستبشر و میسر و سب
 و در خلوات خود لا یرال ترتیب مجالین میبسط و پیرو بر بنابر سوخ بی غایتی سابق سلطان هم این خبر را
 صادق انگاشته و شخصی را از خدام بجا پیوسته و مراقبه این صورت در خلوات محمود پاشا بر گاشته اتفاقا بعد از
 دخول آنکس خلوت محمود پاشا و اتفاقا بعضی کلمات بعیده از طور اظهار غرض و طریق افشاء لباس عزاداری
 قبل از معناد پیرایه او اجناد بیرون آورده و با جامهای متعارف با یکی بلعب شطرنج محمود اکابر معزول
 دفع مالی نمیکرده چون بسیار عالم تقدیر جهت تدبیر مردمان خیر از آستان قضا ناگزیر نازل شود دیده منیر
 موتمندان صایب تدبیر را هم بکل خیل از ملاحظه مکر و حیل جلیل کرده و بر فعل و عمل از دم عاقل پس زلش بر غافل
 و جامل عاید و ایل اقتدایت قضا چون در کرون فروشت پر همه عاقلان کو کردند و کو چون وضع صحیح خلوت
 محمود پاشا را آن کس چنانچه دیده بود بعرض سلطان رسانید تمام بخان بدگو یاز آن شواهد و قرائن تحقیق
 و مصدق گردانید سلطان تبار فی الحال ی ملاحظه و ایل و احتمال محمود پاشا را در قلعه مفت قلعه اسپطبولجلس
 فرمود و بعد از مرده روز از نوارد و تعاضد انگیز های بدگو یان و تمهید مقتدایت غضب سلطان او را در نالت ربع الله
سندش و غایتیکم قل فرمود بیت الذی رام لیس یمن عاقل **من قوس التوتیر لما انبصا**
 و اجرا لرد آتوانه حکم لاله و لاله و لاله قضی **داستان نوزدهم از قوت حیات میسر و مستبشر**
سلطان در میان کینیت تجیز سلطان لشکر مجاهد از ابعای مملکت که از دیار دریا بحر شمال و سپهسالاری
 اچر پاشا که در آن فتح دیار کزی و غنایم بیخیز چندین ممالک و غنایم اموال همیشه محمود و معناد قضا ریفان
 در تعقیب مرد و کینه میزان کفر و ایمان چنانست که هرگاه که کور یکانه و در فرید کینه توحید را در ترازوی عدل کف
 ارباب عقل و دولت آرند دیگر شیشه او نام کفر و ایمان را در وزان اعتبار از جمله جواهر با مقدار در ترازوی لیل و نهار
 شمارند و چون لوله لالای **لا اله الا الله** را در رایت بازار ایمان تمام عیاری مقرر دارند دیگر مره غف و غف
 اثر که با در معرض معیار انظار بصیران کوشش این دنیا رند چنانچه جوامعی بها و کور های با بها احکام اسلام و شریعت
 و سنن سید الانام علیه السلام در زمان کوشش یی آن سلطان دین و در میان ممالک اهل حق و یتیم لا یرال در عت
 رونق و رواج است و جوهر کشید جهاد در کف مجاهدان مثل کور شب چراغی و باج و برین نسق ستر و بان قانون
النقصه چون در شهر **سندش و غایتیکم** جهت اطراف قاعده مقرر عزا و جهاد و به بیت توسیع دایره شرایع به تیغ بلاد
 ایل شرکت و غنا و سلطان المجاهدین در آدرشکریه طغر و استبداد اعدا حضرت امین و بیاسنج حجت اسباب
 قدرت و یکن بر اجرا حکم انعام و کین بر دشمنان دولت و دین این معنی بخاطر آورد که هر چند امن و امان بی تعزیه
 و توتم بر وفق **و هو الذی کنت ایدیم عظم و ایدیم عظم** نسبت نمکی با بلاد کوره خصوصاً دیر کینه و توابع حاصل است
 و جمیع ملک و ضار و اطراف مجد مکاری و خراج کزاری قابل فاما تعطیل جوهر تیغ مجاهدان در اکنان معادن نیام

ورتودیده بخت مبارزان در راجت اجغان نیام منافی شیوه جهان داری و کشور کشایی است منافع
 شیوه پیشروان معارکه مردان مایه **نظم** من اغفل الحزم ادی گفته اند ما و استحقاق النصر من ابکی السیف و ما
 مرایه ملاحظه این معانی استعدا نمود که مملکت گفته و لواحق آن که در اقصای دریای شمال بر ساحل قرا دیگر واقع
 و کشوری است مجموعه انواع فواید و منافع در تصرف کفار و تجار و فنک منافی صلاح ملک و مالی است و خارج از
 تدبیر حالی و مالی چه که حکومت آنجا پادشاهان فنک جنوب متعلق می بود که از اسپینبول یکایم راه بجانب
 غربی از سیاحل دریای فنک افتاده و حصار گفته در جانب شرقی شمالی قریب بیست روزه مسیر کشتی بر کنار
 دریای شمالی نهاده چنانچه اگر جنوب کشتیهای بسک رفتار بسیار سخت باد مراد گفته رود چهل روزه راه است و مع
 درند و معبر اسپینبول که مجمع البحرین دریای فنک و شمال است بصورت از محل مضیق بگذرگاه و از قریب لایم
 با وجود قریب چهار گفته پادشاهان مغول و تار و در اوقات استمرار سلطنت فرزندان جیکه خانی بر شهر قزم که یک
 مرحله خفیه آن دپارست مرکز دیت تصرف هیچ پادشاهی از ترک و تاجیک و از دور و نزدیک بدان آن کشور
 محصور رسیده و هیچ کای از محاصره و مشاجره لشکر یکانه درندان کشیده و یامین خرقه **لو حجاب**
 الی سورہ الفلک الا غظم **ل**اجرم سلطان دین محمدی که مجد داین کشورستانی پسندری بود و در فتح بلاد کافری
 مؤید ملت پیغمبری بیست غزا و جهاد و به تهنیه عیسا که واجد احمد پاشا کدوک را که در فیروز جنگی میان
 ممکنان ممتاز بود و به پیشرفت و غنایت سلطان مخصوص نظر اعزاز سپهسالاری سپاه مجاهدان یغیان
 نمود و دولیت عدد کشتی که سیل و فلک فلک مسیر جهت تهنیه لشکران مجاهد ترتیب فرمود و دران سفاین
 اسباب قلعه کشایی از انواع طوب و تفک و تیرهای بخش و تبرک معدوم و متاع نمود بعد از نفاذ حکم قصاص بران
 از معبر اسپینبول روانه شدند و بتصرف ریاچ استیفا بجزد و زروانی بر روی دریای شمال سیری دیر آید کردند
 و دفعه حصار گفته را از جانب بحر و در حیطه احاطه در آورده از طرف لشکران برکما شدند و مرور و بکه مر
 بروج و اسوار حصار را کسور و ممدوم میداشتند و چون کفار گفته را از دار الملک فنک جهت توتیط معبر
 اسپینبول راه امداد و اسعاد میدود و مقطوع بود و آند شد سپهان و جوارئی فنک و لشکران ایشان
 ممنوع مرایه بعد از امتداد مدت درندان رخنای بی تدبیر در ملک فل و کشور زندگانی گفته گفته کردند
 و دیوانا استوار سینه بی سینه و بنیان دیرینه حکام و مستحفظان شهر بند و مملکت را فود آوردند و بنکام
 اهل شهر و رعیت رضادید و حکام مجرم نمودند و جهت خوف خون و مال و عرض اهل و عیال خود حکام را
 بانفاد و تسلیم تکلیف فرمودند که اگر بطوع و اختیار و بقبول ذمت و ضغار ملک را بدست کبر این سلطان
 می سپاری و این گروه عجز و زیر دستان را در کتب مروت و مرتبت اهل اسلام در می آری و فها و نعمه و زینت فود
 غنیمه و الا یقین که اهل مملکت با اتفاق حصار را سپاه سلطان می سپاریم و خود را درین مضیق ملاک نمی گذاریم

نظم این مفر و لامر کنا • و بنا الحيطان الثرى و المار • کور و حکم کفر کنه بحسب ضرور از احمد پاشا کلاو
 امان خواست و بعد از سه روز شهر و حصار را بر ايات اسلام برار است و چون اعلام نصرت فرجام برزوه
 بروج آن حصار گردون مدار متصل شد و کلبانک ملت و ناموسين بخبرى بر مصالحه ناقوس کا فوی متوارد
 گشت و اطراف شهر و شور و خفطان غزاة و مجاهدان محفوظ شد بنا بر محافظت محمود کور متهورا بجان امان
 بحال خود گذارند تا خزائن و اموال کلونی او را بخرجه و بیه خزنه خزینه سلطان مقرر داشتند و چندان مال
 و خوارینه از نفوذ و اجاس را بق و از اصناف غنایم صامت و طین بدست لشکران افتاد که مرکب مجاهدان
 ملوک از اصناف اسپران ماه روی فرنگی مجاد و پری چرکان ترکستان فی میلاد و جواری و غلمان روپی و شورش
 چنان انکروپی لغارت و عینت افتاده بود و از امتعه ديار شما لي خصوصاً پوستینها قاقم و سمور و مخاب و مضاعفها
 کرانیه روس و صفقات بی اندازه حساب مرکب از غازیان لغارت پیتاده **بیت** غلامان و جواری جمله زیبا
 سمور و قاقم و کتیا و دریا • بعد از فتح حصار شهر کنه و توابع آنک فتح قلاع اشلخ و سایر ولایات آن اصفاح
 نمودند و اقلعه ناکور که رابا سهل و جوه فی مزاجیت لشکرانوه در حیطه نصرف در آوردند بعد از آن کشور از اراق
 که بندر و معر تائی صفالیه و ولایات شمال است از مالک ترکستان تا غارن و حاجی ترخان و خند و
 ماورالنهر آمد شد تجار و وفال با تجا متواصل و بی انفصال است داخل ممالک اسلام و حکوم خدام سلطان
 عالی مقام گردانید و صیبت ملت اسلام را در جمیع آن حدود و اماکن کفار بصولت مردانی رسانید و بعد از
 مجاهدان کشور کش تبلعه مکوب توجه فرمودند و کفار آن قلعه و لا از تسلیم ملک و حصار اشلخ نمودند و در
 در مکا و حصار به مبالغه میکردند و از قبول ذمت و طلب امان اشلخ و ارتداع پیش آوردند تا آنکه
 سپهسالار لشکر اسلام و عا نه ای طوب بیای حصار مذکور بردند و مرکونه بلیات ایما نی بر سر متوطنان و
 مسخفظان آنجا آوردند بعد از غلبه یاس نهایت یاس حکم و کور کوز با جمیع صنادید آن قوم مقهور
 فی اختیار از قلعه و حصار بیرون انداخت و بی تکلف مجلس احمد پاشا در آمده باظهار عز و طلب امان خود را
 شایسته عفو و بخشایش سپاخت بعد از آن یکی از اقوام و اقارب کور در تسلیم قلعه اشلخ و حقد و افزود و اهل
 و عیال کور را از قلعه بیرون کرده آثار عصیان نمود چون قلعه لغایت استوار و متین بود و از آسیب طوب
 و تفک بنیان و ارکان آن مأمون و حصین لاجرم احمد پاشا برای استوار و بطرح خدعه با آن کفار بکار
 حکم کرد که اکثر لشکران بطریق یاس و حیران نقل و تحویل نمایند و گروهی قلیل از لشکران اسلام بطریق صحرا
 در پای قلعه توقف فرمایند بعد از مدت بعین ایشان نیز از روی اظهار ضعف و ناتوانی از سر قلعه برخیزند و
 با آن جماعت باقی در آئینه چون جهل کفار سختی محاصره و تنگی بسیار کشیده اند و مدتی زوی صحرا و فضای
 دلشایی بکام خود ندیده البته مرگدام بحاجتی بیرون حصار خواندند شافت و اکثر مردم قلعه و حفظان

و عوه

می فرستاد و بر وفق سنه الهی در این درایبی رعیت و سپاهی گاهی اخبار پارس و گاهی حکایات مضارب سلع
 خدام عالم و از میر سید خواجه در وقتی که احمد پاشا کوک را بتکبیل قوچ محاکم و قلاع و امان فرستاد منصب امیر
 الادرسی روم ایلی السلیمان پاشا که از غلامان قدیم سلطان بود بقیام مقامی خاص مراد داد و او را با عساکر
 روم ایلی نام و فتح قلعه اسکندریه اراوت فرمود و سلطان استقام تمام بتسخر آن قلعه و مملکت آنکه در دریا کنار
 وکیل بود اظهار نمود بعد از اقدام سلیمان پاشا بامر سلطانی آن قلعه و حصار کردن مدار در حیطه احاطه و
 انحصار در آورد و آن سپاه مجاهدان از اطراف بلاد اراوت غنایم و اسیران بی نهایت تاراج و غنایم کرد تا
 حصانت آن حصار و ثبات دیوار آن اسوار استوار زیاده از آن بود که مستحفظان آنجا را بمقام تنزل و استغفار
 توان آورد و با آنکه ضرب دست و قوت بازوی دلاوری کلید فتح آنجا را قبض توان کرد مرایه سلیمان پاشا از
 قوچ ملکی بغنایم مالی افتد نمود و بجزد الکسب مالیک صاحب جمال از اجراء حکم فرمان و جلال اشخاص فرمود
 و سپاه مجاهدان از اسیر حصار بدشته تسخر آنجا را بمشیت تقدیر باز گذاشت و غنایم عزیمت بجایب عودت و
 مراجعت بایلم و غنایم معطوف داشت **نظم** وجد الفقی من غیر حد بعینه کسیف بلا حد و کت بلا زنده دوران
 اوقات بسع عالی رسید که از حاکم و والی کشور بر طغیان و اربغان آثار محالفت و عصیان بظهور رسیده و وای
 و حاکم افلاق نیز در آن سال در ارباب خراج و جزیه اعمال و رزیده و در وقت معاودت احمد پاشا کوک از فتح کت از
 حاکم بغداد که با حاکم کت و صلتی داشته انواع سکا بیت اظهار نموده و بواسطه مشارکت دینی و قرابت طبعی با او
 کت با عساکر ایلام در مقام تعاقب بوده تا برین باعث کلیه حکم جهان طالع با هم سلیمان پاشا نافذ شد که چون
 توجیه اسکندریه خدمتی مقبول بظهور نیامده و در تسخر آن مملکت اعمال و تاخیر کرده امرا و لشکریان روم ایلی را
 بهمان جعبت سپاه بغزای و بغداد متوجه سازد و در شهر و ولایت آن مملکت تاراج و غنایم و نهب بپردازد
 و از آن سفر جهادی تقدیم خدمتی مقبول باز نیاید و به تیغ مردانگی داخل سپاه فتح را در ممالک آن کفار با
 طغیان برکشاند **بیت** دمار از دیار عدو بر کشد و کز نبردی فرود از زنند چون احکام سلطانی در جریان
 حکم قضاء آسمانی داشت و مرکب از عطا و ارکان دولت مواخذ سلطانی را بمنزله نازل ناکمانی می پذیرد
 و ما السعد کل السعد الا لفاوه و ما النجس کل النجس الا انفاه بالضرورة سلیمان پاشا با تمام امرا و سپاه
 مجاهدان متوجه غزای و بغداد شدند حال آنکه میان اسکندریه و بغداد قریب یکصد راه مسیر شکر فرصت
 مصیر بود و اکثر منازل کوههای بلند و انهار عیق و میسم زمستان میان محاکم مردسیر و الاغان و استوران
 لشکر تنجهای میساک نام عوار از نوات کشیده و مرکب کون الم و ستم از محاربات و کرمای اسکندریه دیده آما چون
 حکم واجب الاتباع منع الاغسل بود به طریق که بود با اقدام اعزام جهان نورد در اجل دشوار آن اقطار را در نورد
 و هزار جید و صنعت از هنر تونه بمقابل ولایت افلاق در کشند و مدتی مدید در مملکت بغداد تردد میکردند

و از بلاد قوی انجا بنیب و غارت انواع غنایم می آوردند تا جاکم بغداد کافر بود روزگار دیده و بطن
 شجاع و جری و در میان شمعان ملوک کفره لوراد عوی پروزی و هنری و با وجود مجاورت پادشاهان و خاندان
 چکنر خانی در دست قیاق و در محاسن ملوک کنار انکروس و افلاق کوی مسابقت در میدان دلاوری از
 ممکنان بر بوده بود و باین شیوه موازی نوریال علی الاتصال حکومتی در غایت استقلال میبود و در آن وقت
 نیز بسا رضه مجاهدان علم نامداری مجدد ابرافراشت و مکی سپاه پیاده و سوار خود را جمع آورده یک متفق غایت
 نگذاشت و روی مقابل و مقابله بسپاهان پاشا و سپاه اسلام آورد و مکی بخارج و داخل دیار خود را بتدابیر کمال
 میسکرم و استوار گرد چون لشکر روم ایلی سقرهای متوالی و تعبها و مشقهای بدنی و مالی کشیده بودند و از کیفیت
 بیرون شدن آن مملکت بیکانه خیر نبودند بعد از مواجهه و مکا و حج حاکم و لشکر قرا بغداد انکسار یافتند و بی
 اختیار عنان اختیار بجانب فرار یافتند و وصول خبر این انزام و سکست لشکر اسلام با انکسار خط اساطیر
 از اجتماع خبر فزون شانه پادشاه مصطفی در آن ایام بیکبار اتفاق افتاد و تمام قلوب اهل ایما از امر که
 جنان شاهزاده جوان و از مرتبت جنود سلطان کسری بی خبر دیت داد و سلطان را از اندوه این دو مصیبت نه
 روز آرام بود و در شبهای تهایی خواب و از هجوم لشکر غم برکشود دلهای طوایف نام کویا جهانی خراب **نظم**
 و قلوب اسیل سلبه التامی غیره **فقلت لعمری لطفی را بجز با بجز** لاجرم سلطان غیور از غیظ و غبن آن جهات
 دشمن کامی حجت اقامت ناموس سلطنت و انتقام سکست اسلامی بخودی خود داعیه غزای بغداد فرمود و
 اوایل فصل بهار **سده اصد و شصت و شصت و شصت** داعیه تدارک این دو گونه افسردگی نمود و در سنگامی که خیر و ممالک طایع
 و مملکت و فرمان ده کشور موالیه عفریات لشکرهای قوای نامیه را در کار جهانبازی اخراج و تقویت می نمود
 و تمهید مقدمات فوجات امصار در آن روزگار اورنگ نشین بر سر شاخسار میان ولایات گلشن و کلزار
 بر خضار پراوار آغاز جلوه نمایی نمود و عجله و ضلوع کارخانه صلیح در بوقلمون شعار در رنگ آمیزی
 نقوش فروش مرغار دیت بهم دادند و فراسان صبا و شمال پراوقات جلال کل محمدی را بر فرار صحن میسکرم
 برکشادند و جوان بلخ دیبای بر قهای رماح زمر دین را بالوان کواکون از یکدیگر ممتاز می سپا خند و علمداران
 معارک سبزه زار سپایان پرور و از ابر عرصه زمین و زمان بر افرا خند **نظم** فکانه الاشجار فیها ملوک
 نهادی با جس الامام سلطان مجاهدان لشکریان مرد و جانب روم ایلی و انادولی را در فضای معسکر جایون خود
 مجتمع و رایات و اعلام اعزام را به بیت کینه خواستنی انتقام کفار دلیام بر افراخت و بر کمانه عظیم توبه از
 عیساکر سلاجق از امواج افواج بحری زخار مواج برانگیخت و بعد از لشکر مضور از آب مذکور بحری را بهتری
 برانگیخت **لمرشد** از خروش سپاه شه در قمر **بجز لرزان و پاکان از وی نهر** و جاکم قرا بغداد تیربری غریبان
 از رنج و مخافت آفت سپاه اسلام در ملک خود مرتب داشت و تمام ملک خود را آتش زده یک رشته تاری کپاه

صفحه
 بهار و لشکر انگیزی حد و کار

جهت سپوران سپاه و یک جهت قوت از جانب مقوی حیات در کوه صحرای کشور خود گذاشت **بیت**
 هر که آتش زند بخانه خویش خانه دیگران سیاد دهد و آنکه حید خراب منزل خود شویش عالمی فساد دهد
 رعایا و مزارعان مملکت را تمام از راه جلا فرمود و خانه در عرصه طول و عرض آن کشور یک نفس منتقل
 نمود و یک دانه از حیوانات اقوات در آن اوقات بهای یک دانه کویر پیدا نبود لاجرم چون چند روز میان
 میان بگری چنان انبوه برین منوال گذشت از غنای و محضه کار مردم باضطراب و اضطراب بودی گشت
 و چندگاه در جنبش قوت که قوت بخش آدمی و تودان باشد با کمال نایاب شد و تمامی اصناف حیوانات از بزرگی
 و کوچکی ناصبور و بی تاب گشت **بیت** ندیدی در تور چرخ امید شکل بان کپی جز قوس خورشید
 عجز چرخ هم از چرخ نماند فطیر کرده که کرده نهان نمانده از حیوان میوه نخل بغیر از خوشه پروین در کوه خل
 اما سلطان صایب تدبیر بمقنونی الهام و روشنی ضمیر منیر در بایت توجه از ادب الحلاطه اطمینان حکم کرده بود که
 کشتیهای بسیار از کوه اجناس پیدا دارند و از راه اسکندریه بغاری در ریای شمال بحاجت ترقیه بر راه مجاهدان
 آمد عاقبت این رای سدید سلطانی بسبب بغارت و زندقانی آن لشکر مسلمان شد و آن اجناس اقوات
 بحسب قدر ضرورت بر لشکریان چنان انبوه بقیمت عقل مقسوم فرمود و از سر غضب و استقام در جست
 جوی آن کافران طغیان المام نمود و چند روزه راه چون در آن ملک کافری توکل کرد و بهیچ نوع از نوع بشر
 کسی جهت قیض خبر و از آن کافران نمیدیدند و در آن میساکل پیغوله از آن غول سیران اصلا نشانی نمیدیدند
 تا آنکه بجایی رسیدند که چاکم آن لغار غوی و آن جلالت اعدا و دیو سیران قوی در محلهای تحت از کوه پیشرو رفت
 بر مثال سایه در چنگلیستان و در خنای نهان شده بودند و مانند طلعت شب بچرخ و در روشن بستان می نمود
 ناپیدا و نمایان گشته چه که بوم شکرد را تاب مواجه با خورشید جهانباب محال است و در حین اترق شادان
 جهانبازی کی اجسام بر ظلام را توارای در مایه ای احرام سنا سبب مقام و خالی آما از امارات قوت دولت اقبال
 و از سخونی رفیق که پیشوای اعمال و احوال آن منظر جامع جمال و جلال بود روزی بدرقه لشکر را می که عبیر
 سلوک بان صوب داشت بسو و سپیان بجای گذاشت و برای دیگر پیغوله و طریق خلاف معهود و معناد اقرار
 و سلطان اول از غایت آوازی لشکر قبیل آن بدرقه فرمان داد لیکن بارشاد سابقه غنایت بی غایت بر طبق
 مودای من **بیت** الله فوالله من یصلل فلی یجد له ولیا **بیت** این ضلالت ظامری منتهی و مودای هدایت و
 رهبری لشکر اسلام شد بصوب مقصد سلطان بهرام انعام **ملو افه** ایسا لطیفه که در کار خانه تقدیر
 و دیهیه است نهانی ز دیده تدبیر چرا که از آن جهت کرامی بدرقه و دلیل انفا فامقد به بخش سپاه اسلام نگاه
 بسرمزل و قرارگاه آن معاندان کراه افتادند و بی سبق مشقت تدبیر و تدبیر روی بگریگاه آن طایفه اعدا را الله
 نهادند چون سلطان از طریق طغر بر محل مغر و مقر آن مظالم طغیان و شرعیان شد و مسکک مستقیم جهاد با آن

طایفه کثیر الغنائم ایان گشت تمام سپاه مجاهدان که تهیه اسباب جدال و ابعاد ایات قال آن مظاہر صلال
 مأمور بودند در کار پیکار بل و جان بدل مجبور و صرف مقدور بودند و طایع نصرت مطالع در میدان مسابقت
 خود را بجهیم مسکن و ماوی آن کفار تیره روز کار رسانیدند اطراف و داخل آن مقر قرار و مقر قرار کفار اشرار را
 بالآت جدید و بسنک و چوب بر تشدید غایت احکام و تپید دیدند چرا که از هر طرف آن عیشه متراکم و
 در خستنان تراجم خند قهای عقیق کنده و چوب و درخت بسیار حصاری استوار برگردان برافراخته و
 گردونها و عرابهای بی شمار را در پیش این حصار استوار حملوا از طوب و تفنگ و رعا ده و ربر که ساخته **لمولعه**
 بسنک و چوب سوری کرده بنیاد و فواید رده آمدند باد نه فکر می نمودند از اذن راه مگرد آن صبا که دیده مکره بنا
 تخمین اخبار و تیغ تیرا بر آن مکرهای کفار سلطان صاحب اقبال در هنگام سحری که ریا بت فتح و اقبال بیت
 صبح سعادت از کمپسار رفیع مقدار گردون دوار نمایان شد و سپاه کشور طمانی سام کفر آپا جهت ظهور
 اعلام نورانی صبح ایمان شعار از جبال شاخ مفت آسمان در کوف و اکنان اسفل السیاهین و در اجام متراکم
 روی زمین متواری و نهان گشت و مهرنیر صغیر زین اشعه عالم گیر را در اطراف کیتی منتشر می ساخت و
 نوبتی روزگار بچوبک زنی شعل انوار نواهای ارتفع از تقارنای زمین هر ماه در عرض آسمان انداخت **نظر**
 در آمد بگردن آوار کوب فلک بر دمان هل داد بوس زمین کویی از یکدگر بر بردید پراغل صور قیامت کشید و در
 سلطان مجاهدان بترتیب صفوف و کتاب نصرت مباحث و تجیز اسباب موکب کوکب مراتب اصدار یافت
 و از صف غازیان مجاهدت شعار برد لاوری دعوی دار بمیان میدان می شفاف چون لشکر اسلام را با گروه
 کفار تقابل تمام از قبل تقابل ملکات و اعدام اتفاق افتاد و از از دحام سپاه حق و رایت جنود نصرت و حاکم
 در مقابل عیشه عجمه اصنام چندین اجام از نبود و اعلام بهم دست داد و از مغار و مقدار آن اعدا اشرار
 طوهار و تفکهای اشیار بر مثال شرازاری که از توده خاشاک بر خیزد و چون نبات آتش و زانی که از اطراف بیست
 بهم آید و بمیان گروه اهل اسلام ریزان ساختند و تیر بارانها بمشابه قطرات امطار بر بقیه سپهر زمین می انداختند و بیست
 و شکوه آن انبوه پرستوه از صدای رعدا و طوهای مانند کوه غلغل بر و لوله در کوش مروادی می افتاد و دم هم
 تر کس از خوف و بر این الهای مولنا که صد بر وضع خاستگان **و یخرون للماد فان سجدا** می اختیار روی بر
 زمین نمی نهاد **لله** جوهر که خدائی که اقد زباد و جوه اعدای بخاک اوقاد اما لوقایت غایت سجای و بجات
 مرحمت یزدانی چون محل وضع طوب و تفنگ کفار مرتفع افتاده بود و عسکر اسلام از زمین پست و نشیب
 جلالت بالان کاوان جرمی نهاده بود اکثر طوب و تفنگ ایشان بر مبات پستان و رماح مصادات می نمود و نفوس
 مجاهدان اکثر باین لطیفه الهیه در حفظ و امان الهی می بود اما اکثر لشکران در آن مملکه متشتت بمجموع **ولا**
تلقوا بایکیم الی التلک می بودند و چندی جرات و اقدام بر پیش رفتن نمی نمودند و از شدت تراجم صفوف و طوفان

و از کثرت ترکم سپاه مخالفین کوبا املاک آجال را مزاحمت انفاوس بر تبه ضیق النفس رسانده بود
 و لو که سپاه خود غنی را از انبوی اهل طغیان بنداشی که مجال مداخلت از هیچ طرف نمانده بود **بیت**
 مواز جانشان بر تیغ خونریزش که تنگی نفس گرفت خلق تنگ دشمن را تا زمانی که از غایت غضب و
 غیرت و تحریک عرق عقوبت سلطان دین بر مثال خورشید روی زمین یکبار بیشتر آتشبار و سپهر زرین بسیار
 خود را طلب فرمود و با علای صوت در وقت افتحام معرکه الحجام با این کوه کلمات زجر آمیز میان میدان مبارزت
 مبادرت نمود که **نظم** خصمی اگر با فلک سپهر نم کلاه از نارکش برکنم اگر رو بشیر زبان آورم
 رسید از دل او کیاب آورم چون سلطان بذات شریف خود در چنین معرکه مولنا که سپند عزیمت را حجت
 و چالاک بمساقبت مبارزان تاخت و لولای عتد دیرانه برقرار رماح دلاورانه بر افراخت گویا نیر خلی
 در بحر آفتاب اشراق سلطانی شهاب متین بود که مرده شیاطین و کفره ملاعین از لمعات بارش می رسید
 و ناصیه خورشید اضار قبه سپهرش مرآت محرقه بود که در چنین لمعان بر دیده خفاش مثال دشمنان از
 تپاک بر لب مرغ دل ایشان نمی آرمید **شعر** بنفد فی الآجال احکام حکم مطمح الامر فی طایع
 کشف بالجملة يوم الوعی عن فرج فی الصف کالشارع لاجرم چون امر او عساکر مجاهدان انجمنان
 مسابقت و اقدام سلطان را دیدند هر کس سینه خود را سپهر سپاهم چادرات پیاخته بر مثال تیر تیز بر بکار حصار
 کفار رسیدند و پیشتر از همگی دلاوران احمد پاشا که دوک و محمد آقا سپهسپا لاریجی چری بیک طرفه العیان
 تمام خوب و درخت و باروی چوین و محله های سخت را بدست و باروی پولادی خود از رخ و بنیاد برکنده
 و بیک جمله مردانه جمله اسباب اعتماد و بنیاد حصار شداد اعتماد را بر باد داده از سم بر آکنند و کار جنگ و
 جدال بخاربه و قتال روی بروی و بمضاربه و مکالمه خصمان جنگ جوی افتاد و هر کدام از طرفین جمعا
 دل بر مرک و هلاک نهادند و از وقت سحرة صغری تا سکام بین الصلوات نایره حرب و نوبات ضرب و فلک اثر
 می رسید و از زمین و آسمان تیغ و تبر بجای قطرات ابر نیسان بر انبوی نیستان نیزه و پیکان می بارید و از
 لمعات لسان شمشیر آتش قشان مجاهدان زبانهای نیران در پیشه مژگم کفار در گرفت و بر مثال نشتر پرتیز
 فضا را از نوک خنجر بر خنجره کفار فوارهای خون جوشیدن پذیرفت و سپهر نیزه و نوک پنهان مجاهدان چالاک
 در تنگنای تن و جان آن کفار بی باک بنوعی مدخل نمود که داخل اجسام در اندراج رماح و سپاهم در اجرام
 ابدان عبده اضمحان عیان می نمود و از در آمدن اعلام و رایات منصوره غازیان تحریک رماح انفاوس
 مبارزان پرنای مشرکان چون شمار آفت رسیده اعضاء و چون اوراق خزان دیده بوستان ریزان می
بیت غزالهم من فرج المواصی کلهود الحبال اذا ردی سده ریزان زبا جمله شاه پرتو شمن چو اوراق خزان
 چون از پیش راه مجاهدان شجاعت شعار حجاب و باروی تخمه بر سپاخته کفار بر خاسته شد و سپاه منظر سلیم

بخود غنیمت متصالح و لشکر اعدا کم و کاسه کشت و وفود جنود اهل ایمان بمراقبت و حشم داشتند
 منزلت منزلین در ضمن لیسارت **قل تعصوا بنا الا احدی الحسینی** صرف اجتهاد می نمودند و مشغول
 التماس و کرجیل در دنیا و التماس بغنیمت ثواب و اجر جیل عقی می بودند و در حین مقابله و مقابلت فرقه
 کفره چهارم بچهار و ناچار جهت حفظ زندگانی خود از عروض آجال و خلاصی عرض و مال و اهل و عیال
 تا دم مرگ کوشش میکردند و در کشتن و کولیر کریمان جان و تن خود را بسوزند بر مقام قتل و کشتن می آوردند
 تا آنکه از مرد و فرقه اهل کفر و ایمان و از هر جانب حق و باطل خصمان اعداد اعداد شهدا می نمودند و عقود شمار
 کشتگان اعدا از حیطة ضبط و احصا تجاوز نمودند و زیاده کشته کا قادر داشت کین و نین شمشیر بچرخ برین
 اما چون سپاه اسلام بحسب کیت و کیفیت غالب مطلق بودند و گروه گروه جنود آسمانی مساعدت و اعانت
 اهل حق می نمودند و سرایت گروه دشمنان دین را کامی در رشته مدید تیغ جدید و کامی در سلسله سید ابریک
 پرتابید می کشیدند تا آنکه حاکم بر طغیان و اعدان طریق خلاصی بغیر از مسالک و از نیافت و با معبود
 قلی از کوشش شیشه مترکم بگویم بیانی بر درخت و جنگلی مظلم شرافت و خیل و حشم خود را بدست تاراج
 گذاشته اسخلاف خود را غنیمت یافت و تمام سپاه و رعایا و حشم با اموال اسباب از پیش و کم بدست
 داد و چنین هزار جواری و غلمان بغدادی که اکثر بسفایل دلفریب دلبان ترکستانی اند غازیان را بدست
 افتاد و از قیم دواب و سواران تاراج داشت و صحرای متضایق کشت و اجناس و امتعه کویا کون از
 نفوذ و جولان مکنون در عرصه لشکرگاه متعاقب شد **بیت** بدینا ز می کشند طاووس رنگ بدینار و دیبا چو شمشیر
 پیران زنجیر بر باد و دست بیلا و پنهان چو سیلان مست ز کوش بریده شتر بار **بیت** زیر پای پگاه جزوار نما
 بعد ازین فتح مین و اعتنام بغنایم چنین سپاه مجاهدان بامر سلطان تاملت دوماه در میان محاکم
 بغداد بنهب و تاراج و از لاق قیام می نمودند و بغنل و ابر و بر جز و قهر مرصده کفراری حاکم
 ظاعی آن جماعت باغی می بودند تا آنکه موسی پسر بزرگ فضل زمستان رسید و غازیان مغنم را جهت اعیال
 غنایم و انتفاع از نعمت میل دل میساکن خود کشید سلطان مجاهدان نیز جهت استرخاء و خوار سپاه انگ
 مراجعت فرمود و از نه تونه عبور نموده بدلا از سلطنه ادرنه جلوس نموده و مرکب از امرای و پسر خیلان اجناد
 و دلاوران میان مبارکت و جهاد را بمقدار سعی و دلاوری و اجتهاد بغنایات و لشرفیات زیاده بر تعداد
 نوازش فرمود و در مراتب و مناصب و مواجب و اعلا رشان در خور میساکنی جمیع ایشان افزود **بیت**
 آنرا که براه صدق جان باخت دل داده نزار کونه بنواخت انگس که بزم جان فرمود در منزلت و ضیبتش افزود
 در عین معاودت و رجوع لشکر از پسر حد کفار انکرویس از اعلام علی یک محال که حاکم پسر حد پیمندره بود
 چنان خبر رسید که انکرویس لعین را ایم غنیمت سلطان دین بر کنار آب تونه در ملتقای آب مور آورده و محلی که

معروف بقول بوجه ایت و داخل دارالاسلام بوده بطریقه غلبه و استیلا دو قلعه استوار ساخته
و تحویل مرجعاً من از سبک و چوب آن دو حصار را مکمل برداخته و یک قلعه دیگر بر آن طرف آب
نونه در محوم انکروین بر جاده این دو قلعه معمر کرده و باندیشه مفاسد کولون که بعد ازین بنیاد
پس از جمعی از سپاه را بآن حذو آورده و اهل سرحد اسلام عرض کرده اند که اگر تا اوایل بهار برین
موجب کافران انکروین در احکام قلاع باشند ضرر و فساد بسیار بدیاری میانی عاجلاً و آجلاً
خواهد رسید و بعد از آن در تدارک آن مفیده عظیمه تعب بسیار می باید کشید **نظم** وقت مکرر که اگر نافع بود
نوشدارو که پس از مرگ بسپارد دهند بعد از استیلا این حادثه سلطان غیور بافضار حمیت
اسلامی و غیرت سلطنت و نیک نامی در میان فضل زمستان با وجود مشقتهای سپهر بخدان در تدارک
آن رخنه ملک و ثلثه دینی یک خطه اعمال فرمود و دیگر باده تجیز عساکر مجاهدان فرموده ارتکاب ننهاد
سپهر زمستان و زهر بر که مصداق **الفسر قطعه من الفسر** بود بر دشت حمت خیر وانه خود التزام نمود که
نظم بر سر عالم کسی کرده چو گردون قهرمان کونند بر صلاح ملک ترک خواب و خور براینه از مفر سر سلطنت
در آرد نه بسیری بر عزم غرای کفار انکروین نمود و از مبداء سفر تا محل حادثه بیست روزه راه مکی مرحل
کوه و کوه بود و بآن پیروی زمستانی آن منازل پر سیری ازل فیرده مرده کفار فیرده ترسید و پروت و
اتفاقا در آن ولا بمرتب بود که با وجود پیر سالیده کوه پر تمکین که سپاهما در روی زمین بسیار بر شکلی غرض
کشته و موی فرق خود را بر آسپید ساخته بود اما درین دیماه از شدت و جدت موا چندین
پوشش نوی بر روی از مخلوج تلوح بنیه انداخته بود و از غلبه سپاه اعضای خود را در پوستین قائم و سحاب
محفوظ ساخته و جهت ملاحظه محافظت تن و اندام نازک موا از اصابت تند باد صبا و شمال لباسی از ابر
مترکم ترتیب داده و از انبطن مزدوف برف حیو نهاده بودند در جمه جا از تیری برودت شوی کشتن
اعضای اشجار را چنان پر بارده بود که مکی سوخته و سیاه رنگ می نمود و هر کدام از جوانان بلخ غیور و از
سیم سر مای پر آزار پر کریان خود فرو برده از روی خود برقع می کشود **نظم** زیاد پرنداری که کیستی
بد نیاز مهر را از دوزخ آورد **جاصل** که در آن زمستان چنان برف و یخ بسیار بود که در هر منزلی سپاه مجاهدت پناه را
بر روی صخرای سیمان بخت و جلید اطاب جهت خیمه و حرکاه خود از جویبارهای فیرده اطاب مدیدی ساخته
و در محل تولد کس خوابگاه خود را بپارو بپست خود از برهنای مترکم می برداختند و اعظم آثار شدت
پیرمان بود که هر تونه که در بایست روان در غلظت چهارده شربحیب بک و عنق آب از بخت بخت مکی
یک لحظه شده بود و آب خوردن از عنق آن دریای سیال بطریقه تعب آثار و چاههای آب زلال اخراج
بایستی نمود **نظم** کمان بری که مگر کوهها بلورین ایت **بشکل** موج جوین فیرده در دریا

منور نامه بیرون رسم قطره اشک زیاد بسته می شد چو لولالالا اما این شدت بر مایع حکمت و منتی
 بخش عافیت دین و دنیا شد و این شقی میفرغ از مودی بکارانی فتح قلاع اعدا گشت چرا که کفار
 از راجه ای حکام در بهر حصار خندهای عمیق کنده و بعد از آب انداخته بودند و با اعتماد حق خندق دیوار
 استوار از چوب بر طرف پاخته بعد از وصول سپاه مجاهدان بوجوب حکم سلطان همه خندقها را از خاک
 بخت با آسانی از جلد آب تونه انباشتند و بی مانعی کلی تحت دیرینه بنیخ قلاع بر کاشتند و چون حکم نیامد
 و راج روی بتفیع حصار آوردند باضطرار و با چار مستحفظان قلاع مبادرت بطلب امان کردند بعد
 از فتح حصارها و تحریب بنیان دیوارها در چین نهضت سلطان بنا بر آنکه آب تونه بر مثال رطوبت مینوی
 میخشد بود و در میان دریا کوی از غلظت بجای مترکم متحرک می نمود کویا بر نهی چنان و سبع قطره
 بیک طاق متین از سبک مردم پیگیر بسته بودند و بر آنچنان آب غریق که در فی آن از غنی فکر دور اندیش
 افزون بود سطح مستوی از تنه های بخت موار بهم پیوسته بودند فی الحال لشکر اسلام بعزم تخریب قلعه های
 آن روی بر تونه گذشتند و بر مثال دریایی محیط متوجه بلعابت درع و جوشن بر گرد آن مامن آن مظالم
 مفاسد و فتن کشند از غایت رعب و باس لشکر اسلام در حکام المساط خدام ظلام کشت تا از عالم عجب
 برده بوشی اهل عیب دامن ستاری کشته شده داشت و سپهسالار قلعه کفار بیا مینماست سپاه بجای کفر و ظلم
 شام در کف حمایت لیل مظلوم در کینه قلعه کافری را چون حیفه مرداری بجای گذاشت صبح زود که رایت
 صبح کردار عساکر حضرت شعار با سنگ حرب و جدال بای حصار رسیدند قلعه را بجزو طالبی بی روح از شقیس
 و جانور خالی دیدند و بی مانعیت مانعی قلعه را بتصرف در آوردند و علی الفور آن مقر اهل فساد را با خاک راه
 یکسان کردند آتش غضب و قهر را در درون و بیرون آن قلعه چوبین بر افروخته خاک و خاکسترش را بباد
 قنار دادند و بی توقف مضور اعلام و منتضی المرام بمساکن و اوطان خود روی نهادند چون مطالب سلطان
 بروفق غایت امانی میسر گشت سلطان هم در آن زمینان بنیت ممکن در دار الخلافه اسپطبول باز گشت و امر
 کوکب را بجهت ملاحظه آن مشقتهای متعاقب و بسبب تعاقب تبعها و مشقتهای نامناسب چندین
 از آن و لوازمها نمود و همگی را شاد کام و فایز بافضی مرام رخصت توجه با و طان و محل آرام فرمود
 بروز فرخ دولت فرای میمون فال نهاد روی بوی مستقر عز و جلال **کاستان بلیست و دیگر**
از فتوحات میسر میسر سیلانی در بیان توجه سلطان مجاهدان بفرای
 اسکندریه ارناوت و فتح قلاع توابع آن و کفار در در ذکر فتوحات بلاد متفرقه که بنیخ اسکندریه ملحق شد
 با تغییر بعضی جزایر یونانی و الحاق آن بمساکن اهل ایمن چون همیشه جولانگری طایر میمون فال سبطنت و
 اجلال بر مرقی مطالب و امانی و تضاعف کوکب شوکت و جلال بر ذروه سپهر جهان کشایی و کشورستانی

بدو صفت از لغوت کمال میسرست و بمنزله دو خاج اقبال بقدریک خاج دایم النجاح تمت عالی نعمت است
 که مبداء میل حرکات انسانی است با قضای مبانی عظمت و احتشام و دوم ال سریع الانفال توجه و عز
 شدید الشکمه است جهت استیلا و استیلا انواع منافع و اغتنام در عواف و انجام مرام کواید
 سیکل مطبوع انسانی و در نشاء مجموع شای و سلطانی همیشه علومت منشأ کیفیت حرارت ارواح است
 جهت میلان طبیعت بجانب علو و کسور اعلی و صفت صدق عزیمت مبداء رطوبت اشباح است در شهیل
 جنبش اعصاب و اعضا و تناسخ این دوزیور خیره وانه و فواید این دو لغت سپاد نمندانه در کارخانه سلطانی
 جهات کشا و خیره و ان معدلت منشأ انتفع واولی وایم و اجلی است لاجرم صایب تم علیه و عزایم سنی را
 مرکز از حرکات متوالی سیر و سیر جهت ادراک منتهای مطلب و و طر نفی حد نشاید نمود و همواره مطه نیت
 صادق در مراحل مدبر و رعایب جلوه کری باید فرمود **شعر** لوان فی سکن للماوی بلوغ من لم یرح الشیم یزید من الحیل
 چنانچه این سلطان دین محمدی و آن مظهر توفیق ابدی که از بدایت حال تا نهایت بلوغ آمل مرکز یک طرفه بعین
 اشعه تبع کتی اشراقش چون سنان و خنجر در کان ترکان فتنه جوی دنیام آرام نیا بودی و در عرصه ملک
 خورشید مثال اسطیحه نوری جهت توفیق شین سلطانی نمودی گاه دیار مشرقی را بسطوت قهرمان
 بیخ عالم اشراق از طلت ظلمه و سیه دلان اهل تفاق چون دل صاف اهل حق مصفا داشتی و گاه کشور غرب
 بشوکت سپاه دین پناه از تارکچی کمر و اشراک پاک کرده لواء اعتدال بر قلعه نه حصار عالم اعلایا فرشتی **بیت**
 جوفاب کشادی مشرق آفاق برای وسیع زباید از دستعال **خاتمه القصه در شهر سده اربع و**
شائین و شانمایه سلطان مجاهدان جهت دفع معاندان دیگر تجدید عزیمت جهاد فرمود و چون در دیار
 مغربی روم ایلی در مملکت ازناوت حصنی عظیم معروف با سیکندریه بود که بنای بنیان آن اولاً با سیکندریه
 ذوالقرنین منسوب است و از قدیم الایام بردوام اعلام کفار لیام فرنگ بران مضروب مرکز شعشعرا
 محمدی برافق حسی آن کپسار کفار تا بیده بود و مطلقاً از تابش مصباح و ضیاع ایمان ضیاع سپادت
 بر غره نواصی آن کشور مکرر بر بندمیده دست تسلط بیگانه و اجنبی بجز خیمه مهر عالمات را در **شهر**
 قلعه استوار مجال تعرض مجال بود و مرکز طایر فتح و اقبال ارباب حشمت و جلال بغیر رایت خیمه و سپهر چارین
 بران بوم و زمین پروبال نکشود **بیت** نه با مش یا نبیب از تاب خورشید نه بومش را کردند از ابر و باران
 فاما سابقا چون لمعه جهات کفر خاطر منیر سلطان برنگه آن حصار کدودن مدارا بیده بود و سلیمان پاشا ملک
 الامراء روم ایلی را در **شهر سده ۸۸** بنیخ آن حصن استوار روانه گردانیده و بنا بر بعضی معوقات فتح
 انجارا در آن ولایت با خبر و تسویف انداخت و ثانیاً بموجب حکم قضا جریان احمد پاشا لکدر را با سپاه
 مالک روم ایلی و اناولی جهت توجه آن مملکت مقرر ساخت و احمد پاشا بتقدیم بعضی اعدار در تقدیم

کشتهای ایشان وصول پذیرفت اگرچه کشتهای فرنگیان از عقب احمد پاشا تپسارح نمودند و تپسارح
 پارتوب دپت خود را امداد تحریک با نموده در تپسارح افتادند در میان دریا با احمد پاشا رسیدند تا در کنار دریا
 بر ساحل بجای بولینه رخت حیات از آن غرقاب بیرون کشیدند و متضای منت **و موالذی ارسل الراج**
بشر این بدی رحمت درباره ایشان عیان شد و احمد پاشا و رفقا را منطوق **فا بجاه و مریعه فی**
الملك وصف الحال آن حادثه زمان کشت امارت با آن کشتهای فرنگ جان احمد پاشا را با بعضی رخت
 و اسباب او بدست آورد و لیکن چون احمد پاشا با معدودی از اهل اسلام در روی صحرای مقابله لشکر فرنگ
 بکشد پادشاه حکم رب **و اجد بعد الف** داشت برکنار دریا با معدودی قلیل لوی معلا جهاد و غزا بر
 افراشت چون فرنگیان بجز خود از محاربه و مقابله احمد پاشا در روی صحرای معلوم داشتند کشتهای احمد پاشا را
 گرفته با دبان پنهان خود را بصوب مراجعت برافراشتند **بیت** که چاره بد کرد بد اندیش و لیکن
 دولت کوفی بود چگونگی که چکار کرد چون احمد پاشا از مولینه متوجه درگاه کیتی پناه سلطانی شد آوازه واقعه
 جالپوز سلطان میسوح آذان انجن میلمانی کشت **بیت** کذاک المانی شیف البحر بالردی
 و تعطف بالاطفار شراخ بمل قد اصفر وجه الملك خزا الفقه و قد کان محمدا و مجمل
خامنت کتیب اخبار سلطانی در اخبار خاغت که در جهانبانی آن خسرو
 سلطان روزگار و ذکر تاریخ ارتحال او از داری دارفا باورین مغفرت در دارالترار **بیت**
 برای کتیب که خانه دورست در واپس اقامت منه که رکن دپت ز آب دیه مردم ترست دامن خاک
 خنجره طرش از غریب شیرست درین محنت آباد دار البوار دنیا که ارکان نا استوار بنا و سکنی آن موش
 برزاکونه آفت و غناست و درین شین تمناست نزل نوازل فنا که فانی میساکل پشی آن محط و محاط
 بچیطان آمیب و افانیت همیشه طراین عدم هر ممکن در کشور وجود الله در مت امکان است و هلاک
 هر حادثی از لوازم حدوث او در مابین کوان چرا که منظر حدوث و بقا که قدم از صحرای عدم بفضای وجود
 نهاد و مرتباری از دریا با عالم آثار که از بلخ قدم بکشی تعیین و بود تحریک نسیم ارادت واجب الوجود در
 پیاجل شود افاد الله بروقی سابق عدم سابق بی ثباتی لاحق او را بر طبق مضمون **کل شیء ملک الا وجهه الحکم**
والیه ترجعون ضروری و اجاریست و نخستین بقی که از نوک کلک تقدیر میباید داشته بر صغیر رجیا بساکنان
 ملک و ملکوت نگاشته اند حکم جهاندار **الملك اليوم لله الواحد تنها** مصرع بتابنای خدایت و ملک ملک خدا
 البکم حکیم ازلی و حکمت مالمه سلطان لم نزل جهت نظام عالم صورت از جمیع جهات و بواسطه جمعیت سیات
 تا لیس بایط و مرکبات مطلقا مواقت آجال و مواعید هلاک و انحلال هیچ مرکب و بسیط را در صغیر روزگار
 اسکار نموده اند و هیچ احدی از عقلاء او چدر بر موت و فانی خود اعلام نفرموده اند لیکن بر تخمیان

موشبار و زرد دیده ادراک اولی الایدی و الابصار پوشیده نیست که جوهر ترکیب آدمی که محل مراتب کون
 است و مجموعه ایست مؤلف از اجزاء متضاده پیغلی و جواهر اعلا علیین در نه جامعیت خود
 محتاج ترین اعیان کشورستی است و در کمال وجودی و معیت شرایط جمیع اقرب ممکنات بمنقصت
 عدم نیست **است** **لله** جایی که وجود با عدم یکسان است **•** نابود شد بر آنچه نیست آسان است
 بر ملک عدم شاه و کدرا است کدرا **•** نزدیکتر از همه برگ آسان است **•** و لهذا از مبادی توالد و تاسیل
 اولاد آدم تا آخر دور خاتم منادی که آن عالم غیب مردم صدای مولد که حلول ملاک و منون را از منون
 کنون **کل نفس فی الیه الموت و نبوکم بالبحر و الشرفه ثم الیا ترجون** در میان مساکن ربع مسکون در داده اند
 و از بارگاه بی نیازی و استغنا و از حکم دیوان قضا امضا **و شر الاخرة و الاولی** از اول زمان ظهور انبیا
 و اولیا تا نهایت و انجام لایم جیب خدا عزانه عام الحکم و تسلیم با نهنگم **و محمد الرسول قد خلت من**
قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم میان خواص و عوام مردم فرستاده اند **بیت**
 من ذایحیث بالفتار ضمیمه **•** سیهات انت علی الفناء دلیل **•** ای دل چرا گهی که فنا از بی فایست
 این آرزو و آرزو **•** و از نجاست که همیشه بخرد مندان متعظ و زنده دلال متعظ **•** بی
 اعتباری این چند روزه حیات مستعار را نصیب العین اعتبار داشته اند و مبنای این بنیان ابدان
 انسانی را در اوقات عمر و زندگی امری پیرایه الزوال انکاشته و الحق در تحقیق بی وفا بی روزگار
 بعین قدر کافست و در تحقیق قیام این نشانه ی بقا همین دلیل وافی که حضرت عزت عزت کبریا بقایه
 آن کس را که بحسب خود از عالمیان برگزیده بود استیانت و دلداری او دین دنیا و دین باین صیغه آفرینام
 انکاری **ان مات ثم الحادرون** فرمود و جهت شیوع حکم قضا **•** قضا اقتضای آن خلاصه ادوار
 کردون را محافطت بکتاب مراتب کتساب **•** **ان مات و انهم یستون** نمود **•** **شعر** **•** ان یوتوا او موت فلما لنا
 و لاکم من حوته الموت مرید **•** لیکن معلوم و محقق است که قطع عقابل علایق دنیا هر چند پیش کلامان
 ایما از انبیا و اولیا پهل و آسان است و جهت تکمیل نفوس قدسیه و تبدیل اماکن انسیه حالت موت و حیات
 پیش دانا دلال بر یکسان که المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار لیکن به مصیبت و افاق و **•**
 و کلفتی که در دنیا بسلطین روزگار آید و با ککان از **•** امور جمعی از عبید و خد سکار رسید **•** صعب
 و انقب حادثات این سحر غدار سبت و شامت و سیامت آن واقعا و اتم مضار نیست با سکنه اصدار
 خصوصاً غرض رزیت و محنتی که عاید بملک و سلطان پادشاهی باشد که مقوم دعایم شرع و دین است
 و مقوی ظهور این انبیا و مرسلین **•** **لهم** لقد غشینا ظلمه بعد موده **•** نهارا فقد زادت علی ظلمه الدجی
 و کان امور الناس بعد که صفت **•** پیغمبر نوح حین فی البحر قد سیمی **•** **جانبه البص** مصداق غصه

صبح تادم انبساط مظلمه شام دفعه دفعه و فرقه فرقه غازیان دلاورداد مردانگی و ایستادگی دادند
و کوهی بی شمار از سپید آمدند و سبب از جانعت اعدا بر خاک ملاک افتادند سلطان را محقق شد که در سعی
و اجتهاد آن اجناد جهاد هیچ وجه تقصیر نیست فاما آن قلعه بر هیچ تقدیر از اسباب تیر قابل تسخیر نیست
براینه خاطر جمایون سلطان از توقف آن فتح و ظفر بغایت متاثر شد و در جبر و تدارک ناموس سلطنت متفکر
گشت و جهت تمهید مقدمات در تیسیر آن پیغمبر بکلید توفیق موافقت تدبیر حکم سلطان نافذ شد امیر الامراء
رؤم ایلی که در آن ولاد او دپاشا بود با امر او عیساکر توابع او قلعه کول باشی را بفتح برافزاند و سلیمان پاشا
که بکلر سبکی انا دولی بود با امر او لشکر بایان انا دولی قلعه در عوس را محصور سازند اتفاقا چون دلاود پاشا قلعه
کول باشی رسید کفار حصاری مکافه و مکا و چه تلقی تسلیم قلعه کردند و فی الفور خیمه را با کلید قلعه بخدمت
سلطان آوردند و بکار به امر جمایون نافذ شد که دلاود پاشا نیز بسر قلعه در عوس رود چون آن قلعه را دلاود
با اتفاق سلیمان پاشا چند روز محاصره کردند و مردم قلعه را از هر جهت بغایت تنگ آوردند روزی دلاود پاشا
آواره و بجا و تاراج میان لشکران انداخت و باین طریق در یک روز چنان قلعه استوار را میسر ساخت بعد از
وصول خبر تخریب آنجا حکم سلطان نافذ شد که بهمان جمعیت و معیت بر قلعه لش آید و هر وجه که تواند هم
آن حصار فتح نماید اهل آن قلعه ببطوت و دلیری سپاه اسلام را در کار آن دو حصار تشویه بودند از محافظت
قلعه ایس فریاد نمودند و بعضی از عظاما امر او صدا دیدند که بنکنداشت قلعه آمده بودند خواستند که با اهل
و عیال و اسباب اموال در کشتیهها نشینند و از آن نزع عظیم خود را بجز دریا رسانند و از آن ورطه ملاک خود را
باز نمایند اتفاقا مرمعور کشتیهها از آن نزع عظیم از مجاذی معسکر سلطانی بود علی الفور در مجاری نزع کرد
کشتیههای کتار در حالت وارنمایان نمودند غازیان دلاور که آنجا کشتیههای پرازد علما و جواری جواری
مانند دیدن صلابی فور یکسباجر و غنیمت برکشید و بختار آب دویدند و جمعی از سپاهیان دلاور و سپاهیان
شناور چون تمشیر بر سینه خود را عریان ساختند و تیغهای بر سینه را بزدان گرفتند خود را با آب انداختند و آتشاکان
با نههای غریبان بر کافران تیغ دلاوری برکشیدند و در یکدم بدم تمشیر آید اگر کفار بختار را مغلوب و معنور
کرد آیند و تمامی اهل و عیال صاحب جمال ایشان را اسیر کردند و اموال بقود و جناس بحدی بغنیمت آوردند و
بعضی کشتیههای دیگر که از آن قلعه متعاقب می رسیدند چون حال امر او صدا دید خود را بران وجه دیدند از
صوب توجیه خود باز گردیدند و بجزیره پریشه که در میان آن آب بود خود را منحصر کردند آیندند بر اسلوب
سابق غازیان و غاغان دل بر یاد داده بشناوری خود را بمیان جزیره انداختند و جوق جوق کافران
که بران را از میان کشتیهها پیدا کرده و خود با پاک ایشان را با ب تمشیر روان پاک می ساختند و اموال و اهل و عیال
ایشان را در میان کشتیههای خودشان حمل کرده نفل معسکر سلطانی کردند و باین اسلوب غیر معهود و صرف بود

مملو و مال از مال و خوار است
لغون از چند و چندی و خوار

غنایم بی شمار بدست آوردند و لم یجد الا این سنجیه. **فمن کان اسعی کان بالمجد اجدر** چون قلعہ
 لش و کول باشی و در عین تحت تصرف و خدام سلطانی در آمد قلعہ لش را بر حسب مقتضای صلاح مقام خراج
 پاخذ و سایر قلاع را در غایت احکام نموده و اعلام اسلام بر بروج ملک عروج آن برافراختند اما
 سلطان را تعلق عام بفتح اسکندریه بود و توقف تسلیف فتح انجار با مال و سوتدیر ارکان دولت حمل
 می نمود و بنا بر آن سلیمان پاشا را از امیر الامرای نادولی فرمود و منصب او را بکو محمد پاشا تسویف
 نمود و بعد ازین واقعات مر چند لشکران غزاة میورث و جنگ بداعیه تسخیر اسکندریه می شناسند مطلقاً
 طریق تسخیر انجانی با قند تا آنکه سلطان را بدلیل یقینی در تحصیل آن مطلوب دینی فکر و اندیشه بران
 یافت که طریق فتح انجا مختصر را انداد محاصره و اشتداد مستعد در بنان است و تدبیر تدبیر آن حصار
 مختصر در حصار داخل معاش و استعاضه مستغفان بنا بر آن حکم شد که اکثر امر او عیساگر روم ابلی و اولاد
 به نیت اقامت محاصره و ادامت مشاجره سپهسالاری احمد بیک ولد اورنوس بیک بر قلعہ توقف
 نمایند و راه اند شد مرد و مرد و فیکتار از راه خشک و بر بر اهل حصار میسر و در فرامید و بر محلی که بنیر عظیم
 یونانیه قطره و پول بسته بود از هر کدام طرف پول قلعهای استوار در مدت ده روز برگردون برافراشت
 و در هر کدام اسباب ضرب و جرب همیاداشته مستغفان جهان پهلوان بر کماشت که اگر از طرف دریا پناه
 فیکتار با مدد قلعہ آیند در درج و منع ایشان سعی نمایند **نظر بر نوازندان کار و بار** در اندیشه بروج حصار
 بخاکش تدبیر یکسان کنند. **مانند زمانیش ویران کنند** و سلطان مجاهدان را بایت اقبال بصورت دار
 الخلافه برافراخت و جهت محافظت مملکت و رعایت رعایا آن جوانان طرهای هماندارانه انداخت
 چون مدت شش ماه دیگر بوجه محمود قلعہ مذکور را محصور نمودند و داخل زندگانی را بر کفار حصار از حمت
 میسر و دوشد و در فرمودند روزی کاوان قلعہ بفریاد آمدند که از سپهسالار لشکر اسلام التماس داریم که
 یک کس را راه ده که مکاتبات و بیامهای را با پادشاه و ندیک رسانند و حال بیکنا می و مضایقه مارا
 بصاحب ملک رسانند و اگر چنانچه در چند روز حمت نکنداشت قلعہ خود چاره و تدبیری کند ما نیز قلعہ را با آن
 وجه که داریم و الا چون طاقت بیش ازین مکاوجه و مقاتله و محصره کشیدن نداریم حصار را بخدام سلطان اسلام
 سپاریم چون احمد بیک آنرا صدق از کلام ایشان ملاحظه نمود و بدولت سلطان دین محمدی مطلقاً امر
 از لدا کفار نمود التماس اهل قلعہ را قبول فرمود بعد از تبلیغ رسول و وصول کیفیت حال قلعہ بصاحب ملک
 و قطع امید اهل قلعہ از اموال و رایه باضطرار اختیار تسلیم قلعہ نمودند و در حصار را بروی غزاة و مجاهدان
 فرمودند و عهد و طلب امان برین وجه نمودند که اعیان قلعہ را توجه و ندیک باز گذارند بعد از آن لشکر
 اسلام را بدرون حصار درازند بنا برین عقد عهد بخاکش بنگ حمت حمل و نقل اهل قلعہ از و ندیک فرستادند

و امر آنجا به سپهسالاران معاهد نیز آن معاهد را دادند و حصار مذکور را از گرد و پرت ترک و کفر با کتل
 برداشتند و بروج و اسوار آن حصار که مبدوم شده بود بر یک چاک در غایت استحکام برافراختند و سپهسالار
 لشکر مظفر با جمیع امر او عساکر با کوفه و دو سیکام و نیک نام بجایزمت سلطان فایز گشتند و ضووف
 غنایات و عطایات پهلوانی را جایز شدند **بیت** اذ بلغ المرأله فلیس له بعد ما مقترح
و قصه دیگر از حوادث سنده امیر و ثانیان آنکه در آن وقت که سلطان سوجه چار
 اسکندریه شده بود و در آن سفر غزای نوع مشکب در راه روی نمود و در اکثر مواقع سلطان بذات شریف خود
 مقصدی ترتیب مصالح سپاه و مباشرت بمیل و تکلیف اسباب روش و راه می شد روزی در آنجا حکایات با
 خواص و مقربان بطریقه شکایت فرمود که یکی از میان این همه ارکان دولت و عطا اصحاب شوکت
 و صولت نیست که درین سفر بر تعب و اوارش و قابلیت تعهد آن مصالح تواند بود تا ما را در امر می مباشرت بظلم
 محاط جزو نباید نمود و در آن ولایا پاشا اعظم احمد پاشا مریدک اغلی که در سبک مقربان می بود و میسند
 امیر علمی سلطان منسوب و در مجلس مایون میا بر طبت کلام اقدام می نمود و اکثر اوقات سلطان بخان
 موشندان اورا بحسن تلقی التفات می فرمود اتفاقا چون در آن سفر غزای احمد پاشا که در مقهور و مغضوب
 سلطان گشته در قلعه نیکی حصار اسپینبول مقید و مسجون بود بان تقریب کلمات بسمع مایون القا کرد که اگر
 درین سفر آن چاکر قدیم سلطان همراه بودی غالباً تمامی این خدمات پهلوانی را در طریق کشور کشی و مملکت
 گیری بنوعی می نمودی که بر آینه ضمیر منظر سلطانی عباری نمی رسید و هیچ کس از مردم لشکری این قدر بختها و اذیتها
 نمی کشید سلطان چون این کلمات احمد پاشا را مطابق حق و موافق صدق ملاحظه نمود ازین کویه کلمات
 کشتاخانه که حکم اعتراضی داشت اعراض نفرمود فاما مطلقا بنفی و اثبات در جواب التفات نمود و چون
 سلطان حقوق خدمات لایقه و عیودیات فایقه احمد پاشا مذکور خاطر خطیر بود اما منشأ آن بی عیادت
 سلطان از بعضی کشتا خندان و سینه دار احمد پاشا که در ظهور نمود **بیت** که با شاه خود سینه کند
 قدر خود را جیره و بره کند تا آنکه سلطان در آن سفر غزای بعضی قلاع توابع اسکندریه را فتح فرمود و تا آخر
 تسخیر اسکندریه را از تقصیر ارکان دولت و امر اسبیه خصوصاً سلیمان پاشا ملاحظه می نمود روزی
 سلطان بی اقدام سفیع و تکرری خود بخود متذکر حال احمد پاشا که در کشت و غایبانه عفو جرم او
 فرموده از مواخذه و قید و حبس او در کشت و حکم هما مطلق بنفاذ پیوست که حاکم اسپینبول اورا از
 حبس اطلاق نماید و از انجا بحکومت و ایالت ولایت مولینه آید که اورا جهت مصیبت فتح بقایای اراوت
 و قهر متمردان و عاصیان انجا گماشتیم و حکومت آن حدود اراوت که متصل با اسکندریه است با و مفوض
 داشتیم و احمد پاشا که در کشت و کفره اهل طحوت آن حدود اراوت را بعضی ضرب و تیش و بعضی را

بچین تدبیر مسخر می ساخت و عرصه ملک را از خشت کفار و منافقان برداشت و **بیت**
 باب تیغ برداشت چکر شرک و نفاق چو آفتاب که برداشت ظلمت از آفاق و بجزایر تمشیت هم مملکت بود
 که مملکت پولیه فرنگ قریب جوار دارد فتح مملکت پولیه را با خود طرح انداخت و این داعیه عالی متماثله خود را
 معروض نواب کامیاب نموده مقرر ساخت که جهت عرض تفصیلات مصالح بی حضور مجلس نمایان بر او
 گردد و بعد از استسعاد بعینه بوسی سلطان بر چه مصلحت باشد مشاهده علیه معروض محفل را کردند چون
 احمد پاشا بوسیله خدای سابقه و لایحه و عهودایت فایقه لایحه دیگراره فایز برتبه اعزاز و اکرام شد و
 بنوعی که جهت صلاح مملکت کشایی و توسیع حوزه اسلام بفتح مملکت پولیه فرنگ تدبیر نموده بود سلطان
 ترتیب جمیع محتاج آن امر را از جمیع جواری و سفاین ملو از آلات قلعه کشایی و مخوف بدلاوران و وز
 نرم آزمایی تقدیم فرمود و احمد پاشا مرغیان فتح انجار را این وجه عرض نمود که چون مملکت پولیه مشتمل بر بلاد عظیمه
 شرکان و معظمت ممالک فرنگستان است و ولایت مولینه روم ایلی بر مجازات پولیه بر ساحل بحر فرنگ
 افتاده و در محلی که عرض دریا فیما بین این دو مملکت متقابل میگردد مسافت در میان است و پولیه چون میان
 ممالک فرنگ و وسط است ممالک و دارایی آن ملک متعددی بفتح بلاد معظمه فرنگستان است و تفتیح
 دارالملک ایشان که رومیه کبری و سایر تختگاههای پادشاهان است از انجا بغایت سهل و آسان **بیت**
 بدست آر سرحد دشمن به تیغ ممالک عدو تیغ باران چو منیع مر ایند احمد پاشا از خدمت سلطان تمام اسباب
 تسخیر مملکت پولیه را بجهت لشکر و بحر مهیا ساخت و لوازه و غز را به نیت قیوم ممالک فرنگستان برافرا
 اول از انجمله بلاد پولیه انورنده نام که اقرب شهرها و حصارهای فرنگ است سیلا در اسلام و شهر بند و حصارها
 دارد در غایت استحکام چون بعد از قطع مسافت دریا بساحل تجا برآمد چند روز داخل و خارج آن
 حصار را بدیده تدبیر دیدند و صفوف مجاهدان بر اطراف شهر بند صفوف دلاوری کشیدند هر روزه متوالی
 بر حصار جنگ انداختند و باز که روزی شهر و قلعه را بتوفیق حق مسخر ساختند چندان مال غنیمت از صنات
 و ناطق از آن معوره بدست لشکریان مضور در آمد که تعداد آن از ضابطه عقود مات و الوف بیرون بود و از
 حیطة احاطه حساب حساب افزون **بیت** قلعه کیران خزانها بردند قلعهها با کلیه بسیر دهند
 هر کسی روزنامه نو میکرد جان بتوفیق او کرو میکرد چون خبر این فتح اسلام و مدخل سپاه مجاهدان در
 مدت قلیلی از ایام بمسامع ملوک و حکام اطراف فرنگ رسید وصیت غفله بر ولوله میان ممالک فرنگستان
 زبان به عیوق کشید و هیچ کدام از عظمای ملوک آن ممالک را قوت مدافعت و مقاومت سپاه اسلامی نبود
 و از غایت رعب و باس شد مجاهدان مطلقا کسی اقدام بمعارضه آن سپهسالار بهرام مقام نمی نمود
 فاما امیر مشارالین نیز بوقوف حلاق کریمه محمدی و بقانون شریعت و امامون احمدی در بسط این عدل

و انصاف امتداد نمود و تمامی سکنه آن بلاد را با من و امان و تسلیفین کلمه توحید و ایمان برقرار فرمود **نظم**
 او جوایز و مملکت پر دخت **مرکسی** بقدر اخود بنوخت **کابری** بوقی لباز آورد **رفسکا** را بملک باز آورد
و بقدر حکم از قفقاز سنه ۸۸۴ آنکه چون سلطان مجاهدان بعد از فتح ایگندریه روزی
 در دار الخلافه مکن و یکون فرمود لیکن مرکز دیده بخت بیدارش از ملا خطه رخصتاره فتح و طغر غیر مکر در اجفان
 استراحت نمی نمود و در آن چند روزه توقف در اسپینبول بعزم فتح قلعه و حصار قونیه بر کنار آب ازاق از
 نواحی کنه تجمیز عساکر غازیان فرمود چرا که منور با وجود فتح کنه جنت بعضی موانع مملکت در تصرف بقایا کما
 و نیک مانده بود و بنا برین داعیه حاکم قوه ایلی را با بعضی امر اولشکران در یکی شش بزرگ بر راه قراقریز بآنجانب
 فرستاد و به تفتیح آن بلاد و تغییر مکنی بقانون عدل و داد فرمان چون بعد از وصول سپاه نصرت حصول پای
 حصار جماعت کفار سیطوت لشکر اسلام را که لسمع بیم و وراس می شنیدند برای اعلان دیدنی آنکه امر منازعه
 بمضاربه و مقارعه رسید تدری صایب بغیر از تسلیم ملک و حصار نیافتند و قبل از غلبه تهری که در حکم بریت
 بود بطوع و رغبت امان طلب کرده بخدمت سپه سالار سپاه شناقتند و قلعه و مملکتی که بنذر و فرضه تمام ممالک
 اوروس و ولایت جرج و له و معطیات و ولایت شمالی است بنواب سلطان دین محمدی متعلق گشت و از مدخلت
 کفار افطار و حکومت مشرکان اثر استیخلاص و مفارقت **نظم** خرابی که شد بکثیر آباد کرد
و بقدر حکم از قفقاز سنه ۸۸۵ و تا این وقت تا غایب آنکه در آن وقت که میان
 سلطان دین و حسن بیک خصومت و معاراده در میان افتاده بود و قفه انگیزی بعضی امر او بچکام خود
 و اقطار روم و عجم ایجاب امتداد و اشتداد آن قفه و فساد نمود حاکم قلعه و ولایت طرول که در نزدیکی ولایت
 بایرود و از بجان است و متصل به سرحد ممالک سلطان مجاهدان سر کونه قفه جوینی و فحاق نسبت با خدام این
 آستان بنیاد نهاده بود بعد از فتح و غلبه حسن بیک دفع و رفع مفسده حاکم طرول اتفاق نیفتاده بود اما آن
 دفع مفسده که پستدعی مصیحت مکنی و دینی بود همیشه بخاطر سلطان خطور و حضور می نمود تا در شهر **سنه ۸۸۵** و آن
 عالم مطاع با هم فرزند و ولی العهد خود اعنی سلطان سلاطین زمان **سلطان بایرود** خلد این طلاله بین
 اهل الایمان که در آن ولایت سلطنت رومیه صغری معین بود اصدار فرمود که وزیر اعظم و پیایر امر اکرم خود را
 بعزم تخییر ولایت طرول روانه سازد و عرق مخالفت و منافقت را از آن خود و بر اندازد سلطان زمان نیز فرمان
 و امدد خلافت مکان را امتثال و اذعان نموده رفاص سپاه بیک وزیر خود را با سپاه نصرت پناه روانه
 آن صوب گردانید و بتوفیق یزدانی و بیامان هم علیه سلطانی قلعه و ولایت طرول را پیوسته نموده بشارت
 فتح را بمسماع علیه سپانید اما حاکم انجا به از شش و ترویر طریقه قرار اختیار کرد و التماس بیک برده
 در دیار آذربایجان با و پناه آورد و حسن بیک را خود قوت و قدرت حمایت او با تراج ملک او نمود و نصرت

قطع طمع از ملک موروثی خود کرده بنا امید می در ملک غریب میفرسود **م**ر که در خدمت درگاه توقیف کند
 ای بسا روزی که از گدازه شیمان باشد **واقع شد دیگر** آنکه از بدایت ظهور سلاطین کرام آل عثمان
 چون تمام جزایر یونان و ممالک فرنگی که بر ساحل دریا کنار اند ولی بود بتصرف غزاة و مجاهدان درآمده بود فاما
 دو جزیره که بغایت نزدیک بکنار دریا بود یکی موسوم به ورخه اداسی و یکی بصوصام اداسی از بیطرفت لشکرهای
 اسلامی عبور ایام غیر مسکون مانده بود و چون آن دو جزیره و بعضی بسیار داشت جماعت فرنگ را محافظان آن
 با لشکر بسیار تغذ می نمود بر این فلاح و تبلیغ آن دو جزیره را بی صاحب انداخته بودند و جهت خرابی آن دو جزیره
 در زمان و حرامیان دریا بار بر مرکب کداری میفایند و جواری در آنجا مغز و مرقی ساخته بودند و هر چند وقت از فرضه
 و لمان آن دو جزیره قطع طریق تجارت و قوافل می نمودند سلطان بعد از پیروزی اسکندریه توجه تعمیر و آبادانی آن جزیره را
 فرمود و حکم عالم مدار اصداریافت که در جزیره حصاری در غایت احکام زیاده بر حصون قدیم الایام برافرازند و
 و جمعی از علما و سپاهیان در هر کدام مسکن و موطن سازند و مرکبان جزایر رود و مسکون اختیار نماید و اورا از
 تکالیف و عوارض دیوانی مأمون و معاف دارند و سپاهیان آنجا را جهت مصلحت پید شغور مرعی و محفوظ نگاه
 نمایند بنابرین تشریفات و تعیین قوانین مناسب جمعی که بسکون آن جزایر را رغب بودند از اطراف ممالک بآن
 امکان نقل نمودند و چون طبیعت آن جزایر بغایت قابل عمارت و زراعت است و آب و هوای هر کدام ملایم باریاب
 تجارت و محل کسب مرکونه صنایع و قوی در غایت لطافت و بساطت و باغات به نهایت تربت و نضت
 در آنجا انشا و تعمیر کردند و میوه های گوناگون از قبیل **درواقه** **حماسه** **شبهون** در آنجا چندان شد که کشتی کشتی تارنج
 و ترنج و لیمو و انجیر و سیب و بولایت دیگر می آوردند **م**ر بوستیا نهایت که طاعون مایک مردم از پیروان نماید بواسطه پرور
 و از جمله مقتضیات زمین و سعادت جهان کشایی سلطان در آن و لا آن بود که در جزیره که اکنون موسوم است
 و در قدیم الایام بموجب ذکر حکما و اطبا در کتب متقدمین بحجزیره ملعون مرقوم است بمجلسه معدن طین مخوم بوده
 که اعظم ترایات معدنی است و خواص آن در کتب طبیه مذکور و ترکیبات کبار مثل تریاق فاروق و شربطوس
 بان جزو مبتنی است و در آن مدت که جزایر مذکوره از مسکون معطل گشته منابع آن معدن را کفایت جهت عداوت
 اهل اسلام انباشته بوده اند و محل ظهور آن طین که در پال یک موسوم معین در محلی مقرسیت بجهول گذاشته
 تا آنکه موازی دولت پال تقریباً از طین مخوم بغیر اسمی میان اطبا مانده بود و مرکب از ترکیبات ترایات
 بدل طین مخوم طین ارمنی را استعمال میفرمود تا آنکه این سلطان دین جهت مصلحت تربیت حکمت و تشریفان
 شریعت جزایر مذکوره را تعمیر فرمود و بعضی از حکما زمان را جهت اسفند آن معدن بر طبق کتب حکما قدما بآن
 بان جزیره روانه نمود از میان حکمت پروری و بحاجت دولت این قیصر ملت پیغمبری طین مذکور را از معدن
 خود اخراج کردند و نمودار آنرا بصورت سلطان آوردند و ازین جوهری عزیز الوجود را که حکم کج بهمان داشت بسایه

خزاین معوره طی ساحت و ازین مراحیل مبالغی برپا له باموال مصالح مسلمین الحاق نموده این چنین آواره
 حکمت کسیری در علم انداخت و ازین غریبان مستعدان بیمار و اصحاب روزگار بزرگ و شکنین سلطان مجتمع
 و از نواوی و تناول آن تریاق کاف و مسلمان مستمع گشته **بیت** اذما جعلت الارض و لت یخو بها
 و اقبل من کل الجهات یعودها • و کیف تحلی النعم ارض یحلبها • و چندک بحر لایزال بخود **داشک**
بیت و در و از واقعات مدبره مبشره سلطانی در بیان کیفیت
 اختلال بعضی ارکان اقبال از اصابت عین الکمال بر خیار دولت دین محمدی و چگونه ایکنسار خواطری
 اسلام از کپشگر غازیان پناه آفرین و رجوع عیساکر مجاهدان از پیروز و دین یونس حکمت آن مظهر
 تا میایدی چون معلوم و تحقیق تحقیقان مراتب امکان است و مرسوم مرصدا در اصد دوران فلک پر گردن
 که لایزال در چرخ این سپهر کج رفتار با قدرام نیز کام لیل و نهار و در گردش ره روان مسافت شهری و سنی روزگار
 اگر چه این چرخ دوار حرکت اقبال است مبتدی از مشرق عالم ظهور لیکن متعقب حرکات ادباری است در
 حین تقوّل و افول نجوم طالع را فقی غروب و عو و لاجرم در سنگام طلوع صبح سعادت بر حسب مقدار
 وفق عادت بریز زین خیر و ملک نیم روز را ابراج قله دوار ارتقاع برافرازند فاما در حالت وصول
 و صعود بر ذره افلاک کامرانی فی الغرور و امعروض آسیب زوال سپارند **نظم** صاف فلک نحوی که در دست در عتب
 نوش از جهان منوش که زمریت در میان • الحق کدام روز روشن اقبال از بیات غدوات تا سنگام اتصال
 بر یک و تیره و یک منوال تابنده و پائیده تواند بود و کجا جاسخ فروزان امانی در بخت طالع مسعود انبار
 زمانی بی تریکی ظلام شام مجود از لکن سپهر زرا اندود شبانروزی نماینده و خوشایند تواند نمود چرا که
 فتح و انسیاط غور چرخگاه را با ترش رویی و عیوس شبانگاه بر یکدیگر مترتب داشته اند و شادمانی
 و بخت رخسار بر سپار صبح اقبال با بصورت و از جانشان امداد متعاقب گذاشته اند **بیت**
 جزین نیست این کینه کاخ • که که بر تو تنگ است و کای فراخ • بنا علی هذه المعذات چون سلاطین
 روزگار را که تحقیق آینه چهره سپهر گردانند و مراتب ظهور حوادث و واقعات زبان جانچه نژاد از نفع
 و تضلک شعاع از صبح صادق دولتشان امارت ادبار نود و بهای آفتاب فتح و اقبال است تامل و انحطاط
 کو اکب مکت و جهانداری و سقوط و رجوع نجوم تحیره تدبیر و افکار جهانبگیر و علامداری نیز علامت اقرب
 منکام اغراب و اختلال بر تو خورشید قریب الزوال است جانچه **الفصل** در احوال و زمان جهانگشایی
 سلطان دین محمدی و آن خاتم سلاطین موبد مبولت ابی که نزدیک منکام خلول وقت انتقال او این
 مثل بی ثبات دنیا بود و مندرات انقضای عهد کامکاری او در آینه مطالب و امانی بر انظار اهل بینش
 ظاهر مینمود و از آن جمله چندین واقعات نا ملایم در عرض یکسال **خمس و ثمانین و ثمانیة** بر خلاف معهود

از وراثت نفد بیت معاویه چهره میکشود **بیت** ناکامی و بخت محمد **صلی** علی **ه** و کرام شود **صلی** از آن نیز چه **جاد** شد **اول** آنکه سلطان مجاهدان از مقر سر ریخلاف خود برینست محمود چون تجنیز سپاه غزایه عساکر و خود فرمود و امر آرجا بدت شمار خصوصاً عیسی بیک و لد حسین بیک و علی بیک محال ملعوح اغلی بلی بیک را با بیسی هزار سپوار مجاهد تعیین فرمود که از راه مملکت اطلاق که والی آنجا از زره معایدان و فرغ کرد از آن سلطان بود در مملکت انکروئش شروع نمایند و بیک دفعه نهب و غارت و تخریب و قتل ممالک کفار در ایند بر حسب امر واجب الاتباع آن امر آرجا بد و دلاوران شجاع در مملکت انکروئش روی نهادند مگر کرام از امر اسمعی از ولایات معوره آنجا افتادند و مریدان آنرا اعظام خود را متبوع و مسینفل الرای می پنداشتند و در حین اجتماع و در حالت مقابله خصما از فرمان برداری بیکدیگر عاری داشتند بنا برین چون قوال انکروئش و سپاه اعدا حالت بی اتفاقی لشکر اسلام را ملحقه کردند و لشکران مجاهد ازین جدا ایران و غنایم خود بطرفی می آوردند قوال پرکر و احتیال فی الحان اسپاسی انبوه از امیل کفر و ضلال در محلی خیزه خطره که عبور چنان جمع کثیر و جم غفیر بیکدیگر متغیر بود و بر سیل تفرقه معمود البته از آن مجاهد عبور نایست نمود پیش راه سپاه اسلام را پسند و ساخته بیا د جنگ و جدال نهادند و از بی اتفاقی آن سپه سالار مطلقاً ایستاد بیکدیگر پیوسته اند عیسی بیک که در طور دلاوری خود را بر مملکی مقدم می نداشت و از روی تقدم جهات خود را پیشوا میداشت با لشکر قوال ضال بمقامت ایستاد و در مقابل کفار را بر سیل استمداد بسیار امر فرستاد اتفاقاً با وجودی اتفاقی نیز پیر خیلان سپاه محل مقابل و جنگ کا هم بیدار شد محال بود هیچ کدام در حین معرکه انجام امداد کا بیعی اعانت عیسی بیک نمود **بیت** اعتمادی نیست بر آنرا در بلکه برگردون کردن نیز منم لاجرم چون دشمنان کثیر العدد و مسینفلان پرورد در حالت التیام رزمگاه و اقیام اولابر عیسی بیک و آن جماعت مجاهدان که تابع او بودند غالب شدند و جمیع غنیمت و سلب مملکت خود را باز پایلب و طالب کشند عیسی بیک را نادمی از حیات باقی بود در جهاد فی سبیل الله کوشش نمود لیکن نسبت لشکر اسلامیان با گروه انبوه خصمان و مشرکان بمنزله آحاد با الوف بود لشکر اسلام مقاومت نکرد و سپه سالار عیسی بیک میان معرکه جهاد بدرجه شهادت آوردند و علی بیک محال و بلی بیک ملعوح بعد از وصول خبر قتل عیسی بیک جماعت تابع خود بنیاد فرار نهادند و کانداز نه تونه در آن فریست نایستادند و مقرست که در چنین کیره و تفرقه سپاه در مملکت غربت و میان اعدا کر که چه مقدار مردم که قرار خواستند شد و ازین سفر بر خطری که کوناختار خواطر از آنرا کفار و خوارج را بدخواست **بیت** دانی هر که در جمعی سیمکار و اخرش **بیت** ماش هر چه چرخ نه چرخش آتشور و متفصا است که در آن شاه که عیسی بیک در سلک شهیدان بدر و چنین در آمده بوده و از پراخلاص و اعتقاد داخل در راه خدا جان خود را فدای نموده لوا مع النوار معرفت و سوا طمع آثار رحمت بر مرقد و مقام شهید

چون در آن نوبت فتح آنجا میسر شده و با اکنون آن دار الکفر بدست استیلا آید اسلامیان مقر نشسته
 آن برج انشاء لشکر معاویه موجب مزید معاونه و استواری حصار کفار شده و درین اوقات نیز آن برج
 کردن فرسای از جانب دریا عایق مدخل عساکر حضرت شعار آمده **بیت** و با حرکت منجیات الی العلی
 یغید و اوج الفلک لایحک • تا برین رای مسیح پاشا اولایران قرار یافت که پیش از همه بخشی آن برج عربی
 و بنا بر اسلام کوشش نماید شاید که بوسیله آن بقیه آثار پیشینیان اصل حصار را بکشد چون کشتیهای
 غازی از آنجا آن برج روانه ساخت و از جمیع جانب دیگر هم طرح جنگ طوب و تفنگ انداخت کشتیهای
 اسلام را بواسطه سنگ بارها که بر اطراف آن برج افتاده بود بپای برج مطلقا مجال وصول نبود بجز
 سپاه مجاهدان عودت نمودند و اندیشه و رای و رای آن فکر سابق اختیار فرمود که روی دریا را از تریب
 و الحاق حمای جریب تپای برج از طرف خشکی بی مرتب بیازند و کشتیها را از جانب دریا کار اندازند و برین
 اسلوب چون روز دیگر مجاهدان بزم جرم صفهای مردانگی کشیدند و مردم کشتیها هم از جانب دریا نزدیک
 برج رسیدند و لا و ران میدان مردانگی در نزدیکی برج مذکور مانند تنوع و شمشیر خود عریان شده از کشتیهای میان
 دریا افتادند و بطریق آشنا وری از طرف دریا روی بدیوار آن برج عرب نهادند و لشکری دیگر از طرف
 صحرا بالای تپه که پسته بودند هجوم نمودند و جهت مسابقت بر سپاه دریا مسارعت و مراجعت بسیار متوجه
 حصار کفار بودند که از ناگهانی غنضای قضای الاهی آن پل که تعبیه بهم بسته بودند در سه محل از هم گسیخته
 و خلق بسیار از غازیان در آب غرق شدند و خواطر اسلامیان ازین سنگین پل شکسته گشت چون کفار اثر
 دیدند که چندین هزار دستار بی کلاه و چندین کلاههای بی پر و پروران سپاه اهل الله بر روی دریا متوجه
 قباب حجاب شده و این معنی میان لشکر اسلام موجب ترلز و اضطراب گشته مشرکان پر کین و کافران
 اندویشان را جرات و بیترت عظیم دست داد و مرکب از طرفی جدا فعه آن سپاه عریان که از دریا بیرون آمده
 روی نهاد و اندام بر سینه ایشان را بضرب طوب و تفنگ و بزخم تیرو و بر سر سوراخ میگردند و بعد
 پشامای آیمانی و لشماره جبات حجاب روز طوفانی بر ایدان عریان آن دریا دلاان نوازل قوارع و بهایم
 فرود می آوردند و لاجرم بضرورت سپهسالاران مجاهد عمان توجیه را از آن مملکه مملکه باز کشیدند و محل
 در طرح تامل آنچنان عزیزت خطرا که اولی دیدند که **نظم** برداشتم دل ز امید که داشتم بر زمین شستم زخمی که داشتم
 بعد از آن واقعه و حشمت آیمز دیگر باره مسیح پاشا در بند تیر و آئین نوعی دیگر در جنگ قلعه و پور حصار طرحی انداخت
 و پشاورت کار دانا در مسیاحت صحرا و مسیاحت دریا اسباب کسور گشتی همیاساخت روزی دیگر که در
 توجه بفتح حصار شروع کردند و مبارزان دین از روی دریا و از فضای زمین حمله بران حصار رو بین
 آوردند و از طرفین اهل کفر و اسلام قوارع طوب و تفنگ بعد قطرات باران بهاری منفاط گشت و بهایم

صایب مجاهدان چون عقاب آجال برآشیاں دین دشمنان دین متطایر شد و دلاوران مجاهد از کمال
پیشی و جدت پیش ابلق دین بی ترس را پیش تیر باران بلا سر ساختند و از یطولای اسپنه و راج بمعاصدت
دست بردم و انکی کند تیر را بنحو مور و مخ بر شرفات بروج حصار انداختند **نظم** فکنا تا بنود الناحی خبر ما
دست باید فی غلاه و ارجل بتوفیق یزدانی اولاً از یک طرف حصار مفت علم از اعلام اسلام برنگره آن
پورستوار برافراشتند و از اطراف دیگر همی دلاوران توجه بفتح درون قلعه برکشا شدند و موعود و معهود
چنان بود که درون شهر و حصار را بر نقد بر شمشیر بیخا و تاراج غازیان مقرر دارند و کلید ابواب فتح را بدست
آورده بضاحت اموال و غنایم را بشکر مجاهدان باز گذارند لیکن چون کثرت اموال و اسباب آن شهر بود
و زکارت و مردم محشم و اسیران آن کشور یک بمنزله هزار اسپر دیگر دیار لاجرم مسیح پاشا در اثنا که
این جنگ و جدال و مشایده آثار فتح و اقبال اندیشه کویامی بخاطر رسید که میان سپاه مجاهدان نمادی
فرماید که بیکاری درین حصار محصور است و قلعه نهیب و غارت هر کس بخود سپردن نوبت مرفوع بلکه
اموال باطل و صامت اینجا همی مخصوص نواب سلطان است و حق سعی و اجتهاد هر کس موقوف بمعوض خدام
عالی مقام و ارکان لاجرم بنابر انقطاع رشته امیدواری ارباب اطلاع و از استمالح این مقوله حکایت قانع
اسماعیل همی شکر یازاد دست از زد و خورد کفار و پایی از برآمد بروج حصار باز ماند و لشکریان که از بیرون
قلعه متعاقباً در مقام هجوم بودند از اقدام چنان مملکت تفکد و تاخیر نمودند براینکه آن جلالت سپاهی که در
دخول حصار از مضائق و مرائی دیوار مبارت نموده بودند مردود و متعاقب رسید و هر کس از مقدمان
جنگ مقدم خود را از عرصه اقدام باز کشید کفار را شکر که آن جلالت مجاهدان را از نظر طاعت و معاونت
منقطع الاخر دیدند از طرف مخالفه و مقارعه آن جلالت معدود رسیدند باضروه آن گروه از هجوم شکر
کفار و از تراکم طوب و تفک آتشبار اندام یافتند و بجانب رخنهای حصار که از اینجا داخل کرده بودند باز پس
شناختند لیکن طریق خروج را بتبع و تمشیر کافران میسر و دیدند و بناچار دل بر مجاهده کفار نهاده تا جان در
تن داشتند کوشیدند و سپهیان پاشا که سابقاً ملک الامر بودند و در آن و لاجرم قیطنیه بود با جمعی امر اگر کرام
بدرجه شهادت رسیدند و سپاه امر او عساکر منکیر العال و متفرق الاحوال از رزمگاه باز گردیدند **بیت**
ز صد دلیر کی باشد آنکه توفیقش چپام قاطع و بازوی کامکار دهد بعد ازین عروض احوال و در عقب این
تفرق میان خواطر ارباب اقبال مسیح پاشا دیگر شکر یازاد تکلیف جنگ و جدال نمی توانست نمود و الحی اکثر
غازیان را که رخنهای کونا کون و دل شکستی از طالع نبون رسیده بودی طاقت مقاومت در چنان مملکت باطل
ملاحظه نمود کیفیت حال را معروض بارگاه سلطانی نمود و سلطان حکیم بعد از آن سپاه بساجل دریا و دیار
ایرین ایلی فرمود تا امر عالی نافذ شد که برکنار دریا حصار است موطر و نام و کفار آن قلعه همیشه در صد و هشت

اهل اسلام جهان لشکر غزای رود پس آن قلعه را تسخیر نماید و بعد از آن دستگیر شد و بزرگان دادند خود بر کاه
 عالی آید چون بروفق حکم جهان طالع شروع در تسخیر آن قلعه منیع الارفع نمود و مر جند بطوب و تفک و فتح
 باب فتح آن حصار نمود هیچ وجه در نمی فتوحات غیبی بر روی توجیه او نکشود و خنجر پاره شده پیش مطلوب
 از پس پرده تقدیر بر روی جازه کری نمود **بکوشش مطالب نیاید بجای** مگر بخت نکش شود و نمای چون
 کیفیت آن احوال مسجوع مسامع جلال شد فرمان سبطانی نافر شد که مسیح پاشا جماعت حجاز را
 از تعب و مشقت متعاقب آن سفر خطیر باز ماند و مرکب را بوطن و مقام خود باز گرداند و او را از وزارت
 و منصب دیوان معزول فرمود و ایالت کلی بولی با و رجوع نموده اذن توجیه بخدمت در کاه بمالون نمود
 که نماید بهر دست پس **بی ستری بدل او داغ پس واقع دیگر از حوادث شهر خراسان**
و شایسته آنکه چون در سال سابق احمد پاشا که در بامر سبطانی با امر و سپاه اسلام غزای ولایت پولیه فرنگ توجیه
 نموده بود و آن سپه سالار جماعت بسیاری از حصون و دیرین و قلاع معتبره را تسخیر نمود و نمای تحت بلند پروازش
 آنکه صعود بر مدارج کلیات بلاد فرنگ شده بود و داعیه تسخیر رومیه کری که مستقر خلفا حضرت عیسی و تحت
 مفندای سلاطین مسیحی است در بطون دماخس ممکن ساخته و طرحهای مبرانه و اندیشههای دلاورانه با خود
 طرح انداخته میخواست که جهت عرض تفصیل آن افکار و اظهار خفا یا به امور و ابرار بجز نور مجلس خداوند کار
 سلاطین و ورکار پیر او از کرد و چون ملوک ملک پولیه فرنگ را مقهور مطلق ساخت و دل را از اندیشه غلبه و کینان
 بران محاکم پولیه که دارالاسلام کرده بود با کمال برداخت با جمع خواص و مغربان خود با شانزده کشتی تبرکات و
 تفایضات متوجه در کاه سبطانی شد و جمعی امر و سپاه مجاهد پیشه و کرمی دلاوران صاب اندیشه
 بجنظان محاکم و قلاع کداشت و در هر حصار و شهر بندی جمعی از متعینان را بر کماشت لیکن چون خبر توجیه پاشا
 در محاکم فرنگ انتشار یافته و کیفیت کشت او در مدت ذهاب در کاه عالی شنیده و پیرفته رفته نام که پادشاه پولیه
 بود از سطوت تبع جهانگشای آن مجاهدین مملکت را باز کدشته با فضای فرنگ التماس آورد و پادشاه اسپانیه
 که بعضی محاکم او را ساجل در پایست استعانت کرد پادشاه اسپانیه چهل کشتی عظیم را از مردم دلاور و با مردم
 جنگی و طوب انداز و بر اقامت مقر رقیه والی پولیه روانه ساخت و بادبان سفاین و مرکب را به نیت قطع طریق
 احمد پاشا در میان دریا برداخت چون معلوم است که مردم فرنگ در سیران روی دریا چالاک تر از مرغابیاند
 و در علم طوب و تفک تند و تر از صواعق آتش را آسمان در حالی که احمد پاشا در لجه دریا با معدود قلی در آمده بود
 رفته با آن چهل کشتی فرنگیان خودخواه احمد پاشا را در در فی دریا بی امان تعاقب نمود چون غایت الامی رفیق
 طریق اهل ایمان بود بیکبار از روی دریا بهبوب نسایم رحمت رحمانی با درادی برفیقہ میلانی و زمین گرفت
 و احمد پاشا و توابع را بصوب ولایت مولنه که مقصد و منزل اول او بود آن نسیم لطف رنما کشته رساجل نجات

آن خدمت سبطانی میباید و خوشنیتن داری نمود و سلطان قمار بنا بر عدم قبول عذارا و راجح عزل
و جلیس فرمود و درین داعیه ازان زمان توجه اول قریب دو سیال با مال گذشت تا آنکه سلطان از غایت تمام
در انجا آن مرام بذات شریف خود متوجه غزای غزاکشت و در حال توجه بجانب اراوت اول چون قلعه
انچه حصار بر سمت طریق بود و پنجر انجا مدتها موقوف بمسکندت توفیق چه که آن حصار از زبان سلطان
جنت معاد سلطان مراد تا آن حال علی سبیل الاتصال محاصره و در بندهن مجاهدان کشیده بود فاما
مستحق ظان آن حصار که کفار غلیظ بودند در آن وقت کار بحضه واضطرار رسیده بود و بحد استماع
نزول ایات مجاہدون بان جوانی می اختیار از نواب مجاہدون امان طلب کردند و بعد از ظهور رحمت در شان ایشان
قلعه را فی الفور بخدا م سلطان سپردند چون در مقدمه توجه بفتح اسپکندریه جنین فتنی منتظر دست داد سلطان را
پنجر آن حصار تفلاً لا بغایت مقبول و مرغوب افتاد و از انجا جمیع سپاه را توجه اسپکندریه فرمان
و وضع حصار اسپکندریه و قلاع و تبلیغ توابع آن جنایت که اصل قلعه مذکوره بر کوه و کمری است بغایت
بلند و استوار و از یک طرف آن نهری عظیم دریا مثال لایزال در کنار و بر هر طرف نزدیک آن حصار بانکه
میسافتی سپ قلعه دیگر است در غایت استحکام و مرکب ازان قلاع در حد ذات خود در غایت متانت و
احکام یک قلعه لش و یکی در عوس و یکی بر کول ماسی معروف است و پنجر اسپکندریه بر یک ازان
قلعه بوجهی موقوف اما قلعه در عوس حصار است متین بر کوه و نامون آن زیوتون و تین رسته و سیال
موازی معیشت اهل حصار ازان محصولات غیر مقطوع و ممنوع بهم پیوسته و اما قلعه کول ماسی بر دهنه
دریاچه و غدیری بنا کرده اند و محصول و منافع آن دریاچه را بان حصار در حیطه تصرف آورده و چنانچه سال
از مفری مائی آن دریاچه چهل هزار فونکی سرخ بوصول می رسیده و بیع آفیده دست تعدی بقض و منع
آن محصولات نمیکشیده و اما قلعه لش در محلی ساخته اند که دو نهر عظیم یکی یونانی و دیگری دره سیکد کر
مستقامی میگردند و بعد از امتزاج در غایت قوت و عین دریایی فونکی می پیوندند و اسپکندریه در محلی است که
آن نهر آبگیر بر دریا پیوسته و در حقیقت پر رشته استحکام این قلاع بهم پیوسته و اگر چه این مملکت داخل
ازناوت است فاما از راه دریا جهت اتصال آن نهر عظیم بمیان ولایت انجا ملوک فونک و نزدیک بحسین
تدبیر در قدیم الايام آن ولایت را تغییر کرده اند **ملکه** در کردن از روست دست تدبیر **بکر** که در کوه چرخ کوه پنجر
چون سلطان مجاهدان بان قلاع رسید اتفاقاً آب آن نهار در عین طغیان بود و عبور آنچنان لشکر کران
از ان آب تند و بغایت صعبی نمود بر این حکم واجب الاذعان نافذ شد که جسور و پل عظیمی بران آب بسند
و بعد از عبور سپاه منصور بسپولت بولایت اسپکندریه پیوستند و در محاصره قلاع و نهب و انزاع و تبلیغ
شروع نمودند و جهت آنکه مساکین صعباب و جبال و شعاب ازناوت قابل عبور و غناهای طوب نبود چندان از

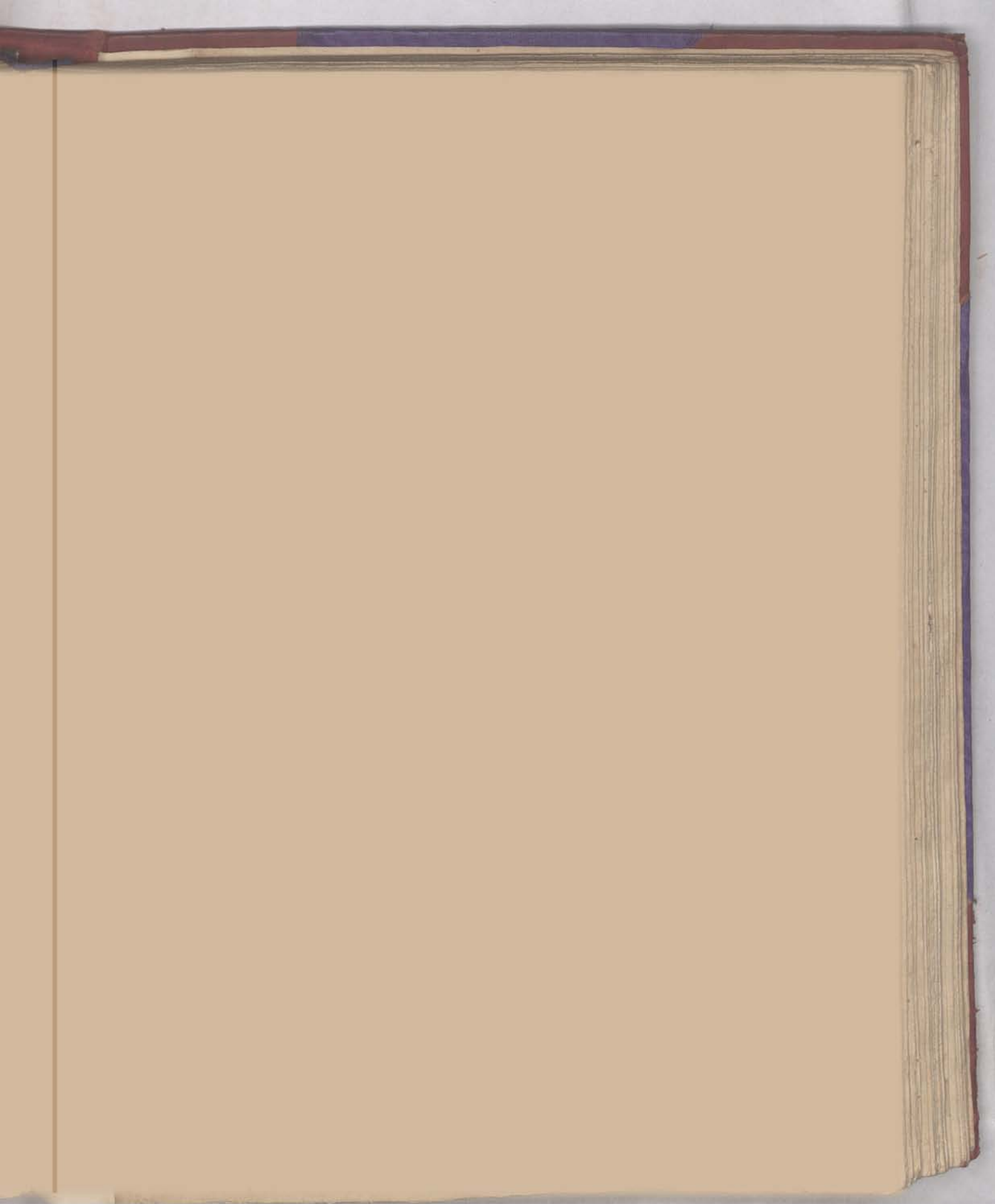
پس ریشکریان قیمت شده بود که در پای قلعه هر کس حصه خود را تسلیم نمود و از آن سپاه کوه قرغانها
 طوب مرتب ساختند و علی الاتصال قوارع کوه سیماء بر بروج و اطراف اسکندریه می انداختند و بطول
 سواهی از کوههای بلند بالای قلعه اسکندریه مودای **وامطرا علیهم حجارة من السماء** بطوری آورد
 و عای دیوارها و میساکن قلعه را از درون و بیرون بضرط طوب و تفنگ خراب میکردند **لحم** شش رنخ در شهر بندامید
 برزه در بام مانند بید **تفکها** چو را به هم در سبکست **یلان** اسکیت به هم فرق و دست **چنانکه** از صدمات طوبها
 سبکین دیوارها و بنای قلعه چنان متین مثل چم سوبق و اجزای دقیق و مانند ذرات صغار عیار
 و ریکهای روان آنها در آن شکستنی دیوار از بالای قلعه ریخته و ریخته می ساختند و بروج و باروی قلعه را
 باین اپلوب از هم برانگه کرده بر می می انداختند نوعی که اگر کسی از آن قلعه بر بلندی آن کمپار و برکنار
 حصار کردیدی از منی اجزای فرور ریخته سنگهای شکسته از بالای قلعه تاروی زمین می لغزیدی و مردم قلعه
 هیچ قدر حایط و چایلی نماد که آن محمی تواند بود و حفظان اجاز داده بر آن پرکوب و منکوب شدند که
 با چنان سپاهی پر شوکت معاومت و مخالفت توانستند نمود **بیت** بود که اگر دشمن را نپناه **بیاد** فارد دشمنش کلاه
 چون از اندام قلعه دیوار دولت کفار بالکل بسقوط مایل شد و مجاری احوال ایشان بحالی تمام ابل گشت
 سلطان حکم فرمود که لشکریان مجاهد بر قلعه یورش نمایند و از اطراف و جواب بتدایر کوناگون بالا بر آیند
 بر حسب امر واجب الادغان که امر متنع را در جز امکان می آورد بیکبار در سنگام سحری که جهت قریح حصار
 شب تار و قطع دیوار ایشان قلعه استوار قارعه پرت و ویری از خورشید منیر بر دمان قرغان فلک اثر
 ترتیب پذیرفت و از عقبه مشرق لعه از اخگر جهانبور مهر در مرقه دایره افق افروخته شده اجرا ام
 بخارات صبح غمی قوارع از طرف قلعه زبانه کشیدن گرفت و از بروج حصار متین چرخ برین نیر
 داران لعاب آفتاب بسلا لیم اشعه نورانی آسنگ صعود نمودند و پیچ زورمند خورشید عالم کمر در می
 آسین ظلمت را از سوره صبور سپهر بر روی جهانیان برکشوند **ملو لعه** فتح سپهر سپرخ خواهد آفتاب
 زان فکد از صبح بر بروج طناب **عساکر** منصور مجاهدان روی صبح آسپا بتقیح حصار اسکندریه نهادند
 و همه دم تند بر و اندیشه صعود بر افق آن حصن استوار افتادند و زبانه های ریشمان و کندمای رسن
 بر اطراف کوه و کمر آن انداخته تا پای حصار رسیدند اما جهت تراکم خرده سنگهای دیوار که چون ریک
 پاجل دریا از مرکز جمع شده بود چاره صعود از بیج مرمئیدند و مع ذلک باتش طوب و تفنگ و شعلهای
 نفط و زبر که می تقبیلند چنانکه چندین کس از جوانان قلعه کشت و مهاران معرکه میجاء را هم انجا شهید کردند
 و بعضی از دلاوران جیست و چالاک که بهر تدبیری قلعه رفته بودند بدست زور و ضرب سنگی از بالا فرود
 آوردند **شمر** لوجیل الاطواد ما حمله **لومت** بر اسپه الحیال متون **چون** آن روز از سنگام طلوع

صفت و جنگ حصار
 صبح و جنگ حصار

این عجم بوی و مصدق ظهور یافت بی آنها از سپاه جلوس بنا بسیار کاه خلافت و کبرای م حجت و نصبت
آن اجل و احمل شایان سلیمان مکان و آن افضل و اجل مجاهدان ملت در آخر الزمان اعنی سلطان
مجاهد فی سبیل الله و آن مجی ملت محمدی اسطوت سپاه و علوجاه پتی سلطان انبیا محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و صحبه و التا بعین اتم فی طریق پناه شد که الحی دات ملکی سالتش میان سلاطین اسلام بمنزله
کلیه جامعه الایم اعظم نسبت با پایر کلمات و اسماء چینی مینمود و مدت خلافت عمر سلطنتش جهت
اعلا کلمه الله بعد در خوف موقوفی و دو سال لایزال منتهی می بود و درین یک قرن مانند ذوالقرنین در
تکلیف دولت و دین کوشند و جناحه درین کتبیه کتاب منقش بود در جهان کتشیابی و در کتیبه بسین
ماتین عسین عسین رسیدن و خود بعضی امراض بدنی در ملک وجود او متعاقبا امتداد پذیرفت و مواد و آ
منه در اعماق اعضا ریشه آنحضرت استنداد گرفت فاما قوت غریزی دولتش در ایجاد اعی و مباحی بر تدبیر کشور
بود و اصل طبیعت و فطرتش محمول بر ارتکاب اخطار و سفار جهت بسط احکام فرمان روابی تا آنکه در شهر
پست و تپان و تپان بزم تنیم نشاء پیکندی و تقیم حکم جهانگیری و پروزی عنان توجه بصوب ممالک عرب و عجم
مصرف داشت و باین داعیه از دار الخلافه قیطنه بخت فرموده نظر تحت بحسبیت مباحی کلیه بکاشت
و از غایت علومت و صدق عزیمت عوایق مرض و ضعف قوای طبیعی را مانع فوز بقبضه نمود نمی انگاشت و
تردد خاطر را در طریقی طلب اشق و القاب از همه اعراض نفسانی و امراض الیسیانی می پنداشت اتفاقا
بعد از جور از حلی که با سیکندر تعاری مشهور است و در چین نزول بقصبه کلکی نزد که یک مرحله از اسیطبول
دوست بهارهای قدیم مثل اوجالع مفاصل و نفوس سیاق با علل حادث مزاج لغتراج یافت و غایت
اجل محمل تنبیه کشور و عامل سلطانی بشهرستان قوی و ارکان زندگی شفاف و تدوای حکیمان حادث
و معالجه طبیبان فایز کو با مقوی مواد فیه مزاجی اومی بود و قوت تدبیر جنط صحت و دفع مرض از حکما
عظما بدست برده پرخفضا و افی بود **م** جو به توار نباشد بنای عجم پیود جو پایداری نه بینی بجاه و مال مناز
تا در روز از شهر که نموداری از ایام قیام سلطنت بود و صدق حدیث من مات فقد قامت قیامته
از آن روز فرغ اکبر مشهود مینمود و آفتاب عالم تاب روح مستطاب سلطانی از غایت ارتفاع بر ایمان
امانی بحال زوال رسید و خورشید حیات و زندگی او در ظل مظلم کوه زمین روی در حجاب اختفا کشید **م**
نادیده بود واقعه زین صبر تنید دل کین خبر شنید کیش با خبر تنید کردن حکم سیکس ارچه نداده بود
از انقیاد حکم الایم گذر نندید در او چه ناکه چو کارش انجام شد چون جثم باز کرد از آن سیج از تنید
چون جدوت این واقعه پراشتوب و وقوع این داسیه قیامت ایلوب موجب لرزش آسمان امن و امان
و بحث اقتضای مپام اجرام کواکب از فیردکی زمین و زمان بود لاجرم در آن ولایه زیا عظم سلطان

که محمد پاشا از اخفا حضرت مقدس مولوی روحی قدس سره بود با بعضی از خواص و محرمان در اخفا و
 استنار آن اخبار رضا از خوف انتشار و استهاری و جهل بسیار نمودند و چنان مشهور ساختند
 که بر بدن سلطان مرض و جمع مفاسل بدستور قدیم استیلا یافته و جهت استیحام بدار الخلافه که یک
 مرحله است مراجعت میفرماید و باز بر تخت روان کشتی بعد از دوسه روز بحسبکرمایون باز می آید چون بروی
 واقع موت حضرت سلیمانی در طبق کلام ربانی که **فلما قضینا علیه الموت ما دهم علی موت الاله الارض**
ما کل منین بعد از مجده روز که لعن سلطان را بدو تحایه نمایان آوردند و از اجرای حال وارث حقیقی
 خلافت و ولی عهد سلطان را که سلطان سلاطین زمان بود تحیل اخبار کردند میان حاکمیت سنی چری و
 سایر علما مان موت سلطان بطور و شیوع پذیرفت و وزیر مذکور جهت معاداة سابق که با سنی چری
 داشت از خوف کج نوازی و اخفا گرفت اما تمام سپاه بر منازل و زبرجزم کردند و هر تدریک بود مغر و مفر
 او را یاقه علی العز و اولی قتل آوردند **ناچار با تو می کشد دست در کار خود را یکی زبهد ما در کنار گیر**
 اما روز دهم که سلطان **زمان** تحت خلافت رسید و شورش و قتل ملک بعد و نمایان آمد اولابر
 سنت سلاطین **ناچار با تو می کشد دست در کار خود را یکی زبهد ما در کنار گیر**
 روز بشمول غیوم غم آن نام و موکواری در لباس سپاه عزاداری بتواری در غم الم می بود و الحی از
 آن مصیبت عانه و ضحیت آن بلیت تا به نوعی شامل حال زمین و زمان شده و چاهل پریشانی خاطر
 ایل ایان کشت که **بشما بعت این مایم و بمنا بعت این عجمواری و لم اولا جمع روشن ضمیر را پیروز این**
الین فاق انگری از چکر سوخته خورشید در سینه پر اجتراق بر افروخته بود و آسمان اطلس پوش
 خرقه نیکی موکواری را در آن شام غم لبیکد پیفیده دم صبح بزم کریان چاک کرده برشته اشک سیمین
 شعل بر دوخته و خورشید جهان افروز در آن نام عالم پیروز از خاک راه جاملان تابوت در آت کرد و
 غبار اندوه را بر زلف و راج خبر وی خود می شنید و قر نوری طلعت در حالت آه زمدم دم بدم چهره متور
 خود را به نیجه آفتاب نایل می خراشید از ولوله و خروش مردوزن و اشک روان و خون جگر پر جوش
 اهل آن شیون بر مثال شیه سیاه تر زلزله و اضطراب **دل آفتاب اقا دواز توارد انفا پس حیرت و آه**
 دم بدم مامیان بر صورت در آن تیره روز کار بدم پردی اسرار غمهای کلیستان بنیاد تضرع و دلشکی نهاد که **بیت**
بوقتی که آمد کل از غم بیرون شد اندر کن عجمو غم نهانی جوکست است او چو ز کس من خوشک پسین لایق بود در بار
 چون آن سلطان مجاهدان قطب فلک خلافت بود و ارکان دولت او بخوم پیچود عدل و نصفت درین
 حال تابوت سلطان را بر میات بنات العنق بر مات پیرا وازی خود نهادند و مقتضای حدیث صحیح
 الجارة متبوعه در پس و پیش تابوت افتادند و اتفاق جمیع اهل علم و تقوی مقتضای کلام نبوی که اذا

صلیم علی المیت فأخلصوا له بالدعاء اقدام بصلاة والتزام صوامح دعوات نمودند و جمعی کثیر از اهل الله
 و اولیا بلکه صف صف از ملائکه پیا پی چون در غار جنازه سلطان حاضر بودند اما حق بتقدم آن مؤمنان
 و موحدان آن مفسدای اهل عرفان شیخ طایفه صوفیه و عارف اسرار خفیه مصباح اعیان رجال الله
 مفتاح کنوز نهانی لی مع الله مظهر اکمل للدين الحسنی **و زیاده** شیخ مصلح الدین موسی معروف بوفاء
 زاده زاده الله فی حضایر القدس له منزله و شرفا و اوفی له بما عاهد علیه المؤمنین بحسن الوفاء بود بامامت
 جنازه او را تقدیم نمودند و بعد از آن در صلوات و تکیرات دست دعا و سؤال جنت مغفرت و رضوان سلطان
 کشودند و مدفن بدن شریفش را در کندی خارج جامع جدیدش میان روح و ریحان بردند و بر مثال کوفی
 بر بها و جوهری پر بها در صندوق تابوت نهاده بخزن خاک پاک سپردند و بر طبق آیت وحی مسکک **ان الله مکمل**
ان یاتکم التابوت فیه سیکینه و بقیة مما ترک از دفن و اسکان جسد آن سلطان جنت مکان سیکینه و طیبانی
 در زمین و زمان پیدا شد و باریات میراث خلافت و ملک و دین یان خلاصه سلاطین سپهر حکم اعیان سلطان
 سلطان نشان کمال امن و امان مودت کشت **بیت** پروا کرد چند پناه باز گرفت **نار الیقین سلاطین** شمشاد
 در پناه غایت ایزد خیر و دین پناه باقی باد **و یقین** که با وجود این **خلافت** و **طائف** و **بنا** بقا
 اینچنین خیرات و میراث آن خیر و مجاهدان دوز و کار و خداوند کار سلاطین معارف شکار در جنت لقاء
 بنجم مقیم و بقا بقضای موعود حق نبیه صلی الله علیه و آله و صحبه و اابعیه که **ما من میت یصلی علیه الله**
من المسلمین یلعنون ما یتکلمون له الا شفعو فیہ در جهان جمعی انبوه و از انکار کامی شتودان
 گروه گروه که اکثر ارباب حق و یقین بودند و بیشتر علما و مشوایان دین و بر عین و بسیار رصند و حق بخیر
 بانوارش حکمی ساکنان منزله بودند و چهلان عارفان مثاله و میختر آسپا جمعی از خواص و عوام اهل اسلام
 و سپاهی از ملائک قدسی التیام بود از برکات دعوات صالحات و از میان خیرات و احسانات روح منور
 آن سلطان فردوس آشیان مشغول پر اذفات عوان محمول اصحه الماک رحمت رحمانی خواهد بود و حق تعالی
 جبر و بعث آن پادشاه دین پناه در تحت لوای عرش فرسپا حضرت مصطفی و سبک خلفا و ائمه یری علیه و علیهم
 الصلوة الا و فی خواهد فرمود حکما قال سید البشر صلوات الله علیه ما نفوه قابل سبعة یظلمهم الله یوم لا اهل الا
 ظلمه امام عادل الحديث **اللهم احشره فی ظلال رحمتک مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن**
او یکد رفقا و اسبع نوال رحمتک علی اهل بیت خلافة توفیقاً لتایید الدین ایماناً و تصدیقاً **نظم**
اصحی لامر الله تعنور قابسا و لیس علی امر الا له جلید
و فی هذه البلوی دلیل علی انه الموت البرایا قاید و برید
و ایسلام



۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲

۱۰۳



جلوه کران نور قرآن حکیم سرخ کنست از کلام و حق کلیم مطلع سعیدین حق و رحیم بر بر حشمتش خضری مقیم مندرج در وی نعیم و حمیم مبداء خط شعاع از وی غیم شد جو شایسته او عزیم معنی و صورت بهم کرده ایم رسم آن سطر شد روح سیم از پیکار اسم ذالش تا نعیم کشت طالع در زبان نودیم چون زلف در هم یاراییم تا در عیاش عیان بیند حکیم شد زحار اوجیات مریم مخلصش حمد و امید و بیم باید بیضا جو موسی کلیم چون قراب ذوالقهار آمد و بیم خاک بر فرق و کشته کلیم در پلاک مشرکان بیج العقیم قهرمان مشرکان شاه کلیم نعمت هم نان غنایم این غیم شد عیان در حدیث الملکیم	شدر بسم الله عیان پریم اوشد از کتاب کن فکان مشرق خورشیدیم اعظم آیت زیر بر جرش عیان علی الحیوة باز اویشد نجات از دلوکون شد سیوا نقطه اش کل بصیر بر قرآن چطره سبله آیت میش از ملک و ملک داده خبر کنج مستورست در بیم آن الف شد الف حکمی که طلش شد تب عارف حق و موجدش الف شد جمال و مضاعف از لام چشم در لاشد چونک حرف شد برای رحمت او خلق روح از جیمهاش این اهل قرب رایت دین مطهر شد بلند زان بنی السیف قلبی لایک در معارک از عیار اعلام کن زاده از انفاش اصحاب کرام حامی اسلام سلطان یارید کرده اجدادش غدا و کنون وعدای صطفی در فتح دوم	مطلع الانوار من جبرکیم عند صباح من الایم العظیم رجعت من کل شیطان جیم بلا الاصداف من بیم فحی تحض ارباب النعیم الفت افراد الایم جیم سلم لیسوی الطبع الایم صاریم الایم منها جیم استدایا الصراط المستقیم ان فردیو حید قدیم ام لیسان طال الی ذکر کلیم فوقی جمال الجلال استیم شودت عینا بکشف الایم کل یک کل کفست را بیم یرح العاصی بفضل عیم اذ لوار الدین فینا قدیم خلقه قد قارن الخلق العظیم صیر الاوثان را نیاکا العدم رایة الکفر لذل الاستقیم لحر من وجه سلطان جیم ثم جید فاز بالملک العقیم مؤمنان آل عثمان کریم	صبح بسم الله الرحمن الرحیم اوضت مشکوه نور بارق نار نور سطلیل کاشتب کل حق فی حق سطر از حق باوه باب الدخول فی الکلام جوهر فرد متشکل نقطه سینه معراج قدیس للمنی تم ام الخلق یوم الاربعین مدین الیقین و المیم بها اصبح الالف اشارت دانه ثمره حسن سوره ام لمعه ادعت لاما بعینی آیه نوه کجی عوالم حقیقه وصفه الرحمن نعت شامل بالرحمن خص معنی وصفه نحمد الله الذی اویله بنا اصطفانا بالنبی المصطفی سلطان الاسلام فی آفاقنا قام اعلام الهدی من الیه اشرق الافاق نور المصطفی جاز میراث الخلافة عن اب صاراض الردم نعرف اهلها
--	---	--	---

کلام کار اسلاطین المردی	جاهد و الکفار للدين العويم	دین حق برای شد از دست	چون توام بعد از کن خطیم
لکن سلطان فاق کلام	من عجم اللطف والفهم الایم	از پدر شفق برین آید	بالحدودین شش خصم عجم
مشرب عذب له تصفو به	شرعة الاسلام عن شوب عجم	بسطت دستش چو قفله	جایش را دل جویشان عجم
یاد رخ الاقال جواخره	ما ویا بعد التردوان عجم	این جوتوق است یار شاه	گوشه کف و همان مال عجم
به از شاه پسر ما من	فیه مدح و العاشه مر قلب عجم	مستحق دوش از این	در شاهی چون خطیم
صرت وصاف له بل داعیا	اطلب التوفیق من رب عجم	گریانم قاصرت از وضع	مستطعش از کما عظیم
انت فی الدنيا امام	ثامن الدر الثمین من عجم	قیصر ششم تویی در ملک	مر غلامت چون ترفیض عظیم
قلبه یقنی و لکن حجبوه	صار حمدا و الامام قدایم	کعبه دل ذات سلطان بود	طایفانش از دعا در عجم
خلد الله سلطان الوردی	ایزید الوقت بالنصر المقیم	کرده هم تاریخ اجدادش تمام	شد حاتم مسک در کوش عجم
رنا اتم کس فی نورنا	واجعل التوفیق مناکا لایم	کرده ادبش از دعا عوامی	مستصدق عایش عظیم
قد اجبت دعوی فی شأنه	لا یرد القول من قلب عجم	چون دعا گوش بود ارواح	میان آن دعا گویان عجم

قال الله تعالی فی کتابه المبین ذلک الکتاب الازلی فیهدی سبیلنا

کتبیه هشت

از کتاب الصفات الثمینه فی ذکر القیصره العثمانیه اعنی دقیر مشقین از تاریخ مشق هشت
در اجبار خلیفه ثامن از خلفا و قیصره رضوان پرشت و قیصر ششم از عامران بنیان ایمان و مودمان
از کان دیر و کشت **ابوالنصر سلطان بایزید خان** ایده الله المستعان فی کل شأن و ابده فی خلافت نوع
الانسان بدوام العدل و الاجسان و تالیف این کتبه غریبه از یک مقدمه است و یک طلعه و قلب کتبه و
بعث اما مقدمه در ذکر مر حیات و منجات خلافت علیه این سلطان مجایدان بر کافه خسروان و بیان مجلی
سلطین معاصر او در ممالک ایران و توران و **اما طلعه** در شرح مجایس صفات قدسیه و ملکات انسیه
سلطان اول از قیصر لغوت و منافق که لازم غیر مغارق ذات مقدس سلطانی است و قیصر دیگر از فضایل
متعدی الآثار و فواضل و مایا منافع آثار از علامات خیرات و ابواب مبرات و روابت حسنات و تبرعات
از صدقات و تطوعات و **اما قلب** در بیان کیفیت جلوس همایون بر سر خلافت موروثی پدری و چگونگی
تمکن آنحضرت بر سپید خلافت و قیصری و **اما بعث اول** در ذکر معظیات فتوحات و غزوات ذات
همایون و ارکان عظام این سلطنت روز افزون و این بعث مولی است از میمنه میمنه و میسره میسره
اما میمنه در فتوحات و مکاتبات این دولت علیه است با فوق اهل ایمان و میواخ مشاجرات با مخالفان
از فقه اسلامیان اما میسره در غزوات و فتوح عساکر نصرت مازست در دایره کناره و مجاری امور

نواب کامکار با مشرکان و ذیل این بعث را ازین کتبه کتاب چون طرهای محدود آفتاب
 جهاناب مرسل و پرباب گذاشته شد و پیرانشان بیان و امشاط اقلام دوزبان راجحه
 مشاطگی آن ذوایب ارقام ظفر انجام میدادشته کشت و عدد و ایستاهای آن فحهای
 اسلام نظام را محصور و مقصور لسیاخت و لسیج برداری معطیات امور سابقه بقدر مقدور
 پرداخت امید که بدستور سابق میامن تایدات این سلطان موقی هر روزه و هر ماه و هر پالم
 دستانی از اخبار فتح و نصرت بان ملحق شود **اول** هر روز صبح دولت فتح دیمه **مرال** نوت رقی بود فضل مزید
 ارم بیاض ارشپستان خیال در دم صبح ماه فتح جدید و **اما بعث نامی** در بحث و اخبار از
 اخبار فخر خنده آثار اخلاق و اولاد خلافت نجاد و اوضالح امر او و زوارکان و خواص
 یاقین و لایحی این سلطان ملک عدل و داد و این بعث منظم از دو جناح مینی و لیری است اما
 جناح مینی در بیان احوال و اخلاق اخلاف خلافت اتلیسا باست و اما جناح لیری در تعداد
 حالات ارکان دولت و خدام و بندکان این عتبه سلطنت از عظام و اعیان زمان سابق و آن
 گروه که اکنون متمکن میشوند هم خلافت اند بر حسب رضای خدایت **اما مقلد مده**
الکتبه در بیان مزججات الطاف یزدانی و منجات و بواعث خلافت
 انسانی جنت تمکین این سلطان سلاطین زمان و جهات رجحان او بر سلاطین جهان قال الله
 تبارک و تعالی و عدله الذین آمنوا بآیاتهم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
 من قبلهم و لیملکن لهم الذین ارضی لهم و لیلینهم من بعد خرفهم اما بعد و فی الاشر کون لکی
 شیا و من کمر بعد ذلک فاولیکم **الفاسقون** هر چند در بهارستان معانی این وحی ربانی و در کلیستان
 پر از کلهای خندان این تنزیل آیهانی در صفحه از اوراق کلمات ربانی مجر که کل بوستانی در شمع شجای
 نکات ربانی است و تمامی افغان نهال مقالش مشوش از سحاب سمار و روحانی اعنی فیوض خواطر حاد
 و پیش دین حق بین مرکب کتب حرف و کلمه طیبیه آن برشمال نهالی است بر رسته از راجح **جنت تجری تحتها**
الانهار و هر شاخسار کلامی از آن مجموعه است از لطایف از ما معارف و ابرار و بوالع آثار زامر
 الانوار **بیت** پیر و آن ترا چون نمایند پردا از حروف بکشایند خاک اجزای خاک را بایند
 پاک باید که پاک را بایند لیکن اظهر و ابرار انوار که از مکرر ابرار این آیت حقیقی آثار در تماشاگاه رکس
 بیدار و دیدهای شب زنده دار اولی الا بصار شکفتنی گیرد و ابر هر کل بهاری که در جلوه کاه انظار
 پیش نظار کینان این گلزار روزگار بر کداز حالت بهجت و فخر خندک بدر این معنی حقیقی نمایان است
 و این نکته تحقیقی از آن جلوه کنان که لایزال در جهان ناپایدار بر مثال تحد و تعافی که در حدیثان

صفحه
 تعافی سلاطین روزگار بحسب
 تبدل دول و ادوار

لیل و نهار بیت و برین کونه تعدد و تناسلی که در سبک اطوار این مسافران رود کدرد یا بار
 کامی که با قضا و قضا و تقدیر و بحسب ارادت حکیم قدر از قفل خضر بلخ و پستان یک اختری
 فرخنده و تابان مانند شکوفه های بهار و گل های تازه رخسار که از درجات ارتفاع شاخسار مایل
 بخصیض افول و زوال شود و مانند تیغ خورشید خون آشام که بدست و چرخه خونین شفق شام
 در مغرب قراب قفول و در نیام انتقال و افول آید بعد از آن چمن آرای زمان عصره رخسای
 کلپستان را بطلوع طلعت آفتاب مثال کل نو خیزی دیگر بجهتی تازه و استرازی بی اندازه
 بخشند و بالضروره بنگینان پیرایستان جهان در فضایی خوش هوای کلستان نهار سیرابی از
 شاخسار جوانی بقیام مقامی آن عروج قدیم از ریاض امانی در مقام تقویت و تربیت شد
 تا از شیوع برومندی فروع که مثر انواع بروج اند بقاء نوعی اصول پر اثر بوقوع حصول
 پیوند و همبسته با ثمار آثار متعاقب از توالی اشجار طیبه اعقاب و نتایج عاقب استقامت
 اشخاص توالی از اهل مجد و معالی یکدیگر موصول گردد **نظم** کان نجوم الارض اصحاب نجده
 اذا غاب منهم واحد لاج واحد و مثبت حقیقت این مدعی آنکه چون حوادث عالم کون و فساد
 و تصاریف و قایع روزگار بی بنیاد نموداری است مطابق با کیفیات و سیات اجرام آسمانی
 و تمثالی است موافق اوضاع افلاک و تبدلات زمانی و در عالم علوی و در کارخانه پیاوی همیشه
 محمودیت که چون که در مراتب استاب عالمات در حالت اقرب با خفقا و اغتراب در ملک مغرب زمین
 تیرگی شام مخفی و ظلمت شب بلدای مجرّتی روی نماید البته علمدار هر عالم افروز و رایت افروز ملک
 نیم روز در عقب آن تیره روزی از افق دیار مشرق و بهروزی لواء صبح سعادت و فیروزی را بر کشاید
 و سلطان مهران از سر پر چارمین بر سر خنک کردن کمال حشمت و تمکین بسر حد ملک خاور زمین
 در آید **مولود** اگر چه رایت صبح از صبا پریشان شد لوای هر دل افروز ما چه رخشان شد **سنة الله التي**
قد حلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا بیت قیاس این زشب و روز و ماه و خور میکن
 که چون یکی برود دیگری بکمر دجای بروج را ز پی یکدیگر طلوع بود ستارگان ز پی هم شوند چهره کشای
القصه تمثالی جهت شیوع وقوع این کونه و افعات و احوال و نموداری جهت تصدیق این معانی
 در صور و محال متنوعه از ماضی و حال آنکه بر طبق مقدمات سابقه از ابتدا ظهور شد آدم تا زمان
 استمران نبوت خاتم حضرت جی سجانه و تعالی نشأت نبوی و مظاہر حکمت و حکومت دنیوی را
 متصلا متعاقبا و متوالیا از پیشروان سبیل پروری و منظور ان غایت و فضل خدا خصوصا در
 گروه انبیا و اولیا و سلاطین پیشین بخصیص در قبیل حلیل بنی اسرائیل بمقتضی فضل مبین **و حل حکم**

انبیاء و جعلکم ملوکاً و انکم لم یوت احداً من العالمین بیان خلق تحت بیان طریق حق میفرستاد
و بعد از تکلیف سعادت بشری و جامعیت کلمات فطری مظهر مظهر محمدری را جهت تبیین منهاج هدایت
ابدی در آیه کتبی نمای سپهر رسالت و استیلا جلوه داد و بعد از غیبت آفتاب علمناب دولت صوری
و تعاقب کواکب جهان افروز آل و اصحاب و تابعین قوانین پیغمبری و شعار اسلام و مناظم احکام
بیمای قوت ملتش متضاهف شد و اسباب وسعت و معدنات فتن و سعت حوزه ملک و دین و ضیق
بحال بحال مخالفان و کشور کفره و مشرکین متعاضد و متالف شد فاما اکثر اوقات اعلام احکام
خلافت و نیابت نبوت در بسط آیین عدالت و نصف در مابین زمان خلفاء راشدین تا ایام ظهور این
خیر و ان مجاهدان دین بدست جمعی از ارباب حکومت و پادشاهی و بعضی از متفکران اولم و نوابی بوده
که جامعیت علم و عدل و شجاعت و معیت نفیله طاعت با قوت بازوی استطاعت در صحیفه اعمال
و احوال ایشان مشهود نمی نموده لیکن اجتماع این دو دولت دینی و دنیوی و اختراع مترجیح سعادت و صورت
با مناصب مراتب معنوی دین قبیل بزرگوار از اعظم سلاطین شرایع شعار محصوریت و اخبار اخبار
آخبار و تذکار اعدا و شمار مورخان و پیما از غیر ایشان غیر منقول و مشهوریت و مطلق این مره
قیصره اسلام و اروم کریمه عالی مقام اما عن جد و پدر بر پدری حقوق حاشی نسب و احباب درین قیصری
مقرر در جمیع اشکات اسباب دین مسالک صواب و مقارنت استحقاق بعلو احباب و سمو اسباب
و بخلوص اعتقاد در شیوه شرح پروری و دین داری و بخصوص تقویت ملت پیغمبری با قوت دولت و کمال
دانشوری تمامی خیر و ان این دو دمان از میان همانداران ممتازند و بحکومت سلیمانی و حکمت لغمانی
و بسکوه و شوکت اسکندری و بهایت و اصابت موسی عمرانی پیروان بیت در حوادث خلق را در کاشان سید
و زو قایم شرح را انصافشان حصصین شرح فدت نپسی و مملکت عینی و فارس صدقوا فیهم ظنون
و هر چند این نشأت عالی و این لغوت و صفات کمالی در ذات پیوسته پیمات آن سلطان دین محمدی و
جالس سر میغفرت ابدی لیست معرکه مغازی **سلطان محمد غازی** اسکندر اسد فرادیس الجان و مکنه
فی اعلی عرف الرضوان که در کتاب بیان از آثار کریمه و اخبار عظیمه شطری و سطرری چند مذکور شد و جهت
مناسبت لفظی و معنوی که با مظهر اکمل نبوی داشت غایت امامی و امنیت دینی و دنیوی را جامع
گشت و انوار سعادت پروری و آثار فیروز مندی ابدی در لواصی اعتقاد و اخلاف او با تم و جوی سپا طمع
و لامع شد و مجد آیات منت و عنایات الاهی بر ارباب ملت حضرت رسالت نیاهی بر حسب خطاب
ملاطفت ابتناء **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً** در عصه کشور
دیناً خصوصاً در دیار مجاهدان مهمی موبد کشت **بیت** سیما ت لایاتی الزمان مثله آن الزمان مثله بنحیل

و عنی قوت محمدی باشد. **بیت** آن عزیز مع انصاف دلیل. کن از سیاق نقل اخبار و تواریخ آن پادشاه
عالم در این استعاره نموده شد که جنت پرعت انصاف آیام نافرجام در مراحل این جهان بر اهل بیست
قوت مضارع قوی سبک مالک اجل بعضی مقامات دولت آن لشاه محمدی منور از مرتبه قوت بفعل بیست
بود و چندین قافله و وفود الطاف خفیه الاهی بمساجدت سعادت از کشور غیب بمنادیل نازل ملک
و شهادت محل بنیست بود و درین حالات منتظران سلطان سیکندر مقرر مودج عزمیت را بصوب
مستقر کعبه حقیقی مصروف داشت و نوبت دولت دین داری و سپید پیروی و شهر یاری را بخلف
خلیفه بخاد خود باز گذاشت و آنچه از بقایا لطایف و الطاف ربانی و ضمایم عام شرع پروری و
کیتی ستانی در و رای حجب غیب منور مستور بود و در قوت استعدادی این خاندان دولت ابدی بود
از موانع حوادث مجبور میبود بر طبق مضمون تبیین الولد سیرا **بیت** با اختلاف این اشرف اخلاف و نقیض
ولایت عهد باین مجموعه محامد و اوصاف یعنی این پادشاه عصر و او ان تمامی ملکات قدسیه و کمالات
انسیه از مادیات تن کون و از لیس پرده اخفا و رکون بجای ظهور و اسبغر رسید و بجلوس مایون
این فیض شمعین مستورات پرده نشین اما فی آن قیصر پیشان در جلوه گاه آسمان شمع نفاذ احتجاب از
چهره برترین بر کشید **بیت** تو بقوت خلیفه بکمر قوت خویش را بفعل آور. و لهذا ازین منظر کامل
سلطانی بر پنج آیین قدرت و جشمت سلیمانی در تمام مسجد اقصای شرایع نوی که طرح تعمیر آن بقدر والد
داود منقلبش بر روی زمین انداخته بود اکنون کنگره شرفات آنجا بر سحر اعلی برافراخته شد و معاری
سمت بار رفت و لیسر کاری نیت عالی رتبت سلطان وقت زیاده بر مترقب دیده امیدوار پیری ممتنان
مقامات آنجا ساخته و پرداخته گشت **بیت** عدل آن عدلیست و فضل آن فضل هم. یکم پستل شدن قوم و
رفت قوت کمنه این قرن نویست. ماه آن ماه است و آب آن آب نیست. و نزد دانا یان خواص ادوار
زمانی و پیش محققان پسین ربانی محقق است که این سلطان موجد و پادشاه متوجه بهم خبر وانه
بر سر ریخلاف و شاهی در بدایت و راس مایه عاشره از هجرت و در آیام بر هجرت از آشوب و فترت الحقی
بهت خافضه رافعه مظهر صدق و افعه و مصدق کلمه جامع ان الله یبعث فی راس کل مایه سینه
من یحیدر لها دینها الحدیث شده **بیت** خدای هر بر صدیال نازه گرداند کسی که دین محمد با و شود برای
چو سیال نهصد در طی انقضای آن رسید نوبت این سر فرار عالی رایی. چرا که نوبت خلافت این قصیر
نامن در مابین عشر تا پیع از مایه تا پیع و عشر اول از مایه عاشره کمال اسبغر و استیلا گرفت و بعد از
خصما و بزوال و اسبصال اعدا استقامت و اسبغامت پیرفت و بحاصیت مظارت و توت
دین و تمسیت آیین حق و تین هر روزه فروغ چهره اقبالش متزاید النور از پر تو روحانیت عالم

ظهور مصطفوی شد تا آنکه در سپهر پادشاهی مایه تاسیعه که ایام نافرجام قه عام و روزگار ضعف
 شرایع و احکام بود دسپت اقتدارش در مقومی رایت شریعت مقوی و محقق حدیث نبوی گشت
 زمان تا زمان خانه نخل بند . پیر نخل جایی گستر بلند . اکنون بعضی دلائل و شواهد عیان
 و براسین و آمارات بیانی بر فضل و رجحان این سلطان سلاطین مجاهدان بر سایر خیر و ان
 رفیع الشان جهان بوجه اجمال اجمال که مستدعی است تفصیل باشد درین مقدمه کتاب صحیفه
 صدق و صواب در قوم کلک براعت انقیاب میفاید و مدعی اصلی که تصحیح دعوی ترجیح این سلطان
 با بکین برشایان مجاهدان پیشین و لطایف وقوع این نقاوه خاندان سلطنت در درجه شرفین
 است در مشقت لطیفه شریفه بطور می آید بیت و انت و ان کنت الاخر زمان . لات بالما استطیع الاوایل
لطیف اول چون منطق حدیث دخواه السلطان ظل الله همیشه محظوظ ضمایر
 اهل الله است بلکه مذکور اکثر این و افواه لا جرم ملائمت و مناسبت تمام و موافقت بسیاری در آثار
 و احکام میان ظل و صاحب ظل ناچار است و لغوت الای در مضامیر شاهی بغایت مودا و اشکار
بیت شاه چون سایه خدا باشد . سایه از مهر خون جدا باشد . بنابرین هر کدام پادشاه که بیست
 ظلیت حق و لغوت ربوبیت مطلق در ظاهر باشد نسبت جهان سلطانی بخلاف و ظلیت یزدانی حق
 و لغوت خود بود و از کمال تشبه با مبداء اعلی و صف شایستگی سایه که در اوقاف خود نمود و بر چند محقق کفایت
 سلطانی میان نوع انسانی بی انصاف نبوداری از صفات پیغمبر ذاتی ربانی محمود بلکه موجود است
 قاطب در جات انصاف و نسبت تشبه بر صفاتی از لغوت یزدانی بحسب تفاوت اشخاص انسانی خصوصاً افراد
 صاحب حشمت و سلطانی متفاوت المراتب و متباعد المناصب است **بیت** ذات حق را بجای آپسی تو
 کج تقدیس را طلسمی تو . هم خلف نام و هم خلیفه نسب . نه بیازی شدی خلیفه لب . از ره خلق حزب و اصل شریعت
 منت الخ تویی و مشیت هست . و کذا جهت نظام مصالح خلق ترا پادشاه محقق و خلیفه بحق را کمال انصاف
 باوصاف کمالی و لغوت جلالی و جمالی خصوصاً لغت علم و قدرت بغایت مناسب بلکه بحقیقت واجب است
 برین تعزیر ذات قدسی پادشاهی سلطانی که خلیفه الله است جهت نظام حال عباد الله مظهر و نمودار در جات
 ثنائیه بهشت رضوان است و از روی تمثال و نمودار وجود معین الوجود و از منقح اخلاق محمود شرف
 کساست در بهشت بر روی عالمیان عیان است از آنکه انصاف ذات کاملش جمیع آن صفات کمالی
 خصوصاً علم و قدرت بیشتر از پادشاهان جهان است و از روی تحقق و تحقق بامر مخلوق باحلاق الله در
 عالم ملک ذات بی شبهه او بی شبهه استباه خلیفه حقیقی نوع انسان است **بیت** صفت انبیاست سیرت او
 جدا سیرت و پیرت او . با بهشت است خلق او و میسران . زان شده مجرم پیران . و با قضا این

لطیف
 مستحق بودن سلطان از میان
 خلق آن عیان

مناسبت کلی با مبدء اولی و اولاد سیاق اعداد قیصر اسلام که آبا و اجداد جنت مقام او بندوبست
ظلمت رحمانی و امانیت کامل بخلاق انسانی او را در مرتبه ششم افتاده و چنانچه آن مرتبت خلیفه خدا
در اظهار دین پی جمعا و افراد منشأ و مبداء ظهور صفات سبعه الهیه بوده اند اکنون ظلمت این دی
درین مظهر سعادت ابدی در این درجات اعداد افتاده که در مرتبه جامعیت ذات با صفات سبعه الهیه است
و ظل بودن او با اعتبار این جمعیت باشد که نام این عبارات شیوات شامی است و لسان الحال این سلطان
لا یرا لشکر کز آری پروردگار ناطق باین ذکر مبین است که **الحمد لله الذی فضّلنا علی کثیر من عباده** **نظم**
و بسبب بسبب نسبی از سعادت پدر متعاقب چون در مراتب دین و دولت بر شایان عالم غالب است زیرا
روشن بیان تیغ و پنهان سپالیش مفاخر و مباهای باین جامعیت مفاخر و مناقب است که **نظم**
اولیک ابایی فحش نمائیم اذ اجتمعنا یا جریر الجامع **لطیف در وصف** آنکه چون بر مراتب
خواطر اهل حق و یقین از المعان معانی **ان الارض یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین** این
صورت بطریق استغراق جلوه نمائده که بقا بنیان رفیع دولت و دین و دوام حشمت و تمکین سلطنت
محصور در رعایت قوانین عفت و تقوی است و مقصور بر مداومت تعبد در طلب رضای خدا چنانچه
اشارت باین دوام دولت در حدیث قدس باین عبارت شده که اعدت العباد الصالحین لا یغیبن ذات ولا ابدی است
چرا که سلطان زمان چون از حلیه عفاف و لباس تقوی عاری نشود و آب روی طهارت مالیش با وجود غشائی
شهوای نفسانی در جویبار کلامانی بالایش مانعی جاری گردد یقین که شیوه بی خطای و بی باکی از چنان حاکم
خود کام در اموال و اعراض کافه نام سپاری شود و اثر الودکی و ناپاکی در دما و فروع عامه بر ایا موبد
گشته دست تظاول مخدوم و والی متظاول پتمکاری کرده و این صورت در مال مودی بتفرقه ملک و آل
و مشتی بزوال نظام احوال و آما باشد **سبب** میاش غره بایام کلامانی و عیش که تا تو چشم زنی کار دارد کرانی
کشیده دارد سبب حیا عنان نظر که قنّه دل از آمدن نظر بایی و الحمد لله که پیر خلافت این سلطان
متقی بر ارکان قویم الا سپاس عفاف و تقوی منصوب است و میان خیر و ان کاران بر سپند شامی
و حکم حکم **ان اکرم عند الله تعالیکم بحال استعلا منسوب است** اولاً طهارت دلش فیما بین خدم
و خلش بحدی است که دامن عصمتش از غبار کدورات طبیعت مویساک چون کلهای نوشکفته در سحار
بهار پاک است و در غرات توسن بد کلام نفس مار به بر چیده تر از دامن مطهر نفوس افلاک است **نظم**
فلو لم یس الاض طاهر ذیله لما صح عندی رخصه فی التیمم و با وجود این بر سبب کاری و طهارت
و صفاء رخیال کلفام خاطر بر شارسش میلش پرده رفیق قلب صافی او شهنما از قطرات شبنم
بر کس سحر خیزش نمناک است و جستم بصیرتش هم در شمار اعیان استودای عیان لن قسما النار عین کیت

ولا حظ علی قلبه شبر ص

من خشیة الله ویکبریه خشیة چفک و با فکر کار آخرت اندیشناک **بیت** در دل کز نیاز بکشتید
 آنچه خواهد پیش او آید یاربش رازش ره اقبال کرده یکدوست استقبال ما شاء الله این
 قوت قدسی و تبارک الله این طهارت نفسی که با وجود آنکه بر ممالک قدرت و استیلاعت با علی نبوت
 مسئول است و بر اضاف مطالب و رغایب از لذات حسی قادر و مستعلی در حین اقتضای طبیعت
 انسانی و در عین میلان قوای شهوانی همیشه کف و منع نفس و ردع و قطع میل طبع از مناسی و ملا
 فرموده و همیشه نظر محنت را بر استیقا و استیفاء لذات باقیه رضای الاهی نموده اگر چه سیلاطین جنت
 مکان این خاندان ولایت ایشان حکمی پاک دین و متقی ترین خیر و ان روی زمین بوده اند و مرکز اقبال
 لباس طهارت را برپسند ایلالت بالایش مذام و طام خواص و عوام نیالوده اند اما این سلطان تقوی
 نصاب در شیوه عفت بر همه پادشاهان سابق آمده بلکه بر اتقیا امت و عابدان خدا دان
 فایز شده **بیت** آثاره نخت اخبار من سیلغوا **نسخ** الشریعة للادیان و الملل **مرايه** مقتضا
 اخبار نبوت چون گرامی بودن بخیاران این ملت بصفت ز مادت و تقوی مبتنی است چنانچه از حدیث
 صحیح حکایت است که قبل از رسول الله من اکرم الناس قال صلی الله علیه وسلم انهم در تعیین و تعیین
 شان و منزلت عالی این مظهر پرستگاری از سیاق مودای **فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس علی**
الهی فان الجنة سیماوی بیان واقعی و معنی معنی است **بیت** از پی قرب و خدمت یزدان
 کرده پیکره ملک و خانه جان **مهر** چه جز دین از و طهارت کرد و آنچه جز حق تمام غارت کرد
لطیف در **تنبیوه** آنکه مقبولیت خواطر اهل الله و محبوب بودن در دلهای آگاه خواص
 عباد الله چون بهترین اضاف دولتهای خدا و ادبیت و نشانه قبول تمام در جرم عزت رب العباد چنانچه
 در حدیث صحیح بصریح تصریح نموده که ان الله تعالی اذا اجبت عبدا دعاء جبریل فقال انی اجبت فلانا
 فاجبه جبریل ثم ینادی الی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاجبه فیجبه اهل السماء ثم یوضع
 له البتول فی الارض مرايه ازین خبر تحقیق محقق میگردد که هر سعادت مند را که نور قبول او در دلهای مومنان
 بلکه در قلوب افراد انسان از کافرو مسلمان تابیده باشد و لمعات دعا را با سنان از مصباح زبان صبح
 خیران در شبستان عالم امکان در خنده نماید این معنی دلیل روشن است که انچنان صاحب دولتی از
 مقبولان درگاه اله است و البته جمیع اعمال و خصال او مطبوع طابع و نزد خواطر خواه است **نظم**
 قبول در چو کس را و نماید همه کاری از و نیکو نماید و بیدیه معلوم است و بشهود و عیان مفهوم که
 این خلیفه روی زمین اکنون محبوب ترین سیلاطین است در قلوب کافه مومنین و چون واجد متوجه
 است در تائید شرع مبین از زبان موحیان مذکور این دعا قرین آیین است که اللهم انصر من نصر الدین

و چون تقدیم دعای خیر متفرع بر سبق محبت است و مبتنی بر خلوص نیت و عقیدت **حاجی**
 نفوس ارباب قلوب و اهل انباه و تمامی اهل ایمان بخواه و ناخواه با این پادشاه ظل الله رابطه قوی
 من احب الله است و این محبت تدفقی است جهت امتداد اعمار و بقا جاه این ارباب سلطان
 مستدعی دعای سنجاب هرگاه بلکه شایسته سپاس گاه و بیگاه است و حدیث دوازده خیار است که
 الذین یحبونهم و یحبونکم و یصلون علیهم و یصلون علیکم از ظهور لطف اله درین خیر و دل گاه
بیت محبت خدین نفس به عمار با تو بین تاج کند وقت کار و معرفت که این گونه دعوات
 صالحات و توجیه نفوس میقا و ثبات این دولت با برکات از قبیل دعای خیری است که هر کس از
 برای عافیت عاقبت و دوام زندگانی و جمعیت خود نماید و این وسیله پیوال و مناجات ابواب
 قوام مصالح آغاز و انجام خود را بکلید خیر دعا بروی خودش بد زیرا که این پادشاه اسلام نیا
 بحقیقت روحی است مقوم امتحان عالم و چشم و چراغی است جهت دفع دیده امیدواری بن آدم **نظم**
 سوار روح فی بدن المکرمات و بالروح یرجی ثناء البدن یتین که در اقران دعای خیری با
 محبت خدای قرین در حصول اجابت شبهه و یربیبی نیست و از از دجام و التیام و فرد جنود هم که در
 جرم خلافت او هم رسیده بهتر جمعیتی نیست **بیت** شد چون کعبه ارباب حاجات کند طریقه دعا در مناجات
 درش چون بخار اهل زمان است بگو کعبه منزل امن و امان است **لطیف** **مهم**
 بروایان علوم پیغمبری و ارباب حکمت و دانشوری که خاطر منیرشان بحقیقت آینه سپکدزی است
 و قص میر در جنب ذسن و قادشان بشایه شعله اختری از درجه علم الیقین بر تبه حق الیقین
 رسیده که تکمیل لغت قدرت و تحصیل کمال بشریت بی مقارنت علم و معرفت محال است و زیبا بی
 جمال جهان آرای حکومت و افزار دجام جهانهای حکمت و استبصار بوجه اجمال خوال است **بیت**
 اقتضای جان خودای دل آگهی است هر که که تر بود جانش قولیست بل جهان جان پیرایه آگهی است
 هر که بی جان است از دانش تهی است لاجرم هر صاحب پسند قدرت و جلال و مروائی و ولایت عزت
 و ایالت را که لغت علم و فهم اجمال باشد و صفت معرفت و موثمنندی اشعل تفوق و بجان او بر اعدا
 خصوصاً بر منافقان نادان و اعدا بر مثال رجحان علم الاهی است بر سایر صفات نامتناهی
 و ظاهر است که قدر ظاهر قدرت بحسب مراتب معرفت و حکمت متفاوت خواهد بود و بمقدار افزونی
 آن نشاء دانش برادون خود تفوق خواهد نمود و از اینجا است که حضرت سلیمان و اسکندر علیهما
 السلام را از جهت مقارنت کمال علم و قدرت و معاوت نبوت و حکمت در تخت شکر شکست و
 سبطت احاطه و شمولی در ملک صورتی و معنوی دپست داده و سیاه دهنای دینی و دنیوی از

[illegible]

و در نظر پستمان و متشعان بسیمج و روایت محقق و مصدق است که ایچ بی الحاق محجیات
 با تکلف و بی اغراق در تعلیمات با تصلف و تعسف این سلطان ملکی ملکات بحسب مجاهد اخلاق
 و محاسن صفات کویا یکی است روحانی اما مشخص و متمثل بسیکل انسانی و در زمره افراد بشری
 یکی از افراد اولیائی تحت قبایلی ابعرفهم غیر ی است لیکن نهمان در صورت و آیین سلطانی
 و در ویش فطرتی و مطوی در مهابت حیثت و جهان بینی **بیت** بحشم دانش در ذات او تامل کن
 که ملک را در صورت بشریابی در هیئت بروی تو باز کنند که آستانه عالیشان ستقریابی
 کویا حیثت فروغ کشور محبت اخلاق آفتابی است در عین اشراق اما مدت ظهورش در روی زمین بی
 منتقصت زوال و غروب است و قرین و عدش کرکام بوجهی دلخواه و مرغوب چرا که در عین اقباس نور
 عدل و احسان بغایت متدانی و نزدیک نماید فاما در تمنع بر اعدا و ترفع بر خصما اعلی و ابی از
 نیرات سپاسیت **بیت** له رتبه یعلو علی کل رتبه کما قد علا البدر الخوم الذراریا و اها کرانه آنکه
 صفت بی نیازی و استغناء و شیوع شیوه مرحمت و عطا آن مظهر رحمت خدا بودی از جامعیت
 اخلاق کریمه و بایستغفاء مجاهد عظیمه تو تم آن می شد که کسی را و هم و کمان آن شود که چگلی محاسن خلق
 خلق جهان را بطریقه استیلا و زبردستی از افراد بشری جمع آورده و مظنه آن بودی که از قدرت
 کمالش بکی ملکه کجلا رابعدی و استعلا را کانه خداوندی کرده **بیت** قوم اقر الرجال بعصیده
 طوعا قهرا و لا اکراه لولا تباهی کل مخلوق لقد قلنا خلقتک لیس ثناء **لطیف ششم**
 آنکه مراد صدان افلاک روحانی و پنداره شمایان آسمان معانی را روشن است که هر چند مقتضیات
 طالع زمانی در هر مولودی از افراد انسانی اکثری الوقوع است و استدلالاتی از اوضاع کواکب
 و نجوم بر صاحب طالعان معلوم تحقیق امری مسموع بلکه مشروع است ولیکن در قوانین تعالیم
 تجسیم و ارباب تشبیه که مضمودی استخراج محمولات تفادیم تدابیر از سپهر تقدیر اندکامی که او کما
 اسلوب بر این لای کند و از اسباب و علل مستدبات احکام نجومی مرتب دارند متفقدان
 احکام شرایع امثال آن وقایع و ضمایع را در ایالیب اکاذیب کاسنان بر شمایع می نمایند
 که حدیث آن صادق مصدق کذب المجرور رب الکعبه مصدق این معنی است و ای حق
 عارف محقق را محقق است که مؤثر حقیقی مختصر در فاعل مختار است و مؤثرات اعتباری در عالم
 اسباب بیرون از حد اجزاء و شمار که جزو یا تها لا حیوی و کلیات تها لا استقصی **بیت**
 بر فزاد فلک چه دانی چیست چون ندانی که در پیرای تو کیست بنابرین تمهیدات ارتکاب
 تجسیم و کلمات مودی بظن ضعیف است و زدا اهل حق و تحقیق آن مسکک و طریق مخالف

قوانین شرح شریف **بیت** منجم چون ز معنی بی ضیاع است . اثر کوید کزین شکل غریب است
 بر این طریقه اولی نزد اولی الالباب در استخراج طالع نوعی که موافق شرایع باشد است که در
 شیوه استدلال از علویات بقانون بر مان افی از معلولات اجرام و آثار و از مدلولات کواکب
 ثوابت و سیار تحس و انتقال بر اصل طالع سعادت مندانشد و تفرس بر طریقه استدلال بر
 وقایع واقع بخیاران نمایند چنانکه بعضی مدققان اهل تخیم از نمودارات بقانون حکیم استخراج
 طالع میکنند و این شیوه مومن تر از ملام و دلام ارباب شرایع و احکام است و برین تقدیر
 و بمقتضای این تقریر اگر چه طالع جانین سلطان با اتفاق تهور بخان بطریق استدلالی سعادت مندترین
 طالعهای شایان است قافا بر اسلوب نامی که قانون بر مان افی است آنکه از کمال نظام و قوت
 مزاج با اعتدال و از امتداد صحت بدن از بدایت حال معلوم میشود که برج و درجه و صاحب طالع که
 بیقین زیر مسعودیت یا در طالع است یا بنظر سعادت یا مع و و فور تقوی و عفت سلطانی دلیل
 خوش حالی رب طالع است چرا که کوکب نبوت و ناموس نبوی زیر سعیدیت و ستاره صلاح و تقوی
 نجم مسعودی است و بخین از علو قدر قدرت و از استقامت و استقامت خلافت استعلام
 میرود که عاشر طالع از او داد در غایت بخیری بوده و رب البیت عاشر بخانه خود بقوت و خوش حالی
 ظهور نموده و از کواکب علوی خصوصاً کیوان در عاشر بر طریقه حلول با شمول نظر سعیدی ظاهر گشته و نظر
 خورشید در چین قوت و فرخندگی بر و در عاشر خوال و با بر شدن **بیت** رسایه تو نشود آفتاب روی شایین
 که عیشینی بر کس نیستین دانند . فلک که رای تو شد مقلدای احوالش . رضا و کین ترا اصل مهر کین دانند
 و بخین وسعت ملک و وسعت ارزاق و اموال و فیجیت مجال در تحصیل حیثیت و جلال و و تکیه
 عبید و خدام و رجال و از تعاقب اولاد و احفاد جمیده خصال استفهام میرود که منسویات
 این جمله از نبوت و بروج بر غایت وضع مناسبت افتاده و از ثوابت و سیارات بوضع که ملایم حال
 بود موسبتی است خداداده و ممکن اوضاع طالع مسعود و قوای کواکب و نجوم مسعود بر قوت طالع
 خجسته سلطان بوجهی دال است و بوجهی مدلول و بر مدارج درجات ارتفاع و علو این وضع مناسب
 اثر غنایت ایزدی دایما بحلول و وصول **مصرع** کین ندیده کوکب طالع این فرخندگی و **مدامین**
عطاء دیک و ما کان عطاء دیک بخطورا و این جمله دلایل استعلا و تقوی شان سلطان است
 ملوک جهان و سبب رجحان او بر خجسته طالعان این دوران **بیت** چرخ در جیت و جوی پای تو
 آئین پای کشته چون پر کار . مهر در از روی دیارت . چشم زین نهاده بر کین و **لطیفه**
هفت آنکه بر حقیقه خاطر محققان تواریخ اتم سیالنه مرسوم است و بر الواح ضمیر مستقران

حوادث کونیه مرقوم که از بیایت ظهور کوب عالمیاب ملت اسلام و از مطالع اشراق نور محمدی برکتور
 کفر و آثام و از مبادی انتشار انوار آن کوب پیرانی در ممالک مشرق و مغرب تا این زمان میوان
 که از سیال قران علویین برج عقربی در **سنة ثمان و ثمانین و ثمانی** باقران علویین که برج سلطان
 در **سنة تسع و تسعمای** ناشی شد چندین قنهای دینی و ملکی از مقتضیات اوضاع فکلی مروی نبوده و با وجود
 ظهور و خروج کفار جنگل خانی این حادثهای غریب در مشرق و مغرب مرکز این اشتداد و امتداد نموده
 اما بحمد الله که مقتضای وعده نبوی در زمان نبوی شخصی مؤید من عند الله بنوبت نیابت نبوت
 قیام خواهد نمود این سلطان عالم عادل درین پیر یکصد سال **سپه سال** بحری است بحایت اسلام
 اقدام تمام فرمود و خواجه جده اعلای سلطان ارباب مغازی ابوالمجاهدین عثمان بنیک غازی
 چهر و تدارک شکستهای خروج جنگل یان در پیر یکصد سال **سپه سال** نمود این پادشاه مؤیدین بقوی
 صلاح اسلام و نظام مسلمین اجتهاد فرموده و باز بطریقه عکس بعضی در ضعف ملی را بتایید کتب تبدیل
 کرد و شمل برپیشان و خاطر سستیه پر میوان جمهوریلمانان را بلطف و احسان کرد و آورد **بیت**
 ملک و دین را بنوی داد نظام دیگر **شاه** جمشید صفت خیر و افزیدون فر **وارث** تخت سلیمان ملک جیدل
 که بکسیر در آفاق جهان عدل **اللهم ایده کما اید و نصر الدین و عمره کما عمر معالم الحق و البقیین**
 اکنون چون درگاه خلایق نیامش مقر امن و امان است و مقرر در ماندگان دل ریمده از نوابی زبان
 و قواعد شرایع و قوانین احکام حکامان در کف حمایت او در کمال اعلا و اعلان است مر این جهت
 اثبات رجحان ذات مبارکش بر سلطین ماضی و حال از طریق استلال اظهر و اشر محال است
 و تردد و توقف را در تصدیق این مدعی چه محال و الحق آنچه در زمان اجدادش اقامت اعلام اسلام
 در این مایه پیابیده و امانه دیت داده و آنچه این سلطان درین پیر صده تا سیصد بدست اقتدارهای
 متین دین را بر اساس عدل و انصاف نهاده این خاندان خلافت مصداق این اشارت مصطفوی
 اند که مثل امتی کمل الخیث لا بدی اوله خیرام آخره لیکن چون این قنهای آخر الزمان اشده و
 اشمل از قنهای سابق است و تصحیح این امراض پاریه و تنقیح جنین فترات جاریه ترجیح بر اوار
 و لایق است **مولف** ای پیراوار تخت سلطانی **دولت** حامی مسلمانی **کر** نبودی حمایت تو بدین
 دین بر افتادی از ولایت **ملک** و ملت بقیت پاینده **علم** و تقوی ترافرا اینده **کر** بر زیر و بر شود علم
 پایه ملک و دین بنوی محکم **شد** بکلیان تو ثبات زمین **پای** بر جان و کرمی دینی **دین** بذات تو قیام است
 جز تو دین را که غم خورد و روز **چون** تو دین پرورد بعد از **طول** عمر تو باد هم ممتاز **لطیف**
مستمر بر عارفان ابرار و خواص اعداد و نزد محققان مناسبات عالم ترکیب از مبانیات

و اصداد پوشید نیست که در وقوع نوبت خلافت این قصر ثامن در مرتبه ششمین نکته و پیری چند
 شاهد تفصیل این سلطان دین مخفی است و بعد از شرح آن نکات شبهه خلافت ازین مدعی
 نشنی و بیان آنکه بر حسب قوانین حکیمان مثاله و باین مکاشفات منزله ترکیب از مراتب اجسام
 فلکی و ملکوت اجرام علوی را که بر تبت احاطت و شمول اقب مجیط سپهر اعلی است و بر تبت قرب مبداء
 اولی انبیا و اولی البتة تصرف و استیلا بر آن عالمی و محیط بر مادون و محاط خود اجل و اجلی
 خواهد بود **نظم** فلک بدو علی المفاقر کلها و یکون انی دار چین یکون لاجرم انطباق عالم
 علوی بر اجرام سفلی بحسب آن رابطه بخاطره و شمول و احاطه بمشایقی است که هر یک از اشخاص عنصری
 تا اشخاص بشری کو یا درین کشور صورت عیانی بمنزله تمثالی است از اعیان ملکوت فلکی و نموداری است
 از نفوس و حقایق ملکوتی و آن نسبت از قبیل تعلق روحانیات بیکدیگر از دایره ماده و مدیه بیرون
 و از اندازه معادیر زمان و مکان افزون و اشارت باین رابطه در کتاب کمون و پیچخون آنکه **بدیه**
الامر من البیضاء الی الارض ثم یرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون ۵ بلیت
 آیضا نه است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان برین تقدیر مکی نظام قدرت و سلطانی و
 مخصوصان منزلت خلافت رحمانی که در روی زمین بطل ربوبیت تمنا و سپهر فرزند و در سایه عنایت
 و لطف ایزدی مخصوص ترتیب اعظام و اغراض ترکیب نموده یکی از مدبریات پیاوی اند درین کشور صورت
 ترکیب و مرکب استی نظام از جهت نظام عالم بر احسن ترتیب و تقسیم کلی ایشان بآن رابطه و مناسبت
 معنوی و بآن واسطه ملائمت و مشابیهت منوی تمثال یکی از مدبریات فلکی خواهد بود و آثار و احکام
 آن تمثال درین محال بطریقه تشبیه ظل بادی ظل ظهور خواهد نمود و در دیده معنی غای اهل کیاست و در نظر
 تجسس اهل بصارت و فراست این کونه دقایق میان حقایق اعیان کیهانی ثانی مشاهدات عیانی است **بلیت**
 مهست چرخ کین فلک زویره است آفتاب اذافا بش ذره ایست مهست ظل حمران چرخ رفیع
 دولت سلطان و آن جاه منیع برین تقدیر در ترتیب خلافت این شاه سلطان که هم مالک ملک صورت
 و کشور معانیست و هم مظهر کمالات ملک در شاه جامعه انسانی بواسطه مظهریت صفات پیغمبر الهیه
 باصنیت جامعیت خلافت رحمانی و بحسب تعدد مراتب سموات سبع اهل دولت خاندان عثمانی ذات
 کاملش بمنزله عین جامع از کمالات سبعة عناصر اربعه و موالید ثلثة است و با وجود افزان و کلیت احاطت
 ملک و سلطان او در مرتبه ثمان آل عثمان و وجود با جود شاملش در ترتیب اکمل اشخاص ایشان در ششمین
 مرتبه از اعیان الکوان است و این ملا خطه پیر مشعر و مبشر اران است که منزلت پادشاهی او بر نسبت
 طبیعی ظهور مظاهر اعیان است و بهترین وضع و این از مقتضیات زمان لاجرم ذات کردون مدبر

این صاحب غر و تکلیف در دارایی روی زمین در مظهریت افلاک برین بمنزله سپهر ششمین است که در
 کمال شمول و اجاطه دولت و استیلاعت مقوم ارکان ملک و دین است **بیستم** از چیز تقویم ستاره
 حساب یک و بد دور روزگار گرفت چو قدر شاه بدید و کمال تکلیفش **سیستم** از آن مرتبه شمار گرفت
 و الحقی بحسب بسیاری از آثار و احکام خصوصاً القضا ثبات و دوام دولت و مکتب مستدام این خلیفه
 ششمین با فلک ثامن و کرسی علیین تکلیف بحسب مکانت مکان و یکین متماثل اند و در صفت یکینه
 و وقار و جهت اشمال بریزات ثواب و سیار با یکدیگر مکافی و متشاکل اند زیرا که فلک بروج چنانچه
 منشاء ظهور نجم بی شمار است و مدار جمیع نیرات فلک دوازده ذات این آسمان عدل و احسان از حیثیت
 بسیاری دراری عالمات بفضل و افضال بی حساب و بکثرت نتائج و انعقاب عالی انیساب که هر یک بحکم
 ثاقبی و کوبی هماناب اند بر سلاطین سبعة سیابغه این خاندان که هر کدام نمودار سپهر از افلاک و نیرات
 آسمان بوده اند در رتبت تفوق و رجحان است و چنانچه در جمیع ادوار از زمان ششمین آسمان مدار
 بحرکت نیرات گردون گردان است درین دور آخر الزمان این سلطان مجاهدان مجاهد و ملاذ جمیع نیرات
 آسمان است و رابطه بقا امن و امان است و العیان لایحتاج الی البیان **بیست و یک** جهان زنده باین صاحب قوت
 درین سنگ نیست که جهان جهان است **چون** یک پیر ندارد جهان عالم **مباد** اگر پیش روی شود کم
 هر اکسیر را که او را زو بخار است **دش** بر باد اگر خود نو بهار است **هر اکسیر** که جهان با بوزند
 در آب آنگن اگر خود میست کومر **میر** این فروغ از روی این ماه **مبای** باد تاج از فوق این شاه
 مران شخصی که او را نیست از بروج **بزر خاک** باد اگر بود **سکین** **اقاطلیع** **مکین**
نامند در ذکر محاسن نعوت و صفات قدسیه و شرح میامن ملکات الهیه سلطان و این
 مطلب محتوی برد و قسم است **فصل مرآت** در تفصیل اخلاق رحمانی و صفات روحانی
 سلطان که آثار آن نعوت و نشأت دو جهانی لازم غیر مفارق آن خیر و بی نوع انسانی است اما عملی
 قلم تقدیر بر در دیوان حکیم خیر از نفع سلطان قدیر بر ریاض صحایف روزگار کلک تحریر در مسکلب
یوج الیل فی النهار بتسبیح منشور لامع الانوار و طغرای سعادت نکار **و مولدی جملکم خلایف**
الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات بر کاشته اند و مراتب اهل عزت و اقبال را در آن بشارت
 ماه نکاشته اند این فاعده کلیه را مقرر و این قضیه حقیقه را مصدر نموده اند که ذات قدسی شعاع
 پادشاهی که بر حسب منطق آن صادق مصدوق که آن اگر کم عبد الله احبکم اخلاقا در جامعیت
 تکامل اخلاق اشبه نعوت ملک آفاق و انیس علی الاطلاق باشد و در فاضله عوارف الطاف و انشفاق
 و افاده انعام و انفاق چون شارق عالم انبلاق فروغ بخش مساکن آفاق گردد البته چون خورشید جهان تاب

ایسے

این که وصف ترا خطاب کنیم بهر فیوضی کتاب کنیم • تن بود این کتاب و شه جانش
 زان کنیم وصف شاه عنوانش • و درین قسم اول از اوصاف که غیر مفارق ذات سلطان است
 دو نوع از اصول اخلاق کریمه مذکورست با فروع آن **فروع اول** در ذکر اخلاق کریمه که
 منتزعی الاثر سلطانی است و درین نوع دورکن است و مرکز است و در چند فروع **مرکز**
اول از فروع اول در خلق عدالت و فروع آن چون مکه عدل در جوهر نفوس
 خیر و ان جهان بلکه جمیع افراد انسان بحر از کمال فطرت اصلی است و منبعث از جمال صورت و پرست
 جلی بر اینه چون در ریاض دولت طود شایخ اقبالی از منبع فطرت سلیم چون پرواز ازاد بریت مستقیم
 بعدالت و اعتدال نشود و نمایافته باشد و آن شجره مبارکه را در وادی ایمان از سر برک و بارش
 نور هدایت تاقه بود یقین که بر مفارق خلق جهان پایای رحمت چنان درخت طوبی سپان مزاج
 مزاج جویندگان امن و امان خواهد بود و دایم ظل ظلیل آنجنان اصل اصیل مستظل طالبان این
 عدل و احسان خواهد گشت **بیت** ظل حق شد جو با جهان مایل • رو عیان بین که کیف مد الظل
 شاه ظل ظلیل ربانیت • کار ظل در جهان نگهبانی است • چنانچه این معنی بشما همه و عیان از ذات
 این سلطان اهل ایمان بر اعیان عالمیان نمایان است و خورشید معریت و مرجمش از مراتب صف
 مکرم اوصاف اوتابان است و آثار و فروع این مکه الهیه از فطرت قدسی ربش بر مثال
 اشعه هر جهات اب بطریقه افشاء ذات و احباب و انصاف مبدش می نماید و فروع فروع این مکه کریمه
 که تابع صفات جوهر ایمان است در چون پر چشمه آفتابی فرایده لاجرم خلق عدالت که نزد اهل
 حق و تحقیق عبارت از قوت قدسی انسانی است که حاصل از تعادل تمام لمکات نفسانی است و قوت
 عاقله را بر اصلح احوال و افضل اعمال باز دارد لیکن در تمیز و تعیین صلاح و فساد اعمال و جهت
 معرفت حسن و قبح احوال و افعال میزان حقیقی و معیار تحقیقی دو چیز متصورست اول عقلی مأمون
 از تعارض ظنون و اوامام و ثانیاً شرع شارعی موبد یوحی و الهام اما میزان اول و معیار معول
 و فضیلتی است و بی و میزان ثانی و فنیطاس ربانی عطیه الیه است مشروط بتوجهات کسبی و در
 فطرت محکم افراد انسان این دو معیار مأمون از ترنزل و نقصان میفاد از نور قرآن است
 که **و انزلنا معهم الکتاب و المیزان** اما قسطا پس سقیم عقل حکیم بی مقارنت معیار شرع قویم
 از مظان الحراف و اختلال مأمون و مصون نتواند بود نه اینکه رسوم عادلانه و قوانین فاضله
 ارباب شرایع و نوا میسر مقتضای اعمال و احوال باید نمود چرا که هر شارح بحق البسته موقوف بعطیه
 وحی و الهام است که **اولیک الذین هداهم الله** و هم بقوت قدسی عقل کامل و مکه حدیسی شامل

موی من عند الله است و محقق است که هر چه با چنان دو میزان متعادل و دو معیار کامل سنجیده شود
 اعتماد و وثوق را بیشتر شاید از آن یک میزان که شباهت نقصان از ظنون و اولیام پیرامین آن گذرد
 بود و آیت اظهار و چهارمین پیرمیدانیت **لقد کان کم فی رسول الله اسوه حسنه لمن کان یومئذ**
والبیوم الآخر با مرتبت **بیت** عدل تو کردگار ترا زوی عدل از آن میزان روز و شب شده در وقت اعتدال
 دینی تبیع داری و کپی کتاب حق. زان رو معادل است عین تو با شمال. اکنون چون صفت
 عدل سلطان و افراد ایشان وصف اضافی است میان عادل و متعلق آن اقیام عدل تقسیمی
 عقل چهار باشد و هر قسمی در صنفی از مردمان آشکار قسم اول عدلی است میان بنده و پروردگار
 بعرف توحید ذات و تجید او جمیع صفات الهی و باذعان او امر و نواهی و انصاف باین قانون
 عدالت گمانی که **اطعوا الله و اطعوا الرسول واولی الامر منکم** قسم ثانی عدل را حدی است
 بانفیس خود بحسب ابقای قوی و اعضا و اتقا از تسلط نفس تازه و شیطان موی و اجزا از هر جزو
 خفیس آن جزوی که اشرف و اعلی است و حدیث آن لطفیک علیک حقار این معنی عدالت است
 قسم ثالث عدلی است جاری میان عادل و انبیا چنین بطریقه اجراء احکام از اعلی بادی جنبه
 از سلاطین و حکام و غیرهم از انام باز در پستان و رعایا بطریقه استیلا و استعلاء و قانون کلکم
 راع و کلکم مپیول عن رعیتهم از آن قسم ثانی است قسم رابع عدلی است جاری میان انبیا چنین و
 اشباه و الکفار خود از شرکاء منزلی مدنی بطریقه الفت و محالطه و استرضاء و رضای نفوس بر وفق رضا
 خدا بر منضای **و نعاونوا علی البر و التقوی** و الحق این سلطان عدالت تجاد و این مظهر ضعف و داد
 جهت استقامت شامین میزان شامی آن دو معیار و میزان مذکور در کلام الهی دسپت ترا و سپان او که
 قیاس سقیم عدل و داوری است با هم دسپت داده و ذات حمیده صفاتش مظهر جامعیت کتاب
 و میزان مذکور در قرآن افتاده **لهم** اذا وازنته بالناس طرا. رایت البعض بعدل بالجمع. و شاه عدل
 برین جمیع اقسام عدالت او آنکه در تعیل اوزان عدل و اچیان حلیه دسپت او را و دو گونه ترا زوی
 رایت کوی **و اما انکم الرسول فخذوه و اما نیکم عنه فانتهوا** است و آثار مکارم اخلاق و محاسن اعمال
 او و شاه عدل و سبت **بیت** و لیس الی محی لوصفک حاجه. فذاک مدوح و خلعک مودع. و در
 اقیام اربعه عدالت اکمل از افراد ایشان است و در چهار آثار هر چهار گونه عدل از کمال مقیساتان چرا که
 در قسم اول که اجلال حضرت عزت عزت شایسته و نفوس مقدسه است از همه بنده کان آداب شریعت
 بیشتر مرعی میدارد و مع ذلک خود را در مراعاة این عدالت از روی انصاف از فقر پارس اجتر و کمتر
 می شمارد و مواظبت او بر طاعات و ملازمت بر عبادات و تطوعات مصبرقی این معنی است **بیت**

چنین پادشاهان که دین پرورند • بیارزوی دین کوی دولت برند • و در قیام دوم عدل همواره در تعادل
 مزاج اعضا و اجزای بدن عنصری و تحسین طبایع و قوای بشری کویا بعدل حقیقی و اعتدال تحقیقی
 موصوفیت چرا که در شهوات نفسانی از طرف افراط و تفریط ماریت و بسیرت انبیا و اولیا در اکل و شرب
 و غیره مملکت و از مخالفت قانون حکمت مجتنب است لاجرم اعتدال مزاجش بر احاطه حیطه صحت
 مصروف و قوای بدش با وجود طول عمر بصحت و سیلانت موصوف است **لکن ملک بدش صحیح و سالم**
 چون ملک او بعدل قائم • و اما در قیام ثالث و رابع از عدالت که مراعاة تعادل اعمال نسبت با مشارکان
 این نوع است و رحمت و انصاف نسبت با محکومان و ما موران اوامر و نواهی او با الطبع و الطوع
 چنان است که بشارت متابعت احکام الهی در هر مقام و بحال فطرت استقامت بر پهن سبیل اسلام
 حالت اعتدالی نفیس و بجایی رسیده که بر مثال روح نفسانی در ملک بدن الهیانی با فاضله
 انوار حوایس ظاهر و باطنی مداوم است و بشایه عقل کل بر او رنگ پیروی اجزای احکام عادلانه
 در جمیع مواطن مقوم است و با این نوع رفعت قلب و رفعت خاطر عطف معطوف و مصروف
 میدارد و هر راحت و الم که یکی از زیردستان و محکومان رسید محکم را بنفیس خود راجع و واقع می انگارد
 و برایشانی خاطرهای شریف و دینی را مستعد می تفرق انجمن کاهراتی خود می شمارد **بدین**
 شاه با یزید خلق را در می ساز غم • متفق در راحت و اندر الم • خاطرش باشد بریشان هر جمیع • جمع خاطر کرده و مانند
فروع خلق عدالت سلطانی اول ملک عبادت و تسلیم حکم مسلمانان است
 چون نزد حکما الهی خلق عبادت عبارت از تعظیم و اجلال مبدار حقیقی است در تمام احوال و مطامع
 و تسلیم مظان نبوت در عقاید و اعمال و محال تخلف سلطان بشیوه عبادت و زهدات مستعد می ثبات اکل
 سعادت است بر حسب کلام معروف **و من اعظم شعایر الله فاته من تقوی الله** • بلکه او بنده خدای
 پیرو این و آن پیری بود • نیکی آن کسی که بنده اوست • در همه کارها پیونده اوست • از غایت اظهار
 خضوع این خیر و عباد عبادت و از سرایت خضوع آنحضرت بوقت تعبد بر پاعت رقاب
 جابره کردن کشتان کفر و اسلام بسپله عبودیت او مطلق گشته و سلاطین عرب و عجم را زینت خدام و
 و مالیک و محقق شدن چرا که از اذکان را بطریق البرکت بعد الح باصناف الطاف با پاینده بندگان درم
 خریدیه مضاف و رقبه و زانگان احوار را بر قیام الانبیا عیال الاحسان در بقعه بندگی و ایما
 از رحمت بی شمار انداخته و بر انواع عبادات و طاعات و لواقل و تطوعات بنوعی مواظبت می نماید که در
 ترکیب از مناسبک اسلامی مسالک متابعت ستم نبوی را ملازمت می نماید و در مواظقت صنوه و در
 اما کن و وجوب جماعات اقامت سنت و جماعت را بجای می آرد و در آوان حضور بسیار حد میان حضار

معابد مسلک تشیع و ادب تعبد را بشوۀ فقر فقر امری میدارد و با وجود عزت رتبت سلطانی
 و جنت و بهت سلیمانی بر حسب اشارت سلطان انبیا علیه السلام بن پیام را بر عاتقۀ امام
 در حین دخول میساجد و مواقف بر حسب وان لقرا السلام علی من عرف او لم یعرف بایمه مسلمانان
 میادرت تسلیم میفرماید و در جمیع جوامع سجاده خود را که از شمیمهای متصوفانۀ بی تکلفانست
 خود بدست قدرت خود حمل و نقل کرده در مسجد بسط مینماید و هیچ احدی از ارکان و خواص را
 تراضعالدین مشارکت این خدمت و عبودیت تکلیف نمیزد و جهت رعایت سنت تعبد و قیام
 لیالی و اقدام با اقدام بندگی در بارگاه ذوالجلالی در سلوک و انتهاج مسلک **و من القیل من محرمه ناطق**
کک در آن نایبکی شهبازی باز دیده تحت بیدار و متیقظ دل آگاه با سپهر تا سپیده دم اسرار بر مکی
 شب خیزان اسفار بر طلیعه اسفار صبح نهار سبقت میفرماید و در سترایر انبانی و فنی خواطر شیطانی
 و جهت عرض مناجات در خلوتخانه لطایف یزدانی در دل شب بجای ورت عبادتگاه و بیت الیسر کل
 مظاہر اغنط اولیائی غندی ملو من خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة و احسن عبادۀ ربه
 و اطاعه فی المیر است **بیت** نهاده و خجروان اسایی پوستر طاعت و پلاسی و با وجود دوام
 قیام بطاعات شاقه و احتمال مشاق عبودیت و ریاضات فوق الطافه در جرم برای خاص و در
 نهانخانه سلطنت و موقف خواص اگر در شجره ها و ترک رفود و آسایش بر بیداری خدمتکاران
 بسیار شود جهت ابرار در مقامات عبادت از احضار آب طهارت و اعانت در وضو وضو بر
 سبیل عادت ارباب سعادت استخدا و استمداد نمیزد و بخود کان بندکان را از انضاج اجرت
 نبی و انقیاط نمیزد و آنچه نهایت تعبد و افتقار و غایت تذلل و انکسار باشد در خدمت معبود
 بجای می آرد و در حین عبادت او بیکار از عادت جباره روزگار از مخافت آفت استنکار این قدر
 تعظیفر بر بندکان خدمتکار هم سوره ادب می پندارد **ملوک** که بریا و صفی خاص رجائی است
 باعث کبر و شیطانی است **آتش کبر برافروزی** حاصل خود چود و می سوزی **دور ملک**
و حسن مکافات **سلطان** که نزد محققان حکمت اخلاق از فروع عدالت است و
 عبارت از کلمۀ انصاف دل خردمندست با نجاز مواعید و ادب حقوق عبید قولاً و فعلاً برین
 تحقیق این خلق باعث بران باشد که در مجازاة ارباب مکارم و حقوق نیکو بهای زیاده و اقل
 مافی الباب در برابر مکافات نمایند و در مقابلہ پستیات و بد اندیشه ها ماعقوبات اقل جزا اجرا
 کنند و اولی آنکه بعفو و احسان گردانند **بیت** رسم ضعیفان بتوانا زش بود **رسم توانا** جمله نوازش بود
 و در تحقیق این جمله اوصاف و تخلق بشوۀ وفا و مجازاة با عطا و عفو و الطاف این سلطان

مرحمت شعار الحق یکانه روزگار است و در جمیع اوقات با وجود قدرت بر سر کونه مکافات با دشواریان
لوازم و فایز و اوفوی و اوفوی ظهور آورده و بندگان کنایه کار را بهجت انتقام خود و کامرانی نفس
مجازا به عقوبت و مواخذة پادشاهانه نموده گواید عهد عقد و پیمان روز الیت امر معهود و
فصل موعود **یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود** را بگویند جان اذعان فرموده در آرد حقوق مکارم
ارباب صدق و صفا از مرتبه حسن بحاله و قدر معادله باضعاف الطاف در وفا افزوده و قانون
الامی را در انهاء **من جاز الحسنة فله عشر امثالها** بر ذمت تمت خیر وانه واجب فرموده **بیت**
هر که در عهد خدا در وفا از کرم عهدش بکند دارد خدا و اما در مجازا کنه کاران و مجازا خطا
بکاران و مجازان میزان عدل و انصاف را مقیاس عمل داشته و سالیس شریعت را در اجرا حکم آن
بمتبعیت گماشته و خلاف قانون نامه عدل الیمی که **من جاز بالسيئة فلا يجزي الا مثله** بر لوح
خاطر گزین گماشته و در اکثر مواقع عقوبت شریعت با عذوبت عفو را بر جمیع لذات مرتج پنداشته است
بیت کریم لیسوس الحاسدین بعفوه و ان انكروا سپاهیم با نفاقه و یصلح بعض القوم بعضا فانه
یداوی یلم الفصل بعض سباه و لهذا بحسب استحقاق و استیصال و استعدا حقوق خدمات سابقه
در مجازا اعمال همگی خدام قدیم و بندگان جیم را در حین تملک بر سر پر خلافت برائت مناصب بلند
و بطلاب و رعایا رهند که از حوزه کمان ایشان بیرون بود فایز و بهره مندر گردانیده و بمنهای آمال
که زیاده بر مخزات ضمیمه و مخزون خیال بوده باشد همگی ارباب حقوق اجمالی سپانیده که همگانی افواه و اسپنه
بشکر و فاداری و ناطق و بدتر جمیل مروت و حق گزاری او متوافق گشته اند **فانهم جاوزوا** باشد و فاجوز بود
باید بقدر ارزش اندر فرود که بر باره او دل بند بر ملاک ندارد زبیکار یا جوج پاک **سیدو من منقبت صدق**
والفت سلطان و انشوران حکمت شعار در تحقیق این ملکات فروع عدالت چنین اشعار
نموده اند که عبارت از اظهار آثار غایت محبت و اتحاد است با ابتداء نوع انسانی و انفعال از مرید
و بد ابتداء زمانی نوعی که از روی مهربانی جذب نفع و دفع ضرر مردم بقدر مقدور بظهور آرد و جمعیت
و پریشانی خاطر محکومان بلکه افراد اعیان را بخود علایق ندارد و خارج مصفون حکمت افشاء المؤمن
للمؤمن کالبنيان لیست بعضهم بعضا باین ملکات اشعار دارد و الحق در نشاء الفت و مهربانی
این مظهر اکل سلطانی گواید تعلق خاطرش با افراد عالم و آحاد بنی آدم از قبیل تعلقات اراواح
قدسی مکان است بتدبیر و صلاح ابدان و در ماسیم ملاطفت و مهربانی با زمره اشخاص مسلمانی بمنزله
آبار عطوف است با اولاد و اعقاب این جهانی **لمولعه** ای با همه خلق کرده خلق پدری
اصلی تو و فرع جمله نوع بشری ابتداء زمانه را صداقت پادشاه و زین کونه خوش است چو معنی نکرسی

مرکزانی از انواع اول در ذکر اخلاق متعدی الاثار سلطانی که شجاعت و حمايت اوست
 کار جهان بینی این ملکه نزد ملکه ارباب حکمت معروف و معروف است بلکه تنبیه قوت غضبی جهت منافقان
 و کمرومات نفسانی و مراعاة حالت اعتدالی و کیفیت متوسط میان افراط و تفریط حیاتی و این
 صفت در سلطانی و پیروران بلکه در جایزه افراد انبیان همیشه متعدی الاثار است و باعث استغفار و کثرت
 و افتخار و استمرار محافظت ملک و دین از انواع مضار و این منفعت را در نفوس انسانی دو حال و
 دو اعتبار است یکی نسبت بپادای و علل باجمه آن صفت قلری و دیگر اعتبار غایت و نهایت آن ملکه
 در نشاء بشری اما باعتبار اول به قسم باشد قسم اول شجاعت حیوانی است که منشأ آن امتزاج قوت
 شهوی و غضبی شد مثل ابرام و اجمام در خاصه و در افقه جهت ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن از
 شهوات بافضاء قوت بهیمی مانند اقدام عوام انام بر بحارب و مناجب برالام جهت مجرد اجراء کام
 قوت سبعیه غضبیه بطریقه قوت نفسانیت در عصبیت قسم دوم شجاعت حکمی است و این قسم مسبوق
 باشد بفکر صایب و منظر تحت عالی مراتب و درین اقدام و دلیری مراد محض انصاف باشد آن نعمت
 کمالی نه ملاحظه مجارائی در عاجل و مکافات در آجل مثل دلاوریهای انبیا و اولیاد در طریق هدی و جان
 فدایهایی دویسان خدا جانچه در کتاب حکیم قرآنی نقل آن مذکور است که **ان الذین آمنوا و باجروا و**
جاہدوا فی سبیل الله با مواالهم و انفسهم بیت هم التفرغ الذین جاہدتم باجتناب من عادائهم ابرار
 قسم سوم شجاعت دینی است و آن مسبوق باشد بخلوص اعتقاد یقینی جهت انقیاد احکام الاهی و
 اتباع شرایع حق در اول و نوائی مانند اقدام مجاهدان اسلام و الحاکم غازیان اهل کمر و اقام و این
 طایفه را در قرآن مجید در مواضع عدیده مدح و پسندیده اند **جانچه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا**
الله علیه بیت صدقان نفس نذایان کشت در دشمن مردم دل و جان کشت و اما شجاعت باعتبار غایت
 و غرض جنانست که داعیه اظهار انار و فتیاح دلاوری باعث بر صدور آن حرکات اختیاری شود و این
 اعتبار بر دو صنف است صنف اول شجاعتی است که غایت آن مطلبی معین باشد تا در مقاصد
 دنیوی چون تحصیل ملک و مال و غنایم یا ذکر جمیل میان دشمنان معارک و ملاجم یا آنکه غرض مطلب معنوی
 اخروی باشد مثل نعیم جنت و رضوان و مجاہدست خور و غلمان یا آنکه مقصود فور بجمع اضافه مقاصد
 دینی و مساعی دنیوی است بطریقه تخمیر که هر کدام حاصل شود غنیمت پذیرد **جانچه در کلام الاهی آن**
اشارت کرده که بل تصون بنا الی الاحدی بحسین یا آنکه مقاصد مذکوره بطریقه ترتیب باشد یا اجمال
 جانچه بجمع مراتب مرتبه در حدیث صحیح اشعار است که الرجل یقاتل للمغنم والرجل یقاتل للذکر والرجل یقاتل
 لیری مکان فی سبیل الله و این اضافه مذکوره شجاعت مجاہد را ابتلا غرضی از اغراض مانع اخلاص

در راه خداست **بیت** مرید درین راه منی میکند برین و توراہ زنی میکند صفت دوم از شجاعان عبارت
 غایت رغبت آنست که مراد در شجاع عین استکمال نفس باشد با آن مکه کریمه انسانی و تحقیق آن حالت
 و صفت را بی قطع نظر از مکه اثر این صفت کمالی درین شمع این جهانی باشد و خواه در موطن آن جهانی
 و ازین مکه در حدیث بنوہ اشعار است که من قاتل لیکون کلمه الله می اعلیٰ افنوی سبیل الله و عین که چنین
 بجای شجاع بعلو تمت و قطع عروق انواع اطلاع مرکز از فوت و فناء ترسید مکه کاهی در تحصیل مطلوب
 مرغوب ترجیح موت محمود تر بر حیات مذموم نماید چنانچه شمسوار مضار شجاعان و امام جوهر دان اهل ایمان
 اسپد الله الغالب علی ترضی علیه و علی نبینا السلام می فرماید ان لم نقلوا الموت والذی نفس ابن ابی طالب
 سیده لآلف ضرته یا لیسف اسون من میثقه علی فراش **بیت** فلما دعا عینا بعادنا مضارنا الموت اجل من
 بیع اجل است عار و بیدار **بیت** ارجیف میر آدم زاد دست خوش کسان جفاشی خود زنده باین خندان جفاشی
 چون حمایت دین و دنیا بر کس از اهل شرافت و خجاست و جراست قوانین سیاست و ریاست منحصر
 باین مکه شجاعت و حمایت است در مطلبی این حالت اعتدالی در پردی و دلاوری حامی بقا نفس
 و لغات مناظر قدس در مرتبه از فقری و پروری خواهد بود چرا که صفت تورا و فاطمه ناشی از استیلا
 قوت غضبی بر سلطان عاقله و استعلا طبعی سبعی بر مدای ملکات فاضله است منافی حکمت خلقی
 است و منافی کمال ملکات خلقی و عجایب صفت حین و تفریط در ترسندگی که ناشی از ضعف روحانیت
 در استحال قوت غضبی است هم مجر از ذرات تمت و عدم ثبات نیت بر محافظت حامی حمیت و غیرت از
 عروض آفات سببی است **بیت** راضی چه شوی بحسب جفایی کردن چه دسی بحسب قفایی
 چون پوسن اگر جریانی **بیت** دردی خری از زمین صافی می باش جو خا جری بر دوش تاخ می کل کن در اعوش
 بازم جهان در شتی کن **بیت** چون کوه بلند رستی کن چنانچه از مقتضای موسبت سجانی از میا من
 علومت سلطان و اعتدال مزاجی او در ملکات انسانی این صفت محمود دلاوری بقدر او فی رفقات
 حکیمانه اش منظور است و عزیزه شجاعت و حمایت چنانچه لایق جراست قوانین سیاست تواند بود منصب
 و الکفی مخصوص مشهور است و آثار مرد انگه های دلاورانه و اخبار اقدامهای پیر لشکرهای پر دلانه آن خیر
 بعضی در فتوحات و الد بر کار و در دستپا نهی دیران آن روزگار مسطور شده و بعضی نمودارهای
 معجب انظار شجاعان روزگار درین صحنه اخبار جهت با دکار خیر و ان شجاعت شعار ندکو میشود چرا که
 ازین سلطان موفق توفیق و موسبت حق در کار فرمائی مکه شجاعت و بمعاضدت قوای بدنی بر استطاعت
 صورتی چند صادر شده که نزد مومنان از خیر و ان همانکیر و شمسواران دیر مصدق و محقق قلع
 باب خیر است متلاح نمای حضرت حیدر صغیر و پروا می دلاور کریم الله وجهه الاور می تواند بود

و بیج کا از مال و عاقبت
 حال پیرید

و نموداری جامعیت قوی و ملکات نفسانی با قوت جدیدی روحانی در مظاهر او افاضای دگر
 می توان نمود تا حقیقت و حقیقت کلمه تقوی که واسطه ما قلعیت باب خیر بقوه جبرانیه و لکن بقوه
 قدسیه روحانیه بر دیده و روان روزگار آشکار گردد **بیت** زعفران است شکن ز روز ازل
 دیت او تیغ زلف بر اوج زحل خیر از تیغ او خراب شده پیرایش همه پیرایش شده اکنون با قضا
 سیاق کلام و بنا سبب مقام حکایتی چند از آثار در انگی و اقدام سلطان مقدم ایراد می رود
 و رجحان و تفوق او را در علم زری و تیر اندازی و سنجی کمان و زور بازوی دولتش در کار فرمائی کردن
 کران در مجمع ملوک و حکام یاد می آورد **حکایت اول** در ذکر مهارت سلطان بروی پیرانی
 بسبب نبوی در کمانداری و تیر اندازی در ایام ظهور دولت سلطان انبیا و آن صاحب سهم صایب از کمانخانه
فکان قاب قوسین او ادنی علیه صلوات الله ماطلع من قوس النهار سهام شعاع الضحی هر چند سلطان عالم
 و خیر و ان عرب و عجم از کارخانه تعلیم آن استاد انگشت نای ایثار **و امریت اذ ریت و لکن الله رمی قبضه**
 کمان بر روطاعت را به هم السعاده دین و دنیا بازوی توانایی و استیلاحت خود حکم ساخته اند و در
 مضمار فوز بقدح معالی موسیسه تیر تیر بر بارشانه مطالب دولتندانه انداخته اند لکن در باب انبلیح این سبب
 نبوی و استعالم این اشارت مصطفوی که بروقی حدیث عزل علیکم بالنبل در غایت انگری و کار ساز می
 جهت تعلم علم کمانداری و تیر اندازی محکم می روی است این سلطان مجاهد غازی و این سپه سالار لشکر
 ملاح و معاززی بر پستیاری استاد نماید و معا صندرت دولت بر مزید جالیای بقوت بازوی کمان و در حدت
 و شدت تیر اندازی میان نبالان و قوا بیان بر مثال سهم سعادت خود انگشت نای پادشاهان جهان آن
 و قوس بلال بیان این خبر و اهل ایمان میان کمانداران کشور سپهر منیر چون قلم تر همیشه مشارالیه بالبلان
 است **بیت** درشت با طشه و نرم کوی و سنجت کمان کران عطا و سبک رمی و آتشین بیکان کویا مورا
 از افزان تیر و کمان پرور سلطان و از صدای پرا این اوتار قوسی او در حالت مفارقت دلمان پیرام
 التمام دیت آن خبر و مبارزان بر صحیفه روزگار جنگ در روز کار کارزار بی درکن از حرف و مشبهه
 بالفعل شکل آن مشدد مشاهد و نمایان شود و مجین از چنین تیرهای جان ستانش طین صدیه
 هلاک از صدوقه سینه دشمنان بگوش کرویایان رسیده و طر فتر آنکه از صدور صریح سهام پسینه
 گذارش بر سر صدور اعدا هم تحقیق اسم و خبر آن مصدر آن نبشید و پاکید و هم تمهید فتح و کشاد
 آن مظهر هم الحوب نصر و امید شود و هم آلتین پیغام فتح و کشاد بی شبهه و کمان زبان کاف خدش
 از قبضه کمان او کو شکدر از رخ کشاده دمان خصمان و قرق صماخ بر سوراخ آن نضال جدید
 فرماید **بیت** زخانه های کمان تو بی برد فطرت که مگر که نقب زده در خزانه ایما را

صایب تیر بر سر

بیست چاوش هم توراه بر قننه • بر دسایه تیرت ز ملک سینه قرار • و اما در اصابت پهاام یک یک
 اندازی و در سرعت انفال همش در حالت عدو بردازی عمواره متریش تحریک انابل و بنان اشارت
 عیان آنکه میان هم اجل و دشمن دراز امل با اندازه یک تیر انداز راه پیش نموده و همیشه در وسط
 لوی والای مخالفت با خصمان یک چوبه تیر خود را بجای اندازه ذراع هدیه اعدا بطول آمال
 روانه نموده یعنی که رشته دور و دراز جل و رید کردن کشان خود را به پیکان جدید خود خواهد برید
 و بمقدار اقصر اعمار ابتداء روزگار خواهد رسانید **مولیه** تیر تو ادا کرده بسنگام رسالت
 مگر عدو و فتح ترا روز لیسالت • و الحق بحسب اسنفر او تنوع اخبار سلطین روزگار هیچ پادشاهی از
 خیر و ان نامدار که بر سپید تعظم تعلیم یا تحکم حکم امر **و اغدو الله استطعم من قوه ومن رابط**
الجلل ربون به عدو الله وعدوکم عامل اند مطلقا در علم رمی و عمل تیر اندازی که کلمه **من قوه** که
 ترغیب بشدید قوت در باروی مردانگی است مشعر باظهار آثار تیر اندازی چنان بلند کمان و شمشیر
 آنکه بهترین صنایع اهل شجاعت تعلیم و تعلم صفت تیر و کمان است با این سلطان غازی سهیم
 نبوده اند و بطور غریب کارنامه در میدان تیر اندازان پیر تیر میدان بسبق و رمی سبقت برو
 نموده اند **بیت** پهاام اذما را شها ینانه • اصیبت بها قلب الحاکمه والخیر • چرا که اولاً در
 سخت کشی و دور اندازی بجایی رسانیده که پیران قواس قبیله سعد و قاص بر مثال تیر و کمان خود
 انگشت تخم را بدندان گزیده اند و کمانداران و تیر اندازان مشرق و مغرب کمان زورمند این
 سلطان را بر وضع قوس قزح و کمان رستم دستان بزمین زیب الوان از طاق مقرنس
 آسمان آویزان کرده بجنشوری میان ابتداء زمان برگزیده اند و فی الواقع لیسطایر از پهاام
 نبال و انضربت بضال او در آشیان سپهر پرما انداخته و کبوتر تیز پر شب و روز از پیر تیر سپهر
 پسریش اجنه عقاب ابلق را پروبال ساخته **بیت** غزه ناوک تو چون بگرشم نگرود •
 جان دشمن بر دچون دل عاشق دلبه **القصه** ازین پادشاه غزاة و پیشوای رماة چندین
 کارنامه درین شیوه بطور آمده که مشهور امصار است و چند نموداری از ان شایسته ذکر درین
 صحیفه اخبار یکی از کارنامه صورت اختلاط سلطان با یکی از جهان پهلوانان ملک خراسان است
 شیخ بایزید نام که ابا عن جد مغذای میان سپهسالاران ترک و ماجیک آذربایجان بود و در فن
 قبضه داری پیشوای تیر اندازان و کمانداران خراسان و یکی سپه داران چغنائی و ترکمان که خود را
 در فن تیر اندازی بر جمیع سپاهیان جهان فایز می پنداشتند او را بتقدم درین علم و عمل مسلم و
 مکرم میداشتند **بیت** بعالم کیس پر یار دبلند • که از کار عالم بود موثمنند • اتفاقا بوافقت توفیق

بزدان و باو از لطف و احسان سلطان متوجه ادراک عقبه بوسی این پستان شد و بر مثال قبضه
 گمان گمان بدست بوی سلطان رسید و بعد از ملاحظه مشارکت و مسامحت اسمی و رسمی پهلوان بهرام اظهار
 الطاف خسروانه در شان مشارالیه بر طرف اصابت و لسانه افتاد و سلطان را داعیه آن شد که در فن
 کمانداری قطع نظر از حجت هماننداری بپسند قبضه داری را بان پستادیکانه و پهلوان زمانه متصل
 پیاز و سپهر صایب نظر ثاق خود را بر دقایق صنعت او اندازد و عقد مجلسی عام در حضور خیر و عیال تمام
 محفوف بستران فن کمانداری از خواص و عوام بهم سویت بعد از مطارجه کلمات این صنعت از راه گفت و شنید
 کار دعوی یعنی و علم بعل رسید و هر کس گمان دعوی خود را بقدر قوت روزیاری توانایی خود کشید و یک
 دفعه از قبض قبضه و کشا در شصت تیر سلطان مقدار استعلا و رجحان او بر حاکمان مشهود شد و در
 حکم اندازی و سخت گمانی بیج کدام را هم دستی با سلطان میسر شده از زبان هم مستوجب این نامعدود
 گشت و پهلوان مذکور چون علم و عمل سلطان را در توفیق و تنویر ارفاق دمان تیر کرات شنید در دم
 بر وضع گمان جانور دانه تسلیم و اذعان گوش کشید و بر مثال قبضه در آن پشت دست بر زمین
 نهاد و بجای سو فایز بلب ادب اصابع بر صنایع سلطان را بوسه داد که **چه قصود کان در کار نیست**
چه دولت که در بند کار نیست پیری و دیگر شکار افکنی **چو در صید شیران بکار افکنی** اگر شیر کور افکند و وقت
 تو شیر افکنی بلکه بهرام کور **همه چیز داری که آن در خور نیست** نداری بچی چیز کان هم نیست **اما هر چند پهلوان مذکور**
از روی انصاف با پستادی سلطان اعتراف نمود اما سلطان کار دانه دل آگاه بر وفق من تواضع
رفعه الله چون آن حالت انحنا و خضوع در خمی پشت گمان عیش دست و سپاهد مسایح مردان
 فرمود و رفعت جاه و پیر بلندی یافتن قبضه آن بر سر رکعت شامان در مجازاة و محاذاة آن تواضع
 گمان ملاحظه نمود میل تجدید پستادن قبضه از دست پهلوان مذکور فرمود و درین مکرمت خلق و
 مردمی بر تنویر و پیر بلندی خود را بر شامان عرب و عجم مشهور محافل جمهور نمود و پهلوان را از بهرام
 غنایت خود بهیم اعلی و قدح معلی فایز گردانید و در سر باب او را همچو تیر صایب کماندار روزمند هدیه
 مطالب بعد رسانید **یک التفات** تو باشد قوت از آنچه فلک **ترا پیل بخت عطا ی کبری را**
و کا زانه دیگر آنگه از غرایب باریک اندازهای شصت سلطان بهیم السعاده خود در اکثر اوقات
و احیاناً ایست که در چند شکارگاه مشهور از پاکی شصت و قبضه نمایان در سواری و پیادگی مذکور
که هرگاه تیری بقصد سیلج و بهایم و جیش کشا میداده و بیشتر بر طرف اصابت می افتاده اکثر
چنان می بوده که از ابدان جانوران تیر پستان گذار میکرده و اگر بر چیزی دیگر نخورده البته باز قدری دیگر در آن جسم
گذر میکرده چنانچه از بعضی ارکان دولت بشافه معلوم شد که تیری که از شکم شکاری در میشه گذر میکرد بسیار

می بود که بر درخت که میوزد و موازی چهار انگشت میکان که برین چوب هم می نشست و این نوع اثر سخت کانی و پایی
 نیست زیاده از صابنه تعداد است و وقوع این گونه کارها همای انگشت نامه بر سیل ندرت بلکه برسم معهود و تعادت
 چنانچه بعضی بندگان خاص جهت تقدم خدمتی که بر سیل اختصاص التزام نموده که ازین مغول تیرهای سلطانی که در
 مصلای بودی و صکاری که از این بندگان شکاری کرده حکای را بتدریج گرد آورده و یکایهای آن سهام را مجدداً در چوب
 تیرهای تازه و درست نساخیده و ازین گونه تیرها بر سیل تمین و برتر که مجتمع گردانیده و از آن سهام سعادت چند
 عدد ترکش را بآن انداخته است و بخوداری در جمیع کمانداران چهره ناموس غبطه نظار کسان را بآن سهام شعلای
 کرداری فروخته است از مره و ابرویش تیر و کمان ساخته جان و دل عاشقان مرد و زنان پیاخته
 بر سر سینه تیر که خورد تیر او رخنه پیکان اور و زدن جان ساخته **حکایت دوم** در ذکر کارنامه کارفرمایی
 با زوی جماعت سلطان بکزر کران و نمودار کیفیت کار و کیت مقدار آن چون این سلطان مؤیدین عذر الله را بخود
 جوانی سخت و قوت قدسی با قدرت و جاه مقرون بود و سبطی در مقدمات جهاد فی سبیل الله متوسل بدولت افروز
 یکی از آثار اقران استطاعت جهانی با تقویت قوای روحانی او ایست که کر و شش پراستین که دست و پا روی
 پولادی سلطان همیشه در وقت مصادمان کار فرموده موازی پنج رطل پولاد است و آنچه در سنگام اعمال جز
 الاثقال با جوانان توانا و علایمان قوی بیگل بر با بخت و بازوی شیرانه و به بنجه زورین آفتاب و شانه بعل در
 آورده از حدید تعلی رطل است که جهت اعتبار دیده جوانان روزگار زار از طاق درگاه قسطنطنیه
 اوخته اند و جهت افزونی آن در کران پسینی بار دیگر کارهای اوخته بلند تر نهاده اعلی را با دانی یا میخته اند و چینه
 بزرگ کر و شش سلطان این زمان حکم شده که کر و خاصه را مفت پراسانند و جمیع وجهه آنرا هم اکبر و ضلاع
 آنرا اکثر طرح اندازند تا فوجهایان پر در دور دایره کر و ازم دور نباشد و هر چه بآن کر و کوه سپید و چار
 خورد از هم نباشد چه که در چند فرجه در صدام بیشتر است ضربت و صلابت جهت کثرت تخیل اجزای ملایمی
 در میان آن کمتر است **بیت** محذره کارگی کر و تو بر پر آمده است اگر چه سخت کران است و حلف و اموار
 ز زیر کر و تودای که چون جهل دشمن بجهه زرد و بن بخش کشته چون دینار **النص** روزی در نظر این خسرو
 مجاهدان برسم معناد پادشاهان جهت تفریح خواطر جوانان و تفریح دل تنگی مبارزان قصه صولت شیرزبان
 و توانایی جاموس جوان مذکور می شد و بان تقریب فرمان عالی با حصار شیر و جاموش صدور یافت
 فی النور شیر غازی مسپیل از شیر خانه میدان آوردند و جاموسی جوان بر توان بمبار صند و مصادعه شیر
 متر کردند و در یک طرف فضای آن مجمع نشین جلوس سلطان پاختند و این مرد و جاموس قوی بیگل
 بر تهور را بخت انداختند و بدستور محالین سلطانین در پیش دست خداوند کار یک قبضه شمشیر و یک کر و کران
 و چند چوب تیر و کمان خاصه سلطان نهاده بود و جمعی از خواص علایمان و خدام و خواص و عوام در

دایره آن فضای کشاید ایستاده و کثرت تماشاگران بنوعی بهم پیوسته بود که تند باد صبار ادران ابنوسی از طرف
 بحال گذر محال نبود و اما از محلی که مسند سلطان بر آن مفروش گشته و سبطان آقا با سایر برتری احشام
 نشسته و ابنوسی مردم جهت احترام آن عالی مقام از آن نزدیکی قدری از هم گشاده و گسسته در حالت
 که جاموس شیر یکدیگر حمله آوردند و هر کدام بقوت آلات جسمانی فلاده اطاعت را از دست گنجانان کشیده
 یکدیگر حمله کردند **بیت** حمله کردند آن تو مندان که گرز از شاخ و تیغ در دندان کرد بر گرد آن خلق عظیم
 کین و اما حمله گشت از بیم و بختی که در دست آدمی باد قوت و توانایی امپاک با وجود چنان دو جانور جنگناک
 نیست بر این بی اختیار از دست محافظان زنجیر یکپسسته در هم آویختند و بر مثال آب و آتش در هم آویختند و اولاً
 جاموس بسا خدای آسین کرد از شیر را یک ضرب کاری نواخت و بصورت شیر غیور و نیز بر ضرور اسم در خشم
 انداخت و بر مثال غضب هر بناک که بچنگال شعلی بر پشت کوه براید شیر بر کفل جاموس بر خیزد و از دماغ پستان
 دمان کشده چنگهای پر لادی را در شکم جاموس فشرده برین اولیست اما از کثرت بجزک و اضطراب جاموس
 شیر از بالای برین او فرو افتاد و جاموس روی بغیر از نهاده شیر او را در پی نهاد و بر طرف معرکه ملعون بصورت
 نظاره کنان که توجه نمود موانع و از آن صفوف خلایق و دیوارهای استوار و سلسله غلامان زیر کمر بر خار
 ایستاده بود لیکن محلی که سلطان پنهانی بر سپند نشسته بود و از جام مردم پستگرم نمود جاموس میل کرد که خود
 از آن فرج خلاص سازد و خواست که از همکله شیر خوشتر از هر وجه خود را بطرفی بیرون اندازد و لاجرم جاموس روی
 بان مغر نهاده بصرب پشانی میخواست که راه خلاص خود گشاید و بی مبالاة از محالیت سلطان آن جوان
 آید اما سلطان شیر دل پر قوت و توان سیدیه ملاحظه فرمود که اگر از سر راه این دو جانور اخر از انصراف فرما
 و از مسند سلطنت خود جهت بر این ضرر جانوران انحراف نماید تبیین که از آنچنان ده حیوان چپلیس سپند
 بر چپلیس سلطانی را با یال می سازند و غریبی میان آن مجمع خاص از عوام و خواص می اندازند و خند جاموس
 مولنا که از پیش شیر خنناک نزدیک بود که بر مثال کا و گردون از حصار افلاک بیرون جزد و با قضا طبع حیوان
 پای جرات بر موقوف اعلی نهاده از ورطه خود سیاه را لیکن سلطان از پیکینه و اطمینان دست مقدرات را بکمر
 کران که بر عین برین و پسارش نهاده بود در آورد و پیش دستی و چالاکي فرموده جاموس منور یک قدم پیشتر
 نهاده بود که چنان گرز را بر پشانی پشانی او بیک ضرب فرود آورد که کله کوه صلابت جاموس دو شاخ
 شد و آن گرز کا و پر آسین بر مثال کله دلمع جاموس در میان دو شاخ او غوطه خورد و بان یک ضرب مردانه
 جاموس جان از آن رخنه بیرون نبرد و جاموس چون در عین پیرعت عدو از پیش عدو بان ضرب کاری
 غلطید شیر زبان را ازین حمله و لطمه شیرانه خود بر مثال شیر علم بر جای خود حیران گردانید **بیت**
 ز سبب تودل شیر آسمان همه وقت خا بجز شیر علم روز باد در خفقان و الهی و افواه حصار اهل آن

شیر غرائز نعره زان جاموش . مرغ دلمی همیشگان خاموش . شاخ جاموش چون دوا پسندان . قیل کل و دوشاخ او زندان
 رفت جاموش فلان کشتاخ . شیر از دوشاگردن بدوشاخ . شیر غریب و جیت بر غلش . او پدید بود در دین جلش
 شیر نیش در جفت در جاموش . وان جوکای که ز درش بوش . جیت جاموش شیر انداخت . جیت راه گریز را می یافت
 خوابت جاموش گریه و ربه . ضحک کشنده از میان مجید . یک بر طرف ز خیل و سپاه . بود حکم همه منافذ و راه
 بود خالی حوالی سلطان . از کوه پتوه پرو جوان . میل جاموش شد جان پناه . که کشاید بضر شاخ او راه
 کرده جاموش نور جو کینه . که کینه بضر پیشانی . شاه تنها فراسند جوش . که زوشه غره نماده پیش
 کردی شاه از پیش پس خم . یک بر کشتی از وی کم . یکیش در غیر پای . که تیز ز نخت خود از جای
 داشت ناموس سلطنت حکم . که کلین شد ازادی جسم . بود کلین جوشه را لایق . شد بخت قوی حق و لائق
 از پیش که آسین برداشت . راه جاموش را بکوه انباشت . بود جاموش را پیش از پی . که دیر در پیش می
 زانک شیری که شیر کبر بود . وقت خصم اهلنی دیر بود . بچه هر ز کبر کرا ان . که نور کشت از وی سلطان
 کرد شمشیر کشته در پیش نهان . مجو آس درون کوه و کمان . خود کرد زو کاک و خون غلطید . خرد کشت آن دم و نفس کشید
 بر میان دوشاخ جاموشی . که ز شمشیر کشت مهر خاموشی . چون سیه ابر کوبه خورد . که مغز او و هم بدر
 خورد جاموش آن طایفه کبر . که بر ویست شیر شتر زده دیر . دید جاموش با فاده چو شیر . جیت بر پشت او چه جیت
 شیر دانه کار شیر کنند . کینه از پیش سر کنند . صید را شیر اهلند چه حال . مجو صید شیر کرک و شغال
 آن دلران و آن سپهران . کشته در کار شاه خود حیران . در کشت عجب تمام سپاه . وان زین کشته بوسه بجای
 هم دیری و قوت با رو . کشته طایفه ز کار شمر دو . ای نظامی که کار بجز رامی . کرده در کتاب خود نامی
 آمده سپهر را تر بین . نام بهرام قباچ و شیر عین . شاه بهرام اگر چه کور فلکند . شاه مکره را کمر بکند
 شمشیر بهرام چون بر دست . این سخن زنده و ان خبر مرست . ای نظامی باید به اضاف . کیست اولی بهر حق و لایق
 خیز از خاک و باز آید بکن . بدم چون سیح جان پهن . یامد کن بروج خود مارا . تا شوم در شاپیخ آرا
 قصه شاه را کم تحسیر . عذر تقصیر وصف ما پدید . **شاه سلطان علاء الدین** **بایندی صورت و معنی**
 زین دیری و قوت پیکار . خرق عادت نموده صد بار . این شجاع فصل ربانی است . قوت این خنجر نه جمالی است
 قوت جسم تو قوت بخت . بسطت دلکشا و طشت بخت . بد چون هر و چیت کردون . بسطت علم و جسم تو افزون
 تا بود نام باج با بجز رام . شاه را باد شیر کردون رام . **فرع حافل** از فوج شجاعت ملکه حلم و وقار و ثبات
 سلطانانی است جیتی این ملکات کریم عبارت است از لغت سکینه و اطمینان نفس در تمام مطالب دینی و دنیوی
 بان مرتبه که از الام و شداید مضطرب نشود و در دفع مکاره و منافرات بر مقتضای حکمت مسبت تقاید و بر
 عالمیان ظاهر است که جمیع این ملکات درین سلطان حمیده صفات اشهر از لمعات آفتاب است و اوفی و اوفی

از قار و سپکون را سپیات جبال منبع القباب زیرا که سکنه نفس قدسی تکلیف بخدی است که در تکلن مانند سپهر
 مشتمل بر کزاضایف حوادث و فتن روزگار مضای تبدلات لیل و نهار اوراق براق کواکب ثواب
 اورا از اصل ثابت آن بخنایند و هیچگاه بهیجان قوای غصبی و شهوی دامن کوه پر سپکون و وقار نفس مطمئنه
 اش را مضطرب نکرده اند **بیت** ایمان است او لیکن آسمان برقرار کلبستان است او ولیکن کلستان بی خزان
 از خاصیت این صفت حلم و وقار نموده نباید کرد که رپر برخلاف قش معوی و ممد بر پایه استوار و استقر است
 و از میمنت و قور تکلن ذات و قورش بر سید عدالت و داوری ایام جهان داری و سروری او ساهلها بر حسب ادوار
 فلک بروج افکار مقارن طول اعمار است بلکه بطریق مضمون نمایان **الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم**
اولیک لهم الامن و هم سمدون با وجود تکرر عواصف فتنه در آخر الزمان و درین عین موج بحار پر آشوب حوادث
 جهان دولت برقرارش از آفات مخافات مأمون است و جهت استیقرار ملک و دین مقرر خلافتش بمنزله جبال
 رایخات و روایس شامخات جهت تکلن امن و امان روی زمین مظهر تکلن **والجبال اقمار** شده از تزلزل و فتنه
 مصون است و در وصف حلم و سلم کویا بحر رخا است و دریایی بی کران و کما که عاصفات راجح فضا در موج
 اینیزی معاد اورا از جای خود بیرون نمی اندازد و مرکز کوا را دایم محال صفوت مشرب و طعمه مغال در کلال اورا
 از شوایب خار و خاشاک اشراک مکرر مکرر بسیار **بیت** یعفو فیعزل حله بعوقه ما یفعل الا سیاف بالاجسام
فروع حور از فروع شجاعت علومت و شہامت و بحدت سلطانیست و این ملکات کریمه نزد حکیم
 عبارت است از قار نفس در طریق توفیق و تحقیق مطالب علیہ ربانی بی مبالات بعروض حوادث زمانی و
 محال توجه نیت با دراک معظیات مقاصد حقیقی بی رجا و خوف از ترتیب طرح و دم و راحت و الم و بر خردندار
 روزگار ظاهر و استکار نیست که این سلطان رفیع الاقدار را همیشه بر تو خورشید تابان علو الهمة من الایمان
 از سپهر ضمیر بر تنویرش رخشان است و فروع مراضی الایم بر حسب رقم کثیر الحکم ان الله یحب معالی الایم
 از آئینه اعمال و احوالش نمایان است **بیت** نعم لایمتی لکبارنا و نعمه الصغری اجل من الدر و تبارین
 همیشه پیش دین ملکوتی مناظرش و در نظر عقل قدسی مناظرش در تحصیل مراضی ربانی و تسهیل مطالب روحان
 ذکر محار و معالی و عدد مثال و میسای و میسای الاقدام است و رغبته و رعبت از شاد و مح و لوم
 سپاس و مذمت قوم در یک مرتبه و یک مقام در مقامی که جلوه گاه شمسوار بحدت و شہامت ذات سپهر آیین است
 مکی بضایع شین دنیا پر تر زین را طفیل راه حق و فدای مطلب دین می انگارد و اینجا که طمع انظار تمام
 علیه او است بلندی و رفعت جرح برین را در طریق رضای رب العالمین موازی و معادل پستی زمین
 می ندارد **بیت** جهان منت او عالمی است در عظمت که مرغزار سپهر است پهنه دشتش **بیت**
 فروع متش آن شمع کیتی او وز است که مشت طشت سپهر زردی لکلتش **فروع حور** در ذکر اخلاق کریمه

پهلوانی که غیر متعدي الا است و درین نوع دورکن است **مرکن اول** در بیان خلق عت پهلوان
 چون ملکه عت معبر و غیر متعدي طبیعت تنهائی و نادیدنی قوای حیوانی از جانب او اطاعت نفع حیوان
 عجم است و از طرف نفی که است اجسام جامد و جانوران عجم و حکم است و این ملکه کانی بحسب
 اصل فطرت می باشد چنانچه در نفوس قدسیه انبیا و ائمه معصومین یا ایا کتساب و ریاضت نفسانی است
 بار کتاب قواعدین و اکثر نفوس بشری در خلق خلق عت آباد شرایع و لوازمش احتیاج تمام است
 و عت ذاتی را در اکثر طبایع مودت و پیایس خارجی بقا و دوام است چرا که حکم عام **ان النفس لا رة**
بالسوء شامل جمیع افراد انسانی از ذکی و غبی است فاما استثنای نفوس قدسیه بعبایات الاهی در **مره الا**
من رحم ربی است بیت الظلم من شیم النفوس فان تجد . ذاعنة فلعنة لا یظلم . و از حد خصایص
 این سلطان متورع و پادشاه متمنع آنکه ذات شریف و عنصر لطیف و عقیقش متمایز نفوس قدسیه مجردان از
 آلائش شوائب مذمومه نفسانی و وسوسه مردوده شیطان منزه و معر است و مثل ذوات روحانیان
 از اعتسکی طبایع ظلماتی بفعل شرایع ربانی مقدس و مطهر است و در تطبیق طبیعت بشری و آداب حقوق نفس
 ضروری نظریات را بر تریج لذات روحانی و التذات براضی سجانی می کارد و در مابعد از مشبهات نفسانی
 بقدر شروع و معقول مقبول میدارد **ملوه** بلذتهای قدسی میجو ملک . رکام نفس قانع میجو ملک . و لهذا
 در جمیع فروع ملکه عدالت هم از اهل افراد انسانی است و اجل و افضل مظایر خلافت و جهانبانی است **مر**
اول ملکه حیا که از فروع عت معدود است و بهترین اخلاقی که مرضی تمام عباد و معبود است و حیا
 نزد اهل حق عبارت است از ملکه انحصار نفس انسانی از مزاشایستی که شایسته ملام و مذموم شود اما آنکه
 آن انقباض و انحصار نفس از منع انبی یا بشریع شاری مبتنی باشد و بی تکلف این خلق کریم درین سلطان
 مستحیی حیم از اصل فطرت مستقر و آب و روی شرم او از بدایت فیض وجود کریمش مستمر گشته که در اثبات
 این خوی و ملکه بخود خضایه تزیه و تقدیس نفس نفیس ضعیف رومی رضی الله عنه در آینه مجملای و جمیش
 رطب نفس نعم العبد الضعیف لولم یخف الله لم یبص روی غوده و بحال این خلق پر شرافت و لطافت و
 بر سوخ این شیمه محفوظ الاذ بر تمام سلاطین اسلام چون حیار ابرهه ران بر عالمیان پربلند و پرفراز است
 بلکه از اشرف الدال بوفور نور حیار بر مثال عروس خورشید در خیار سحاب محجب و ممتاز است و در حقیقت
 حدیث خوش ادا آن الله حیی حجب الحیار از مواجیه انتظار شوخ چشمان روزگار چون بر که کل خیارش در حیا
 غنچه بعبایات استیجاست و چون طلعت لامع النور آفتاب همیشه در پرده و نقاب اشعه نورانی آفتاب پیش
 چشم بد بینان کوه نظر در جلباب احتجاب مشکل ناپست کویا بر جره کل خوش نای دیدارش از تاشا کریمی ابرار
 کواکب سیار بهنگام شبتهای اسرار لایزال در خوی خجالت و انفعال است و در تنوع عزت و اعتلا چون

کلهای سحری را پستار شکوفه تمنع و اجلال است **بیت** یک رونق مجده عن عفتة والسيف عرف عفتة عن
 بیت جان فدای نوعی خویش گزینا متدکل **بیت** رخ بر آید از تاب تماشای کیسان در نهایت استیجا و آرزو
 و در وقایت آب روی و شرم بنوعی است که از قیاح فعلی و قیاح قولی در غایت اجتناب است و از محطرات
 شرعی و محاطات عصری و سببی همیشه در پرده اجتناب جناحه بر کن بر زبان حکمت بیان نشد چنین سخن و خطا
 بامر آفیده در اجرای حکم و حکم لفظ فحشی از سبزی باکی و کلمه خبیثه در قهر و خشمناکی مطلقا نکرده و
 نمی گذرد و در هیچ منظری از مناظر دلفریب و نکامی بی وجه و تقریب که بشرح ایروقت مذموم و مستحسن
 اصلا با اختیار از روی ابعان نمی نکرد **بیت** کشیده داشت بدست چایغان نظر که قند دل از آید نش نظر باشد
 و در اجراء الفاظ و عبارات نه بکلیات و استعارات بر بندگان و خدم با وجود صدور نکامی مستحق ضرب و اثم
 مرکز بدشامی که قذف شرعی باشد حکم نیفر ماید و در ادیب بضرر ممالیک از جواری و غلمان سیج گاه دانا
 یک نظر را بر اعضایی که محل حرکت شهوت است از رقاب رفاق مثل سینه و ساق نمی کشاید و چون
 زبان ترجمان و برید فواد است و نظر طلیعه بخلق دل بهر جهت از قند و فیاض در نایب طهارت و عفت
 زبانی و پاکی نظر و چای چشم جهان بینی دلیل عفاف خدائی و تخلیج بجای بردانی باشد **ملو**
 چایب در گاه دل شد چون زبان **بیت** حال دل را از زبان کیس بیان **فرع دوم** از خلق عفت ملکه ورع
 و تقوی سلاطین چون حقیقت ورع مفسر ملازمت نفس است بر اعمال پسندیده و افعال حمیده و عبادت
 در پنهان و پیدا با وجود تجنب از مقتضای طبیعت و سوا و تحقیق این ملکه کریمه در ذات این خیر و نوران
 چنان است که نفس قدسی خصایلش بالطبع بر اعمال صالحه معصومست و بارتکاب واجبات و تقویات
 شرعی از اول و نوانس سببی محصورست و لهذا همیشه بمیان عصمت فطری از سوا جس مواء نفسانی مضمون
 و باوصاف الماک روحانی از آلودگی بیات طلانی مأمون است بر مقتضای مضمون **لا یعصون الله ما**
امرهم و یفعلون ما یؤمرون در ضبط و ادیب جوارح و اعضا و در تنزیه و تقدیس خواص و اجزا نظر
 تمت را بر سمیت صلاح و تقوی و تبلیح مسیلاک نجاة و مای داشته دامن مردمک چشم حقیقت بین را
 همیشه در خلوات طاعات از اشک طهارت بابت البکار من خشیة الله یجی التوب پاکیزه میدارد
 و از صفای ضمیر و خلوص منبع اعتقاد در کاه قائل در مبداء و معاد در انوار کرمی بها از امطار بذر را انصاف
 و از بحباب اشکبار **واذا سمعوا انزل الی الرسول تری عینهم تهب من الدمع ماعرفوا من الحق**
 بر کشتن سینه پراپاری **بیت** بوقت خوش دلی چون شمع پرتاب **بیت** من پر خنده دارد دیده پر آب
 بهر شادی که خود را شاد دارد **بیت** در آن شادی خدا را یاد دارد **فرع سیم** از فروع عفت که
 بلکه رفی و میسالت است و این خلق نزد عارف حکیم و دوستان جمیع معجز است بلکه اقدار نفس بر

و باعلام

ملک و مال فاضل اوقات و مباحات و فایض طالحات را لایزال باسبغ طالع دقایق علوم حقیقی صرف
میفرماید و از کمال تبحر در کونه معارف مزج حکمهای یونانی با دانشهای شریع ملت مسلمان میفاید
و معظم افکار و اجل انظارش باشارت و قافی یزدانی که **اولم یفکر و فی خلق السموات و الارض**
کتابی تا بل در علم تشریح اعضا و تصحیح مطالب طبی جهت علاج قوای و اجزای انسانی است و کما می
تفکر در غرایب سیات و اوضاع اجسام و نیرات آسمانی و نشانه متانت سلطان در تشریح ابدان یکی
آنست که لیسان روان و جوش جوچیکمان دانادل که صدور ایشان حکمهای نهانی منشرح گشته از
درون غشا رسیده اعدا و از سیرای رماح در عروق شریانی خضما بمنطق فصیح خبرهای دلپذیر صحیح ادا
مینماید **بیت** شهنشاهی که در تشریح اعضای بدن ایشان بشرح کوه پاکش لیسان تیغ کویاکشت و اما
آیات مناسبت آن ذات قدسی ملکات باحقایق عالم بالا و ملائمت طبع آن مظهر انشوری و دانش پروری
در دوام افکار و انظار در ملکوت پیا آنکه لایزال سینه فکر جو الش و توسن حدس سریع الاتفالش بی نصب سلیم
السماء سیف گردون کردن متصل حدسیت و بی اندازه مسافت و زمان برق کرد از بر جو افلاک
متعاضد و متوارد است **لونه** زنی معارج علمت فزون زووم و کمان زنی مناقب طبعت برون زجه بیان
و از میان انصاف این سلطان دانادل و بحاسن تربیت و ترویج معالم علوم و فضایل محلیه در خلوت
و خلاصه اوقات بافا ده علوم و تسخیر نوم به نیکان خاص و غلامان دایم الاختصاص خود انشا
میفرماید و در ترتیب دکا و فطنت و تقویت طبیعت پاکیزه فطرت قایلان با دکا و صافی ذیشان روشن نما
ابواب علوم و معارف را بفتح زبان حقایق نشان خود بر روی قابلیت ایشان می کشاید و بی ملاحظه
تعجب و کلفت جهت فزان گروه مقرر بان بصفت معرفت خود بنفس شریف بتصدی درس و افاده
ایشان توجه میفرماید چنانچه اکنون از ان قبیل غلامان خاصه سلطانی که بر تبه تدریس و منصب بزرگ
اهل علم رسیده اند چندین فاضل کامل موجودند و بعضی که بمناسبت امارت مترقی شده از علوم محظ
اوفی مستفیع اند هم چندینی دیگر بعلم و دولت مغبوط ممکنان و محسودند **بیت** مریوی که از مسک و قنقل شوق
بویی است گزان زلف جو سنبیل شوق و از شواهد ممکن قدم افکارش در علوم حکمت نظری و از علایم
تین قوت طبع عالم مدارش بر مواظبت آثار حکمت عملی یکی آنکه در تدبیر مصالح بدنی بطریق حکمهای منزلی
و مدنی بر هیچ انبیا و اولیا متقدمین و بر شیوه ملوک و سلاطین معرفت آیین بر تبه ایست که دقایق
خط الصبح و دفع ادوار بر حسب طبیعت صحت اقتضا و ریاضات نفسانی و دوام اجتماع برمودای
الحیه راس کل دوا مرعی میدارد و مزاج قدسی امتزاج خود را بی مزاجت رای اطباء و معاونت
باستعلاج حکما در حمایت و وقایع حکیم مطلق می گذارد **بیت** از بوفطرت او چه مزاج حکیم داشت احوال و موافق حکیم

ذکر نموده که امر اخلاق متعدی آلا تا بر سلطانی از فروغ کن عفت و شجاعت که صفت
 پنجا و عطا و جو نردی ایسانی است چون بر توفیق و موسبت کریم خلاق این سلطان کریم الاخلاق
 جمع ملکات فطری و کمالات و سمی مقارن دولت و معدلت حبیبی و معاون مجاهد و فواضل کسبی
 و چهار رکن که اصل محاسن اخلاق است از عدالت و شجاعت و عفت و حکمت بر تینی که مذکور شد با تمام
 فروغ و لواحق آن در نشانه کامل سلطان متلاحق شده اکنون انصاف آنحضرت باین فروغ عفت و
 شجاعت که پنجا و عطا و جو نردی و مروت است از یکی مجاهد متعدی الاثر اکثر و او فراهاده و آیات
 کثرت آثار این اوصاف بر جمیع اصناف عالم از سلاطین زمان اعم بلکه باضعاف زیاده است آدیل
 واضح و بر مان لایح بر رجحان این نوع پندیده و صفات برگزیده که اثر آن اشمل است از سایر
 اخلاق و انفع است پنجا سیرا بل آفاق ازین معنی مستفاد است که چون معلوم شد که عفت که تهذیب
 قوت ثنوی است از دو طرف افراط و تفریط و شجاعت تهذیب قوی عصبی بهمان منوال است و مقتضای
 قوت شهوت انحصار منفعت طبیعت است بر نفس خلیس خود بخانه طبع سلیح و بهایم بران سلیح
 منفعت نفسی و مخالفت غیر از انفعالی حتی مثال است و ظاهر است که از اجل شهوات نفسانی جمیع
 اموال است بشهادت کلام مجید **و ان یحب الخیر لشدید** براینه بذل مال در منبع احسان و افضال بی تهذیب
 قوای شهوی محال باشد و چون مکه علویت فرح شجاعت است براینه نفس شجاع را که بعلو تخت پراسنده مبالغه
 بخین مشتهیات نفسی و متغیبات حسی نخواهد بود بلکه هر چه سعادت مندی که تهذیب بر دو قوای شهوی و عصبی
 نموده باشد بذل سلیح مالی بی خوف و ملاحظه نقصان مالی می تواند نمود بنابرین برخی جواد در نفس خود
 تخلیق کلن عفت و شجاعت نداشته شد آن بذل مال و شیوه افضال بر مقتضای حدیث حکمت مودای محب
 المال و اکرم الثوی هر حکیم کریم از اعث و معانکار و مکرمت و لواالی که برنج حکمت و قانون شریعت
 نباشد حکم ایزاف و تیزد دارد چنانچه مذکور است در کتاب حکیم مبین **و انشدوا تیزدیر ان المنذر کذا**
اخوان الشیاطین بیت ای بسا امساک کر اتفاق به مال حق را جز با هر حق ده و بنابرین شدت
 نشانه پنجا و عطا سلطان و عموم ابر وجود و احسان او با وجود عموم و شمول و با این همه اثر و وقوع در حیرت
 چون مقرون بلکه عفت و پاکیزه کوری جلی و برکات طاعت و عبادت است و رسوخ آن رسوم با وجود
 فطرت اصلی مشحون بتعذیل قوت شجاعت و جلالت است براینه این چنین سخا و کرم اقدم و اکرم از
 جو نردیهای ملوک و سلاطین عالم خواهد بود چرا که بر ششمه زلال افضال سلطانی از کسبار پُر ریاچیان
 و انوار حلم و جیاست و امطار امطار عطا و نوالش از رشحات سیاحب لطفی است که طالع بر شواخ جمال
 علومت بی انتهاست **بیت** و اذا افاض من نوال و اس **عرق الخافقین نفعا و ضرا**

شیوع

تا ذاق تلخه کان بحر. و اذ اضاف صدره کان بها. الحق خاطر هست صحت و دل جنت و سلطانی
 کویدر افاضت نوال بر نیسان و مطوایل است و در پائله آنها کرم و افضال بحری سبیل متیان
 سبیل مطالب و مسایل زیرا که در افضال بی انفصال خود مرکز مبالغت بتقصان و زوال مال
 و منال ندارد و بصلحت دنیا را مخلوق جهت صرف نوال می پردازد از لذت و سحاب سماء و آرداد
 و از عطا بحر کف جوادش که نه صدف مثال ارباب رجا و سوال از انعام عامش منتهی و مالا مال
 بجوهرهای لال است و از طراوت نهال اکرام و افضالش بر صبحکامی اوراق گلستان ارزوی و
 طمع لایزال در عرق خجالت و انعزال است. **بیت** ای که لطف تو بعد وجه ز کل تازه تر است
 از جیب بعرق روی گل تازه تر است. هر گدستی که چون غنچه در گلزار احسانش دهان بسوال کشاید
 بی تمیز و تقییر و بی تسویف و تاخیر چون وردی و زکس زین تاج از سیرهای پردر و دیار و طبیعتها
 ز سرخ و سفید تمام عیار برفق سرش نشا رکند و بر خاکساری از کوی مذلت و افقار که چون از مار
 عریان بهار و انواری برک و سار مرغزار بر مهب نسیم غنائش رخت افامت کشد جنبش شمال و شمال
 حرکت صبا از زمین و لیسار اعضا لش غبار اندوه اعسار و گردالم فقر و اضطراب را از زکس بیا چشم
 طمع و دل افکارش برافشاند. **نظم** فصلی از دیباچه لطف تو بخواند بهار. لاجرم رخسار گلزار از جبارت میکند
 خطوط کف کویر بارش گویا امواج دریای کرم است بلکه از روی کنایت کتابت هر کدام موجی بتوالی نعم و
 تواتر کرمش فرخنده رقم است در زمان عطای بی انتضالش با وجود آن مواهب وجود خازنان معادن
 با مپساک مشهورش اند و در جنب دست افاضتش ارباب مایه تقییر شیشه تقطیر معروف و دیگر گشتند
 فها لفقیر ششم ترک فاقه. و لا فی بلاد انت صیبهها غیر. قرص من و من در لطاق فلک دوار نموداری از
 بخشایش کمینه علامان جوار اگر شعرا رخسارش منیاید و کل سرخ دنیا و لیسرین فقرهای سیکه دار می کشند
 و خندان جلوه کری بر روی که ایان گلستان عطیههای می شمارش میفرماید اقدام سمنده جهان نورد
 و توین کیران عالم کرد آرزو و امید سیاحت شعار و مسرع تر کام کام و طمع سباحه آثار بار دِل
 اند و یکین خود را بر درگاه انعام او کشیده و لیسکین خاطر و فراغ بال در پیایه افضال او دیده اند
نظم منور امل نهاده بر پستانش پای. هم از سر بر درش بشود جواب سوال. کوهرهای کانی و جوار هر معدن
 همیشه چون چشمه سیاح در تزلزل اضطراب که ذخیره چندین سال و خزینه دیرین محال ایشان از آگاه دست
 کرمش سیکدم عرضه انفاق و انعام سپارد و در یک روز حاصل عمر و روزگار بقا ایشان را بخشش عام
 پر دارد **بیت** لان راجته بحر فلیس لها. رد من ذایر البحر ان زخرا. و بخورد درج صدقهای عمارت از
 از خوف فیض عظیم سلطانی پر دراب فرو برده و در فقر دریا غوطه خورده تا مبادا امواج کفر دریا موبتش

بود و وجود او را بر لب بحر خود و بر ساحل دریای عطایش بیرون اندازد **بیت** خزیه در صدف و غرق شد درین
 جوید که کور لطف تو لولو لا **بی** گفت شناوران زبان که سپاس جان جان کی کران و طاجان در بازار میان
 و در جان شاد بالیسان با وجود محیط احسان بیکرانش بختار و صف و سپاس آن نتواند رسید و مگر
 کشتی بانان بحر بیان نصب بآبان لسان الحال و بجز یک شراع زبان مقال نمایان عبارات و زوهای
 اشارات را بسواحل حد و قیاس نتواند کشند **بیت** از بحر طبع تا بنمایش درین محیط
 بحر جاسفینه البیت کنون غرق کورست چون بمشاهده و عیان بچشم است و بجمع نفل و بیان مصدق
 رتبت این سلطان بر احسان میان پروان نوع انیان مثال انیان العین است میان انیان
 در افاده ضیاء بی انتضا و عطای بی حد و پایان و کت دریا فاضلتش بر روی هر کدایش از ادای
 مومنت و بجا چون رخسار سیلان بعد از وصول عطای برق آسا همیشه خندان لب و فرحان است
 و برخلاف منفقان زمان از سلاطین و اعیان کثیر الامتنان که بر مثال ابرتش روی در فیض
 انعام خود بر عالمیان منتی است ایشان از زمین تا آسمان **بیت** بی جای است که آب از رخ خود می ریزد
 برق بر آبراین واسطه خندان باشد اکنون ازین شرح مجمل در آیات عطای سلطان و ذکر لطیفه
 خفیه چند از منشاء آن الطاف یزدان که ایراد یافت بچشم که بعضی این سیاق کلمات خطای را حمل بر
 کلمات سخن آرای می نمایند و در مسلک مدحت و منقبت پیرای می نمایند که جمعی اکثر را و بیل و تمجیل بشیوه
 استعاره و مجاز فرمایند مرایه جهت اقامت براسین بر تحقیق و یقین و تکمیل ادعای بجان این سلطان
 دین در شیوه عطیات و انعامات بی مانع از صفت ضعیف تبدیل این مطلب که شمول احسان شایع
 و وصف نعت عطای بی مانع سلطان است بزرگ آثار خیرات و صدقات خداوند کاری و آیات شمول
 فضل تنوالی آن سرچشمه انضال باری نموده میشود اولاً بجملا نموداری از انعام عام او درین ایام که
 تنظیم این مسلک کلام اتفاق افتاد در شهر **سبع و تسع** که سلطان در سفر خلافت خود ممکن
 و بواعث اتفاق و احسان مثل سفر و تجسس لشکر متعین نبود و واقعه کلی از مهمات مکی و مدنی در میان
 و مستحق عطیه بلیشایی از عطا رحمت و علم آردی الاحترام که همان باشند در آستان سلطان
 موازی شاد دوش باریکصد مزارع عثمانی که عبارت از دوزار و یکصد و پنجاه بار مزار درم نقره
 خالص مسکوک را پنج روم باشد انعام و تصدق فرموده بود و این مبلغ و رای شرفیات خیر وانه و
 البسه فاخره پادشاهانه و پیوای اجنایس ثمنه از جواری و غلمان و اسپان و استران و اشتران و
 اقمشه و امنعه الوان و غیر اطعامات تشرعی و قربانات تطوعی صرف شده بود و لایزال برین منوال
 در پیاپی گاهی بیشتر ازین مقدار بطریقه انضال بی انضال بکروه علماء اعلام و فضلا ایام برتیب

و قصیه حال مالک باعث بر اعاده
 شریف و دینی سر

والذين اتوا العلم درجات وسائر فقر ومساكين وارباب حاجات مصروف ميشود وبيچ نوع پا
ازان درگاه مروت بي نوازا اميد ياز نمي رود **شعر** سحاب اذا استسقيت جاد اجابة
وان لم ترد سقياه جاد ترعا **و** بحر اذا ما عشت الفاك ذرة **و** ان لم تعض لفاك الدر مشرعا
ذلك من فضل الله علينا وعلى الناس ولكن اكثر الناس لا يشكرون **فصل ثاني** در ذكر خيرات
وترعات سلطان مكرمت رسوم از معابد وجامع و ابواب الخير رفيع الاركان در ملك روم حال
الخواص مضمون وموداي بشارت نامه اين ستر محزون **و** ما تنفقوا من خير فلا ينكم **و** ما تنفقون الا ابتغاء
وجه الله **و** ما تنفقوا من خير يوفى اليكم وانتم لا تعلمون **و** معنى رايق اينست كه خيرات ديني
و دينوي و ميراث ميراث صوري و معنوي با اتفاق جميع مل و اديان بلكه باطباق نفوس عاقله نوع
الناس در ضمن افاده لطوعات و افاضه نافع و تمتعات مندرج و منطوي است و در تعميم نعم
ترعات نسبت با تمام خلایق فوايد جليله مخفي است چرا كه در تحقق با خلاق رباني وجهه تخليق مفعول
وصفات يزداني مبيح ملكه از علو تمت در انفاق عام و از اخلاص تام در انفاق كافه انام نيست چرا كه
اشبه ملكات النسيان بصفت سعت رحمت رحمانى است كه مبدأ تحقق اعيان موجودات و منشأ
افاضه نعمت وجود وجود بر تمام كائنات است مرايه مظهرى كامل كه در ملك صورت و كشور معنى
تعظيم آثار نافع و تاليف مجاميع جهت فيض و فضل نافع موفى گردد و در آينه دلش صورت خلوص
اعتقاد رسوم و محقق شود البته صورت دوام دولت و ثبات نتائج نيات خود را بروفق منسوس
بهجت آثار **و** اما ما ينفع الناس في الارض **فبكت في الارض** مفارن تبارك في جاويد و امتداد اعمار سازد
و بوسيله ابتاء ذكر جميل و نيك نامي بي التباس خير الناس من ينفع الناس سر سر فوازي و اشتها در
انجن صغار و كبار بر فوازد **شعر** ان اناك الجميلة تحت **و** فمى تنقى و تمقد الاعمار **و** پوشيده نيست
كه تحصيل اين منزلت رفيع و عالى شاني يزاوار متمكان بر سپند خلافت رباني است و تشريل طرقي
تكميل اين شيوه سنبوده شايسته دست قدرت مطايعه مدارى و سيطا في است زيرا كه الكسباب
سعادت جاوداني و اذخار مخازن ذكر خير و ثواب مرد و جهانى بدر بعيه نعمت اقتدار و بوسيله
قدرت اجراء احكام و آثار در ايجصال اين مطلب عالى با ساني است **نظم** حیات باقی خواهم برادر كنون
كه زنده است فريزون و جامه طايبي **و** مرايه بر پادشاه صلاح اقتدار كه ضحيت بارگاه تمت
و اختيارش نمودار و سعت درگاه عالم مدار **و** سعت كل شئ **و** رجه **و** كردر اولاد از سعادت دينوي
با ستم را ذكر جميل و استقرارنا و شكر بي تبديل فايز گردد و از مدخرات ثوابت اخروي و محالان
معنوي بوسيله ملكه مدوح انفاق و اشفاق بر اشخاص افاق بخلود جنت موعود و مجادة

و مکافات اصعاف الطاف معبود جایز نشود و بر وفق لبابت مشهای غنایت بی منهای
 مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل جبه انبت سبع سابل فی کل سنبله ما یرحمه والله یضاعف
 لمن یشاء لیکن میزان قبول خیرات و معیار وقوع برعات در موقع ثوابت قسطا پس مستقیم اخلاص
 صادق و حقیقه اعتقاد است و استقامت میزان حبسات و کمات در شان جمهور عباد و الحی درین
 اوقات مقرون بافات و مخافات که در اکثر بسط ربع میسکون آثار رحمت و مهربانی و انوار شفقت
 میسلانی از خواطر ملوک عرب عجم مرفوع و منزوع است و داخل ابواب اتفاق و اشفاق باعلاق دست
 ظلم و شقاق سینه دلان حلف فی قلبهم غلت در همه افاق متنوع و متطوع حالیا بتوفیق پروردگار
 رحیم و بافضا رحمت عیم حکیم علیم لایزال بر سبیل استغفار درگاه فضل و افضال و موابه خیرات و
 نوال این سلطان مجاهدان بر کافه اهل ایمان بلکه بر عات کافر و مسلمان کشاده است و صلاهی عامی
 بر بر خوان ایادی و تمش درون بساط ربع میسکون در داده کویا مایه چایده احسان خوان در کار
 خورشید تابان است که در نشر شعل اشفاق و اتفاق بر کاشانه بر نوانا و ناتوان فیض رسان است
 بر یک منوال اما بر نوالی بی تخیل انضمام و انضمام یا آنکه کن دریا نوال افضالش بر مثال پنجه
 آفتاب آینه مجلایی جهت ظهور مثال نعم و ایادی ایزد متعال است عرصه ملک و مستطیل خلافتش بر شقی
 است محفوف بنعم جاودان و سایه سپیده امتثال این خیر و مهربان در میان عرصه جهان جهان
 مراح روح و رضوان است زیرا که این سایه یزدان از روی اصل فطرت و میرشت لیس و در اضا
 اهل ایشیت مقتضای حدیث صادق اهل الحنه ثلاث سلطان منسط مقتصد متعین و منفرد است
 و در جامعیت مر سیه فضیلت متوجه و منفرد است و با وجود علو جاه میان پیر و اران **والذین یحکمون**
فی سبیل الله در پیروی زمره سینه دکان الیاسعی علی الارمله و المساکین کالیاسعی فی سبیل الله خود را
 مشکم رینه و افواه و مذکور خواطر اهل الله کرده **یتجدداری دعا کوی دولت ترار** خداوند را شکر نعمت گزار
 کرم داری و سیرت پروران غلط کتم اخلاق بچهران و اوضح حکایات واضح روایات این صحیفه
 فصیح البیان و این اجمال لغت مراح و احسان سلطان مسکک ذکر و بیان بنیان خیرات و شرح
 استنار عمارات و انشاء کلیات معالم بدی و معابد اهل طاعت و تقوی در اتمات ممالک توتم که
 الیوم مشهود و معلوم است و منافع صدقات و برعات بی انطباع بر یفاع بنافع نفع مصروف
 و مقبوم **ذکر بیانی خیرات سینه بد امر اخلاص منسطن طسین** که در یک محل یک دفعه در شهر
سنة ثلاث و تسع مائة تا او از سنة احدى عشر و تسع مائة استینا و انت فمود و در مرکز دایره
 پیور شهرستانی متصور بر مسجد جامع کبر و مدرسه و دار الضیافه و مکتب خانه و لواحق انجام نموده **تصدقه**

عند راية الاسلام لملا الفقه بان رام سلطان الوری وضع مبانی العلی قد صصت فی **نہ** وقد روج العلیا بان محمد
 فاحسب ان یثبت کل صغیرا باباب الملک و معبد **اروم** اروم الطوف فیما کتبت **والنیا** فی الاوطان بسی محمد
 بان فاض عن سلطان روم **لعمری** فضل الایران **بیر** **وایچ** ایچ الارض ایچا میت **وایچ** الی الی الی **محمد**
 بنا مسجد او فی بذاک معلما **بها** کل خیرات لمولی و سید **فی** ساقیه العارفون کل مطیة **وعلت** بالاجیاف من کل نور
 فیما جامع المعالی و جواهر **لتطواف** و قد و اجد بعد **مطاف** فحاج وزوار طیب **بنوب** عن البیت العیشی المجد
 به المسجد الاقصی لیا و لا **لنا** سلطان الزمان المود **فلولا** لا یستغف عللا بدعایم **ظننا** له للذی کمرش محمد
 لانا لسلط الارض **معبت** **و** فو قهالمع حکمی نور احمد **انجو** اوج الغیب عرشه **العرش** لیک فیکت **یاج**
 لجر ارباب العفران **مدن** **متی** نلت فی قیامه فابعد **بنار** لیلین الصبح میل و مکمل **ثرا** لاجنان الزیاد کاحمد
 یروق الحج ترینی فی بدینة **وقال** الله الخلق عن عین حسد **بک** الی الی الی **الین** فی رفع نیت **ایا** خیر اصنع **یا** خیر مسجد
 از معظمت آیات کمات و از نوادر شواهد و بنبات لشیر خیرات این سلطان موفی و اید شاه اشفق که
 دین ایام مودت محمد بنده لیکان شرح محمد از تغییر جانجامی جدید در دار الخلافه خود و خود که
 جامعیت نرسد و صفای بر روی زمین رشک کند خضر است و سقف مرفوع ان کند معلما غیرت شرف
 غرف این طارم میناست معماران اسپاس بنیان این معبد انس و جان کویا بملکه ایمان بوده اند و عمله
 نقل اجمار و دیاه و اشجار آن فو شکان مومل بر براری و بچار اقطار جهان که با وجود جامع بودن جمیع
 و جوه حسن و بها طرح بنیان آن بر طبق مودای **مسجد استس علی التقوی** افتاده و اسپاس بنیان این
 مسجد بر زیب و زینت رابریه نیت خالص و دل ساده کشاده سلطان بانی ترتیب داده اند و ارکان
 رفیع آن بنا و وسیع منبع تمت و ممنوع از ملا طفت ناه **فی موت** **ادن الله** ان رفیع چنان بارفت و
 استوار شده که کویا از بالای سطح محذب محمد جهات و بر ذروه فلک البروج و مقعر نباتات بر پایه معلای
 تمت عالی آن معلی مبانی معالی نهاده اند **یود** درای الکواکب **انها** منطمة فی سیکل تلك التصانیع
 کف الخصب المشرقی فی سعوته **یشیر** الی جاها نه بالاصابع **اکره** ان بودی که وضع بنای رفیع از
 ترکیب عنصر آب و خاک شده و از روی زمین بنیان متین آن متر فی سیکل سیکل کشته از ان رفیع قبه
 کردن اسیلح و با آن سیف کبود رنگ با ارتفاع **بدای** الی الی **دید** نظاره کیمان مقصوره مدبران
 فلک اکون می پنداشتند و درون آن کشید منور تصایح و قنادیل بی عدد و حساب را همه بنیدکان
 انجانی پراز نجوم زوایر و فلکی مومک لستارکان باهری انکاشتند **یت** اذا اشتعل التندیل خشوطلا **هما**
 توخت ان الصبح و افی یاده **وضع** کندی آن مقصوره ملک مقام در دل آن مصر جامع و قبه الاسلام
 بر میان قلب صوبری بمنزله دل لسان کامل مقيم شهرتین ابدان است و تابش و صفای درون بنیض

مشیختن بر نسبت بواطن ارباب قلوب همیشه روشن و تابان از نور ایمان و الایزال معرون بود
 و رضوان زبانهای مصایح و قیادیل کواکب تماثل آن عبادتخانه قدسی التیام در صبح و شام
 بدین حدیث بشارت التیام که بشر المشائین فی ظلم البیالی الی المساحد بالنور التیام بلسان حال
 کویا گویشد و اذان اذعان بر طاق عالی قیاب و گوش کشاده ایوان و محراب در حین طالع
 اذان صلوات و در اقامت جماعت از رفع اصوات دخواه اهل القرآن اهل الله صدای خوش ادا
 و اذودی للصلوة من یوم الجمعة فاحوالی ذکر الله را بسمع اصفا شنوا گشته و منبر بلند یاراش
 در درون مضبوطه فلک رفعت نمودار تخت چهار پایه کرسی است که در تحت عرش اعظم رحمانی
 منصوب داشته اند و زوایر حوایر از اجار کوشش نمائند کواکب ثواب است که در بروج
 بی فوج آن مرکز گذاشته اند و در پیشگاه درگاه آن مجمع اهل الله صحن و بارگهی است که رشک
 کرباس سیاطین سلیمان احتشام و غیرت سیاباط خیروان جشید اقدار است و از اطراف آن
 صحن با فحیت فضا صنف صنف صفهای بر فضائیت بر وضع مسجد اقصی اما سیاطین این بنای
 متین مرتب از الوان جواهر قیمتی در و در کونه نعلین اجار است و فرش مسجد و صحن آن تمام از
 پشنگهای مرمریم الی دام و رخاهای آنگون است و لیکن بر سر سنگی هر کونه نقش و نگاری بر سیم سطح
 زرکاری این خرج بوقلون و در وسط آن عرصه هست آسیا حوض آبی است کوشش و در مرکز
 دایره حوض شادروانی چون چشمه با فواره خورشید منبع جندین انهار و عیون و از سر جانبش
 بجای خطوط مهر گردون مجاری حوهای جاری است از درون به بیرون عایت صفوت زلال
 روشنی سپلسال آن حوض کوشش آیین و غدیر که معین تاجدی است که اگر نه کبودی فرش
 پسنگین حوض بودی پیش دیو تشنگان آن آب با صفا موای صافی نمودی و بر شمال حوض روح درین
 حوض خیزی از عناصر سنی نمودی پنداری که منبع آن سر چشمه خیرات مکرل و دمان حور و رضوان است
 که در عایت مرتبه عذوبت و خوشکوار است یا مبداء جریان نهش از عین الحیوة انجاریافته که
 شارح آن بمشارب اهل توحید و ایمان جاری است و انهار دایم الانهارش در عروق شریانی ارباب
 علم و عرفان بجلول روانی بیاری است بیت چشمه در فتنده تراز چشم نمر یا فلک انجای نموده عبور
 بسره آن چشمه وضو ساخته شکر وضو کرده پرا افراخته میج صبح از پرتو اشعه خورشید تابان و از
 امواج فوشت شفقش آن صحن دریا میان حاکم جلوه کران انظار نظاره گمان در طواف آن فضا
 کلش آسیای ساقهای منور شعاع بصر را جمت طوف و گشت آن مطاف رعدا متشتر پیانند و
 در آن حالت نظیر این تعزیر بدید بر مالک قدیر که فلما و آنها حیلنها لم و گشت عن ساقها قال الله صرح مکرر

قدار بر صغیر و تصویر بر داندنی تکلف و زمت و بهاء آن صحت است ایضا که مفروش و فروش اجبار
 کونکون است و در وسطش خوضی مخوف بسنگهای آلیگون و بر اطراف طاقهای فلک انتاری آن همه از
 سنگ الوان مثل حجر مرمر و ساق و یرقان و رخام اما در نهایت رعوت و استحکام و مناطق مرطابی بسنگ
 سرخ و سفید رنگ خشتهای سیم و طلا و کمرهای مرصع از جواهر بر بها بطریقه داخل در هم تسایده اند و با حسن
 التیام و غایت القان خبر آن از مخوف با حکام گردانیده و از آن سونهای خوش اندام رخا درش
 نظر تارکیان بنیادین سقف مینا از جهت رشاق قد و طول قامت و از حیثیت صفات ظاهر و استقامت
 چنان میماند که مکر در فضا بهشت منظور آن سیمین سیاق رشیق القدود از جور و غلمان بسا قهای کشوف
 در میان حوض خانه رضوان رخا مش آمده اند یا آنکه چشمه های معین تاشیل قاتهای سقیم سیده و طوبی است که
 از سطح آب صافی پیش درین خیابان بجای پیش آفریش در آمده اند **شعر** و فی الجمله سیف القدود در غرخت
 اطفالها فی عفتوان المولد و کنگرهای ایوان کیوان مکانش در نشین **حور** معصومات بنصو مناظر و
 قصور نظار بنیاد اطاله لسان کرده است و در دمنارهای اطراف عالی مبانی آن مسجد اقصای ثانی جهت
 طول عریقا از زندگانی حضرت بانی دودست دعا بر آسمان بر آورده است و از غریب ضایع که موضوع
 در آن جامع غره و تختی است بر عین منبر منبر در **دون** معصومه کبر که در طاق و نضافت رستخ قصور
 و صروح پرچم و رضوان است و هم در عالم صورت و معنی این وعده صادق الامینه **لکن الذین انقوا**
ربهم لهم عذاب صلیه صادق بران بنیان جنت نشان است و با وجود تکی سلطان در ایام جمعه بران ارکان
 مصداق حدیث بیخ البیان المقسطون علی منابر من نور عن عین الرحمن صادق بران بنیان جنت نشان
 کویا نامی احجار بر زمت و بهار از جواهر مجرده جهت تکیان قوایم آن غره مرتب داشته اند و آن سقف را
 بستونی چند از سنگ سیاق نفی و رمانی و ستونهای دیگر منقوش و منقوش چون بر دیانی بر افراخته اند
 و سقف و منظرش را بنوعی بتکلف و زیبا ساخته که دیده نظار کی از تماشای آن چون چشمهای سکر دیوار
 منقوش در آن جریان است و صورت اجابت دعا **ربنا انما فی الدین حینة** از اوضاع آن مستقر سلطان
 مشاهد و عیان **شعر** مرتبه اضلاعها مستقیمه زوایاه فی السکال الکری تخدا فانوار بر من کواه تلعت
 و اضواء شعری فی مواء تودا الحق جای آیت که از دون و بیرون و در دیوار آن بنای خیر نشانی آن
 سلطان خیر شریعت در یکوش ساکنان سقف این سطح معلی رسد و صدای لازم الاجابت او لیا
 در بر این قبه پیمایا جنت استقامت و اعتلا این سلطان عظیم العطا بمع کر و میان زمانه کشد و
 و بمنضای وعده حق و کلام صدق **ایه یضعد الکلم الطیب و اهل الصالح** بر فعه بظهور پیوند و این
 پادشاه صادق الجنان و این منظر کامل اهل ایمان جنت فوز و ادراک بوعد کریم و منت بی ضدت منی مجد

من فوقه

لله بنی اسلمه مثل ذلك في الجنة **در ادنیای نبی ثبات اثبات حتی قدیمی درجات** و وضع مسجد جامع که بجا معیت
 محاسن خلاصه اینیه خیرات اطراف و جهات است خالصا بخصایه از سطح زمین در متفرع و یکین خود
 با قمری آسمان برافراخته و در خانقاه و دارالضیافه آن ابواب البر منظر و مشارب و مطامع و رفوف
فیها ما شئنی الناس و لعل الاعین ایستاد بعم خلد مهینا و مرتب ساخته و بی ارتکاب تکلفات و بی ارباب
 در تعینات این سلطان دقت این در اوان خلافت و قیصری جیت احتشام و شوکت دین معجزی چندین هزار
 خزانة عامه و کنجینه معجوره را برینیا دخلوص اعتقاد معلوم و الامال ساخته لکن مخزناتش از قبیل جواهر قرآنی و
 و بضاعت ادعیه و اذکارش نمائیه اذخارف و سعادت جاودانی است و کندی با عرف و مناظر رفیع
 المبانی آن مطمح لوامع نورسپانی است پاسداران آن کنجینه الاله همه چون بلبلان خوش الحان صبحگاه روان
 کلد تپهای سدره شمال آن منارهای رفیع پایه جمعی همگی مصدوقه منطوق دکواه **و من احسن قولاً من دعا**
الی الله شده و مراقبان اوقات مناجات و سگام اقامت صلوات و کروی از صبح خیزان مقرران و مؤذنان
 بالحن مرفون **و بالاسجار هم یستغفرون** آمده و اما آن بقعه دارالاضیافه عالی ایستاد جهت اصناف اشرف
 الناس بحقیقت از الموحیدین است و منام و امنی جهت جماعت مسکین دیدگان اسفار از صابرین و وارثین
بیت اصحت محط رحال العلم ساجدها **و اعتدلتها سوراً من النوایب** و از آیات طاهر الاثار منار
 بر انوار آن معبد شریف است که باور کلمه توحید لایزال انگشت شهادت برافراشته و در روی زمین جهت
 معتکفان صولع آسمان این کلمه موجدانه بقلوب شفا اهل تنبط و انبیا مقرر داشته که **و مولدی فی**
السماء الله و فی الارض الله بیت جهانز بلند و پستی نوی **چه گویم چه هرچستی نوی** **چون سلطان**
 صادق الاعتقاد و پادشاه ولایت مجد در آیام حیات بر امتداد خود جهت رضای حق و رفاهیت و عبادگاه
 عباد بنای پای بر جای چنین نمودار ایم ذات العباد برای داشت و از بضاعت ذکر جمیل دنیوی و دخرات
 اجر جزیل اخروی یادکاری باین منتفع و این متین در روی زمین گذاشت لاجرم خوش بخت و تقالی
 در عاجل و اجل و مکافاته آن صوالح اعمال و فواضل بر فضایل بارگاه اقبال پناهنش را از میان درگاه سجد
 و آرامگاه خواص عباد الله بوسیله کاه شفاه سلاطین جهان پناه و ملاذ و لحاظ طوایف اهل الله بنضای
 مجازاته **ذلك و من یعظم شعائر الله** فرموده **بیت** بوسه ده آفتاب برره او **خاک رُوب آسمان ذکر که اد**
 شد بوسه بران بدر مثال **خاک درگاه او هلال هلال** **مر چند بحسب طاهر سطوح و رفوف این مسجد عالی**
 و بنقه و در پست متعالی حزن بواطن اهل حق بر پرده های کونا کون محلی است و بر طبق لباس اهل تقوی بطنان
 و نراست درون و بیرون مهتی است فاما چون این معنی محقق و مصدق است که منافع تصدقات و تبرعات
 و فواید منتفات نظرات خصوصاً در مبانی خیرات و ارکان برات بمنزله نفع انواع در ابدان است

و ثبایه وضع معانی در قبال الفاظ و عبارات ارباب بیان است بر این نسبت قوت روحانیت و بر نسق
 کمال مروت و انیسانیت بانی این مبانی و این مزیں پسند سلطانی در قالب بدن آن عمارت خیر خود هم وضع
 ارواح و قوی از اوقاف و جهات مستوفی و از ربوب و ربوب و داخل او فی خندان فرموده و در مملکت
 محروسه از قری و ضعیف نفایح و در شهرتیه های روم مستغلات و ادارات با انواع جهت مصارف این
 تبلیغ تخصیص تعیین نموده که حالیا هر روزه خرج مسجد جامع بر پنجوب است خطیب یومی سی غنچه امام
 صلوات دوازده یومی شانزده غنچه حفاظ پانزده نفر یومی شصت غنچه مؤذنان چهار نفر سی و دو غنچه
 قیماں چهار نفر یومی بیست و چهار غنچه قرآشان شش نفر بیست و چهار غنچه چراغچیان و پیایر خدام
 پیی غنچه و اما هر روز خرج دار الضیافه صاها اندر عن حقوق الآله برین موجب است مطعومات بر سیکه
 هر روزه قیمت میکنند نه بار یکصد نزار غنچه شیخ زاویه یومی بیست غنچه اخراجات عکله و خدام مثل طبایخ و
 خطاب و سقا و فراش و غیره هر روزه یکصد و بیست غنچه مدرّس هر روزه پنجاه غنچه طلبه چهل غنچه
 خدام از تواب و قیّم و فراش بیست غنچه و چندان موقوفات بر حاصل رقبات نافع در عاجل و آجل ترتیب
 کرده اند که درین روز کار بر سیکه یکصد نزار غنچه زواید و فواضل اخراجات این تبلیغ الخیر بخزانة وقف راجع
 میشود که اگر روزی جهت عمارت رقبات و سایر ضروریات احتیاجی شود از آن تقدیری توقف با صلاح قیام
 نمایند و اصلا مصروف و خرج بنای این تبلیغ الخیرات با وجود آنکه اکثر مصالح عمارت مثل ستونهای عالی و سبک
 آلات نفیس مخزون بود و عملة و فعله غلامان خاصه سلطانی اند یکصد و شصت و دو بار یکصد نزار غنچه رومی
 صرف شده بیت یکروزه و جم خرج دل و دست او بود هر که یکبار دارد و هر که یکبار ده **در تبلیغ الخیر**
سلطانی در دار السلطنه ادرنه از مسجد جامع و مدرّسه و دار الشفا و حمام و بی عالی و زاویه
 و رابط دار الضیافه که مشتمل بر مکرر صدقه و چینه است یکی دیگر از نواد عمارات و بنیه سنیّه که بی نظیر است در
 روی زمین از آن صدقات و تبرعات این سلطان پلاطین دین ابواب الخیری است که بحسبیت شهرستانی است
 بلکه مجموعه مطبوعه از بناهای دلغریب و سراسرستانی که در ظاهر شهر ادرنه طرح انداخته و اصناف معالم اسلام را
 در آن شهرستان دلیستان مکمل ساخته از جمله مسجد جامع است عالی متمنه و مدرّسه دانش پرورانه و دار
 الشفای مروج محفوظ بادویه و اشرف کوکون و زاویه و مطبخ محلات از نعمتهای الوان و مطامع جنت شتون
 هر روزه صباح و شام با شفاق و اتفاق مقرون و مشحون و حجامی با نرمت و صفا از لطف موا و
 عذوبت آ و علوت بنا و رابطی مرتب جهت مساکن و موافق غریبه جا و اسپطیل و فضای رابط جهت ربط
 دواب و مطایا میافران آنجا و قنطره مشتمل بر نه طاق معلّا در نهایت متانت مبانی جهت عبور خلق از
 شهر ادرنه با آنکه معفود است بر آب عظیم طوخی که فاصل است میان شهر و آن بقعه و شهرستانی

خوش نظر که جامع در سه و در اربعه و تمام و زاویه یکی بر کنار به جاری در غایت خوشایندی نمایان در
 انظار نظار است و مسکن و غرفات و حجره و باغستان آن عمارات بهشت آسایش برای آب مثل **حجره تجری**
تجهه الانام و در نواحی بقیع شهرستانی مشتمل بر بازار و محلات و مسکن و باغات که هر کس جهت رکون بجوار
 آن عمارات و سکون در سایه آن جنات از جنات تجرید تغییر نموده اند **بیت** شدت کعبه حاجاب در کس از آن رو
 نهاده اند و در تونل و در ویش اما مسجد جامعش مشتمل بر مقصوره و بارکامی است من حیث المجموع بغایت
 خوش نما و مطبوع و فردا طاقها و قبههای اطراف مقصوره محسن در عایم آسمان انما و قوام و آسایشی
 در شب مثل قطاب بنمایای بر جابرین و بسیار آن قبه الاسلام و منار از سبک سفید در عینا سبکی بر
 یک فلک اعلی کباب و شمع کافوری است که در تعدادی دوزبان بر افروخته اند و بر کدم منجوق زرین
 بر اشراق تابناکی حامل شعلههای چراغی با نور و ضیا اندوخته و قبه کبود مقصوره آسمان کونش با قیادیل
 انجم های کویا سپهر است مملوک بزوار در حشاش و سیار قبههای صغار بر اطراف بروج آن قبه رفیع البیان
 پنداری که کسور آن عرش اند که در آن رجا آشیان که قبه اند و منجوق در قشای بر بر آن قبه عالی چون
 تاج خرویش عرش در اوقات خروش قامت و اذان پر فرازی پذیرفته و صحن مسجد عرضه جامع محاسنی است
 با فضایی در غایت روح و سپا و از جانب طاقها و صفهای با صفا یکی مبنی بر قوام اسطوره ای و
 ستونهای در نهایت در خشدگی به هر یک رشتک پرونی در عین پنداری آن ستونهای زیبا جمله ساقهای
 جمله عرش رحمانی است یا آنکه در انتصاب و استقامت رایات اعلام مسلمان است **حقا** و سطرین
 صحن بهشت آسایش خوش و روانی است همیشه آن جاری از بحاری **انهار من ماء غیمر آسین** و اطراف
 سطح مسینوی آن فضا و صفها و صفها از فروش است لغزش سنگین رنگین مصنع بالوان زیب و
 محاسن و از جانب عین مدینه نیست همه احیاء علوم و ترتیب و تحصیل از باب فهم و در انشعابی
 مرتب بلسق لغزب همه تصحیح اسقام بر ضعیف و ناتوان غریب و مطبوع مطیب با نفاس اطباء
 عیسوی دم جهت تشفی بر ستمندی از بصلکت قوت و استنطاعت بی ضعیف و مضرب افاده آن
 مدینه رفیع البیان مخصوص یکی از علماء متبحر و عقد مجلس در آنجا مخصوص بر طلب و معذاتی
 ترقی رتبت افاده مستعد و قادر و زاویه و طعم آن بقعه خیر بر طبق طبقات جنات جهت آینده و
 رونده هر که باشد و هر که باشد بروقی نعم بی آنها **الکلیف دایم** و مسکن طیب و اماکن مطبوعه جهت
 مسافران مرتب با وجود انواع تنعمات مالوفه **دوش و فوعمه و اکواب و موضوعمه و عمارت مصغره** مرتب
 داشته اند و در آن مسکنی بی و از بر اطعام بر طعام شنی خدام چالاک و قوام با هم و در آن کجاشته اند
 و بوجیب مفصل در آن تبلیغ نفع بمصارف استحقاق میرسانند و اصناف اضیاف از ضعف و فقر

موقوفه

بلکه کافه برابرا از خزان آن صدقات و مواید افضل محفوظ میگردد اند. اما مسجد جامع را برین موجب است
خطیب هر روز پس از نماز چهار رکعتی دو نفر شازده اعجمی حفظ ده نفر هر روز شصت اعجمی معرفان دوازده
اعجمی مؤذنان چهار نفر بیست و چهار اعجمی قوام و فراشان هر روز پس از نماز. و اما مدرسه موسسه را خرج برین
موجب است مدرس یومی بنجاه اعجمی طلبه یومی چهل اعجمی خدام و قوام یومی بیست اعجمی. و اما خرج روزی
زاویه و دار الضیافه بموجب فصل هر روز محصل است شیخ زاویه بیست اعجمی تکیه ده اعجمی اخراجات
طعام و غیره هر روز دوازده اعجمی خدام و عمله یومی یکصد و بیست اعجمی اخراجات اطفال یومی دولست اعجمی
و اما مصالح و مصروف دار الشفا برین موجب است اطباء دوازده بیست و پنج اعجمی جراح هر روز ده اعجمی
طعام و شربت مضی دولست اعجمی خدام و عمله سی اعجمی شربت پزان و طبّاخان و عشا بان بیست اعجمی
و اکثر تر منافع اوقاف و زواید مصارف این گروه علما و حفاظ و اصناف در ساله موازی دولست
سبب صد هزار اعجمی در خزان اوقاف ضبط می نمایند و بحسب ضرورت مصارف میکشند **ملوک**
عصره تبارنا افتاده اینچنین بقعه کهن ندارد. تربت آن دیار از اصدار کشته از شاه خویش برخوردار **دکم**
مبانی خیرات سلطانی در آماست از جامع و مدرسه و عمارت رباط و مکتبخانه و دار الضیافه
زاویه قدسیه از جمله فواضل تبرعات و نواقل خیرات و تطوعات این سلطان عظیم الکرات و خیر و زمره
الذین یسارعون فی الخیرات مجموع بقاع نفع و معابد پرفایده و اصطناع است که در طاهر شهر دار
السعاده آماست که مقرر سلطنت سابق سلطان بود و از آن مشرق سعادت بر مدارج خلافت مورو
تصلح و ترقی فرمود چون اصل فطرت سلطانی برادر حقوق مروت مغطوست و نفیس قدسی انسانی را
بریع و منزل قدیم خود میل و محبتی زیاده بر مقدوریت و کین لطیفی و وطن و قبیله الی وطن الاجته مستطیر
و ازین گونه ملایمت و چنین لشوق و چنین بود که حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلام بعد از آن
از اسفار غزای مجده مشاهده اطلال و اریح منزل مهود و قرب وصول بحیال و اماکن مسکن مود و دعات
شادان شمع از پیر محبت و نشاط کوه احد را با صحاب می نمودند و باین وجه تکلم و خطاب می نمودند که ای
جبل نجنا و نجبه و بعد از قنوجات محاکم و ولایات در تعظیم و اکرام مدینه طیبه محبت آنکه مظهر دولت نبوت
و مصدر ترقی ملک و ملت بود این منشور لامع النور از کتار و حی ظهور صدور فرمود که ای حرمت مدینه تا باین
لا یتمها کما حرمت ابراهیم مکه البیت الحرام و میامن این امر واجب المبادعان طیبه طیبه در لوازم احترام عادل
ارض حرام شد مراینه وطن و مسکن اصلی نفوس انسانی را حقیقتی است محمود و تعلق خاطر بمنزل اول فطرتی است
غیر مقدوح **بیت** کم منزل فی الارض بالغه الفقی و خینه ابد الاول منزل چنانچه این سلطان زود و
پادشاه کریم عطف که در آیام غفوان جوانی دولت و در بدایت نفقه مناظم ایالت ملک و شهر آماست را

مجله احرار اوام و احكام خود دیده بود و از میمنت آن منزل سعادت ایلام محلاقت عظمی رسیده ادا
حق رعایت آن دیار و عهد و خواستی و ملاطفت خدمتکاران آن روزگار بر ذقت مروت و تمت خود
الزام فرمود و چون رعایه و ملاطفت منزل همین تو اند بود که تعمیر و تزیین و تزیین آنجا گواشتد و مقررت که
ایران مابین و بلاد اعرارهای خیر مرزله اعضای بیسته انسانی است بلکه کالد خالی منازل و مسکن چهار
معابد و معالم در بیت روح جوانی است چنانچه ترجمه امکن میساکن در حدیث صحیح مسوع جمع انهایست که
ایجت البلاد الی الله میساجد ما که رواج بریده و مقام بقوام رواج احکام اسلام است و رعایت بر
مملکت عبارت خیرات است که منشاء توسیع اوراق نام از شراب و طعام است **لله** خدا بقعه مبارک جای
که رسید را حشمت بخانی خدای قایم آنجا شایر اسلام دایم آنجا مواهب و انعام و بنابرین ملا حظت سلطان
کریم الصفات امر فرمود که در شهر آماشیه بر کار رود جاری آنجا مجموعه از عمارات خیر جمیت انفعاله کافه
برای آباد و انشاء نمایند و ابواب منافع دینی و دنیوی را بر روی میقان و میسافران آنجا برکشایند و بر حسب
ماور مسجد جامع رعایت زینت و صفا و مدرسه در نهایت نظام و بها و از او به و خافقانی مجمع اهل الله
و مامع مقام عابدان الله و مکتبانه جهت تعلیم کلام معجز نظام و بالا دفرا و آیام الشا و تا کام و منیر
آما حشمت بنایی است رفیع الارکان ازینک سفید تراشیده بوضعی دلیر **یکانه صرح محمدی قاری** و سید
مقصوده ایست پیروزان بیان از عدد محاسن آن قصه رقمه آن به سیر کنبد افلاک روحانی کشیده
و ما حشمت خوش چهره قرار در شب بدری خراشیده از تابش منکمل و مصابیح آنجا کویا به شام قیام سپهر
بنجوم ثواب و روزان است و سر سراج و تاج از آن قیادیل رخشان پنداری که در عالم انوار انحطوط
شعلی قیادیل مر تابان مربوط و آویزان است **نظم** بکانه و الشمس تصبغ سبکها خیل ترغ فی ذاب العیون
کار لوح لطفا و هو لم یدرع طرف الانا لکن غیر محمد و بر و وضع مقصوده و دنار لامع الانوار
آبیک اندام و یک بنجار سازی که از ابار زمانه دو جوان رشیق غذا اند که از شیمه ایمان توامان
زاده اند مانند واصل ثابت و دهنالایت اند که مثال سپهر و طوبی از مناظر جهان نمایان افتاده
لله و دخل منزله از غان خوشخوان بزرگ حق و جلیل در کلستان و اما عمارت را و به و خانقاه که
از امکا و اهل قدایت میسر و وضع بیت المعود و طرح بهشت موعود موضوع است و یکم مرغوبات و
مشتهیات در طعم آنجا مودع و مصنوعه لیکن جمله نعم آن بر نسبت لذات جنات با منقطع و غیر متع
و جهت فقر و میساکین و عوم صادر و وار دین مبدء طعام عام آنجا همیشه مرتب امانی منت و نعم
و غوان اتفاق و اشتافی مبسوطی فی لحوق نصیب و عطف و مواره صلائی نوال لایزال آنجا درگاه و
یکاه بصدای غوازی **انما نطعمکم لوجه الله** است و نوای میل فرای خدام آن بارگاه حلائی پناه همیشه این

کلمه الله که کلام طیبات دارد **فهم الله** بیت آن بقعه کلشن بهار است. خرم چو عمارت عمارت است
 در وی همه نعمتی مهیا است. و نعم و بانیش مهیا است. هر کس که در آن می نشیند. آسیب نیاز و غم نه بیند.
 هر کس که بدینش نشاید. از منزل آن عنان نشاید. و اما در سینه بلند پایه اش که در رتبت مدارس ثانیه قیسط طیبه
 است. درون و بیرونش محفوظ بر آیه عوارف و لطایف سینه همواره مجمع طلاب علوم و محل ترقی ارباب دعا
 و فهم است. مدرس آن مقرر است که دانشوری متفرد و دانشمندی متبحر و متوجه باشد و رسم تدریس اینجا
 برپا شود. مدارس عظام و سلاطین موسوم و اوراق طلبه علوم از وظیفه یومی و طعام هم بران نسبت مقرر
 و مقسوم **بیت** ثنایماند از نامور در کتاب. بشه هم ثنایمانده و هم ثواب **در قاطر عظیمه سبطانی**
 که در حد محل از مالک مسلمانی است از غرایب مبنای خیرات که از فواضل صدقات سبطانی در راه خدا
 سیاخته اند و بصرف خزان و اموال بی اندازه مبنای آن بنای خیر را بر اوخته سطره عظیم است این
 سوسی قاطر متفرقه یا تعمیر مبنای قدیم است که هر کدام از روی رفعت بنیان و مغت ایوان در ماکله اتفاق
 طاق اند و هر یک بر چند طاق مشتمل که انداره ایوان این نه رواق اند **قطره اول** بی است واقع در
 محاذی بلده عثمانی حوق از بلاد رومیه صغری بر آب نه عظیمی که معروف بقول اراق است و آن مرد و بهر
 قوافل و تجارت افاق خصوصاً شام و عراق بر نوزده طاق بزرگ مشتمل است در غایت رعوت و تزیین و بر
 طرف پل دیوارهای سنگین چون بنیاد دروازه بغایت متین الحجت عمارت اینجا مجریه مهندسیان روکار است
 و مخرج از علوت و کمال شغقت و محبت بر کافه افراد مسافران اخصار پنداری که قاطر مسلسل آن نمایی است
 از منظر ات ارتفاع آسمان که بر سطح آن نه عظیم عکس انداخته یا خود نموداری از تحیل دوار عظام فلکی است
 که مهندسیان ریاضی دان بر سطوح مستوی آن آب روان عیان سیاخته گویا دمان کش ده مرطاقش باین حدیث
 نبوی که دنیا قطره فاعبر و کما یسیت و صدای آب زود آن در دمان مرایوان باین نکته رطب اللسان که
 عمارت بی بنیاد دنیا بر کدزگاه سبیل عمر گذران در حکم رفیع علی الماسیت و عمارتی که پایه اسپاس آن نه بر طریق
 خیرات و رضای خداست بر مثال انبوی از خیر و خاشاک بر عمر سبیل که فایست. نشین بلب جوی و کدز عریین
 کین اشارت ز جهان گذران مارا پس. اما چنین بنایی که بنیاد عمارت آن بر راه حق بر اوخته تمت رفیع سبطان
 و بلکث ترفیع حال بنی نوع انسان بلکه اجناس حیوان اگر چه ظاهر امر پایه سنگین آن بنای عالی چون آبنیه
 ایل دنیا بر جای سول تدر و حوادث روزگار است اما مبنای فلک از کائنات که جای از رسوخ عقیدت
 و ثبوت صدق نیت بانی است در عالم معنی موصوف و غروف دار القار است چه که رسم چنین بنایی
 هم در دنیا باشد امتداد حیات است و هم در شمع عقی مودی برفع منزلت و علو درجات و نش و رسم
 این چنین کدز کانی و طح اسپاس از بن نظر کاسی الله در هشت جاودان مثل و منفوی بر پایه خلود و ثبات است

و بقدر مجاری آن رود طیب الورد از لال حوض می رود و از سیل سال کوثر دار الحلود بروفق موعود
نصیب باغش و بانی شربت عذب فلات است **بیت** نیکو کس اندر جهان کو بگذرد **کمر** آن کو کار نیکو ماند
نزد آنکه مانده پس از وی بجای **پل** آب و خانی و همان پری **و** از روی حساب بر لجه استادان بنا
و بعضی مصالح آن قطره سویی عکله که یکی بندکان و غلامان بی اجره سلطان اند موازی ده بار یکصد بار
انچه رومی مصروف شده **تقبل الله حسنة** و اعلى فی الدارين در جنة **قطره دوم** بی است بر نهر
عظیم صغیر در ولایت کبوه بر شارب عام طوائف انا م خصوصاً تجار و مسافران اعراب و اعجام
ایستادنا فرموده و خزان اموال را بر مقتضای اداء **والذین یفقون اموالهم فی سبیل الله** چه تحصیل
مقتضی الله مصروف نموده و مقتضات را بر تفاکش متصله سیل موازی چهارده طاق عالی بت است و آن
قناطر منفاط کو چندین قوس قزح از اجزاء ریشیه پایه وسطوع اشعه خورشید دولت سلطانی بر سطح
آسمانی رنگ آن رود خانه عیان گشته **یا** آنکه عکس قباب افلاک که بسکلی جاب بر روی آن آب روان نمایان
شده پایه مرطاق سنگین متین آن در میان آن آب **مرطاق** بمنزله کوی است خدا آفرین حلقه مرطاق و
و ابوابی باندازه دایره افق است بر روی زمین **موله** بود مرطاق آن بخی زد و آب فلک پیدا
بر آرد آب دریا بایام چرخ دولابی **الحق** این چنین صدقه جاریه در موقع و مقام و ازین خیر در جریه صواب
و ثواب تمام از سلاطین عظام اسلام مکنو مشهود است و این نوع اسپاسی مخصوص اطراف بلدان نادر
الوجود زیرا که عبور و حراز ازین ممر عام در موسم بهاران متعذر است و از غایت کثرت و تند روی
آن آب از چهار پنج روزه راه متعذر لاجرم بعد از تعمیر این بنا جنة ابتدا بسبیل همیشه دیار دای تجار
برای و کار در آن رکندار بزبان حال باین معنی گفتار است **موله** همیشه تا که گذر میکند قوافل **عمر**
برین مختصر کتی جواب شد گذار **اسپاس** قطره عمر شاه باقی باد **چو** پاهای پل شاه در ثبات و قرار
و برین قطره از خزانه عامه جنة اجره استادان و مصالح ضروریه آن سویی عکله از بندکان سلطان
پانزده بار یکصد بار انچه خرج شده **قطره سیم** بی است بغایت عالی مبانی واقع در پیرخان ایلی
پلی معروف بکدر و الحق پاهای اسجکام آن بنای متین منعی بر روی زمین مبنی است که اسپاس
بنای آن در سبک و سیمت انخفاض منطبق بر مرکز خال است و کنگره ای از تفاکش بر دوایر لطافت طاق
بر وضع انطباق دوایر عظام بر اندازه قوسی افلاک است برین قطره آن که موازی پانزده قناطر است
قطره ای از رزمیم مصروف گشته و بر شکل اسپطوانی از پاهای سنگین آن کوی صره از نقره خام است
از میان آب مکتوف شده آب تند روان میان مرطاقش بر مثال تیر تیز پرازدایره کمان لا یرال جهنده
و سریع الاشتعال و ارکان مرطاقی چون نطق فلکی بر یک حال و آب جاری آن چون حوادث روزگار

همیشه سیال **الحکام** که از عرفانی عجمی است. برو این طاق کردن چون جابیت. و برین قطره مشت بار
 یکصد هزار عجمه شده است. و بی دیگر از پلهای عظام می است که میان شهر آدرنه و ابواب الخیر خانه سلطان
 مربوط است و در آن در سنگ سائر تعلق ایراد نموده که سید که عمارت آن بابو ابوالخیر انجامه است و
 پیوی خرج آن اینده عالی برین بل تنها دوازده بار یکصد هزار عجمه خرج رفته است و دیگر عمارات خیر و
 ابواب البر سلطان در اکثر بلاد و امصار و قلاع بسیار است و مساجد و معابد و قناطر و اطراف امصار
 و قضبات بیرون از حد و شمار لیکن اقتضای اختصار برین معطیات مبانی نموده شد **ملوک**
 بنای خیر سلطان در ولایات. چون ملک و اسغش و حد و غایات. بنای ارشاد پانزدهم برایش.
 در آن عالی بنا کردیم دعایش **تکبیل کینه طلیعه** در ذکر معاصران سلطان مجاهدان همان در ملک
 ایرانی از ملوک و خیر و ان عظام آن زمانی چون در مقدمه کتبه کتاب سابع و تاریخ فیض منعم معلوم شد که
 خروج و استیلا حسن بیک بایندی در ملک ایرانی در **شورسنه احدی و سبعین و ثمانیه** در عصر
 خلافت و جهانشاهی سلطان بن محمدی انار الله برمانه اتفاق افتاد و بموجبی که در پستان نزدیم کیفیت
 فتح و استیلا سلطان در مقابل او تگور شد و جگونی انکیار و انزلام حسن بیک و قتل و لاش زینل بیک
 شروع گشت در **شورسنه اثنی و ثمانین و ثمانیه** حسن بیک با سپاهی مغرور و دلی کسور از عرصه معرکه
 فرار نمود لاجرم بعد از آن پوخته در معرض بلیات متواتر و آفات و نکبات متواتر افتاده بمالک آذربایجان
 عودت نمود و بر شمال شکاری زخم کاری دیده و چون صیدی از پیش تیغ صیاد در میام یوما فیوما اورا
 بیتی از امراض بدنی و حالت فساد از قوت ملکی و مدنی بطور می رسید و بواسطه قوت اعراض نفسانی
 وضعف قوای روحانی چند نوع خستگی مزاجی او متبادی شد و از آن امراض مختلفه و اغراض متفق
 علت استرخایی در اطراف او شبیه با فلاح می افلاح و حضور و سقوط قبض و بسط دست و پای او
 زیاده از مرتبه اصلاح منادی گشت **نظم** ای ملکه زینب و قار تو دست کوه. وی باقیه سگوه تو بر نه حصار دست
 چون میتب تو باطنه را بانگ برزند چون پرو باز ماند از کبر و دار دست. و مع دلک در آن اوقات مرض میان
 اولاد او مخالفت تمام شایع گشت و میان اولاد کبار او که بسط طنت ممالک ممکن و متعین بودند منازعات
 کلیه واقع شد زیرا که حسن بیک با پیوی سپهری که در قتل سلطان دین محمدی قتل آمدش سپهر دیگر بود از عهد برتر
 سلطان خلیل که صاحب مملکت فارس بود و بعد از او غور و محمد که صاحب اصفهان و بعضی عراق بود بعد
 از و مقصود بیک که صاحب بغداد بود بعد از و یعقوب بیک و یوسف بیک و بعد از ایشان مسیح بیک که
 در آن ولایت سپهر سپهر طفولیت بودند و بنا بر آنکه سلطان خلیل و سلطان یعقوب و یوسف بیک از یک
 بودند و والده ایشان بغایت صاحب اعتبار و اعتبار بود و میخواست که ولایت عهد و وراثت تاج

و تحت سلطنت خلیل تقریر کرد لیکن شاه شجاعت و مردانگی اغور محمد مسلم بود و بسیاری از امر و لشکریان
 طالب تکلیف اوی بودند و لهذا بعد خطاری همیشه میان سلطان خلیل و اغور محمد می بود و مقصود یک
 از امری دیگر با هیچ یک زاده بود فاما در مخالفت سلطان خلیل با اغور محمد اتفاق کلیه داشت و ما در
 اغور محمد مقصود یک را چندان در مرتبه قربت و اختیار نمی گذاشت **بیت** اهل دیار اصل نسوان اند
 زان عد و بیکیان بعدوان اند **بنا برین** باعث مذکوره چون حسن یک از جنک روم بر وجه معلوم
 عودت نمود و سپاه امراض بر ملک وجودش هر روزه بیشتر مدخل می نمود و والده سلطان خلیل باعث
 حضور او از شیراز پای تخت پدرش بدار السلطنه تیر شد لاجرم اغور محمد از غیظ و غبطه این ترجیح
 و تقدیم بغیر تصرف مملکت فارس شیراز روی آورد و مخالفت تمام با پدر که مقتوی مرجع سلطان خلیل
 بود اظهار کرد با ضرورت پدرش از تیریز با ما داد و اسعاده سلطان خلیل و دفع قسبه ملک متوجه شیراز شد
 اغور محمد از توجه پدرش بضرورت انزاع یافت و از راه خورشیدان عازم بغداد گشت و جهت سبق موت
 و ملائمت که با مقصود یک حاکم بغداد داشت از بغداد تبعظیم و اکرام با لشکر خود عبور نموده بمالک دیار
 توجه نمود و درین اثنا انواع قتلای ملکی و مخالفات امر او لشکریان عراق و آذربایجان و دیار بکر
 ظهور نمود و دیگر حسن یک بدار السلطنه خود رجوع نموده امر او لشکریان بدفع اغور محمد و محمد و دیگر
 فرستاد و مشارالیه بضرورت اتحاد بر کاه سلطین پناه سلطان دین محمد برده بمالک روم فرار نمود
 و سلطان مرآت شعار اغور محمد را در سیلک فرزندان خود بنوازش و عطا قتلای پادشاهانه و ملاطفت
 مشفقانه پیرافزار فرمود و در حدود سپهر او را با لشکریان او مقام اقامت و قرارگاه تعیین
 فرستاد و چون اخبار مرض وضع تمام از پدرش حسن یک متعاقباً می رسید او را در مملکت سلطنت
 عجم و ابداد با ممال و اجاد و عده ای که بکینه داد لیکن چون در حدود سپهر اخبار موت پدرش جهت
 صعوبت امراض متعاقباً بکوش اوی رسید با اضطراب تمام و بی مشاورت سلطان عالی مقام بهوای
 سلطنت ملک عجم لشکر بنواحی ارزجان کشید لیکن چون موت پدرش با اخبار ار جان شنوده بود
 و سلطان خلیل در دار السلطنه تیر بولایت عهد مقرر شده هنوز پدرش در قید حیات بود آن
 مساعبت اغور محمد از هر وجه خطا و ناصواب نمود و مع ذلک پدرش جمعی کثیر از اعظم امر اصحاب
 اقتدار بنفالت و استقبال اغور محمد فرستاد و با اغور محمد در ارزجان مصاف کردند و اغور محمد
 محمد را قتل آوردند و باین واسطه ولایت عهد پدر و پند سلطنت بر سلطان خلیل مقرر شد اتفاقاً
 بعد از دو ماه حسن یک در مرض مزمنی که داشت وفات نمود و فرقی النور سلطان خلیل بر تخت پدری
 اجلاس فرمود و مقصود یک حاکم بغداد که در آن ولاد قید پدر بود بنا بر موافقت که با اغور محمد داشت

سلطان خلیل اورا قتل فرمود و برادران کوچک خود یعقوب بیک و یوسف را حجت رعایت خاطر
 والده بجانب دیار بکر فستاد و ایالت و ولایت دیار بکر را به یعقوب بیک داد و آن دو سپهسالار
 که قاتل اغور لو محمد بودند بایندر بیک که ابناء عم حسن بیک بود و سلیمان بیک که اناک و ربیب
 سلطان یعقوب بود بحاج قضاوت او همراه نموده بتوجه دیار بکر فرمان داد بعد از آن که چه سلطان
 خلیل بر تخت سلطنت مستقل گشت و ممالک و خزاین پدری با و منتقل شد لیکن بنا بر اخلاق
 ذمیمه که در حقیقت او معطور بود و بطلم و فتنه و بخل میان سپاه و رعیت مشهور تمامی نقوس را از و نفوری
 پیدا شده کسی با دشمنی او را بدل قبول نمی نمود و بنا برین هر روزه بعضی از ابناء اعیان او در ممالک عراق
 و فارس بدعوی پادشاهی خروج می نمودند و مانند شش ماه سلطان خلیل و ارکان او در تردد دفع
 آن ابناء اعیان خود بودند درین اثنا سلطان یعقوب که والی دیار بکر بود اگر چه در حدایت پس و
 طراوت غرض چهارده سپاهکی بود فاما آثار دولت و بختیاری و انوار معدلت و جهان داری از نواصی
 اقبال او و مجاری احوال و اعمال او نمایان می نمود و آن دو سپهسالار که ملازم و مرتبی دولت او بودند
 و تقدم و سپه داری ایشانرا ممکنان تلقی و قبول می نمودند مکی ضنادید لشکر را با خود در سلطنت
 یعقوبی متفق ساختند و رایت عزیمت را به نیت خروج بر سلطان خلیل را افراختند و سلطان یعقوب
 بسطانی برگزیده بجانب آذربایجان شتافتند و هر چند لشکر دیار بکر عشر لشکر سلطان خلیل نبود
 لیکن روی عزیمت از آن صوب بر تافتند و به نیت صادق متوکلانه تمت بر طلب مقصود کما شتند و
 قطع از قلت و کثرت لشکری نموده کار غالبی و مغلوبی را بمشیت ایزدی گذارستند و سلطان خلیل
 که در عراق این خبر مخالفت برادر خود را شنود بیچیل هر چه تمامتر بالشکری کران یعقوب بیک را در
 نواحی خوی و سلیمان استقبال نمود و در انجا از طرفین مقابله و جدال بهم پیوست و در بدایت حال از کثرت
 لشکر او قلیت مردم یعقوبی جمعیت یعقوبیان در هم سکست اما در انشای انزام و تفرقه لشکر ناکاه
 سلطان خلیل با معدودی در قلب لشکر خود مانده سپاه یمن و یسار بعنان گیری لشکر خصما تفرقه
 شده بودند و بایندر بیک سپهسالار لشکر یعقوبی ناکاه بی اختیار در عین فرار دو چار جمع سلطان خلیل
 شده و مردانه و متوکلانه روی بقلب سلطان خلیل آورده و در انشای جنگ سلطان از بارگی دوات بر
 زمین خورده فی الحال بعضی سپهسالاران یعقوبی بر سلطان خلیل از بدن جدا کرده اند و بعد از آن بخاطر
 جمع روی توجه بشکر خصما آورده بیک طرفه العین انچنان لشکر غالب مغلوب و سپاه سالیب مسلوب
 و مسند ایرانی بعون یزدانی به سلطان یعقوب انتقال نمود و بحاصیت صیت کرام اخلاق سلطنت
 و فتح او در لها محبوب نموده بدار السلطنه تبرز توجه و اقبال فرمود

در بخت می بخشد غنچه از آن نساط که خلق او می بکشد کشتن سید و درین اوقات سلطان مصر را بنا بر
عداوت موروثی داعیه تنجیر ملک دایر بکر در خاطر خطور نمود و تمامی امر او لشکر باین مصر و شام را بر سر داری
سپه سالاری اش یک دوازده کیلیم جانب دایر بکر فرستاد و سلطان یعقوب نیز سپه سالار خود باین دریا
با امر و سپاه از بایجان بدفع ایشان فرمان داد و هر چند لشکر اعراب بحسب کثرت عدد غالب بودند و از
روی انتقام تمام ملک دایر بکر اطالب آما توفیق الاهی سپاه سلطان یعقوبی را بر لشکر مصر و شام استیلا
و غلبه دست داد و تمام بروران لشکر عرب از بانش یک و ملک الامار دمشق و حلب و طرابلس و عسقلان و غیره
و لشکر باین ایشان دستگیر شدند و فی الغور بانش یک دوازده کیلیم فرستاد و قیاد بود بقتل در آوردند و بسیار
امر اعظام دمشق و حلب و غیره مقتید و مجنون بر کاه سلطان یعقوب قتل کردند و بعد از تزلزل و ملامت
بسیار از جانب سلطان مصر تمامی امر آما شام و مصر را از قید و زنجیر اطلاق فرمود و بعد از آن فتح کلی
سلطنت یعقوبی روز بروز در ممکن و استیلا می فرود و آن خیر و عادل فطرت در شر و قاعد عدل و احسان
و ترویج قوانین شریعت و آیین امن و امان استقام تمام میفرمود و جمیع سلاطین عرب و عجم در مقام
مصادقت و دوستی می آویختند و باین اومی بودند و بایر پال سیایل و رسل و نسیج ابواب مرسلات و سبل اظهار خوا می
میفرمودند و او نیز با جمیع ملوک و خیر و ان زمان در مقام ملائمت می بودند و تخصیص بای سلطان سلاطین مجاهدان
بطریق اخوت و مصادقت مخلصانه از بدایت دولت تا نهایت سلوک می نمود و چون جلوس جمایون بر سر قصری
در بنه بیت و تمانی و تمانی معاصر زمان سلطنت یعقوبی بود که در شهر **سنة الیوم و تمانی و تمانی**
ملک موروثی عجم ممکن فرمود عماره محبت ذات بین متضاحف می شد و ازین موافقت جا بین انواع آثار
جبله در کشور ملک و دین منظم و مترادف می گشت **مولود** شاهان جهان چو سپاه یزدانستند
ایشان همه ارواح و سپاه ابدانند ارواح و قوی موافق از مسیت بهم در ملک وجود صحت آزادانستند
و نمود از محاسن اخلاق کریمه و ملکات حمیده و صفات عظیمه سلطان یعقوبی آنکه در مدت دولت او ممکن
اقارب قریب و بعید و جمعی ملوک کرام و صنادید و ظل محبت و الطاف او عماره مرفه الحال و فایز نصیب
وافی از ملک و مال می بودند و برادران و برادرزادگان و ابناء اعمام و امر آما عظام و ظل دولت او صاحب
مناصب ایالت و ملک و ولایت بودند و از صفات و دروشتی ضمیمه شریک می در منزلت خود
منظور نظر محبت و رعایت بودند و با محله در نهایت اتیقا و اطاعت بار و زکار فرخنده معیشت
مینمودند **بیت** دایم بزد چشمه خورشید آب روی هر کویجا که در که او انقیاب کرد و سلطان یعقوب را
په فرزند صلبی بود میرزا بایسنقر و سلطان حسن و سلطان مراد و ایالت مملکت فارس و شیراز بفرزند
بزرگتر خود بایسنقر منوص داشت و از قبل او صوفی خلیل که انابک او و از امر اعظام بود بایالت شیراز

کجاست و سایر فرزندان را با میرزا باسنغر در سایه عطف پدری با خود نگاه میداشت تا آنکه در روز
پست و یسعیان و تخمین بر مملکت وجودش بعضی از امراض و بوی در قرا بلخ از آن استیلا یافت و بعد از
 چهل روز بر حسب اقتضا قضا بدار الملک بقا با دراک سعادت بقا شناخت و قبل از فوت او بجزیره
 روز برادر سلطنت شورش یوسف بیک و والده ایشان بهمان مرض همگرمی متوفی شدند و بعد از
 سلطان یعقوب از جمعی کثیر از برادران و برادرزادگان و ابناء اعمام که در مقام دعوی سلطنت بودند مختلف
 نمودند و امر آعالی قدر صاحب قبایل و عشایر و اقوام و مرکب در کار سپهرداری در اعلام مراتب اقتدار و
 احشام لیکن از آن امر اگر امیر صوفی خلیل کسی دیگر در نگاه حاضر نبود لیکن بر کس و ارثی ملک را
 می شایست مثل برادرش سیح بیک و اولاد کرام سلطان خلیل و اغور و محمد و مقصود بیک و ابناء
 اعمام او مثل اولاد جهانگیر بیک برادر حسن بیک و سایر بنی اعمام در اردوی بماندن سلطان یعقوب
 بسیار بودند لیکن چون صوفی خلیل سپهرداری بغایت شجاع و صاحب شمشیر و آراسته بود و فرزندان
 و تیره بودند و استظهار تمام بکثرت اولاد و قبیله و اتباع داشت چنانچه مرده فرزندان صلی او در اینجا
 بر سپند امارت و قریب یکصد امیر و جوانان دیر از قوم و عشیرت خود به مات دولت بر کجاست و
 الفور در روز وفات سلطان یعقوب خلف او میرزا باسنغر را پادشاهی برداشت و بعد از دو سه روز
 جهت آنکه باسنغر میرزا مرخص و خرد سال در دوازده سالگی بود جمعی کثیر از امرا و تمام ابناء اعمام سلطان
 یعقوبی از بایزیدان عالی شان سیح بیک را درین معسکر با اتفاق سلطنت کجاستند و بر سر خلیل
 بیک صوفی و باسنغر میرزا خروج کرده داعیه دفع ایشان داشتند آن سپه در دلاور بامین اولاد
 و اتباع خود با همی امرا و شانزدهای بایزیدی که باضعاف سپاه او مرتب داشته بودند مصاف کردند و
 کمال دلاوری و حسن تدبیر حکمی مخالفان را مغرور و کمپور نموده سیح بیک و پیروان ایشان از پادشاهان
 و ضادید عظام تشبیل آورد و بعضی که فرار نمودند محمود بیک و لد اغور و محمد را ازین مجمع برداشته بفرق
 رسانیدند و شاه علی بیک پناک را که یکی از امرا عالی مقدار سلطان یعقوبی بود و اکثر اوقات
 حاکم بغداد می بود با تابع و تربیت محمود بیک اغور و مخالف صوفی خلیل محمد و سیاحی ساختند و در
 مملکت عراق و فارس طرح سلطنت او انداختند صوفی خلیل شاهزاده باسنغر را علی الفور بر آنجکه بتجمل
 از قرا بلخ بدفع محمود بیک و شاه علی بیک متوجه سیاحت و در مدت بیست روز ایستاد نموده بامعده
 بر جمع مخالفان در نواحی در کرین لوار مردانگی بمقابلت و باوجود جمعیت پی هزار سوار مرد
 مکمل از امرا و ضادید بانکه محقری جنگ انداخت و بتایید غنی برخضان غالب گشته مکی را
 به تیغ انتقام بر پرداخت و عراق و فارس و کرمان را بیک دفعه خداوندی نمود و هنوز در ضبط

و نسق آن جدود بود که سلیمان یک الکب سلطان یعقوب که حاکم دیار بکر و کردستان بود غایب
 با صوفی خلیل آغاز مخالفت نهاد و اکثر امارت دیار بکر و آذربایجان را با خود متفق کرده سوگند داد و
 بدعوای آتاکبی میرزا بایسنغر و دفع صوفی خلیل متوجه آذربایجان شد چون صوفی خلیل این خبر را
 در عراق شنود مدت پانزده روز از نواحی مهران و نهاوند بزدیکی وان و سلطان سلیمان یک
 بمقامه استقبال نمود و هر چند از طرفین سپاه جانبین تجاوز از پنجاه هزار مرد کار بود اما سلیمان یک
 در کوشش و سلطان در محلی مستحکم با لشکر خود نزول نمود و هر چند صوفی خلیل از روی تهور استیک
 مقابل او می نمود ولیکن جهت استحکام محل در مفر سلیمان یک بدخل متغذ می نمود و قریب یکماه این
 مقابله متدای شد و جهت معیشت لشکران خلیل یک از تنگی بعضی جوانان متدای گشت و چون
 صوفی خلیل را مزاجی بسیار کار با امارت سپاه در حدت و شدت گفتار و کردار بود و اکثر لشکر از او خسته
 شده و روزها از مجمع او مردم فرار می نمودند و فرقه فرقه میکشید و سلیمان یک می آمیختند با ضرره صوفی
 خلیل را داعیه رجعت بجانب دارالسلطنه تبریز شد اما در منزل اول عودت سلیمان یک او را تعاقب
 نمود و در صحرائی وان بحار به عظیم بهم پیوست و الحق صوفی خلیل با اقوام خود در آن می دادند و همگی
 اولاد و اتبای در میان معرکه برد و خورد افتادند اما بواسطه مخالفت بعضی لشکران و امارت بایسنغر میرزا
 چون از امداد صوفی تخلص نمودند لشکر صوفی خلیل سکست و از صوفی و اتبای او یکی از آن معرکه مولناک سالم
 زیست و شانزده بایسنغر در جنگ کاهه کشید مردم سلیمان یک شد فی الحال او را بدستور بدین معذورتن پادشاهی
 بر تخت نشاند و اختیار سلطنت بخود مخصوص کرد ایند و بعد از غلبه و استیلا از جنگ کاهه متوجه دار
 السلطنه تبریز شده بمکی حاکم و سپاه را مطیع و متقاعد ساخت اما چون در طبع او ظلم و طمع غالب بود
 اکثر امارت عظام را از مرتبه افتادار و اختیار انداخت لاجرم چون مدت شش ماه از حکومت او گذشت
 و اکثر نفوس میس و مزوس بدفع و دفع او میل گشت تا کاهه در مسپان **سپه مجری و تسعین و ثمانیه** جمعی از
 امارت و ضرایب صاحب قبایل و عشایر از ایل و الوس و الیخ ابراهیم سلطان ولد خلیل یک و له محمد یک
 ولد عثمان یک باندیری را که از ابناء عم سلطان یعقوب بود میان خود پشمالاری خود کما شدند
 و رستم میرزا ولد مقصود یک و له حسن یک را که در زمان استیلا سلطان خلیل در قلعه الحق محبوس شده بود
 غایبانه از پادشاهی کرده میان خود بسططت برداشتند و با حاکم الحق که سیدی علی یک پرنک بود
 اتفاق کلمه میان آورده از قرالینج بالحق نهضت نمودند و ابراهیم سلطان و سیدی علی یک میرزا
 رستم را از الحق بیرون آورده متوجه دفع سلیمان یک و خلع میرزا بایسنغر شدند چون اکثر امارت بایسنغر
 هم از سلیمان یک ناخشنود بودند لاجرم از میان شهر تبریز مرشد و هر روز فرقه فرقه اهل لشکران

بنیاد قرار بدوی رستم میرزا کردند و چون آن دو سپهسالار رستم میرزا که ابراهیم سلطان و سیدی علی بیگ رستم
 شجاع و سپهسالار بودند یکی امر او لشکریان ایشانرا انقیاد نمودند و سلیمان بیگ چون آنکس مخالفت
 امر او سپاه را ملا خطه نمود اختیار فرار بجای کرد چنانکه مملکت خاصه او بود ارتکاب فرمود و از راه
 اورمی بدیار بکر گریخت و میرزا با یسنغر و برادرش سلطان مراد را بعضی امر ابراهیم شسته التیاجه مادی
 ایشان امیر شیراز شاه والی شروانات نموده شانه زاده را که بر نیانیدند و فی الفور رستم میرزا بدار
 السلطنه تبریز در آمده تابع و تحت و خزان سلطان یعقوبی را تصرف نمود و سلطنتی با استقلال در
 در جمیع ممالک آغاز فرمود و جهت دفع با یسنغر میرزا متوجه حدود شروان شد و امیر شیراز شاه
 بجاییت دختر زاده در آمده با اتفاق لشکر با یسنغری با رستم بیگ معارضه و مقابله تمام کردند و چون مملکت
 شروان محلی مستحکم است و طغر بر لیشان میسر نبود طرح صلحی بمیان آوردند که بعضی ممالک که در میان
 شروان است مثل قرابلیج و کج و بر دج که وجه معاش ده هزار کپور تواند بود میرزا با یسنغر گذارند و رستم میرزا
 در میند سلطنت ممکن باشد چون برین قرار رستم میرزا از قرابلیج و مقابله با یسنغر میرزا معاودت فرمود
 میرزا با یسنغر از شروان بولایت مذکوره خروج نمود و دیگر آغاز سلطنت استقلال و داعیه ملکه برد
 فرمود بعضی امر آبرکار در طرف عراق بنیاد مخالفت با رستم میرزا نهادند بالضرورة میرزا رستم با بعضی
 با بعضی لشکریان متوجه عراق شد خلاصه لشکر ابا سیدی علی بیگ بمقابله با یسنغر میرزا فرستاد اتفاقاً
 امیر مشارالیه در مقابله و جدال با یسنغر میرزا طغریافته او را متعبد نزد رستم میرزا آورد و در میان
 فرصت امر او سپاه رستم میرزا در اصفهان بر امر مخالف و خصما غالب آمده دو فتح جبین در عرض نگاه
 او را میسر گشت و میرزا با یسنغر را بقتل آورد و پادشاهی را در تمامی ممالک بر خود مقرر کرد و بامت
 شش سال بر میند سلطنت ممکن بود فاما چون کارخانه دولت از دو جهت زوی باخلال نمود یکی
 آنکه درین پانزده سالگی سلطنت رسید و مزاج فطری او بداموت شهوات کشید و کسی از ارکان
 دولت او نبود که او را بضبط ملک و رعایت پادشاهی و متوجه امور دین و دولت از روی تنبیه و آگاهی
 دلالت نماید در اکثر اوقات مناسی و ملاهی مشغول می بود و هیچ نوع اندیشه رعیت و سیاسی نمی نمود
 و دیگر آنکه ارکان دولت او خصوصاً آن سپهسالار که باعث پادشاهی او بود و جمعی از عورات
 و مخدرات برومسلط و غالب بودند و در هیچ امری او امر و نواهی او را اعتبار نمی نمودند براینه انواع
 اخلال در ملک و مال و مکر و کینه فتنه و مجاری احوال جاه و جلال روی نمود و بعضی امر او اعیان
 تفصیلات این اخلال حال را بمالک روم بخندیت پادشاه زاده احمد خان ولد اغور و محمد حسن سلطان
 فرستادند و مشارالیه از زمانی که پدرش در آرزو بجان مقتول شد دخل حمایت و سایه عنایت

سلطان سلاطین مجاهدان مرعی می بود و از کمال عاطفت و اسفاق اورا بشرف مصاحبت خود پذیر
 فرمود و الحق پادشاه زاده عاقل فاضل و مردی عادل دل بود و موصوف بجایم خصایل و معروف بجای
 اخلاق و شجاعت **سید** نیم خلق و را خواستیم که وصف کنیم چو غنچه در دلم اندیش را معطر کرد **مرآتیه**
 در دماغ او داعیه طلب ملک موروثی از کمال استحقاق متحرک شد و در تمسکیت این مدعا بذیل عاطفت
 و امداد سلطان زمان تمسک گشت لیکن چون سلطان مجاهد را رغبت با تازه فتنه در ممالک
 اسلامی نبود اورا بنصایح و مواعید توقیف و تسویف میفرمود و بواعث باطنی مشارالیه بواسطه
 توارد اخبار شوق انگیز و توجه جمعی کثیر از اعیان اهل عقل و تمیز اورا رغبت و حرص بر توجه ممالک
 جمع و دعوی سلطنت می افزود لاجرم از دار الخلافه قسطنطنیه بطریقه فرار و انگیزند برات صلیه
 از آن در یکا در کرد و اولاً بسیر حد از بخان رسید و باندک روزی جمعی کثیر از امر اولشکریان بر خود
 مجتمع گردانید و بدعوی سلطنت با استقلال خروج نمود و بدلات و ترغیب مردم ترک و تاجیک و
 باظهار انتظار از مردم دور و نزدیک از روی امیدواری تمام متوجه مقابله رستم پادشاه شد چون
 دار السلطنه تبریز ازین معنی آگاه گشت و متوجه دفع آن واقعه بقوت خیل و سپاه شد چون
 اکثر لشکریان از غفلت او مدت سلطنت ضعیف و باخشنود بودند و امر آن ترک که صاحب اختیار بودند
 چندان اطاعت او امر او نمی نمودند درین حالت اورا از سستی غفلت و غرور و خمار زانمت و غرابت روی
 نمود و چون بر مملکت و خزانه نظر کرد هیچ نوع چیزی جهت تقویت سپاه و وجود در میان نبود مر حید از
 دار السلطنه نصرت فرمود آن در اکثر منازل فرار لشکریان بجانب خصم می افزود تا آنکه بر کنار رود ارس
 نزدیک آنیک رسیدند و بجوابان کبری پی که معرآب بود لشکر خصم رسیده طاقی با سینه دیدند و عبور
 لشکر ممکن نبود و در مقابله لشکر احمد خان خود را نمود و هر روز و شب فرار دم از معسکر رستم میرزا
 می افزود تا آنکه ابریم سلطان که حمله الملک رستم میرزا بود با اکثر امر اولشکریان علی رؤس الامتهاد
 از و تخلف نموده با احمد خان الحقی گشت و مغلوبیت و کفر قاری رستم میرزا از آن حالت محقق شد
 بالضرورة با معدودی سکی سپاه خود را گذاشته بجانب کرجهستان فرار نمود و علی النور احمد خان
 سلطنت و خیل و چشم رستم میرزا را خداوندی نمود و همان نصرت دار السلطنه تبریز توجه نموده بر
 تحت پادشاهی استقراری یافت و برخلاف رستم پادشاه در ضبط ملک و مال و اندیشه سپاه و رجال با مقام
 عظیمی شتافت و در ترویج شرایع و احکام الامی و در دفع مظالم و شناسی بدل سعی می نمود
 و در تعیین قوانین عدالت و در تقرر این سلطنت خود را مقلد پیرو سلطان مجاهدان معدود میگرد
 بعد از سه ماه دیگر باره رستم پادشاه با غور جمع میسندان از نواحی کرجهستان خروج کرد و بعضی امر

و سپهسالاران احمدخانی را که در آن سرحد بمقامه و معارضه آورفته بودند متهم ساخته بقتل آورد
 و بر این بصورت احمدخان بنفس خود متوجه دفع ستم میرزا شد و در نزدیکی نجویان بر ساحل ارس با
 یکدیگر متقابل نمودند و بعد از مقامله و کارزار ستم میرزا دسگیر شد و فی النور او را بنقل آورده پسند
 سلطانی را بر خود تکیه نمود و باز با سپهسالار و فوز بهایت امانی و امال مدار السلطنه تیرین شناخت
 و مجرد اقبالیین معدلت را بکین و تعیین کرده ملک و دین رونق عظیم یافت بدور و دین پشیمانان
 نبود مملکت آن طرف آن این **ط** شده زنجیر تو ملک را آرام شده زیر تو عدل تو شرع را تزیین
 اما جهت آنکه ابرسم سلطان با وجود خصوصیت تمام با ستم میرزا آخوندی در کارخانه
 سلطنت او بظهور آورد احمدخان بداعیه قتل او بکرات داعیه تجدید آیین اسکندری در قتل پرستان
 دارا میگرد اما جهت آنکه بعضی اعیان دولت او حمایت ابرسم سلطان میکردند بعضی تبلیغات در
 مواخذ و دفع او پیش آوردند و ایالت مملکت کرمان را که سرحد بعید بود جهت او طلب نمودند و او را
 درین لباس از درگاه سلطنت بدور انداختند اما توایب نفاق و کدورت درونی بمیان انداختند
 لیکن چون احمدخان در دفع منافقان و اسپتصال منافقان و معسدان مبارزت و مبالغه
 عظیم داشت و مطلقا کسی از اهل قبه و پیرکشی را در ملک خود زنده نمیکرد است براینه ابرسم سلطان
 حقیق میدانست که آخر الامر او را مغرور خواهد ساخت و بتدبیر کار خود در راه کرمان طرح موافقتی
 با حاکم شیراز و ام آر آن جانب در میان انداخت و بمکی در مخالفت احمدخان با خود متفق الکلمه
 ساخت و در آن ولا سلطان مراد ولد سلطان یعقوب در شروان نزدیکه مادی او امیر شیرانشاه
 می بود سلطنت را با امیر شیراز نامزد او کرد و خطبه و سکه بنام او نموده در شیراز خروج نمودند و
 جمعی که از سیاست احمدخانی خایف بودند با او اتفاق فرمودند چون این قضیه در دار السلطنه
 بسمع احمدخان رسید بی تاقل و توقف بخودی خود متوجه اسپتصال ابرسم سلطان و موافقان او
 شد و در حدود اصفهان نزدیکی آن مخالفان رسید و ایشان را چون تاب و توانایی مقابله احمد
 خانی نبود آغاز فرار نمودند اما بعضی امرا و سپاه احمدخان در باطن با ایشان موافق بودند چون از
 حدت مزاج و سبط مزاج و شدت سیاست احمدخانی احتراز می نمودند در روز مقامله و جدال با وجود
 آنکه لشکر احمدخان پنجاه هزار بودند و لشکر ابرسم سلطان بدو هزار نمی رسید در حالت اقدام بغیر معرو
 قلیل از قدام علانان روی احمدخانی مجاریه قیام نمودند و ابرسم سلطان بطریقه اضطراب رغایت
 تنویر حیل و مخالفت اصلی را صرف نمودند و با معدودی که داشت او را لصد قلب لشکر احمدخانی کرد
 و آنچه شرط مدانی بود در معرکه کارزار بجای آورد و امرا و لشکریان احمدخانی در بین و بسیار عیان

توس مردی باز کشیدند و مطلقاً از هیچ طرف بایداد قلب سلطان احمد رسیدند تا در عین حال حد
 تیر قضایی بر احمد خان در مملکت آمده مقتول شد و آن جمعیست قلیل که موافق بود بیکباریم محمد و کشت
 و ابریم سلطان کامیاب و منصور و موافقان او در آن مخالفت با اتفاق مبتیج و میسر و شدند **بیت**
 میند دل بر جهان کین دوزن ناکس **و** وفاداری نخواهد کرد با کس **و** چه بخشد مرد را این سپله ایام
 که ناکه باز نیتند بر انجام **و** لیکن ازان معرکه دولیسر یوسف بیک بن حسن سلطان الوند میرزا و محمد
 میرزا که خدمت احمد خان بودند از تفرقه لشکر فارغ شدند و محمدی میرزا بجانب یزد و ابرقه افتاد
 و الوند میرزا با جمعی روی بجانب آذربایجان نهاد و ابریم سلطان بعد ازین ظفر و نصرت متعاقباً
 دارالسلطنه تبریز شد و چون الوند میرزا را طاقت مقاومت او نبود بجانب سرحد ارجیش و کرستان
 فرار نموده جمعی امر از دست آورید کشت و مر چند ابریم سلطان ظاهر خطبه و سبک را بنام سلطان مراد
 ولد سلطان یعقوب فرمود فاما فی الحقیقه لوازم سلطنت را خود تصدی می نمود و جهت احضار سلطان
 از مروان کسب می نمود و امیر شیرانش هم پادشاه زاده را اجازه داد فاما جمعی از امر کرستان و وفاداری
 شان زاده آن طرح سلطنت رسمی را جهت شان زاده لایق ندیدند و عنان اختیار از اخلاط و آمیزش با
 ابریم سلطان باز کشیدند و در سلطنت شان زاده دعوی استقلال نمودند و اخبار مخالفت با ابریم سلطان
 فرمودند لاجرم امیر مشارالیه برغم سلطان مراد و اتباع او کسب می نمود و الوند میرزا را از طرف اخلاط و
 ارجیش سلطنت طلب نموده استقلال داد و آن پادشاه زاده را بدارالسلطنه تبریز آورده پادشاهی
 مقرر کرد و بدفع سلطان مراد روی توجه آورد بعد از مغالنه با سپاه سلطان مرادی همگی را معذور ساخت
 و سلطان مراد را بدست آورده در قلعه رویندر مرغ اعظم حبس انداخت و رایت مملکت کشایی مجدداً
 بجانب عراق و فارس افراخت چرا که محمدی میرزا در آن جواب داعیه سلطنت با استقلال پیدا شده بود
 و جمعی از امر اولشکران با تابع شده عراق را تصرف نمود و میان الوند میرزا که ابریم سلطان او را
 سلطنت برده شده بود و برادرش محمدی میرزا میان تبریز و سلطانیه مغالنه و محادله دست داد اتفاقاً
 از شامت غرور و خود پسندی ابریم سلطان در سپه داری و دشمنی پرداری سبکست بجانب الوند میرزا
 افتاد و ابریم سلطان متور شده متلعجیات و اعتبار دینی را بیاد فابرداد و الوند میرزا از
 معرکه فرار نموده بجانب قزاقان روی آورد و محمدی میرزا بجانب دارالسلطنه تبریز توجه کرد و طرح
 پادشاهی با استقلال انداخت فاما از کودک مزاجی دیگر عاقبت پرداخت **و** درین ستمی که پادشاهی زود
 نباید شد بپست و نیست خشنود **و** درین فزات برادر ابریم سلطان احمد بیک حاکم مراغه سلطان
 مراد را از قلعه رویندر از قید بیرون آورد و روی توجه بجانب ممالک عراق کرد **و** در تمام ولایات

عراق و فارس قسطنطنیه سلطان مرادی جهت طلب ملک موروثی انتشار پذیرفت و محمدی میرابراجمه مقابل
و مجادله او را در باجیان متوجه عراق شد و چون محمدی میرزا روی از آذربایجان گردانید برادرش ازند میرزا
خود را برادرالتسلط برتر سپانید و محمدی میرزا در حد و اصفهان با سلطان مراد نصاب داد و
سلطان مراد غالب آمد و محمدی میرزا را بقتل آورده روی بکشور مملکت فارس نهاد و او را نزد میرزا در آذربایجان
دعوی استقلال سلطنت داشت و سلطان مراد خود را بپادشاه سلطان یعقوب نیرواز تاج و تخت
می نداشت و جهت آنکه این پادشاه زادگاه می در صغر بین بودند و هر چند روز جمعی از اهل او سپه داران
از بقایای سلاطین باینبری ایشان را وسیله افزار و دست او را بکومت و کامکاری خود میکردند
اکثر این طایفه ترکمانان روی بظلم و ستم بی اندازه جهت جمعیت سپاه و لشکری می آوردند و تمام ممالک
عراق و فارس و آذربایجان را از حلیه عمارت و زراعت انداختند و لواء غدر و نفاق و پیکاری بر
کردن برافراختند و عزیزان ممالک را خوار و ذلیل کردند و چندین مردم بیکانه از علما و مشایخ و عیان
جهت طمع مال و عرض بقتل آوردند و در تمام ممالک قسطنطنیه و فسادگران کون از خط و قتل و خوف و طاعون
شایع شد و بلامای آسمانی و قهر و غضب ربانی برین ملوک و ممالک منشا بکشتن نوعی که چندین
شهرهای معتبر مثل شیراز که حال رخ معیت کشور بود و دارالعباده یزد و کرمان و چندین ولایتهای
آنچنان خراب شد و مجاری آنها را معیشت و زندگانی خلق در آنجا پیر بسته **بیت** مصداق
بلدۀ لبین بها انیس **آلا البعافیر و آلا العیس** شد تا آنکه از کثرت ظلم و الحاد و از ستم قبهای کونان
در بلاد شمشیر انتقامت الاهی در میان این طایفه سمیکار در افتاد و بمقتضای نیاز اعمال ناشایسته
آن اقوام بر فساد آیت **و هیکل الحوت و النسل و الله لا یحب الفساد** دنیا دطور نهاد و در شهر **سنة**
عشر و تسعمایه دست عیب به تیغ انتقام میکی آن کردن کشتان مظالم پیش را مصداق **فاذا انقضت**
فضب الرقاب سیاحت و بیکار تمام ملک و حکومت را از آن گروه ظالم خالی کرده شجره دولت
ایشان را از بیخ دنیا برداخت **بیت** آنچه نه عدلست چه دات دهد و آنچه نه انصاف بیاد د دهد
راحت مردم طلب آزار چیست **جز نخل حاصل این کار چیست** و تفصیل اطوار اختلال حال و زوال
ملک و مال آن طایفه چون موقوف بذكر حوادث غریبه بود و منور طعنان طوفان قهرمان غضب الاهی
درین زمان در میجان می نمود بر این شروع در ذکر آن ابواب متعذر بود و اختصار کلام در تفصیل امر غیر
مقدور ملایم مقام نبود **بیت** چنان خجسته و آسوده روزگار ترا **بین که عشق چه کرد و منور تا چه کند**
اما جای ممالک چو آسان درین احوال آنکه چون در کتبه معتم سبق ذکر یافت که در ایام سلطان
سلطان مجاهدان بعد از قتل و استیصال سلطان ابوسعید میرانشاهی پادشاهی عالی مقدار سلطان حسین آقازاده

مالک محاکم خراسان شد و سلطنت او در آن کشور تا زمان جلوس سلطان مجاهدان زمان میسر شده
 از **سپه اش و سبای طاعیه** تا **شور سنه اش و عشر و تسعایه** مهلت یافت و چون بخت طبعی از سپهر ملک
 دنیوی انزال پذیرفت و با وجود کثرت اولاد او ملک خراسان بظلم و تعدی ایشان قرار نگرفت
 و حال آن ملک نیز بر قیاس محاکم بایندی منقضی و سپری شد **اما قلب کند**
نصرت آیین در شرح حال و بیان جلوس همایون سلطان زمان بر او رنگ خلافت نوروش
 خاندان بعد از ارتحال والد رحمت مکان **مولود** سکران که در سپهر ای سرور صبح دولت نمود لعل روز
 شد فوران دودمان سپهر شمع عالم فروز مستخرج جبر صبح شد جهان افروز بدشام غم بیاد روز
 بهجت صبح گشت روز افروز غلغله غم زعه صفه رفت برون در شکیبای چشم منتظران روی مقصود گشت جلوه نمایان
 شد زمان مشرق انور کیتی افروز خیر و خاور مرغ شکیبای شد نو اکینر ناله لایس ولی سپهر آئین
 ناله اش داشت صورت نمایان مایه لیک شادیش نمایان در صدش این غم و شادی خبرش از خرابی آبادی
 در مصیبت فرج رسانده ایم چون سحر کاندروست نور و غلام گفت مرغ بیا یک بلند که جهان شد بشاه نوخیزند
 هر شد این زمان همان افروز صبح شد پرو کرد گشت امروز یعنی از روز کارنو قلمون روز رومی شعار شد شکون
 ماه بدری شد از جهان غایب طلعت مهر از جهان راغب از افاق شد نهان چرا میسر صبح گشت از قدم مهر شیر
 گشت پیش از بشارت و شاد و جنت اکینر قصه را نادی کوش خورشید این صد بشنود کایا ناله لباس کرده کبود
 تیر سیه پوش گشته و غمناک صبح کردیده هم کرم بیا چاک که عزت نمی شمع غازیست اندرین بابو سپهر افرازیست
 کرده رحلت ازین برای جهان شاه غازی سپهر محمد خان کرم رفت از جهان جهان حلال جانشین شد آفتاب جمال
 بر رخسار آفتاب اجساد شاه عالی نجاد باقی باد ظل یردان و آفتاب جهان بدن ملک را چو روج و رون
شاه مومن دل فرشته نجاد **بایزید محبتش برادر** شد جویشید رحلت پدرش گشت بی قدر ملک در نظرش
 در واق پر بختی مالید با دم صبح او سپرد کشید کور افشاند از دیده خویش نارید از دل مرید خویش
 شد چاه نوی ضعیف نزار جایش سکون و مایه کردار قاصدش ز پای تحت پدر جو صد سبق برده از صر
 گشته قاصد جو مرغ و ماه پیش پر پروال مرغ ماه برش از زبان قضا و از تقدیر خبر شامیش رسانده بشیر
 جبهه ارکان دولت پدرش بندک عرض کرده سپهر کشش با مژه راه شاه را رفته بعد عرض شایا گفت
 که تن ملک شدی از جهان جان ناره توپی و شاه چون تن بود ملک و شاه جان شد جان جواید تن چه سپان شد
 گلشن ملک را توپی گلشن شاخ سر روی در رنگ گلشن چون دین مانع پرواز آید آب رفته بجوی باز آید
 رفته از ملک کرچه خانه خدا شاه رفته شمشیری بجایست جان ملک ارشد روان آید جان کرفت جان جان آید
 شمع اقبال که چه نهان گشت لیک صبح سحر تابان گشت کرچه چید کرلیست ابو بهار کل خندان سکنت در کلزار

خنده کل ز کرمه مهوودیت در پی کر خنده بهبود پیاخ خندید کر فلک بکر لیت بهر افروخت کر صبح ز سب
 آفتاب از صبح زانیده است لعلش بعد صبح پانیده است شهر جوینودان منو کلام عافانه حکایت و پیغام
 در کشید اوغبان دل زانوده توین فکر اند در انبوه این سیاحت در ولایت خویش کرد اندیشه ایالت خویش
 در زمین و زمان نهادی شد به کواری کشت و شادی بود اما پیسته تخت اول شاه مطلع شد صبح دولت جاده
 ماند محصر را چه راقی بچند در خور تخت و پست چرخ بلند جلوه گاه کفر نه آن صدق دره الناح کشتن شرف است
 بود چون شوی عهد بد شد تخت پدر روان یکسر مجبور شد روان از شرق بر محمد فلک مسیر جوبق
 شد خرامان چه بهر نور و کوی بیخ شرف بهر وزی مسیحو الجسام بر دل دانا کرد بر شب بمنزلی ماوا
 روز و شب زبوره چون غرر متوجه بمقصود امید چون لیسان تخت با نشیبت رایت از کلین بهاری لیت
 بر سر علم زیرق زر تاج بد نمود در منظر راه شهر را ز خا رفته صبا فرش زه کشته دین دنیا
 کل چو داد از قدوم شاه خبر از صبا شدان او بر زر سپه لاله کردش استقبال غنچه خندان کل خود جمال
 شهسوار چه بهر سپید از راه کنت کردون عینک عین شد بهاری ز نور رخسارش پیش چشم امید انصارش
 کلشن خلتی روی فرخ او مطلع صبح ملک شد رخ او سیاه دولتش جو طوطی بود دنیا مش سپاه دین آید
 صبح آورد تاج شاهی او که کند عرض خیر خدای او بهر شه نهاد افیر ملک کشته او بر فرار در خر ملک
 دید بهر شوی پستفل در جاده صبح شد رونمای نظره ملک یافت از غم آزادی تخت خردل ز مقدم شادی
 کرد امضا حدیث و قرار کرد ایا هم آل عثمان را کشت سلطان بارت در افت هم حلیفه ز روی استخفاف
 شد جو تخت قیصر نشیبت عین کل پیش او کرد لیت کل کن دست خیر کشاده دست بیعت بدست کشاده
 روح قدس ان عا کذا خلد الله ملکه ابدا سلطان روح قدسی آشیان چون از کسور مشرق
 امکان متوجه تنویر مملکت ابدان شود و عازم تدبیر و تصرف در شهرستان و بیع الکوان و اعیان گردد
 و خبر و علیین مکان نفس طقه انیان سگامی که رغبت باستحصال استقلال بر او رکن فرمان دمی
 جهان نماید و داعیه استیکمال و اسبق فرار بر تنگه قوی و ارکان فرماید البته او را بد و کونه حالات حکامی
 جالی باید بود و بر دو وجه فضیلت جالی و مانی متجلی با یک کشت اول کمال ذاتی او است که در بد و فطرت او را
 بالفعل حاصل گردد و از ابا علوی بطریقه ارث معنوی باو منتقل و واصل شود و آن حالت کمالی تجلی و
 واداک فطری است و تقدس او از الایس تعلقات اجرام عنصری و باین حالت او را صفت آزادگی
 و بی نیازی تمام است از مجاورت علایق جسمانی و مستعانی و مستعنی است از تعاون بمسالمت زمانی
 و اما حالت ثانی او کمال اضافی است که جاری است میان رتبت عالی حاکمی و مدبری و منزلت نازل
 تابعی و محکوم و این تعالی موجب تقدم شرفی است او را بر ما دون خود بر اعا کر کونه تدابیر عادی و اعمال

و احوال سعی بلیغ غایت ازلی و هدایت اصلی بر سباق مقرر السعید من بعد فی بطن اتم ذات آدم زادر ناشی از
نسبت تشبیه بابا علوی است و با بحث بر توجیه بعالم وسیع ملکوت اعلی لاجرم این جامعیت دو حال از مبدأ
و آل او را داعی بر دوام دولت معنوی است و با بحث بر انتظام سعادت های دنیوی و اخروی و لیکن صلاح
تقریر و تمکین افراد انسانی بر سپید حال ثانی یعنی رتبه جهان بینی در تصویر تباریر حجت نظام مصالح
المت میان کشور صورت و معانی آن نشاء سعادت را بصورت متعبد و ملتفت بر وابط عالم ملک
و شهادت باید بود و ناچار منقلب مرا عاقله قوانین رسم و عادت باید شد و کمال این مرتبت دوم مخصوص
سلطین انبیا و اساطین ائمه هدایت شعار است و پایه قدر خلفاء عادل سیرت و امکان ممالک مکتب
و افتداریت هر که دارد بعلم و دین عالم بخدا اگر بود ز مندی کم شاه عادل چو کشتی نوح است
که از امن و راحت روح است لاجرم چون مظهر غیای و مصدر هدایتی از سائنه الطاف حق عز و
بزر نیاید **و ان الفضل بعد الله یوتیه من یشاء** میان نوع آدم معزز و مکرم گردد و در عداد موبدان
من عند الله و از زمره مقبولان درگاه در شیم **ان الله اصطفی و اراده بسطه فی العلم و الجسم** برای
اعلا و اصطفا برگزیده افراد اتم شود جهت سپاس و محبت چنان مکرمی و در شکرگزاری از ان کونه
نعت پرستی چنان بر او را نماید که برا عاقله حق امانت و مراقبت و تبعه امامت و شاهی که عبارت
از عو ازل ابتداء نوع انسانی است و کنایت از ظلیت رحمت رحمانی بنوعی اجتهاد مصروف دارد
که خود را در مسلک فرقه مبشر و مهتدی **و جعلنا هم ائمه یشهدون** با مراد دارد و خود را با مقام ما برسم
سلطنت و خلافت مجبور و مامور شمارد تا بر عالمیان بحسب الیقین مبین گردد که در بدو خلقت ممتا
ذاتی ان نفس نفیس از روی تزیین و تقدیس با مبدأ اعلی با صبغات حق جل و علا بوجه اکمل و اتم بوده
و هم در حین تعلق با صلاح حال جهانیان و در وقت تعین نظم مصالح مطالب افراد انبیا خواه کافر
و خواه مسلمان معنی ظلیت سبحان در بطنیه اشمل و اعم نموده **بیت** شاه سلطان مشفق خوش خوشت
آنکه سپایه الله کوید است اکنون وصف کلیت و احاطت چنان نفسی قدسی بر تبت را علامت و
نشانی است و مقبولیت و رضای حق و خلق را طار و باطنی دلیل و بر مانی و اوضح بر این و اثن
قوانین آنکه چنگی اهل الله از اقطاب و افراد و یکی ارکان عالم کون و فضا و جهت نظام و انیسام
کشور ترکیب و ایلایف مقامات مطالب بر احسن ترتیب با اتفاق کلیه جمهور طالب تمکین چنان سعادت مند
بر مستقر جهان داری و پیروزی شوند و راغب تعیین از ان شخص ارجمندی بر او زک خلافت بشری
گردند و بنیان محبت و موالاة آن مظهر قبول بدعا یم دعوات صاحبان در عرصه دلهای دوستان
خدا استوار گردد و پایه رتبت تقدم و شرافت او در خواطر روشن دلان جهان بر کن رکین ایمان و احسان

المکرم

استغفار بدید **دیت** شهر و سپهر را چو شوی گناه **یک** تو خواهد همه خیل و سپاه **و** بین که از دوام تو
 قلوب و بحاصیت آن ملکات مرغوب همیشه بمغایج دعای خیر ابواب مقاصد بروی او خواهد گسود و ممکن
 او بر میسازد رفعت مقام و امتداد عمر و استمرار بقا خواهد بود زیرا که استغفار اعمار و استغفار اوطار
 محصور بر هیچ لایزال و الی الی است و ایة کریمه **و اما ینفع الناس فیکشف الارض** از آن معنی
 مخبر و مشعر **دیت** حق جگش که بایک پیروار **از** عطای بخشش عمر در آن **و** هر فردی از افراد کمالات
 بپسند استعداد و زبان حال در اقامت دعای بی انفضال و نظایف اشارت بشارت منوال کثیبت
 اقبال و تقویت جاه و جلال آنچنان صاحب دولتی حکایت آغازند و بکین و تعیین او در اداری
 جهان و عفو از کی اهل ایمان نکته در سبک رساله و مقاله بردارند **دیت** سر که شد مهربان بخلق جهان
 آفرین کوش زمین و زمان **تا** بخدی که گنگدای ایوان خلافت بر فراز شرف عرف شرافت روی نیاز
 بسوی آسمان کرده بصدر زبان جنت استغفار بنیان دولتش دعا گویند و استیلا و استعلا او را بریند
 عز و شرف از حضرت عزت جویند و همچنان همه پیرهای جوان از ارباب اقبال در حین تحریک نیم شمال
 برست افشانی باین سیاحد مسامحت و مبادرت عزیمت آن منظر اجلال مستغرق عظمت
 و افضال اشارت و ایما نمایند و احکام اعلام جنت اعلام فتح و فیروزی باستین جنبانی رایج فلاح
 در صباح بهروزی برست و استحال **از** استیصال آمل انبار آسا فرمایند **دیت** علم اندازد عمر در ارش
 لوا آثار تحت پیروارش **و** بر همین قیاس پرده پیمای کوس نیز کوش و قوت پیامه طبل بر خروش از آن
 عصب منروش دایما بر کاخ صماخ و کوش آذان اذعان بر آوازه نوبت شامی نوناده باشد و تقاضای
 دودیده ترقب برقوم اخبار بشارت و مسپار از وصول چنان شاه و شهر یاری تحت سیلطت و افزار
 بر سر شاره انظار افشاده و بیانک بلند صیبت خیر خولای آن مظهر غایت الاهی را در عرصه روزگار
 اشهار و انتشار داده که **مصرع** بیگانه کوش بر او از و چشم بر راسیم **کوی** هر چوب آستانه از اعجاب آنچنان
 قرعه دولتی است **در** حال تنال ببال مال آن **در** کاه دولت مال لیکن بر ورق عبته الداخل منقوش و تنال
 نقش نضرة الداخل صیغه آن الواح مشهود دیده موش و غا با تاج خیمروی و افسر سروری از کوشش و شرف
 دره التاجی انبوخته و خود شید شمال از اکلیل نور سراج و حاجی افروخته و کفن در کفن دیده کلاه نوروزی
 شمع تابانی از لعل آستین افسر سلطانی چون مصباح افق صباح در آنجن دولت پیوخته است **دین** تیره آن
 کیتی و ظلمت آباد عالم پغلی آنچنان پیر او را تاج پیروازی را روز و شب چراغ میجوید و بر زبان
 آتش افروز بر بانه لسان خشم اندوز در شان خام طلعان مملکت و شامی خندان خندان جذدان در
 میان ندیمان رعت شامشهای مستهزی و لاسی است که در بلاغ این سرزنش بلاغ میگوید که **لله**

نه بر سر لایق تاج است و نوبت نه زینت هر کله در دست و کور پی شایسته اگیل است که در تاج و فضل الهی است
 بر وی طمع شای چو کلین خیال تاج را از پر موعن کن که کوشش تاج سلطانی شنیدست که شایسته حق سلطانی است
الفصل مصداق مقاصد این بیان و داعی بر جریان قلم و زبان برین صفحه فصیح العنوان آنکه
 در شهر سنه **و نمایان و نمایان** چون سلطان مجاهدان و والد سلطان زمان سلطان دین محمدی و
 و جالس از یکدیگر مالک غفران پیردی اسپکنه الله فرادیس الحیات و مکنه علی ارکبه الرضوان که در سیوم
 ربیع الاول که اول موسم ربیع بود و مبادی ظهور فضل ربیع در منکامی که نشاء صفت حیات در جهان صنایع
 صنایع و میان جلوه کران روزگار بر دایع نمایان میبود و نقاشی در بر قلمون بر پستیاری صنع چون
 در صحایف زبان و بر الواح انجاری بوستان نگارستانی از ککله های سرخ و زرد کلیستان جهان بر
 مناظر اعیان عیان میفرمود و باطن مصالح امور در انجی اعصار و در مورد طریحی تازه تر از صهای
 بهار انداخته بود و در حاکمان مناطم مینین و شهر آیینی دلفریب تر از وضع حلول مهر لامع الا نوار
 بنقطه معتدل النهار بر سپاخته و پرداخته و سلطان ربیع میسکون از طرهای جوانان ربیعی اعلام
 و رایات طر این صنع را بر وضع طبع در فضا که کشای چین افراشته بود و اما کان عالم کون و
 فساد در تبدل حیات با ظهار از مار و شقایق علم افشار و لوای اختیار را در عرصه کاینات بر پای
 داشته صدای بلبلان خوش دل و خوش سحاب غران از جو پیمایان پربستان بهار پر بهایت
انظر الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها بکوشش غنودگان انجمن چین و هفتکشان بستران
 گلشن بر ساید **و زمین مرده ز پیر زنده کرد ابر بهار** و سحاب را بپست کون بر زمین حق احیا
 بران خیال که جان غیسته اندر دل نموده آینه آب از کمال صفا و قطرات ابر بهاری بخار حلاوت
 روزگار را از دل باز که اندام کل فرو نشانیده و غنای صبا و شمال که در مخنه های زمای را از دامان سرور
 دامن کشان بر افشانیده بود از طراوت روزگار بهار و نواوت امطار که بار بار بر شکوفه طری و بید
 طبری از حق زلهای بحر بصورت زکین و شقایق مضاعف میبود و در شاخ شکوفه که از محبت دیما
 برک و ساز خود بیاد فدا داده بود از لطافت لهای غنچه خندان و از اتصال قطرهای شبنم بران گلبرگ بستان
 شکفته و خندان تر از وایر تر از ایمان میبود **بیت** میان باغ درخت شکوفه پندار
 که قصری ز کمر اندر ریاض رضوان است از ان بصر حیرت شکوفه کشت عزیز که کل باغ جو پیمایان پیر زدن است
 و در ان جوانان باغ و پستان بر پستیاری بلبلان تر از پستان این صوت و عمل دلفریبانه و این نقش
 و ترانه معاشرانه که کل زمان دولت و رجال بزبان جال بمسامع مجامع اهل کمال کوشش گذار میکنند
 و در بزم سلطان جمشید این بهارستان و در مجلس خورشید طلعتان کلهای بوستان در حالت بسط

صفحه
بهار

اصفان خود هیچ گونه کشاده و عین رسول طرح معقول باز سپانند که چون این دست بردار
 غدار از انتقام کینه خواست ناچار است و بتمام مقامی آن خیر و مجایران مرد و چشم اعوان و انصار
 بر راه قدم سلطان چارست **بیت** جو داری جهان چشم از جهان بست **بیت** بکین خواست ترا باید میان بست
 جهان از دستش بخیل فرمای **بیت** بختی آمدن را کار فرمای **بیت** اکنون چشم میدواری گرفتار آن شتاب
 محنت و اضطراب مترصد اشراق مهر خیار سلطان جهان مدار از مطلع آن دیارست و دیده انتظار آن
 گروه غمخیزه سکو از مرآت قدم فرخنده رسوم این ولی العهد خداوند کار مغفرت شعار و این وارث
 جایز پسند افزارست **بیت** تاجداری پیرای کور نیست **بیت** تاج انجاست لیک پیر سر نیست
 نامداری تو از پیر و کلاه **بیت** میرود نسبت تو شاه شاه **بیت** چون از تقریر رسول حقیقت مجاری احوال
 و پیغام و جمله نصایح مصالح نظام از اعلام ارکان دولت پیری و اعیان دولت قیصری بسمع
 عالی رسید و بعد از مسموع رسولان متعاقب بناگید آن صلاح اولیاء دولت و جهت تشدید در تمهید
 مقدمات توجه و نهضت و احداث و احداث و وارث العبد و اردی آمد و مکاتبات که در مطاوی آن قیم
 نامه های اخلاص و بندگی بود و حاصل هر یک اشعار بتسلیم خط غلام و چاکری بایستد عار مبارک
 و شتابندگی مبارک سعادتی پناه می رسید که **بیت** بیکدیگر تو خیریم چون تنی پیر **بیت** تو برین همه سرش بر سر همه تاج
 و دران اوقات پرافات از حسن توقیفات و اتفاقات چون شایسته سعادتیار و خلف خلفاء
 عالی تبار سلطان قور خود مد الله ظلالة فی ظل والده المسعود بتایید بخت سعید و جد حمید در بارگاه جده
 بحمد خود می بود و صلاح ارکان پایه پیر اعلی و رای بندکان عتبه معلی خصوصاً وزیر صایب پیر
 اسحق پاشا بران قرار گرفت که بر حسب وجه و جیه الولد پیر ابیه شایسته رای بنایب و الله خلافت
 انقیاب بخت جد جت باب نشاند تا تقریر پیر دولت بر سلطان زمان در اعیان و اذنان مؤکد
 و مقرر شود و اگر کونه نظران بی عاقبت را دران چند روزه غیبت سلطان خیال باطلی در دماغ
 محال اندیش جلوه کرد و مابین قدرت صواب طمع فاسد بعضی طالبان ملک مجاب تواند شد **ملفوظ**
 تا بشی که کند نهاد شب **بیت** کار خورشید از سپاه مطلب **بیت** بنا برین معنی در درج شامی و درج برج
 پادشاهی چند شبانه روز چون قرص منیاب آفتاب انور بجمع منیر الی ابتداء کی نمود و منیر وزی جده
 مسعود و اقبال پیری در صدف تخت بخت و بهروزی بجای دره التاج و کور شب چراغ جهان افروز
 و فرخندگی میفرمود اما کیفیت نیکو بندگی و خدمتکاری و تفضیل این خدمت غایبان را در مملکت
 داری و بخیاری جان بخری و واقع بود بنوآب و الله العالیجاب عرض فرمود و باین مسلک
 قویم تقدیم عذر خواست آن قدر بی ادبی ضروری نمود که **ملفوظ**

بیست و صد و پنجاه و شش کوهی . برج شرف ملک و توشان خویش . تاج و مکر و طغیان تواند . شمس و قمر هر دو خیزل تواند
 مختصر روز و شب تختگاه . وز بهرست و دوشش راه . این صدف تخت کشاده دمان . تا یکش قطره در ایمان
 بر که فرو میخند که چوب تخت . از تو کند از بهار این درخت . ملک ترا گشته چلیپان برای . خیز و خاکی پستان دای
 دولت تو آرد بهار جهان . ملک رمان نود و جزو زخان . فرش رمت کرد چمن از جریر . از قدرت کاشن توکل بریر
 خواسته رخاگر خیر در صد . خرمی بود عازر خند . دین و لای سلطان جوانخت کامکار و خدو کند کار
 محاکم حشمت و افتاد را اگر چه از خبر و خوش حالت و انشال پیر اراده عز و جلال پیری بصوب ملک زوال جز
 مسخرت ایزد متعال بعد از تفکر دران حالت انقطاع و انفضال علاقه پدر فرزندی و نصیحت از حقوق الارم
 مهاجرت لیدی و فرقت پیرندی در آینه دل روشن کش که جام کینی نمای بود آشپزای تمام آشکار گشت و چند
 شبان روز دران صخرت هجرت این نوای بی نوایی می پرود که بیت و هذا فراق لا تالای فی بعده
 ولاراد الا حیره و تحرقا و خاطر حجت مناظرش که همیشه چون گل محمدی سلگفته و خندان بود از تو آرد آه
 پیر دندم و تواتر مال و این دم دم دران شهای تمام غنچه بیان انقباض و از جبار پیر فیه بود و بمنضای
 حدیث موجع القلب یحزن و العین تدمع از غصه پیر متعاقب از آبی سرنگ از ابر سیاه دیده
 که رایش انجدار گرفته که بیت فاطمتر لولو این زحسن صفت . ورد او عصفت علی الغاب بالبرد و بر طبع
 سینت نوی دین رعایت چند روز غای پیری که یاک ملک طمان این عالم جیمانی و سواد کثرت خدم و حشم سلطان
 پیش چشم حقیقت پیش سیاه و تاریک می نمود و رعادت خلفاء عباسی لباس محمود میان میمان این
 محنت خانه چرخ که بود کسوت شای را چون پیر سیاه بخیری تغییر فرمود بعد از انقضا رسوم و عادات و
 قضای و وظایف خفیات و تصدقات چون از مواعظ علماء دین و بلوا خط صلاح اسلام و مسلمین
 محقق شد که دران روز کار شرعاً و عملاً پسندامامت بذات شریف سلطانی بحضورست و بر سر
 و عادت اسلاف این خاندان خلافت امر جهان داری بران حضرت متغین و مقصور و محسب قنای
 ایتمه دانش کسیر مقدر شد که خالی گذاشن پیر سلطنت مقررین و ارث جایز جایز نیست و پیر
 سیالیده جز در خرده دان بعد از این سفر استحقاق پسند قصری بغیر از شخص سلطان بدیکری ظافر
 و فایز نیست **لله** حظ حق نوی در عرصه ارض . جهان داری بود بر ذمت فرض . بر آینه جنب تحصیل
 رضای خلق و خالق آفریدار در اقدام بان کار و بلا خطه تکمیل و صیابی و الدبر کوارد که متضیی مراضی
 کردگارست بذل معذور و دنیا داجتهاد آغاز فرمود و حکم ولایت عهد مغری و جهت وفاء و عدل
 جمیع ارکان دولت و عسکری و تمام خدام استان قصری را حاضر او غایا به عیت امامت هدایت
 کرده پیر فرار نمود **بیت** از تو تاج و تخت پیر تازه گشت . ولایت بعهدش بر آواره گشت

جان سپهر را گردیده بود. نوذخه را پیش سپیدیه بود. سمر روم از آن شاه نوخته. بر جان و سپهر سبزی آراسته
 نه آن کرد مردم از مردی. که کج در اندیشه آدمی. باز در کس نیار و درای. برون از خط عدل نهاد پا
 چنان داد که شد که هر روزم. زدی پستان کای خوشامد روم. چون سلطان مکی ملکات بحاجه اخلاق و حاکم
 صفات جذب و جمع لشکر خواطر و تسخیر جنود قلوب نموده بود و از آذکان روز کار را قبل از آن ایچان
 در مسکک بندکان جان فشان الا لسان عید الاحسان بعبودیت و خدمتکاری تا بر تبه جان فشان و
 جان سپاری منسوب فرموده بود چون از مقر دولت خود یعنی دار السعاده اما سیه بدایه دار الخلافة
 قیطن طینه رخس عرمت را بریزین ترین کشید و خورشید کرد از مشرق اقبال پای در کاب ترین نهاد
 بر بالای ترین بشارت **و الله بالاف المبین** بکوش دل کشید و بر حسب حدیث حکمت انصاف خیر خود را بجه
 آلف موازی چهار هزار سپاه را بر سر مردان **من المؤمنین رجال** ملازم رکاب نمایان فرمود و چون
 این جلالت از طاران قائم الحده سابق العبودیه حاضر بود حکم بر اوقت این طریق نمود لیکن این مره
 بندکان وفادار و خدام جان سپار بودند که ذره و از سر در قدم سمن عزم آن اقبال جهاندار نهاد بود
 و کرد آسپا کرد بر کرد رسوم و نشانه های اهل توپن فلک خرامش بلامت دایمی ایستاده **بیت**
 که خدمتش بجان بسته. جان کروار بر میان بسته. و آن سلطان خورشید مناقب با ماکب کوکب مرآت
 بر مثال انفالات فکر صایب در ادراک مطالب و چون بر عت لمعان و برین تخم ثابت بصوب مقصد حرکت
 طالب روی اقبال بر آه اطمینان نهاد و بر شمای تحت عالی و بقوت دولت و توجه متعالی در مسکک طی
 زمان و مکان با وجود دل بستگی با الحاق انصار و اعوان در عرض نه روز از اما سیه لب در ای قیطن طینه
 رسید و رایات فتح و نصرت را در محاذی اسپطبول بر آسمان تابید جدید و فتح قریب بر کشید علی الفور بر
 لب آن دیای موج از امواج شوق و غرام افواج خواص و عوام قباب و خیم از جناب بی اندازه و حساب
 بر کار سیاحل میداشت و از لب خندان بار و سپور آن کشور پر سرور دندانه های لنگه حصار چون غور
 مردم متبسم نمایان و موبد کشت **شعر** اری نعر الامامة قد تبسسم و کن الدین شید کما نندم
 بطلع شارق تجلو سناه. دجی لیل من الحدیثان الطلم. سبار ندی یعم الارض ظلال. و نجم دجی یلوح و شبل ضیع
 حوی اسلاف الفتح المعالی. و ناموذ انظیر نم و اقدم. و یقفو فی المکارم و المعالی. مواطی نعل و البره المقدم
 و چون خبر بشارت سپهر نوید سعادت اثر از وصول رایت نمایان با مل شهر از درون و بیرون و اصل
 و فی الحقیقه جان تازه با فرجهای بی اندازه در بدن اموات چنیز سیاله آن خاندان خلافت نازل گشت
 و دیده نکرد منتظر از ادبیت الاحزان بریم بریم در عین شام مظلم ما تم رنگ و بوی آینه از پیرامن
 صبح یوسف دم از طرف مشرق کامکاری رسید و چشم کرمان سمر کوکب از آن مصیبت رسیده و دیده

غباران فرقت کشیده را از دیداران عزیز مصر مصابرت نصارت **لا ترتب علیکم ایوم** بحسب عاقبت
 عاقبت در خورداری رسید **لولا** اقبلوا البشری فقد القی البشری ما اذا الاقاه برتد البصیر
 ذاق قص البیت را باین **قره** للعین کما لضح المیز **لا جرم** مقتضای حرکت طبعی و ارادی و تحریک قوی
 فرح و شادی مکی اعیان سپاه و پسر داران لشکری و جنگل اعلی و متعینان غریب و شهری متوجه استقبال
 آن خسر و ملک اقبال شدند و اعلام اشتیاق و دعایم دعا را بر قلل اطلس برافراختند و جهت عبور از معبر
 دریا سفین و زور قما بعد حیات جناب بی حساب بر روی آب انداختند کویا بر روی بحر خا را از آن رو
 دیدار آن سلطان اولی الا بصار صندل از چشم جناب وار کشیده بود و کرام سفینه تحت بند سینه خود را
 جهت تزلزل آن شاه با سبکینه بجای کرسی زیر قدم و راه شاه نهاده و ذات سلطان کامیاب بر صورت
 اقبال جهات ناب متوجه اوج برج سلطان شد و بجلوس گشتی در برج آبی طالع شد و از دریای موج لولع
 رخسارش بر محیط فلک فلک مانند در سطح خلیج عمان حالت **مرج البحرین یلتقیان** ساطع گشت و تحت
 باد آورد سلیمان را در تحت فرمان در آورده بر مرکب بادیهای **غدا و ما شرو و ارجا شهر** بصورت شهر
 قیطنظیه از کدز قصبه اسکودار سپور شد و در سپند فرماندهی بر وجه بر مرکب دریا را مکتبی و استوار گشت
 کویا کوی از وقار در دریای قوارایت یار دریای از عساکر موج کردار در کوی سیار شد **لولا لعن**
 ز دریای شاه کرد و شکوه در آمد بر یار آمد جو کوه زمین قدوش در آن رنکدر **پیچر شدش** شور و خروش
 ماسا آله الا قوه الا بالله چنین گذار ازین ممر و معبر بر جناب دریا و بر از بر کزید های اهل مکر و و بر
 و از سیاهی غلمان ماه طلعت زین مکر بر شمال منطقه سپهر اخضر کویا آن سیاحل دریا مقرر چندین هزار
 شمس قر شده بود و بر اطراف آن تماشاگاه و بر جانب کدزگاه شاه عالمینه چندین زورق پر
 از بلال ایوان با اقتراح دو پستگانی بارطل کران در دایکدز گشتی عیش و دو پستگانی انداخته بودند
 و از قاتمهای رخسار میان سفین و جوارى پر جوارى غلمان و جوارى لوای شراع عشرت و
 شاد کامی برافراخته و از جلالت لشکر زین کلامان بیکی چری و از سایه قامت پرو قدان سبز خط سرخ
 پوش از غلمان خاص قصر قصری سبزه زار روی دریای عمان چون عرصه چین و چین کلیستان پر از سپر و
 قبا پوش و لاله های نعمان شمع بود **بیت** همه جولا کله کج نهاده بر تارک **بیت** جو غنچه قبا سبک بسته تا دلمان
 و چون سلطان سلیمان مکان از تحت روان گشتی بدر دروازه دار الخلافه رسید و بر ساحل دریا کنار پیچند
 یکران مراد بر زیر کباب حشمت و افکار کشید و مردم شهر و بازار از اهل اسلام و کفار و صفار و کجاری دیده
 امیدوار خود را از مشاهده دیدار پادشاه کامکار مطرح انوار بخت و ایستندار نمودند و بشارت
 رخسار مهر کبیر سلطان مهربان و مطالعه منظر فرخنده اثر آن خسر و بر امان و امان خاطر بزرگ و کوچک

بشهر و فرجان گشت **بیت** خدای داد ملک زمانه دیگر بار • سعادتی نه باندازه قیاس و شمار •
 بفرج پناه و ربات خیر و عادل • پناه ملت اسلام از صغار و کبار • چون قدم میایون قدم و پای مرکب
 مبارک رسوم بمیان شهر نهاد اما می شهر و بازار که چند روز کار گرفتار تفرقه و متبذای از بودند بمواجه
 آن شاه و شهریار چون بلبل نزار دستان گلزار در روی بروی کل رخصت آن خیر و فرخنده دیدار غلبت شوق
 و آرزومندی و شکایات حکایات حوادث و پستندی خود را با طهارت رسانیدند و از صمیم دل و جان • و از
 خلوص اغضا و بجانان باد عاوشنای بی انتها این نوای خوش ادا می سرودند که **بیت** برجه توایت زجت نوشته اند •
 ای تخت آن کس که تو بروی کنی نزل • و از سر طرف ارباب ضایع و چرغ نقد دل و جان برفت و طبعهای
 زروسیم با صوف در پای مرکب سلطان شاد و ایثار کردند **بیت** بشکرانه خاها کشیدند پیش •
 چو دیدند روی خداوند خویش • و چون سلطان بلند آوازه از دروازه ملک اندازه در آن مضربانی و قبه
 الاسلام ملت مسلمانی بسپاری و تخت سلطانی تو چه فرمود و مانند طایر دولت پرواز خان با شیان
 بلند جهانانی خرامش نمود و وزرا و اهل آیین و ولساز و وفود جنود عساکر سپاره شمار بمشایه اشعه انوار
 آن خورشید علم دراز از میان و کنار گرفته بودند مر چند بیشتران فتوحات غیبی با علام و آنها **یا فتح الله**
للمسلمین من رحمته فلا عسک نماصلای اقبال داده بودند و ابواب فتح و فیوزی را بر روی مبارک او
 بوجه حسن کشاده اما چون بدرگاه عالمینا سپری جهانمای خلافت رسید یک لمح عثمان توسن خوش خرام را
 بدست دعا باز کشید و جهت فتح الباب میامین عافیت و حسن آب تقالا و یتیمان این حدیث صحیح اللهم فتح
 علینا ابواب رحمتک ما دخل آن دولت پری را مهتی سیاحت و بر بارگاه لطف اله لواء دعا اجابت اقتضا
رب ادخلنی محل صدق و اخرجنی محرم صدق و اجعلنی من لدنک سلطانا نصیرا را در آن مده اسپنی
 برافراخت و در پاعتی که طالع زمان از نظر خوش مامون و محروس بود و او تا دطالع وقت بالتضالات نجوم
 پیغمبر و انوس آن مظهر ظل افوید کار و مقرر نظر لطف کرد کار بر بر خلاف و اقدار را سست قرار یافت و از فرقه
 طلعت میایون و بعد جلوس میولش بر تخت خاندان عثمانی و بر او رنگ خلافت رحمانی چون مطالب اهل
 حق و آثار ارباب صدق در مقرر خود قرار گرفت و سینه پراچان تحت اسپندری و دل مصطرب تاج و دیهم
 فیضی را از جلوس آن صورت سیولای شادمانی و وصول خورشید ملک اما نی سیکه و اطمینان تمام پید شد
 و زبان حال زمین و زمان و لسان مثال بعبایان به تنبیت آن جلوس مبارک باین طرز و عنوان گویا گشت
من الما و لپیان الوق فی بیان الفعل الماضی علی مقتضی الحال و التزم فی القصیده کل بیت ذکر البیر لا یستغفر
الا قال منت ایزد را که شه بر تخت سلطنت نشست • اقباب ملک و دین پراچ کویا نشست • پر فزونی یافت افسر سلیمان ختمی
 بر بر فیضی اسپند زانی نشست • تحت رانم تخته شد اطاق زبانی بهر شکر • چون چنین ساسی بر او رنگ سلیمان نشست

منظری بود بر قدم شه چشم تخت شاه کردش مردمی بر چشم نورانی نیست سینه تخت از غبار غم بر پیکان شده بود
از حجاب فیض شده کرد پرتی نیست ملک عالم شد جان جهان سلطان سینه تخت و شه بود صورت جانی نیست
کی کند باد سیلان انس و جن بر تن ملک چون ملک خوش روی از لوح انبیا نیست شاخ طوبی شد عیان بر تخت شه از قاف
عالی در سایه آن ظل رحمانی نیست زایشان تخت اگر پدید هزار سپید مکر با زانجا حای ظل بر دانی نیست
اهل حق کند در اطلال سلطان یزید روح قدسی آمد بر تخت جهانی نیست خسروان برای تخلص شده اند روزگار
بر در قصرش از آن قبضه بدیاری نیست بر جرم در کش گری نهاده عقل کل بر بر نه فلک بر کجانی نیست
کل ملک از جوب شکست قی و دوزخ جوی چون کل رعنا که رملح کلیستان نیست شد عیان برای تخلص آب حیران از علوم
جوان لش منظری از آب حیوانی نیست تخت تخت و منابر شده از عود الصلیب قهر عازی جو بر تخت مهملانی نیست
آب پای تخت جوش از عطاشد با رعام نه فلک بخوان او بر شب بهمانی نیست خفته بر تخت فراغت در شبان یمن شبان
میلت شده جو که روز و شب بجوای نیست در جهان داری که از پای پریش کشید عاقبت در میت الاخران پشیمانی نیست
تا کنار دکلک من بر تخت صورت مرع در بخارستان معنی برتر ازمانی نیست مندوی ملج کلک من بین نام شاه
بر بر دست من از دم سبطانی نیست تخت شده شکست نوح و زمان طوفان غم کی توان کی کشی در موج طوفانی نیست
بر پریش آیه الکرسی هم در دفع خصم دیو بکریوز در جانا نور فرآنی نیست چون شدادرین از شمار ما جهان تخت شاه
دندان اهل سخن خوابیسیجانی نیست تا بود ایم سلاطین زینت اورنگ جاده بعد از آن بالای آن هر جهانانی نیست
اما بعد بدخت عدل شه عالی رایت تا کند کار رحمانی ظهور و کار شیطانی نیست **اول**
در ذکر لغت معطیات و فتوحات و غزوات سبطانی و سوانح حالات و وقایع محاربات و حوادث زمانه
و این بحث مشتمل است بر سیمه میمونه و میسره مبشره اما میمونه میمونه در فتوحات و واقعات این دولت علیها
نست با فرق اهل ایمان و دران مسلک مشیت داستان است و اما میسره مبشره در غزوات و فتوحات عساکر
منصور سلطان و درین مسلک میان هم ده داستان است **داستان اولی از سیمه میمنت آثار سلطان** در بیان
عزیمت خسروانه سبطان بعد از محکم بر سر خلافت پیری بداعیه دفع فتنه برادر کوچک تر ج سلطان در حین
خروج از قزاقان بدعوی قیصری **لؤلؤ** جهان فیلسوفی زیوانان زمین که بودش سیاحت بملک یتیم
طلسمی ز کج سخن برکش ولی هر درج بلاغت نهاد دانش کرجام حشید بود که مقصود کس از ورخ نمود
جو کنتی حکایت ز جام جم و دوستی از سینه تنش غم زمرات اسپندری قصه کنت بمن لفظ نموده معنی نمند
بگفته که مرا آت اسپندرم دل نیست و کنتی درو بکرم بمن کو حقیقت این جام جم پیکند معنی است مرا آت هم
بگفته که جام جم اسپندرم سکون و تنی با ده شجریم هم بگامی انویسیم تر سمون جاب شد درین کاهیه پر مکنون
نمودی جم این جام هرگز موس کرا انجام این جام میدلین بسا جام که دست کنتی است که جم را خود آن جام نامید بدست

مثل کنگر کنگر پیراب. جانی است پیراب و جگرش. در کنگر شیم همان جام جم. بطلت و در چشمه و اینیم
 یعنی دل کار دان بود. که عالم از آن جام رخشان بود. بود هر از آن جام یک لخته. نه در از آن لخته اش شمع
 بر آن اسپندری نور ازو است. برنی طمعی چشمه خضر است. حکیم نشان داد از سینه اش. که شد شمع کند دل آینه اش
 ملک شفت شاه قیصرش. ملک مرتب وقت داد و بخش. **شک ایلام خان بایزید** **تغیث عیان فی ماس شید**
 بسای و پند قصری. چون شست بر تخت اسپندری. دل شاه جامی است لطفش دام. کفش آن جوان پرو بطلام
 درین دم حاجت بجام جم است. چه هر بیت باقی جبار از غم. جو آینه باشد ترا جام مهر. شوی فارغ از جر و درو
 اگر جم شدی واقف از هم و راه. بان جام کردی کدایی شاه. جم از است یک جام کیتی. نبود آن هم از تیغ کوشی
 شه از تیغ داده پیر شکری. یک آینه و جام اسپندری. ز دانی یونان نمود نوال. که حکمت جردی درین مثال
 که کردی بیان در انتظام. بیاد جم و جام کفستی کلام. خدایچه دارم پان فیض. که کم یکم اچار و ان هیچ
 سخن را حکمت کم جانور. کم نقل از جان معنی خبر. ز جام جم ارج حکایت کم. ز کیتی و کاش حکایت کم
 عجب قصه شد و در آن. جم نانی آمد بدعوی جاه. جم ارج سلطان برادر شده. دل از جام کیش برادر شده
 پیر شیشه که درون سایش. نمود پیران ملک قیاس. بشرکت می خواست می کند. سپهری بطل لای لای کند
 خداوند عالم جو آنها بود. سز دطل او هم که بجا بود. جو خوش گشت باجم فیلسوف. که مقصد بعید است و منزل خوف
 ملک شمشیر که ز موسی. پیرانجام جام حجت پندیس. ازین جام چون بجم مجر خوش. که در حمارش فراوان کش
 ازین جام بر چون شوج عرش. به بوده در فکراطل کوش. ز دانی جوشان مجرب عرش. درین یک صحیح لافن قرع
 بود شاه خورشید روی زمین. زین بجه مجر از روی کین. تو مای شاه پست مهر سپهر. فروغ تو باشد هم از نور مهر
 پستیر کن با چهر از غرور. که شای بدولت بودی نور. کین از سلیمان نشاید تپاد. تو بخرزاده جردی دیوزاد
 نه هر کورته زاد شای کند. نه از خیر چرخ مای کند. صدف را نه ز بود آبدار. یکی باشد از صدف شامور
 تو خزان ملک درین است. چه حاصل که ملک است از آن. تو خرد و بزرگ آن نه از جند. بزرگی ز خردان نباشد پسند
 کرم بخیر و برادر شدی. تو خردی با و چون بر شدی. بجای پیراه در متری. همان بیک کیری ره چاکری
 ز جام حجت درین کوش کن. زهر بروری را فراموش کن. جو کوفت جم جام پند حکیم. برون کرد از انداز پای حکیم
 بیایستی زهر شیرین کلام. حکمت به پیایاران تو جام. زاجار جام و جم مرجه است. به جام معنی تو ما ریت
تشیب داستان فتح و غلبه سلطان بر برادر خود جم حلی توفیق میعان تا در جام جهانمای تقدیر از آن
 مصیقل فلک اثر تا میل عالم کون و فساد تصور مختلفه تمثیل و تصویری پدید و با تمام خردمندان صایب اندیز
 عزیم سلطان حکیم خیر سریر خاطر های الهام پذیر تقریر میگرد میبشد این معنی مقرون تحقیق و این صورت
 مشهور بقصد توفیق است مضمون منشور اقبالی و مثال لازم الامثال خلافت و جلالی که بر صحنه قبول دلهای

تکلیف و

آگاه و ضعیف خاطرهای باطل است و برورش باشد و از لوح محفوظ غایت ازلی بر سپاسی توفیق نری
شالی از منشیان عالی قدر قدر را الواح نمودم قوم و مسطور گشته باشد رسوم مودای آن بر رقم با انواع
مصالح و حکم که ثبوت و رنوخ آن بنگار تحریر جفت الفلم بر عالمیان مرسوم و معلوم است مطلقاً بآب
تبیخ دلاوری و عز و بخت جوهر جدید و دست روفر سپردن آن از حایف ظهور از روی غیر مود و امری
ممنوع و محال است و نگاشته نقاش ازل با از الواح غایت حق عز وجل داعیه نسخ و محو نمودن مخالفت و
معارضه با واقع و مقتضای حال است **بیت** از خیال محال دست بردار تا در آن بار که بیایم بار
مرکب اجل و کافری سویت پایش از جای رفت و کار از دست **بهرانه** نشانه نشانه موشمندی و امارت
خبرت و خردمندی آنست که چون از ناصیه خورشید شمال مظهر لطف بی زوالی نماید کردگار آنگاه شود
و بنیان مملکت و استقرار جهان داری بر سبند ملک و توفیق پروردگاری ممد و استوار گردد در مسکک
قبول او امر و نواهی آن پسادمند که تالی احکام است که من اطاع الامیر فقد اطاع الله طریقه رضا
و تسلیم مسکک دارند و در هیچ سببیم متابعت و مطاوعت حکم قضا امضا را و همیشه خود را بمنزله
چاکری فرمان بردار و بر تبه مملوک جان سپارند از چنانچه هر صبح کواکب صغار در عرصه سپردار
پیش خورشید و کسور خرم سیار مانند دایره افق در روی روزگار سپر پدیدار انداخت و سر چراگاه در حین ظهور
سقوط کواکب نهاری سینه خود را از ظلمت مخالفت و اسپاز کاری خون فلق صباح باید پرداخت و الا
مسکک خلاف و شقاق با مودیان من عدا الله و ترک شیوه وفاق و اتفاق با موفقان تائید الاله بان
ماند که کسی بسیر خجسته با زوی توانایی با قوت دست قدرت خدایی در مقام مقاومت در اید با وجود چاک
دستی مبارع قضا و مصالح تقدیر دعوی مسابقت در مصارعت نماید **بهرانه** لا لیکن فلا لیکن بحسب
ابدا و ماموکان سیکون سیکون ماموکان فی وقت و اخلاجهاله متعب محزون **بهرانه** مقدمات سرگاه که
سعادتمندی که بازوی لطف کردگاری و دستگیری طالع مساحد و بخنداری در عرصه ملک با قضا ارث و
استحقاق متفق علیه اتفاق باشد و در مملکت بر سبند جاه پیری و مزینه جهان داری و پیروزی نسبت با عموم خلق
در مقام ارفاق و اتفاق بود و مکرر بحجرت الحاق نسبت عالی و بیکلی رای کوه بین کرده لا اله الا خیال جاداری
در مکرر صواب نماید و بی سابقه غایت الاهی و سوسیه سخن و میگویند بر سبب شامی در دماغ موشمند نشاید
خواجه نمونه اشارت باین معنی است در کتاب کریم که **ایطع کل امر ان یدخل حنة نعیم** زیرا که هر کس که چون
لعل آتشی از کانون کان برارند بگوهری نایب سیلاطین نشاید و بر حقیقتی که از صدف عمان برآید لازم
نیست که بدنه التاجی شان بر سر آید **بیت** چون نخواهد ترا بشناسی کس که کزان پایه باز کردی و پس
آتش کرم یابی از جوشی آمن سر کوبی از کوشی **البته** اجراء کلام بر وفق حال و مقام چاک است از

مجاری و اوقات سلطان زمان در حین سیلاب بر بر اهل ایمان که چون اخبار ارجاع سلطان دین محمدی بدان
 کشور آمدی در اطراف ممالک شایع و مستفاد گشت و چشم حسرت اهل اسلام از سیلاب اسکت نداشت ملوک
 الحیاض شد و دیده خواب آلوده فتنه و فساد که در اطراف بلاد مدت پی سال سلطنت آن خیر و طالع در اورد
 استراحت ننموده بود و در کج این احوال قطع آرمیده و آسوده از غفلت پراشوب این خبر و حشمت ائمه
 سیدار گشت و در انجام شام پیر خوشیها از جام راحت و فراغت مجلسیان بزم عافیت را بنیاد غرامت
 و صداع رخسار شد **بیک** که درین بزم شبی شمع مرادی افروخت که نه دودش بسیر از آتش حیران آمد و میان
 نفوس عفا و جمال و در میان متمدن این تصویر صواب و ایمان تیره ضلال جهت وراثت پسند خلافت تعارض
 آرد و مخالفت بدید آمد و چون از سلطان سعید دو خلاف انساب مختلف بودند و سلطان
 زمان در و میته صغری تخت امامیه متمکن و حکم و لایحه بدو استحقاق ذاتی بخلاف متوحد و متعین
 بود و اما شایان را در جم سلطان در آن ولا ممالک قرامان را مقصرف بود اما از مسیر مستقر خلافت بصورت
 و معنی منصرف و منحرف شد و بنا بر آن تحلف و مخالفت با سلطان بی متمانمودای **لرکان فیما الله الله**
الله لیسند تا بحقیقت پیوست اما جانب سلطان مؤید بمساعدت عون یزدان و مرامی کرده ابویه انصار
 و اعوان متمدن و شید بود بلکه بنای دولتش معاوت و مطاوت هم جا پیر اهل توحید و ایمان مرد و
 موکد می نمود با قضا و موجبات شرعی و مرتجحات عقلی و سمعی بر طبق مصفون **ولله سبقت کلنا لعبادنا**
المسلمین انهم هم المنصرون سبقت و حصول سلطان با در آن حق و ملک خود با امرای توفیق موافق افتاد
 و بر کس از اعیان سپاه که توحید و انفراد سلطان را در ولایت محمد بحق دانست کردن مطاوت و انبند
 بحکم خلافت جهان مطلع نهاد اما جم سلطان را چون در دایم لشوه جام خیال خام خود کامی بود و بخیر
 شایسته ای از غرور پستی جوانی او را از سلیقه جم طبع دو پستی کامی شد و قیاس رتبت خلافت میراث الملک
 و مخالفت پیری نمود و داعیه شرکت در منزلت سلطانی و سر بر قیصری کرد و حجت ریاست و سروری او را
 از ملاحظه پیران سیر حدیث سخن معاشره لایب آلا و لا یرث و لا یرث در رتبت خلافت که نیابت نبوت است
 مطلقا اهل ساخت و بیع و چه بیکر دوام النظام کارخانه خدایی و باندیشه افضا و طلیت حق و حدیث
 و کجایی پیر داخ **لله** سبقت شای چه ظل یزدانی ظل حق را چون نشد ثانی و علاوه این گونه
 بی تامل و غفلت تمام از وجود فاضل و عدم قبول امامت منصول بعضی معسدران فتنه انگیز و کرمی
 بوالهوسان محروم از عقل و تمیز لا یرث شایان را در مجلس انبساط و عشرت و در انجمن معاشرت و سیرت
 این معنی القامی نمودند و این جرعه میسانه دم برم با وی پیوند که چگونه با وجود تساوی لیسنت در میراث
 پیری و بر تقدیر مساوات در استحقاق جاه بمنزلت برادری و برابری تحت خلافت با استقلال چرا به برادر

برتر اختصاص داشته باشد و بر تمامی ممالک موروئی چگونه نواب خاص خود گماشته و خدام نهادند
 با کل از تناول جام امید خود محروم و از پسرانش دوست دشمن بندگان آستانه شاهراده موقوفه و ملول
 و ملوم باشند **بیت** همه در کار و ماجنین بی کار همه پرست و ماجنین شکار جام حبشید و ماجنین محذور
 دم عیسی و ماجنین بیمار بنا برین بواغث معدوم و جم سلطان از ملک فرمان خروج نمود و بانه افاق اعدا
 قدیم خاندان خود خصوصاً حکام و عیسا که فرمانیان و ظالم شیوهای انرا که در خود و امثال ایشان بجانب
 دارالملک برپا که مستقر سلطنت آبا و اجداد سلطان است عازم شدند و رای کوتاه پیش بر مخالفت
 سلطان و داعیه استقلال سلطنت عازم گشت چون خبر توجّه و داعیه جم جلی در دار الخلافه قسطنطنیه
 بمساع علی سلطان رسید فی الفور بمند عزم راه کارگاه حشمت و جلال پیش کشید و جهت محافطت شهر
 برپا از سر و اعدا ایاس پاشا که از بندگان قدیم محل اعتماد بود با دوزار مردیکی چری و سپاهکار
 از روی در یک شهرها روانه جانب برپا نمود اتفاقاً در عین وصول ایاس پاشا بجای حمایت برپا و ترویل
 او در حوالی قایق و جملتی یکی چری داعیه دخول برون شهر کردند و از جانب مخالفان هم بوضوح یک
 که از علما و خاص جم سلطان بود با جماعت فرمانیان روی برپا آوردند و اهل برپا از محافطت بی راسها
 و دست درازهای یکی چری که در ایام فترت اسپینبول استماع نموده بودند برپا ایان گشتند و از امر اقب
 ایکی چری با ایاس پاشا خاطر برایشان شدند براینه چون جهت مانعت و مدافعت در آمدن درون شهر و قیمن
 آغاز جدال و نزاع نهادند و با یکدیگر در مسابقت دخول بمقابلۀ افاقا در شهریان از لشکر یکی چری خانی
 و بالطبع بایل لشکر مخالف بودند ایاس پاشا را فرصت مدخل در شهر شد و بدست مخالفان در جنگ گرفتار
 گشت و لشکریان خصوصاً یکی چری را هم از گرفتاری سپهسالار برزیت و اکسپار شد **بیت**
 دوستی که با نفاق افتد دشمنان را هم اتفاق افتد بعد از دو سه روز جم سلطان مدارالملک بر
 رسید و بجای حال لشکریان خود را بر حسب دخواه دید و بادل خود مقرر داشت که معان صبح این فتح که در
 بدایت روی نمود مقدمه بتأشیر طلوع آفتاب مطالب متعاقب خواهد بود حال آنکه این واقعه شششنبه
 صبح کاذبی بود مستعقب صبح صادق فیروزی از طالع سلطانی و سپراب لامعی بود اما خالی از امید
 وصول بلال امانی **بیت** سوزت صبح اقبال است و مردم میسودند بالمال غره فتح رشام طره پر خم چون
 اهل برپا را چنین اندادی جهت لشکر جم سلطان شده بود بالضروره مقدم اورا بمخطوات اقبال کشال
 کردند و اورا با همی ارکان برون شهر و قلعه در آوردند و مرج در درون شهر از اموال و جهات پهلوان
 بود تصرف نمود و مرده روز در شهر توقف کرده سکه و خطبه باسم خود فرمود چون سلطان بر اجرامی
 لشکرهای طرفین مطلع شد و بتدارک این معسده بی توقف مباد و میسارح گشت از معبر اسپینبول

عبور فرمود و فرامین و احکام مطاعه بحضور عساکر با طرف اصدار نمود و چون یعقوب بیک استن علی
 اعظم ارکان جم سلطان بود و بعضی از ارکان دولت سلطانی را با مشارالیه صد اوقتی تمام در میان حبس
 اشارت سلطانی آغاز مرسلات پنهانی باز در میان آوردند و هر گونه ملایمات تفویض منصب امیر الامرا
 انا دولی و موازی یکصد هزار انچه موضع ملکی از جانب سلطان تعهد کردند و بدلیل معقول و حکمت مقبول
 تا لطف خاطر یعقوب بیک نموده دل او را بدست آوردند و بعد از آنکه و تمهید عقود عهود عهد و پیمان بران
 معهود گشت که هر یک بر یک جم سلطان از ترغیب نماید که بر تقدیر توجه بمقتله و جدال در صحای بنکی شود
 او را بمقام انجام و قبال آورد مباد که بعد از آنکه از آنجا بجانب قوامان راه فرار باز گردد و در دفع قتل او
 لشکر انگیزی بطول انجامد و درین اثنا که خبر نصرت و عبور سلطان زمان از دریا بمحلی سید خاتون
 غطی سلجوق خاتون که همسر پادشاه جنت معاد سلطان بود که عمه و والد سلطانی بود و مولانا را اعظم اقدم
 مولانا ایاس که از موالی معتز و فضلالی معتبر روم بود رسالت بخدمت سلطان فرستاد که چون آنحضرت برادر بزرگوار
 و برهم و راه اکبر و اکثر توقع که بسطنت روم ایلی که مقدر از اخلاف است قناعت فرمایند و سلطنت محاکم
 انا دولی را باین کین برادر خود که وارث و هم سلطنت موروثی است مسلم نماید چون مدعی این رسل و رسایل
 بخدمت سلطان رسید مزاج سلطانی بخوبی درای غمانی از مصوب راجح مخالف در غروش آمد و طوفان آتشین
 غضب پادشاهی از آتشکاه خیمت و غیرت پیروزی و شاهی بخوش افتاد که سلطنت صوری چون نمودار
 ربوبیت است بر این همیشه اقتضای توجده میباید و چنانچه اثر آن در کارخانه الایسیج و چه معفو و مقدور است
 مخیرین نسبت الایسیج است که منصب شاهی حکم همان اثر آن دارد و هیچ فرد مندا این بدخواهی را بصاحب سپید
 پادشاهی رواندارد **بیت** شکر شاهی و جهاندار **میس** مثل شریک یاباری **الکون** کار نزاع فیما بین
 بروقی **اما الملک و اما الملک** متوقف بخص توفیق الایسیج است و چایم مواد عناد فیما بین بعضالی چایم
 قیام لا ارحام بین الملوک منتهی است بر این سلجوق خاتون را با غر از و احترام لایق باز فرستاد و از
 عقب رسولان روز بروز روی توجه بصوب دفع خصم نهاد چون در آن اوقات شامزاده عالی جاه سلطان
 عبداله در مملکت معاویه از جانب جد خلافت منقبت منور با ایلت متور بود و صورت توجه جم سلطان
 بشهر ریاض شود بی توقف لشکریان ولایت سرخان ایلی و آن جواب را مجتمع ساخت که در بر سامان را
 عساکر و الدخلاف مدار خود رسیده در آنجا توجه در راه قضیه گرفتارن ایاس پاشا و وصول عم انگیزین را
 بشهر ریاض متوقف کرد بالضروره از جنوب بر سپاه عود کرده از راه کلی بونی روی بخدمت پدر آورد و از آنجا
 بجبل عبور فرمود که مکر در دار الخلافه بخلافت و الدعطوف پناه رسیده و در طلیعه سپاه منصور سلطانی
 لو آمدن در میدان کارزار بر کشیدار رسیدن شامزاده اسپطینول را بایت مضوره از دریا عبور کرده بود

سرانجام موالک سلطان را تعاقب نموده در شهر آنکند بادراک دست بوی و الدلطفت شعار استیغادیا
 و بالشکری آراسته بدروه قبول خاطر پدری استیغاد پدیرفت و همچنین جم جلی در بعضی لشکرهای متفرق
 را جمع کرد و به نیکی شهر بصره جدال با استقبال سلطان پیر اقبال سپاه بیرون آورد و در آن چوالی
 لشکر خود را عرض داد و کرد و کدو و کدو را با خلاصه لشکر خود در مقابلۀ بمقدّمه عساکر مضموره مقرر
 داشته باز نیک فرستاد سلطان موید نیز سپهان پاشا که امیر الامار آنا دوی بود بمقدّمه سپاه مضموره
 بمقابلۀ کدو و کدو مقرر داشت و سپهان پاشا نیز می توقف اعلام فتح سلطان را در موضع دیکو در آن
 بر آسمان اقبال برافراشت چون فصوص بیک را قوت مقاومت با این عساکر طفره شعار نبود از نزدیکی
 از نیک بطریق رجحان القهری بدربندار او بازگشت و سلطان مظفر هم بسرعت هر چه تا متر از
 نیلکوداش در گذشت ترانیه مقدّمه عساکر سلطان پیشتر نهضت نموده از عقب کدو و کدو مضموره
 رسیدند و تنبع دلاوری از نیام انتقام بیرون کشیدند در عین مکا و جه و مناظر آن مرد و پیشروان بپیش
 سلطان موفق همان روز از نیک عبور فرموده در بندار او در تول نمود لشکران خضم چون
 توده خاشاک که از تند باد شمال بریشان شود و از هجوم دیوار بار **عصاره بار** دود
 خرم سوختن بر آسمان رود و بجز در کسبم اخبار و وصول عساکر حضرت شعار از بندار او در پرتیانی
 یافته بجانب نیکی شهر فرار کردند علی الصباح که خورشید توفیق از کوسپار هکات تا بیدر خیار رخسان نمود و
 سلطان مجاهدان از آن کومیشان در بند و سخای مضیق النضار عبور فرمود در جانب نیکی شهر در محلی نزول
 اجلال کرد که روی بروی مخالفان بر ششعه از مایحه رایات مضموره تفریق اصابت تخت خصمان پرتیانی
 روزگار می نمود و سپاه لشکر اعدا هم در جلوه کاه **فیض کرب الیوم حلیه** برای اعیان اعیان دولت قاهره
 نمایان شد و سپاه نهایی بر جبهه خطوط شعاعی از مقدّمه لشکر مظفر بکم همراه سپهان پاشا بود در دیده اعدا
 در غایت شدت جلوه کمان گشت **نظم** با خضم توطئه قه نهان شود آنگاه که گشت رایات جاه تو آشکار
 خضم ترا که آرزوی مضرب تو خواست در چشم عقل جا نوری بود از از خوار از جانب خصما از غور اعلی
 محم جلی که بر مقدّمه سپاه بمقابلۀ سپهان پاشا پیش داشته بود جمعی کثیر از خلاصه جوانان دلاور را
 با او کماشته در آن حالت در کنار آب نیکی شهر محاربه عظیم میان این دو مقدّمه لشکر متقابل از فرق حق و
 باطل هم سویت و سپهان بالشکری سلطان مظفر بتوفیق و یاوران فایق و غالب شده از غور اعلی با اکثر
 سپاه مخالف گرفتار شدند و معدودی از میان معرکه بیرون چسپه بصوب دیوار فرار کردند **بیمت**
 مورک چسپه چسپه بود پشه که مرد بای میل بود و درین حال از مویدات دولت سلطان آنکه از پیش
 با پیشی باد صبا که از عقب سلطان رسید نوید و بشارت مودای و **بیشتر رسول باقی من بعدی** **احمد**

در آن منزل سلطان رسید که احمد پاشا کدوک که در زمان سلطان سعید در ممالک فرنگ فتح مملکت
 بولیة رفته بود و بداعیه زمین بوس درگاه و تسلیت جلوس سلطانی از معجز کلی بولی گذرشته از عجب
 سلطان می رسید و امر وزیران را از اعلام نصرت و مطامرت را در میان میدان مبارزان بر آید
 می کشد و اوضاع این فرصت فتح افضا مودای نصرت با اقصای این پیغام برید بر نوید نمایان شد
 روز دیگر در حالت سواری سلطان و در عین توجه بمقابله خصمان احمد پاشا کدوک با سپاهین بندگان
 مملوک بیای بوس سلطان پیرافراز شد و منظور انظار اعظام و اعزاز گشت در حالتی که جهت رکاب
 بوسی نمایون از اسب خود پیاده شد همان سیاحت سلطان او را بر اسب جنیت خواصه خود سوار
 ساخت و در بدایت حکایت و مکالمه که با او در طریق ملاطفت بمیان انداخت این معنی بود که ای ریت
 دولت و مرتبی سلطنت ام و رکاب کارزار منوط بدست اختیار نیست و درین روز کار یکبار مرصودار
 بازوی افشار تو فی الحال صغوف عساکر را بنوعی که صلاح میدانی مصغوف ساز و الویه فتح و ظفر را
 بدست دلاوری خود بر افرازم **نظم** سپهر بر مرکب خاصش خرامید بر مرکب رفاقتش بموک روان شکر از مرکنار
 شجرا کند دانه کس آزار شمار دلبسته اکیزی سپرخ و زرد نقش شده کند لا جورد در اینده مروری شست
 زبانه تیغ را کرده پیر زرد پای فرخنده تار و نیل بجوش آرد از بلبل چل چیل احمد پاشا کدوک هم
 بحسب امر نمایون فی العور کز کران خود را بر دست برداشته در طرف اصناف لشکر نظاره کنان
 میکشست و هر کدام از اهل اصحاب سختی و علم را بر وضع مناسب در آن میان دست بردگاه در محلی معین
 کرده تعیین دست عین و یا شمال میکشست و سلطان کشوریتان همان نصرت بی توقف بعزم قتال روی
 اقبال خضم آورد و صحرای یکنی شهر را از کتب نصرت مناقب بر شال سپهر پر کواکب تواق کرد **شعر**
 ماند خیم تو بلبش که نجوم کز شرق تا غرب خیام است و لشکر است فی الحله خود بعزت لشکر چه حاجت است
 آنکه عون و عصمت حق یار و یار است چون مقدمات لشکرهای جانین بکنار آب یکنی شهر رسیدند و مر طرف تبع
 کین و انتقام از نیام انجام بر کشیدند اما دوی لشکر خضارایک جمله مردان از پیش برداشتند و
 چندین پیرمای سیروران ایشان را پامال موالک جلال نموده متقاضی آجال را بر سر ایشان کجا شدند درین
 حالت رایت خاصه جم سلطان در مقابل سلطان کوه مکیک نیست اینستهار با ستواری کوه قریش و کاهاک
 حصین داده بود و قلبه جناح و عین و لیسار لشکر پشیمان روز کارش بیک محل مجمع ایستاده اشان
 اغر و عیوب بیک بنا بر موجودی که با تو ب نمایون در باب مخالفت جم جلی مقرر کرده بود در آن حین چون
 مقدمه لشکر جم سلطان نزعت نمود و فرصت مناسب یافت جم جلی عرض کرده که لشکرهای مقدمه حال
 انکیار یافته و همگی یکبار از خضم نوی گردان شل بصوب فرار شتافتند اکنون محل محل و توقف نماده

یک دو صف لشکر را اگر پادشاه جم جاهد با این بنده همراه کند تا من مقدمه سپاه خصم را باز دارم و آن
 گروه کتاج را از کشتن آب رودخانه و با قدم دیرانه چالیا کند از آنکه پادشاه با استقلال و اطمینان در
 اندیشه ترتیب صفوف جدال شود اولی و اینست منبایه چون ظاهر اسخ یعقوب یک دولخواهانه و معقول
 بود جم جلی نیز آن سخن را بر محل صدق محمل نمود و یک دو صف لشکر را با او همراه کرده او را بسیر لشکری
 نمود چون یعقوب یک و آن جماعت بکار آب رسیدند و لشکری طریقی تیغها بر روی یکدیگر کشیدند یعقوب
 یک تمام اعلام و بنود که از مردم جم سلطان همراه بود چون دولت برکشته اعدا پر کنون ساخت و با تمامی
 لشکریان خود بجانب سپاه سلطان تاخت بعضی از جماعت رفقا که از در گریختن خود نموده معبره خود
 بازگشته در غایت شرمندگی و پشیمانی بودند **بیت** کز و افلم یغیم اقدامم و مضوا و لم یغیم الدبار چون
 این پریشانی را دیدن جمعی از لشکر انا دوی که ما جبار نزد جم جلی رفته بودند گروه گروه و جوق جوق
 روی بفرار نهادند و در آن تاریکی غبار سیجا که بچشم خصمان چون شب بد بود پروانه و اربکود شمع رایت سلطان
 بجمع کشته برای علم می افتادند و درین علم صورت معنی **و اینکم بخودم ترو** مشاهد اعیان شد
 و کویا ملایکه پیاوی در سیاه کل بشری بحدکاری متمثل و نمایان گشت و درین حالت جلالت بینی چری که در رُسبا با
 ایام پادشاه منکسر شده بودند و ملازمان جم سلطان ایشانرا همه در سپرای خانه سلطانی درین شهر متکبر کرده
 حفظ می نمودند بیکبار از ظهور آثار انکسار در لشکر خصمان از میان سپرای چون شیران میسلسل از مجلس فریخت
 بیرون ریختند و در عین التمام معرکه بغلغله و آنتوب هر چه تا متر بمسکرمعیان در امتحان و کوش دل
 از عالم غیب این صدا شنود که **و ادکرو الله علیکم اذ جاکم جنود** **بیت** برانگشت رزمی جبار بنده میغ
 مگر کش ز پیکان و باران ز تیغ بچندش آمد و در بای خون شد از تیغ آتش زمین لاله کون زولا پیکان شکر شکن
 تن کوه درنده بر خرویش تن زمین کوب ساطی شد آریسته غباری شد از جای بر خاسته **لاجرم لشکر تیغ**
 جم سلطان که اکثر قوامیان با اتفاق و ترکانان و سیاق بی اتفاق بودند هر یک در تدارک خلاص جان
 از آن مهلکه مهلاکه بجانبی می ریختند و جمعیت بر بسته جم جلی را بر خطه تجدید از هم می ریختند بناچار
 جم جلی با معدودی از خواص خود روی ادبار بجانب فرار نهاد و از مخصوصان او جمعی کثیر بدست لشکر
 مظفر سلطان افتاد و یک یک و جوق جوق همه گرفتار از انحصار سلطان می آوردند و آنجا بجهت مقتضای
 سیاست اوقات جلالت و جرات است منتسبان جم جلی را ضمه تیغ هلاک می کردند **بیت**
 و البیض تطفو فی الدماء کاهنا جیب و مسفوح الدماء عفار چون این روز فتح و فروزی متارن
 کمال طغر و بهروزی شد و میان سپاه سلطان اسبک نشاط و میسرتی برفق شادمانی عیدی و نوروزی
 گشت آخر روز جهت استراحت لشکر و استیصال احوال دلاوران مظفر در همان وقت و محل سلطان کامیاب

نزول اجلال فرمود و بعد از استخبار حقیقت احوال برادر چنان معلوم فرمود که همان روز / نزل
قریب بظن از جنگ گاه پشت کرده و روی بصوب فرار آورده تا بدر بندار منی که دوم حلیه تمام است
رفته بوده و از اینجا سه روز بقونیه که بنحیه و اکثر اموال و احوال و اطفال با در راه می بخت که **مصرع**
راه در آن میروم آخر جریده تر اما روزی که بدر بندار منی رسیده بعضی از ترک صحرائی و رعایا مواری
بسیست و پنج کس از لشکرای در بند سپهر راه جم حلی را گرفته اند و بضرب تیغ و شمشیر تمامی اسباب و جهات او را
بروردست و تغلب انداخته اند تا حدی که جم سلطان از انقباضه بنخم تیر مجروح سپاخته چون سلطان از
عقب جم حلی بدر بندار منی رسید آن جماعت از ترک بی باک در گاه جهان پناه آمدند و بامیدواری آسپهان
و بطبع احسان از آن قصه ثواب بمایون اخبار کردند و بعضی اسباب و نفایس شامزاده را که پستاده
بودند بخت و نمودار آوردند و التماس معافیت و مسیلتی از تکالیف دیوانی داشتند و خود را در آن اقلزم
صایب تدبیر و موقع آفرین می پنداشتند از آنجا که مقتضای فطرت عادلانه و قدرت و مروت عاقلانه سلطان
کار در آن است اینچنین کتبی را از آن سوا قیطر و ازال و این گونه بی ادبی را از آن جماعت اندال برادر شمراده
خود روان داشت و بآیین بازخواست سبکداری بایر سکنان داراب حیف و انشام آنچنان دست درازی
همگن گذاشت و امر فرمود که اولاً تحقیق نمایند که چند کس بوده اند که باین کتبی اتفاق و جرات نموده اند
و با تمامی آن گروه خطاب فرمود که حالیا ما دو برادر را با یکدیگر بحث و نزاع ملک پدری در میان است شمارا که
رعیت و محکوم بشید بی امر بمایون چنین کتبی بپادشاه نراده خود چه راه و رسم خروج و طغیان است
مکی را بر حسب سیاست سلطانی و جهت تادیب نفوس خبیثه از موجبات بی راهی در کارخانه جهان پناه
حکم فرمود که جهت مکی آن جماعت بر سپهر راه لشکر میهنای سیرتیز بر موابر افراخته و جهت رعایت عکرت
پادشاهی محمد را بر میخ زده عبرت دیگر کتبی خان سپا خند **قطعه** بفرمود تا خواهر کردستان **سین** بسته برادر کردستان
نمادی برادر بکورد سپاه که اینست پادشاه کتبی شاه چون سلطان منزل بمنزل و کوچ بر کوچ از عقب
جم حلی نزدیکی قونیه نزول اجلال فرمود و او را باب و توان توقف و تحصین هیچ میفر و مغزی نبود
بالضرورة والده و متعلقان خود را با قلیلی از خواص شدگان و خدام بطریق فرار متوجه جدو شام
و سلطان کامکار ایالت ممالک قرامانرا بفرستاد بزرگتر خود سلطان عبدالله ارزانی داشت و کدوک احمد را
با بعضی امر او عساکر در آن جدو گذاشت و احمد پاشا را تا مرقلیه از عقب جم حلی فرستاد و سلطان
از آنجمله بطرف دار الخلافه میسر و روی نهاد **در کسر** راجع و شادی و اقبال غلام حضرتش را طر و حضرت و اسعاده قرین
بعد از آن که بتین پیوست که جم حلی از شام در گذشت و بدیار مصری و اصل گشت حکم بمایون باسم احمد
پاشا نافر شد که چهار سخی سپاه را در ملازمت شامزاده عبدالله باز کرد و دیگر کدوک را بفرستاد متوجه مسکن

خود مرخص دارد و خود در کاه جهان پناه باز آید تا در پای سر بر اعلی بناظم دولت قیام نماید چون رالیه بکار
 سلطان تسلیم شد و وزارت اعظم مرقی و مستند گشت از غایت غوری که بقوت باروی دلاوری خود
 داشت خود را بالذات مقوم ارکان خلافت می پنداشت و بنا بر اطراد قاعده **واذا انعم علی الناس**
اعرض وانی بحاجته دایم متابعت احکام سلطانی طریقه خود را بی و عدم مبالاة بظهور می ساینده و چون
 در اصل جفت شخصی قیظ و غلیظ القلب بود مزاج نازک سلطان را از حرکات ناموار خود می بخابید و شخصی
 نیست که طاعت سلطان شرعا و عقلا لازم است و مخالفت رای سلطان که سلطان آراست خارج
 از طور خردمندان چارم مزایه از افضای بواعث جنین روزی سلطان حکم مجلس وفیقه مشارالیه فرمود
 و جندگاه در آن مجلس مژوک و بهجوری بود تا آنکه استیجابی باشد که مردی محترم و معرور در آنرا و مشاوران
 قول او معتبر بود که گاه ایچرا پشمارا از سلطان در خواه نمود و سلطان عفو جرایم سابقه او نموده از مجلس
 اطلاق فرمود و باز بمنصب وزارت برستور سابق منتصب و هم از سیاست سلطانی متعظ و متادب
 گشته می گفت **بیت** من که پند ناچکان را کفتمی قل بایب کوشای خوردم از دوران که اینم پند پس و درین
 اوقات از سنهیان اجنار چنان بمسامع خدام سیده که قایم یک ولد قوامان که در زمان سلطان جنت مکان
 آورده از خان و مان ویران شده بود و متوجه مملکت عجم و ایران گشته چون سلطنت عجم سلطان یعقوب
 بایزید بن علی الله عنه منغل شد قایم یک قوامان را به پشور زمان پدرش سلطان حسن یک رعایت
 نمی نمود از او دستور خواسته بخیا ایلالت و تسخیر مملکت قوامان محدود داشت ایلی توجه نموده و ممالک
 قوامان ازین جهت روی تفرقه و پریشانی آورده و جمیع امرا و ساق و ترکان در غور و غیر هم نزد مشارالیه
 جمعیت کرده اند و لشکر شهر لارنده آمده از انجا بناخت و البغار لشکر قویته آوردند و در آن ولا سلطان
 عبداله در درون قویته می بود و منصب امیر الامرای و سپهسالاری قوامان به علی پاشا که اکنون وزیر
 اعظم است مرجوع بود و ضبط و نسق سپاه و لشکر شانزاده بواجبی می نمود چون قایم یک قوامان علی
 متوجه قویته شده علی پاشا از پشور بخیر و بی لشکری که حاضر بوده اند در پروانه جابری با قایم یک متبله
 و معامله نموده اند اما چون لشکر مخالفان باضعاف بوده اند محافظت شانزاده و حمایت مملکت از تمامت
 اولی نموده و لشکر قویته در آمده اند و بار و سوارش را اسبچکام داده و با مخالفان هر روزه جنگهای عظیم
 در میان می افتاده مرانیه بعد از تواردا اخبار این قضیه حصار و محاصر شانزاده و سپاه نصرت شعار
 سلطان نیز احداث شد که او را که از قدیم همیشه خصم حصیم و مزین ملک و بغیم آل قوامان بود با لشکری
 عظیم از مردم یکی چوبی و سلاح داران و امرا و عساکر آنرا دوی بدفع خصما و رفع اعدا بتجیل روانه
 ساخت چون ایچرا پشایان سکنه و سبط بقرا حصار صاجی رسید از انجا صغوف و کتاب را

مرتب در شته اعلام جدال و رایات اقبال بعیوق کشید **بیت** همه سپاه لشکر بترتیب جنگ
بر آراست و زجبه تیر خدنگ ز پولاد صد کوه برای کرد تا بین آن جنگ را جای کرد چون قایم یک
فرمانی خبر وصول احمد پاشا را بنزدیک نمود و او را با لشکر مخالف قوت مقاومت نمود بی توقف از پسر
حصار برخاست و بدش ایالتی محسن نمود و احمد پاشا بخدمت شاهزاده عبداللہ رسید و علی پاشا را با
سپاه قرمان بخود ملحق گردانید و بتوسط پیکیصال دشمن بطرف لارنده نهضت نمود و از آنجا اولاد
دشمن ایلی که پناه و کیرگاه قایم یک بود از سر تن و افشار غرض و خوض نمود و چنان کار را بر خصما و مخالفان
تضمین کرد که قایم یک را بعد از آن محال توقف و محسن در دوش ایلی ماند و خود را بهز محنت و ایثار
مشقت لیر چند طوطوس و ما منهای شام و آن حید و رسید و احمد پاشا قایم یک را تعاقب نمود و قلعه
سپلنگه رسید و علی پاشا جهت ترتیب و سپر انجام قوت و خورش لشکر بآن بر سر قلعه نمود باز گذاشت تا
اسباب معاش لشکر را از آنجا همیا کرده چلیک همیا کرد باز مانده اند از آنجا سلامت گذرانید چون قایم یک
خبر توقف علی پاشا را با لشکری اندک شنید و بعد مسافتی میان او و احمد پاشا ملا خطه محال تعرض را مانده
دید تمام لشکر خود را از راه کوهستان غافلانه بر سر علی پاشا فرستاد و علی پاشا بآن لشکر اندک داد مردان
داد و پایی غیرت در میدان تهور و حیت محکم ساخت و لو آ مبارزت و مقابله خصما بر افراخت **بیت**
چنین کنت با پهلوانان روم که این دم دینی عرصه سخت بوم بگوئیم کوشیدن مردوار که جان بکوش کنیم
و کینیت این احوال را با احمد پاشا اعلام کرد و مشارالیه احوال و احوال را در قلعه سپلنگه گذاشته بر سر چنان
بجزم آورد اتفاقا در کوهسپاری بغایت استوار بهمدیکر رسیدند و در مقابله یکدیگر بر دو طرف وادی مبارک
صنما کشیدند و آن روز از سنگام طمر تا وقت شام بخاربه و زرد و خورد اقدام نمودند و چون سیاهی شب قابض
ابصار شد و دیده بخت خصمان از ملاحظه انوار بی تاب و بی کار گشت آن شب هر کلام از فریادین
بر طرفی نزول نمودند و تا سنگام صبح بر شمال کواکب سیار بر توپن جهان نورد بر یک قرار سپار بودند فاما
قایم یک را از احوال و اوضاع خود یقین شد که چون پده پوش ظلام از روی کار سپو اد لشکر بی ظلام
او بر خیزد و اشعه آفتاب جهان تاب بالعات سیوف و رماح لشکر سلطانی بر آید ز دیده خواب آلوده
بخت او را تاب مقابله با لوامع شمس ریات منصوره خواهد بود و در روز روشن تیرگی بخت لوراه خلاص
مستور خواهد نمود لاجرم همان شب قایم یک فرمود که تمام لشکر او جدا اتشهای متعدد در محله
افروزند و تا صبح بعضی پادگان منزل مژده گشته در اتشهای افروخته همه سپورند تا لشکر مقابل از
فرار ایشان آگاهی نیابد و در آن شام بر ظلام از عت ایشان شتاب تا ایشان در آن شب خود را
بر حد طوطوس بپاوند و بکام مردم و سپاه خود را متفرق نکردند لاجرم احمد پاشا تا وقت صبح جهت

رعایت خرم بر محل خود ایستاده بود و بعد از طلوع صبح و ظهور
لبلیس ایشان در عقب قاسم بیک تعاقب نمود و چون مشارالیه شکیز بلند کرده بود رسیدن از عقب او ممکن
نبود بنابراین از کنار آب که که ملکیت شام است معاودت لازم دید و در وقت عودت نعلبه الیاس از
توابع داش ایلی رسید و آن قلعه را ویران ساخته تمامی قوت و ذخیره آنجا را بر لشکریان قیمت فرمود و از آنجا
باز نعلبه سلطه معاودت نمود و در آنجا بعلی پاشا ملحق شده علی پاشا تدارک غله و قوت بسیار کرده بود و
بغیر کفاف خویش و مصالح لشکر از اطراف آورده چون لشکریان قوت و قوت تمام از قلعه الیاس
مهربا داشتند آن غلات و اقوات علی پاشا را جهت ذخیره قلعه سلطه باز گذاشتند و از آنجا بشهر لارنده
بازگشته بر اوق ز میسلمان و قشلاقی کردند و کیفیت ماجرای حالات را بعضی نواب نمایون ابلاخ
عذر توقف بجای آوردند که تا هم قاسم بیک را در فصل بهار برکنار رنسا نیم بدرگاه عالی نمی آیم و بکار
دیگری پرداریم و امجد پاشاه اعیان امر او سپه داران از نزد خود باز داشت و تضعیف و تنگدستی را بتوابع سپاه
خود باز گذاشت و در آن رنسیان جهت مصالح آن سرحد در میانجا توقف نمود و از خوف و رعب او سپاه
یارای قننه و چناده بودند و لبلیس تیغ مخالف پرد از باین معنی اشعار می نمود که **شروا** و انالنفی الحاد ثبات بانیش
کثیر الزایا عنیق قلیل **یومن** علیا ان نصاب حشوما **و لتسلم اعراض لنا و عتول** **داستان**
دوم از اخبار مهمه میمنت شعاع در بیان براعت رجوع جم سلطان الامر و خروج در قرمان
و توجه سلطان نوبت ثانی از قیطنطنیه بعزم دفع قننه جم حلبی و انزام او تا سپهر انجام بی فرجام او
بعباران همیشه چون ارتکاب اعمال صالحه از ارباب کمیت و جاه و اقدام تمام ایشان بمصالح عباد الله البته
مودی اصلاح عالمیان است و موجب جمعیت و ابتلا و جمع پرکنده و پریشان مرایه اقبال قننه و چناده
و انتزاع رفاسیت و سکنه از سکنه و مقیمان بلاد معدی بعدی مغایر بجهانیان و بعضی بتفرقه و
پریشانی میساکن عالمیان است **بیت** حضرت بد کز نشه اول برادر **و** ان یکی دیگر قدم بروی نهاد
آله نهادیت اخوت سنتی **سوی** او نفرین رود مر سلیمتی **مرایه** خرد مند سعادت تیار و دیده و صاحب
اعتبار کسی است که هم اکمل مظهر روضه خاطر جمهور گردد و در تصدی امور محترم از شرف نفس بر غرور باشد
و اگر بتسویلات شیطانی و جهالات نفسیانی کاسی بجای بر ضرر و بمعصیتی پر شور و شرم مبتلا شود
سمان پز او را که مواخذه نفس نا کار و مواخذه طبع ستمکار اقدام نماید و در تحسین اخلاق و اعمال
خود در زمره **الذین تابوا و اصلوا فان الله غفور رحیم** از روی استقامت قیام فرماید لیکن اگر العباد
بالتدبیر انشاء مفاسد و فتن و افشاء مضار و محن مصداق **ولورثوا العادوا لما هموا عنه** کرده و البته
باعث ملاک چندین مسلمان و در دمنده این معنی و بادی استیصال چندین کشتگان و کشتگان

صفت
برایت خرو و شرمول بر عایا و سپاه

بجای

تفوق و استیلا و بر ملک کفر و اسلام متضاغت شد و اسباب شکوه دولت و دین و موجبات
تکلیف و تکلیف او منافع و منافع گشت **بیت** ندیدند آنچه بین تو را ایم **•** سیکند زاینه کجی و از جام **•**
سیلما زاینه بود و تر این **•** سیکند زاینه دارد تو آیین **•** و صدق مدعیات مذکوره از تذکار و افعان
میسطوره درین تاریخ ظاهر و موید است که در آن مدت که فیما بین امرا و سپاه سلطان مجاهدان و ملوک
و لشکریان مصر و شام مجادلات در میان بود از جانب علاء الدوله بیک ذو القدر که پرورده نعمت این
خاندان خلافت مکان و منصوب دست تربیت این خداوند کار اهل ایمان و والد جنت مکان او
ابو بر دروش اعمال و اوضاع او طریقه دورویی و دوزبانی بمقتضای شرانیس فی التیارة و الوجلین
در میان این دو سلطان و ارکان مویلا نمود **•** بدترین مردم بروز جزا **•** پیش حق بنده مناقب خویش
بر دوروش سپید شود ز آتش **•** در نفاق آنکه تیغ و شمشیر بدو رویت **•** و با وجود آنکه مشارالیه سپاه در ظل
مرحمت سلطان سعید از شر و خطر شاه بوداق بیک برادر بزرگتر او که حاکم قاهره و القدر بود و با مل مصر
و شام التی و توسل بمغود سلطان سعید علاء الدوله را تربیت و تقویت کرده بایالت حاکم و سپاه
ذو القدری مقرر فرمود و سلطان زمان را که در آن اوقات پادشاه رومیه صغری و اماسیه بود با
تأمی امر او سپاه خود بمکین علاء الدوله امر فرمود و حسب الحکم و الذکر کوار او را بر سر حکومت مورو
خود مقرر و ممکن گردانید و باصالت و خلافت و الدشارالیه را بر جمیع برادران خصوصاً شاه بوداق
برگزیده بمنتهای مطلب خود رسانید لاجرم امر او سپهسالاران لشکر سلطان مجاهدان هم بنابر حقوق
سپاه و عنایات لایه پهلوانی از و همیشه چشم داشت سواد از بها و جان سپاریها داشتند و او را در
پرو چهار و در نهان و استکار مخلص این دولت می پنداشتند اما در چند واقعه سابقه و در مجادله و
قضایای شاقه که با لشکر مصر و شام پیش آمد او را مخالف مسلک اخلاص یافتند و زمام اعتماد از دست
مواقت و مصادقت او بر تافتند که **•** ما زیاران چشم یاری داشتیم **•** خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
چون امر او برادران لشکر خدمت سلطان رسیدند و شیوه بی آرمی و عمیق حقوق از علاء الدوله
بسمع سلطان مجاهدان رسانیدند بر این جهت مواخذه مشارالیه سلطان ایالت ذو القدر را بشاه
بوداق برادرش که در آن اوقات بجای پهلوانی توسل بود ارزانی داشت و جهت تأیید و اعانت
مشارالیه امر اعظام اسپندر بیک و لندیال و محمد پاشا و لدخضر بیک را با جمعی دیگر از سپهسالاران
برکاشت و حکم عیالون بر محمود بیک سپتنصر که امیر الامار و امان بود بنهاد پیوست که اگر شاه
بوداق بیک را با امر اعظام اجتناب بزمید امدادی باشد او با لشکریان قرمان بی توقف خود را ببرد
ایشان رسانند و لوازم معاونت و تقویت لازم داند چون شاه بوداق بیک در لشکر مملکت و الوی خود

معتد بقوت و افتداز و مستوت و بمیل قلوب ترکان دو القدر بر استعزاز او بود در توجّه برفع علا
 الدوله بی جمعیت عیسا که نهایت مبادرت نمود و قاپسپاه سلطانی باو ملحق کردند توقف نمود چون با خصم
 خود محل جدال نزدیک رسید اول دفعه شایخ که اسپن اولاد علا الدوله بود بدست آورده در چشم او
 میل کشید فاما خصم خود را از جانب ابر و سپاه مصریان مقوی دید فی الحال مکتوب خود بمحمد بیک کشصر
 بطلب نصرت و امداد فرستاد و بمحمد بیک سپاه و امان را جمع پایتخت تا شهر بکده روی راه توجّه نهاد اتفاقا
 چون فیما بین خصمان موعد محاربه نزدیک رسیده بود مکرر شاه بوداق با سپید عار وصول بمحمد بیک
 مکتوب روانه داشت از قضا الامی علا الدوله این قاصد و مکتوب را در راه گرفته توجّه نگذاشت و عوض
 مکتوب شاه بوداق مکتوبی از زبان شاه بوداق بیک تزیین اخراجی تحریر نمود مضمون آنکه اگر چه سابقا
 التماس توجّه و مسارعیت لشکر و امان و آجناب رفته بود اما چون اعدا و مخالفان بسیار ضعیف
 و ناتوانند و این سپاه که همراه است غلبه بر خصم میسرست و ارتکاب مشقت از محمد بیک و لشکریان
 غیر منظرست لشکریان سلطان را دستور مراجعت فرماید و عذر قدوم او نیز بخوده آید سرانجام محمد بیک
 این مکتوب را مطالعه نمود از آن مسامحت و مسارعیت تفاهت نموده لشکر را هم رجعت فرمود و
 علا الدوله درین فرصت خود را بشاه بوداق رسانید چون اسباب مقاومت او بهم نرسیده بود و
 لشکریان سلطان را هنوز خود ملحق نمود علا الدوله او را منهرم گردانید و اسپکنز محال که از جانب
 سلطان مجاهدان رفیق شاه بوداق بودند در آن جنگ دستگیر شد و جهت اظهار موافقت و دلخواهی
 سلطان مصر علا الدوله اسپکنز بیک را متبذّر کرده عصر فرستاد و بعد از آن اقدام جهت رواج امر
 خود بیک مواد فیاد افق دوم از بیک امیر کبیر مصر فی تقدیم مقدمات علی العقده بالشکر مصر و شام
 بولایت علا الدوله آمد و از اینجا باتفاق بر حصار قیصریه که از محاکم سلطانی اقرب بمرحله و القدر
 نهضت نمودند و آنجا را محصور ساختند و هر روز بر قلعه و حصار جنگ می انداختند چون این صوت
 میسومع تو اب کامیاب شد علی الغور ابر و عیسا که انا دولی را با احمد پاشا مرسیک اغلی از راه قرا حصار
 صاجی بدفع حصار فرستادند درین اثناء متواتر خبر رسید که لشکر عرب ترک حصار قیصریه کرده از اینجا
 بطرف شهر بکده گذشته اند و جهت خرابی و نهب و غارت مملکت و امان متوجّه گشته سلطان مجاهدان را
 ازین معنی بآورد و غضب اشند نموده فی الحال پیشگاه پیر اقباق اقبال و پیش خانه خیام جلال را
 از دار الخلافه قیطن طنبیه به نیت دفع خصم بآن طرف دریا تا قصبه اسپلور فرستاد و بذات جایون
 تا بموضع پیشک دایش از شهر قدیم اقدام بیرون نهاد **بیت** تو می تازی و نصرت ز پس و فتح ز پیش
 بود دست از تو در او نخته اقبال و طفره چون تمام ارکان دولت را بسکین نایره غضب سلطانی

مقدور نمود و خروج سلطان از مسقط خلافت و اقامه موده بمغاسید ملک و دینی میفود و من
کت خا اعدا دین از مشرکان بر کین و پریشانی سپاکان حدود و ثغور اسلام و مسلمان می
اگرچه بعضی ارکان دولت جهت اظهار حرارت و اقدام خود لایزال مزاج سلطان را بر نشاء انفهام
میداشتند و در ترویج سخن خود بفتوای بعضی معتبان ما جن در باب الحاد و ظلم و عصیان ملوک مصر
و شام توپل نموده خود را دولخواه می کشیدند عاقل ازین معنی که گفته اند **بیر** راست کردن شرح را بر خود خطا
خویش را بر شرح باید کرد راست اما دران زمان میان اکابر علمای دین و اهل فتوی مولانا و معتزلی
زمان افتخار ایل علم و عرفان مولانا زین الدین علی مشهور مولانا عرب که منشأ او از دیار شام بود فاما پاهای
در دیار روم با فاده علوم و فتوی و تصنیف فواید و رسوم انفهام میفود و بتقوی و حقیقت از
انبار جلیس اقدام در تمام اسلام اقدم بود و الحی تعضاضی **لنی میری الی الحی الی ان تبع لیس لاندی** بکثر
علما مضایق آن فتوی در باب تنقیح و تقصیق ایل حکومت مصر و شام و خروج سلطان بر ممالک ایسان
بریم انفهام مخالفت تام نمود و وظیفه سعی و اجتهاد در اصلاح ذات بین میفود و با بعضی از عقلا
ارکان دولت که خیر خواه دین و دولت بودند در خدمت سلطان باظهار کلمه فضیله الدین النصیحه حرارت
فرمودند و در اقامت دلائل عقلی و نقلی بر الزام فیض عزیمت سلطانی اوالاتیم این مقدمه پسله کردند
الکون ملت دویست سیال و کسیری است که سلاطین مجاهد آل عثمان در دیار روم همواره بتقویت ملت
بنوی بطریقه جهاد و غزا اقدام نموده اند و در اقطار عالم بشیوه مجاهده فی سبیل الله شهرت فرموده و
این پادشاهان عازی بغیر از طام و معارک معاری تیغ کین از گن نیام بر خلاف مصالح اسلام بیرون
کشیده اند و همیشه لوا فتح و ظفر را در فتوحات بلاد کثرتا معاند و مشرکان را مجروح و کشتار اعلی
رسایده و نتیجه استغفار و فایده جنگ و کارزار ایشان مختصر در توسیع دایره اسلام و تضیق بر عده
اصنام بوده تا آنکه جهت دفع صایلی مفید از حوزه ملک خود توجه میفرموده اند و بر حسب مودای کل
میشهر ملاحتی که اهل این خاندان بتایید دین مویده و موفق اند و درین آیین شرع پرور مجتهدان را تدین
مطلق و حق و طاعتیست که این حضومت و مشاجره و این گونه معاذه و مکاتبه که با ملوک و سلاطین
مصر و شام بمیان افتاده و بنا بر افساد جمعی ابواب مغاسید کلی در معظم ممالک اسلام کشاده مطلقا
لایق دولت جین خاندان و مجاهدان فی سبیل الله نیست و بهیچ وجه این صورت مرضی خاطر دولخواهان
درگاه و بهر اهل الله است **بیت** پنجمی غزواتا انسان اند دل و خاطر که حاصل میشود از انقباض دیاغیغیر
و مقدمه دیگر برین موجب بسط نموده که اگر عرض سلطان درین مختصات اقدام بر ابریم انفهام است از ان
صورت بتایید الزام اعظام جم جلی که سلطان مصر اظهار نموده بود و بحکم اکرام ضیف در قانون سلطنت

و مروت او را لازم نمود آن قصور و تقصیر را با رسیال رسیل و رسیال معتبر و تقدیم اعدا و مکرر استغفار کرد و
 التماس مسکوک و **الکامل العظیم و العارفین عن الله** بعد از استغفار و استغفار بطهور آورد **بیت**
 چشمش بر سر برداشتی که دارد در دل ره آشتی که لشکر فرازان مغفرت و شکان نهان صلح چیست و پیدایش
 اکنون بعد از آن تزلزل و حش محامله از جانب مخالف و لزوم التزام عفو از تقصیرهای سیال فانیست
 خالق کریم چنین سبطانی جمیع حلیم چنان است که منبج مستقیم دعوت **ربنا لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا**
 مسکوک دارند و بمثل لازم الامضا مضی ماضی همه کشته ها را نپسندیم انکارند و با وجود کمال
 رضا و رغبت اهل مصر و شام با سبط صلاح و التیام توجه سلطان مجاهدان بطریق مستقیم و سبیل صلح
 و ترک مکا و مناظر طایم قانون مروت پادشاهی است و نفع من رفاهیت مسلمانان و مراضی الاهی **بیت**
 مرادی که از صلح کرد تمام چه باید سویی جنگ دادن کلام چو کوه با سپانی آید چنگ بسختی چه باید ترا شید پسند
 چون مولانا عرب را بخدمت خبر خواست طرفین بجانب دیار اصلی خود مفاد و مراد می بوده در خدمت
 سلطان التزام رفع غوایل و مخایل از جانب سلطان مصر بوده و درین کار خیر اندیش ابرام و استقامت
 و در استرضاء سلطان بقدر مات عقلی و بوسایل مسایل نفلی توکل نمود که **بیت** یک اقدت الانام فی حینا
 و تبتکها لولاک نم و تکریم لقد علم الدنیا بانک رحمة و حکمک تادیب و عفوک تزیین و از میان
 توفیق ربانی و از اتفاقات حوادث زمانی در اثبات این واقعات بعضی متواریات آن مقدمات خیر اندیشانه
 و مؤیدات آن مطالب صلاح اکثری مصلحانه از علم غیب صورتی چند روی نموده که پسند تمام جهت تمام
 آن مرام بود از آن جمله یکی آنکه پادشاه عالی شان سلطان عثمان بولین که از قدیم الزمان ابا عن جد پادشاه
 اقلیم افریقه مغرب بود از راه دریای افریک رسولی معتبر با انواع تحف و هدایا بدرگاه سلاطین مجاورت
 بشغلت و مضارعت تمام اصلاح ذات بین را درخواست نموده یک مجلد مصحف مجید و بعضی از کتب
 معتبره احادیث نبویه هدیة رسول خود داده و سفارش نموده که این هدایای عینی را در حضور سلطان
 مجاهدان شیع می سازم و درخواست می نمایم که قصه مصالحه و مسالمة با سلطان مصر که متضمن فواید امل
 اسلام است توسط او انجام پذیرد و این مدعی او در خدمت سلطان غزاة بموقع قبول قرار گیرد و انواع
 مبالغه و الحاح درین اصلاح که موجب خیر و نجاح است بطهور آورده **شعر** تجرد هذا الذم فی قصد امله
 و ترک العضا یا فی الکف دوی النصر و صورت دیگر آن بود که در عین آن اوقات که لشکر مصر بر سر
 حصار قیصریه بود از کانیات جویمایی در الخلافه قیطن طیه تاریخ **شعر** و شاعریه حادیه
 روی نموده که ناکاه بارانی مقرون بوق و صالحه عظیم پیداشد و در وقت آن میدانی دیری عظیم عالی
 که از بناهای غریب قدیم الزمان با حصانت ارکان و متانت بنیان بود و آن دیرم جهت آنکه مخزی

جهات پادشاهانه مناسب میبود تا محلی خزانه باروت و اسباب دفاع و آلات طوحجانه و قوازع
 در آنجا مخزون بود تا گاه برقی ازان باران و صلحقه برکنند این دیر کهن دفعه نازل شد و آتش در آن
 اسباب طوب و تنک افتاد و یک طرفه العین علامات قیامت که اشراط ساعت بر طبق **فصلی**
فی السموات والارض در زمین و زمان غیاظ ظهور نهاد و آنجنان کیند و قبه رفیع العباد و ازان عمار
 متین بر بنیاد که کویی از بقایا رعرعان قوم عادی بود و در پسکی ازارکان آن در حجم کوهی میبود و بر مثال
 ذرات و شرارات آتش و فوزان ازان بنیان محوطیران اوراق خزان در روز باد بر آسمان میرفت و باز
 بر زمین می افتاد آنکه از صیحه کبری تا سنگام عصری فضایی سوی شهر اسپطینول از بخارات و دخانات
 آن صلحقه چون شام تاریک میبود و شرارهای آن آتش سوزان که تریک و صله کوهی ازان احجار بنیان
 مواطیران بود و ازان ناله پیمادی بر اطراف و جوالی آن کلیسیا بر مثال واقعه **وامطاع علیهم حمانه**
من السیاح کوه پاره متناثر و منتشر گشته بود چنانچه چهار محله معتبر قریب دویزار خانه بود ازان سنگها که در
 مواطیر نیت رجع القمقر مثل قمر خدا بر جانب می افتاد و در اهل و سکنه آن بسیار کس در قعر زمین ابواب
 اسپنل سافیلین را میکشاد و مضمون مخافت این **فیما مطر المذنبین** را بیاد اهل ملک و دین میداد
 و آن روز اهل شهر اسپطینول از اصوات مولانا که در اضطراب آن واقعه پریم ملک و از لرزه و با پاک آن
 آتش تابناک حیات و خیم **ان زلزله السیاحه شی عظیم** معایه شامده میکردند و از تحقق آن صورت واقعی
 تا محلی میگردان اموال سلطنت قیامت اوزار بروز محشر و ظهور علامت می آوردند **لله نور محشر** در زمین آنگونه
 در سو آتش باب آتشفشان و صورت دیگر مؤید مدعی حسیان آنکه قبل ازان از زمین قبیل واقعه در چهار
 ادینه افتاده بود که چون از یک امیر که حصار ادینه را بعد از مراجعت علی پاشا و سپاه سلطانی محاصره
 نمود آتش ناگاه در خزانه اسباب و ادوات طوب و تنک قلعه بی اختیار افتاده و حاکم قلعه و جمعی که بطن
 قلعه قیام داشتند چون با طغیان نایره آن آتش توجه نموده اند یکبار آن آتش فروزان ایشانرا هلاک
 کرده و ضرورت قلعه چنان حصین با اسباب و آلات جنگ و کین یکبار بدست امر آرمه و شام افتاده
 بر این مولانا عجب و بعضی ارکان دولت که مسالحد رای صلح و صلاح بودند متصل این حوارث را که
 یکبار سلطان مکه دان در سیاق نصایح بمصالح مقرون در قفس مضمون **و یوما هم بالمحبتات والسیاحه لغیم**
بر چون عرض نمودند که **بیت** اگر کنی طلب ما نهاده رنج شوی و گرداده قناعت کنی بیایایی
 آخر الامر بشغافت بسیار و بعضی اعتی از روی اکیسار اینترضا سلطان نمودند و مولانا عجب و جمعی اعیان
 دولت تعهد نمودند که اولاً آن لشکری را که بجوالی قوامان آمده باز برگردانند و بی توجه سلطان و بجهیز
 عساکر و جود و انتاع بنویس مردم در اطراف و حدود و حماقات را اصلاح رسانند و از حسن اتفاقات

در عین این مطارحات و طرح اسباب مصالحات منہیان اخبار از حدود و اقطار متعاقب رسیدند
و خبر چنان رسانیدند که لشکر این مصر و شام سپروز بیشتر بر حصار تنگده بنوده اند و چند نوبت
که بر سپور شهر جنگ انداخته اند بسیار مردم معتزل را کشته اند و بعد از آن با غوا و افسیاد
ترکان دو القدر بیرون شهر را تالان و غارت پرستی کرده اند و بسرعت هر چه زود تر روی توجہ بدایر
خود آورده چون بنا برین بواعث قوی و ضعیف توجہ سلطان از آن نهضت و حرکت عنیف
بتوقیف و تسویف کشید بتدریج القای مضایح و عرض صلح بر مصالح بر خراج سلطان صافی
عقیدت سخنان اهل حق موثر افتاد و از قوت دیانت و وفور حقیقت مراعاة مصالح مسلمانی
بر کامرانی جاه و سلطانی و دواعی نفسانی مزحج داشت و بر خضت اقبال مصالح و اجازه
تواصل رسل و رسائل عنان اختیار بدست مصیحان گذاشت و بنا برین که در ایام امتداد مکاتبات
و اشتداد مناسطحات میان چنان لشکرهای عظیم انواع مفاسد در ممالک و اقالیم بظهور رسیده
و بسیاری از ولایات پر حید شام در زیر ستم سپور عیساکر بویاری کشیده سلطان مضار استقبال رای
مصیحان و اقبال تمام بکلام با صحنان کرد و روی بصوب تواضع و تنزل آورد و از طرفین بعقود
عمود و ایمان ایقان بنیان محالست و مولایه کردن علی الاستمرار قانون مراسلات و معاوضات
ملایمانه پیمان آوردند و فیصل این منازعات و قطع عرق این حضومات در شهر **سنت و تسعین**
و ثمانیہ اتفاق افتاد و اندر وف بالعباد **مولی** میان زمره شایان چو باشد حق و خوش باش
نظام ملک و دین باشد میان مردمان باشی **داستان سیوم از فتوحات و غزوات**
علیشہ علیشہ سلطانی در بیان دواعی سلطان مجاهدان بغزای بعضی ولایات از آن
که در مقام عصیان و ترک خراج کراری بودند و کیفیت فتوحات و غنائیم عیساکر مجاهدان و
مراجعتی که سپاه مانع از آن غزای غرا فرمودند و حسانه و تعالی چون بغایت عام و کرامت خاص
خود یکی از منظوران رحمت را بمنزیت عطیه **و اسدی بدین منظره منشی** عز اختصاص بخشید و گویند که نمای
دولت را در سبک انامل اقدار و اختیار کس از تجویران در کشد بر طبق وعده صدق **عقبنان ملک عروم**
و یخلفکم فی الدین بعد از رفع موانع جمله شروط ممکن و استقلال جاه و جلال اورای سبق مقدمات
اختیار همیا گرداند و اسباب پرفراری و دشمن گردانی او را در مسند ملک و اقبال برتبت اعلی رساند
خانجہ آیت و بیات تاسید معنوی و شواهد و علامات تمهید دین نبوی از ظهور مویات ظاہری و
انظام مناسطحات و شریعت کسری همیشه مسالحد و مقارن اوقات نخبه ساعات این خیر و
سلطانی مجاہدت شعار است و لایزال سوا عد حق و یقین در توالی نصر مبین و تعارن دولت ملک و دین

این پادشاه معدلت حکمت سودا و آشکارست **بیت** قد صرحت من نصره الاخبار و استبشرت بفتوحه اللصا
التقى از جمله تائیدات غیبی و توفیقات ربی لایبی سلطان زمان آنکه در شهر **سج** و **سجین**
و غنایم نگاه نمود زوال و انشغال ملک بکبر که آن معادی دین مسلمان و خبر ملک بر خیل و لیا شیطانی
 رسانید یعنی اخبار نمودند که بنیغوال که پادشاهی باشوکت و استغلال در اقلیم اکروس داشت و سالها
 با اهل اسلام طریقه خصومت و معاداة را میجو و متروک نمیکرداشت در آن اوقات ملک آجال مملکت
 وجود او را از جانت جنبایش نفس خیس آن کافر تلبیس برداخته و از ظاهر عرصه ظاهر زمین برت
 بدن کشف او را بدرون جابه قبری کنده بقادورات کنده با چوکر شرک و کبری انداخته و دست تصاریف
 روزگار سپیده اصل بی نسل او را بیغ سریع الفصل **قطع دابر القوم الذین ظلموا** مقطوع داشته
 و میج واری از اعقاب و اخلاف بی شبه و خلاف نمک داشته الایک عقی با قبول و خلفی با خلف و بی اصول
 که با وجود ذنب باطل مشرکی و کیش کبری در شاه پسندت پسری در نسب بشری او را ولد الزنا نمیدانند
 و جهت عدم لحوق بسبب نیست با و ولد سفاح با لاصل او را در جلوسند سلطنت نمیکرد داشته اند و جهت
 این معنی بعضی صنایع کناره که با هم بان یعنی ملک آشتی دارند اتفاق کردند و از پادشاه میکتبند
 که قرابت قریب بنیغوال داشته یک فرزند او را جهت اجلاس بر سرند قوالی آورده اند و او را با اتفاق
 آراء اقوام و ضا دید نصب و مکتب کرده اند **بیت** کرده پرخیلان ارباب ضلالت اتفاق اتفاق بر یک کرمیده اصل صدق
 لیکن بعضی از بانان اطراف که در آن مشاورت ارکان کفر مشاور نمودند و سلطنت و لد قوال به نمازعت
 می نمودند و اختلاف عظیم میان اعیان احوال شیطان افتاده و آن فرزند بحول الیسیب قوال هم بدعوی
 ملک بنیاد قه انگیزی و فیه دنهاده و در آن ولایایان پادشاه حکم سرحد اکروس و والی سمندره بود
 و در آن آتیا با حکم بلغراط از راه میسایکی دوتی و مصادقت در میان انداخت و با قیامت دلائل عقلی با و
 مقرر ساخت که چون مملکت اکروس بی صاحب مانده اکنون تابع و طایع سلطان اسلام شود و قلعه بلغراط
 که کلید فتح مملکت اکروس است بزواب کامیاب سپارد و سلطان هم او را در سبک سایر معابدان شمارد و
 جهت او دیگر محکمها از دیار اسلام با یالت سابق او مقرر و ملحق دارد و آن حاکم بلغراط در فتح مملکت اکروس
 بدرقه لشکر مجاهدان شود و تمام آن ولایات را بطیع احکام سلطانی نماید و حاکم بلغراط از کمال اخلاص
 عهد و میثاق قبول نمود که چون سلطان بذات شریف خود بر سنت و الدجنت مقام بعزم تسخیر این قلعه
 حصار روی آورد او نیز بی مضایقه و امتناعی حصار را بزواب سلطان سپارد و در آن پادشاه
 این ماجرای تفصیل معروض درگاه عالی گردانید و چون فتح آنجا بسیار مرغوب خدایم سلطان
 بکه جمهور اهل اسلام بود و جهت کثرت اکروس تسخیر آن حصار بمنزله فتح الباب می نمود و سلطان بعزم

بدو فتوحات و منی و مجر عیالات
 بی سبب

تخیل آن جوان ومان مایون تمامی عیال که مجاهدان اصداد فرمود و در ششم جدی الآخر از دار الخلافه
 بعزم این منصوب پرا دقات اقبال بر فضای صحرا و میان کلاز و بسط نمود و بر حسب حدیث صحیح
 المتانہ علی المؤمن کما تدر سلطان کاروان را امری بخاطر منیر جلوه کرد و چون با ارکان دولتش
 فرمود که بجز حکایت کافی بی عهده درین توجہ مایون اعتبار نمودن مخالف مسلک و بی ریا
 و منافی خرم عزم سلطانی است که در اثنال این وقایع پیشوای فکر متین کلام هدایت آیین **از حاکم**
فاسق بنیاد خلیفوا ان نصیبوا قریباً بجهالة فاصحوا علی ما علمتم ناد حین است بلکه اکثر اعدا دین و
 مخالفان شرع مبین در دعوی صداقت و شیوه موافقت **بیت** پیش توان نور موافق تر **بیت**
 در عقب از سایه منافق نرسد **بیت** مرا تیر بجزه این سخن بی اعتبار اعتماد نمی باید کرد و توجہ غرای کنار را
 بنظری دیگر از اقطار کنار بخاطر می باید آورد اگر آن صورت حاکم بلغراط بحقیقت مقرون شود عثمان
 عزیمت بطرف انکرویس مصروف سازیم و اگر عایقی دیگر ظاهر کرد بان غرای کنار قطار پرداریم و
 بانفاق کلمه ارکان قرار سخن بران شد که توجہ غرای ارناون در خاطر مخزون و منوی باشد و حکم
 مایون باسم حاکم کلی بولی سپان پاشا نافذ شد که سیصد عدد کشتی و اسباب محاربه از راه دیار بطرف
 ارناون روانه گردانید و بولایت مولیه که دارالاسلام و مجاور ارناون است کشتیها را رسانید که هر
 فرمان همانطرح بعد ازین نافذ شدیم آن قیام نماید و سلطان توجہ رایات مایون را بطرف جنوب
 بر سبیل تخیل بر بر تقدیر روانه داشت و چون پرا دقات اقبال را در صحرائ صوفیه که در میان مردوجات
 توجہ سلطانی است بر آسمان جلال برافراشت جنان بحقیقت بیوشت که سپردار ان الکروس که خبر
 توجہ سلطانرا شنیده اند از کمال محالیت و توهم الفت حاکم بلغراط بانواب سلطان اسلام اورا بیان
 مملکت بیای تحت کافی طلبیده اند **بیت** کار زمانه که بوفی ارادت است **بیت** ناکامی از زمانه که بوفی عادت است
 و قرال محمد الکروس رسولی با انواع بزرگات پادشاهانه جهت اظهار اخلاص و خدمتکاری برگاه
 عالی خداوند کاری روانه نموده و در تواضع و ضراحت بر محمود سابق بسیار فوذه لاجرم چون تسلیم
 بلغراط از خیر احتمال بیرون بود سلطان عثمان عزم بروفق موعود بصوب غرای ارناون مصروف
 فرمود که **بیت** اذالم یستطیع امر افدعه **بیت** و جاوزه الی ما یستطیع **بیت** و از منازل صوفیه از راه شهر
 نسا بطیر بولایت ارناون توجہ فرمود و دران چند ولایت که تقصیر محمود ذمت کرده بودند نیت غرای
 و جهاد نمود چون موکب مایون از راه اسکوفصر بولایت به دکن نزول کرده ماه رمضان مبارک
 دران محل بر پناهج و پرور لبه بر بند و از انجا سپاه غزاة و مجاهدان را با طرف دیگر کنار طاعنی جهت
 تسخیر و اعتناء غنایم رخصت داد و او دایا شار با مردم یکل جوی بفتح بعضی مواضع دشوار و کوههای

اینست و فرستاد و بعضی حکما بودند که گروه گروه کفار مکرره در کوف و مغارة کوه انبوه شده
 بودند چون مدخل لشکر سوار را در آن محال محال نبود و دایا با جلیت بخی جری که اکثر
 پیاده های جری اند شمشیر آن گریزگاهها اقدام نمود و بتوفیق رب الارباب که مدخل صعب است
 و سهیل بر عیسری در تریاب بخی آن آرامگاه کنار و گریزگاه اش را بر مواطی اقدام سپاه طغیان
 نموده با محال آفات میا خند و آن جلیت که چون سیلج و بهایم وحشی از بوی آدمی می رسیدند پشال
 صید شجر بحسن تیر در طعم انداختند **نظم** با تو اعلی قلل الجبال حسهم غلب الرجال فلم تنعم الغل
 و استتر لواء بعد عن عنی معافهم الی معافهم یا یلیس نزلوا هر چند در آن کپسار ناموار بر کوه
 متر دان پرش چون سیلج ضار و وحوش آدم خوار بودند فاما آموختن غلمان و جوی و گلب خزان
 خوابان بخی رستگ پری با ابدان سیم بری که اهل ملکب از اوت بآن حسن و جمال مشهور و ممتازند و
 و بخی آن کواغب و عذاری چون لاله های کپساری در سیاه چشمی مکتل سپیده ناز آن مبارزان دلیر
 و مجاهدان شیر کمر را چندان بقضه تصرف با سیری افتاده بود که هرگز از آن مقوله دبران بدست
 افتاده دل خود را از دست داده بود **لمؤلفه ربیعیه** دل رفقه زد دست و دست محبوب بدست
 دل در خم و با بطره او پایست این طرفه که دلدار است و دلم از سپیده بد کشش میج زبست
 میان معسکر مجاهدان بویا از بسیاری امیران و کرفا ری کنار نادان صید کاهی بهم رسیده بود در
 کوه جانوران در آن مصید گرفتار و در آن میان دل خلقی بدام زلف آن پری و شان در سلطه ایار
 و دست تطاول معاشران در طره مغلول آن خوابان جعد موی چون کند زلین ایشان در کورن
 منصوب بجای ریخ جونی از سر سوی **شعر** و زمره غلمان کات و جویم و جوه العذار و البورقها
 و فیه عذار خانه المیسک صد غما و طرف خیل و انشا فداها بعد از اجتماع غنایم و انتقال
 ارباب عزایم و تسلیم گرفتاران از سر خیلان کفار که بگذار و یا ضد کس از شرکان نامدار بودند بخی
 مقتدر از در و عرض پیش نظر سلطان کشیدند و در آن میان پسر حاکم از اوت را اتفاقا بی اختیار
 گرفتار دیدند و با وجود آنکه معلوم شد کسی از آن گرفتاران از غایت استبداد بکمر و عقاد او را نشان
 نمیداد و او نیز خود را از خوف بفرزدی حاکم بیدار بنا بر غلطت و فافرا فی حکم واجب الامضا و
 فرمان قضا اقتضا نافذ شد که همه آن کافران تیره روز و آن کافران زده شرک بخارا بسیاست راستند
 و رقاب مطوق و جیاد میسلسیل حکمی را بحدیسیف میسلول مغلول و مگلول گردانند و از امیران
 جوی و غلمان و سایر منوایث و معتنات عساکر خمس سلطانی را اخراج کردند و بقیه السیف
 آن قوم کفار را مقطع بوضع خراج نموده بکار آوردند و چون موسم زمستان نزدیک بود و صفر بر گریز

صفه
 غنایم و امیران ماه روی
 از اوت

خزان انداز بجوم شکر تنها با شتاب می نمود مرایه عودت مجاهدان را مناسیب دیدند و رایات منصوب
 بصوب دار الخلافه باز گردیدند **بیت** سر زمان در عرصه ملک فتن ملک زانو من نفس رایت نصر تو ضم فتنی ذکر
 و در حین معاودت سلطان در آخر اسفار از غرایب حوادث روزگار و از کمای خرج غدار و سپهر
 کج رفتار احد و نه بغایت سولناک از دست فندری جمعی ناپاک بی باک بظهور آمد که در اثنا برپاوری و
 قطع مسافت که سمنده خوش خرام از شهر مناسطیر در گذشته بود شخصی شرانس عاری از لباس و معشیری
 عول سیرت بسکلی بنیاس نهان در سنگای رانی که سلطان از آنجا بگذر آمده بود و در حین عبور
 خیل مسومش از دوسکه مورد مرور در طریق بعید می نمود متواری بوده و در آن مضیق علی الغفله
 شمشیری عیان تر از من آن مظلم شیطان و آتار از در مار روان از غلاف برگشیده و از محل نهان
 خود بیکبار بیرون دویده و تیغ را حواله سلطان کرده و حفظ و نگهانی خدا را که رقیب حقیقت است
 بخاطر نیاورده در عین این عزم قوت آیدین نام یکی از چاوشان سلطان کرد آمینین بر فراق آن
 فدایی فرود آورده و متعاقب آن ضرب اسکنار پاشتم یک کز دیگر برو حواله کرده و یکدم آن شقی
 روزگار و فدوی خاکسار را تیغ و کز را کنده با خاک راه هموار ساخته اند و از سستی مجال شخص حال و
 بالمش آن امر غیب نپرداخته اند و هر چند از حال او بعد از قتل تعقیب کرده اند مطلقا اثری از حقیقت آن
 آن قضیه و احوال اصل و سبب آن پس را ندیده و نشنیده اند **لله** قطعه ششم بحرانی بحر المعنی کثرت بر روی
 چون کشید از طرف تیغ آفتاب دره و ششم فتن درج و تاب تن به تن کل سپر انداختش مهر تیغ آفتاب از آن بود
 روی سامان از آن چون آفتاب تیر مسگر در رخ اوبی حجاب قرشمان آتش سوزان بود و هر شان خوشید تیغ آفتاب
داستان از چهارم از غزوات علیه سلطانی در بیان توفیق
 یا فتن یعقوب پادشاه حاکم بوسنه بغزای اکبر و جهاد با امر اکبر و من لعین و اتفاق فتح مبین
 و قتل عام مشرکین بکشته شدن در بچیل ملک الامراء مملکت کناری دین نامشور دولت نبوی محزون
 و مرثیه بطغرای جهالتشای **یا فتن** که فتنی میناشده و آیت نصرت و ظفر سپاه ملائک پناه ملت مصطفوی
 بمثال بشارت مودای **ولو فاقمکم الذین کفر و التوا الا بالحق و لا یجرون و لا یضیر** مشهور در
 بینا کشته همیشه اولیا این دین حق با وجود جمع قلت بر گروه انبوه اعداء الله غالب و موفق بوده اند
 و همواره زمره ناجیه انصار الله **الذین یجاءون فی سبیل الله** زحف معارک کنار با وجود انبوهی
 انصار اشرار در کیش مردانگی از اکبر کبار تعداد نموده اند قلب رشک حق و سپاه مسلمانان موی و پیوی
 بجای حین الماکر آسمانی است و طلایع ظفر مطالع اجناد مبارزان میدان جهاد بر ستمونی خلوت غناد
 در عزیزی فایز بنیل مانی است **بیت** اذ اسودت الحرب استنصار بسیغم کدک و نجاب عنها قبا نرها

بیت بامنه باهر اس در کاه **بیت** تو کل روز مردان راه **القصه** مصداق صدق این سیاق در شهر
شاه و تبعین و عمار داستان معرکه جهاد آن مجاهد دیر و سپه دار اجناد صاحب شمشیر یعقوب پاشا است
 که در زمانی که حاکم مالک بوسنه بود و پسر جد دیار و اقطار کفار انکروس و فونک و جبار را به تیغ مردانکی حفظ نمود
 در آن ولایات با اعظم ملوک و ضابطه شرکان جهادی عظیم دست داد و بحسب معتاد آن مجاهد از خوارق عادات
 افتاد و معتدنه آن غار غرا آن بود که سلطان مجاهدان امیر نامدار علی بیگ محال را که حاکم سمندره و پسر جد
 انکروس بود به نصرت و نهب و غارت مالک انکروس امر فرمود و بنابر آن از جماعت سپاسیان و انجمن
 روم ایلی موازی بهیت هزار مرد در علی بیگ جمعیت نموده از آب توننه بیراق تمام عبور نمود و بر مثال برق دفعه
 بعضی ولایات انجرا حرق و نهب و سرق و غارت عام فرمود و سپاه مجاهدان با موالی کران از صامت
 و ماطی و جوار و عثمان فایز و مغنم شدند چون قوال و پادشاه انکروس از این صورت آگاهی یافت لشکری
 عظیم بر سر راه غازیان فرستاد و در محلهای تنگ و بی محال جهت جنگ و جدال لشکر قوال متهم فرصت است
 چون سپاه غازیان بکثرت اموال و کرائی احوال و انتقال مقید بودند و در حین معاودت در رعایت خرم هم
 اعمال نمودند در تنگهای عظیم از لشکری اسوده کفار لایم انزام یافتند و اکثر لشکر اسلام خصوصاً امیر
 و سپهسالار بیکو نام بصوب فارس تاخت و بیری از غازیان مقتول و کفر قار شد و بر جبهه از غارت بدست
 مجاهدان افتاده بود باز نصیب کفار گشت لاجرم ازین معنی قوال انکروس و امرا او را ازین غلبه و کرامتی
 بر ایل اسلام بپرسیدند کام شدند و بی توقف و تأمل جهت انتقام و مجازاة متوجه دیار اسلام گشتند
 و سپهسالار لشکر در روز غلبه چون در خیال نام ملک الامرا و برادرزاده قوال بود بهمان جرات و فیروز جنگی
 دیگر باره نصرت این تعرض ملک پهلوانان نمود و با جماعت آنان و سپهسالاران مشاوره نمود که
 چون عواره اسلوب سپاه اسلامی آید که چون از پسر جد سمندره لشکری بجانب انکروس برانگیزند از
 پسر جد بوسنه هم لشکری دیگر بکریان مملکت ماروانه می سازند تا این صلاح در آن است که در همین غلبه و
 استیلا لشکر پسر جد بوسنه تا ریم و در آن حدود کوآر مبارزت برافزاییم اگر آن لشکر مسلمانان در مملکت
 مدخل کرده باشند همین آیین هم با ایشان بظهور آریم و اگر لشکری نباشد حدود مملکت ایشان غارت و
 تاراج کرده آن غنائم را غنیمت شماریم و درین اندیشه رسولان باطراف و فونک و جبار روانه داشتند و از آن
 هم کیشیان و محسبای خود مرد مدد التماس نمودند و ایشان نیز بحاجت دینی و حمیت جا بهلیت لشکر بآمد
 فرستادند و در اندیشه خرابی مملکت بوسنه افتادند اما **بیت** شاه دیش ای شه پزدل که ندارد در جرات
 دشمنی که بشیل و سیم دستان باشد **بیت** لیکن این سپاه کفار با دوازده هزار آتش پوش سوار از انکروس بود
 و مرکب از ایشان پیرمای غرق جدید کویا کوه آسین بودند بلکه مرکب سوار از ایشان شخصی حصین

و همه این چنین سپاهی و سپاهی را چون شکست بیهوده بکشد کرده بود و چون التیام سپاه ظلام همه را
 بهم آورده و پادشاه چهارم شش هزار سوار را بحد ایشان روانه داشت و در میان دو هزار مرد و مکر
 با صلیب و علم سپاه جهمت تعصب دین بر سپهر امداد برافراشت و سیلاطین و فتنه شش هزار مرد و مکر فتنی
 که در فن سلاح داری و فرسنگ یکانه زمانه بودند و در هر کونه صنایع سپاه بیکری فرزانه باین مجمع فرستادند
 چون از اطراف چنین سپاهی مشتمل بر چهل هزار سوار نزد درخیل بهم رسید و مفت بآن معظم از بابان اکبروس
 با سپاه علیجه خود از طرف لواء ظلمت التواء خود را بر فلک جبروت برکشید و از چنین اتفاقات در آن
 اوقات یعقوب پاشا حکم بوسه جهمت آنکه در ولایت خروات که فاصل است میان اکبروس و بوسه حاکمی داشت
 کیر قارلی نام و بکثرت قلاع و اتباع مختار میان عجمه اضمنا و جهمت آنکه آن مملکت و اسیطه میان
 اهل اسلام و اکبروس افتاده کاسی اطاعت و انقیاد سلطان اسلام میفایده و کاسی میل طبیعی و محمود
 اصلی بقرال اکبروس التیام میکند و در آن ولایت اندر و عناد کرده بود و با یعقوب پاشا مطلقا متابعت
 و خراج کرایه نمی نمود و بنا بر آن یعقوب پاشا از انواب حایون رخصت توجه بغزای ولایت او نمود و بعد از
 اجازه حایون لشکریان غازی از اطراف گرد آورد و عزیمت غزای ولایت کیر قارلی کرد و چون در ولایت
 خروات یک یگان دیگر بود موسوم بکیر انجا لیکن بدلاوری و جزأت خود بسیار از ممالک بابان اکبروس را
 تصرف در آورده بود و الحاق بدولت خدام سلطان اسلام کرده و چند قلعه از ولایت کیر قارلی که تابع
 قال اکبروس بود بدست مردانکی سپاده و کیر قارلی از دست تعدی کیر انجا بان شکایت بقرال فرستاده
 درین ولایت که درخیل با این سپاه ابنه بجانب بوسه توجه نمود قال او را بان ترا ع قلاع کیر قارلی بان از
 دست کیر انجا بان امر فرمود چرا که او ترک مطاوعت این جانب کرده متابعت پادشاه اسلام می نماید و
 مع ذلک قلاع و ولایات تابعان را مع بضر بدست می کشد بنا بر آن درخیل با آن جمعیت اولاً بر حسب
 فرمان قال حصار کیر انجا بان را در بندها کرد و در ولایت تباراج و بغا دست بر آورد و او نیز چون بقی خدام
 سلطان اسلام بود استعانه از یعقوب پاشا نمود براینه اعانت و اغاثت کیر انجا که معاهد سلطان بود
 درین محل لازم نمود و هر چند تحقیق کرده بود که لشکر درخیل که بر سر قلاع کیر انجا آمده بحسب عادت و عادت
 باضعاف لشکر جهادان است اما توکل بر لطف و عنایت یزدانی نمود و دانست که کار متعلق بتوفیق
 یزدان است و از روی غیرت اسلامی و باقتضای تهور و طلب یکن نامی این نکته می سرود که **بیت**
 دشمنه برف و تیغ برگردن به زنک کس از جگر خورن کور جزدان ز در ترانه دیر کماله سفیده مهره شید
 و از سپهر اظهار تمام بعون یزدانی و دولت سلطانی او لا بصاریا بجه و توابع که از حدود معتبر اکبروس است
 توجه و نهضت نمود و یمننا و ترکا در محلی که پادشاه سعید سلطان محمد غازی را بت غزای ابرافراشته بود خیمه

دلاوری را برافراشت و عساکر و سپاه غازیان را بنهب و غارت و بهم و خیمات مملکت گذاشت
 و در آن منزل از غریب و اوقات که پیش مردم صورت بین محل اشتباه است تا از آنجا که شرف و کرامت جهاد
 فی سبیل الله است بر وقوع این متولد و قایع کلام حق و احادیث نبوی چندین گواه است و این قصه را
 بتواتر اخبار مردم و شوق که در آن سفر رفیق بوده اند تحقیق کرده شده که در آن منزل که یعقوب پاشا
 بر پر حصار با حاکم اقدام نمود سپه نوبت لمعات نورانی بر مثال مایه آسمانی بر سطح خیمات غازیان خصوصا
 برخیمه و شمع یعقوب پاشا نازل و نمایان شد و فیضی متصل از آسمان از نوری رخشان یکبار در شب
 ناز و دو بار در روز روشن چنان معاین و مشهود اعیان شد که ممکن لشکریان از آن مشاهده اشتباه نمی
 و آن آیتی غیبی بود همیشه از غلبه سپاه دولت اسلام و عبله و فروغ خاطر مجاهدان مقدم از نور عالمات
 ملت محمدی و لمعه توفیق ایزدی **مولود** این بر تو جمال که در بدر انور است **نور محمدی** است که از عرش برست
 الحاصل چون مردم با حاکم دیدند که حامی مملکت ایشان از این سپاه غازیان خراب و ابرتری سازد و حاکم
 ایشان که از اعیان اهل آنکس است بدار که آن نمی پردازد بالضرورة کشیشی که مقتدای آن قوم
 کمره بود و بزرید اجرام محسود آتشاه از جانب حاکم و اهل مملکت بخدمت یعقوب پاشا بر سپالت
 و شعلت آمد و در التماس ترک تخریب و تحرق مملکت طریقه ضراحت پیش آورد که اگر مقصود از این
 اقدام بخواب تحصیل غنیمت است مقرر مال که مطلوب پاشا است بدست خود برضا و رغبت تسلیم نمایند
 و مبالغه کردند در شرح فلوری و آلات زرینه و اقمشه و کتی بخاصه پاشا پیشکش کنند پاشا در جواب
 رساله کشیش که استماع رفته که حاکم این ملک که محال تعالی است از پیش قول بدعوی داری
 آمده که دین پر جدا اهل اسلام همیشه در معانده و معادات باشد و محاکم و ستم را خواب کرده با حاکم
 بویسته متاملات کند اکنون ما خود بدرخانه او آمده ایم که تا وعده خود وفا نماید و از حصار قلعه یک نوبت
 فرود آید و یکبار قوت بازوی خود را با این مجاهدان اسلامی بیازماید **بیت** سوی آتی چون شد در مضمون
 نمودش طریق بشمشیر و خون چون کشیش و رسول در رد و منع مصالح کلام معقول شنیده بعد از
 عود حکمی بچاهمارا حاکم حصار خود رسانید و آن کافر خود بنی هم محبت جایلت افتاده از درون
 حصار جمعی از لشکر کفار بیرون آمده خود را در مقام اقدام بنال باز نمود و یعقوب پاشا هم این
 کار را غنیمت دانسته با جمعی مجاهدان سپواره آن کافر را استقبال فرمود بحال طعانی و لشکرش
 بجز در مقابله قبل از متانله با سپاه اسلام مانند انبوی خلعت در برابر ظهور تابش نور روی کردن
 و متهور شد و مثل ذرات مبینی که از حرکات باد صبا پریشان کرد و بیکدم باریب و کمپور بدرون
 حصار رفتی و محصور گشت **بیت** بنال من الاعداء خوف الی اللهی و مصلیه مال التال العساکر **چون**

باز بار

در بابت شروع رایت غازیان بخلیه و نصر مین ممتی شده بود و دیده بخت ایشان از فروغ آفتاب
 فتوح موعود روشن و بینا گشته پادشاهی مجاہدت شعار با غنایم بسیار بمقتضای وجدال در خیل بان و
 و سایر اعوان از ان منت بان عوان بوجهی متوکلانه نمود و از قلعه یا کجی بطرف قلعه استر سحی که
 داخل مملکت انکروسی است از نهر عظیمی که مشهور باوند است تدریجاً صابیه عبور فرمود و بولایتی که
 معروف با سیدویه است رسید و تمامی آن مملکت را در پای ستور غازیان پایمال گردانید و از
 اطراف غارت های بی نهایت بمعسکری خود آورد و در انقال لشکر اسلام و ایقاع غنیمت و تشویر در
 دل عبده اضمنا مقتدا الکلام باریت آیین **ذکنا نهم لا یصیبهم ضمار ولا نصب ولا محنة فی سبیل الله**
ولا یطون موطلا یغیظ الکنار ولا ینا لون من عدو نبلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لیسعی
اج الحسین نمود و از آن محل بولایت پادشاه جبار که لشکر او همراه در خیل بر زمین مجاهدان آمده بود بقلعه
 رسید که معروف بخت نهار و او در انجا رودخانه عظیمی است مشهور باوند کویه و آن تاریخ از اسلامیان
 کپسی بجهاد از آن آب گذشته بود بعد از عبور بولایت قوتیان که مملکت پران یا لدریه آن مملکت صورت اهل
 اسلام را که در حقایق تصویر دیده باشند یا آنکه از مسافران جهانگرد وضع مؤمنان را در حکایات شنیده
المولود مرکز ندیده صورت اسلام را بخواب شنود آیتی که نبوده دروغ عذاب و موازی یا نژده روز آن
 مملکت را تا راجع عظیم کردند و غنیمت های گمانند از هر طرف آوردند و از انجا بولایت مخصوص به در خیل بان و پاک
 تحت حکومت او بود در آمده آتش در خان و مان او انداخت و غنیمت های غریب و عجیب بدست غازیان
 افتاده زبانه های آتش در عرصه دل او افروخت و فراخت و در آن ناحیه دیری عظیم بود که در قدمت
 بنا و رفعت ارکان معلای عدیل ایاصوفیه بود مجاهدان تمام سکنه و متوطنان انجا را بغل و نهب برانداختند
 و مبنای آن معبد کافری را بر قدر که مقدور بود محقق و محقق خراب ساختند و درین ولا در خیل بر بر
 قلعه های که انجا محاصره و مشاجره مشغول بود و ماجرای احوال یعقوب پاشا را با این تفصیل بیان میگردد
 با وجود آنکه اکثر قلاع که انجا را نزدیک بنسخه آورده بود فی الحال از دستهای این اخبار مملکت لشکر مارا که
 بر قلاع که انجا متفرق کرده بودند مجتمع نمود چون یعقوب پاشا بدین رسید که معروف بود بسادار و جهت
 سپید داخل غازیان همه در بند را بچوب و سپیک سپید و سیاخته بودند و در خیم های بزرگ بطول و عرض انداخته
 در یکدم سپاه اسلام در بند آن کنار را فتح کرده کید ایشان را ابطال کردند و از آن محل گذار نموده روی
 بولایتی آوردند که مشتمل بود بر مساکن پادشاه مملکت صروج و قصور و مواضع و مزارع تمام میگویند و معور
 نگاه در عین نهب و غارت در محلی چندین هزار نیزه و جوی های سیاخته و پرداخته یا قند و یکی لحظه آن
 محن را شکافتند و غالباً در خیل لعین آن همه جرم بارانیت مجاهدیه اهل اسلام انجا گذاشته

و لطایف الایمان همه راجع را بدست بمان کنایه مرتب جهت ماکل ایشان دانسته و لهذا این صورت
 تفصیلاً برای غلبه و پیروازی اسلامیان بر مشال لمعان نوک پنهان در دیده دشمنان عیان نمود **بیت**
 جو اقبال آدمی را و نماید همه کاری باو نیکو نماید شمی در بزم معاشرت در خجیل با سایر صدایده میسر کان
 و بخاندیل هم نشسته اند و زخمی شمل بر مطار حرم و مقابله غازیان بهم پیوسته و در خجیل از سر غرور و
 و استعنا با سایر عظاما استغیا میکنند که اگر یعقوب پاشا جرات بمقتضی و جدال نماید و در مقام مواجعه
 این لشکر آراسته مادر اید یقین که میگردم سیکر و کرفا خواهد بود و یک متفقین از همراهان او در کشور حیات
 زندگانی نخواهند نمود زیرا که همه سپاه خود را از غلبت تاراج و قلالان بر جانب دو اندیده اند و مکی خجیل
 جنگی را ضعیف و ناتوان گردانیده و هیچ اسباب طوب و تفکک ندارند و در روزی برای تاب این اسباب با
 بناورند اکنون باید هر کس بر مردم میلمان غالب شود یکدم آنکس زنده نگذارد و هیچ کس را بطمع مال تجویس
 نکند ندارد و مقرر ساخت که مکی عرابار از زنجیر ماکور ستمهای بافته و دلوهای بافته جهت دستگیر غازیان
 همراه آرند و یک متفقین از جنگ کاه زنده بیرون نگذارند و آنجا پلان کوردل ذاهل ازین معنی بودند که
 کارهای عالم تقدیر در اظهار حوادثی سبق اسباب تدبیر چندین غرایب اظهار می تواند نمود و برخلاف
 معهود و مرسوم ترتیب متدوات عاقلانرا عقیم از انتاج مقصودی تولید فرمود **بیت** تو چمدکن ولی قصا میگوید
 بیرون ز کفایت تو کاری اگر نیست و در همان مجلس علی النور اثر لطلان قیاسات و ابطال متدوات
 در خجیل و اعوان او بطور رسید و منی اخبار وصول یعقوب پاشا و ظفر بران نیز می مرتب و پشایر لمول
 و جهات خان و مان او در همان شب رسانید در خجیل ازین خبر بسیار پریشان خاطر شد و خوف و رعب
 مجاهدان خون غبن و غصه نیز باو سپاسهای تاراج رفته در دلش موز گشت که **بیت** تیغ پیرامیت که بر سر خضم
 ز محبت درون سینه اعدا چه در خورست اما محجر و منی باین قدر خراب و اورا خوشدل کرد که لشکر یعقوب پاشا
 ده یکسای سپاه و جمعیت نخواهد بود و اگر چه غنایم بسیار گرفته اند اما اسباب جنگ و اسلحه با این چنین سپاهی
 آراسته مقابله نمی توانند نمود در خجیل دلاری مردم خود بهمین می نمود که لشکری که غنایم بسیار گرفتارند محارب
 کی تواند کرد و مال حال این جماعت نیز مثل مردم علی بیک محال خواستد آورد و این ترسند بر قاف در خیر نیست
 که بر اضاعت غنیمت که بدست آورده اند سرمایه غنایم دیگر خواهد شد و بر حسب وعده صدق **و عذکم الله**
منعالم کثیره فاضل و ناهل لکم به بر بد لغت مبشر خواهند گشت چرا که این غازیان مخلص هیچ وجه از تنوع و
 روی کردن نخواهند بود و محقق میدانند که زمین ملک کافریستان بگریز و فرار خود را از امر که خلاص نمی توانند
شعر موت القی فی العز مثل حیات و عیشته فی الدل مثل حماه لاجرم چون در دم صبح صادق کنار
 زبان زبانه شعلات و پرتو خورشید جهالت کسای ملک مغارب و مشارق از عالم غیب در جمع مجاهدان

روی بخوان

صفت
صبح طهر کرد و غسل و عبود برقرار
بیام ۵

تنبیت نامه سیرت این **یوم** **بیع الصادقین** صدقم رسید و سپاه کثیر الاعداد تیره شب طلسمی از سطوت
بیع اقصای آفتاب عالم گیر پشت ادهار نموده روی بهزیت گردانید **بیت** نصرت اوّل کرده بود از طلعت شب را کم
شد که اختر بیخ تو اورا راسیم **اعنی** یعقوب پاشا بیخ کا سپاه اسلام را بتجیه نموده مرتب و مصنف
ساخت و بنوازهای حالی مالی و بدلائل عقلی و نقلی همگی را بر قبال کنار اشرا مشعوف کرد و از روی
تهور و دلاوری توجیه میدان سعادت آورد و عنان توسن نفس بر لب را منصرف بصوب فوز قوج یا
ادراک منزلت شهادت کرد و در مقابل هم سپاه طلعت کردار کفار بخو که آسمان نمایان شد و انبوی شکر
دشمنان خدا را عیان جهان بین دلاوران مجاهد عیان گشت در بادی الزاری هجوم و انبوی کتار و
جمعیت و التیام آن قوم غار گویا کپسار معدن جدید بود و در بصر جدید تیغ و پیکان مصیقل نمایان یا
در یابی از سیلاب بود با موجهای کوه پیکان در لاطم شب طوفان **بیت** جهان پیر سر شد جو در یابی قیسر
پوشید کیتی معجز جریب **لک** اسلام در عدد و عدت بر نسبت مجمع پشای پروین بود در میان
شهرهای مکرکب پستان و لمعان ریح و پستان غازیان در جنب اسلحه مرتب مشرکان با قوت و توان چون
لمع چند آتش سوزان بود میان پستان سیاحل عثمان **بیت** در خوف مواضع پستان چون شر آمد
وز روی زمین خنجر بران پدید آمد **لیکن** یعقوب پاشا از پسر پشاهار بدولت دین سلطانی و باید
دولت سلطانی قبضه شمشیری گرفت که بتواتر اجازت پند بعضی صحابه کبار پیغمبری بود و بکرات و
و مرات در آن تیغ جهاد فتوحات دینیه نموده بود و در جمیع محلات آن شمشیر معاری نبوی مشاییده
رخسار نصرت عقیقه می نمود و در مقابل اعداء مقابل باین دعا مانور مواظبت آغاز کرد و بلباس تیغ طبعین
بسیار بجا پندام هم میفرمود که اللهم انت عیضی و نصیری بک احوّل و بک اصول و بک اقل چون
پاشا و سپهسالار مجاهدان شمشیر خود را به نیت جهاد چون چشم نموده بخت از منام نیام بیرون آورد و مکان
اجاد را بقبض قهضهای تیغ مردانگی در برابر دیده خصمان کور دل و اعدای مجادل امر و اشارت کرد از جانب
ایل اسلام صدای ملایم تکبیر و تهلیل بر وفق صریح بر جبریل بفراغ اعلی رسید و از جانب مشرکان بر تهلیل
صلیل اسلحه آن قوم جلیل و غوغای شیشه و ضهیل با اوازهای ملایم و تهیق جهال کتار و شهیق غلیظان
فجار خرق برده صاخ آسمان و قرح السمع زمین و زمان می نمود **بیت** آن زمان از کرد میدان چشم کرد و کشت کور
وان نفس از پهنای پستان کوش کیتی گشت کرد **درین** آثار معاهده حق و باطل و مواجهه این دو صف از
صنف ایل ایمان و کفر بحال بعضی اشارات غیبی در اعیان شهادی مشهود طرفین و معاین مبارزان
صنّین شد و الا آنکه سیه مرغ بزرگ در صورت عقاب آسمین مخلص در فضایی آسمان مجازا تصوف
ایل ایمان پرواز و جولان آمد و سنت مرغ دیگر بهمان صورت بر بالای صف کتار در طیران مشایید ایمان

کشت و قبل از انجام حمان این دو گروه مرغان بر یکدیگر حمله آوردند و یک زمانی تمتد با یکدیگر در جوب
ضرب اهرام میکردند اتفاقی این سه عقاب و لیسر طایر از جانب اهل میان و لیسر و جانب کفر غلب
و فایز گشتند و بر وبال عقابان بر وبال کفار را در آشیان آسمان از هم برانگیزد و از دنبال آن عقابان
جانب مخالف غلبه و قدر خندان تا خند که جمعیت آن مفت مرغ را از هم انداختند و مشا به آن صورت عجا
بیشتری جهت غلبه جانب مسلمان بود و صدق معنون **دخواه کم من قیه قیده غلبت قیه کثیره باذن الله** بر
اهل بصارت از روی اشارت موید بود بعد از مشا به این حالت مبارزان دین از سپر اطمینان و دل شکین دست
و بازوی در آگهی به تیغ کین کردند و روی رخشان جلالت را چون قهای سپر بجانب خصم آوردند **بیت**
جنگیان کرد بلا صد حلیه کرده چون زره بردلان در روی خنجر رخ نهاده چون سپر و بعد از ملاقی ضعیفین
و ملاحی ملاح طرفین جنگ و جدالی بهم پیوست که از مصادیه سپاه و صفاح پردمای نه توی فلک درین
کرفت و بجای زبان سیوف و راج چون خون بجای لعاب از دمان زخم جنگ آوران روان شدن بر
از میان کردیم بر جانب و بر جا ششعه صوارم مضیقل مصفا چون کواکب شب بیدار دشمنان و برید شش
و از غوغای آن معرکه دغا طین صوتی مایل از قیام قیامت بمسامع اصغارا آسودگان خاک عجز
کوشید که اگر گشت از سیلان خون کافر و مسلمان صورت آنها رجعت و نار و سیلان جویبار مار معین نعیم
و زخم جمجم آشکار شد و آنها را آنها را شمشیرهای آتش بر عرصه کارزار بجست بر امتزاج جوهر آب حیات
و عنصر ملهت نار **بیت** چو ابراست بازی بر کیمیه چو باران در آتش بهم ریخته و آنجی از آن محاربه
مولانا و از آن مقابله پر قل و بلا که مدها بود که چشم جهان بین فلک ندیده بود و کوش سپر و شمشیر بر کین
طین مصادمی از تعارض ارکان عالم عناصر و موالیه شنیده آناهج وجه دران سنگام التیام معرکه الحام
ورود و خورد و دران زمان تمتد بجا و حه عضنفر دلان شیر مرد میج آفریده پشت سپاه اهل اسلام را از سمت
مواجه خصمان مخوف نیافت و میج لحه یعنی از قنای مجاهدان که از غیر و از مخوف و منصرف نیافت **بیت**
حرام علی را با طعن مدبر و تنق منها فی الصدور صدور ما میله افعال افعال خیلیم الوغی
و مکتوبه لبانها و خورما **بیت** خباجه مفت نوب لشکر عزیزیان آن کافران غلیط التلب را بقوت قدسی از پیش
برداشتند اما در خیل لعین و سیار بامان بی دین پر کین مفت نوب بغیرت جاهلیت و بشدت تهور و حمیت بعد
از ترمیمی چنان مراجعت بجهت و جدال میکرده دیت از جنگ نمیکد اشتند و باز نظر طبع بر غلبه و استیلا
جانب متهور خود می گماشتند و مر نوب از آن کافران جری و از آن شرکان خیری زیاده از نزار و نزار می گشتند
و باز بر داران کفره دران معرکه بر نملکه پایال خول غراره می گشتند **بیت** از سیر سپاهش خم چو کان فلک را
که گوی زمین زیر و کبی بریزد آمد تا درین آناه آن کافر و کبر و دار شرکان سنگین کی از مجاهدان در خیل

این را پستان جان پستان بر خاک هلاک انداخت اما بعد از کفراری مشارالیه کسی را قوت نداشت
 نماند و بجدال پرداخت و سودمند و ناجی کسی بود که سر خود را بدست گرفته از میان آن تیغهای بریده
 خود را بمقر و مقری رسانید و از قتل عام و سر درگم **افلو المشرکین حجت و جد نوم** نیم جانی
 نداشت بکوشه پناهی می یافتند چون درخیل را دست بست بجنور پاشای عازی آوردند و در شخص و
 تعیین او مردم حاضر شدند و میگردیدند و میگردیدند که درخیل نویسی اعتراف میکرد که این پاشا
 خواست شعار جهت تحقیق حال او جلاد را بجنور آورد و حکم کرد که چون درخیل نبوده او را بقتل آرند
 و او را نیز چون سایر شکنجها در آن حالت یکی از غلامان پاشا که اصلاً از مملکت درخیل بود او را شخصه
 شناخته و او را از خوف قتل تصدیق آن گواه صادق سخنی را مقرر ساخته پاشا هم او را مقید ساخته ضبط
 نمود و جهت نمودار فتح بهدیه سلطان او را مقرر فرمود اما حکم کرد که او را سواره بر سر کسکان و کفران کردند
 و حقیقت حال مرده و زنده سپاه او را از نو باز داشتند چون از سر کفرانکو لیسار دوازده نفر ساخته بودند که
 هر کدام از یک نفر از مولف بود و چندین کشته دیگر ناپیدا و چندینی دیگر اسیر و در قید و بخت لیکن همان نجر و اسباب
 که بتصدیق پستلانا نامزدی بودند چون باز ماندگان تیغ هلاک را همان انبوه کرده کرده در سنگ **ثم فی**
سلسله در عجایب و احوال سیلکوه در آوردند و درخیل را بمیان ایشان حاضر کردند که بلیت
 آنکه کردن می کشد از طوق ایمان این زبان روزگارش بند بگردن بزدان می برد درخیل بر تضلیل است
 آغشته بخون محو سیل همچون از دیر روان کشت و کریان و بالان برین مقولات و مکرلان باین سخن افغان
 اند که چون نفس خود را بخت شده محاکم سیجی را ویران کردم اکنون نه از مرگ خود می ترسم بلکه از بوجوه روی
 بروی حضرت مسیح در روز قیامت شرمنده کردم **موله** در قیامت باشدم شرمندگی از جنین قصیر من در بندگی
 بعد از سکون در منزل هر روز پسلا را بجایان از سر جنور فرمود که بشارت نامه این فتح عظیم را بپستان سلطان
 بجایان مرقوم داشته بودی رسانند و جهت نمودار فتح درخیل را با چندینی از سرداران معتبر کفار در سلسله
 اسنار و خسار برسم هدیه نواب نمایون روانه کردند و مرجه از غنایم و اموال رسید خوش سلطانی بود با اعلام
 مکتوب الروس کتا ز نامدار همراه رسولان اخبار میرت آثار بدگاه عالی فرستاد و هر کسی که در روز معرکه
 مردانها بظهور آورده بود بخدا مصلحتان پیغام داد چون سلطان کامکاران مبنی فتح اسلامی متبوع
 و پیرو شد و اطلاع نمایون متعلق بقاصیل آن سپاه منصور کشت تشریفات خیر وانه و صلوات
 و صلوات پادشاهانه از مکررین برترین و اسب خاصه باریون برترین و کمر زین کار و یک طوبه
 اسپان نامدار مکرر باریون و لغام زرکار و سایر اسلحه و اسباب جدالی مجاهدانه بجهت پاشای عازی
 ارسال فرمود و چند عوار حلقه های فاخر از زر بتهای فوکی و غیره بجنور پاشا فرستاده مقرر نمود که

بر جماعت دلاوران بقدر جهد و مردانگی بترتب و سستی که معلوم باشد قیامت نماید و هر چه صحت داند
 در مقرر علی و خورشیدشان افزاید حاصل آثار کریمه و اخبار عظیمه این سپهسالار دین بواسطه جناب
 فتح مبین در خلاصه ربع مسکون شایع شد و از جانب سلطان متعاقبا بملک الامرای روم ایلی مقرر
 گشته بخدمت درگاه میاویون مسارع شد **بیت** فی کاسحاب الجون بخش ویرنجی **یرجی** الحیانه و بخش الصواعق
 بر نقش الارض خفا اذ امش **علیها ویرجی** الحیال الشواق **داستان مجرای فوجات**
و غزوات قلیس و قلیس سلطان در ذکر کثرت توجیه پادشاه ممالک له بقصد و تعرض و
 مدخل در ممالک سلطانی بعصب ملت کافی و ترجیح بر دین سلطانی و تعیین سلطان مجاهدان بالی بیک
 مله و جناب بعضی مبارزان از عثمانیه و غزالی لشکر له و فتح اسلام توفیق یزدانی مدد الحوالمند که سپاه
 منصور اسلام را در جمیع ایام سگوه و شوکتی است و جنود دین نیاه این خاندان آل عثمان را در شریعت پروری و
 سبطی که مکی اعداء دین را در اقطار و امصار کفار عالم با وجود کثرت ملک و مال و چشم استیلا و مقاومت
 و قه قلی از ملازمان و مجاهدان این خاندان سرگزیده و نخواهد بود و در چند قاصدان و جاسوسان دین اسلام
 و بدخواهان دولت این دودمان در ترتیب مقدمات خصومات میکوشند و با اعداد اجناد کثیر الاعداد خود
 بمقام مقاومت می کشند تا گاه بیک لطیفه از الطاف غیبیه در مایدهای ناچسور و باز که توجیه از خدام این
 مجاهدان منصور جمیعهای بزرگ از جماعت اعداء دین مقهور میشوند و قالیغهای صنادید کفار بیکبار متفرق و
 میکسور میگردد **و الله یومر به من یشاء و الله و الفضل العظیم** **بیت** فتح تو سپهر چون علم افزاخته
 خصم تو سپهر چون قلم انداخته **و سپاهیان امصار و عارفان اخبار اقطار را معلوم است که با وجود بسطت**
ملک و مال و کثرت جنود و رجال که اکنون در ممالک کافریه و بی الاصر از دیار صغالیه شمال که معظم آن دیار له و مملکت
چرا و اکثر و فرنگ و چسار است اکنون از میان علوم و از محاسن اجتهاد و حسن نیت این خاندان
عالی بنیان پدید گزیده است میان کفر و اسلام اما همیشه مستقر است و همواره علیه این طایفه اربابان
بر تمام آن طوایف مستمر **بیت** ز نفع صور مباد امر زل این دولت **که نیک جای گرفتارست در قرار مکی**
و از جمله غرایب و قایع این دولت در حمایت حوزه دین و از نواد فوجات و غزوات این سپاه مجاهدین
است که **العصه** **در شهر سنه الش و لیحمیه** پادشاه صلالت سپاه ممالک له که از معظمت ولایات
 صغالیه و میساکن شمالی کفار است و تله ایلی ملک و مال او بجزیر یکصد هزار مرد بمکمل لشکری بلکه زیاده بر آن
 مقدار افتاد است در آن ولا از ملاحظه کمال استقلال از کثرت مال و ثمن و جمیع اسباب و از عمای قلب
 بادراک قدرت و کبرای رب الارباب ز کاه بخاطر آورد که جهت تقویت دین باطل خود را بکتاب تعرضی بدایر
 اسلام نماید و از مستقر حکومت قوال له تا حیدر و ممالک سلطان زیاده بر یکبار راه است با لشکری کران

و قدرت محاصرت باز نه
 قلی

به نیت تخریب و خیارت و قتل و اسیر و غارت مملکت مسلمانان میخواست که لوی غدر و مکر کشای عاقل
 از آنکه لطایف خفیه لطف الاهی و خفایای مکر و قدرت عالی قدر باستانی بسیار متجربان خود بین را
 بحاکم تیره نشانیده و چندین میکبران غرودی آیین را از اوج عزت شخصیت ملت رسانیده و منطبق
 بهایت مضمون **حتی اذا فرجوا بالاولیاء اخذناهم بغتة وهم لا يشعرون** از حال چنان عاصیان و متمردان
 مفتون اخبار و اشعار است **بیت** سپیدی لک الایام ما کنت جلیلا وایتیک بالاخبار لم تزد و چون مر
 عبورش کرد مقهور له الله از ممالک بغداد است و حاکم بغداد از خراج کردن قدیم خاندان سید طایف
 مجاهدان در حالتی که قرال له بسیر حد بغداد سید و بناسبت هم کیستی و همسایگی با حاکم بغداد بنیاد
 صداقت نهاد و تحریک عرق عصیت و غیرت جایبیت طرح مراقت و موافقتی در میان افتاد لیکن چون
 حاکم بغداد کافوی موشم روزگار دیده بود و بکرات و مراتب آسیب مخالفت این خاندان خلافت را
 کشیده بحقیقت دانست که قرال له از قصور عقل و نادانی و بغرور حکومت و جوانی این خیال انصت و خروج
 دیار اسلام کرده اگر خباثت صریح او را از میان ملک خود راه میدهند و با او طرح همراهی و یکجستی در میان می
 این صورت از موجب انحلال عقد عهد و ذمت و امان میشود و در کفر کارخان و مان و ملک و مال او که توین
 و قریب ملک مسلمانان است با کتل ویران میکرد در این پادشاه لدر از روی خیر خواهی و نصیحت مقدمه چند مشتعل
 بر تهدید و تحوین پیش نهاد و از کیفیت شکوه اسلامیان و فیروز جنگی مجاهدان او را خبر داد و تواریخ مقامات
 و مصافها که میان پادشاهان آنکروس و فرنگ با این خاندان افتاده بود جهت تنبیه او نقل نمود و انحر او را در
 در بعضی اوقات مخالفت روی نموده بود بر سایر اخبار ملوک اقطار لغز و دلیلی چند واضح اقامت کرد از آنکه
 آنکه مسافت میان ممالک له و حدود اسلامیان بغایت بعیدیت و آبی عظیم درین راه مانند سپیدی سیدی
 بعد از هجوم و عبور براق و مصالح چنین لشکری انبوه از کجا و چگونه می تواند رسید و سپاه غازیان را قوت
 جنگ آوری و سطوت دلاوری بخدی است که ملک ایشان از انجور کثرت سپاه مسخر و مقهور نمی توان کرد **بیت**
بیت کفام عن الاعوان فی القلب یسهم و اغت بهم نصر الجیوش بواره و اللیت تحاج الی نصر غیره
 اذ ایلمت انیایه و اطافره چون تقدیم این مقدمات القادری و براس پریشانی تمام در خاطر پیر
 و سپاس آن شر القاس افتاد حاکم بغداد با امر آری حد اسلام با اعلام ماجرای احوال با تمام پیغام داد
 و یک امیر صاحب علم و سجتی از لشکر اسلام طلب نمود که بطریقه طلیعه حدود ولایت بغداد آیند و تدبیر
 عودت پادشاه له با اتفاق نمایند و بعد از معاونت آن لشکر کران و راه دور غازیان را از عقب ایشان
 تباراج و غارت اندازند و رایت مردانی و اقدام بعد از ادبار ایشان برافرازند و فی الفور بقرال له
 پیغام فرستاد که اینست مقدمه لشکر اسلام بولایت من رسیدند و سپاه بی حد و کران از آب تونز متعاقب

گذرانیدند و اگر قوال درین معنی استنباطی باشد پنج شش هزار سوار گردیده از لشکر خود باین جانب فرستاد
که من مقدمه و طلعه میسلمانان بایشان باز نمایم و با اتفاق ایشان هم رفاقت در رفتن نموده باز با
ایشان باز آیم قوال نه نیز چون بر سخن حاکم بغداد از جهت مناسبت کفر و عدوان اصلی اعتماد
تمام داشت بخوار مرد محکم نزد او بدستور معهود فرستاد و بتحصیل حال سپاه مجاهدان کما یفنی پیغام داد
فی الحال حاکم بغداد سه چهار هزار کس محکم در لباس اسلامیان در آورده نزد طلایع مجاهدان که موازی ششصد
محکم با حاکم سرحد تونه از آب گذر شده بودند روانه داشت که با اتفاق در میان کوه و بیشه مقر معین متواری
و پنهان باشند و چون آثار لشکر را از دور ببینند خود را از میان بیشه پیش دیده کج اندیشه ایشان جلوه کری
نمایند و تمشیرهای برین کرده بی محابا روی بشکر نهانند و بی مبالا پیش آیند چون حاکم بغداد بخودی خود
در مقدمه لشکر متوجه آن محل موعود گشته آثار و شعار لشکر اسلام را پیش نظر گرفته بین ایشان کشوف
کرد اند و بر حسب معهود عسکر اسلام با اتفاق آن سپاه بغداد خود را از میان بیشه نمایان ساخته طلعه
نزدیک لشکر رسانید حاکم بغداد بی توقف سوار شد روی بفرار نهاد که ایست سپاه کلی اسلام رسیده
و مرابا این قدر لشکر قوت و قدرت مقابله ایشان نیست و درین مجمع بجزار کس نه آمده آنکه بمقابله ایشان
تواند ایستد کیست **بیت** اگر در نزدش تو کم دیده ز گردون گردنده شنیده چون حاکم بغداد با مردم خاصه
خود با وجود آنکه میان محکمت او بود چنین مضطربانه روی بفرار نهاد معلوم است که مردم به نادان ابله را در
محکمت غربت چگونه اضطراب و حیران دست خواهد داد در اینه هر یکی آواره وادی میمان و پسر گردانی شدند و از
عقب حاکم بغداد در ملک یکجا نه سرگشته و پریشان صحای ایشان شکیانی گشتند با حرم طلعه سپاه اسلام بر مجموعی
مردم بغداد آن سپاه به را تعاقب کردند و راه براه بضرب نیزه و تمشیر و کمر کران پر دران و پسروران را در
از پسرین بیای در آورند و باینجه از آن بجزار کس کافوله بکزاران تیغ بلکه خلاصی نیافت و هر که هزار مشتق از
بیراهی که بیرون رفته بود تالان زده مردم بغداد شده نیم گشته و ناتوان گشته نزد قوال و لشکرگاه او گشتند
و قوال را بوصول سپاه اسلام و کمینت دیری و اقدام ایشان خبر دادند و بجزار این آواره و سبیت تمام این
لشکر عظیم هجوم سپاه عموم و باس از حد کفر افتادند و بعضی قوال بی اقبال تمام احوال و احوال بلکه اکثر
اسباب و اموال را در همان محل بجای گذارشته روی ادا بر محکمت خود نهادند و چنان منقول است که بلیت
نزار عرابه و مصالح آن در چین ادا بار و فرار بجای مانده اند و باین حسن تدبیر مکی آن اثاث پادشاهان را غارت
و مردم بغداد تباراج و غارت سپانده **بسم** بت الله اهدی و نزلت **انما مص قوم فی الضلاله ارسخو**
فایسافتم بالحق والباس ترشی و لیدهم بالمال والدم تنفخ **حاکم** بغداد چون باین تدبیر صایب پادشاه را
را با آن همه خفت و خسر یکصد هزار مرد و لشکر مزوم گردانید و مردم خود را با آن طلعه مجاهدان با محکمت

از عقب آن لشکر انبوه و سپاه گریزان روانه گردانید که منزل منزل مردم بازمانده و اموال و جهات ایشان را بست
 آرند و هر کس که ایشان را پیشگیر کرده بودند جیب بدی سلطان مجاهدان نگاه دارند بعد از توفیر اموال و ثمنه
 آمان باین شیوه تدریجاً مال همه کرفقاران لشکر را بدرگاه سلطان فرستاد و صورت بیکو خدمتی و
 اخلاص خود را عرضه داد سلطان مکرمت شعار میان ملوک معاهد جانب مشارالیه بمجا و رعایت و التماس
 تمام تمنا فرمود و تاج زرین اسپکوب و تشریفاتی چنانچه روانه او را پیرافراز خود **بیت** چنانچه و هکذاست در شاه
 بخمن که چید از شاه راه درختی را خلاص در دل نشاند بکام دل از او بیافشاند لاجرم بعد از ظهور چنین
 واقعه مشغول و جهت مجازاة آن کشتی کفار و پیروادش سلطان مجاهدان را بمقتضای اشارت
 الای عمل بدلول این امر فرض **انما جزا الدین بکار بون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان**
تقیلوا و یصلبوا و یطع ایدیم و ار حلم من خلاف او یفدا من الارض لازم و محکم نمود و جهت اظهار نشانه
 انعام و ابدار غیرت اسلام تجویز عساکر مجاهدان فرمان واجب الادعان اصدار فرمود و سپهسالاران امر
 غازی صفدر بابی بیک ملعون اغلی که در شجاعت و بیجا و خطر اخلاق مرتضوی بود و با وجود پندار مغفرت
 بنوعت کمالی معنوی در معارک میجا و بهنگام الحاق غوغای و غی از مبارز پیشگان روزگار از رجعت
اشد علی الکفار بود و در پی روی ایمنه بدی در صنف سباحت و عطا و وصف حمایت و بیجا از جمله
رجا بیدیم تریم رکع **بیت** معبود می نمود **بیت** بنو السائب الاعدا فی سائعه الوغی و یسعد فی سائعه السلم زایه
 و جمیع لشکریان غازیان و انجیان روم ایلی را بمنابت او مامور داشتند تا بعرم غای حاکم له
 و نوب و غارت و اسیر و خیمارت آن جوان عبور نموده از آب بونه از ولایت سلطنت بولایت بخوان
 که **بیت** و قریب چهل هزار مرد کزیده جرمیده از غازیان دلاور و در صیادی ملک و مال کافر کرامی
 مثل عضنفر و صفدری مقر از بخدان میدرقتی و رنجایی لشکر بخدان از معتقدان و معاهدان
 در نهایت پیر جد بخدان آب نری بزرگ رسیدند توری نام که عبور از آن کی کشتی میسر نبود بر کنار آب کشتیها
 یا قند فی الغور جبری استوار ترتیب کرده لشکر را از آن آب گذرانید بعد از آن شست شانه و زد بیکر
 بسیرت سیر جود و مملکت رسیدند و در آن محل ترتیب اجاد جهاد داده صفهای مرتب کشیدند و هر یک از
 سپهسالاران را بر سمتی و خدمتی مقر مصیحت دیدند و فرزند بزرگ خود علی بیک را با جمعی مبارزان را که در آن
 بدنداری و محافظت عقب لشکر مقر داشت و فرزند کمتر خود را دور علی بیک با سپواران چیت و چالاک
 و مجاهدان کار دیده جواناناک بطلیعه و مقدمه سپاه کجاست چون بمیان معوره ممالک رسیدند بعضی حصار
 و قلاع کوچک می رسیدند التفات نکرده روان میکردند و متوجه فتوحات عظیمه و تسخیر بلدان و قلعها
 معتبر میکردند اگر چه مجاهدین سفر جهالت غازیان را فتوحات کلیه روی نمود اما معظم آن فتحها شست واقع

معتبر بود که در شهرهای بزرگ و محله‌های معتبر و مجامع و چشمت و تحریر نموده میشود و جهت لشکر
 و اذخیر آن غازیان راه دین درین صحیفه اخبار تسلط می‌برد **بیت** غیوث و لکن قطعه المال والقری
 لیوث و لکن الملک صیود **فصل اول** آنکه در بدایت شروع بیاد مشهور آن مملکت و منبع بحصار و معوره
 معظمی مصادف شدند که بقوم معروف بود و آب بزرگ در کنار حصار بر گذار و بی بندگی استوار ملاحظه
 و پیوسته باز کان دیوار و معبر آن منجر در آن بل سپهر گرد از و جماعت کفار طو بهار کن رآب و پیر نیل
 مرتب داشتند نوعی که مرغ هوا از بالای بل بگذر سالم نمی‌گذشتند و بعدایت توفیق از بالای نهر عظیم
 محلی یافتند که بساحت و اشنا که در میسر می‌شد جمعی شناوران فی الفور عبور کرده بر سر قلعه و حصار
 تاختند و بر جمعی که نکیان بر بل بودند جنگ انداختند و بکلید توفیق فتح الباب غازیان میسر گشته
 در همان روز قلعه شهر را مسخر ساختند و همگی که بران واقف و سپاهیان ایشان را بقتل آورده ضعیفا
 و صبیان و پسوان را از تیغ قتل آزاد کردند چنانکه تقدیر سپاه در بدایت حال بحار و غلمان مناسب
 نبود و راه بسیار و منازل خطرناک هنوز در پیش میبود اما دو کس از ضنادیه کفار که آنجا حاکم بودند یکی
 روز جنگ مغول شد و یکی دیگر دستگیر شده مقتدر و مغلول گشت بعد از آن شهر و حصار را آتش انداختند
 و از قابلیت سیکون و توطن بیرون برده و بران ساختند **ملوله** از پنهان لشکر غازی شعار
 آتش در ملک کافر و شرار جان دشمن زان شرار افروخته هم جهم را برودل و پخته **فصل دوم** بوز
 فتح حصار فر و چند روزه راه دیگر و چند پیشتر می‌رفتند محلی ولایات و مواضع معوره بود فاما شهری معتبر
 نبود تا آنکه بکشوری رسیدند در غایت وسعت فضا و در وسط آن دریاچه و وسیعی اطراف آن همه معوره ای عجا
 و بر دو طرف دریاچه دو شهر میان آن قوم مشهور و حوالی شهرها محلی مواضع مزروع اتفاقا پادشاه که چون خبر
 وصول عساکر اسلام شنیده در کلام از آن شهرها با قصد مراد از آنجا قفلت ملک گذاشته و لشکر بجایداران
 در کشور کشای چون سپاه بی اقبال خود می‌پنداشته لشکر اول که رسیدند فی الفور جنگ انداختند و سپاه بجایداران
 از اطراف شهر درآمده بی توقف انجارا مسخر ساختند و خلق بی شمار را آنجا بقتل آوردند و بعد از آن آسنگ جنگ
 شهری دیگر که بزرگتر از اول بود شروع کردند این شهر از طرف توجم بجایداران باب آن دریاچه محصور بود و کدر آب
 دریاچه بیرون شهر غیر معذور چون در اطراف شهر ورود خانه حبس و جوی گردید بر سخونی اقبال در میان
 پیشه بران آب بی معتبر یافتند و فی الفور از آب کشته متوجه لشکر انجا شده بجنگ و جدال شتافتند چون
 شهری معظم بر دو بسیاری بحضور یافت و مقابله بیرون آمده بودند اما غلبه اسلامیان و دلاوری بجایداران چون
 از قبیل یقینات بود و اعانت غنایت حق در باره این سپاه دین پناه از بدیهیات یک حمله مبارزان
 میدان مردی آن گروه مشرکان را بر مثال محبوب نسیم شمال و انبوسی کردی پریشان و مقهور ساختند و در

چنان فرار و انکسار کفار جمعی از غازیان خود را با مردم حصار مخلوط در میان شهر بند و دیوار انداختند و بی
 توقف از درون و بیرون جنگ انداخته شهر را در حیطه آتشخیز در آوردند و سپاهیان و اعیان و توانایان را از
 آب تیغ و شمشیر سیلاب ملک از شهر بند حیات بیرون کردند و در چنین شهری معمور بهمنب و غارت و اسیر و تالاج
 افتاده مساکن و بیوت شهر را آتش انداختند و چون اکثر عمارات ایشان چوب و تخته بود همه را آتش زده
 خاکسترش با خاک عوار سپاختند **مولفه** کشور کا وجود و زخ شده برو **سپوخت جان دین از ویم تو بنوی**
فتح سیبوم آنکه چون از کار تاراج و یغای آن شهر معتبر فارغ شدند دیگر روانه شده بقلعه
 و شهر بندی رسیدند غلا غوری نام و قلعه دیگر معروف بآدمه کلبا فی هم بقرب آن مقام چون اهل آن
 دو حصار سقوط لشکر غازیان را در شهر های بیشتر شنوده بودند از خوف آتشخیز مجادان آن حصار را را
 خالی انداخته جلای وطن نمودند اتفاقا از لطایف روزگار آنکه بیکار لشکر غازیان بی خواست بانبوی
 آن حمله با اهل و عیال و جهات و اموال دوچار شده رسیدند و محو شکاری زخم دیده و مانده همه را در گذار
 دیدند و بیک لجه بر شال خوان یغای رکان غارت کردند و کینه کبریا کیشف را تمام بغل آوردند و دراز
 و تالاج و اجدات پس ایشانرا اسپنراق نمودند و قلاع و نواح ایشانرا تحریک و تخریق نمودند **مولفه**
 از غنیمتهای غازی پیکان **مغیم کشته همه بیرو جان** شد در آن لشکر جوارج و اسیر **خوبریان اسیر شد**
 از رخ تابان خوابان در عشرا **شدین آتش بقوم ناپسرا** در میان آتش بادود آه **خان من دشمنان کشته سیاه**
فتح چهارم چون از آن نهب و غارت سابق فارغ شدند از آن منزل بیکد و مر حله بیشتر شهری رسیدند
 بغایت معظم و معمور که دارالملک پادشاه و قوال آن مملکت بوده بآدمه ایله مشهور شهری محفوف بیاغات و نبات
 و در اطراف آن چمنهای منور بود و دریا حین و مردم این شهر همه اعیان و اعیالی آن ملک را رسته و تالان
 صاحب اسباب از مال و خواسته دین حین که آمدن لشکر ایسلام را شنیده اند از خوف عروضا قات بلاد ستم
 متوجه جبال و محلهای حصین گردیده و تمامی اهل و عیال و نفایس اموال خود را بجهیل نقل نموده و بعضی منور
 در شهر دصد خروج و کوچ بودند که درین حال که هنوز صبحای بیرون شهر از مال و رجال مالامال بودند وزن و بچه
 و بزرگ و کوچک ایشان بیشتر از اوراق کل و ریاحین منور در فضای صحاری و دامان جبال که ناکاه
 سپاه غازیان مثل سیل ابر بهاران و انبوه تر از مال صحرائیک روان در فضای صحرای آن یک فرو
 ریختند و بر مثال قطرات باران بر برکه کل و پس بآن خوبریان سیمین بدن در او ریختند و خاست خاست
 وجود آن کفار غلیظ القلب را رقت زلال شمشیر آبدار از آن عرصه پاک سپاختند و بازوی کذا آتیار چون
 زلف خوابان در گردن اسیران جواری و غلمان ماه سیم انداختند کویا آن غنایم بی اندازن را نمی پیشکش و
 بمیه مجاهدان میا و مرتب داشته بر ظهور سپور و عرا بهار رسته با استقبال غنایم می آوردند و جهت رفیع

مؤنت حبیب و جوی غنیمت و تسهیل امر در تعب تنج نقود و نفایس اموال در آن کثرت و وفرت قبل از
 ورود غازیان بکالت مرتب میکردند و میگفتند **بیت** خذوا ما انکم به و اعزوا فان الغنائم فی الابل
 مجاهدان چون از غنیمتهای بی اندازه درین شهر استیفاء خط نمودند اصل بنیان شهر که مصنوع از چوب
 آلات بود بروقی **انتم حبیب جنت انتم لها واردون** در یکدم با لش این جهانی سوختند و اموال بی حساب
 از کموزات و مخزونات آن شهرم اندوختند و تعلقات مجاهدان از علما و جواری و مدبری چهرگان کاو بخداد
 و از نقود و اجناس غنیمت را افراد اجناد چندان شکره بر یک سر غازی را چندین برده و اسیر متعلق بود و بسیار
 اموال برین منوال متزاید و مملکت بعضی بر خیلان سپاه گفتند که بیشتر ازین غنیمت در کجایش ضبط
 نمی توان آورد اکنون اندیشه مراجعت می باید کرد طعوج یک که سیالار سپاه بودند در آن روز که فضیلت غزای
 بیشتر می نمود چنان مصیحت دید که یک دو شهر و مملکت دیگر از اماکن معتبره متوجه می باید شد شاید که پادشاه
 این طایفه بد کیش بعزم انتقام و کین پیش آید و غزای اکبر را آن که بر این قوم دوزخ مقرست مقرر
 میسر گردد در این عساکر مجاهدان از آن کشور وجه عزم بمالک پیشتر آوردند **لونه** غازیان بخلص راه خدا
 جان فشان بر یک برادر حق جدا از غنائم کشته میبختی تمام کرده در رفع اعدای **فتح پنجم** آنکه
 چون لشکر اسلام از آن منزل قدم برداشتی پیشتر نهادند بکومپانی عظیم افتاد بغایت بلند و پرتوابع از تو
 و مواضع و اکثر دختان آن کوستان میوهای خود روی بود و چون از آن کسپار گذار کردند بصرای سیدند
 بغایت وسیع در میان این صحرا شهری رعنا تر از ربع ربع و میان آنجا کثرت بادنه چنانچه معروف و درین
 آن شهر نری عظیم جاری اطرافش بر غارها و بسایین محجوف و بران رود بزرگ پلی بود که گذار سپاه بران
 منحصر می نمود بر طرف آن پواره و پیاده بسیار میسج و مکمل استاده و اسباب بی نهایت از طوب و قند
 بر کنار آب و پیر بل نهاده که عبور از آن پل با وجود مخالفت آن کفار محال می نمود و مقاومت و مصاد
 با محافظان پل می محال بود دیگر باریه غازیان و دلاوران کیتی نوردان نهریم معبری یافته به روی که بود
 از آن نهر عظیم عبور نمودند و بران جماعت کفار اسب انداختند جمعیت ایشان را پریشان کردند و تمام
 کتا غلیظ انجا را هم بغل آوردند و شهر و مملکت را با لش زده با خاک مامون کردند و بعد از استیفاء تمام
 از غنای شهری دیگر که بعرب انجا بود روی توجه آوردند **لونه** مادی توفیق شد رستمون
 رایت حق غالب و اعدایون **فتح ششم** آنکه وقت شامی که لشکر ظلام هم اطراف دوام کنار
 لیام را فرو گرفته بود و فضای مملکت لیره فخره چون دل تیره ایشان بتاریکی فرو رفته سپاه عساکر اسلام
 جوانب شهر و کسوری را که باده را دینیه موسوم بود فرو کردند و شب در آن منزل آرام نیدیدند صبح دیدند
 که قلعه آن باستانی مسخر و میسر نسبت بان شهر مقید شدند و پیشتر نهضت نمودند و بجای رسیدند که از طرف

و احوال و اسباب را از خود
 تحقیق کردند

مملکت معز بود و کشور بای اسپوده و مغرور دار غرور سپهسالاران لشکر در آن محل توقف نموده لشکر بای
 غازیان را رخصت توجّه باغنام غنایم و اسپر امیران داد از یک طرف جمعی مجاهدان چاک سپاریا فرزند خود
 دور علی یک فرستاد و از یک جانب دیگر امیرزاده اشجع بای یک ولد بجی پاشا که از دلاوران مقرر بود با
 جمعی مجاهدان دیگر کشور بای طرف دیگر توجّه نمود دور علی یک اولاً بشهری رسید که مشهور باندنه بر سقّه بود
 و بسطوط لشکر و بضرب تیغ جهاد و جدت مصاصم انجا دظور بخارند که از آن متاعل و مشرطن معارض را
 مقرر کردند و بران شهر معورستولی و منصور شد و تمام اهل آن شهر را تاراج و اسپر فرمود و شهر را آبکش
 افروزی تخریب و استیصال نمود بعد از دو سه روز از آن جوانب با غنایم ای حساب بحسن مرجع و آب
 بمحسکریه عودت کرد و زیاده برترقی غنیمتهای کوناگون از آن سپهر آورد و بای یک ولد بجی پاشا هم
 از طرف دیگر بولایتی مکی معور و مسکون و پشکان آنجا بحال و خوبته بر یکی عدیل قانون امیرزاده دلاور
 غازیان صفدر مملکت را سپهر کرده تمام مردم آنرا غارت و اسپر کردند و اعیان کتار را بر تیر معهود بشمشیر
 کین با تشجیم در آوردند بعد از چهار روز دیگر محل مقرر بمیان معسکر محلی شدند و با غنایم کوناگون معتمد
 و موفق بکار کشند **ملوله** دوپان حق بحیثیت قرین دل پریشان جمله کتار لعین **فتح هفتم** آنکه چون
 در آن منزل سابق بوقت توقف و سکون بر طرف لشکر که تاراج و بیخا فرستاده بودند باز جمع مجاهدان
 پیوستند و دروزه راه بیشتر ولایت معور مشهوری بود بهرم غزای آن کشور دیگر نصبت کردند و در آن
 ولایت نیز با طراف نزدیک مجاهدان توجّه نموده بمزید نعمت غنیمت روی آوردند معوج یکی سپهسالار لشکر یکی
 از نواب کار دیده خود را حسن آقام با جمعی غازیان یک طرف فرستاد از حسن اتفاق با جانب که
 حسن آقا روی نهاد بصحرایی رسیدند معضد خانوار یافتند که با اموال و اسباب از مقام خود نقل کرده
 میخواستند که از آسیب مجاهدان خود را بمانی بپايند و خود را از تعرض لشکر اسلام در محل حصینی
 مأمون کردند لیکن لشکر رسیت که اذاجل القدر بطل الحذر **مهرارح** صید را چون اجل آید سپی صید رود
 غازیان این غنایم حاضر را غنیمت شمرده معضد خانوار با اموال و اسباب خداوندی کردند و
 خداوندان اموال را از قید تعلق حیات به تیغ آجال خلاصی دادند و متضی المرام خوشدل و خود کام روی
 بشکر گاه نهادند **ملوله** دوپیکام از مرتبت اصحاب حق برده در میدان مسعود این سبق
 کشته مالک آنچه مکره است و بد و آنچه مرغوب است مکره معد **فتح هشتم** چون عزاء و مجاهدان را
 کثرت اموال بر تیر رسید که جهت بسیاری اجمال و انغال از تردد اطراف عاجز شده کران بار شدند و سپهسالار
 لشکر بلا خطه نمود که بیشتر از آن ضبط و نیست عسکر پر غنایم بغایت دشوارست و در میان مملکت دشمنان بعد
 ازین لشکر با نوا مخافات و اخطار از کید و مکر کافران غدار بسیار و از نهیان اخبار چنان پتجاج نموده که

برکت طریقه معاودت بر سر راه دو محل خطرناک است جهت عبور سپاه ظفر نیاه اولاب بزرگی است در میان
 مملکت که گذر از آن آب بایست و آبستر محکم و میسر نیست و پلی که سابقا داشته قال انجا از آتش انداختند
 و گذر دیگر خود مقررند و چند محل بیشتر از آن آب در بندی صعب و کوه بسیاری سخت است و فضای گذر
 آن بغایت مضیق و محال گذر لشکر بسیار کم است و آن در بند را هم با هم قال در خنهای بزرگ انداخته اند
 و محال گذر گاه را مضیق ساخته ملغوج یک حسن آقا رحمت تدبیر تعمیر پلی بیشتر فرستاد و او نیز مردانه
 و مجدانه اسباب تعمیر آنرا ترتیب داد چنانچه لشکر آن انبوهی بسهولت از آن بل گذشتند و از آن منزل
 متوجه عبور از آن در بند معهود گشتند چون بدر تنگای در بند رسیدند داخل و خارج آنرا بچوب آلات
 مسدود دیدند فی الفور ضرب تبر و تیشه آن در بند بر چکل و بیشه را هموار و مأمون ساخته و طرقات
 در بند را از وجود جنیت مستحفظان آن مضیق و قاطعان طریق برداشتند و علی رغم اعادی دین
 تمامی سپاه ظفر آیین بسهولت از آن محاطات راه گذشتند و لوی فتح و نصرت را در فضای وسیع استان
 برافراشتند **فانقلبوا بجمع من الله و فضل المیسر هم سور و البعوار ضوان الله و الله و فضل عظیم**
لله چندان توفیق و عون کرد کار کز سپاه دین حق شد آشکار • مغتسم از اجر دنیا و ثواب •
 فتح و نصرت در ذاب و در ایاب • و چون از آن محلهای خطرناک و از سنگهای بهم پراکنده بفضای صحراهای
 طربناک و چمنها و مرغزارهای پاکبسی پاک رسیدند در آن حدود مواضع و مزارع معمر و بقعهای خرم
 دیدند و جمعی از کفار لشکر که را در محلی متحصن یافته که بر سر راه ضعف و باز ماندگی لشکر بازار و اضرار
 می شناسند فی الفور سپاه مجاهدان منصور عازم دفع آن کفار معمر شدند و فیما بین مکافات و
 محاربات عظیم دست داد لیکن اهل اسلام را نایب غیبی ناصر و یاور آمده غزای کلی در آن محل افتاد
 و در عقب آن فتح غریب ملعوج یک مصطفی میک و لوقایم یک را با یانصد جوان برگزیده و مجاهدان
 کار دیده تباراج و غارت و لایتهای آن اطراف فرستاد و او نیز از معسکر مجاهدان جدا شده بعد از
 عبور از بعضی صحاری و جبال و گذر از آنها رسیتال در دو محل با لشکر کفار رصاف داد و در دو جنگ پیروز
 ایزدی موفق و منصور افتاد و بعد از آن بولایتی رسید بغایت معمر و در آن فضا قری و مواضعی چند کم
 معتبر و شته مانند مشعل بر مساکن بی نظیر و قصور و در میان آن صحرا عظیمی معبر آن آب از یک محل و
 پلی معین و یکبار و یانصد کافر متحصن بر سر پلی محافظت آن مراستاده همی عرق پولاد و آهن جوشن
 مصطفی میک توکل بر عون ربانی نموده با آن یانصد جوان مجاهد با آن مجمع کفار بنیاد محاربه نهاد و
 داد و لاوری و مردانکی در مضاربه و مکاید ایشان داد بعد از مقاتله بسیار و سقوط کروی از پایه
 و سوار در کم کار ظفر بر کفار یافتند و معمر عبور را گشاده بمیان مملکت شتافتند و در آن میانه شهری بود

بر مصلحت نام و در آن دیر عظیمی مستقر اصنام و در آن میانه صفتی بود عظیم در جبهه و میکل شخصی مکمل بجوار
 و مزین بزبور و زویم و آن معبد کافری قبله کاه مشرکان آن دیار بود و بر آن دیر حصاری بغایت ستوار
 و اطراف آن با سلیم و دوافع سپرد و کرده و از مرصفت مردم مملکت درون آن کلیسیا آورده چون از
 حصانت آن دیر و قلعت اعداد لشکری را طعنه بر آنجا متعذر می نمود از تعرض آنجا اعراض نموده پیشتر از
 بکلیسیایی رسید بغایت معتبر و درون آن مخزنی لایزال از سیم و زر و مال آن کشور و در آنجا جمعی
 پری رویان سیم اندام و خوبان در لباسی غیرت اصنام همه بتان بتکده در هر طرف بر رخساران و پری
 در عین حیرت چنان از خود رفته بودند که بخود آمدن ایشان متصور نبود و صورت های صفت های نفوس
 در دیوار از مواجبه و مقابله آن مجسمان بختی دیدار چون نفوس بی آب و رنگ احجار در برابر اشجار شکفته
 از انوار **بیت** همه آراسته رخسار رکنین چو گلزاری پر از ریحان و لعلین و لشکر غازیان فروریزد بران
 مجمع بهشت مانند استیلا یافتند و تمامی قسلسیان دوزخی و کشته کبران جهنمی را بلعان تیغ آتش
 یافتند و بهشتی رخساران جوی و غلمان را بتصرف در آوردند و اموال نفایس و نفوذ نامعدود را
 بغارت و بیجا بردند و در غایت نصرت و نهایت میرت سیاه و غاتم بدشکر کاه اصلی نمی گشتند و بعد
 از وصول آن جماعت لشکر بغور غنیمت و دولت طغی سپهسالار عسکر ملعون بیک با این سپاه موفق
 با جردین و دنیا و منعم بغنایم گوناگون از نعمتهای بی حد و احصا باز گشتند و از آن حدود مملکت
 بیکانه تا سرحد ممالک سلطانی آمده از مخاطرات گذشته اگر چه جهت لغو منازل و صعوبت مراحل
 بسیاری از اقبال و اموال اسیران ضعیف و حیوانات ضایع و تلف شده اما جهت سرعت سیر
 اجمال الاغان هم بقدر محقق گشت لیکن هنوز چندان غنیمت بدستور غانان مانده بود که سپاهای عتقا
 بی اضاحت آن اموال معیشت می توانستند نمود و ملعون بیک در کنار آب تونه در حصار کلی چنین غنایم را
 جهت خاصه سلطان بضبط در آورد و از آنجا لشکر را مراجعت اوطان خود رخصت کرد **بیت**
و قلعت عینم غانما و قلوبهم • فیها خوفک عسکر فرار **داستان ششم از غزوات**
و فوق حیات عیشة عیشة سلطانی در ذکر بواعث نصبت اسکندر پادشاه بایالت ممالک
 بوسه جهت صلاح خط آن حدود و مقابله با ملوک اکبر و سوس و کنک و توفیق یافتن مشارالیه بعزوات
 و غارات از ممالک کناری و غیزه و فتوح او در جهاد و جنگ حکم واجب الامضا بتقدیر و بغیر مان
 لازم الاذعان سلطان قدیر چون تجدید لغو ملک کنه و اسپهلام همیشه از تجرید تجدید صارم و مصمص
 متورست و تسدید حدود کشور دین و ملت از تسدید رخنهای ملک و ثلیمات دولت بسید سپید **و از این**
الحیدر فیما بین شدید متصور و معتدست بر این پادشاه مجاهدت شعار و خروان دین در عالم مدرا که در

عالم ملک و مملکت خلیفه و نایب بر آن اند و بر سر قدرت و حجت و ایستادگی و استمرار امن و امان و امنیت
 و انضام حدود ممالک اسلام و ارتباط اسباب معاش ایام و التیام مصالح خواص و عوام البته اختلاف
 خدام و مملکت اوصاف در محافظت اقطار امصار و اطراف لازم میباشد و ایستادگی و مبارزت
 انصاف و امر بکشور را بر سر عدل و انصاف می آید چنانکه بنیان بر سر مملکت و بنای منصفی
 وضع الانبیاء و ممالک و ممالک و ابدان است و در الزام لازم حفظ نظام عدل قوی و نظیر
 اعضا ریشه انسان **بیت** قدم بر سر تنظیم فی الناس انما دوامک بر ما موجب لدوامه بر این سبطان
 روح قدیمی مکان در سیطر قلب انسان کامی میگویند و پای بر جای تواند بود که دست تصرف در اطراف
 جوارح و اعضا مقوی شود و مناسبات و احکام خیر و با قدر و میان در مملکت طبایع و ارکان
 کامی معنی و مجری شود که کتاب و میرایای خویش قوی را طلیعه قوت غضبیه مقید و پیشو اگر در بنا
 برین جمیع سلاطین روزگار را در محافظت حدود و اطراف اقطار همیشه ثواب حمایت آثار بمنزله اعضا
 و قوی نگارد داشتن سر و است و جهت اینست که در این میان و بسیار وجود افکار شایسته تا با چنانچه
 چنانچه بوداری ازین مقوله اطوار درین روزگار با مکتب نظیر این در پستان اخبار شد که **الفصل** چون بنای
 معظم و سپهسالار جمیع کرم اسپکنز باشد در شهر **سید اربع و تسع** با اختیار و در غایت خود ترک تصدی منصب وزارت
 دیوان نوز و در آن و لا سبطان مجاز را از ادعیه غزای بعضی ممالک و مکتب خصوصاً حصن حصین عتبه حجتی
 و شهر بند متون و قرون و توابع متاخر بود بر این دواعی رای اصابت اقتضا حجت مصالح حال و مال
 چنان است که عالمی که چون مملکت بوسه از حدود اسلامی میان ممالک کفار و دارالاسلام فاصلی است که از
 یک جانب شمالی شرقی متصل بحر و اکر و س است و از طرف شمالی غربی متلاصق بمملکت جبار و از جانب
 مغرب بحار و ولایت و مکتب و قلاع محروس و بعلج مانوس و اکثر اوقات مخالفان دین را از آن حدود و عتبه
 داخل در مملکت مسلمان می شود و بر تدریج توجیه سبطان مجازان بصوبی بعید از غزای کفار عتبه خصوصاً
 ولایت عتبه حجتی و قلاع و مکتب تعرض ملوک و مکتب آن با بخواب موجب تفرقه خاطر سبطانی میگرد **بیت**
 کند خضم دست تصرف در آن در آن کشور از همه ترکند و نزد سبطان مجاز بود که در تصدی سید تغور اسلام
 تفاسیل در بدیع و مصنام آن امیر نامدار که منظر سید سپندری بود و در شایده واقعات اینست که مملکت
 قیصری متوجه و یکانه و مسلم سپهسالاران زمانه است و مع دکن در زمان خداوندگار رسید و در سلطان
 صاحب تاید متنی مدبرانیت و دارا این آن حدود را تصدی نموده و در اطراف ممالک کفر که مجاور بوسه
 بوده اند بغیر المای دلاورانه اقدام فرموده لاجرم باین بواغت سبطان مجاز اداری آن مملکت را
 بعد از خلع بجای پادشاهی سپندری منقض داشت و تیغ مجلای دلاوری و حجت برضا بر تدریج و دلاوری او را

بجای سدها سپیدی چون خطاب فاضل میان حق و باطل رکاشت چون سلطان مجاهد را متضا
 در میان تالی و عاقبت این بیان توجه بفرمای عینه ختی فرمود و منور قلعه و حصار آن فتح نشده بود پادشاه
 و ندیکه افعی بنده فتنه که ولایت عینه ختی بود در آن اضطراب هر طرف از سلاطین هم مذنب و کیش
 و ملوک ممالک سیحی از قریب و بعید و بیگانه و خویش خصوصاً پادشاه و قرال آنکروس و پادشاه سیاه رخسار
 کشور المان و چهار که اعظم پادشاهان آن اقطار پست خبر فرستاده استعانت نمود و از جانب آنکروس و
 جبار بر سر من مملکت بمقام انظار می بود که شاید آن پریشانی خاطر سلطان موجب انصراف از
 محاصره عینه ختی گردد و با کشت خلاصی و دفع العینی شود مراینه سلطان متحدین چون بنور فراسیت و بنوی
 کیا پست برین کید کافران واقف و بر افکار فاسده ایشان مستعملی و مشرف گشت بی توقف مقتضای
 اول الفکر آخر العمل را بکار آورد و اسپکنده پادشاه را بتدارک آن مفاسد کفار مفید جاسد اشارت کرد
 بنابر امر مطالع سیاطانی پادشاه مذکور نیز بهدایت رای منین و اتیان کلام میان **مکر و او مکر الله و الله خیر**
المکرین علی الاستیصال حامی مجاهدان و سپاه آن پیر حیدر کرد آورد و بران طوایف متوافق از کفار
 متناقض سبقت و مبارزت کرده و داعیه نمود که بر ولایاتی که منصل و مجاور آن حدود پست از ولایات فتنه
 و جبار و غیره یکی را بغنل و هب و غارت و اسیر و تخریب و جبارت و بران و پریشان سازد و آن
 نواحی را قبل از اجتماع از مغنیدن بردارد و اولاً با دوزیر اسوار مکمل یکی مبارزان روز مکر و کارزار و
 دلاوران میدان حمایت و پیکار که هر کدام بکرات و مراتب در مضمار جبار اجناد جهاد بکمال مردانگی
 و اجتهاد در مقابل و جدال اهل کفر و عناد قصبه السبق از اقران روبرو بودند و هر یک در عداد ابطال
 و مرابطان احاد و دشمنان سپاهواران میادین مبارزت و سپاه مصداق این حدیث سعادت سپاه
 بودند که من خیر معاش الدنیا رجل عسک لغنان فرسه فی سبیل الله بطیر علی منته کلمه سمع سیح و
 فزعة طار علیها یبتغی الفل **مولد** تجلت بنیم وجه المنايا براهة الصوارم للاعادی و باتفاق آن
 جنود معدود و موافقت و مراقت توفیق معبود عزیمت غزا و جهاد آن کفار عنود فرمود **شیخ حیر**
 ز کلبانک مردان روزبرد تن بهر لزان رخ ماه زرد همه سیل زوران من کسل همه از دما پیکر و شیر دل
 و از سپهر حیدر پوسنه بولایت رانده که از توابع و ندیکه است و از جمیع ممالک فتنه پسیر حیدر اسلام بیشتر نزدیک
 بسیری سریع تر از طی پر عان عالم نورد صبا و شمال و بحر کتی تند روانه تر از سیول بخدر از قلل جبال بان
 دیار کفار روی آوردند بنوعی که پنج روزه راه مسافرا از ابیک روز قطع میکردند و چنان بهر وقت آن
 مشرکان غافل دل رسیدند که مطلقاً طریق تیری جهت اجتناب و اجترار نمی دیدند روز دیگر میان ایشان
 مملکتی معور و مسکون دیاری سپاهای دراز از آفاق محفوظ و مضمون علی العقله جمعیت عیش و زندگانی را

بر ایشان بر لسان و تیره و آراستند و برق آسایک طرفه العین سپاکن و اما کن دلیر ایت ترا هم
 پیوستند و هم تباراج تاخند و جمعی کثیر از کفار ایشانند در آلتش حدیث تیغ دشمن گذار بر او و خند و
 چون جاب و سیم نواب که اخند و نبار که زمره قلیل العدد و لشکری بی مدد بودند اموال و غنیمت بی اندازه
 حاکم نمودند و بی توقف جهت ایصال غنایم بامن و منزل راحت و مسکن خود میسر و روکار مکار مراجعت
 فرمودند **بیت** بزم اجابا بش همه جنات عدان خالین روز اعدایش همه یوما جویا قاطر **بیت** چون دران
 و لاسلطان منور بر جناح توجّه بجا صرّه عینه تختی بود اما منور لشکر منور حصار و موراجا را محصور
 نمودند در ایت توجّه و مقدمه عزیت مایون اسپکند پاشا علما ن پری زاد و جواری حور انجاد بطریق
 مبارک با سپهر جهاد تحفه و بی سسلطان فرستاد و سسلطان را تنافلا آن مر اسله مبشر از عون و اسعاد بغایت
 مقبول و تحسین قیاد **بیت** فمن کان الاله له معینا کلف یکن من دون المرام بعد از تقدیم مراسم تعریف
 و تبلیغ اخبار قرین باقرین پاشا عازری را بتشریفات پادشاهانه مقرون بصنوف اعیان و تحسین فرمان
 مطلع سلطانانی نافرشد که دین و لایحه را عینه حتی را عساکر منور محصور کرده اند دیگر باره پاشای
 فیروز جنگ بعزیت ولایت و کثرت تحمیل لشکر فرماید و نوعی نماید که پادشاه و ندیک ازان تعرضات او
 نیک به سنگ آید مرایه این نوبت بر حسب حکم واجب الاتباع با پیغمبر آمد مکمل از سپوران میدان کارزار
 و غازیان دلاور طغر شعاع که هر یک در چاک سواری بصوب ادرک منزل مقصود بر توشن عالم نور شعاع
 بصری مسابقت جستند و جیاد باد پای آن فارسین معرکه میجا همچو آسمان رننده درستی و چالاک
 بحسب وجوی اجر و غنیمت بر روی سوار جستند **بیت** که بر دم باد پایان زدند که هرمانه بر باد آسان زدند
 نشینند بر باد پای روان که قند چرخان بر زیر آسمان و پاشای عازری با آن پیغمبر از جوان از سپهر جوی
 در عین خواب آلودگی بخت کفار بر نوزم و سپنه بجانب ولایت جیاد میسپست روز ایلغار بشیرعت و استعمار
 نمود در عین محکمت خوص و در دیده دشمنان عوض کردند و از چندین قلعه و در بند مایه عبور نموده روی
 بشیر عظیم آوردند که بغت فرنگان مترجم باق سبوی اسپت و غطا کفره و کبرای کبران فخره سپاکن آن شهر
 و کنار آب ازین سبوی و ازان سبوی و لشکر مجاهدان جهت عبور ازان آب بزرگ در اضطراب و اضطراب
 و بر شغیر آن نهر و کنار شهر جهت مقابله کفار در انتظار اما چون شوکت اسلامیان در دل بی نور مشرکان چون
 لمعان برق غایی در شهابی ناراسکار سپت و مایه ایت غیبی سپاه ملت محمدی را اسپتهار از غایت کردگار
 قمار مرایه ازان طرف آب جمعی اعیان کتار را سپان در درون حصار شهر که بر کنار آب بود متواری
 شدند و از غایت دشت و میبیت لشکر نصرت منقبت در مقام ضراعت و طاعت داری آمدند و از
 نعتهای کونا کون بطریق نزل و اقامت جهت مجاهدان فرستادند و بی مدافعه و مانع لشکر را از آب بشیر قرین

راه دادند بعد از آن منزل دیگر ده روزه راه نهضت تجلیل نمودند و در آن قدر مسافت بر چند شهر معظم مرور
 عموماً می نمودند همگی آن بلاد شهرتیهایی شخون باغات و میساکن طیبیه در غایت زینت و رعایای و سکینه و
 و متوسطه جلگه آن اماکن در صورت حیما فی در نهایت زیبای مرکز از ابتدا خلقت چشم بیدار فتنه زارید با
 خواب آلود خوابان آنجا در خواب دیده بودند و من الهمدالی الحمد در تمام امن و راحت چون مردکی دیده ایمان
 آسوده آریده آرام می نمودند **بیت** ایمنی بود و تن درستی هم عافیت با فراخ دستی هم در شهری بناهای با
 زینت و تزیین و یک در غایت آنفع و میساکل معابد قدیم و جدید نشان در کمال مغت و اتساع و در مراتب
 مبانی ارکان و حیصانت ایمن و بنیان هر کدام از آن اندیشه کافی زبان کنکری های بروج ادعای رتبت برابری
 بلکه دعوی برتری بر بنای شداد عا و دارم ذات العباد می نمود **بیت** شمع البنا بعد مرقی المرقب
 حتی استطال خلل فوق العزیز و در برتری جمعی کثیر از اجناد اهل غنادیچک و جدال قیام و اقدام می کردند
 و مجاهدان دلاور نیز بجهنگامی مولنا که آثار مردانگی بطور می آوردند و مجدد عون ربانی و میساکل سپاه
 آسمانی در بر شش شهر مخالفان بی حساب را میکشند و از آن منزل سلیم و غام پیشتر میکشند و آن غارهای
 زکار و معابد زکار و خانه های مصور و منقوش و سطوح و فروش ایشان را با تش تشیری سوختند و
 کرده کرده بکینای چشم را بزبانهای نار و عذاب الیم می افروختند **لهو** همه ملت زینت غازیان افروخته
 کافران دوزخی را هم با تش سوخته بعد از عبور ازین شهرهای معتبر و میساکن بهشتی منظر آب عظیمی رسید که
 هفت قسم میشد مجموع آنرا دویله نام بود و بر شش از آن اقسام عدیل دجله و فواری تمام و سپاه اسلام
 بتدیرات عالم نظام از آن همه شقوق بعضی باشنایی و مرکونه اسباب بان طرف آب کشند و در آن جانب آب
 هم مصادف شهرهای پری مقر و میساکن جنت می کشند و در آن منازل مجازی شهر و ندیک که جزیره بندیه است
 در دریای فک در جانب شمال افتاده و مستقر پاشی است که عینه بختی را سلطان مجاهدان از حوزه تصرف
 او باز سپاده بر چند شهر و ندیک جهت آنکه در درون دریاست قابل تعرض این سپاه مجاهدان نبود اما با شاه آنجا
 در اندیشه تجیز لشکر بجانب بوسنه جهت مصلحت معارضه سلطان بتعرض عینه بختی از آن طرف متوجه روانه
 کردن لشکر بود که اسکندر پاشا علی الغفله بنزدیکی تحکمه او رسید و تیغ بی داد بر لشکر و رعیت او بر کشید
 و هتبه و غارت نفایس اموال و غلمان و جواری صاحب جمال همگی و لایات او را برداشت و میساکن
 بر لطافت و اماکن پر زینت و نظافت سپاه و رعیت او را می سوخت و از در به انفعال هدم و تخریب
 می انداخت و با وجود کمال استطاعت و اموال و کثرت خدام و رجال مطلقاً آن خسرو متحرکان فرنگی
 خصال را بحال مجادله و قتال و یاری متابله و صیال با مجاهدان ابطال و مبارزان میدان **من المومنین بحال** نبود
 و از غلبه خوف و هراس و هجوم سبیت و باس حال آن اشرار التپس عنوان این کلام بلاغت تعبیر را که **و قد**

فی قلبهم الرجاء فیتأمنون ویا سرون فرما واورنگم ارضهم و دیارهم و ارضالم بطولم و کمالهم
 عی ذلک قلبی مصداق حال و مصدق وبال و نکال ایشان بود بیت لهم بین اوداج الکلمه موارد
 و بین صدور المعلمین مصادره و پاشای شجاع مقدم و آن سپاه غازیان مغنیم بعد از استیفاء خط از
 الکلیاب غنایم و اجتماع اموال و ضمایم آنکس معاودت نمودند و چون تعقیب مجاهدان لغنیمت عایق و مانع
 مزید اقدام بآن عزیمت بود باز بکنار آب دو مینه مراجعت فرمودند اتفاقاً در آن ولایای بزرگی بسیار شده طغیان
 آب چندان شده که ده بالایی حالت اول منیایه و در صحرائی که سابقاً مکشوف بود اکنون بالامال سیل
 متعاقب می آید بلکه دم بدم می افزاید و گروه گروه لشکر کفار با سینه طغیان آب و انطاس مجبور و گذار انجمن
 لشکر بسیار همه بر سر یکدز منظر طغیان پیدا شده اند و آن حالت غلبه آب را حمله خود نموده و مقوی پدشته
 در صدد مدافعت و مخالفت افتاده اند و مجاهدان موفق و غازیان متوکل بغایت حق اولاً گروهی چند که
 بر سر راه عایق بودند بسیلاب شمشیر آبدار بر مثال توده جاشاک در مسیریل بهر یک طرقة العین از پیش
 برداشته و مطلقاً از آن جماعت انبوه یک احد را بی قتل و بی جراحت ننگداشته و از خون مردم مقتول
 ضمیمه بر سر سیول بر کنار آب انجمنند و مانعان را در گذار راه از آن سپاه بی پناه در آن گرداب خون انداخته خواب
 ایشان را بسیلاب فنا بهم آمیخته است و آن حاربتیه فرج جرب کلم فی نصره لغوی بحال چون از میان
 خربت تیغ دلاوری درین گذار آب فرصت و مجال نزول یافتند یکی لشکر با تمام و اضطراب بحیث و جوی و
 اعداد بسیار و محل عبور آن جوی هر طرف شتافتند چرا که بعد از مجاهدی چندین اسیر و چندین اموال و
 غنایم دلدیر بود و از میان چنان مملکتی مخوف بکنار صاحب اقتدار و اشکال معابر آنها را با وجود آنچنان
 تعلقات غنایم بسیار عبور و گذار بغایت دشوار می نمود و مع ذلک نهانان اخبار چنان اخبار نمودند که
 برب آق پیونوم لشکری شمار از ملوک عظام آن اقطار بهم افتاده اند و تمامی محلهایی که احتمال گذار
 دارد منهدم و مسدود کرده بچنگ و یکه را پیاده اند و برای پاشای صایب تدبیر همگی لشکریان را اسیران
 از صغیر و کبیر حضور آورد و هر کدام که از کفار بر میخواست و اسیرت تجاوز بود تمامی را بنعل آورد و هر مزار
 کس از مقتولان و یا مقتولان تعداد آمد و بعد از تخفیف موت بسیار در تدارک گذار آب افتاد و هر وجه
 بود با فکار صایبه و تدبیر محجه ازین آب بولمسه که بهوت قسم شده بود لشکریان از آنجا از ورطه ملاک داد
 بیت بسط الرجال لهم بزعم نواب کثرت بهم مصارع الالام بعد از عبور آن آب بولمسه همگی
 رسیدند بغایت معز و پر مال و از مخازن نفوذ و اجناس آکنده و بالامال هر چند حصنی متین بود و
 حصاری حصین لیکن مبارزان دین و قلعه کشایان روی زمین بضرر قوت دست و یجب و قتال
 پیوست در همان روز حصار را تسخیر نمودند و دیگر اتمام غنایم استعدا را توفیر فرمودند و اموال و نفوذ

و انجاس بی حساب در انجا ضمیمه غنیمتهای سابق سپا شدند و آتش سوزانی بلو امع سیف و سپاه لشکریان
 در خان و مان و دل و جان کاوان انداختند دیگر از آن محل سلامت و احوال و غنیمت گذر کردند و لشکر
 رسیدند محصور کجی استوار و گرد بر گرد آن دیوار خندق عمیق برادران غوار کو یا متصل با سفلی ساقلین
 بود **بیت** کشیده عدویان ناپاک کیش ز خندق خطی از خطا کرد خویش و گروسی انبوه از کفار هر
 بحافظت آنجا در مقام مدافعه و محاربت ایستاده و در دفع و منع خصم بجهت طوب و تفنن با بقتل دل نهاده
 دیگر باره مجاهدان دین از وفور غیرت اسلامی و جهت رجعت بر عایب خود کامی و سیک نامی داعیه فتح
 آن حصار نمودند و بعد از مکاتبات بسیار ابواب حصار را بکلید بیغ جهالت گشودند و چون کشتگان
 آن بخت بر کشتگان کوچهای شهر و بازار را چون کلزار فصل بهار سپا شدند و بعد از آنکه کلهای امید و آرزو را
 از بستان کلزار خان جوری و غلمان بکام دل چیدند مجروحی لا لزار آتش در در دیوار آن مجمع کنار انداختند
نظم چنان آتش فتنه بالا گرفت کزان شعله در حرح و لا گرفت و چون این سپاه منصوب این فروز شدند
 و غنایم بسیار بکار آید رسیدند و آن مجمع اعدا دین که بر کفار اقی سوتر صد متعانه این سپاه
 نصرت آید بودند اخبار فروز مندی و جلالت لشکر اسلام شنیدند چون سبلح و بهایم و جیش از شعشعه
 تیغ دلاوران رسیدند و در آن ولا جهت نجات خود هیچ تدبیری بهتر از نثار و فرار از رگزار آن سیل حساس
 پیرایه انجدار نریدند لاجرم جنود اسلام در غایت امن و سلامت از آن آب کد شدند بعد از عبور از آن نهر عظیم
 سپهسالار لشکر و مجاهدان خلاصی از غرض اندیشههای متفرق و اضطراب یافتند و مشت روز دیگر در نوا
 ولایت که بر کنار آن آب بود دیگر با کتساب غنایم از غارت و انتهاب افتادند و مجددا در آن منازل معمره اموال
 بسیار از طرف ایستادند بعد از مشقت روز که در عرض و طول آن ولایت بکسب اموال از صامت و ناطق فایز شدند
 دیگر مجمع اصل عاید شده لیسبولت و فراخ بال از آن مسافت باقی در گذشتند **بیت** منظر لولایان زرین قام
 کد شدند از آن جای مجرب صبا و تجنن در آن مابین ولایت بود اسپین نام از توابع فرنگ که معمر ترین آن حدود
 و اقطار بود و سپاه غازی از آن مملکت هم چشم داشت غنیمت بسیار بود سپهسالار طغرل شعار از آن سواران
 مبارزت در موازی کپزار سوار بطریقه شیخون و ایلمغان بان ولایت فرستاد و خود نیز متعاقب با خیل و چشم روی
 بان دیار نهاد و پیشتوران مساکن معمر را غارت و اسیر کردند و غلام و کنیزی حساب از انجا بیرون آوردند و حاصل
 در عرض سپاه از اول آنجا این سفر خواه سپهسالار و مجموع سپاه بمطالب دینی و دنیوی و مراضی الهیه و مطاع
 فرمان پادشاه دین پناه فایز شدند و با کتساب نام و آوازه بلند و شهرت بدلا و ربای بی آسیب و گزند و عقیقهها
 زیاده از متوقع و بغیر این نعمتهای عجب جایز گشتند و باز در ظل رایت سپهسالار بیکونام در غایت اتمام بکار اسلام
 بروفق **ادخلوا باسلام** درآمدند **بیت** ان کت اشرفیایا او فحی قلم فحی فی المجد یا یدش البشر

و در آن ولا چون منور سلطان مجاهدان در کار پیخیز حصار غنیمت بود و در وقت ظهر ازین سپاه مجاهد منور
 و سپهسالار موفق حجت اعلام این فتوحات جنود حق از جمله خمس غنایم دولیت غلام بری حمزه جوری بخا
 که یکیک میان علما ن برگزیده بود با سپاه عثمان و جواری واقعه و تسعه دیار فیک نمودار فتح و فیروزی برگاه
 عالی فرستاد و بجمع ارکان دولت و سپاه اصدقا و اصحاب و داد بطلب و غیر طلب حصه اوفی ازین غنایم
 پستوفی داد **بیت** گفته خرم اندر جواب اهل سوال **بیت** بنویسید یا بر زبانش لا زود **تذیل داستان** بخوان
 بیان حقیقت نشان کند از نایب صولح اعمال و از بقایا آثار دولت و افضال آن پاشای جلالت نصرت
 بقادر و کرم جلیل حسن بابا و صاف خلف سعادت انقیاب او بیت امیرزاده و سپهدار فضایل شعار جامع
 نشاء علم و علم و جاوی فضیلت حکم و حکم ستمی مکرّم صلی الله علیه و سلم و فقه الله و اطال الله **بیت**
 جوان و جوانیت و روشن ضمیر **بیت** بدولت جوان و بتدبیر پیر **بیت** بدانش بزرگ و بتجرب بلند **بیت** بیاد دلیر و بدلیز **بیت**
 که با وجود اتصاف بحالات علمی و حلمی و عذوبت بیان در کلام بلوغ النظام شری و نظمی نموداری از آثار
 جلالت و مردانگی و انوذجی از جامعیت نشاء شجاعت و فرز آنکی او در ذیل غزوات و ابد مجاهد شاعر
 ایراد می رود که **حکایت** در زمانی که پاشای اسپند خصال در حکومت ممالک بوسنه بود و لایزال در
 اندیشه فتح بلاد کنایه دفع ضرا اشرار احیاء آثار سلطان سعید خدو نگار مغفرت آثار میفرمود و در مابین
 محکمت بوسنه و دیار انکروس قلعه حصاری است بسیار محصور و آن حصنی است در رفعت و وسعت تمام و در کور
 لسان مکرّم اعصار و دمو گویا سید پدید جدیری است جهت حمایت ممالک انکروس از تعرض سپاه اسلام
 و حذر فاضلی است میان داخل عساکر مجاهدان بمحکمت کنایه و سلطان سعید بمشیت بسیار و استمرار
 مدت حصاری نفیس خود با لشکر بسیار انجمن نموده بود تا در حین ارتحال آن سلطان غازی
 برار الملک جهان از نصرت زبان باز داشت و انکروس آنرا تصرف نمود و اسپند پاشا با شارب
 سلطانی مجا است که در ایام حکومت خود اسباب فتح آن قلعه و حصار را مرتب سازد و بعد از تحقق شرایط
 و رفع موانع بفتح آن حصار پردازد از آنکه حکم داشت و قوال انکروس بر پاره در دو موسم از وسط معوره
 مملکت چهل تنل ذخیره قوت و غله و اسباب قلعه با سنج یکی از عظام سپهسالاران کنایه با لشکر یاری
 و اسلحه جنگ و کارزاری آمد و مصالح سیالیه انجمن را مرتب گردانیده و بحصار رسانیده عودت مینماید
 چرا که در مابین آن حصار و معوره ولایت انکروس که کنایه عظیم میا و است قریب بهشت روزه راه
 مسکن معور و آبادانی نیست و بغیر حصار دیگر که معروف بلخ است درین میانه مانی مامون مسکنی جهت
 حصول معاش و زندگانی نه حرکت بکثرت تردد عساکر اسلام و دوام غارت و شیون در آن مابین
 از قدیم الایام تمام آن بلاد فی البین خراب و ویران افتاده و انکروس آن دو قلعه را که پر کوب بلاد ایشان

جهت مصلحت ملکی باین شغف تاکنون از دست نداده لیکن اگر بنا بر حصار لغو که واسطه است در حل
 حوزه ایلامیان شود تمامی آن بلاد و مسکن ویرانه آبادانی میشود و فتح و تسخیر قلعه باجه که محل
 معتبرست میسر باسانی میگردد بنا برین اندیشه پادشاه بجای شکار در شهر **سبع** و **سبع** یکبار سوار
 مبارزان عرصه کارزار رود و نزار پادیه همه مردان کارمربت داشت و خلف صدق خود مصطفی بنیکر
 برای جماعت سپهسالاری کماست و در فرصت معهود بنیت فتح قلعه لمح ایسار فرستاد و بطریق ظفر
 و تسخیر آن حصار را در پیش نظر ایشان عرصه داد و آن حصار لمح حصنی است در میان کل ولای بسیار
 بنوعی که رزخانه بخانه همسایه جهت تردد خود پلهای ساخته اند و چو پلهای بطریق بنذاب انداخته و
 سوار و شهر بند را از چو پلهای بزرگ تالیف نموده و بر بیرون حصار و خندق عین در غایت وسعت
 کشیده **بیت** و الغور قدح طایفه بحران من و جل بحر و قیه غور لایطو بسا جل و امیرزاده جلادت
 در اقدام تسبیح آن حصار ناصیه مدانگی و تجلد و جین مبین قوت شجاعت و تهور را چون سپهر کردار خود
 سخت روی و کره پیشانی ساخت و میله مد سپاه سعادت وید بیضا شمشیر جلادت را چون تیغ امین
 از غلاف اسپین اخت و از وعده صدق می اشتباه ان مکن مکمل **یا علیو العین باذن الله** در
 شماره جهاد فی سبیل الله سپهر بعون الله و هم رجال الله کشت و آنها را فرصت نموده در جین غنل کنار
 بآن مقدار سپاه بعزم تسخیر آنجان حصار توجه متوکلانه فرموده قلعه را محصور ساخت و بی توقف از پیر
 جرات و دلوری بی مبالاة نبلت و کثرت لکتری طرح جنگ و جدال انداخت **بیت** نقر غنل کرد و اقبال
 و ز آسمان رسیده ملک یک نبت باب و امیرزاده با وجود نوجوانی و جدانت سپن و سپال و قلت بخار که دور
 در محارب و قال بود آولا در طرح معانده اعدا تیرات صایب و فکر لمی مناسب تقدیم می نمود و در
 حالت اقدام مجمع الحام با آن مازکی نهال جوانی و اقبال بر شمال پروا بت قدم و خیار دیرین سپال
 لوائی معالای پرافرازی را بر پای میداشت و دم بدم چون باد صبا و شمال بجایار کمیزی آفت و بلا در
 دیده بخت اعدا خاک تیره معرکه و غامی اینا شست و از وقت ظهور رایات وضاح و جناح صباح تا
 بنزدیکی انتشار غما غمام بر ظلام شام و دواخ با محافطان آن حصار خیر تمام محاربه و مناظره می نمود
 و با فرقه فرقه و گروه گروه مشرکان پرازدحام نکاو و میفرمود تا آنکه در روز فیروزی رخساره فتح و بهروزی
 از آینه تیغ روشن مجاهدان جلوه گری آغاز کرد و اهل حصار با وجود جهانت با روی استوار و بلند دیوار
 اسوار روی با یکسار و خیار آورد و دلوران مجاهدان در دیوار بیرون قلعه شافقه و رخسار دلوری
 همچون تیغ پولاد دور روی سبخت روی کرده و رخ بر شافقه کافران سپهر را از هر طرف جب در آید می کشند
 و در هر کوچه و محله بحیث و جوی ملک عدو و با غنم خوابان ماه رو در بدر می کشند **بیت**

سپاه ظفر غشه نشاندند. نداده امان مرا بیاقتند. و امیرزاده بخیار بسیاری از گردنکشان کفار در
 پیلبله جویم تنگ بخیرهای خود در کشید و رقاب از واج و ذرات آن فجار را بر شیوه عشاق مقید و رقار
 بطره خیال سیر بندگی و استرقاق گردانید و تمام آن آزاده مردان روزگار و غازیان این افراتظفر مشاعر
 علی حده مرکب نام بنین و اعقاب کاوازا اسیر قید بندگی خود بیاختند و با کتساب اموال جلال و افتخار
 اسباب سپاه سیکری و جدال بضاعتهای گرامند بدست تصرف انداختند. **شاه بکشت** عقد کیمی بخور
 دیت را غوش با شمشیر و خنجر میکند. بعد از آن از کفار آن اهل حصار و پیروران سرکش کفار و کاکابر
 کشتنشان و رامین و کشته بران پر کین بکلی با پیر کاکوش تا کوش بریده میان خاک و خون انداختند
 و بقانون محمود غزاة آذان اذعان آن سپردان را جهت نمودن آنها بخیل بشنوبیه **و امیرزاده لایسملین**
 در یک شته منبسط و منضبط بیاختند و جهت ابطال آن حالت کوشمال مشرکان آن رشته برگردن
 بلند حربه دراج برافراختند و روز دوم ازین فتح مبین با دهمین سطوت و شکوه لشکر عدو پر در زو با
 همان جدت و شدت سیوف و صوادم دشمن کوز قلعه بردند. نام که نزدیک آن قلعه کفار را بایام
 با چندین موضع معتبره یک روز فتح کرده و غنیمتهای بی اندازه از صامت و باطن بدست آوردند
 بعد از استیفاء غنائیم و اموال موفور و کتساب ذکر جمیل و ثواب خلیل غیر محصوران از سفر خراج نام
 معاودت نمودند. **مولود** بحد و آفرین آن جوانان. ظفر چون تیغشان رطب اللسان کشت. و صمیمه
 آن نصرت و فیروزی و تمجید دیگر از فرصت غزای و فیروزی آنکه در شهر **سنان و لیسما** چون بدست محمود
 پادشاه انکروین یکی از امرآر عظام با لشکریان برگزیده از عبده اصنام جهت حمل و نقل ذخیره فوق و
 اسباب ضروری قلعه بایچه فرستاد و یکی از منهبیان اخبار توجه کافرازا بخدمت اسکندر پادشاه این صورت را
 خبر داد. دیگر پاره پادشاه فرزند فیروز جنگ خود را با چهار صد سوار بر حسب حدیث طفر ما خیر الله ایا ربی
 بشیخون آن گروه بایضا فرستاد و آن خلف دلاوران آن قدر لشکر ظفر بیکر از پنج روزه راه از سر حد
 بپوشید بیک شب از روز مسارعیت نمودند و بعد از مواجهه و مقابله مر چند لشکر کفار متجاوز از پنجاهار بودند
 اما این دلاوران مجاهدی توقف سیف سپاهول جهاد را حواله رقاب مشرکان خیبری فرمودند و بیک
 حمله شیر مردانه آن گروه مشرکان را دلاورانه نرست نمودند و چندین مردم را دراز پایده و سپوار عرضه شمشیر
 آبدار نمود. بقتل آوردند. چنانچه از جریان دماعد آردین بر روی زمین سیل خون روان کشت. و از جمله
 اموال نفیس ایشان که قابل حمل و نقل بود روزی مجاهدان شد و امیرزاده منصور دین اقدام مجاهدانه
 و التماس مردانه مستبح و میسر و عود فرمود و تمام مردانکی و شیردلی میان مبارزان معار که جهاد منتشر
 نمود و امید که سپاههای غیر محدود و عمرهای مملود در مراتب علیه دینی و دنیوی پر بلند و سپر افرا خواهد بود

الکمال

مولود دانش سادمان باد و عمرش دراز • بجاه و جلالت بود سپر فرار • فزون باد جانش بر اوج حلال • مصون دژش عین
داستان از مغم از فوق حیات و غزوات فیضیه عیسیه سلطانی در کیفیت یوم
 مملوون و تجیز سپاه مجاهدان از جانب صحرا و کرب دریا به نیت فتح حصار و مملکت عین بختی و توابع از
 مملکت فین و طغر بافتن سپاه اسلام در محاربات روی دریا و فتح سلطان مملکت را بعنونه و جنگ
 از مشهور صحیفه فیضیه تفویض حکومت و استعلا و در تربیت نامه علیه غلبه و استیلا و اندک زمانی آدم و حنانه
 فی البر و البحر و رزقاً هم من الطیبات و فضلاً هم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً این کشتی معنی از بحر عمان کلام
 فغان بلاغت نشان بساحل بطی و بیان می آید که این دریای رخسار فلک تقدیر و این غدیر فی فروع و کرا
 متغایر سلطان قدیر بحی است که اجرام مستدیره این سپهر اثر خجایی چندست بر روی آن دریا اما بغایت
 که از تجدد امواج حادثات در آن طوفان کیهان کیهان مبداء است و از ششم آن دریای بی گنار و کران چندین
 قطرات زلاله نهای کوکب و اختران برین اخضر آسمان باند و بر پیداشد و هر لحظه چندین هزار ورق ملال
 شال از قلاطم موج خیز قومان و جلالتش غریق لاج نوال گردد و هر لحظه و لطفه از عمان در مکن این
 سپهر گردان اصداف سپه این و جواری بر از در درازی پسو اجل افضال آیه **مولود بیت**
 ای دریای عطایت موج ایچان بی کران • کشتی امیر از مول طوفان و ارمان • اما بهترین کومری که از آن
 دریای بی کران بکنار افتاده در فرید کومری بنی آدم است که تا جوران ملک و ملکوت را دره التاج است
 و کوشش چراغ دولتش میان عرصه ظلمت آباد امکان سراج و تاج از آنکه تیره دان کیتی سرسبز از خشک و
 و بحر و بر مطیع امرو فان اویت که **و تبحرکم فی الارض جمعاً** و هم مفت دریای خوشخوار فلک سیاه حجاب و ارض
 برانقوش امواج بر سطح صحیفه نوز کار جهت صلاح و فیضاد افراد آدمی زاد آسکار و عیان است که **و موالیک**
تبحرکم الفلک بحر فی البحر و لیستعوا من فضله کویا همیشه حکمت در سبب اناس رحمانی و تبحر بی نهایت
 این همه کوکب نورانی بر سطح این دریای بی کران افلاک روحانی و بحار جسمانی همین وصول و نجاه این تخته بند
 سیکل انسانی است از بحر امکا فی بصوب دیار دریا با حیات و زندگانی و بسپارکن طیبه کمالات نفسانی
 و هم این نصیحت در بحر جوارح اجرام آسمانی در ژرفی بحر ارادت ربانی خلاصی نفوس کامله دین مسلمانان است
 از گرداب تعلقات زانی و طغری بافتن این زمره ناجیه بر تلک پسو اجل مطالب و الهی با حمل منت بی ضللت
و حنانه فی البر و البحر در نهایت امرو من بزم غنایت بی غایت **و رزقکم من الطیبات** شود و مصدق آیات
 و بنیات و لیستعوا من فضله از جمیع جهات منافع نعم و مقنیات گردد **بیت** درین دریای خوشخوار رضا کشتی
 در آن کشتی قدم در نه که بسم الله مجربها • و اوضح تمیسی در تحقق و تحقیق این مدعی و اوضح تجلی در تبیین بنیات
 بیان این دعوی صورت سلطنت و فرمان روانی و حالت امانت و دارایی این سلطان مجاهدان است

صفت
 کشتی و سفر در بحر و کونین غار غرا

و این پادشاه برین و بحرین جهان که عرصه ملکش محفوظ بیلاد طیبه مجاور یکبار و برار است و حکیم با قدر جاری
 و نفس صبا مجاریش یاری در بحر شمالی و جنوبی با جزایر سفاین و جواری است فاما همیشه جریان احکام قضایا
 مبتنی بر امضا و فرمان ابائی السیف است لیکن بر مقرران بر بحر عالم و مواره نهضت جنود و عساکرش
 بیست قرابین عدل و شریعت پروری است میان کافه امم بعد از اشاع الارض غر و شرقا و انجلی اقصی البلاد و
 لاجرم هر توجه و عزیمت میاوش در اقطار براری و بحار و مرداعیه اقامت و سکونت در مسکن امصار الهیه
 متفان بر مصالح اسلام است و معاون ملت سید الانام علیه الصلوٰه و السلام کرد اکثری و بخار خیل
 میسوم و خوا و جیاد اجناد مکرّم مجاهدانش همیشه در امصار دیار کفر جهمت اظهار انار **ار عاصره** **قیه** **یاب** است
 و جواری جاریه در دریای بی ساحل متمش و سفاین سپاریه در لجه فکر و نیش مواره جهمت ابتغای
 کرد کار و استرخا و روحانیت رسول مختار صلوات الله علیه و آله و صجه الاخبار است چنانچه درین یک نهضت
 و سفر جهاد که از غرایب فتوحات اسلام است و وقایع این غزای پر مجاریات از هر طرف بر بحر فی الواقع
 بحیر عقول خردمندان ایام است و اغرب غرایب حروب و فتوحات مرعوب نظام سلطانی و اعجب تنال
 و مقامات میان فریق کفار با زمره مجاهدان دین مسلمان است غالباً بر تو خورشید بسطت و شادمانی
 و لمعه وضوح این مطالب و آمانی که در عالم صورت و معنی از صحایف صفای مبارزان اسلام درین
 جلوه کرش پایتقا در جام جماعی ضمیمه حضرت سلطان انبیا علیه صلوات الله الاوفی بر توان معنی بود
 و لمعه آن صبح شادمانی پیشتر عکس انداخته که عبارت فصیح در حدیث صحیح منقول است که قیل نام رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ثم استنقظ و یوضّح فقیل و ما یضّحک یا رسول الله قال یا بنی من اتقی عرسوا
 غزاة فی سبیل الله یرکون ثج هذا البحر لملوک علی الایرة او مثل الملوک علی الایرة صدق رسول الله الحق
 همین نوید دولت و بشارت سعادت این سلطان زما را در دنیا و عقبی جهمت مفاخرت و مباهات بر ملوک
 اقبالیم کافی است و در روز وضع دیوان و حساب و سبکام شفاعت شمع شفیق در حضرت رب الارباب این
 پادشاه غازی و مجاهدان سپاه او را همین دست او شفاعت از هر گونه طاعت و اقی زیر که این جهاد اکبر وین
 غزای معرّ در سفر عینه کخی از مرد جانب بر بحر مشتمل بر مصالح کلی ملک و دین افتاده و تمثیل
 عظیم و تقویت عیم ملت اسلام بر غم کفار بر کین داده **بجاکام** زد خنک برام او زمین یاق پر سبزی از کلام
 برانجه او نموده که کارزار **نه** رستم نموده نه اسفند یار **العصم** چون سلطان مجاهدان و برهان موحدان
 چون با عنفا و صافی و خلوص جان عزم تنیل فتح بلاد و ممالک موره فرمود و تمثیل این مقصود موقوف
 بر نظیر و تسخیر مملکت و محصار عینه کخی می نمود چه که این دو مملکت موره و عینه کخی از جمله دیار فرنگ و ترکیه
 و بنده بود اما برین طرف دریای فرنگ بجانب روم ای بر ساحل افتاده چنانچه هر دو مملکت بر یک جهت منفر

ممالک اسلامی روم ایلی است و خلیج بحر فونک بر مغرب جمیع این ولایات نهاده و ممالک سیلاطین فونک
 خصوصاً وندیک بر مغرب شمالی این خلیج بر سواحل دریا از آن طرف قریب شش ماه راه کشیده و یک جانب
 شمالی مملکت وندیک متصل محدود آنکروین و طرف مغربی فونکستان و یک جانب دریای فیفاون
 مغرب تا مقابل دیار مغرب زمین رسیده و وجه توقف فتح بلاد منون و قون از مملکت موره بر فتح
 مملکت عینی حتی از آن است که مملکت موره بمنزله جزیره ایست که دریای فونک آنرا محیط است لیکن از جانب
 روم ایلی و مملکت سیلانی موازی یک فرسنگ تقریباً میان دوزبان دریا که موره را احاطه کرده خشکی افتاده
 و در قدیم الایام که گذار ماله موره بوده اند آن مقدار خشکی را حصار کشیده اند و از یک خلیج و زبان دریا
 دیگر زبان خلیج برج و باروی و حصار موره را محصور گردانیده و آن زبان خلیج که بر جانب شرقی شمالی
 موره افتاده تمامی پاجل آنرا سیلاطین آل عثمان درین مدت بضر تیغ کسور کشند بترجیح دارالاسلام
 کرده اند فاما بحصار عینه حتی ولایت آن هم برین سمت روم ایلی بوده روی توجه تمام جهت موافق
 ایام بفتح و تسخیر آن نیاورده اند چرا که کسی با دست اقتدار با چرا مراکب و جوارای بسیار بر روی دریای
 خنجه تواند مقاومت با سفینای بی شمار و فوجیان نمود تسخیر آن حصار نمی تواند فرمود از آنکه لایزال
 از روی دریا کشتیها از اقصای ممالک فونک موازی شش ماه راه با مداد قلعه می آید و میگرد حصار
 جانب صحرا آن قلاع در مرتبه اتماع مینماید و سیلاطین سابق از آنجا و اجداد مجاهدت شعار سلطان از این
 مقدار قدرت وافی بر تهمید عساکر دریا و اعداد لشکریان دانا بعلوم سیاست و کشتی کار فرمایان نبوده که با
 ایل فونک در روی دریا و کشتی جنگ و جدال انگیزند و دانه مشرکان از آنجا و ایل فونک دریا که
 این نیز زیرا که فوجیان در اعمال سفین بر سطح آب حکم بر طایف بجای دارند که همه تن دست و پا و چنگ
 و بر بالای مراکب و جوارای جاری در سنگام آسنگ جنگ گویا کوهی بر بلند و در فو بردن خصلت کرام
 درون دریا یک ننگ اند **بیت** چو کوهی ز پولاد در زلف آب فرازش نمکان فون از جانب لیکن چون
 در ایام خلافت این سلطان مجاهدان همین توفیق بر داند اسباب جهل کشایی بر روی آن مرتبه رسیده که اعداد
 لشکر مؤخرش در عرصه ممالک بری نمود از محشر جود سلیمانی و لشکر منظم اسپندری است و اقتدار
 چاکران و لشکریان بجای او بر اعمال و اعمال سفین و جوارای از همه سیلاطین کفر و اسلام اوفی و او
 در کثرت اعداد کشتیهای فلک کردار بر روی دریای اخضر بسیار ثواب و سیارست و در اعداد
 اسباب سفین سپهر مدائر لشراعی آسمان از تعلق و سبب جان ثریا اجتماع در ثبت قدرت و اقتدار خصیصه
وله الجوار المیشیات فی البحر کالاعلام از تو زبانی و فرمان فرمایی او اعلام و اشعار است و در مهارت
 علم جبرالات و اعمال طوب و فونک در حال جدال خدمت عالی مقامش درین ایام اقدار و اکثر از دانیان و کمره

کفره و عبده اصنام اند و در آتش افروزی صواعق و دفع و خضم اکلی با آلات مجانیق و قوارخ
 و اجد از لیهات کانون پراصطام اند **ط** شود حیوانه نقصان در آب جوشن های اگر بجز شراری ریزد آتش
 بنابرین سلطان فرایت شعار در بدایت دواعی لشیر آن خصصار و دایر جهت ترتیب اسباب و آلات اجزاء
 جواری و افاق متب معرات مقاومت و معادله با آن اعادی عادی از فرنگان بجایه جری چندین
 از صنایع و استادان با برابری صنعت آلت حرب و سلاح ضرب باز داشتند و کشتیهای سلطان را مهیا
 کرده طو بهما و مخفی با بر اطراف سفاین برافراشتند و از جمله غرایب صنع بدیع و از عجایب سیکل منیع
 و فیه که معار متب سلطان با نشا و تالیف آن فرمان داد و در دار الخلافه اسپینبول به نیت غر اخذ
 کشتی کوهیما از سفاین قریع و جدید بنیاد نهاد و دو کشتی بزرگ که با صطلاح ملاحان روم و فرنگ
 آنرا کوه میگویند و هر یک ازین دو کشتی که در بزرگ کوهی بود در میان سفاین
 از بقایای طوفان و نمودار بزرگ که کلام آنکه با وجود آنکه خوب آلات و آس و مسپار و مرسیه همه از مسپار
 و معادن نزدیک اسپینبول بی بها آورده اند و جمله آن در تمامی مهمات ممکن غلامان خاصه سلطان اند که
 کار کرده اند بجز داجه بخاری و درود کوی و جدادی آن مرکب است و چهارین را شرفی بر سرخ صرف
 شده بود و آنچه این فقیر را بحسب مساحت عرض و طول آن معلوم شد امتداد طولی آن مقدار قدم و متر
 عرضی آن پی و پنج قدم و شش و رفت بادیان و سبط که اعظم شراجه بود موازی مقدار ذرع بود و
 غلظت و دور دایره آن شراع که از چندین درختهای بزرگ بهم پیوسته بود و تالیف اسپینبول استقیم
 متواری که هر کوه تصنیف بهم پیوسته بود بر تکیه که یکی شکل اسطوانی بقدر مناری داشت و قطر دایره
 آن چند آنکه چهار کوه تقریبی میبود و هر کوه آن خوب بادیان بر مثال شرف مناری محلی ساختن بودند که
 پی کس بر دور آن می نشست و در روز واقعه آن جماعت را بیک و تیر و در واقع جنگ و جدال با خصمان
 می پیوست و ششم سکون غازیان و مجاهدان از سطح آب از هر کوه سه سوی آنجه در آب میستور بود بیست ذرع بلندی
 میبود و مرد لشکری پوی اسباب و آلات معاش از ماکل و مشارب و طو بهای همتا که جهت محارب یکبار از
 بران مرکب میواری شده و در روز کار بر اطراف آن یکی آن جماعت مجاهد متوجه محاربه و مضارب و متصدی
 جنگ و میکار می گشتند و اقامت کلام از آن سفاین را کپی در بادی الرای چنان می انگاشت که مکرر بعضی دیگر از
 کوه ارض است که عدیل ربع مسکون از میان دریا ظهور نموده یا آنکه کوهی است جودی مثال که بعد از
 طوفان برور ایام از میان آب بیرون آورده سبب متفر کشتی از آن سفاین کوهی عرصه دریایی است که چون
 ربع شمالی زمین از آب محیط خالی افتاده و در درون آب دریا چندین تنگ آدم با در صورت فرغانه طوب و
 رعاده از تشنگی و بی آبی در کشتی در هر یک کشتی کوهی بود اما همیشه در قفار و حصاری بود مرکب از جمادی چندین

بنوداری بیان بلاغت نصاب و تری الجبال بحسبها جامده و می ترمز السحاب یا کله مرکب از آن و صله
 لبری بودی باران و تشریف سبب ریح بهاران و مثالی از صدق مقال و حی نوال و تنس السحاب **الشمال** لیکن
 اجزاء آن سحاب از آب دریاست و خوشاب **نظم** پیکان آن نمی رسند از طوفان نوح که جبراییل موج دریا که از وی
 و چون اصفاف کشتی که دریای فکین و روم همیشه در کار است و بحسب عدد و عدت اکثر و ابرج و اکبر از
 پیایر مرکب بر دیار است و مهارت و کار دانی اهل روم و فکین از سایر عمال سفاین و جوار و دیگر بحار است
 برین ترتیب محدود و محدود می گردد که اعظم آن اقسام را که گویند **النکاه** و **ونه** دیگر باره دیگر فارغه
 دیگر قالیان دیگر و رجه آن قیم معروف بگو که بر مثال کمان در میان آن تیری است که بر عکس تر و کمان همیشه
 کمان آن مجتبی روان است فاما تیر او همیشه پای بر جای است و مرکب از آن مرکب کیتی نوردی است که بی
 دست و پای سابق بر مرکب و باد پای است اما یک انگشت بجای اندازده ذراع لایزال در باد پیمایی است
 و اگر چه عرش دایما بر او می رود اما زندگانی او همیشه راب است و با وجود آنکه روز و شب آتش بر لب است اما
 همیشه در عین استغراق دریا نشسته لب ترا زیر آب است کوه یکنی است که لایزال بر روی دریای موج منزل
 و تیار است ابر کوه در است اما در تصادف عواصف در میان تردد و بی قراری بر یک قرار است **بیت**
 کمی از باران کشته خاموش می اندازد طبی رفته در جوش و آه آن قیم که از امون گویند آن تمثالی از قلعه
 و نمودار حصاری است بر وسعت و گشادگی بر سطح آب بنا کرده اند اما بنا بر بقا عرش بر باد است و در بزرگی میل
 ننگ و است و در روی دریا بالنفام و مردم خواری دایما در کار است مطیبه است که احوال و اطفال بسیار و از
 بمنزل می رسانند اما مسافر از طی مراحل هرگز از منزل اول از جای نمی خیزند **شهر** جنده مرکبی بی پا و در مو
 جو بادش دم بدم بر آب رفتار چو اشتر کوه کوهان و پیر افوار ز پرستی خوشان و کف انداز و آن قیم که
 معروف بقدرغه است همیشه کار فرمایی آن برست و باروی پاروب سپان ملا جان مساحت شعاع است چو
 آن کشتی است که بادبان ندارد و پاروب و حرکت دیت پاروب کمان بسیار است اما از همه اقسام در رفتار
 ابرج است و در حالت کرو فاطوح و در غایت سرعت بجای است که بر خیزد صایب در میان دریا دعوی
 مسافت نمی نماید و طی مراحل با دصبار از خود مسوق می انگارد که بیاخت سلیمانی است که در تعجیل توجه به
 کشور و شهر بصفت **عروا شهر و رواج شهر** مشهور شده و عواره در حالت طی زمان و مکان بخت و
 کرامت اولیا که مشی علی الماست میان پاکان ربع مسکون مذکور گشته **بیت** سیالک و ایکی در تاض پاک
 که خلق را ماندی از ممالک بکلی کرده اعراض از خور و خواب **فکند** روز و شب سجاده بر آب
 بجان کوشیده بهر کار مردم **بروش** و پیر کشیده بار مردم و اما قیمی که از ابا رجه گویند و این کوه که کوچکی است
 و در راه و روش و وضع اطراف شبیه بآن است و قیمی که بقالیان موسوم است بروضع **ماونه** مصنوع و بهمان

روش و عنوان است و اقامه درجه کوچکترین اصفاف کشتی است و اصل وضع آن جهت سیرهای سریع در
 اوقات طوف و کشتی بی یقینهاست درین بحر چون فلک جاری که دست عقل ز دریای آن که چنین است
 چون سلطان مجاهدان بعزمت تفتیح بلدان مشرکان در عرض و سپال ترتیب کشتیهای عالی بنا و سفین
 کوه سیماء اعلام آسمان سپا بر روی دیار فراشت و چندین هزار طوب و مدافع از دما پیکر و مجانب و قوارح
 کوه منظر و آلات و اسباب قلعه کشایی و کار فرمایی بحر و بر مرتب داشت و در خلال این توجه سفر جهاد و
 تجمیع سپاه بحری استعداد از جلیل عمارات خیر که در راه خدا الشافری بود علی عظیمی بر آب شهر بصیر بود که کای
 بر طاق آن کشتی بود بر روی آب اما لکن انداخته پای بر جای و چیری مؤلف بود کشتیهای سبیل مکی سلسیل
 و مرتب چون سلسله حوادث عالم بی انتصام و انتضا **مولف** سلسیل طاقها بر روی آن آب
 چو بر خیار دلبزلف تراب و در آن اوقات کرت ثانی آنکه سابقا ذکر شد بر حسب مدلول هدایت اقتضا
 من جز عاری فی سبیل الله فقد غرا بحمت تجدید سنت محمود و معاذ غرا و جهاد و مصلحت تحریه و انشراح
 و انشراح اطمینان عساکر و اجناد بانی یک مله و غرغری را بغزای ممالک صفا الله و اروس فرستاد و جمعی
 کثیر از مجاهدان و جوانان نورسیده از اطراف بلدان موازی بخانه نزار کس در مسافت یک ماسه راه با او
 نهضت نمودند و چندین شهر و ولایت کفار را غارت و تاراج فرمودند و غنیمت بی عدد و حساب از جواهر
 و غلمان و سپاه اموال نمود و اقمه و حیوان بدست آوردند چون بعد از استیفاء حظ از غنایم عثمان
 عزم بصوب معاوت مصروف کردند در نزدیکی آب تونه در محلی چندیکه آبادانی و عمران نبود و میرای مغرط
 و اوایل زمستان بود و قوت لشکر کم یاب شد و کثرت اسیران و دواب ضعیف حادثه پیرما و اضطراب کشت
 و اکثر اسیران و سپوران بلکه بسیاری از لشکریان و سپاهیان بی پوشش و بی قوت و قوت بلکه شدند و از
 غارتگری لشکر زمستان سپاهی چنان معتمتع بخت پریشان حال و معروض آفات دوران افلاک
 گشتند **نظم** بی حالان شده و رخسار و سحلالان نغمه و بلا و فقی الحاذق الاریب اذا ما
 خانه الدمر لایحه الغرأ الحاصل در مبادی نوروز **سینه اربعم و تسعمه** بهنگامی قوای طبیعی را با قوت
 حرکات نشو و نما پیدا شد و فضای کیتی از روشنی جامات لاله و سیم در نمایش اشکان دلفریب کل و
 رایا حین جام کیتی نما گشت و آیام موسم سال را جمالت اعتدال در روی روزگار بدید آمد که حامل عدالت
 مزاج سلطان سبکدخصل نمود و بمشایعت نسیم جانفرای مرحمت و احسان خداوند کار جهان باد
 نوروزی در صحن کلستان ملک ایمان بر منمونی نسیم اسچار منور اشجار و موبوق اعضان نهال بود
 و غنچه دلهای ابل توجید از نجات مرحمت سلطان چون کل سرخ در اورنگ کلستان سنگینه و خندان **سینه**
 سبقت الالحاق للسرور عافیه و سوغ الدمر ما قد کان فی شرفه و اقتضا بحمت و شادمانی در طبایع

صفت
 بهارستان

و ارکان عالم جمعی بر تبه بود که پیرال مشاطه نمای روزگار در خیار محذرات کلزار را بگونه کل جزا در غایت
 رغبتی آراسته بود و فواجج رواج مشکیز صبا و شمال در انجمن چنین و صحن بنم کلشن مشکوة سینه های
 مقبوض غفره را از فروغ مصباح کل ولاد بنور حضور پراسته داشت و لسان چال پسین ده زبان
 در شمن اولی الابصار و در نظر دیده و ران ز کین را بر تعبیر دلپذیر و تقریر فصاحت آنها **فانظر الی انوار حرمه**
کیف یحیی الارض بعد موتها از تبدیل عرصه مساکل مرده دلان کفار را نور ایمان و احیاء نسیم توحید و
 ایقان اشعار مینمود و خطیب فصیح البیان میل خاکسار بشکرانه جلول موشم و وصول خبر و کل بحیر
 کلزار و حصول موعده فتح الباب از کلماتی ابرار قرآن در انجمن کفار را شرارت نامهای بر بهجت و مپسار
 و عدل الدین امنوا و علما الصالحان **جنت تجری من تحتها الانهار** بر منابر اشجار پیر و وچار با اعلان
 و اجمار کوشکدار کل و ریاحین مرغزار میفرمود و سلطان مجاهدان چون افتاب نوروزی از برج شرف
 و فیوزی آسنگ صعود بروج شمالی نموده از دارا خلا فیه اسپینبول بدرار سلطنته ادرنه در بیستم
 شوال سینه مذکوره نهضت فرمود و تمامی سفاین و جوارى بر مثال کلهای سگفته بهاری در چمن اخضر دریا
 آراسته فرمود و لشکرهای بی حساب و شمار بعدد نجوم فلک معلی در درون فلک و مرکب فلک نما در
 صحن دریا پراسته نموده **بامر شاه در بحر و مجاری** غلامانش جوارى کرده جاری **ز کشتیه های بیرون از شمار**
 شده در یکپهری پرتاره **بوموج بحر کشتی کنهالی** صدف و شن بحر کشته بر لالی **که عکس لیل از چرخ دوار**
 بر موجی چو کشتی تند بیدار **بسطلابی پیشکش نورانی** **بشراع از غلغله فتح آسپان** شده مر باد با فی رایت فتح
 بکشتی در زبان از آیت فتح **و د کوه پاشا ثانی که در آن وقت حاکم دریا بود و پسر کارى کشتیه ها و بنجر عساکر**
بحری مینمود با جاکت ریسان کشتی و ملاحان و جاکت پرمهانت بحاره و شیاجان سبا حان خصوصاً
رئیس کمال که در کار فرمای کشتی و رضادی تجار یکانه روز کار بود و چون ستم و اسپند بار در دیار کفار
درین کار بلاوری و کار دانی در کمال شهرت و رئیس براق هم از اعجوبه های سباحت شعار زمان و وحید
عصر در اعمال کشتی و اعمال آن با چندین ریسان دیگر که همگی همگان دریای مردانگی بودند و جنگی متوجه
در وفور و قوف و فزائکی بران کشتیه های بزرگ بر کجا شدند و در هر کدام بهزار مرد با اسباب طوب و تفنگ
و مصالح معاش و آلات جنگ مقرر داشتند و در سیصد عدد کشتی دیگر که در رتبت از آن دو کشتی ازل و اقل
بودند بحسب مراتب مرد لشکری و ریسان معتبر مقرر کردند و همگی را بحیثیت و اجلال تمام و شادمانی و
مهرت ملاکلام با شنایق و اعلام بکلی بولی فرستادند و از کلی بولی جهت توجه بجانب جزیره موره موعده
معین نهادند و در یکماه تاریخ که تخمیناً بحسب تقسیم منازل و ایام جهت نهضت سلطان و سپاه نظر انجام
معین بود و وعده دادند و در طرف بر مقرر کردند که آن کشتیه ها هم از خلیج عین بختی بیای حصار در آیند جنانچه

از هر دو طرف بروی حصار عینه سختی را محصور نمایند چون ملوک و سلاطین و ملک خصوصاً صا
عینه سختی که پادشاه و ندیک بود اینچنین نهضت سلطان مجاهد را این عنوان شنود یکی از روی تعصب
ملکی و دینی جنگی لشکری عظیم با کشتیههای کوه از نخل و انواع سفاین و مرکب کیتی السلیح با طوب
و تفک بی حد و نهایت و بی ارق و شوکتی زیاده از کجایش روایت مرتب داشتند و با وجود اینوی لشکر
و استطاعت مال و رجال و توانایی و ثروت با قدرت جاه و جلال بر مهارت مردم خود در علم دریایی
و کشتی کاری اعتماد تمام نمودند و بمدا فعت لشکر غازیان بروی دریا زدند و کشتیهای خلیج عینه سختی از ریب
مقدات فرمودند چو که با اتفاق سیاحان روزگار و سیاحان اقطار طایفه و ملک در علم کشتی و دریاستی
و کار دان اند و در استعمال طوب و تفک و آتش کاری در روی دریا شد و احوق از صواعق آسمان
یکی بحاکم اینسان مانند کواکب سیار بر سطوح بی شمار دوارند و هم تیز رفتارتر از حوادث روزگار آ
نه بطریقه ایجاب طبیعت بلکه از سپر قدرت و اختیار و بر مثال نجوم منسبه متغیره پیاوی قادر بر رجوع و
استقامت اند میان بحاکم هر کداریت که چو شطرنج افکنده سپر بروی ب که جواب اند کرده بر دریا عمر
چو کشتیههای لشکر اسلام را نیز یک مملکت موره دیدند آن فرمانک سباح با کشتیههای کوه مثال کشتی
و مقابله اسلامیان از میان دریا نمایان شدند و اما که از مهب عواصف قضا و ارادت الاهی رنج
عاصفی و باد مخالفی نمودار و از **سلاطین علیهم السلام** **بجای** **فی ایام بحیات** بنیاد و زین نهاد و بادی بر
خلاف مراد بلکه بروق خاطر خواه اعدا و اهل فساد از قبیل **مصرع** تجوی الراجع بالارشته السیفین
از مقابل سفاین اسلام اتفاق افتاد بالضرورة مجاهدان کشتیههای خود را در میان فرضه و بیانی
که مجاهدی ملاد متون است در آوردند و از جدت و شدت آن باد قریب بیست روز دران تنگنای
دریای پرافت میان اعدای عادی و محلهای پر مخافت توقف کردند و از طرف لج دریا کشتیههای
مخالفان بمساعدت با و موافق مراد ایشان مسلط و قادر بر حیا بر شل روی باین مجاهدان آوردند
و از جانب حصار متون که قریب بسا جل بود در تصرف اعدا دین و مکی اهل دریا کنار در مقام معاده
و کین و ذخیره قوت و آب کشتیههای اسلام با تمام انجا مید و از کرسکی و تنگی لشکر بایز در میان
کشتیههای جان بلب سید و طریق خروج بر کفار از شر اشرار و مزاحمت کفار متعذر نموده کار بمحصر
و بر شمال سفاین حباب در میان گرداب بلا افتاده راه بیرون شدنی دیدند و موج طوفانی مر جند
باضطراب جهت نجات بسا جل میکردند هیچ بجایی نمی رسیدند و میگفتند **لعمریه** قادی کشتی امید با بحر غنی
که روی بسا جل ازین موج خیز پیدا نیست و در میان سیه کشتیههای غازیان از رجوع و بی قوتی
یکی چو کشتی خود شکلی خالی و از بار دل و اندوه آکنده و مالی بودند و از تنگی در میان دریای بی کران

چون سفاین حلب خشک و دیده غرق طوفان و زبانه‌های تسكان مجاهدان از دامن گشتی بیرون
 افتاده و کف دعا و تضرع را بر مثال سیب سفینه بسوی آسمان کشده از برکات انعام طیبیه اولیا و
 میامن دعوات مستجاب اصفیا و انقیاد مرادی هزارنیز از خدا میطلبیدند و هیچ شخص بغیر از طریق
 ضراعت و میسالت و طلعت نمیدیدند **بیت** بجز بواسطه کشتی غنایت حق چگونه جان برم از موههای طوفانی
 بضرورت دین اوقات گرفتاری این کشتیهای غازیان در آن ورطه پنهان و بیم دشمنی گمان و هلاک
 بر میان متعاقب و منتهیان چالاک از سپاه جل موره پنهانی فرستادند و نواب سلطان را که بر سر قلعه عینه ختی
 بود ازین حادثه آگاه خبر دادند که **بیت** ما در میان دشمن بی حقداده ایم یارب تو نیک داک که ما بر قاده ایم
 اتفاقا سلطان مجاهدان درین حالت بتحاطه او پی بر دیک عینه ختی تول فرموده بود فی الحال وزیر کرم
 احمد پاشا سرسک اعلی را با لشکری آراسته از جانب خشکی بسپه عت تمام با غنا و اعانت آن
 گرفتاران از راه موره فرستاد چون احمد پاشا بکنار دریای مجادی سفاین مجاهدان رسید دیگر باره از سمت
 غنایت رب العباد بادی بروفق مراد از سپاه جل وادی ایادی و زمین گرفت و بامداد و معاونت
 لشکر داخل و خارج و اعانت مستبب الاسباب چال پریشان لشکر اسلام اصلاح پذیرفت و احمد
 پاشا هم با بعضی اعوان و انصار دین و دولت بمیان کشتیها آمده از سپر فرخ و نشاط بصوب
 افتادند و اجمال و افعال و ضعف را با الاعان از راه موره بجانب معسکر همایون فرستادند و
 شاه دوان سفاین مجاهدان از برمت مقصود که حصار عینه ختی بود بر روی دریا برافراشتند و شراح
 بادچای مر اکب سربع السیر را بشراح سپاه جل مطلوب منصرف داشتند **بیت** زیر عت بر فلک پیش گرفته
 پیوپ با قمر خویش گرفته می رفت آنچنان منزل منزل چو پشت باره لیکن بار بردل چون درین
 مدت که کشتیهای اسلام در تنگای خلیج مانده بود لشکریان فرنگ بردند خلیج در محل تنگی پی که
 بریا متصل میکرد موازی یکصد و پنجاه کشتی قلعه مانند مرتب داشته بودند و در مر یک از یکبار
 مسلح ناپا ضد مرد که خلاصه عیا کر فرنگیان بود بکار جنگ و مقاومت گذاشته و در مرتب جنگ
 تفاوت مقدار طوب و تفنگ بی شمار نهاده چنانچه در مر یک که از همه کوچک تر بود موازی بقیه فرغان
 قاره ترتیب داده بودند و در فرغان ازین مافع از پنج من سبک تا پنجاه من مرتب می پاختند
 و از سربهارت و حکم اندازی در مسافت نیم فرسخ بی خطا و غلط بر نشانه می انداختند هر چند در
 کشتیهای اسلام هم طوب و تفنگ بسیار ترتیب یافته بود اما چون کشتیهای فرنگیان بغایت تر قرار
 و سبک روئیترند و فرنگیان چون اکثر مردم دریا بارند مر اینه همگی بر مر اکب سفاین چابک پیوارند
 و مع ذلک مدتی مدید از اطراف و جواب اسباب و مقدمات مقاومت را در آن گذرگاه مجاهدان مرتب

داشته بودند و از هر جانب معابر طهارا و مقر عمارا بقا فوی که سیارسته مهارت ایشان شد نصبت
 و کاشته **مرد** بکشتیها مریطوب و فوغان چو از دریای هیتا لشان بکشتی نبود آن فوغان بریا
 نسکان بیرون آورده از آب و امر او عیساکر مجاهدان بعون غایت آبی مستوی و بصفت کمال توکل
 و اعتصام متحقق شده در آن حالت اقدام بجور از آن مضیق معبر و تنگای کدز و عمر خلیج اخضر بمای غارین
 از یکدیگر جلالی خواستند و در آن یکدیگر نموده خاطر خود را با در آن مرتبه شهادت برار استند و با دبان سفینه
 سینه پر سینه خود را از لسان دعا بر ایشان رضا برافراشتند و هر کدام فلک سفینه خود را بر مثال شرطایر
 فلک از یاد با نهامی پروبال کشاده داشتند و در راه خدا بطریق مستقیم جهاد دل بر دایدا داند و بر مرکب و
 ملاک مردانه در آن میانه دل نهادند و هر چند از آن ورطه بلا خلاصی و سلامت امری موسوم بود و ملاکت
 بشهادت میان آن آفتابهای کوناگون احتمالی مروج و مظنون لیکن امیدواری مجاهدان بحفظ
 و لطف خفی خدای بخون از اندازة تغذیر عقول و ظنون بیرون و تغذیر زبان حال آن شوکلان
 باین آیت کریمه مغزون و مشجون که **لن یصلینا الا ما کتب الله لنا مو مو لینا دعای الله فلیتوکل المتوکلون**
بیت که جطریق عشق را ترک بود نهایش سیر کشیم ازین بلا کشته شویم غایتش **الحاصل** چون سپاه اسلام
 از آن تنگنای دریایا خروج نموده کشتیهای عظام که برینس کمال و ریس براق منوض نموده بودند دل
 خود را همچو کوه بجای خدای استوار کردند و پیشش سایه سپاین و جواری روی ججهان آوردند چون
 این کشتیهای اسلامی بترتیب مقرر مصفوف و متعاقب روانه گشت از طرفین کمر و اسلام بنیاد طوب و
 تفک اندازی شد و از جانبین بامید پیروزی بجای سیکهای طوب استیک پیروزی شد و سطح مستوی
 بجای از تضامند دغان و بخار و از تراکم و ازدحام کشتیهای کوه کداز کنار بر طبق مودای تمثیل
کجی نیشاه موج من فوق بحاب ظلمات بعضها فوق بعض بر سفینه ظلمت آثار کویا کومیساری بود
 بحضوف بایر سپاه بهار اما باران باران آن بران کومیشان همه آتشبار بود و بجای اقطار امطار
 از آن ابرام طیر آتش طار کوه پاره نزار بر روضه اعصار فیه نار روی دریا از اختلاط آب و آتش
 نمودار **والبحر المحرق** شده بود و از نغشای طوب و تنک بر ابدان پیغاین و از در آمدن آب دریا بیرون
 شکم آن پورا خندان روز طوفان کاین بخند بر آیت و نشانه **وفار التور** کشته بود الحق در آن روز سیر پویه
 این حدیث صحیح و نهی صریح عیان شد که لا ترکیب البحر الا جاجا او معمر او غازی فی سبیل الله فان تحت
 البحر نارا و تحت النار بحر اچرا که در روز معرکه آتشبار میان اهل ایمان و کفار از دریای لشکرهای بی
 ساجل و کداز نو آتش حرب برکنیخته شده بود و بر روی دریا از اجسام سوخته کفار بنار جهنم آتا
 و امواج تیغهای خونبار آتش هزار در روی دریا طوفان آب و آتش بهم آمیخته گشته **لمولفه نظم**

من فوق موج ص

نموده آتش در آب جوشان زرد طوبها گردون خروشان بخار رعد از گردون گذشته بخار خنجر در غرق غرق
 زبیل خون مردم بحر مایل حباب از سپر لبا جل گشته مایل ز خوف غرق هر موج شناور زخمه شدستان سوری
 کبره ابروش آن بحر از موج که خون ریزی کند بر خطه صد فوج درین حالت القام مایه جرب و انعام جماعت
 نوکیان از غایت الم و جراحتی که از ریس کمال در دل داشتند آن کشتی ریس براق را کشتی کمال پنداشتند
 و از میان آن مجمع کفار دو عدد کشتی بزرگ کوکه مانند دو هزار مرد کاری در آن کشتیها بود و باب جنگ
 بهین نسبت و حساب و یک عدد ماونه که قریب بیک هزار کس بود و یک مارجه که کوکه کوچیک است و عدد
 کشتی قالیان که ماونه کوچیک است و در هر یک سصد و چهار صد مرد بودند یکی آن کافران عربی در عین
 مصاف و محاربه سپینا را پیش تیر باران بلا سپر کردند و از سپر جان و خان و مان در گذشته در مقابل سنگباران
 طوب کلاه کله خود را سپر نموده روی بضم آوردند **کانه و قلینس ایض فوهم** یوم الهاج بدور قلینس
 بحسب اتفاق این هجوم کفار بر آن کشتی کوکه ریس براق مصادف شد که میر سپاه آن سفینه کمال یک
 چاکم بکنی شهر بود و پیر کار و ضابط آن قراچین نام جوانی در دلاوری مسلم آفاق و در علم سیاحت
 و سیاحت دریا و حید علی الاطلاق چون جماعت کفار بآن هجوم بنزدیکی کشتی براق رسیدند فی الفور
 چنگا لها و قلاهای آسین در انداختند و از اطراف مرکب اسلامیان را متعبد لبلاسل و اغلال
 ساختند لا هجوم کار از جنگ طوب و لغت بجز بیزه و شمیر رسید و از طرف هر کس خضم خود را بمیان
 کشتی میکشید براق تدبیری صایب درین ورطه انگشت و از نقطه سفید میان مرد و کشتی کفار کشتی
 او در او بخت بود آتش فروریخت و در دل و جان مخالفان دین آتش خیم برافروخت و در هر دو کشتی
 دشمن آتش شعل در افتاده همه مردم و اسباب کافران سوخت لیکن بر چند مسلمانان جهد کردند که کشتی
 خود را از قلاهای آسین آن دو کشتی مقابل خلاصی مند میسر نمود و در آن اضطراب و اضطرام
 شعلات آتش سوزان تدبیری دیگر ابدان توانستند نمود تا آنکه از مقارنت و مقاربت آن دو زخیان
 کشتی غازیان هم بمقتضای **و اتوافق لا یضییع الدین طلو انکم خاصه** با آتش دیگران سوختن
 گرفت و از هر طرف دل منظر ناظر از اضطراب و اضطرام ایشان با آتش ندامت و تحیر افروختن پرفت
 چنانکه مرد و کشتی کافران و این یک کشتی اسلامی را تمام آتش در افتاد و تر و خشک کافرو مسلمان در هم
 بنیاد سوختن نهاد و درین آتشی غوغای لشکر اسلام یک کشتی ماونه و یک مارجه فرکیان را که بمطارت
 آن کوکه کافری آمده بود بضر طوب فرو کردند که مرد و مرکب که مشعل بر یکبار و پانصد فرکی مشعل بود
 بنوعی غرقه شد که یک متغیس از آن مرد و کشتی بجای یافت و بعد از آن طغز اسلامیان یک قالیان دیگر
 از لشکر کفار بضر طوب زبون کرده مردم آنرا تمام دسگیر کردند و سید و پنجاه کافر زن را بر روی

دریا کردن زند و در آن کوکه بزرگ رئیس براق و امیر سپاه کمال بیک و قوا حسن و خلق بسیار
 هلاک گشته ادر آن معادبت نهادت نمودند و مقصد کس از مسلمانان که بر روی دریا افتاده بودند اسلام
 مد کرده بکشتیه های وریه و غیره زنده بیرون آوردند و از غریقان کنار فرین بکندار که از کشتیه های
 سوخته و غیره بمیان دریا افتاده بودند همه را غارت کردند و بقیه متبعض انعام هلاک کردند و درین غوغای
 مضارب هجوم طرفین بخار به اسلامیان از فرصت هجوم وارد جام بدفع گنار شد و همه جوار می
 غارتان از آن تنگنای دریا از هم در گذشته بحال عبور از آن بحر خوشخوار گشت و احمد پاشا سرسکی غلی
 و داود پاشا و امیر اسپاه کشتیه های اسلام بعد از رفع اضرار اعدا کنار و ابطال کید آن قوم قحار
 بر وفق معونت یزدانی و طبق آیت فرغانی **فانجیناه ومن معرفى الملک المشون ثم اعرفنا الباقین**
 از آن معرکه مولنا کلد شدند و اهل و عیال و کمر و کیدی که بر سر راه مجاهدان ترتیب داده بودند مایوس شده
 خایب و خاسر برگشتند و لشکر اسلام بمیان فراخی دریای رحمت ایزدی افتاده مراکب خود را بجانب
 خلیج عیندختی روانه داشتند **بیت** عزم جزمش چون سفاین را روان کرده بحر بحر چون آب روان در زیر کشت
 سپینه بحر میت چاک از لنگر کشی تو جوش می ز خون جنگ جوان کشته **بیت** و سلطان مجاهدان در زمانی که
 از جانب بر بر حصار عیندختی نهضت فرمود و بقرب حصار مذکور در سیاق **بیت** بر ادق احتشام
 بر فلک اقبال مبسوط نمود و چون موائی بایستائی آنجا و خامت و گرمی تمام داشت و زیر عالی شان
 مصطفی پاشا را با عیال که در رم ایلی محاصره جانب بری قلعه بر کجاست و ازین طرف با سپه تار و تخته سلطان
 اتمام تمام تعلیم می رسانید اما چون هنوز لشکر کشتیه های اسلام نرسیده بود اهل حصار تسخیر آنجا بحال
 می دیدند و درین که سفاین اسلام بواسطه حوادث مذکوره و مخالفت و مداخلت مسطره مدت سه ماه مزاحمت
 و مضاموت ایشان در میان دریا امتداد یافت دیگر باره لشکر معاندان به محل تنگنایی که از دریای بزرگ
 خلیج عیندختی میروند باز بسراپه سفاین اسلام شتافت مرایه دیگر باره مجموع کشتیه های سابق و لاحق فرین
 بمقابله و مقابله ایستادند و این نوبت تمام دل بر مرک و هلاک یا طفر بر خصمان بی باک نهادند اهل اسلام نیز
 خود را در مقام توکل و رضا بحکم سائنه قضا ممکن داشتند و طبع نظر را در طریق جهاد برمودای **و این قلم**
فی سبیل الله و متمم لعنفره من الله و رحمة ربکما شئتم و میسر الله و الله ان که نصر او بخیر و با کفایت خود
 و من قلم علی کان من عجب **بیت** منافق صادق و خیر او قد سحر و **بیت** اهل جهان من الغر و پس طیبه **بیت**
 لا یعتبر بهم بها جر و لاصد **بیت** چون از طرفین آنک جنگ بطوب و نیک نهادند و از صخه کبری در میان
 مجمع کنار خوشخوار افتادند و فیما بین زمانی ممتد زد و خورد بقوارع سینک و صواعق مجانی مولنا کردند
 و از طرفین چندین کشتیه را در غرقاب دریای قوا و هلاک آوردند **ملوفه بیت**

ملک

کندار

کشته از گرداب مایل به طرف کشتی در آب. مجروحان طوفان مضطرب بر موجهای از آنجا که مقتضای
 الطغماهی خفی الاهی است کامی صنعت و ناتوانی را جامی حیات و زندگانی میکردند و غمشان
 خود بینان را باعث استیصال و دواعی دیال و نکال معاندان دین مسلمان می سازد و خباثت درین
 قضیه اگر چه کشتیهای غازیان بحسب عدد از سفاین کافران بیشتر بود اما در سبیل و مقدار
 کشتیهای اسلام در جنب مراکب فرنگی غایت محترمی نمود و بنا برین اکثر طوایف که از فرنگ در عین
 مضارب مدافع و سبک را مایل اسلام می انداختند و بتجلیل و اضطراب اسباب حرب و ضرب خود را می
 پرداختند از جهت بلندی دیوار کشتیهای فرنگیان و پستی سفاین اسلام اکثر طوایف و لشکرها از بالای سپر
 غازیان بخیل و سیل می گذشت و بکشته از وقایع غایت و بلطفه کفایت از حمایت دست و لای
 اکثر آن قوایع و مدافع از مسلمانان مردود می گشت اما طوایف غازیان بر عکس کفار از زیر مایلهای
 مؤثر و کارگر می افتاد و در مضربه رخنه در دولت و زندگانی ایشان می کشاد و بتقسیم المایا غیر دفعه
 کمال مرتبه و الملقی کید چون فیما بین فریقین التیام معرکه التیام جهت استقام در انقضاء شد و از
 امتزاج دودهای لشکر دای صورت **مرج البحرین** ظاهر و عیان در آن میان مبارزان
 ننگ التیام کشت در عین محله کبری که در کلام فریق از طرف باصابع تدبیر و قلابهای جید و ترفیع
 که کشتیهای بمبیک را خصمانه بدام اندازند و بیک جمله جمله کشتی را میان مراکب علی الاجال با اقبال
 و اقبال پر دارند تا که پیه عدد کشتی قادر از اهل اسلام که موازی یکدیگر مرد در پیر مرکب سوار بودند و با لشکر
 دشمنان خدا محاصره می نمودند کشتیهای فرنگیان از اطراف و جوانب آمده ایشانرا بمیان خود در آورند
 و از چاشنگاه تا وقت شام آن کشتی بضریر و شمشیر و جبهه محاربه میگردند و در نوبت بعضی دلاوران
 مجاهدان از کشتیهای خود بر سفاین فرنگیان بر بسته چندین خیم کافرا را می در آورند و از کشتی
 خصم بپایه بادبان جنگ کمان قتل کفار میگردند تا که از هجوم کفار و سقوط قوت مقاومت بچکن
 و بپاکا اکثر لبعادت شهادت فایز شدند و در جنت عدن با حور و رضوان مجاور گشتند و این سیه کشتی از
 اول شام تا صبح بر روی دریای میسر می نمود اما کافران از توفیق تصرف آن سفاین نبود و آن جماعت قریب
 بیک هزار غازی در آن کشتیهای از جمله مجاهدان فی سبیل الله و زمره مغفوران بی اشتباه **و من یخرج من بیته**
مهاجرا الی الله و رسولہ ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله بودند شکام صبح تا که تصریف رایج رحمت
 رحمانی اجساد ایشانرا بر تخته بند کشتی مجاهدان دیگر رسانید و از تلبهت دست ناپاک فرنگیان بی پاک موتی
 ایشانرا نمایند تا باین اسلام سایر غازیان ایشانرا بجا کپاک سپردند و مقبور و مدافن ایشانرا بمیان
 دار الاسلام بردند **بیت** فکنا ملا و اعیاب درو عجم و عود الضلعم سیراب قفار **و من یخرج من بیته** چون صبح آن شام

برالام کشتی زین خورشید را در دریای پر خون شفق انداختند و سپاه نام قاب السع لورانی مدف کواکب نمای
 شب را در سپوراج پوراج پاختند **بیت** صبح طغر از مشرق آمد برآمد اصحاب غرض را شب بود ایسر آمد
 کشتیهای پای اسلام بضرر دست چون عجمه آفتاب کشتیهای کفار را بر شمال طفت شب تابنده دری
 استار و اختصار نیند و تمام سپاهین و مرکب مجاهدان با جی را سپهسالاران اسلام در عین یکجائی
 متوجه حصار عینہ بجائی گردانیدند و بعد از دو سه روز قطع مسافت بجای یکبار از روی دریا اعلام جوار ری
 منشآت را چون رایات قوت محرمی برافراختند و غلغلہ فتح و فروزی را از اطراف و جوانب قلعه و حصار
 در کینہ کردند و در آنجا انداختند و مشران اقبال را بتجیل در گاه حشمت و جلال سلطانی فرستادند و
 مسامح علیه نواب را از تفصیل اجرای جواری و سپاهین طرفین خبر دادند که **بیت** درین در کشتی نوشه زار
 که میدان شد بخبر بر کفار و مستحقان قلعه و حصار که از ورود کشتیهای کفار با مداد و ایجاد امیدوار
 بودند و لایزال کلباکن غلبه و استیلا سپاه خود را از بروج قلعه استوار بطریقہ ابتهاج و استیلا کوش
 گذار میکردند از ناگاه که طرف دربار از حصار هم محصور سپاهین و جواری آن سپاه اسلام مدار دیدند به یکبار
 طبع از ملک و مال مکه امید از زندگانی و عیش ناخوش گوار بریدند کویا مرتزبانان کشتیهای اسلامی مدعی
 بود رایت در دیده امیدواری ایشان خلیفه و سرکل سفینه مجاهدان دیده دولت بود اما بنظر قهر و انعام
 بران کشور مشرکان دیده بر این باطل از مرد و پادشاهان خود مایوس شدند و از خشک و تر و بحر و بر بجز اسلام
 مسور و مجبور گشتند با ضرورت بنیاد تقدیم مقدمات تضرع و استغفار نهادند و زمام مصطفی خود را برای
 صواب نمای مصطفی پاشا که سپهسالار عسکر طغر سیکر بود باز دادند پاشای وزارت شعار در خدمت نواب
 خداوند کار مجاهدان روزگار بنیاد توسط و شفع نموده قلعه را بعد و میثاق بمصطفی پاشا سپردند و این
 و سید جالیا با خان و مان از ملاک جان بیرون بردند و این فتح عظیم در محرم **بیت** **شعبان** جمعی ضمیمه
 فتوحات اسلامی شد و آوازه این نصرت و ظفر موجب کبر و خفاطر جمهور کنار و بلخ بلند نامی و دوپ کامی
 گشت و سلطان مجاهد بعد از نظم مصطفی مملکت و ضبط ثغور دین و ترزین شهر و حصار بتو این شرح مین
 جمیع عساکر را رخصت مراجعت بمساکین خود فرمود و رایت نمایان هم بجانب دارالسلطنه ادریه عودت
 نمود **شعر** فعاد کما سار الصدیق مؤیداً بنصرته تهنئ عطف الکاکارم و سپاعده الاقدار فی کل صولت
 تشق بکرا با قلوب الضراغم و چون برای منیر سلطانی در مسلک کشور کشی و جهانبانی واضح شد که
 صیانت و محافظت آن دیار و ضبط و کتبائی قلعه و حصار عینہ بجائی و قی از سرور و فرمان انشاء و از
 ورود لشکرهای دیار میسر تواند بود که در سنگای خلیجی که در جانب شرقی شمالی دیار موره و جنوب غربی
 عینہ بجائی افتاده در محلی که مضیق دریا و موضع در آمد کشتی بجانب عینہ بجائی است از دو طرف متقابل حصار

استواران را نشانید و طوایف و رعایا در جانب قلعهها بر ساحل دریا ترتیب فرمایند تا علی الدوام مستحفظان
 نگردد و مترصد مراقب آمدن دشمنان بحر و خشک گردند و از روی اختیار و استطاعت رصاد آن قلاع تفرقه
 میان مصلحان و معیشتان کنند و اگر قوم فرنگ را داعیه تجزیه عیساکر از روی دریا شود از آن تنگای فیما بین
 دو حصار مطلقا مجال عبور نماند و فرصت ندارند چنانچه در تنگای معبر دار الخلافه ایطبول و
 وکل بولی برینوجب دو طرف بحر مضبوط است و جمیع مصالح ملکی و دینی آن کشورهای عالی بآن تدبیرات
 منوط بنا برین رای صواب نمای سبطانی بمقتضای غایت نامه یزدانی که **و مولای محمد البحر لبحری**
الملک فی بامر بظهور آورد و در اتمام آن اندیشه و انجام آن مصیبت انتفاذ احکام عالم نظام که
 که مصطفی پاشا که بالکلیت فتح بود تغییر آن دو قلعه باتفاق سپهان پاشا که امیرالامرا آنادولی بود اقدام نمایند
 براینه بر حسب امر مصلح امر او سپهسالاران مجاهد از روی سعی و جد بآنکه فرصتی هر دو قلعه را با تمام بیایند
 و جمعی از مجاهدان کار دیده و محافظان کزیده بحافظت و نگهبانی آن قلاع مقرر و معین گردانیدند
 و تمامی محاکم و ولایات دریایار روم ایلی که در بیلی موره و عینه تحت بود باین تدبیر صایب داخل دار
 الامان اهل ایمان شدند و ممکن میسازن بری و بحری آن جوانب من جمیع الوجوه مامون گشته میسکون و آبادان
 گشت **بیت** بار چشمت که راحت جانهاست خلق را از رحمت گذشته امان این زمان بود و همچنین بر
 خطاطهایون اخطار نمود که آن کشتیهای اسلامی که چنان سفیری بر تعب و آفت کشیده اند و چهار ماه متصل
 در میان دشمنان قوی بخشهای کوناگون دیده اند و کار فرمایان آن مراکب اکثر محجور و زخم دارند و سباب
 جنگ از آلات طوب و تفنگ جهت معاودت ندارند براینه باتفاق آرای ارباب خبرت و بالتحاق صولید
 اهل تحریر چنان مقرر شد که کشتیهای سبطانی در آن زمستان تا بهار در فرضه و لیجان عینه تحت توقف
 نمایند و بعضی امر او سپاه مدارایی آن مراکب و عمله و ملازمان آن در اینجا مقرر فرمایند و بحسب قانون
 سبطانی در حفظ و ضبط و نگهبانی آن سپکا چون دلاود پاشای نامی که حاکم دریایار و امیر سفاین آن روزگار
 بود متعین و مستوجب نمود اورا بآن مصیبت گذاشتند و جمعی کثیر که شایسته ضبط انجنان همتا باشند
 بمنا بعت او برخاستند و حکم مایون نافذ شد که مصطفی بیک حاکم مملکت بروزه که از خواص زندگان
 سبطانی و معتقد علیه کل در شجاعت و مروت و بیسلائی بود هم در اینجا در فضل زمستان چهل عدد کشتی مایون
 مجددا ترتیب نماید و تمام اسباب و مصالح آنرا بدستور محمودیه انجام فرماید از آنکه جهت طوب انداختن آن
 قیمتی کشتیهای مناسب بود و در حین محاربه کنار بسیاری از کشتیهای اسلامی خلیل پذیر شده تدارک عوض
 آنها لازم می نمود و مقرر شد که در اول بهار تمامی آن کشتیها متوجه مملکت موره شوند و بنزدیکی قلاع مشون
 و قرون بایراق تمام بیرون روند که رایات مضوره در مبادی فضل ربیع متوجه غزای فرنگیان بحصار مشون

وقرون و سپاه حصون خواهد بود و بتوفیق الله تعالی علی نعم اعدا بدین فتح آن حصار با دران و لاله
 بر وجه و درون و بیرون بعینا کر نصرت شیون خواهد فرمود **بیت** قیم العلی شطرن تحت پیسره
 شطرسیر و شطر نظر چون مصطفی بیک بر طبق فرمان واجب الاطاعة و الاذعان در وسط دستان
 موازی بیست عدد از آن کشتیه های با مور اتقام فرمود و بیست عدد دیگر در پست استادن و کارگران
 در صد تکمیل و انجام بود که ناگاه بشی چون دل تاریک کفار بغایت مظلم و تاریک و چون بخت تیره مشرکان
 محفوف بظلمات ابد از چند کس از ملا جان و کنگ از راه دریا بخیفیه و پنهانی آمده مرستی شتی پانجه را
 آتش گرفت و بر انداخته و سعی و عمل غله و کارکنان را با وجود صرف اموال بیکران بسیار منور است
بیت ای ادب نهانه خود را بود بد بلکه آتش در همه افاق زد چون آن بیست کشتی باین حبله و کمرنگان
 ضایع و قتل شد و وقت و فرصت بر ترتیب بیست کشتی باقی بیشتر و اقی فی خود نیمه سفاین را
 با جتیا طام و اسباب کین خواهی و انتقام با تمام سپا نیند و قوز غانه های طوب و مقارع و اسباب
 مدافع را مضاعف گردانیدند و بر حسب اشارت نمایان این مجاهدان با کشتیه های مرتب و آماده
 جهت توجیه حصون متون و قرون شدند **بیت** رکشی موج زن دریای لشکر جو موج صندل مع و خج
 جو سکن طوب از کشتی همان کشت نراران کوه در دریا روان کشت و از مقتضای حوادث روزگار
 و از بواعث حید و بعضا کفار دران زمستان این اجدوئه ناشی شد که لشکر و کنگ بحد و مکافاة
 ولایت عینه بختی که مسیح سلطان شمس بود هیچ آرام نداشتند و لایزال کشتیه های خود را با وجود
 شدت زمستان از تردد در اندیشه انتقام بیکار نمیکند داشتند ناگاه کشتی چند پر بر اوق و سباب
 قلعه کشتی و جمعی کاوان مبارز در جنگ آزمایی علی العقلمه بقلعه و قصبه راقیه از دیار روم ایلی که
 دارالاسلام بود و حدود آنجا بولایت و محل حکومت مصطفی بیک مذکور عسایه و در غایت التیام از
 دریا بیرون آمده بنیاد محاصره آنجا کردند و چون سخطان آنجا غافل و بی برآق بودند بضرب
 طوب و تفنگ آن حصار را به تنگ آوردند و چون اهل آن قلعه و مملکت جهت استعانت با امر و احکام
 آن حدود اسلام خبر فرستادند و از تفصیل حال خرابی و زبونی خود با ایشان پیغام دادند اکثر ائمه
 و سپهسالاران حدود تغافل و تعلل ورزیدند و مصطفی بیک از غیرت اسلام و حمیت جوانمردی و جلال
 و عساکر بجای آورد و لشکر باین خود را بمکی جمع کرد لیکن تا رسیدن امیر مشارالیه حصار را رخنه رخنه
 کرده از ضرب طوب در حیطه تسخیر در آورده بودند و مردم آنجا را از اهل اسلام و ذمیان و پیگیر کرده
 مصطفی بیک از روی تهور و مردانگی ذاتی بی مبالاة بر سر آن کتا تراخت کرد و کفار و کفیان که قلعه را
 گرفته با آنجا مختص شمس بودند در حصار در آورد و بعزم غزا و جهاد با ایشان در مقام جنگ و جدال می بود

و در مقابل طوب و تفنگ فرنگیان بر تیرهای دلاور با ایشان معارضا میفرمود چنانکه امیر مشارالیه
در گذاردی و حکم اندازی شاکر در نظر یافته سلطان مجاهدان بود و در علم رسمی سپهاسپاسی و بی نظیر انبیا
زبان و در آن محاصره آثار شجاعت و تهوری چند بظهور آورد که تفصیل آن زیاده از کجایش صحیف نفول
و بیرون از باور داشت و قبول عقول است **بیت** داد مردی داد و از شرطی که مردان کرده اند
در صف میجا فرو گذاشت چیزی جز عنان و مدتی در پای آن قلعه با کتار قال متعاقب میکرد و آن جمع
قلیل از توابع خود بر اعدا دین جنگ می آورد تا آنکه در آن مقابله برادر اورا شهید ساختند و خواهرزاده
اورا هم بضر طوب دستکش را انداختند و در یک روز جنگ خنک مرکوب و بکران مصطفی بیک را در
زیران او چنان بطوب زدند که در دم هلاک شد و پای امیر مشارالیه بآن ضرب مجروح و زخمناک گشت
فاما بیک کرشمه لطیفه الامی مشارالیه در حفظ و حمایت عنایت محمی ماند و با وجود طوب گزند با اعضا
رئیس او زیاده **بیت** و کل سلاح نافذ غیر نافذ اذ اکان حفظ الله له و اقیما چون معارضا با آن
فرنگیان بر براق و اسباب در درون حصار بجز دو کوران مصطفی بیک در آن روز کار میسر نبود و هم موسم
توجه کشتیهای سپهانی که پس کار مصطفی بیک اتمام یافت و عده پسیده بود کتیبته حیات را
معروض درگاه سلطان نموده باز بر سر کار سیفان عودت نمود و آن بیت کشتی ما و زرا در غایت کمال
با اعلام و اسباب و مصالح برافراشت و در یک طوبهای اعلام تب داشت از آن جمله در هر یک یک و غایت
بود که یکصد من شرعی سنگ انداختی و پس قرغان دیگر در هر یک که ده من و پنج من سنگ بران مرتب ساختی
شرح اشعل نار فی اعادی الهدی و راهبه بالشیب لم یشتعل و از جمله حادثات که درین زمستان
از قضا اکتیزی فرنگان محزون روی نمود آن صورت بود که چون رایات منصوره از حد و عینه بختی محبت
فرمود همین اعادی دین از غایت غیظ و کین از روی دیال شکی مرتب با طوب و تفنگ بسیار فرستاد
و جزیره که مشهور است بکف لایه و در محاذی ولایت موره از دارالاسلام بود بشیخ انجا روی نهادند چون
آن جزیره بیرون حلقه عینه بختی مایل بمالک و تن بود و فرستادند مردانجا بکشتیهای بسیار موقوف و در آن
زمستان میسر نبود لاجرم کنایه موازی سپاه روز کار بر اطراف آن حصار اسلام مدار طوبهای بی شمار
باران بهار بارانیدند و ارکان و اینیه آن حصار را که طرف معیان کوه بود بمون گردانیدند لیکن مستحضران
انجا خصوصاً حاکم حصار مردی بغیرت و دین دار بود و محل بناء قلعه در اصل وضع بغایت رفیع و استوار
و چند تمام بروج و ابدان انجا را همدم سپاخته بودند و اکثر مجاهدان و محاربان از خم طوب و تفنگ از
پای انداخته جناح عورات و صبیان قلعه بکار جنگ مانده بودند و مطلقاً اطاعت و زبونی کنایه
نمی نمودند جناح محقق شد که دختر حاکم قلعه دوازده فرنگی بختی را بدست خود بی مددی هلاک کرده بود

و هر روز به اتفاق سایر رسولان و ضعیفان مجاهده میفرموده چون آن معدود از ضعیفان و صدیان اسلامیان
 پیش کافران سپیداختند و با وجود آنکه اطراف حصار را از پنج و بنیاد انداختند اسلامیان را بخت محاربه
 هر روز میافزاختند تا آنکه سیلاب طوب و نفک کفار را وجود قدرت و اقتدار با تمام رسید و کار تسخیر
 حصار مطلقا با انجام رسید با ضروره مایوس و خائس باز گشتند و از امید و طمع طفر بران حصار
 درگشتند **بیت** گاه جان مرجم را ویران کند بعد ویرایش آبادان کند بعد از انتصار نام رستگان
 و ظهور طلائع سلطان ربیع در فضای سپیان سلطان مجاهدان از دارالسلطنه ادرنه بجهت و شوق
 نظیر بنیت سلیمانی و بهمتی رفیع و بهمتی منیع جهت اعلا اعلام سلیمانی بعزم فتح حصون مصون
 متون و قرون آغاز توجه فرمود اما بمیاسمع علیه رسید که سلاطین فرنگ خصوصا صاحب و دیگر
 بهمدیکر رسولان فرستاده و با قول انکروس و له وجه هم این مطارحه در میان نهاده که اگر چه پادشاه اسلام
 قلعه عینہ بخیتی را بتدبیر چند لشکر نموده اما تمام کشتیهای او را در یک سکنای عینہ بخیتی اکنون محصور
 کرده ایم و راه بیرون شد سپیان اسلام را بتدبیرات عظیم به تنگ آورده ایم و مجال خروج آن کشتیها
 از آن مضیق بعد از این مجال است و جهت هجوم بر سر ممالک روم ایلی از جانب جنگ و ترغایت فرصت
 و مجال البته پادشاهان انکروس باله وجه را رعایت ناموس دینی و حق تمساک و قربی لازم افتاده که از
 جانب خشکی متوجه تسخیر و تخریب بلاد اسلام کردند و طریقه مدوت و حجت با نام بلند کشورش بی ظهور
 آورده که ازین جانب دربار کاه سلاطین فرنگ هم کشتیهای بی شمار بیرون می آیم و تمامی ممالک سیاحل
 روم ایلی را تسخیر می نمایم متوجه برکنه آن ولایات که در جانب متصل بحدد انکروس و آن جواب باشد
 داخل ایالت خود نمایند و آنچه از دیار سیاحل لشکری ما بضرر دست بکشند باین جانب متوجه فرمایند تا
 بر سر قریه در مملکت های روم صدای ناقوس و آوازه ملت مسیحی را درگند کردن اندازیم و مملکت های
 اصلی خود را از ترکان و مجاهدان خالی سازیم **بیت** چو تربیت شمیر کرد تمام بسیاریم مجلس ترتیب جام
 و در صحبت رسولان این اخبار ترکات و نفایس بسیار فرستاده و بخیر این ز سرخ فرنگی و اجناس ارزانی
 هم وعده داده بعد از توارد این پیغام های متعاقب همگی پادشاهان مسیحی درین مشاورت به باب اعظم
 که مقتضای ممکنان است مراجعت نموده و در سر امر با اتفاق کلمه با باب هم موافقه و مواضع فرمودند باب
 نیز از طریق نصیحت و دین داری منبشوخ همه را با یکدیگر متفق الکله ساخت و با غوا و اغرای متعصبانه همه را
 بعصبت جاملت انداخت و سپید به رابطه و مخالطه کفر و تفاق را از راه وفاق **الذین کفروا بعضهم اولیا**
بعض همه آن کرامان را بهم پیوست و در خصوصت و معاداة اسلامیان دست بیعت را میان همگی برست
 لاجرم با اتفاق اوامر و نصایح باب اعظم را بجان و دل طایع شدند و سخی او چنگل بیکدیگر عدل و نیران

و تابع گشتند **بیت** جز طاعت شهنته اندیشه کردند. چنانچه حقا که اندیشه ایست باطل. اما سلطان
 مجاهدان با وجود اطلاع بر کید و مکر کفار بر کین از سر استیصال تمام و وفور یکن در اول سال **سپه**
و سپه متوجه فتح و غزای فرنگ لعین و پیچ آن چند حصن حصین شد و احکام مطاعه با هم امرا
 اسپهسالاران سپاهین که در عین سختی بودند خصوصا داود پاشا و مصطفی بیگ جهت اخراج
 کشتیهها بجانب متون و قرون اصدار فرمودند و جهت معاونت و مطابقت ایشان یعقوب پاشا وزیر
 با کیوان بیگ واسطی بیگ مطراچی و معلو محمود بیگ و از لشکریان پیاده و عرب موازی سی هزار
 جوان چالاک تعیین نمودند و چون دین نوبت یراق کشتیهها از طوب و تفک نوعی مرتب شده بود که
 سپاه فرنگیان را با وجود اتفاق و جمعیت قوت مقاومت و مصداقت نبود بر حسب معاونت
 توفیق و نجات خداداد و با سپاه نسیام عنایت و با در آمد تمامی کشتیهها را با آن لشکر دریا بیرون از خلج
 عین سختی بجانب متون و قرون روانه فرمودند و هر چند که در آن تنگنای معهود سفاین و لشکریان فرنگ
 در میان نخاصیت و آسنگ جنگ بودند قافا با وجود شوکت چنان امر عظام و مجاهدان و سپهسالاران
 اسلام اگرچه فرنگیان در روی دریا از دور دور بعضی تعرض خود را می نمودند لیکن بمشاهده میدیدند که در
 رتبت معادله و مکار و جرم بودند و تسلیم و صحت این سپاه کشتیههای اسلام بحصار متون رسیدند و لوا
 معلائی جهاد را با علام شراع جواری بر ایمان ناید برگشتند **بیت** چو سلطان قوی دل سپه کیل است
 یقین نصرت ایزدی حاصل است **داستان هشتم از فتوحات فیلسفه و فیلسفه سلطان**
 در بیان عزیمت سلطان مجاهدان بفتح قلاع و حصون فرنگی در مملکت موره خصوصا حصار متون و
 قون و شرح پیگیری آن مرد و حصار و شهر بند معتبر با قلعه اناورینه و اشعه و اصبوس بحسن
 توفیق بحون و مین دولت همایون المولود قصیدیان فی وصف معجوده موره و فی کل بیت ذکر نعمها الماثوره
نظمها مع بالعرفی و الفارسی معا و نغز و کل لسان مطلعها و مقطعا و مقطعا ۵
 سنی الله ارضاک و رض الجنان. شمنها به از بر آس و بان. چه خرم زمینی را ز شادمانی. در سینه کههای بلخ اما فی.
 متون الا از اسیر فیها مجلی. و خجسته و جهما کبرق یما. خوشامرز و بوی که کل شد لیش. شرحش بر و ان بدیج زبانی.
 قرون الغصون تباری انریا. کثوریا طبع بها کل آن. خجسته داری که اوقات و نفس. بیاید قرون از قرون زمانیه.
 و بید و پیل و شعرا فیهما. بنور الا قاجی مع الارواح. فزون بر بهارش بعرق شجر خون. ازان خضد کرده کل ارغوانی.
 تری الزحیر الغض بر آبر و رض. و فی راسه بلع نار عیان. میان غنیدی بر زدی بر کس. نمودار مهر بیت در صحنه ثانی.
 و اعضان نار بجهما الخضر ملک. شمس بهالم تغیب فی اوان. نماید ز نارنج پیوسته طاهر. بگلشن طلوع بریل عیانی.
 خلوم کنن نار موسی بطور. لظنوه نار بجه فی الاثانی. بباقی است زین هر چوب نارنج. بر نیز نظر بکن ارمی توانی.

و نصیر لویا عصا فیروز **با شکار المومنه فی الدار** **نهاده فراز در خان لیو** **تدریضا طوطی بوسانی**
 قواریر من فضیه مومنه **باقان اثرجه کالان** **ترج از برای شمش گلشن** **پراز زرموده خم چنروانی**
 غما قیداعبا بها عید **لشیر کیمو سیمط الغوانی** **زیراکا بخش بر خوشه ککوری** **کواکب سیده برج قرانی**
 و زمانه کشف الشرح **کجمن کیم من دم الاقنان** **چونکی است بروی و فزان** **زکلمات خندان در خزان**
 حقایق من الشهدی کل نین **بها اقم الله للمناسان** **خوشخاش بروده در اکین** **مرغیر از ان تازه بلخ ابره**
 و زیویه او قدری سنا **بصباح افهام اهل المعانی** **زینوش روشن قایدل کرد** **درین زره ایوان عالی میانی**
 فاجین بارض وطنها پرایا **لیوش کما غوا للامانی** **جوخوش پرمینی است چو آبی** **که در بر و جریست رستگاری**
 فیما خیر صغیر جل جند **خواجوه الدین من کل** **خوشا اندر ایت پیلطان غریب** **در اندر انجا بکسور سیمانی**
 ملاذ السلاطین ترا و حسرا **لاهل الهدی بایزید الزمان** **پناه جهان بایزید انی نعمه** **که شد قصه در یادوان ملک**
 فلورام تسخیر حصن الشریا **لنالن الرئی اوج ذاک المکار** **نوی سر و دوش ز کوس نعت** **نیز غزایش بجای انجانی**
 و لولم لیسف العذر **منع الفتح قلنا ها تو مان** **شده ملک و ملت بدو تو نام** **که فتح و نصرت تو معنای**
 دولت شیاطین کفر جرم **اذا ابراهما بالبع البنان** **چنان ملک کوه بشکر که جانا** **که جودیک ملک عدم زندگانی**
 قتل لغوم غصوک **و القوا عصام بایزید الزمان** **عصای کلیم است ریح تو کرمی** **بخط مالک بایزید شانی**
 اوت غصاة بایمان بایس **اذا السیف لقت للرجان** **جوخوش کرده جنت بکلمت** **تلقین توجید رطب اللسان**
 عل الشمس لاجت باطمان کفر **و لم تدفهم صغایا تدان** **غبار رست کل خود کرده خود** **جودیده ز غل سمیت لسان**
 فحت الحصون اخذت المونما **کذا السیجری فتح الجنان** **منع جزایر جواری** **جبال شواخ بدریا برابری**
 تنصت قرون مضت فی الضلا **منع القرون لا صلاح شان** **جوموج سپاست بکرم قرون** **خروش ز طوفان بکرم قرون**
 قد عو قواما لرایات نصر **منع طله الکفر من بعد شان** **پناه تو و اقی است در ملک دا** **طلال تو باقی درین دم قاف**
 و ان غاب ادریس عن بابیه **دعانی مع جناب البیان** **کجج قلکی نشسته است ادریس** **ز کجج دعایت بکرم قشایی**
 فلا زلت کما لامن ابرایا **منبض العطا یا لیا صودا** **زیاس تو بریا اسپس شریعت** **خدایت کتمان در ان بیا**
 اقم یا الای لولاه الملاء **زما تعالی به الفرقان** **نمال و جوش بمانا دپرسب** **مصون بر کرمش زیبا دخوا**
آقامر فقلهات فتح مبین و تشبیه معارف غرا سلطان مجاهدان دین
 شکر کز اری مومنت خلافت و کما کما ری و سپا پیداری نعت پیلطانی و جهان داری مر جند افزون از قدرت
 و استطاعت بشری است که لا احصی ما علیک انت کما اقلت و بیرون از اندازه نشاء عصری است بطریق
 شاکر کسی حق بحق شاکر کسی که تبارکت ربنا و تعالی شکر کنج کرمهای حق در قیاس جودیت کز از زبان سپاس
 اما خیر و ان که بی نویسنده یغیران اند و پادشاهی که متندی و مهندی با ثار خلفا و دین پرورانند جنت

۱۰۰

تقديم شكر حق و تعظيم حق شكر چنان پراور علو قدرت و شایسته نظام که اولاً امسک قوم
 و دلاوری را در اینهاست از توفیق و طلب یاری و طرح نظر تحت خود در منصب پروری سازند و مایه ابتهاج
 قوم شجاعت و دلاوری را بنیت شریعت کسب تری و دین پروری را نفس پروری خورشید خاوری آغازند تا توان
 گفت که تمام قیام شکر و سپاس را در مقابله نعمتهای بی قیاس حضرت عزت عزت سلطنته بوسیله این دو
 کلمه کریمه استغفار و استغفار نموده اند و اصناف محمّد را در محاراة و محاذاة انواع مکرمات آن کریم بی
 باین دو شیمه عظیمه استیصال و استقصا نموده **ملوله** بود عدل کار سلاطین و رزم از ان ابر عطا و بر انگاه
 بر این برین تقدیر و برین تقریر بران پادشاهی که از پر تو ظلیت الای بر نواز مسند خلافت و شایسته بصفت شکر
 مذکور گردد و بسبب صرف مقدور آن مقدار سپی مشکور الله بوعده صادق **الحکم که لکد بخیر می شکری** پروردگار
 دیگر نعمتهای موفور شود **بیت** فلو کان یستعین عن الشکر ما جدد لعزّة ملک او علو مکان
 لما امر الله العباد بشکره و قال اشکروا لی ایها الثقلان **لا جرم** باین شیوه حمیده آیین همه ملک و پلاطین
 شرایط رتبت خلافت و مقدمات مرحمت و رافت بعد از سپاس داری نعمت قدرت و استطاعت توانایی
 بازوی شجاعت بر پای توانند داشت و اقامت ایسایین چیست جامی و اداست ارکان متین عظمی و شای
 ترتیب رزم و کارزار و تلیس قواعد جنگشایی و یکبار در عصر امصار و فضای لیل و نهار باقی و پایداری
 گذاشت **نظم** انما العز في ظلال الراح و راح الرجال عند الکفاح و لهذا سایه حمایت چنان صاحب
 شوکتی که موصوف نعمت ساکری و معروف بکلمه جزأت و دلاوری بود بنین که دافع موانع و مضار اهل یوکار
 و کافی مصالح اهل ایمان و کفارشود و بر تقدیر ارجار احکام عدل و شکر نعمت داوی و امضای منقضات
 نشاء شجاعت و حمایت در حمایت حمای مملکت جهت رفاهیت رعیت و لشکری بنین که تمام اقسام
 سپاس خلافت و جهانداری را احایز شده باشد و همیشه بنیزد موجب عمرید و دولت پروری فایز گشته از آنکه
 همیشه ملک ملک عادل بر نعمت و معوریت و جنود و عساکرش لایزال منصوب و میر در مال و جاه چنان پادشاه
 پیوسته در ازدیاد و مدت مهلت و کامکارش بعد از اجناد و سپادات و شکر گزاریش متصاعف الاعلا و بیت
بیت از آنکه سلطان چو کرد شکر نعم ملک و دین را نمود با هم ضم کرزند در فرنگ رایت خویش
 نویامی در آن ذکر یکیش **عدل** بیدار داند ز دولت او **فته** در خواب داند ز صولت او **ملکش** از عدل لیت داند
 که حق پرورد چنین شد و احیاً بحجیت این مکالم اوصاف از جامعیت شاکر نعمتی حق با حنیف
 الطاف و معولت و رافت عام و شجاعت و دلاوری تمام در مجاهدات اسلام این خاندان خلفاء
 عالی تمام و فضل و مرتبت پلاطین این دو دمان بر خیز و ان پیروان آیتام از سواد و آیات طامره
 و امارات قویات دینی بدولت قاهره میسم علی العموم و در بلاد کفر و اسلام معروف و معلوم و نزد مطایع

این کتاب که بجای محکوم به ارباب البایست افزاین دعوی بصدق و صواب استبداد و ارباب ممانده
 و احجاب بصیرت را معان نظر در شبستان ارقام این اخبار معارف انظام لب شمه حیوان نصرت
 و ایتقان رسانده **بیت** شهر و انفسلهم و مل یحیی علی ذی طریقه الصبح الایمب قوم لم صدر السیور لایم
 ذکر و این رسو افسد المولک و چون کلک ضعیف کسیر این فقیر فقیر غیر است از صغیر و ورجانی از
 ایشان نفر بیشتر این خروان جهانگیر و پلاطین دلدار دیر خواجه شرح این داستان نمونه ایست از یک فتح اسلامی
 سلطان زمان و برهان مجاهدان که محرر و مقرر میکرد و در مراتب انظار اهل اعتبار بیکر فتوحات او جلوه کر
 میشود **مولد** اوصاف تو در دمان بکنجد غوغای تو در جهان بکنجد از کلک نجیب من چه آید
 کریم تو کجاست پیرایه که جرم قلم زبان کشیدیت از تیغ تماش زبان بریدیت هر چند که در زبان بتقریر
 قابل شود او بجز و تبصیر **الفصل** کما نه مناشیر بیان و کما نه طوایر بلاغت عنوان چون شاد نام
 فتح این سلطان پلاطین مجاز از تاریخ **سندیت و لیسیم** به مورخ پیافته بود و نمونه از شرح فتوح آن پال
 در داستان سابق بر صیغه بنیان پرداخته **بیت** چنین زد رقم منشی سحر پیاز خرد میشه بران دانش طراز
 که چون سلطان ابد از لیسیم کسور حصین و لیسیم حصین منین عینه بجای که در دیار روم ایلی عمده در مقام و ضرب
 المثل در حصانت و سختی بود و بموجبی که سابقا مذکور است افسار اخبار شد رجوع سلطان دران زمینستان برابر
 السلطنه ادره حجت قتل مشق و مشقات اتفاق افتاده بود و دران اوقات شتابمات و مصالح شتی از
 مقتضای تبحر روی نهاد **بیت** کمی راز با بخت می نهاد که از راز با بخت که می کشاد بخلوت بکند جوانان شدی
 بخلوت بی کار دانا شدی هر چند فتح عینه بجای از معطیات فتوح بلاد کفری معدود بود فاما داعی
 تمت کردن ارتقاء آن سعی جمیل را از مقدمات مقصود تعداد می نمود از آنکه غرض اصلی و اندیشه کلی سلطان
 مصروف به تکمیل این غزا و اشاعت شریعت غزا در معطیات بلاد معوره موره بود و مقصود بالذات را تحصیل
 حصین متون و قلعه آسمان پای قرون و سپایر قلاع و بقاع مشهوره آن کوره فرمود و چون ملک
 موره اعظم جزایر یونان زمین است و شرح شروع در فتح اینجا در کتاب قبصر سیادین مرقوم صحایف تبیین
 اگر چه لیسیم سکور آبا و اجداد سلطان قلعهها و شهرهای معتبره دران جزیره مسخر شده بود اما معطیات بلاد و قلاع
 استوار اینجا حصارها و شهرها و بناهای دریا کنار بود که تا اکنون حجت حصانت حصون و مسانت شهر بند و
 سپور متون و قرون منور تا زمان سلطان محکوم احکام و در تحت تصرف پادشاه و نزدیک بدقیقه مانده و ک
 تصرف می نمود چرا که شهر متون اولاً محفوظ و مسور با جا طه درای اخضر سیت و در اکثر جایگاه مامون از
 احتمال صعود و کدز و محوط و مضمون است بچندین حصون محکم تر از سید اسکندر مرکز دایره کوش حصار
 آن حصار آوازه کو پس ملت محمدری شنیده بود و دیده بخت خواب آلود آن قوم کراه که عواره در غفلت

صفت
 استحکام حصار کتار ۵

غنوده اند بر توی از نور هدایت اسلام ندیده و هیچ کدام از سلاطین اسلام از بر و بجزاریت عزم جهت رعا
 ختم پیرامین آن سوراخین دیوار رسیده و تدریجاً و با حاطه آن شهر بند در حین اقتضای بود و آنجا که فتح
 آن سوراخ ضرب دسپت زور متفق علیه جمهور با جماع بیت نه در اطراف دیوارش مجال پستی و پستی
 نه بر رخسار ایوانش عمارت و ادم فلک بارکن دیوارش که و پیکه پیران و زحل با پاسبانانش شبیکه با عدم
 فراز اصل بنیادش جوینان خانه قارون و فود سطح ابراجش و نایق عیسی میم و لندامگاه که لشکر اسلام با
 داعیه فتح آن امکان و پیچیدگی آن میساکن می شد از تمام ممالک و فک از روی دریا با مدد و معاونت آن
 قلاع مرد مرد بکشتیهای پراپساب میفرستادند و بر قلعه مقرر و **والذین کفروا ببعضهم و لیا بعض** مجال
 غلبه و استیلا لشکر اسلام میدادند و مقررست که در روی دریا و سواحل کسی را قوت مقاومت و قباب
 مقابل و مصداقست با کشتیهای قوم فک نمی تواند بود و بمضارب و تفنگ میان دریای جنگ با آن
 طایفه مکا و معارضه نمی توان نمود از آنکه اکثر آن گروه در جدت و شدت عزم منزله صواعق التبرار
 دارند و تقاریر و دفع عظام بر روی دریا در حکم نسکان مردم خوارند و تمام استقامت در کار کارزار بر جنگ
 میجنگ و سنگ طوب و تفنگ می کارند و در صنعت رعاده و پیایر علوم جز الاعمال در عایت معرفت و محال
 و در سیاحت امصار و سیاحت اقطار بحار و نوعی حیث و چالاک اند و جهان منظر تجسس و ادراک اند که محیط
 گردون را بطنا و شعاع کوکب یک نظر سابق میساخت میتوان نمود و عرصه دریای عمان را ذراع ذراع
 با قدام حدیس صایب میساخت میتوان نمود و مع هذا کشتیهای ایشان در بزرگی و سرعت سیر فلک میساخت
 و در کثرت عدد و شدت حرکت عدیل سیارات پیاد و دور دایره مرقعان طوی در میان سفاین سپهر گردار
 پیداری با نازده عظیمه افق است که کره زمین را بجای سبک رعاده در دمان دارد یا آنکه ثقبه و وسیع صبح است
 که بحر المخبیث آفتاب را بدولاب چرخ گردون بآن عمارت درون چاه مغرب بیرون می آرد و در سینه فلک سیای
 آن قوم از رعادهای بزرگ و کوچک و اسباب طوب و تفنگ چندان مرتب میدارند که در روز خصومت و جنگ
 و در عین مقارعه بقارعه قلعه سبک ممکن بنا و ستاره پیاده را جهت رومی احجار بسیار گرمی شمارند و اگر
 اتفاقا در یک تیر انداز میسافت کشتی جباب را در روی آب دریا جهت ضرب طوب نشانند و یا آنکه از قسری
 حذر و بهرم محروط شعاع قلعه سبک را در نظر آید که کلام را از ضربت قوارح سپاهم نگذارند و اگر خواجه خضم
 ایشان در مرابستان سپهر خیمه احتشام برافرازد و یا در قلل جبال تراشید پناه و آرا مکاه پیازد از انجاده
 و میجنگ بر سیاهی برانگیزند و سنگ طوب و تفنگ را بر خصمان خود چون تگرگ بهاران و باران نیسیان فروزند
اوله هم عزائم کالجایق نصبت و رواسی الاثافی طایشات الجنادل و باین ستمات قلاع
 معتبر و حصون مثل شهر متون و قرون و بعضی قلعهها و شهرها که در نوره محفوظ باب دریا بود کسی از سلاطین

صفت
 بنجر و نیکان در علم نشی دریا

دایره

و اما واحداً سلطان جهت آن موانع بسجیر توانست نمود و در اوقات ظهور حادثات وقوع فزاید
 و انتقالات سلطنت درین جهات ممالک اسلامی که مجاور آن حدود و ولایات بود در معرض قتل و آشوب
 می شد و اکثر بدست و لیکان جری و مشرکان دیر غزنی منسوب و مسلوب می گشت **شعبه**
 وی الحوادث لم یزل یکنها **یا یقین ربع المثل المملوف** اما چون سلطان زمان از شوکت جهاننا
 و بحیثیت سلطنت همیشه حکم و وفای قضا جرایان بر ممالک بری و بحر و روم شرقاً و غرباً بعد از وفات چون باد
 صبا و شمال در بحال و حال محال نفاذ داشت و در دریای زخار یکی بحر شامی و یکی دریای فونک
 رایات شریعت اعلام را در کشتیهای بجای بادبان می گذاشت و بندکان آستانه از بروز زمان از تبعیض صنعت
 طوب و نوبت و تنایع حروب قلاع بحکم مقرر و سپین صنایع مراع و قوارع را بر ایل فونک افزوده
 بودند و صنایع کشتیهای اسلام که آنجا و شیلی کز ارزنده امر **واضح الفلک باعینا و وجینا** بودند یعنی
 این سلطان عالی تمت جهت اعلام ملت و بخصوص ملاحظه همین مصیبت جهاد آن مملکت در بار
 و جهت اندیشه اسکر انیزی از جانب دریا بفتح آن چند حصا چند کشتی عالی تقیانه انشا فرمود و هم بکار
 مهندسیان و **بحری الفلک** **بامره** سپایان و جواری سپر مثال اجرا نمود که غالباً بعد از صنعت سفینه
 توح در ایام طوفان تا این زمان مرکز در دریای مواج حوادث فلکی این اوضاع فلکی جاری نشده بود و از
 سلاطین اسلامی کسی بمساجدت سباب توفیق اتمام چنین سخن از نو و کهن نموده چنانچه در چین مشاهده
 و سبقت و رفعت تماثل و اشباح آن کشتیها نوعی موجب بود که مرکز دریای الرای سیات آن فلک فلک
 مانند پیش دین جهاکرد می نمود اولاً در میان دور دریا از دور مرکب را جزیره معور از صروح و دور و دور
 قلعه مسور و محصور باروج و بارو و سوری نداشت و از مشاهده آن عظمت و شکوه و استعلا مردمان
 برایش آن یغایین کرده کوه مرکرام را کوی بلند و طودی چودی مانند نمایان از میان آب دریا می نیکاشت
 و مرکب از آن ممالک سلطنتی بود که در مسیر بحر اکبان آن مرکز از پشت دین و زین از پشت آن مرکب
 بر غی خاست و سپاه دین مسلحی بر آن تخت روان میجاوشت با دمر **و مولی یسل الیاج بشری بن دین**
 بر لیسیم صبا و شمال پیش روی نمودن میخواست که کشتی از آن مراکب سلطانی کوی خلیج بود بحری که در پیر
 دریای زخار بحیل سیر شده و خرطوم خود را جهت بارانی بر موابر افراشته متوجه دیر دریا بارگشته است **نظم**
 خراطیمها خشب الصوالج فی الوعی **تکعب بالهامات لعب البنادق** **حیال و کهن سید ما کعوا صیف**
 سحاب و لکن صوتها کالصواعق **حیشه بادبان آن صنهای عجایب جهت استعرا بده اولی الالب**
 بزبان حال بتقریر بلاغت منوال **لم تزل الفلک بحری فی البحر منعة الله** اما طریقی بود در سیر مراحل
 بجانب ساجل بر وفود جنود بست می نمود **بختیج شاه غازی** بود در دیار روان **از برای نفع دین و ازی دفع**

بود جای هر یکی بحر و کنون شد در دو بحر بحر شمر و بحر جود بادشاه بحر و بحر چون در آن نسیان که سلطان
 مجاهدان در آن زمان قسلا میبشتی نمود و سید کشتی سلطانی که در سفر عین ختی همراه بود در همان حوالی عین ختی توقف نمود
 و در موسم طوفان فصل بهار و در مبادی خروج و ظهور خرو کل بر کشتی کار که شاستشاه محاکم سپهر از زمینستان جنوب
 متوجه ملائطه اعتدال است و سلطان فلک احتشام خورشید خرام داد اعینه لشکر قتل خیال شمال شد و روی زمین را
 مساطکان زمانه بر شمال رخسار خوبان نو خط بسنره دلفریب برار استند و سپاه نر خواستگان چین و لشکر خشی
 مرغ مرغ و کلشن بعزیت قلعه کیری شاخیار کل از جایگاه خود سبک بر خاستند و بیاچ شمال ملاح شمال
 جهت تسخیر مملکت دریای را از شمال ظلال محاب نند و لیسط آب تواج و از تورات امواج پنهان بسیار بر روی
 انداخته و لیسایم صیوی برفق محرات موسوی بعموم عبور از بحر طراز سنره طری بادبان سکوفه الوان بر افراشته
 شرف غنچه کل را صبا چون قلعه در بسته یافت خندقش از بحر سنره بلیش سنره نام بر گشت از آب آن خندق کشتی جاب
 رفت و در یکدم کشتی آن قلعه فروزه فام لاجرم مزاج با عدال سلطان مجاهدان بتابعیت طبیعت روزگار و باقتضای
 و باقتضای موسوم و او ان خرمی کار چون میل بزمین عرصه روی زمین نصب خیم احتشام بر آسمان اقبال
 داشت و وجه تحت آفتاب خاصیت بنضارت رابض توجید و ایمان و طراوت گلزار امن و امان بر گشت
 و از دارالطمنه ادره زام اعزام پادشاه در و رشنه ثامن رمضان سنه مذکوره لصوص این سفر نمایان
 مصروف داشت و بحیثیت عساکر نصرت شمار بر شمال جوانان چین و تخی داران شاخیار کل را عرصه اصداف و نور
 و از اشعه شمشیر رایات منصوره بر توجها کشتایی چون مهر نوروزی بر عرصه فتح و فیروزی مبسوط نمود و با موالکب
 کوکب نسیم از انجا پسری لیسیر در مدت بجا بهر چند مملکت موره سید و از جانب جیحاری و براری آن
 پسر زمین دریای تواج بحیثیت جو بارهای سیوف مبارزان دین بر کفایت و بر شمال سیول آیم بهاری با هم
 مطلع خداوند کاری سپاسی بشمار یک برای هم بیا میجت و بعد قطرات امطار فایض در جیحاری از جانب
 خشکی معسکری از خلاصه سپاه و لشکری در کباب مجایون بولایت موره فرو ریخت و همچنین لشکری دیگر
 همی دریا دل و دلاور و در ملاطمت امواج محاربات سباح و شناور با کشتیهای پهر سیم و جوارری بحر آسیا که چون حکم
 سلطان در محاکم بحر جباری بود و مانند نورق ماه لیسیر عت سپاری از جانب دریا در خلیج کلی بولی روان
 ساخت و شنا در روان نصر مین بر کشتی آسمان نند بر تراخت و از روش کشتیهای کوه مقدار در میان دریا
 ابر سیاه در سیران مشهود ایمان شد و بر طبق کلام بلینع الابواب و زنی الحمال تحبها جاده و می ترم النحاب
 پنهان بلیستون منظر در نظر نگار کسان آن محشر لشکر بحر و بر روی آب دریا نمایان گشت و بموقع معین
 که خیم سپاه بهرام احتشام از جانب صحرای موره نزول کردند آن لشکرهای جزی با جوارری روی
 بحصارهای دریا کنار آوردند **المولده** شه بحرین و برین آن جهات غیر که خشک و تر یکین کرده تسخیر

بنجین چو در آید بفرش **در افتد بجز از زرش بفرش** بدست و تیغ از دریای موج **خراج سر سپاده دره العاج**
 ز برق تیغ او دریا برآید **پراعداد آن دریا جانی** دلتش دریا و پیش بحر موج **خط طر هر کشتی اقام امواج**
 کند دریا پیش آشنایی **بکف نهاده بکول کدک** باطل بچشد حاصل بحر **نند که شکوهی بر دل بجز**
 ز بایر شکر او بحر لزان **ببای مویک و کوسر افشان** جوشندیت به تشیخ موش **فرون کا و گردون شد زوش**
 بفتح آن جزیره از جوی **علاهی بر دلیران کرده چار** روان در بحر کشتی جو کوی **شمار یک بر روی کرومی**
 همه چون موج در ریخته **علم از فتح دین بر باد بسته** کمی در روان کرده بصوا **ز خونیز عدد و روز میجا**
 که انگیز غبار از بحر ترش **باب تیغ بر کرد و جوشش** پیلان و اربابش بنده و ن **شده داود کشتی نگیان**
 چون از التفات دوران دوری ز غار بم اعنی سواد لشکر صحرایی و سپاه مراک دریا ویم قلع و حصا **شهرتون را محاصره کردند و جود محاکک نیا** اطراف قلعه را با سوار استوار عیسا کر اسلام مدار در حیطه **انحصار در آوردند درین ولایت شان** فتنه با د پادشاه و دیگ سید کشتی مرکبی مثالی از دایره مناطق **فلک و بجای کواکب ثوابت و سیار در آن کشتهها انواع طوب و تفک لغرم مقام و مصاد مت سفاین** بجای آن دین فریادند و از جانب دریان کشتههای فوکی و از جانب خشکی و حصار مردم جنگی اسب جنگ **نمادند و از مرد و جانب در کشتهها چون بچاب باطل بهاران بجای قطری باران سینک طوب و تفک ریزان** و از تصادم سفاین طرفین و تلام امواج فتنه در ذات بین دیدهای جانب سپان دریا چیران کشت **بیت**
 طاقی که از مرقعه خاکسته **بیت ز فتنه طاقی آریته** چنان آمد از نایرگی خوش **که از نایرکان بر آورد خوش**
 و لمعان شمشیر با در میان طوفان میجا در میان بشار شکل میان درون تیار سیاری نو و وقت سیرهای **جباب آبشار نشان کاپریشان** دریا در روی بحر موج بر بار بود و در طح دریا از موج خیز تیغ جبابان چون **لاله زاری بر چمن نیلگون اسکار کشت** و از شعله آتش رعاده و صدای طوبهای صاعقه کردار حالت موعود **و اذا البحر یجوت** با طهارت و از تصادم بخارات رعاده در زیر فلک بوقلون و بر بالای آتشکده و کادون **رعد و خنجق کونا کون** دیکر نیلگون بروقی حدیث حکمت مضمون فان تحت البحر انوار تحت النار بحر **در**
 جو آسمان و جوف کره غصص و ارکان مویدا و نمایان شد کویا از اصطکاک و مصادات کشتههای ابرمانند **و بحر ارباب** معرکه جنگ کنار اثر و مجاهدان ارجمند برت بهای سوزی در صورت طوب و تفک عیان کشت آب **در آن روز پر غوغای و غامس و ابراز امواج حلقه نای جو شنها و زره نای مضاحف در پوشیده بود و**
 و سپرهای جباب را از زیر بادان بلبا بر گرفته و در آن الحاح خصوصت طرفین و بجاج در معانده فی البین کشتهها **متغافلان متغافلان** از تیر بادان سهم تر کشتی در کمان نهاده بودند و مثل نسکان بر مهابت بقصد التفات بخار **نفسی چون شاد روان با سپان رسانیده و دمان کشاده میبوندند** چنان در برابر با از آید **که چون شادی در آن دریا قنادند**

جباب آسپان را از چشم بر خون فاده در درون سپهر و چون بعد از امتداد زمان آن طوفان پراشوت و شداد
 آن بخار به قیامت اسلوب یکبار چندین هزار صندوقه سینه گنار فک از مزاحمت و مصادمت قوار بر
 طوب و تغلب جنگ چون کشتیهای سبکته بر روی آب افتاد و زور قهای دلهای پر خون آن مشرکان مننون
 مثل قباب و خیم جباب بر روی دیانیا در زلزله واضطراب نهاد و عواصف راجح ادبار برخلاف مراد آن کرده
 بر کشته روزگار بروقی کنند کیت بری بالیسفنه التراف فی مباح الريح علی البحر و زمین آغاز کرد و از تکلم بخار
 و دخان رعاده و مخیق و از تراجم امواج متوالی آن بحر عقیق آن امتزاج آب و آتش بر کافران غرق حالت
 تطبیق و تلیق **فخیم من ایم غشیم** بظهور آورد لاجرم بچار و ناچار آن جماعت کن را غایت اضطراب و
 اضطراب در پیش مشیر مجاهدان ظفر شعار بر روی دریا جباب و ارسر انداختند و جهت سبب باد مخالف و از
 نجا و ف آن متالیف متالیف بادیان کشتیهای خود را بجانب بر کشتی بخت و صوب قرار بر افتاد و لیسان حال
 روزگار در حالت ظفر مجاهدان بر سپاه کفار زمره مبارزان را تحسین و آفرین میگفت و مشرکان بر کشته روزگار
 این گونه دعا علیه و نفرین که **بیت** در زورق هلاک ایست جان رقیب خایف یارب نگاه داشت از بادنا مخالف
 آمار کلبان مرا کلب جمایون با مو اکبر اسلام از وریدن باد مراد بروقی مرام بکلی اعلام فتح انام با بر هب نسیم
 بر نسیم و چین هم بریج **طیبه** بر افراشتند و در آن زد و گیر بقلایهای تدبیر و ضرب کروز و مشیر چهار
 و کشتی عظیم از قیتم ماوه پوی کشتیهای صفار از لشکر اعدا دین بچکن بچکن افتاد و در کشتی متجاوز از
 پانصد مرد دلاور محمود بود و چندین اسباب جنگ از طوب و تفنگ در آنها موجود بود بعد از طفر غازیان یکدم
 درون بر کشتی آن کفره فجره چون سیل لاله چرخان دشمنان خدا مالامال شد و مرکب از آن سپهائین در بای
 پر خون کشته صورت حال پر بخت و الم **فانتم فاعرفا هم علی الیم** کافران خون گرفته را و صف
 احوال کشت کویا روزگاری بسیار امواج آن بحر زخار در جیست و جوی این فتح اسلام تردد میکرد و ازین
 جهت اقدام طلبش آلهای جباب بر آورده و باد صبا چندین صباح و میسا در صا دی روی زمین و جاسوسی
 اعدا دین بخت سیر بودی کشیده و بجه دیایهای تواج را بریده که در آن محال التمام قتال کشتیهای مخالفان
 شرح مین را بغرقاب هلاک آورده و سپهائین غراره و مجاهدان از آنجا و عون **و از قوا یکم البحر فایحیکم و اغرقا**
آل فرعون بیرون برده **لموله** مرکه جای خود کند اندر دل دریا دلان کرد و در بحر قلزم باشد این از هلاک و بعد
 از انزاع مخالفان دین و دولت در آن دلا و از روی دریا و غرق شدن بسیاری از نفوس خبیثه مشرکان در لجه
 بحر فضا و عوض باین و جریان ایل حصار متون از لشکر مدبر و در بنوعی از طرف خشک و تر و از جانب بحر
 و بر سپاه اسلام محصور شدند که از تمام اعوان و انصار کفار یایوس و نا امیدوار گشتند چنانچه محال آمد شد
 نفیس و اسبشتاق موار شهر بند جان و تن ایشان متضیق گشت و نوازل و افات سچاوی و ازین از جمیع

جوانب برشیاں متلاخ شد **شهر** لقا اصبح بضرب الغواد. کجوت فارق الماء الزلالا. لیکن چنان
 آن شهرند متون را از جانب خشکی حصنی است لغایت رفیع و حصین و در استواری چون حصارتی نوی
 افلاک منبع و تنین و از جانب دری خندق دریای عمالش محیط گشته و از طرف بری آن به خندق عمیق که تمام
 متصل بر مرکز ارض بسیط شده نوعی که هرگز در زمین خورشید با وجود طناب طولانی شمع طبع درین ایام مدید
 یک قطره آب از خندقهای متعادل آن نپاشیده و غواص بحار کفایت هیچ گاه بدولاب دیده بصیرت با وجود امتداد
 رشته اشعه بصری بغور زنی آن عمق نرسیده و بر کنار خندق از آن به حصار مطبق است و دیوارش منبسط
 از اجحاری چند هر کدام نمودار و این خیال و سیمک از تعالیش بلندتر از قدر پرواز و طیارن مرغ سگفته بال خیال
 بر طرف قلعه آسمان پایش چندین بروج رفیع را فاخته اند که همگی معنان و **السماء ذات البروج** است و دور
 دایره پیوسته چون مدار هر مصیون از آن خرق و الیام و مامون از فوج قابل عروج **نظم** کائنات الحاصل حصین اجاده
 داد و من طبع الجدید المحکم. و کائنات البراج انضمت باب. راج السماء و اوقدت بالانجم. و کائنات زره
 بر بر جی قدیم البنا عقرب آسمانیشما از جریه و رماح بر کشیده و گرد بر گرد حصار بر سیات آجدر و این قریه
 طوب از صفار و کبار بر روی دیوار بر تنیده و آن کفار لعین و مشرکان بی دین در انداختن طوب و تفنگ و در
 صنعت بری قوارع رعاده و زبرک بان مرتبه مهارت و افشار دارند که خبر بیاختاری را در امتداد اشعه نظری از
 مرکب تراب جای در فضا صابت می سازند و نقطه موسوم را به هم خطوط بصری از یک میل راه بر نشانه می اندازند
 و چون از کمال قدرت سلاطین و نمک سنون از اهل قلعه امید فرای رسی و معاونت داشتند و مقابله و متین شکر
 فرنگیان را در روی دریا با سپاه اسلام محقق می پنداشتند بر این روز و شب آن کفار در الحوب از جنگ و
 و جدال غمان باز نمی کشیدند و لایزال در محاربه و قتال بجای و دل میگوشتند و هر روز در جنگ طرفین و مجاز
 جانین کفار از ما و رای جدار حصار و مجاهدان دریای دیوار از راه بکام لاحق بقبیلین قتلانی الحنه و
 قتلکم فی النار میگردیدند **نظم** سگفته کردن و افتاده چشمها بیرون. نزع سبک چون کس عدوی می سیامان
 بدست تیغ کریبان زندگی شد چاک. بپای عذر افتاد امان خذلان. فاما ومان واجب الادعان سلطان
 مجاهدان جمیع سپاه و لشکران نافذ شد که اسباب و ادوات مقابله با اهل حصار از تمام جوانب بحر و بر همیا
 بهارند و از هر طرف حصارم طعن انجام درگاه درگاه **نظم** بر قلع و حصار جنگ سلطانی اندازند و بر
 حسب حکم قضا جریان از جانب همگی قزغانهای طوب و مفرقه و تحقیق در برابر دیوار حصار نصب بودند
 و هر کدام از ارکان دولت مقارعه و مدافعه یک ضلع حصار را التزام فرمودند چنانچه هر دو کوش هر ماه
 از صدقات قوارع و رعاده بقوت پیاپی صدای **المارعة المارعة و المارعة المارعة** را
 می شنودند و کوش طیور و وحوش از صدای فریاد و خروش سگ قزغان آوازه **ادار و قعت الواقعة** را بهمهات

و جدت الکلام استماع می نمودند و از شدت مصادمه و مصادف سینکهای کوه گرد از بروج دیوار
 حصار حالت لامل **اذا زلزلت الارض زلزالها** مبراره در اطراف لیل و نهار مویدا و آشکار می گشت و از درو
 دیوار مسکن کفار از نوازل آسمانی بر طبق معانی وحی مبینی بر سیل **فجنا عابها سافها و مطرا عليهم عماره تحمل**
 صدای مولناک و صیحه انذار هلاک می رسید **بیت** سیاهت ز عذبت الارض الوقریه عن غر و محسب لا غر و
 ابقت جدتی الاسلام فی صعد و المشرکین و دار الکفر فی صیب لایزال جوانان تیر انداز اجفان جهان
 کفره و مشرکان را سپهرام جان پستان بجای سوزن ترکان بهم می دوختند و از لمعان شهاب و نیاز زک رباح و
 پستان آتش تشویری در خنهای دل تیره کافران می افروختند **بیت** بدستاری بر عقاب در پرواز
 خدک مرغ و ش آشک بر دلاور کرد پای خویش قنا از در بقا در شد اجل ز روزن آن رخها پیر اندر کرد
 انجا صل مدت چهل شبان روز مر چند عیسا که اسلام مدارا در اقدام بر اسم جنک و کارزار بهیج نوع تقصیری نبود
 بلکه روزی بمقتضای غیرت اسلامی گروه مجاهدان را جهاد و التجام اتمام می افروزد لیکن جهت استواری
 دیوار حصار و از غی و غور و خندق در گردار از هر جهت مجال هجوم و عروج و ارتفاع انجا محال بود
 و مع دکل از حرارت هوا و بکری مکر روزیجات می قوی و اعصارا توانایی جرأت بطش و صیال نبود از آنکه
 موی آن کشور که بر ساحل دیار است و از دیار حاره اقلیم رابع بلکه ثالث در شمار است و از غایت بخونتر به استی
 در او اوسط فصل نرستان انجا سنگام سگفتن بهار ناسج و ارغوان است و در قریب نوز و فصل ربیع انجا
 موسم حصار محمولات و بیرج ثمار لوان است و با وجود گرمای جنین مقام گرمسیر و محاصره انجا در وقت
 حلول پسر پلان و اسید اتفاق افتاده بود و سپه طان اسلام التزام چنان مشتق جهت تقویت دین بر
 ذمت عت خود نهاده و گرمای آن اوقات بخدی بود که با وجود آنکه بر طان در بحر مواج سپهر غرض می نمود
 اما از حرارت مکر کردن گویا در تاب فلک بیان شد بود و شرارهای فوزان آن بسک شمرای شامی و یمانی
 نمایان می نمود و آب دریای عمان از تاب آفتاب چنان جوشان شد که چون قذور پرجوش از غلیان جبابه
 روی آن افتاده کف کف می نمود آفتاب پیراب بر ساحل دریای پرآب در نظر منمثل بغیس افروخته **و قال السور**
 بود و ما میان در میان دریا مشبه بسمنده در لجه **و البحر المبحور** می نمود **شعر** تنوره ز تقسیدن آفتاب
 بسوزند که چون نوری تاب **اکثرت آدمی شمع** آیه ایچ در مجازاة با مصباح آفتاب متوقد چون شمع
 اکثین می شد و اکثشت شام و سپاس در صبح از مسامته خورشید یکبار ملتفت چون آسن آتین می گشت و
 رحم بر جهانباب چون بونه طلا رذاب از شدت گرمای چنان در دهان بود که زکداخته اش از مجاری شعل
 نوزانی بر جانب روان می نمود و جوهر پولاد از آشداد حرارت ارزیز و ش چنان گرد از می پرفت که اگر نیام
 شمشیر قالب در محافظت ترکیب تیغ پیغ نکردی در آن موسم صیف و سنگام گرم مصاف بر مثال آب سیال

از سیات شمیری زایل می‌گشت و عرصه آن مساکین کفار از تابش آفتاب بهار و نیران صواعق
قوارخ آتش چنان اشتعال می‌گرفت که اگر اشک دادم شرکان و روانی خون گشتگان بایره شراره
گر مار فرو نشاندی انقباض قدسی اهل ایمان از آمدی و مجاورت آن دوزخیان از ترویج قلب و روح جلیل
می‌شد **بیت** لولا الذموع و فیضین لا حزنفت • ارض القار حارة الاکباد • از غلبه که کایس جهان نداشت
جسم سواراد جوایمان چون نبت نذافی از آفتاب محرقه آفتاب صیفی و مهر صافی آتش در افقاده یا ککه بغضای
اوضاح می‌پاوی چیز موثر بر هر یک از کل اثر در عالم کون و فیض دنیا بدیل و غیر نهاده طل بر شاخصی از
الکتاب طبیعت بخوم در تابش آفتاب تیزی مثل مردم محبوم در ماری احجام ذی نطن نهان گشته و از سیکل
شواخص جهت خود پایمان پیانخته و لمعات زبان میان پر اب چون زبان طمان خراب و تشنه می‌تاب
غایت عطش و اضطراب سیرابی خود را از عین حمیه آفتاب خواسته و عکس خورشید پیاپی تاب می‌گذاشت
در غیرو آب دریا می‌انداخت و مرغایان سفاین از پر و بال خود با ناز در کرمای جهان جهت ترویج قبل و تفریح
جهان مروج می‌ساخت **بیت** ندیدم هیچ کس آب جز بچشمه مهر • نیافت هیچ کس سایه بجز بر تیسر
مگر که از پی تعذیب کافران آیند • بدیدم که بدنیانمونه ز سپهر • چنان ز تابش خود گرم شد مو که گرفت
ز گرمی که مظهر طبیعت اثر • زبان من چو پر شمع آتشین گردد • فزون ازین چو کم و وصف آن مو تقریر
و بنا علیه از غلبه حرارت مو و حجم کرمای و غی و استیلائی بخونت بر مزاج افراد البانی از ترک عروض
اعراض فیضانی و از استیلائی نفوس بشری بشریت فوجات بردانی در تمام طایع لستگان انحراف مزاجی
حاصل شده بود و چون از بدایت آن سپهر تغیر و عطش تا نهایت آن میسافتی بود چون مدت مهاجرت و دستپان
پر نکات و مضارل پرافت آن مثل در اصل عشق بحد و نهایت **بیت** منزل عشق که وادی بخوم است و پر اب
غیر عاشق که در آن آب و مواد در تاب • چون اکثر اهل معسکه از مشاق و متاعب آن سپهر منحرف المزاج و کجیف
الابدان شده بودند و از طغیان حرارت غریبی و انحلال رطوبت غریزی ضعیف القوی و ناتوان گشته و محقق
است که تعلق سلطان عادل مهربان نسبت با محکومان خود حکم تعلق نفس با طقه دارد بدین حال تن و مبادیه
متوقمی روح طبیعی است با قامت مصالح قوی و اعضا بدن بحیثین که مرفرت ظاهر می‌که در سیکل بشری
گردد آن متعدی بجز جهان شود و بر تسلیش احوال و تفریق اتصال ارکان که در نظام منزلی فاش شود معدی
بر برب منزل و مودی بصاحب خاندان گردد و لاجرم آن سلطان مهربان و پادشاه رؤف عطف الجنان که در
شدای زمره سنگ دالان **اشهد علی الکفار رجاء** هم بسروری تعیین است و فیما بین ارباب ملک و دین هم شورا
تواضع می‌کنان **اذکر علی المؤمنین اعادة علی الکافین** است از انزجار عیال کجایان و انکسار خاطر مبارزان
بغایت یتاثر و آزرده دل شده بود و از امتداد ایمان محاصره و استنداد مواد مخاصمه و مشاجره ضحی تمام خاطر

مایون و اصل کشته بود **دیت** ریاضتی که شهنش در ره جهاد کشید. جواهرش مشهور منت کشور کرد. لیکن تا آخر در شهر
 و فتح آن کشور با وجود توجه چنان سبطانی مطهر و خیر و بی تباره لشکر مناسب ناموس شریعت نبود و اعمال در کار رفتن
 آن شهر بند و حصار بودی بد شکستگی مجاهدان و دوستی کاوان می نمود **شهر** اعلیٰ نفسی بالامان از قضا
 ما ائین العیش لولا فیحی الامل. لاجرم چون اجابت دعوات آن سلطان ولایت سیاحت بکرات برآیند خواطر
 مردان دین محقق و منظر شده بود و مناجات آن حضرت در خلوات عبادات بکرات برآت دیدن بایستی حقیقتین
 جلوه گرفته جهت کثرت آن کار فرو بسته مجاهدان و به نیت فتح ابواب غایت بزدان این سلطان صافی
 الا عفا داروی اخلاص متوجه مبداء اعلیٰ شد و رابطه معنوی متعلق بقیوس کشور قدس و عالم بالا
 کشت و شوی از شهرهای توحید و تهایی و در گوشه مرتب جهت توحید حضرت کربایی هم پهلوی بیدار دلان **نحافی**
جوهرهم عن المصاحیح بدعون ربهم خفا وطعا شد و در حین تقدس قبول نفس بخدمت مناجیان **ربنا و تعالی دعا**
 کشت و بعد از تقدیم نوافل صلوات و تواصل مناجات و طاعات از روی نیاز مندی بدرگاه پادشاه می نیاز
 و از سر استظهار عجز و افتقار نزد سلطان آگاه برپایه اهل راز دست سوال و دعا را با پیمان لطف و احسان
 پیمان برکشاد و در خیاره تضرع و ابتهاج بعباده گاه عبودیت کرد کار نهاد و دران میانه و دعا فتح و
 نصرت لشکر اسلام استعدا نموده برین عنوان ذکر هر قسم از قسم جهت وسایل مسایل توسل با روح مطهره
 انبیا و اولیا فرمود **ترجمه قیمته سلطان لمو تعبه** خداوند بحق بی نیازیت با کفایت عیم و دل نواریت
 بحدی حد فضل قدیمیت با لطف و قدر امید و عیت بمحتاج بعبادت های غیبت با چانه های بی نقص و عیت
 بتوفیق کفایتی مقبل از با میدی که دادی بیدار انداختن باب کثرت در حاجات بان درگاه متوج از مناجات
 بحق آن در اصداف افلاک که کشته پرواز از تاج لولاک بحق دایت آفاق شش بحق آن بوندی عرش و شش
 باعلام قیوم بر و بحشش بنی السیف کتن روز قهرش بان مسند که عرش از پای آید روانی فلک برآید اویت
 بحق آن چنین کرطیف کش ملائیکه جنت دار خلیش بان سلطان که از تعظیم شش بر جبریل کشته سپاسش
 بحق سنجی منصوب آتش که عالم گیر شد نور از ظلالش بصحب جان فشانش در ره دین بروح غازیان صف پیشین
 بحق صدق آن صدیق اکبر بحق آنکه فکر و قیوت و سر بحق آن دونور و حیل عثمان بصهر صطفی و شیر بزدان
 بعلم مرتضی و ذوالفقار ش بجاه شاهی و ان افزایش بفضل آن شهیدان و امامان همه در راه حق عالی مقامان
 حصصا قرة العین سیادت حسن کشت نمیشد شهید شهادت حسین باکر بلا در کربلا بود باب تیغ حلق کشته را سپرد
 بنضال کشته شیری جبهه دیده برآه حق جل جلاله کشیده بجای پس که در لشکرش خلافت شد ازین قزاق پر شرافت
 باصحاب بنی کالیسان شهیدند دران برو حین شهید شدند بحق آن اصحاب شهادت برکت زرد ارباب زکات
 بنور خاطر کتن فروزان بسور سینه های تیره روزان بان لشکر که حق کرمیت آنها و ارسلنا جنودکم تر و ما

ظل ظلیل عنایت یزدانی را در جلوه کاه سپاه نصرت شعار لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من
 تحتها الانهار ترتیب نهال قابلیت و اقبال مخلصان خدمتکار بیاراید و جهت اعلاء اعلام رتبت جاه و مقدار
 و اوقات قامت رایت عزت و اقتدار خود اوراق ما التواء لواء معلای جهان کشایی را بر خنجر جویبار ملک و ملت
 بر فرق مهاجران و انصار کشاید و تخم برومند حسنات و مکرمات را جهت رفع درجات و انجام حاجات خدام
 قدیم و بندگان حیم در گشت زار گرم و احسان کامل بوعده صدق **انا لا نضیع علی عامل** و بنویسد دراک
 حاصل **کتابت سبع سنابل** در حرکت نشود و بمرتبته اقصی و منزلت اسمی **اصله ثابت و فرعها فی السماء** ساند
 چرا که جهت نکلاشت چنان باغ و بوستان بار آور شوکت و سلطان جمعی کثیر از مخلص پیشکان انصار و علوان
 ضرورت و در اثمار اثمار و حفظ شاخسار اصول و فروع اشجار را حشام و اقتدار کریمی از بندگان ضنا
 رای و شمیر امل همگی جان سپار و محالست شعار از لوازم مناظم روزگار است **مرآینه سرچشمی و بسطت**
سرستان شامی پیشتر و اینچنین جهت و پادشاهی را لطافت و خرداظهر باشد با دوا و معونت خدم
 حشم احتیاج اکثر خواهد بود و در استثماری افغان و اقطاف میوه اغصان آن و در چنان بدستاری تیغ
 و حدید تیغ و عید ثابت قدم مبارک دم افتخار پیشتر شود **اموی النبی اعلی جلاله** ابد فیخفض للجلیلین
الحق تمثال صدق این مقال آنکه توفیق یزد متعال در شهر ربیع الاول سال **سنت و ثانیین**
ثانیه جلوس هایون سلطانی که اتفاقا بدو وجه در اول ربیع جوانی بخت و کامرانی بود این خداوند کار جهان را
 روزگار بر شمال شاهنشاه اقالیم بهار مر یک از اغصان شجره خلافت و اقبال و مر که اثم افغان دو وجه کلستان
 جاه و جلال را در بدایت حال بخلعت فاخری از اوراق پر طراوت عنایت پادشاهانه منقحر گردانید و سر فرای
 سر غصنی از نخل میوه دار عزت و اقتدار با ثبات تربیت و تقویت دست اختیار بمرتبته بلند و منزلت ارجمند
اولیک **تتمیم لهم الذر جبال علی** رسانید و خواص خدام سابق العبودیه و مقربان و ممدان صادق العقیده
 را که مر یک شاخ شمیری از درختان شکفته شامی و کلین زامری از ریاض اخلاص و دلتجو امی بودند بزرگ
 انظار افضال سیراب و حاضر گردانید و مقدار مر یک از ان شاخسارهای نور **بستان دولت** را بمرتبته
 کمال قابلیت و استعداد رسانید و کردوسی که از ان بندگان قدیم و چاکران صاب **در سالک شدت و**
رخا و در مهالک خوف و موافق رجای فقی طریق بودند و بر بعضی که متاعب هجرت مسکن و اوطان با وجود
 قدت آستان خدمت اقدام تمام می نمودند همه را بر شویوه بنده پروری و بقانون ملاطفت پنهانبری که
 لولا الهجره لکنت ام امن لا نصا در فرموده در اعداد مهاجرین اولین در کارهای دنیا و دین معدود داشت
 و لو آه مکنات و منزلت ایشان را بر فراز چرخ برین برافراشت **پیت** چونکه رای خرده دانش مینماید است تمام
 ذره خرد از بزرگی آفتاب آسا شود **بر درش** جزایان امید می بندد که **کنس عطار** در صاحب دیوان استیفا شود

و جمعی از بقایا ارباب مناصب پدیری و صاحب مسند ان مقرری را که در هر زمان سر رشته دولتی را
 پیوسته میداشتند و نظر ستم را در جمیع اوقات بر رعایت مواخا میباشند بنمودار زمره بزرگوار
 انصار دولت محمدی ملکی را معرفی و محترم داشت و بر حسب اشارت جلال انصار من الایمان هر کس از
 ایشانرا بصحبتی از مصالح دولت و دین برکاشت و بموجب امر و فرمان و اذیت مغفرت شعار برساند علیکم
 و استقر بخشید و هر کدام را بقدر مقدار استحقاق بر اوج استعلا و استقلال برگزید **بیت**
 نهاد آن روز دیوان نظام برای وضع عدل و دفع ظلم اعلی را به تشرف داده اکابر یک یک مر جاست
 و چون جلای ارکان دولت علیا بطریق اجمال بر طبق جهات ست عالم ملک و شهادت بر شش صنف محصور
 بود و مدار ملک و مالی و معظمت مهم حشمت و جلال با تناسب این سته ضروری مفسوز و ذکر خیر و ثنائی جمیل
 این ارباب مناصب و مراتب جلیل و اصحاب اصحاب و انساب طوبی **هم و چش** باب ترتیب مقام دیرو
 شان ایشان مذکور صحیفه بیان شد و آن شش صنف برین عنوان تقدیم مذکور شد **صنف اول** و زرا
 آصف مکنند که حاکم مهمات ملک و مالی ایشان اند **دوم** امیرالامران و بکیر بیکان رفیع الشان اند که ضابط
 و ناظم مهمات عساکر مجاهد اند **سیم** قضات عالی قدر معسکرو حاکم شرعیات و مقدمان و علمای شایع و
 و فضلاء و لایات اند **چهارم** صاحب دیوانان اموال سلطنت و ناظران مصالح داخل و مخارج جهات
 دیوان **پنجم** ارباب دیوان انشاء ممالک و منشور نویسان مناصب سر ملک و مالک **ششم** خدام و
 بندکان دست پرورد سلطنت که اقبال مثال همیشه ملازم آستان اند یا اند از امر و احکام اقطار بکند
 و ارباب لوا و سختی جهاند **صنف اول** و دران دو گفتار است گفتار اول در ذکر و زرا سابق
 که بخلع باموت از منصب وزارت افتاده اند گفتار دوم در ذکر و زرا لاحق که اکنون بر مسند جاه آماده
 اند **گفتار اول** در ذکر جمیل و زرا پیشین این سلطنت فلک نمکین **ویرا اول** و رکنی
 معول که از جمله انصار این دولت بود و دریای تخت سلطان سعید خدمات لایقه تقدیم نمود قدوة الوزرا
 اسحق پاشاست که از عتد ان خاص سلطان مغفرت نجاه سلطان مراد روح الله و رحمة بوده و هم در
 زمان آنحضرت و در عهد سلطان دین محمدی لایزال تصدی مناصب کلیدی نموده و در حین جلوس
 سلطان از ستم ارکان دولت قدیم و مجد و برتریه و عمر و جاه پیشتر و پیشتر بود و بنزد عقل و تدبیر از جوان و
 پیران و دولت خلافت مصیر او را تقدیم فرمود و از زمان جد سعید سلطان بطریقه وراثت در تکیو بندی
 سه پادشاه عالی جاه آن مرتبت رسیده بود و عاقبت بخیرش بعایت دین و دنیا انجامیده بحديث صحیح
 طوبی لمطالعه و حسن عمله اتصاف داشت و در نگهبانی دارالخلافه قسطنطنیه بموجبی که سابقا در جلوس
 معا یون مذکورست و طیفه دانستی و دولتی را از دست نگذاشت و سلطان بنا بر ملاحظه حقوق لاحق

و قدمت خدمت سابق اولاً منصب وزارت را با و حقیق دید و مدت وزارتش درین دولت تا شهر **پسین**
شان و ثمانین و ثمان ماه کشید و جهت غلبه ضعف پیری و سرم او را سلطان بعد از انقطاع از مسند وزارت
 جهت تقاعد شهر سلطنتیک را با و رجوع فرمود و تا زمان اجل موعود در آنجا اقامت و متقاعد بود **بیت**
 خوانده در راه حق بصدر چنان آیت کل من علیها فان **وزیر و یکم** نقاوه ام و عده و زرا مصطفی پاشا و
 حمزه پیک بود که در زمان سلطان سعید بمراغه امارت های بزرگ رسیده بود و بعد از رحلت سلطان
 بندهای لایق و جانسپاریهای موافق در راه سلطان زمان بجای آورد و قبل از جلوس در طریق توجه
 بر جمیع امراء عظام در سبق ملازمت مبادرت کرد و سلطان نیز او را بمنزله بریت برایشال و اقرا ن ترجیح
 فرمود و منصب وزارت را در بدایت مکن بر سریر خلافت با و تفویض نمود اما مدت وزارت او تا جلوس
 اجل مقدار یک سال تمام نبود **شعر** کم معشر اولیتم ملکتم **نقاوه** ساد و اکل مکان **نقد** و اجیدک بالول
 یتلک الاحرار بالاحسان **وزیر و یکم** ایاس پاشا از خدام و عبید عتید سلطان بود و قبل از جلوس همایون
 در منصب وزارت تفرّد می نمود و جهت سبق خدمت او را بر همان مسند خود بعد از جلوس تقاعد فرمود و در
 اول دفعه که سلطان بر برادر بزرگ خود خروج کرد در میان طلایع لشکر در شهر برسان نیز اجل در انتار جنگ
 بر پرف زندگانی او خورد و مدت وزارت او بشش ماه کشید و از ترقی جاه و آرزوی امتداد عمر دلخواه کشید
 چه شمعهای دل افروز را با و اجل جهان بکشته و اندوده بر رخسار دوده **وزیر و یکم** سپهدار شجاع شکار
 احمد پاشا که دوا بود که از زمره بندگان خاص سلطان سعید بمراغه ترقی نمود و حقوق عظیمه در ملک
 کفر و اسلام بدست او میسر شد و تقدم سپهداران روم در زمان برو مقرر گشت چنانچه در کتبیه قصه سابع
 سابقا ایراد یافته در زمان ارتحال سلطان سعید در مملکت فرنگ او را بفتح ولایات پولیه فرنگ فرستاد
 بود و اکثر قلاع و بلاد آن ملک را حتمه اسلام تسخیر نمود و از استماع قضیه مملکه سلطان دین محمدی و
 جلوس بر سریر ملک تا سید ایزدی از حدود فرنگ بملازمت سلطان رسید و در حین تقابل سلطان با برادر
 خود جم سلطان خود را بچنگ رسانید و تفویض عالی در شهر **سنة ثمانین و ثمان ماه** بر مسند وزارت
 تمکین یافت و در **پسین** بتبع جانشینان آجال و بقدر سلطان با سطون ال بدبار دارا القرا
 شافق **شعر** الم تر ان الامر یهدم ما بنی و یاخذ ما عطی و یفسد ما بدا **وزیر و یکم** آن مخصوص بکرامت
ان الفضل پیدا اللہ یوتیه پاشا که مردی صاحب فضل و صائب تدبیر بود بنصای خلقی و خلقی
 مسلم صغیر و کبیر از تربیت یافته های سلطان سعید بود اما در آن زمان بخدات دیوان قیام می نمود اما بوفور
 کماست و ظهور فراست تر صد صاحب مناسبت می بود در زمان این سلطان دانش پرور بر مسند وزارت
 مقرر گشت و بکارم انطالق و نشر خیرات از و زار زمان شهر شد و اکثر اوقات بر سیرت فقر و اهل اللہ

قدم و در محبت ارباب حق و یقین از مملکتان اقدم بود و از شهر **سینج و ثمانین** تا قریب سه سال پسرند
 مذکور مملکت یافت و بر منماهی قاطع اهل و حلول برید اجل بدار بقا شتافت **شهر** فضا الذی کنایه بود که
 ثوب الزمان قاله من مرجع **وزیر و یک** عده و زراعتا لیمقدار و سپهسالار مغازی کفار و او پادشاه
 که از بندگان مخلص و خدام متخصص سلطان دین محمدی بود و با استحقاق جلی و وفور مردانگی در زمان
 بهرابت بلند و مناصب ارجمند ترقی نمود چنانچه در جن جلوس سلطان انواع خدمات مقبول بظهور رسانید
 و در بدایت ظهور خلافت سلطانی در شرف عتبه بوسی بر سایر اعیان مسابقت و بهادرت نموده خود را شایسته
 عنایات بی دریغ گردانید و بنا بر اطهار مردانگی و اخلاص در مرقوم خدمات سلطان در مقام تربیت و اعلاء
 رتبت اوجی بود و بملاحظه و قارن نفس و سوشندی و عدالت فطرت او را بر تبه وزارت سرافراز نمود و در
سینج و ثمانین **شهر** **سینج و ثمانین** مستند و زیری مستند گشته باندک زمانی بوزارت اعظم رسید و در آن منصب
 دهات دولت قیام نمود چنانچه در استنادهای فتوحات سابقه بسبق ذکر مرقوم افلام بود و الحاحی در آن مسند
 رفیع اعمال و احوال و اقوال او مرضی خاطر شاه و سپاه گشت و در مکارم اخلاق فایق و راجع بر تمام اصحاب
 جاه شد و مدت پانزده سال علی الاکسیر علم تقدم بر ارکان دولت برافراشت و پسند و چهارم رجب
سنه **اشی و تسع** از مسند وزارت انخلع یافته از ملازمت درگاه در شهر دیمه توفا تعدادت داشت و در چهارم
 ربیع الاول **سنه** **اربع و تسع** ازین منزل مستغایر بجایب دارا اقرار و تحال نمود اما در ایام حیات دنیا پیش
 نعم معین مصدق آیت حکمت آیین **و اید و نام با حوال و سینج** بنوعی شده بود که بعد از او اخلاف نیکو اوصیا
 او در سلک عاظم و اشرف اند و فرزندان مجیدار جندش مصطفی یک بقو شرف مصاهرت سلطان سرافراز
 و تحکام لغوت و اخلاق میان اهل دولت ممتاز و همیشه در لغور ممالک اسلامی بسند باب فتنه و فساد کفار قیام
 دارد و صحت بلند را بر بلند نامی در نسق و نظام ملک و دین بر سنت پدر خود می کار و **شهر**
 مضوا و ابغوا علی آثارهم خلفاء و السج معقبه للروض بالقدرة و اما کمال خط ملک و مال و جمعیت اسباب حشمت
 و جلال و وزیر مشارا بر **سینج و ثمانین** رسیده بود که باتفاق جمهور در میان و زراعت آل عثمان بیچ وزیر را این قدر
 مقدور و شایسته و **سینج و ثمانین** صاحب وزارت و امارت باین مقدار غنا و ثروت مذکور و مشهور نبوده چنانچه
 بعد از ارتحال او ملک بی زوال و انتقال مملکت و اموال او بوارثان جاه و جلال حق القسمه و رسم التزکات
 او که متعلق بقاضی عسکر سلطانی بود بمبالغه و الحاح تمام باورنه بمبلغ پانصد هزار انچه روی صلح نمود که از یک
 هزار انچه پست انچه رسم قیمت معهود است و این غیر از اموال و رقبات باطنی است که از ترک غیر معدود است
 لیکن این همه مخزونات اموال و مدخرات مضبوطه در دیوان اعمال او بمین تحسیل ذکر جمیل و تحیل ثواب جریلی
 است که از استغناء ابواب البری در دار الخلافه استنبول باز گذاشته و در آن بقاع الخیر جهات نفع جهت

مستحقان بطریق خیرات جاریه معین داشتند اولاً مسجد جامع است در غایت تکلف و رفعت بنا و یک مدرسه
 در نهایت نزمت و صفای عمارت رباط و خانقاهی جهت اطعام علما و فقرا و مکتب خانیه جهت تعلیم ایام و وضعفا
 که هر روزه در جامع دوازده انچه بخطیب و ده انچه بانام و پست انچه بخاطر و پنج انچه بمعرف و دوازده انچه
 بدو مؤذن و همچنین برین قیاس بسیار خدام ضروری تعیین نموده و در مدرسه جهت مدرس هر روزه چهل انچه
 و جهت معینان پنج انچه و جهت شانزده طالب علم سی و دو انچه باطعام دو و مسکام مقرر فرموده و هر روزه بمجملاً خرج
 زایه جهت طعام و غیره تقریباً دویست انچه مصرف شد و نقایس املاک و رقبات در مالک روم بران ابواب البر
 موقوفه و یقین که از جمع دولت دنیا و دین درین کارخانه بی بقا و کشور فائزین و از تقدیم و خارج ملک و مال
 و تکلف آن جلکی را با و بلاد و بنین همین حاصل نموی حقیقت **الاملا و البنون زیتة الحیوة الدنیا و الباقیت**
الصالحات خیر عند ربک ثواباً و خیر املاً ذخیره روز جزا و تقدیم حسن عاقبت و نجات عقبی نموده جزاه الله خیراً
 و قارنه بالمغفرة فی دار الاخری **شعر** لا دار للرب بعد الموت یسکنها الا الی کان قبل الموت بانیها
 فان بناها بخیر طاب مسکنها وان بناها بشر خاب ثوابها و زیر **دیسکر** از عظماء ارکان سابق و کبرآ و زرا لاحق
 افتخار و زرا آیین الوری المعز و بتشریف **تغزیر آتش** مسیح پاشاست از جمله بندگان دست پرورده سلطان بن
 محمدی بود و در سلک خدام عالی مقام سلطانی انخراط نموده و جهت تقدیم عیودیات تخلصانه و جانیسپاری
 دلیرانه خود را بر مراتب علوینا صب مترقی داشت و باندک فرصتی در طی مراحل ترقی و حسن قبول و ملقبی سلطان
 سعید او را بوزارت عالی کاشت و در زمان خلافت سلطانی مکرراً کاسی بوزارت و کاسی بامارت حد و تعیین
 می بود و در شهر **سنة تسع و ثمانین و ثمانمائة** بعد از خلع قاسم پاشا رتبت وزارت باستقلال یافت و بعد از
 ان چندگاه عنان توجه بایالت حدود کفار بر یافت و بموارد اوقات خود را بتحصیل علوم و دینی و اقامت عبادت
 و اعمال صالحه مواظبت می نمود و بزهدت و دین داری میان امر او و زرا مستثنی بود و در عین حکومت و استقامت
 جهت تکمیل اقسام طاعت باذن سلطان عازم زیارت حرمین شریفین گشت و بعد از رجوع بملازمت درگاه
 سپهرا گشتبانه بمند وزارت اعظم از مرتبه های ادون در گذشت و در ان منصب بنظم مصالح جمهور بقدر مقدور
 اقدام نموده و مدت سه سال باستقلال مساعی جمیله در ان رتبت صرف میفرمود تا آنکه در **ادی الاول** **سنة تسع**
و تسع با قضا و قضا آلتی و بعرض بلای ناگهانی اتفاقاً برفق و صاعقه در شهر غلاطه بر رخ طوفانه پادشاهی
 نازل شد و جهت دفع نازده آن آفت پادشاهی مدبر متوجه غلاطه شده اطفار آن آتش بتدبیر دمن و قواد مل
 گشت چون سنگهای طرخانه از اصرط ام آتش سوزان ناییده بود و بعضی سنگها از حدت آلات طوب لغایت
 مصطرم و تفسیده ناگه سنگی از بنیان طرخانه پیرون جهیده بصدمه عظیم بر پای وزیر افتاد و از ضرب موج آن
 سر بر روی بر روی پای خود نهاد و ازین الم جا نکند از بعد از روز جان با کمال آجال سپرد و جهان سنگ علی العور

قاضی غلاطه که بهلوی وزیر استاده بود بی همتی ببرد امید که تعذیب او باین آتش دنیا موجب تیری و سکن
 باین عقی ایشان گردد و آن شکستکی اقدام او را در چین اقدام بر عبور صراط دست او بر زحمت رحانی در
 نشاء اخروی شود و این شکست و انگار در فرصت رکب از نار که آیت اندازان **و انکم الا وادها کان علی یک حتما**
مقصدا است ختم بهمین قدر گذران دنیا کرد و **شعر** فان تغرفان فانت لک اکاهل و ان تطرد فن یرحم سواک
وزیر ویک از قدمه خدمتکاران سلطانی و از مجاهدان ملت مسلمانی محمد پاشا و لطف پیکاست که در او آبل
 جلوس همایون والی و حافظ حدود انکروس بود و در بعضی اوقات با بارت بعضی ولایات روم ایل قیام
 می نمود و بعضی اوقات خسروانه از بغدادی امارت مذکوره در شهر **سنه ثمانین و ثمانه** بمنصب وزارت تفرز
 شد و مدت دو سال در آن منصب متبکشت و در شهر **سنه تسعین و ثمانه** از وزارت انخلع یافته با تانکی و لاکانی
 شامزاده عالمیان سلطان احمد خان متعین شد و باقی عمر و زندگانی در خدمت وزارت و لایمی شامزاده
 تا چن حلول اجل موعود **سنه اربع و تسعمه** متکلیت و در آن آخریات و قطوعات و از ما بر بقا و حیات
 در سه و خانقاه مقبول در اما سیه از وی یادگار گذاشته و در عقب خود اعقاب کرام ملازمت و عبودیت
 این خاندان باز داشته **بیت** ظلال مرحمت پادشاه بنده نواز گرفته در کف خویش جلد را ز اغراز
وزیر ویک نقا و دودمان علم و حکمت و طهیر ارباب ایالت و حشمت احمد پاشا قناری بود که از احفاد مولانا
 و علامه روزگار مقتدای علمای حقایق آثار مخصوص الطاف باری مولانا شمس الدین محمد قناری روح الله جو
 است که سالها در مسلک عبودیت لایقه و خدمات فایقه رایقه درین خاندان خلافت بقدیم اخلاص اقدام نمود
 و بفضائل نفسانی اعقاب اکابر روم متوجه بود و در زمان سلطان دین محمدی جهت بعضی مواخاتات **ثانی**
 آن حضرت جلای وطن نمود و بجانب مندمتها از خوف سطوت آن پادشاه قاصر غیبت فرمود اما چون بستان
 سلطان زمان سوابق خدمت و صفات عقیدت داشت با مر و اشارت سلطانی بعد از جلوس همایون بهلوی
 مسکن مالوف سکون دیار غربت را باز گذاشت و بعد از طی مراحل شوق و غرام و شد و احوال توجها و اعزام
 از راه مملکت فارس و آذربایجان بخدمت بادگاه سلطان بازگشت و از منازل بر و بحر بمطیعت بسطوت
 و آسانی گذشت **نظم** و من ربک الاسوال فی طلب العلی فلیس غریبان یوفق بالفضل چون مرا عا
 و اعطام اعظم فضلا و اهل دودمان قناریان از قدیم الزمان الی الان معبود این خاندان خلافت ایشان
 بود و لاشار الیه بمسند نشا چگیری و طغرائی سلطان مجاهدان **در سنه ثمان و ثمانه** منصوب
 شد و بعد از عزل سبج پاشا از وزارت **سنه تسعین و ثمانه** بمنصب رفیع وزارت منسوب گشت و اما جهت
 بعضی بواعث در ربیع الآخر **سنه ثمان و ثمانه** از وزارت سلطانی او را خلع فرمود و تا اواخر عمر
 در شهر برسان فروی و متقاعد بود **بیت** یک چند ری چو خدمت پیش گرفت بر در که تو ملازمت پیش گرفت

چون در تو سر تربیت خویش ندید دست تو میوسید و سر خویش گرفت **وزیر دیکر** آن مولانا عالی نسب و
صاحب رتبت علم و حبس کریم الاجاده والا با ابرسیم پاشا بن خلیل پاشا بود که از بدایت طلوع خورشید
خلافت از برج شرف ال عثمان الی هذا الان آن طایفه که اولاً مولانا خلیل جانند و لواء مشدی صاحب عالی
می بودند و در هر طبقه دولت اخلاف آن اشرف را بفضایل علمی بر اکابر زمان تقدیم می نمودند و بمحض صد
و تقصیر ممالک و عساکر و بوزارت اعظم کابرا عن کابر منصوب می شدند چنانچه در کتابت ثانیه ذکر ایشان
بکرات در هر طبقه تقدیم یافت و ابرسیم پاشا مذکور در زمان سلطان سعید در خدمت آستان سلطانی در
اماسیه می بود و در حین توجس سلطان بجلوس دارا خلافت او را بوزارت و لایچی شانه زاده سلطان احمد خان
توقیف فرمود بعد از استقرار مملکت و استقلال شمش و شوکت بر قانون معهود و جهت وفای سوابق عهود
او را از اسب در تاراج سنه **احدی و تسعین و ثمانه** آورده و لا بمحض قاضی عسکری مقرر داشت
و ثانیاً جهت کمال استقامت رای و تدبیر و وثوق درایت و دیانت او در نظم امور و باب قلم و شمشیر چون مظهر کرم
و تقدیم ابرسیم شده بود در شهر صفر سنه **احدی و تسعین و ثمانه** او را بترتیب قربت وزارت رسانید و دقایق
و فایده ملکی و مالی و تدبیرات عالی و آلی را برای متین او مفضول گردانید تا آنکه بوزارت اعظم مترقی گشت و در سفر
عز اعینه بخت در **سنه خمس و تسعمائه** از سرسند حیات مستعار در گذشت **شعر** و یقیناً فی المکارم و المعالی
مواظی آباءه المقدم و از حاصل اوقات زندگانی و از خواص اند علی ابن جهانی ذکر خیری بمکارم اخلاق
و اخلاف حمیده اوصاف باز گذاشت و بتایج اعمال صالحه و خیرات باقیه با خود مصاحب دائمی انگاشت از
آنچه ابواب انجیرین که در دارا خلافت اسطنبول بنا نموده و مسجد جامع بر نور و صفاء و مدرسه جهت مجمع
فضلا با و ظایف و اقیانینش افزوده **وزیر دیکر** اکرم و زرا آوزمان و اصف سلیمان آخر الزمان مظهر
و الله یحقق بر حتمه من پیش علا الدین علی پاشا است که در آخر ربیعین **سنه اشی و تسعین و ثمانه** از
منصب امیر الامرایی که در دم ایلی ممکن بود و بموجب مواعید عنایات سلطانی سرتی مناصب متعین بعد از
خلع وزارت احمد پاشا فاری بمسند وزارت منصوب شد و تا شهر **سنه ثلاث و تسعمائه** الی الاستمرار بقرت
سلطانی منصوب گشت و در شهر **سنه مذکوره** جهت بعضی حوادث زمانی از وزارت تخلع و مجبور شد و
بمارت بعضی بلاد و حدود و فنک بولایت موره مامور گشت و تتمه حالات او بعد از این در ارکان منصوب حالی
سلطان مذکور میگرد **شعر** فلا زال الحق للنجاح بظله و جناب علیه السعاده ممتد **وزیر دیکر** امیر مبارز و لاوز
و آن ظاهر جلالت میان مجاهدان پرچمرا سکندر پاشا که از زندگان برگزیده سلطان دین محمدی بود و غیره جرات
و شجاعت در خدمت آن سلطان از سنه پرورد ترقی نمود و در حین ارتحال سلطان مرحوم بمارت و لایت نوسنه
ممکن بود و بتقدیم عنایات جانشینان و بالزام خدمات و اقدامات دل آورانه در زمان سلطان مجاهدان

البته بعضی غایبها مشتمل بر انقضای است و در رابطه التیام میان ارباب احساب بر تعاقب اعتقاد
 نادر و حساب متمنی بحال و احتمال مرایه شایسته خردمندان تجار و بزروار مقبولان کردگار آنکه انقطاع علاقه
 نفیس قدیس از مروت عواقب صوری بیشتر از قطع تعلیق ضروری بی اختیاری اختیار نمایند و تعلقات جان و دل را
 بعالم مفارقات و کشور مجردات قبل از خلع لباس حیات و لباس خلع فوات و محلت درین منزل بی قرار قرار
 فرمایند **سبب** العیش نوم و المینه نقطه و النفس بنده خیال سیار و النفس ان رضیت بزرگ و انت
 متفاده باز می افتد و چون حالت مناسبست بعالم قدس منحصر در مسکنه و بر تقوی است و مستفاد از
 برکت توجه باین تیره و ترک سوی چنانچه از زمین بر سبزه کاری و تقدس فطرت اصلی و توجه نفس قدس بمبدأ اولی
 سلطان سلاطین مجاهدان و خیر و انقیاد و اصفیاء زمان را این رتبه پیکینه و وفای بر سریر خلافت و اقتدار
 حاصل و کامل شده که همیشه بعین تدبیر و اعتبار حالت بی اعتباری مدار این سپهر دوار را محقق انگاشته و بر
 سریر رضا بقضا بر مثال صیقل منیض الضیاء خود را در مقام اطمینان و آرام داشته و بطول تجارب در صوف
 تار این صورت را مقرر ساخته که در بهارستان کامرانی و پیرایه پستان حشمت و سلطانی اگر چه در صبح تازه کلی
 آرایش و انبساط است و نوای می نغمه الفواد بمساحت حجت فرخنده اسباده علی التعاقب بیکدیگر
 التیام و ارتباط فاما از عواصف صوارف زمانی و از صدمات تند باد خزان طریان آفت و خرابی نه
 کلبن شاداب اقبال البته معهود است و انقطاع عهد جوانی او رنگ نشینان پستان و سپرداران لاله های
 نهمانی از نغمه کران روزگار غدار در لطراف لیل و نهار بر بهار اجلال و اقتدار مشهور و مرصود است **سبب**
 تخم وفا و عهد درین کشت زار نیست آنکه عیان شود که شود مویم درو شکل هلال بر سر به میسد بهر لسان
 از افسر سبک و طرف کلاه زو چون تقدیم مقدمات دعا این خاندان مستند علی التزام در و بر خلاف
 ضعیفی سلطان که ممکن در ارا یک عفران اند و سپاکن مالک ریاض جنان بر حسب امر نبوی که از کوه انوار
 باخیز درین صحیفه اجازت کرد و تذکار آن شانزدهای مغفرت آثار التزام کرد و بر تئیب وجود و عدم کرد
 ایشان که مفارق این محطوره عالم بر حیرت و الم اند در جریده اقسام آورد **القصه** از قضا بآب
 جدو شرافات منایا و از دست روزگار فانی آغشته بالام و رزایا آنکه بحسب افضای تقدیرات غیبی در مرده
 ضعیفی سلطان تباران جمعی در زمان آنحضرت ارتحال ازین خاکدان فرمودند و بعضی پادشاهان خندانه
 این خاندان تقدیم الله تعالی بالغفران مجاورت در جوار الله نمودند **اولی** اقدام و پس واعظم اولاد و شانه رده
 مغفرت استناد الواصل الی جنب الله سلطان عبداللہ خنصر الرحمة من عند الله است که در اوایل ایام خلافت
 سلطان دارای فرمان روای مالک قرمان بود و در رتبه تقدیم اخلاف خلافت بحسب سن و سال
 و مزید حشمت و جلال بر مملکتان تفوق بر جهان می نمود و در شهر رمضان **سنة ثمان و ثمانین و ثمان مائة** بر قانون

کله حکمت انقباض المرض بریه الموت محفوف به بیماریهای مندر از فوت شد و بهمان چسبکی و بیمار متوجه
 دیار خلد و جوار کشور الملک الیوم به الواحده ر کشت شعر جا ورت بلوایی و جا ورت رب
 و شتان مابین جواره و جوری مر سلطان عطوف شعار با قضا و مرانی صمیم فراد معروض الام فرقه
 الاولاد حرقه الکباد شد و لیکن بر حسب کلام حق و یقین **دین صبرتم لوجه الصلوات برین** بلیت
 حیران و مرارین صبر و تمکین را میخیزد درین حال تصنیق صدر و اندویشاکی بر احم و لطف رب العالمین منبیل
 و متوکل کشت و دران حال غمخواری و سوگواری و بعد از تقدیم سبقت عزاداری صرف صدقات و قرابت
 ختمات با مر عالی و سبقت معاد سلاطین رضوان معاد گردید و تا بوقت شانزده را بشهر بسیار آوردند و در
 جرم م اقدار جدا بجا کسپردند **منها خلفناکم و فیها یختکم** بیت پیری را پسند بچ بلیت بم او را کند در زمین پای
 کند ایچین لعبه بازی سبج پر انجام بازیش محبت مع **دوم** از فرزندان سلطنت شعار که در عهد خلافت
 منتقل با بلیت دارالفرار شد اعنی آن شاه مسوار مضار بسالت و کارزار المیستریج فی جوار الله العفای سلطان
 علمشاه نور الله مضجعه مشواه و قدس در جبه و ماواه که در شهر **سپه مان و سپه** از ایام فضل بهار عز و د
 گذار و اوایل روزگار زندگانی نا پدید از بهنگام اسبک ریزی ابرسیاه مانی شعار که هر قطره از قطرات مطا
 آن در حالت انحطاط و انحادار شد کار این معنی اشعار داشت که سر بر بلندای رادین دنیای دون مال کار
 البته بجا کسپاری پستی است و شیوه بی بقایی و فنا در عالم امکان لازمه نشاء هستی است و از اینجا
 پسان نبوت بآن اشعار فرموده که حق علی الله ان لا یرفع فی الدنیا شی الا وضعه خراج ناکاه از منتضی
 کرد و چون سرخ دوار شهاب مبینی و کوکب خورشید آیینی از ایمان خلافت و جلال دیران کشت **بیت**
 کرد و در دو حادثه عالم سپاه کرد **چرخ سپاه بر خورشید و ماه کرد** با د اجل چراغ امل را فروت اند
 و زد و دوان چراغ جهان را تیره کرد **اتفا قاجان شانزده که فیما بین اخلاف سلاطین بزمینت لکیت و**
حجایت و بقوت با روی صولت و سیاست بخیر روی مردان میدان مسلم بود و در شیوه شریعت پروری و فضایل
کسری افضل اصحاب حکم و حکم عواره موالست او در خلوت و جلوت با جماعت اهل الله و ارباب حق و
یقین می بود و صرف قضاری تمت بحاجت دولت دنیا و دین میفرمود و در زمانی که بسططنت مملکت مغام
و صار و خان ایلی بخلاف و الدامات مرتب مضروب بود و درگاه رفیع القباش کعبه آسار جمع و ماوی
ارباب قلوب در نواحی شهر رخ از امراض حاده و بوی و حاس مزط در حرارت قوی بر ملک بدن شانزده
استیلا یافت و قبل از تدارک تدابیر حکما و تداوی طبیبان تناول شربت ملک از دست ساقی اجل شتاف و دست
تطا و ل در غدار لباس فاخر منقش را از میکل عضری معرا کرد اند و کوکب قاطع در مرور در جوار طالع
فرخنده مطالعش سر رشته غم و زندگانی را بقطع رسانید و پسند مملکت و سلطانی این ملک میستعار و پسر

صفه
 چهارم در

ناپایداری این کشور حیات دنیای بی دراز را مبدل بملک استوار و ان **آخره الهی دارالقرار** گردانید
 در آنجا که خورشید روز جوانی **جوش** دوم بود کم زندگانی **درینا سواری** که در صید دلها
 نمی بود بر مرکب کامرانی **و ملک قیامت** نشان این سلطان سلاطین زمان از رحلت جهان فرزند بخیار
 جوان مورد اجزان بی پایان شد و مجموعه دل حقایق مکانش بسبب عاصفات این خبر خوش چون در اف
 کلین بوسم خزان آشفته و پریشان گشت اما آن پادشاه دل آگاه رضا بقضای الله داده و سپهر را در آن
 واقعه بمقابل پیام آلام حوادث ایام نهاده و بسکینه و وقار اصطبار در رضا جوئی حضرت آفرید کار و
 بتابعیت و مطاوعت امر لازم الایثار **بفعل الله ما یشاء** و بخیار استغفار افزوده این نکته میسر شد **و شعر**
 فنی من یطوبی الفتوی غیر اتقی **بیت** کلمه یحیی الکرام علی الصبر **و ماجر** مجروح جراح فواده **یرف** فایم الزیاد النحر
و بطریق سنت نبویه و بقانون تعزتی نفوس قدسیه قویه چند روز غایبانه رسوم غزاداری تقدیم فرمود
 و جهت ترویج روح فرزند پیشه صدقات و بسط بساط نفقات او را توقیر و تعظیم نمود **مکمل** **بیت**
 کرد روشن بخیر و احسان شاد **شاه** باقی و باقی اولاد **و دران روز** کار که این مصیبت عام میان اهل اسلام
 بعبان آمد و جهت سبق معرفت و دعا گوئی این خیره خاکسار با آستان آن شانه شده عالیشان حصه ماتم غیر بقدر
 آلام ممکنان گشت و در اظهار آزار آن واقعه فاجعه و تکرار تحسّر و ندامت برفوات سینه دران بلیت شایسته
 قلم سیه پوش نزار دران روز کار بهار سر شک افشان و اشکبار بود و این از قام آلام را بر صفحه خاطر نگار نمود
مکمل **بیت**
 اند بهار و بخت شد ابر سیاه من **بارید** دیده قطره خون ز ابر آه من **پر خون** چو غنچه ماند دل و دیده زین بهار
 شکفته کل تمام خزان شد گیاه من **بیل** بال شاخ کل بیا درخت **بشنو** زاده نوحه دم صبحگاه من
 در شام غم نشاند فراغم زنجودی **مرغ** سحر ناله شده غدر خواه من **صبح** ار چه چاک کرد و گریان چو ماتی
 روزم سیاه مانده ز عمر تباه من **شد** در خاک خاک نهان شانه زاده **گفتا** من چو یوسف و در چاه جاه من
 در جلوه کاه قدس سرم خطاب کرد **کای** مدح خوان و الدکتی پناه من **ادریس** خون گری و بشکرف می نویس
 بر مرکب کل حکایت خیل **ساز** **کر** شد ز باغ شاخ شکوفه بجا گشت **سر** سبز باد سر و قد پادشاه من
 شاه جهان مرحمت و فضل **سلطان** دین پناه ملائک سپاه **و الحمد** لله تعالی بعد از افول چنان کوکب
 مسعود از آسمان و جود فروغ دیده شود بمطالع طلعت ستاره فرخنده جالی بود که طالع از آن آسمان جاده جلال
 است اعنی شانه زده فرخ منظر سعادت آثار منظور انظار کرد کار چراغ فرزنان خاندان نور عذقه سلطان
 جهان سلطان عثمان اطال الله تعالی فی ظل جده المحمّد و اورشده سعاده امیده البید السعید ساهل بیا دکار
 اسلاف بماناد و در سایه عنایت و عاطفت جد بزرگوار چون کلین بهار بیالاد **بیت**
 دوده دمر را خلف ذات تو باو ذاکم تو **قره** عین نه پیر زنده چارمادری **مکمل** **بیت**
 از اولاد سلطانی کشور

قیصری که در عنفوان شباب و نصارت نهال سروری جلای وطن ازین ملک ناپیدا فرمود و طالب
مسند نشینی اورنگ دارا مخلودی بود شانزده مجده خصال و نو باده شجره مبارکه خلافت و اجلال نشا
جامع جلال و جلال مظهر آثار فضل و انضال ابدان شاهی را بمنزله تاجان نور حدقه انجلافه سلطان محمد خان
اسکنه اسد عرفان محض فاعبر و روح و ریحان مظافا الحور و العلمان بود که در برج **سنة عشر و تسعمائة**
در فصل زمستان که عاصفات دبور دبار اوراق بر طراوت چار بایدار را به پیچیداد متناثر و پریشان
میساخت و رخسار مورد کل و تسرین را بحسف جرم مظلم زمین بر خاک تیره می انداخت و طبیعت زمان
غدار بر اهلک و نذر نو جوانان باغ و بستان مجبور شده بود و جیلست تنگبارانه روزگار بر تکلیف ابدان
نازنینان چمن و گلزار بکفن سفید برف و جلد و تدفین نازک بدنان بستان در خاکدان سیه دلان زمین و زمان
مغطو کشته بود **بیت** کشتند نا امیدم جانور رجان اجرام کوهها چونان شد میان برف در انجمن
موسم بر مردکی گلستان پر لطافت ناکاه نهال سیراب با نظافت از سر بستان خلافت معروض آفت سپهر
پر نجافت گشت و سر و نو جوان دولت آن دو چشم شمت و شرافت بنیاد جفاف و انقلاع از عرصه بهارستان
ظرافت کرد و از نامواری کرد با دجل اثر مواری و از شدت صاعقات قضا کرد با دجلت
و آذاری بگلشن شاس و گلزار ملک و پادشاهی او رسید در یغ که با وجود آنکه حادثات من و طراوت غصن در سجده
ساکلی بهر گونه فضایل علی و کمالات شعری و خطی محسود جوانان انجمن عرفان بود و در میان میدان شسواران
نخل شادان بخت فرای گلستان خلافت این خاندان از سبب باد مخالف سوز فراج بدن ناکش بخو کلک طری از
تند باد سحری متناثر گشت و مزاج مستقیمش که سر و آزاد گلشن شاسی و داد بود در اشتداد درج عاصفی زیاده بر مقدار
از انحاء و اخواف تمام و تنفر شد و بیکروض الموت در صورت حمای محرق ملک وجودش را مضطرب ساخت
و بعد از سفت روز برب پر عطش نخل رغیای زندگانی او را از پای انداخت **مولفه** عاصفات زمانه از ناکاه
آگند خرم کلی ز گلشن شاه مرد در باغ لاله را چو چراغ لاله رفت و ماند در دل داغ یعنی از دودمان چشم و جابه
نو کلی شد نهان بجاک سیاه خلف خاندان عثمانی شرف دوده جهان بناسه شاه و شهنشاده معارفان
خسر و شیر دل **محرران** کرد شهباز روح او پرواز بنضایی که از ان نیاید باز روح او در موآ علیین
دل خلفی ز بحر تش عکین رفته بر باد بکلین از بستان سم پریشان از ان دل سلطان رفته آرام جان ز رفتن او
کرده تسکین ناکان تن او کربرون شد باغ تازه باد بر جای گلشن اقبال چشم اسلام از او بود روشن
عرصه ملک را در گلشن شاه شایان ابوالسلطان سم پناه ملک دین او **بایزید آن شمه شمشاد**
وارث عمر حلیه شایان چو باه قاتم است حوزه دین دولتش مستدام باد آمین چون نوای ناعی و نجر این
خبر و حقت انیز از مستقر ایالت شانزده که ملک کفر بود بمسامع علیه رسید و بمقتضای رابطه اوت و نبوت

بشهر **سنه** **اربع و تسعمه** **شاهنامه** بمسند وزارت ترقی نمود و در آن منصب بکمال راستی و استقامت میان مال
 خود محتاج و مرغی بود و آثار غزوات و دلاوریها و بعضی در داستان فتوحات سلاطین مذکور و بطوری
 و نامشهور **سنه** **احدی و تسعمه** برمسند وزارت مقرر بود و فاما سلطان جهت مصلحت ملک و دین و سد ثغور شرین
 او را بعد از خلع وزارت در **سنه** **اربع و تسعمه** بایالت مملکت بوسنه فرستاد و تا آخر عمر در آن سر
 حد داد دلاوری و جهاد با مخالفان دین و دولت میداد و در ایام حکومت بکرات در اقصای فرنگ بجهاد و غنیمتها
 مالا کلام اقدام نموده و در ایالت او سرور و طرح مجاهدات او بطریق تدبیر و شمشیر متحد می بود و در شهر
سنه **اشتی عشر و تسعمه** با جل موعود در بوسنه بدایر بقار حلت فرمود و از اعمال صالحه که بعد از خود خلف
 گذاشته و بمقتضای حدیث صدق و ولدی عوله نام خود را زنده داشته فرزند سعادتمند مصطفی بیک است که در
 وراثت نشأه پدری میان مجاهدان دلاوریها و انکی نامدار است و در فضایل نفسانی و معارف انسانی و حیدر و
 با وجود حدیث سن در معارک بزرگ کناره دلاوریهای محجب بظهور آورده و در کتاب فنون علم و فضا
 و تالیف نظم و نثری از فارسی و ترکی در رعایت لطافت کمال اجتهاد کرده **بیست** بهر معنی که جوینی ذوقش است
 با نیکو ساکی در یاد دروغ نیست دل روشن بدانش کرده تابان بر بیهیای دولت ستم شتابان و **زیر و یک**
 امیر علی شان وزیر آصف نشان اقدم خدام و اخدم حکام سلطان خلافت مقام احمد پاشا مشهور بهر سگ اغلی
 است که اصلا از اولاد حکام مملکت سرک بوده و در عنوان شباب بهمدایت توفیق از ملت منوخ آباء و اجداد
 را با خود و میل فطری کل مولود یولد علی فطره الاسلام بدایه سرافرازی بملازمت سلطان اسلام باسلام درگاه
 دین پناه استعداد و استقامت یافت و از پدر و ملک موروثی فرار نموده خود را در اعداد مهاجران و
 انصار این دولت علیا فرمود و سلطان دین محمدی قدوم او را بنظر التفات تکریم فرمود و قدر او را بر
 جمیع اولاد و ملوک اقطار در قربت درگاه افزود و با انواع احسان و انعام بالمعنی خاطر او کرده بملطعنهای
 اکنون بخواخت و در سلسله اخص خواص و مغربان او را منسک ساخت و باقتضای حسن قابلیت و تقدیم
 نیکو بندی و جهت ظهور نور اقبال از غره اعمال و احوال بغایه فرخندگی که در چهره قابلیتش میدید روز بروز
 پایه قدرش را بر مناصب مناسبتی میگردانید تا حدی که در حین ارتحال سلطان سعید او را امیر
 الامر آما لکاماد ولی نموده نامزد مصاصرت سلطان زمان فرمود و او نیز بران مرابطه بندگی و خدمتکاری
 در حین توجیه سلطان بجلوس سریر خلافت انواع جانپاری تقدیم نمود **بیست**
 کسی با وجع سعادت رسیده است که او چو آستانه برین در سر ادا داشت **سراپینه** سلطان بعد از نیکن
 بر تخت سلطانی او را بر منصب امیر الامرایی بیکین فرمود و در معظیات امر سپاهداری و اسپهسالار لشکر
 می نمود چنانچه در داستان فتوحات و محاربات سبق ذکر یافت و بعد از امداد و بر طریق مستقیم ملازمت

در شهر **سنة ثانی** و در اسلک و زرا عظام متخرط داشت و نظر تربیت مشفقانه با علاء مکنات
او بگذاشت و مدت مفت سال عقاید امور ملک و مال برای مستقیم و مندرج تویم او موکول می بود و مدت سه
سال بوزارت اعظم متوجه شد و به پیشوایی دیوان وزارت متفرگشت تا آنکه در اوقات شیوع خصومات
میان فرنگستان و ظهور فتنه و خاد بسیار از کشتیهای ایشان جهت محافظت ممالک دریابار و ضبط روی دریا
روم از مفاسد اثرار و وزیر شار الیه را بمعبور و شهر کلی بولی فرستاد و ایالت جمیع سفاین و معابر ممالک را
با و داد از آنکه تثبیت آن مصلحت کلی یکی از اعظم ارکان معهود است و صاحب ایالت آن با تمام ملوک و
سلاطین فرنگ در اسلک معارضه معهود است **پت** از مدت اقتدار تویم خطیمه یکد و در خلق دشمنان ثواب جگر خراش
مقبور از دست دشمن و منصور از دست دوست در دفع فتنه دست توانمند بود و باش **وزیر ویکر** آن اشجع خادم
سابق الخدیة و اخلص بندگان در قدم خدمت یعقوب پاشا که از مخصوصان قدیم سلطان بود و میان مقدان
روزمهر که و کین از مقدان و پیشروان مجاهدان بعد از ترقی و صعود بر مراتب مناصب در شهر **سنة تسع و**
تسعم **ثانی** بمهر تبه امیر الامرای و کلر و یکی روم ایلی رسید و در آن مرتبه خدمتهای شایسته بنظر او رسانید
و چون بکرات در ایالت حدود کفار و در سپه داری عساکر نصرت شمار مردانگیها و او در کار دین متین بین
شده بود و بحق کلی او در غزوات بر عزم سلیمین مقرر و متعین گشته و تفصیل بعضی فتوحات او سابقا گذشتة بتفصیل
عنایت سلطانی در شهر **سنة ثلاث** و **تسعا** بمزید جاه و وزارت عالی مکنان سر فراز شد و مدت چهار سال و
کسری در تقدیم وظایف آن مسند رفیع انتظام بنظر او رسید اما جهت طربان امراض مغاصل و تسبیح مایل بقا
و انزوا شده اقدام اقدام را از کارخانه دیوان بازگشود و ایالت شهر سلایک قانع شده گوشه فراغت بر
گزید **بیت** فی تفرقه زاین و آتی دارد که گوشه نری که خوش جهانی دارد **وزیر ویکر** امیر اشجع اکرم و وزیر
اجل اعظم مخصوص بکرات **تفرس** **ثانی** او دپاشا که از بندگان خاص سلطان دین محمدی بود و پروردگار
دست تربیت آن منظر عنایت مرموی و بسبب قرب خدمت او بارش و استحقاق بدرگاه سلطان زمان رسید
و مخصوصیت و خصوص عبودیت خود را در اسلک سابقان آن دولت کشید و چون از فضایل نفسانی و معانی
انسانی نصیب وافی داشت در شهر **سنة تسع و تسعم** **ثانی** او را بطفرانویسی و بشاچیکری سلطان بر
گذاشت و در تاریخ **سنة ثلاث و تسعم** **ثانی** بطوق و علم او را اسرار فرزان خود در عداد احرار عظام صا
طبل و اعلام در آورد و همچنین در اسلک ترقی می بود تا آنکه در محرم **سنة ثانی و تسعا** از ایالت نکه بولی که
به جدا فایق امت او را غایبانه سلطان بنده نواز منصب وزارت مفتخر و سرافراز داشت و در آن ولایت
تاریخ نصیب مشار الیه این قطعه منظوم را خط کسیر و مرقوم رقم تحریر شد **ملو** **ثانی** کشت از فضل خدا او دپاشا
گر و وزارت یافت نگین بر در سلطان دین **مچو** خانم چون بکرد کرد و طوق بندگی شد سلیم زمان را حافظ مهر و دین

شد رقم تاریخ جانشین در زمان نصب شاه آصف دوران بود داود پاشا بعد از این مدت سه سال در آن منصب
 عالی مرجع اکابر و عالی بود و منور از تقاضای تربیت سلطانی ترقی ترقی بر مدارج معالی می نمود تا ما به
 قضا و تقدیر و حکم حکیم قدیر نوبت تسیر طالع عمر و دولتش تقاطع اجل رسید و از طریق این مرض مهلک در عشر
 صفر **سنة احدى عشر و تسعمائة** رخ افتاد اقامت ازین منزل سنی اعتبار بمسکن مامون دارا القرا کشید
 و از و خلف صدقی متخلف است با انواع مکارم و فضایل موصوف و با قضا اسم سامی حمیدی بکسب کالات شغوف
 و در طور شجاعت و جوانمردی ممتاز و در مضمار جلالت و جاست برانبار روزگار سراقراز **بیت**
 سر که گوید عروج او بختی چون صدف پر کند ز در دهنی **گفتار دوم** در ذکر ارکان دولت و زرا
 عالی رتبت که اکنون مثل قائم ثلث بر مساند ممکن اند و بنظم مصالح ملک و مال و عموم منافع و بخصوص حال
 متعین اند **استان صفات پاشایان** و ان قائم ملک و ستم ارکان اقوم **اول** وزیر مجل
 خلیفه خلیفه رحمان و وزیر علی الشان مورد مودای **والله یؤید بنصره من یشا** علاء الدین علی پاشا که از
 بندگان سابقین العبودیه و چاکران صادق الطویه سلطان زمان است و از بد و طفولیت درخت بخت و
 اقبالش با شجره طیبه خلافت بر مثال نشو و نمای نالی نهال کمال در سرانستان مرحمت و افضال متصاعد و
 متراکب است و در طور کیاست و بنظر فراست گویا خاطرش مورد الهامات متوار دست **بیت**
 تا که در دولت سلطان جهان دستور است چرخ در طاعت نه مندوی بسته کم در ایالت چه شرفیت و چه تقدار
 در وزارت چه مبارک پی و میمون اثر است از بدایت التیام رابطه بندگی و خدمتکاری با آستان سلطنت مکان
 بحلی متین اخلاصی ناشی از خلوص خیاں ملتئم بود و بعلاقه عرو و وثقی مراحم و الطاف سلطانی منسب و مقصم
 لطف شده پکری است او مرآت شاه را مروت ملازم ذات وین قانون در خدمت درگاه قبل از جلوس میایون
 بر سر خلافت که در ملک خواص خدام رتبت **و لقد سبق کلک العباد** یافته بود و بذریعه خلوص
 اعتقاد و نیکو بندگی در زمره فقه اعلی **اولک لهم الدرجات العلی** ترقی نمود **بیت** طوبی لمن نال قدر متمسک
 او نال غرالمقام بالقسم چنانچه در بدایت استقرار او رنگ خلافت آن ناظم قواعد عدل و رافت با میر
 الامرای ممالک فرمان منصوب بود و در آن مسند خطیر در مواقع سپهرداری بصنوف مردانگی و جان سپاری
 اهدام می نمود و چون ظهور دلاوریهای متهورانه و جراتهای زیاده بر مقادیر ابتداء زمانه او را ازان مسند
 بامارت ولایت دارالغزاة سمندره و حفظ حدود کفار انکروس ترقی بخشید و در اوقات محافظت آن
 سرحد آوازه شجاعت و سخاوت او را در جمعی از مبارزان نه سماعی بوجه اذعان می شنید تا آنکه از تقاضای
 بواعث تربیت و تأیید و مصابرت دولت سلطان عظیم الاحسان منصب امیر الامرائی و بکلر یکی دو م
 ایلی را با و تفویض فرمود و در آن مسند سپهرداری تقدیم و ظایف خردمندی و بختیاری نموده با تمام اهل

وعموم ارباب جاه و سپاه طریقه مکارم اخلاق مسلوک میداشت و خود را در تصدی آن منصب خطیر شلزم
 مصالح صغیر و کبیر می انگاشت چنانچه مملکی خواطر بزرگ و کوچک و دولت و دشمنی از خوشنود بود و اینگونه
 جهت تمام لشکری در اندیشه رفاهیت و بهبود شعر ما احسن الدنيا و اقبالها اذا اطاع الله من بالحب
 اگر کسی بجهت دشمنی نیک خیرت بسی بر نیاید که گردند و موت عدو را با لطف کردن که نتوان بریدن بهر
 چون سلطان متغیر و پادشاه قابلیت شناس مقدس را محقق شد که در ذات آن امیر خردمند بخیر و مرد
 قسم رفیق و احسان و نهایت مهابت و سطوت مقدار و شان مشهود اعیان است و در مراتب استحقاق او استیلا
 مرتبها زیاده بران نمایان که شعر رایت علیا فی الفضائل کما سمع علیا له شمع الجبال هاد فوصو له المکارم کلها
 بصور هم جمل و ات فراد لاجرم چون پسند واری منصب رفیع وزارت دیوان در درجات اعمال و احوال
 او ظاهر بود و شایسته کفایت منافع جمهور امور از و فوری است و دانستنی او مشکوف و بامر سلطان نصف صفا
 بنابر ملاحظه این مرتبجات منصب وزارت را در شهرور **سنة ثانی و تسعین و ثمانمائة** با و غرض داشت و بتکفل
 مصالح ملک و مال و تحمل متاعب شایع ارباب حاجات در محفل خلافت و جلال او را برکات که در سپاس
 داری نعمت ولی الایادی و النعم خود صرف مجود نماید و در شرک کزاری مویست رتبت و جاه در درگاه خلافت پناه
 بعد اصلاح احوال عباد الله و انجام مطالب اهل فقر و صاحبان مال و جاه عدالت و انصاف رعایت فرماید
 که بیت در ملک جهان چو مکتبی است ترا نیکی بکن آنچه آید از دست ترا از حسن عمل شود چو جاه تو رفیع
 سرگز نکند نگویت پست ترا و اینجی دران ایام وزارت صیت مکارم آن وزیر پسندیده شیم یا قاصی عرب
 و عجم انتشار یافت و هر کس از ارباب حاجات بامید واری ملکات حمیده بخندت او می شتافت و زبان شکر
 فصیح و منطق صدق صلی بد کرجیل و ثناء و مسلسل چون منبع سلبیل طب اللسان می بود و هر کس که مسلک
 اعمال و اخلاق کریمه او را می شنود بطریق دعا خیر و درود او را می ستود **لموه الف**
 بر شرم کلشن اخلاق و ریاض خلود نهان شد دست چرباغ ارم ز ملک وجود و از ابتدا این تفویض که ربیع
 الاخر **سنة ثانی و تسعین و ثمانمائة** بود تا ذی القعدة **سنة ثلاث و تسعائة** دران منصب وزارت استمراریا
 تا آنکه در شهرور **سنة ثلاث و تسعائة** که سلطان مجاهدان لغزای مملکت عینه بخنی و ولایت قرون و متون توج
 فرمود و بتوفیق الله تعالی بجوچی که در استان قوچات مذکور است آن مملکتها واقع خود امر مهم بصیط و محظوظ
 مردم جزیره موره بود که محظوف بدریای فرنگ بودند و از غیظ و غضب چنان ممالک که از حوزه تصرف فرنگیان
 بیرون افتد همیشه در مقام کارزار از جانب بر و دریا بارانیکه جنگ می نمودند و فتوح معظمت قلاع آن مملکت
 بدست وزیر مذکور میسر و مقدور شده بود و بر وفق مثل مشهور انزل لدار بانها و اعط الفوسس بارها
 ایالت و دارایی مداین و قلاع و ثغور و حصون قرون و متون و سایر ممالک معموره کشور موره بان پاشا علی

جهت بعضی بواعث
 خارجی و داخلی از آن
 رتبت اخلاص پذیرفت
 و امر او بکویت نصیحت
 و امانت اضعاف قرار گرفت
 تا در شهرور **سنة اربع و تسعائة** ص

حقیقت تقویض فرمود و الحق و نیز بدت مفت سال آن مملکت را کامی بلطف و مهربانی و کامی بسیار است و شد
 لازم جهان بانی آرمیده و بطن ساخت و در اطراف بلاد بحری و بری طرح بکس عارت و آبادانی انداخت و
 سلاطین عظام فرنگ را جبر او تهر او سزا و جبر او از مقام مجامعه در مشاجره تعاد و محافی فرمود و از تسلط و
 استیلا ایشان را در مقام استغفار و استصلاح در آورده خود در خدمت سلطان توسط نمود تا آنکه قرار بر
 عقد عهد و امان کردند و روی توجه بار سال رسائل و ابدایا و عرض مسائل آوردند و از میان حسن
 و تقریر قانون ضبط و تبحر رشته اطلاع فرنگان از ملک مملکت موره بضر تبیع فصالح بکلی انقطاع پذیرفت
 و مداین و قری و ضیاع آن ولایت از عرض فتنه و فساد مامون گشته حکم سارا قطار اسلامی و اصطفا گرفت
 بحر و بر کرده چنان باین که از امن و فراغ مامیان در بحر خوشن را زبر بکشوده اند چون بآن تدبیر ضایب و از نکات
 صنوف متاع چنان تسکین آن دیار داد که در محافطت آنجا و یک لیلی و ششقی غی بایت کشید و بآن مقصودی
 که مرصود نظر بمایون بود بجان و دل در آن مدت کوشید سلطان بھر با براقتران صحبت چنان و بری صاحب
 تدبیر و تمشیر و بایبی صاحب رای و توقیر و رغبت تمام پیدا شد و حقوق قدمت خدمت او با وجود تجدید چنین عفتها
 جدید بر آت خاطر بمایون مویدا گشت جهت ملاحظه تنظیم مهمات دیوانی و ترتیب مصالح سلطانی در شهر
 اثنی عشر و پنجاه حکم و منشور بمایون با حضار پاشا مذکور صادر گشت و در تعبیل و مبادرت او ببلایزمت
 درگاه رسل متواتر شد که **شعر** املت فیما المنی من قبل مقدمه فالآن اگر متنه من ذلک لامل و بعد از توجه
 و وصول و توفیق استعداد بفر قبول درگاه اقبال و ادراک جلال کعبه جاء و جلال باین نوای شوق افزای شکم
 و مترنم گشت که **بیت** بختم آوروی باین کعبه علیا آورد باز هم اقبال در حضرت اعلی آورد
 جذبه صحبت خورشید چو شبنم مارا سوی مصعد دگر از مهبط ادنی آورد بلجاس در شاست و بعین مقصود
 که مباحث بآن مقصد و بلجا آورد منم آن نظره که بکذاشت بحاجم از دست باز برداشتم از خاک و بدزیا آورد
 چون وزیر علی الشان بعینه بوسی آستان خلافت مکان رسید و جواسر اخلاص و نیکو بندگی و بضایع و تقایس
 مخالصات و مضامین بضراعت و سرافکنندگی بر سبیل هدیه بر عتبه علیا لارکان کشید لاجرم چون مقدم شد
 از سر قدم ساخته بود و مثل ذره در طلب خورشید سرافراخته سلطان مقدم فرخنده قدم او را مغرور و مکرم داشت
 و سیر فزانی او را ابتیاج اغراض بر آسمان امتیاز برافراشت و مسند وزارت اعظم و تقدم ارکان دیوان و
 اختیار ملک و خدمت با و تقویض و تقلید فرمود و مقابل مصالح ملک و دین و سوانح قوانین عدالت آئین بدست
 اختیار و اختیار و تالیف نمود **بیت** لعل الحمد کاستغامت یافت کار عالم زمین غرت او و ابتدا شروع در
 رواج دین و ملت از ترویج و ترویج جامعی بر تزیین نمود که در دارا خلافت ساخته بود و درین مدت غیبت بصرف
 اموال بے حساب تقصاری امت را با تمام آن طرح انداخته فاما متورجبت بعضی مهمات مجمع جمعه و جماعت نشد بود

و در ژا و بیرو و خانه و در رسد که بان انضمام نموده قوا و خیرات کما یتقی شاعت نیافته بود و بی تکلف آنچه بدیده
 و شهود معاین است و معاینه مشهود بسیار جان افکارا امصار جهان بیج معبدی بان لطافت بنا و نضت
 فضا و مواد را بر بلدان بلکه در چنان معوره بهشتی بنیان مشاهده نموده و نرسیت و صفای بهجت و بهار کان
 نمودار جنت المادی از صفوت نیت بانی آن انبانی نماید و روح و دلکشایی آن منازل روح افزا از قوت تمت
 موسس آن بنیان موسس لارجا استعاره و انما میکند و معموری دل آن عامر بیت المعمر را کوا و جسمی و شاهد
 لکن فی الله آیت هدایت غایت **انما یعمر ساجد الله من ان** است و بلند معنی منشئی آن معبد نو دانی از رفعت مبانی پیشگاه
 و منار آن جامع پیدا است و از وفور زیب و آراستگی غف و مناظر بهشتی ساکنش امر آلهی که **خدا و ازینکم عند**
کل مسجد در دیده پنا سوید است المواجه بجلی و منفوش و صحایف سنگهای نقش و مفر و شش آن بنا عالی نما گویا
 آینه است در غایت جلا و در هر کدام کلشی رعنا در صورت آتش پیدا و جامهای روشن و در چهای آن عجب
 ملایک نشین بر مثال آفتاب معلق میان ارض و سمات اما بر وضع جام جهان نمائش و در آن مبهط
 انوار چون فضایی دل دانا لایزال فروزان است و از قنادیل دهلای روشن عباد انجا درون و سپردن آن
 بام کردون از قندیلهای کواکب شب افروز در غایت لمعان **المؤلف** و قلبا لعارف قدیل شوق
 قلا لا نحو شمس فی ضحیها کشکوه جلت من نور جت لوجه الله لمع فی سناها کویاسیات مرشکوه و قندیلی و سر لکن
 و چراغدان بی عدلی در انجا احداق دیدهای اولی الابصار است که بنظر ارکی و تماشاگری رخشان بینماید و سر کدام
 جامات جهان افروز و چراغدانهای فیروز صورت مثالی دهلای خیر روشن دلالت که املاک رحمت رحانی بعلای
 نورانی بر سقف آسمان بر کشیده اند و از فروغ نور تقدس و تنزه و عده صدق **ای یسعد الکلم القیت العمل**
الصالح برین و با معاینه و مشاهده دیده اند **المؤلف** در مسجد دل چراغش از فروخته باد و زیر تو صدق نورش اندر خربا
 شد شسته قدیل دلش لعه مهر در روز و شب آن چراغ او سوخته باد و از ضمایم نور و بهار آن عمارت بهشتی هوا
 و اتمام نرسیت آن فضایی پر نور و صفا چشمه ایت در درون آنجا کوثر آسا و در لطافت و صفوت حاکی از میاه
 سما آب روان آن چشمه سار بر سارح سالان ساریت و بر مثال شرب عذب بانی در خلق خلق بطعم شکر عذاب
 جاریت بیت چشمه ساری چو کوثر رضوان آب حیوان درون آن پنهان و با وجود لطایف صوری آنجا بقوای
 معنوی مقرر است و وطایف عطایای اهل علم و تقوی در آن ابواب خیر از قبیل عطا غیر ممنون در در رسد اش
 و طیفه تدریس هر روزه چهل انچه رومی و بیت طالب علم را میریکی دوا انچه یومی و خطیب جامع و امام را بیت
 انچه مقرر و حفاظ و معرف میریکی دایچ انچه و بیشتر و سائر مصارف مقرر خدمت و مخارج مطبخ طعام عام برین تقی
 و از مروت بزریت انفاق و انعام مستحق سبیل است و مع ذلک دو جامع دیگر در درون دارا خلفه تعمیر نموده
 در هر کدام و طایف خطیب و امام و حفاظ معین است و سائر عمارات خیر او متعدد در اکثر بلاد و مساکن امید این

فطرش بست بر صفا بجول. و ز رخسار طاهرش نور قبول. همچو گل خنده روی خوشبخت. مهر سیاه جلیم و خوش خویش
 نوید سیاهی او کلاه دشمن. چون دلش پاک بوده انگشت عدل سلطان چراغ او مشکو. رحمت شاه را رخسار آت
 آن وزیر که مصطفی فرمود. کوشه خویش را دعا افزود. اوست شده را نگر می بخواست. روی تابست مهر او و مهاب
 تا در اقلیم دوم گشته وزیر. قیصر وقت خویش گشته فقیر. رفته مظلوم استم از پایا. خاک ظالم ز پیچ رفته بپای
 در دکان گشته هم صغیر و کبیر. که بود سندان شاه و وزیر. باد معور تر حشمت شاه. از فروغ رخ و زهر چو ماه
 چون ترقی مراتب مناصب او میست از خلوص شیوه اخلاص و صفاء اعتقاد بود و در این کتاب هر گونه خدمت مقبول
 جنت و فورا استحقاق بنمید اشتقاق و از فاق سلطان آفاق بر مایه پایا نذر و رحمت او را از دیاری فرمود
 چنانچه بعد از عبور بر مناصب خدمات نزدیک درگاه بر حسب اشارت جایون بر سالت جم سلطان برادر خدا
 و به پیغام رسانای ملوک و سلاطین که از کفار توجه نمود و درین سفر بر خطر دریا و مخاصمه با هر گونه خصما و اعدا و
 توفیق عهده و میثاق سلاطین و ترک و عود از ان جانب چنان در طه و توفیق در خواه سلطان بی توقف و درنگ خود را
 در برابر مقتدر و معول علیه دولت علیا فرمود و لهذا در ذی القعدة **سنة ثلاث و تسعمائة** سلطان او را بمجلس
 امیر الامرای مالک دوم اعلی سرفراز کرد و در نقدی آن منصب بکارم اخلاق و اظهار مزید استحقاق
 خود را در نظر سلطان سزاواری مساند اعلی رسانید چنانچه در جمادی الآخر **سنة تسعمائة و تسعمائة** مسند و زار
 دیوان اعلی بکاتب او موقوف گشت و در ان رتبت نیز بنیکو سیرتی و خوش خویی مرجع قلوب رعایا و سپاه
 خواصی و خاطر جوی شد و از میان محاسن ملکات و اوصاف و از وفور ظهور آثار رحمت و انصاف نسبت
 با ادانی و اشرف کویا مورد اجابت دعا مصطفوی اللهم من ولی سنیان امور المسلمین فارتق علیه فاروق
 علیه افتاد و در ان مسند رفیع الالاس باقتضای خاصیت بی شبهه و التباس خیر الناس من ینفع الناس
 قدیم ترقی بمرتبه وزارت اعظم سلطانی نهاد **سنة ثمان مائة و ثمان مائة** فرائع بال نمر ادمی کند حاصل. تمامی عا طفت او چو گسترانند پر
 و از توفیقات آگهی که در ایام دولت بلند منصبی و جامی یافته انکه بر مثال و انصاف بمضمون هدایت شگون.
الذین یتقیون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منها ولا اذی لهم اجرهم عظیم ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون سرفراز شد و در روزگار ملک و استقطاع با قات بنانی متعدد جهت ادا
 عبادت و طاعت و جمعه و جاعت ممتاز گشت از انجمله در دارا خلقة قسطنطنیه بنیاد بنیان خیری فرموده شتم
 بر مسجد جامی بانزمت و صفاء و مدرسه شتمل بر مساکن و نصف و دلکش و از او به و باطنی جهت عموم صادر و از
 و صوامع و حجرات محفوف با لکان و ناسکان غایب زاید و بر حسب حدیث هدایت مودای قوت علی باب الحیثه
 فکانت هاتمین دقلها المسکین در وضع ابواب البر بنوعی که بنیان ایوان مدرسه را بمجلس درس و افاده
 ریت فرمود صدر خانقاه و پیشگاه زاویه اهل الله را یکی از مرشدان طریقت رهنمایان حقیقت تخصیص نموده

و در معارف درویشان و در سر و ان الطریق الی الله استقام و التفت بی حساب افزوده که **بیت**
 روی مقصود که شاهان بدعا میخوانند منظرش آینه طلعت درویشان است و منافع آن بقاع الخیرات و فوائد
 عام آن ابواب المبرات از جمیع عمارات ارکان دولت سلاطین اتم و اتم است و وظایف و مقرریات
 جمیع اصناف مستحقان در آن ابنیه خیرات اوفی و اعظم چنانچه طبیعت تدریس نچاه انچه روحی تفرست
 و در پست حجره مرطاب علی راد و انچه باطعام وافی مقدور و شیخ مرشد خانقاه را پست انچه باطعام دو
 مشکام و جهت عامه فقرا و مساکین و آئینه و رونده سفره عام و مرسوم هر روزه خطیب جمعه دوازده انچه
 و مقرری امام ایام و اوقات غمه و انچه و موزنان و حافظان بدستور سایر بقاع و طعام و از جهت مرکب
 بقدر اشباع و چون این بقاع نفع اتمام پذیرفت و جهات داخل و مصارف مرعبدی انتظام گرفت سلطان
 بنده نواز وزیر صاحب خیر را بزم بدی شغقت سر فراز فرمود و بقدم فرخنده رسوم آن بقعه را جمیع سرات
 و موقع دوام خیرات و حسنات فرمود و دیده بخت آن خدمتکار اخلاص شعار را بتوئیه ای اقدام مرکب خوش
 خرام روکش نواز اعیان نیزات فرمود **بیت** بر راه تو نهاده فلک صد من آریتم تا فراز دیده او کام پسری
 مرصفت کرده چرخ برآه تو آمده درار زوی آنکه درو بود که بگری مراینه وزیر بختیار نیز اولار خسار ضاعت
 و نیاز مندی را فروش مرکب نمایون اقدام ساخت و بضاعت جان و دل را برسم پای انداز و تشار در مرصفت محفل
 گذار خداوند کار انداخت و دم بدم معذرت این لطف بی نهایت باین گونه کلمات بلاغت مینمود که **شعر**
 لاشی اعظم عندی بخته الازمان جادلی بقدمه و از وظایف تکلفات ضیافت که لایق ملازمان درگاه
 خلافت باشد بر سبیل معذرت تقصیر باین ترجمه لوازم تعظیم و ترحیم نمود که در بدایت و دخول تو سپهر حرام
 سلطان در درون فضائی آن بنیان از نقود زر پسرخ و نقره مسکوک موازی یکصد من را انچه رومی ایشان
 و تشار ساخت و از نفایس نقشه فرنگی زرکار و استعده یزدی و اسکندری زرکار موازی نقود بجای منسوج
 طبقات دیده امیدواری بیای انداز انداخت و ده غلام مامور وی زرین کمر با تاجهای مکتل و معرق بزرگوهر
 و از آلات و ظروف و اوانی زرین و سیمین متعدد در دست آن غلامان زمره جبین داده مذکور بیهشت
 و آیین و یطوف علیهم ولدان مخدوم با کواب و اباریق و کاس من معین نمود چنانچه یکصد و صده زرین
 آلات پیش نظر سلطان گذاریدند و از انقشه و استعده الوان مثل دپای فرنگی و قاشهای نفیس و عجم و ایران
 که چون پروهای دیده اهل بصارت رخشان بود و بر مثال عشاوه رفیق احشاء اهل تحقیق دل آگاه آئینه و ارچیه
 نظار درونمایان و از صوف و سقراط رنگارنگ و تبرکات منبجات فرنگ منقش بتقوش مانی و از رنگ که
 مخبر نظار اولی لا بصار بود و مفرق دیده نرگس و اقحوان بهار و از اسپاچی باد پای و خیول جهان پیمانی **بیت**
 رمنده میجو مراد و رسنده چون روزی جهنده میجو نسیم و خورنده آتش وار و از سایر تبرکات خروانه و از

مرقسم بضاعت لایق خزانة مکی و قزوینش نظر پادشاه مکرمت پناه کشیده میگفت **بیت**
بعذر مقدم تو کر نزار جان آرند محقر من نشاید که بر زبان آرند بعد از فراغ از عرض تبرکات و کذا ایندن
پیشکشهای کونا کون بابرکات خوانهای آماده جهت نزل ضیاف که اصناف نعمتهای لوازا حاوی بود و
سقا طهای آراسته چون مائه سماوی پس آوردند و صلاهی جهت جمعیت بر سر خوان و تناول طعمه الوان باین
کلمه فرقان که **کلوا من الطیبات و اعلموا انها** ذکر شدند بعد از بسط بسط منلی از مطامع و شتهیات و اقسام شادان
و مالولات در الوف طرف و **خنان کا جواب و قدر و زنا** در میان فضایی وسیع که چون دل نعمان منفق و
ماند خاطر عارفان محقق گشاده بود و از اوانی و قصعات چنین فغوری و طبعهای زرین و سینههای سپین
که بقانون قیصری مهیا و آماده بود کران تا کران نعمتها گسترند و اعداد صحنهای پر طعام و طاسها و کاسهای
شربتهای موافق مذاق و کام بشمار کوس و جامات کواکب ثواب و سیار و نقلهای سکریات و مقدمات
بقظار و خردار بحضور آوردند **بیت** با نبات و قند و حلوا و شهد و اکمین نقل گفتار شد آنجا بود نقل شکرین
بعد از استیفا حصار از تناول و ادخار که از ان مطامع و شتهیات کردند سر یک از ارکان و خدام از
جہات شکر و آفرین آوردند و سلطان مکرمت پناه وزیر صاحب ضیافت را بلسان احسان عذر خواه شد
و دعا و خیری جهت قبول خیرات و مبرات او سلطان را ندکود شفا و اجابت آتیه گشت و بمضمون بلاغت نظام
ان احسنتم احسنتم لا تفککم ثواب جزیل آجل و اجر جمیل عاجل شیر آمد و بعد از ان تقدیم خدمت مجازاة
آن اصطناعات بقاعده معهود **هل جزاء الا احسان الا الاحسان** اصناف جهات متوجه بمصالح ضیافت
عنایت فرمود **بیت** بخشایش و عدل عادت است عادت چو قدیم شد چو خوردد و جهت نقش تاریخ اتمام
آن بقعه خیرات و تذکار اسم و رسم بانی در درگاه آن عمارات بر حسب اشارت وزیر جمیده سمات منظوم
بود **لله** بقعه مبارکه است حسنه بانیها رتبت فی ظلال سلطان مارای الذمر قط ثانیها رتبا
بایزید افاض مرحمة کل قاص بها و ادنیها قربانها و زیره صدقا اسم لفظه معانیها مصطفی الخلق آصف
لم تجدر بته تدانیها ماتع صباح فی نور خیا رب اوصل ثواب بانیها **اقفوا ثابالت** در اقامت ملک
دین و وزیر سیمین سلطان سلاطین آن سپهسالار مجاهدان اسلام و مقتدای حکام بهرام انتقام المخصوص
بمخصوص **والله یؤید بنصره من یشک یحیی** پاشاست که از عداد غلامان مقبول سلطان دین محمدی بود و در زمان
تربیت او بمراتب علیه استعدا نمود چنانچه در زمان انتقال آن پادشاه بنده پرور بملک الامر آبی دوم
ایلی منصوب بود و بمزید الطاف و مراحم متوالی منظور و منسوب **بیت** قدح مهر شاه بر کف او
لشکر فتح و نصر در صنف او زمین قیاس نوش میکند و روز شرب لطف شاه دین افروز الحقی در روی
طاهر میان نظام اشتام بشکل و شمایل مرغوب و بشکوه و بیت منسوب بود و در معارک مبارزان جها چون

علم فتح اسلام بر جمیع احاد اجناد سرافراز و منصوب و اما از روی باطن و خاطر کرمات موطن مظهر اخلاق جمیل و
 مصدر ملکات جمیل **شعر** کاکم معنا طیس کل کریمه فلا فضل الا و سوخوک صائر مراینه در زمان این دولت عالی
 که از اصل بفرغ و اصل و متوالی است از تقدیم خدمتکاری و جان سپاری و از کمال امتیاز سپهداری و سرداری
 از همه اکفای و اشباه نصب السبق در میدان مردانگی در بود و توجه خاطر بایو ترا بتضاعف مراتب خود یونما
 فیوما افزود **بیت** زد دولت بهر کار یاریش بود کلاز برده رستگارش بود و لهذا سلطان زمان جنت ظهور
 کمرت خصال و وضوح استقامت احوال و اقوال در شهر **سنه ثلاث و تسعین و ثمان مائة** باز بدستور زمان الد
 سعید منصب امیر الامرای روم ایلی را با و تفویض فرمود و تعالید امور جزو و عساکر را بقبضه اقتدار او موکل گرد
 و سلطان جهت ملاحظه مصالح ملک و دین جهت محافظت حدود و کفار و مقاومت با معاندان اکثر ار در شهر
سنه تسع و تسعین و ثمان مائة او را بایالت و دارایی ممالک بوسنه که اعظم حدود و ثغور اسلامی است فرستاد
 و او نیز در آن پسر خود بمقابل پادشاهان عظیم الشان مشرکان داد مردانگی در شمار جهاد میداد و همچنین دیگر
 سلطان حکم با حضار امیر شارالیه فرمود در شهر **سنه ثمان و تسعین و ثمان مائة** جهت مصلحت دفع مفاسد و فتن که در دیار
 عجم و حدود و اقطار روم تنم پیدا شده بود دیگر منصب امیر الامرای انا دولی را با و تفویض نمود و در آن سند
 مفاسد عظیمه حدود عجم را بحسن اقدام و بین تقویت دین اسلام مدفوع و ممنوع گردانید و رجب و ربیعت خواطر
 رعایا و سپاهی از شوکت او در آن جوان مرفوع ساخت **شعر** اذا طلعت رایات الحداثة فلبین عجبا فلبا و انما
 و چون مسند امیر الامرای روم ایلی بقوت سنان پاشا داما و سلطان در **سنه تسع و تسعین و ثمان مائة** خالی ماند امیر شارالیه
 را نیز بفرصت سلطانی سرافراز کرده بعد از منصب مذکور را بشارالیه ارزانی داشت و اعلام تربیت و فرزندی
 او را چون نهال شکفته بهار در بوستان حکومت و سپهداری برافراشت و اخی پسر قدم او جیت عساکر
 و سپاه چون مجمع گلزار بهار پر بخت و بهاشد و لو آ و کلا امارت جزو مجاهدان هم رنگ گلبن بستان و نیم
 عنان سدره المنتهی گشت **بیت** سرور ابا و صبا منضبط بالانجشید لاله و لطف مواحله و الا آورد و از
 جمله تائیدات دینی و دنیوی و سعادت های ظاهری و معنوی او آنکه از اقتضای علو مرتبت و صفای اعتقاد و آبروشن ولی
 و صدق دل خداداد بصرف اموال و بضاعت و انشاء مبانی خیرات و تبرعات مایل و مشروبات اخروی را در آن
 مصالح اعمال بر حسب دلخواه بامیدواری و **تفعلا من خیر علی الله** راغب و مایل می شد و از وجهت در تقویت
 بنیان دولت و بقا و ذکر جمیل و مزید فرصت او بتقصای حدیث صحیح **الوفا اللهم اعط کل متقی خلفا از برکت توفیق**
 و بسط نوال و ازین سخاوت و انضال که خالصا لوجه الله و با خلاص نیت و خاطر آگاه بموارد بظهور میرسانید
 اولای عمارات خیرات و ابنیه مبرات از دور در محل بازمانده و مسجد جامع در نهایت زیبایی با عمارت زار و زیور و
 در شهر اسکوب از آنجمله با تمام رسانده و ثانی اخلاف حمیده اوصاف مکی جوانمردان مجامع بزم و در نعم و جلای شهران

مضار جرات و حزم از تو خلف اند و سر کدام در مراتب امارت و ایالت بلوازم سخاوت و شجاعت متصف اند از
 ان جمله اقدم و اعظم و لاد سعادوت نجادش جوانختی در صف دلاوران بصف شکنی سلم و نامدار و بشرف
 علم نامی سید شهدا و سرور سعاد ابرار المؤمنین حمزه عم مصطفی علیه و علی آله الصلوٰه والسلام الا فی شهرور روزگار
 در طریق جهاد و بذریعہ خلوص اعتقاد از کمر بستگان صاحب ذوالفقار امام المؤمنین و امیرالمسلمین جیدر کار کرم
 الله وجهه کالاصحاح فی الاسفار است و باستقامت ذهن و فکرت و پاکیزگی نیت و فطرت مذکور لسان ستایش اهل
 و عجم اولی البصارت و در عنوان شباب در ظل ایالت و اقدس در حدود مملکت موسسه یک عزای کار
 نامه دلاوران جهانست و جهت تکمیل داستانهای غزوات جوانمردان روم تنظیم آن داستان ریان قلم رطب لسان
 بیای کلک طوطی و شکفتار **فروزی از سخن شکر گفتار** بکن شیرین مذاق ممکن ترا **چهارمین و بیستمین نام چاردار**
 چو مثل شکرین نقل سخن کن **تبار مردم از شک خن کن** که وارد در جوانمردان است **فکن سوری ز تقریر و حکایت**
 در دو غازیان لشکر شاه **عیان کن پیش از حشمت شاه** بکن یادی و لیران و دیار **بجای پشکان این زمان را**
 جوانان بجای در شاکوی **بگو و صف جوانمردی و** لسان الحال حکمت گفت بمان **که دارم از بیان صد گونه سخن**
 سزای سخن و صفت کدام است **که شمر را همچو چندین غلام است** ز چاکرهای **سلطان بایری** ز جمله پیش در مردی که دیدی
 بکنم این زمان را نامی حکام **جوانی مست و متار ایام** بس چارده اوصاف **مضافش شهره مرانج شد**
 علی سیرت جوانمرد و خوش خلق **چو حمزه نامدار جمله آفاق** علم حمزه بانی یک مشهور **ز لطف و خلق او سرشته بود**
 میان رزم که چاک سواری **غضنفر زاده شلی و سکا** بقصد شکران تنی کشیده **زبان تیغ او خوشان کشیده**
 میان پردلان از غزوتش **نموداری کنم ذکر از غزایش** در ایامی که در سر حد گذار **نمودی و الکدش پوشیده**
 ز ملک بوسنه لشکر کشیدی **غزا کردی و یکدم نارییدی** بلرزاندی قوالا کمرس را **چه جای انکروس بگزار پس را**
 فرنگستان ز بیم او آتش **ملوک کفر را کشته چو سر کوب** نشسته بود روی چاردار **بدو و تلخانه خود همچو بهرام**
 خبر شد از حد و ملک گذار **که شد جمعی از قوم اشترار** سپاهیشان فروزون نزار **سپاهیشان و لیکن ذمراست**
 بزیر قلعه عین نشسته **بکین اهل حق میای بسنه** رفکر دفع آن کفار انبوه **امیر غازیان را بود اندوه**
 معاندم حمزه یک بر دستم **دعای والد خود کرد و** بکننا از پدر امید و اوم **که آرد از غلامان در شمارم**
 چو دارم چار صدمه و مجاهد **که کردن این چنین روم مساعد** امدی از پدر دارم برین **که رفعت در غزایانم را هم**
 بسن چارده بود آن جوانمرد **ولی کردون نیزه و تیر و کمر** در کشتن که ای چشم جهان **بتور و شش چراغ دولت دین**
 تو سر که جنگ و پکاری دیدی **بس چارده اکنون زیدی** ازیدی معرکه مرکز این **سپاه عثمان بن پیش از پیش**
 بکنش لشکر اعداست بسیار **والطفه هم تا شد کمدار** مرا این پس بیتی مرغزای **که در راه هم کوشید غازی**
 درین سن مرتضی بوده مجاهد **من او را دیده فرمان فکند** مبین در خدی سلم درین **که دارم همه پیران بدکار**

حدیث الحسن بود برق همانسو ولی شد وقت جستن کلمی فروز کل بزم چمن سم نوجوانست ولیکن بوی او گیتی ستانت
 چه غم کرمال من افتاد کمتر که باشد شیر دل شبل غضب سپهسالار دین میر خرمند چو دید آن جرات و مردی ز فرزند
 دعایی کرد هر عمر و جانش که دارد حق تعالی در پیش ز روی خوشدلی داویش که بردن بنم بر پهنم سر فراز است
 چو رخت بست آن فرزند سپاسش را بخود کرد آید چو مهر تیغ زن شب کزده سپیخون غم کرد از راه شور
 فرستاد آن طلیعه پیشرو ز حال دشمنان تقیض فرمود خبر آمد از آن کفار کیش که جمله غافلند از حالت خویش
 برون قلعه در عیش اندوخت بشام خوشدلی مست مرت چو لاله موکشان و شربت چنان سستی که پای از سرند آید
 میان قلعه و آن قوم مغرور فضایی مست لیکن پاره سپهدار جوان با چار صد جوانختی بقلع پر خود کرد
 عنان انداخت سوی دشمنان ره قلعه بدین کرد مسدود بسوی قلعه دشمن کشت مایل ز تیغ غازیان دیدند حامل
 بصرب دست و انوی لشکر هلاک غازیان کرده مقرر جوان شیر دل کشته خروشان بخواری شده دریای جوان
 بر حج اول بسی مرد آغلی کرد بسی کسر با تیغ از پا آورد بدو کاه حصار از تیغ خار چو سیل آمد فکند از هیچ دیوار
 درین گرمی ز تیغ آتش فروز قلعه آتشی افتاد و بسوز بآب تیغ و خون چشم کفار نشاندی شرار شرار
 چو سیل تندر و آتش تابان بکند و بام آن خانه خرابان زکیو آتش از قلعه فروزان زکیو غازیان در دهم بنیان
 زمین دولت دین پیسیر شد فتنی قرن فتح خیر جوان شیر دل از چشم بد پس آمد از غر امصور و مرد
 غنیمتهای کونا کون گرفته مبارک باد از گردون شفته سپاه کفر را کرده نیست بدست غازیان فتح و غنیمت
 مجاهد پشکان شادان و فرحان ز جور جنت و غلمان و جوان چو شد مقهور آن قوم شکر بدست حمزه و شیر حیدر
 موفق باد از جمله مانس بهر خور داری و عز جوانی **صنف دوم از ارکان دولت**
 در وصف امرا ای که بامیر الامرائی و بکلر یکی در ممالک سلطان از ابتدا جلوسالی لآن منصوب شده اند
 و درین قسم دو کفایت **کفایت اول** در ذکر اسلاف که امیر الامر بوده اند و اکنون بموت یا جمیع
 از آن مستند عدول نموده منصب را بامیر الامر آحالی تفویض فرموده اند اما در شهر **سنه ثمانین و ثمان**
 در پایه سربا علی و دوم ایلی عده الامر و الوزرا بجای پاشا که سبق ذکر یافت بنصب سلطان دین محمدی بر
 مستند امیر الامر ایلی منصوب بود و سلطان زمان او را بدستور بر منصب خود تقریر و ابقا فرمود و در شهر **سنه**
سبع و ثمانین و ثمان بجای پاشا را خلع کرده برد او و پاشا اول مفوض داشت و بعد از مقتل احمد پاشا که دوک
 که وزیر اعظم بود منصب وزارت را بد او و پاشا عزایت فرموده محمد پاشا ولد خضر پاشا را که حاکم سمنده بود
 بامیر الامر ایلی دوم ایلی گماشت و در شهر **سنه ثمان و ثمانین و ثمان** محمد پاشا مذکور بنصب وزارت ترقی نمود
 امیر الامر ایلی مذکور را با سکندر پاشا تفویض فرمود و مدت دو سال در آن مستند استمراریافته در شهر **سنه**
تسعين و ثمان از آن مستند خلع کشته امیر الامر ایلی را به علی پاشا که اکنون وزیر اعظم است رجوع نمود و

شهر **سنة اثنی و تسعین و ثمان مائه** علی پاشا بمنصب وزارت ترقی یافته منصب امیرالامرای بی حکم و لا
 کفری خلیل پاشا که از خواص بندگان بود سلطان عنایت فرمود تا آنکه در مقابل و جنگ روم و شام از خلیل
 پاشا تعصبات و مسامحات تمام بظهور رسید و سلطان او را معزول و مقهور ساخته بر مسند امیرالامرای مقرر
 یحیی پاشا سابق را منصوب گردانید و از اول نصب که شهرد **سنة ثلاث و تسعین و ثمان مائه** بود تا مدت
 شش سال در آن رتبت ممکن می بود بعد از آن جهت بعضی واقعات و حوادث خارجی سلطان از انحراف حاجی
 از مشا را لایه رسید و او را از آن مسند عزل کرده مسند را یحیی پاشا که سابقا مذکور گشته شصت فرمود
 و در شهر **سنة ثلاث و تسع مائه** که مشا را لایه بمنصب وزارت دیوان اعلی ترقی پذیرفت منصب امیرالامرا
 بر مصطفی پاشا که الیوم وزیر عالیشانست تعلق گرفت و مدت چهار سال در آن رتبت استقلال یافت تا در
 شهر **سنة بیج و تسع مائه** او را بوزارت دیوان اعلی کاشتند و مسند امیرالامرای بی حکم پاشا که
 کلر یکی انا دولی بود از آنی ده آشفته و دو سال در آن مسند مقرر بود و بعرض مرض موت از لباس
 حیات و لوازم آن که جاء و پس و ریت انخلع نموده و بعد از او در شهر **سنة تسع و تسع مائه** که در آن ولا
 یحیی پاشا که امیرالامرا انا دولی بود غایبانه تعویض یافت و این نوبت پنجم بود که مشا را لایه بر منصب امیرالامرا
 و وزارت بقدم ترقی شتافت و بعد از دو سال در شهر **سنة احدى عشر و تسع مائه** بوزارت دیوان
 استبعاد نموده و در آن وزارت تا این ولا با استقلال می بود **بیت** ترا از لطف حق هر لحظه جایی میشود افزون
 ترا از محکمت هر روز جایی میشود مقصم **تذیل** مذکور امیرالامرا آدم ایللی که جالس مسند مذکور حال است
 اعنی امیر اعظم اعلم شریعت شعار تعوی آثار آن سعادت دارین را منشا چسپ پاشا که چون امیر مشا را لایه
 از خواص بندگان پرورده سلطانی بود و همیشه سلطان در او ان قربت و ملازمت قریب از و آثار استقامت
 و عدالت نفس در طریقه درایت و دیانت استقامت می نمود و هر روز بقبول خدمات و حصول ترقی در درج
 بمواریات در توجیه نظر عنایت سلطان می افزود و لا جرم سلطان او را بمواعید احسان و معاهد اعلی شان
 امیدوار میداشت و بر مناصب مناسب مقتضای مراتب او را می کاشت **لؤلؤ**
 شاه نیکو سیر تو آنرا دان کش بود کار دان عمارتگاه کشور از شاه کنی بود شنود که بود خلق را از و پیوند
 رستم بهیود آن بود شه که بود نیایش جهان آرا ملک و مالش می کند مضبوط سم سپاه و رعیتش مضبوط
 یابد این سان شه نخست لقا ملک معز و دولتی بقیا سرآینه بنا برین ملاحظات سلطان مکرر صفات
 در تقدیم لوازم بنده پروری و باقتضای مصلحت کسری توجیه بزرگ تربیت و تمیشت حسن پاشا مذکور فرموده
 اولاً او را بامارت محاکم ولایت نصب فرمود و از مرتبه زود زود در مسلک ترقی او می افزود و بر حسب اشارت
 عالم تقدیس و تنزیه باد آسرفیه باخدا **من و عذرا و عدا حسنا** قبول آئینه مشا را لایه را بوقایع عنایتیهای بعود

و مراتب تربیت‌های محمود و پیشه میفرمود و میان بندگان شکر نعمت و چاکران مبایعیت خدمت او را بنوای
 نوازش نامه مستتر فرای **ادایت ان کت علی بنی من ربی و رزقی منه رزقا حسنا** طریق شکرگزاری نعم
 بنمادی و شیوه پناهنده انبیا و ولی نعمت و ابای دی تلقین و القا می نمود و مع ذلک آثار مکارم اخلاق و انوار
 طهارت ذیل و طیب طینت و اعراق که متم نعمتهای بزرگی و سروری است و مستلزم توجه قلوب و خواطر محبت
 اثر رعایا و لشکری در ناصیه اعمال و وجبات احوال و بعین عنایت سلطان منظور یکست و بیوفا فیوما از
 لسان اعیان دولت نام نیک و در محفل خلافت چنین مذکور می شد **لمو لقمه** رومی بود آینه صنع **الکعبه**
 پیداست در وجه اقبال کما می **از منظر زیبای تو پیدا می کنی حسن** بر حسن قبول تو دیده گوامی و بتا برین بود
 و بر حسب اقتضای بواعث و مؤیدات مذکوره سلطان مرحمت فعال در بدایت اعظام و اجلال امیر شاراویه
 را از امارت بامیر الامرای انا دولی سراز کرد انید و بانک فرصتی از ان سند او را ترقی فرموده در
 صفر **سنه احدى عشر و تسعمائه** پایه قدر او را بامیر الامرای ابواب خلافت و مالک روم ایل رسانید و لو آه
 عزت و رایت رای و درایت او را بر مغارق سپاه مجاهدان کاشت و تقایید امور امر و جنود را بدست اختیار
 و قبضه اختار او را زانی داشت و او نیز در اجتماع اثبات ایتاب سروری و ضبط حال سپاه و لشکری نوعی
 کشید که از سایر متصدیان این مسند ممتاز بود و در از دیاد حشمت و امتداد بساط جمعیت و نعمت خود را مذکور افرا
 و **السنه مبصران و روزگار غود شعر** منوع لا طرف الما ملک حافظ **جوع لاشات العلی و کسوب**
 بیوب عن لانوار لمعه رایه و یعنی عن البیضا **چین تغیب گفت کار ثانی** در ذکر امیر الامرایان
 ممالک و عساکر انا دولی از ابتدا جلوس همایون تا زمان حالی چون سریر خلافت بجلوس بنمایون سر
 بلند یافت و سر کس بامید واری اکتساب مرتبه و جاه یا استمرار منصب بر حسب و خواه بدرگاه کیتی پناه
 می شنافت در ان و لا که شهر **سنه ست و ثمانین و ثمانه** بود امیر مرحوم پشان پاشا بقویض سلطان ملت
 محمدی در ممالک انا دولی امیر الامرای می نمود و هم بر ابطه مصابرت با سلطان زمان در مقام جاسپاری بود
 و در بدایت حال و ترا بهمان حال در جاه و جلال گذر آشتند فاما در شهر **سنه تسع و ثمانین و ثمانه** او را
 بامر سلطان در کلی بولی بحکومت و داریایی معابر و مرکب دریا بار کاشتند و امیر الامرای انا دولی را با افتخار
 اوز را احمد پاشا سرکس اعلی مقرر داشتند و چون احمد پاشا در حالت تقابل و الحام عساکر روم و شام در
 سر لشکری محبوس افتاده بود دیگر در شهر **سنه احدى و تسعین و ثمانه** معان منصب را بپشان پاشا تفویض
 فرمود و چون احمد پاشا بر حسب مدد بخت مؤید بطریق العمد احمد بعد از مصالحه با سلطان مصر از قید و حبس
 خلاصی یافت و بلا زمت استنان سلطان با لطف و احسان خود شتابت در شهر **سنه اربع و تسعین**
و ثمانه منصب امیر الامرای انا دولی را بدستور سابق با احمد پاشا دادند و کسان پاشا را باز بایالت کلی بولی

و معاصر دریا یاد فرستاد تا آنکه در **سنة تسع و تسعمائة** از ایالت آنجا به امیر الامرای روم ایلی نقل و ترقی نمود
 و در آن ولایتی پاشا را با امیر الامرای آنادولی آوردند و عصاره سرتمایون او را نیز سر فرستادند تا در حجب
سنة تسع و تسعمائة سنان پاشا بجای حق پیوست و بجای پاشا از امیر الامرای آنادولی ترقی کرده بر مسند روم
 ایلی مقرر گشت و بمسند کور غایبانه حسن پاشا که اکنون در مسند امیر الامرای روم ایلی است بمرتبه اعلی گذشت
 یکا لغات تو باشد فرون آنچه فلک **تذنیل** مژگان بخشد عطای کبری را ذکر کیفیت تعویض امیر
 الامرای آنادولی بامیر کریم الاخلاق و المنشا قرا کو ز پاشا چون سلطان ملک میرت صافی سریت که صفای
 و روشنی باطنش چون چشمه سار آفتاب حقیقت نمای قابلیت و رشادت و حاجی طلت محمدیهات توغات
 و سواد اعتقاد و ضیاء اختر خیمه میرش در احقاق حق و اظهار صواب مثل در رخ جهان تابست و در دفع
 لمیس سراب کذاب دریایی تنویر ساحل حسن حقیقت و مآب و همیشه بقوت حدس و فراست و بحدت نظر
 کیاست در پیشانی قبول اهل خدمت و در ناصیه ارباب علومت با وجود بدایت عجز و ناتوانی تحسین نور حمت
 و جهان بینی مینماید و بدست تربیت خاکساران بارگاه عمودیت چون پنجه آفتاب جهان تاب فروغ بخشی
 مراتب قابلیت انسانی میفرماید مگر که دژ و اراز تا پیش انوار باثراء غبار غنایت عالم مدارا خاک را در بر آورد
 در دیده اعیان روزگار بستان کی مبالغه فیروزی مقرر کرد و در کلام اذخایم کرام که بر مثال کوکب خانقا
 از افق الطاف و اکرام حاضر و غایب خود مجتنبه طالع سازد البته بنور بخشی جهان مقدر شود **بیت**
 ز خاک پای تو سر زده که بر خیزد آسمان رود و کار آفتاب کند چنانچه در ایام ملازمت و خدمتکاری و در چنین مسلک
 عبودیت و جانیسپاری امیر اعظم و سپهسالار کرم الملویت بصر من **یونین نصر من پاشا** قرا کو ز پاشا که سلطان
 بنده پرور از ناصیه قبول و نور سعادت جلی دیده بود و بوسیله قابلیت جلی میان خواص خلایان بقرابت
 تمام رسیده و بکرات و مراتب کومر استعداده او را در تمام ملکات و عادات تجارب متعاقب در صنف و کارب
 آزموده و در مراتب محرمیت و اختصاص رتبت او را بر اکفا و امثال افزوده بود **بیت** بعد و بغفلت نخست از مود
 بقدر سنن بایکاستش فزوده و در تاریخ **سنة تسع و تسعمائة** او را رتبت تقدم و سپهسالاری جماعت نیکی چری
 ارزانی داشت و در آن رتبت رفیع صلاحیت و استحقاق ملکیت داری و رعیت پروری بر جریده احوال خود
 می نگاشت تا آنکه ناگاه استعداده صلاح ملکی او را در **سنة ثمان و تسعمائة** بایالت ولایت قسطنطنیه و ستاد
 و زمام حل و عقد ملکی و مالی بدست تدبیر او دادند **لؤلؤ** شد از الطاف سلطان جهانگیر میان هر دو ان عصر دراز
 و در **سنة احدى عشر و تسعمائة** که حسن پاشا از امیر الامرای آنادولی بر رتبت دیوان اعلی ترقی نمود غایبانه
 عنایات خرد وانه با علاشان قرا کو ز پاشا تعلق پذیرفت و از روی استحقاق بر مسند امیر الامرای و سپهسالاری
 آنادولی استقرار گرفت و اخلاقی و بکارم اخلاق و مردم داری ممتاز و در ظهور سپهسالاری و دین داری بقبول

لاری

خو اطر اهل حق معتقد و سرافراز بود **شعر** لعلک ما المعروف فی غیر ابله و فی ابله لبعض الودائع **صنف**
سیم از ارکان دیوان و ذکر قضاة معسک و صدور سلطان **داستان قضاة عسکر شده**
 ز اهل علم ملازم درگاه الحمد لله تعالی که از بدایت ظهور سلطانی در خاندان آل عثمانی الی آلان قانون مطرود
 الملک و الذیوان توامان اصل کلی دیوان اعمال و احوال ایشانست و توقف کار مملکت کشایی و فرمان رویی
 را بر احکام شریعت و دین داری مقرر داشته و خلف تیشیب و دو جهانی و سعادت جاودانی از مخالفان و امر
 و نواهی فرغانی در جمیع مطالب و امانی بهم پیوسته انکاشته اند بمواره در اجرای امر و نهی و اخذ و نفعی بمضمون
 بامر الله کان لکم فی رسول الله استواء **سنه** لمن کان رجوا الله و الیوم الآخر مقتدی و مهتدی اند و در وضع
 قوانین حکومت ملکی و مالی و رفع آیین شکاری حالی و مالی بکنون سر مضمون **فمن لم یحکم با انزل الله فاولک**
سم الظالمون اتباع شرع و ملت را ملتزم و منضی اند که **بیت** هر چه نه از شرع برار علم کر چه وجودت بر کوش قلم
 و لهذا در جمیع حالات سفر و حضر در تمام احکام خواه بخیر و بشرطی اشارت و اجاب القبول **وان تنازعتم فی شئ**
فزدوا الی الله و الی رسول رجوع برای قضاة اولی الامر معسکر و علیا شرعیست کسر مقررست و موازین و تعلیم
 دو اوین ایشان از ترازی عدل و احسان بر حسب مؤدای **وانزل معکم الکتاب و المیزان** بر راستی و درستی
 اهل کتاب از علما و قضاة فتوی انتساب و بکفای میزان و کفایت اختیار عارفان را سیخ اقدام در اعلام حقان احکام
 موزون و مقدرست و زمام اختیار مال و ملک با انتظام و مهام تمام فرق کفر و اسلام در دیوان اعلی بدایت
 قضاة عسکر منوطست و همچنین کار محاکم محروسه ایشان بوقوف و اطلاع و داد و ستد قاضیان و قضیان
 مشروط و مضبوط و این گروه بر جمعی از باب مناصب در رفعت مراتب راجع اند و مفاتیح لسان حکم ایشان در
 سر کشوری فاتح ابواب مقاصد و مناجح **شعر** قوم لهم البصر بالدسوت اذا سمع نزلوا و ان رکبوا فاضد الموبک
 و الیهم لو انصف الناس انتهت شعب حکومت و ابتدئ من یعرب **گفت ان قول** در احوال
 بعضی از قضاة و علی که منصوب بمصاحبت سلطان و حکومت دیوان بوده اند و اکنون بعارض موت یا خلع
 ترک جا نموده اند چون سلطان سعید و خداوند کار صاحب تابید ازین سراچه فانی رحلت فرمود در آن حین
 اختیار علما و زمان و واحد فضلا و دوران مولانا مصلح الدین مشهور بیکستلو بر سندا قاضی عسکری روم ایلی ممکن
 بود و بدت بایر سندا قاضی علوم و نشر تصانیف و آثار فہوم متعین میبود چنانچه بسیاری از نوایا در مقام علمی
 و تصانیف شرعی و حکمی از میان علما روم اشتهار دارد و سلطان زمان که سر پر خلافت را بچلو اسراف
 مرین و مشرف فرمود مولانا مذکور را بدستور زمان و الدبیر مسند خود تقریر و تمکین نمود و مدتی بران حکومت ستم
 گشت و در تاریخ **سنه** **تسعین و ثمانمائة** از ان منصب مخلع شده طوایر احکام دیوان را در نوشتن و با غلطیم
 فتوح و افتاد علوم قیام می نمود و تا حلول اجل موعود در **سنه** **احدی و ثمانمائة** در کج انقطاع متفا عدمی بود

بعد از آن مولانا اعظم جامع افانین علوم و حکم مولانا محمد صمصوم ملوک از علماء و متبحر در فنون اصول و فروع و سالها
 متصدی افاده کتب معقول و معوج بود بقاضی عسکری انا دولی منصوب شد و مدتی در آن منصب بکمال استقامت
 و دیانت موسوم و منسوب گشت و بعد از وفات زوال حیات دنیوی از تصدی مناصب دینی انزال یافت و چون بو
 مصلح الدین گسلو از منصب قضا عسکری و مایلی اختلاج یافت افتخار الوزرا و نقاوه العلماء ابرسیم پاشا این
 خلیل پاشا چرن بادرث و استحقاق عین منصب قاضی عسکری بود و بدو بها قبل از جلوس همایون بخوار
 سلطان اقدام سپمود و تربیت و تقویت او کامو حقه از سلطان موعود بود بعد از خلع مولانا گسلو بقاضی
 عسکری بروم ایلی منصوب شد و در شهر **سنة ثانیة و تسعین و ثمانمائة** سلطان بقانون آباد اجداد رضوان
 معاد از رتبت قاضی عسکری ابرسیم پاشا را ببل بر حسن تقریرات صایبره رایقه و سبق خدمات فایده و عیودیات
 صادق بمرتبت بلند وزارت کل رسانید و منصب قاضی عسکری بروم ایلی را که از ابرسیم پاشا انتقال یافت
 بعده فضلا زمان مقتضای معارف علی و خرفادوران مولانا ولدان که از متعینان دانشوران زمان بود تقویض نمود
 و در ربیع الاول **سنة ثانیة و تسعین و ثمانمائة** مولانا آشارا لید رخت رحلت بصوب منازل آخرت برت و در
 انجمن مغفرت بشون بطرف علیم ولدان محمد و نهنگن نشست و چون افتخار اکابر از آن جالس ساندان الصدارة
 بعلمو الشان علما الدین علی چلی که در زمان سلطان سعید مدتهای مدید متصدی صدایرت و مصاحبت همایون می
 بود و بقاضی عسکری انا دولی و روم ایلی سالها با هم بلا مسامح و مشارک قیام سپموده درین ایام خلافت سلطانی
 در شهر ذی الحجه **سنة ثمان و ثمانین و ثمانمائة** بقاضی عسکری انا دولی منصوب شد و چون ابرسیم پاشا بمنصب وزارت
 ترقی نمود قاضی عسکری روم ایلی علی چلی منصوب گشت و مولانا ولدان را بجای او بر سنده قاضی عسکری انا دولی نشاند
 باینکه در ربیع اول **سنة ثانیة و تسعین و ثمانمائة** علی چلی از روم ایلی و مصاحبت سلطانی متخلع گردانیدند و در شهر
 برسانا ارباب تدریس و تقاعد مقرر فرمودند و وجه معاشی وافی جهت آن رتبت تعیین نمودند و تا آخر عمر در کجایان
 متقاعد می بود و مولانا ولدان بمنزلت او ترقی نمود و فاما عطیه عرش با مئذاد ایام منصب وافی نبود و بر حسب طور
 از دار دنیا رحلت نمود و منصب قاضی عسکری روم ایلی مولانا علی قناری که مشهور بقنار علیسی بود انتقال نمود
 که قبل از آن بقاضی عسکری انا دولی مقرر شده بود چون قنار علیسی بروم ایلی ترقی نمود و منصب او را در انادول
 بمولانا اعظم عمده العلماء المفخرین مولانا محی الدین مشهور بجاجی حسن اعلی ارزانی داشتند و در شهر **سنة**
سبع و ثمانین و ثمانمائة که قنار علیسی از دار قنار رخت اقامت بدار القاشید بر مسند او در روم ایلی حاجی حسن
 اعلی کاشیتند و اعلام تقدم و پیشوایی او را بر بنفارق علماء زمان برافراشتند و از ابتکار منصب او که **سنة ثانیة**
و تسعین و ثمانمائة بود تا بهیو **سنة ثمان و ثمانین و ثمانمائة** آن سند بر و قنار پذیرفت و میان ارباب علوم و فضایل که در
 ایام سلطین آل عثمان برسانا شرعی ممکن شده اند و بوفور علم و علو جاه و طول عمر و کثرت اموال و اولاد متعین

کشته مصدوقه آید که بعد ازین رزقناه متارزقا حضا فیضا عطفه شده بود و در اجتماع مال و ولد و استمتاع بخونا
ز و وسیم بی حد و عد بزبان حال بدعوای دانا که **کثر ملک بالاد و غنای با ملکی** متولان تصدی تخی می نمود و تفصل
بفضل از راق بر اهل فضل افاق میکرد و فصل تمیز و الله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق را با شهادت
و نگارشی آورد و فی الواقع در بیچ زمانی از قضاة عسکریین خسروان عثمانی انجمن تو انگری مشهور و مشهور و نیست
و بر طبق حدیث صحیح لایزال قلب الکبیر شایقی اثین جلال و طول الامل بیچ کس تا از اهل علم و عمل دیوان این
جمع اموال و طول امل معد و نیست امید که از برکت نسبت علم و دانشوری از حساب مال بحساب خود بهرولت
در یوم الحساب نجایا بد و تا منهل عفو و مغفرت ربانی و رزقه سعادتندان قبل یا رسول الله من سعادت الناس قال بن
طال عمره و حسن عمله با سانی شتابد چرا که قاعده مطرد و اما **اموالکم و لا اولادکم** باقی تکریم عینا زلفی **الان**
آین و عمل صالح تخلف ندارد **بیت** احوال کجی قارون کایام داد و برداد و در کوش غنچه خواند تا زرها نداشت
و اما در شهر **سند سبع و تسعین و ثمانه** که منصب صدارت روم ایل از مولانا علی مشهور بفار علیسی انتقال
یافت مسند قاضی عسکری انا دلی را که حاجی حسن اعلی مذکور جایز بود و بقوت مشارالیه بروم ایل ترقی نمود سلطان
زمان منصب صدارت انا دلی را با نام اخذ مولانا و مقتدای او روح اتقی امام علی تقویین نمود و در آن منصب تا
بمنتصف ربیع الاول **سبع و تسعین و ثمانه** مستقل و مستقر بود و بعد از آن از مسند مذکور منحل شد و از ملازمت
درگاه بضرورت مریع کت **بیت** دنیا چو شادیت کخاری کزین ازو کز شادان خلاصه بغیر از کنار نیست
و از جمله عظاما و علما و حکام معارف شعاع و فضلاء مشهور در این زمان **اول** مولانا و شیخ الاسلام
اعظم اعلم اتخارا لمحدثین استادا القرا و المجتهدین اسناد المعتبرین مولانا احمد کورانی روح الله و جود بود که او را
در زمان پادشاه جنت معاد سلطان مراد طالع فرخنده او اسعاد نموده و تربیت استاد و تعلیم و الدجید سلطانی
سلطان محمد غازی استصعاده فرموده و سر رشته مدبر عمر و زندگانی بعافیت و عاقبت خیر در ادراک امانی پیوسته
داشت و بعد از ارتحال سلطان سعید مجملست و ملازمت این سلطان مجاهدان اسم و رسم خود را در صحنه غریبان
این دولت بیکاشت و مدت مقاد سال که از دیار کوران اگر ادبطل غایت سلاطین با عدل و داد استعاده
نمود مرغی و مکرم بود لایزال بنشر صنوف علوم و افاده تصانیف لطایف رسوم و خدمت قرآن و حدیث و تعلیم تجوید
و قرات و تحدیث قیام میفرمود و در شهر **سند خمس و تسعین و ثمانه** بجوار حدسیان پیوست و جل متین سلسله
حدیث را بفرقه الوثقی شفاعت نبوی پوست **بیت** متواتر قطرات نظر حق و فضل بر سر روضه حقیقتش با دان
دیگر از جمله اهل علم و کمال و از عزیز کرد های افضال سلطان عظیم النوال عمده العباد فی زمانه مولانا بدر الدین
خواجه بود که تربیت استادی و خواجگی سلطان سروزا بود و بعلو شان و عو کسان میان ایل علم و افاده ممتاز
و در تاریخ **سند ثلث و تسعین و ثمانه** در سلک گذشت های علما ازین دار فنا توجه بدار بقا نمود **دیگر** از حکما معروف

و مشهور و از اطباء جالینوسی ظهور آن حکیم حادق دانا و ارث علوم ابوعلی سینا نظر خلق حمید و طبع انیس
 مولانا قطب الدین احمد بن حکیم رئیس مولانا نفیس کرمانی که از زمره مصاحبان انیس و همدمان جلوس پادشاه
 سعید سلطان ابوسعید تیموری بود و بعد از قتل و استیصال دولت آن پادشاه عجم بجایزه صیت لطف و
 کرم سلطان دین محمدی متوجه دیار روم شده بود و با سایر موارث خلافت بملازمت سلطان زمان استغنا
 نمود و در شهر **سمنان** در **تسهله** در اصطبل بجوار حق پورت و از مضیق عالم صورت بفضای دلگشای
 قدس نشست **بیت** بنای عمر بنایت سخت بنیاد و سرای خاک نری خراب و در بگذریت **و سکر** از فضلاء
 حکمت شعار و عرفا درایت آمار نظر صنوف معارف آسمانی مولانا عطاء الله کرمانی که در اصول و فروع ریاضی
 از میات و نجوم بی مانند بود و در مکارم اخلاق مذکور دانا یان از جند و از اهل سلطنت خداوندکاری تا مشهور
عنه خمس و تسهله بفرخا لظت و مصاحبت همایون ممتاز بود و در آن تاریخ در اصطبل بکشور عالم بقار
 نمود **بیت** دور باید بجان کرد بدین این افلاک را تا چنان گوگب شود طالع زد و در پسال و ماه
گفتار دهم در ذکر قصه عسکر سلطانی که اکنون ممکن بر مسند احکام مسلمانی اند چون سلطنت
 این خسرو مجاهدان بپویدات سعادت های روز افزون موبدست و از کمال انتقام و اجتهاد در امر دین اکثر اوقات
 بنیان مناصب درگاه عالم پناشش بار باب حق و یقین ممد و شیدست لاجرم مواره طالب تکلیف یکی از علما
 دین بر مسند احکام اسلام سلیمان است و خوانان تربیت فضلا شوخند متین که در نظم مصالح دین و دنیا بعلقل کامل
 و حدس شامل مذکور سرانجمن باشد و با وجود حلیه فضایل علمی و حکمی بمرت زبانت و تقوی محلی و مزین بود **بیت**
 دولت و ملت بوی آراسته شرع و راهم بدعا خواسته بر آینه سلطنترا بعد از استقرار تاجم در ماکدوم
 ایلی و میان زمره منتسبان معارف و علوم چنان معلوم شد و بر صحیفه آینه مظاہر شش چنین مرسوم گشت که ایوم
 دانشوری که بجا معیت کالات عقلی و نقلی مبتخر و متعین باشد و در شیوه عقل و خردمندی بر استقامت رای و
 شوخندی ممکن درین جمعیت فاضلان زمان و در میان دانشوران پرورده نعمت این خاندان بالذبح بفضل و
 فضل منحصر در یک فرد کامل و در میرت اخلاص و وفا و علم و دانش اونی است و بحسب احتیقا اشخاص سابق
 انجمنه سلطان از افاضل عرفایک شخص است اما مستثنی بزمید زلفی و مصدوقه رب واحد بعد الفاست اعنی
 قضاء ممالک و معسکر سلطان آن یگانه زمان در اصناف معارف و اوقیان المستغنی عن اطرا الیایان فی الالقاء
 و الکنی لعلوا لسان لقوله صلی الله علیه و سلم **اجت الاسمار الی الله عبد الرحمن اعلی الله عالم الاسلام عیامن عرفانه**
 و الحق ارکان الخلفه بمویات علوشانه **ملک** آفتاب سپهر دانش و دین مشتری طلعت زحل نمکین
 قاضی شرع و افضل آفاق **عبد الرحمن بخت و اشفاق** مسند درش از فنون علوم تخت علمات و عالمان بکرم
 خسرو ملک دانش و حکم **شکرش اعلی علم و رای علم** چون نشیند بمسند تدریس کوش کیه از آسمان از سر

Handwritten text in a rectangular frame, likely a manuscript page. The text is written in a cursive script, possibly Persian or Arabic, and is arranged in approximately 20 horizontal lines. The ink is dark, and the paper is aged and slightly discolored. The text is enclosed within a simple black rectangular border.

متبوع و خداوندگار خود شرعاً و عقلاً بر خود لازم دانند و مسابقت در جمیع خصال با مخدوم خود رغبته و رغبته
 لازم و متعین شمارند و لهذا بعضی حکماء عیسوی دم بکافری عیبت و خدم و ملازمان پادشاهان عالم بسلوک این
 طریق اقوام ترغیب نموده اند و باین کلمه جامع حکیمانانه تصریح فرموده اند که لا یتقربا العبد الی المولی الا بمثل خدمته
 و الصراعه و الرغبته الی الایة بمثل السمع و الطاعة **شعر** اذ اثنی یوما ان تظفر آتنا و تحطی بآثره من حسن الصنع
 فکن لا ولی الا حکام الطوع طایع و مل تخوم بالقلب و العین و السمع و ارباب حدس صایب و اصحاب فکر
 ثابت را روشن و بفرمان است که در افاده نور عالم ظهور معدلت و احسان و در اشاعت بر تو فضل و امتنان
 صفی زینار سلطان بنمایه خورشیدی است درخشان و غره غرای نواب و اربکان بنزله نیرات عالم امکان
 است لیکن بر آن تر طلعت و شکوه بدر منزلت مخدوم این ذکر و بیان و مخصوص بحد این داستان اغنی
 فیروز بخت فرخنده طالع و آن سپه سالار ملاح جهاد و عرصه مجامع مصدر رحمت کردگار و منظر نظر قبول خدا
 خلافت شعار اعتماد الدوله السلطانیة اعتضاد الخلافة العثمانیه سعد الدوله الدین فیروز بیک ایدیه الله
 تعالی لتأید الملک و الدین و انطق بذكره الجلیل السن اهل الحق و البیتین دستهای مدید در پر تو شکوه سلطان
 بقرب اقتباس انوار اقبال نموده و در تمام ایام و اعوام باستیناس مالاکلام از سوا طبع دولت و اجلال
 می افزوده چه که همیشه در اوقات ملازمت و خدمتکاری در رکاب نمایون غره غرای دولت و ناصیه خست
 بهجت او با صفی تعالی خیول و تعالی فلک میر سلطان در سفر و حضر جهت مباهات بمضاافه دعوی طایق النعل
 بالتحلی می نموده و از سر صدق نیت و صفای طوبت رخسار اخلص خود را لایزال در آینه خاطر عالی جلوه گری
 می فرموده و درگاه سعادت پناه این پادشاه ملایک سپاه را درگاه و پیکاه محراب سجود و قبلگاه وجود خود
 انگاشته بوده و نظر محنت و دیده امنیت خود را در مرا صدقه ترقی و عروج بر صعود درجات و بروج آن
 آسمان سعود و مطلع نیرات لطف وجود کاشته میگفت که **بیت** ازان زمان که برین آستان نهادم
 فراز مسند خود رشید بیکه گاه نشست و با وجود حقوق خدمات سابقه و تقدیم عهودیات لایقه در نهج مستقیم **شعر**
 و وفاداری و بر جاده قوم فرمان برداری و جان نزاری بمقتضای کلام حکمت انتظام انی اعدت لک منی
 قلباً معقوداً علی ما بعثک ویدا بمسویة لطافتک و سیفاً مشحوناً علی عدوک فی منازعتک یکدم در هیچ وقت و
 ساعت و یک قدم با وجود عبودیت و ضراعت از دایره امتثال و اطاعت بیرون نمی نهاد و مانند حکام دلم
 الاقامه شیوه ثبت و استقامه را در پایه سر بر اعلی از دست نمی داد و گویا بخصوص خلوص ضمیر و بخت و
 رزانت رای منیر و حسن تدبیر نقد خالص پاکیزه کومری خود را بکرات از بونته تبحر انظار سلطان بکلمه دان
 بچک و خلاص استیجاب رسانیده بود و طلاء تمام عیار رفتار و اعتبار خود را بر معیار صیرفی روزگار در سر
 و چهار پسر او را رسد قبول خاطر آن خداوندگار کارگار کردانیده **بیت** در کومرم اگر بکافی بیازماید

کار

ری

در خلاص است و باک نمیدارد از محک و علی لا اتصال زبان حال سر لغت از کوه سر افرازی مشارا به چون زبان
 رخشان در عظیم باشارت و صریح و بطنق فصیح مستحکم بمطوق این کلام قدیم بود که **ربنا اجعلنی علی خراج الاوقاف**
خیر علیهم و در آن اوقات چون سلطان رفیع الشان از خراین و کجهای شایکان از میان فضل یزدان بهم آورد
 بود و خداوندگار عظیم النوال جهنت عظیم نعیم مبدء احسان و افضل بتقدیم امر **فاحسن کا احسن الله لیک** است تمام
 عظیم می فرمود و در زمره مقربان درگاه و فیما بین خواص و نزدیکان آن بارگاه شمت پناه همیشه جنت خط این
 حرکت خاندانی کنجوری معتد و شقی و اطالب بود و باستطلاع کوکب تابلت و اقبال از جمندی را متر صد و
 که در طریقه امانت داری سکی مخازن سلطنت و شرباری را چون جبریل امین حافظ وحی مبین باشد و کف نکشت
 در دست حمایت خود را در ایصال وجوه انعام و افضل با وجود احوال کوز مال بروفق حدیث هدایت نشان
 المسلم الامین الذی یعطی ما امر به کا ملا موخر اطبا نفس فی فعلی الذی امر به احد المقصدین مصلحت بین کار دنیا
 و دین باشد **شعر** ویکتر لکن بالمحاکم کثره ویکتر لکن الکفر من اقب و در چین وضع و تعدیل میزان احسان
 و ترازوی فضل و امتنان طریقه احسن مجامله را در سر معامله با خلق جهان بروفق قاعده متین و و عدله آن رو
 معین که در حدیث اول با یوضع فی میزان خلق حسن همین است بیان آرد و با رعایت عظیمه محافظه صلاح و لی
 نعمت خود را در حال و مال جنت ضبط کنجینه های مال بجای آرد و صرف سعی بلیغ در ایصال حقوق ارباب حاجت
 و سوال و مستحقان اتفاق نوال اجتهاد مصرف دارد **بیت** بوی اخلاقش صبا اقصا با قصایر سیاه
 صیت جو شاه را کسور کسوری برد چون درگاه خلایق پناه آن بادشاه سکندر جاه محظوظ حال مال است
 و ستاخ مطایا عطایا بود و خود در حال و هم خوان احسان و نوالش تقسیم از اوقاف عبادت و کف فیض بخش
 عطا و افضلش مشرع زلال ارفادست در زمان خاندانی آن کنجور خراین سعادت و آن امین کنجینه محامد و محاکم
 عادت همیشه عطیات و نعمات آن سلطان اسخیا را باضعاف الطاف تضاعف می ساخته و ارباب حاجت
بیت با تمام مکارم و ملاطفات خود می نواخته **بیت** ز لطف و خلق تو خلق آن قدر شایسته که از رایج رایجین و از پناه
 و آوازه دل نوازی و مردم داری و کلیات حسن خلق و بخشایری او از انبساط مواعد خود آید سلطان در تمامی
 ممالک دله اولی الهی و در نعمتگاه خراط اهل الله از علو و عرافه جفا نکشاشد و باخبار و انباء انباء سبیل صابین
 و اردین و بانها و اخبار اهل حق و یقین بصواب دعوات و ذکر جمیل مذکور است شامی ریاست **لمواقف**
 جندا مقبل کوفت **بیت** هم سیرت پسند و هم نکرته **بیت** مردی در محبتش مایل **بیت** نطقنا سم بود صفا و قابل
 شاه و در ویش جلد زو **بیت** مردش حال بهتر از ما ضعیف **بیت** مست سلطان سپهر دین **بیت** بندگانش همه ستاره محل
 کشته فیروز در میان **بیت** مشتری سیرتی عجیبتر از بوم **بیت** میر فیروز منظر اقبال **بیت** ملکی سیرت و فرشته خصال
 بود کنجور مخزن سلطان **بیت** دست انعام شاه را چون بان **بیت** کف افضل شاه را که **بیت** بود منتاح کنج غیر مقصود

بلبل نزار وستان بگیری در تغییر او نیست همیشه بر سمت صلاح و بهی باعمال صالحه مستقیم است و در مواظبت
 عبادات الهی و عبادات پادشاهی همواره بر پنج قیوم میقیم **بیت** خویش را در فکند در ره دین
 و زمین ره رسد بعلین و اما جناب پیر محمد چلی را حماد خلق و خوش خویی چندانست که دماغ جازا مغنی
 از شمیم کلهای خوشبوی است و بی نیاز کشته از نکلت سنبل خود روی او لا شجره طیبه انساب معارف و انساب
 بخاندان علم و حکمت منتهی است و عروق اصول معالی و وصولش بر ریاض قدسی فادیت و درایت متب منتهی
 در افواه بحال آکدین اغلی مشهورست و بشنای جمیل نزد جمهور اکابر مشهورند که از آنکه جدا علی او اعلم حکام عصر
 در دانیای شارح موجز طب مولانا جمال الدین افسرایی است لاجرم سلطان قابلیت پرور و خسر و معدلت
 کسرت میان ارباب استیصال از اهل فضل و سزاین دو منظر کمرت مصداق منصب صاحب دیوانی و دفتر
 داری مقرر فرمود و چون صاحب دیوانی ممالک انا دولی قبل ازین علی الاستمرار بقاسم چلی منسوب بود
 او را بر طبق قانون عثمانی بر ممالک روم ایلی منصوب فرمود و مسند صاحب دیوانی انا دولی را بجناب پیر محمد چلی
 سزاوار دید چرا که در زمان تصدی قضا و حکومت شرعیات سابقا اخبار دیانت و آثار درایت او بمجامع علیه
 میرسید و چون مشارالیه منور در سن شباب بود و در اوان مساعدت اسباب و عنایت سلطانی متوجه ترقی
 و تصاعد او در مرتبه و در مراتب لاجرم تصاعف اقدار او و روزگار در ظل اشفاق سلطان ملا طفت شعار
 منتظر دیده انتظارست که **بیت** وخت جوازا پیر و در باغ که در بزم گلشن فروزی چراغ بیتان چو شاخ جوان
 بوخت شمر از سرش بر جوئی چون تمام ارباب قلم و حساب و جمهور ضابطان اعمال مال سلطانی از مراتب
 برزید و متابعت ایشان باز داشتند و ایشان نیز بحسب اقتضای رای صواب تا نظر سمت بر تحقیق اعمال
 عمال و تکثیر اموال و تنظیم اشغال ملک و مال کاشتند و بر سر هر کاری از مهمات خزانه عامه و سایر سوات
 امانا و نویسنده کان راست قلم و در اطراف ممالک بحری و متعاند و مخازن مردم مستقیم الحال ثابت قدم تعیین
 و تمکین کردند **بیت** و پیران فاضل عطار و منش چون کلک کارنده در پرورش **صنف پنجم**
 از صاحبان دیوان انشاء احکام و طفرایان منشور سعادت ارتسام **داستان نظامی انشاء**
حکم و منشور شاه را منشأ چون در جمیع ایام دولت خسروان اهل ایمان صاحبان دیوان انشاء سلطان
 یکی از اعیان خواص و مقربان می بوده و مالکان زمام اقلام احکام را در هر زمانی بمنزله زبان فرمان واجب
 الاذعان شاهان می نموده مرآینه لایزال درین خاندان این منصب انشاء طرأه آغسلطانی که بنشایچگری متعارف
 السنه پان است یا آنکه یکی از اکابر فاضل مرجع میداشته اند یا آنکه یکی از خواص و مقربان دولت با
 نشأ استعدادی کما شته اند و آن مسند منشای ترقی بر مراتب علیه دیوان و بعدا تصدی بارت یا و رارت
 عالی شان میشده است چنانچه در بدایت جلوس سیمایون قاسم پاشا که در سلک عالی اهل دیوان و مصنف

فضائل نفسانی مذکورسان اعیان بران منصب نشا پیکری مقرر گشت و در تاریخ **سنة** **و ثمانه** **محبوب**
 وزارت دیوان گذشت و بعد از آن خلف الامام اسنان چلی باین منصب منصوب شد و در شهر **سنة**
ثمان و ثمانه که احمد پاشا قناری از سفر هندستان مراجعت فرمود سلطان او را برین مسند طغاری
 و نشا پیکری تقریر و تکلیف فرمود و بعد از آنکه در تاریخ **سنة تسعین و ثمانه** احمد پاشا برتت وزارت ترقی نمود
 منصب مذکور خلف الامام علی احمد چلی مفوض می بود و بعد از آنکه او بخوار حق پیوست داد و پاشا ثانی که میان
 بندگان سلطان بتقدیم عبودیات لایقته مستحق منصب و مراتب فایقه بود و بواسطه جامعیت فضایل و
 دانشوری و نشاء جلالت و دلاوری شایسته مگر کونه مراتب می نمود در شهر **سنة اربع و ثمانه** آن را
 را با و تقویض فرمودند و چون داد و پاشا را با اقتضای نظر تربیت و ترقی برتت ایالت و امارت کل بولی و
 حکومت سفاین و جوار و معابر دربار مخصوص شد امر بمایون نافر شد که شخصی از اهل علم و عرفان و
 شخصی از بلقاء محافل معانی و بیان را بر مسند دانش اقتضا تقویض باید فرمود و این مرتبه تفصیل اختیار با اهل
 آن تعلید شایسته فرمود چون از جمله افاضل علماء و امثال عرفا که لایزال در ظلال فضل سلطان عظیم النوال بر
 مثال نشاء اقبال مرغی بودند و مانند خوار رحمانی اهل کمال در جریم خیردانیان عیدیم المثال خود را در خاطر
 آن پادشاه فضل پرور می نمودند در آن اوقات آن وحید افاضل زمانه و افضل فضلا یگانه افتخار علماء معارف
 شعرا اختیار عرفا طرایف آثار جامع فنون فضل و دانشوری مالک ملک کلام و سخن وری محتار الدول
 جعفر چلی دام الله تعالی شان معالیه و قرن بالمجد و العلی ایامه و یلیالیه که الحق در جامعیت کالات علمی و ملکات
 حکم بکرم اخلاق بالاتفاق مسل اتفاق است و در اسالیب بلاغت و براعت فصاحت شعارش و ملک معارف
 امطارش انکشت نمای اصحاب حکم و حکم را الیه بالیان میان از حجاب علم و علم است و نتایج طبع نقاد و فواید
 ذمین و قادی که کامی منظم در سلک صحایف اشعار و کامی منشور بر صحایف اعضا رسیده نمود ادبی از معانی
 بیانی و کتاب **سطور فی رقی منشور** است و در عدد غایب رغایب الاملا و نشاء بکله قبول **ذک فضل الله یونیم**
منیشا در زبان جمهور مذکور رشحات کلک در را نشاءش گویا لمعات شهاب منیرت بر افق بین کتاب کرام الکما
 تابان شده و موشحات تقلید فرایده نظمی از فواید ارقام لطایف نظامش پنداری نظرات بحجاب نیسان است
 که از صدف دوات مشبیه بنشای قوم **لوکان البحر ادا الکلاش دنی** در رشته کلک بیانش نمایان گشته **شعر**
 اذا اقر علی رقی انامله اقربا لرق کتاب لانام لم در جری تصویر و تفسیر احکام و مناشیر بطرف ای خورشید تابان
 و اسم سلمی خروگیتی تنویر دست بدایع نگارش گویی بچرخ آفتابی است در عالم افروزی و در حالت تحریر مرکم
 و فرامین جهان منتظم و بیکر یکا ظلام ظلم کیتی نظام زاده قلم مغید الحکمش جهت نظام مصالح عالم گویا میکل
 بدو جانیت در حکومت و حکمت اندوزی یا خود تعویذ تا بیدی است در تحصیل امانی و دجهانی با خود سعادت

تبعین

و فیروزی **بیت** کرد دل تنی از اضطراب ساکن چون تخرک آید گلک نو در انامل **لاجرم** سلطان نصرت
 پرور و آن پادشاه دانشور جهت مزید زیب و زینت دیوان اعلی و آرایش پیشگاه بارگاه معلی خطوط انابل
 غریب نگارش و امتدادات اصابع و اقلام بدایع آثارش را مصدر احکام عدل و داور و وسط کتاب
 بین نصفت و معدلت پروری فرمود و بر صدر مسند نشا چگیری و طغراوی و اورا میجو طغرای غرای شای **بیت**
 اعزاز و اعظام مولی ساخت و شان فضایل و معالی او را میان افاضل و درکار بدست تربیت برگیه گاه اغراز
 و اعتلا برافراخت انشاء الله تعالی چنانچه در مدارج فضایل و معالی و در شرفات علی و نشأت کالی بذروه کال
 عالی رسیده امید که بهمان سبب در رتبت جاه و جلال باقتضای رتبت منال اتبال و منتهای منازل کال مرتبی
 گردد **بیت** در ظلی پادشاه افاضل پناه و سر بادا نهال جاه تو آیم در از دیاد آثار فضل تو چو قرین سعادت
 فضلت فزون و منزلت باد مستزاد **صنف** **نشم** از غلامان دست پرورد خاص و بندگان
 محرم ذوی الاختصاص سلطان مجاهدان و این گروه دو صنف اند **صنف** جمعی از بندگان مخصوص اند
 که در ملازمت درگاه و خدمت گاه و پیکاه اند و این طایفه دو قسم اند **قسم اول** که مقرر سپهسالاری گزینی اند
 از خدام آستان آسمان ارکان **قسم دوم** که مقصدی ضبط جهات و خدمات خاصه سلطانند **صنف دوم**
 بعضی اعظم بندگان قدیم اند که بترتیب برمرات خدمات درگاه گردیده اند و باستحقاق فرزانی و مردانگی بابا
 و امارت ممالک رسیده اند و رایت حشمت و اعلام جهاد را در اطراف بر آسمان دولت بر کشیده **بیت**
د استان خواص در که شاه **صاحبان مناصب درگاه** چون حضرت مالک الملک تعالی شانه و عظم سلطان
 این خاندان منبع الارکان آل عثمان را از میاسن مجاهده فی سبیل الله و از برکت شیوع عدالت بر عوم رعایا
 و سپاه باعلای مراتب خسروی رسانیده و پایده قصر قیصری ایشانرا بذروه معارج سپهر برهانه ماه و مهر مستعلی
 گردانیده زیرا که ایوم از روی بسطت و معموری مملکت و در وسعت دایره ملک و وسعت حوزه ملک و جهت
 کثرت افراد اجناد و سپاسی و بانیونی اعوان و انصار در کشور کشایی و پادشاهی اعظم سلاطین روی زمین اند
 و از حیث جمعیت و ازدحام طوایف انام از فرق کفر و اسلام بر بارگاه انعام و درگاه عدالت انتظام متنگن
 بر مسند خلفاء را شنیدین و متعین بمطامرت و مساعدت شرع و دین اند **بیت** زبان تیز قلم قاصرت در و شش
 که حصر مدح تو پر و ن زحمت امکان است **اکنون** نموداری از اوضاع آن مجمع بارگاه و گریه پس و مجمل از شرح
 و بیان آن انجمن **د لک یوم مجموع** **لک الناس** ایرا دینماید که دانیان سوشتمه و متحدان خردمند سائر لوازم خشام
 و شکوه و دیگر مراسم و ضحاکم چنان جمعیتانوه را بران قیاس نمایند و در بر جان این خاندان سلیمان مکان بر
 سائر خسروان زمان از مضیق شبهه و التباس بر آیند چنانچه بمشاهده و عیان در ایام اجتماع اعیاد و سایر مجامع
 دیوان سلطان زمان با وجود انحصار بر بندگان خاص و مقربان آن قدر انبوهی و ازدحام در نظر اعتبار ملحوظ

دیده حیرت اهل خیرت و استبصار میشود که گویا حیرم آن انجمن اهل اقبال و فضای آن دیوان ارباب جاه و
 جلال و کمال بحیرت ذخیره که افواج امواج آن همه صفوف صنوف پهلوانان معرکه کارزار و قطرات امطار
 آن همه عقود شمار شاسواران روزگار در روزگار و بیکارست و با وجود انجمن جمعیت و انبوهی و مزاحمت
 سران سپاه و اختلاط طوایف مختلفه از ملوک و حکام عالیجاه بواسطه قوانین منظم عدل و دایری در رعایت
 انتظام و التیام اند و بر اسلوب ترتیب عوالم آسمانی در نهایت حکمت و مصلحت بلیغ النظام **شعر**
 سوا ملک میلی بسطه قبل و قتها سجد ملوک فوقها و قیامها تضاد تمیجان الملوک بیابه و یکثر فی یوم السلام از دعا
 و چنانچه در کتب سابقه و اخبار سابقه شایعه سلطان دین محمدی و الله سلطان ذکر اوصاف و عوان اصناف
 جنود این خاندان خلافت مکان مذکور شده اکنون بترتیب بعضی اشخاص نامدار که درین تاریخ مدار اختیارند
 از سر طایفه از ایشان ایرادی باید و وصف متعینان خدام که در مرتبم منصوب اند باید کرده می آید **الفصل**
 وضع انعقاد این جمعیت در کارگاه سلطنت در ایام تهنائی و میات بسطه حشمت با جماع ملازمان و روزگار
 دیوانی آنست که **صف اول** که بندگان مخصوص بملازمت درگاه و معین بخدمتگاه و پیکار اند و این
 طایفه و صنف اند **صف اول** این صنف از بندگان دائم الحاضره مرفقه در کف سپهسالاران خود بوقت
 ملازمت حاضر آیند و سر کدام از ان سرداران و پیشوایان خواص از زمین و دیار سریر اعلی بر اقدام خدمت اقدام
 نمایند اما **اصحاب زمین** پس طایفه اند اول سپاه جری نیکی چری دوم لشکر سپاهی اعلانی سوم عسکر علوفه
 چیان و مرکب را سپهسالاری و بحسب قانون مرجعت را عدد و مقداری است **ی** که سپهسالاران نیکی چری
 و جماعت اتباع او از جوانان لشکری از حسن اتصافات حسنه در شهر **شده اثنی عشر و شصت** از زمره خواص
 خدمتکاران و از جمله مقبولان مقرب خداوندگار جهان سپهسالاران عظم مرآت محامدا خلاق و مکارم مختارالدوله
 یونس آقا که میان غلامان خاصکی از بدایت ایام صبا و در زیعان اوقات نشو و نما پروانه آسای بر حول شمع
 فتوزان خلافت جولان می نمود و بتقدیم خدمات مقبوله خود را شایسته قربت قریب مجلس جمایون کرده بودند و لا
 یزال باظهار بواعث ترقی بر درجات قبول و اقبال بر مدارج مراتب و مطالب استعلا و می نمود تا آنکه مدتی
 مترتبت بتبئیس ترتیب بدرگاه پهلاری و حاجب الحجابی اولافزود **بیت** صدفا ابر چون بخا پند
 ابر نیز از صدف وفا پند ابر مرچه از گرم تشار کند صدفش در شاسوار کند و از ان رتبت بوسیله قبول خدمت
 و علو تحت استحقاق مزید ترتیب و از دایه جاه و کنت در و ملحوظ شد و در تاریخ مذکور بی سببی مقدمه میسند
 تقدم و سپهسالاری لشکر فیروز منظر نیکی چری از تحطف سلطانی محظوظ گشت و امانتی در ضبط و نسق آن کرده
 کتاد و از ده هزار کس محقر رند شیوه مکارم اخلاق و قانون مهور سلطنت و اجرا نسق و یساق نوعی مرغی داشت
 که مستحسن طباع جلکی ارکان قیصری و محبوب قلوب اعظم و اصفا غریبی چری گشت و از سلطان شفقت شعار

در مجلس مخصوص

بظهور آثار تحسین و احسان بی شمار شد **بیت** شربت خاص خورد و خلعت خاص یافت از قرب شده اخلاص
 بر سر کشش فکنده سایه خویش آسمان دیده زیر پایه خویش و نموداری از حسن قبول مشارالیه در نظر سلطان
 و کمال زیرکی و دولتمندی او با وجود حوادث سن و جوانی آنکه در زمانی که هنوز مشارالیه در سلک بندگان دائم الحاق
 سلطان بود و پاشا اعظم اکرم مصطفی پاشا در حین اتمام عمارات جامع و مدرسه و ابواب البر خود سلطان را
 ضیافت نمود و تمام عظماء ارکان در رکاب همایون بودند که طبقهای زر سفید و سرخ و اقمشه بیای انداز سلطان
 کسزدند و سر کس از اعظم و اصاغر از ان زربهای طلا و نقره شار بقدر توانایی التقاط کردند اما همین یونس
 اقا در رکاب سعادت انتساب بر شال سر و آزاد از سر قدم ساخته کردن علوم را از رتبت سرفرازی خدمت
 مخوف بلقا طه زروسیم جزوی نمود و دیده استغفار را در عین استقامت بر طریق ملازمت منصرف و منعطف
 از مراقبت دوام ملازمت نفرو **بیت** غلام تمت آنم که زیر چرخ کبود زمرچه رنگ تعلیق پذیرد آزاد است
 لاجرم سلطان نکته دان بعد از ملاحظه مقدار تمت و استغنا و تحسین ثنات فطرت و فطانت و دکان ابر
 مشارالیه از ان شیوه بی انتقادی او بان گونه بضاعتها فریبنده دینا با وجود مشایده سائر رتقا ملازمت
 از عظماء امرا و وزرا در تناول نقود شار و اقمشه حریر و دیبا بطریق آزمون و استبعاد با مشار خطاب فرمود
 و از سبب آن اعراض از تقلید جمود طلب جواب صواب نمود ابر مشارالیه در مجاباة بی محاباة این عذر دو تنه
 آورد و اینچنین سخنان خردمندانه عرض کرد که بنده خدمتکار را خزینة بی اندازه و کنجینه بی کران رضای خاطر
 و خوشنودی سلطان کامکار است و در نظر خداوندگار خود چشم طمع و غنا بغیر از منظر همایون مقصور دانستن
 خلاف اسلوب و آداب آزادها و احراست **بیت** زرو درم بنماید نظر بشیر دارم که شه بنماید وزرا بسی بقانون
 رضای شاه حرامال را چه قدر بود که پس فکند جوانان به از شان بود و بنا برین قبول کلام و تحصیل رضای تمام
 از خداوندگار ملاطفت اتمام با نعام صدف را درم نقره خام و سائر الطاف سعادت انجام سرفراز شد و ازین
 قبیل بواعث ذاتی بمراتب ارجمند و مناصب بلند متعاقبا متوالیا ملحوظ انظار اغرا گشت **بیت**
 کار تو زانجا که نظر داشتی بر تر از ان شد که تو نداشتی تا شوی از جمله عالم عزیز جمدومی باید و توفیق نیز
 و اما اصحاب **بیت** و این طایفه با عز و تمکین سه فرقه اند **فرقه اول** سپاهی علانی است و این فرقه
 معتبرین ملازمان سلطانی است و همیشه تقدم و سپهسالاری ایشان بمقتول ترین غلامان خاص مرجع است
 و چون این مسند در علوتزلت مبداءاتهای بزرگ و حکومت اطراف محکمت میشود و هر که باین رتبت رسید
 بحسب ضابطه سلطنت عاقبت فائز بوفور ملک و شوکت میرسد و آینه مرئوسه مقبول که جایز آن مرتبه
 شد برودی بمسک دیگر عبور مینماید و در اسم و رسم دولت و اقبال می افراید در او ان مرتبت این اخبار
 از کثرت اعداد بندگان سعادت اسعاد خصوصیت اسمی ایشان حاجت ایراد نشد و جهت تقدیر این زمره

وقت حصار دادند دوم از اصحاب بین جماعت علوفه چنان اندوین گروسی از بارزاند که بوجه ارزاق
 ایشان بموجب علوفه میاد و مشارع مقررست و در اکثر اوقات امارت و سالاری ایشان بدو کس از خواص
 بندگان و مخصوصان نظر عنایت سلطان مرجوع می باشد و عذر ترک ذکر امر او سپهسالاران ایشان در
 ذکر سپاهی اعلان مذکورست **ذکر سپهسالاران اصحاب یار** در وقت جمعیت و دیوان روز بازار این
 طایفه نیز و زطلعت ظهر آنرا بسمه فرقه مقررند اول سلاحداران دویم عرب انگدیان سویم چاوشان و سبکی
 این طایفه را سپهسالاران و ضابطانند و سرجماعت را چنانچه در کتبه سابق ذکر یافته تعدادی معین در
 اکثر اوقات واجیان و سرکدام ازین مساند مقدمه ترقیات آن سپهسالاران است و طلیعه طلوع کواکب
 در خشنده از افق طالع مقصدی آن منزلت و مکان **پست** دولت آنرا بترتیب کاری فلک این را بتقویت
صنف ثانی از صف اول که خواص درون خیل خانه میایون و سالاران خدم حرم جنت
 شیون اند و این طایفه نیز منقسم بدو فرقه عظیم الشان اند و سبکی سروران ایشان اقبال مثال ملازم باد
 قدسی مکان **فرقه اول** که مجاوران درگاه و دولخانه خاص اند و بترتیب مناصب سروران سر فرقه ثابت
 قدم بر مقام قربت و اختصاص و این فرقه شش طایفه اند که هر کدام یکی از اعظم خدام مقوض و منسوب اند
 اول و اقدم امیر علم عالم آراست دویم حاجبا انجباب ابواب نشین و مسکن بهشت آسات سویم امیر
 اخور خیول و حیا و شیران و آشپزان قطار و لواحق آنست چهارم چاشنی که از مطعومات سلطانی است پنجم
 امیر شکاران چرنده و پرند که معتبرست و بر حسب سالاری آن باعتبار جانوران صیاد و مقررست ششم سالار
 و مقدم و خوش داند و سالارانست **اول ذکر امارت طوق و علم سلطانی** چون همیشه استقامت رایت
 پادشاهی و استقامت و قایت قانون بر صیغ و تصنیف ایجاد جهاد و سپاهی در ایام معارک و پیکار و در
 حین انجام لمح کفار و اشرار درین دولت ابدی و خلاق و خلافت ارجمند مطابق آیین معارفی مصطفوی است
 موافق تعیین قوانین نبوی لاجرم در تعیین علم داری رایات نصرت سرایات این سلاطین مجاهد معهود و متواتر
 که بر طبق خبر نبوی که در فتح خیر فرموده که لا عظیم الراية خدا من یحب الله و رسوله حامل فتح چنان قلعه که بخصاست
 مقرر بود اجتناباً صاحب اسد الله العالی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را فرمود که هر کدام از خدایم این مقام
 این سلطان مجاهد که منظور نظر محبت و اشتیاق تمام اند بعلل داری خود همچو رایت فتوحات اسلامی بر آسمان
 و اعتلا نصب میفرمایند و آن خدمتکار بختیار را بر جمیع اعیان و مخصوصان آستان خلافت مکان درین
 فرق سسته تقدیم و تعظیم می نمایند و ستممطان و کارکنان طبل خانه میایون نیز در ظل لو آملای و تابع و
 مطایع اند و فوائد و منافع این سپهسالاران امیر علم مرجوع و راجع **شعر** بسیر به العلیاء و الجدل ما
 یصاحب شخصاً ظله و یسایره **ترکیب** رایت توری آورد نصرت و فتح بمعنان باشد چون درین منصب جمعی

از خواص متعاقبا منصوب می شدند و بمنزلت امارت و ایالت منصوب می گشتند ذکر ایشان موجب تطویل
 بود و سایر سالاران مناصب هم ازین قبیل **دوم** که حاجب الحجاب درگاه خلوتخانه سلطنت قیام می نمود
 حمایت های سلطانی و وقایع نشینان را از نهانی را از نصب و اقامت حجاب فراموش مآب ماکریرت و از
 دوام التزم این شیوه در ابواب انبیا و خلفا و سلاطین عظام توانرا اخبار و آثار مجزوم و مشهور و لهذا جهت
 سلطان انبیا که پادشاه دین و دنیا بود علیه من الصلوات اتها و احبابا وجود ابطال عادات جابر و دغنی و
 بمنع و احتشام اکاسره و قیصره بعد از نزول آیت حجاب جهت محافظت ابواب ملائک مآب از بارگاه رت
 الارباب ناکاه حاجب الحجاب با تحکم و تمکیم **لانه خلوا بیوت البی لان یؤذنکم** نازل شد و جلکی خلفا را بدین
 بهمین اسلوب و آداب در حفظ ابواب خود بنصب نواب و ابواب عامل گشتند **لانه** مست سلطان بجای دل
 حاجب دل بود همیشه لسان حاجب شه زبان حال بیت حاجی حشمت و جلال و بیت مرآینه سلاطین این
 خاندان بروفق سخن بنویس جهت ضبط درگاه و دیوان چهار صد کس از حجاب و نواب نصب می نمایند و
 سپهسالاری و سرداری آن گروه با قرب مقربان و اعقل ملازمان تفویض می نمایند و جهت این مرتبت اکثر
 اوقات دو کس از مستولان دولت و مخصوصان صاحب شوکت و صولت منصوب میدارند و یکی در جانب یمن
 و یکی در یار بر سر آن نوابان جهت اجرا امر و نهی میکارند **بیت** شه بر آنکس که سایه اندازد
 سر بر اوج فلک برافرازد **سوق** ذکر امیر آخوری خول و بغال و جمال و لوازم رکوب و جمال چون سلاطین
 سلیمان منزلت را اتم مهمات و اتم واجبات در تهیه اسباب جهاد ترتیب خول سوره و اسپان مرتب برت
صافات الجیاد است و بر حسب امر و اجبا لالقیاد و اعدو الهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل
 کالاستقام و اعتداد در ترتیب مراکب و اسپان جهان پیا می نمود و معتاد است مرآینه همیشه این سلاطین مجاهد
 توجه تمام بر براط فراس تازی و تازی در طوایل مایون خود دارند و سمت عالی را بر تکثیر فارسان و شامسواران
 میدان جهاد با ستظهار چنین اسپان آزموده میکارند **بیت** فراخ کام چو اندیشه دور بین چو طمع
 نظرستان چو نگوئی خجسته پی چو یار سوی نشیب شبان چو قطره در نور و سوی بلندی تا زان چو ابر در آزار
 بخوش عنانی بر آب در گذر چو حجاب بگرم تازی ز آتش برون جهان چو شرار چون در جمیع ازمان و دول و در اکثر
 بلاد و ملل غلبه سپاه و عسکر بر پستی اسپان باد بها بوده و بمقتضای سنت الهی و بر حسب اشارات عبارات
 حضرت رسالت پیامی که انجیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمه غایش غره غرای فتوح اکثر از طلوع
 پیشانی اسپان غر الخیل در مرد و لقی رخ می نمود **لانه** اسپ شامست چون میارک پی در مطالب بند منازل طی
 خیل شه بخت را نموده بود رایض خیل شه چگونه بود تا شود پایکانش از تو بلند و شکامش بدنه بسم سرسند
 و مر قاة ترقی خواص بندکان و منزلت بزرگ خدام نزدیک سلطان این منصب با حشمت است و موازی ده نمرات

هر سوم خوار علوفه دار در خدمت این سر و کارند و محکوم احکام امر و نهی این سپهسالار و بعد از خرقه نیکی چپ
 بیج کرد سی بانبوهی این سپهسالار نیست و بجاصل و در آمد این کیو و دارنه چرا که عله طوآل و قطارهای استرو
 ایلی اسپان نتاج و مرکب غلامان خاصه و خدم بیوتات خزانه و بطیخ و حانخانه و اشال آن و کارکنان و عله
 شتران قطار و فاقه نتاج و فروع آن یکی میرا خور را در تحت حکم و فرمانند و لهذا منصب اشرف و امانت این سر و
 کار که بآریه اینی معروفست اعظم و اقدم یکی نویسنده کان و مشرفان دیوان اند **که چاشنی کیران سلطان و صفای**
ماده اطعام و امتنان چون این سلاطین نبوت اخلاق در مسلک انعام و اتفاق مظهر خطاب مستطاب یا ایها
المرسل کلوا من الطیبات و اعلموا صالحا اند و ماده فائده بی کرانشان در بسط جهان بسط اقتضا اند
 سعاد اطعام و خون انعام بی انضمام ایشان نمودار نواله نوال سلیمانی و مظهر آثار موانع آسمانی است و هر
 روزه بر سفره عنایت سلطان زمان از اصحاب رایات و درایات جایزه خوار اطعمه الوان و **جنون کا بحراب**
و قدور و اسباب اند و با وجود اشاعت ایصال نوال بنفس خود قناعت بتقلیل از طعام حلال نمیدانند که اکثر
 یکسب دست خود و جهان ماکول سلیمان آسا بصنعتی درویشانه تحصیل و تحلیف میفرماید **بیت** ز خوان عالم اطعمه کیران
 طیور و وحش خوردندی انسان **قلیل الاکل و اطعاش از آن** که حق یطعم و لا یطعم نبرم **بیت** سر آینه سلطان سلیمان
 مکان در سر و کار بطیخ معوره و لواحق آن همه از بندگان مقبول الشامل مدوح الخصال بمحب چاشنی کیری
 چندکس تعیین مینماید و بقانون معهود برین جاعت یکی که بزیاد اعتماد و کمال قابلیت و استعداد موصوفست
 سپهسالاری چاشنی کیران نمکین میفرماید که در چین بسط سعاد خاصه میایون و نشر مطاعم جنت شون **بیت** سپهسالار
مایشتهون این پیشوای چاشنی کیران تصدی خدمت سلطان است و در تناول مطعومات از دست او
 و ثوق تمام در هر زمان و هر مکان است **بیت** چون تراست بر خدای و ثوق **بیت** مست جانت بر زوق او مرزوق
و کراجه شکاران و صیادان سلطان چون اعظم آیین خروان عالم و مرغوبترین تنزهات خاطر شاهان عرب
 و عجم ترتیب مقدمات صید و معدات شکارست و جهت انتفاع از طیبات از راق شیوه صیادی از انبیا و
 اولیا مذکور صحایف اخبار و آثار و استحباب آن امر از لفظ امر الهی که **فاذا احلکم فاصطادوا** از نایان
 نکات تفسیر و تاویل مفهوم و منافع صیادبری و بحری در نظم معاش انسانی در اطراف عالم مشهور و معلوم است
 فاجون سلاطین مجاهد را از موبت ممالک بروبحر محل اصطیاد از سائر بلاد پیشترست و سلطان زمان را جهت
 حداقت و تبحر در علم سبق و رمی و شکار دریا بار از چرنده و پرند و حیوان بجا و انهار از اکثر ملوک سابق و لا
 مهارت از فی و ادوات جهت ترتیب اسباب این آیین در هر صنف صیدی مناسب کار آن شکار
 کسی کاروان میر شکار کرده اند و بحسب شرافت جانوران صیاد و حوارج مراتب ایشان را مقرر نموده جمعی کثیر
 را بمنابت و مطاوعت ایشان در آورده اند و معلوم است که بحسب عزت و شرف میان جانوران شکاری

در صحاری و بیابانها

که نزد خروان جهان بجز قبول تمازت قسم پنداست که زیارتین همه شایانست چرا که از کمال رغبت
منظر و سبک پری و منوری در چین پرواز بصید جانوران بهتر و زیارتی صیادی تصور نیست و همیشه
پر پنجه و دست خروان نشین و آشیان سازد و صید خود را در نظر پادشاهان میجو شاسواران میدان بقوت
مخالب و پر خاک هلاک اندازد **بیت** شهاب ز لطف شاه چو پرواز میکند چشم غنایتی همه باز میکند بنابرین یکی
از زندگان صاحب شان که بحسن التفات سلطان در صدد پرواز بر مراتب امارت ممالک و بلاد ان باشد
بتقدم باز داران میکارند و قریب سه چهارم از کس جهت ترتیب این مطلق در ولایات و مصاید متابعت او
مقرر میدارند و او را بطوغا نچی باشی نامدار می سازند و منزلت او را در محل بر سایر میرشکاران بتقدیم می افروزند
و بعد از مشارالیه در مرتبت و مقدار میرشکار شاهین است که بشایمیچی باشی موسوم است و بعد از مشارالیه میر
شکار با شق و طرطای است و این قسم جانوران صیاد و مصیدان در روم هم بسیارست و جهت خفت مؤنت
و رعنائی طباع جوانان و پیران باین صید زیاده از حصص و شمارت و سالار صیادان این جانور و آتجه با شق
مشهورست و جمعی کثیر جهت تمسک این مصلحت بزبان برداری او مامور **لؤلؤ** دام خدمت چو صید آدم شد
باشه باشه ندیم و محرم شد و همچنین از جانوران صیاد چرنده و وحش صوابی مثل پارس و کلاب معلم از
تاری و توله و غیره درین خاندان سلطنت زیاده زیاده بر معهود خروان اقطارست و خرج مصالح این قسم
پروان از اندازه حساب و شمارت چرا که تحقیق رسیده که پادشاه سعید سلطان یلدرم باین زیارت ارک
بدت سکبانان در سلاسل نقره و غیره مسلسل و مطلق می نموده و سلطان صاحب تایید و سی آن باین زیارت
که بسیار در تعلیل کوشیده اما هنوز سه هزار سک معلم مقرر فرموده و خرج هر یک یک مروزه با هر سوم و علفه
و خورش سکبان موازی سه انچه رومی مقرر نموده و اگر این سکان قسمی اند موسوم بسک صاحبان و احق
در شکل و میات نسبت با سکان سایر سکان ممالک گویا از افراد نوع خود مستثنی اند و در صید افکنی و وحش
صحرای و در خطوط و رنگ و سیما اکثر بر وضع شیر و بری توانا نوعی که با اتفاق صیادان معلوم شد که آن سک
را چون بگو سفند یا کا و کومی انداخته یک روزه یا دو روزه راه تعاقب صید مینماید و مادام که صیدی معین که
میان صید منظور نظر خود کرده از پای در نمی آرد بصاحب باز نمی آید و این حالت محیر عقول است که بهتر بگویند
و پیشه و پیغوله که آن صید مقرر و متواری و پنجهان شود و از نظر غایب گردد و بقوت شاه خود که بمنزله الهام ربان
دیگر آفریند و چندان آن صید را باین اسلوب میداند که از بی طاقتی و ماندگی بیکبار صید خود را با و میر
و طرفه آنکه در مرچند میدان راه آوازی بهبات میزند که صیاد در پیغولهای راه از پیشنها و کوهها که راه شود و او را
تغافل نماید تا بمقصود رسد و بهای هر یک از این سکان صاحبان از یک هزار درم نقره کمتر نیست اما نگاهدا
و استنتاج این صنف بغیر از سلاطین راه و هم کسی دیگر نیست و جهت بزرگی این سرکار سکبانان سپهسالاران

جماعت شخصی از غلامان صاحب نشان است و در ایام دیوان منزلت او در عقب سپهسالاری یکی چری مقررست و
 قریب سه چهارم از کس تابع اکثر غلامان زرین کمر است برده خدمت باب وصول. زان شود بنده پیش قبول
 خدمت آستان اهل تیزه سگ اصحاب کشف کرده عزیز ذکر جیخانه و حاجبان سلطان و سپهسالاران و کار
کنان آن چون از جمله مواجب الهی که حقیق باستان است و از اصناف نعم رحمانی که مذکور در کلام فرقان است
 توفیق بترتیب لبس درع و نقیص آئین و صنعت چه و جوشن مرد و مرکوب جهت روز حضرت و کین و لفظهای
 وحی ربانی حضرت و او دینی که هم سلطان و حکیم و نبی بود با سلوب تعلیم و تعلم و **علما صنعت لبوس لکم**
لتنکم من بالکم بتأید و الما لا تجدیمت فرمود و در اخبار مغازی و در جین نظیر و سرافرازی حضرت رسالت
 و آل و اصحاب با لاله لبس درع و زره محلی بلکه از جمیع سلاطین انبیا مرویت لاجرم این سلاطین مجاهدین
 در ترویج و تکمیل این صنعت و آیین کوشیده اند و در ترتیب جیخانه متناهی خسروانه و بوجهی زیاده بر تاقون حیران
 زمانه و زریه اند و نشانه این توفیق و رجحان آنکه در سفری از اسفار غزوات و محاربات مواردی شتصد
 قطار شتری جهت حمل جیخانه سلطانی مقررست و این جیخانه غیر چه و جوشن و زرا و امر اعظام و سپهسالاران
 و سپاهیان تیمار خود و بعضی ملوک و صنادید کاقرت و جهت خدمتکاری و نظم مصالح این کارخانه موازی
 هزار نفر کارگران و غلامان معین و یکی از اعیان خدام و بندگان ذی شان بریشان سپهسالار و ممکن است **پیت**
 هر که زمام منبری میکشد در بی خدمت کمر میکشد از بی آن گشت فلک تاج سر کز سپر خدمت معین شد کمر
فرقک دثانی از خدمتکاران و دو تخته خاص و اعظم خدام کثیر الاخصاص همیشه در حرم حرم ای
 سلطنت و تقرب خدمت نشین حضرت خلافت مکت سه نوع خدمتکاری مقررست و بر هر کدام از آن عبودیت دو
 جمعی معین و بر هر صنف یکی مقدم و سالاری مقدم و موقرست یکی حایب و دو تخته خاص و در بان خلوت و حریم
 نهان است و دوم خازن و کنجور خزینه کل سلطان است **سوم** ضابطه و حاکم جوینخانه است و در تحت حکم کلام
 چندین غلام قابل و بندگان یوسف شمایل اند **ذکر خزانه داری خاص سلطان** چون از جمله نعمت و صفات جلالت
 و کبرای الهی و صف منیع الوض و **لقد خزان السموات والارض** است و از جهت خلقت خسران جهان نظم
 مصالح خزان جهان و محافظت اموال کنج شایکانی بمنزله واجب و فرض است و بتوفیق الله تعالی سلطان مجاهدان
 درین زمان از سلاطین جمشید پیکان بمعوری خزینه و اشکاف مرافق کفینه زر و زریه متنازه و مستثنی است و سریر
 عز و اقبالش بوفور مداخل اموال منیع و مهنی است و اگر چه هر ساله خزان بمعورش مصالح بوفورش و تجار
 انعام و انخال نامحصورش مصروف میگردد فاما از برکت عدل و انصاف و از سمیت مکرمت ذات و اوصاف
 سنوز چندین خزانهای شروی بر جاست و اسباب حشمت و اثاث مکت پروان از اندازه حساب مرتب و مهیا
پیت شهباز از رسمی که آیین بود کلید آئین کنج سمین بود **مرآتیه** منصب کنجوری و محافظت خزان را بامین ترین غلامان

که در روز استقرآ قابلیت و یوم عرض دم از استحقاق **رب اجعلنی علی خزان الارض** زند و بمقای عقل و
 کیاست و بکلید قفل کشای کجینه فواست دعوائ مستقیم **انی خلیط علیکم بیت** پسندیدگی کن که کردی عزیز
 پسندیدگانت پسندند نیز **برودی رود بر فلک کار تو** هماندار کرد و خریدار تو **و قانون معهود این خاندان**
 دولت است که چون بنده از بندگان خاص را بجزیه خراجی **کاشتند** و گشت نفر غلامان زرین مکر توانا و
 بندگان نیکو نظر بر نامتاعت آن سالار و مقدم گذار شدند و او را خزانہ دار باشی نام است و میان ملازمان
 دولتخانه نمایون او را علوشان و سرکاری ممل منرمندان حرف و صنایع و مابطنی تفایس و ادایع و صنایع با و
 مرجوع است و مهم کراری و سرکاری این طایفه از همه ارکان دولت مشغول است **شعر** لم یبق فی البجته شخص لا
 قد خصه الله بالتأیید والظفر **ذکر حاجب خاص سلطانی** چون در بارگاه نصفت پناه سلطانی همیشه ایوب
 انجام مطالب و امافی بر رخسار ارباب حاجات کشاده است و درگاه خلایق مایش مکر کس از نیک و بد و مناق
 و موافق را مرجع و ملاذ افتاده **لا جرم شیوه قبض و بسط بردشمن و دوست** در طور جهاندار و خرم بهترین
 آیین و نیروت و مراعات عادت سنت الهی بر حسب **یا ایها الذین آمنوا لا تدرؤا البنی الا ان یؤذنکم** شایسته
 مستشاری است و لهذا در درون دولتخانه نمایون جهت حاجی ابواب و مداخل حرم سرای دولت و نهانخانه متبع
 انجذاب موازی بخواه نفر از غلامان معتد امین بسالاری یکی از معتقدان و محرمان اعتمادی تعیین فرموده اند در
 اکثر اوقات این جماعت خواجہ سرایان محترم و بندگان قویم محرم میباشند و تمام ارکان دولت از وزراء و عظام
 و احرار و صدور عالیمقام را اگر سخنی سری نهانی و مهمی مخفی در کار سلطانی غایبانه پیغام باید داد البته آن سر
 سر برادر چن تبلیغ انچنان سرار و مکنونات ضمائر پیش این حاجب خاص باید کشاد **بیت**
 در شش رسیدہ بجایی که افتخار کند **بجوب دستی دربان او عصای کلیم ذکر ضابطی و حاکی** **چوچ خانه نمایون**
 چون یکی از نمازن ضروری و بیوتات با ثبات خسروان زمان ذخیره دایم الاختیاج ماکولات و مشروبات و طعام
 و اقوات و چوچخانه است و ضبط و نسق مداخل و مصارف و حمایت و وقایف آن بصنایع ارتباط حمت تقویت
 و تقویت نفوس و ابتکار قوای جسمانی مکرر از رئیس و مروض از مهمات کارخانه دارایی اینا زمانه است
 بر آینه محافظت و ذارایی چنین مخزن با پنچان امیر کاردان باید نمود که در عداد انسا و منهم من ان تانسه
بق نظر یوده **لیک** معدود تواند بود **بیت** **مقبل آنکس که دخل دانه او** **بر چنین آورد بچانه او**
 و زشکر توشهای راه کند **یا شکر ریز بزم ساه کند** **این محمد بهر خوان غیر از دست** **نوش بادش که جلد روزی**
سر آینه در قانون متین این خاندان عز و تمکین است که این رتبت حیداری که بکلارداری معروفست بامین
 ترین بندگان خود تفویض نمایند و جمیع آنچه از قبیل قوت متعارف باشد از جوب و ادیان و جلویات خواه
 و خواه غسل و خامضات و تحللالت مملی را باین امین تحویل فرمایند و از تصرف او بجهت که ضرورت باشد

از مطبخ و شرابخانه و غیره مصرف شود و بقدر احتیاج بحول اوانی و طر و ف گردد و موازی دولت غلام چاکر
جوان و سایر خدم صاحب قوت و توان در تحت حکم و فرمان مشایره مقرر دارند و بسالاری آن جماعت بلکه
بر کرده متصدیان مهمات قراشخانه و عله و کارکنان بساتین پادشاهی او را بر کارند و اگر چه مرکب از ان کار
کنان بوستان و قراشان و مهمتر از انهم سالاری علمیده مقررست و بقدر خدمت و ملازمت سر کدام علوفه و
انعامی مخدرو برین قیاس بر سر علی از اعمال که در سر و کار سلطنت محتاج الیه است از ابل حرف و صنایع و
ارباب منزوری در اقسام منافع البته بر سر هر کوی از جمله آن صنف یکی متبوع می باشد و دیگران در باب
متابع و آن متبوع را فلان باشی مثل غیاط باشی و آتشی باشی و اشال ذلک گویند و نیک و بد با بعا ندر حالات
بازخواست از وی بچینند **صیف دوم از صنف ششم** در ذکر اعظم بندگان سلطان که حقوقی
خدمت و استحقاق حکومت و سپهسالاری مجاهدان داشته اند و اکنون بایالت و امارت ممالک علم دولت
بر آسمان حشمت برافراشته و این طایفه همگی بحسب تفاوت مراتب از مقام قریب سلطان بدرایی ممالک
اسلام یا در تغری از ثغور عبده اصنام بر مسند امارت و سپهداری صاحب سناجق و اعلام اند و من حیث
الاستقلال هم مدارا مرونی در اجرا احکام اند و این گروه پر شکوه جمعی بسیارند و مملکی از وجهی سختی ذکر خبر
و تذکار لکن جهت بعضی خصوصیات و مرجحات و از خوف مرید الطناب و عدم مساعدت از زمان و اوقات بعضی
که ذکر ایشان از خود لطف و احسان از قبیل شکر بالسان بود ایراد یافت **ذکر حاکم ممالک** **پوسند** قدوة
الحکام العظام فیروز یک اید الله تعالی فی حفظه و دالاسلام چون قریب رتبت و رتبت قریب نزد سلطان
جهان و منزلت تقریب بقرب خاطر شاهان نشانه فیروزی بخت خدا داده و حسن اقبال است و نموداری از شمال
طلال مرحمت و افضال ایزد متعال زیرا که صحایف خاطر ایشان عالی جاه و مرایای خیمه خسروان دل آگاه در
عالم صورت مرآت جبهت جلوه نمایی چهره لطف و تفر آفریدگارست و اینه سکندری فی الحقیقه بخان خود ارجهاندا
اشعار و جام جم بم لسان اهل معنی از چنان خیمه مهر نویری عبارتمست و حدیث قدسی انتساب نواصی الملوک میدی
از آینه مجلای چنان خیمه مهر نویری عبارتمست و کلمه هدایت مضمون ارباب الدوله همون از تمثیل تائیل قضا و قدر
در آتچان منظر فرخنده اثری اشارت **شعر** لهما فی ظلمة الخدایان رای کضوء الصبح غدا لا ینفلق **و بحسب**
استغراق تمام همیشه شید ملائمت و قبول پیمان تابع و متبوع بلکه هر کونه شیوه و تجب و توددی میان اصول و فروع
البنه نشانه تشابه و تشارک اخلاق و یککاست و علامت سلامت فطرت از خالفت نفوت و صفات و تحقیق سر
تفاش و تضاد فی البته مسبوق باشد بایف فطری قلوب خواه در محامد خصال مرغوب و خواه در تعابض و عیوب
بود و لکن دو عالم که طرح عشق نکاشت زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت **مرآة** این مناسبت از لیه و مرابط
جلیبه باعث وداعی بآن شود که هر کس از نهادم خشیار سلاطین و مقربان و ملازمان ارباب جاه و مکیین طور مشاب

انسانی که بر کرامت عاقل است و بصلاحت نفیس فصل که نظام کشور وجود بان معلول است و همین جوهر در بدو ازل
معلول اول علما اهل است **بیت** از همه کار بر خیز عقل است که خدای تن بشر عقل است چون در آند ز بارگاه ازل
شد از و راست کار دین و دول **ل** فاما در تحت هر عقل کلی عقول دیگر جهت امداد ربط جزویات بکلیات امور معهود
و در نظم ترکیب و ترتیب عالم و ارتباط نفوس بنی آدم این طریق تعاون و تقاصد معروف و مشهور است
هر پادشاه عالی جاه را در ضبط رعیت و سپاه خصوصاً جهت محافظت و مراقبت ملک و مال و مرابطه و
میان جمود رجال با رب عقول سلیمه احتیاج است و از خردمندان فضیلت شعار رواج و تربیت تحت و
تاج و یک قسم از ایشان مظالم جهان داری بکامیت شمشیر و تیز اند و قسم دیگر مصداق دانشوری بدست یاری
و بیان عطا و تحقیر و تقریر اند و این قسم ثانی را در نظم حکمت متری و تالیف امور رضی و جلی بر مثال قوت عاقله شری
تلقی بد جهت مهمام سروری است یکی با اعالی ارباب حکم و حکومت و یکی با ادانی و ضعف رعیت در حکومت
و تعادل میان قوی و ضعیف و تحکیم فیما بین خدای و شریف ازین قسم نواب کنایت شعار و کار دانیان کنایت
و درایت آثار انظار توان داشت **بیت** ز دنیا بر درنگ با داشتی دهد با در با چراغ آشتی چنانچه در قانون
سلطنت آل عثمان و دستور معهود این خاندان است که این قسم نیابت سلطانی را در قدر داری بوسوم دارند و
در کارخانه ملک و مال خود همچنین دانشوران حساب و معامله دانی بر کار داند و در بدایت جلوس نمایون سلطانی
مصدی این خدمت و نیابت سلطانی در شهر **سند** و **ثانی** مولانا اعظم مولانا محمد الدین محمد و
بلیس چلی که از جهت فضل در اعدا و مدرسان بود و ضابطی ممالک روم ایلی را تصدی می نمود و در شهر **سند**
سبع و **ثانی** و **ثانی** از ان منصب متخلع شده منزلت او را بعهده الاکفاء و الکفاء احمد چلی فیلسوف اعلی که
اکثر جمیع کفایه و ادبی کارکنان و ثقات بود تفویض نمودند و در تاریخ **سند** **احدی** و **تسعی** و **ثانی** از ان
معزول گشته بنا بر ظهور استحقاق کامل در انواع درایت و مهارت تمام در امور حسابی و رعایت کنایات بعهده
اصحاب طنات و کار دانی و اکفان نواب سلطانی مصطفی چلی شهر بخندره چی اعلی منصب دفتر داری و نیابت
روم ایلی انتقال یافت و مدتی کاینچی در تصدی آن منزلت شمل و مستقل شد و انواع کنایتهای کلی در مداخل
مالی نمود و در رعایت رعیت و توفیر مال خزانه سلطانی افرود و در تاریخ **سند** **تسعا** بموت طبیعی از مهمات
دنیوی شغل شد و بعد از و دیگر باره منصب مدکور بلیس چلی منتقل شد و مدتی بآن امر خطیر تصدی نمود و سلطان
او را در تاریخ **سند** **تسعا** از ان تربیت خلع فرمود و نقاوه و زرا آعالیشان و عهده افاضل زمان
سالک مسلک تقوی جامع فضائل حمیده دین و دنیا علما الدین علی چلی و لدر عوس پاشا که میان اعیان اکابر
بدایت و سلمانی و بر استی و استقامت در امور سلطانی ممتاز بود و بقصر بی این نیابت و دفتر داری و ضابط
و دیوانی خداوندکاری متعین شد و جهت بعضی تعصبات و مخالفات که با ارکان دیوان جهت امتداد مناقشه

و منافات او را پیش آمد در شهر **سنه سیم و تسعمائه** از آن منصب متخلع شد و بکوشه طاعت و بشیوه تقا
از اخلاط مردم منقطع گشت **بیت** بر مردمش یاد دنیا خست که سرمدی جای دیگر گشت و بعد از آن خلف
العلی را که ام حنین چلی از اولاد مولانا سعید مولانا یکن را بآن منصب منصوب ساختند و بعد از آن کتاب
جزوی و قتی او را از آن مرتبه انداختند و بار دیگر لیس چلی را بدفتر داری روم ایلی در شهر **سنه ثمان و تسعمائه**
نصب نمودند و در اعظام و علاشان او افزودند و بعد از دو سال دیگر تقریباً دیگر باره معزول گشت و بقره و
سلطان مخدول شد و بر طبق منطوق اسم لیس خبر او را سماع اهل دیوان فرمود و تدیس مدبر بر سر
مقرر گشته جهت آنکه دلش از اندوه عزل تاریک و مدتی از سلسله علم و افتاده تارک بود از آن رتبه هم منفی میبود
و اما منصب صاحب دیوانی ممالک اندولی را هم درین مدت همین جماعت که مقصدی روم ایلی می بودند بترتیب ذکر
تصدی نموده بقانون معهود بروم ایلی ترقی می نمودند **بیت** جهان ایی جوان ملک جاوید نیست
ز کینتی وفاداری می نیست **اما** در حین انزال لیس چلی از صاحب دیوانی روم ایلی جهت تقلید سنده صاحب
دیوانی و ضبط لایق در امور ملک و ممالک سلطانی خواهان دو دانای امین معتمد و دو فاضل کار دان موی می
بود که یکی را بصاحب دیوانی ممالک روم ایلی و دیگری در ممالک اندولی تعیین و تعیین فرماید و میل خاطر مایون
بر آنکه در سر استان خلافت تقویت شاخه قابلیت و استحقاقی کند که بآیاری ابر لطف و احسان پرور شده
باشند و در استقامت احوال و محاسن اخلاق و بر استی و درستی فطرت آخراق با سر و آرد و با نهال صنوبر و
شماره دعوی استعلا و ساراه در صنوف استحقاق نمایند و در آن اوقات میان خدام درگاه اعلی پناه بعضی که
در شیوه بندگی و خدمتکاری ثابت الاقدام بودند و از زمره ملازمان بارگاه فلک اشتباه که در معظمت امور باقی
جمهور مستحق اقدام معظمت مهم می نمودند و در تقدیم خدمات و تنظیم مهات نظریعت و دیده نیت و امنیت خود را بر
مثال خط مستقیم شعاع بصری خالی از میل و انحراف مصروف داشتند و بر استی و استقامت چون سهم صایب
در اصابت مطالب و مآرب مامون از اعوجاج و انصراف منعطف نمیکذاشتند و خود کامل و دو شخص فاضل
بودند که غنی ناظران مناظم دین و دولت و کمالان مصالح اهل ملک و ملت صاحبان دیوان مکارم و معالی و ساج
از یال مفاخر بهیت عالی جامعان فضایل حسبی و نسبی و مقویان قوانین دوا و بن فضلی و ادبی سراج الدوله و
الدین قاسم چلی و محیی الدوله والدین پیر محمد چلی که سر کدام میان اکابر زمان بفضائل انسانی فرید وقت و بی ثانی
اند و در درایت و کفایت امور دیوان نریک ثانی بوزرجهه نوشروانی آصف سلیمانی و یارون عمرانی **شعر**
فدا که قانون الممالک حارسین و هذا الکانون المظالم محمد و ذاک لینهض العدل عقل شخص و هذا النوع الظلم روج
اما خدمته قاسم چلی با وجود کمیت اخلاق نظهر سینه و وقاری است که مرکز قامت استقامت رای در پیش
از منسوب انعاس خدیده تزلزل پذیر نیست و سر و زبان قلش را در سر استان دیوان غیر جد و و راستی چون

گفتند بود پنج خورشید در عطا او چو ساغر جمشید تا کند حفظ کنج از من قسم شاه کردش کنج خوش طلم
 مت در حسن خلق شهر خلقی خوی خوش چو شه در علم در میان خواص در که شاه متفق بر شای او اخوا
 تا شایش کند بجایان کلک و صاف کشته سم دوزبا لطف و احسانش در جهان بود همچو خورشید عین چشم نور
 جاد افزون مقام او بر روی در پناه شد و دلش فیروز و از جمله نریقات امیرش را لیه در مسدایات و از اتفاقا
 تضاعف جاه و جلالت امیرش را لیه اندک در شهر **سنة تسع** که کشور و قلعه اسکندریه که در قدیم الایام از
 مالک کمار از مات معدود بود و سلطان مجاهد و پادشاه مود ملت محمدی انار الله بر مانع قلاع و بقاع آن کشور
 را تسخیر فرمود و شرح فتوحات و تفصیل حکایات آن مجاهدات در کتب اخبار آن قیصر منعین با وضوح بیانی
 شده و سلطان سلاطین زمان در آن ولایات آن قلعه و حصار و حکومت آن حدود و اقطار را بر انجوات
 که یکی از نواب کامیاب تقویض فرماید که در حفظ ثغور ملک و دین و در توسیع دایره اسلام و ترفیه احوال
 مسلمین روز بروز بر روزی دلاوری چون مهر خاوری کشور کشایی نماید و در اقامت قوانین سیاست
 بر اعدا و در امانت آیین مجاهدت و تقویت دین هدی سعی بر و در اتمام مشکور بظهور رساند و در تعیین دلی
 آن ولایت سلطانزاده علی بود و در مجمع خاطر الهام پذیرش بعضی از خدام بهرام انتقام از اخطا و احصار
 می فرمود اما آن خداوند کار متعزس و پادشاه دانا دل کیس از قیافت اعمال و در شرافت ملکات حمیده و
 خصال آن امیر فیروز بخت و آن رکن رکن پای تخت اہلیت این امانت داری مملکت و قابلیت حفظ و ضبط
 ملک و ملت از ممکنان مشرکس میکرد و قیاس بر خدمات بر ابقه مشارا لیه شایستگی تقدان امر کلی از دیگر بندگان
 عالی شان متعزس مینمود و یقین میداد که بر همان اسلوب مرغوب که در تصدی حفظ و امانت داری چنین
 سلطانی مساعی جمیله بتقدیم رسانیده اکنون هم بقوت مساعد عقل و دلاوری و بظهور آثار جلالت و
 دلاوری خود را مستحق سپهسالاری و شایسته امارت و مملکت داری گردانیده **شعر** صدق ظنونی کلها واتی
 لی مشک نصر عزیز غیر نصرم **لاجرم** سلطان قیصر نشان بعزم اعلا نشان امیرش را لیه مسند حکومت و ایالت
 مملکت و حصار اسکندریه و توابع با و از زانی داشت و جهت مد ثغور دین و سد ثلثه و رخنه ملک تنیخ کین او را
 بدارایی آن سرحد گاشت اما چون قلعه آن قلع آسمان سام از معظات قلاع کنار بود و توابع و لواحق آن
 حصین حصین بغایت استوار و اطراف و اکثاف آن دیار محفوف بلوک کنار و مشرکان اثر اربود از آن جهت علی
 الدوام از هر طرف خصوصاً از جانب دریای فرنگستان با چندین ملوک و صنادید اہل طغیان مداومت بر فحاصت
 می بایست نمود و لایزال بر اکثر کنار جوار زبان تیغ و سنان متکلم می بایست بود و چند سال متوالی بدارایی
 چنان ملکیتی پر قنہ و فساد و بشتر آیین عدل و داد فیما بین کاتمه عباد کجا بیتی اقدام نمود و بتوانون سیاست و دجاست
 در حفظ ناموس شریعت و دیانت بر وفق سنن اہل سارزت و کیاست کاموحه اقدام فرمود **بیت**

تا در رحمت گشاده راه حوادش بهیت . چون که درین بیت منظر دین برکشاد . و در شهر **سنه اثنی عشر و تسعمائه**
 چون بمقتضای و مودای مضمون **و کل انما اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون** حاکم مملکت بوسنه که
 پاشا معظم و سپهسالار اقدام اسکندر پاشا بود تاگاه از سرحد ممالک وجود و موطن شهادت قدم در میدان گشاده
 پدید آید کشور غیب نهاد و از دارایی ملک حیات بموت طبیعی انزال یافت و براسپ نیز گام **انما نعودن لآل**
 و بر بارکی تند رفتار تا بوجوب موت و وفات بدرگاه غرت و کبریا شافت **شعر** و کل دان لم یجعل الی الموت ذایب
 الا ان اعمارا لانام شکول . چون سلطان زمان استقام تمام بحفظ آن مملکت داشت باقتضای استحقاق و
 لیاقت آن شغل خطیر امیر فیریه ز طالع را بجهت آن مملکت کاشت تا بر قانون بضبط و حفاظ آن سرحد کار ملایم
 بسد نفوذ ملک و دین اقدام نماید و بر همان مسلک موعود در ترقی مدارج علیها ایالت و بر معارج سنیه سپهرداری و
 جلالت او را بنحیه مکاری ملت اسلام و اجرا احکام شریع انتظام منزلت خود را در سترترین میفزاید و سیاحان
 حدود ممالک روم ایلی را معلومت که مملکت بوسنه بر زحمت فاصل میان ممالک اسلامی و عطا ملک و اقبال
 مثل ممالک فرنگ از مغرب و جنوب و ممالک انکروس و صقلیه در عرض چهار ما صبر راه از ساکن شمال و از مجاورت
 این ممالک کنزی همیشه و الی آنجا در جنگ و جدال است و ممواره مترصد فرصت نهضت بنظم غزوات و درین
 و لاکه تاریخ سال **سنه اثنی عشر و تسعمائه** رسیده و در ظل بیعت سلطان زمان تقدس رئیس و مروس
 آن ملک از شهر و راه در مهاد امن و امان آرمیده و امیر شاد الیه را بعیان منعم علیه سلطانی و بجا حسن خدمت
 دین سلطانی بقت امارت صوری او متعارف سعادت معنوی شده و در زمره ستودگان حدیث مصطفوی صلوات
 الله علیه که نعم الشی الاماره لمن اخذ بها حائر فضائل و معادلات دینی و دنیوی کشته و لسان ثناء حاضر و باو آن
 آن مملکت بند کرد و کردی و یاد ایدای و ناطق است و بر دعا و سپاس مکاری و مناجات او کوچک و بزرگ منواتق است **نظم**
 امیر خرمند فرخ نهاد که شاخ امیدش بر وندباد سر آمد بتأیید نجات از مرگ نهادند سر بر خنجرش و روانی نیاید در ایام او و روی
 بگویم که خاری که بر گلی در آورد ملک بزرگ قدم کز و بر وجودی نیاید الم در دوش بتأیید حق شاد باد دل و دین را قلیکش
 مرحدت قرار آمواد و سپهسالار ان سلطان بنان از حیطه مان افروزد و مکارم او صا و سر کلام از گنجایش صیایر بیان
 لاجرم این سمع مخصوص اربواص و اعیان دولت که بر فواید حق و نعمت و عطا و تجت و موهوب مولک شده بود و مقتضای امر متختم انکرتن
 انعم علیک و انعم علی من شکرت شایسته بیان نشان لازم میسود جهت بقا ذکر ایشان و صحافت اخبار و محقق ذکر ایشان بتدک کار خود
 و دعا و محلی جهت جمیع اعیان دولت و اعیان ملت تقدم و نمود **بکار ملک و چین شال معین باد** **بمیدان کارشان فتح باد**

امیر شاد الیه

عقل کل است و منظر جامع وقت درش فرشته سامع عقل کل کیت پیش از تولید حکمتش چیت طبع را تشجید
 مستفاد از علوم او تعلیم عقل با لعل در فنون حکیم علم و دین و خیا و ایمان مزج کرده بکلت یونان
 ست ثمان ثانی فتوی شافعی فقه و رافعی تقوی پایت شرع او موسس است خانه علم را مهندس است
 در ریاضی نظیر بطلمیوس در طبیعی سمر جالینوس پایت علم او چریت جاه بر سر مردان خیل و سپاه
 ملک دین را نظام داد عقل علم او مبتنی بعقل و بنقل جو یا با معارف آن قش آریوانت تظه ر قش
 ربتت جاه او مؤید بار بدعا لیکن از خواص عباده با د باقی ظلال حمتش خلق کو یا مدح و تقبش
 چون قاضی قضاء شار الیه در دار السلطنه ادرنه بر مسند قضا و احکام منصوب بود سلطان فرمان ملطت
 عنوان با حضار آن و خید زمان اصدار فرمود و مسند شرع را در دیوان اعلی بجلوس چنان مستحق صدارت
 علی و فضلا رونق و انتظام افزود و در بدایت امر قاضی عسکری انادولی را بر منشور کیتی ظهور او نکاشته
 و احترام تقدیم سنی و زمانی حاجی حسن اغلی را در صدارت روم ایلی مرعی دانسته که علی بحدث مهمت به مهم
 آن من اجلال الله اکرام ذی الشیبه المسلم میزد اما توجه خاطر جمایون بر غوبات فضایل و خصایص فواضل او
 پیشتر می بود و لهذا سلطان امر تربیت علما و فضلا و استحقاق مقام یر تربیت سزوران و عرفا را ابعبار رای
 او می از مود و دیدهای بصیرتش را بمرتبه تیرین آسمان فکرت انکاشته در تصدیق و تحقیق اقدار استحقاق انان
 روزگار را با و رجوع میفرمود و نزار روی عدل را در راست بازار فضل جهت تقدیر مقادیر و اوزان کاملان ذو
 فنون جهت آزمون مضمون **بل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون** بدست اقدار و اختیار او داده و تعیین
 اثمان جو سربل بها و کونر با بهای علم و دانشوری در تبیین کیت کرائسکی **و اما من ثقلت موازینه فوفی عیبه**
راضیه بکف کفایت و درایت آن صیر فی معارف و جو سربل عارف نهاده **شعر** نامت به ملا لا سلام و اعتدلت
 بعلمه کا عندال شمس فی المحل و انحنی از روی انصاف اگر چه انصاف قاضی شار الیه بکالات علمی و فضایل
 شرعی و حکمی متیقن و متبیین است و با وجود آنکه بالاتفاق تو خدا و میان فضلا روم در تخر علوم متیقن لکن مقتضی
ان الله لایستجی من الحق بر حسب مودای **والله یقول الحق** حق سخن و سخن حق آنست که حقیق بایزان مسند و
 جاه و خلیق بجا لسان تکیه که مصالح عباد الله آنست که منصبی چنان منسوب بابل الله تحصیل مراضی آکه و تکمیل
 خلق جمیل التعلیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله نمایند و این جالس ربت نبوت و حارس خوزه مروت را
 ابتلا یک ملکه وجودی و یک خصلت عدمی روی نموده که اگر تبدیل آن دو خلق بر سبیل تبادل نمودی یا اقل بانی
 الباب یوما فیوما بقدر تضاعف ربتت جاه و اقدار دران **یوما یقضیت** میفرودی موجب عافیت خواص عوام و
 خلق از و عاقبت خیر و بهبودی او بودی لیکن عجب است که در خوی و خلق وجودی که کاشکی در بیخ خلقی بودی
 آن ملکه تجر و استیکار را با د عا خود خلق سکینه و قان نام نهاده و بنا بران بخوار داشتی اربابا خرام و اولمال

آینه سمات م

سزا و اهل عز و اکرام قولا و فعلا و محاسن و مجامیر اقامه و از لذات جایی این کامرانی نزاد و مرغیست و این چنین
 تشبیهی مجایره جایزه بر دل و محبوب و **والله** قریب حتی مجدوی زید تو انصاف **اذا** از داد باین ابرایا تشبیه
 که اشجار المعالی البعید فروغ **اذا** از ادملکان اقرب **عز** و اما در ملکه عدمی که منافی اسرار حکمی است آنکه
 و مرحمت بر هیچ فردی از احاد عباد ندارد و اشفاق و رقت قلب را ضعف فطرت و منقصت نفس می پندارد
 چنانچه از تعزیر لفظ او منقولست که ترحم خلق از روی تنگدلی از امراض قلبی و ضعف قوای روحانی است و اهل
 جاه و جلال را باعث برفوت مطالب و انانی و الحجب که از تواضع اخبار نبوت و از مقتضای کلام و احادیث و اما
 اهل طریقت و تقوت این معنی متفق علییه شمرده که خدای بزرگوار خود را اولاً بر حن و در حیم ستوده و وسعت
 فضائی و **وسعت رحمتی کل شی** را از آیات عظمت خود باز نموده که با نرزشا را لیه که نامداد بعد از رحمتی است اشتقاق
 لفظ رحمن از رحیم و رحمت نبوده و استحقاق مجازا به مرحمت را بر نفیس خود نیز در هیچ پادشاه مبداء و معاد و موت
 و حیات ملاحظه نفرموده و امر واجب الاذعان و **نواصوا بالرحمة** بلکه شش دل نشنوده و بعضی دلایل و شواهد برین
 مدعی در خاتمت کتاب انشاء الله ایراد خواهد کرد و براسمین عقلی و نقلی بشود عدول عیان و بیان با سعادت و استظهار
 خواهد آورد و **بیت** ناکرده شرح رحمتش از صد یکی منور خاموش شد و عجز سخن ترجان شکر **زین** پیران با و دعا
 ز این رو که قاصرست بکلی زبان شکر **بیک** چون در شهر ربیع الاول **سنة احدى عشر و تسعمائة** مسند قاضی عسکری
 روم اهل و صدارت دار الخلافه بحسب اقتضای انحصار و استحقاق جناب مؤیدی قاضی نور الملة و الدین عبد
 الرحمن مذکور و عرض فوت و موت قاضی حمی الدین حاجی حسن زاده انتقال یافت منصب سابق مشا را لیه
 که قاضی عسکری انا دولی بود بر حسب اقتضای قانون سلاطین عثمانی بحسب قاضی دار الملک بر سالمانا و مقتدا
 عالی مقدار و مرجع افاضل روزگار طالب حضرت معبود قاضی بدر الدین محمود که سالها بر جاده مستقیم طاعت
 و سمت صلاح بدی و بر طریق تویم و **الحاقه للمنفی** متمکن بود و مدتها با مامت و پیشوایی صلوات سلطان اهل
 ایمان معین بکم تقدم **ان** اگر مکه عند الله **انتم** بغویض آن مسند عالی اخضا ص و امتیاز یافت و از و فور
 دیانت و خدایت تمکن بر مسند ریخت اعزاز پذیرفت **عمر** قاضی اذ التبل الامان عن له **را** می بخلص بین الماء و اللبن
 و اکنون چون برین مسند بر قرار است و مرجع علما و قضاة آن اقطار امید که مستمر بر سیرت محمود و مستقر بر بدل محمود
 در مرضی معبود تواند بود **صنف** **چهار** که ناظران مصالح ممالک و اموال دیوانی اند
 و دستوران توانین حساب و معالمان سلطانی **آستان** اکابر دیوان **صنا** بط ملک و دفتر سلطان
 از مفهوم خدایان رسوم و **ما** **الامام معلوم** چنان معلوم میشود که ظهور عنایت سبحانی و بقا نعم با محصور
 یزدانی در میان مقدرات و مسبب الاسباب و مقدرات ربنا لا یاب که از قبیل ارتباط علت بمعلول و اتصال
 فردغ باصول است که البته مقرر و مقدر بر مراتب و علل اسباب است و افضل مواهب ربانی و انظر جواهر نظام

کسی

پسران پادشاهی این دران
 رعایا را عفو و غنیمت بدارند
 و جان ملک و داران را نزنند
 و جای دیگر که این جوانان را
 در جنگ تمام سلطان را نخل
 و فرزند خلف و پوتش را نخل
 و بی بی پشته جا و گور نخل
 و بی بی تراز و کیش را نخل
 این پسران و در خدمت شاه قرار
 بگرفتند و در داران را نخل
 از نوادگان سلطان را نخل
 که در احوال پسران را نخل
 بیای جلای پسران را نخل
 و خوش شامش را نخل
 این بیای را نخل
 آرای

عین بخیر بود شب جوان
 دل و بدش محیط و بحر غان
 که دین جوی پر بحر ز پاش
 ز لطفش رخ مانند خورشید
 هر خطی که شایان بود زین
 چکان از اثرش برش اران
 عدو جواد را داده تهدید
 بهر غمی شد از سخت بلدش
 بهر جانم شایان کشته میطور
 از ان شایع بذات او بمانست
 سپاس نیست بحد خدا را
 خانه کشته این نافتمون
 خوشد در خانه احدی سلطان
 خدا بخشید نونق تمام
 تن از تالیف پروما توان شد
 مبارک باد تاج و تخت سلطان
 بسان نصد و هفت ز جوت
 غبار فتنه جزدان بر تو افتاد
 ولی که قیصر شتم در اسلام
 شه عادل بنیاده اش اندوز
 براه جلیبضه تا کثیر ری
 کانش آنکه توانش این اند
 جوشه در بر و در وصف شعار پست
 جوشه در بر و در وصف شعار پست
 در اعقاب ضعیفان وقت اندوز
 بهر ارکان شه مثل قوی دان

ولی آب جایت نیست بختان
 کفش بری زان بر و و جان
 کجا محرمی است کاج و دوانش
 اگر تابد روز و شب روی امید
 مریخ شد بآن در علم و عین
 پیرو دشمن جباران بحران
 بغوش ششپه او کرده بشید
 کلید فتح از فضل عدش
 جو طغرانام او بر حمله نشود
 که سر قابالش از فیض الای
 که این شایست اکنون کتی آرا
 خاتم الپکش از نام علوان
 معقود شد منافع جوان
 دین تاریخ در بیت احرام
 ز نام شاه تا یغم جوان شد
 که تاریخ زمان کشته عنوان
 که عالم بر فتنه بود و فترت
 که تنگی پیش حال صیاد شد
 که بود آنجا در نظم احکام
 که بود پیشم کشته قتی افروز
 که یاد ابرو **سلطان** ابرو
 همیشه در حفاظ ملک و دین اند
 ز شایسته حق تبار
 خل شد ظاهر از ارکان سپاه
 شد معصوم منصفی هر روز
 که کشته منبسط در علم ارکان

سکندر جام خودش که جندید
 تو کین وجودش جود با جند
 خطا باشد نهش کرد نشیبه
 بهر نفسی که ایسان خنار
 ز غدرش داد بری پریم داد
 پستان چشیش چون نقطه بکشت
 بروم از تیغ هندی شمشیر
 کجا در رفت راستی داری شاه
 عظیم الروم و سلطان عظیم
 شد از کار و علم و از شجاعت
 تحت قمری چون داشکست
 رسید در کار شایان که رفقا
 جو آغاز که تم نایه انجام
 رسید از تفریق وقت مالش
 کشید انجام خیرین آغاز
پایان حال سلطان جهان
 جان دریای تنه بود و جوش
 اگر چه بود مامون کشور
 به نسبت والد شاه زمانه
 بصورت شه ولی چون پیرام
 فراغت کرد از اموال و اسباب
 از ان غافل که از حکم الاپی
 جودت از ملک و جلمت من
 رسید بهین او تا از دل
 جوشه در تفت جان جهان
 تن ملک انکی باشد بر حرا

سکندر آبرو از ابدید
 بلو جوی فرات مانند
 جوهرش شایان
 کاش از او آتش ساز
 بجودش نام حاتم زنده زیاد
 سواد نقطه چشم جو با
 بهر دار و درو ملک رانده
 که تیغش کرده خواهد
 مسلم در **سلطان** عالم
 بحسب طالع و درویشی
 حاتم لیک من خیم دعا
 گونی شد بر روی و دار اید
 رنج غایبان شهنشاه
 بنام شاه که شکی نیست
 بذکر شده حکم روزار
در احتیاج حاج دولت
 که عقل ایام جلوه
 زین عدل ارایان نام
 بخلق نیک سلطان یگانه
 بر عود و کنت شایان
 پیر و ملا و ارباب
 بنا شد طاعتی تر زقا
 پیش شایان پستی
 که شسته زنگین از انبیل
 در اعضا خلل ناشی
 که باشد قوی از حرا

[illegible]

شاه از آنکه در این کتاب
نویسند که میرزا

این جور بیان نمود ملاقات
شود آمل حاصل ملاقات
ساقی است در میان
مهر است

کرم قاهر از آغاز عالم
نمود عیسو روی پرستم
حکمتا کزین تبار اداست
تا

پادشاه از راه سوی کوه پارس
سپهرش از دروازه کوه پارس
پادشاه از راه سوی کوه پارس
سپهرش از دروازه کوه پارس

بعض اراکین خلافت
فوجیہ بایں بعض فضلہ

این کمال کثرت را که در
 این کتب مشاطه و در
 که در این کتب مشاطه و در
 در این کتب مشاطه و در

نیز که در این
کتاب مذکور است
که در این کتاب
مذکور است

مؤید و بریلو کیمیکال
مطابق با این خط از ادراک

کرمه فیضی که در بنده خاص
شکر و سپاسی از حق تعالی
عاجز است پس شکر خدا را
فلا ارض موضع شکرتان
در کسکه ما را عجب شکر
و در پیشگاه ملک کریمت
غرض کیست چنانکه
بصدور برادر بزرگوار
سلطان مبارک علی شاه
صادق علیه السلام



[illegible]

[illegible]

چنین دارم بسیار از تو بگویم
مهری که از تو دارم و از تو
بودم و منم فوق از این
و عادت بود و از این
که بود جاده در قمار
بیا بیا چشم و دینم بسیار
خوایم و از تو بگویم
خوایم و از تو بگویم
خوایم و از تو بگویم

۷۰۷

بایستی

صفحه
وداع سلطان شاه جهان

صفحه
رابط سلطان ارطغرل

دو دای جان تو هم باشد این	ز در دل خود گشت پشیمان	دیو کرم جگر کوزه در آتش
بویوس دست او شده ببار	جوشه مهر پر را پیش میزد	مثل طل بر پیش غلطید
دو دای جان تو هم باشد این	جواشک خود شد از سلطان	بیافقت موش و عایش
بویوس دید نور دین را دور	بحسب همایان گشت بافغان	که در دهر شد پاری جان
اجل را عارف از بختان شمرده	جوسلطان رفت سوی همه توفا	بخانه روشن خنجر دست لقا
دین عینی من که بود موافق	مرالذات نیاید مستطوب	که خط نیش مرگ دین سلب
طعنه در دلتی دیگر ندارد	جود نیار اسپرم من سرورند	بصوب آخرت من آرزو
کر بزان ایمنی محکم نیست	براه آخرت هر که درین است	کدر از آرزو شرط طریق
نباید بود نشد در بند لجام	مرالگو آرزوی در دل آورد	ازین به خوش را یکسو دارد
یمنی از پیاصل و راه غریبشان	بدینا هر که میخواهد توجه	رسلطان جان جودیت
جهان را عدل او پیش و پناه	جوا که قصد ابناء زبانی	بود کاج چمن کارگاه
یکی شد بر سرش از صندران	تو کسی بود سلطان نام آرد	که قصد نکند نیا کردی
ولی آخر فرزندش در کل	هر آن کشور که غم آنوز داشت	اجل آنجا دمی آرام نکند
بشکل حاجی گشت منم که	بکوشن جان سلطان او آواز	که بود بلخ دنیا برشته باز
از آنجا کایدی باز آرد کربار	جوسلطان زبانه گشت خوش	بند از ملک مستی گشت شوش
بروج پاک خود بر شور افلا	مسیر تو بیلخت است او	خرامان شو پشوی در پیش
بگفت ای ایصف او اطعنا	بالک گشت سلطان خدادان	کرای ای لاکتاق ملک ایران
فراز کوه پیر کرده ندیدم	بریدت از دوش سویم پشیده	پیامت را بکوش من کشیده
یا خرام حرم ریت ارباب	نموده در پیش قطع علایق	خطاب ارجع را کشته عایش
خلانت زان یک و نیم جان	خلافت را بدست خود سپردم	پستان من هم جان بداد دهم
که غیر از یاد او روزی ندارم	جو مردم زین تن فرموده غالب	تم مغلوب تو و الله غالب
غیر از منی شاه جهان	جوسلطان ملک تن را کرد خا	زدا دای قدیم تخت عا
و یله افعال تن بر جای نکند	نخست دایم خاصه را بیل تیر	حضر رات رخسار کده چمن
بسم و ارشاد بر رسم خود	خوش از قوت والد گشت آگاه	بر آورد از درون یک آه
بستار گشت زین رخ مهر	جو مردم شام کرد از پیر	بر بر شگون اسن موکوار
ز سر پا جو کعبه شد سینه خوش	جوسلطان داشت از مهر	از و بانی بیل ایچر شهر

نصف

بایستی

[illegible]

ما فخر کردیم
 و پیش از آنکه
 جوانان را با شکر از نور
 کز آن شد و شخص را
 کز آن سپاس و حمد
 فدا از سر کیم جگانه
 زان تیغ
 نقاب کرد او را از شکر
 هر کس پیش فدا ده بره
 جوهری که از کیم
 زین کس آجا غم
 ملک دشمن ارج غم
 ولی از ملک علم
 شد کس که از زنده
 نماندش چون آب روی
 چه باشد حال آن کشته روی
 کربلا از دشمن کشته روی
 خود خردی و تیغ زمانه
 نباشد درشت و باری و رینه
 جور و درشت و این که در خون
 جگر جان بر در آن غم
 در آن خود خود افتد شکر
 جود در دین و نعم کیم
 نبال

رقی طغیانی لشکر را نکشت
 زمین شد منجی زان خیال انور
 بجوشید ازین چون بیره لشکر
 ز اطاعت طاب آن میسر
 لم یوم دشت لشکر ملک دریا
 خوانان دلاور کرد تعین
 بیعت یکدیگر جمله زره وار
 زینل دشمنان شهباز تار یک
 جوشیدند اعیان خاک
 رعایا را امین خیل دلاور
 راند از میان ملک میش
 جان بخاکمان از شهر پیا
 سپاس حج انجمنی برینان
 جوکار از حد گذشت از ظلم و دوا
 بنام شاه کرد صیت تکبیر
 بجوش عامه و زندان بازار
 برای سرزدن با طوقه اسب
 عصا کی صوفیان کرد سپانی
 ز رنج دینی و از قوس جلاج
 شده پیش از اراده کرداری
 رعیت برخلاف چون زده کوس
 نشد شهادت را بدیدر یکسر
 که آمدن کمان ریای شامی
 بقتل آمد برون شاه و سپاس
 پیانی آمد از طرف اخبار
 ازین ستانی ملک رعیت

محیط را بان دریا در آنجخت
 که آن لشکر گران کرد بر کوه
 سلیمان سپاسش مورخ شتر
 خطوط و درین کشد ایقصر
 جات آسایا کشیده پیدا
 خزان بر بر اسب و سرباز
 همه یکدیگر و موج تیغ عوار
 زبان گیری کند از دور و نزدیک
 که خیل شده چون ملک یک
 رسیده دره اقبال لشکر
 همه کرد شغال حیل اندیش
 شده غوغای جمعی شتر پیا
 تمام ملک خوین دل ازیشان
 بشیر از شعله فتنه در دا
 شده با خصم دولت ز دویگر
 ز پیرو داران مرصع پیردار
 جو تیغ مندی از خون ادا شد
 جوشان کرد بلع قوم جانان
 نه بایر و کان پس بود حاج
 گرفتار ملک و دار و راری
 شود لاج و نقصان بویس
 که از در طبرون زد یکی پسر
 بشیر بر سر جم جمعی سپای
 تمام ملک گشته خیر خواش
 که در شهر شد لشکر گرفتار
 بود ظاهر سپه دایر نیت

ز دریا شد برون شتر چون
 سپاه و قشای و یونان
 شد بحر سپاه شتر ز پوش
 شد از خرگاه و خیمه شب پال
 جوان دریا یی لشکر کرد موجی
 همه دران و ز جان سدا یی
 شد امر شده بان جگر دوار
 شهبان از ظلم کاران کرد ملک
 برون آمد حرا ز کوی و بازار
 لواء عدل را سر جافرا زند
 بهر شک کرد از خصم لشکر
 بپرسا از سپاه خصم گرفت
 شده شهادت لشکر پشتمگر
 رعیت از ظهورش خشنود
 گرفت بر یکی همان خود را
 برون چپتره نر کج دکان
 بشمشیر خلیبان جوامع
 شد کز گران پر و نوا
 خبر چون رفت پیش شانه زده
 سمان بهتر برون شهر ناری
 جو کرد روشن جان از چرخه تاب
 جو شهادت خبر دیک پد گشت
 رعیت را بر وی خبر کردند
 رعایا کرده در امتحان
 ظهورش بنزدیت واقع
 سپاسی از حق پادشاه

سپه در کوه آمیخون
 بهم آمیخت جوانان
 و از امواج فتنه کرد
 جو میخ سایه بان قطب
 طلیعه شمع کرد و نور
 بخت در فدا داری قدا
 که رمضان شد خونبار
 جو آید کینه و شیر غصباک
 که گن خواند از خصم پر اوار
 رطلم پیشه عجمی پاک سازد
 متعبد شد بدست اعلی شود
 طلیعه بدینر اولاد اور
 پیساده از عیایا غرض
 زوال خصم از چپه معبود
 ستاده داخل و جان
 زید خون دشمن جان ستانی
 غرا کرد مقیمان صومع
 بغرق دشمنان خاک جواد
 که عامه و بیغیان نهاده
 که بود این عجم خلون بار
 شنبان خایه و صابون
 که خاست با یکبار گشت
 بخون لشکر هم چیده کردند
 ز دین ظلم مادر داد خوا
 رسید خدایه و طلاع
 هر اسکن شتر سازد

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

بگویند چون از کتب است
چون در کتب است
بگویند چون از کتب است
چون در کتب است
بگویند چون از کتب است
چون در کتب است
بگویند چون از کتب است
چون در کتب است

شدم در خفته بود و افتاد	که چرخ شام و صبح می رسد	چشمم داد لعلین شد راه	که بنوازم ام سوختی
چو مردان شسته جان میانه	ببر از قید پستی رشته خند	زیر پیرون کن الوان طایس	که گردی با بر جان طایس
لباس تن بند وصل کیسوی	که برقع بر کوفت در بر روی	ببند اهرام کوش سر بر سر	سر و ستار جود سر زره
غبار زلفشان از پیش رویش	تن عریان پوش از گرد کوش	چو کسب را دوستی خاوند	لباز لیک او جان زان
طوافی کن مکر کعبه دل	کعبه شد دل انا معادل	چو انسان در طواف کعبه پاکر	کذا فلان طوفی کجاک
کشیدم از قلعی رشته جان	که اهرام بنم سوختی جان	ز خاک سر و سر در و دیده	بیل بر زره کعبه کشیده
ز بهر خاک و بوس آن سر کوی	ز رخسار پست جادوی هم از کوی	غبار شد بر سر چشم عیان	بجای بنو عین بنیان
چو بخونی در آن ولید مویان	ز شوق کوی سبکی شویان	کشیدم خاک آن تو سبکیان	درون چشم جان میل و کان
بیک چشم تو سپیدم خنابش	ز دم زانک و ز جادوی کیش	خوشد فسخ بر زبان لیلیان	دیده ای از زانک و مقاس
چو شد کعبه بجای قلب عالم	سویدایش چرخ زان شد مکر	بر سپیدم در دل از غراش	سویدی دل آید بر بارش
خزق طوطی او	چو مکر سپید کرد و ناطاف	نبی فرود ز کشت و ده خون	در غم رویان کشتن فر
چمال کعبه را باشد خواجه	سیاسی بر دوش خالی ز حایله	اگر بود سپاسی در طایع	نگردد سپهر آت طایع
چو کعبه قلب عالم شد ازین وی	سپید بر روی کعبه زین وی	اگر بود سپهر آت مینا	ز عکس مهری کرد دهما
کتاب حق جلالت شد و کوش	که نور دیدن باید اندک و کوش	بود سرور را غفلت مقابل	نگر طاهر و نورین دل
که در پیش و پیش از نور جان است	ز روی طلعتش علام عیان	چو نور طلعتش در هم میشته	ز یک روی و دوشید کرد
لباس فقر مکن چون سامی است	سیاح رویش از نور لامی	مراجوی شد شرح و طرقت	هلاکت کرد از حقیت
اشارت کرد در جلال یک	دست و کس از انما مال یک	که یکین سخت طوط کعبه پاک	چو منت اختر کرد کجاک
چو در باب الصفا یک شبانی	بسیعت مودر استاید بیانی	بر آبی چون بران غافل عرف	وقتی با بی از وقایع
بگویند شدن اقف از ان	ز قاف قلعه و بشن شانی	بکام دل عیانی در هم	دل افروزی بر کام و هم
چو از انیت بگویش کام کبری	شبی در مژدلف اکرام کبری	ز جوی سهر کرد نفس نکو	که شیطانی کشت و هم نو
چو سلطان و خصم بر عات	فلک سوشن تویم سیکلات	چو وصل و نیا شد عید اکبر	طوف کوی و باز اکبر
اگر قران شوی پیش جلالش	بغیر خون چو دیک جلالش	شد قران پاموزار کعبیل	که نسیم و رخسار کرده کبیل
از راه کیش صحنی فدایش	که فدیر کشت و قربانی برایش	فداایش جان و دانی ز فدی	وصال نند و ان مهر ز فدی
برش خون تو فدیه و یکسانست	قبول فدیه با خون و آسانست	طواف کعبه دل از جند است	قبول چو سرور و جند است
پانزدهم عود و حجاب نام	بنا بر حکم شاه دلتوانم	ز بعد آنکه کردم حج اکبر	اقامت را بخود کردم مقرر
شدم پالی مقیم خاک رکاه	که عالم رو بر درگاه و یکاه	کشم خاک شش در چشم پر نم	نشینم بر تریب آفتاب و نیم

بگویند چون از کتب است
چون در کتب است
بگویند چون از کتب است
چون در کتب است
بگویند چون از کتب است
چون در کتب است
بگویند چون از کتب است
چون در کتب است

ساز اندازد بیرون طوطی	بختین بان و وعد چنان	بمیدان غاری با این عصر	نمودم از دعا تیر و نیم
نصیری تیر از کرمید	بقا و نام احیا و جدید	بهشتی هر یک داده و رب	دیدم از دعا خاکشان
ایر بر سر ایشان سابق	حق بود در عدل حق	زمن احیا ذکر آمد با ظهار	خیز از سجده ششم زوار
بود بر مرده و زنده مرا حق	ادامان حق از شد عدل حق	لجای بند بستان این حق	که با ششم مدعی روز قیامت
سوم طالب حقوق خدیو خوش	خجل شان پیش حق سرش	مساجد یافتیم اجر جویسی	بلخ غاریان کرم جویسی
ششم زنده و مایه شان غایبی	شکریه اجر ایشان در وفای	باین خرم بمانی از کلام	که با حسان بند تابش تمام
بقول مصطفی امیر مروتی	که وصف غر آنند غارتی	بین نام این شان بر شیره	شد تاج در جویسی
ز سر پای این در و حکایت	جبه جوی کرم بودی یک سبطیت	نیم از نام و رنگ خود پریشان	که اند ششم نام یک ایش
نور کرم آن سبطیت	بکلمه رنگارم یافت برین	بکلمه سر کرم کفشاند	مرا بر صفه غر ز نشاند
بود محمود احلاق و نوت	وفای عهد خود شرط مروت	حکایت و آثار مصطفی علیه السلام	
شد از بندیش اهل حق	که چون صاحب شلاق شد صدق	دیده مطهر کفا با حجاب	فرار من و بر صدر حجاب
چهارم من عهد مصطفی بود	خستین شلق او عهد و وفا	کون قفسه و رطوبت	مستم تا بعد از غصه او
یک کشتن کرم و عدم	که فرایده و فاد عقد عدم	جنین سر بود کمال	تر از تخم حیات از ان عین
سندی از کرم یا شالش	نموده و عدل جود و اولش	سید آل کرم	نموده و عدل جود و اولش
کرم حق پر خلق نبوت	وفای عهد با بند از مروت	کشت آلان بوعود	که سازم تو عهد کرم
نزداد از آن کرم خوش	که با نصد بود کرم و کرم	شعوی چون صبح از آفتاب	محلی دنیا بخیر و نیکو
سازد از آن کرم	که نگارده پدر از بر اوزار	بود این حق و نیکو	از سازد اهل حق
بجای امان شال	که از مراد از آتش خویشتن	جود چون کرم ایضا تمس	ز دایم خلاصی قمش
دوازده شان پس دور	خلاص و عهد و قطع مزد و دور	خلاص شد از نیت از نیت	بود از نیت از نیت
از عهد شد اوست	وفای عهد اصل از نیت	جوشته و ادر من سلاطین	جوشته و ادر من سلاطین
دوازده شان پس دور	که حسیه بانی از دست کرم	از ان شد با کد امیر حاج	که سازد از دعا
از عالم غانی کرم	که ماند هیچ باقی نیت این ذکر	اگر ذکر نیت کی کرم	بهشتی و ادر امیر
سازد از آن کرم	که حسیه بانی از دست کرم	ز حسن خلق و نیت	وزان یک بود کرم
سازد از آن کرم	که حسیه بانی از دست کرم	سپاس از جهان را چس	که محبوب دل نیت
سازد از آن کرم	که حسیه بانی از دست کرم	بجای امان عدل کرم	شکوه این لاریان
سازد از آن کرم	که حسیه بانی از دست کرم	نیت جود مرا آگاه	شکایت عدل کرم

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين



خونین گشتن شود **بیت** می پرد عرش از کار شستی بد گمان گردد ز غفلت متقی **جانبه** مصداق این بیت
 حالت مخالفت و متفاوت آن شقیق سلطان مهربان شقیق است و صورت معاودت و معاودة و محاصره
 از برادر کمتر این سلطان یقیق نماید و توفیق یعنی که چون جم سلطان از پسر غرور جوانی و از روی
 بی ادبی و نادانی ادعای مسامحت ببارادر برتر از جهت مشارکت پس بنیاد نهاد و از پسر عناد و خود را
 کار خود و چندین سال را ببارادر سپارد و در ظلمت باری که بوصف فردانیت اختصاص دارد مشوه
 اشتراکیش گرفت و بداعیه اشتراک خلافت در راه مخالفت بمشیت آورد کار کار او تمشیت پذیرفت **نظم**
 میست که طریقت شایان **شکرت** مملکت بید خوان **و در نوبت اول** که اقدام بخالفت سلطان
 نمود و به پسرک عصیان خروج بر اعم و خلیفه زمان کرد مرا بنده حق تعالی او را بر کوه آفات و کفایت
 و به خروج ماماری از جهات متجن و مبتلا ساخت و جهت ظهور تادیب الاهی او را بمذلت غربت و حلا
 او طان انداخت و در آن غریبی و اغزال از اعزّه و اخوان و ترک طلعت واجب سلطان چنان بران
 او را بجاری حال مانده بود که کسی ترک استطلال از سایه بید و سرور و ان و کار جوی و بوستان نماید
 و اختیار خواری و خاکساری نادی بجران و التماس بطل خار مغیلان فرماید چرا که بعد از خروج از اطاعت
 سلطان لازم الطلعه بخند متکاری و طاعت داری سلاطین و ملوک مصر و شام که راه غلامی و بندگی
 این خاندان خلافت مقام دارند بابتلا ضروری و گرفتاری اضطرابی با کمال سخت و خواری افتاده
 بود **شعر** و اشع خول فقلت تغییر **تکلف** شرفی طبایع صند **و التی** نیز او را آن بود که ازین گونه تادیب
 ربانی در مقام استعفا و استغفار در آید و از کرده ناصواب خود بصد زبان مرزبان استعذار نماید و چون
 در آن سپهر زیارت جریمین شریفین زاده الله تعظیما فایز شده بود از سیئات اعمال و سرور افعال رجوع
 و استنباه کند و از در نیاز در درگاه سلطان بی نیاز بمضمون امر هدایت آیین **ادخلوا الارض المقدسه**
التي كنتم لكم ولا تزدوا على ادياركم فتقلبوها حابرین استنبات نماید و از تهدید شدید و حدیث پر وعید
 من رای من امیر شیا یکرمه فلیضرب فانه لیس احد یناق الجماعه شر فیموت الالباب مینه جالمیه
 خایف و محترز باشد لیکن سر نوشت اذی تغییر پذیر نیست و نابر خور داری اصلی را تدبیر نه **بیت**
 خصم بالین سلطنت را کجا بیند جواب **زاکه** آن پر کش زیادت می کشد پای از کلیم **القصه** مصداق
 این مدعا رجوع جم سلطان نوبت دوم از جانب مصر و شام است و خروج او بر سلطان ایللام با دعا
 ملک و سریر آمار عظام که در شهر **سنه** **نمان** و **نمان** **و نمان** چون از سفر حج بمصر عودت نمود و از سلطان
 مصر که قایمبای هر کسی بود ایستاد عازم امداد در تمشیت داعیه فایده خود فرمود بعد از استجازه این توجه قس
 که مرعوب معیندان و مطلوب اصلی مصریان و شامیان بود او را حدود مملکت فرمان را امسوس و پرتیان

در چند اتفاق و اختلاف با ارباب نفاق و خلاف میل اولاد قرامان و دشمنان قدیم این خاندان شد **مرح**
 ویل لمن بود و یلوی الی العری اما بلیت کلی برین اقدام آن بود که بموجبی که مذکور گشت چون احمد پاشا کدوک
 در لارنده بهمانه معارضه قاسم بیک قرامانی باز مانده بود و قاسم بیک مذکور که در مقام مخالفت بود غایبانه
 باجم سلطان معاویه نمود که در شیت سلطنت او جانب پارها و خدمتکارها بجای آورد و جم سلطان قرامان را
 بدستور زمان آبا و اجداد بر و مسلم دارد و جمعی امر او اعیان منافق پیشه مثل محرقا حاکم و غیره که هر کدام در اردو
 مرتبه عالی و جودی و رتبت نازل خود می بودند و انتفاع و انتفاع را از مناصب بلند در انتفاع قننه
 و فساد جهت خود تصور می نمودند با اتفاق مکتوبات تنوالی بجم سلطان فرستادند و با او در طرح سلطنت و خروج
 بر ممالک روم داد شهادت و موافقت غایبانه دادند و چون با عمارد این طایفه مفید جم سلطان بحوالی حلب
 عاید گشت محرقا قایم مذکور با آن جماعت منافق که با او در نفاق موافق بودند از جمع لشکرگاه احمد پاشا فرار
 کرده تا حلب بایستقبال جم حلبی میبایست نمودند و در زمره معسبران قننه انکیز القننه نامیده ملعون من این طایفه
 پند سپید منافق و فتن را کشوندند **بیت** قننه را دیده بدوران تواند خواب است تیغ را دست زانسان تواند زکریا
 همه در کردن بدخواه چکاره نیست مرچ صا در شده از حدت تیغ و ترست چون این گونه خبرهای خوش
 و کلمات مشوش بمیامع توأب سلطان رفیع الجباب رسید بنا بر آنکه بکرات از حرکات ناپسند احمد پاشا بخبریده
 بود و چند نوبت بضمیمه منیر سلطان از مکر و ملامت رسیده فرار این جماعت را از لشکرگاه او حمل بر مواضع مسالیه
 نمود و علی الفور حکم بمایون بایم احمد پاشا اصدار فرمود که بی اعمال با بجه لشکران که همراه دارد بمحسکه مظهر محرق
 گردد و از اطراف و جوانب خواص و اعیان دولت سلطانی نیز با لشکرهای آماده متوجه دهگاه سعادت پناه
 شدند سلطان از دار الخلافه بی توقف بجانب برساتوجه فرمود و جمع امر او عساکر روم ایلی و انادولی را بخدمت
 بازگاه ملایک سپاه اجضا نمود و در غار اندرین حنی پرادق حشمت و جلال بر آسمان نضرت و نماید ایزد
 متعال بر افراخت و جهت بعضی مصالح دولت قاسم پاشا وزیر از وزارت عزل کرده سیج پاشا و وزیر خست
 دایمی نایب که وزیر اعظم بود و با احمد پاشا کدوک که داماد او بود اتفاق نموده بعد از مراجعت احمد پاشا از
 چیدو قرامان در عداوت مصطفی پاشا ولد خضر بیک که وزیر بود انتفاع و انکیز بد کو بهما کردند و بتسویلات و
 تزویرات سلطان را در مقام مواخذه او آوردند تا آنکه او را اورا حکم عزل و قبض فرمود بعد از چند
 روز بیک قتل مقرر نمود لیکن آن انکیز قتل ناحق و خدعه و تمویه بر سلطان موفق در عاقبت موجب مواخذه
 و مجازاته ایشان از سلطان عدالت حصال شد و باینکه فرصتی بعد از آن احمد پاشا را مکافاه قتل اسحق
 پاشا را با نزال گشت **بیت** چو بد کردی بماش امین رافات که لازم شد طبیعت را مکافات چون عساکر
 ممالک بمحسکه سلطان مظهر مجتمع گشته امر اطراف بهمیکسر رسیدند و اخبار وصول و نزول جم سلطان

بنواح قونیة شنیدند متعاقبا خبر رسید که علی پاشا که امیرالامرا و فرمان بود در آن ایام قسرت بمحافظت قونیة
 اقدام نمود حکیم جم جلی محمد آقا حکیم انکوریه و جمعی قونیة را محاصره کرده اند و با علی پاشا و خدام سلطان مرو
 روی بخاربه آورده علی پاشا چون سپهها را بقوت دولت و اقبال سلطان داشت در مقاومت و مصادمت
 قصوری نمی گذاشت چون مخالفان را خبر توجه سلطان نزدیکی محقق گشت و قریب ده روز بر محاصره قونیة
 گذشت محمد آقا شنید که اهل و عیال او که در انکوریة بودند حکیم سلطان مقرر شده که از انکوریة بدر الحلا فیه
 قسطنطنیة در آید و در اینجا محفوظ نگاه دارند چون انکوریة سابقا محل حکومت او بود از قونیة با یکبار سوار
 جریده البغاریه نمود که در انکوریة اهل و عیال خود را از گرفتاری باز ماند چون در انکوریة لشکری که با او مقاومت
 تواند نمود مشهور نمود خود را با اهل و فرزندان خود رساند اتفاقا محمد آقا با بخاریه رسید جماعت او را خندون
 بود که بیرون برده بودند بعد از بایس از آن مطلوب جهت رعایت لشکری که در جهت ایضا کشیده بودند یک دور
 اینجا استراحت می نمودند که بیت حیل کرد البیان و کنش دام بود آنگه جان پنداشت خون آشام بود ناکاه
 از حسن اتفاقات در آن ولای سبقتی مع قتی سلیمان پاشا که امیرالامرا رومیة صغری بود از جانب اسیه
 بالشکری رتب و همایا عیة عنبه بوسی سلطان در عبور نزدیکی انکوریة رسیدند و خبر آمدن محمد آقا را
 دفعه شنیدند و محمد آقا از کمال غرور با آن جمعی متهور متوجه مقابلت سلیمان پاشا شده او را وقع و اعتبار
 ننهاد و بی مبالاه در جنگ و مقابلت بادی کشته با سلیمان پاشا و لشکریان او مصاف داد لشکریان رومیة
 با سلیمان پاشا در محاربه و مردمانی استیادگی دلاورانه کردند و در میان جنگ اسیر محمد آقا را بی کرده آن
 مفید کا فرغت را از پای در آوردند و فی الحال بر سر داکه پیرفته و هباید بود از بدن کشتن جدا نمودند
 و جهت اعلام فتح و دفع اعلام نصر خاک آستان سلطان فرستادند و درین جنگ چندین کس از آن جمعی
 منافقان خاین که بچیک افتاده رفیق پیر بریده محمد آقا بودند که گفته اند **مصر هم** در سر آن روی که در پیرداری
 چون این خبر انکسار و هلاک آن گروه متهور جم جلی و قاسم یک قوامی رسید قاسم یکبج و نهضت بران
 لشکر رومیة جهت انتقام محمد آقا صلاح دید و فی الحال با خلاصه لشکر سبکپشته دل خود بجانب انکوریة
 تاخذ و اجمال و انقال لشکر خود را بر جای انداختند اتفاقا همان صبح که جم جلی و قاسم یکب با انکوریة
 رسیدند طفلان از آن جماعت اثری ندیدند و بهیهوده شغتی عظیم کشیدند و علاوه آن ناامیدی آنگه خبر حصول
 ریات سلطانی را نزدیکی آنجا شنیدند لاجرم با فضا رنیز و وعید خدا که **فیقولون من خوشگناه و ضعیف جدا**
 بجز در حصول خبر سطوت سلطانی مخالفان را بحال سکون و آرام در انکوریة نماند و هر کس مضطرب و خوف
 از پراختام حال محمد آقا و اتباع خود را بامنی می سپاند و چنان جمیعت ایشان از هم پریشان شد که در
 آن شهر محدودی با ایشان پیوست اما قبل شکر مخالفان در اول حال بر حسب الصبر عند الصدة الاولی در هم

سکنیت **بیت** با قضا بجز این تند و تیز تا یکدم قضا با تو شیر سلطان مجاهدان اسپند با سارا
 بانگری آریسته بفرست از عقب آن گروه برگشته روز کار فرستاد و از عقب اسپند پاشای توقف و تورا
 رایات فخر آیات روانه گشته در هیچ محلی نمی ایستاد اسپند پاشا که ایشانرا تعاقب نمود تا آنکه بشهر آق سرا
 رسید اندی از مخالفان بجای نمانده بود و محقق نمود که جمعی از سقوط نصرت سلطانی خایف
 و مراسپان شرم و بر مثال زوال اطلال در حین استوار خورشید جوان از اقبال تمسیه رایت عرواحلال
 روی گردان گشته و اکثر مردم پریشان مخالفان تا مرقلیه که نزدیک سر حد شام است بهیچ موقف توقف
 نکردند و بیشتر دران و سپهسالاران اهل مخالفت از هجوم لشکر محافت و رفت روی پریشانی آورده
 و چون اسپند پاشا از عقب ایشان بهر قلعه رسیده لشکر مخالف خود را بکوه معارب رقیه فرار رسانیده
 دران تنجیه های کوه خود را متخصن ساخته اند و احوال و احوال خود را راه بر راه انداخته چون سلطان متعاقبا
 بهر قلعه رسید اسپند پاشا بقیه بوسی درگاه پسر فرزند کردید و احوال مخالفان را بتفصیل عرضه داشت و دیگر
 آیین خضم افکنی و سپه شکنی رایت مبارزت بر داشت و مخالفان هم وصول رایت سلطانی را چون بهر قلعه
 شنیده اند جمعی وقایع بیک قزاقان اغلی با بعضی مدبران خود را بطرف قلعه انجاس اش ای کشیده اند
 و مجمع مخالفت ایشان در اینجا بکلی پریشان شرم و از هم ریخته و هر کدام از ایشان با اضطراب تمام بگریز گامی
 که ریخته جمعی بجانب دریای فرنگ متوجه بوده و قایم قزاقانی از و تخلف و منازقت نموده و سلطان نیز
 عساکر انادولی را همراه احمد پاشا سرسک اغلی که دران و لایمیر الامراء انادولی بود از عقب جم سلطان
 بکنج دیافریستاد و جم جلی که خبر وصول سپاه منصور شنید بکشتی در انده در دریای بی پایان تخریر و میان
ملونه در بحر پلاکنده زورق غرقه شد و دران محقق و آزان دریا که بجانب جزیره زودس رفته بکفار
 اشترار انجام آورده و ناموس اسلام و جرت شانرا در کی را بعار و مذلت مشرکان متبدل کرد که کز دزدان
 بارکش غول بیابان شود اگر چه این خذلان و خیران مخالفان موجب شادمانی می نمود فاما سلطان اهل
 ایمان را این گونه توپیل برادر ضللی بچنان کافران ساقط لعایت شاق و مومل نمود که گفته اند **بیت**
 در بحر آیه اگر میری از دیو بجوی پسگیری و چون قایم قزاقانی از غایت خجالت و پشیمانی از دولت
 برگشته جم سلطان مایوس شد و بموجب روایت سوابق و روایت مروت و ملاطفت این خذلان را با حق
 مایوس بود و سولی از پیر عمر و اضطراب جهت تقدیم مراسم استغفار و استغفار بخدمت خدام عالی مقام فرستاد
 که چون از بنده زاده ای قدیم آن آستانم و سعادت قربت و ایت بمنتیب به زوج آن خاندان مروت
 و اتمان و اکنون از کردمان پشیمان و نادم و ملطف سلطانی تاب و آید گشته ترک بی ادبی و بی رایی
 کردم و تا چند بی خان در اطراف عالم سرگردان کردم **ملو لغزیم بیت**

من آواره مایه در بدر بی خان و مان کردم. روم در کوی اوباری میم آستان کردم. اگر از لطف عظیم
 هیچ سنت قدیم این یک گوشه ولایت ایچ ایلی قران را جنت سیکون و ضرورت معیشتی باین بنده
 صدقه فرماید امید که بعد الیوم دیگر ازین بند کینه کار بغیر از آیین ندکی و خدمتکاری دیگر چیزی
 بظهور نیاید و امید که سلطان که ظل الله است بر حسب کلام قدیم **من باب من بعد ظلمه واصلی خان**
الله توبت علیه ان الله غفور رحیم برین بنده مجرم سه روز کار بخشاید **بیت** از من کنه آید و من اینم
 و ز تو گرم آید و توانی. سلطان مرتبت شعار برین عجز و انکسار و تضرع و از تجار قاسم یک ترجم فرمود
 و رعایت حدیث صلوا الارحام التزام نمود و ایچ ایلی را در وجه معاش او مقرر کرد و مهمات آن حدود
 مرتب کرده روی بدار الخلافه آورد و در حال جوع شهر لارنده را تحیم سرادقات اقبال ساخت و چند روز
 جنت استراحت ملازمان طح انبساط و دو سپیکامی انداخت و نوین اعظم و سپهدار اکرم علاء الدوله بیک الدوله
 که دست پرورده غایت این آستان بود در لارنده بجلازمت سلطانی فایز کشته بالتیام و تقبیل یادی کریمه
 مفاد و مبای کشت و بمصاحبت و موافقت مجلس قدسی منزلت پرافراشته بصوف الطاف و العفایت
 خیر و نه منظور انظار شامی شد و باز بانصراف و عودت تمام ایالت خود مرخص و مجاز کشت و مجدداً بتکلیف
 و استعجال حکومت عثمان و پرافراشته شد **شعر** مگر او پر برین سپانه نهد پای بر تار که زمانه نهد چون مقام دست
 بر حسب مراد اولیا مهبیا و مهنی کشت سلطان نیز مقتضی المرام با سپاه اجتنام بدار الخلافه توجه نموده از
 دریا در کشت و از دار الخلافه جنت صلیت خدیو کن رود وضع اضراسفقان و اشرا بر دار السلطنه ادره نهضت
 فرمود و در انجام توجه تحقیق احوال و اعمال ارکان دولت و تفریق کرده بمخلصان صافی طریقت از منافقان
 تیره نیت شد و از احمد پاشا که در کار امر پر کشتی دبی اطاعتی احکام سلطانی بکرات و مراتب ظاهر شده بود و در
 فرار امر و اعیان لشکر بجانب جم سلطان علامات تعاق و سپه دلی او مکتوف می نمود و مع ذلک در اکثر قبل
 مصطفی پاشا و لدجریه یک هم مبداء افیاد و منشاء استبداد الزام و ابرام احمد پاشا شده بود و بتدریج
 نزد سلطان افزا و غدر مشارالیه در شان مصطفی پاشا بسیار کفایتان سابق و لاحق او افزود و لاجرم سلطان
 که ظل یزدان است مشارالیه بصفت انتقام تجلی نمود و ششی همه ارکان دولت را بصحبت معاشرت و موافقت
 احضار فرمود و همگی کپانی که بلباس اخلاص میجانی بودند بکشتن نایب و خلعتهای فاخر مبای و منفاخر ریخت
 و همان شب سیه پوش احمد پاشا را در مجلس از لباس حیات عاری نموده از منزلت میستی و جود زمین خواری
 عدم و فنا انداخت تا عبرت دیگر کافر شمتان روز کار و نصیحت پایر کشتان کارخانه سلاطین کامکار
 کرد و موجب تقدیم سر عظیم این آیت کریم شود که **اولیک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا**
خری و لهم فی الآخرة عذاب عظیم بیت بیدیش ای عزیز از کار ایام که پاداش عمل باشد پیرا حجام

و اما پیرانجام روزگار و عاقبت و مال کارجم سلطان بعد از قیام و التماس بملکت کنایه چنان شد که مدت چند سال
 حاکم جیره بود پس او را در ملک خود نگاه میداشت و هیچ طرف بیرون رفتن او را نمی گذاشت و ملوک و سلاطین
 عظام کفر و اعطای صنادید و غیره سیاهای دراز از سلاطین آل عثمان آزارها و دردمای بی درمان در درون دل
 و جان پنهان داشتند که گرفتاری شاهزاده اسلام را نزد خود فوژی عظیم می پنداشتند و آن اکیسار و افکار
 جم جلی را بر در خانه خود موجب مباهات و باعث مصالح ملک و دین خود می انگاشتند و دین اوقات گرفتاری
 او سلطان مرحمت بهار جهت علاقه براری و از ترحم و عطوفت فطری که از حدیث التواتر بمردم مستفاد
 بود بر سیاه جهت اخراجات ضروری جم جلی مصالح کثیر درم و دینار بآن جانب میفرستاد و جهت آنکه در آن
 چنان غربت دیر و او طار بلای احتیاج و افکار بسیار کشد مؤنت معاش او را میداد ذایل ازین معنی که
 حاکم روپس از ذرات محنت و خساست کفر و بی دینی آن وجوه را که ارسال می یافت خود متصرف می شده
 و اقل قلیلی جم جلی اظهار میکرد و چون حاکم روپس میان ملوک عظام عبده اصنام چندان رتبت و
 شانی ندارد و کسی او را در عداد پادشاهان فرنگی نمی شمارد اکثر سلاطین بزرگ فرنگ را داعیه شد که جهت
 صلاح روزگار و محافظت دیار خود جم جلی را نزد خود آرند و در آن فرصت او را بر ممالک سیستانی و کسورلی
 میسلانی با قلع فته و محالفت برکنارند حاکم روپس اضرب و رت جم جلی را نزد پاب اعظم فرستاد که منتظرا
 و پیشوای پادشاهان فرنگ و هم پادشاه و هم امام علیسویان است و پاب نیز جم را در میان شهر عظیم که
 مشهور بر یم است محافظت می نمود و نمیکداشت که هیچ آفریدگار و مسلمان با او اختلاط نواند نمود و این
 امر را وسیله مصادقت و ملائمتی با سلطان مجاهدان فرمود تا شاید که باین بضاعت رفع و ترک معانده
 و بدی و القای معایده و پیمان ابدی میان ممالک فرنگ و دیار اسلام نواند نمود و چون فیما بین شهر یم
 و ممالک سلطان بعد مسافتی تمام است و منازل بی و بجزی قریب دو ماهه راه فاصل و حایل است
 کفر و اسلام مدتی وجود و عدم و موت و حیات جم جلی منقطع الحزب گشت و سلطان مرحمت پناه را این
 معنی موجب پرتیشانی خاطر انور شد لاجرم سلطان جهت تحقیق حقیقت حال مصطفی پاشا را که درین ولا
 وزیر عالی شان است و در آن وقت حاجب الحجاب بارگاه سعادت آرتشان بود و معتمد و معول علیه امور
 و قضایا استکارا و نهان سلطان جهان او را بجانب مملکت یم پاب فرستاد و او نیز از پیر خلوص عثمان
 ارتکاب جنین سیزی خطرناک نمود و در طریق برو بجز اقدام بر کونه مخاطرات مملکت نمود و کل الحاد ثبات داشت
 فوصول به فرج قریب چون بتدایر صایبه از حد و چند پادشاه فرنگ بیای تحت پاب اعظم که شهر یم
 و اصل شد و بطرح رسالت و پیغام کراری سلطان او را اختلاط و امتزاج ملائمت با پاب حاصل گشت
 ملاقات جم سلطانان جهت تحقیق و تصدیق وجود و عدم او از پاب استدعا کرد و بعد تحصیل اجازت بخت

و محالست باجم جلی در محلی که مجبور و مضبوط بود بوجهی که میخواست اختلاط نمود و شرح شکایت گرفتار
غربت و نکایت مجرت و صجرت از لفظ جم جلی شود و هم مشارالیه عرض اخلاص و استعذار و طلب عفو
و جلای از برادر بزرگ و سلطان اسلام فرمود **بیت** که پرسد از دل زارم همچو کوفتادم جز دست این کرمدم مسلک کدام
و بعد ازین مصاحبت مطارحه تمامت و مصالحی که از سلطان مأمور بود با پای بمیان آورد و در میان عهد
و عقد و پیمان را بمواثیق و ایمان که در کتب و مذنب نصاری تعویل و اعتقاد را شاید با پای موکد و مبرک
و معظم مصلحتی که معایره بران معقود شد و بمراعاة و محافظت آن عهود معهود گشت این معنی بود که
چند آنکه منصب خلافت اسلامیان بذات همایون سلطان منسوب باشد و مرتد که پای هم بر مرتزق
پای و منفذی سلاطین فرنگ و همورد عیسویان مقرر و منصوب بود جم جلی را از آن کشور و دیار و
از آن وضع محافظت بشتر انگیزی اشرار بیرون نگذارد و تعرض نماید اسلام باز ندارد و افتاء عهد و میثاق را
بر خود واجب شمارد **بیت** در راه وفا بجان بکوشد جز شربت عذر را ننوشد بشرط آنکه سلطان
اسلام هم درین اوقات قصد ملک و مال و عز و نفی زوال جاه و جلال او ننماید و پای مشارالیه را از حمله
معابدان و موافقان و شیق خود تعداد فرماید و برین موجب اجازه انصراف مصطفی پاشا نمود و بعد از آن
مدتی الحی همین عهد و میثاق استواری بود تا آنکه پادشاه افرنجه اعظم و اقدام پادشاهان و فتن بود مر چند
تاج شاهی از دست پای بر نهاده در مقام متابعت پای رعایت آیین مسیحی می نمود قاطعاً در سلطنت ممالک
فونکستان چندان استقلال یافته بود که بسیاری از ممالک پادشاهان دیگر را داخل حوزه ملک خود
می نمود و بخیال باطل مدخل در ممالک اسلام میخواست جم جلی را از پای طلب فرمود چون پای خود را در کار
دین و دنیا خلیفه و جای نشین عیسی میدانست و خلاف عهد و میثاق که با سلطان اسلام کرده بود
جهت حفظ ناموس ملت و دین داری خود نمی توانست براینه ازین التماس پادشاه افرنجه استماع و
ارتداع فرمود و ازین محرک کار آن مکا و وجه و مطارحه بجایی ترقی و تضاعف نمود که برخلاف عادت
معهود سلاطین فونک در رعایت ادب و احترام پای با عقل و فرسنگ پادشاه افرنجه بر سر شهر یریم
که بمنزله کعبه فونکیان است لشکر کشید و پای را به پیغامهای درشت و کلمات موجش بجا نید که او را
بزرگی کار دین و ملت مسیحی کافی است و نگذاشت پادشاه زاده اسلام و حمایت او جهت عهد و میثاق با
با سلطان روم نشان و مرتبت او منافی است چون از روی قوت سلطنت و لشکر پادشاه افرنجه بر
استطاعت پای زیاده بود جم جلی را خیر و اوقهر از دست پای انتزاع نمود و اورا سپر مایه بضاعت
افکار فاسده خود سپاخت و بعد از معاودت از سپر مملکت پای باندیشه فتنه و فساد دیار اسلام
پرداخت چون این طرح مخالفت و عناد سلاطین فونک پای را مرکز معهود بنود این استخفاف و بی اعتباری

برپای که ناصب و معتزلی سلاطین آنجا است بغایت شاق و موثر نمود و در اندیشه بر آنکه اینجایی
و تخفیف و جفارت که کشیده بود مجدانه در قاف و تدابیر صابیه و کثیرهای خردمندانه آغاز انتقام
نهاد و چنان مشهورست که شخصی را که بگریه دلای و پیر تراشی خود را بخدمت جم سلطان در کجایی
و بتضد ملاک او در دم تیغ پیر تراش هم ملائیل و زمر قاتل تعبیه نموده مرتب گردانید روزی که جم جلی را
بآن اسپره میوم سر تراشی گردی سبقت مرضی مهملک آن شانه زاده صحیح المزاج توانا را از پای در آورد
چون جم جلی بآن وجه نزد پادشاه افروخته ملاکش تدابیر و افکار فاسده او در محاصرت اهل اسلام در
زمین تیره برابر کجاکشت **شعر** لیس لکم ما شئتم و شئتم بل ما یرید المحیی الممیت **چون** خبر وفات و موت
جم سلطان بپار و رم سید و سلطان نیز جهت تحقیق آن قضیه بخران روانه حدود فرست گردانید آن
پادشاهان و منک نعش جم سلطان را با احترام و اعظام تمام بجای از اهل اسلام روانه کورخانه آبا و اجداد
خود داشتند و در شهر **سبع و تسعین و ثمان مائه** او را بزم ایلی آورده از معبر کلی بولی گذرانیده بجانب
برپا در مقبره اجداد جنت معادش در خاک گذاشتند **ای** بسیار که خاک شده **جان** نوید پس ملاک شده
مراینه بر طبق آیت تبرک **و انزلنا التابوت فی سکنه عاترک** نزول و وصول تابوت شانه زاده موجب سکنه
خواطر قریه جوانان از مناققان و پستدعی امن و فراغت مخلصان و موافقان شد و بعد از آنکه ملوک
اطراف و بلاد از اهل اسلام و ارباب کفر و عناد اعناق مطاوعت و انقیاد مطوق اطراق التبع و
ایستاد نمودند و سپاهی و رعیت حدود و ثغور اسلام از پریشانی خاطر آسودند **بیت**
نطقت لطل نقایک الحجب و عدت علی عطایک النوب **انت** الذی قسم الله لقضا که **فوق** الرجاء و دون الحجب
داستان سیوم مران و اقصای میمنه مهمت انار در بیان بواعث توجه سلطان بفضیلت
حدود و ثغور مملکت اسلام و استیلا و قلاع و انشاء بنا و دواعی نهضت به سیاق ریلیه و کوره
صوفیه و حسن معاشرت و کامکاری و طرح صید کساری بعضی جبال و صحاری و عزل و نصب ارکان
جهان داری در آن اصناف جلوه گاه عالم ملک و شهادت و عشرتگاه عرصه کامیابی و سعادت پزوار
بزم معاشرت آنچنان خیر و ان بختیار است و لایق تما سگری از آن پادشاهان دولتی که مشاطم ملک بابا جوار
ایحکام سلطانی مینا دارند و در عین توجه بفرغت و عشرت مخزن خاطر را از کور مخاطم ملک و اندیشه
دوست و دشمن فارغ نگذارند و شکاری معضود را کامیابی تالیف قلوب و خواطر در شسته محدود دام لطف
و احسان بیست دارند و کامیابی بهام نظر ثواب از کاخانه حاجب بنواجر و پیاستهای مناسب شده را در
صیدگاه مطالب را از عرصه مصید خود پیالم نگذارند و سیلغ ضار نفوس اشرار را از مراحم و اضرار
باز دارند **بیت** کرمه و قار و حلیم شود پست نزد خلق **خشی** بجای خویش به از عالم و قار

آتش ز روی تیغ زدن کشت برقرار. افتاد زیر پای درون خاک بردار. و شاه خلاف و جلالتی نظر
 جلالت و اقبال که جمال محکم اخلاقش در سطوت جنت و اجلال برقع و محجوب کمال تهرت و قهر نش
 در تعاب مرتبت و طاعت خصال و افعال متمتع و منتقب است اکنون در میان ملوک و پسران زمین
 منحصر درین فردید سلطان سلاطین است و شخص کاملش متفرد درین پادشاه مجاهدان دین و تحقیق
 این مدعی ازین نمودار حکایت و این طرز روایت مبین و معین میگردد که **القصه در شهر بنی تیغ**
و تاجان و تاجان در موسم زمستان چون سلطان با خواص و ارکان در دار السلطنه ادرنه قشلا مش
 و مشات نمود و از قصدی تادیب و سیاست اجراء یافت که بسیاری از رنهای ملکی و قلمهای دینی
 مسدود فرمود و در بابت وصول رایات فصل بهار میان قضای فسیح گذار و در چین استوار قرض
 زرین خورشید در کفهای تر از روی معدل النهار که در عرض کتی بر مثال رخسار جوانان بنر خط و مانند عارض
 شبنم قطط سبزهای دلنریب دیده بود و نوای عالم غیب از دست مجسمان طابع تجدید از پیران
 قوت نامیه سیده و طبیعت عشرت اقضار امیل طوف و تماشای روی صحرای قضاوی قوای غریزی
 مرآت طاهر الاثار موبدای می نمود و دلهای معاشرت انظار از رغبت انبساط در صحن گلستان پر زیب
 و بهار بطوق علیه خنده رخسار و بر وفق هجوم سپاه سبزه نو خویسته بقوت باروی لشو و نما در جمیع اقطار و
 انصار انکار کشته بود **نقش بند چین** آرای طبیعت کوی **نقش خضرانه** بر صحنه غرا آورد
 صحنه مرغزار چون عارض خزان طری و ابدار یکین از کل سوری آتش آئینه ترشح و لهای جویبار بهار چون
 شفا که همان با پیاله انهار فیض رسیان و لطف آئینه تر کشته **بیت** روان آب در پیرنه آب خور و
 چو سیاه در بیکر لا جورد **چو مینوا** چرا کاسی آمد بدید **که در غمی** بر غمیو کشید **بنابرین** بواغ خدا کوک
 چو آنجت بسطت آثار جنت مراعات مراهم عشرت اندوزی در ایام انظام سلطنت و ایام فروزی
 با وجود ملاحظه مصالح ملکی و دینی نظم اسباب بهروزی و رغبت نهضت و میری بحکمت ملایم و پسر لیری
 بجانب صوفیه و کرمستان ولایت کشیدند بر مزاج میرت امتزاج غالب شد و اینست تمام اینست تمام
 کردار بهار را در کمپساری پر خستیدار و چمنهای از هر طرف مجنوف بانهار طالب کشت و احسن در مالک
 روم این لطافت مساکن مهلی و جلی و نظافت مواطن خرم از کلیستانها و مرغزارهای کلی کوی آن
 کمپساریلیه و صوفیه رشک دیده خوران رضوان است و در جامعیت صنایع و بدایع پروردگار
 غیرت و عبرت پاکان و مسافران بدان جهان است و مصدوقه کلام بلاغت شعار در آستانها
 و استعار **امن جعل الارض وارا و جعل خلاها و جعل فیها و اوس و جعل بین البحرین**
حاجر اکویا اوساط همین دیار روم ایلی عروا و خصوص آن حیدود و اقطار رجعت آثار سیت **ملو لید**

صفحه
 بهار و مصنف عیار کسر شمار

نیز خوش است ظاهر کتی بخشم حسن. لیکن درون کار جملهای خوش لغایت و با وجود این عیب
 طبع نرمت اقتضای شایسته مصطفی چند از مناسط احکام او امر و نواهی محظوظ دیده پیش بین و محظوظ خاطر
 حکمت کین فرمود و لهذا اولاد حین توجه بخروج از درنه تمامی امر او لشکریان روم ایلی را با یراق سفر و
 اسباب لشکر بدرگاه جمالی طلب فرمود و میان وزرا و ارکان دولت تبدیلات نمود چنانچه از وزرا
 دیوان اعلی داد و پاشا که بعلو قدر میان ارکان دولت متعین بود و صاحب پاشا سرسپیک اعلی که بر تبت
 امیر الامر آن دوی ممکن بود از مناصب خود عزل ساخت و یکبار از درجه اعتبار و نظر عنایت و اختیار
 انداخت و طایر اسبب مواخذة ایشان همین بود که سوابق ادره را با جمعی از اعیان یکی چری خصومت
 و نزاعی میان افتاده بود و آن منازعت بحجت جاهلیت و بقوت غصبت از روی غصبت بچنگ
 و جدال عظیم کشید و بعضی سپهها و جمال یکی چری سوابق را بضرعی عینف سهواً بکشتل آورده بودند و این
 بی نیستی را از قانون سلطنت حمل بر بی رشدی و نقصان تدبیر و زرافه فرمود و عزل و زرار را بکشت ابر کناه
 و تنصیر بود بعد ازین عزل و خلع پراوقات عزت و جلال بجانب صوفیه بر فراشت و امر او عیا کرط لوف را
 در جمع معسکر بمایون مرتب داشت و چون در بعض اوقات فترات و ایام فوات و وفات و الی سلطان
 کاککار از تعرض کناره و کتیاهی اثر از احلال تمام بعضی از حدود دیار اسلام لاحق مله بود و توجیه سلطان
 بذات شریف باصلاح آن مناسط بصلاح موافق نمود **مورد** از سرور معینان کچیز ملکش رنج بود
 و ز قدوم موکش کرده طبع اصلاح کار بهر بابوس تو خلقی هر طرف مثل یکاب چشمها کشاده ناظر زمین و آریار
 از آنکه در کار آب تونه که مجاور و مجامدی کنار لعین انکرویس افتاده بسیاری از محلها جهت ضبط حدود
 و امنیت رعیت احتیاج تعمیر قلاع داشت و بعضی امر او لشکریان مجامد پیشه جهت ارغام کنار و اذلال
 اشراری نایست که داشت مرابنه از شهر فلیله تا ییلاق پیار و یاز کوه ریلنه و نواحی صوفیه آغاز مصالح
 ملک و دین فرمود و در اوقات فراغت کامی از کتاب تزه و عزت خیر و اند می نمود چرا که جهت قرب
 اطراف و حدود کنار و وسعت محلهای لشکرتش ازین و مرغزار جهت توقف و توجه بنظم مصالح و اوطار
 بغایت مناسب بود بنابر استماع حلول و وصول سلطان باین شوکت و سپاه آراسته و تحقیق اعزام
 پادشاهانه بانقام معینانی بفرست و آشوب برخاسته میکی ناپشاهان انکرویس و بغداد و افلاق و سایر
 دیار کنار از خوف تعرض سلطان مجاهدان آفاق بار سال رسل و سایل و طایف متابعت و
 فرمان برداری بظهور سپاند و جهت سیلاب ملک و دیار خود طریقه پیم و تسلیم را مناسب حال
 خود دیدند سلطان ملاطفت شعار بعد از تحصیل مقاصد و اوطار و ضبط و لیسن قلاع و امصار
 اوطار بایل طریقه میسالت و ملتفت بجانب حسن مجامد شده با سلطانین کنار بعقد عهد و دوست

قرار داد و مقررات خراج و جزیه محمود را بدستور ستاد و سپاه ابنوه را بر جمع میساکن خود حجت
 داده آغاز تیره و توجیه بجانب قشلاق نهاد و رسل و ایلیان مکرر اطراف را رعایت لایق فرموده باز
 فرستاد **صید** جهاندار را بنده فرمان شدند **زنجشالی** شاه شادان شدند **چون** موسم سکون در جبال و
 صحاری باین بهاری نهایت انجامید و موسم قشلاقی و شتات نزدیک رسید بجانب دارالسلطنه ادرنه
 غسان عزیمت مشرف داشت و بنواحی و صحاری شرفیه خیمه پرازدان اجتنام برافراشت بعد از آن
 از راه اوزون او توجیه بصوب مقصد فرمود و چون آن دشت و کوه شکار کامی عظیم بود داعیه شکاری
 پادشاه در اینجا مصمم نمود زیرا که آن موسم خزان وقت گذر جانوران شکاری بود و آن محل ممتاز بکثرت
 مصید و انواع صید محمود در جبال و صحاری بیشه های آن کوستان از ابنوسی کیش و کاکوئی و اربابان
 آرام و غزلان و بزگوئی بر تیره ایست که مکی شایخ در حاکم کو با مصنوع از شاخهای گوزن و وحشی
 و قوچهای باریک است و بر کهای آن اشجار مکی مکر لسان الثور و کاکوئی و کوشهای ارباب و ثعلب است
 و صحرای آن پرزمین از تراجم کوسفندگان و حش و حیران و از تراکم برب هم شرب غزلان و سایر
 جانوران نپاری چراگاه اغنام غنایم ترکان صحرائین است یا حصه وسیع آن مرغ و حش منبل زاری
 جهت آموان خطا و چین **نظم** کان عبون الرخش حول جبار هم و ارجلهم جذع الذی لم یثیب و تزد
 اهل خبرت صید و اصحاب عقل و تمیز مقررست که در موسم برک ریز و فصل بایز نم و جوش و بهایم صحرائی
 غایت فریبی و رعایایی است و بهترین این تیره و ترف و کامرانی سیلاطین حجت شعار قانون جمعیت صید
 شکار است بلکه درین انبیا و اصغیا مقتضای روایات و مصنفون آیات استجابات آن شیوه بسیار است
 و در آیت **و اذا حلتکم فاصطادوا** از صید بطریقه استجاب است و این قاعده قدیم از مکی اخبار نبوت
 مسلم است **اصحاب** عراقی چون سلطان شیر شکار از آن صحرا و غراز سپاه ستاره شمار بگذر آمد و بهایم تیز بر سر
 شکارش چون چغان آموگر از او کار افکار پرواز گمان میل صید افکنی و شکار کرد **صید** جهاندار را صید و بهایم
 می کرد و منزل منزل غرام **بأن** صید که چون گذر کرد شاه مغیر شد از کرد او صیدگاه **والحق** چون از رعایت امن
 و امان زیانش و حش و وفار از طبیعت و جوش بر خاسته کرد و میش کوسی هم می آر میدند و آموان دشت
 و صحرا و کوه و آموان از غبار موکب مایولش بوی مسک ناب شنیده چون آرام بی آرام خطای از مردمان نمی
 رسیدند همه آموان صحرا گویا از طبع کوشه نظر و التفات شاه در عرصه صیدگاه چشم بتر اوسیه کرده بودند
 و گوزنان بیکینه سیکنه کیینه خورد را بر مثال کا و سپر مبارزان حجت اصابت بهم البعداده شاه پیش
 آورده بودند کوسفندگان صحرائی از غنطه اغنام قربانی و از رسک و چید ذبایح و اضاحی بزم بهائی
 سبطا پر در کوه و بیابان نهاده بودند و کاکوئی و کوشهای پر درخت و آجام با مید و اری و وصول

بمطبخ را طعام سینه طبع خود را بر داشته به طرف در راه طلب سرگردان افتاده **نم** کوزل نو روی بر خاک داشت
 رختش جهان چشم تریاک داشت **م** آمو که در راغ اوزاده بود **ز** فاش سبی با افتاده بود **ا** حاصل سلطان
 کامران دران صحرای مشهور با وزن آوه جهت تنزه ضمیمه و تطیب خاطر منیر طرح شکار خیره وانه انداخت
 و محصلان و چاوشان با حضار مردم شکاری و عقد جرکه و حصار صحاری روانه ساخت و از پی و منت
 بلوک از ولایات نواحی و اطراف اردوی مایون که مسافت پیر روزه راه باشد مردم لشکار کاه برد آورد
 و حلقه مصید را بعضی دام شکار از هر جانب بهم پیوسته کردند و حلقه جرکه دیگر از پنجه و باغی و جانان توانا
 چون سبک دام بهم بستند تمام قطر آن دایره که دست بدست بهم پیوسته بود چون از طرف عرصه صیدگاه
 متضاین کردند و سپید جرکه را بعد از چند روز جرکه بهم آوردند یک محل دیگر در فضای او وزن آوه که
 محلی سپاده افتاده بود و بر طرف آن کوهها و بیشه های مترکم و وادیه های کشاده نهاده یک مرتبه دیگر از عساکر
 منصوبه حلقه کردند و همه صید را دران صحرا و دایره اصغر بهم آوردند **ن** ز لشکر که عرضش بزرگ بود
 بیابان بخیر رستگ بود **ب** که درون شاه گردون شکوه **س** که بر کرد دریا چوکوه **و** سلطان بلند کمان که
 بهم صاییش از نشانه مطلوب مرکز مختلف نیقادی و بهم السعاده به شکام صید افکندی و حکم اندازی
 اولی و دمان سوخار بویهار دست و قبضه شاه دادی **ل** نالان ز جداییت زه قوس تو هم تیر
 چشم کوان است ز پس بازو بخیر **م** سلطان با جمعی از خواص کاه سواره و کاه پیاده بر سر راه شکاری
 و بر کز کاه آن خیال و صحاری استاده از هر صنف شکار چندان ضرب خدک انداختند و آن قدر
 جانور را به نیت ذبح صید بی جان ساختند که او بار قوس بر حال آن کشتگان بجاک و خون غلطیده
 باین جزین مالیدن گرفت و دمان نبال و زبان بصال از خو خواری شکاری کلال پذیرفت **ب** لیت
 بچندان صید کوان کون فلکند که حدش در حسیاب آید که چندند **ب** نوک تیر ماهیر ناز نینی
 نیستان کرده بر کوران زمینی **ا** ز جمله شکاری ماکول ز کوسفند و کاکوسی و تعالی و از هر صنف
 پنجر نرنگ و کوچک تر از ارباب جانوران صحرائی با سیال بچکان معلوم و بارشهای شیر قزم بسیاری زیاده
 از شمار انداخته و در کمینگاه پنجر ماصیادان و قنادران و سکیان را از امتن فرصت ساخته **ب** لیت
 کلک لا حال الوجوش لطاریق **ب** بخطف الوجوش کخطف الباشق **ا** الحاصل آنچ دران شکارگاه از
 پنجر بر صنف در نظر سلطان بشمار آمد و بحسب ضبط شماره و حسیاب منظور انظار شد شصت
 کاکوسی و یکزار کوسفند و بزرگوسی و صید کرکه بود و از قبیل خاکوش و روباه و خرس و خوک که ملتفت
 الیه نبود کسی حساب نمی نمود مرایه چون سلطان کامران اسپتغاف خط از تر سگاه صید و شکار فرمود
 و الشراح صدر از کامیابی طبع دو بیت کام **د** ان روز کار نمود تو اب مایون **د** ان محل پر بهجت و تیشار

جهت استغفار و استغفار ارکان دولت و آراء با شهرت که در آن مطرود و مشهور نظر سلطان است بود
 و از لواحق آن مقام غایت و اشتیاق محقق گشته در عداد مردم مردود معدودی نمودند تقریباً ربع و راه
 در خواه و تصریح یافتند و بعد از عرض بر پاشی حال آن جهل و قبول عرض شایسته و ضراحت دیگر
 باره سلطان با احسان در همان حالت انبساط منصب وزارت را بدو پاشا ارزانی داشت و محمد پاشا
 ولد خضر بیگ را که در محاکم روم ایلی امیر الامرا بود بمسند وزارت برگماشت و منصب امیر الامرای
 روم ایلی را با بیکندرشا شوق فرمود و او را پاشا سرسپک اعلی را با منصب اول خود با امیر الامرای
 زاد و بی منصوب نمود **بیت** بند کازالمطف خود بخواست . پیر هر یک بر آیدان افراخت . و علاوه
 اسباب نظم دولت و اقبال سلطانی و ضمیمه بواعث مسرت و کامرانی آنکه شایسته جایگاه سلطان
 شهنشاه و بالا علم غیب مدینه رسیده بود و نیم صبا صباچی از آیام طلوع صبح سعادت چنین تشریف بود که
 در خاندان خلافت نوبه دولتی از شاخسار اقبال رخسار بر بخت خود عیان نموده و عجز سیرانی از
 کلین جایه و جلال بنازکی دمان خندان کسوده و بخت جانفرازی آن غنچه نوز شای عود سپور
 دماغ سپهر خلافت را از طیب خود معطر ساخته و بوی دلفریب آن تاره گل بلخ شاست می درخشان
 ارباب دولت بکتهای کونگون از مسک اذ فر و شمیم عبیر و عنبر انداخته **بیت** مایون مدم آن به بون فوج
 مبارک بود و فرخنده بسطاط و بارگاهش . و جهت وراثت سعادت جد سعید اعلی بهم نام او مشهور
 عالم و بمن اسم سیمای محمدی نام دار عرب و عجم شد **بیت** کل بلخ او عالم افرو باد . چراغ شش شعل روز باد
 و منضم و ملحق باین فرج و شادمانی که از ظهور چنین کویک مسعودی از سپهر اقبال و اما نشده بود اتفاقاً
 معاً بشارت خفا و غروب ستاره سوخته از چرخ عالم کون و فساد اما با فلول غروب در مغرب قاف
 ابد الابد از پیغام دلکشای بادم در کوشش پشیمان نوید **بیت** ان بک الملک صا د افتاد یعنی از
 اقتضای قضا و تقدیر و از عدم موافقت بخت گشته با مقتضات تدبیر قاسم بیک فرمان اعلی را تطبیق
 قاطع اجل سرشته اما فی وجیل اهل منفصل و تباہ کشت و صادم اعزام و فاسخ عقود مرام سپیل
 اعمال و تملک آمال او را از علاقه زندگانی کوتاه کرد **بیت** العیش نوم و المینه نقطه . و المینه خیال سپا
 و چون وجود مشارالیه منشا رفته و فساد میسلانان بود و عدم او موجب الحزن پیکانان بلاد
 اهل ایمان بر اینه زوال آنچنان مظالم فساد و اختلال بصلاح و نظام عالم السب خواهد بود و اندفاع
 آنچنان مبادی اضرار اینا روزگار بمصلحت اهل اقطار و امصار قرب واجب خواهد نمود **بیت**
 تن مفیدان به بجا که ملاک . فرو مرده به آتش تابناک . لیکن چون حالت بر مسرتی البته منتهی بمعرتی
 و نهایت بر منفعتی در مال مودی بمضرتی است و هیچ سرور درین دار غرور ائمن از نقاب شرور نیست

و مطلقا بقا شادمانی این جهانی بروقی امانی نشاء انسانی میسر و مقدور نه مقررست که مرد و سپکا می درین
 محنت خانه زمانه بالاخره بشن کما می موت یافت ایل است و بر نعیم و خود کامی را یقین بدوی در مصقت و توج
 بنعیم رایل است **شعر** الاکل شی ما خلا الله باطل و کل نعیم لاحاله زایل **سر** این چون سلطان ایل ایلان را
 در اکثر اوقات این سال مجاری احوال بروقی خواه و مرام بود و تمام بدعیات و دواعی جاری بر طبق طبع خود
 بالقصوره امتحانات الامی معضای حکمت و ایزار نامنای از آیات صدق و نشاء نبیات و **وینا هم بحضرات**
وایات جهت تیقظ و انباه دل آن پادشاه عارف بالله ناکاه ملک بدختر و محضر مظهر شر از جانب قرمان
 رسید و پیغام موجب شانه باند جاجه سلطان عبداللہ بنو اب بارگاه جهان پناه رسانید **بیکت**
 درین محنت پیری آبنوسی **کمی** مایم بود کامی عروسی و این واقعات در **شهر سنه ثمانین و ثمانمائه** اتفاق
 افتاد و سلطان بعد ازین بطور امارت از شادی و مایم اعز اولاد در شهر آثار عدل و داد و رجوع تحصیل
 مراضی بت العباد و تکثیر صدقات و تبرعات دیش و داد افتاد **داستان اول از موقوفات**
و غزوات علیه عیسه سلطانی در میان بواعث توج سلطان مجاهدان لغزای حصار کلی
 و آق کرمان از ولایت بعدان و توفیق فتح آن دو حصن حصین و خذلان شرکان ایل طحیان
 چون فصل نور و د عالم افروزی از **شهر سنه ثمانین و ثمانمائه** نظم عین دولت نور و مرزده داد صبا
 جهان جو خلد برین شد از اعتدال هوا **سنگامی** که سلطان جهاکیر قوت نامیه از کانون فروزان نار جامیه
 جرات آشدان حرات را بطریق تفریق با صبا اوراق کل جرای در فضای صحرا پریشان ریختن آغاز نهاده
 و آتش اندوه پنهانی بر میان بر متلیج و مشتاق که چون تابش آتشیهای نهانی اشتیاق عشاق مشتاق
 درون دل کوه و صحرا بیرون افتاده بود و دران ولا بر مثال خرمن نوده **نار اسر الموقده التي تطلع علی الافیه**
 آتش بارهای شراره بار بر سینه شاخ شکوفه پر انوار مویدا و آستگار می نمود بلکه مبرکونه اسرار پنهانی از سینه سپوران
 کل آتش در وقت دیدن سجده روز شادی و خوشی بنیاد التهاب نهاد و مصایح فروزان لاله مشکلم کنار
 حل علم از روی بخت و استراحت بجلوه کاه راز و مجلای اظهار و ابراز افتاد **دیت** قدیمهای نور کبر و فروختند
 بشکفته چون زباد سحرگاه بوسپان **در شب** سواره بکند و در لاک کنگاه **کوم** سواره ایست شب تیره در میان
 و کار و یان پادشاه عالمپناه زمین و زمان و فرمان دمان لشکر پر حشر سینه زار و **خیر سلیمان** بعد از
 امتداد تعطیل و افسردگی سپاه طبایع و ارکان و پس از آشداد پرمردگی بر ایتیان جهان بنیاد طرح تازه در
 این کلشن انداختند و بآمنک بخت و میرت بی لذاره لوا عشرت و شاید کامی از شاخ شکوفه در صحن زمین بر
 افراختند و خیر و جهاکیر هر منبر در فیتی ممالک سپرد پست تصدی متخلیان روزگار و کف ایدی تعدی
 متخلیان لیل و نهار که شب و روز زور و زاید تی بر یکدیگر اظهار میکردند و در تغلب و تغلب اضرار بسیار

صفت
 بهار و مصفت سلطان بهرم عار النار

باهل روزگار بنظر مری آوردند بوضع ترازوی عدلی از معدل النهار و میزان طبع با اعتدالی بعادت
 طبع بهار مرد و جانب را مبتسای وی الاقدار کرده بود و از افراط و تفریط شنوی و صیغی بهنجار آورده **شعر**
 و احسن باایم الربیع کانه زمان تضایب فارقه اللوامیم در آئین موی خرم و خندان بعد از آنکه
 سلطان مجاهدان در دار السلطنه ادره قشلاق و مشنات گرفته بود داعیه تجدید آیین غزا و جهاد بجانب
 ولایت قراغندان گرفت و جهت ترقیه بلاد اسلام و معابر تجار و قوافل کف و قزم و دشت نزار بعزم تسخیر
 حصار کلی و آق کرمان روی آورد چه که بقار آتچیان دوشهر و حصار استوار در دست جماعت کمار علی استوار
 موجب ریشانی آینه و رونده افطار و بلحت دوام اضار و آزار تجار و قوافل از آن رنکار بود و اگر
 چنانچه اعدا دین و سلاطین مشرک آیین را داعیه تعرض محاکم اسلام از آن طرف آب توده می بود همیشه
 از آن بندر و معبر میکشد شدند و متوجه افیاد و خرابی محاکم اسلام می گشتند و در بیشتر ایم بدلات دولت
 و اختلافات اهل ملت کوه کوه میسندان و قطع الطریق از آن محلهای آمدند و فرزندان و اموال
 مسلمانان را نهیب و غارت می نمودند و لایزال در آن قلاع محصن و متواری می بودند **بیت**
 دو قلعه است در بوم آن دشت و کوه در آن ره نماند چنین کرده در آن فکر شد نه که کجسایدش
 باسلام و تقوی بیارایدش و خداوند کار سعید و الد سلطان بکرات داعیه تسخیر آن قلاع کرده بود و رفیق
 سپجانی او را در آن مقصود مسالحت نمود و سلطان زمان با دعا و اتمام آن مدعی توج عالی بان صوب
 مصروف داشت و عنان عزم را از ادره ارزاه ولایت در برج بان جانب معطوف نمود و چاوشان چالاک
 که بر باد صبا مسالحت می نمودند و بریدان خبر بکه بر یک دور دو شمال اسبق بودند با حصار عساکر مضبوطه
 بمحاکم نادول ورم ایلی فرستاد و بر حسب امر مطالع جمعی از مجاهدان بلاد دست بهم داد که سیاحت فیج
 زمین مرز و چین از کجایش دواب و پیوران انجمن چون دل تنگ و تیره کفار تضییق می نمود و اطهار
 با اطباب خطوط شعلی از وصول با قطار خیام پرازدحام آن معسکریه یون قاصد بود **بیت**
 گرفته پیر خیام سپاه همه کوه و صحرا در آن رزمگاه و در عاشر شهر جمادی الآخر اول قلع کلی را حیطه
 احاطه عساکر سپهر کردار در آوردند و از جمیع جوانب کربیان زندگانی محافظان قلع کافری را تضییق
 کردند و هر روزه مجاهدان مبارز بر قلعه از هر طرف جنگ می انداختند و دلاوران سپهر فزونی را با علا
 اعلام اسلام می افراختند و بتواریع و مدافع کوه میکرد که هر کدام کو با قلع بنیان آسمان و قارع
 صماخ نیرین سپهر گردان بود و بطوبهای آتش افشان که چون شهاب ثاقب از حصار نه توی فلک گذر
 می نمود سر ساحت بر برج و باروی حصار بنیاد قلع و قمع از بیخ و بنیاد نهاده از هم فرو می ریختند و لشکریان
 ینکی چری و عزبان بر مثال هجوم کس اکملین برگردانیده بیت الخیل بر بروج آن حصار در می آویختند

یک منته رود کار علی الاکثر برین وجه یکمهای پهنناک بر حصار انداختند و اطراف قلعه را چون ل
 پستکین و سینه چکن کافران رخنه رخنه ساخته مستحفظان قلعه و حصار و جمهور علیا و سکنه آن دیار
 دیدند که رتبت قدرت و اقتدار این لشکر جبار بر فتح امثال این حصار و جرات این انبوهی مجاهدان
 سپهر کردار بر خراب و وارید دیوار اسپنوار با حجار طوب اشبار زاده از شدت و حدت سیلهای کوسار
 در حالت تدبیر ایچدارست و توانایی این کوه انبوه بر شمشیر قلاع و توابع آسین دیوار افروخته از نوازل
 آسمانی از امطار و شلوج و بروج و بروج بر دار و دیار مندر پس اهل فقر و اعیانست **شعبه**
 که قلعه کردون بسیار دبتوکیان صدر بار فرود آری از آن قلعه زحل را بر آینه از روی عجز و نیاز مندی التزام
 تسلیم ملک و حصار از راه پستندی کردند و مقابلید فتح را با انواع ترکات و نفایس اموالی و جهات بخند
 نواب کامیاب آوردند چون نواب سلطان محقق بود که فتح قلعه در آن خنجر روز توفیق حق میسرست و
 استیصال کفار و اغنام بغایم ایشان مقدر و این اطاعت و انقیاد کفار از روی اضطراب و اضطراب
 و تسلیم ملک بطریقه ناکامی ایشان از ناچار و مضطرب آیت کریمه مناسب جواب آن کافران زبون و وفای
 خطاب آن شرکان معیون متعون **قل یوم النج لا یضع الذین کفروا ایمانهم و هم لا یطرون** لیکن از
 روی جوانمردی و مروت و جنت مصلحت معوری مملکت قیم ارباب ضایع و حرف را امان از قل داده
 گذاشتند و همگی در مسکن خود جهت ابقا آبادانی بصنعت خود مقرر داشتند و از اول شروع تا روز تسخیر
 چون روز بود بعد از آن سلطان توجه و عزم تسخیر آق کرمان فرمود و در حصار کلی قاضی نافذ الحکم و حاکم
 صاحب رای تعیین نمود و جمعی عساکر محقق مقرر داشته در تعمیر قلعه و حصار از فرود درین اثنا نقاوه
 دو دمان چکنر خانی و اقدم ارومه ایچانی پادشاه مجاهدت شعار و نوین اعظم عالمی در مسکن کمری خان
 که خلاصه اولاد جوجی خانی بود و مخلص اعتقاد الیوم مجاهدی مجدد آیین مسلمانان جهت کمال مخالفت
 و و داد از روی مواداری بمعسکرهایون خداوند کاری بطریقه استقبال محی شد و با پیچاه هزار سپاه
 مکمل از غازیان ترکستان تا آرمواقت سپاه سلطان مجاهد موفق گشت و سلطان ملاطفت شعار
 تمامی ارکان دولت و امرا و حکام نام دار را بتعظیم و تحیل تمام متراستقبال فرستاد و در روز ملاقات
 سلطان بذات شریف خود بدیدار بیرون آمد و و طایف اکرام و اعظام مالاکلام بر تبه اعلی بجای
 آورد و در امسال مراسم تزل و اقامت و از هر گونه اسباب نعیم آن دیار بر نعمت بنوعی که شایسته مقدار ضعیف
 و مصیبت باشد و نیز اوارا قدر آنچنان مهمان عزیز و چنین میزبانی عالی تشریف بود مبالغه ای جزو
 و اظهار هم پادشاه فرمود **بیت** چو شد شاه را خان خانان رسی خصوصت شد از خاندانها تنی
 و لشکر یکی شد در آن پهن جای **دولت** شکن را یکی گشت رای **بعد** ازین استراج و اختلاط ملایمانه و انصال

دو کرک سید ازین دو خاندان بلند آستانه با اتفاق توجه پیشتر حصار آق کرمان اتفاق افتاد و عساکر
 مجاهدان قلعه کشای روی توجه فتح آن قلعه استوار نهاد و هر روزه برسم معاد بجنگ و جدال اقدام
 نمودند و بیوما فیوم در تدابیر تسخیر آنجا مقدمات متجه می افروزدند و همچنین بعد از قدم خان اعظم حاکم
 مملکت افلاق که از ملوک مطیع و خراج گزار سلطان بود با مستنصر مردان کار اخلاقی جهت اظهار
 مطاوعت و اجماع موافقت و بی اتفاق بمسکند مجاهدان ملحق شد و امر اخلاص و فرمان برداری او محقق
 چون کفره فخره آق کرمان نیز برای العین آنچه از سطوت آن سپاه پتاره اشتباه می شنیدند عیان
 دیدند از جریان سیاست کفار و تمرد کلی از استوار بر محاذ و محاربه بغایت می رسیدند و بحقیقت دانستند
 بیج تدبیری بغیر تسلیم ملک و تفویض منافع حصار دیگر طریق خلاصی ازین لشکر ظفر کردار متصور نیست
 و نجات از تیغ سیاست مجاهدان باستظهار احکام قلعه بیج وجه میسر و مقرره لاجرم آن کاروان
 مضطر و بیگانه آن محل و مقرری مغرب طلب امان مبادرت نمودند و بعد از عقد دمت و استیسلام
 و امنیت از سفک دمار آن دلاوران خون آشام تسلیم قلعه و حصار ابواب آن ملک را کشوند و بنصب
 اعلام اسلام بر فوج و ارکان آن حصن استوار بمعنان فلک معقل النهار شد و تمام ملک و مال متبوض
 دست اقدار سلطان کامکار گشت و در آن ملک نیز شعایر دین را بنصب قضا و شرایع مدار و حکام و
 مستحفظان اصحاب افتداز و از حصن و حصار استوار کردند و بشکرانه چنان فتح اسلامی از جمله غایم
 و اموال حلال تصدقات و تبرعات بطور آوردند و سلطان دین پرور از غنیمت و تمس مقرر آن جوانب
 داعیه تعمیر ابواب البری و دارالطمنه ادرنه مقرر ساخت و جهت تحبیل مراضی الامنی خزان اموال را
 در راه خدا پرداخت **بیت** لا تكثرن نفوسا من مواسیه • فالبحر من شانه ان یلیظ الذررا •
 تعودت کتة بذل النوال فلو • اراد تجر لها عن ذاک ما قدر • چون حاکم ممالک و راغبان بچار و اجار اظهار
 تذلل و افتقار و قبول عقد دمت و صغار و شد عهد صفار کرد و طوعا و کرما آن دو ملک و حصار را
 بر تواب کامیاب مسلم داشته جهت دیگر مملکت خود مال و خراج پال پال تقبل نمود و سلطان بعد از سرانجام
 مهام آن حید و چون داعیه عودت بدار الخلافة نمود خان اعظم مشکلی کری خانزا با توابع و سپاه در آق کرمان
 بشرایات خیر و امان و انعامات بی کرانه از تاج زرین اسکو و خلعتهای فاخر و امتعه و اقمشه مرغوب بفرست
 اعلی نواخت و پیرامی رتبه خانی را با قضای مدارج اعزاز و اکرام برافراخت و با سپاه مزین عربی و
 رومی و سیاه پویش از دنیا های فرنگی و زربنفهای یردی و بریلایی همه اعیان خدام و اورا یکین خست **نظم**
 جوشد کار خاقان بقصر سباز • بشکر که خویش بر گشت باز • پرش را پر بلندی فود • ز تاج خودش سر بلندی نمود •
 و از انجا و داع خان اعظم کرده رایات اقبال صوب ادرنه برافراشت و فتح نامها و مناسیر لشکرات با طرف

ملک

صفت
مراسله سلطان مجاهدان و یعقوب خان

حاکم اسلام روانه داشت و از آن جهت کمال مخالفت و ویران و مزید یکدیگر صفای نیت و اعتقاد
که فیما بین این سلطان مجاهدان و پادشاه جنت مکان دره الناح افسر خسروی و سپهروی غمره نواصی
سپلاطین بایزید المیسرینج فی جوار علام العیوب سلطان یعقوب انار است برمانه بانور الغفران و عنده
الذنوب رسولی صاحب اعتبار از خواص بارگاه عالم مدار با فتح نامه بلاغت نشان که از فواید منابع طبع
سیال و از نتایج اقلام فصاحت بنوال اقتضای فاضل روزگار حیای مکارم صفات و مجاهد خصال اجرا
خواج سیدی محمد مفتی شیرازی که از خدام موردی این پستان بود بمجلس پادشاه معذور مذکور فرستادند و
در آن لسان نامه میرت آثار انواع کتب براعت و دقایق فصاحت بود بعه نهاده و در جواب منشور
سلطانی این اقرار و حقیر سخن سر این صحیف بیان که در آن تاریخ مقصدی انشاء دیوان یعقوب
خان بود تمهید نامه آن فتح اسلام را مرقوم صحیفه اعلام نمود و اکنون جهت تذکار آن آیام میرت و
ایستاد اصل منشور و رساله بلاغت آثار و سواد ارقام این سنگت اقلام کثیر الکلیسار بر رسم تذکار و
یادگار ایراد نموده شد **صورت فتح نامه سلطانی پادشاه مما لک ابرانی** چون
فتح نامه نامی در بیان محبت روحانی مرقوم بارقام ظفر فرجام میرت و شادمانی و لشه صحیفه کرامی در
بنیان مودت روحانی متضمن اعلام لطایف الهام نصرت و کلامی که موجب انشراح صدور ارباب
سلطنت و جهان بینی و باعث انفراج قلوب اصحاب ملکیت و ملک پستانی تواند بود از شیمه کریمه مالکان مملکت
ولا ووداد و شیوه جمیده سپاکان مسالک مصادقت و اتحاد پست تحت و سلامی که از این اقلام منشیان
دارالفتح **انما فتحک فتحا نبیاً** سمیت صدور یابد و محدث و ثنائی که از افواه مهمیان باب النصر و **نصر کاب**
نصر عزیرا صفت و رود پدید اسلام قولامن رب رحیم و تحیه فضلامن رب کریم **نظم** سلامی که از انان طقس صبا
دادم ظفر انشار آورد **شیم شمش بکزار ملک کل فتح و نصرت یار آورد** مصحوب و فود جنود عز و اقبال
و مستحون بنون کرم و احلال بجانب عالی حضرت سلطنت منقبت اخوت ماب جلالت جناب ایالت اباب محاکم
پناه عدالت دیکگاه سلطان عدل اعظم مادر نوین اجل اکرام عالی مندر صاحب جلال الاقبال بالتباید
ایستجانیه سپاه اذبال الجلال علی سریر الاجلال الباندر خانیه مشید قواعد العدالة النور و نور
مجدد مرایم المکارم الحیرو انیه حیوی آثار مفاخر السعادات مکارم الاخلاق حایر سریر السلطنة
اعلی مراتب العالیات بالاحتشاق **بیت** که کنعان غایت مسنفر تحت اوست **عزت عزیزان من عز و بخت اوست**
الموید بتباید الذی الت بین التوب عماد السلطنة والدین والدین علی حضرت اخوت ماب کامیاب
سلطان یعقوب فتح الله تصاعیف دولته ابواب المواسب الالهیه و لیسر لتزاید سلطنته اسپاب
السیعاده السنیة السرمیه ابلاغ و ارسال گردانیده شجره طیبه وادی ایمن اما فی که مثنی نیایج دولت

دو سیکاهی حضرت سلطنت مکانی لازمال خیار بود با تائید سبحانی و التوفیق الصمدانی خواهد بود و
 پراستان محبت اباد دل و حیات بق ذات بخت خاطر نوعی از زلال اخلاص و سلیس اختصار
 و سیراب است که یوما فیوما از ان کلبن که فواج رویش دماغ خلوص را معطر دارد سنگین گیرد و خارا دار
 که خراشیده صدور عادی دین و معاندان اهل نیت است در قلوب ارباب عناد تنقین پذیرد لا جرم
 کمال محبت و انبساط و غایت مودت و ارتباط که از فطرت مصادقت و مولاة و محض موافقت و مواخاة
 انبعاث یافته باشد چنان اقتضا میخیزد که هر کوی که از افق صبح اقبال طالع شود در ساحت جلال فایض
 انور گردد و بر برتوی که در جمیع احوال سعادت مال لایح گردد عنوان اعیان و قلوب ارکان مجالین
 عز و اجلال از ان منور و میرو شود بنابر ان اعلام رای حضرت انجام آنکه درین فرصت بمسامع علیّه
 که منبع کز و طعنان کافوظ است که معروفیت بنظر العبدان قدم در جاده بغی و فساد نهاده و چهل متین
 خدمتکاری را از گردن انقیاد و خراج کزاری کشاده آتش غضب از کانون حیت زبانه زدن گرفته از عایت
 علو مقام با علا را اعلام دین سید انام علیه السلام بمقتضی **نا وجدنا آباءنا علی آیه وانا علی آثارهم مقتدون**
 بخان غریب فتح انجام بقصد اسفنج دیا در آن نابکار و توسیع ممالک اسلام انعطاف داده فرمان قضا
 جریان **قالوا الذین یلوکم من الکنز و لیجدوا فیکم عطفه** بعد از طفره ماز که در ان جد و دند نهاد سپوت که
 از اطراف و جوانب سواران مسلح و پیادگان خلد بر خیل چون قلمر مثل طم و چون بر مرکب بر مثال تند
 بادی که **اعصار فی نار** صفت اویت از همت صرصر قدر اشبار انعام آثار مبارکت نمودند و بعد از قطع
 مسائل یکباره اجل بسا جل آب تون که سجون از شعب او زود خانه و حیون از نشاء او نشاء است نزول
 اجلال دست داد و دست طفره بیکر چون آتش از آب کشند و آن نواحی مضرب خیم سعادت انجام شد و بعد
 ذلک از میامن اعتصام بروج حضرت سید انام علیه کرایم النجاة و السلام بر حست کرامت نصرت باری میر شه
 عادی عادی بر عناد و کوزه نمود نهاد فرعون فساد خدایم اندازیم فرو ریخته دیوادی خیار بودی
 که بخت حکم قضا امضا نهاد یافت که جیوش پر جوش دریا خوش بعزم فتح قلعه کل که پناه آن کافر و کار
 تباه و بحسب صورت و معنی متضمن فتح کل بود مبارکت نمایند و آن حصار سیست خیر است در غایت مدعت
 و نهایت رفعت و جصانت پرش از رفعت برتر یا و پایش از رفعت تحت التری محاط بخند قیوم که عند المعان
 النظر الدقیق کان الناظر بوسی به الیچ فی مکان یحیی و لیسکر مظفر همراه فتح و طفره کجا حاطة الهالة علی
 القرق قلعه را محاط شدند و بصواعق طوهای عظیم الجته آتش نفس شرفات بنیان کنزان ایشانرا منهدم
 ساختند چون کمره کل بکلی از محالعت و دافعت عاجز آمدند از راه انقیاد در آمده قلعه مذکور را مع یافها
 تسلیم نواب کامیاب نمودند و جرایم ایشان بعموم مفرور کشته امان یافتند و معابد انصام میساجد اسلام

و معاهد اشرار مشاهد انوار شد و منابر و محراب با نژاد عجمه و القاب زیب و زینت باقیه عثمان عزمیت
 سلطانی و مول صدقت تهرانی و تند باد نهضات کشور سپانی بصوب قلعه آق کرمان معطوف شد
 و آن قلعه ایست محاط بقوس خندق لغایت عمیق غایر در جوف صلاب ایجار بحیث لا یصل الی
 ایسافها الا نظار و بوتری چون خط ایستوا سوار که منسحب گشته از نهر طر لوجره و از ارتفاع ارکان
 آن بحیثی که دسک کاش از حد بقیه خضر اعتقد دریا چیده و شرفات از انش سرعیت کسیده محاط
 کروی ابنوه در باب بهاری جان باز و در طریق دلاوری پیر انداز نیمه ستعیه قتال و جدال بطغیان
 و خوشخوار کی بی اقبال مر ایند کنگر ظفر و آن **نظم** کروی محمد پر دل بهلوان مخالف سنگار محاکم پستان که با
 کثرت عدت و عدت بوعده **ان جندنا هم الغالبون** موعود بودند چون سیل العرم که از شواخ اطوار تجاوز
 و آمد مخدر کرد در حوالی آن قلعه نزول نمودند مایه نفس نفیس هر روزه سوار و بر جاده حد استوار شواطی
 و جامات خندق و حصار با قدام ظفر آمار پیوده و بنظر تامل داخل و مخارج آنرا احتیاط نموده بهادران
 سعادت و آن را بر تخریب و تسخیر آن حصار تحریری می فرمودیم و آن دلاوران کارزار بضر بطوبای
 اثبات و صلح که در ارض حصار را مصدقه **و جعلنا عا لیهما سافلهما** نموده سپر که نمایان از
 بدنه بار و بود بر تخم صواعق از بدن می ریوند و اهل حصار در مقام حصار بار سیال ایجار آدم خوار
 نیران مجاریه و جدال می نمودند اما **بیت** آنکه خدا نگاه دارد که سپید زایمان بیارد چاشاکه باور سپید گزین
 و شفته شود ز ناپسندی در آنست انتظام این مهم و ترتیب این مرام جناب جلالت ماب خان اعظم
 نتیجه الخواصین فی العالم مشکلی کری خان که از اولاد پادشاه جهانشا جنکیر خان است و درین فرصت
 لزیمت خانیست و ترتیب اینجانیست بجانب شریفش رسیده و تا غایت حکم کسی از سلاطین بان دودمان
 رسیده از سر طوع و رجحت فی از روی تکلیف و دوستی رتبت نجابت خانیست را بر بینه اطاعت
 و متابعت این دولت مزین و آراسته داشته بر موجب اشارت علییه بایشکری جرار قریب پنجاه هزار سوار
 در ظاهر آق کرمان بمحسبک حضرت و آن محلی شد و هم در آن ولای از حسن اتفاق حکم افلاق که بصدق
 عبودیت و وفای و رقیقت و اتفاق موموم در سیکل کز از نکان خراج مرقوم است با قریب هشت هزار
 مرد پر براق بلشکر کا که ظفر نپاه حاضر گشتند **بیت** سپاهی زرکان سیاه کزین مدتیغ داران خاور زمین
 زخا و رنجید با خضر تو کوی که کیتی بر آورد پر و ز افلاقیان گشت آن دشت بر همه کبر و جان باز و خواجوز
 النصه بطولها عساکر حضرت تاثر بامر جرم **و جاید وافی الله حق تها** بجان کوشیده دمار از زور کار کنار
 اهل حصار را آوردند چون آن ملاعین بعین الیقین مشاهده نمودند که قوت مدافعت و قدرت مقاومت
 ندارند مر این بر مصدقه **لا یستطیعون حيلة ولا یهندون سبیلا** قلعه را تسلیم نمودند و صورت کم تر کوا

من جنات و عیون و زوج و مقام کرم بظهور پیوست **بیت** روشن شده از نور هدایت افق دین
 تاریکی کفران و ضلالت ببرد. چون حال برین منوال روی نمود **مصلح** نصرت عیان گرفته و اقبال در کمال
 با مسامحتی مشکوره و غنائیم غیر محصوره توجه بصوب دارالنصر ادرند دست داد و الحاحی که از نصر عیده
 و اعز جنود و الصلوة علی محمد وآله و فخره بعد وفده و چون اعلام این فتوحات عجبیه و فیوضات لایستیه
 بر منضای **و اما بقره ربک** بحدیث لازم نمود براینه این اخبار میرت آثار محبوب **بشر للمومنین** انها
 رقت تبار خجای و **یومئذ یخرج المؤمنون** نصر الله بکشت از دایم مواد ابتهاج و مسرت و طریق شادکامی
 و بخت حضرت سلاطین بانی کشته مسامح اهل اسلام از نو خوش آذر این پیام بهره مندر کرد و ان شاء الله
صورت جواب بشارت نامه سلطان مجاهدان بتقریر قلم کسیر فقیر
از قلب یعقوب خان الحمد لله علی ما وعدنا مغناغم کثیره فجعل لنا هذه و السلام علی من اتبع الهدی
 و دین الحق محمد وآله **مولود** ای بخت خجسته احسن الله جزاک و وی طالع فرخنده فیروز عفا که
 بیاوری بخت چه پاک از دشمن آنکه خداست یار از خصم چه پاک و خجای بشارت مودای کلام
 معجز نمای ربانی و مضمون شجون بطایف تنزیل و اوج التجیل آسمانی چون پرتو هدایت از آسمان معانی
 حقایق مبانی **و من ینهاج فی سبیل الله یجد له فی الارض کثیرا م معة** بر ساحت ادراک و اقصان
 ابرار تنزیل و بیسکاه ضمیر مستشفعان تاویل صورت این معنی در آینه ضمیر الهام بر پر رخ نمود که سر پر
 فرمان روایی شهر یاری را نیز که تمت بلند جناب کامیابش از مقامات شدت معاومات و دشمنیت
 متاعب و مقایسه نرسید و نقس نفیس از جندش از مشقت اسفار و اقدام بر اخطار نیندیشد
 و چشم امید کامرانی بمشاهده حال امانی آن سعادت مند روشنایی یابد که غبار معرکه نبرد آزمایی را
 کحل الجواهر دید بسیار زد و دست آرزوی کامکاری بگردن مقصود بختیاری کامی جلال کرد که قبضه تبیین
 ی در بصر را تقوید بازوی افکار دارد **بیت** لقاء الایمان فی لقاء التواضع و نیل المعانی فی ادراع السبابة
 بلندی و یاداری درخت بخت از سیرافواری پنهان ایدار شاققت نکار دست دید و کساری همه فتح و
 کشاد از خم ابوی کمان چشم توان داشت که زبان پیکان در دمان زده این معنی گفته دارد ادبیکه
بیت یستم زپی خدمت اسلام دو نایب است **بیت** طفر از کجی من کرد در است **بیت** سیمی رسد بستم نصیب است و روا
 قوس است که شتری او سعید نایب است **بیت** و ان القوس من بحر النبال و طار الیستم من طرب القتال و مصارق
 این معانی خجسته مال خجسته از کلام مرغوب مکتوب بلاغت اسلوب که بصمصام خورشید انعام غیاث مملکت
 ظلام دلف و حال مشکین قام خطوط و ارقام آن کسوده شده سعادت کشت نهضتی است دین پرور
 و توجی شرح کسیر که عال حضرت تعالی منزلت سلطنت مرتبت خورشید حشمت جمشید مکت دین پیاه

ستاره سپاه الجاهل فی سبیل الله القاهر سقوطه جلالة من اتخذ الله مواه **یتنا بان** زریح علمش نصرت و طفف
 کالبد فی الدجیة و الشمس فی النهار الذي ليس له في العدل عدیل و لا فی الملک بیل محمد اسپاس الاسلام
 و المصلین **یتنا** اسم الدین المودعین الیهم التابید المستحقون ملكة بالعدة والعديد و المرجوة المزیة
 ثم المزیة المودعین الله المحمدیة الخلافة و العدالة و الدین بایزید ابی الله تعالی فی کل الامصار رحمة
 کلمه و سلطانه و حصید نجوم الظلم و الظلم عن الممالک بحدی سینه و سنانة فداک برهان فاطمان من
 الله فی اعلا کلمة و اشاعة دعوة لایمانه دین ایام بیاویون فوجاهم فرموده بر حسب شیت قرآن زمان که
 ظلال رایات و لایت آیات **اذ جاء نصر الله و الفتح** بر افراشته دست اعتضام و توسل **و ینصرک الله نصره**
عبر داشته روضه شریعت غرا و حیدیه و روضه غرا از آب شمشیر نصرت مآب انحضرت طراوت و نصارت
 بخشیده **یتنا** اذ جاء نصر الله و الفتح **سین** علی المرءیسور الامور و صعبها نصرت عنان کرفه و اقبال
 و ز آسمان سیده بشارت نفع باب و از خلل احوال حجتة مآل انحضرت دین سیر خیر آثار کفر کذا دین نواز
 تباشر صبح دولت روز افروز و تنویر عرصه ملک و دین از ان غم مستطاب و توجه مقرون بحسن باب
 چون بر تو آفتاب عالم تاب در خشدن کرفه است **شیر** اعطاه من غرا الامال نصرت عن نبل امثالها فی الدلم غار
 ملک و عز از امثال و علا و دوله نصرتا ظاهر و الخت ان ذلک الموفق بمنید التابید جاول الخطاب المجید
 حیدیه و جد حیدیه و باس شید و رجال یجوزون فی بحار من حیدیه الی ان وبت الله النصر و اسب الطفر
 و حاق سیر العذاب لمن جحد و کفر و بر تو قرآن جلالت که بر کشیده دست عزت است در رکعة **قلوبهم**
حتى لا یقون قسمة و یقون الدین کلمه شمس النوار و **البتغوا من فضل الله** رالامع و ساطع داشت و چون
 مایه خیر آسمان سیای آفتاب ارتعاش بخشور فایض النور دایر کما زکاء منور سیاحته و سواى آفتاب عام
 از غبار موبک ظفر شکارش مشکبارش و اشعه اندیشه صواب انجاش بر کفره فتح قلاع بر ارتعاش
 که کویا کلید امکان تسخیر بر یک از ان حصار در شهر بند امثال ایداع نموده اند کند انداخته و بر طبق
وامطرنا علیهم حمات من سحیل از سنک طوب و نعتک و صده حمله مبارزان روز جنگ و صغیر نیر و
 کوس نذیر انما کونوا لکم الموت و لو کنتم فی بروج **متیدة** بر سمنوی حسن تدبیر در حیطه تسخیر
 آورده و بقوت باروی کامکار و زخم شمشیر صاعقه کردار و تیغ آبدارش دایر کن رخا کسار باد پیا
 بشعله قهر سوخته آتش پستی در خمین شتی مخالفان دین زده آب حیات نشان بر خاک هلاک در حجة و خاک
 وجودشان بیا پستی بر داده **و کذا کذا اخذ ربک اذا اخذ العزى و منى طالعته ان اخذ بالیم شید**
یتنا نزار آفرین از جهان آفرین بران شاه بادش و داد و دین که قصدی نبودش ز تیغ افق
 بحرایت ملت افراختن کنایس پیام و معا بد اصنام ازین اقدام معالم ایمان و میساجد اسلام سیاحته

اعلام دین پی را با عنایت آسمان برافراخته و در جایای سینه پاکینه مشرکان که مناسبت کیهان کفر و کینه
 بود غنچه توحید و ایمان سگفتارنده دلهای فی کالجایه او اشد قیسه را تا شیر اشعه اقیاب هدایت
 مستعد جوار قبول الم یان للذین آمنوا ان یخضع قلوبهم لذكر الله ساخته و طایفه که مطاف تیره ایشان
 غلاط عوارض جیمانی و کثایت سیولانی می بود این زمان تناول لطایف حقایق روحانی و تداول
 کوس مصفا نورانی اشغال توانست نمود **شهر الیوم** انجرت الآمال ما وعدت و ارضی الملک والایلام و الله
 نه المحرمات که بر تو نشانات و اشراق لوا مع اشارات این صورت فروغ بخش حیره ایمان و نور افزای
 دیده اسلامیان است و زلال آرزویی که در عین الحیوة امید موج می زد بدیده عطشان محبت و مودت
 دیده شد و شایم اقبال که خاشیم اخلاص و اختصاص است و راح فواج آن می نمود مشام کام را معطر
 ساخت **بیت** زمان تا زمان از سپهر بلند / بفتح دگر باش فروزمند / بلند اخترت عالم افروخته
 زوال اختر دشت سوخته / از میان نسایم این فتح ارجند که سیر جریه اعمال است نهال اقبال ترغیت
 غر بلند و شاخ دولت دین متین قوی است و روضه ملت زمر اطر اوقی ناره و نضارت بی ندراره
 فزوده است **بیت** سر کار کوشش از برای خداست / ممد کارش زایز دآید رایت / بهادران میدان شجاعت
 و دلاوران مضمار لصال و پر دلالان ضرام ارغام و شیر شکاران انتقام و اعصام و پستان شیر
 اقتراح دمار مشرکین **بیت** کرمی نه پردل که یکباره دل / نبوشیده امن که آسن کپل / که جوشن شریعت غر از
 پوشیده و سپر سیر سلف را بر سر کشیده تیغ کین بر سر قهر آب داده و یکد چین بر چین را بکف کنایت
 قوت تاب داده و شمشیر آیدار را بنسان جستم تیز کرده و پنهان انتشار را چون غره معشوق و
 چشم عاشق خونریز ساخته **بیت** سر غای و نیز دازمای دمر دافکن / ظفر قرین و شجاعت شعار و کمر شکن
 همه لسان سپهرینه باز کرده به تیغ / همه جوهر شیر عرق در آسن / و کنار غدار را بر راه **لی شیعکم الله**
ان فرقم من الموت او النسل داشته بخوابه اناس نیام فاذا ماتوا اتهموا ساخته و این جمله از پر تو مت بلند
 نیت و از فرسکوه حضور فایض النور انجرت سلطنت ربت است **بیت** لازال فی نعم یغضی الی نعم
 ما طاف حول فاء البیت عمار / متمتع بسیر و غیر منقرض / حتی تنوق بخود الارض اغدار
داستان در و مر ارجالت و فتوحات فلیسه فلیسه سلطانی در بیان
 بعضی حوادث و وقایع مختلفه الاحوال که در عرض سیرال از شهر **سبع و ثمانین و ثمانیه** با و احو
بیت احدی و تسعین ظهور پذیرفت و ذکر عزای علی پاشا وزیر بکنزه بغداد و عزای بانی یکی طمع اعلی
 و اسکندر یک یخال اعلی بغداد را و اکسپار بعضی که در حدود شام استهار گرفت مر جده ظهور
 حوادث کایات بعلق مشیت مسبب الاسباب منوط و مقرر است و حدوث و اقیات که مستقیم نفع

و از رسوم اکرام و احترام بعضی ملاطفت افزوده تا نهایت غبار خاطری که فیما بین سلطان مجاهد
 و سلطان مصر جهت بعضی باعث ترکم شده بود خصوصاً تنویر و حمایت جم سلطان وارسال و
 جهت قتل انگیزی بخیر و ملک سلطان و امثال آن با وجود آنکه انجی مصر شخصی متعین از ارکان
 چرا که بود و او را بر سنورایم مصادقت و موافقت رعایت نمودند و وزیر را عظام در پیرایان سلطان
 مجاهدان با بعضی کلمات درشت بمیان آوردند و او را در تعظیم و احترام محمود با ابلجیان قرار
 انکرویس را بر کردند و ازین جهت تنگی خاطر و محزون از درگاه مایون بازگشت و این معنی نیز
 بسیار سبب بعد خاطر شده انواع خوار داشت فیما بین گذشت **بیت** نه شه بسپت اول یان کین مکر
 که بادی شد اول عدو پشتر و هم درین اثناء بلاق از حکم قرا بعد از آن که فر با طغیان خبر
 رسید که باز تقض عمد و دقت نموده و بر ضلالت قریب کمز و اشراک و اضمار تفاق و غیظ در دل
 ناپاک افزوده و از جهت تعلق خاطر که بجانب حصارهای کللی آق کرمان در نهاد خود داشت مانده بود
 باز لشکر کشیده و تمام توابع و الونس مردم حوالی آق کرمان و کلی را بغن و جور حلا فرموده و یکی را
 بمیان ولایت خود نقل نموده از اجتماع این معنی نایره غضب سلطان اشتغال گرفت و از فرمان
 خاطر آتش افروزش شعلهای مواخذات و انتقام بر عرصه ظهور اشتغال پذیرفت علی بنو علی یاشاکه
 دران ولا امیر الامم آروم ایلی بود جهت سپهسالاری لشکر جهاد و غزای آن کا و ضلالت مجاهد قریب
 و معین فرمود و تمام امر او لشکران روم ایلی را با بعضی مردم و شوق برافقت و موافقت طریق از مردم در
 دولتخانه و توابع خاص سپاه پهلوانان شبانه برفاقت علی یاشاکه مامور داشت و بتجلیل مرجع نماستر
 علی یاشاکه لوی جهاد و غزایا بعزم بغداد برافراشت و از نهر عظیم تونه همگی لشکر را بجسین تدبیر
 بسهولت گذرانید و مطلقاً از لشکر کناری کین محالفت توانست مضرتی بلسکر اسلام رسانید و والی
 مملکت افلاق را که واسطه مملکت کناری عربی و شعور اهل ایمان است و از قریب الزمان در عدا
 معا بدان و خراج کران سلطان و هم بمسایه ممالک بغداد جهت بدرقه و رسمونی مجاهدان متوجه
 ساخت و بر وفق کلام سپید اقطع الحیدر الحیدر حکم افلاق و لشکر او را در پیش انداخت چون
 بولایت بغداد درآمد و آن مملکتی در غایت رفاهیت و آبادانی است و اغلظ کناری در معادله با
 سپاه مسلمانان متهمانید صمیم خیل مجاهدان را در حدود آن ملک کوش میج آفریده از لیسان نشیده
 و درین نهضت غازیان حکم و سپاه آنجا مطلقاً خود را در محلی بمقابله و مقابله طامر نمود علی یاشاکه
 لشکر یازا ارمه و غارت و تخریب و بدم و خیانت مملکت فرمود و چنان سپاه ابنوه را از اجانس
 و نفوذ غنیمت و اموال کونا کون غنی و توانگر نمود و بین منوال یک ماه روز کار علی یاشاکه در هر طرف

مملکت آن کافر معاند مترددی بود که شاید که در محلی با او متقابل و جنگ روی روی توان کرد و با وجود
 داری آن مشرک متردد که از زمان سلطان سعید انواع کارزار با لشکر اسلام با وجود توجه سلطان نموده
 بوده و این ولا ازین سپهسالار عساکر سلطانی و از معارضه سپاه مسلمانان در کوهها و بیشههای مترکم متوازی
 می بود و هیچ وجه قدم در میان معرکه و میدان محاصره اقدام نمی نمود تا آنکه تمام ملک و حشم خود را بیاورد
 فبا برداد و در ویرای حجاب خوف و رعب رخسار شرمساری خود را در برابر آینه تیغ مجاهدان کشاد و چون
 لشکر اسلام بنمایم و اموال بسیار متبذره و متعلق خاطر بودند و جهت تزلزل سپاه و معانیه خود الهام پس
 مراجعت از سپهسالار خود نمودند لاجرم پاشای نصرت شعار موفق بظفر و نصرت و غلبه کنی را آنست که
 معاودت نمود و خود را در خدمت خدام نمایان مستحق احسان تحسین و پست و ثناء و آفرین نمود **مولو**
 متبل آن شاهی که دارد بندگان جان سپار **ک** کایش فتح ازین و هم بسیار ازین اوقات
 چون بنابر تراکم غبار کدورات و توارد اسباب بعد خاطر و منازعات میان سلطان مجاهدان و قایمهای
 سلطان مصر همه روزه طریق معانده و مضاده فیما بین امر و حکام جانبین استبداد میکرد و برین
 شیوه مخالفت معادله مستحقان حدود امتداد پذیرفت لاجرم سید تغور ملک و شد قوچر حدود
 اقطار و احکام ارکان قلاع و حصون امصار لازم نمود و سلطان کامیاب احمد پاشا سرسپیک اعلی را که
 امیر الامر آرا نادولی بود با امر اعظام و سپهسالاران ممالک انا دولی و قراکوز پاشا که امیر الامر آرا و قراان
 بود با لشکریان آنجا بسیر حد آذنه و طرسوس که برزخ ممالک روم و شام است متوجه گردانید و فرمان
 نمایان شد که حصارهای آن حدود را مستحکم ساخته مستحقان و ضابطان مناسبت در آن پیر حد
 معرکه کردند و بتدریج و در مسایحی جمیده در تدبیر آن خدمات بظهور آوردند **بیت** بامر شاه کشته بنده فرمان
 بخدمت کرده عقد عهد و پیمان **و در همین اوقات سلطان بنابر اخراج نمایان از محمد پاشا خضر**
 او را از وزارت دیوان خلعه فرمود و منصب او را بایریم پاشا که در آن و لاقاضی عسکر بود تفویض نمود
 و در اوایل شهر **سنة اربع و ثمانین و ثمانی** از جانب آق کرمان و کلی دیگر خبرهای متواتر رسید که حاکم بغداد کثیر
 الطبعان بیرق تمام و اسباب تسخیر قلعه از طرب و تنگ بی ربای قلعه آق کرمان آمده داعیه محاصره
 آنجا کرده و لشکر بسیار از سایر کناریا سپاهها خود باین کار آورده اما چون مستحقان آنجا مستظهر بعون
 غایت ربانی و مقتضای بالغات و توجه نظر سلطانی داشتند با کفار اشرار در مقام مجادله و محاربت
 در آمده ممت بر دفع ایشان گماشتند و جهت رعب و ویرانی از توجه عساکر منصوره بیکبار و فراختر کرده
 اسباب قلعه کشایی خود را آنجا می گذاشتند و مردم حصار جمع بیرون آمده لشکر کوه خمره را تعاقب نموده
 بسیاری از اموال ایشان گرفته با اسباب محاصره در قلعه کشیده انباشتند چون اقدام حاکم بغداد

دیگر باره بمسامع علیه خدام رسید مواد غیرت و قوت غضبیه و حمیت اسلامیة مکی طغیان نموده بایره
 قدر سلطانی شعله بر آسمان کشید و فی الفور سپهسالار مبارزان بانی بیک ملعوح اغلی را که از شیر مردان
 غازی فی سبیل الله بود و در دلاوری مقتدای مسلم مکی جنود و سپاه ایالت ولایت سلسره که در
 مقابل ولایت بغداد ایست با و از انی داشت و جهت پرکوب کنار و معاندان و جاجان ناکار
 او را در آن پرچه کجاست و عجله الوقت مقرر فرمود که تمام لشکر غازیان و اصحان ممالک روم
 ایلی را اخبار نمایند و امیر مشارالیه را بسپهسالاری ایشان بکارند که بی سبق مقدمه دفعه از آب
 تونه کیز کشند و مملکت بغداد را مجدداً تاراج و غارت کرده با خاک یکسان بپاژند و اگر حاکم محرم
 آنجا بمقام مقابل در آید رایت جهاد را مردانه در مقابل او برافرازند چون بحسب امر جانیون سپاه غازیان
 بنیاد اجتماع نهادند و هر کس میل خاطر خود بر پنج معناد بیا عیة جهاد افتادند اتفاقاً جاسوس بغداد در
 میان این جمیعت آمده از جاری حال ایشان آگاهی یافت و جهت اخبار این اخبار نزد حاکم خود فرستاد
 ای توقف حاکم بغداد اینچنان جهت استعانت و مددخواهی بپادشاه انکروس و پادشاه له فرستاده که
 چون طریق مسایلی و هم کشی بلکه مواصلت و خویشی در میان ایست و این نوبت لشکر به یکبارگی کشور و
 ملک بغداد را مستاصل خواهند نمود و بعد از اتمام هم این ولایت نوبت تعرض و پیستصال ایشان خواهد
 بود چون این ملتمس حاکم بغداد نزد ملوک کفره معقول و مقبول نمود و بمناسبت مرابطت کفر و ضلال
 سپیده مولایه کنون **ان جلی الشیاطین اولیا للذین لا یؤمنون** مقتضای ایضاف اقتراف و امول
 و اجابت مسأول او بود مگر ارام از ملوک و حکام عبده اخصام لشکری پیاپی و سپاه جهت امداد آن کافر
 مکار در آن حالت اضطراب فرستادند و هر کس را که جهت تعصب دینی و عصیبت جاهلیت داعیه مقابل
 اسلامیان بود از ممالک خود دستور دادند چون ملعوح اغلی با سپاه غازیان و مجاهدان بغداد رسیدند
 مکی آن لشکری اهل کفر و ضلال را در حضورت و جدال متفق اللفظ در اقدام تنبال دیدند و بقانون
 معهود آن جنود غازیان بی حقد و بغایت رحیم و دود مستوق کشند و با دلاطف الامنی بپنظار و واثق شدند
 و شروع در درون مملکت بغداد کردند و بریت متاعه روی بان خصمان مردود آوردند بعد از چند روز
 سیر شهری رسیدند بوشنائیم فی الحال آنجا بنیاد تاراج و غارت کردند و غنایم بی نهایت از جوارح
 و غلمان و اجناس اموال و پیوران بدست آوردند بعد از آن از آب عظیمی که معروف به بروت ایست آغاز
 عبور نهادند و اتفاقاً بر مغمونی اقبال از بندجوی آسیایی راه گذر آن آب پیدا کرده پل محکم بر آن کشیدند
 و بر آن جانب عبور کرده در غارت و یغما افتادند چون آن ولایت که تاراج می نمود وسیعتی داشت و
 لشکریان اسلام را ملعوح بیک یکسبب و اتفاق غنایم گذاشت و خود بالذکر لشکری از متعلقان خود

در کنار آب مذکور نزول نموده بود و ظاهر است که در آن پراکندگی لشکر با وجود جمعیت عظیم خصما از لشکر
 جدا بودن مناسبتر بود و لهذا کافران مجموع که اصل الباب لشکر را قلیل العدد یافتند بی ترتیب
 عین تفرقه لشکر و تفرقه سپاه بغیر از حد و مرزهای جنگ ملعون یک شتافتند ملعون بیک از غایت
 دلاوری با آن معدود قلیل از سپاه در مقابل لشکر انبوه کنار ایستاد و عارها را پیشتر با بعضی مردم
 پیش فرستاد بعد از ملاقاتی صنوف فیما بین جنگی عظیم بهم پیوست و خونریزی عظیم التیام پذیرفت و ملعون
 بیک ضرورت طریقه الحزب حدیث را پیش گرفت و بعضی جوانان مبارز پیشتر را با علم و طوق خود در
 محلی نهان ساخت و با محدودی دیگر خود شمشیر کشی بر کشیده خود را بمیان صف کنار انداخت چون
 اهل اسلام در حین اقدام نسبت به لشکر یکی و فرار و اندکی با بسیار می نمودند کافران دیرانه بر سر آن جماعت
 قلیل بی محاباة و مبالاة تاختند و چندین کس بیک حمله بر خاک پراکند و انداختند و اما چون کشتش و کوشش
 عظیم در میان گذشت بیکبار نصف مبارزان که با علم و طوق ملعون بیک محقق بودند بجا مان کشت کنار
 اشرار بیکبار از ظهور آن رجال عظیمی تنهزم گشته و مجاهدان در یک حمله بعد از آن بسیاری از
 کنار کشیدند تا وقت ظلام شام درین جنگ و اتمام بودند و بعد از انبساط لشکر ظلام باید
 سپاه اسلام بر کلام ازین دو گروه از مقابلت تفکد نمودند و در آن شب اهل کفر و ایمان در مقابلت
 یکدیگر نزول کردند اما پیوسته لشکرهای غاریان که بغیبت آوردن متفرق بودند روی مجمع خود
 آوردند و داعیه مجاهدان آنکه چون کفار را طامع غلبه عظیم است و از ازدیاد و التحاق لشکرهای ایشان
 هم خوف و بیم الله صباح زود که خورشید جهانگشای مشرق بیکبار تیغ شعلانی را از نیام افق بیرون کشد
 و در عرصه کیتی بجهان گیری و خصم اقلنی سپاه ظلمت کوشند لشکر اسلام خود را دفعه بر سپاه کفار
 زنند و بقدر طاقت و مقدور در کشتش و کوشش کوشند **ملوفا** شد غره صبح فتح پیدا
 از تیغ سپاه شرح غرا رخشان لمحات نصرت آیین از نو که رماح لشکر دین بر حسب تایدی را بی
 و با لطف نهانی سبحانی در همان شب تاریک کفار را با دبار از عالم غیب به یکبار آتش اضطراب و اضطراب
سنتی فی قلبه للذین کفروا العرب در دل آن گروه اشرار کار کرده و از الحاق لشکر پراکنده غازیان
 خایف شده روی بفرار آورده اند چون عساکر اسلام بعد از آذ آفرینش صبح بخاج بعزم از آنجست
 جهاد اعدا و صفاح و رماح نمودند و از روی توکل و توسل بعون ایزدی در مقام اقدام بمعمر که الحاق
 بودند که منبیهان اجازت بشیر نمودند که کافران مدبر جنگ نیستاده اند و با اضطراب و رجس تا مشر در اندیشه
 یحسین بجامن و محضی افتاده اند **بیت** پیوسته دشمنان تو زین کوه میخند **یکشته** یا کشته یا بسته **حصار**
 مرچند دلاوران مجاهد و شیر دلان مجد از عقب آن برشته زور کاران از صبح تا چاشتگاه بیخجل تا

و بعضی مردم باز مانده ایشان را تعاقب کرده از پای انداختند اما چون اکثر ضا دید و اعیان ایشان
سبقت در فرار چسبیده بودند و از معرض تملک مجامع ایستاد چسبیده تعاقب ایشان بیشتر
از آن صلاح نمود و ایشان را در همان خوف و بیم در زمین گذاشتن اولی بود **بسم الله** یعنی فغانی میمان
که تا که جدا افتی از یاوران و از غریب امور در آن مقابله پر شور آن بود که بعد از آنکه غازیان
بجای قال و جنگ گاه آمده احتیاط کشتگان کرده اند از حجت کفار یک هزار و پانصد نفر کشته
نموده و کشتگان غزاة و مجاهدان پانزده کیس بدرج شهادت رسیده بوده **بسم الله** یعنی حیات کونام و شکر شهادت
بعد از آن مجاهدان ظفر شعار بغایت و اعانت افزیکه رشاکر کشته با غنایم بسیار و محصول
تمول و بسیار عودت نمودند و ملوچ بیک در کنار آب توبه خمیس غنایم راجبت سلطان مجاهدان
ضبط فرمود و جنگ کشتگان مقیم را بتوجه مساکن و اوطان خود اجازه مراجعت نمود **بسم الله**
سزاوار او شد هزار آفرین درودش رسد از جهان آفرین **داستان چهارم**
واقعات و مجامعات مهمه میوه سلطانی در بیان بواعث مخالفت و جدال
میان نواب سلطان مجاهدان و سلطان مصر در بابت حال و کیفیت وقوع جدال میان
فریقین بار سال سلطان احمد پاشا مرسیک اغلی را بچنگ از بیک امیر کیم مصر و کوفتاری احمد پاشا
در آن جدال قال الله تبارک و تعالی **الم تر ان الله یوحی الیل فی النهار و یوحی النهار فی الیل** از
سبب مضمون این وحی منزل و از مسکک منطوق این کلام محکم معول چنان مستفاد میشود که
لازال بمنضای تعقیب روزگار و تعاقب لیل و نهار کاسی ظلمت شب تار امارت در بیاض نهار
سعادتمندان چنبره درج شود و کاسی روز اقبال مقبولان دولتی در شام خیار مهربان با سازگار
مضحی و موعج نماید تا دیده اعتبار اولی الا بصار باین معنی تحقیقی متیقظ و متعظ گردد
که از روزگار رومی رخسار دولت هرگز چشم دوام انطام نباید داشت و از غلبه شام تاریک
عموم و آلام بیکبارگی از طلوع صبح شادی و کام خود را در ظلمت ناامیدی و چرمان نباید گذشت
بسم الله یعنی حق اعیان با قلاذنه علیک لا تضطرب فیه ولا تبس حتی تو جفافی وقت و جهنما
پوشیده نیست که روزگار فرخنده باد و در دولت نبوی و ایام لامع الانوار هدایت مصطفوی
کاسی از غبار قننه و فساد مکر و اختیال حساد در تنگنای تیره روز جهاد **و یوم حنین** از **الحکم** که **ترجمه**
عفی عنکم شیئا و صاف علیکم الارض بما رحبت و صاف علیکم انفسهم کتایش نامه خواط از الهام
و **ظنوا ان لا یجاء الا الیه** البلاغ پذیرفتی و کاسی در ایام انبساط و شاد کامی عام فتح بیت الحرام که در
عقب سبکتی حرب اجد بود مکان ظلمت عموم قوم از مودای الحزب بحال فیوما بیوم اندراج گرفت **بسم الله**

و در تفسیر انفسهم کل خطره م

فیوم علینا و یوم لنا . و یوم بخیر و یوم بشر . و حکمت الاهی درین تبدلات زمانی و صلیحت با فی
 درین گونه تقلبات اعیانی آنکه حکمت عینین داشته که در برابر مکارهای ناکامی نهاده اند و در مقابل
 عزت و بخشناری الهی پریشانی و غمخواری داده اند و در لطفی مقارن غصبی است و در جایی ملافتی
 عطشی در مقابل مرصحتی مرضی مقرر داشته اند و در عوض بقا و ثبات مرجمی بقای زوال عرض را
 برکاشته **بیت** زمانه به نیک و بد است . پستاره کوی دوست که دشمن است **قصه** ازین
 گونه حوادث متعده و انقلابات زمان بعضی بحارای حالات بندگان این سلطان مجاهدان است
 که بواسطه جریان بعضی واقعات اتفاقی و از طریق اسباب شقاقی فیما بین عزیز مصر که در آن
 اوقات سلطان قایتامای چکسی بود با این خاندان خلافت قیصری انواع فتنه ملکی و دنیوی دشت داد
 و بسیاری از نفوس فیما بین معروض سنگ دم و در معرض ملک و فاقاقد آه باحث اول در
 وقوع آن مخالفت میان این دودولت و قطع سرشته موافقت و الفت آن بود که سلطان
 سعید مؤید سلطان دین محمدی و والدین مطهرت سید ابی انا را بر مانع بمصایح العفو الابدی را در
 اواخر ایام حیات حجت بعضی بواعث و جهات داعیه لشکر بلاد عرب شده بود و بنا بر آن داعیه
 بعزم آن سفر بنیاد نهضت فرمود و مدعا آنکه در اکثر ازمنه سابقه خصوصا در بدایت ظهور خورشید
 نبوت محمدی و در اوان دعوت پیغمبری تمام ممالک مصر و شام محکوم قیصره عظام آن ایام بوده
 و لذا جالیسان پسند قیصری اکثر سیکون در قیصریه و مرقلیه و انطاکیه که برخ روم و شام است میهنوده
 و مرقلیه را بر قل عظیم الروم الشاکر کرده بسک سپارافراخت و بعلبک را بم محصور و مسور ساخت
 چون سلطان سعید بر جناح این داعیه بجوار رحمت ایزدی پیوست و سلطان زمان پسند خلافت
 موروئی نشینت با وجود این غایده سابقه چون برادر سلطان جم حلبی از زای ناصواب خود از
 شامت مخالفت سلطان اول از دایم خود کزیران و ملجی بیا مصر و شامیان شد و توجه ثانی
 جم حلبی بطریق خروج و دعوی ملک روم و القاضیهای کنیاگون در آن مرز و بوم همه باقیالغ و
 افندی سلطان مصر بود زیرا که اگر او در مقام استصلاح بودی و فیما بین نصیحت و خیر خواهی بودی
 جم حلبی را بر کزجرات و استطاعت اقدام بان کشتن نوبت دوم بودی و بعد از ادراک زیارت حرمین
 شریفین در احراز حرمین شریفین در اضرار مسلمانان و ملک پردی و سلطنت برادری بزرگ اقدام
 نمی نمودی **تک** کوزن جوان کرجه باشد دلیر . غسان بکه بر تابد از راه شیر . و باحث دیگر آنکه پادشاه
 سندستان دکن زمین اعنی سلطان محمد شاه بهمنی و وزیر اعظم او خواجه جهان خواجه محمود کاوان
 بعضی از غرایب و تبرکات مندر بسبیل هدیه جهت سلطان فرستاده بود و در حین عبور از مصر اکثر

آن پادشاه بر سیل خشونت و تشدد از اهل محلی ستم پنداده و این صورت استحقاق درین دود
 سلطان روم و شد شیخ افقاده و پوشیده نیست که این پیلوک از مسکک بم علیه ملاطین عالی
 بعید بود لیکن با وجود خیانت اصل و ذرات لیسب از عزیزی مصر چه بود از آنکه سلطنت و شهرت
 جماعت چو کس مجرأ اعتباری است و اصل و تبار را در کارخانه سلطانی نشانه شیوه مردمی
 و مردم داری است و ین است که حشمت ذاتی منافی رقیقت و مناقض فرومایگی پستیاری است
مولود چنان که شاه نایب بنده بودن. نزدیک بنده را شای نمی نمود. کسی که بنده را بنده بوده
 شرف نمی باشد و ستوده. و بگفت دیگر از اسباب و حشمت و خلاف آن بود که چون اباعی جبه
 ملک اعظم بنیان اکرم علاء الدوله بیک دوالقتر منصوب و منسوب بخدمت کار خانان آل
 عثمان بود و همواره زمین غنایت و تقویت ثواب این آستان و امیر الامرا و عساکر شام و حلب
 مکرر مخالفت و عداوت با علاء الدوله بیک برکنجه بودند و مشارالیه بر عادت محمود از سلطان استمداد
 نمود و مردم دخت و مقاومت با سامیان استند عافمود سلطان مجاهدان یعقوب پاشا را با
 جمعی کثیر از امر و لشکریان با مدلول و دفع ضرر اهل شام از او فرستاد و چون لشکر سلطانی با جمعی
 دوالقتر پیوستند در روز مصاف اول لشکر شامیان را در هم شکستند و اباب حلب را بقتل آوردند
 و چندین کس از پسران شام هلاک کردند بنا بر حرص غلبه و مردم افکنی بر عقب لشکر شکسته می رفتند
 اتفاقا چهار حج نزار غلام خاصه سلطان مصر که معاوت لشکر شام می آمد در عین انزاع بکسر
 شام رسیده اند و جهت حفظ خود و نگه داشت ناموس محلی که بختها را بهم رسانیده و لشکریان روم
 اعتماد بر فتح نموده متفرقا بمنزبان را تعاقب می کرده اند روز دیگر مصاف و ملاقات آن علایان
 مصری شده نوی بجدال آورده اند و بان جمیعت بالشکر پریشان مجاهدان و علاء الدوله بیک
 که از عقب لشکر مغلوب از هم جدا افتاده بوده اند رجوع بمقابله و مقاتله کرده اند و در این عین تفرقه
 لشکر غالب انزاع یافته و مردم دوالقتر بطریق فرار بصوب مراجعت شافته اند و بسیاری از
 جوانان مجاهدان را در آن متقل هلاک ساخته اند و از مردم دوالقتر هم جمعی کثیر را میان خاک و خون
 انداخته و علاء این غوایل و حشمت اکینز و بعد خواطر کدورت امیر آنکه سلطان مجاهدان را حکم
 مطاع نافذ شده بود که قلاع و حصون اذنه و طرسوس را که در آن دلا از تصرف بجز او قدر انزاع
 نموده بودند تعمیر و احکام نمایند سلطان مصر این معنی برایشان شده که مگر سلطان مجاهدان را
 دیگر اجیا و انشاء داعیه پیری در خاطر متحرک شده و صورت تقویت و اغوا و جمع جلی هم آن
 داعیه را بر سیل انتقام محرک آمده جهت تدارک امر آن قلاع و انزاع حصون آن بباع

برسیل ابداء نزاع امیر کبیر مصر از یک رابا ملک الامر آرمش و حلب و سایر شهر شام بر حصار
 اذنه و طرسوس فرستاد و در آن سرحد از بندکان سلطان دو سپه دار صاحب حق و علم بودند که بنبط
 آن حد و قیام می نمودند یکی موسی بیک و دیگری فواد بیک که بسبب مصاحبت سلطان منسوب بود و امر
 مصر و شام دفعه بر سر عساکر و امر آرمش آمده بر ایشان هجوم نموده مرد و را بغنل آوردند و مواد نزاع
 فی البین پیچید کردند و سلطان این معانی بکثرت حرکت نایره غضب و انتقام شد و جهت مواخذه
 و خوشنویسی آن سپه داران روم مقصدی اقدام بمعمر که الحاکم کشت **بیت** سپه شیر کرد که کینه سپاه
 که از و رندان نماید کراز **بنا برین مقدمات حکم قضا جرایان** نافذ شد که احمد پاشا سرسک اغلی که امیر
 الامر آرمش بود با تمام امر و لشکریان آن جواب بسر اذنه و طرسوس را نه و اگر امیر کبیر مصر و امر آرمش
 در مقام مواجهه در آیند بمقابل و مقابله ایشان اقدام کنند و محمد پاشا ولد حضرت بیک و قراکوز بیک
 امیر الامر آرمش و امان بموافق و مرافقت احمد پاشا تعیین شد و مر جند محمد پاشا بسین و رقت قدم مقدم
 اما سلطان مرید استقامی در شان احمد پاشا سرسک اغلی اظهار فرمود و حکمی امر آرمش را بطاعت و انقیاد
 مامور داشت و او را سپهسالار آن لشکر کجاست **چون بر عوجب امر و سپهسالار روم** بسر
 اذنه و طرسوس آمدند لشکر مصر و شام با امیر کبیر از بیک و امیر الامر آرمش و حلب در مقام مقابل شدند
 در چین تقابل طرفین و ملاقی صفین محمد پاشا با قراکوز پاشا مطارحه نمودند و از روی حسد و
 غبطه که با احمد پاشا می بودند به یکدیگر مقرر داشتند که اگر غایت اعانت و جان فدایی درین معرکه نماید
 البته ثواب مایون ایم و رسم فتح مذکور را با احمد پاشا نسبت میفرمایند و بنا برین ضعف قدرت و
 واعوجاج رای و فطرت در حال التهاب نایره حرب و التیام معمر که الحاکم غنان سعی و استقام
 از اقدام بوظایف انتقام باز داشتند و در اشتداد مضاربه و محاربه و هجوم لشکر خصم احمد پاشا را
 بدست غیفان غالب نهادند و الحاق آنجه و طبعه مردانگی و شجاعت قدم بود از احمد پاشا بظهور
 و مطلقا با وجود تنهایی و عدم معاونت رفقا غنان از جنگ و کارزار باز نگشتند و جندانش هم
 خود متعاند نمود که انگشتان دست او را بشمشیر انداختند و از قبض قبضه شمشیر اصابع تدبیر او را محو
 و متدو ح ساختند چون سپه دار لشکر دستگیر و مقبوض شد و آن دور کنی اعظم سپاه شمشیر را از غلاف
 خلاف بیرون بیاوردند بلکه در اوایل محاربه و مناظره احمد پاشا را بجای گذاشته پشت بفرار کردند و لا جرم
 امر او لشکریان تابع متهور و کمپور شدند و اکثر اعیان سپاه که با احمد پاشا بودند مقتیه و مأیوس گشتند
 و بعد از غلبه و استیلا امیر کبیر مصر و امر آرمش اذنه و طرسوس را پیش ساختند و حصار را که لشکر روم
 احکام نموده بودند بهدم و خرم از بنیاد بر انداختند **و اذ انزالوا اجلوا معارضة عن اصلهم** ساعیا با خوف و العدم

چون این اخبار موجب بحسب مع علیه سلطان رسید از آنجا که غیرت سلطنت و حمیت سلطنت خلا
 مواد غضب باشتاداد و امتداد کشید و امر او لشکریان که در روز جنگ خویشتن داری و با جوئی
 کرده بودند حکم احضار فرمود و قراگون پاشا را بسیار لایق رسانید و محمد پاشا را از مناصبت و اعتبار
 عزل و خلع نموده مخدول گردانید و برگردام از امر که در آن معرکه بمناجعت این سپهسالاران مقهور و محور
 بودند بمواخضات عظیم و سیاه پنهانی الیم ماخوذ و مقهور داشت **بیت** رخنه کرد ملک پر افکنده به
 لشکر بر عهد برانگنده به و دیگر باره سلطان مجاهدان از روی انتقام تدارک اعدا و خصمان وزیر
 اعظم دود پاشا را با جمعی کثیر از لشکر یکی چری و امر آ عظام و خدام کرام با اسباب و اثاث تمام
 از طرب و تفک و آلات التمام از دار الخلافه روانه داشت و جمیع امر او لشکریان انادولی و بعضی از
 سپهسالاران روم ایلی خصوصاً علی پاشا که امیر الامار روم ایلی بود بمرافقت و متابعت دود پاشا
 کلمات چون دود پاشا با شوکت عظیم با اعظم صنادید و حکام بسرحد مملکت عرب به یلاق اوج
 قابو و الاذاع رسید با لشکر مخالف در میان مملکت ایشان مضاف دادن صلاح دید اسپهسالار
 سپاه مخالف که امیر کبیر بود عثمان از اقدام بخار به و استقبال باز کشید و درین ولا شهریار اعظم
 علاء الدوله بیک دوله در آن سرحد بحضور پاشای اعظم رسید و بعد از انعقاد مجلس مشاورت و
 مصلحت اندیشی دخول و شروع لشکر سلطان از میان مملکت شام و کشور اعدا صلاح ندید و چون از
 اعدا قدیم این دولت علیا در غوت اغلی که باجست کلی بر القار این قنیه و فیضایا بین بود در میان
 دیش ایلی در کوههای مستحکم و کمره پناه و حصن داشت بصلاح جمیع امر خصوصاً علاء الدوله بیک
 رایت انتقام بصوب کربزگاه در غوت اغلی برافراشت و اولاً علی پاشا با امر او عساکر روم ایلی
 از طرف طرسوس توجیه نمودند و امر او سپاه انادولی محلی که بیورث اولاش معروفست نهضت فرمودند
 و دود پاشا با خواص ایشان سلطان و مردم بیکی چری از کوه لغار درآمدند و از هر طرف آن محله
 حصین که کربزگاه اعدا بود احاطه کردند امر او سپه خیلان و لایات و در ساق از روی اطاعت و
 و انقیاد استقبال کرده در غوت اغلی را با توابع از میان خود بیرون کردند و ولد در غوت تغییر صورت
 کرده لمزاه پنهان از آن میان بطرف شام فرار نمود و نمکی بر خیلان و صنادید داش ایلی مطیع و مقاد
 شدند و تعهد استقامت بعهد و اخلاص از روی صفا احنفا کردند **بیت** لقد اهلک من ارضاک ظامره
 و قد اطاعک من یحسبک مستترا چون دفع مواد قنیه و فیضاد از حدود و اقطار آن بلاد بر حسب
 مدعی و مراد پیشه گشت و موسم نهضت لشکر و مسفت سیر کرد گشت و کسی از ملوک و حکام مصر
 و شام در معرض حضومت و مقاومت در نیامد و تعب اسفار میان انچنان بی شمار باشد و کشید

با تمام رسیده بود

و فضل زیستیان و وقت اشکدار سپید برانید داود پاشا لشکر از امتوجه منازل و مساکین خود
 اجازه فرمود و خود نیز از انجا توجه بجلال مت درگاه مجایون نمود و در بلاق وین از ناحیه اسپطبول
 بعینه بوسی پر اوزار و بنظر لطف سلطانی ممتاز کشت **بیت** باز آمد و در جناب اقبال شد جلوه کنان بجایه و اجلال
 و در آن اوقات ابواب تجدید و جامع کبیر که سلطان در آنجا نشاء فرموده بود و سلطان را جمعه
 عزیمت اجلاس ایام و علما و ابدال طعام فقرا در آن بقاع منیع الغنا بطرف دار السلطنه در آن فرمود
 و جمعی عظیم از اهل علم و تقوی و از عماره فقرا و مساکین و ضعفا در آن مجمع تالیف کرد و قیام
 احسان و بیاط انعام و امتنان در آن روز بطبق مودای **الله یسسط الرزق لمن یشاء** در بابط
 افضل بسطود داشت و لشکر آنه توفیق تشکیل آنچنان مبانی خیرات و صدقات و انشاء و جوده
 انفاق و نفقات خوان ارزاق ارزاق را در آن بقعات مسبل گذاشت و ارباب مناصب را بحسب
 مراتب تشریفات لایقه و انعامات و تبرعات فایقه رایت بحفظ و اوفیه و انصاف کافه رسانید و مدرس
 از علما را بمحبت میسند تدیس مدرسه موسسه باطله موقوف بوظایف مستوفی مقرر گردانید
 و در جامع منیع النسخ خطیب و امام و حفاظ و قرا از اشراف صلی و اتقیا معین نمود و تشخیص
 اطباء و حکما را مسیح افتداجت تدبیر حفظ الصیحه در دار الشفاء فرمود و نصب مودب یگو تعلیم جهت تعلم
 صبیان و ایام و فقر و بین قیاس سایر خدام ضروری بحسب اقتضا چنان ابواب الخیر و منافع
 ی انتضا مقرر و موقوف داشت **شعر** که من نئی انشاء کا نما با قیمت آن لایودی له شکر
بین اضراب الامثال امن اقلیسه الیک و اهل الدیر و دکن و الدیر چون از مهمات و متجملات آن
 بقاع الخیرات بواجبی فراغت یافت بدار الخلافه اسپطبول مراجعت فرمود و بیشتر آیت عدل
 و احسان و بسط انوار مرحمت و امتنان بر کافه نوع انسان افزود **بیت** زرافشات همه روزه جین باد
 چو تیغ حصن دولت آسین باد **داستان از حرم ان و اوقات مهمونه**
العوایق سلطانی در بیان اسباب و موجبات تجنیر عساکر سپهسالاری علی پاشا وزیر
 بر اعیه توجه بمقابل و انتقام اهل مصر و شام و کیفیت تجدید و تعمیر قلاع و حصون در حدود ملک
 عرب و اتفاق انعقاد طایم از طرفین و تراجم جانبین از آن مقام حکمت الای در ظهور بعضی
 حوادث که برخلاف افکار خردمندان باشد و مصلحت اصل در تنوع سواح حالات که منافعی مرئوسای
 انظار را بقیه موشندان اقتدیمین تنبه و انعاط دیده ادر اکست و مجرد استدرا عقل در آن معنی که
 اگر چه تعاقب مطالب بر اسباب متناسب امری اکثری الوقوع است و ترتیب ترتیب نتایج
 بر قیاسات عقلی قانونی معقول و مسموع لیکن چون در بعضی مواقع و قیام تدبیرات عقلیه با وجود

رعایت رسوم معتاد در عالم کون و فضا از افاده مقصود و انتاج امر مرصود تخلف مینماید
 بعد از اعداد اسباب طالب آنچه مراد خاطر است بی باطنی ظاهری متوقف و متاخر می آید بر این
 مآوری این علل و اسباب عادی موجودی سبقت الوجود باید بود که علت العلل و مسبب اصلی
 و اجل باشد و ممکن سلاسل عالم اسباب منتهی با قضا و قضا و تقدیر آن مبدع و مبداء اول بود
بیت بی من و بی تو کار بسیاری نیست **بی نیازی و بی نیازی نیست** **براینه همیشه سرشته است**
 مطالب ازین مقدمات و معدلات طالب مرتبط بحل متین ارادت و مشیت کار فرمای بیرون این
 عالم است و افکار صحیحه بی آدم در جرم آن حرم نهانخانه عجب بیکانه و ما حرم است و سپهر مستقر احد
 یدبر و الله بقدر بر صدق این مدعی نص قاطع است و در تحقیق خفایان این دعوی کلمه شریفه رضویه
 که عرف الله بطبع العزائم و حل الهم کلامی منید و جامع است **بیت** قدیم الله بالبلوی وان عفت
 و تبدی الله بعض الخلق بالنعیم **براینه** سعادتمند دارند کسی است که زمام عقل سلیم در مقام رضا و تسلیم
 بدست تقدیر قدیر خیر گذارد و عنان توپش مراد را جزا و قدر امتداد و مطوابع آفریدگار مختار
 موکول دارد و در برج طبع خود کام را مرغوب آید و مراجه نفس بی فرجام را کمزور و مغرب نماید مکنی
 بر طبق **و یوما هم بالجنات و السینات** محمول بر امتحانات الاهی فرمایند و مطلقا با اعتراض ناشکوارانه
 نگشاید **بیت** قدرش را بچشم عجز مبین **عجزا کن بکوی او این النصیب** از تماشای حقیقت این
 کلام تفصیل احوال خجسته انجام وزیر عالی مقام علی پاشا وزیر است که در شهر **سه لای و سبع و ثمانیه**
 که سلطان مجاهدان در آن اوقات بواسطه ملاحظه سبق قدم سیم الابدی اظم از حرکات بی ازمانه
 و از تحریکات موافقه در عرصه زمانه که در مجاری اعمال و اقوال سلطان مصر کمالات و مرات بطور
 آمده بود از آنجا که افضا سیطوت رتب سلطنت و جلال و ارتضا صفت قدرت و خیرت بر کمال است
 همیشه غیرت جلی و حمیت اصلی را برین معنی مصمم میداشت که بروفق داعیه سلطان مغفور و خداوندگار
 مبرور و الدبر کواش تمامی مملکت شام را که همیشه محکوم احکام قیصره روم می بوده از دست
 تطاول جماعت فرمایند قوم پاکس اعنی محالیک چو کس بازماند و داخل آن جواب را داخل مصالح سپاه
 مجاهدان گرداند تا شاید که تحت فرعون و عزیزی بی اعتبار و بی اصل و آن خود بینی بی جرات
 و نسل سلطان اینجا تفلیل کرد و بزوال اقباب دولتش از مملکت شام شاید که ترک جبروت و تیره بختی
اللیس ملک مصر و نه الانبار بحری من یحیی از ضرب عصا موسوی تغییر و تبدیل بدرد **بیت**
 بجز خفاش است خشم از کور بختی زانکه او **دشمنی بر شام با خورشید خاور میکند** **براینه با قضا**
 این داعیه اولاعی یا شیار اجبت تسخیر بعضی قلاع و تعزیر چرخ از تلاح با ارتجاع که برزخ و فاصل

محکمت روم و شام است بآن حدود فرستاد و تمامی امرا و لشکریان ممالک اندولی و عساکر و امان را
 بتأیید او فرمان داد و از ملازمان ایشان خلافت مکان سپهسالاران سدیوک لشکر را با اتباع بانیلج
 پاشای مذکور مامور داشت و از امرا روم این هم بعضی سپهسالاران مشهور بمواقف و مراقبت او
 مجبور فرمود و روز پیر پنجم ثالث ربیع الثانی از پهنه مذکوره وزیر مشارالیه از معبر اسپینبول عبور کرده
 روانه آن جانب شد و بحر کات متوالی بخود و حوالی قلعه رسید و از طرفیه که پیر حد قوامان و شام است
 بولایت اذنه شروع نموده در آن پیر حد قلعه عالی در غایت متانت و حصنی در نهایت حصانت تعمیر
 نمود و قلعه و شهر بندر بسوی راجد و تشدید فرمود و قلعه اناور را و قلعه کورده را بطریق صلح
 فتح کرد و قلعه ایلی را مستحقان و کوتوالان آنجا انداخته گریختند و بامر پاشا آن قلعه را غارت
 کرده از هم رنجند و از آن جانب روی توجه بتسبیح سایر قلاع آوردند و در طرف کوه لغار قلعه مزون
 و ملوانه و ده مارک را بمن دولت قاهره فتح کردند و در یکی قلاع مستحقان و ضابطان کجاست
 و بعد از پیر انجام این مقامات جلیل پاشا که امیر الامرا روم ایلی بود مقرر داشت که با اتفاق سپاه روم
 قلعه سبیس را تسبیح نمایند و علی پاشا هم حجت و فور استقام متعاقبا بر سر سیس نصرت کرد و هر روزه
 بدوام مضارب و جنگ بلا بر سر سپاهان انجامی آورد آخر بضرب طوب و تفنگ قلعه را بتنگ آورده
 بطریق ایمن فتح کردند و بنی یک که الیوم ملک الامرا شام است و در اینجا محافظ و حاکم بود با دست
 نفر غلامان خاص و مستحقان قلعه را در سیل قید و در آوردند و یکی را بخدمت سلطان در الخلافه
 قیطن طینه فرستادند و با تمام تمام بتغیر حصار و سپورادنه اقدام کردند تا آنکه در غره رمضان سنه مذکوره
 یکی امرا و لشکریان مصر و شام بمقاومت و مدافعت علی پاشا از کوه نعراس تجاوز کردند و پیر لشکر مصر
 امیر کبیر که ثانی سلطان است و در ملک و امر اعظام مصر و شام مثل ملک الامرا دمشق و حلب و قزوین
 امیر سلاح که ثالث سلطان بود و قاصد و خیمه که امیر اخرا عظم و رابع سلطان است و البی که از
 امرا عظام و سپهسالاران الف و امیر شام که از اقبال قبایل عرب و نایب طرابلس و صفد و رمله
 و سیامیان آنرا که شامل و امرا ترک مثل رمضان اغلی و در غوث اغلی درین مجمع بهم پیوستند و صفوف
 و کتیب خود را بجا صحت و مجادله بآیین معهود بستند و بامر عالی سلطان مجاهدان احمد پاشا بر یک
 اغلی که حاکم کلی بولی بود و بر کشته ها و معابر و سپاه دریابار و اوجرا احکام میفرمود از روی دریا با
 پیغامین عظام برآه پیاجل آمده بقرب کوه نعراس سده داخل لشکر حصان از آن طریق میفرمود
 اتفاقا درین محل که سپاه مصریان در مقام عبور از در بند و تنگای کوه نعراس بودند از خوف طوب و
 تنگ کشته های احمد پاشا سیج آفریده عبور نمی توانست نمود و اصدادار که این بلیت که پیش راه ایشان

آمده بود تدبیر و فکر مناسب تو اینست نمود که کینج طرف راه ندارم که ز زلفش بر هیچ طرف نیست که دایم ^{نست}
 اما بقضا قضای الاهی در عین این حال ناگاه در روی دیانید با جنوب شد و بنوعی محبوب آن عوا
 صارف شد و گرفت که تمامی کشتیهای احمد پاشا از هم بریشان و مغلوب گشت از آنکه چون با جنوب
 شدند و عمد شود کشتی را بجانب روم باز میکرد اند و اهل کشتی را اختیار یک بجانب جنوب نمی ماند
 لاجرم درین یک شب از روم با جنوب مخالف که موافق مراد مخالفان بود فرصت را غنیمت شمردند و محاکم
 لشکر از آن محل بی محال سهولت و امن از آسیب طوب و قنک مجاهدان گذار کردند و با قضا رباب در آمد
 و موافقت و مدد طالع بسیار جل نهر حجامان نزول کردند و از آنجا نیز بی توقف از نهر فرقی اراق گذشتند و بی
 نیز یکی معرکه جدال آوردند که ز کرده آن لشکر از جوی خون چو شمشیر مصری روان در درون
 چو انبوه خاشاک در روز باد ز دریا سپید و بسیار جل نهاد بر خاش جوی گذر کرده جوی در آنکیز فتنه در آن حبیب و جوی
 و در ششم رمضان در قرب اده بجانب طرسوس در محلی که معروف با عبا جابری است لشکریهای جانبین
 و اعلام و بنود طرفین خود را از دور یکدیگر نمودند و میان عساکر روم و شام مانند تقابل صبح با شام
 لوانای نوز و ظلام بر افراختند و از هر دو جانب بموج بجز خار جنگ و کارزار تسویه صفهای موج
 کردار مقابل مدد یکدیگر پرداختند و تنهای آبدار را از دو طرف محجوب بهاران در حین نزول باران بر
 دیده مکنان جلوه میدادند و دلاوران میدان هر کدام در میان زره و خفیان بر مثال شیران زنجیر دار
 بر یکدیگر حمله می آوردند ^{نست} زمین کشته از نهر چون بستان کرفه علهها چو آتش بران و از جانب سپاه
 مجاهدان ترصیف صفوف و بالیف الوف برین نسق کردند که علی پاشا بامدم در دو تخته از سواران
 جری و بادیهای یکی جری و قول احمد یک ولد اسفندیار و عمر یک دور خان اغلی و محمود یک پستصر که
 از امر آ عظام و دلاوران مشهور بودند در قلب لشکر ایستادند و امر او لشکریان انا دولی و مملکت و قلان
 خصوصاً پنان یک و یعقوب پاشا امیر الامر و امان و سلیمان یک و احمد پاشا ولی الدین اغلی
 در جانب میمنه الویه و رایات کشاده بودند و امر او عساکر روم ایی در جانب لیسا ر بسط اعلام بسیار
 میان عساکر مجاهدت آثار اتفاق افتاده بود و در طلعه مجاهدان اسپکز یک از علما خاص سلطان
 و اولاد او رئیس یک خصوصاً عیسی یک و سلیمان یک از جانب رایات انا دولی و حسین یک حاکم
 ولایت آغزی از جانب صفوف روم ایی و کروی از سپهسالان و اعیان نام آوران که تفصیل اسپر
 ایشان زیاده بر وسیع این صحیفه بیان است و اما از جانب لشکر مصر و شام اولاً از یک امیر کبیر
 با خواص علما و سلطان مصر در قلب ایستاده و ملک الامر آ دمشق با امر ترک و چرا که شام در میمنه
 جای داده و ملک الامر آ حلب و امر آ بلاد اطراف و نواحی آن همه لشکری غرق پولاد در میسر ایستاده

و در طلیعه تیمور باش فایب حلب با چهار هزار غلام خاصکی سلطان مصر لو آرمبارت کشته شد **ل**
 از آن سپاهی بیخوشام **د** خشان پنا نشان جو برق از طلام **و** میان عیساکر روم چنان معهود شد که
 اگر لشکر خصم بر طرف انا دول غلبه نموده زور آورد و از هجوم خصوم دست راست از مقاومت عاجز
 شود لشکر دست چپ میخواست دست راست کند و اگر قلب تبلی و بین بین و بسیار بسیار
 مقابل کردند سر کس روی خصم خود آورد اتفاقا بر جانب لشکر انا دولی و سپاه و امان خصم هجوم
 و غلبه کرده آن جانب در مقام مقاومت نایستادند و بی اختیار جیت آنکه آتش جوب بآن مود شد
 که عیسی یک ولد اورنوس یک و سلیمان یک برادر او مقتول شدند و یعقوب پاشا امیر الامر
 و امانز امینکسر گردانیدند بر این لشکر منینه مجاهدان روی باز نهادند و تراس با جلالت غلامان
 خاصه و اولاد در غروب و ولدر رمضان ایشان را پیش کرده می دو ایندند و هر چند انتظار معاونت
 از لشکر روم ایلی کشیدند هیچ وجه اعانت و اغاثت از ایشان ندیدند و اوصاف جنگ تا بمسکسر
 و مقام تغل اردوی خود باز گردیدند و بی ملاحظه عاقبت و مال و بی استعلام اخبار و احوال
 از لشکر باقی در جنگ وجدان بحر دظن باطل خود بکل لشکر قلب راسم منکسر پنداشتند و بنا برین
 ترتیب هر چه در یورت و اردوی اصل از نفوذ و اموال نفیس باقیند تباراج بردند و آنچه لایق حمل و نقل بود
 برداشته بر راه قرار دادند **س** و لیسنوا و قیا و این الوفا **ص** صدوق من النسیس **ط**
 خود هم کسبایر **ی** و محمد کسبایر **ی** اما مردم حلب و لشکریان عرب که مردم انا دولی را تعاقب
 نموده بودند دیدند که قلب لشکر روم و صفوف روم ایلی بجای خود ایستاده اند و امیر کبیر را در قلب از
 محل خود باز پس نشاندند پنداشتند که مگر امیر کبیر و قلب ایشان را قلب سپاه روم سگفته که پیشتر رفته و
 بقوار و قوار تمام ایستاده و با استقلال روی خصم خود نهاده بنا برین لشکر حلب نیز روی ادبار بر طرف
 معسکر خود نهاده از آب گذشته اند و راه حلب را پیش گرفته از اضطراب مطلقا باز نگشته و درین حال
 میان مردم قلب علی پاشا و لوزیک همی یکدیگر مخاصمه و جدالی عظیم بهم سوخت و لشکریکی چوی و مردم
 درگاه عالی مانند کوهی ثابت قدم در مقابل خصمان ایستادگی نمودند و امیر کبیر مصر را یکبار از پیش
 برداشته با مقابل خود انا دولی و مقاومت اظهار فرمودند **ب** گرفته که بند جنگ **ا** و **ی**
 که کرکوه بودی بگندی زجای **ز** زه پوش را کرکتر زین زدی **ک** کز زدی از مرد و بر زین زدی **د** دیگر باره
 از یک با جمعی کثیر بر قلب لشکر روم بر عی پاشا روز آورد و هر کس از جانب خود جنگ عظیم آغاز کرد و
 درین اثنا امیر **د** لاور بجای پاشا با غلامان خاصه خود با دلا و قلب و طایف دلاوری بجای آورد و
 فیما بین بجای پاشا و متالان مجار به نهایت همتا ک افتاد بنوعی که فیما بین از هر طرف کشتگان بسیار در خاک

و خون غلطیده میان سیم سپوران دره سپان باز زمین یکپایان و هموار شد و سپرهای سپوران دریا
 اسپان بمقام قوایم و حوافر اقدام خیل مبارزان با محال حوادث روزگار گشت **بدر**
 و لنگر بهم برزدند از کین تو کویی زنده آسمان بر زمین ز باریدن تیر همچون شکرک
 بهر گوشه برخاست طوفان درک زمین آسمان شد زگره گدود جوایم در بوق شمشیر و خود
 بصید نیران پخش سپاز کمد از دوش دشمن کرده باز جابجه قریب دو لیست غلام زرین مکر
 از خاصه کبی پشمارا از تیغ بلالک تاج زرین تا مارک بر خاک ملاک افتاده بود و جمعی از امرای سپه داران درین محاربه
 ادراک شهادت نمود و از جانب سپاه مصر و شام خندان گشته تیغ انشام بر زمین افتاده بود که دیگر بحال
 جولانگری جایز اجساد مجاهدان نمی نمود **بدر** بر کتف خود سیجا چو دود دران تنگنا جای جولان بنود
 و تا وقت شام فیما بین جهان لمعان سیوف و رماح نایره جرب شعل بود و چندان میان فریقین
 و سابط فضائی از صوارم و صفاح درخشان متصل می نمود که دیده خورشید از زلا خط آن مثل چون
 شفق شام خورین گشته بود و روی زمین از سقوط سپرهای بی بدن و بدنه های بی سر چون مسلخ و
 مزج پاشان شده و تا سنگام شبانگاه هر چند بطریقه مبالغه اگر بحال فیما بین علی پاشا
 و امیر کبیر قتال علی الاتصال شد فاما علی پاشا که قلب مجاهدان بود بر مثال دل موحدان موق در غایت
 پیکینه و اطمینان از ان وضع التیام و استحکام در صف خود زلزل و افتراق نمود اما قلب لشکر مصر در
 وقت شام غیا در تفرق اتصال و زلزل انقسام در انظام نهاد و سپرهای و کتیبه خصما با سنگ مراجعت
 منزل از محلی افتاد و بعضی متوثران جهان صلاح دیدند که از عقب از یک می باید متعاقبا بدست
 نمودن و در عین عودت ایشان بمقام شبانگاه در صد تفرق شغل و تشتت جمع ایشان بودن
 نشد وقت فرصت بر ویافتن **بدر** پر دشت مردیش برافتن اما علی پاشا و بعضی امرای کار دیده
 مثل عریک دورخان اغلی که عمر با عمر وارد راه دین کوشیده و در غزوات کتار روزگار با طریقه
 جنگ و جدال و رزیده بمشاورت یکدیگر مطارحه نمودند که تمام لشکران دولی و فرمان با امر آ
 صاحب بخت **بدر** اول جمله جمله مزیت کردند و از جانب دیگر امرای روم ایلی با خلیل پاشا امیر الامر
 مطلقا در مددکاری اقدام اقدام پیش نیاوردند اگر جابجه انظام و التیام قلب لشکر را با وجود
 استحکام صفوف یکی چو حکم که می استوار دارند از یکدیگر جدا سازند و از عقب خصما بر سرعت
 نازند بیکدیگر که از جانب مقابل در مافعه و مقاومت ایستادگی نمایند و در حین محاصره بار بهر یکدیگر
 جمع آیند و صلاح وقت اقتضا عودت نماید یعنی که نظم این جلالت و جمعیت و حالت التیام جنگ
 و جدال محال میباشد برای صلاح درین ممکن دیده به ثبات قدم کوشیدند و بر حسب الشجاعة صبر الساعه

طریق ممکن را مناسبت دیدند و چون بساط کردند بوقلمون از زیر کف مشق کلگون پر خون آغاز تاریکی
و سیاهی نهاد و لمعات سیوف و ریح از ترکم غبار کارزار به یکبار از تابش و اشراق افتاد و شکر مصر
شام میل بجانب مغرب قفول و ایل باقی غروب و افول شدند که **بیت** چنان که امشب تولا کنیم
خود را رسید فکر فرماییم و امیر کبیر با توابع از آب گذشته از جنگ گاه بجانب معسکر و منزل خود
عاید گشت و بعد از آنکه عبور از یک و لشکریان از آب محقق شد علی پاشا نیز با اتفاق امر لشکر
بسمت مراجعت بمسکن و ماوی خود عاید گشت درین جانب علی پاشا چون بمنزل اردوی خود رسید
تمامی امر و عساکر را ندولی و فرمان را در اوایل مکا و در گردان بارد و در کجته و از هم ریخته دیده و از یک
امیر کبیر که بمعسکر اصلی خود رفته اکثر لشکر حلب و توابع را که برین دیده و از منتهیان شنیده که بر
پیراه مردم کشیده های احمد پاشا سرشک که بختگان ایشان را بقیض و نوب و غارت تعرض رسانیده
و خواطر عساکر خود را در آن محاربه مضطرب و متزلزل دیده و با امر آعظام و صدا دیکرام مساوت
کرده همان شب براه مراجعت مبادرت نماید اما بعضی صلاح دیده اند که تا سیکام صبح توقف لازم
مینماید و شب همه شب بر اسب آگاه ستاده در مقام حزم می باید بعد از تحقیق حال خصمان
چون آنکس عبور از آب نمایند بعد از آن خود را بکوه لغراس کشیم و **اما** اگر در دفع خصم و رعایت حرم
کوشیم **بیت** کلید ظفر چون نیاید دست **بیت** بیار و در فتح نژاد سگیت **اما** علی پاشا با امر او خواص خدم
چون در منزل و مرجع خود مطلقا آثار انتظام ندیدند و لشکریهای اطراف را در غایت تفرقه و انزاع
دیدند در این صلاح در مراجعت و معاودت یافتند و امر او لشکریان که در قلب مانده بودند با علی پاشا
بر اوقت و موافقت شناختند و همان شب اسباب طوب و فتنک و اسباب و آلات جنگ را در قلعه
ازیه مضبوط داشتند و کرمی با محافطت قلعه و آن اسباب باز گذاشتند و از آن محل رجوع و
عودت نمودند **شعر** عاد سپهر الامور می خروند **عادل** شط القلوب و می خیزین **صباحی** که
شام تیره اهل مصر باخام رسید و جو سیس نجوم سیمار از دیده بانی و اسپانی اطراف سپهر عنان باز کشید
دیده بانان جهت استخبار حال لشکر روم فرستادند و در تحقیق اوضاع سپاه ایشان افتادند دیدند که
در معسکر مجاهدان آثار سیاهی لشکر و جمعی از خیل و حیثی نمایند **اولا** چنان پنداشتند که مکر لشکر روم
بطریق خدعه و فریب اردو و معسکر خود را با احوال و احوال گذاشته اند و در محلی مخفی منتهز فرصت
ایستاده دیده بانان گماشته اند بنا برین توهمات در غوث اعلی را که از احوال و اوضاع آن منازل
واقف بود و شخص و استخبار حال بیشتر فرستادند اتفاقا در حین توجه علی پاشا بصوب مراجعت
شخصی از جاعت و رسیاق آنجا حاضر بوده و فی الفور متوجه لشکر کاه مصریان شده و کعبیت

حال را علی باجری بخار نموده در حکام ضحوة کبری لشکری شام مرتب و مسلح از آب گذشته چون بمشکر
 روم آمده اند سیح آفریده در لشکرگاه ندیده اند آن شب در مقام و منزل ایشان نزول کرده روز دیگر
 بر پر قلعه آمده اند و قلعه را محاصره نموده و بر تیر طوب و متخیق مشغول شده هر چند که قلعه را
 علی پاشا بطوب و تفنگ و اسباب قلعه داری و جنگ چنان محکم کرده بود که شامیان را قدرت تیراندازی
 بحدتها نبود تا از اقتضای تقدیر در درون قلعه ناگاه آتشی بخیزه باروت و اسباب طوب افتاده
 و حاکم قلعه چون توجه با طغیان آن ناپایده بلا روی نهاده او را بمجامع آتش طوب هلاک کرده و امر
 قلعه و حصار از هر جهت روی با خلال آورده بعد از چند روز بتایار سپهتختان قلعه را بصورت
 بشا میان داده اند و در حصار را بر روی مصریان بطریقه امان گذاشته اند و صوری چون کمین و چوین
 چوین دادم که من نام و این سنگ و چون علی پاشا با اتفاق امر اعظام بهر قلیه رسیدند از اینجا
 تمایصیل حالات را عرض داشت درگاه خداوند کاری نموده و تا وقت مراجعت او امپراطوری در آنجا
 متوقف می بودند تا آنکه حکم جهات مطاع از بایر پر را علی باسم علی پاشا رسید که فرار کوزیک و سپان یک یوز
 قصدی که حاکم قیصر بود و اسلحه یک و لد و قال بر سینه که حاکم قیسی ای بود و اسلحه جلی و لد و قراچ
 و حاکری سپان یک حاکم مغری و جمعی دیگر از مردم نامدار که اولاً مقصدی فرار شده اند یکی علی پاشا
 متقدم و مسلیل کرده روانه درگاه اعلی گردانده و یکی را پیشتر باد و لیست نیز ملازمان خود مدارا خلافت رساند
 بعد از وصول یکی آن نگاه کار را از قلعه یکی حصار مشحون داشتند و فرار کوزیک امیر الامر و فرمان که
 بادی بران اکبر فرار و ارتکاب شجاعت نهب اردوی عساکر گردون مار بوده سیاست قتل رسانند و با
 متهور از اینجا امان دادند اما مدتی مدید از مرتب و جاه و درجه اعتبار افتادند و پیوسته سواری که در جنگ محمود
 نه خود را که نام آور از آنکست **داستان ششم از حال تهمینه میمونه العواقب**
سلطانی در بیان کینتیا قدام امرا و حکام مصر و شام بدخول مملکت و امان باکیر و اضلال علما و
الدول و یک دو التدر و باعث الفاصح میان سلطان مجاهدان و سلطان مصر بتوسط اکابر دین
و انظار نیران فتن و انتقام شورش این کلمه حکیمه حکیمه که فواید جلیله در ضمن مضمون آن مطون و از
بعضی حکما مثاله و دایمان متنه متنه مروی که لیس احد الغض عیشا و اکثر تعب و اطول فکره
من الملک العادل بالمعاد و المالب و الملتیق للثواب و العتاب و بیان ختیت این کلام حکم النظام
 آنکه سلطان وقت چون مالک زمان نام و ناظم منافع ملک و دین اسلام است مرایه او را رعایه و دوا
 نتخان که اکثر مواقع صلاح و فساد از یکدیگر متخلف افتد رعایت مشقت و دشواری است یعنی وقت
 نظام مملکت و سیاست با وجود مراقبت قانون شرعی اصعب جمیع قواعد جهان داری و تعجب تمام احوال

عالم مداری است **مولود** دین و دنیا را بهم بای نظام آب و آتش را چو دادی ایام چرا که نظم قواعد دین بخت
 پست سید المرسلین و آیین خلق را شدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بحسبیت تدبیرست و رعایت
 ماموس سلطنت طامری بر شیوه اهل دنیا و ملوک صاحب کلین بحجرت اجرا حکم قطعی تیغ و شمشیرست مر این
 سلطان عادل و ملک دانای پزدل در تطبیق این مرد و طریق بر مصیق در مسالک متابعت و تضییق
 اقتد و در تلفیق دولت دینی ناپایدار با سعادت دین در ملک دارالقرار همیشه کشتی فکرت و زورق حلق
 در بحر عین غایت **بیت** و انا لى الدنيا کرب سغینه نظن و قوفا و الزمان بنایحی مر این پادشاه
 عاقبت اندیش آخر بین و مر سلطان روشن دل موزحق و یقین که جانب صلاح دین را بر نظام
 مهام دنیا ترجیح فرماید و حکمی مطالب کارى را بقانون شریعت شریفه تصحیح نماید بی شبهه و ارباب
 در عاقبت و انجام روزگار از مر دو دولت دین و دنیا بر خوردار و مصدوقه این آیت سعادت این شود
و آئیناه فی الدنیا حسنه و انه فی الآخرة لمن الصالحین شود **مولود** مر که دین برگزید و دنیا کاست
 دین و دنیا بیکدیگر آراست **ز** آنکه دنیا پر از نقصان است صاحب دین برای رضوان است **القصه**
 چون مجادى جان در اوایل دولت و اجلال سلطان مجاهدان با بعضی ملوک زمان مصداق این مقوله
 کلام افتاد و بکنز اهل بعی و فیاد و باغوار منافقان و حساد میان سلطان اهل ایمان و سلطان
 مصر و شام انواع صورهای نالایم و اصناف قبهای قائم دایم را سپهر حادثه نهاد بدیدند و از
 بقار این محالنت و نفاق و از القار این منازعت و شقاق چه خرابی و ویرانی که بیلا در مسلمانان
 لاجئ شد و چه پریشانی و تفرقه زمانی که با اهل دین مسلمانان متلاحق و متعاقب گشت **بیت**
 فلولاهم تجری الدمار علی الرئی ولم یکن للدنیا و لا اهلها خوف اما این سلطان دین در روز خیر و
 شریعت شعار در آخر کار تجافی و تجنب از اصرار بر اضرار ابناء روزگار فرموده باقتضای اصل جبلت
 عادلانه و باستشفاع بعضی بزرگان زمانه مصیحت دینی و ترفیه مسلمانان را بر کارانی طبع خود کام
 مزج داشت و بسنت انبیا و اولیا و ائمه هدی رجوع فرموده سلوک ملوک جباریه قیصره را بهمحرکذا
 مر این حق سبحانه و تعالی را یات اقبال و اعلام جاه و جلال او را در عاقبت و مال در فضای گردون
 مال آمال بر افراخت و سوارق آیات توفیق خلاق حکمی مطالب سلطان را بی ارتکاب مشتاق از
 صبح تا یسارت غیبی بعایت از تناعل تمیذات رخشان و امان سیاحت و جمیع مخالفان و بدخواهان او را
 در اطراف جهان بی تقدیم مندمات طامری مستاصل و مقهور گردانید و آفتاب جهانب شکست و
 خورشید عالم کبر حشمت و ملک او را بر افراخته خصمان او را در ملک عدم بجا که تیره نشاند چنانکه الیوم
 از ان طوائف محال از ملوک و سلاطین و ارباب جاه و تمکن مطلق هیچ نامداری نماند و هر روز و توفیق

بخت آب و روی تیغ و شمشیر **بزرگی جو از مردان چون** **بشمیری که در دیر لیلان** **لسان الحال شد در عرض**
بختی ریح آن فرسان خیزد **که در کشته شمع کئی افزوز** **بان خدی که از جمع غزاة** **بسیار لسان خشم و العاد**
بسیار بجای در ره دین **بخی کان فرورد آتکین** **بخت آن غبار تو تپان** **که از جیل غزاة آید بر اعدان**
بخت آن لوائی کشتی آرای **که در راه خدش پای بجای** **بکشته که به شرح جاریست** **که بخت آن حیوان و انوار**
بر عاده که شند چون آه مظلوم **وز الفاسق بیای که مژده دم** **بان لشکر که از حشر** **بکشتی جلوه که چون چشم**
بختی روح شایان مجاهد **که نرم لقا میسند شایه** **باجداد بجای پیشه من** **روح و الدم آن شمع روشن**
که مقصودم ازین بخت **بود اعلاء اعلام عیس** **بجیل و سپاه و جیش و جاد** **طلیل دین و سپاهم درین**
درین شهرتون و قلعه بخت **ظفر بختش زمین طالع بخت** **برای فتح دین و روزیم بخت** **بصورتی خود هر روزیم بخت**
چو بختی دین در دست کسور **درم کجا دین ملک محسور** **بخط این حصار که دیوار** **بناموس شریعت رخنه کداز**
خدا یا چون تو کردی بر سر بخت **دین دیوار کشتایم در فتح** **بصار نه فلک را خد کرمی** **که با احمد شمشیر بخانه کردی**
دین احمدی جوئے بود **که کرد آتش عا جز کفار** **سپاهم در عدد که صدر است** **ولی اولیاد تو امیدوار است**
بختی دین اسباب بسیار **بیم الطافی تو اعوان و انصار** **چو شد فارغ شده آن شایه** **دینش فتح و روزیم بخت**
دل شاه ازین عرض مطالب **لشد آینه و آله غایب** **بعد از الحاح سلطان بر ابواب دعا** **و سپاه و سپاه**
بلجج در فتح ابواب نجات **و حسن باب آن پادشاه ملائک انباه** **در لفظ شریف و بر شفا کرامت** **تایف که ترجمان لسان**
عیب بود و ملقن بالهاتش **بخت و بر باین کلمه جاری شد که امید از حسن توفیق** **دینا بی چنان است و رجاء و انت**
بالطاف نهانی که آتش غضب لای دین و جان و خان و بان **این قلعه کافری و مشرکان خیری** **دین و فتح**
این حصار کرمی بر دین مجاهدان **دین تحقیق بر کرد که دران دم** **این شمس دعا سلطان که همیشه با جاست** **دین با د**
دو بچی بود که با ذیال صبا و شمال شعلهای فوزان **در غم کلهای آتش آن دیار انداخت** **یا آنکه لعاب لسان بیان**
این پادشاه صادق العقیده صافی جان **را کارنده صحایف قضای مد و جریان** **رقم جنایات** **دین و کرم**
مشرق غیب پیران خیمش آن روز **از ولایات عدم بخت** **درد آورد** **اما کار فرمایان کارخانه** **تدیر باین مصیبت**
مشغول اولایه ندر و ثانیای شمر صورت **واقع آینه را چنین تقریر کردند** **این آیه کریمه را بوصف الحال** **بخت**
سلطان تصویر نمودند که **و یقولون فی امر اکرم و انیکم** **و یقولون فی امر اکرم و انیکم** **و یقولون فی امر اکرم و انیکم**
اکثر کواکب کثیرا و ان تصبر و ان تنصبر فان ذلک من عزم الامور **و نه در من قال** **نعم و صد سبب العزم** **نور و ان**
بخت و انفس ان جدر جدت **و کن صارا کافرت فالتفت فی عیس** **محصل آنکه بعد از اوقات دعوات سلطان اعلام**
اولا از طرف لقا رعبه و طغیان تمام اشک کشت و همان اسباب آماده که مشرکان آماده بخت و کشتار شد
و مؤمنان موجد را بخت برد لکشتی و اشک کشت **بیک طرقة العین از الطافی خنیه** **آفرید کار و بیامان توفیق**

کرد کار همان حالت شد که می گفتار در کفر کار بجای نینج قلعه و حصار آمد و مودی بفتح و غنایم عساکر
 نصر شکار اقاد **نظم** لشکر عزم ترا آمد علم لایصوف . در مقام از انش فتح شد قایم مقام . و این صورت
 و نصرت قریب چنان بود که در ایامی که با مریدانی جماعت مجاهدان از طرف دیوار حصار منون را بسنگهای
 طوب متوالی و بقوارع متعاقب متالی مانند دل اندوکیدن کفره مغنون و حجره مغنون رخنه رخنه کرده بودند
 و ازین جرات و اقدام مبارزان دین اهل قلعه را برورد و فود آفات و فود آتش مکافات خرابی بسیار بسور
 و دیوار حصار آورده بودند بالضروره اهل شهر و قلعه از پادشاه و ندیک علی الاسجیان استمداد کردند و جمعی
 و نجیان که در محارب متمدن و تازه نور بودند با اسباب جنگ قلعه از طوب و تفنگ طلب کرده آوردند و بنا
 بر اضطراب اهل حصار حکم و ندیک چهار کشتی با درختان با جوانان دیر جهت یکبار و در اجاره جوی
 بغایت ماهر و خبردار تعیین نمود و آن قدر مرد و اسباب که جهت نگهداشت قلعه در بایست بود در آن کشتیها
 کردند و آن جهت فرایان را سپارش نمودند که هر وجه باشد علی الغفله شب یا روز خود را از میان کشید
 مجاهدان گذرانیده بیرون حصار رسانند و هیچ وجه از صوب طلب خود بر و شمشیر و طوب و تفنگ از دشمن
 روی نکرده و چون این چهار کشتی بحسب اسم و رسم از آن قبیل جاری بود که در جیان در روی دیوار از تیر خدنگ
 سبقت می نمود و درون هر کشتی لشکری از مکره کفره و فدیوان حجره نشسته بود هر چند آن کافران جانها
 جان بردن و دل بر یاد داده بودند و خاطر بر قل و ملک خود نهاده لیکن چون بهنگام کوش و موش سپاه مجاهدان
 از جانب کشتی و کار دریا با ککل مضرف با ندیشه قلعه و متعلق حصار بودند و از آن نوع سبقتی و خسارت که
 پس چشید کشتی فرنگیان در بابت مقاتله و مجادله رسیده بود دیگر کمان جرات و اقدام بان جدت و شجرت
 تصور می نمودند اما چون اراده الله متعلق بطور امری از حوادث روزگار شود موانع تدبیر عقول عایق آن
 تواند بود و قضایا کاینکه عالم تقدیر را محال نیست قدرت چاره تواند نمود چنانچه در خبر است که از جل
 العبد یطی **نظم** قضا چون ز کردون فرو مشیت پر . همه زبیرکان کور کردند و کر . چنانچه روزی علی الغفله
 کشتی فرنگیان به یکبار بی خبر میان ششصد کشتی اسلامیان کالبرق الحاطف گذر کردند و مثل شیا طین
 این که در مجاری لم و دم آرم داخل نماید از وسط لشکر مجاهدان روی بقلعه آوردند و تا آنکه سپه دار این
 و لشکران اسلام در میان کشتیهای خود در مقام **نظم** شدند کافران چالاک خود را بدرگاه حصار انداختند
 و سیحطان شهر و حصار را از مردم و اسباب معاش و آلات جنگ محروم و مسرور ساختند و فی الفور آتش
 میان آن کشتیهای معدود بر افروختند و از خوف غلبه و تسلیم سپاه مجاهدان هر چهار کشتی را بر سر خود خسته
 بنابرین چاره دفعی سلطان و لشکران از تیر قلعه با امید بسیار دسپه داد و از اعمال و غفلت سیحطان
 سیفان سلطان اسفند مواخذه نهاد و با وجود کمال علم و وقار بی اختیار از سر از حصار آن جماعت

طلعه سپاه را حکم سپاست و مواخذه پادشاه فرمود اما در مدارک آن قضیه مقدر دست تدبیر است
 تقدیر مقدر و نبود لیکن حدیث آن حالت بی اختیار از عالم غیب اگر چه مکرر می شود و موجب حیرت
 غم و اندوه بود اما مقتضای لطایف الطاف خفیه الاهی از قبیل ترویج عافیان و تکمیل **عین الکریم** است
و مریح معدود گشت و آن ناامیدی از عالم اسباب ظاهری منتهی حصول مقصود و مودی بعثت بی
 غایت مبعود شد **سیرت** لطیف حق تمام بود چرخ ازین نور اعلام بود فضل و پیش چشم دانش بود
 در چسبست و راه جان کشاد و شرح ظهور حکمت الاهی در آن عنوان بطریقه لطف پنهان چنان بود که آن
 چهارگشتی و نکان چون از دریا سپاه از تعرض و آزار و بی مقدمه بر مناسک جنگ و پیکار بدرگاه حصار
 رسیدند از وفور پادشاهی بوصول بشارت اما فی بحالی اهل قلعه و شهر با استقبال آن جماعت وارد بطرف
 دروازه دریا شدند و فرحان و دیدند و تسلیت قهرم آن دلاوران و تحسین و آفرین ایشان می گفتند
 و هر کس در آن شاد کامی لشرب غرور پر خوشان شده بود و گروه گروه را در طرف دریا بجا پس سرود معهود
 می نمود و جمعی کثیر در محل و نقل اسباب و ادوات که بحول آن کشته بود بخیل مبارک می کردند و اسباب
 طوب و تفکر را بخار حصار از خوف غلبه سپاه اسلام لشیرت می بردند چرا که در جانب بری اعتماد نام
 بر استواری خندقها و بلند حصار داشتند و بهارین جانب جنگی را از سپه مختطان خالی گذاشتند و درین
 حال با همان غیب بکوشش مجاهدان این بشارت رسانیدند که چون کافران فرنگی آتش کبشیهای خود در
 این لشانه موعده فتح و نصرت اسلام است و کمال میرت ایشان با نهایت دشمنی کار می مجاهدان بخوداری
 کلش جاوید حده انعکس شده محل انقضای انقضام است درین محل که کافران در طرف دریا مشغول
 لهو و لعب اند زمان فرصت و نصرت سپاه غازیان است و مشکام عزم مداخلت از جانب جنگی حصار
 بتوفیق برادران **سیرت** حال دشمن با تو چون احوال به جانب بحر **تا** بود در ظل دریا کار او دارد قوام
 چون ز دریا بگذرد باد فایش آگند بر نیارد بعد از آن از کشور نامی نام **و** تا برین خاطر رحمانی جهت حرکت غیرت
 مسلمانان بعضی امر او دلاوران مجاهد مثل سنجان پادشاه ایران و امای که در کله شجاعت از امتثال خود بمنابر
 بود و بخلوص نصرت و مبادی در طریق خدمتکاری و اخلاص و وفای خاطر آوردند که از آن طرف باری حصار که
 بدافع و قوارع اسلامیان فی الجمله رخنه کرده بود **سیرت** فتح نهضت نمودند و در استیقا مقصود ابواب
 مرحمت **بایض الله للناس من امره** **فلا تمکد** را بروی حمت خود گشودند بعد از آن چاره و استجاره از خدا نام
 مایون و مراقت توبه دولت روزافزون یکبار از آن طرف بری حصار گروهی عظیم از مجاهدان نصرت شعار جم
 نموده زور آوردند و از آن خندق قدیمی عمیق در صعود و صعود کمند و زبانهها تعبیه نموده بی ممانعت و مزاحمت احدی
 از اعدای دین عبور کردند و بر شمال اجمام بخار که از منفر زمین بر قلعه قلک اکثر متصالح کرد و در برابر حصار

صعود نمودند و علم حضرت اعلام از اعلام ملت محمدی چون صبح صادق که بر آینه انقشام شارق کرد
 گنگره قلعه کتار یکبار نصب فرمودند چون از اطراف و جوانب مجاهدان دلاور این حالت ظفر را بجا
 دیدند یک طرفه العین از هر طرف دیوار حصار لشکر بسیار تعاون رسیدند و مظاهر تیکدیگر میکنند و انداخته
 بروی آن حصار استوار بر زقند کویا فرستگان اولی بجبهه در جوی آسمان طیار گشتند یا آنکه مرغان بلند
 پرواز توجیه باو کار و طار نموده بر بروج آن بارو که چون آشیان عقاب بود استیقا کر کردند **نظم**
 قفص الجوی بالاشباح حتی طيور الجحش لم تطق المطار الا جوم من مخلصی که در راه دین بجل متین اعتماد
 بدو مرآت علیه اهل جهاد باید از فیض فضل نه تنها **و من یکر بالاعوان و من یکر بالبروة الوثقی**
الانصام هرگز رشته امیدش از علاقه توفیق غیبی متقطع نکرد و از وفور غنیمت فتوحات دینی و فوز بمقاصد
 دنیوی از هیچ کامی بمنوع نشود **بیت** قدم به بر سر پستی که نیست این پایه ادنی وای این مکان جانیست عالی جای استیلا
 ایس عالم بالا برای تسبیح و توفارخ توفیر خود کردانی رس بر سینه والا طرقة تر آنکه جوی سپاه سیدانی دور این
 معرکه مسلمانان که فی المثل کواکب نورانی بودند و سیارات آسمانی که از معارج مقنطرات ارتفالی بر مدارج دره
 نصف النهار تصاعد میکردند و در دور آن حصار کسب کردار و برگرد سپوران نمودار فکال البروج
 عالمقدار روی توجیه آوردند تا کاه بیکبار کتار کونسیار در عین یحیی و استیلا شارب اقبال سپاه اسلام
 و هجوم لشکر بی انتقام از در و دیوار شیدند و در عین خرسندی بقوت و افذار از خواب بیدار غرور
 غرا خود را بیدار رخار دیدند و در استقامتی جام فراغت و خوشدلی بدر سپهر محوری ابدار افاقا دند خند
 باز دجام تمام روی بمداغت و محالعت لشکر اسلام نهادند فاما از صیحه نصیحه این مصفون حضرت شیون که
افامن الذین یکر السیاب ان یحیی الله بهم الارض او یأثمهم العذاب من حیث لا یشترون کافران پر سیمه
 از خواب غفلت بیدار و باضطراب تمام متوجه حفظ رخنای دیوار حصار شدند چند سلکت نجومی بر اطراف
 بروج در عین دخول و خروج میان مبارزان قلعه کتار و آن مشرکان دشمن خدا محاربه و مکا و جهیم سوت
 که دیدهای نیرین آسمان در نظارگی آن دسکش ده حیران ماند و میان محله و کوچه و بازار آن شهرستان
 کتار از طرفین متعاند و جدالی دست داد که از موج خیز دریا های خون کافران حالت **فاختم الطرفان** بر نشان
سحر
 عیان نمود و از بالای برج و بارو مغرهای بی پرو و پرمای بی مغفر چون شمار اشجار در تنباده خریقی بر
 زمین ریزان بود و بر که و پوش بدن از جیه و خوشن و آلات جارح و اسباب و اسلحه قاتلان و مقتولان
 بر مثال اوراق شجر در موسم برگ ریز خزان از هر طرف افغان خیزان می نمود **نظم** اگر کوچه بود خصم پاره پاره شود
 کجا سکوته افشا کنه تجلی خویش و برین منوال از اول عصر تا آخر روز اهل کفر بمقتضای کلام وحی اقتضا

النوار

البوار آن کفار بر خشار می شد اکثر آن قوم چندی آتش بلار ابدیت خود شعل می ساختند و بر طبق دعا
 آن سلطان تجاب الدعوه انشای عذاب همه اطراف شهر و حصار در آن حال افروختگی جدال گرفت
 و برق مضمون یقین **یخون بیقیم بایریم وایریم المومنین** آتش جهنم جاودان دخان و مان کافران شعله
 کشید گرفت و همگی اسواق و محلات شهری بان زیبایی و رغیای را با آتش قهر خدایی بر افروختند و گروه
 گروه کفار را بادار و دیار از شرار **که جو آید الله السار** می سوختند **شیرین اندر قدما و خلفا**
 فیخارون بالحق اضطرا **برین موجب ناسکامی که خورشید آتش افروز از کانون افق برانهای صباح**
 نجاج بر عرصه گردون پرتو انداخت و سلطان هر سیما توپین فلک پیمای شاهی را برین زرین لال
 اسپا سرج و وزین پاخت و جهت اتام فتح شبانه خسر و آفتاب مثال برنج شرف و زین اعنی بر پشت
 زین پند اقبال سوار گشت و لمعان علمش ماحی ظلام کفر و اتام آن بقایای کفار خاکسار شد چرا که غره
 عرای سلطان صبح سعادت و جلال بود چگونه شام تیره کفار را با وجود بیطوبت نور و ظهور او غایش و
 بقا ماند و و میض و لمعان تیغ عالم افروزش نمودار کوب بانی ایمانی بود بچه سپان تیرگی کفر را پشای
 انسانی آن لغو تابان مجال خود کای و اعتلا باشد **صد عتبع صبح النصر لیل جویم** و کین بقا ایل و الصبح
 و چون منور برجی چند بلند کریزگاه بعضی کفار شد بود سلطان مجاهدان مجددا امر لازم الادعان
 بتفتیح آن مقر و مقرهای کافری اصدار فرمود لاجرم بر طبق کلام حکیمان غره من عیان الملوک ایچ میم جند
 من الملوک در اتام آن فتح مبین مبلوک داشت و ناسکام چاشت سلطانی عت را بر تسخیر آن مامنها
 کافری بر کاشت لاجرم یک توجه خسر و نه همگی آن میساکن را در حیطه تسخیر در آورده و جندین هزار کافر
 جری را طعم شیر شمشیر کردند و غنایم بی اندازه از مکره نفوذ پیرخ و سفید که چون رخسار رگین و عارض
 سیمین خوابان بر روی آدمی میخندیدند کاسی بخوار و کاسی تقطار بدست ترار و سپان غانان می میخندید و از
 نفایش و اقمشه فوکی و جواهر شین می قیاس و از جواهری ماه طلعت و غلمان خورشید التباس آن قدر بدست
 غانان افتاده بود و بر فقیری بضاحت و بر مغلیش مایه را چندین در می بین و کورهای کرانهای بدست
 قدرت گرفت نهاده **شیرم اندر زکائی هم از لعل و در بسی جرم قطار کردند پر** در کج بکسوده بر کج خواه
 توانکشد از کج و کور سپاه **خو رویان وین وین میوان با فرنگ که هر کدام رسک نکار خانه چین و غیر**
 نقش از رنگ بودند در قید بندگی و اسپار چون صورت منقوش بر دیوار در هر خانه مراجنی و میکانه کفر گشته
 و ماه طلعتان کافرخا دوری و شان آدمی زاده که هر کدام در جامعیت حسن یک بنحانه می بودند و چون حال
 رخسار خود بر روی روزگار یکانه زمانه بودند بر مثال دل عشاق پریشان که معید سلسله مهرشان باشد
 از دست برد حوادث لیل و نهار معید بند عبودیت و برستار شده غازی را از ملک الیمین چنان هوشان

بسیاری بسیار حاصل گشته بود و ازین لشکر که توحید و ایمان بپیشانی می بایان و میرت وصل ایچان
 پری روان و اصل شده زیرا که از مناظره و مشاهد آب عارض و طراوت رخسار ایشان بسیار حال
 تشنه لبان نهال وصال سرب و خوشان می گشت و از تصور و ملاحظه لب شیرینشان دمان نظار کینان حیران
 بر از سکره ناب می شد در سایه قد و لنوارشان دم بدم روح را روح و ارجی تازه می فرود و از انعام
 حقود که می از موی بسکین ایشان در زمان مواصلت کرده دل گرفتاران می گسود **نظم** بخیز مری آرام جان
 بر سیاهی دلارام جهانی **بیت** مری چون را د پروی **فرمان** مری پروی ندوی **دمان** تنگنا کشیدن چون
 بخوشی لبی خوشتر زغبه **چون** جنود عساکر غزاة و مجاهدان استیفا **حطوط** خود از غنایم اموال کردند
 و اسیران پری التماس و تقود و اسباب و اثاث جمیع انجاس بحد و قیاس بنزد خود آورده اند آتش تری که
 در اطراف شهر مشتعل شده بود و آن نیز از غضب الاهی که از محلی بجای و از محله بحله منتقل گشته تا مدت
 شش شب از روز متوالی در طرف خانه کافران می سوخت و نولید التهاب آن که از فحش جهنم تشنه بود و از
 لهبات حجیم زیانه تاج نهایی را و بان و صلیب کفار و احیاء در آتش ارار بر وفق **نظم** و **بیت** **من دون الله**
حقیق تمام راهم افروخت و عساکر منصور کفار را چون از شهر بیرون آوردند و یکی را بسلاسل
 و اغلال مشحون و مسجون کردند و آن میان و سلطانی با فدا شد که هر کدام از کفار غلیظ القلب که از قابلیت قبول
 ایسلام و لیاقت توبه و استخرا برون رفته باشند و از مرتبه احسن تعویم انبیا فی دیار دکی طامری و طغی
 و صفای جهانی و روحانی بطلعت کفر و عناد الیام اعتقاد بر بریده باشند مسلمان و مغلول و بعد از یک
 ایسلام نیا آورند و در منزل عظیم غضب و سیاحتگاه طهران و عطف بسفای کان بی باک اقلو اشیر ختمی
 و استبقوا شر و ختم بسیارند بعد از اجضار آن کوه مکروه در آن منزل کما مکاران سوره سلطان سیاه
 فلک ایسا بر اوج کردند و بر اوخت و چون آفتاب بیخ افشان در ظل آن مظله خورشید مکان بر کوهی
 فلک ارکان مقر نزول ساخت و یک نفیس از میدان سیاحت بی امان و یک نظر از تنوی انظار قدر
 با فدا فرمان که مدش و محو کرد و از زمین و زمان بود و مشوش طره مجموع امن و امان فرمان داد که جمیع آن
 کنارتش لب بر اضطرار را بکنار دریا آورند و یکی بادیست و کردن بسته از آب شمشیر غزاة و حکما و تجریم جام
 بکاک کردند و با نغمه خون چندین مسلمان که در آن ایام جهاد شهید شده بودند آن مشرک را ببطریق نصاب
 بنشل آوردند و هر چند جوهر شمشیر در سلطان بمقتضای تمام طایف بکاک عبده اصنام شد اما آب تیغ در آن
 وفق **و جملاتین الماکر کل شیء** **رحی** منضی با جیار شاعر اسلام گشت **نظم** ایچا این تیغ تو دم قصاص خصم
 آب حیات بین که پیش جرم مضرت **و درین** فلک ه چون از خون گشتکان بی ایمان جیحونی بر ریای فونک
 روان شد و از جو بار تیغ بی امان سیل تند روی در بنیان عرو زنده گانی کافران عیان گشت با کل آتش قدر کنار

بدر خرم

باب حیات کو اکابر فرزندانشید و حکم جهان طاع با طغیان آن آتش افروخته در شهر و قلعه بغداد رسانید **بیت**
 که فرزند آتش در جهان دشمن از ریح که نشاند آتش فتنه تیغ آوارا لطف و مهرش آب و آتش شد روز نیک و بد
 اب رحمت می شناسد لیک کفر بر آرد و بنا برین مصیحت اصلاح حال محکمت و تبدیل خرابی بابا دانی و عمارت
 میساکن و مبانی سلطان مجاهدان پنهان پاشا امیر الامرا را با لشکر عزیزی جهت زبانه ناز از عرصه آن
 دیار تعیین فرمود و جمیع لشکر سپاه و مسلم محاکم آن دول را جهت اعاده عمارت ضروری قلعه و شهر بند چندگاه
 در آنجا توقیف و تسکین نمود و بعد از کارهای قوت غضبی اظهار صفت انقیام و قنوتی دیگر باره لطف
 و رحمت سابق را بعماری آن کشور لایق دید و بزلال رحمت و عطوفت نیران آفت را از آن دیار فرو نشاند
 و باز عرصه شهر را با اهل اسلام معمور و مسکون کردند و اهل ذمت و امان باقیهای کفار را با بخل خود آوردند
بیت ملکی که در تصرف عمارت عدل اوست در اوج بوم او همه شامین کند شکار و از حجه تائیدات دولت قاهره
 و توفیقات آن مظهر سلطنت بهره آنکه در حالت ظفر لشکر اسلام و در عین استیصال بنیان عصیان
 کفر و عبده اضمحلال کرد و این که دعوی استظهار مردم فرستاده بود جهت استیجار محارری
 احوال اهل اسلام و چگونه کار مردم حصار دو جاسوس خود بطرف محاکم سلطنت فرستاده بود احمد
 او پس از آنکه که حکم بر حد میزد بود آن جاسوسیان را بدست آورده درگاه جهان پناه فرستاد و وصول
 آن جاسوسیان در حین انعقاد آن مجمع گرفتاران و در آن معقل آن بخت بر ششگان اتفاق افتاد
 مردو جاسوس را در مقام جمعیت اهل ایمان و در آن موقف سپاه تیغ برقی شمل کافران احضار کردند تا آنکه
 تمامی اوضاع آن قل و دهن و تدبیر و تسخیر برای العین بنظر در آوردند و بان ایشان را نزد احمد یک فرستادند
 که هر چه مشاهده دیده اند بقرال انکرو پس ضال اخبار نمایند و آنچه بمعاینه ملاحظه کرده اند و لیس خبر کالمعاینه
 تمام پردازان انکرو پس انداز کنند **بیت** کوه و دریا و بیشه و مأمون موج می زد در آن زمان از خون
 آب دریا ز خون جواب بزم روی صحرای آتش پر خون غم و روز پنج از فتح اسلام که روز جمعه و عید مومنان بود
 اممایون با انعقاد جمعه و جماعت در شهر متون صادر شد و نواب کامیاب و جماعه مسلمین جهت اعلان آن
 شعایر دین در جامع حاضر شدند و از چندین کلیسیا و دیر که در آنجا تبدیل بمسجد اسلامی یافته بود یک مسجد
 کافری که در بلندی ارکان و مناسبت ایاس و بنیان جامع جمیع محاسن عمارت بود جهت مسجد جامع تعیین
 فرمود و اول روز انعقاد جمعه سلطان اسلام آن مسجد جامع را بموضع طلعت میعود المطلاع خود منور ساخت
 و شعایر اسلام را در آن کشور قدیم کافری میبایست اجتهاد مجاهدانه بر سطح کردن برافراخت و طاقی نجر آب
 مسلمانی را عند لیسان کلشن توان و جافطان الفاظ و معانی فغانی بحسن الحان و اعانی غیرت کنند
 خضرای آسمانی و رسک قبه غنچه پستیانی فرمودند و خطباء روضه ایان بر اعدا نماز رفیع الارکان

بعد از غنای خوشنای خود و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود بر رسول خدا و عید صلوات الله و سلامه الازلی
صدای دعا و القاب آن پادشاه مجاهد فی سبیل الله را بلند آواز کرد و از چوب با تاراشیده صلیب منبرهای
ایسلامی را سیاحت نمود چون کلین بهاری جهت مراجع بلبلان توحید ربانی و مقامه غنایان تمجید ربانی بر سر
کمرین گردون برآورده و این فتح ملک که مستقیم فتوحات دینی بود پنج ابواب دعای سنجاب منی و منافع
سپاختند و لوی سلطنت صورتی آن سلطان مجاهد را بر آسمان توفیقات معنوی برافراختند **نظم**
فتح یفح ابواب البعالم و یزیر الارض فی الواهب العشب . خلیفه الله جاکر الله سعید عن . جرئت الملک الاسلامی
فین ایامک اللاتی نصرت بها . فین ایام بدراوب العشب . لم یرم و قام و یسند الی بلید . الاثقة یجلس فی ارض
تقدیم داستان در بیان صیقل فتح هاکون در حصار من و فتح معرقون بنی حصار قرون از
حصار انا و اریه و اینه و اصبو سه من دولت روز افزون فال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ اراد الله بامیر خراسان
جصل له و وزیر صدق صدق فی الله صدق این مقال و چی مثال از ابعاد سعادت روز افزون و ابعاد دولت
آن خیر و مجاهدت شئون معاضدت رای وزیر و میاهدت بهوا عدیغ و شیران وزیر علی الشان و نایب
نصرت منقلا علاء الدولة و الدین علی پاشا و فقه الله تعالی فیما یشت . ران اوقات فتح مبین بر عالمیان مبین
گشت و میامن توافقی خایر چنان بنده مخلص بنیویر بر سلطان جهانگیر ران ایام نصرت و جام رکاف
انام محقق و معین شد **بیت** براه خدا و خداوند خویش . با خلاص دل و دهر حله ش . بزیری خدمت جوان شست
بیزیری و خرد و دست . و چون بافضا لطایف عنایت پیرمدی و کفایت سعادت پیرایت ابدی در کمرگاه
صف صفا ابل عز و شرف بمودای الارواح جود مجتهد فما تعارف منها ائتلف و تعارف منها اختلف ارکان منین خلایق
این پادشاه اسلام نایه . در خالص کریمه و اخلاق عظیمه اذات پهلوانی مکافی و متناسب افتاده اند و از
مستقر عز و یکلن و **الغرة و المومنین** فیما بین نواب و خدام این آستان عالی مقام شکات
و علو شان علی پشدار بر صدر محفل پسند نشینان **الذین احسنوا الحسن و زیاده** و درون دل شوق
ضمیران و ارباب سعادت جای داده اند و از ان جهت در ایام خلایق پهلوانی ناصیه اقبال آن وزیر علی
سیرت مراتب دولت و دین آمده و مجاری اعمال و خصال سید علی صلاح اسلام و مسلمان شده اقدام
مبارک اقدام او در خدمت این پادشاه ملک سپاه مغن امال و امانی بر حسب دحواله است و تدبیر صایب و
حرکات متناسب آن وزیر خیر خواه بر وفق مراضی الله و بر طبق خاطر خواسته و سپاه **مولد** **نظم**
خرم آن ملک و جاه سلطان . که وزیرش بحی کنیان است . مست سلطان خوشنای . جرن نمی هم فرسید سلطان
ذات سلطان بود سبوی بیان . صورت او وزیر عالی شان . مرجع راسه در خیر آرد . ران وزیرش مست انکار
در شاه صورتی که گشت . از وزیرش روان محقق گشت . سکاریز که از ره تقدیر . متناسب فاداه و وزیر

[illegible]

بقیه قرون نهادند و بعد از انحصار حصا را بجا کر نصرت شکار دیگر باره علی شایسته خطاب یافتند
 و بر نشیمنی اشارت فرمود که **ادع الی سبیل ربک یحکم و الموعظ الحسنه و جادلهم بالهیمنه** من طریح دعوت اهل قریه
 مقرر ساخت و اولاً بتدعیضت و خیر اندیش و دلالت بطریقه مطاوعت سیوه پیغام در میان انداخت که صحیف
 اخبار و تواریخ قرون ساله و تصاریف حوادث و وقایع متخالفه پراورست که پیش دیده بصیرت و اعتدال خود
 آرند و زبردستی روزگار را از جریان حادثات و بیات بسایر بمردان امضا خصوصاً قلع و معین و اهل آن
 حصا پیش نظر تربیر و تعذر دارند **بیت** مواجی ان یستعطفوا فیه لغتوا و ان یغفلوا فایسفی لیس لغفل
 و ای رسولان چنین پیغام داد که این سلطان مجاهدان بناید بخت مساعد و توفیق بی شما موفقی بگریه
توئی ملک من و ترجی ملک من است و زبان حال رنج و حیا م خدام بهرام انتقام او در اعلا کلمه حق
 و اعلان کلام صدق انبیا و انما یخفون موعظه آیین و **لندایکما الترون من قلم لم یمطو اوجا** تم سلام
 بالنبیات فما کانوا یؤمنوا کذلک بخیری النعم المحبین فرموده مکن ترا جنت تنبیه و انظار و در تحصیل رتبت
 تنظیم الحاط حایا قطع نظر از احوال قرون پاینده باجری اهل متون بعد از مرور اعصار و قرون کافی است
 و طامریست که اجتناب از موانع همگه و مخاطرات علامت عقل وافی است **بیت** مکرر باند و موعظه موس است
 مکرر بپای اش بوعظ لبس است اکنون مصیبت ایشان که حافظ قلع اندر داشت که بر سبک سنجیدگان قلع اندر
 بطریق اسلم استسلام و قبول عقد عهد و مدت از خدام سلطان اسلام بایل کردند و قبل از اسناد مواد دعا
 و نزاع با بهاج منیع قریه التیاد و اتیاج قابل شوند چون کاف اهل اسلام و کنار بر صدق مواعید و رسی
 عهد و کفای پشای کریم الحصال اعتماد و اعتبار داشتند و جمیع طوایف متخالف در استقامت احوال و تووال
 وزیر مشاور الله را از زمره اعیان داعیان **واجعل لی لسان صدیق علی** می افکاشتند مرایه این کلمات
 پیغام او را بچشم تلقی قبول کردند و از نین نفیس کرای پاشا روی اصلاح آوردند **بیت** مکرر بصدق دم نذر ایک نفس
 چون صبح روشنی جهانیش در قفاست و مع ذلک چون دشت عیا کر منصور در دل آن کفار متهور بنوعی تاثیر
 و تقریر پدیده بود که در حصا سیه پر کینه خود دی داشتند بوسه در خفقان و اضطراب و میگون و آرام ایشان
 دران میسکنی و اوطان مثل بقا خان و مان حباب بود بر روی آب بصورت و اضطراب از رضا بصفت و کنار
 پاشا مکرمت شعار دادند و بیا بر عقد عهد و میثاق تسلیم قلع میعاد می نهادند مقرر بایکه ایشان را هم حص
 دارند که با اهل و عیال و متعلقان از راه دریا بمسکن و مامن اصلی خود بفرستند توجیه نمایند و معا لبق
 ابواب مملکت را بخرج و اواری خود بر روی توأب کامیاب کشایند و علی پاشا را چون مقصد کلی تسخیر ملک بود
 و اخراج آن کثر از حصا رم ملحق بمشور می نمود که **بیت** برعد و ابقا مکن کالایش تزویر او
 باکی اسلام و شرع این برتا بدش ازین شرشش دور کن زیرا که کنز بولوب کشور طره و پس برتا بدش ازین

چون مصلحت تسخیر قرون هم بین دولت روزافزون باین حسن تدبیر بکفایت مقرون شد و لشکر اسلام
آنچنان حصار متین که اعظم حصون بود بوجای حسن محکوم و زیور گشت. **بجایگاه** که در راه غازی کرس و
قلعه کفار را آخر علی برگزید. **پادشاه** مبارک قدوم بعد از تقدیم لوازم و رسوم قلعه داری و رعایت شرایط
مملکت داری با اتفاق پیاپی امر از عظام و لشکریان بخدمت سلطان فلک اقلشام عودت نمود و سلطان
ملاطنت شعار وزیر مشارالیه و سایر امار خود را بقدر سعی و اهتمام بالطاف و تشریفات خیر و انوار و تحسین
و احسان شفقانه پیرافزار فرمود و چون اصول قلاع موره و امهات آن بلاد معموره در قبضه تصرف خدم
سلطان اسلام آمد و خواطر حجابان حجت اعتماد ایام سفر پریشقت بمساکن و اوطان خود میلان
تمام شد و بصیح و کنایه کلمات شوق آمیز و درد دلهای مرحمت انگیز از مرفدی می شنودند و از تاثیر غربت
و پیمار مهاجرت این گونه ترانها می سرودند که **بیت** لغری آن کت مکت غایب. **اعالج** و جداییز که الحی متعلق
و اذقت بد المار الا ضروره. **و لم** اشد اللذات الا تکلف. **سلطان** روف حجت رعایت آن گروه
ملوف غسان غم بجانب عود مصروف داشت و علی پادشاه را با جعی امر و عیسا که حجت ضبط مملکت و
تسخیر قلعه چند دیگر که مانده بود در آن جانب گذاشت و پادشاه را در جهات ملک و دین بنیابت و خلافت
خود برکاشت و چون تفویض ایالت و دارایی آن جوانب که اکثر بسعی جمیل او در حیطه تحصیل آمده
از قبیل تمثیل انزال الدار بانهما و اعط التوس باریها می نمود تمام ممالک موره را در دست وزیر مشارالیه
ارزانی داشت و جهت تسدید تغور دین و دولت و احکام بنیان احکام ملک و ملت او را بمنزل پسر
پسندری فاضل میان حق و باطل در آن سرحد کفار جاهل گذاشت **مولود** سلطنت شاه بود آفتاب
ماه بود نابیب عیالیناب. **سایه** خورشید که غایب است. **روشنی** ماه از نایب است. **خرم** شاه بود از وزیر
چون بود از حق ایالت خیر. **خلف** ممالک جو تیغ است. **مکت** و دین است بران اعتماد. **ای** خوش از آن ملک که در لای
مست قرون معدل و رای. **جنت** دنیا بود اینجا یکا. **کشت** شده الطهار در معدل. **غیر** وزیران عدالت شعار
عدل شاهان که ده استهار. **آیت** عدل است جو **عاز** نایب. **عدلی** از نایب او شد بدید. **آنکه** نایبش بجهان تمسک است
نای سلطان و وزیرش علی است. **آیت** رحمت شده جاف عام. **ذکر** جمیلش زبانها تمام. **مکت** و دین ناکه بود توان
با دجین نایب و شمر در امان. **بعد** از توقف و تحلف وزیر مشارالیه باری آن کسور و ضبط حدود و قلاع و بلاد
محو و بر در فضل میان باندیشه تیغ پیاپی قلاع مختصر می بود و لیکن مشرکان و پلاطین و حکام جوال قلعه
سیکون و توطن می نمود اما برابطه کم و ضلال قهریم در دنیا می پیوسته با اعدا دین گشت و نشود دی درشته اند و در
باره مستحطان قلعه غدر و کمربا یکدیگر می انگاشته و با ملوک و حکام دین در خیمه میسپه و مواضع میگردانید
و جهت استرداد قلعه اندیشه چند بخاطر آورده و فیما بین چنان مقرر ساخته اند که چون از جانب دین کشته ها

مرکس در محل خود خصوصاً پادشاه و دیگر
کلمه کرم کیدت و ماضی می بود اتفاقاً
در قلع انار و به بعضی کفار قبول عذر دشت
نموده بودند در ص

و به سبب مرتب بود معین بزرگمی قلعه آید آن جلالت کفار منافق شیوه نوع تدبیری بدرون قلعه
 در آید و اهل قلعه چون بر عهد و ذمت ایشان اعتماد دارند اولاً قصد در بانان و سنجستان کرده از شهنشاه
 می توقف لشکر نماید و در حصار را بر روی ایشان بکشاید و بنا برین مواضع کشته ها بنزدیکی آمده و جمعی
 ازین کاران منافق بوسیله آنکه جهت حاکم قلعه ترکات و دیار می برند اسلحه خود را بهمان دشته خود را
 بجهت درون قلعه انداخته اند و فرصت دخول بر حاکم یافته چون نهادی ضرر بوده فی الحال او را کار ساخته
 و بعد از نهادن حاکم بدفع سپاه سنجستان غافل برداخته و بر حسب وعده از لشکر کشی فریجیان مدد ما
 رسیده حکمی با یلای قلعه و حصار کشیده اند لیکن **بیت** کردون هم خوش خوش می هر که یک دور و خضر تر که مبارک کرد
 چون این حادثه بسمع پادشاه رسید و کیفیت خدعه و تلبیس کفار را شنید می توقف اولاً تدبیر ترا که آن
 قلعه را بر دیگر قلاع مقدم داشت و توجیه تحت را بر ان تراغ آن حصار که دارالاسلام شده بود با تمام
 تمام بر کجاست و کیفیت واقعه را معروض بایه بر اعلی نموده بی عدد کشی جهت احاطه بجانب بحر استعدا
 نمود و سلطان رئیس کمال را با پیش کشی عملی از لشکریان مجاهد و جوانان دلاور محمد بجنب التماس اوقاف
 و پاشای شجاعت شهاب لشکریان موره از جانب بری بجانب حصار روی نهاد چون از جانب برو بحر قلعه را لشکر
 اسلام سپرد و محصور ساختند و از بی محل بر قلعه از هر طرف جنگ انداختند در باریت امر از جانب فرضه و لیان اهل
 اسلام کشته های کفار غلبه کردند و شست کشی عظیم فریجیان را بضرر و جرب بدست آوردند و چندین کار فر
 جری را بابت روان تیغ در دیاری هلاک انداختند و راه استمداد قلعه را از طرف دریای سپرد و ساختند و از جانب
 خشک لشکر منصور جمع و جمهور بدست لفر روی قلعه آوردند و در یک روز سنجستان حصار را بشک آوردند
 و از اطراف و جوانب بر دیوار حصار بمحو املاک آسانی بنیاد صعود نهادند و بر اعدا آردن بهوتی و غالب مطلق
 شده در مای قلعه را بدست خیر کشا کشا اند و قریب به هزار کار جری بدست افتاده پاشای بهرام انعام
 حکمی را بجا راه شده اهل اسلام بمنزل آورد و از هر طرف لشکر مظفر درون حصار را غارت کرد **بیت**
 بعزم قلعه کردون اگر کردند یک دو روز تواند گرفت آیتش اما چهار صد مرد محکم از ضایده شترکان
 اشرار از غایت اضطراب و جری بلند از حصار برآمده از پاشا امان و زهار خواستند و رضا بپایم و اسلام داده
 بجزر لمان قتل از بهر ملک داری برخاستند بر این بدخواست بسیار معترض شد که یک کشی با ایشان دهند که از راهی آمده
 باز خایب و خایر باز کردند و مملکت و حصار را بی مضایقه بجا بران باز کردند چون پاشا و خا بهر
 معرود فرمود و آن جلالت را از آنجا آواره نمود بمقتضای دایم بدید جمیع رخنهای قلعه و حصار را بتدبیر
 تشدید فرمود و مرکب از سپاه و جنود که بسی جمیل ملأ شده بود با چیان و آفرین خشنود نمود **بیت**
 مرعوم که شد بقوت زاین جانم اقبال شدت برای خدمت عانم جز پیت تو شد کلید جانم شد در قدرت فتح ممالک لازم

در مفتوح موسوم به بار و در سنگام فروغ رخسار گلزار در شهر **سبع و سبعه** پاشا نصرت شاد بهریم شیر قلاع
 اینه و اصبوس توجیه فرمود و اولاً بجوار اینه فروخته بانه با نون معهود رسول کاروان جهت نصرت
 و دعوت ایشان پیشتر پدید و بدستور مقرر بواجید لطف و رحمت اهل قلعه را استعانت داد اما آن کاروان
 معاند با اعتماد حصانت قلعه از قبول احکام انسلخ نمودند و از مسکک صلاح دینی و دنیوی از دایره اخروند لایم
 چون نوبت الفار کلمه حق بلسان سیف و پیکان رسید و کای پیغام انداز با ظهار رخا صحت و کارزار کشید پس
 ایسلام مجاهدان از بنی حصار تحریص فرمود و راه آمدش در ریل و پیغام تیر خدنگ و بریدان طوب و تفنگ را
 بجانب حصار کشود و کلام نظم انجام را بلسان فصیح شمشیر و بر پیغام قوای تحقیق بطریق نذر خاطر نشان
 معاندان و قریح استمع مشرکان نمود **بیت** بکشته زان و بکشته زمین ز بر خاش واد نعره دار و کسیر
 عودا پست از کردش روز کار روانی اسیر و تعالی کسیر و بتوفیق ربانی همان روز اول جنگ سبطا یینه
 رخساره فتح از آینه تیغ غازیان روی نمود و دست نایب یزدانی ابواب ظفر را بر چهره مبارزان دین بایستی
 و جوه کشود اگر چه بسیاری از مردم مجاهد در جهات یافته شربت ملاک چشیدند و چندینی دیگر در آن از دحام مرگ
 انعام مشقت بسیار از جراحت و آلام کشیدند اما تیغ انتقام از پیام اهل ایسلام چنان شربت ناکامی مرگ را
 بکام اعدا مرتب داشت که همان روز بیج فردی از افراد اجناد حیف خود را نزد کافران نگذاشت چون
 اصل حصار را بقصد تصرف در آورند و قتل عام آن کفار پیکار کردند بعضی از بقیه السیف آن قوم منور
 نکو نیار مضطربانه بقلعه حصار کرختند و بچیل متین تصرع و تشفع در او بکشد پاشای سلیم الخلق حمیده فر
 بر طبق **امام محیی المظفر از ادعای کشف السور** بعد تسلیم قلعه بی مضایقه و ممانعه ایشان را بخون
 امان داد و کاروان مکاح بر مسکک منجی براسه فقد رج در قلعه و قلعه را بعد و پیمان کشاند و در صدد
 فرار و خلاصی هر خود افتاده روی بفرنگستان نهادند و سپاه غازیان چندان بغایم و اموال فایز شده بودند
 چهار صد اسپه را علی حصه جنس سلطانی افزان نمودند و جهت نمودار فتح و طغنه مجد غلامان را بر کاه اسلام پناه
 نوبت دو بعد از آن باندیشه تعمیر آن تعلق و بلاد و اعاده آبادانی آن نایبیت افتاد **دلم** بر منزل کوعلم بر کشید
 در آن کشور آمد عمارت بدید بعد و بفرمان دین مرز و بوم عمارت بس کرد بر رسیم روم
 بعد از فراغ از اصلاح آن کشور و جهه عزیمت را بصوب حصار همپوس منصرف ساخت و اسباب جنگ و
 کارزار را مرتب داشت و آهنگ بآن جانب برافراخت پس از وصول و انحصار قلعه و حصار غازیان دلاور و اطال
 یک شب از علی الاتصال در باریت جان مجاریه و قتال قیام نمودند و بر کاروان قلعه دار از اطراف و جوار
 رخنهای ظفر و طرق نزول بمیات متعاقب را کشودند چون آن مشرکان مقهور را طاق مقاومت با سپاه ظفر
 مجاهدان نبود و ملاحظه کردند که استواری قلعه مطلقاً در نظر آن دلاوران معتبر نبود و علامات نصرت لشکر اسلام

معاین و مشهور گشت و بنا توانی و زبونی اهل قلعه زیاده بر مسعود شد با ضرورت خود را در مقام بیل
 و ضراحت در آوردند و بقیه بقول احکام اسلامیان اظهار کردند بعد از حمد و بیان امان و اجازه از حضرت
 بمساکن اصلی و اوطان حصار را بنواختند و سپردند و گفتند و خود با یک خود را از آن کشور بکسر بیرون بردند
بیت مر کجا عزم او فرود آید بر کشید امن حصنهای حصین چون تمام قلاع معتبر از ممالک موره فتح این شهر
 منظر گشت و غلبه اهل اسلام در جمیع مساکن بحر و بر مقرر شد با شاهی معلول این بسط قوانین عدل و داد
 بنیاد تعمیر و تسکین خواطر رعیت نهاد و جمیع ثقل رعایا بر ایشان آن دیار و نشر آثار عدل و رحمت بر خضار و
 کبار آن کشوری بر نعمت و خواسته را بجله عمارت و وزارت مزین و آراسته گرد و بنا بر قرب جواران و کاتب
 تمام ممالک مغرب زمین و ممالک و کجستان مجسمه آن دیار دیار معبر تجار بحار و مقرر قوافل در یکبار می بود
 و در آن اوقات که اکثر ممالک مغرب از روی ملک و دین مغلوب کفار و مشرکان و کف شده بود یکی مردم
 بر ایشان مغایر خصوصاً حکمت اندلس مغرب الحاق و بنایه بسایه معلول سلطان مجیدان نمود و اول منزل
 خلاص ایشان از دست غلبه آن کافران نمود آن پناه ممالک موره می بود و پاشای حمیده حضال صادر و در آن
 آن دیار را از احسان و ملاطفت خود محظوظ میفرمود **بیت** للمرحمه غنی اللیز من سبنا کلا عاثرات الجاه و المال
 المالات منه آيات اذا لمیت تحلب الطیب فیها فی قم التالی **داستان از مرقی حیات میمنه**
میمنت نامر سلطان در میان بعضی واقعات و حوادث که در زمان توحه سلطان بغرای متون در لونی
 و امان روی نمود و کیفیت توحه مسیح پاشا و وزیر اعظم بعد از رجوع سلطان و توفیق دفع خصما و تعمیر قلاع در آن
 جوابت و جود و همواره مسعود کردن سپرد و او را در صود دیده تحس از نصاریف لیل و نهار در حقیقه او را کار است
 چون طوالت خوردید جهالت بفرمان غلبه و استیلا دعوی توحه و استیغال بر سپید عالم افزونی نماید و بخت
 خیر نور و بیازوی لمعات کتی ظهور ممالک ربع مسکون بقبضه تصرف و استیلا و در آن مصباح شمسین
 و مشعل داران بخشن این نجم فخرده چهر را بهیچ وجه نمایشی پیش دیده را جسدان انوار نمائند و بر شمع آریه
 لواء نیز اعظم در جمیع اقطار و جودی خود درازی درازی صغار را متلاشی گردانند لیکن چون غارتیره جرم
 زمین نیاید پرده داری جهت احتیاج و تواری خیر و کتی خباب اعنی آفتاب عالم تاب آفتاب و ظل غلانی
 این اجرام کینه اجسام جالب دیده ملک جلد نجم سیار شود در یک خیاره از غایت ملک جرسکن بنیاد خودی
 نهاده تعینی خود راه دهند و هر کدام از درازی درازی شال از مرتبه سپاهی بدایه مجلس فروزی آتک نیم آرا
بیت جو مصباح صباحی شب نهمان گشت چو کرم شب چراغ انجم عیان گشت لیکن معلوم است که خود کما
 ذره چندان است که در شکای بودن بر زمین در مایه اجرام ظلمانی از بسط شک و سلطان فی خورشید
 نهمان است و جلوه کوی کوکب بهلا آن زمان است که مجوق صبح مشرق از طلوع خیر و مشرق در او را ر

کو بسیار رافق نمایان است **بیت** انوار آفتاب چو پراشود ز شرق پیدا بود که چند بود رونق بهیا • جنبه جلال
 ظهور این معنی در آینه عالم صورت بنیاد جلوه نمایی نهاد و در عرصه ملک سلطان مجاهدان اجد و نه از حوادث
 زمان برین مسلک بیان عیان افتاد که **الفصل** چون سلطان زمان مدت دو سال علی الاتصال جنت
 اندیش فتوحات و نیک خصوصاً قلاع عیندختی و متون و قرون و غیره در اقصای کشور روم ایلی توغل
 فرمود و برای تفتیح ممالک بر وجه دران جواب با علایم اسلام و ترتیب اسباب جهانبشایی و احسان
 چند وقتی تلجیب اسفار و ارتکاب اخطار را تحمل نمود و بعضی نفوس خبیثه و عقول ضعیفه بنابر ملاحظه
 بعد منازل از ایالت کیتی سرایت بر سر پور معناد بنیاد فتنه انگیزی در حدود ولایت قرمان نهادند و در اندیشه
 تحریک مواد فیما در خارج اکاذیب و اسامع اباطیل افتادند و هر یکی از مردم محمول النیب و کودکی
 ی بصالحیت حسب و ادب را ابرایم نام که در جانب ملوک اعجام با دغا فرزند آل قرمان می بوده و جهت
 انقضای سلاطین بایندری از ان جواب توجه بمملکت عرب و شام نموده جمعی سپو اخط و از دال و بعضی مخازیل
 و ادال اورا وسیله اعتبار و تهنطهار خود ساخته اند و آواز فرزند قرمان از میان افواه و آینه عوام
 دران حیدره انداخته و بعضی از مردم داش ایلی که از بقایای مفسدان قدیم قرمان بوده باین خبر قدوم آن شخص
 محمول الحال از غایت استیشار تلقی و استقبال نموده و اورا بمیان داش ایلی در آورده و با اتفاق جمعی
 مفسدان استنک فتنه انگیزی کرده و جمعی از ان قبیل مفسدان معاند دیت و زبان ایلی دشته انگیز را میان خود
 بحکومت و ایالت گماشته اند و چون در نواحی لارنده مانعی و رادعی ندیده اند بمیان مملکت در آمده دیت
 باموال و اسباب رعایا بتعدی کشیده اند **بیت** جویشته تی کرد از نره شیر • شغالان بمیدان در آیند دایر
 بعد از شروع و اشتها ر این اخبار و استماع شنار دای کامکار خصوصاً خلف خلفا و جهانداد و تیره
 شجره دولت و افتداری سلطان محمد شهنشای تیره سلطان عالم مدافع النور ملایان و خدام خاصه خود را
 با بعضی لشکریان قرمان مجتمع ساخته و از روی تهور و دلوری بر سر آن جماعت بسرعت تمام ساخته و عرصه
 ملک را از مزاحمت آن ارذل مفسد برداخته و بمحرمه وصول خرافات شانه زاده عثمان تاسک و مصابرت از
 دیت داده و مانند چن برتر اکرم از سبب سیم صبار روی بکین نهاده و باز خود را بمیان کومیتان داش ایلی
 انداخته لیکن هنوز دران حیدره از فتنه و فساد بکلی نپرداخته **بیت** جان نمیداد عدو از بی تاکید حیات
 رفت و شمشیر ترا بر سر اعدا آورد • و چون خبر این کشاکش و جرات مینشاند بسمع نواب سلطنت مکان عینی
 خیر و عیال غلب و خلیفه حلیفه حق بحق و صواب سلطان اعظم نامدار جاپلس بر پشته یاری و افتداری سلطان احمد
 نصره الله المستعان رسیده بی توقف با و فود جنود عساکر خاصه خود به نیت قرا اعدا دولت و اخراج
 خارجی مملکت بحدود قرمان لشکر کشیده و نوین نامدار علای الدوله یک دو اندر نیز فرزند خود شهنشای یک

با چند هزار مردان دلاور بجایزمت سلطان اعظم احمد فرستاده و جمعی از اولیاء دولت در خدمت پادشاه
 بهم دست داده و از غایت استیلا برادرزاده آن سلطان مؤید بقوت بخت و سعادت جد و بیوت عم
 دولت مدد از میان محکمت خود که در قریه بود بپستصال عم ابوت منزلت مبارک نمود و بالشام ایادگی
 ملاطفت مبادی آن عم عظیم الافصال مبارکیت فرمود و عذر قدم فرخنده رسوم عم را بکالت و ابله
 سلطنت انتساب و با پستقلال خود در برابر بیایان فصیح و تقریر بیخ بدیم سپایند و در نظر عم عاطفت
 حسن آداب و همان نوازی و طهوری که دلاوری و بیروازی او لغایت مستحسن و مقبول افتاد و این پادشاه
 بنوازش و ملاطفت پدیدان و تشریفات و عطوفات مشفقانه منظور و محظوظ فرمود و بعد از آن سلطان بخوت
 از لارنده متوجه دفع قندهار شد و آن جمع مفیدان و لشکریان خاطر ساکنان قریه امن و امان شد و
 شاهزاده سلطان محمود را بطبیعه لشکر مقرر داشت و از آن مجال اندازد محمدی بل متوجه مقرر و مع آن حاجیان
 ملک و نظایر و ضرر را با اقبال برافراشت خون آن قوم مفید و وصول رایت سلطان احمدی و عزت
 آنچنان لشکری مؤید غیایت ابدی کشیدند از آراکانه خود فرار نموده بدین کوستان داشت این خون آشامان
 در دل یکدیگر نهان شدند و آن جمع بریشان روزگار از مهابت عباد که حضرت آثار برشان سباع خضر که کج کوسار
 متحصن بختی اجرا کشند **سید** فاکت شمس الملوک کوکب اذ اطلعت لم یبدنه من کوکب و چون آخر ماهی
 فصل از بر و بر که ریز خان بود در آن کوستان بر فراز باریدن گرفت و داخل حماران ییلاقات بجهای جلید
 چون ابواب جدید سپردن بدرفت و از محمدی بل که در غایت بر دی است مجال عود لشکریان بود آن حدود و
 محکمت را با طاعت بر صیاب تدارک فرمود و امصار و اقطار و لایق بجدید تجدید تبع باب بخیر نمود و طریقه العود
 در آن والا احمد و اصولی بود در این رایت احمد خانی از انجا نام عزم بجای پایت عطف داشت و اندیشه دفع
 کج و پستصال آن مفید از انجول فضل مبارک داشت و شاهزاده سلطان محمود را بجهت ضبط محکمت بخیر و ابله
 سلطنت انتساب باز فرستاد و تفصیل حالات بنواب درگاه خلافت نیا به نام داد چون سلطان مجاهد از غزنی
 متون متوقف و مظفر باز برار السلطان اورد عودت نمود توجه جز و ابله تدارک آن مفید حادثه از خود و قریه
 مصروف داشت و در دفع آن قندهار عیت فرموده بسوی و تا خبر نگذاشت و وزیر عظیم بیخ پادشاه
 آن لشکر تعیین فرموده تمام علم و سپاه انا دول و لشکریان قریه امانت و مراقبت و در شاکر ابله فرمان داد
 و از محکمت پلا حداران و علو حیان جمع متعین از ملایران درگاه و از لشکر یکی چری سپه ترانفر و محمل و از
 لشکر عرب چهار هزار نفر باور بر مکتور بابی لشکر فرستاد و در شهر رمضان **سید** و **سید** و نیز مکتور بابی سپاه
 منصور از مکر اسطبول عبور نمودند چون ولایت قریه رسید اولاً بخیرت شاهزاده سلطان شاهرخ
 استیلا و ابله بالشکریان آنجایی بحالت لارنده توجه نمودند و سلطان شاهرخ و خواص او در لارنده توقف نمودند

و جهت محافظت آن گذرگاهها در میان دلاش ایلی در نواحی نیاہ اعدای عادی مسیح با سپاه حصار عظیمی بنا فرمود و
 داخل آن چید در آن تغییر آن قلعه از عروض شرو اعدا و خصما و قایت نمود و در آن محل عام سپاه که همراه داشت
 بسپه فرقه ساخت و از اطراف و جوانب دلاش ایلی اعلام نصرت عساکر منصوره بر فراخت و خود با یک قیم ازین
 سپه گروه بدفع آن شخص خارجی و فرزند موضوع و مصنوع قوامان و جمعی از انصار و اعوان او توجه نمائند بر
 برکاشت و دو فرقه دیگر از راهی که احتمال فرار و گریز آن خارجی ملک داشت بحدود دلاش ایلی بازگشت
 بعد ازین انحصار آن اطراف بسپاه سلطانی جمعی که متصدی آن قهنا و تسوالات شیطانی بودند از بر خیلان
 و ریاق و غیره از کرده خود پشیمان شدند و از خوف مساکن و اموال و ایل و عیال خود بعبایت مر اسپان گشتند چرا که
 با وجود توجه چنان سپاهی انبوه و وزیر و امار و پرشکوه بجز دخیلی داخل گوه مواجهه و مقاومت محال بود و جهت
 کاری انچنان ناموجه و آرزوی ناصواب پسر و ملک و مال ایشان در معرض زوال میبود **نظم** که دلاش ایلی در این روز
 روز اول ترک پیر با خود مقرر میکند **لا احریم امر او صداید و ریاق بطریق ضراحت و شفاحت روی باطل و غیره**
 آوردند و آن شخص مدعی را از میان مملکت خود بیرون کردند و تجدید بنا کید مواش بنکی و اخلاص الحیا بنواب ملون
 آوردند و محل آن واقعه نامرضی محل دلاش ایلی سفها و جهال قوم خود میفرودند و بمضنون **افندک عاقل السعیرا**
 استعدار و استعطاف میفرودند و در مقام استعفار و پناه جویی بطل الطاف و اعطاف آن وزیر حمیده لوصا
 می بودند بر این مسیح پاشا نیز معذرت معقول ایشان را مقبول داشته بصنوف تشریفات و انعامات صداید و
 اشراف آن قوم و ریاق را پیر فرار کردند و ذیل عفو و اغاض بر جاییم و نگامان آن بعضی که بلباس اخلاص
 اغضا و متلبس بودند پوشانید و چون آن شخص که پیر قته و فیساد بود و ماده اشند را میره غا خود را در یک
 مردم بچول الحال ازان ورطه پلاک گردانید و متواری و جریده خود را از میان پیشها و کوههای پخول بخود و محاکب
 شام رسانید و در اینجا خود را دیگر باسم فرزندی قوامان مشهور و مذکور گردانید بنا بران ملک الامر آر جلب بفرمان
 بفرمان سلطان مصر و مواخواهی و اخلاص سلطان مجاهدان آن ماده فیساد را مجوس حبس ابدی بخت
 و بنوعی اورا کلم نام کرد که دیگر اسم و رسم او در هیچ مجمع برنجاست و پیری بقتنه جویی توانست اواخت چون
 مهمات دولت و ضبطه نسق حیدر مملکت بوجا حسن انجام رسید و کار دفع اعدا و مخالفت خصما بنوعی که
 مرضی بود با تمام انجامید و وزیر صایب تدبیر جمعیت لشکرا را خصصت عودت مساکن خود نمود و خون نیز عمارت
 درگاه اسلام نیاہ بر حسب خاطر خواه شاه و سپاه بمسند خود مراجعت فرموده میگفت که **بیت**
 شکر خدا که از دران اوج بارگاه طاووسش می شود صوت شهرم **لا استبان فی امر عز و انت عیسر**
مشرقه سلطانی در بیان کیفیت فتح حصار و شهر دراج از معطیات بلاد و کتب و چگونگی استیلا و توار جانین
 بران کشور معتبری سبق متاع مجاهده و امن جنگ قال مولی الصلی الله علیه سلم لغزوه فی سبیل الله اور و خبر

من الدنيا وما فيها يا صبح دولت اسلام از تاثیر شوق شمشیر و لوامع تیغ بر تیر مجاهدان نمایان شد و آشوب پشته
 پیشانی صفاح و غر الخجل رواج مرابطان در رواج در نیام شکون و غلاف شام بیچون نهان گشته و همیشه
 رتبه و شان غزاة و مجاهدان دین از منقضای این حدیث بدایت این بیان فصیح مبین نمون و بعبارت
 صحیح مبین است چون خضارای تحت مبارزان و اقصای بیت و نعمت مرابطان شب و روز وضع و نام
 باعلام اعلام اسلام و ترفیع رایت بقوام سید الانام علیه السلام مصروف و مشغوف باشد اگر بخواهیم صبح خبری در راه
 خدا و بقصد تقویت دین بی و بزم اذلال و تدبیر اعدا شکری کنند و بتعظیم تدبیری صایب داعیه طفر بر
 کسوف طبلین بی اعمال تیغ و شمشیری نمایند یقین که آنکه سیوف عالم کبرایشان چون آفتاب جهانگشا مصداق
 روز بروز قیام و اقبال خواهد گشت و اگر در میان لشکر انبوه شام آرد در شبهای ظلم تحت و اصطبار مثل
 عابدان شب زنده دار فاصد نصرت بر اوطار مجاهده برقرار گردند بی شبهه در آن شب جلیل القدر مصباح توفیق
 گرد کار و بر بخار نجوم بسیار آینه و اصل منزل حرام و فایز و مخصوص نبیایات و اندر دال کلام خواهند شد
 توشه دزدی و براه خدای و اتق باش که کار با برادر تو زد کرد اندر جانشین این سابق کلام در ایام سلطان خلافت
 مقام صادق افتاد بر بخاری حرکان و پیکانیت بعضی امرا و حکام که محکوم و مأمور ب حفظ شعور اسلام بودند که
القصه در شهر **نغان و سنجاب** که ایالت پیر جد ایل بصران بخلیف امرآ مجاهد شاعر مجیدیک و لدعیسی یک
 غازی منصوب بود و آن ولایات و مواضع که در اینجا اجراء احکام و اعلام سناجق و اعلام می نمود قرب جوار می
 داشت بقلعه و حصار دراج که از ملا عظیمه کتارست و از اینبه قدیمه کافری مشغول حصصی مینوع و وسیع و منور
 و حصاری بغایت استوار و خواجه در محاکم دوم ای در احکام بنیان و رفعت برج و وسعت ارکان بانی قسطنطنیه
 افتاده و جهت اشمال بر اینبه در غایت انعام و اجتماع عماراتی در حصص بصراص و حدید و در ایاس حیدران مجبور
 کوی بلند برقرار در بای فرنگ نهاده ایاس معوره اش بر ساحل فرس و لیمان بر رگبست که اکثر کشتیمهای و کتار
 از اینجا گذاری نمایند و در اکثر اوقات سفاین جهت نقل بضاعتها و متاعها با طراف در اینجا بار می کشید و پلایان
 سلف از خاندان آل عثمان جنت مکان که متوجه محاکم اراوت می شده اند بار که آن شهر بند و حصار بر
 کار در بای فرنگ افتاده و تسخیر اینجا با اجراء سفاین بسیار از جانب دیار دست نمی داده و مقاومت در دریا
 با کرده انبوه فرنگ متعذر بوده لهذا فتح آن محکمت با وجود اشتراک و استیلاک آن محکمت و حصار بولایت
 اراوت مطلقا میسر نموده فاما در زمان دولت قاهره این سلطان مجاهدان چون معطیات دیار در دیار
 مثل مترون و قرون و عینه بختی و سایر جهون میسر شده بود لکن تسخیر آن شهر و حصار معطی توج سلطان
 بنشینش خود متصور و منظرش نمود فاما در زمان رجوع ایالت آن پیر جد و ولایت ایل بصران مجیدیک و لد
 عیسی یک چون علی الدوام مشارالیه بر نسبت آبار کرام و اجداد در طریقه جهاد بحال اجتماع اجیا و مجید آیین

ایشان می نمود و اطراف و جوانب حصار دراج مخفی بود و اتفاقاً اکثر آن ممالک را
 از آثار مردمانی و الدمشاریه عیسی یک و جدا و این یکی کشته شده است و کتب سابع قیصر اسلام
 مذکور شد بر این بر حسب مودای فصاحت افضای **نظم** و کذا لایزال جبریم تمام ما قد آسین الایام **آمین**
 مشارالیه که الحی بر مثال سیاف پیلول اسلاف خود زاده بطون نیام مجاهدان اسلام است و پرورده دست
 و بازوی آنجنان مبارزان مقدم دایما در جاورت و تمسکی دراج در اندیشه شیرین آن حصن رفیع البراج
 می بود و بمقتضات تیرات صایبه در فکر آن عزیمت توغل می نمود اتفاقاً از مجمران و جو بیس و بنونی
 هم کیسان آن کفار خلیس معلوم نمود که در قلعه و حصار جهت امن و فراغت بیشتر که همیشه داشته اند چندان
 سختن کار آردنی در میان حصار نگذاشته اند و جمعی که بحفظ انجامین شده مرکز جنگ و جدال ندیده
 و مشتت لطم و معارک قال کشیده **بیت** چو خواهی که صایع شود کار و بار بنا کار دیده بغرمای کار
 تا بدینک صید روی از لیلک ز رویه زدن شیر نادیده جنگ مرآتیه امیر مشارالیه فرصت را غنیمت دیده و یراق
 و سبب توجه همی کرده و بعضی امر او حکام جوار و مجاهدان آن اطراف و اقطار مشاورت برده و اتفاق
 بر سر آن حصار علی الغفله ایغار کرده اند و در حالت انعقاد جنگ و جدال با حاکم ولایت مولویه و جمعی دلاور
 مواضع نموده ایشان را در محلی مخفی باز داشته و خود با جمعی معدود که بحسب عدد و عدت اضعف از کفار
 بوده اند اعلام اقدام بجایه و اتمام بصوب قلعه برافراشته اند و کفار نادان آن حاکم مجاهدان را قلیل
 العدد و بی معاون و بی مدد پنداشته اند و بی محابا بیرون حصار بجایه و مقاتله اسلامیان شتافته اند
 و بالتصد خود را این حاکم مجاهدان مقدم منزهانه روی از مقابله بر تافته اند و مشرکان بی بصیرت مبتغ
 و شادمان بر مرد اقلین غزاة و مجاهدان جریص و جیرگشته از دایره حصار بیرون تاخته اند و از لشکر اسلام
 جمعی را تعاقب نموده بر نیزه و شمشیر می انداخته اند بیکبار آن گروه مخفی بر مثال رجال العیب و الملک اسپانی
 شمشیر بکشید و از آن محل نهانی جلوریزان خود را بسای حصار رسانیده اند و راه مراجعت و فرار کفار را
 از حصار به تیغ ملک مسدود گردانیده بعد از اطلاع مشرکان چون روی ادبار بصوب انزال نهاده اند
 مجاهدان با ایشان زد و خورد کنان بهم آمیخته در درون حصار افتاده مجال سپید ابواب حصار نداده اند
 و **مصرع** گرفته لشکر سلطان درون و بیرون را چون درون حصار از سپاه اسلام میملی و حصار ابدان
 کفار ضرب شمشیر از محافظان ارواح خالی شده شهر و حصاری خیان که بشکرهای کران متصور نبود و قبل
 ازین مرکز انجرا کسی در تصرف اسلامیان ندیده بود این جماعت مجاهدان بحسن توفیق و عین تدبیر موافق
 در حیطه تنجیر در آورند و بغنائیم و اسباب بی حساب مغنم و فایز کشته و بکریه **فاما هم الله ثواب الدنیا و حسن**
ثواب الآخرة جایز شدند و کیفیت باجرای واقعه را با کلید فتح حصار بدرگاه خداوند کار مجاهدان

روز کار فرستادند و ابواب غنایات سلطانی باین طریق قوییم بر روی دولت خود گشادند **بیت**
 شهنشاه در وقت افروزشان فرود آنچه در پیشتر نودشان و فرمان قضا جرای سلطانی نافذ شد که
 در ضبط احکام آن قلعه و حصار اشغال عظیم نمایند و ابواب داخل آنرا از نطفه داخلت مسدود نمایند
 و چون شجره قدیم اینجا لغایت وسیع بود و اکثر میان حصار از کمی مکنه و متوطنان محط و شمع می نمود
 بقدر ضرورت قریب ثلثی از اصل بنور افزا فرمود که بدست کمتر ضبط و محافظت اینجا توان نمود و آنچه
 در تقسیم جدا کردند حصار میان آنرا منقسم ساختند و سپار دور حصار را بیرون انداختند که هر کس از
 رعایا خواهد در اینجا مسکن سازد و عظمت و وسعت آن شهرند ازین تقسیم و حکم معلوم توان نمود که بر یک
 دیوار فضیل فاصل که ثلث حصه مفروض باشد با وجود آنکه اسباب عمارت از یک تراشیده و غیره از اسباب
 قدیم حاضر بود و از جمیع محالک روم ایل مرد در جهت کارگری عمارت بیرون آوردند هنوز مغازی ده بار یکصد هزار
 انچه روی از خزانه سلطانی صرف اجاره کارگران کردند و اکنون رعایا و پاکتان متفرقه از اطراف مجتمع
 گشته غایت شهری و حصار و مضبوط است و پیش دین کفار لغایت محمود و معبوط **بیت**
 هر کجا ملک حضور تو یک پی نهاد دولت از چار طرف روی با آنجا آورد **داستان از حمله از قزوین**
فصلی در کثرت خروج کفار و کشتنهای که سیم بقصد تغییر جزیره مدنی
 و بلاد آن از محالک اسلام و کیفیت محاربات کفار بر حصار و توفیق غلبه عساکر سلطانی و قتل برادرزاده پادشاه
 از نوجوانان و دیگر خود ایشان با نهم ام المحدثه که همیشه دشمنان اهل اسلام و کرامان طریقه **الذین یحاربون الله و**
وروش و خواصی و در پیشگاه با صوابی می هر چند اعتنا نموت بازوی اقدر در شمشیر باشند و اعتبار کار خانه دولت
بر شخص توانایی خود پیدا شده باشند لیکن دوستان خدا را در پیشگاه مدعی مسکری توفیق فی تقدیم اسباب ظاهر علی الله
 بحث توفیق و اعتبار بر عدالت و منظور ان غنایات ربانی و مخصوصان مراحم رحمانی را معاداة مظالم
 شیطانی و استعمار کوردلان لیسیم طمانی تبیین که داعی بر رجحان و اعتلا بر جمیع اعدا از مخالفان و عدی است
نظم زحق دشمن چند باطل ستیزه که چون کند باطل از حق کریزد **زین پروریای ایام تو بر ما بهستم فلک نام تو**
 مرا به نرا و ارمیت فایق اعلی حق در مقابل زمره باطل و شایسته نیست صادق بخیران موفق با ذلال جا بلان
 محادل آنکه در دو حال قوت و ناتوانی در اعتلا آیین سلطانی بی تاقل و توانی کوشند و محاصره اعدا درین نوع
 مصارت و توکل و یقین در حین جلوه گری کله دروغ مفسدان با وجود توارد قوارع و مدافع نواب در شوش
 و بر چند خفیه مضر و اعتدال مصر معاودن انصار نازند و در اظهار منافد بر کوه مکاید فاسد آغازند و خلاصان
 صارق العریه عالی عمت را بغیر حصن حصن توکل و یقین بی بدل پناه بردن نشاید و از مقام تو سبل بحال ملین
 اعتصام و توکل و تحمل نزل و نازل پسندیده نماید و لهذا در استعانت نامه حضرت حکیم خیر جهت تسلی خاطر سیر

دیوار قلعه را چون خاطر آزرده و دل کوفتاک مجبوران رخنه رخنه کردند و هر روز از صبح تا شام یوزکاران اهل قلعه را
از طاعت بخارات ترک کرده تر از شام عاشقان بی سکنه نمودند و تمام ولایت و قری و مواضع جزیره را تا راج دادند
و در صد و بیانی و افیاد مملکت مسلمانان افتادند و چنین شیوع این خبر بر ضرر و خون ستم سلطنت شاهزاده اهل
ایمان سلطان دستوران نوح انبیا سلطان قورخودران و لایمکت معنیه بود حفظ و مدد و جزیره
مذکوره با وجود حق جوار با محل ایت ابو غیرت اسلامی و حقیقت پادشاهی تخم نمود براینه مشتقد کس از خواست
ملازمان و دلاوران مجاهدان جهت امداد اهل حصار را سیال فرمود و حاکم قرایی ایل که در مقابل و قرب
جزیره دلی واقع است به تنهایی جرات کرد و با مدد دم قلعه و حصار روی آورد لیکن چون قلعه دلی
محصور کفار و فتنی بود و اکثر مواضع جزیره مشغول لشکر کفار جنگی براینه عبور لشکر اسلام از دریا و معاشر
بغایت شکل نمود فاما کشتیههای مختصر بر کنار دریا و دیوارهای نعلین و طوایف و طوایف و طوایف و طوایف
بر آن مراکت هر گونه تدبیرات جزیره مذکور گذشتند و از بخلهای پنهان و کوششهای مساکین و عماران متوجه
دخول بدون حصار شدند تا گاه کفار را از وصول محدودی از سپاه اسلام بکنار حصار اگاه
شدند و لشکری عظیم با اسلحه و ریاق جنگ متوجه سپهره کشند آن زمره قلیل العدد از مجاهدان توکل مدد
معبود نمودند و بیع دلاوری بیرون کشیده خود را چون برق خاطف میان انومی کناره انداختند و محاصره کنان
به طور تمام و آه غم بصوب حصار برافراختند و چند بسیاری از دلاوران راه دین مرتب شهادت رسیدند
اما بعضی دیگر با وجود آزاری شمار از صدمات طوب و نعل و جراحت تیر و شمشیر خود را بای حصار رسانیدند
و هر وجه که مقدور بود لایق مستحقان بپاقت شدند و هر روز تجدید در مقابل و مضاربه کفار بعون الایمان
مستوفی گشتند چون این اخبار موجب متعاقب بطریق استعانه معروض پادشاهی شد و بدیده و قریب
و انتظار اهل حصار ترصد و وصول سپاه سلطان از راه دریای نمود سلطان مجاهدان را از استیلا این جاده
خاطر عاظم بریشان شد و بغایت متوجه فریادری اهل حصار و مملکت دلی و متفکر در اعانه و اغاثه ایشان
گشت که **بیت** فروماند کاه از دوشا و کن روز فروماند کی یاد کن مرایه علی المنکشیتهای با براق و دم
دلاور مرتب و همای فرمود و احمد پادشاه مرکی اعلی که وزیر بود سپهسالاران لشکر خود و بحاکم سفایان و دربار
که سپاه پادشاه امیرالامرا که امداد دلی بود احکام مطاعه اصداف فرمود که امرا و لشکریان حاکمان امداد دلی را از
جانب صحرا بولایت ایلامند برد که یک چاشت را میست جزیره دلی چون از طرف بحر و بسپاه منظر اسلام
دلی شش قدم و بیشتر از وصول لشکر مجاهدان کفار را از راه و قوف یا قند و از باب رای و مصلی اندیشان
ایشان چنان صلاح دیده اند که چون دیوار حصار را بضرر سنگ طوبهای تنوالی متعاقب با خاکه بامون
سپایزه اند و در چند محل شهر بند را با زمین هموار گردانیده اکنون دلاوران سپاه و پادشاه از آن رخنهای

صفحه
ص ۶۳۲ در جنگ حصار

قلعه بدرون می تواند تاخت و ایل قلعه و سچفطان از بسیاری جراحت و سبکی اطراف دیگر بجا و
و دافعت نمی تواند برداخت اولی و اینست که قبل از وصول لشکری سپاهان بر حصار پورش و جنگ
اندازیم و هر نوع باشد جمعی دلاور از آن مجله های رخنه طوب بدرون فرستاده حصار را میخساریم چون
قلعه تصرف در آید دیگر ما و خود چنین لشکر بر یاق و اسباب انزع حصار را از مردم ما میسر نخواهد بود
و در روی دریا با لشکر اسلام با پانی متانده و مضاربه می توانیم نمود و بنا برین رای اصواب که مخالف ارادت
مستبب الاسباب بود صباحی که خورشید جهانگشانه حصار این کند مینار انچه المنجین جرم آتش افشان
تسخیر کردن بنیاد نهاد و از رخنه وسیع و بقعه رفیع افق مشرق بدرون حصار گردون دارد دایه نصف النهار
در افق و لشکران فرنگ بر قلعه و حصار مدلی دیگر باره لشوکت و صولت تمام جنگ اتخند و از هر طرف رخنه های
دیوار حصار لشکری می مبارز دلاور متب میاتخند و سپهسالار لشکر فرنگی که برادرزاده پادشاه افرنجه و
نوجوانی جنگی بود از غایت غرور و اعتماد بر روزی و توانایی خود با آن همه اعوان و انصار و امیدواری
کمال ضعف و اضطراب ایل قلعه پراکنسار و نهایت خرابی و ویرانی دیوار بخودی خود خراب کرده پیش روی
لشکر الزام نمود چرا که در تهور و اقدام اقدم پایر امر او خدام بود و اولاً چون بر محکم لشکران مبتت کرد
و روی آن رخنه بر که حصار آورد اتفاقاً بموافقت توفیق کرد کار یکی از مجاهدان درون حصار در عین
مکاو و محالفت کفار با آن پادشاه براده دو چار شد و از هر جرات و مردانگی دست در گران سپهسالار
کفار در آورده با عنضاد دینیت قدرت او را در عین مصارعت بر زمین انداخت و فی الفور سر او را به شیخ
کین از بدین جدا ساخت **بیت** که در هر جسود خصال ملاکت آید خالصیت پیش از تن جدا شود و دفعه چون
لشکر کفار کون بر سر در خود را بیکبار بر در آید و پیر خود را بر گرام بدست گرفته از پیر حصار باز کردیدند
و بگام شاهزاده خود افتاده مردم افرنجه بالظوره بنیاد مراجعت و آسخت عودت بدایر خود نهادند و مردم و فرنگی
مر چند مبالغه در توقف ایشان کردند و روی بالقیس و استعداها اند مطلقاً درخواست ایشان بجایی نرسید
و عمارت پسین دولت رمیده ایشان را باز نتوانستند کشید و پسین تفرقه و آشوبی میان جمیع آن مشرکان
لعین افتاد و متعاقباً اخبار وصول رایات منصور اسلام صلاهی تفرق و برایشانی بکوش جان ایشان
در میداد و بنا برین بواعث غمی مرکب از ایشان باندیشه خلاصی خود از آن ورطه پلان بودند و لشکران افرنجه از
مردم و بیک مفارقت نمودند و بصورت سپاه مرد و پادشاه کمره روی بر او دریا نهاده بکشتیه های خود کدلم
بطریق محکمت خود روی آوردند و مطلقاً از کمال اضطراب و اضطراب در جزیره توقف کردند و این بشارت
دخول ناگاه و روفق **فرد موم باذن الله** بدشکر اسلام در بر و بحر انتشار پذیرفت و حالت پر غایت و **قبل اود**
جالت مجدد در میان سپاه روم آشنای گرفت و مبارزان قلعه دار و مجاهدان درون حصار را در آن روز کارزار

مصنفون این کلام بلاغت تضمین که ولما بر دو الحالت و جزو مقالوار بنا افزع علیها صبر وقت اقدارنا و
 انصرنا علی التزم الکافون وصف الحال شد و آیت عذاب مهین در شان کتار لعین در عالم صورت تخفیف و یقین
 خفیف مشی الطایفین قرین اعمال و قال اما لکشت نعم کشته شد ظالم جهانی زنده شد که کبر از خود را بزرگتر
 بعد از وصول این بشارت بمسایع ثواب کامیاب حکم جهان طالع با هم سپیان با شما امیر الامرا نافذ شد که تمام لشکر
 عزب نادول با بحیره ملی گذارند و مبنای دیوار حصار و شهر بند انجا را بنوعی متین و حصین گردانند چون بر حسب
 امر جانور لککان بنیان آن حصار را بسک کردن بر افراخت و در میان طمع و فیکان را بسک با امید از احکام
 روح و حصون مصون انجا یکسور ساخت و اسباب و آلات حرب کتار و قوارخ طوب و تکف آن قوم اشرار که
 در حالت وارکداشته بودند منضم و مضاف بمصالح حصار کرد و انتقام بعضی مجاهدان شهیدان از بقایای آن
 مشرکان بیرون آورد **بیت** تک آمدت جان عدو در حصار تن بروی کشد که کبر سپیان بود **در استعاره**
مشتراک و اصحاب میمنه میمنت شعار سلطانی در ذکر کثرت القهار سپهر پرورد خدایان
 و زنده را لکان سلطان با هم جانور و شرح حال سپهرت آیین سلاطین عظام سلطان احمد خان و سلطان محمود
 جنت فرزندان از آن ختم سپهر چون بطنهای مصفون سپهرت افضا شده من قدر سلطه فلک من سلطه و توان
عقد سلطه تحریک حلیه تطبیق قوانین با دینای قلیق و توفیق آیین شاهی است حکمت اقتضای الهی و حسن سپیان
 سلطان ابیہ صلی الله علیه و سلم کما غفل عنہ السیاسی اللامی مستغفب استغفامت قامت اعلام شاستی
 و مستوحیا استقامت حکم و مصالح غیر متناهی است بر این اربع امر لازم الاستماع حضرت مصطفی در حکم **و اتبع له**
اربعیم حقیقا شایسته میلوک ارباب صدق و صفا و نیز او را یستغفار منج و فاء ایل مجد و اصطفا خوا بر بود
مولانہ منسود و ولی که بتوقع احمدیت قبول حق همیشه بان حکم متذللست و پوشیده نیست که شایع
 دین و واضع اشرف قوانین خواجه در ترویج سیت نکاح و ترویج و با حجتان آیین ولایم و مجامع ملائم با
 تفریح و تفریح بمنج ترغیب و ترغیب النکاح پیش من رجب عن سنن فلیس من میلوک داشته در قانون پرورد
 فرزندان در خانان ارجندان الزام دستور محمود سپهر خان و الزام رعایت سیت ابراهیمی علیه صلوات الرحمن
 موکد و متعزاکشته است لاجرم در انتظام انجمن پروردی و انیام مجامع حضور و جود که در اعتقاد آن سید سید مرت
 و شادی خان پیشوای راه حق مادی باشد و در وضع جهان محفل پروردی که از آن پروردی پیش رو و بادی شود
 البته جهت ایلاد و تالیف عمل جمع جمیع وضع و شریف از مجامع بر انتفاع و مواقع محبت اجتماع **لوالفت**
ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم و لکن الله یجمعهم معود خواهد بود **بیت** رسید مجلس ان شمع جمع بخش همه
 خواجه پای شاهی است بر بلاد و دیار پز که کومر از ابرام میامیزند جو بنده که فرستد بزم شاه ناز خواجه
 مناسب این کلام دلفریب و تقریب تشبیه این بیان بلاغت تزیین سلطان سلاطین پروردگار و خداوند کار

بی روان سنت نبی مختار صلی الله علی النبی وآله وصحبه الاجبار و نشر علی صحیفه الادوار محاسن اذکار
 السلطان الی یوم القدر در تربیت اعصاب دوحه خلافت و افکار و ترتیب جمیع مسائر و ولایم جهان تحت
 اجفاد بخیار و اولاد صغار سلاطین کبار طریقه سنت انبیا و ملوک دین دار منبسطه اظهار رسانید که **الفصل**
در شهرت احد عشر و تسع چون میمان تا یابد و بحاجت دولت برزید سلطان فی در بهارستان خاندان جهان بینی
 شجره طبعه این دودمان خلافت و کرامت لشفقتی اعصاب درخت تحت و دولت برسات **و جعل لکم من ازل حکم**
نفس و حنقه و رزم الطی از یک اصل راسخ و طود شاخ آن حضرت بهشت حضرت چندین کلین خرم و سادمانی در
 پرستان مطالب و اما شاداب و باض شد بود اعنی تعاقب اولاد و تعاقب و اولاد اجفاد و عیال عیال عیال
 بلخ خلافت و نهالی چندین وار در کشتن لطافت مومن الاله در سیده بود که مرکوم غصنی بودند خوش نما در کمال شاق
 و اعتدال و مرکب پرو بودند نوخیز در کشتن جاه و جلال یک یک شل و غصنی و نهالیها کل و احد لایق بر قیصر **نظم**
 شگفته بر طرف شاخی درین بلخ جهان آرا دمیده کلش مردم شمیم غیر سارا مر جند محمود قانون خاندان خلافت
 عثمانی در پرورش فرزندان جانی از اولاد و اجفاد خلافت بخا دان بود که همیشه تحت فرزند و فرزند زاده سلاطین در
 پرورش و پروری چنان مرتب دارند و اگر چه در اطراف محاکم بر سید حکومت باشند جهت رعیت سنت قدیم بپایه
 بر بربری و اورنگ قیصر آنه فاما چون سلطان عظیم الشان امامت شعار را تمام اوقات مخصوص بطاعات و اوام
 و فریاد و منصوص توجه نشر معرفت و احسان و فرمان برداری پروردگار بود و فروع اصل جبروی مرکوم
 پادشاه ملکت صوری و معنوی بودند و فرزندان ایشان در ظل تربیت خیر و نادرانه بدو نشان مرکب نماهای
 نوجوان در حدیث شامی چون پرور عیال بالاکشیده و در چمن بر طراوت قابلیت بر تبه اعتدال سیده مناسب چنان
 نمود که در رعایت این سنت خلافت مع باصالت و مع بیابان و خلافت مرکب از سلاطین و اخلاف در عصر حکومت در
 خلال اعطاف خود آن قانون عثمانی در بر نم کرامت بقدریم باشند که شیوه عشرت انگیزی و اسپیشار پرورش
 سامان جوانی تحت کاکار سیت و خراش نهال اقبال در کشتن تازه سیده جاه و جلال منتج ابتهاج انظار نظار **بیت**
 جواد صیبا رکعتان وزد خراش درخت جوانز ایزد بر اینه اولاد اشارت بر لشارت سلطان بحاجت آن ولی
 العبد سپید جانانی اعنی پادشاه عالیقدر و خلف خلیفه پروردگار طبعه الخلافة فی الزمان سلطان احمد خان زادت
 دوجه سلطنه نصره بنصره الله و لالذالت عین الله ماطرة فی ریاض نصره و علاه که قامت بلند دولتش چون لب
 احدی و رایت والا ملت احدی بسروانی و اوجدی مرصوف بود و استقامت فطرت پاکیزه طینتش مایه درخت
 رشیق القدر طوبی بطیبت منبت و یکتایی معروف بود ارسال و اعلام یافت و رسوکی بخت پیغام از جانب خدام
 ابوت تمام در باب انجاز و عید جمعیت میرت و التیام بملازمت شامزاده شاف و بر جان لسان پیوستن ده زبان
 با دار ابن طریز بیان بشایر نشان رطب اللسان شد که **لم یسیرکم بر شیر من جان** بان سبت لکم یرج الجنان

بینا البریکل بوم **•** یارکنه قاصد دان **•** قضی السطان فی لیلی **•** لزیب الولیقه للختان **•**
 ویر المکت والاسلام **•** قشری غم لیلی کل ان **•** برینه ولی العهد سلطان امواج الازغان را بخت قبول
 استقبال نمود و آغاز بسط لساظ ابراهیم و پیرت کسری فرمود و در موسم بخت اقتضا بهار و روان استیلا مواد
 بسط برراج روزگار در سنگام جوانی زمان و عقول شباب جهان که دران و لا قوی طبعی مریج مواد ولاد و
 اشیاء شده بود و اقتضا نشو و نما یی مریج این ابراهیم که طبیعت مغلوب روزگار بخار تقلبات لیل و نهار
 از تعلبات مکنزهای لشکر مسمان رنگاریافته و طلعت جهان افروز خورشید از استداد سحر طمانی براوج مریج
 سعادت بخود نمایی و کما کما ای شافقه از خجسته روزگار فروزین و از بهشت در فضای کلر ابروادی بهشت خود
 بریار شده و از فرخندی رخسار لغریب لایهای کساری جنت محمود بر روی روزگار مشکا کشته دیده بخت کسری
 آغاز بیداری از خواب خمار و بخودی نموده و چشم فرمود غمخیز از میل سوزن لوزی بیکار نظر جهان بین را از غمائی
 پسل کشوده و خواب بر بودگان کل و یاسین چون احیاء کمت از آنکان کوه و دشت چین و از کج بهوش و رفود
 کلشن بر خاسته و نخل بدان لایق و لیسان زمکا **•** جوانان کلیستان را بفرش بوقلون ویدایع ضایع کنوا کن
 اراسته و فرایشان صبا و شمال پایا نهای آسمان و مای سحاب را بر بارگاه شاه نشین کل امر ابرافراخته و
 بصلاهی صدای خوش الحان انجمن انجم غامی کلیستان را مجمع شاه و کدرا و مجمل سرود سرور و نوای نواخته **•**
 که اگر از نذراف سلطنت امروز که خیمه پایا ابرست و بزم کباب کشت **•** برینه بیل نرازیان بسان بان اقتضا
 آن مقام این نوازی دلکش آغاز نهار و وصف موسم ربیع باین نظم ربیع دعای سلطان و ولاد مکتور **•**
 افتاد **•** ربیع خنایه **•** مریضه **•** عرصه باغ شده روضه قیس جهان **•** رسته کلهای طرب از چمن عالم جهان
 بیل از بادشید **•** خبر مقدم کل **•** مرده و وصل سروده نزاران مسمان **•** صدف لاله برآرد ارشد از فیض سحاب
 در چکان کشته موا باز ابر نیسان **•** شد موبک کلک اطللس لایق از زلاله **•** یاسار میت که باریده سحر در لیسان
 شد صبا و قص کنان پیش جوانان چمن **•** سرور میت در انای طرب دنیا افسان **•** غنچه اسی بر که سیر انگشت بنا نیست
 که بخون لایل شده غشته بنان **•** کاکل لاله شاه زده تلماد شمال **•** ناه از سنگ بخون حکمران افتاده از ان
 صحن کلشن جو رخ شاه رخ شده **•** که مشاطه کل کشته رخسار افسان **•** شد چنان جلوه کنان شاخ شکوفه چین
 که توان گفت جهان پر شد و باز جوان **•** آن نه نیلوفور و بر کشت عیان بر بر در **•** بلکه شعرای یانی است عیان از بر طمان
 غلغل بیل میت است طرب پیاز بلبل **•** او زبانی بخوش است ناز آه و فغان **•** مردم از غنچه شود باد صبا ناه کشتای
 که معطر شد از دوی چمن روح و روان **•** طفل غنچه شده بخون لبر ستر کل **•** دم دم خون شود از کوه داهش دمان
 کرده پرامن جوان خود از سیر برون **•** غنچه لاله که آغشت بخونش دمان **•** کجک کپسار شد از تیغ شوق غرقه بخون
 زان بهر شام کشته نینج خود را بپسین **•** لاله از دامن سار عیان شد ناکاه **•** تاکه برداشت صبا پرده کل از میان

از غوانی چکله از شاخ زر آن قطره آب . بمی لعل اشارت کند از نوک بنان . خاص این دم که اشارت شد از علم
 که درین فصل کند شاه جوان سورچیان . بشکفته غنچه درین سوزخان از شادی . کل سوری بکند نسبت شاه جوان
قیمت عصر ملک مرسلطان احمد . که بود در خلافت ز جبینش تفتان . پادشاهی که ز شادی جلوسش بخت
 کشته او رنگ خلافت چرخ کل خندان . ذات او کلین اقبال که برزده ایست . غنچه بخت و شکفته هزاران الوان
 غنچه بخت که باشد خلع مسعودش . خبر و ملک لطافت شه خورشید رخان . آنکه چون غنچه لطفی شرف تا جوهر است
 کشته در دوشی شایه بر بالیج جنان . قوه العین خلافت شه خورشید جیان . غنچه ناصیه دولت آل عثمان
 شه و **محمدزاده مراد** که رخ فروخ او . میست مرآت یکسند زر برای عیان . و دولت پور صفت میوه اقبال تو
 طود شاخ بچیان حبه تو سلطان زبان . **بایزید آن شه غازی که لوائی طویش** . اصل و منبع شده در کشن ملک ایمان
 که چه در ملک خلافت شده یوسف وقت . لیکل اخوان صفای کشته ترا از اعوان . کوکب برج علاء شاه **علاء الدین** که زحمت
 نور اقبال شد از نور جبینش تابان . قوه الداج خلافت شرف ملت و ملک . که ما ایم **سلیمان** شده اورا عوان
 و آنکه با جد سعید پست و سبی جوش . زنده نو کشته در ذکر تریف عثمان . تا کشاید بکلیستان کل سوری صبح
 پر و غنچه بخت کشته بر باد چنان . تا بزم طرب از شاه و کد است اثر . تا بزم طرب از سوری پرور پستان
 تا کلیستان خلافت بود و فصل بهار . باد پر سبز نهال طرب احمد خان . بغزوغ لطرش باد فوغش محفوظ
 سپاه اصل رفیع همه در حفظ و امان . تا بر مقتدای پیابنده و بوعث و داعی شایعه آن سلطان مملکت افغان
 بر حسب امر و الد خلافت دار در قضای شست آسائی و در عشر نگاه مباحی طت اقتضای از انواحی و
 البسطنه ماسیه که در کتب تواریخ و اخبار بخص الماده انشاء دارد طرح نشیمنی جهت این فرخنده جشن
 پریشان و جمال انداخت و انجمن از جمعیت اهل میرت و افواج مقر پایتخت لیکن در هیچ مکانی بغایت مروج
 و مروج چون دل منفقان کشاده و درون نرسد کامی جهت بسط لباط شادمانی مثل روضه بهشت جاودا
 میط و آماده فاده پر زمین سکن بویی محفوظ بصوف طیبات از طیب نجات کل و نسیم و شاخسار
 ریاض پر تریان آن پر منزل نرسد آیین چون پرو کردن غداری جلوه که باو شاخ کهر شال بر کهای ایمان
 و مانند تاج مکل نوع و سال چمن زیور شکوفه و شاخ بر غنچه از نار که بین **شیر** باطن حصان لولو و ترا بهار
 یضوع مسک و ارایع شمول . موآ کایم الهوی لایزالیه . نسیم کلخط الغانیات علیل . هر که شه از آن مجمع
 نشیمنها که در اعتدال موا میعادل جهت موعود بود و جلوه کلزار و چمنش رنگ خند و جور العین در بهشت
 معهود بامر عالی آن سلطان سلیمان مکانی ترغیض با صبا تبلیغ بود کامرانی بدو آسای بریده و
 و بر وفق فرمان لایم الادعان او مردم نسیم شمال برستیزی مشاطکان برنم نرسد اقتضا بوستانی در
 تبلیج انفاس روحانی و تحریک مواد فرح و کامرانی ریاخ افواج و نسایم صباح و رواج درهای نشاط را

چون ابواب نعم جاودان بر روی پر و جوان گشته و سیاحت عشرت و لذت نفسانی را چون مایه اسما
 در نظر حاضران خوان سپطانی مبسوط افتاده است. باد آنجا چون صبا هم دلگشا و روح بخش
 آب آن چون جوی کوشه غریب و خوش کوار در برابر فصل بستانان نشسته. در زایح آذر و لکان لولطف بهار
 گشته در جوی سواد می خیزد و احوال جمع گشته زلف دلبران روی بریشان تار تار. بیج تشویش دران نبوده چو در دست
 بیج بخاری در دماخته آلاچشم بار. تمام ارکان دولت و افتدار درین محفل بخت و استبشار خیم احتشام را
 بر جیم سر بریده عزت سلطه جمیع مظاهر ای بر نیسیانی بر آسمان افراخته و مجموع خدام کو ایک انتظام کرد
 بر کرد پیر اوقات پیر انیام. مثال فلک شمین روی زمین را بقیاب عز و تمکین کو یک ساخته است. **بیت**
 شبه پر پرده عزت زده بر لوح جلال مهر و ماسخ جو غلامان شده در صف نعل. و در ترتیب آن مجلس شتی
 الباس و در تفسیق آن انجمن **دکتریم مجموع که انیس** کار فرمایان زمین و زمان و اطالان مصالح
 کشور ایمان و متصدیان اعمال الت و الیام بنم عرایس و ولایم ملایم اهل غایم و اعزام و مباشران
 اشغال نظم امور و نشر اموال در انتظام مجالس شاکه کامی عام از خواص ایام و عوام انام کو از انواع انسان
 یکی خسر و دندان کار دران کمر خدمت میان جان بسته بودند و از صنف پری و شبان ملک سپان گروه گروه
 صفهای ملازمت بهم پیوسته می نمودند. و از جانب آبار علوی استساده کو به مساجد و منطامرت بطور سینه
 و از آتمات و موالید سفلی بنجادم اسیم اسعاد و لوازم اغنضا و منوعی ظاهر می بود که اول از اعلام بالا کو ایک معبود
 نورانی و نجوم سعود آسمانی بنا طری آن مجمع عشرت و کامرانی دیده مراقبت و نگهبانی گشته اند و بر جیم آن
 نشین قریب مسکن شب و روز بی اعمال و اغفال در طواف آن مطاف جنت اوصاف افتاده و سابقان
 خجسته پیکر و سپاده رویان شمس و قمر بقدر بچای آن محفل منور معین و مقرر گشته اند. و زمره خنیا گرا
 کا به عودی مشدود با و تار بر سیکل خوشید لامع الانوار بجنگ داده بر امشکری آن صحت بجای از شکسته اند
 مغنی او غنای او از داده زرده بحر فرعون ساز داده. و از کشور آتمات سفلیات و از اهدان عالم
 مرکبات تمام موالید ثلاث ترتیب مصالح و اثاث آن انجمن پرور ملعور و مجبور نموده اند و پرست فطرت هر کدام
 بمعوت مرتب آن محفل جنور و خیر منظور فرموده اند و لهذا کرده اند از پر و آرد و بوق جوق رخنه
 قاضیان منور و شمشاد دران جمعیت بر برهای خدمت ایستاده اند و از صفی نوار و دلگشای تمیلان و از هر صبا
 بار که در خنان بنیاد خراش سماع و دینت افشانی نهاده اند و ترکیس پا غدر را با وجود اتلا بمض خار شبار و
 با چشم بیدر بدید بانی اهل آن صحت عیش و استبشار چون چشم بخت سلطان کامکار بیدار مانده در داده
 اقحاح افراح همیشه مهیا و آماده است و همواره با افراح افراح ملازمت بیک قدم ادب ایستاده میگوید که **شعر**
 قوی موالی لزائم یا نیام. نهوا العود و اسلیقوا الکاس. و لاله پر زلزله و شبنم با وجود پر خوش از شراب دمدم

برای صبحی کشان آن بنم بر پروان حریفان باده پرست مجروح را بهای می رنکین بر نهاده و جهت از پست
باده ضاف در جانات زکس پای پستاده و عجبین مرچا سنگاه سلطانی در مقام ملازمت بنم کاهران از پر قدم
سیاحت و در حضور باده پمیان و وردان می پرست دایان چالاک می بر میان برنده کاسه و سبوبر لسان پرده
و عجبین شاخار شکوفه دارد فضای فیج مرغزار خیام احتشام جهت مجلس خدام آن فرخنده مقام بر لسان
بر او نشسته و سایه بانها نقش بید طری و ارغوان بر پر حیض کوثر شمال و انهار جاری در آن میراستان ظل
محدود را میکوب آن لبساط طجت ایلوب بلسوط دشته بیت بیارین که جز میا کشید دست بهار
بگونه کوه در بنم شاه شادروان و جلاله خیمه بصحران و نشاط کونین و چوکل زنج بون ای حشرم و خندان
بی تکلف اوصاف و لغز فیما **نرسمیه الانیس و تلذ الاعین** از اصناف لذات آن صحت موانیت اشعاری
و تعبیر کثیر الباعه مالا عین رات و الاذن تحت از جمله پستایشی حسن نظر آن مجمع خوبان پی پیکر و آن
پرورد عود مغنیان را مشک در آن انجن قدسی از تنبیه و تذکری است **نظم** تجاوب الاوار فی اکسما
و یجیها الاطیار بالاحان و هر کس از من و روان بی نظیران زمان خصوصاً فضلا و ادبا و شعرا و عذرا لیل
از اطراف محاکم سلطانی جهت تقدیم مرایم تمامی این بنم بخت و کارانی مایا بریال و اشعار تنبیت اشعار
و نوادر مرایم و الحان از دوی الایفاج و دوی الاوار مرتب میداشند و بوسیله انجن خدمت مقبول
و در جمعی در میان من و پروان آستان سلطان میکرداشتند فاما عجب و اعزب تالیفات و انبساط تصنیفات
تجدید و اختراع ساز خوش صدای چینی نواری بود که از میاستن تربیت سلطان پر بر افرازی و خیر و خلفان
بر محبت و دلنوازی آن پادشاه حقیقی در ملک مجازی و فی الله تعالی خلافت عن المجازی تقرب این ولیم چنان
درین زمان بلند آوازی که افغانی و الحان بمیان آمد از آنکه خلف صدوق و حافظ آن حکیم موسیقی دان و فیاض
نامی و افلاطون زمان مجد و مآثر کجی داودی نعمات ملایم عود و رود و محیی آثار مسیح با نقاش قدیس و رود و خواجه
عبد القادر را غنی اد که الله تعالی غایه المباحی اعنی نقاد و فضلالی لطایف آثار و نادره وقت و و خیر و کوار
خواجه محمود بن خواجه عبدالعزیز بن خواجه عبدالقادر مذکور که در ایقاع لسانت پرورد بالات پرورد و در تالیف
نعمات رود و میرت عقود بر مثال ساز عود خود صاحب بیطولی بود و جهت توجده رفون فضایل میراث
پدری و بتفرده رفون معالی بشری در شاه بشری در زمره خواص مذکان آستان حضرت اعلی بود
درین و لا بمنتهی مناسبیت حال و مقام و بلا خطه نقوی و تنزه سلطان امامت ایام تجدید تالیف التی
مطرب درین ایام نمود که شایسته اسلمع انقیاء متورع و پزوار استماع صاحب خالان منتشر بود و هر چند
این اختراع نواحق چینی از مخترعات حکیمان جده سعیدش بود اما بعد از او و الدرم خوش این علم و عمل از کسی
مسموع نبود و این حلیف صدوق آن سبز میراثی را احیا نمود و چون تعلیم کسی و اگر فیه بها نازده طبعیت

۱۰۰

مرضیه اعلی مجد و شرف خواستند که کوسر رجولیت و مردانی آن درهای صبح سلطنت را از صدف استوار و
 غلاف تواری بیرون آرند و کوب و فوزان فرامی آن درازی بوج خلایق را در افق خونین شفق متواری
 نگذارند چرا که پستان راح جوانمردان در محکم اظهار مردی از پوشش غلاف مجرد خوش نمایه و اتصال بهم البعاده
 شانرا دکان میان مردان مطلقا مستور در کش و پنهان در قربان نشاید و خود و مغفر در خشان جوانان
 برفق پروران و پسر داران ایشان در چین پر بلند می جمع دلاوران لایق قباله اخفا و استتار نباشند
 و در صیدگاه جنگ سرخ منتظر کسپاری چشم شهبان سکاری را با ناله و حرم چشم بند متواری دشمن از
 شامسواران شیرکار بغایت عیب و عاری نماید **ط** شهباز دولت تو چو پرواز میکند قیچی که چشم نمون باز میکند
 تا برین براعت و مبتدات و بر وفق اشارات و کنایات دقایق این کلمات ربیعان دولت و خادمان حرم
 عزت از درون حرم پرای اقبال و از مستقر او رنگ چشم و اجلال شانرا دمای بخیار بر چهار برآمد مراد سوار
 ساخته و دیگر نوکسبهای گلشن دولتیاری و نوبای دوجه سعادت یاری از چاکر زادگان خانه زاد و غلام
 بچکان پری بخاد را در رکاب شانرا دما انداخته بر کدام چون کلدسته بهاری تازه روی و خندان و مرکب شمال
 کوکب بخیار فرخنده رخسار و خشان و باین جمیعت و ایام و بیان شیوه کوکبه و اجتنام از میان محفل
 خشان بر مثال آب روان جهت تطیب لبدان روانه گویا به شدند و از فروغ روی آن جوانان رطب البدن
 درون جام رنگ حیاض ریاض خشان شد و از جمع آن سیارهای درخشان صحنی گویا به چون بروج آبی افلاک
 محفل قران کوکب فرخنده اقران گشت **ل** یلوح بطن الماء حضور و جوهم حبیب بدایر خفته کوکب
 بعد از استجمام آن نوجوانان نازک بدن و استنشاق طیب و بجزرات مفرح مشام و منفتح میام ناکاه از
 میان حاضران مجمع خدمت جراح مرتج صولت در حضور ارکان دولت و در محضر مجرمان خلوت و جلوت
 متوجه تنقیه آن کلبهای روضه جمال و ترتیب اصله نهال تولد و انبساط شد و بدستور معهود بر طغی از مشاوه
 تیغ جراح خایف و مرایان بود لیکن شانرا دمای شیردل و آشیان عصمت حکم در عاقل بافضا و شجاعت
 فطری و تهویری این صورت در نظر آشیان بغایت مهمل و آسان می نمود بلکه سیات تیغ جراح در پیش انظار
 جلادت آثارشان بمثابة برک سوسن و ریحان بود و هر کدام در صبر و تحمل آن زخم مولم بر یکدیگر میبافت می نمود
 و بر مثال پرواز دکل و احد از آحاد آن شانرا دمای جلادت بخاد در پیش تیشه واره باغبان مشفق بر
 پای ثبات می پیاده و استپا دینی را در دست برد خود بر نهج معتاد رخصت میداد و ترابینه فی الحال جراح
 چاکر دست بر مثال باد صبا از زیر دمان کلبن برکی از کل جراح جدا کرد و آن و برق لاله رنگ را چون شکوفه
 ارغوان بر جوب کرده نمودار میان جوانان چمن آورد و از اطراف و جوانب بدست یکی اعیان سلطنت
 و ارکان جمیت شانرا دمان دمان درم و دیار چون قطرات باران از ذیل حجاب آسمان ریزان شد و آن

ابادی جوادی پور و ران برای ایثار چندین نفوس و سیفید بر شمال شکوفای الوان در بهاران مجلس
 خندان باران گشت و زبان ناطقه را میان آن جم غفیر لبان برک لبان العضا فی آغاز مبارکبادی
 و از سر سواهل اغانی و ساز آسکن نوایی دسپار نموده جان اهل دار سلج را بادی گشت و در طور کجایه و مجاز
 بصفت ایجاز و الوار لبان حال این گونه ترانه تهنیت نام را بر سر حد ایجاز منادی شد **مقدمه**
 مبارک باد بر من خسته سپری که خود را در شل کلماتی سپری که بر من ملت سوری خواندند چراغ لاله در کس عیان شد
 کند کشتن شایان غازی که کنون سپهر و قرض سرفروزی نهال یازده از پستان اقبال شکفته لاله و شاخ و بلال
 ز فرع سلطنت اصل برومند عیان گشته کنون بوضع بودند شد بعضی ز بلع لب لیلان بجای اصل را بلع در کستان
 ج خوش آفریده در چین بخش یکی شعری که افزود در جرش تراشیده از ان شعاع فوزان بجای اسب صاف از جیران
 بقراضی بریدند کسیر شعاع که بهتر بر سرور و مجلس جمع مهندس و از جراح زمانه کند بر کل خطوط اسطوانه
 بر سیم با جان تیغ کشیده ز شاخ بر دوایر را بریده چکانه از شاخ مرجان طرقت برآمد از غوان از شاخ سپهر
 بریده برک زایه از ان کل شکفته غنچه بلع نقاشی نهال شکر گلشن به یکبار مجروده از اوراق یکبار
 صبا و شکر بر کل برده پستان که کورده میان بر من لبان بیسته بر کل را بر سر جوب که کلدسته بود در برها خوب
 رسید از طبل غنچه ایشارت که رفت از دخت زر مهر کات بنات بلع از بگری جانده که شاخ پرو را در رشتان
 فلک از شمار این خیال است زاده و برادران زورشان است برای هم خنده کرده کیوان سپهر شطت و خاکستران
 از ان مرغ جبراح جهان است که آیین ساز این سپهر خوان است بر دلمه از این سپهر هالون برای دوی خود گلگون درین
 هاشمه از در دره خورشید برای رخشان از دینت باید برای رخشان چه خجسته برگرد عداش رسم کافوری آورد
 خنای آنجان کردون برید که بلع امر سلطان با برید خجسته باد این سپهر فروز سلطان همه اعقاب فروز
 همیشه از زم و سپهر و شادی بر دوش عشرت سلطان مرادی چو ستر اولی نو دایجا و الوار دعا گوی بود اولی و ایجاز
 کس مطرب دران مجلس خوش اواز بر دوش از کشت ادبس توان سپرد و در دوازده بر خوان بر من شاه ملک لطف و احسان
 صبا در زم عیش و کامانی سلطان احمد این نمده رسانی جود ملک غریبی بی نواهی برای شاه میگوید دعایی
 از این سبیل اگر کرده فراکش بر تیرب دعایم کند کوش مبارکبادی این سپهر فروز دعایی غیبی که کرده بر روز
 دعایم با دمقرون اجابت بهام دعوتیم باید اصابت **دک** مجلس بر سرور و سپهر و دخیل سپهر بود
 شاهزادای سعید انجود و اعنی اخلاف خسرو با خود عضد السلطنه سلطان محمود آیت دوله بعون المعبود
بیت آسمان پاخت در آفاق یکی سپهر و چو سپهر که از ان سپهر اطراف ممالک سپهر چند سپهر سپهری که اگر در کوی
 مجمع زمره بود بر من از ان عالی سپهر چون تالیش سطور است حشمت و اقبال مستعدی اظهار آثار صفت جمال و جلال آ
 و اکمل لوازم و تیاج لغت جای سلاطین کا کمار و وضع قوانین حقیقتا بر من سپهر و است و انعام عالی نموده در

این صحنه‌های مشون بمرت و جنور و زین مجامعی مترون مخصوص ظاهر جور و قصور و این معنی هم حکم
 تقابل صفات حضرت عزت بر همان نسبت جلوه نماید که اجل مرایم صفت جلالت پادشاهان عالم مقدار
 ترتیب معارف و مقابله با چنان و خصماست لاجرم هر مظهر سلطانی که در اظهار طلیت رحمانی مصدر بر
 کمال آن نشاء لونی نماید باشد البته در رتبه شاهی مظهر جامع از مظاهر الانی خواهد بود و موردی از صفات
 متفایده در اعیان و آثار انسانی و الحی استغفار پسند پادشاهی هم بادوام تمتع از دواعی شاهی و صیات
 از نوایب و دواعی بی اجتماع این دو صفت رحمانی در تمام لسان انسانی تمثیل و استغفار نماید **بیت**
 شاه را باید که باشد خوی رب **رحم**ش مقرون تجویف و عصب **و اگر** جمیع افراد خلافت بخار این
 خاندان کریم آل عثمان از قدیم الزمان الی الان بحاکمیت صفات حمیده انسانی موصوف اند و تمام
 لوازم اجتنام در این سلطانی موسوم و معروف لیکن فماین اخلاف خلافت الکتاب سلطانی
 سلاطین آب و خضر و مجاهدان جنت ایاث مثل پادشاه جوانخت کامکار و آینه مجموعه جمال و جلال و فیکار
 پسند آری بزم حشمت و کاکرانی کسوکشای ممالک جلالت و جهان بینی منظور حضرت معبود عضد السلطنه
 و الاقبال سلطان محمود ابدت ایام سلطنته و شدت ارکان شوکت که هم در شیوه حسن معاشرت بر دم داری
 و مجلس اربابی و هم در نشاء لوازم شوکت و جلالت پادشاهی و فرمان روائی از سلاطین زمان ممتاز است و
 نهال دولتش در پرستان کامرانی پربلند و پرافراز و نظر خورشید منظر و البرخلاف مکانش بار تلقاء مدارج
 حشمت او مصروف است و توجه دیده عطفش با نصیب فروع و اغصان دولتش معطوف و لهذا در شور
پند احمد عشر و تسبیح جهت وضع مجلسی هشت آیین و انفعاد محفل موسیقی بقوانین سلاطین لیکن مبتنی بر
 مصلحت تجدید سنت انبیا و مرسلین و مودی تقدیم مرایم شرعی در تربیت اولاد و بنیان حکم عالم مطیع بهیم
 آن خلف خلافت انتصاب اصدار فرمود شاه و شاهزاده عالم مسکنی دلکش و غرم و نسیمی رشک
 بستان ازم در تحت ایالت و مستقر سلطنت خود که دار السعاده معاصیه بود بر وفق اشارت و البرخلاف
 نکاش تعیین نمود و در بهترین مواضع ایام و فصول و در اوقات اعتدال مواهباری به نیتیم پیام شمال قبول
 بزم مکانی که نزهت موایش از صفا و لطف بار و اوج قدسیه اینجه بود و لطافت فضایش با عیر میر است
 کتبه‌های جان پرور عشرت بر اینجه **بیت** چیست جنت تا نذر بار و ضمه بزم تولاف **خاک** و خارش خود مقابل با کل و ریحان
 بارگاه ملائکه نیا و اجرام و اجتنام و خیم و پیر اوق جلالت و استعظام بر آسمان نشاط و میرات بر افراخت
 و جهت ترتیب بزم سپور و عقد محفل پرور سباب و ایاث پادشاهانه مرتب ساخت و شاهزاده‌های اخلاف اشرف
 خود را بسنت سنیه حضرت ابراهیم علیه الصلیه و التسلیم منقلد و منفید فرمود و جشنی عظیم و مجمع مشعل بر بر
 کوه نغم در آن محل دلکش میا و مهنا نمود و سلطان جوانخت کامکار با جمیع خواص و ارکان خود از

شی که نور رخسارش جهان عیش و نشاط
صبح خوشدلی تابان تر از آن مهرش است
روز بزم جبهیدی کف جام جهان بین
بوقت بزم خورشیدی که تیغش بلع اعیان است
زابر جود او دیت که دیان چون صدف بر
کفش در کوب افشانی فزون از کعبه عیان است
نهال شمر جاش رسیده میوه چون طوبی
نار و دود و پیکش لقب خان بن خان است
نثار بلخ شامی چو عزم تربیت کرده
بخشش انس جن عجب سلیمان باز معان است
جداش کلین دولت از آنجا خار دامن
بهر بزم و میو خسته شد انجن آرا
چو آمد دور از این سوختن شادی
ز لوج دل غم دانه عمر و نسیان است
درین سوز پشادی نو ساز خوش الحان
الاهی شود خرم بهاران گلشن از باران است
بزم خوشدلی باو شده و اولاد و اخلاقی
همیشه تا غم و شادی تیرین نوع ایشان است
خدا یا دوستدار ایشان بعین شادمانی در
جهان کاعد ایشان دایم این سر و جهان است

اقابعت **دو مرثیه**

در بحث و اخبار اخلاف و اولاد مختیار سلطان اسلام مداریت و ذکر عظمای ارکان دولت و خواص
و اعیان مملکت از روز جلوس تا این روز کار و این بحث مشغول بر دو جناح یعنی و بیری است **جناح**
بیمنی در بیان احوال اعقاب و نتایج سلطانی از متکلمان بر سر رجهای بی و سیاکمان جوار رحمت یزدانی
چون حق سبحانه و تعالی بقای نوع انبیا را پسندیده و بپخته **دریه بعضها من بعض** از تعاقب اعقاب و اسیال
مربوط داشته و اسپند است میسازد پیروی را بتوالد اصول و فروع بشری شروط و مضبوط انکاشه و وجود
آبای علوی بخوار با فضا امداد طبیعت حیوانی در جمله افراد انبیا فی منشأ توالد اولاد و تلاقی آحاد افتخار و فخر
آیا ذوات مطهر سلطنت و جهان بینی را با بوی حقیقی روحانی مبداء دوام و بقا پس از انبیا عباد و شیوخ
اتباع و اولاد در میسازند و بلا غموده بر این سلطان عادل و ذلیل اله و در تعهد و تعقد عباد است مراقب و
مرتبی الخلق عیال الله احکم الی الله انفعکم لعیال الله باشد و از دو وجه ابوت و مروت مراعاة و نگه داشتن
منتظسان نسبت بنوت بود و واجب شرعی و عقلی در هرگاه و ممکن را بمنزله پشت و پناه بود **بیت**
جو حق هم پادشاهت بردار که بخشای و بخشایش حق مکر و ظالم است که جهت بسط آثار رحمت و مهربانی بر
فروع نیا پادشاهی اولاد با فضا از دواج انبیا فی مبادی را با سبکبار اولاد و استنجا و از
تحت و تاج احتیاج است و ثانیاً با پسند عمار رحمت و اشفاق بر فروع ابوت روحانی بخلاف رحمت رحمت
و دوام تعاون اعوان و انصار جهان بینی نظام منزلی و مدنی را پسند عی مزید رونق و رواج است و بهترین
مظاهر مروت و اسعاد در ملک و دین ملاحظین با عدل و داد نتایج فرخنده بخار دانه چرا که با بطبع فرزندان ماند
پدران با هم دیگر در تمام استظهار و انحصار دانه و شامبار دولت بمایون خیر و اندر اعقاب بمنزله جناح
نجاح اند و فروع اصل پیروی و جاه از رعایا و سپاه بمشایه بنا شیر نور فزاینده صباح که زاینده از طلوع
خورشید و میوه افق فلاح اند و اندر استقامت طود شایخ شامی و اسپند است نهال بر و مندا پادشاهی از

تشعب شاخ و بال شجره طیبه انظار توان داشت که مصداق مثل حکمت انما اصل نبات و فرع نبات
 شده باشد و نیز اوارممت بی ضمت و ضمین و **آمد دایم با موال و بنین** در کشتن سیادت نبات کشته باشد
 و غنچه میان از اعضا آن درخت بر زمین پوری بر طرف ناچاری آغاز پیروازی نماید و چون مصباح
 کشتن اصباح از بر شاخسار آسمان سیای آن کلین خسروی شکوفه بیان مرصعیم نوکلی برقع ترقع بر
 کسایه شعر با تمام خلقت للمناج ذولودا و صیغ اقدامهم للوطا بالسرر و **جانبه القصه** این
 خسرو ملک مسلمانی که مظهر جامع از ابوت روحانی نسبت با جمیع افراد انسانی است اتفاقا بقوت ابوت
 چیمانی از منضای نایدربانی مدار چندین نظام شاهی و کیتی پستانی است کویادات رفیع الفکرش
 آسمان ذات البروج است که چندین کواکب علوی او تابیده **تبارک الذي جعل في السموات بروجا وجعل فيها**
براجا و قمره نیرا و طیف طیه اش روضه چیمانی است که چندین نهال طوبی مثال از عرصه فضای آن بر
 دمیده که **والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه** در کمتر و تعداد اولاد ایجاد کویا دعا احباب اسعد دنیا
واجعلنا مسلمین لک ومن ذریئنا ائمه مسلمه لک در شان این پشت و پناه اهل ایمان باحجاب و قول
 اقتران یافته که در چین ممکن بر بر خلاف و در آن بسط سایه عطوفت و رافت مشنا دفر بیشتر از ذکر و زنا
 بوجود آمده از و از بطون اولاد اعقاب آن صاحبان دول در سایه محدود آن اصل راسخ معدود شده اند
 جمعه دین اوقات نوح پادشاه عالیه از اصل خلافت برسانه معدلت و رافت ممکن اند و ممکن کمال سعادت
 و اقبال نزد حکمان معین هر کدام نیز اعطی از فلک جلال تابان و مرکب چون کلین مرتضی مسطور الافان بر
 جهانیان **شعر** نجوم حسیه عدد الدوری و موضعها من الحب الرفیع و **اذا لا یحت بوجه لنا شهدنا**
بطیب الاصل من طیب النروج و **تراده و حوله منهم لیوث** و **اذا اهل الفنا فی کل روع**
 فلا زالوا کما یجها ایتلافا و من الجوان فی حصن منیع و **والحی ترکی این فروع فوخده نبات و یک بیک این**
 اعضا اصول ثابتات در نظر طلال افضال عدیل آن اصل اصیل اند و در بسط کف راحت و نوال چون
 نهال طوبی مثری جهت کافه متیمان و **ابنا سبیل المولود** آسمانی است سایه سلطان چند خورشید و ماه از تابان
 پیه بود آن نماز ذات بروج کاخ از ابراج اوست عروج و **اخر سعید چیست ولادش** زان کواکب که آسمان زاد
 آسمانی اجدل کشته محیط کشته تابان کواکبش بسیط سایه نسیمه پراخته سایه لطف حق چنین بهتر
 سایه شاه بر جمیع بلاد باد پائیده با همه اولاد چون نظام تواریح و اخبار پلاطین ملک دین منوط
 بضبط انساب است و مضبوط بذكر استخلاف اخلاف و اعقاب ترانیه ذکر خیر و دعا امتداد بقا و آن
 شانرا دایم خلافت شعار محقق تذکار و اذکار و ادعیه آن سلطان عالم مدبر لازم نمود و ترتیب ثنا کو بی
 و اسلوب و لاجوی آن شاهان جوانخت عالی شان ترتیب ظهور نور وجود ایشان در بحالی ایمان و یسقی

تقدم و تا آخر طلوع آخر مسعود بر یکی از شیخه اسپان این خاندان بروفتی اسپان مولید اسپان مودنی
 و بعد از تقدیم دعوات صالحه جهت دوام ایام عمر و سلطانی اولاد سلطنت بخانه ایشان در و پیشی ورود
 بر سایر اخلاف جنت معاد سلطانی که قبل ازین رحلت بجوار رب العباد نموده اند منتهی داشت **نظم**
داستان تاج سلطان مرگی شاه بلکه شاه نشان گفت امر اول
 در ذکر لغوت اعظم و اقدم اولاد سلطانی که اسپن و پیشوای سلسله اخلاف خلافت مکانی است **مولود**
 شهنشاه و از دواجخت بذات اومبانی تاج و تخت **نمناخ اسپن و شهنشاه** بنام **سلطان شهنشاه**
 مقدم بر پیر پادشاهی **مکرم کشته از لطف الاهی** **صبیح الیوم چون صبح افزاد** رخس مشرق جوهر مشرق افزاد
 پیش پیش یک جهان خوار **بزم عشق یک پغالی درخ** **بزم عشرت هر آن جانی است** که پیدا بر سپهر جام شراب است
 ینحای بر شد فطر افشان **کنش افسانده دریا کریان** **نوال عام او خاص شریفیت** **نخوده زو جرای جانوریت**
 کنش در بای جوشان از مکلام **جباب آن دایره و در ارم** **طبع رالطف او کرد کجایی** که از خودم کند جاتم کدای
 چو میرکتی از روزمانی است **همیشه در نشاط و شادمانی** **طلال شامیش باقی با نادر** **ولی مترون بخود و نصرت و در**
بزم خورشیدی باد انتم **نطل عالی سلطان عالم** **مبداء طلوع طلائع عیالون و سپاعت جینه اشاعت**
 مولود میبوش در شهر **سرخسین و نمانایه** بوده کویا مطلع کوکب جمالش در صبح سیادت و اقبال با دیده
 تباشیرش تبشیر تعاقب ظهور انوار نجوم خلافت مناب میفرموده و قدوم فرخنده رسوش از یکن و تقرر
 اقدام و در خلافت مقامش بر بر قیصری و اورنگ دین پروری اخبار و اشعار میفرموده و چون از میانه جوش
 هر روزه رتبت جانبی و مرتبت پادشاهی پری افزوده و نهال دولتش در بلور خت بخت طوبی شال و الد عالم
 پیامش نشو و نما **اصول ثابت و فرعهای البهار** فرموده اکنون بنصیب کاملی از پساند قیصری فایز است
 و مع سلطنت خلاصه حاکم یونان که مشهور بقرمان است و الی و جایز است مستقر سر بر سلطانیش شهر
 عالم آرای قویه است که قرارگاه تخت سلاطین عظام سلجوقیان بوده و محکوم احکام قضا جریانش
 بلاد بهشت آسیا و ولایات و سپاهیان قرمان لاجرم بنا بر اعتقاد بر بخت خداداده و مصلحت ملک و مال
 آماده عماره اوقات بر میرات را بسطط پادشاه کای مصر و ف میدارد و روزگار بر گذار عمار را بر لب
 جویبار و مجاری آنها بمنزل نقشی بر آب تند گذار می پذیرد در جماع اقبالش و در ششمین جاه و جلالتش
 نقش پریشانی خواطر بعین از طریای پر اکنه منظور آن حوال تبفرق نپایم بر اعتدال صبا و شمال بیج دیده
 ندیده در تحت حکم و فرمانش بحر جمعیت اعدا و بدخواهان او با جماع و انبوسی در انجمن غم و اندوه میج همان
 گردیده رسیده **مولود** **دوستیانش تا دگام و دشمنانش در ذم** **مجمع اسپان شادی مغرور آثار غم** **و از**
 جلال مواهب الاهی و از فواضل نعمهای شاهی آنکه بغزندی نجیب و بغزنی نهمه امیدواری برافز و خسته

و بنضارت رخسار اقبال آن فرزند سعادت مند در جهان جهان میر نهاد و خسته است **مولفه** میر از عطا و لطف
بسم جد خود **سلطان محمد** و لحنی در پستان سلطنت آل عثمان نهال برومندی سگفته اعضان است
و شجره مبارکه شمر غرات جهان از درخت تحت جوان دیت و باندی کامکارش از جویمار شجاعت نهال شاد است
که با پنجه آفتاب جهان تاب بر مثال کف الخصب کل محمدی دعوی مضایقه و داعیه مباره دارد و بد طولانی
عطایش و ابل مال با پیش نخایش خود را از شاخ برومند سپرده و طوبی جهان در شمار آثار احسان
انفع و ارفع می شمارد و از کار فطرت با دکان فطرت بشر انوار علوم و ترتیب اطوار علوم مشعشع است
و از صفات فکر و پندار دما و درت بحظ اوفی از معارف موصوفیت و در آیین کامکاری چون خورشید
جشنید آیین جام پرور دین برای غرور برستور پیر از دیت نمی گذارد و چون صبح جوانی و اقبال خود پرور
بکشاده دلی و بلیطاط میگذارد همیشه کوس عشرتش بر مثال برق جان بالب خندان میان مجمل معاش
کردان است و رخسار صمیمت و عارض علو مجلس در بزم خوشدلی چون مریبان متبسم و فرحان امید که
این فرخ فزنده نهال در ظل پروا اعتدال اصول خلاق و اقبال از منهل عذب عدل و احسان ناضر و نامی
ماند و سپاه رحمت و کرمش بر ایت افزای خلق بمفارق محاکم اسلامی سپاند **مولفه** متع باز و جودانی
زیر چرخش قیوم ده زندگانی **کفتار دوم** در ذکر جمیل خلق خلیفه زمان و ولی العهد
سلطان جهان سلطان احمد خان مد الله تعالی طلال سلطنته فی طلال والده الرفیع الشان بر حسب اقتدا
بسلطنت انبیا و شیوه افتخار سیرت ائمه مدی جی سلطان سلاطین مجاهدان جبهت و قایت پیلیه خلافت
این خاندان در رعایت اتصال انبیا و احباب با شرافت این دودمان امن و امان بمواظبت مناجات و دعا
ربنا حب لنا من اولادنا و ذریاتنا و اعیاننا و اهلنا للمغنی اما مداومت داشت و باستحلاف
اخلاف حمیده اوصاف و استیجاب اعقاب عاقب در تخلق با خلاق ایللاف اشراف و اکر عدالت و جلالت
در اطراف برافراشت و با نظار تحسین البصار تفرس بر قیافت اعمال و احوال هر یک از ان فرزندان بخیار و اولاد
صاحب شوکت و اختیار ابعان دیده امتحان می نمود و پیغمبر آیت بر خور داری ظاهر و استیفاء بشانه تشابه
ایللاف علیین مناظر بر حسب کلمه کثیر الحکم می شبیه آناه فی علم میان این گروه گردون سگوه از اعیان مساند
کمروت و احسان می نمود چرا که موافقت تکلف قطری و موافقت لشاه پیری و پیری اکثر اوقات منظر نظر
اصول از فروع بشری بشد و مناجات و ملائمت روحانی که سیولی مرابطه و اتصال انبیا جمالی است و کلام
حکمت ابعان اولادنا ابدالنا جای ازلان پسند نهانی است که **مولفه** پدر چون صدف شد پیر چون کمر
حکمر کمره زان شد پدر پیر **جانبه القصه** چون از مبداء تا بید غایات ربانی و در برایت طلوع تابشیر
نیر اعظم سلطانی و از مبتدا انجمن خجری از روز بروز سلطان خورشید علم بر سپند جهانمانی کوکبی عالم افروز و اختری

سعادت اندوز از پیمان خاندان قیصری طلوع نمود و از مستهل عمره غرای خلافت ماه بهر افروزی طلوع نمود
بیت روز ولادتش جوهر کوه شری انصاف داد و کنت که او سجد کبرست اعنی در شهر سینه **سعد** **و غایب**
 فرزندی یافت بنظر و خلق فروغ افوای نور بصیر میان خاندان خلافت ظهور نمود و از ناصیه طلوع نمایش
 قزایش فیوزی و خجسته کی قدم چهره کشایی فرمود و در دولت سلطانی این مومنت عظمی مستعدی مگر لغت
 و سیاس فی آنها شد **بیت** نعم الاله علی العباد کثیره و اتمن نجات الاولاد و اولای مقتضای سبت
 محمدی حسینو اسرار اولادکم را و با هم نامی سلطان انبیا علیه السلام که وفای السجده احمد است کرامی داشتند
 و در مرتبه سبب صبی بر نور احمدی از جبین مینش میزد و اجرام تیرات پناوی از عکس ناصیه نمایش
 آفتاب انوار می نمود **بیت** فی المهد نطق عن سجاد جده اثر النجاة سیاطع ابرهان و در ایام پرورش بیان
 دولت و جلال شجره طیبه اقبالش را در مدح شایسته را قدر غنی و در بشیر پستان بنات پستان افضال الطاف
 ایزدی پروردند و در لیسان نو بهار جوان بختی و سپن نیز و در عفو ان مقد مات شباب طرب آمیز اصل
 برومند قابلیتش را در پستان خلق الانبیا **ن** بر تبه بلوغ کمال و نصارت اقدان فنون فضل
 و افضال در آوردند **بیت** ز تعلیمش دل روشن بر فروخت قون علم و حکمت در اموت حساب بیک و بی جهان کرد
 نظر در جسته های نهان کرد چون در تمام مجاهد اخلاق و ملکات فطری با نشاء کامله پیری بمنزه قرص ماه
 بهنگام بدری دعوی مطابقه و موافقه با هر خاوری نمود و در اکتساب کمالات بشری معتدی بوالد برزگوار
 در صنوف دانشوری بود و یوگافو ما چون ز رشید چاشمکامی در درجات ارتقا روشن دلی و آگاهی می
 افزود **بیت** چنان حاضر سخن شد در معانی که بحر کشت در کوه فشان ترائنه چون سلطان و الهم ماجدش
 بر پریر خلافت جدید تفریر و مکلین یافت و خورشید معدلت دم جملش بدل افروزی ساکنان ممالک مودتی
 تساقست بر سبت محمود و قانون معنی و پادشاهی و پادشاه نشانی آباد اجداد سلطنت رومیه ضعیفی
 تختگاه امامیه را با و تفویض فرمود و از ابتدا ممکن بر سبب خلافت و قیصری که **سبت و غایب** **و غایب** بود
 او را بجای نشینی خود مقرر نمود و در آن کشور جنت معراج اصل را سخ و طود شایخ دولت روز افروز آن سلطان
 جوان بخت سکندر شینو پندین ثمره طیبه در روضه شاهی بر موند شد و بکثرت اولاد پاکیزه بناد میان اجناد
 مجامع جهاد چون علم فتح آبا و اجداد بر فراز و از جند کشت لاجرم لسان دعا جهت دوام قوام آن شجره
 طیبه پروری و شامی و انظام اعضا سکنه و خندان آن روضه غیاث الایمان بین منظومه ثنا و آفرین
 سخن پیرای آغاز کرد و جوابه کران بهای ایما و اوصاف آن مجمع اقبال را در پیک در جمیل اجمالی در آورده
مولود برفق قالی ای با بحر خیز بکثر از سخن طیبی بر امیر معطر کن حرم ایمن را بخندان غنچه بلخ سخن را
 چه باشد غنچه نوک کلک بجزر سریش لیل لسان تفریر چه غنچه منش را کز ارمی روان از لطف او انهار معنی

سگفت آن عجب خندان غم . چو لاله بر شمس تابان شد چراغ . فروزان گشته آن شمع شرفروز . زخود شمسای شاه فرور
 بر افروز جهان و جوارخت . باقیالش میافزاید مخرج تحت . حامی دلش را در زمانه . بر لوریک خلعت آسمانه
 طبعی سلطنت پشت خلعت . جلالش کعبه ایل شرافت . شرفین پرور و جهانم احمد . بنصر ملت احمد موافق
 پیر میخا . او در قیص شمشیر . جهان افروز چون صبح همایون . کف او در گرم چرخ . فشانده از گرم ناخوابسته زر
 فروزان از ضمیر او کوکب . ضمیرش جهان چون نجم ثابت . بخوش خویش واکر گشته مشهور . چو ماه از هر در آمد محب نور
 ضمیرش را کوکب آمد مرآت . فروزد دهن او صد کویه شکوه . بچرخ بخت کردید از میانه . ولی العهد سلطان زمانه
 عیان از روی او نور خلعت . چو مهر از چرخ نشان در خلعت . عیون کلی طوبی مثالی . باغ سلطنت رخسار نهالی
 چو شهبازی که شد بر تیر تاش . فروزه مرزبان دجاش . نهالی تازه واصل بر میند . چو از بار بارش چند فرزند
 بنایت دولتش پدید از خلعت . بنات گلشنش بسوده افش . از اخلاص شکفته کشتان . از اخلاص عیان گلزار احسان
 و جودش و وضه خلعت و روان . سگفت از گلشن کلمات خندان . گند اخلاص او در بلع شای . چو غنچه هر یک صاحب کلامی
 ز روی شمع سلطان مرادی . سگفته در جهان کلمات شادی . منور کرده بلع دولت و دین . فروغ چهره سلطان عیون
 جمال ملک و دین ال عثمان . عیان از چهره سلطان سلیمان . ز نور طلعت شهادت عثمان . چراغ افروخت دولت در پستان
 چراغ سلطنت با دو فروزان . بنور طلعتش چون بهر تابان . خرامان گشته در گلزار شای . نهال قدس از لطف الهی
 تمتع باد در پستان اقبال . ز فرزندان کرم و جاده دلال . **کتابت السیوم** در ذکر احوال احوال
 آن خلیف اعظم سلطان عالم و خیر و عالم و دینا دلی مسلم سلطان قور خود خان اطیع الله تعالی نرات
 السلطنة من مطالع عرفانه و صانه عما شانه فی علو شانه جرم شیه سبله ارتباط ابوت و نبوت نوع انسانی
 یا آنکه متصل بحلقه اصلیت و فو عیت چیمانی است یا آنکه متواصل بسلسله مراتب روحانیت و حکمت الهی
 در رابطه اول مجرد بقا نوعی اتصال است و این قسم رابطه طبیعی شایع میان عوام و خواص است فاما تیر بهمان دران
 شایعیت روحانی فیما بین اصلی و فرع انسانی ملایمت ازلی است و مطابقت شاه عالم نیز که درین مجمع اختلاط
 و ارتباط جسمانی ممتاز بموافقت صفات علمیه و بشاکله مکان علیة اسطرار و اسطرار پرید و ویر و ویر
 تیر فیه مایه الولایه تیرا سیم همان حالیه رابطه آبا و ابناء معنوی است و لا يزال این لطیفه ازلیه در نفوس
 کامله بشری مخفی و منوی است **مؤلفه** ای آنکه ترا بعالم قدس آباست . و زما در طبع در تو این نشو و نما هست .
 چون نسبت اصلیت آباست در سیم . فخر و شرف بر سر پر بود پیر است **العقده** تحقیق این مطلب از
 ملا خطیب و نسبت اصلی و موافقت چینی آن فرع ثابت از اصل ثابت سلطان زمان و آن خلف جلیق خلیفه
 جهان سلطان قور خود خان ظاهر و با هر سب که با وجود علاقه پدری و پسر در صورت پروردگار آبا بشری در یکایم
 اخلاق و دانستوری و ثنول فضل و فضل پروری با و اخلاف تمام بهر وجهی موافق و مشکاک افتاده و در مشار که اوصاف

حمیده نفسانی از جهت برابطه روحانی بنیاد ظهور نهاده چرا که شجره طیبه این فرع بیل الشجر است
 از آن اصل اصیل گرفته و بوانع ثمرات این نهال افعال از دلایل سلطنت آن مشرع علم و عدل بر کمال
 طراوت و لطافت پذیرفته **بیت** بهشتی درخت آورد چون تو بار **بسم** نامجوی و پیر نامدار **کواید عای**
 اجابت افضا پد عطف منشأ **رب اجعلنی متبع الصلوة ومن ذریتی ربنا و نفعنا** در شان آن
 شایسته دانای قبول مقرون افتاده و از جمیع اصناف اوصاف کمالی خصوصاً فضیلت علم و دانشوری
 حق تعالی خط او فی باوداده و در لغت قدسی و حکمت ملک و انبیای شهبان زمره روحانیان است و با وجود
 تبحر علوم و تفنن فنون و فهم بشمول عدل و انصاف و جید این خاندان نصفت مکان و علو نمیت
 و پیوسته نیت او از ترجیح لذات قدسی بر ملذات حسی در صرف اوقات با کتساب معارف میسر
 و شاد کامی سلطنت و کادمانی را طیف کمالات نفسانی نمودن بران دلیل واضح و پیداست **بیت**
 عقل حیرانست اندر فضل او که زلف **در علو کبریت** و هم جایی نمیکرد قرار **و بعد از او را که اعلی دارک**
 علمی و تصویر انبهای فواید حکمی محقق فرموده که بهترین دانشی جهت صلاح حال و مال و رفاه و ترن فایده
 که مرتب است بر فضیلت ملک و مال بحجت فضل و کمال اقیام علوم دینی است و از انبیا صبور حقیقی یقینی
 و نابین تتبع و تفقن در فنون شرعیات و مطالعة کتب مذموب ائمه نقاه فرموده و بکثرت ممارست و استقامت
 و بظلمات جلی و صفای دهن مجلا رتبت اجتهاد و قنوی را ملج نظر آید سیما نموده و کتب و فتاوی محبط
 بر مسایل مطنی به مدینه و مجوعه جاوی را بر اختلافات فریقین تالیف کرده که تبحر و احاطه خاطر قدسی
 بناظرش را در آن تصنیف پیش دیده اعتبار و اعتبار علما و فضلا و وضع و شرف در آورده **بیت**
 عالم و د عادل بر اهل وجود **محسن و مکرم ترا بیاورد** نامور و در بدر تری **سرو شامان به نگو آخری**
 و امارت استقامت نهال فطرت و علامت استقامت انظار فکرت آن جزو ملک معنی ازین صورت مبین
 و مبرین است که با وجود توجه کامل تکمیل شعبه افغان علوم دینی منظور سمت و مجول تیش استکمال
 تمام معارف یقینی است و بنا بر وفور مناسبت ذات قدسی او بعلوم روحانی و از ظهور ملائمت جلیش با علوم
 حضوری و جدانی بسپار محبت توفیقی نوعی **در علم و عمل موسیقی مهارت یافته** که گویا بر تو نور این علم از او تا عمر
 مجلس سرود او بر دل فیثا عورت و افلاطون یافته و تالیفات رایفته و تصنیفات شایسته آن مظهر علم و
 قدرت در قلم نظری و عملی آن فن در کمال آواره و شهرت بجایی رسیده که در محفل حکما موسیقی دان و در
 مجمع مغنیان سلاطین امتنان ترانه اغانی اخراجی و نوای ایقاعی و نغمات ابداعی آنحضرت پیش رو
 عمل استادان ماهر و مجسود انجمن سرور زمره زامرست گویا بلبلان نغمه سرای مجالس قدسیان از لقم نعم
 متناسب اللحان خوانندگان بر نعم مونسش آموز کارند و قمریان مفریان کلبا کن محمدی تعلیل نغمات

اصوات دودی چون منارهای جوامع و معابد اسلامی گشت نمای تصنیف بندان ادوار اندر تربیت عجب
 بصدای حنی برای **و تبارک و تعالی** سواستفاد از مناسبات الحان فرغانی بحالست که آن دلمای فریت
 و اشارت نبویه که من تمیز کائنات فیلس عبارت از قرات قرانی آن بادشاه موجد و جیدیت **بیت**
 اوست که نغمه حق زمره کردید **او** که با غم آریسته ما بر کرد **او** که بکن روح که در جانش اثر کرد و پیمای
 جانش از عالم تن عالم دیگر کرد **و** علاوه این مجامعی و لیبی فطری علاقه مناسبات روحانی با فطر کمال
 پیری آنکه در بابت تقویم سپند قیصری و در اوایل انتقال حد سید و ولایت عهد و خلافت مقرر و محبت
 بخت و اتفاق در پام بر سلطان دین محمدی از شانزدهامی کامکار آن پرو را خلافت خلافت شعار حاضر
 بود و بنا بر بعد مسافت و غیبت سلطان زمان در استخلافت اولاد سلطنت مکان میان بعضی ارباب
 خلافت مخالفت روی نمود و سر دمنان دولت و اصول ارباب جنت و صولت شانزده را غایبانه
 و خلافت مستحق سپند خلافت اعنی بجای والد و خلیفه الرحمانی بر سر قیصر و او بر سلطانی نشاندند و
 و مواد فساد ملک و دین را از قدم عایون شانزده منطقی و مشغی گردانیدند و لهذا از آن روز باین
 شانزده مبارک قدم حافظ معنی خلافت و جهانداری پیری است و از قوت طالع و فیزی حامی سپند
 پروری و با حنی نظام ضرری **بیت** و لا تحصى فضائله بل غلط **و** لا الاخبار عنه و لا العیان **و** چون در آن
 شروع بتالیف این کتاب جهت تقدیم و طبیعت شایسته و بلیغ سپاس دعا زبان قلم نشاند لب خور از البشرب
 خوشگوار محبت و سپاس آن منبع زلال معارف و طب اللسان دشته جهت تقدیم رسیده نظم دعا آن
 منظوم را برین صحیفه و ترجمیل آن مشرح عدل و عرفان نکاشت **قصیده** **مکمل**
 ای که نامت در دماخ شیده نغمه سگری **بر** زبان دکت کثر بحر جود قطره بر که جاری **کاش** جان از بیم خلی تو غمر شربت
 در سوا فصل تو اهرم جواد صبری **ز** انتظار مهر دوت کلین دل با سکت **غرق** کرد دیدم چون غمر بنفوس
 شعله شوق لعل کل کرده روی زرد من **عند** لب لال از آن آتش شد خاکستر **چون** قلم الا ان لیسویم بحبت و جوی
 که ذرات نمودم بای خرم از لا غری **تا** نمودی من خیار خود از اوج سین **در** در افتاده زار و خوار مهر خاوری
 ای چشم آن روزی که باشم در دست چون دژ **بیم** از نعل سمیت مرو زره پروری **ختم** آن سلیک که بر یک نظر بر راه
 من فاده خود را که چند امان بگذری **دور**م از بار و دیار و عکسایم در و بحر **نی** زخم روی ببود و کمان بهتری
 داد خواهی ارم از چرخان یار و جود **داد** مظلومان که بچوید بروز دآوری **ای** صبا که بگذری برستان عدل شاه
 از تمامای زمانم پیش نه یاد آوری **ظن** سخنان **ماه** **قور** که پیش قدرا **کردن** طلعت مطلق که در چرخ خبری
 هست شایه از بفر دولت او اعضا **تم** تو سلطان را ولی العهد قیصری **تو** امان ملک و دین بر مبد تخت من
 عدل را و قی عدل علم و فضل حیدری **از** غبار مکتب کل الخوا بر کرده خرخ **کرده** فرق سلطانی خاک است افیری

تا ز کرد و ملکوت پر گشته چشم آفتاب . کشته حکیم در دلمخ او خیال پروری . مجمع دلهارش بالمش پریشان از عطا
 میکند جمع خواطر از عطیته کسپتری . محزون کردن که پر بود از درم پس در نگاه . روز جودت چون کتب پیاپی شده از بی
 کامکاران بدی شد که وطن آواره ام . تا بود در کعبه مقصود بایم رهسپری . کعبه دل آستان بود لیکن چون کعبه
 طالع بر گشته و بخت نداده یاوری . که بصورت ز آستان دورم آماشگر حق . که دعای غایبانه حاضر در چاکری
 کرده ام ایجا . ذکر خاندان شامیت . فلک من از فیض شایسته نه کوثری . نسیخ تاریخ اجداد مجاهد پیشه ات
 ثبت کردم در جهان اما به نیکو محضری . بر پر یکدل من گشته سلیمان نشان . کرده در کشورش بی برکی اسکندری
 که جود اجدادش که ده ملک کافر پیش . ملک دین از نشان سپارم بکلک خوری . دارم امیدی فیض حق زین نشان
 نسیخ کلکم کند بر روی کتی زبوری . لیکن از اوصاف تو خوانم فرایم زبوری . که چه و صاف تو باید صدف و انوری
 دره التاجیست برفق سلاطین نام تو . درج درج سخن اولی که والا کوهسری . ایم تو باشد چو جرم کوشوار زر کلام
 منت تریش بلاغت صفت من ز کرم . وین مصرع کوشوارم لایق شد از انکه . قدر ز زر که شناسد قدر جرم جرم
 از خدا امید دارم که تو فایم دیر . تا سپارم این تلخ خویش پیش مشری . تا بود ظل الای در جهان سلطان شان
 تا بود در پیشش مان خاتم و انکسری . پای حق بر پرت باد الوای سلطنت . باد ارواح مقدس در لولیت لشکری
کفتار چهارم در ذکر محل احوال شامرا ده مسعود سلطان محمد بن بلخه الله تعالی فی
 السلطنة تا محمد و اولاده فی قلوب عباد الله مودود و مفهوم حقیقی سلطانی و خیر و معنی مطابق با پیش
 صوری و معنوی همین تقوی بر افراد انسان است با تحفای استیلا و استعلا و تسخیر مملکت قلوب است
 بنوعی از تالیف طوعا و کرها و این تسلط و پروری با وجود اختلاف طبیعت بشری یا بطریق دلاری مردم
 بحسن اخلاق و ملکات طامری و پنهانی است و الفاء محبت و مهربانی در کشور دلهای مجاهد خصایل نفسانی
 یا انکه تمهید اعمال صادم جدید است و بتسلط بایر شد بر ممالک خواطر انسانی و اقلیم ضمائر مظالم
 جمل و نادانی **بیت** فلیجود الحرب و الهجاء شطره . و للنفض و الابرار و الحکم سبیره . و اذا عقیاب
 سعادت مآب سلاطین . اختلاف خلافت الکسب و پروران ملک و دین آن فرزند سعادت مند نیز و از اختلاف
 و شایسته بعد اوصاف تو این بود که توجه تحت بلندش بیکمیل بر دو قسم مذکور مقصود باشد تا بر اجماع شمل طوایف
 مختلفه موافق و منصور و بنکر سپاس و مدح مذکور گردد و در هر دو حال از ترتیب اسباب ایلاف و تمهید اثاث
 رفع اختلاف اولاد تالیف قوای روحانی جهت دوستیهای خجانی و محبتهای نهانی فرزند استعلاء نماید بعد از آن
 با قامت قوانین سطوت و سیاست و ادا امت احکام عالم نظام بصمصام تجلده و جماعت تمام النظام فرماید
 چرا که سلطانی کشور دل اشرف از فرماندهی ملک آب و گل است **مولف** آن شاه را که کشور دلهای مطهر نیست
 ملکش وسیع و پیش ز کسری و قیصر است . و نمودار حقیقت این مقال در جامعیت این دو نشانه جاه و جلال

و در مجاری جمعی احوال آن شاهزاده محمود المال و آن منظر جامع جمال و جلال فرخنده گوید آسمان مسعود
 محمود آینه الدنود و دست که از آینه طلوع اختر مسعود مولودش که در شهر **سرخس** **شاهین** **و شاه** **ما** **است** در
 مرتبه از انسان انسانی و از بدو وطنیت تابع عنوان جوانی همیشه بر شمال نبال نو سکنه بهاری میان اغصان
 دوحه کا سکری ممتاز بوده و غنچه و ارباب شقاق با جوری برافراشته میبوده است **بیت** بدو بنو بصره و جنبه
 و علی تمایله و آن لم یسب **در** ایام در است و سن نیز تعلیم علوم و آداب یکه شاهزاده ای عالی نسب
 و بدین سقیم و طبع قوی مشارالیه ارباب فضل و ادب گشت **بیت** زنی بسیرت محمود در جهان مکرور
 زنی بدیده عظیم از آسمان منظور **در** تکمیل ملکات شجاعت و دلیری و تقویت قوی مملکت داری و جهادگیری
 بضایع و اعمال سلاح و باطرا کر فرمای صناع و راج مدوح لسان اصحاب تیغ و شمشیر و مسلم ارباب در
 و جلوداران دیر شد و نظر تربیت و انبساط و البه عطف خصال و پدر ممالک انشال بترتیب بسیار جاه
 و جلال و ترقی کلین اقبالش با علای مارج کمال مصروف گشت که **بیت** چون پیوسته شدی محمودی
 با یک بزن بکوس پیوستی **بیت** نقش یک نام بند **در** بلندی رسی بخر بلند **در** اول بیت سلطنت مملکت
 قبطونه که خرم ترین مملکتهای اندولی است و شغل بر معدن مس و داخل کل آن فرزند سعادت از زانی داشت
 و لوی داشت می او را در مجمع دلاوران و جهانداران برافراشته **در** شهر **سرخس** **و** **شاهین** **و** **شاه** **ما** **است**
 اگر قبل از جلوس جد پیوسته مستقر حکومت و شاهی و مطلع اشراق آفتاب پادشاهی او بوده و جهت خیر است تمام
 گرامی او تقوی فرمود و الحی در سیوه مملکت داری و در اطراف و روی و سپهسالاری می نظیر انبار سلاطین روزگار
 و در فضیلت پروری و دانش گیری مرجع فضلا اقطار گشت همیشه صحت خلوت و استیلا خود را محفوظ بایل
 فضل و کمال گشت و در این جلوت بر خود و عیساکر بارگاه حمت و پیر اوقا ایت و جلال برافراشتی و بسیاری
 از فاضلان یکه و مستعدان زمانه را بقیود حمت و افضال میهم درگاه افاضل پناه خود نمود از انجمله المبع
 مضیاع روم و اقصی بلغا لطافت رسوم مولانا بخانی مخرج که الحی در طوطی ترکی یکه آفاق بود و بر و ارباب
 مذاق عشاق همیشه مطلع نظر معانی پر از خود را مدایح حامد شاهزاده میفرمود و جهت تبلیغ آن نخل و ران
 نموداری از وظایف شاه و دعا در مقام با قضا الکلام بحر الکلام ارتسام خاتمه اختام نمود که **مولود**
 ای قلم از چند پیرا سیده **در** و شمس برج برانده **در** باغ سخن را تو نهال تری **در** کز نوشته برک فضا طری
 برک فصاحت چه بود آن زبان **در** تو گشت لبلی کلیستان **در** یافت نوای تو بلندی چنان **در** کز تو صدای رسیده در گوش جان
 جز این فصاحت علم افزا هستی **در** ملک سخن زبیر کلین ساختی **در** شمع شمس افروز تو بی در سخن **در** خیزد بر افروز شمع آگین
 بزم معانی مرا بر سر و ز **در** شمع افروز زبیرا بسوز **در** لیک بضایح دعا صبح **در** روز بر افروز چون که راج
 شمع منیری بدر شاه **در** تا ز صفای تو بیا بدین **در** باز قدم از پر خود درش **در** و زلبه خود بوسیده در کشت

جلوه عینی چونکه در کلام **در حجت شایسته نظام** **عرضه کنانجا بلیسان** **عذر ز تقصیر بلفظ صریح**
 کای خلف مقبل شاه جهان **وی شرف دوده عثمانیان** **اخر سید جلال** **نام تو محمود شود خصال**
 والد تو سیت جهاندار **لیک تو کرده جهان افشار** **کشته مفاخر تو او رنگ شاه** **ملکت و دین باز تو پشت و پناه**
 ای تو محمود باورنگ و رنج **دین محمد تو دیده رواج** **کوکب بخت نظری بر کجاست** **سیرت محمود ز تو چشم داشت**
 تخت سپهر لیت تو از افراست **شد لقب تیغ تو باک ز غاب** **ختم شده رسم شجاعت ز تو** **کس نکست کزین طاعت ز تو**
 قوت بازوی تو در نصر دین **جلوه کر از تیغ توفیق مبین** **علم و سزایست تو پرورش** **ای شه دانی پیکر منش**
 دیده دشت تو دارد امید **کز کم و فضل تو آید نوبت** **باش جو آبر حجاب پناه** **دره دین پیش رو سپاه**
 نازه بکن رسم و طریق جهاد **زیب جهاد تو بود عدل داد** **داد و کردم شیوه اجداد پست** **شد که این شیوه خداداد پست**
 باد تو محمود بخت یار **دولت و عزت تو برون از شمار** **با دمتع همه اولاد تو** **در کنت فضل خداداد تو**
 عاقبت کار تو محمود باد **جهاد طالع سپهر باد** **کفتار پنجم** **در ذکر حالات علیه**
 و اخبار انجالیه خلف صدق سلطان مجاهدان **و خلاصه خاندان قیصر آل عثمان شاه و شاهزاده**
 مؤید من عند الله سلطان سلیم شاه **و خدایا بیده جنود دعوت اهل الله همیشه اقصای**
 فطرت سلیم و ارتضا **فکرت حکیم آست که در اخصال مطالب عاجل و آجل و استكمال مآرب غیر حاصل**
 و حاصل مقدمات حصول مقصود و مسمات و شرایط وجود مطلوب مرصود را اولاً تمیز نمایند و بعد از انقاع
 مزایع در اکتساب نتایج تمت بلذ و سلب نقایب اجتناب از محو آرزوی خاطر از چند بوسیله مساعده سعادت
 عالم ملک و شهادت دیده شود در امشاهر هال تعاضد تماشاگری کشند **دری جهان طلبی آید قابل**
 و مخفی نیست که رتبت عالی سلطنت و شاهی و منظم طلیعت و خلافت الاهی در ملک وجود و کشور شود اعظم
 مراتبی است که منجی آمال دینی و دنیوی کرده و اقصای مآرب است که نتیج حیرات صوری و معنوی شود چرا که
 شان در سلطان جهان میان افراد ایشان نمودار مرتبه ربوبیت است در عالم امکان بر این استحقاق این
 منزلت و استیمال این طلیعت با جمیع صفات کمال و تنبلیغ نفوت جمال با آراجلال رتبت توان نمود و جانچه
 در سلطه علوم اکوان و در پروردگاری و ربوبیت نظایر اعیان انصاف علم و قدرت بطریقه مفارقت و عبیت
 و افزاین سایر صفات کمالیه بر وجه افراد و جمعیات از واجبات است بهمان نسبت در حصول پسند یا ناپسند
 که شایسته اطلاق خلافت الاهی شود و در تکمیل نشاء جهان داری بنوعی که مرض نفوس رعیت و سپاهی بود انصاف بود
 لغت دانشوری و استطاعت و ابتلاف بلوازم و مراسم معرفت و شجاعت بالضروره از نیجیات و ضروریات است **نظم**
 آب روی سلطنت باشد ز تیغ آبدار **داد و دشت ملک را دارد همیشه برقرار** **و جنت استغفار این مرد و قیسم از**
 ملکات کمالی و استمرار این دولت **عجالی و جلالی با وجود امداد و وفطرت اصلی و اعداد استعداد حیلی ازلی**

هر کدام از ان اقسام بر او است لواحق و شرایط آن صفات پسندیده تضاد است پدید و تشبیه و تشبیه
 بازوی تشبیه و دلآوری با قدم و موافقت اعمال تجدد و دلیری و التزام و جرات بر مخاطرات بشری
 تقریر و سخن کرد **بیت** توان مجرب بک با هوینا **لما** فضل الکرام علی الیام **و** لهذا هر کدام از اخلاف
 سلاطین و اعقاب اهل عز و تمکین که با استحقاق نسبی و ایلت قابلیت و فنی در تخلق بآن گونه فضایل
 و تحقیق بجای خصایل مشکور کافه عباد الله و مذکور آینه و افواه خیل و سپاه کرده و مع ذلک بجای معیت
 عقل کامل و عدل کامل و فضل کامل و بطش و صولت کامل متفق علیه کار دانان روزگار باشد و مصدر و
 کلی حکما دانشور که اغبط الناس الملك الحازم المقدم المنظر در مقام مبادرت متصدی مبارزت سپاه
 داران شوکت شعار شود یعنی که بعون رب الارباب بعد از ترتیب مقدمات و اسباب اصل مطلوب را بروج
 صواب بکنار آرزوی او فرستند نهاده و نیکه گاه جاه او بر او رکن کامکاری و مدد و سپهر بخاری خواهند
 داد **بیت** از منز مندیس نواز دخت **ی** من کی سپید تاج و بخت **ی** پربلندی کند تاج و سپهر **ی**
 نبود هیچ پربلند حقیر **و** اکنون بی ارتکاب تکلف در اطراف اوصاف و بی انتساب نمی برون از طریق
 انصاف انصاف باین کمال نفسانی و تحقیق باین جمله ملکات انسانی بجمع در ذات قدسی سجات
 و در شاه خلافت آفات شاه و شاهزاده اسلامیان و مظهر اظهر **ان الله یامر بالعدل والاحسان** خبر و جابخت
 میکند خصال پادشاه و نور و ان معدلت فیه و ان اجلال قانع فرقی خصال که راه **افراد من انحر الله مراد** الفاء
 فی سبیل الله عضد الخلفاء سلطان سلیم شاه علیه السلام و ابواء و مکنه علی اعلی رتبه جاه شده است و لهذا جمیع نفوس
 قدرتی اهل علم و کمال و تمام طبع ارباب جاه و جلال متوجه و خواهان استکمال دولت و اقبال او است و
 آینه و افواه کافه عباد الله ذکر محامد خصال و شاکر از انعام عام و شتمال افضال او مبارکاه معالی بشارت
 اصحاب افضال را کعبه امان است و در آن مجلای ضمیمه هر توبیش مجلای فیض ایزد متعال **شعر** و آرزوی او اقیق
 علی اللیل لم یفجر علیه نهار **ی** کمونات معلومات فکری و کمونات و مخزونات نظری او نمودار معارف
 عقل مستفیفاست و لولمع ذهن و قاضی مصباح الخن قابلیت و استعداد منبع زلال افکارش صورت
 ثانی حقیقه حیوان است و امطار ایمان عرفانش در صدف دماغ ضمیمه **الایان** او منظوم تراژدیهای
عالم **نظم** بعبیده نوحه بخش **ی** کند الما برای جان و تش **ی** در سخن نظر او جوهر جلال **ی** در جهان خود او جوهر عجب زلال
 هر کجا ذکر شاه ما باشد **ی** یاد مسک خطا خطا باشد **ی** و اما امارات و فور شجاعت و سیاست و آثار عظیمه
 دلآوری و جاسپش آنکه همیشه تشبه دلآوری در تمام نام چون دیده بخت مبلان بیدار است و پیمان جان
 پیشش در سینه مظلم اعدا **ی** درین بر مثال شهب ایمان و مانند قایم الیل از راه ان شب زنده دار است چراغ
 دلش چون فروغ مهر جهان تاب بنکر جهاد کفایتی روزگار مواره در تیره و واضطراب و شعلات توکرمایه

در دل دیده بختان ستمکار در عین اضطراب و التهاب در خلافت والد خلیفه الرحمن با التزام مجامید مشرکان نعمت
 فریضه جهاد آموزگار و معادیت و دشمنه کشورگشایی اهل شرک و الحاد بحد سعید خود اشته و انبساط اولاد
 التماس جسم و امام الهدی را پس و انت العین فی الراس و بلاحظه این رسوخ آن شمسوار مضار در آنی در
 خدمت جهاد و فرز آنی و از خدش بود بر طوط او در مسلک کیتی ستانی و فرزندکی سلطنت و ایالت مملکت طرازون
 و مملکت ارمنیه کبری را که قدیم مستقر بر مشرکان شر بوده و الا آن پر جد ملک که جیان و کفار دیزبان فرزنده
 خردمند شجاع و آن خلف خلافت مطلع تفویض فرمود و همیشه در آن حدود برایم جهاد و دین پروری و
 بلوازم مملکت کشایی و دلاوری قیام مینماید و یالیف قلوب جمیع اعیان ایران زمین بر روابط غایات و اشاعت
 میفرماید و حمله او قاتل خیمه سیاحت خود را بیشتر بنشر معارف و فضایل و صحبت اهل معرفت و افاضل
 مصروف میدارد و روزگار افکار را با وجود عنفوان جوانی و جمعیت اسباب کامرانی با مری که شرعاً و عقلاً
 محظور و مجذوب است مطلقاً نمیکرد و بجهاد خصال و محاسن اقوال و افعال لا یزال افواه ارباب کمال و الهیه
 اهل جاه و جلال را بکرم جیل خود باطن میدارد و خباخه لسان حال نباتات و جمادات و اشجار از جمله قلم شکسته
 و دوات با انکسار این خاکسار را بحدت نطق و گفتار آورده و بهیای ناپیش یعنی قلم بر افرازد و ملک معنی علم
 بیارای خضار کلمه جروز و بدر خورشاب معانی فروز و چوپرو پرافر ز شادان بری و بیستان معنی خرامان درای
 بخندان لب خود خوبن کمان و فروز فیض خود از آسمان و یاران چو بر سیاه بهار و درون صدف گوهر آیدار
 چو لیل پرودی را آور بلند لب غنچه ساز نوکشای بند و پر خود میار استاج سخن و زوا صافی شده ده التاج کن
 زمین بوسه ده با شفا و بدرگاه سلطان عالی نسب و پدر پدیر شاه بادادودین و بشای سلیم ملک تبیین
 شد ملک اندو سلطان سلیم و کتب علومش کواهی حکیم و جوهر جماناب روشن ضمیر و روشن دلی تیغ او ملک کبر
 بخصلت پیکر چو خورشید و دلش کشوری علمش آب حیات و عدالت پرشته است در فطرت بود نظم عالم همه قدرش
 بود خاطرش صبح معنی فروز و چه صبحی که بنودشش نشود و بخت و با حسان شده کاران و مخالف کداز و موافق توار
 جهان منور در سرور و بر افرازد از افق سروری و نبات توابال قائم شده و چو جوهر کش اعراض لازم شده
 ولی نعمت اعلی فضل و که خاصش بود فصل و عاشق زواید دل شد کش موج دار که سابل که چو شود در کنار
 بدیای خود صدفها پرست و صدف دست سابل ولی پرست و زرافشان حصار کشید کلش کند غنچه عیان پرازدانش
 صبر در او است حاضر جواب و بر ارباب حاجات از حد باب و فواز چو آن شاه عالی علم و لوی سعادت ملک کرم
 شود ملک دلها مستحار و و شلستان معنی منور از و جوا طرا مدح شبه اند فزون و ز مقدار تقریر کلک زبون
 ز نام قلم را کشیدم بخت که کاری که نماید ز دینت در همان به که بکداری از دینت و دین باید به پامنه پیشش
 صریق قلم شد ز من عهد خواه که نبودم اندر شرم و راه و لی از ره عجز زبانت صواب و دعای ضعیفان که شد مستجاب

برآمده نشاید بای اوست. **درین** بود من عرض نمودی است. **بیا** دیگر در پس چاک قلم. **برافراز** دست دعا چون علم
 لاری دعا در ششم پنج بود. **که** تعویذ دل طریقی است. **بوی** جو کتم دعا و ششم خوش. **در آمد** صدای اجابت بکوش
 اگر چه تعداد کلمات نفسانی و عدا و ملکان کریمه انبیا فی این شانزده معارف شعاب بیرون از اندازده
 حساب حساب و شمار شمارست لیکن نموداری از کلیتشان و بشاخ کلی از اینج و بسا فی و بقطره از منبع آب
 زلالی و بجزیره از نرسیتال سلسلای دماغ سپید نشنان نیم فضل و ادب را معطر داشتن و کام سپید بقیان بود
 شمع را سیراب کردستن مناسب حال و بلام مقام اجمال بود مرانیه از فواید طبع آتش افروز و از نور در ذوق حکمت
 از نور آن پاشا داناد دل بخیل از آنکه مصدوقه آن من الشعر حکمت آن من البیان لیسر بود جهت یمن و تبرک
 درین صیغه اخبار و صیغه آثار غزلی بلاغت نظام حیرت تشبیه افهام نقل بلام لطایف ارقام نمود **القول**
 زنی در فراق و بر جرت راجت و لها. غم عشق و اقلیم حیرت جل شکها. **ننک** آید در آب دیده مردان بلا پرور
 نهاده رو بسوی قلم عشق را جلها. **نوب** حج کند حاصل فقیه آید اند. **که** در جاصلی از عشق تو حاصلها
 سبک بود که طوف کوی جان کردم. **برادی** سعادتی قدم طر کرده من لها. **سلی** یار از لب لعل و از کاکل کر بکشد
 کمانش یقین و کشت تابعد باطلها. **و الحمد** که اینجا نایب طبع نقاد آن نقاد و دودمان سلطنت در طریق
 جهانگشایی ملک ملک معانی و لیساه بلند آوازه فضل در کشورستانی است میامن یاید الامی و بمساجدت بازو
 خرو و شامی فایر نجابت نایب و اولاد است و شجره مبارکه دولتش مقوی و موی ستانی نهالی سعادت ابعاد
 که ریاض خلافت و جلال بیروندی آن پرورستان اعتدال انصارت بدرقه و سیرابستان حیرت و افضال
 تاب معنی آن کلن شکفته اعضان طراوت و نوازت کز درخشان میابون آن فرزند خورشید شایب میان بخرم
 پیود این خاندان آسمان ارکان بر مثال شعری بیان میر فروزنده و رخشان و براق بین جبین مرآین او
 صبح سعادت مشرق و نمایان است **موقوفه** میابون آخر فضل الامی است. **مبارک** طالعی در برج شامی
 نمایان از جبینش نور اشراق. **جوصی** کوفروز در حمله آفت. **و سیمایش** عمایل قیافت. **دلائل** دیده از نور خلافت
 بود پیش در چون نور دیده. **تجدش** زویشا ز تار سید. **پدر را** در جهان داری ولی الله. **که** حدش بر خرد ایش حد
 نهال دولتش سبز و بر و بر و بر. **مدیه** پس جبین فرخنده فرخ. **بزور** دست بحد حق. **بهر** خورشید ماه را جهر
 فروغ ذین او جل چهره جز. **هکذا** ایش حق جل غضنفر. **بطل** خرچین پرو و چرخش. **بطل** والدین و ایم سالاد
در استنایب سلطان که مقیم اند در قضای جنتا بر مناظر انبیا صاحبان
 دل پیروز و جلوه کاه انظار را بایب تیغ و اعتبار از مودای کلام حقایق ظهور یا ایها الذین آمنوا انکم
 و انتم و لا یغیرکم یابعد انور این معنی میور میشود که مجلسه سلسله انتساب انساب درین کارخانه دنیای خراب
 و لا یغیرکم یابعد انور این معنی میور میشود که مجلسه سلسله انتساب انساب درین کارخانه دنیای خراب

برست آن مبداء سوادان کشور بنوت حضرت یعقوب در مراتب بلیت بصیرایون علیهما السلام متضرر بود
 لیکن باین آیت کربت سرایت **انما الکملاتی وخرنی الی الله** تذکر می شد و بزبان فصیح البیان شرکان کریمان و بیگانه ناطق
 اجنان اشک ریزان حدیث صحیح العین تدمع والقلب خزان و آد حالت غلیظی و سواداری میفرمود اما زبان تعال
 این سلطان با علم و احتمال غنیه بیان بادی مقبوض از لفظ نامشروع و صدای نوحه مسموع فرو بسته دلم بود
 و سرشک دیده اشکبارش یک نموداری از اثر الهای لالهایی سحرگامی بود و از آزار اشک و دما دم چشم کهر بارش
 زکس و از خسته و چار می نمود **بیت** در دیده می نیاید ازین غصه جز سرشک بردانی نشت ازین قصه جز غبار
 اما از عالم غیب جبهت بجز دل دشمنی نصبت رسیدگان خصوصاً خاطر آزرده سلطان اول و اصدای اشارت
 نامه حقیقت مضمون **و بشر الصابین الذین اذا اصابهم مصیبة قالوا ان الله وانا لله را چون بکوش آتیه**
 صابران محزون می رسید و ثانیاً اشارت عنایت عبارت **اولئک الذین علیهم صلوات من ربهم ورحمة و**
اولئک هم المفلحون محرک قلم تقدیر بر صفحه مناسبت رقم نوید و تبشیر جبهه آرد و بای نبیون ازین بلای منون کشید که
 بنی الدیر لا یبقی المنايا بمحبة فلو کان بقیها لا بقی محمد فبصره اعلی بلو که اذات موقنی با بان لا یرد العبد شیئاً من
 فان ذقت یا سلطان **در آیه** بقصدان فرع کان تلو اوله فلا یأس من فی من الرض نمره اذ انام اصل العنص بنی
 فان فانت عنک البسط **در آیه** سبقتی لک لا فراح و در محمداً **جنگ کاشی**
 در ذکر کیفیت و کمیت تزیب و ترتیب ارکان دولت سلطانی و احوال نصب و عزل و موت و حیات نواب
 مسند جهان بانی از بدایت جلوس بر سر خلافت سلمانی چون فرمان فرمای سلاطین روی زمین و صاحب امر
 و نبی و نصب و عزل سر فرزان ساند عز و تمکین حلت سلطنته و عمت قدرته بعد از تعیین مکان و مکن و تعیین اهل
 حق و تبیین بکلمه ملاطفت آیین **و موالذی یدک بنصره و بال مؤمنین سلطان انبیا و مرسلین صلوات الله علیه**
و علیهم اجمعین را بقانون تبیین و ذکر تبیین و اخفص **جنگ کاشی** **جنگ کاشی** دلالت و هدایت فرمود
 و شیوه دین پروری و ملک داری و شیوه نظام سروری و داری را با اهل دولت و درایت باز نموده بر آینه
 سر کسب از نظام سلطنت و شهر باری که دیده بخش کحل کحل تیغ و پیداری است و از حجب الطاف رحمانی
 و انفاکس و کشف انجی روحانی غنچهای ناکشسته بختیاری او را نسیم مهرهای **اما تحاکک فتحا سیدنا شکفته**
 و شادان سازد و بر بخت و تقویت ابر نیسانی از آسمان فیض و رحمت ربانی اصل ثابت دولت
 روز افزون و شجره مبارکه سلطنت همایونش را بترتیب تربیت **و تیم نعمه علیک و بهدیک صراط مستقیم**
 بر افرازی میان سربلندان بستان امتنان بر افرازد **شعر** شجر انبته الله بنا احسن
 آنکه اصلش شرف و میوه احسان باشد کشته سر سبز و برومند بجدی و قدر بترق و غریش ممد در سایه غصان
 سر آینه شایسته منرا و ارچان مظهر حشمت و اقتداری آنکه در سر بستان مملکت و جهان بانی رایت سعادت